نحمده ونصلی علی محمد صلی الله علیه وسلم

که کتاب فیض نصاب منتخب [illegible] بهار منشی عطا [illegible]

مسمّی به

بهار عجم

جلد دوم

بمحشی محمد [illegible] کتاب غیاث اللغات در ۱۲۸۳ هجری مصحح اتم

در مطبع حاجی منشی محمد [illegible] تعلیمخانه دهلی کالج [illegible] بطبع پیوشید

مالک ...

قد ملک ... غلام ...

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الزاء التازی مع الالف

زابل بالضم مو[ه]د و کسر آن نام شهری و نام مقامی از موسیقی چنانکه از منشآت ملا طغرا بوضوح
می پیوندد زاد ... زاد را مادر ... به راه ۵ از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست + زاد یرا ...
بر نمیدارم این منزل چرا + علی خراسانی ۵ با صد هزار خون جگر یک ناله ام + از جسم من بعرش
زاد سفر گرفت پاک زاد. پریزاد. دیوزاد. تجلی زلو. خانه زاد. دیرینه نژاد. ترک زاد. زاده
خاطر. نزاده طبع. زاده کان. زاده دریا. میرزاده. پیرزاده. مرشدزاده. زاده هنر. شیخ زاده
حرامزاده ... زاد فی الطنبور این مثل اسیری لاهیجی ۵ بود چشمش فتنه عالم ولی + غمزه او زاد فی الطنبور
شد زاد و بود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و ساز و سامان مولوی معنوی ۵
نور حق پیدا کس ندزاد و بود ÷ خلعت حق را چه حاجت تار و پود زاد سرو مخفف آزاد سرو میر خسرو
۵ که در آغوشم آمد نزاد سروی + چو طاوسی بهمان تدروی ÷ زاده تاک کنایه از شراب
انگور زلالی ... معانی نته دیدم دران خاک ÷ غبار آستانش زاده خاک زاده خاطر شعر و سخن
که از دل خیزد ... قانی ۵ بهر نوزادگان خاطر خویش ÷ بخت زاد ... نمی ... از ناله شیر ... باران
بینی مطلق ناله ... ال نمایند زار هو زار می نخله در رساله موسیقی زیر ناله با دانه حزین ... گفت کنار در ...

یعنی ناله نیست بلکه بمعنی عجز و اندوه است و بهمین معنی صفت ناله دگری واقع میشود چنانکه گویند ناله زار و گریه زار و
نیز گویند بزاری کشته آمد و تحقیق آنست که زار بدو معنی آید یکی ضعیف چنانکه گویند زار و نزار و تن نزار و دوم بسیار
چون عاشق نزار و گریه زار و نقط زاری بمعنی اظهار عجز و بیکسی است چنانکه زاری و زور گویند و این مجاز است
ماخوذ از معنی اصل و غالبا بمعنی دوم و دو حالت دارد یکی اسم است بمعنی … دوم … که در محل کثرت اشیا
استعمال کنند چنانکه گلزار و لاله زار و کارزار و دانش زار و مانند آن افعی زار و خوناب زار و قحط زار و قیامت زار
نالهزار و غلغل زار و آتش زار و بهشت زار و نشتر زار و عنابزار و چمن زار و خس زار و سینه زار و نفرین زار و شکر
زار و نقش زار و دامن زار و زعفران زار و سمن زار و سنبل زار و مخمل زار و لاله زار و گلستان زار و مهتاب زار
و آبله زار و خلد زار و پروانه زار و جبین زار و چشمه زار و خنده زار و پای زار و اغلب که مضاف افراد است چنانکه تبسم
زار و بجهله زار و سبزه زار و شگفت زار و گوهر زار و بوسه زار و اخگر زار و حیرت زار و لاله زار و خانه زار و نگاه
زار و بجهله زار طالب آملی سه عاشقان ساده همین اند در پای عمل است + بلکه در هر بن موی زاری دارند شگفت
اگر زنگی زدها تقین بمدلتو + سیراب ساز داز عرق شعله بینه زار + اسیری لاهیجی نور علی + رفعد و شنیدی باش
بازار و فغان + گر بیخواهی که یابی بدونشان + دایم شوق گلستان خویش + بلبل باش سامیران نالان زار
میر معزی سه قدم در عشق تو چون چنگ کوژ است + تنم در عشق تو چون زیر زار است + ارادت خان
واضح سه آیینه شکسته دلی داد عکس فیض + شد کلبه ام چو باغ سحر آفتاب زار + از تو بدگرد راه تو صحرای
بیخودی + پروانه زار میشود از جوشش نقش پا + والهٔ هروی سه پی داغ تو هر سو کنم پرواز بی است
ولالیا + تبسمی میتوان افروخت این پروانه زار آخر + میرزا بیدل سه بخاک خفته دام تواضع خلقم +
چو سجده که فتد راه بر جبین زار شن + عرفی سه فروغ شعله قهرت فتد چو در آب … + بچشمه زار برآید
سمندر از خرچنگ + ظهوری سه اشک خونین … بی چقماق … خصم ما + آثار طبعش لب خنده
زار زعفران + قانع سه شب بیادت ای بهارستان شوخی تا سحر + بوستان سینه ما طرفه آتش
زار بود + ظهوری سه مپرس حال ظهوری بلا است گریه زار نعوذ بالله اگر حال زار عرض کنم + محمد حسن خان
… زار و دل زار بسته سه تا تو رخ پوشیده از دیده های زار من + شد … از کاوش غمهای
هجران زار تر + شمس قمری سه آنکه از بیم تیغ او هر شب + خصم ما است ناله و زار … ملا بالغ اصفهانی
حکیم زلالی سه موالیان تو از تو با نگ نوش نوشش + مخالفان تو از تو ویل زار + بهر تقدیر سیاق
زاریدن ازین ماده است زاریدن ناله کردن نوقی یزدی سه دلم برد آبروی گریه خیلی + شب فتد دانه
فلک بیهوده زارد + مولوی معنوی سه ادهمی زارید صد قطره روان + که در افتادم بجلا دو جان
ب… سمرقندی سه غم نیست چو زارم غم او کشت رفیقان + چندین بزار زار بیچاره مزارید ببیلی
حسنین و … بدر منیر + چاره نیست که میزارم و می نالم و بس + بسا زبانی عاجز بی بی
در دمید سه بعد این در کوی جانان زار زار بی سکینم + از دل سخت نکویان … را زدیده ام …

[illegible]

ظهوری ع زهر دام اندیشه می شود زاغ + گذار نالی خود را بداوری بنهم + زاری یا نه چیزی که خوب
تا کردن جان تواند زاری قهستانی ع بشنوای یار انه زاری زار + زاری او زاری یا نه ما + زاغ
جانوری معروف و لفظ ترجمه نیست عاشقین بیت که ع بلبلم الما تسلیم از بیوفا سوی های گل + اشک خونین در
چمن بچشم زاغ ضم میکنم استفاده میشود که زاغ ایران چشم سرخ دارد چنانچه زاغ هندوستان چشم سیاه دارد
زاغ کمان سرشته کمان لیکن تنها لفظ زاغ باین معنی مستعمل نیست چنانچه بعضی گمان برده اند زاغ
مصور بر کمان او سپیر را نیز گویند میر خسرو ع زبهر آنکه بر تیر او سازند ترکانش + زگردون هر دو کرکس
را بیک زاغ کمان گیرد + خواجه جمال الدین سلمان ع کرکس تیرت چو از زاغ کمان گیرد هوا + بوم شوم جان بد
خواهان شود جغت + بدیعی سمرقندی ع زه تو شهابست دراز ظفر است + شمشیر تو آئینه راز ظفر است گر خصم
تو سیمرغ شود هم … از زاغ کمان تو که بذ ظفر است + اشرف ع دو زاغ کمان چون پریدا از سر گذر
بگذر ز زاغ سه پر از … زاغ سه پر کنایه از تیر زاغ پای بپای فارسی کنایه از طعنه و نکوهش و با لفظ زدن
مستعمل میر خسرو در تعریف قلم ع زاغ زبانی که ز فرق جای … سه … زاغ پای + و در تعریف
اسپ ع کبک خرامنده … سرای + کبک روان … زاغ پای زاغ زبان کنایه از سیه زبان که نفرین
او تاثیر داشته باشد … آن در زاغ پای گذشت زاغ رو … میر خسرو ع خسرو … خطش
… دید + دل نگه … زاغ رو است زاغ چشم کنایه از کبود چشم فوقی یزدی ع که دید چنین زاغ
چشمی نام … در صنعت … بوده استاد زاغ دل کنایه از سیاه دل که قساوت داشته باشد
میر خسرو ع … + زاغ نول بنون و واو مجهول تیر سر تیر
باریک نول مانند نول زاغ که بدان جنگ کنند و گاهی زمین کنند و نیز کنایه از … میر خسرو ع بکوکین زاغ
نولان در کمین اند مرغان دلم … نشین اند + میر الهی ع نیستم زاغ که بر جیفه بود نول کش + زاغ نولم که …
کشاید نولم + نول … زال سر سپید سیه دل کنایه از بی مهر و شفقت دنیا خاقانی ع … زال
سپید سیه دل … ده + اینک ببین معاینه فرزند شوهرش + و زال زر برای قدم او دست بطور بعض
حکما که عالم را قدیم گویند زاغ گرفتن طعنه زدن و استهزا کردن لسان الغیب ع سنگ عبرت بر دل
درویشیم … زن + زاغ حسرت بر دل دینار دنیا خواه گیر + بدین معنی کلاغ گرفتن نیز باید زانو ترجمه
رکبه چار زانو … زانو . زانو زدن و زانو ته کردن و زانو شکستن و بزانو در آمدن
بادب نشستن … زانو زدن بمعنی سجده کردن در اصل رسم ترکانست که امرا پیش سلاطین بزانو نشین
نده و دویمی بلند … عرض میکند و در وقت ملازمت نیز زانو میزنند سلیم ع پادشاه خوبرویانست چندان
… نیست + … شمشاد چمن گر بپیش او زانو زند + ظهوری ع نیستم بزانو زدن پیش کس + که زانو زدن
در نماز است و بس … داراب بیگ جویا ع در … ستم … + پیش خط سیاه تو زانو شکسته است …
نمانده شب جنون … رسیده آهوی + که پیش وحشت من ته کرد زانوی + ظهوری ع چو زانو … گی کند …

[illegible]

مه کند + هاتفی ست برزانو در آمدان بپیشگاه + که کس ابنودی ازان پیش راه + زانو رصدگاه کردن کنایه از
مراقبه کردن وچیزی را چشم داشتن و متفکر بودن خاقانی ست زانو کنم رصدگه در تیغ جای جان + صد
کاروان در دمعین در آورم زانو بر خاک مالیدن و زانو بر زمین ما دن کنایه از نهایت مودب
و متواضع بودن سلالی ست دو زانوی ادب مالید برخاک + گریبان قلم زد بر سر چاک + هاتفی ست نهادند زانو
همه بر زمین + برآمد فغان از یسار و یمین زانو زده اسپ کشیدن اسپ پیش آوردن بتعظیم خیانکه معهود
ترکانست ملا عبد هاتفی ست یکی اشهبی همچو صبح امید + مرصع بزین و قطاس سپید + گرفتش برسم غلامان لغان +
کشیدش بدستور زانو زنان + بعد ازین آورده ست زبالای زین شیخ تیمور حبیب + فرو جست از روی غیرت درست +
بدستوران سرفراز او شده + کشیدش اشهبی تیز زانو زده + زانو در گل نشستن ملا فاشی شهدی ست جبهه عقل و جنون
در گرد تسلیم اندر زانوی بنیستکه دگل نشیند اینجا + زانوی گفتار بگفتن کلوخ لیس گفتار بفتح کاف تازی جانور
معروف که آنرا بتازی ضبع گویند و این مثل ست و بیان آنست که چون گفتار را ببیند کلوخ گویند و از ترس
از رفتن باز ماند ملا طغرا ست زموذیان بدعا باید انتقام کشید + کلوخ گفته توان بست زانوی گفتار + زاویه کنج و
گوشه زوایا جمع و با لفظ افگندن مستعمل واله هروی در مدح عارف ایجی ست افگند زر و بکار بحد صد زاویه
دریکی الف قد زاهد خشک و زاهد خنک کنایه از زاهدی که در کار خود اهتمام تمام کند باشد لیکن از دولت
عشق بی بهره بود زاهد کوه کنایه از آفتاب زایل و در شونده و فارسیان بدین تجرید نموده با لفظ کردن
و شدن استعمال نمایند مرزا بیدل ست گرچه رنگ این دو دستخانه از مار بجنند + از نسیم چون شهر داغ فنا زایل
نشد + بکبر سعی نقش از سنگ زایل میتوان کردن + ولیکن چاره نتوان یافتن نقش جبین + زبان مع الموحده زبان
بالضم و بالفتح عضوی معروف در فدیره و این مجاز است و بهر دو معنی ترجمه لسان و صاحب فصیح . مغز دار گنج شار
آتشین گفتار آتشین . سرمه آلود . شکوه فرسود . شکوه پرواز . بی ادب . شکر پرور . هرزه درای از صفات
و کلبرگ برگ گل برگ لاله خار کلید قفل تیغ برق . لوح مکف بی بیجه از تشبیهات دست آتش زبان آتشین
زبان . بدزبان تلخ زبان . بسته زبان پهلوان . تر زبان . جادو زبان . چرب زبان دو زبان ده زبان .
سوعن زبانی زاغ زبان سوسن زبان سیه زبان شیرین زبان سعید ست با کف بی بیجه توان این مطلب گرفته .
نام جانان را آن شوخی زبانم چون گرفت + طهوری ست ساده شد لوح زبان از حرف غیر + بعد ازین نقش
نسیان سنت + سراسح ست سخن آینه راز نهان کرده + بیان را پر تو برق زبان کرد طالب آملی سخن که
بدعوی بیان ناطقه بستم + تیغ زبان گرگشود می چه غمی هاشیخ شیراز ست زبان در دهان ای خردمند چیست + کلید
در گنج صاحب هنر + چو در بسته باشد چه داند کسی + که گوهر فروشست یا پیله ور زبان شکسته زبان
سنگین کنایه از زبان لکن صائب ست غبار خط بزبان شکسته میگوید + که فیض صبح بناگوش یار را در یافت
تنهاست اشکم راز مرا جسته جسته گفت + غماز رنگ هم بزبان شکسته گفت + اشرف ست نهفت دیوان
ز تمکین سنجو مستور میشود + چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود زبانه همان زبان و مجاز چیزی که مثابهت زبان

زبان داشته باشد چون زبانهٔ آتش و زبانهٔ تیغ و جز آن کمال خجند سه پرتو ردی او جهانی سوخت و نزده
آتشی زبانه هنوز + سالک یزدی سه بزیر تیغ جفاات چنان شوم تسلیم که از زبانهٔ تیغ آفرین بلند شود + زبان
مغز دار زبانی که کلام آن ته داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت بود وحید سه دل ناعت که از وصف
لبت شیرین بود کلام + بده یا رب زبان مغز دار بجو یادام زبان آتشین + کنایه از زبان گرم میرزا صائب سه
در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع + تا نه پیوستم بخاموشی نیاسودم چو شمع زبان گنجشک تخمی معروف
که بتازی لسان العصافیر و بهندی اندرجو خوانند و نوعی از نان که بصورت زبان گنجشک باشد و آنرا توشه
بلی نیز خوانند میر در بحر اکول سه چشم بر اشپان گنجشکش + هست به زبان گنجشکش + زبان ترازو و در مویّد
خاری که میان دسته ترازو و ز شکل زبان باشد و چون آن برابر باشد و چپ و راست سر نکند وزن راست
باشد صائب سه بمیزان قناعت پیش کم کم پیش می آید + زبان این ترازو را امیداغم میدانم + زبان گندمین کنایه
از زبان هموار و ملایم و چرب و نرم صائب سه با زبان گندمین روزی طلب کردن خطاست + طوطی شیرین سخن
را شکر گفتار هست + از زبان گندمین افتاد در کارم گره + خوشه بی حاصل ما دانه دیگر نداشت + نان تو پخته است
بهر جا که میروی + صائب زبان خویش اگر گندمی کنی + زبان گندمین نان مرا پخته است در عالم + چرا چون خوشه
گردن کج کنم پیش این و آن دارم + زبان گو مگو آنکه سخن را من وجه بگوید و من وجه نگفته باشد زبان بیبر کنایه از
سخن بیهوده زبان زرگری زبانی که جمعی باهم قرار دهند و بدان الفاظ قرار داده باهم حرف
زنند تا دیگری نفهمد خان خالص سه نیست حرفی جز گفتن بر لب اهل طمع + آنچه میدانند این
مردم زبان زرگریست + ملا قوسی یزدی سه سخن سنج و قدح نوش و غزل خوان + ادا فهم
و زبان زرگری دان + زبان شرمگین مثالش در لفظ شرمگین بیاید زبان شهری
تا دم گیلانی سه گرفته هست جهانرا بصلح معنی من + زبان شهری من کرده شهرها مرا زبان
تاک هاشم سه تا نگوید حرف بکر دختر رز را مکس + باغبان دانسته می برد زبان تاک را زبان
او رو زبان قند بو او کنایه از شاعر و فصیح در طلاق آن بر تیغ مجاز است ابو نصر نصیرای بدخشانی
سه لب خود زنکشاده چو زبان ورشده ام + منفعل ساخته ام فارسی و تازی را + شیخ شیراز سه زبان آوری
کاندرین عدل و داد + ثنا بیت نگوید زبانش مباد زبان بازی بموحده و زای تازی مکالمه و تا هم سخن گفتن
و در اصطلاحات برابری و خصومت محمد قلی سلیم سه بخود چو موی میان زرشک می پیچم + چو شانه با سر زلفت
کند زبان بازی + صائب سه سخن دار دباب زندگی لعل گهربارش + زبان بازی بکاکل میکند مژگان
خون خوارش + صفت مژگانش در زبان بازیست + گرچه چشمش بخواب ناز شدست لقلب عشق می باز زد
دل زاری که من دارم + زبان بازی با آتش میکند خاری که من دارم + گفتگو با دل سیاهان
میکند دل را سیاه + شمع گر باشد طرف صائب زبان بازی خوش است زبان بند خرد
کنایه از شراب صائب سه ساقی بیابان آر زبان بند خرد را + لکن هرزه در صحبت با قاآن او در زبانداران

کنایه از فصیح و سخنگو و آنکه اکثر زبانها داند و شاگردی که سخن استاد زود بفهمد و یاد گیرد خاقانی ــ دل من پیر تعلیم
است و من طفل زباندانش ÷ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش **زبان دراز و زبان ران** برای
حمله آنکه سخن بیجا بگوید و بسیار گوید و اطلاق اول بر تیغ و اطلاق دوم بر قصه خوان مجاز است و زبان درازی کرده
توصیف [illegible] نادری ــ چه عیب است در مجمع اهل راز ÷ سخنهای کوته زبان دراز ÷ **زبان درازی**
قلم مستلزم روانی او است ظهوری [illegible] خلیل الله خوشنویس گوید نثر ــ به زبان درازی قلمش
زبان جمله حرف گیران کوتاه ÷ **زبان فروش** پرگوی بمجل جلالا طباطبا ــ سود دو جهان سخن بیوند
ارزند ÷ هر جاست زبان فروشان دارند ÷ آن طی لسان که معجزش میخوانند ÷ ما تجربه کردیم خموشان دارند
زبان دادن کنایه از عهد و پیمان بستن و اقرار و اعتراف بچیزی کردن حکیم فردوسی ــ زبان داد دستان
که تا رستخیز ÷ نبیند نیام مرا تیغ تیز ÷ و در غصه داشتن تملق و چاپلوسی کردن ملا طغرا ــ قلم چون بوصفش
زبان میدهد ÷ ز خط شعاعی نشان میدهد ÷ سلمان ساوجی ــ گفت لعلت میدهم کام دلت باری چرا
گر نمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد ÷ میر خسرو ــ این طرفه زبان دهدکان توام بجان و دل ÷ چشمک از آن
طرف زند شوخی ماه من نگر ÷ و نیز رخصت سخن دادن هم او گویند ــ زبانش داد شاه مرد سنج ÷ دری سنجیده
بیرون ریخت از گنج ÷ ظهوری ــ رادی شکر را زبان دادیم ÷ تا قفل شکوه را زبان بستیم ÷ و بمعنی فریب دادن
[illegible] خاقانی ــ مردم ز رشک غیر زبانم چه میدهی ÷ زهرم چو کارگر شد تریاک بهر چیست نساطی ــ حدیث
نوشته بر [illegible] تو که هیچ هم از زبان دادند **زبان یافتن** رخصت تکلم یافتن حکیم
[illegible] زبان یافت گوینده اندر سخن ÷ بدو گفت کای شاه تندی مکن **زبان درکشیدن و زبان**
در ته دندان گرفتن و زبان در کام رها کردن و زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن
کنایه از ساکت شدن و خاموش ماندن ملا وحشی ــ زبان بکام مکش زین خجسته افسانه عشق ÷ بگو که خوشتر ازین
داستان نخواهد شد ÷ ظهوری ــ بصد فریب ظهوری زبان بکام کشید ÷ چنان مکن که لب تشنه باز زد حرفش افتد ÷ صائب ــ
زبان نبود گویا تیغ می بارید بر فرقم ÷ چنان دار الامان شد تا زبان در کام دزدیدم ÷ غنی ــ زبان فانوس
اگر حرف لب بان گیرد ÷ زند از شرم زبان در ته دندان گیرد ÷ شیخ شیراز ــ صدف وار باید زبان در کشیدن
[illegible] که حاجت بود در دهان [illegible] کنونت که امکان گفتار هست ÷ بگو ای برادر بلطف و خوشی ÷ که فردا چو پیک
اجل در رسد ÷ بحکم ضرورت زبان درکشی **زبان خاموش کردن و شدن** [illegible]
خاقانی ــ نخست از من زبان بستد که طفل اندر نیاموزی ÷ چو نالیش بی زبان باید چون [illegible]
خواجه نظامی ــ ستانی زبان از رقیبان راز ÷ که تا راز سلطان نگویند باز ÷ طالب آملی ــ سر سحر
سوی گل و نرگس و سوسن گم بنده [illegible] تا زبان همه احسن تو خاموش کنند **زبان گرفتن و زبان گیری** [illegible]
زبان گرفتن و زبان گیری نیز آن است که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و استفسار احوال فوج وی نمایند
و کسی که [illegible] آمده او را زبان گیر گویند [illegible] بیت [illegible] بطریق ابهام بسته شده [illegible]

کین لشکر از سیاه من اول زبان گرفت * اسیر ه در بزم می‌پرستی شب از دست طره * قصد جا
مذبان شوخی تقریری گرفت هستا پور ه رفته اول چون زبان گیران زبان آورده ام * تا شب خوش
معانی بر میان آورده ام * و لکنت افتادن بر زبان ملک نمی‌ه چون دم شکوه زبانم زخجالت گیرد *
شرم زور آورد در راه شکایت گیرد * میرزا عبدالغنی ه بگو که حرف ز نقش حبیبان کم تحریر * قبول یکسر موی نامه
را زبان گیرست * و درین تامل هست و کنایه از جاسوس نیز که سخنها را از زبان مردم میگیرد ظهوری ه
با اینهمه جاسوسی خود گوش گرفتم * خاموشی ما را چه زبان گیر برآورد * **زبان بستن** کنایه از خاموش
شدن و خاموش کردن هر دو آمده و این از خصایص لفظ بستن است که بمعنی لازم و متعدی هر دو مستعمل میشود
ظهوری ه زبان نگه از شکوه زبان بست مرا * از ریشه جذب سوال را چه جوابی نکشید * **زبان بند**
نوعی از عزایم و افسون که زبان حریف را بدان ببندند نظامی ه زبان بند هاش چو پیکان تیز *
دری در تواضع دری در ستیز * **زبان کشیدن و زبان برآوردن و زبان بیرون دادن** عبارت
از آنست که حیوان از شدت تشنگی یا گرمی زبان خود از دهان بیرون آرد بیدل ه در صحبت دم گرگ گذشت و مغرا بیدل
سعا ز لب گذشت بیدل لب تشنه زلالش * چون خط زبان برآرد بر کوثر تبسم * [illegible] غیر از شکوه [illegible]
نیست * از صدا در تشنگیها میکند خنجر زبان * شیدای هندی ه چشم او از سرمه‌ای دنباله تا ابرو کشید * گرم شد خورشید
از گرمی زبان آهو کشید * **زبان بیرون افکندن** تشنه **زبان بیرون افتادن** لازم متطالب آملی
ه زبان سوسن از تشنگی فتاده برون * چو لوف خنجر [illegible] کمال اسمعیل ه بیرون فکنده سوسن
[illegible] تشنگی زبان را * گرمی از عدم در آمدنانه [illegible] حسین ثنائی ه [illegible] اگر گفتم کنون [illegible]
صد زبان بیرون چو خورشید از دهان افکنده ام * **زبان کشیدن و زبان گشادن بر کسی** کنایه از
زبان دراز کردن و سخن بدرازی گفتن میر معزی ه برآفرین سلطان جهان [illegible] کشاده ام * [illegible] جان جریر
محمد قلی سلیم ه [illegible] زبان طعنه بعجز کشیده آهوی [illegible] را [illegible] جنون را کشیده خواجه شیراز ه خلقی زبان بدعوی
عشقش گشاده اند * ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست * **زبان زدن** کنایه از سخن گفتن و حرف زدن حنیفی ه
اگر مدعی بگذری سخن بشنو سخن بشنو * زبان آن کس تواند زد که اول گوش کردار د * **زبان نازک کردن**
میرزا رضی دانش ه دانش به نسبت بر [illegible] که کرده * تا ترک چین برگ لاله زبان در ستای گل * **زبان تازه**
کردن و زبان تر کردن سخن کردن [illegible] گذاشتن **و زبان آلودن بچیزی** یعنی [illegible]
ه [illegible] باده میالا زبان که [illegible] نظامی زبان تازه کردن با قرار تو
[illegible] تو **زبان کردن** زبان درازی کردن میرخسرو ه شمعی که پیش روی چو ماه تو برخنده از تیغ
[illegible] زبان کشد * **زبان آموختن** حرف آموختن دانش ه همنشین [illegible] گرفتاری دگران [illegible]
تا زبان [illegible] حقیقتم * **زبان در سوهان کردن و در دهان نهادن** در حالت کمال [illegible] اتحاد [illegible] مرد مید بیمدا
در محاورات اطناب بدیع است که زبان فلان در دهان فلان و این کنایه از کمال بی‌تکلفی و یکجا بودن [illegible] طالب آملی ه [illegible] بیجا دستی [illegible]

کنایه از فصیح و سخنگو دانکه اکثر زبانها ندانند و شاگردی که سخن استاد زود بفهمد و یاد گیرد خاقانی ــ دل من پیر تعلیم
است و من طفل زباندانش ٭ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش زبان دراز و زبان ران برای
جمله انکه سخن بیجا بگوید و بسیار گوید و اطلاق اول بر تیغ و اطلاق دوم بر قصه خوان مجاز است و زبان درازی کره
توصیف [illegible] ظهوری ــ چه عیب است در مجمع اهل راز ٭ سخنهای کوته زبان دراز ٭ زبان درازی
قلم مستلزم روانی او ست ظهوری در اعتراف [illegible] خلیل الله خوشنویس گوید نثر ــ بزبان درازی قلمش
زبان جمله حرف گیران کوتاه ٭ زبان فروش بگوی مجمل جلالا طباطبا ــ سود دو جهان سخن بیوفان
ارزد ٭ هر جاست زبان زبان فروشان دارند ٭ آن طی لسان که معجزش میخوانند ٭ ما تجربه کردیم خموشان دارند
زبان دادن کنایه از عهد و پیمان بستن و اقرار و اعتراف بچیزی کردن حکیم فردوسی ــ زبان داد دستان
که تا رستخیز ٭ نبیند بایام ما تیغ تیز ٭ و در عرف زمانش تملق و چاپلوسی کردن ملا طغرا ــ قلم چون بوصفش
زبان میدهد ٭ زخط شعاعی نشان میدهد ٭ سلمان ساوجی ــ گفت لعلت میدهم کام دلت باری چرا
گر نمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد ٭ میر خسرو ــ این طرفه زبان دهد کان توام بجان و دل ٭ چشمک از آن
طرف زند شوخی ماه من نگر ٭ و نیز رخصت سخن دادن هم او گوید ــ زبانش داد شاه مرد سنج ٭ دری سنجیده
از بخت از گنج ٭ ظهوری ــ رادی شکر را زبان دادیم ٭ تا قفل شکوه را زبان بستیم ٭ و بمعنی فریب دادن
خاقانی ــ مردم ز رشک غیر زبانم چه میدهی ٭ زهرم چو کارگر شد تریاک بهر چیست نسامی ــ حدیث
نوشته [illegible] اگر [illegible] مدان تو که همه از زبان دادند زبان یافتن رخصت تکلم یافتن حکیم
[illegible] زبان یافت گویند ٭ اندر سخن ٭ بدو گفت کای شاه تندی مکن زبان در کشیدن و زبان
در ته دندان گرفتن و زبان در کام رها کردن و زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن
[illegible] ساکت شدن و خاموش ماندن ملا وحشی ــ زبان بکام مکش در خشی از فسانه عشق ٭ بگو که خوشتر از این
داستان نمی باشد ٭ ظهوری ــ بصد فریب ظهوری زبان بکام کشید ٭ چنان مکن که لبش باز در حرف افتد ٭ صائب ــ
زبان نبود گو یا تیغ می بارید بر فرقم ٭ چنان دار الامان شد تا زبان در کام دزدیدم ٭ غنی ــ بر زبان فاتح
اگر حرف لب بان گیرد ٭ زود از شرم زبان در ته دندان گیرد ٭ شیخ شیراز ــ صدف وار باید زبان در کشیدن
گردهی که حاجت بود در جای گو نت که امکان گفتار نیست ٭ گواهی اد ر لطف خوشی بهکم فردا چه یک
حیل در سر ٭ بحکم ضرورت زبان در کشد زبان خاموش کردن و شدن سعد منه فضیل الله
خاقانی ــ نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوا موزی ٭ چو بالش بی زبان باید چو نشید ریاضتکش
خواجه نظامی ــ ستانی زبان از رقیبان راز ٭ که تا راز سلطان نگویند باز ٭ طالب آملی ــ سحر
سوی باغ گل و نرگس و سوسن گلبند ٭ تا زبان همه احسن تو خاموش کنند زبان گرفتن و زبان گیری
[illegible] زبان گیری اصل آنست که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و استفسار احوال فوج وی باز دهند
و [illegible] آمده را زبان گیر گویند در بیت مرزا صائب بطریق ایهام بسته شده ــ از گرفتاری عشق تنگ چه سان

کین لشکر از سپاه من اول زبان گرفت ٭ اسیر ؎ در بزم می اسیر شب از وصف طره ٭ صد جا مذبان شود شیخ تقریری گرفت ٭ شاپور ؎ رفته اول چون زبان گیرش زبان آورده ام ٭ تا شب خوش معانی همه میان آورده ام ٭ و لکنت افتادن بزبان ملک قمی ؎ چون دم شکوه زبانم زخجالت گیرد ٭ شرم زور آورد و راه شکایت گیرد ٭ میرزا عبد الغنی ؎ بگو که حرف ز دو نقش چسبان کم ز تحریر ٭ قبول کی میکند سر زبان گیرست ٭ و درین تامل است و کنایه از جاسوس زیراکه سخنها را از زبان مردم میگیرد ظهوری ؎ با انهمه جاسوسی خود گوش گرفتیم ٭ خاموشی ما را چه زبان گیر برادر ٭ زبان بستن کنایه از خاموش شدن و خاموش کردن هر دو آمده و این از خصائص لفظ بستن است که بمعنی لازم و متعدی هر دو مستعمل میشود ظهوری ؎ زبان نگه از شکوه زبان بست مرا ٭ از لب شرح جذب سوال از چه جوابی نکشید ٭ زبان بند نوعی از عزایم و افسون که زبان حریف را بدان به بندند نظامی ؎ زبان بندهای جوبکیان تیز ٭ دری در توانسع دری دستیز ٭ زبان کشیدن و زبان بر آوردن و زبان بر زدن عبارت از آنست که حیوان از شدت تشنگی یا گرمی زبان خود از دهان بر می آرد چنین در سجحت دم کرگ گذشت دم فرا بدل ؎ از لب که گشته بیدل لب تشنه زلالش ٭ چون خط زبان بر آرد بر کوثر تبسم ٭ بیلب کنم طرف خیر از شکوه در ولالش نیست ٭ از صدا در تشنگیها میکند خنجر زبان ٭ شیدای هندی ؎ چشم او از سرمه لی دنباله تا بر و کشیده ٭ گرم تند خود از گرمی زبان آهو کشیده ٭ زبان بیرون افگندن و زبان بیرون افتادن لازم متعدی آن ؎ زبان سوسن از تشنگی فتاده برون ٭ چو لوف خنجر فرزانه عدو بمال کمال اسمعیل ؎ بیرون فگنده سوسن تشنگی زبان را گرم از عدم در آمده تا از نسیم منازل و حسین ثنائی ؎ عرض ما را الان اگر گفتم کنون از تنگ آن صد زبان بیرون چو خورشید از دهان افگنده ام ٭ زبان کشیدن و زبان گشادن بر کسی کنایه از زبان دراز کردن و سخن بدرازی گفتن میر معزی ؎ آفرین سلطان جهان بر زبان کشاید اند بجو دایه جهان جرعه محمد قلی سلیم ؎ زبان طعنه بحث نکون کشیده ٭ آهوی عقل را گمند جنون کاشیده ٭ خواجه شیراز ؎ خلقی زبان بدعوی عشقش گشاده اند ٭ ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست ٭ زبان زدن کنایه از سخن گفتن و حرف زدن عبد الحق نجی ؎ اگر خواهی سخن گویی سخن بشنو سخن بشنو ٭ زبان آن کس تواند زد که اول گوش کرد دارد ٭ زبان نازک کردن میرزا رضی دانش ؎ دانش نسبت بروی که کرده ٭ نازک چین برگ لاله زبان در ستای گل ٭ زبان تازه کردن و زبان تر کردن سخن کردن و لقمه در دهن گذاشتن و زبان آلودن بچیزی یعنی طالب آملی ؎ طالب مجرد باده میالا زبان که ما ٭ قفل خمار بر دهن جام بسته ایم ٭ نظامی ٭ زبان تاکردن باقرار تو نا گفتن علت انکار تو ٭ زبان کردن زبان درازی کردن میر خسرو ؎ شمع کی بیش روی چو ماه تو بر خنده از تیغ گردنش بزنم کو زبان کند ٭ زبان آموختن حرف آموختن دانش ؎ همنشین حرف گرفتاری دگر از ما مپرس ٭ هیچو سنجیده ما زبان یاد قفس آموختیم ٭ زبان در دهان کردن و در دهان نهادن بحالت کمال عتاب و اتحاد زن و مرد ... در معنی زنا شایع است که زبان فلان در دهان فلان و این کنایه از کمال بی تکلفی و یکجایی بود طالب آملی ؎ تا سبحه بجا دست تصحیح بلی چاکر

سینه زبان در دهان کنم + غنی ـــ بیچکه دم نزد از دوختن چاک دلم + رشته هر چند زبان در دهن سوزن
کرده + خواجه نظامی ـــ بیزمی که خوان بیان می نهم + سخن ساز بان در دهان می نهم + میر معزی ـــ بر جنت
از زنگ سپاه آورند + سر بسر افسونگر و افسوس بر + روز و شب از بهر فسون و فسوس کرده زبان در دهان
یکدگر + زبان دانستن و زبان فهمیدن م صبا ـــ زبان جوهر بچیده شمشیری فهم + اشارتهای ابرو را آشنا
دانم + فطرت ـــ چه میداند زبان ناله بیرحمی که من دارم + ز طفلی جنبش گهواره داند دل طپیدن را + زبان
در دهان و داندن زبان در دهان نشستن زبان نغریدن زبان بر یکدیگر پیچیدن زبان افشاندن زبان بر بدن
هر کدام معروف حسین ثنائی ـــ مکیده ام لب لعلی که از مکیدن آن + شمیم مشک دمد گر زبان بر افشانم + در شرح حلم
تو زکرانباری سخن + صدره بیان بوقت بیان در دهان نشست + صائب ـــ دل روشن زبان لاف را بر یکدگر
پیچد + کند پوشیده صیقل در حجاب نور جوهر را + مگر گویا از آن آئینه رخسار شد صائب + که میلغزد زبان در حالت
گفتار طوطی را + ظهوری ـــ ز لس چرب و نرمی و افسون و فن + بتان را دواند زبان در دهن + زبان افکندن
و زبان بریدن و زبان بر معروف حسین کنایه از خاموش گردانیدن مدعی را بحجت و دلیل و نیز بمعنی عطا کردن
و بخشیدن ثنائی ـــ گر ز باغ ارم با صفاتش حرفی گفت + که تیغ باد سحر غنچه را زبان افکند + زبان زیر زبان
داشتن و در ته زبان هر دم چیزی گفتن و بر گفته خود ثابت نبودن قاضی ناصر ـــ چه اعتماد کند کس بوعدهات
الکل + که همچو غنچه زبان در ته زبان داری + زبان بدیوار مالیدن کنایه از توکل و قناعت صائب ـــ چراغ زند
را میکند مستغنی از روغن + زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن زبان سپید کردن زبان
بر خاک مالیدن حسرت و آرزو کردن و کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن صائب ـــ تیغ می مالد زبان
بر خاک پیش جرأتم + برنج ناب قبضه جوهر برون آورده ام + تا بوصف آن دهن شد سبزه خط تر زبان +
طوطیان بر خاک میمالند از شکر زبان + شرف سفرده ـــ در صفت مصاف او زلابه و زاری نطق چو دید این
سپید کرد زبان سا + زبان با کسی یکی کردن و داشتن موافقت کردن در سخن با او سلیم ـــ ناله مطرب با دنی
هر دو یکی کرده زبان + میکندم همه تکلیف که بهو فنی کن + طالب کلیم ـــ چنان ز خویشم به تنگم که هر نمی بریم +
ز بهر قتلم با تیغ از زبان دارد + ظهوری ـــ اینکه دید دشمن بدم لطف نهانی دارد + آگهم با لب من نا له زبان
دارد + زبان موبر آورد در مقام اغراق میگویند زبانم موبرآورد و ترا فایده نکرد و مقرر است که موبر آوردن
زبان ممتنع است پس حاصل این باشد که امر نا ممکن هم بوقوع آمد و تو سخن نشنیدی زبان از آب بیرون
استعمال آن بجای تر شدن بتوقانی محاوره ضعیف است میر خسرو در صفت دوربانش ـــ ز آب گهر خویش
زبان بر شده و رشته دستار چه پر در شده + زبان مردم افتاده یعنی ادای خارجی کرده
که در میان خلق بدنام و رسوا شده + زبانش موبرآورده یعنی از گفتن باز مانده و از صدا افتاده زبان
از قفا کشیدن و از قفا بدر کردن و از قفا بدر گرفتن و بیرون کردن نوعی از تعذیب و شکنجه است مثل
زبان از کام کشیدن شیخ شیراز ـــ نبود مرد دلتنگ سومی از جا که بیرون کند پیش زبان از قفا و گر همین

گر چمن گوید مرا هم رنگ رویش لاله ایست ✚ از قفا باید بدر کردن زبان سوسنش ✚ خواجه جمال الدین سلمان ست اگر نه مدح تو گوید زبانه سوسن را ✚ بغنچه دار زبان از قفا بدر گیرد ✚ کلیم ست زبان گل از قفا میکشند اگر بکند ✚ حقوق تربیت نوبهار را انکار ✚ عرفی ست زبان طعنه سوسن زکام چون نکشید ✚ اگر نه ره بی چمن دید در میان نرگس ✚ یعنی سوسن که از راه زبان درازی طعنه بر نرگس زده بود نرگس ره بی عزیزان چمن را اگر در میان ندید چرا زبان او را از کام بر نیاورده کما صرح به بعض المحققین زبان نهادن در چیزی میر خسرو ست در تو زبان ما که تواند نهاد ✚ های هویت که تواند کشاد زیر باید حفظ و این مخفف از ست و با لفظ کردن و گرفتن مستعمل پسین آتش کبریت گذشت و حرکت فتحه و ترجمه فوق و بدین دو معنی متعاکر زیر بود زبر پوشش هر چه در وقت دراز کشیدن بر سر کنند عموما و لحاف خصوصا میر خسرو ست هر کس بجای ها خنک بر تن زبر پوشی تنک ✚ چون آب تر چون گل سبک تن را دلا سا داشته زلغر و زلغر و بکرد زانگر بوزن در خورد انجور آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد و دیگری چنان دست بر آن زند که باد از دهانش با صدا بجهد و زنغیل بنون قبل الموحده مبدل از مزید علیه سکر است و با لفظ خوردن و زدن مستعمل پور بهای جامی ست تا ز نفرت زنیم پیاز بادکن بنجست درنه طپانچه باز خوری تو زنا بگ ✚ مولانا محتشم ست زنغلی بمایه رسیلی میخورد ✚ کار بنکو کردن از بر کردن است زبون ضعیف و ناتوان صائب ست خصم غالب ساز بون صبر و تحمل میکند ✚ از تواضع سیل را مغلوب خود پل میکند ✚ و بر این قیاس زبونی خوردن نالی پسین کنایه از اظهار عجز و ناله بود از عالم عاجزی ناتوانی و زاری ناتوانی ضعیف نالی و اله هروی ست با المرادی کار کن یا ترک کن مردانه کار ✚ کمتر از کار زنان باشد زبون نالی مرا ✚ خواجه شیراز ست چرخ برهم زنم از غیر مرادم گردد ✚ من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک ✚ زهیر بکسر اول و فتح ها با لفظ کردن بمعنی عاق ساختن پسر و ولد و فرزند را کذا فی البرهان مع الجیم التازی زجر بالفتح باز داشتن و ترسانیدن و با لفظ کردن مستعمل مع الحاء المهمله زحمت بالفتح رنج و انبوهی و با لفظ دادن و نهادن و بردن و کشیدن مستعمل امیر شاهی سبزواری ست زمانی از سر این خسته پا کشید میدار ✚ که می بریم از این آستانه زحمت خویش ✚ میرزا محمد طاهر آشنا ست عقل ناچار کشند از الشبیب غم ✚ دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود ✚ صائب ست کی بجانهای گرفتار دلش خواهد سوخت ✚ یوسف مصر اگر زحمت زندان ببرد ✚ کعبه جویان زحمت سنگ بیجا میکشند ✚ جاده گوتاهی این ره بخود پیچیدن است ✚ ملا الطف نیشابوری ست حسن تو دیر تو بس است این قدر جفا ✚ بر کوشش سینه زحمت زیور نهاده زحیر پیچش شکم و اطلاق آن بر صاحب این مرض مجاز است علی خراسانی ست کاه دل کاوی مرا این چرخ از فرط ستم ✚ میدرانند هر نفس آشفته چون شخص زحیر مع الخاء المعجمه زخم نشان زدن تیغ و تیر و مانند آن که بر بدن باشد و بمعنی زخم خوردن نیز آمده نظامی ست شد از گشتن هندی بزخم روس ✚ به پیچید بر خود چو بر خود عکس ✚ هندی زخم گز زخمه چون شکر ✚ شود سود خشکی از زور دو تر ✚ یعنی زهی زخم خوردن که بدرد زخمه کمچون شکر تعبیر است سود خشک که عبارت از مارسیده بر دو دست رود تر می گردد ✚

و نغمه‌های سیر لب بیرون میدید و خان آرزو منیر یابند که درین بیت بمعنی مذکور تکلف محض است همان معنی اصل
است بر تقدیر فربه و تیر هنگر نمایان دجله ریز کاری فراخ . دو تیغه باز پهلوگذار دهن دار . دل شکن سینه
فرسا تا نه دوخته تازه آب رسیده و گزک زده و تنگسود نمک خورده نمکیاش . نمک بند مرهم آلود . مرهم کش
مبهم کاف لذت رسان . درشت از صفات اوست ظهوری مصرعه مرهم کش است زخم که از تیغ و تیر نشسته و
خط و مصرع بخیه گل . نوبر . کوچا از تشبیهات مرزا صائب ه میرسد از ابر گوهر به نزدیکان فرزدن ÷ نوبر زخم
از بام خود بود شمشیر یار و حیدره جانب عیش توان در طلب غم رفتن ÷ نوبر کوچه زخمانی مرهم زدن
کلیم ه ندیده کوچه زخمی که ره بدر نرود ÷ چو بر دلم گذر افتاد دلستان مرا ÷ ستم بود که گل زخم مشکبو نشود ÷
تتار زلف تو یک بخیه دار میخواهم ÷ کلیم بهر خط زخم دلبران تن ما ÷ زدیم مسطری از استخوان پهلوی خویش ÷
ظهوری ه زبس مقصد و سرزمین سنگلاخ ÷ بدو نهاد در آغوش زخم فراخ ÷ نظامی ه ز دیدش یکی زخم پهلو
گذار ÷ که از خون زمین گشت چون لاله زار ÷ عنی ه بیا که در شب هجر تو چشم گریانم ÷ چو زخم آب رسیده بهم
نمی آید ÷ حاذق ه نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند ÷ برگ گل گر راست پرسی نشتر شریان ماست ÷ مفید
بلخی ه رنجیده است زخم بیالای ابروش ÷ مانند مصرعی که به پشت کمان بود ÷ چشم زخم چشم زخ چشم زخم
زخم گزک زده بفتح کاف فارسی و زای معجمه زخم آب کشیده میرالهی ه دل خون گرفته ایست که دشمن
هم از نمکش ÷ در هم کشید سعدی چو زخم گزک زده زخم دامن دار و زخم تیز و زخم فربه زخم کاری صائب
ه چهره خورشید زرد از عهد دلی زنهار کیست ÷ زخم دامن دار صبح از غمزه خونخوار کیست زخم دجله ریز
کنایه از زخمی که از وخون بسیار رود ظهوری ه تا رگ دل زخم دجله ریز فرو خورده ÷ سینه جان داغ شعله
خوار برادر زخم نمک بند زخمی که برای بند شدن خون نمک آن بندند سالک یزدی ه هر شب ز شور
گریه بی اختیار خویش ÷ زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم ÷ نظام دست غیب ه دل از خیال لب تو بخت
اشک گلگون ما ÷ خطا بود که نمک بند میکند خون را ÷ چون خواهند که شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک
بر آن بندند تا از درد و زخم در نمک خوابیده خواب نبرد شاپور ه گر بدست افتدلی شب زنده داری محرم
از نبد مژگان در شبهای غم زخم و نمک زخم کاری و زخم لذت رسان بمعنی و بینهما فرق عموم و خصوص
است چه اطلاق اول بر غیر عاشق نیز صحیح بر خلاف دوم که بر غیر صحیح نیست سیدی محمد عرفی ه نخورد
از محبت اعیا لذت رسان زخمی ÷ که جان مست زد نگذشت یکز غم نمایانش زخم کوس کنایه از ضربی
که بر کوس واقع شود زخمه کاسه چوبهای باریک که کاسه بدان نوازند مراد از کاسه طاس باشد که پیش
امرا و سلاطین نوازند نظامی ه شد از زخمه کاسه و زخم کوس ÷ خدنگ اندر آن بیشها آبنوس زخم خنجر
ریش کردن بناخن و نیز کنایه از رقم منحان زخمه ترجمه مضراب که نوعی از آلات نواختن سازهای ذوات
الاوتار است و بلفظ زدن مستعمل چنانچه در بحث گریه و رقم شکستن بیاید زخمه و در بوادی مطرب نوازنده
سازهای ذوات الاوتار میر خسرو ه زخمه و نی که بکاه سرود ÷ از رگ نا هید تا ناهید سرود ÷ زخم چین

و آتشش بدن محمد نسیاسیلی سه باز تیر غمزه بر جان بلاکش زد و رفت ٭ چو حریف آمد و در حرم آتش زد و رفت
حکیم زلالی در تعریف قاصد سه بوا با می دوید و کام می زد ٭ شرر در خرمن آرام می زد ٭ طالب آملی سه
بهر زمین که نظر زد ابر گریه ام ٭ مژگان مثال برگ برید گیاه را ٭ طرح خورشید رخت تا زده بر لوح وجود ٭
چهره پیدا جهان بر سر ایجاد نرفت ٭ میرزا بیدل سه رحمی که رهست در آغوش ترک مطلب هاست
این غبار وهم را در دامن صحرا زنید ٭ شفیع اثر سه تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست ٭ برس
تابیده می باید زدن کسیرا ٭ مخلص کاشی سه بر سواد خط چون زد موی سر کافوری بیاض ٭ کلیم باید
حساب آرزو ابر کشید ٭ میرزا صایب سه کس که بر جراحت ما میزند نمک ٭ میکرد کاش حق نمک را رعایتی ٭
خواجه شیراز سه عاشقان را بر سر خود حکم نیست ٭ هرچه فرمان تو باشد آن کنند ٭ اهل نظر دو عالم
در یک نظر ببازند ٭ عشق هست و داو اول بر نقد جان توان زد ٭ دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ٭ دل
غمدیده ما بود که هم بر غم زد ٭ خواجه جلال الدین سلمان سه بر عارض نسرین چو زد صبح سفیده ٭ گلگونه کشید لعل
نیز لاله ستان را ٭ و حریف در روکش شدن با کسی میر معزی سه یکتن ز لشکرش بزند با هزار تن ٭ و بمعنی
در نبرد یکی چون هزار مست ٭ و میل کردن به چیزی چون خم زدن تر لرزد و این رنگ فلان رنگ می زند
و بمعنی رنگ کردن چون جامه نیل زده و خم نیل زدن شیخ نظامی سه چو هندی زخم بر سر زنده بیل
تبدیل با ن جامه در خم نیل ٭ حسین ثنایی سه صفا چون صبح می آید برون ٭ جامه گر در نیل عصیان
می زدیم ٭ و بمعنی آزردن بالمد نیز گذشت ٭ بمعنی دادن چون بوسه زدن و دشنام زدن و مغلطه زدن
بمعنی دغلو فریب دادن خواجه شیراز سه ای صبا اگر بگذری بر ساحل رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک آن
وادی و مشکین کن نفس ٭ میر خسرو سه کسی کش پیش او گفتی نکونام ٭ زدی تیغش اندر خفا صد نه دشنام ٭ مولوی
معنوی سه باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن ٭ من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد روا ٭ و بمعنی
غارت و تاراج کردن چون ره زدن و قافله زدن باقر کاشی سه سالهاست بگذشت است کسی از عشق
جدا زین قافله در ره گلزار زده اند ٭ صبا چشم خونبارم شبیخون بر گلستان می زند ٭ راه خوابم تا ابرو غمزه خوبان
می زند ٭ و باران زدن بمعنی باریدن حسین ثنایی سه خان خانان میرزا خان آن که از جهان اوست جا
باران نیسانی سحابی تیز زد ٭ و بمعنی درو کردن و بر کندن و بریدن چون شاخ زدن و بلی زدن و سر زدن و گردن
زدن و ناف زدن ٭ و دم زدن ٭ ناف تو بعلم زند ٭ عمر خور رقانا ٭ کاملی جهان را شناخت که کنده شد
او ٭ حکیم فردوسی سه بشمشیر هندی بزد گردنش ٭ بخاک اندر افگند نازک تنش ٭ ظهوری سه چو بر تو من
حلقه شستش همی زنند ٭ زهر آتش سایه را بی زنند ٭ حسین ثنایی سه سر نهند اگر ترا از سر عجز بر زمین
خنجر بره سر کشند تا سر فرقدان زنند ٭ میر خسرو سه زان شاخ اگر میوه تلخ است و تیز ٭ خوشا قند خویش اندکش
بریز ٭ و بمعنی گزیدن چون زدن مار و برین قیاس زدن ٭ و گژدم زده و دم زده صایب سه
کار ما دم زده انگشت مار گیر ٭ هرگز نبوده هست ز من دل گزیده تر ٭ و دندان زدن شیخ شیراز

حکیم زلالی ــه زانگیز قلم در حسن تمثال * بشکل خویش میزد صورت انزال ــه پرکو در رهت فرسوده میان ره
تغافل میزن ز اسوده میباش * مقبل صدا جل نوش حملا زد که خدایان از برق خنجر امتلا زد * طالب [illegible]
ــه زجهان کس نیست کز ناشی استغنا غور زد * بعد ازین شاید که استغنا باستغنا تیم در نظاره مستم [illegible]
* پنجه با نازگی خوی تو نتوانم زد * تهمت عیش من کز اثر ذوق بلاست * این که هر لخت دلم بر سر مژگان خندد
عشق چون مهر تبسم زدم بر لب زخم * غمزه انگشتر الماس نگین نسبت زند * تا بانشکن سنبل زلفی زدم
زند * صد جای نوک خامه ام از رنگ بشکند * سینه ام این هر موی شگافتنست * بر جبین سینه
شبخون زدن چاک چرا * پای بندیم از نه زمین ویرانه کندی می زدیم * رو بملک هند شبگیر بلندان
میزدیم * دل بهر غمزه مشق کین زند با زلف یار * هر که پیکان دوست شد ناچار جوشش دشمن است *
ابوطالب کلیم ــه خدنگ آه چون تیر هوای است * کز و نتوان شکار مدعا زد * کل موج شک سیاهی بسیار
زحیثم صیقل مزن که آینه ام مراجلا لبس است * هر که را باید نوشتن فتحنامه داب نقر * صفحه تن را بخشش پرنیاسطر
زند * طغرا ــه کنایه بر پرطاوس می زند بر تیر * اند روکلکم اگر بکند دبسوی عتاب * میرزا طاهر وحید ــه
زدیده وام زده خاک نگر شود چشم * هران نگه که ز روی تو انتخاب زدست * و در تعریف دفاق ــه چو مینا
زد و خورد دلها را * چنین هوش آن طفل نو دکار را * که هر گز طفل خطا نمی زند * بجز شیشه لعل بجای [illegible]
سیدی محمد عرفی ــه از بن هر خار خنجری خورم * بر سر هر شش جولان میزنم * نور الدین ظهوری ــه زه
جیب جان را رفو میزند * بنازم بجائی که او میزند * دیده زد بر گریه طغیان نیل و جیحون بر تافت * الا [illegible]
داغ داغ جان کوه وا مون بر تافت * میرزا معز فطرت ــه بی نازتا که کس قد دل معشوق مباد * چه [illegible]
فریاد زدم آه میرسی * زیاد بوسه اد بیخودی ذوق حلاوت زده * منکر خواب آور د افسانه لبهای
شیرینش * و بمعنی داشتن چون چشم براه زدن میرزا محمد علی صیلی ــه باغ و میلی از ره دیگر گذشت یار *
تو چشم انتظار براه که میزنی * و بمعنی افکندن چون چین زدن بر جبین و خزان درویش دیله هر دی
ــه سهل مکار انچه از روی چین بهار و میزنی * زلکه سنبل نکاشتن باز چین زدن آسان تر است *
صائب ــه انصاف نیست آب رحمت شود عذاب * چینی که حق نعمت بود بر جبین زدن * و رسانیدن
خویش سایه چیزی که خوف خطر داشته باشد چون قلب سپاه و در یا و امثال آن ملا قاسم مشهدی ــه چین
عشق آخر بری تیشه زدم خود را * از ان خاری که در دل داشتم آتش زدم خود را * و تعلق رسانیدن
چون آسیب زدن و صدمه زدن میر معزی ــه نجا بنی که همه دشمنان زند آسیب * نسیب برد همه خلق
ساجان به بال * چو نصرت آمد آسیب چون زند دشمن * چو مهدی آمد تشویش چون کند دجال *
میر خسرو ــه غضب شعر صدمه بجالم زند * مشرق و مغرب همه بر هم زند * و انداختن و ریختن چیزی را
بر چیزی و چیزی چون نمک زدن و گسبزدان و بیاض و سپیدی زدن و رنگ زدن و طرح
زدن و آواز زدن، قرعه زدن، و غبار زدن، و آب زدن، و قطره زدن، و شرر زدن و آتش [illegible]

و آتش زدن محسن تاثیر ـ بازتیره تره بر جان بلاکش زد و رفت ٭ مژه آمد و در حرمنم آتش زد و رفت
حکیم الهی ٭ در تعریف قاصد ـ هوا رامی دریدو گام می زد ٭ شرر در خرمن آرام میزد ٭ طالب آملی ـ
... زدن زد ابر گریه ام ٭ مژگان مثال برگ بر ید گیاه را ٭ طرح خورشید رخت تا زده بر لوح وجود ٭
... جهان پس ایجاد نرفت ٭ میرزا بیدل ـ رحمی کرده است درد نوش تنک مطلب است
این غبار دهم را در دامن صحرا زنید ٭ شفیع اثر ـ تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست ٭ ...
تابیده می باید زدن اسیرا ٭ مخلص کاشی ـ بر سواد عمر چون زد موی بر کافوری بیاض ٭ کلک تقدیر باید
حساب آرزو ها بر کشید ٭ میرزا صائب ـ کو کسی کو بر جراحت ما میزند نمک ٭ میکرد کاوش حق نمک را رعایتی ٭
خواجه شیراز ـ عار وجود از نزدی رنگ تو بر عشق ٭ در آب محبت گل آدم نسرشتی ٭ اهل نظر دو عالم
در یک نظر باز زند ٭ عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد ٭ دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ٭ دل
غمدیده ما بود که هم بر غم زد ٭ خواجه جلال الدین سلمان ـ بر عارض نسرین چو زند صبح سفیده ٭ گلگونه کند تیغ
تیغ لالستان را ٭ و حریف در وکش شدن با کسی میر معزی ـ یک تن ز لشکرش نزند با هزار تن ٭ و هند
و نبرد یکی چون هزار نیست ٭ و میل کردن به چیزی چون خم زدن تر لنز ٭ و این رنگ بغلان رنگ می زنند
و بمعنی رنگ کردن چون جامه نیل و خم نیل شدن شیخ نظامی ـ چو هندی نیم بر سر زنده نیل
تند یاران جامه و خم نیل ٭ حسین ثنائی ـ در صفا چون صبح می آید برون ٭ جامه گر در نیل عصیان
می زنم ٭ و به معنی آزدن بالمد نیز گذشت ٭ بمعنی دادن چون بوسه زدن و دشنام زدن و سفسطه زدن
بمعنی دغا و فریب دادن خواجه شیراز ـ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ٭ بوسه زن بر خاک آن
وادی و مشکین کن نفس ٭ میر خسرو ـ کسی کش پیش او گفتی نکو نام ٭ زد شش اندر قفا صد گونه دشنام ٭ مولوی
معنوی ـ باریک شد این بحث دم می نگنجد در دهن ٭ من مغلطه خواهم زدن اینجا روا باشد روا ٭ و بمعنی
غارت و تاراج کردن چون ره زدن و قافله زدن با قر کاشی ـ عبلا است بگذشت است کسی از عشق
صد ازین قافله در رهگذر ما زده اند ٭ صبا چشم جو بارم شبخون بر گلستان می زند ٭ زه خواهم تا مرغ نوخیز
می زند ٭ باران زدن معنی باران باراندن حسین ثنائی ـ خان خانان میرزا خان آن که از جهان او دست به
باران نیسانی سحابی میزند ٭ و بمعنی درو کردن و بر کندن و بریدن چون تیغ زدن و پی زدن و سر زدن و ...
زدن و زبان زدن و دم زدن ٭ ناف تو بگم زدند عم جور خاقانی ٭ کاملِ جهان را شناخت عمکده شد
او ٭ حکیم فردوسی ـ شمشیر هندی بزد گردنش ٭ بخاک اندر افگند نازک تنش ٭ ظهوری ـ چو بر تو سن
... هی زدند ٭ ز هم پیش سایه رالی زدند ٭ حسین ثنائی ـ سر نهند اگر ترا از سر عجز بر زمین
خنجر تیز ه سر کشند تا سر فرقدان زنند ٭ میر خسرو ـ زان شاخ اگر میوه تلخ است و تیز ٭ خدا فند تیغ زن شیرین کند
برگ ریز ٭ و بمعنی گزیدان چون زدن مار و برین قیاس است دم زنده و کژدم دم زده صائب ـ
در کار مار دم زد را انگشت مار گیر ٭ هرگز نبوده است زمن الکن تره ٭ و دندان زدن شیخ تیز ...

سه از ان مار بر پای راعی زند + که ترسد سرش تا کوبد بسنگ + و بمعنی افریدن و ایجاد کردن. چون زر زدن خواجه جمال الدین سلمان سه چشم و رویم میدهد از حلقه گوشش خبر + این یکی در میچکاند دان دگر زر میزند و بمعنی برآوردن چون ابله زدن و تبخاله طالب آملی سه تبخاله زد لبم ز می خضر گوییا + این آب سا بو ام ز لعلش گرفته است + ملا طغرا سه ز آواز بر شعله بلبله + زده پرده گوشش جام آبله + و بمعنی گفتن و خواندن و سرودن چون گپ زدن. و حرف زدن و سخن زدن. و حسنت زدن و آفرین زدن. و شلغم شلغم زدن و سرود زدن و راه زدن و غزلی زدن و ترانه زدن و ستائی زدن و نوا زدن و هو هو زدن و هی زدن. و کوکو زدن و دهستان زدن و دستان زدن. و مثل زدن و تکبیر زدن و دورد زدن. و خوشباش زدن و سلام زدن. و لبیک زدن و لودلیس زدن ملا فوقی یزدی در ترجیح شعر خود بر شعر ملا حسن وهمی سه شعرش از نه سعره هر ام لودلیسی زند + هست از ان رو که لب شیرینش نسبت داده اند + کمال اسمعیل حسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو + حلقه گردون گرفت و بانگ در زد کای غلام + حکاک سه رنگ اورایکی سلام زدم + گذری من نگه به چشم اغیل + سید حسین خالص سه بر غان چمن دارم اگر در دامم نالم زنم خوشباش آب دانه خود هم نفس با ساه میرزا جلال اسیر سه سینه صافم باده با گیر و مسلمان منیزم + در دل یاد ذره و خورشید تابان می زنم خواجه شیراز سه من بماندم که وضو ساختم از چشمه عشق + چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست چو در دست هست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش + که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم + چو گل نقاب برافگند و مرغ هو هو زد + منه ز دست پیاله چه میکنی هی هی + طالب آملی سه طالب دمی که یار گشاید لب از نطق + خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند + میر معزی سه همی زنند ثنا را ستارگان حسنت همیلنند دعا را فرشتگان آمین + چو من ثنای تو گویم قضا زند حسنت + چو من دعای تو گویم قدر کند آمین بر یاسمین و نسترن دار غوان و گل + هر شب هزار دستان سازد همی غنا + بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل + بر نسترن ستائی و بر یاسمین نوا + سیدی محمد عرفی سه دستان زنی و بال فشانی که خوشا است از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + نظامی سه نشستم همی با جهاندیدگان + زدم داستان لپسندیدگان محمد قلی سلیم سه عشق آمد یا من سخن از حسن بتان زد + این حرف بمن تا بدر دیر مغان زد + نور الدین ظهوری سه بهر گام از برق بادی زند + زکندیش تندر بدبی زند + میر خسرو سه مثل نیکو زد آن مرد خدای که یا عشرت بود یا مال یا هی + چه خوش است از جگر سوخته بوی که زند + در فلک هو فکند خم زده هوی که زند + حکیم شفائی سه شلغم شلغم مزن که از تو + شلغم نخرند اهل ادراک + و بمعنی آمیختن چون دارو زدن جوهر زدن میرزا صائب سه باده عقل سوز را داروی بیهشی مزن + منت لبسر مه جاحت آن چشم جنون افزای را + حکیم زلالی سه جواهر ریزه چندی که سوهان عقیقش سود + زبهر دشمن دیوانه در معجون سود از دود و طلوع کردن و درخشیدن چون ستاره زدن ابو النصر محمد بن حسن سه چون دیدم آن دو عارض و آن آبله پر چو گوئی گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زند + باد و جشن جبریل ثریا بدست داشت + از ماه خشمش آمد و برروی ماه زد

ماه زد + و بمعنی نواختن چون ابریشم زدن، و رود زدن، و ساز زدن، و بوق زدن، و سرنا زدن، و نای زدن، و طبق زدن، و طبل زدن، و کوس زدن، و عود زدن، و چنگ زدن، و دف زدن، و جرس زدن، خواجه شیراز ے
من غلام مطربم کابریشم خوش می زند + خواجه جمال الدین سلمان ے کز مطربی رودی زند بلی می ندارد ابر در بلبلے عندلیبے کن بلی گل ندارد رنگ و بو + ابو طالب کلیم ے زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش + رسد ز نغمه عنکبوت نغمه تار + شیخ نظامی ے روا رود زنان نای زرین زدند + سراپرده بر پشت پروین زدند + بصد بوسه دل نگیفس میزنم + بدان تا بخسپم جرس نے زنم + کمال خجند ے کز زهره بر آسمان زند عود + سهلست تو بر زمین بزن چنگ + ملا فوقی یزدی ے آسیای دهر خالی دیدم از جنس وفا + در جهان بوقی بطرز آسیابان میزنم + میر یحیی شیرازی ے ناله تا کی کنم ز فرقت زر + چند سرنا زنم بحسرت زر + درین بیت کنایه از ناله و فریاد کردن و در بیت سابق کنایه از گوز زدن است حکیم زلالی در تعریف میرزال ے طبق می زد بهم فرج و دهانش + در و انگشت حیرانی زبانش + میرزضی دانش ے شد بهار و ابر در فکر سرانجام گلست + طبل شادی زن که فتح توبه بنام گلست + بافیا تانی ے زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من + میرساند روزی و چرخی دگر هم میزند + و بمعنی کوفتن چون در زدن ابو طالب کلیم ے همیشه پیشه من عجز و کار دوست استغنا + زگلچین در زدن می آید از باغبان بستن + و بمعنی نواختن چون سواز دن میرزا صائب ے می فتد هر روز بر کارش شکست تازه + من ز سودای سر زلفے که سودا می زنم + و بمعنی بستن چون شیرازه زدن، و زه زدن، و سر زدن، و تتق زدن، و سرادقات آن و همچنین سایبان زدن، و خرمن زدن، و دایره زدن، و حلقه زدن، و نعل زدن، و قفل زدن، و موی زدن، و زیور زدن عثمان بخاری ے گوهی که روز بزم تو از بس عطای تو + زیور زنند روی زمین را بزر ناب کمال اسمعیل ے این همه موی که بر حاشیه نظم زدم + گر بپوشم بمثل دافع سرما دهوست + طالب آملی ے طالب ز دیم بر مژه قفل ترشحی + تا نو بهار حسرت صد ساله بشکفد + سیدی عرفی ے عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن + حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن + میر معزی ے گه ز سنبل بقصد خرمن بند بر لاله زار + گه ز عنبر جعد تو پرچین نهد بر گلستان + نور الدین ظهوری ے سایبان مجلس چو زنند دل رند کهای جان طناب کشد + خواجه شیراز ے بده کز جهان خیمه بیرون زنم + سراپرده بالای گردون زنم + بزن بر اوج فلک حالیا سرادق عشق + که خود برد اجلت عاقبت بزیر مغاک + میر خسرو ے فرش کشیدند و تتق بر زدند + پرده دهلیز بر اختر زدند + سد سکندر زده ام از سیاه + فتنه یاجوج نعل را بناه + میرزا معز فطرت ے کمن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را + ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را + شیخ نظامی ے کمان را زه بزد از چرم خام + ببست اندر او دیک تیر بام + و بمعنی استوار کردن چون ابلق زدن و پر زدن و آتاقه زدن و طره زدن، و گل زدن عطر زدن، و مسواک زدن و هرچه بدین ماند باقر کاشی ے زاهد شده در پرده پندار دگر هیچ + مسواک زده بر سر دستار دگر هیچ +

نعمت خان عالی ست افسر عقل چو بر تارک فرزانه زدند گل داغی عوضش بر سر دیوانه زدند سیاه جیب بخالهٔ
سرفرودار داگر حسن تو مشاطهٔ صبح طره از مهر زند گوشه دستار ترا حکیم زلالی ست آماته زد بکلاه گوشه
در میدان مهر که ای خراج ستان یکه شاعر آفاق میرزا عبد الله عشق ست پر طاوس چون بسر زد همیکند
صد هزار رنگ شکار محسن تاثیر ست خدنگ سخن از طوطی نطقم نه ترا دو ابلق زود رنگی نزند بیر بیانم و بمعنی
کشیدن چون مرغ بر سیخ زدن و عماری زدن و خط زدان و رقم زدن و قلم زدن بشانه زدن
و گلگونه زدن و مترادف آن حسین ثنائی ست تا بی سرگرمی عاشق ستم مشاطه دار احسن را گلگونه از
ناز و عتابی می زند ملا طغرا ست یکی غازه بر چهره گل زند یکی شانه بر موی سنبل زند خواجه شیراز ست
حافظ آن روز طرب نامهٔ عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرم زد نظام دست غیب ست
حرف وصل یار را از دل برون کردن نظام خط نسیان بر دل از اندیشه باطل زدم شیخ ابو الفیض
فیاضی ست توحید تو هر که رانده بی قیل بر مورچه زد عماری فیل شیخ شیراز ست به نیم بیضه که سلطان
ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ و بمعنی گستردان چون تخت زدن میر خسرو
مرا کاقبال داد این مژده بخت زدم اندیشه را بر آسمان تخت و زانو زدن نوعی از تعظیم و تحیات
است که هر دو دست را بهم آورده بزانوی و جیب التعظیم زنند محمد قلی سلیم ست بادشاه خوبرویان گشت
چندان دور نیست سرو و شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند و بمعنی نهادن چون رو بر زمین
زدن و سر در پا زدن و زنجیر بر پا زدن و خال بر اندام زدن میرزا صائب ست مرکز دایرهٔ
حسن مصور گردید خال مشکین چو بر آن عارض زیبنده زدند ملا مفید بلخی ست بست از خط زده بر پای
مسیحا زنجیر زلف انداخته بر گردن بیضا زنجیر میر خسرو ست شد از سبع شدلی رو بر زمین زد سر او
پای یار نازنین زد و بمعنی ساختن چون خشت زدان و طاق زدن و خندق زدان و رکاب زدن
و بیرنگ زدن عرفی ست نگاشتن برای نمونهٔ صورت دهر جهان جاه ترا می زند چون بیرنگ
خواجه جمال الدین سلمان ست از پی شبدیز شب دی شب رکاب زر زدند نقرهٔ خنگ آسمان را نعل زرین
بزدند ست شعی که بانی کیوان ز طاق ایوانش فراز بارگه خویش طاق دیگر زد حکیم انوری سد
حصار کرده برین آبگینه گون طارم بگرد وی زده از بحر بیکران خندق محسن تاثیر ست کسی که طینتش از
کاهلی مخمر شد چو خشت تا نزندش بکار ننشیند و بمعنی باختن چون نرد زدن و چوگان زدن بهستادی
ست چوگان زدی باستادی با بندگان خویش چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست ملا وحشی ست
در بزم عشق نرد مرادی نمیزنم زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم و بمعنی کشادن چون گره
و فال زدن سید عرفی ست تا کی دهم بدست تماشا زمام چشم فالی زنم که گریه برآید بنام چشم مرتضا
ست اگر زنند رگش با خبر نمیگردد کسی که گردش چشم تو کرد بی خبرش و بمعنی مالیدن چون زر زدن
و حنا گستر زدن و روغن زدن و بمعنی روغن ریختن نیز آمده محمد قلی سلیم ست دادم در آتش هندآین سینه

مست و زشوق ؛ و میزند بر لخطه چون مرغ کباب ر وغنی ؛ و جوهر روح از شراب کهنه ماند با صفا ؛ تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم ؛ شیخ ابو الفیض فیاضی ر ه خاکستر اگر زنی بمرات ؛ خاکستر مهر اوست ذرات ر ه میرزا صائب ر ه جمعی که روی تلخ کنند از قضای حق ؛ غافل که زهر بر دم تیغ قضا زنند ؛ و بمعنی ترتیب دادن و آراستن شیخ نظامی ر ه اندران بزم پر ند زده ؛ کبک و دراج و ستبند زده ؛ حکیم فردوسی ر ه کشیدند گردان زده بر زده ؛ بطوق و بزنجیر زرین زده ؛ و بمعنی نصب کردن و برپا نمودن چون علم زدن و رایت زدن و طویله زدن و خیمه زدن و خرگاه زدن و دار زدن ر ه نظر بان خط شکین که می تواند کرد که زهر بر دم شمشیر آفتاب زده ؛ جمال الدین عبد الرزاق ر ه ده که سیاف قدر چون سر زد بهر تو تیغ ؛ وه که جلاد اجل چون می زند بهر تو دار ؛ شیخ شیراز ر ه یارب دلی که دردی پروای کس نگنجد دست محبت انجا خرگاه عشق چون زد ؛ میرزا صائب ر ه خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده ایم ؛ جلوه ها در نظر مردم کنعان داریم ؛ شیخ نظامی ر ه زده لشکر روم رایت بلند ؛ زمین در کمان آسمان در کمند ؛ طویله زد ند اخر انگیخته ؛ به سبزه اخوران بر علف ریخته ؛ و بمعنی گرفتن چون را لکا ر زدن و آروغ زدن کمال اسمعیل ر ه زاهدا چو قناعت همی زند آروغ ؛ ز خوان جودی از ابکه خورده معده آز ؛ جمال الدین عبد الرزاق ر ه بی سازشد از حشمت تو بربط ناهید ؛ زنکار زد از هیبت تو خنجر بهرام ؛ و بمعنی صرف کردن چون زر زدن میر خسرو ر ه زمین اساسی نهی فراخ نه تنگ ؛ زر زنی در عمارت گل و سنگ ؛ و به معنی تاختن چون اسپ زدن حکیم فردوسی ر ه ز قارن چو افراسیاب آن ندید ؛ بزد اسپ و لشکر سوی او کشید زده مضروب و خورده شده و آراسته و ترتیب داده و مقطوع و بریده شده و کهنه و فرسوده چون جامه زده و گزیده و گذشته چون مار زده و باصطلاح نحویان حرف ساکن را گویند چون واو یا دال و نون آخر در لفظ پوشیدن و مضارع این باب بجای دال بنون آید چون زند و زن جفا زده و ستم زده و آب زده و آتش زده و آفت زده و باران زده آقا شمسی قمی صغیر تخلص ر ه خون گل جوشش زدا ز رخنه دیوار چمن ؛ باغ این زخم نمایان ز که بر داشته است ؛ استلا زده سرما زده و باد زده و آفتاب زده و انتخاب زده و شراب زده و می زده و بازار زده و پر زده و شب زده و تهمت زده و حرامی زده و حیرت زده و خیران زده و حنا زده و حیرانی زده و خزان زده و گرگ زده و خواب زده و درم زده و سایه زده و خوی زده و رگ زده و دیو زده و دم زده و سر زده و سودا زده و سوزن زده و فلک زده و غم زده و وحشت زده و اشنا زده ر ه

زدودن بالکسر و بضمتین و زدائیدن بهر دو تحتانی دور کردن زنگ از آهن و مانند آن صائب ر ه صفای باطن از هم می زداید علم ظاهر را ؛ که پنهان جوهر آئینه از پرواز میگردد مع الراء المهمله بالتشدید و التخفیف مطلق نقد خواه سیم باشد خواه طلا و مس و مانند آن و بدین معنی مرادف دل بود که بوا اسطه نمایش از سرخ و سپید دل سیاه و سفید مستعمل است و دل سرخ مسموع نه فقد به پس از ریاه گویند محمد قلی سلیم ر ه از ز...

کهنه نو جمع در دلم * بچون زر قمار سپید و سیاه و سرخ زر عیار و زر پاک عیار و زر تمام عیار و زر کامل
عیار و زر خشک و زر ناب زر سارا زر مغربی زر مصری و زر شش سری و زر ده دهی
زر خالص و دشیره میر معزی ؎ جانم به خاک در که تو شاد چون شده است * گر خاک در که تو چو زر عیار نیست
میر خسرو ؎ عید خجسته فرنگرده شبه گشته جای او * دوش زر ده دهی ساخته مه کلاه او * خاقانی ؎
آن می جام را بهم گوی دست شعبده * گرد زر سیم ده دهی صره زر شش سری * نظامی ؎ زمین مصر باید نه زر جوان
سخن چون زر مصری آراستن زر ده دهی بهم زری بود بهتر از ده دهی تمام عیار کذا فی البرهان زر ده هشتی
زری که از ده حصه طلای خالص دو حصه مس داشته باشد و برین قیاس زر ده هفتی که سه حصه مس زر ده
ششی که چهار حصه مس و زر ده پنجی که نیمه مس داشته باشد نظامی ؎ با منست این که در سخن سنجی *
ده دهی زر دهم نه ده پنجی * و ازین ترتیب مستفاد میشود که زر ده دهی که بهم گذشته ظاهر التحریف است در لفظ
و سهو در معنی و صحیح ده نهی بنون بمعنی زری که نه حصه زر خالص و یکحصه مس داشته باشد والله اعلم بالصواب
زر شکسته زر کم عیار امیر ؎ زواج ساختگیهای روزگار ندشت * زر شکسته دل پیش ازین عیار نداشت
زر بالای در شعر یایم واقع شده اما اهل زبان می گویند که این مصطلح نیست بلکه مدخل هوای ست
زر بسته زری که هنوز او را خرده نکرده باشد شهرت ؎ تا عیار دلم از موج طپیدن از دد * نقد قلبی که شود سکه
زر بسته بود زر ریخته زر گداز یافته میر خسرو ؎ باغ مجلس بین و مرجان شاخ و زر ریخته بار * سبزه زارش از زمردهای
ریحانی نگر زر رکنی زری که رکن کیمیاگر ساخته بود خاقانی ؎ یکخانه داریم از زر رکنی و جعفری * زانکس که رکن
خانه دین خواند جعفرش زر جعفری ؎ گر همه زر جعفری داری * زر توفیقی بتقدیم قاف زری که پنهان
خیرات کنند تاثیر ؎ موفق گشته ام از خاک راهش در جبین سائی * زر توفیقی من خوش عیار کاملی دارد * زر
خلاص بخای معجمه و صاد مهمله زری که از بوته برآمده باشد زر دست افشار زر مشت افشار زری که خرد
بر دیرا ان ترنجی ساخته بود که بزور دست افشرده میشد زر شگوفه باضافه شبه ابلی المشبه کنایه از ذات
شگوفه چنانچه باید زر ساده بدال و زر کانی زریکه نو از کان بر آورده باشد زر ناخنی زری بعیار
خالص که چون ناخن بر آن نهاده زود گسند فرد زر و زر بیهانی بهر دو موحده بهر دو جای موزون تجانی
رسیده زر رو کش هر دو نوع زر قلب و زر سومی و زر سرخ سپهر کنایه از آفتاب زر گل زردی
که در گل سوری میباشد و آنرا خورده گل و تیاری زر الور دخوانند تاثیر ؎ سرخروئی ندواج دل بغش داریم
چون زر گل اثر سکه ندارد در زرما * صائب نگردی از زر گل بی نیاز بلبل را * کدام مرغ دگر دل درین چمن
بند د زر نرگس باضافه تشبیهی باعتبار زردی و سفیدی برگهای آن میرزا بیدل ؎ بتر تیب اسباب عیش
مدام * زر نرگس آنجا بود صرف جام زر ماهی کنایه از فلس ماهی سلیم ؎ شد از آتش زرماهی زر سرخ * که افرد خفت
همچون اخگر سرخ * ملا طغرا ؎ چو عوض راد ل بود بر گهر * نیایدنه ما اتش در نظر زر اندود چیزی زر اندوده که
بخاهر آن زر بود و در باطنش چیزی دیگر چون سقف زر اندود و فرش زر اندود و مس زر اندود

وسس زر اندود میرزا صائب ؎ در چشم تو گر خوش بود این سقف زر اندود ✦ در دیده سودازدگان دامن سنگیست
میرزا بیدل ؎ براه انتظار جلوات افگنده ام بیدل ✦ چو شمع از چهرهٔ زرین خود فرش زر اندود **زر بفت**
قماش زرباف مخفف زربافت شفیع اثر ؎ از فیض انبساط گل و سبزه جسم خاک ✦ پوشیده هست خلعت زربفت
بوته دار ✦ شیدای کاشی ؎ گر پرتوی از لطف تو بر من تابد ✦ زربفت شود لباس پشمینهٔ ما ✦ **زر آب**
کنایه از شراب زعفرانی **زر تازه** زری که بتازگی سکه زده باشد و آنرا تازه سکه و بهندی سکه حالی گویند
تاثیر ؎ گل بقیمت دل صدپاره دهد روی ترا ✦ بزر تازه خنده تو ابروی ترا **زربفت بریده پینه کردن**
این مثل در محل ممتنع بودن کاری گویند وحید ؎ باشد هوس وصالش از من ✦ زربفت بریده پینه کردن **زربفت**
حاتم قسمی از زربفت و ظاهرا حاتم نام بافنده آنست یا شخصی که آنرا بحکم او بافته باشد مخلص کاشی ؎ چو
احسان نهانی زمینت دیگر نباشد ✦ چرا این جامه زربفت حاتم را نمی پوشی ✦ **زربافته** همان زربفت
و قماش زردوزی **زرنگار** جامه و عمارتی که نقشهای زر در آن کرده باشند قاسم مشهدی ؎
بااین الفت که با آتش صورت تم دارد ✦ گلم گرخشت گردد در حصار زرنگار آیم ✦ صائب ؎ حضور هر دو جهان فرش
آستان کسی است ✦ که زرنگار سرایش ز روی همچو زر است ✦ **زرکش** کسی که تارهای طلا و نقره کشد
برای کلابتون وغیره وحید ؎ شود یار زرکش گل ابتنی ✦ جواز رنگ زر دم کند. زرکشی باکشد
چون مرا آن بت مهربان ✦ کشیدن نشود در کف او عیان ✦ کشد چون مرا آن پری روز ناز ✦ شود
عمر من از کشیدن دراز ✦ و جامه که تارهای نقره در آن بافته باشند **زرکشیده و زرکشید** شعله
میرخسرو ؎ بسکه گران بر سلب زرکشید ✦ حاجب از آن بار چو ابرو خمید ✦ خواجه شیراز ؎
دامن کشان همیشد در شرب زرکشید ✦ صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده ✦ ظهوری در تعریف فیل ؎
زنگلهای زرکش حلقش آفتاب ✦ شعبه روز در عقده پیچ و تاب **زردوز** مخفی نماند که امثال این ترکیب برای
دو معنی مستعمل میشود مثلا اگر گوئی مرد زردوز بمعنی دوزنده زر باشد و اگر گوئی پارچه زردوز یا کفش زردوز
بمعنی دوخته بزر باشد و همین حال است در ترکیب زرکش چنانکه گذشت میرزا معز فطرت ؎ بود از بسکه لبریز
صفا آن ساق سیمینش ✦ شود زردوز هنگام سواری دامن زینش ✦ میرخسرو ؎ جامه زردوز بقیمت گران
✦ دوخته چشم همه قیمت گران ✦ سیفی ؎ مه زردوز دل از تیر نظر میدوزد ✦ چاک دل را سیر
سوزن زر میدوزد **زرگر و زرساز** ترجمه صیاق بتشدید تحتانی بعد الصاد میرخسرو ؎ از آن
زر می بود استاد زرساز ✦ که با گفتیر پیوند دهم باز **زرگر چرخ** کنایه از آفتاب **زرتار** چیزی که از
تارهای زر ساخته باشند چون طره زرتار که بر گوشه دستار زنند صائب ؎ مباش در پی زینت
که طرهٔ زرتار بفرق مرده دلان شمع بر مزار بود **زرفشان** نثار کردن نظامی ؎ سران عرب
از زرفشان او ✦ سرآورده بر خط فرمان او ✦ **زرکوب** کسی که ورق طلا و نقره سازد بر قیاس مسکوب طغرا ؎ مریم
بر زردی کاهی دل دبستان غم ✦ گویا زرکوب زنگ زعفرانم کرده اند ✦ زرکوب دیار جانش اگر کف صنعت کشاید

در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نملید + اقا زمان زرکش نجم الدین زرکوب که احوال او در محمد طاهر نصیرآبادی نوشته سه منم زرکوب و محصول ز صنعت + بجز فرهادی عربانگی نباشد + **زرنشان** نوعی از صنعت مثل کوفت دسته نشان که بر قبضه شمشیر و ساز شمشیر از طلا کنند و صانع آنرا **زرنشان گر** خوانند وحید سه بجانم کوفت نشان گرچه کرد + مراد زرنشان کردار زنگ زرد + زنگی ندیم سه شمشیر زرنشان تو چون تیغ آفتاب + اسباب قبل منیت اساس تجمل است + محسن تاثیر سه درکف سپرش زرنشان است + خورشید سپرخود آسمان است + **زردار** مالدار ملا فضل کاشی فضل تخلص سه موسم نوروز زر در دست + زرداران خوش است + ما که مستاییم سنغر و ستگدان می کشیم + **زرورق** طلق که در عرف هند ابهرک گویند بیانی در شیرین خسرو سه گنج اندیشی که دار زرورق ... ال + بود چون زرورق برابر ... ال + **زرکوه** نام کوهی میان دریای عمان گویند چون به ... که تشنگند و غرق شود **زرپوش** بزر بافته حریر سه جبه سوار طلس دیبای پوش به ... چو توان کرد بر دوش + **زرین کلاه** آنکه کلاه زرین داشته باشد و مجازاً بر آفتاب اطلاق کنند صاحب سه همچو شمع ... دارند از دل روشن نصیبه زرد آب از خجلت زرین کلاهی می شوند + زرین ... کنایه از کوکب خاقانی سه ... صبح از آن شب متکست عمداً ریخته + زرین هزاران ... از سقف مینا ریخته **زرین کلید** درین بیت خواجه نظامی سه ز فرمان او سر نباید کشید + کی رای او هست زرین کلید + مراد نه آن کلید است که از طلا ساخته باشند چه کلید را از زر بودن عیب است بلکه مراد آنست که کلید گنج زر بدست افتد **زرین ابرو** تخلص ... ابرو ... در عشوه ... دنیا **زرین گیاه** نام گیاهی که ... اهل بیان تحقیق ... فیض ... شد زرین گیاه **زرین درخت** گویند درختیست صاحب اختیارات گوید درختیست که در ولایت ... بسیار باشد و برگ آن برگ زیتون ماند **زرین علم** جامه که علم زرین داشته باشد چنانچه سه جام زر و جامه زرین علم + با تحف و اسپ و خز ابریشم + **زر بدست** مراد ... زر در دست ... **زر باغچه** ... زر ... نظامی سه ... **زر کشیدن** ... در ... **زر برنگ سیاه کشیدن** کنایه از ... سه ... **زر زدن** کنایه از ... خواجه جمال الدین سلمان سه ... وگر زر ... خسرو سه زرین ... **زر زرقی** در عبارت گل و سنگ + **زر با تیغ زدن** کنایه از ... سه کار تو نیست عشق ... **زر بر سکه رساندن** و **زر زدن** بمعنی سکه ساختن نظامی سه چو بر سکه شاه زر میزنی + ... از جنج ...

ہیچ ہست قبلهٔ دل واله + بر سکه رسانده‌ایم نسد مختصری را + **زر خوردن** کنایه از زر گرفتن + با قرکه تنگ فلس
آتش کرده زر در رو + گر زر در دست هست ولی زر جعفری + شکر بخدا که بی طمع ہست از تمام خلق + ہرگز زری
نخورده بعنوان شاعری + **زرعت** بالفتح تخم ریختن برای کاشتن واین لفظ در اصل زرع است و فارسیان
دران تصرف کرده چنان استعمال نموده اند ناظم ہروی + سه گر خدا را از برای زرق طاعت میکنی + خانه
میسازی و بر بامش زرعت میکنی + محسن تاثیر سه از قنات خامه آب معنی تر بسته شد + سرزمین شعر را
تا زرعت کرده ایم + **زرداب** آب زرد که از زخم وجراحت بر می آید **زر و کف** کنایه از آفتاب **زر گوش**
و زر دگوشه کاہل و بیکاره که کاری از و بر نیاید و زیرچاق ہمه باشد پور بہای جامی سه گوی فراخی تنگ
چشمی دل سیاه + زر دگوشی دین فروشی عشوه خر + ظہوری سه می خواہد که سنداد الہوس از سینه رو نیاید
سینه و باد ہرکو کر زاخر بر زر دگوشی را + و نیز کنایه از ترسان و ہراسان اشرف سه کسی که پنبه بگوش است
چو نکل پنبه زنخاک سر زخیرا زر دگوش برخیزد + لیکن درین بیت کنایه از نامرد و لیتیجان تیز درست می شود فتامل
زرین چنگ م سه ہوس را عشق می سازد دل سوزان من صائب + حسن فرخ شاک را این شعله زرین چنگ
می سازد + **زرین ہما و زرین صدف** آفتاب خاقانی سه زرین ہمای چتر سپید است ملک تو + بی ملک چون
ہو اصل کرکین چه مانده **زرافین** یا اول مضموم حلقه باشد که بر چار چوب در نصب کنند و زنجیر را بدان اندازند
تا در بسته شود و نشود دان را **زرفین و زرورفین و زرو فرین** نیز گویند ظہوری سه تا کتابه بر روی چرخ
دری + ماه نوگشته حلقه زرفین + انوری سه ہر کجا امن او گشته باره + بگشد بار قفلها زرفین **زرمرخ**
کنایه از ترسان وہراسان و خجل و منفعل **زرد روئی** خجالت وانفعال ملا مفرد ہمدانی سه زرد روی کشد
ہر که جای حباب + غنچه تا گل نشود رنگ میگرداند **زرق و برق** کنایه از طمطراق و کرد و فر عالی سه زر نور دل
نشود ہر اہن فانوس و نظاہر + ندہد جامه شب زنده داران زرقی و برقی + **زرد شدن آفتاب خور**
و ہر چه مراد ازین است معنی قرب زوال شیخ شیراز سه چو خور زرد شد بس نماند ز روز + **زرافه** بجیم اول
تا شد دوم وفا حیوانیست عجیب به نواحی مصر گردنش چون گردن شتر بسم از نوگاو دو زمینش چون رنگ پلنگ
بلغتِ فارسی اشتر گاو پلنگ گویند حکیم شفائی سه سعد از دکن خروج اگر کرد چه شد و حال ہند ہم بدون آمده
است **زردک** معروف و ہمیان قضیب تاثیر سه تا کشی دکاسه تو بر طبق عرش نعم + قدیه زردک و ہمت جانی کرد
نورانی زره بکسر تین پوششی معروف آہنین و آن دو قسم بود یکی زره کرته که آنرا مانند کرته در گلو اندازند
می پوشند دوم زره جامه که آنرا بطور جامه در بر میکنند و دران تختہای آہنین صیقل می چسپانند دبستان
کو ہیست زره کرته زیاده می باشد واین عبر نکبر ست طالب آملی سه زصد منہش بیکسو منها الف را به چو تا زره
زره جامه تار تار شکست **زره خود** آنچه زیر کلاه پوشند **زره موی** کسی که موی مجعد داشته
سازد **زره سم** بضم سین مہمله چیزی که زره را سوراخ سوراخ کند اثیر الدین اخسیکتی
سه سوگند سپهر حوزم لبنان زره سمت کرتا ب حمله گوی تیغ خور است +

حمله گویی چنین محورست زره ساز و زرگر و زره باف و زره پوش هر کدام معروف کلیم ؎ ایمنی از خلق
بر دآن خواه خیگوئی + باشد از و در هراس زلف زره پوش تو + ملا طغرا ؎ زره باف گردن دو صد ماه و سال
نگردید تا حلقه ساز هلال + بنام سپهدار اقلیم شام + نشد این زره برکف او تمام + طالب آملی ؎ در ملک
دشمن ندتف مهر تو آب تیغ + ز انگشتهای دست زره گر فرو چکد + وحید ؎ اگر از زره ساز پر سیم تیغ
برد چشم بر چشم دل ندارمن زره پوشیدن و زره در بر انداختن و در بر گرفتن و بر دوش
کشیدن و در دوش کشیدن بمعنی عرفی ؎ حله مطربانه چاک زند + زره زلف در بر اندازد + لیکن
اکثر استعمال بنده و جامه و مانند آن بالفظ در بر کردن است و انجا در بر انداختن گفته چون صاحب محاوره است
همین قول سند باشد ناتقی ؎ کشیدند در دوش مردان کار + زره های داودی زرنگار + میر رزه نفت زره
فتنه چو بر دوش کشید + چشمت ز مژه تیغ جفا کوش کشید + ناز تو خدنگ کینه بر هوش کشید + ابروت کمان
حسن تا گوش کشید + مخلص کاشی ؎ اینکه می بینم مراد در دیده موج اشک نیست + در مصاف در دمن چشم زره
پوشیده است زره کشادن کنایه از زره سفتن انوری ؎ زری کان قدر بکشاید + هدف تیر
انتقام تو باد زرین شاخ و شاخ زرین کنایه از قلم زره و در نوشتن ته کردن و پیچیدن زره و زره
پاره کردن در لغظ خفقان گذشت مع الشین المعجمه زشت بالکسر وحید ؎ گلی چو شعله بهر خار خشک
بے چنیم + به نیک و زشت عیب نیست گر مجوشی من بزشتی رساندن و زشتی اندامی کردن زشت
کردن باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف است ؎ یوسفی را که بنسبت تو بهشتش کردی +
با تو از دست فرو کوفت تو بهشتش کردی زشت روی و زشت منظر و زشت خوی هر کدام معروف
شیخ شیراز ؎ یکی را زشت خوی داد دشنام + تحمل کرد گفت ای خوب فرجام + بتر زانم که خواهی گفت
آنی + که دانم عیب من چون من ندانی + تو گوئی تا قیامت زشت روئی + بروختم است و بر یوسف نکوئی
زشت یاد یاد کردن بیدلی و این ترجمه غیبت است استاد رودکی ؎ تو باز گرد و عاشقے + نگار من
زشت یاد مع العین المهمله زعفران معروف طلا از تشبیهات اوست محمد اسحق شوکت ؎
عیار رنگ عاشق گرد از بخت سیه کامل + طلای زعفران را جبهه ... باشد زعفران زار
از عالم ارغوان زار زعفران ریز کنایه از بسیار زرد رنگ که گویا بسبب و خور رنگ زرد از وی بیخته
میگردد و میتواند که بمعنی اثر زعفران بخشنده باشد نظامی ؎ ز ران میوه زعفران ریز شد + که چون
زعفران شادی انگیز شد زعفری منسوب بزعفران منوچهری ؎ می زعفری خور ز دست بتی +
که گوئی قصبی است از خیزران زعفرانی خنده خنده بسیار با خدشش گل کردن
خنده بی اختیار است از تماشای زعفران زار سالک یزدی ؎ لی همین صبح خنک
تیغ بر چراغم میکند + زعفرانی خنده خورشید داغم میکند مع الغین المعجمه زغال اخته بوزن بخته
میوه ایست ترش از زرشک پاره بالیده تر در رنگش سیاه در شکلینه تو سفید طمع میکند و میخورند و خیلی لذیذ میباشد

میباشد و خسته ندارد و در تذکره نصیرآبادی میرزا طاهر وحید در هجو آغا کمال خواجه سرای که سیاه فام بوده گفته
و میرزا صادق دست غیب ۵ جمله ترشیهای عالم در مذاقم شکر است * ترش کرد است این زغال اخته دندان مرا

مع القاف زقه دارد نیست که چون بچه زاید دایه از خرما و جزان ترکیب کرده در حلق او زیرد و آنرا در عرف
هند گهتی خوانند بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و مثناة فوقانی هندی طالب کلیم ۵ کز زقه تعلیم اشنا لب تیغ دلیس
است بطبع تراشیر دایه الهام **مع الکاف التازی زکام** بضم ریختن آب دماغ از راه بینی کلیم ۵
ز خلق گنده دماغی چگونه برنام * بابت دماغ که از بوی گل زکام کند * سنجر کاشی ۵ ناخن زن است
بوی گلی بر مشام ما * ای حکیم چیست علاج زکام ما * و بمعنی مزکوم مجاز است سنجر کاشی ۵ سنجر
ز بوی گلشت بلبلان زکام شدند * چو از نسیم میست غنچه نقاب بشگفت **زکریا** بالفتح و تشدید تحتانی و تخفیف
آن نام یکی از انبیا که با غوای شیطان بدرخت پناه برده بود و بغیرت الهی او را در زیر اره کشید *
زلالی ۵ دم خنجر ز مژگانش لب اره از آن خنجر * بیسمل گاه یحیی بوسه بر فرق زکریا زد * ملا شانی تکلو
۵ زین تیغ رخنه رخنه که بر تارک منست * افغان ز اره زکریا بر او رم **زکوة** بوزن حیات بالفتح بخشی
از مال که در راه خدا تعالی صرف کنند و زکوات جمع و شعرا به طریق استعاره بر غیر مال نیز اطلاق کنند
و با لفظ گرفتن و دادن و بدر کردن مستعمل فیاض ۵ گلرخان بهر زکوة کلفشانیهای عشق * یک چمن گلهای
چاکم در گریبان ریختند * زکوة نیکوی ضبط نگاه است * بیاد از من نگهدار این سخن را * ملا حیدر ذهنی ۵
خطی گرفته ام از دلبری که هر ماهی * زکوة لب دو سه حرفی زکوة چشم نگاهی ۵ شیخ شیراز ۵ زکوة
مال بدرکن که فضله رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور * خواجه شیراز ۵ نصاب حسن در حد کمال است
زکوتم ده که مسکین و فقیرم * اسیر ۵ اگر باج گیرم ز خورشید شاید * ز روییت زکوة تماشا گرفتم * میر خسرو ۵
ساقی بزکوة می پرستی * از من بدو جرعه غم فرو شو * حضرت شیخ ۵ سر همت تو گردم بخرین خسته
جان زیر * ز جرعه نگاهی بزکوة می پرستی * طالب آملی ۵ هزار خرمن غم میدهم بباد نشاط *
زکوة این که جوی محیش در بساطم نیست **مع اللام زلزله و زلزال** و **تزلزل** لرزیدن زمین
طبع کاشی ۵ هر خشت ز سر منزل امید بجا نیست * از بسکه زمین دل ما زلزله دارد * میر معزی در تعریف
اسپ ۵ بگاه حمله بچرخ اندر افگنده آشوب * بوقت پویه بخاک اندر افگند زلزال * صائب ۵ موقوف
بوقت است سماع دل عارف * هر روز در اجزای زمین زلزله نیست **زلال** بالضم آب خوش و مجاز
بر شراب نیز اطلاق کرده اند * بابا فغانی ۵ در صدف اگر ز لطافت کند سخن * برگ گلست جلوه کنان
در می زلال * و در این صورت طلب سند بر شعر حضرت شیخ از عدم تتبع بود ۵ نیست به بزم زمانه
عیش مصفا * شیشه گردون می زلال ندارد **زلف** بالفتح پاره از شب و فارسیان بالضم یعنی موی چند
که بر صدغ و گرد گوش ریخته مخصوص محبوبانست استعمال کنند درین مجاز است از جهت سیاهی زلفین
بمعنی تینه و زلف معقول لزباب تقعیر از تصرفات فارسی زبانان متعرب است نظامی ۵

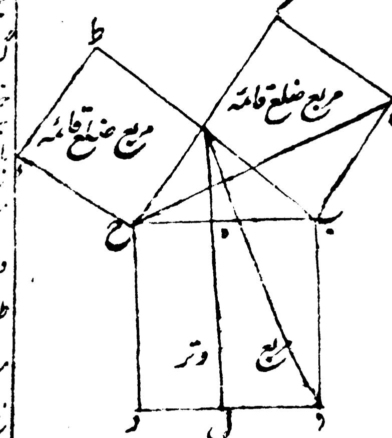
سه گرد لقمی از زر برباید دید دوشش ٭ دو لخت است زلفین من گرد گوشش ٭ محمد اسحق شوکت سه مزلف است
لخ خامه ام زبخت سیاه ٭ سواد شام نراستم خط لب جام است ٭ علیخان بیگ موبی سه مزلف چون
شود دلبر مدلت میرسد عاشق ٭ خط مشکین او خاصیت بال هما دارد ٭ فقیر مولف گوید مصرع دوم این
بیت اقتضای آن می کند که در مصرع اول بجای بی زلف نقط مخطط باشد فتامل بهر تقدیر آتش پرست
آشفته . آشفته روزگار . آشفته و سلسله زلف . افتاده . افعی . از پا افتاده ابر . باد پیما . برقع .
برقع . قسم الله . بغلطان . سحر . بلا . بلند . بناگوش . ریب . بند نفشه . بیقرار . بی پایان . بهم برآمده
بهم برشده . برپیچ . پرتاب . پرخم . پردل . پرشکست . پرشکن . پرشکنج . پرفن . پرکار . پر پرستو .
پر طاوس . پر غراب . پرچین . پرده . پریشان . پریشان سر . پریشان حال . پریشان رقم
پر نراد . پیست . پیچاپیچ . پیچان . پیش پا افتاده . تابدار . تارتار . تازیانه . تافته سر . تار و تسلسل . ما
ثعبان . جادو . جادو فریب . جان آویز . جانفزای . جراره . جهان آشوب . جیم . جرب . چشم چلیپا
چنبر . چنبر دار . چنبری . چنگ . چنگل باز . چنگل شهباز . چوگان . چین . حاشیه . حباله . حبل المتین
حبس . حریم . حرم . حصن زای . خضر . خم . خم بخم . خم در خم . خمیده . خفته . خورشید پرست . خورشید پناه
خوشه . خوشه عنب . دال . دام . دام بلا . دام تماشا . دخان . دود . دود اسا . دوده . دراز دست
دراز . درهم . دزد . دژم . دلاویز . دلارای . دلبر . دلبند . دلدار . دلربای . دلستان . دل شکسته
دل شکن . دلکش . دوتا . دوتاه . دوراه . دیو . دیوار شکسته . راه پیچ و خم . راه بنا پیچ . راه ماریچ . راه
راه خوابیده . رایت خوابیده . رسا . رسن باز . روزنامه . رسن تاب . رشته . گلدسته . زنجیر . زهران زاغ
زره . زره پوش . زره دز . زمردکین . زمین سای . زنار . زنجیر . زنگی . زنگبار . زنگستان . زولیده
سایه . سایبان . سبحه . سبکدست . سبک عنان . سپهر . سرباز . سرفکنده . سرشکن . سرکج . سرکش
سرگردان . سرگشته . سرانداز . سرباد داده . سلسله . سلسله مشک . سلسله ساز . سمن بوی . سمن پوش
سمن سای . سنبل . سنبلستان . سنبله . سطر . سواد . سودای . سیاه . سیاه پوش . سیه دل . سیه رنگ
سیه سوز . سیه بهار . سیه مست . سیه کار . سیاح . سرمه . شاداب . شام . شام غریبان . شب
شب دیجور . شب قدر . شب یلدا . شبرنگ . شب پوش . شبستان . شب نمای . شبگیر . شپنه تاج
شکسته . شست . شیرازه جمعیت . شیرازه دیوان قیامت . شبگیر . شکار انداز . شمشاد شکسته
شکسته نواز . شکن . پرشکن . شکن در شکن . شکن پرور . شکنجه . شوخ . شوریده . شیطان . شکن ریز
شکن فروش . صلیب . صولجان . صید بند . طاوس . طبطاب . طراز . طغرای . طناب . طوق
طومار . ظل . ظلام . ظلمت . عالمگیر . عطر پاش . عقرب . علم . عبیر افشان . عود . عنبر . عنبر خام
عنبر فام . عنبرین . عنبرین فام . عنبر افشان . عنبر طراز . عنبر بوی . عنبر بیز . عنبر آگین
عنبر سای . عنبر شکن . عنبر بار . عنبر پوش . عنبر نسیم . عمر دراز . عیار . عین . غالیه . غالیه . غالیه

۳۶

غالیه رنگ. غالیه فام. غالیه گون. غارت گر... خال. قفا دراز. قفل. قفل وسوسه. قلاب. قلابی. قمر پوش. قیر. کجلی نشان. کافر. کافرکیش. کافرنهاد. کافر زنار. فردوس. عنبرباف. کج. کژدم. کمند. کمند تابدار. کمند عنبرین. کمند وحدت. کمند افگن. کمند انداز کوچه. کوچه باغ. کوچه راه. کوچه بند. گلینه خواه. گره برگره. گره کت. گره گیر. گلپوش. گنه کار. لاالالام. لخت لخت. لشکر شکسته. مار. مار سیاه. مار پیچان. مار هفت سر. ماچین. مجعد. مرغول. مرغول پوش. مسلسل. مسوده. مشک. مشکین. مشک سای. مشک سا. مشکبار. مشکین. مشک بیز. مشک ریز. مشکبوی. مشک پاش. مشکفشان. مشکفام. مشک رنگ. مشکین رسن. مشکین طناب. مشکین طراز. مشبک. مصرع. معنبر. معلاق. مفتول. مفتون. میگون. موج. نافه. نافه کن. نسخه خواب پریشان. نسخه عمر دراز. نقش آشنا. نقش چین. نردبان. نکونساز. نورسته. نیم تاب. واو. هاروت. هرجائی. هزار جان. هزار چنبر. هند. هندو. هندوستان. هندوی آتش پرست. هواداد از صفات و تشبیهات اوست صائب سه چشم بد دور از آن زلف دلاویز که هست + از دو سو مصحف رخسار ترا بسم الله + گر نیست باد رسته که دل از ما گرفته + در روز نامه سر زلف دوتا بهبین + مخلص کاشی ۵ اگرچه زلف دلاویز یار پر شکن است + نظر بسبزه خطش ز مردم من است واله هروی ۵ نوشت بر ورق چهره لام زلف بمشک + قضا و بر همه این نقطه مشکل افتاده است + طالب آملی ۵ آن زلف که جمع آمده یک چنگل باز است + گر باز کنی نسخه یک عمر دراز است طاهر غنی ۵ عمر گرچه گردی که نقش بسر رسید + این راه ما به پایان نمیرسد + شانه عمریست که از شوق کند تکرارش + مصرع زلف تو آخر بزبانها افتاد + ظهوری ۵ نگارا نشان سعادت طراز + مطر بطغرای زلف ایاز فیضی فیاضی ۵ یک جنبز آسمان دو رو آفتاب یک + زلفت هزار چنبر و هر چنبر آفتاب + شاد ملک کلهر ۵ شاخ شکسته گل ننهد لیک زلف یار + هر جا شکست خورد گل آفتاب داد میر الهی ۵ گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است + با خضر گس نگفت که عمرت دراز باد + میر یحیی شیرازی ۵ صد کلید شش بود قفل زلفت با رحل وانشد + نیست دستی در کشاکش یکسر موشانه را + دانش ۵ حاصل عمرها سیه بختان + خوشه زلف ودانه خال است + میر معزی ۵ کشیده زلف گره گیر در میان دو لب چو خوشه عنب اندر میانه عناب + ابر لیست تیره زلفش و سبزیست نو خطش + خرم رخش چو تازه بهاریست عگسار + مرزا عبد الغنی قبول ۵ کس چه سان جهان بر دز پیچ و خمش + تا زلف تو هفت سه دارد + باقر کاشی ۵ دلا تا کی دران زلف پریشان + نشینی زیر دیوار شکسته + زلالی ۵ چه زلفی هندوی ایمان رسیده + سیاهی پای بر مصحف کشیده + چه زلفی دود آهی تار تاری + بکنج حسن مار بیقراری + چه زلفی کو برنگ دود آید + کر دبوی کباب دل برآید + برشته سوخته چون آه دلسوز چو خط دفتر سنبل نوآموز + بهر عمری درازی دام داده + بصیادان گیتی دام داده + بخود پیچیده عمری پیچ برپیچ بلندی کم نگر دیده از دو پیچ + برقص ماتم عاشق سیه پوش + شکنج پای کولش تا سر دوش + اکشبه ۵ نیست بر روی تو آن زلف پر طاوس است + مار بهر من دیوانه برون شده + کمال خجند ۵ زدست

بدانکه سخن ... که درون آن ... شکر رنجی و شکر رنجی ... شکر رنجی ... فکل عروسی ... مربع ... این شکل ... الانواع ... وآن شکل این است

تاکجا بگریز دآن زلف * که طاوسی است چندین رشته بر پا * منع از نظر زلف درحق نیست بتوجیه * هرجا که بود دردو سلسلی نظری است * زلف تو خوابم بقول گرفت * دال گرفتند مبارک بفال * لبتاند قیمت زلف ورفت * دال لغو زنان شد که فلان رفت درسن ببرد * ابو تراب فتوت سه خط زچین زلف او پیغام دل آورده است * طوطی از هندوستان اورد مکتوب مرا * شیخ شیراز سه لبالب لعل چون جعل کوتر سر ان زلف چون پر پرستو * فیروز مشرقی سه سرو سیمین ترا در شکر * زلف فرخالت زسرتا پا گرفت ادهمی سه ای او حدی بریدن از ان زلف همچو جیم * دیدی که بر بلای دل خسته دال بود * الوزی سه خط تو بر خد تو بر شیر پای مور * زلف تو بر رخ تو چو پر می پر غراب * میر خسرو سه از بر دبان زلف تو مردم بآفتاب * آسمان رسد ولیک شبی در میان کند * زلف کامد بر لبش گوئی که دیو * خاتم از دست سلیمان میکند * خاقانی سه زلف تو شیطان ملایک فریب ستان * عمادی سه ای زلف ورخت سپهر و حتر دی ردی ولبت بهشت و کوثر * نجیب الدین جرباد قانی سه ای زاغ زلفت آشیان در گلشن جان ساخته طوطی خطت راز لب نقل از نمکدان ساخته * اثیر الدین اخسیکتی سه زهی خبر کمر طرف کلاهت * بغلطاق سخور زلف یاهت * میر معزی سه طوق کبوتر است خم زلف آن نگار * من همچو باز در طلبش بر همی زنم * نی نی که همچو چنگل باز است زلف او * من بر زبیم او چه کبوتر همی زنم * ای گردم زلف تو زده بر دل من کمین * وز ضربت آن کمین دل نازک من زلین * زلف زمین کنایه از شب وخاک طینت آدمی وبلیه ارضی کذا فی البرهان زلف صبا استعاره مقرریست ودر کلام فصحا بسیار واقع شده طالب آملی سه گلشن که اشک زیری ماه خزان فتاده * زلف صبا بخون گل وارغوان فتاد * پس آنچه ملا ابوالبرکات منیر نوشته برین بیت سیدی محمد عرفی در تعریف اسب سه ای همچو فلک نوشته بر شم * ولی زلف صبا بریده ازدم * که نوشتن بر سم اختر عیبست که قلم او تر اشیده و زلف صبا استعاره نیست یا بر هوا از عدم عقابت سبحان الله استعاره یا بر جا را نا به بو گفتن علی خراسانی سه ای علی از طرف ملک دوامی آید * سنبل زلف صبا بوی جگر خواهد داشت * ودر بعض که ای صحن فلک نوشته از سم واقع شده از تکلف بریست و برین تقدیر نوشتن بمعنی طی کردن و کلمه از برای معنی استعانه باید دانست یعنی فلک سما با همه وسعتی که دارد باستعانه سم خود طی کرده و در نور دیده است زلفین زنجیر در زلف خطا باضافت تشبیهی همان خطا وگناه * زلف عروس نام گلیست شبیه بزلف مجعد که در کشمیر گل کند داراب بیگ جویا سه دل از زلف عروسش در کمند است * جوشش لاله آتش بند است زلف عقار برای عقار دان طایریست که بر بالش پیچ در پیچ و شکن در شکن باشد مانند زلف وازان جیقه سازند سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی آورده از جمله هدایای مرغوب یک زنجیر جیقه زلف عقار که زیده چندین هزار زلف بود مرصع بلعل های ثمین سلیم سه تا دلیران بدر پای حضم * کاکل سر کنند زلف عقار * باد در پیش پیش خیل ظفر * نیزه مرد افکنت سرو لمه * آب جلوه گنگ وقباب حسن تر رود * بجتر کاکل *



کاکل طاوس و دامن زلف حمار زلف گلخن استعاره نیست بلکه تشبیه است از جهت ایهام لفظ تاب که مشترک
است در معنی پیچ و خم و حرارت وگرمی درین بیت زلالی که ع بدستی زلف گلخن تاب داده ٭ بدستی شعله را
سرخاب داده زلف دار از عالم خالدار ملا طغرا ع چو رخساره آتش زود شد زلف دار ٭ بناشد
جز خال او از شرار زلف سا در صفات عارض زلف زمین سای زلف دراز زلفگاه جای رسیدن
زلف و این را بتازی صدغ گویند زلف و خال کنایه از اسباب فریفتن که از تیلا و لا نورد شب زفاف برای
عروس کنند زلف شکستن و برشکستن و شوراندن کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن و همچنین
زلف برخ شکستن و برقفا شکستن اما زلف بخون کسی شکستن بخیال قتل کردن پی شکستن خواجه
شیراز ع گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا ٭ حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس ٭ چو برشکست صبا
زلف عنبر افشانش ٭ بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش ٭ خاقانی ع زره زلف بر قفا شکنی ٭ آه بر جان
آشنا شکنی ٭ طالب آملی ع دست حسنش یار برخ زلف بجا پی شکست ٭ سنبلستانی در آغوش گلستانی شکست
بشوراندن زلف و آشوبی بمغز نوبهار افکن ٭ بکش بند نقاب و آتشی در لاله زار افکن زلف گسستن
از هم جدا شدن میرحسن دهلوی ع زلف دلبند تو یارب بگسلاد ٭ زانکه صد دل زیر هر خم بگسلد زلف
تراشیدن و بریدن وکشادن و واکردن و از عارض کشیدن و بانگشت کشیدن
و در پس گوش نهادن و بر کمر بستن هرکدام معروف عبدالواسع جبلی ع برسر دوش فگنده رسته
جعد بخم در پس گوش نهاده بگوشی زلف دوتاه ٭ مولانا شاهی ع مشاطه زلف یار بانگشت میکشد
زابرو که بسته بقلم هست دوده را ٭ فغانی ع سخن ز صورت چین میگذشت در مجلس ٭ کشید زلف عارض
که نقش چین نیست زلف بستن کنایه از نمودن خویشتن را بعاشق و صید کردن دل آن از حرکات و نکات
خود کذا فی الفرهنگ زلف ساختن و زلف خم ساختن کنایه از آرایش دادن زلف را چین دار
کردن آنرا باقر ع زلف میساختی و موی بمویش میگفت ٭ حیف صد حیف که شایسته زنار نشدم صائب
ع بعزم صید چین سازد چو زلف صید بندش را ٭ رم آهو باستقبال می آید کمندش را زلو دیوبه
که بعضو کمی چسپانند و خون فاسد را میکشد و در هند جوک خوانند مبارک الله واضح ع زاهد تو بخون
خلق رو آوردی ٭ سگ از تو نکو ٭ ملتبس نموده مال مردم بردی ٭ شیطان ذر دع هرچند که ما نیز
نخوردیم حلال ٭ اما تو بگو ٭ ما خون خود و تو خون مردم خوردی ٭ مانند زلو ٭ زله بالفتح قوت بد طعامی
که مردم فرومایه از جای برچینند و بالفظ گذاشتن وکشیدن و داشتن و بستن مستعمل و برین قیاس
زله بند میرزا صائب ع ز خواب سیر در منزل تواند زله بستن ٭ سبک سیری که جای توشه
دامن برکمر بندد ٭ واله هروی ع هرکه برخوان دیگری بنشست زله دارد نمک حرامی را ٭ ظهوری
ع زله ناز کند طالع عاشق بر دوش ٭ گر کند حسن تو در آینه مهمانی خویش ٭ باقر کاشی ع
عاشقان زله صد ساله توانند گذاشت ٭ که توانند نگاهی بنگاه انداز د ٭ زلیخا بوزن جلیخا

فصل کاف فارسی

٢٩

تا م زن عزیز مصر **مع المیم زمام** بالکسر مهار شتر خصوصاً و عنان اسب عموماً طالب آملی ع سپهر الکمند
اطاعت تو سر بست چو باره را بلجام کرد چو ناقه را بزمام + از ته مع چون عنان وعنه وهلال واهله وبالفظ
گرفتن کنایه از مکیوشدن واجتناب گرفتن از لذات وشهوات نفسانی نظامی ع چهل روز خود را
گرفتم زمام کادیم از چهل فر گردد تمام + وبالفظ دادن ونهادن وسپردن کنایه از اختیار و اقتدار
خود گذاشتن برکسی مثال لفظ اول در تنک مشرب گذشت + ناصر خسرو ع کرد از وجود قافله سوی عدم
روان + آنکه زمام جمله بدست قضا نهاد + خواجه شیراز ع سپنے بچشم شاهد دلبند ما خوش است زانرو
سپرده اند بمستان زمام ما + **زمان وزمانه** بفتح **وزمن** بفتحتین روزگار و سبک سپردن از صفات
اوست ابو طالب کلیم ع چون کرد طلب قبله ارباب سخن را آن اثر دافعی دهن دردهن تن + گل را نیست چو شان
کرد بر شاخ چمن + رنگ از رخ گل پرید ورنگ از دلمن + ظهوری ع سخن طراز بمدح شهنشه زمنم +
زمان دگر نتواند گذشت از سخنم + چشم بینش کف بخشش رگ غیرت رخ حسن + شاه برهان که سرافراز
زمین است و زمن + ای فلک رفعتی که داده مرا + حق سرافرازی زمین و زمن **زمان دادن** کنایه
مهلت دادن وفرصت ونوبت دادن سید حسین اشرفی ع در ریختن خون دل اهل زمانه + چشم
تو زمان می ندهد ومه زمان را **زمانه سیر وزمان سیر** کنایه از سریع السیر اثیر الدین اخسیکتی
ع سبک عنان زنه حیرت در انجم از عزم زمان سیر رخش + گران بماند کا درهای از حلم زمین تمکینش + الذی بعرف
اسب که زمانه سیر کا مزد رش از بر انگیزی + ابها میت رسانده اندر قرد رست **زمحنت** چیزی که
گلو را بگیرد چون ماز ودامله وبیه یعنی ترمه عفص و مرادف گلوگیر بود **زمانه ساز** آنکه مقتضای رسم
وعادت زمانیان معاش کند صایب تسلیم میکند ستم ظلم را دلیر + جرم زمانه ساز فزودن از زمانه است
زمرد بفتحتین وضم رای مشدد وسکون دویم وتخفیف سوم وذال المهملتین جوهری است معروف که بدیدن آن
مار کور شود کمال اسمعیل ع افعی زلفت که بر زمرد می غلطید + خیره بروی [illegible] زلف تو همی افسون کنم زمرد
بقیمات وذال معجمه معرب آن ظهیرالدین فاریابی در قصیده که مبنی بر قافیه قذوخذ است آورده ع زهره
سنگ از شکوه او چو بر آمد + گردش چرخش لقب نهاد زمرد **زمرد گیا** نبک که ترجمه قصب است [illegible]
ع می لعل [illegible] اشارزد + بنگار زمرد گیا روی زردم **زمزمه** کلماتی که مغان در حین آتش
پرستی آهسته بر زبان رانند ومعنی نغمه وسرود مجاز است وبالفظ بستن کردن وآسودن وسر کردن
وزدن وکشیدن مستعمل طالب آملی ع امشب که گر زمزمه بکشا دلبم + اطفال ترانه تواامان زادلبم
از غایت خوشدلی بگلهای نجوم + تا صبح زکوه خنده میداد لبم + میر صیدی طهرانی ع ماه چون لب تو
دم از خوبی رخسار زند + گر این زمزمه در پرده بندار زند + سلیم ع فریاد شد زخانه همسایها بلند
که مطرب زبسکه زمزمه ساز بیت میکند + **زمزمه سنج زمزمه ناک** از عالم سخن سنج وطربناک
عرفی ع گاه اندیشه مند وحیران وشش + گه عبارت نوازد وزمزمه ناک + اثر ع دکه از تو بسکه زمزمه

[illegible]

زمزمه سنج مصیبتم + از موج گریه شد گل بحری غبار ما سر زمین و گل زمین و پشت زمین و ستاره
زمین و سطح زمین ظهوری ـه چنین که سطح زمین شعله خیز شد امروز عجب که پیش تواند نهاد پا فردا +
زمین و زمی ترجمه ارض ماخوذ از زم که بمعنی سرد است و چون ارض سرد است پست بلند از صفات و حرکت
گوی نیام از تشبیهات اوست نظامی ـه نیام زمین ساتشمشیر آب + برافروخت چون چشمه آفتاب تیغ سیرد
گوی زمین و زخم چوگان اوست + مالکه تحت میدان اوست + مثال اول در لفظ گو خشیم بیاید زمین چار
بالمد و جیم فارسی و رای مهمله زمین شکسته و ناهموار زمین خسته بخای معجمه کنایه از زمینی که شدیار کرده
باشند و بسبب آمد شد مردم بغایت نرم شده باشد چنانکه باندک حرکتی غبار از و برخیزد انوری در هجو
اسب ـه نی از غبار خاسته بیرون شدی بزود + نی از زمین خسته برانگیختی غبار + و کسی که زمین او را
خسته و افگار کرده باشد و آن مسافر و سیلح بود زمین سوخته کنایه از زمینی که در درستی نرسید
زمین مرده مرادف خاک مرده کنایه از زمینی که بالفعل در درستی نباشد مرزا صائب ـه ای مسیح طاعت
هیچ احیائی زمین مرده نیست + باده را در گوشه محراب می باید کشید + چون زمین مرده گرد برگرد دانه
رو + از عرق روی تو احیا میکند آیینه را + زمین نظم باصطلاح شعرا کنایه از بحر شعر ملا نیر در مناظره تیغ و
قلم نوشته قلم صوفی مشربی که در صومعه دوات چندین اربعین برآورده از خاک پاک زمین نظم دانهای تسبیح
ساخته گمان بعض محققین زمین نظم لفظ آمده نیست همان زمین شعر است و منشاء این انکار از عدم علم است بر
جواب آن زیرا که زمین سخن و زمین غزل نیز مستعمل است مفید بلخی ـه ز طرف گلشن فردوس زمین سخن + نهاد
خامه ام از نخل یاسمین بهتر + تاثیر ـه چگونه دل نکشد باغ دلنشین سخن + که آب معنی تر میخورد زمین سخن +
از تو قبیله به نکوی مثل شود + چون پیش مصرعی که زمین غزل شود + میر محمد فضل ثابت ـه تا بکلک نکته
لب نطقم واشد + در زمین غزلم هست هزاران لبستان + محمد علی رائج ـه زفکر شعر تم نجد مرگ سم فارغ که در
زمین سخن خاک کرده اند مرا زمین شعر بحر و ردیف و قافیه وغیره که در آن شعر گفته شود ـه زبیم دخل سخن
نارسان که صدمه قهر است + طرح مینه بود در زمین شعر تنزل + خان آرزو ـه بلاست اخذ معانی ز فکر
هم طرحان + زمین شعر کجا حق شفعه داشته است + تاثیر ـه فکری که دم زقبله آن چهره میزند + بهتر زمین
شعر ز ارض تهامه است + برابری بسخن میکند اگر چیزی + زمین شعر چرا آسمان نمیدارد + زمین
تاب آنچه زمین را گرم کند چون ریگ زمین تاب تقی ـه چنان ریگ گرمش زمین تاب بود + ا
که نعل نگاور در و آب بود زمین سای چیزی که تا بزمین رسد از جهت بلندی چون زلف زمین
سای صائب ـه زمژگان قد سیا غبار خنه ها افگند در ایمان + دل روی زمین شد پاک از زلف زمین سای
زمین پیمای کنایه از سیلح و مسافر و معنی ترکیبی آن کسی که زمین را در نوردیده باشد و همچنین زمین
نخسته زمین کوب کنایه از اسب و اشتر و مانند آن زمین گیر کنایه از چیزی که از
جای خود تواند جنبید چون سیل زمین گیر و داغ زمین گیر و راه زمین گیر و محبت زمین گیر طالب آملی ـه مدام

ازین بخت زمین گیر • که چون اهم ترین سرفرازیست • صائب ــ روح بیاسم گران مانع شبگیر شده است

جای رحم است سیلی که زمین گیر شده است • چون داغ لاله است زمین گیر آه ماه از دل بلب نمیرسد افغان

سوخته زمین دوز کنایه از محکم و استوار طهوری ــ منه منت طوق بر گردنم • بران در زمین دوز کن دامنم

زمین خیز کنایه از چیز عجیب و غریب خواجه نظامی ــ سخن میشد از کار کار آگهان که زیرک تران کیستند از جهان • زمین خیز هر کشور از دهر کیست • بهر کشور از پیشه ها بهر چیست • میر خسرو ــ زمین خیز چین خیز بے غریب • که دل را دهد قوت و جان را النصیب زمین بوس بوسیدن زمین و آن نوعی از اداب است

وانکه زمین را بوسد خواجه نظامی ــ درد دلهی دید بر آسمان • زمین بوس او هم زمین هم زمان • شهی کار زر و مسند معراج اوست • زمین بوس او درة التاج اوست • ضمیر او در مصرع اول راجع بطرف ممتست که در ابیات بالا مذکور است و در مصرع دوم اول راجع بطرف ممدوح و دوم راجع بطرف سخن یعنی شاه

نصرة الدین که آرزو مسند معراج سخنست زمین بوس ان شاه درة التاج آن سخن است ــ بست بر خاک

زبی بال و پری صائب نقش • کراز دور زمین بوس کند جانان سرا • حاذق ــ ای صبا عرض زمین

مرا خواهی کرد • گر ترا بر گذر خلوت جانان راه است • میر خسرو ــ در رسیدند پیش شاه شدند •

زمین بوس بارگاه شدند • زمین از دور بوسیدن کنایه از نهایت ادب ــ خزان از دور می

بوسد زمین و باز میگردد • در ان گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد زمین حسن خیز

زمینی که در ان صاحب جمالان بسیار بهم رسند دانش ــ مکن کندی که شوق باده خیز است • زمین از لاله

و گل حسن خیز است زمین لرزه و زمین لرزش لرزه زمین که ترجمه زلزال است اشرف ــ شد غم

آباد م خراب از دل طپیدن عاقبت • زمین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم • نظامی ــ

زمین لرزه مقرعه در دماغ • زده آتشین مقرعه چون چراغ زمیندار مرزبان میرزا محمد طاهر آشنا

ملقب بعنایت خان پسر ظفر خان احسن در تعریف کشمیر ــ بکوه او زبس سنگست در بار • بغیر از جاده کس

نبود زمیندار • فطرت ــ شه اقلیم عشقم بخودی تخت روان من • نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون

زمین دارم • میرزا کاظم شاهنامه نویس عالمگیر ــ مه و مهر پیوسته در کار او • که بود آسمان ملک

زمین دار او • ملا طغرا ــ زمین داران بانع از نشیش • خضر خان انداز تشریف بینش زمین بسر

کشیدن استاد فرخی ــ بساط دولت او را بر دی رویدماه • زمین همت او را بسر کشد کیوان

زمین نشینی خاک نشینی والهٔ هروی در مدح میر حسن اُدبهی ــ بوی فلک از کمال النشیند • هر خیمه

تعلیب خویش بپیچید • دارد ز برای قطب بینی • امروز مغفر زمین نشینی زمین دیوار درشتی است

که دستها را بزمین گذاشته هر دو پا را بدیوار زنند میر نجات ــ دیدن رو میتوانش ای بیه من نا جارست

ز رندش مهر کوبی تو زمین دیوار است زمین سخت و آسمان دور مثلیست مشهور خان آرزو ــ مکن

ز طول امل اندیشه و بو نشود ناامید • باشی زمین سخت و آسمان دور است زمین از زیر پا کشیدن به پای

بازی ترسانیدن دیوانگان را ظهوری ع کشد اطفال در کویت زمین از زیر پای من * ملغزیدن ندارد
مجلس امروز پای من * مرزا صائب ع طلبگار تو دارد اضطرابی در جهان کردی * که پنداری زمین
می‌لیسند از زیر پای او زمین سایه شده کنایه از متواضع و فروتن شده میر خسرو ع خرامان رفت
با جان پر امید * زمین سایه شده در پیش خورشید زمین آسمان دوختن کنایه از زیاده از مقدور
دست و پا زدن و کوشیدن ع گر زمین را با آسمان دوزی * ندهندت زیاده از روزی زمین خسپیدن
حالتی است که در وقت خجالت رو میدهد صائب ع مه نو با ناخن زمین میخراشد * ز شرم دو ابروی همچون هلال
زمین دریدن و زمین شکافتن بمعنی ظهوری ع دجله گریه زمین میدرد و میکند * گردباه است نگرنیل دگر
جیحون است * سرایت میکند در بیگناهان خشم جباران * زمین را میدرد شیری که خشم آلود میگردد زمین با آب
رساندن گذشت زمین یله کردن بیاید زمین زنده داشتن کنایه از آباد داشتن زمین خواجه
نظامی ع زمین زنده دار آسمان زنده کن * جهانگیر و دشمن پراگنده کن زمین بوسیدن نوعی از تعظیم
بود مرزا صائب ع میکند شبنم گرانی بر عذار نازکت * ابر میبوسد زمین از دور گلزار ترا و زمین از دور
بوسیدن کنایه از نهایت ادب ع خزان از دور می بوسد زمین و باز میگردد * در آن گلشن که بلبل صبا
آتش زبان باشد زمین بدندان گرفتن اظهار عجز و فروتنی کردن میر خسرو ع فراوان پیل کوه پیکر چندان * که
صد اشتر زمین گیرد بدندان **زن** مع النون زن مطلق فردی از افراد اناث خواه منکوحه باشد و خواه غیر منکوحه
آتش بمعنی اول با اضافه مستعمل میشود چنانکه گویند زن فلانی و امر بزدن و زننده چون برهم زن و سایه زن و جز
آن که از آن واقع شود چون قطع زن که آن را بعربی مقط گویند * اغلب که معنی اول نیز ماخوذ از زدن باشد خشت
زن * دروغ زن * دست زن * دهل زن * راهزن * رای زن * رزم زن * زخم زن * رگ زن * سبلت
زن * ستا زن * چوگان زن * آبزن * آتش زن * بریشم زن * ارغنون زن * مهاب زن * باد زن *
باد زنه * بیل زن * بینه زن * تال زن * تیر زن * ترانه زن * تیغ زن * نقشه زن * پهلو زن * چرخ
زن * چوبک زن * خامه زن * زخم زن * سخن زن * بکزن * ماطین زن * سنگ زن * مشت زن *
سیاسه زن **زن بلده** بوحده آنکه با زنان بسیار صحبت دارد چنانکه غلام باره با امردان فردوسی
ع شبستان مراد را فزون از صد است * شهنشاه زن باره باشد بدست **زن بمزد و زن جلب**
بجیم و بای تازی و بینهما لام قلتبان و قرمساق و تازی دیوث خوانند از اهل زبان به تحقیق پیوسته نعمت خان
عالی ع بانگ میزد های دزد و های دزد * خانه‌ام را پاک رفت این زن بمزد **زنار و زنار** رسمانی
که نصارا و مجوس و سایر کفار بر میان بندند و بفارسی کیستی خوانند و زنار و توسی در لغات فارسی آورده
و صاحب جهانگیری نوشته که زنار رشته عموماً و رشته گبران خصوصاً ابوتراب فتوت ع من برهمن مشرب
بتخانه گیر گیم * از رگ سنگ صنم سازید زنار مرا **زنار سلیمانی** خطی باریک که در میان مهرهای سلیمانی
می باشد عالی ع نخواهد کرد ترک بت پرستیها دل زارم * که چون سنگ سلیمانیست مادر زاد زنارم

زنار مینا خطی که از مینای نیم پر بهم رسد سیادت ـه زنار عهد باده چو مینای تیمه شود یعنی بدل برسم دریغ گرد باشش **زنار ساغر** در رشیدی موج پیاله شراب زنار دار بدایی و **زنار بند** بموحده یعنی و برهمن زاده از زنار بند گفتن ازین عالم است و صاحب مصطلحات از عالم سرو بوستان گفته و این محل نظر چه این ترکیب اضافیست و آن توصیفی چنانچه بر متامل پوشیده نیست حضرت شیخ ـه برهمن زاده زنار بندی برده ایمانم ✦ که سودا میکنم باکفر زلفش دین و ایمانرا ✦ میرزا صایب ـه تا بروان آمد بسیه ماه آن مشکین کمند ✦ بر فلک ماه تمام از هاله شد زنار بند **زنار تابی و زنار تافتن** یعنی ظهوری ـه تنت در رگ و در ریشه کفری نهاده ✦ که در کار زنار تابی کشاد **زنار بستن و زنار پوشیدن** مقابل **زنار از میان گشادن و از کمر گشادن** سبک عرفی ـه شدین بجای و ذ ایمان بسوی خویشیم خوان ✦ که زشرم تو بگشایم از میان زنار ✦ حافظ ـه خرقه پشمینه بفروشیم و نفروشیم زهد ✦ وز سر کوی هوا در پوشیم زناری دگر ✦ لیکن در بعض نسخ بجای فروپوشیم نقط بر بندیم نیز واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال ـه ظهوری دگر راهزن زلف کیست که زنار می بند ایمان ما **زنار نگاه** باضافه تشبیهی خان آرزو ـه یاد زنار نگاهی کردم ✦ اشک تسبیح سلیمان بوده **زنار بستن زنبور** کنایه از لانه و آشیان بستن زنبور عسل کذا فی البرهان ✦ **زنار از زیر خرقه گشادن** کنایه از افشای کفر کردن و رسوا نمودن کسی را خواجه شیراز ـه حافظ این خرقه که داری تو ببینی سوزی ✦ که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند **زنار داشتن و گسستن و بریدن** و پاره کردن هر کدام معروف لیکن تشبیهات چو هم گذشت و ظهوری ـه تسبیح ست تو شد ظهوری ✦ زنار بر بدیست ضرورست ✦ صائب ـه دوئی بود میان کفر و دین در عالم وحدت ✦ دل تسبیح از گسستن زنار میز پرد ✦ هجوم زر دستان قدر عنبر اگند کافر ✦ ز طوق قمریان زنار سرو بوستان دارد **زنبور بالفتح** مگس شهد و بعضی معرب آن **زنبور خانه** شان عسل که در ان شهد میباشد و آنرا در فارسی لانه گویند و چون سوراخها بسیار دارد باین اعتبار سوراخهای که در نان شیرمال و جز میباشد آن را نیز گویند ملا عبدالله هاتفی ـه ز زنبور کلیچ خاک اندر مشبک چو زنبور خانه سپر ✦ فصاحت خان راضی ـه راضی بند قبای تو و شوق تماشم ✦ زنبور خانه در نظرم نان اعتبار است ✦ و دعا تیکه از دست زدن در ان زنبوران بشورش آمده نیز گزند اطلاق آن بر معلم بر از فتنه و فساد نیز کنند ✦ **زنبورک** علی خراسانی ـه بر سپاه مخالفت هر زور را میزند دست بلکه **زنبورک** **زنبوری** مشبک این ماخوذ است از نشان عسل ازین جهت پرده مشبک چیغ را پرده زنبوری گویند از اهل زبان به تحقیق پیوسته تاثیر در تعریف بهار ـه ابر تر از سوزنش گوهر شود غربال نیز ✦ از ترشح پر نیان آب زنبوری شود **زنغل بالضم** غین معجمه در رشیدی دهاج را پرباد کرده ضرب دستی بران زدن تا صدای ازان برخیزد محتشم کاشی ـه زنغل را به زخیلی می خورد ✦ کار ندکردن از پر کردن است **زنبیل سلیمان** با لام ابا نچه سلیمان ـه منعمی خواهی ظهوری فقیر دستا ✦ پر کن ✦ چیست ز اسباب سلیمانی که در زنبیل نیست ✦ نیست ✦

زنجیر معروف و کوچه. مصرع. سبزه طره ماز تشبیهات اوست صائب ــه طره زنجیر هم از سیهان بود شاداب
تر + میچکد آب حیات از ظلمت سودا مرا + تا رسائی در کمند پیچ و تاب عقل نیست + مصرع زنجیر تا سودا
پیچیده است + مرد از راه بردن به انگشت زلف + که سر از کوچه زنجیر بردن می آرد + اسیرست
سبزه زنجیر میر دیدز صحرائی جنون + اسیر دارد که نسیمی بی سلاسل بکند + نفی نماند که چنانچه طوق حلقه
آهنین را گویند که بر گردن مجرمان نهند و بمعنی حلقه غیر آهنین مجاز است چون طوق گلوی فاخته و کبوتر و
مانند آن همچنین زنجیر حلقه چند آهنین که باهم پیوسته باشند و اطلاق آن بر مطلق ریسمان مجاز است چنانچه در
بوستان ــه سگ سا طوق و زنجیر از و باز کرد + چه سیه است پوشیدن آغاز کرد + پس اعتراض بعضی برین
شعر میان ناصر علی ــه غزالی را اگر تصویر کردی + زبیم رم بپا زنجیر کردی + که غزال را از زنجیر نمیکنند شیر
را مسکنند از عدم تتبع و قلت تدبیر بود حلقه زنجیر دانه زنجیر. با دام زنجیر. زنجیر داد و زنجیر عدل
و زنجیر عدالت زنجیری که بر در ملوک و سلاطین ببندندی تا وقت و بوقت دادخواه آمده حرکت دادی
و ایشان آگاه شده بداد رسیدندی کلیم ــه زنجیر عدالت بعالم رقمی است + فرمان بدر کردن هر جا ستمی است
آرایش روزگار هم فراز وست + بر روی زمانه زلف پر پیچ و خمی است + و چون در اصل واضع آن نوشیروان
است زنجیر نوشیروان نیز گویند ایضا ــه از شاه جهان جهان به برگ و ساز است + کوس عدلش بلند
بلند آواز است + زنجیر عدالتش سراپا چشم است + پیوسته براه دادخواهان باز است + میر معزی ــه
دلبری های زلف جانان دستم بر جان کنی + از چه معنی خویشتن زنجیر نوشیروان کنی + صائب ــه چون زنند
اهل تظلم دست در زنجیر عدل + آنچنان دلها در آن زلف دراز آویخته + پیچ و تاب عشق زنجیر عدالت می شود
میسد آنکه بیجائی بیقراری های ما + میرزا معزی ــه عجب رسمیست در ملک بتان فطرت که شاهانش + بعد از
خود بمیان زنجیر عدالت ها + فتحا اصفهانی ولد کاظم بیگ ــه مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردن است +
زنجیر عدل بهر تماشا نبسته اند + میر خسرو ــه ز زلفش صد دل مظلوم در فریاد می بینم + ندانم
رشته ظلم است یا زنجیر داد است این + بعد ازین محمد جهانگیر بادشاه بعد از جلوس در اولین سال
که بستن زنجیر عدل حکم کرده بود و طول آن سی گز بوده مشتمل بر شصت زنگ و وزن آن چهار
من هندوستان که سی و دو من عراق باشد از طلای ناب بوده یک سرش را به کنگره شاه برج
قلعه آگره استوار کرده سر دیگر را تا کنار دریا برده بر میل سنگی که نصب شده بود محکم ساختند زنجیر سر
زنجیری که قلندران ولایت بر سر پیچند و حیدر در تعریف قلندر ــه ز زنجیر سر طاق شد طاقتم + که زنجیر
حلقه پیرم + زنجیر حم بلا طغرا ــه مغنی ز رخمخانه مندل لب از + ز زنجیر جمها جلاجل لب از + زنجیر سا
زنجیر کش و زنجیر سعد و زنجیر دار هر کدام معروف میر حسن دهلوی ــه توانی شکسته
نان گیسو بدستم ده مگر باشم + بدین حضرت یکی از جمله زنجیر دار ابت + صائب ــه بزلف
خود مشو مغرور عالم را مزن برهم + که از ناله زنجیر سوز بیگناهان کن + ظهوری

در تعریف پیل ؎ بهر سو که زنجیرکش ره برید • ز جرها بجره توان برکشید **زنجیره** حاشیه کابتی وغیره که بدو بند

و رشته کلابتون که با ابریشم تابند و گرد لباس بدوزند و در هندوستان آنرا گور بکاف تازی و واو مجهول و رای مهمله خوانند و گوید بقاف بهمه بعضی است میر محمد طاهر حسینی ؎ دیوانه ایم بر ما باشد لباس زندان • زنجیر گردن ماست

زنجیره گریبان • محسن تاثیر ؎ بجز مشق جنون در دل آواره من نیست • مسطر زدم از رشته زنجیره ورق را

بی حاشیه رنگین نشود نسخه کاتب • چون کابتی ساده که زنجیره ندارد **زنجیری** دیوانه و زندانی

خواجه نظامی ؎ متواری راه دلنوازی • زنجیری کوی پاکبازی **زنجیربان** بموحده نگهبان

بندیان و محبوسان ملا زمان ناطق تخلص ؎ چو مرغ دل بآن زلف آشیان کرد • برلب آنیهر از زنجیربان

گرد **زنجیرساز** و **زنجیرگر** آنکه زنجیر بالسازد و ان عبارت از آهنگر است و آله هروی ؎ حسن

زنجیرگری میکند از پیچش زلف • عقل را مژده که شایسته زنجیر شدیم • خان آرزو ؎ بزنجیرسازان نشانها

دهید • که ما تیر دیوانه خواهیم شد • **زنجیرخانه** ملا طغرا ؎ اگر بای بسنگ در آید • خاک ما از زنجیر

خانه موج فرستد • صائب ؎ ای شمع طور زآتش حسنت زبانه • عالم بدور زلف تو زنجیرخانه **زنجیرگسستن**

خسرو ؎ چو شد گسستی باز زنجیرگاه • کنون باز زنجیره دلیر شاه **زنجیرموی** از اسامی محبوب

است اصفی ؎ باز می بینم گرفتار جنون دل را مگر • آن پری رخساره زنجیرموی من رسید • صائب ؎

پیچ و تاب رشته جان را مسلسل میکنی • قصه زنجیرمویان از من مجنون مپرس **زنجیرداشتن** بمعنی

در زنجیر داشتن دانش ؎ لطف در قید نگاه دلنشین دارد مرا • ناز او زنجیر از چین جبین دارد مرا و **زنجیر**

کردن و **زدن** و همچنین سلاسل زدن و **بستن** و **انداختن** و **افگندن** و **گذاشتن** و **نهادن** بر

چیزی بمعنی کمال خجند ؎ سرو دیوانه شده از هوس بالایش • میر دآب که زنجیر نهد بر پایش دانش

؎ چون در آرد شوق گلگشت چمن از جا مرا • میگذارد ضعف زنجیر گران بر پا مرا • ابو نصر نصیرای بدخشانی

؎ کس رهائی از سر زلفش کجا دارد نصیر • زلف او بر پای دل می افگند زنجیرها • مفید ؎ لبت از خط زده

بر پای مسیحا زنجیر • زلفت انداخته بر گردن بیضا زنجیر • جناب سراج المحققین میفرمایند که لفظ بیضا درین

بیت بمعنی ید بیضا استعمال یافته و اینجا لی از غرایب نیست ملا وحشی ؎ دل اگر دیوانه شد در اشتقای صبر مست

میکنم یکهفته اش زنجیر و عاقل میشود • اسیر ؎ در دل بدان نشتر دارم که تدبیرش کنی • دل از آن دیوانه

تر دارم که زنجیرش کنی • بدر چاچی ؎ پروین زچه پنهان شد در عسل شکربارش • زنجیر که بست

از شب گرد مه رخسارش • خالص ؎ عاشق دیوانه را زنجیر می باید زدن • یا چو طفلان سنگ

بر این پیر می باید زدن • علی خراسانی ؎ تا نگردد روز و شب همچون گدایان در بدر • باز در پای

دل از زلفی سلاسل میزنم **زنجیرخائیدن** و **بریدن** و **شکستن** و **گسستن** و **پاره کردن** هر کدام

معروف ظهوری ؎ شود گسسته با یام گرچه زنجیر است • اسیر آنکه بتار نگاه در بند است • علی خراسانی

؎ علی عالی اعلی که در کف غضبش • شود گسیخته چون رشته دو تا زنجیر • صائب ؎ بجوشش آرد چنین

نجوشش از چنین گروهماران مغز عالم را + لب از زنجیر گر زور جنون بگسسته خواهد شد + گرچه از تیر او بالین و
بستر ساختست + همچنان زنجیر میخاید ز جوهر خون من + زخم ما چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود + تیغ چون
دیوانگان زنجیر جوهر پاره کرد + مهر لب ترامی منصور نشکند ز + زنجیر موج باده پر زور نشکند + جمال الدین سلمان
سه بر هم گسلم هر دم از زلف تو زنجیری + ز زنجیر کجا دارد پای من دیوانه + من سگین ز سودای تو صد زنجیر بشکستم +
ولی یک رشته پیوند نتوانیم بگسستن + محمد اسحق شوکت سه آوازه شد بدیر از جنون ما + زنجیر چون شکست
صدای جرس بود + محمد قلی میلی سه نگذشت گر سلسله زلف او صبا + دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست +
و برین تقدیر تغلیط این مصرع معروف که توبه گر زنجیر باشد این هوا خواهد شکست از قلت تتبع بود نظامی
بریدند زنجیر شیران من + دلیرند بر جوی دلیران من + زنجیر کشیدن بمعنی زنجیر برداشتن و زنجیر ساختن بر دو
آمده اول سلیم سه چون منی را طاقت چندین علایق از کجاست + فیل نتواند کشیدن اینقدر زنجیر را + دوم
حسین ثنائی سه بزور دست زهم نفخ صور نگسلد بش + ز دود حفظ تو گرد هوا کشد زنجیر + زنجیر از هم گردن
مخفف از هم باز کردن ملا نظیری سه از کمند عشق جستن میشود ترک ادب + ورنه طغیان جنون از هم کند
زنجیر را + زنخ بالتحریک ترجمه ذقن زنخدان مزید علیه آن دلاویز سیمین و بلورین از صفات او
سیب سیمین. گوی سیمین. گوی سفید. گوی بلور. آب معلق. چاه. گرداب. شمامه. ترنج لیمو. گرد باشن
روح جان. از تشبیهات اوست سه سیب زنخش که هست روح ثانی + بر دست گرفتم از سر نادانی + دلدار من
گفت به تهدید که هی + جان بر کف دست می‌نهی نادانی + زلالی سه دلم دارد دگرداب زنخ راه + معلق
میرود این قطره در چاه + جو از سودای یار عشق محمود + ز لیموی زنخ صفر اش افزود + اثر سه غمگین
نشوی که ز تاب جسنت گر شد + کیفیت عارضت ز خط بهتر شد + از نکهت خط کمال حسنت افزود + سیب
زنخت شمامه عنبر شد + ناصر خسرو سه گزیدم از سر مستی به زنخدانش + چو باده تلخ بود نقل سیب شیرین
به + هادیت صابر سه ز شرم گوی زنخدانت بر سپهر کبود + طپان شدند کواکب چو گوی در طبطاب +
نجیب الدین جرباد قانی سه ز عارض و ذقنش گر نسوختم چه عجب + که رخت بینه نسوزد به آفتاب و بلور +
زنخ نمودن کنایه از هرزه و پوچ گفتن انوری سه آسمان بنیخ کمال از خاک عالم بر کشید + تو زنخ میزن
که درین کنج نقصانی کجاست + امیر خسرو سه هر که درین پرده مخالف تند + بر دهنش زن که زنخ میزند +
زنخ بر خود زدن کنایه از خجل شدن و شرمنده بودن زنخدان کشادن کنایه از حسن نمودن زنخدان
بجیب فرو بردن کنایه از مراقبه کردن و چشم بر اچشم داشتن شیخ شیراز سه زنخدان فرو برد چندی
بجیب + که بخشنده روزی فرستد ز غیب + زندان زندانخانه و زندان سرا بالکسر بندیخانه
زکی ندیم سه ز زندانخانه قید خودی اکنون رها گشتم + ازین زنجیر غم هم باز رستم تا چه پیش آید +
نظامی سه بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود چون سایه در زیر چاه + زندان خاموشان
کنایه از گورستان سنائی سه یکی با چشم دل بنگر درین زندان خاموشان + که آنجا صد هزاران

کس همان مدم یعنی **زندان بان** کسی که زندانیان را محافظت میکرده باشد شفیع اثر سه دل را از دیدار
زندان بان سنگیار * چو زلف زشت روز هجر بیکار **زندان سکندر** کنایه از ظلمات و شهر
یزد خواجه شیراز سه دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت * رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم *
زند با کاف جان و روح حیوانی وجیم تازی بجای زا محاوره اهل پنجاب است **زنده** بهای نسبت
بمقدار و بزرگ از هر چیز چون زنده پیل و زنده رود و بمعنی بفتح نیز گفته اند والاول هو الصحیح ہاتفی سه سپاهان
سپاهان برادر دود * در و زنده نگذاشت جز زنده رود * سر زنده * داغ زنده * رنج زنده * و یک
زنده * سخن زنده **زنده رود** رودیست در صفاهان حسن سه بهار نشاء می جانفزا هست و ز زندان
زخون مرده اگر جوشش زنده رود آید * صائب سه شد و بالا زین پل نو آب و تاب زنده رود * طاق
ابروی چنین میخواست آب زنده رود **زنده دار** بدال چون شب زنده دار کنایه از شب بیدار
و زمین زنده دار کنایه از آباد دان کننده زمین چنانکه گذشت **زنده کردن ادرار و رواتب**
کنایه از جاری کردن و رسانیدن وجه ادرار و رواتب انوری سه زنده هست تو که زنده کردی * ادرار جهانیان
و رواتب **زنده دل** زنده مقابل افسرده دل و مرده دل صائب سه ذرات را بوجد در آورد آفتاب *
یک زنده دل تمام جهان را کفایت است * **زنده کردن و شدن چراغ و آتش** کنایه از روشن کردن
و روشن شدن چراغ و آتش وحید سه غازه کش چهره گلهای باغ * زنده کن آتش دلها بداغ * و در تعریف عصا
سه بهار حیات مرا دست باغ * از و زنده ام چون ز روغن چراغ **زنده شدن باد** کنایه از حرکت
کردن و موج زدن باد خواجه نظامی سه چو صبح سعادت در آمد بگاه * شدم زنده چون باد در صبحگاه
زنده شدن امید روا شدن حاجت بعد از یاس طغرا سه امید مرده زنده بدشنام میشود *
آه از دعای من که مرگ اثر نشست * **زنده کردن شیمه** کنایه از قوه بفعل آوردن آن از قوالب هر د
سه بستان و منت مده از داده مکن یاد * تا زنده کنی شیمه ارباب همم را **زندگی کردن و زندگانی
کردن زیستن و زندگانی یافتن** یعنی جان یافتن چنانچه **زندگانی دادن** جان دادن خواجه
جمال الدین سلمان سه زندگی از یاد می یابم که او در کوی دوست * میشود بیمار و آنجا زندگانی میدهد دایم
از عشق قدت شکل صنوبر در درون * زندگانی جان بدان شکل صنوبر میکند * اثر سه میسر نیست بی معشوق
یک دم زندگی کردن * از آن با جان برابر عاشقان دانند جانان را **زنگ** بالفتح معروف که از آن می ازند
و بهترین آن زنگ روس است که صد الملک دید نظامی سه همان تیغ زن زنگی سخت کوش * برآورد چون
زنگ زنگی خروش * و با لفظ بستن کنایه از رفعت حاصل کردن و لاف رفعت زدن مخلص کاشی سه
نامه ام را بسته کر زنگ بند دار حریر * راه بی پایان معنی را بیک پا رفته است * میر معصوم کاشی سه
محمل لیلی از آن بار است از اسباب ناز * ناقه زنگ پهلوانی بسته در محمل بری * و شعاع ماه و
آفتاب انوری سه تا تیره شده است آیم از سر * اشکم بخلاف آن چو زنگ است * و موج

دمور چه که دد چکر این تشیند زنگار مزید علیه آن و سبزه و سبزی از تشبیهات است و بالفظ بخشیدن و دادن
بچیزی کنایه از پیدا شدن زنگ و بالفظ زدن و کشیدن. و گرفتن و برداشتن کنایه از پیدا کردن و بالفظ
رفتن و افتادن از چیزی کنایه از دور شدن و بالفظ بردن. و ربودن. و شستن و ستردن از چیزی
کنایه از دور کردن و بالفظ و خوردن از عالم غم خوردن است صائب ـ غم را اگر برون ندید سینه آینه
است + گر زنگ سازد خود آینه آینه است + کمال خجند ـ رخت بچشم رخط چون نگیرد کس زنگار + کسی
که آینه جائی نهد که نم دارد + قول او رخت بچشم رخط مبتدا و خبر این مبتدا محذوف است و حاصل
معنی آنکه رخت بچشم من از خط تو مثل آینه ایست که در جائی نمناک نهاده باشند و کسیکه آینه را در چنین جای
نهد البته زنگار میگیرد او را + نه بدآینه از آینه هرگز زنگار + چه دهی حیرت خود عرض بحیرانی چند + حاصل
بدار دل صائب کدورت بود و بس + جائی طوطی بر سر آینه اسم زنگار بخت + لبکه از زهر شکایت لبل
افگار بسته + دل مرا چون بسته در جیب و بغل زنگار بسته + طاهر وحید ـ ضعف دل بنگر که
این آینه در دریای خون + تا قیامت گر بماند زنگ تو آید شید + سلیم ـ نی همین از تو مرا از دو غم از سینه رود
از تماشائی تو زنگار از دل آینه رود + قاسم مشهدی ـ از تشش جهتم راه تماشا تو باز است +
در خانه من آینه زنگار نه بندد + طالب آملی ـ از نم اشک چو تیغ مژه زنگار گرفت + شب هجران تو ام آینه
زانو + سید احمد کاسه گر مشهور باقا ـ دلم از تیغ تو لب زنگ تغافل بر داشت + بعد مردن لحدم
معدن فیروزه شود + نظامی ـ فرو ریخت باران رحمت ز میغ + فرو شست زنگار زنگی ز تیغ +
فند زنگ تیغ آینه رنگ + من آینه ام از من افتاد زنگ + جمال الدین عبد الرزاق ـ ای ساز
شد از چشم تو بد لطف ناپدید + زنگار زرد از بیت تو خنجر بهرام **زنگ بسته و زنگار بسته و زنگار خورده**
و زنگار خورده تیغ و آینه و امثال آن که آنرا سور جا نه خورده باشد مخلص کاشی ـ نفس و نی چه شد
که زغفلت نشسته است + آهن طلا نگردد اگر زنگ بسته است + میرزا صائب ـ لعل لبش زسبزه خط
دلنواز شد + زین قفل زنگ بسته در عیش باز شد + شیخ شیراز ـ سعدی حجاب نیست تو آینه صاف
دار + زنگار خورده کی بنماید جمال دوست + جمال الدین عبد الرزاق ـ از نهیب کهرباکون کلک
شرع آرای تو + تیغ ظلم و فتنه شد زنگار خورده در نیام + میر خسرو ـ فلک کو گنبد زنگار خورده است + چنین
گنبد نگر تا چند کرده است + و درین بیت خواجه نظامی ـ چنان زد بر تیغ زنگار خورد + که زنگی
ز مرکب در آمد به گرد + تیغ زنگار خورده کنایه از کهنه است کهنگی تیغ اعتبار تمام دارد یا آنکه زنگار
خورده و خوراک اوست یا زنگار را خورده و ناپدید ساخته است بهر تقدیر عبارت از کمال براقی و شفافی
تیغ است **زنگ حیدری** زنگ بکلانی که قلندران بر کمر بندند تقی حلوائی ضمیر تخلص ـ بیستون
ما چون در خیبر نبود تیشه کند + عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهاد بست + ملا سالک قزوینی ـ
حیدر صفدر علی ابن ابیطالب که هست + در میان قنبرش گردون خو زنگ حیدری + سالک زدست زمین شست

خاک ناله گردون رسانده ام * چون زنگ حیدری است دل چاک چاک من * ملا طغرا سه روشناس

شش جهت ز آوازه مهر توام * نامه شوقم ندارد غیر زنگ حیدری * **زنگ کوچ** جرس بزرگ و هیچ

کاف تازی زنگی که آواز نهد میر نجات سه بوشود تخته شلنگ تو بلند آهنگش * زنگ ناقوس شود

گر صدای زنگش * جو یا در تعریف شتر سه رفته صدای جرسش بر سپهر * گر شده از غیرت او زنگ مهر

شفیع اثر سه مگوی تا نشوم متهم به نشنیدن * چو زنگ هر که درین عرصه بی صداست کر است *

زنگ کردن کنایه از خاموش ساختن و ملزم گردانیدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته

زنگ و زنجیر زنگ و زنجیری که فقرای غلات و بیقیدان در کمر بندند وحید در تعریف قلندر سه بود شکل

من ز تدبیر من * دل و ناله شد زنگ و زنجیر من * لا اعلم سه قلندر مشربم گردیده ملک فقر تسخیرم *

د هن خوانی کند بر پادشاهان زنگ و زنجیرم * **زنگ بستن و زنگوله بستن** در ولایت رسم است

که چون شاطر یا پهلوان بکمال فن برسد زنگ می بندد بخلاف هندوستان که شاطران اینجا در زنگ

بستن حصول کمال شرط ندانند سه از شعرهای طغرا اگر صد ترانه سازی * زنگوله بند شهرت سازد

ترانه ها را * **زنگش گرست** در حق کسی گویند که بعد از مکنت و جاهی بادبار و افتقار افتاده باشد

زنگ دل و زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال **زنگ از دل ربودن** کنا خاطر خواه کردن و شاد

نمودن **زنگ از دل رفتن** لازم آن شاعر گوید سه زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من * سلیم سه نه

همین از تو مرا گرد غم از سینه رود * در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود * **زنگش را اگر کردیم** یعنی

ساکتش کردیم و یا گوشمالش دادیم از اهل زبان بتحقیق پیوسته **زنگیار** کنایه از دوات که مداد در آن

اندازند و هندو یار نیز خوانندش **زنگی مزاج** کنایه از کسی که پیوسته خرم و خوشحال باشد چه طرب و

خوشحالی زنگیان جبلی است **زنگوله و زنگلم** مزید علیه زنگ که آواز میدهد و نام مقامی از سرود هندیان که

از مخترعات طغرا و صنوج می پیوندد **زنگله روز** کنایه از آفتاب **زنگله** با بای فارسی آنکه زنگله در پای

داشته باشد ملا طغرا سه عجبی نیست که از شبنم کوچکدلیش * گر به بیدار شود زنگله در کشمیر * **زنگله بر کلاه**

دوختن از اسباب مسخرگی است زلالی سه بست بر هم چرخ یکی مسخره * زنگله بر دوخته بر کلاه او

زنهار و زینهار با لکسر پناه دادن و **بی زینهار** آنچه امان ندهد صائب سه زیر پای چرخ گرفتار چون

خواهد کسی * در ره این سیل بی زنهار چون خواهد کسی * تشنه خون است تیغ آبدار کهکشان * زیر این

شمشیر بی زنهار چون خواهد کسی * و با لفظ تراویدن و خواستن و دادن و یافتن مستعمل و بمعنی هرگز

قطعا نیز آمده اسیری لاهجی سه اسرار حقیقت نگفی فاش بهر کس * زنهار دل ای پرده اسرار نگهدار * و

با لفظ خوردن بمعنی بد عهدی کردن حکیم رودکی سه پدر زنیم همی خورد بر سر زنهار * سنان بجنگ همی است

با جگر یاران * میر معزی سه امروز هست ملک جهان چون یتیم صدف * شاه جهان در و چو یکی در شاهوار

این در درین صدف ز پدر زینهار ماند * باز زینهار او نتوان خورد زینهار * در مناظره تیغ

تیغ وقلم ۵ کلک گفتا سکل من تشکل شهاب اندازست ٭ مردم شیطان پیشه از من نباید زینهار ٭ ای کفت
در سیم وزر زنهار خورده گاه جود ٭ هم گفت داده زمحنت زایران راز ینهار ٭ سران ازین شده زنهار
خواه وین نه عجب ٭ مثل زنند که خواهد سر از زبان زنهار ٭ طالب آملی ۵ زنهار از لبم نتراویده هیچگاه ٭
محرومیم ز تربیت آفتاب حیف ٭ ومعنی خواه وناخواه و البته سیفی ۵ ای صبا گر بگذری بر یار گندم گون
من ٭ گر نخواهد پرسد مرا از نامش بپرسی زنهار ٭ زنهار خوار عهد شکن و وعده خلاف نظامی ۵ چو
دادم کسی راکه خود زنهار ٭ نگشتم بر آن داده زنهار خوار ٭ میرخسرو ۵ زینهار تو افتاده ام مکن خوارم ٭
همین بس است که زنهار خوار من باشی ٭ **زنهاری وزنهار خوار** امان طلب ومهلت خواه بسین در
لفظ زنهار گذشت واستاد فرخی ۵ من دل بتو دادم که بزنهار بدآیی ٭ زنهار مخور بر دل زنهاری زنهار
انگشت زنهار. وانگشت زنهار ...زنهار **زنهار دار** کسی که شرط وعهد کند وامان ومهلت دهد
وبعضی از افاضل **زنهار دار وزنهار گیر** بمعنی حافظ ونگهبان نوشته اند باستناد این بیت حکیم فردوسی
۵ روان تا در آمد سوی مرغزار ٭ چنین گفت با مرد زنهار دار ٭ سه سالش ... وازران کاو شیر ...
هشتاد زنهار گیر ٭ ودر برهان بمعنی اول زنهاری آورده واین سهو است **مع الواو زوال**
دور شدن وبالفظ داشتن وزدادن وخواستن مستعمل شیخ شیراز ۵ شورنجتان بآرزو خواهند ٭
مقبلان را زوال نعمت وجاه ٭ آصفی ۵ مغرور بود چو تو بحسن خود آفتاب ٭ دیدی که روزگار چه طور بش
زوال داد ٭ سالک محتشم دیده شور است از دگر به تلخ ٭ هر که هر روز چو خورشید زوالی دارد **زود**
وزودی بالضم شتاب وجلد وبالفظ کردن وبودن مستعمل ملا فیض تهانیسری ۵ ما از بخت تو شر
لما ان نیفد رنبود ٭ هر چند دیر آمده زود کرده ٭ وهب ... ۵ ای کاروان ... مکن ٭ زودی
روان شو بر بند محمل ٭ معز یزی ۵ ترا که گفت که اندر حضر بدین زودی ٭ زو محمل عزم بگردان زدست
روی متاب ٭ **زودا** بمعنی نزدیک است سنجر کاشی ۵ بر آن سنجر نظر انکند ... ٭ گفت زودا که
شتر در خم چوگان گردد ٭ عرفی ۵ آن جام که از رای تو فلک ساخت ٭ زودا که کند غنچه گل شهرت جم ...
زوداز زود شتاب شتاب میرخسرو ۵ رفت پنهان بباغ زود از زود ٭ نام پنهان و نجبه را برود ٭ **زوداشنا**
وزودرنج وزود ملال وزود پشیمان وزودرام وزودشناو زودرس آنکه زود بر سد آنکه
زود آشنا شود وبرین قیاس سایر کلمات اسیر ۵ بند آیینی دگر چون دیر تر خندد بهار ٭ بوی گل از غنچه
زودرس شنیده ام ٭ باقر کاشی ۵ از اولین نگاه دلم صید خویش کرد ٭ ای من فدای غمزه زود آشنای
تو ٭ ملا وحشی ۵ آن مرغ زودرام که آورد مش کمین ٭ دام فریب آب که ودانه که بود ٭ میرخسرو ۵ در حق
آن کش بهر خود داشتی ٭ دیر خصومت شود زود آشتی ٭ **زودسیر** بیای مجهول زودرنج وحشی ۵
هم این مباشد ای دیر آشنای زودسیر ٭ آن همه لاف وفا آخر همین مقدار بود ٭ کلیم کره ازان
شوخ زودسیر بپرس ٭ وفا چه کرد که در خاطر تو جا نگرفت ٭ **زودنقد** توانگر بسیار مال که در ادا زر نکند

نلمتد زود خیز کنایه از نوکر و ملازم چست و چابک نظامی ؎ بفرمود تا خازن زود خیز ٭ کند بیل بالا ز گنج ریز **زود بود** بمعنی بیجا و بی حساب شفائی ؎ عشق رسوای طلب شهرت تقاضا میکند ٭ ورنه افشا کردن راز تهانی زود بود ٭ محمد قلی سلیم ؎ اول بجهت سیلی فرصت دیدن کجاست این قدر شرمندگی از زندگانی زود بود ٭ صائب ؎ ای خط بیرحم از آن عارض چه میدان زود بود ٭ آن گل نشگفته را نادیده چیدن زود بود زلف مشکین تو از دیوان رحمت آیه ایست ٭ بر سر او بی تامل خط کشیدن زود بود ٭ **زور** بواو معروف بالطل و دروغ و این لغت عربیست **و زور بافتن** کنایه از دروغ بر بستن **زورگوی** نفری و دروغگوی میر معزی ؎ آن شیفته زرگری و زرشاپور گذشته تا کی سخن آراستن و بافتن زور **زور** بواو مجهول قوت و توانائی و بالفظ زدن و آمدن و داشتن و رسیدن و دادن مستعمل قوت یزدی ؎ گویند کن خصیه تعلب علاج خویش ٭ قوتی گر زنوش که زور کم دید ٭ میرزا عبد القادر بیدل ع ؎ فریاد زور ما به کمانت نمیرسد ٭ میرزا عبد القادر توفی در ذکر تسخیر قلعهٔ بست ؎ شدی آسمان خم که افتد ز پا ٭ زمین زور میزد که خیزد ز جا ٭ دانش ؎ شوق کو تا چاک جیبم رو بدامان آورد ٭ بیخبر زوری که دارد بر گریبان آورد ٭ صائب ؎ دستش نه تیر دو رتر افتد نیچاک راه ٭ آن ساده دل که زور زند بر کمان من ٭ سر پیش افکنده چوگان رفت از میدان بدن ٭ این سزا آنکه برافتادگان زور آورد ٭ زور بیل زور تازه زور سخت زور **زورگر** پهلوان سیفی ؎ بود میل جوانان سیم بر ما را ٭ بزور عاشق خود ساخت زورگر ما را ٭ ز سنگ حادثه هر چند کوه غم بودیم ٭ کشان بجانب خود برد آنکه ما را ٭ رسد بگوش خوش آینده تند نغمه عود ٭ نقاره که از دور میدید لخبر ما را ٭ ز طرفه دستی اد کار میکند در دل ٭ کمان کشید لشش از تیر بیشتر ما را ٭ تا آخر **زور ناک** و **زورورد** **زور آور** و **زورمند** و **زوردار** و **زورین** هر چیز پر زور و قوی باشد امین اند اغنیا ز زور فلک بی کش کش کمان زورین است ٭ ملا محمد امیر دقاری تخلص ؎ با دو زورین تا بدیجه هوشش مرا ٭ شکوه تکلیف ز هم لبهای خاموش مرا ٭ محمد سعید اشرف ؎ گریه زورین شد رگ جوابم بخشیم تر گسیخت ٭ عاقبت این رشته از سنگینی گوهر گسیخت ٭ حسین ثنائی ؎ شاهگیر بر من اگر چه زوری چپل ٭ در گرو آم کرست چنان زوردار دست تیغ تیز ار ؎ چکند زورمند و از دون سخت ٭ باز وی بخت به که بازوی سخت ٭ ملا طغرا ؎ زلبس باده نغمه زور آمده است ٭ خم ساز برخنه چون مجمرست ٭ میر خسرو ؎ چنان کندش از بازوی زورناک که بر بودش از باد و دادش بخاک **زورق** بفتح اول و سوم کشتی کوچک زلالی ؎ به بحر خون دل زورق جهاندم ٭ بطوفان مستی رونق فشاندم **زورسی** کلاه کاه کاهی شاهی ؎ دوش سرمست نگارین من انطرفه پسر ٭ مایل بر زین و زورقی طرفه بسر **مع الهماره** **زه** بالکسر با دیش نیکی و کلمه که در محل تحسین گویند ٭ یعنی آفرین و بارک الله و خوب و خوش و زاییدن آدمی و سایر حیوانات و نطفه و چیه به معنی بفتح نیز آمده و در مصطلحات الشعرا بمعنی رحم ایضا میر الهی همدانی

همدانی در هجوی اسب ؎ سر حش چو فرج لاده کسان فراخ زه ❊ نکلس بستی رگ پیران سالخورد ❊
و حلهٔ کمان یعنی تار ابریشم در روده تاب داده و بدین معنی بالفظ زدن و بر زدن و دوختن و بستن و کردن
و گرفتن و بریدن. و پاره کردن مستعمل صائب ؎ خصم بیجا بر زبردستی خود می نازد ❊ زود تر پاره کند زه چو کمان
پر زور است ❊ از صراط مستقیم عقل بیرون رفته اند ❊ زه نمیگیرد بخود در رفد کمان عاشقان ❊ با قد خم گشته
راه عشق رفتن مشکل است ❊ در جوانی به که این زه بر کمان بندد کسی ❊ نظامی ؎ دلم را نیز نهار زه بند دی
بجادو زبانی گره بر زوی ❊ درویش واله هروی ؎ سر کل جیب خسان را نشناسد که بهار بر گریبان چمن دوختن
زه بند پیراهنش ❊ شیخ شیراز ؎ مگذار که زه کند کمان را ❊ دشمن که به تیر میتوان دوخت ❊ انوری ؎ نجا که
و زره آرد دستش کمان بخشش ❊ ابر از حد برد زه از کمان رستم ❊ میر خسرو ؎ فاخته تنخانه دم از حق
زده ❊ گرد گریبان زه از رق زده ❊ و کناره هر چیز چون **زه کمان و زه حوض و زه صفه**
رشته باشد ❊ از ابریشم که با مقیش و کلابتون تابیده در دور دامن و سر آستین و گریبان دوزند و گاهی
ابریشمین یکرنگ بوده گاهی دورنگ و آنرا هندی ڈوری خوانند خالص ؎ در تاب عشق آن زه
پیراهن دورنگ ❊ رو زرد شیم چو رشته بهم تاب میخورد ❊ صائب ؎ گر کند از رشته جان ها زه پیراهنش
❊ از لطافت رنگ گرداند بیاض گردنش ❊ خواجه جمال الدین سلمان ؎ دست در گردن که یار د
کرد با دامنکه یافت ❊ جز زه پیراهن این دولتی پیراهنش ❊ و بالفتح مکان جوشیدن و تراویدن آب
بمعنی آلهٔ تناسل مجاز است و بدین معنی بالکسر و بعضی با خفای ها نیز گفته اند زهار بالکسر شرمگاه و آنرا در عرف
سند پید و گویند شاعر در تعریف او گوید ؎ برای بوسه دادن بند یارش ❊ لبی کردیده هر حین از ارتش بند کن
خوشی کردن ملا طغرا در تذکرة الاحباب آورده داغ جان پسر خردی با قران خود میزد **زه گیر** آنکه مانندی از
شاخ و استخوان و غیره که از سوهان تراشند و تیر اندازان در انگشت ابهام کنند و زه کمان بدان کشند
عوام آنرا شست خوانند تأثیر در صفت زهگیر تراشش ؎ زهگیری که از سوهان تراشند ❊ هلال از تمامی دل
خراشند ابو تراب فتوت ؎ مرا ز اندیشهٔ ناوک زدن دیوانه کرد آن شوخ ❊ مگر از گردش چشمش به زهگیر خواهد کرد ❊
گشته ام دیگر نگار شوخ صیادی کز و ❊ هیچ چشم اید بگردش حلقهٔ زهگیر یا ❊ خان آرزو ؎ چشم قمری در هوا
جلوه ادمی پرد ❊ سرو شوخ چشم تا بان بند قبا زهگیر لب ❊ و باصطلاح لوطیان نرخ نان **زهگیر ساز**
از عالم زره ساز وحید ؎ چو دیدم زخ یار زهگیر ساز ❊ بخون گشتیم آغشته از تیر باز **زهگیر زهگیر**
کردن پاره پاره کردن اشرف ؎ کشیدی آهوی را بر سر تیر که تا خشن را کند زهگیر زهگیر ❊ **زهدان**
رحم و بچه دان و بالفظ نهادن کنایه از عاجز شدن در جنگ یا در بحث و مقر و معترف شدن لست
ذهن و کم فهمی خود و این گویا التفسیر معنی دوم است **تسلیم** بار سای و انصاف یا رسا طالب کلیم ؎ دعوی
فاتحه است انجا تلافی میکند ❊ کرد از جنس اسرائی اندزهد **یا زه وزاد** بهر دور آغاز می عیال
داطفال چه زه رحم و زاد فرزند است علامی فهامی در اکبرنامه آورده که فرزند افغانان اسیر شد

زهر معروف و مجاز غضب را گویند قاتل کشنده . نایب از صفات اوست و با لفظ خوردن . و نوشیدن
و چشیدن . و کشیدن . و ریختن . و چکیدن . و رفتن . و دادن . و شکستن . و دمیدن مستعمل مثال
چنارم درد خون جام گذشت و هم در تشبیهات شگوفه باید جامی ؎ چو دیدش در کنار خود دو سالی
دمید الم زهرش در [illegible] ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎ هر زه دردی سرکش بگذر از این سحر و فسون
زهر [illegible] از سحر و افسون میرود . طالب آملی ؎ نامه پرداختم کز دامنش خون میچکید . زهرش از الفاظ
[illegible] از مضمون میچکید . صائب گرد خط سبز را از لف سیاهش جانشین . وقت رفتن زهر خود را عاشق
[illegible] ریخت . از رشک تو بشانه دلم شاخ شاخ شد . این زهر گوی از بن دندان مار ریخت . ظهور
[illegible] را که زهر گو [illegible] و چشیده است . از ذوق شهد کج دندان آشکیم . زهر غمی نوش که فارغ
شود . شهد تو از آلایش بال مگس . زهر زیر نگین زهری که برای روز بد در زیر نگین مهیا دارند
؎ امید جان شیرین داشتم از لعل سیرابش . ندانستم که از خط زهر در زیر نگین دارد . زهر خویشتن
بر کسی ریختن و زهر خود بکسی دادن کنایه از خشم و قهر خود در او صرف و ی کردن ظهوری ؎ لخت جگرم
همه شکر در دامن ریخت . آتش زهر شرار شعله بر من ریخت . احباب بمن زهر تلخ عمری رستند . هجران تو زهر خویشتن
بر من ریخت . زهر گردان چیزی را کنایه از بهره و ناگوار کردن زهر زدن بر چیزی چون تیغ و خنجر
کنایه از زهر آلیدن صائب [illegible] خط شکین کم میتواند کرد . که زهر بر دم شمشیر آفتاب زده . زهر
از [illegible] [illegible] دلها خواهد زد که باز . میریزد زهر ابرو موج از تیغ مژگان کسی زهر باد
زهری که خوردن آن معتاد شده باشد آصفی ؎ ان جعفر بر من زحمت است زهر زیاده . انجا [illegible]
شده این زهر عادتی . زهر مار کردن خوردن چیز غیر مرغوب زهر چشم غضبی که از نگاه تند ظاهر
شود زهر چیزی گرفتن خشم و غضب تندی و تلخی او را تحمل کردن اشرف ؎ تو اول تاب خشم او نمی آری
دلیرم من . ببال آنچنی [illegible] تا زهر تیغش را بگیرم من . زهر شکستن مقاومت آن کردن زهر بدندان
مالیدن است یعنی بد زبان و بیهوده گو است زهر آب خود را فرو ریخت یعنی از خشم و غضب فرود آید زهر مینا
کنایه از شراب تلخ ظهوری ؎ مکش زهر مینا مخور خون جام . نشاطش دروغ است و نفعش حرام . زهر گیا نام
گیاهی زهر دار و زهر آلود و زهر آگین و زهر داده و زهر نوش و زهر سنج هر کدام معروف
صائب ؎ کند مژگان زهر آلود را انگشت زنهاری . ز تاثیر نگاه تلخ چشم همچو بادام اش . ز حرف شکوه هم
بود تیغ زهر آلود . ببک تبسم دزدیده شرمسارم کرد . حذر نمیکنم از تیغ زهر داده سرد . که طوق عشق
جو قمری خط امان منست . میر خسرو ؎ کشت خال لب تو ام آر سای . مگس شهد زهر دار بود . هیبلی
اگر غنچه شد زهر سنج . ز ریخته بهم بخشد از دلک گنج . زهر خند مقابل شکر خند زهر آلای آلوده
زهر ملا شید ا یعنی زهر آلاینده گفته و مرزا جلالا اطباطبا بر آن انکار دارد چنانچه میگوید لفظ زهر آلای
در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات حضرت پیغمبر در باب سخن آمدن بز غاله مسموم وارد است

وارد است * همه که بره بریان گفت از من مخور که زبر الای است زهره بالضم ستاره نامیه و بالفتح تلخه حیوانات و بدین معنی ترجمه مراره است و بالفظ باختن و شکافتن مستعمل خاقانی سه عدل او زهره ستم بشکافت * بد ال او نافه کرم بشکافت * ظهوری سه زهره میبازے ظهورے حرف همپای مزن * تودهای سر بینی بر سر میدان ما * بد زهره * بیل زهره * تنگ زهره * زهره در میزان وقت سعادت زیرا که میزان بیت سعادت زهره است خواجه سلمان سه طبع موزون تو چون فرمود میل جام می * زهره فضل و هنر را زهره در میزان شده * زهره شب بالفتح کنایه از روشنی شب و زهره میغ کنایه از قطرات باران زهره رخ و زهره جبین و زهره بناگوش از اسمای محبوبست و زهره طبع مرادف خوش منش آری سه مرکب زهره طبع مه نعلش * کوه تن بادپای خوش رفتار * فلک محلست ز زهره رخان * بادو ناکی بشگفد گلزار * صائب سه کدام زهره جبین بی نقاب گردیده است * که آتش از عرق شرم آب گردیده است عبدالواسع جبلی سه هرگز کسی نداشت چنان خلوتی که من * با آن نگاه زهره بناگوش داشتم * زهره نوا خوشنخوان و خوش الحان مع التحتانی زی بیای معروف طرف و جانب و از اشباع کسره عند التلفظ مقطوع الاضافه معلوم میشود میر معزی سه خوارزم شه امداز لب جیحون زی درگه تو بحشمت و تمکین * زیادت بالکسر افزونی و افزون شدن زیاد بحذف فوقانی مخفف و زیادتی بزیادت تحتانی مزید علیه آن صائب سه بر جسم آنقدر که فزودیم همچو شمع * شد مایه زیادتی اشک و آه ما * اثر سه عارضت مستغنی از حالست در اثبات حسن * بیش دانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار * خواجه شیراز سه هر شب نزاعم من آمد ز عشق تو * یارب که ذمیدم غم عشقت زیاد باد * زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن * صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس * زیاده سر در تشدید کسی که از اندازه خود پا بیرون نهد و بیشتر معتقد خود باشد مفید سه بهوش باش که شمشیر عدو عریانست * مکن چو شمع درین انجمن زیاده سرے * سعید اشرف سه چه شد ار دشمنت زیاده سر است * ذوالفقار تو هم دو سر دارد * ظهوری سه عمد است اینکه پای کم آرم زهر کمی * از جمله زیاده سرانم زیادتین * زیاده از دهان او و زیاده از مرتبه و زیاده از سر نیز بدین معنی است یعنی فوق حالت و استعداد او در خور او نه صائب سه لب جام باده در خور کام و زبان ماست * خوبی که میخوریم زیاد از دهان ماست * شفیع اثر سه بعید نیست چو دندان فیل از سندو * که حرفهای زیاد از دهن کند اظهار * دلشسته ایم بوسه زیاد از دهان ماست * صلح از دهان یار به پیغام کرده ایم * شرف جهان سه شرف مگو که سگ آستانه یارم * سخن ز مرتبه خود زیاد نتوان گفت * غنایت تو اگر قطره نیست دریائیست * همین که نیست زیاد از دهان ما کم نیست * تاثیر سه چشم تو ندانم ز چه رو سیر نگردد * زین نعمت الوان که زیاد از دهن تست * استاد علی قلی ماهر سه از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم * خندید چو گل گفت زیاد از دهن تست * قبول سه زیاد از دهنم گر لبت شود چه عجب * که شان او بحلاوت

فزونتر از غسل است + میرزا عزت ناصح ست مردم همه حرف خویشتن میگویند در رتبه خویشتن سخن میگویند + بر یکدیگر زیادتی شان زکجاست + این تو هم خود را همه من میگویند + تسلیم سجده دکمش ای چرخ زیاد از سرشت + لکن این بی ادبی است که این نسبت دو تا ده + و قریب بمعنی نهست که میگویند در من فلان نخیر بدارد چنانکه گذشت **زیاده کردن** معروف و در اصطلاحات کنایه از کم کردن شاعر گوید + خوان وصال دوست نعمتی است حادثه بر ما مساز کم برقیبان زیاده کن + مخلص کاشی + ترک ما کرد خواجه از دولت + دولتش را خدا زیاده کند در هر دو شعر بطریق ایهام **زیادتی طلب** آنکه زیاده از معلوم خواهد اثر + زانکه مردم عالم زیاده طلب اند + هر کسی ره بر آید هزار این زیاده + **زیارت کردن** دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک **و زیارت آمدن** یعنی برای زیارت آمدن خواجه شیراز + ثواب روزه و حج قبول آنکس برد + که خاک میکده عشق را زیارت کرد + صائب + قریب شهرت کاذب مخور چو بید روان + بجای تربت مجنون مزار زیارت مکن + سلیم + نیست میدانم درین وادی گذاری خضر را + نقش پای هر کجا بینم زیارت میکنم + میرخسرو + رسد بسر خاکم از زمانی ایرا + سگ مرده را کس زیارت نیاید + آن ساکه میکشی بازین است خون بهای کز سر کشیش زنده گرامی زیارتی **زیان و زیانی** بالکسر نقصان و با لفظ کردن و آوردن و خوردن و دیدن و افتادن مستعمل + میرزا نیم جان خسرو اگر از عشق میلانی + که باشد سهل عاشق را اگر جانی زیان افتد + باز چو گنجشک دهن باز نیست + جای سخن در دهن باز نیست + بلبل از شکسته خود نگر + خورد زیانی و سهی شور بشر + مخلص کاشی + چون خلد در دیده مژگان کندن او لازم است + جز زیان هر کس از مردم آزاری ندید + کمال اسمعیل + بجبین زلف تو چشمم زاد در بازار بوی سود شفر کرد داسش زیان آورد + شیخ نظامی در شیرین خسرو + چو آب از سر گذشت آرد زیانی + اگر باشد خود آب زندگانی + میر معزی + زمیع خدا وندمن سود کردم اگر از عشق معشوق آرزم زیانی **زیان بر فلانیست** در ولش آله هر دمی آن می که به بیگانه دهی گر خورد از دست + برباده فروشش است زیان و تو سود است **زیانکی** زیان کار و مزید علیه زیان چون نقصانی و نقصان + محمد قلی سلیم + نسبت دشمن مبین باز خود که در کار تا سیل گرداب چشم خود باشد زیانی میکند + چه نیایی قافیه این غزل بر بانی معروف است مگر آنکه گوییم که چه حال اهل ایران تفرقه معروف و مجهول نمانده **زیب** یای مجهول زینت و آرایش و با لفظ دادن و شکستن زیب او زنگ زیب بوستین خانه زیب مستعمل + خواجه جمال الدین سلمان + شکست شاخ شجر زیب تخته بزاز + سبز باد سحاب کلبه عطار + دلنش + گلشن آرای گنهر یزیب باغ دبستان داده است + تاک را آبی ز چشمی بر بستان داده است و درین بیت خواجه نظامی که بر آراستن زینت و زیب + چه باغ ارم مجلسی دلفریب + ظاهر آنست که زیب زینت و زیب تغایر باشد لیکن چنین نیست بلکه اهل تفسیر است عاشق لفظ زیب یعنی مذکور مجازاً استعمال یافته و استادان مقسم الفاظ مترادفه با قرینه الترادف در حصل تعریف

تعریف و توصیف از حد تا مبالغه شود در مدح نمی‌شود دین را کسی که بلاغت فهم باشد بدرجه کمال **زیب گرا** عالم ستمگر عرفی ـه مشاطه ولایتش از زیب گر شود + ز اعجاز عیسوی کند آرایش صنم **زیبا** چون چهره و رخ و طلسم و صنم و لباس صائب ـه انچه من یافتم از چهره زیبای کسی + بود عالم زهم ذوق تماشای کسی بهر رحم است بران قطره شبنم صائب + که نظر آب نداد از رخ زیبای کسی **زیبا رومی** خوبروی میر حسن دهلوی ـه امروز وقت صبحدم آمد من بسوی من + زیبای نسیم از چه بود از یار زیبا روی من **زیبق** معرب زیوه که جیوه بجیم تازی مبدل و سیماب مرادف آنست **زیبق کردن** کنایه از بیت بی‌نوا بود کردن یا مضطرب و بیقرار ساختن خاقانی ـه سهم تو قطران کند نطفه سرخاب زال + تیغ تو زیبق کند زهره گشتاسب و سم **زیبق بگوش ریختن** کنایه از گر دانیدن گوش عرفی ـه چون اهل راز نکته سرایند گوش دار + زیبق بگوش ریز چو تقریر میکنند **زیتون** بلغت سریانی نام درختی که روغنش بهر دل اطباست و نیز نام عجک نوازی مشهور در ایران طغرا ـه بود از عجک خوش صوت گردون + دیار صبح سالاستاد زیتون **زیج بستن** کنایه از کار عمده کردن مرادف رصد بستن تاثیر ـه زیج عشق چون کس تواند بستن + من رتبه بزم الگ خواجه نصیر از طوس است + زیج در زیر زمین بجا نه بست اختر شمار + هر که میگرد د فروتن می تواند زیج بست **زیر** بیای مجهول ترجمه تحت که مقابل فوق است و گاه بمعنی داخل استعمال کنند ـه نظامی ـه چه گنجینها زیر بارش کنند + چه اقبالها در کنارش کنند + و این اطلاق از ان قبیل است که گویند جزو زیر کل میباشد و بیای معروف او از بار یک مقابل **زیر میانه و زیر از میانه** کنایه از ناتوان و زبون انوری ـه اسپی چنان که دانی زیر از میانه زیر + مرد کاهلی که بود نه سکسک نه راهوار کمال اسمعیل ـه دانکو نخواهد قدر ترا برتر از فلک + کارش چو کار خادم زیر از میانه باد مجد الدین بیلقانی ـه نامرد عمری زد هوای دل خون گرفته ان + زیر میانه خوش آمد ساز چون غم لنت بیگران **زیر افگن** نام پرده سرود که آنرا در هند بهیرون گویند و بقول صاحب برهان کوچک تر بمالشت میزد رامیه آورده است مخالفان زیر افگن و زیر لش میزنند **زیر افگند** بیای معروف تو شک **زیر بال** عبارت از سر زیر بال کشیدن مرغان در وقت خواب کردن صائب ـه در عالم خیال بهار است چار فصل + بلبل بجبر گل ندید زیر بال **زیر بیر بضم** موحده کنایه از منافق + دورویه زیر بیج بیای فارسی و جیم فارسی دستار کوچکی که در زیر دستار کلان نبندند و تریج نیز خوانند وحید در تعریف گنبد مسجد زر دستار ـه گنبد چه سازم بیان + که او راجع زیر بیج آسمان + نسفاری ـه میشود زیر بیج دستارش + کلم نیلا ز کجخ دار + کلم ظاهرا مخفف کلیم است **زیر چاق** مقابل بالا چاق طغرا ـه در پای خط چرا نشود زلف او خراب + افتاده زیر چاق بود ایستاده را + ظهوری ـه تو عاجز و آزرده دست + غیرت تبدست زیر بیاقت اقتدار عنان و اپستم + تجاوز مراد زیر چاق است **زیر حلقه** بیجی بمعنی حلقه که بر چانه زنند و توی حلقی نیز گویند ـه بلکه باشد اضافت معاونی از حرص بلوغ زر

چون فواق از خوانش صد جا میجوزی + **زیرگاه** بکاف فارسی کرسی که پایین تر از تخت گسترند زیر مشق
خیری باشد از چرم و کاغذ که اوراق را بران گذاشته مینویسند تا دست فرسود نشود و مجاز هر چیز را که زیر چیزی
گذاشته بران کار کنند معید سه لی بر افغان ما نبرده کسی + دل بود زیر مشق ناله ما + **زیر و زار** بیائی معروف
آواز بزم دباریک **زیر و زبر** اعراب المفاظ و مجاز افراط و تفریط در احوال را گویند فقیر که از خوش فکران
ما ایران است و در عهد فرخ سیر بعض خدمات بنگاله سرفراز شده رفته بود گوید سه اعراب کرده نامه نویسم
بسوی دوست + یعنی که گرد هجر تو زیر و زبر مرا + جمال الدین سلمان سه نامهٔ معرب بکسر دشمن و فتح عجم +
کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر + حافظ سه بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود + در دل مدار هیچ که زیر و
زبر شوی + صائب سه برای زیر و زبر کردن بنای شکیب + سبک عنانی آن زلف تا بدار بس است +
نکند وقت مرا زیر و زبر صحبت خلق + کز دل تنگ مرا هست حصاری که مپرس + **زیر و بالا** کنایه از آنست که
دو کس هم مباشرت نمایند **زیر برگرفتن** مرادف در ته پر گرفتن و **زیر خیری ماندن و زیر پا کشیدن**
هر کدام معروف خواجه شیراز سه تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک + باور مکن که دست ز دامن بدارمت + ظهوری
سه چون گریزم جای جنبیدن نماند + ماند زیر کوه غم دامان دل + کلیم سه همای تربیت عشق جانور کندش +
اگر چه بیضهٔ فولاد زیر پر گیرد + **زیر گردن سیاهی** حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب گیرد و طریق
که تفتیش سنگ کنند و آن سیاهی را بتازی عبد الجنه و کابوس در فارسی فرنجک و سکاچه خوانند ملا بیانی سه
شد آنچنان دست از سیاهی + که گویی زیر گرد او را سیاهی + **زیر سیاهی بودن داغ** به نشدن
داغ صائب سه ز آتشی که بدامان دشت مجنون زد + هنوز زیر سیاهی است داغ چشم غزال + **زیر زنخ ماندن**
غمگین ماندن راضی سه زیر زنخ ز شست زنی مانده است گرز + یعنی ملول شیوهٔ بیداد میکند + **زیر تازیانه
کشیدن و شدن** لا ادری سمنانی سه سوار میشد گفتم کشیده دار عنان + عنان گذاشته ام زیر
تازیانه کشید + **زیر لب و زیر زبان و در زیر لب** کنایه از سخن و خنده پنهان و آهسته گویند سخن زیر لب و
تبسم زیر لب ثانی تکلو سه هر یوسفی که ساکن زندان غم شود + در زیر لب حوالهٔ این چاه ذقن کنند + خواجه جمال الدین
سلمان سه زیر لب میدهم وعده که کامت بدهم + غالب آنست که مارا بزبان میدارد + کمال خجندی زیر لب
هر چه صراحی بقدح میگوید + در دل نازک او جمله فرو می آید + بدهان تو ام ز بیم رقیب + سخنی جز بزیر لب نبود +
صائب سه ز دوست لطف نهان خواستن فزون طلبی است + که دل زیاده بر و خنده که زیر لبی
است + **زیر جامه** ازار و این محاوره است و سند در المغیه گذشت **زیر قلم آوردن و زیر
قلم گرفتن و زیر قلم داشتن** در قلم و خود داشتن کنایه از نوشتن و ثبت کردن میر معزی
سه بر داشت بدیوان سخاوت قلم جود + تا نام کریمان همه زیر قلم آورد + تا او گرفت زیر قلم ملک
شهریار + بر نام بد سگالان گردون قلم کشید + ز قدر و مرتبه دارد جهان زیر قلم + چنانکه داشت سلیمان جهان بزیر
نگین + **زیر نگین کردن و زیر نگین گرفتن و بزیر نگین داشتن** کنایه از مسخر و محکوم کردن

محکوم کردن استاد فرخی ؎ بروی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن ✚ از رنج دل و ز رنج تن کردی جهان زیرنگین ✚ مفیدے حشمت گرفته زیرنگین روزگار را ✚ مانند خاتم است ترا نام اعتبار ✚ **زیر پایی کفش** و این مخصوص اہل ہند است و در ولایت دو قسم باشد یکی کفش چیر و آن بلند باشد و دوم را سر پای و رہسته گویند و در زیر بار **کشیدن بار کردن** بر چیزے زلالی ؎ شتر در زیر بارت کشیدند ✚ ز سنگینی لبش او حلیدند ✚ صائب ؎ نیست آسان پنجه با عشق قوے بازو زدن ✚ قطره در زیر بار بحر میباید کشید ✚ **در زیر مقراض کردن** تراشیدن چیزی ؎ خط تو نومید مرد در زیر مقراضش مکن ✚ سبزه خرد است و هنوز تشنیت هنگام درو ✚ **زیر پای کشیدن** بپای فارسی با قرار آوردن کسی را بزجر و سیاست مثلاً دزدی باشد که از اعمال خود انکار دارد او را بلطایف الحیل بسخن پیچانده با قرار آرند گویند زیر پالیش کشیدیم و نیز میگویند که در زیر پالیش نشستم تا از نه کارش خبر شدم تحسین تا تیرے بگو پامال آشنب کرده خون کرادیگر ✚ و گرنه از خیانت میکشتم این زیر پای را ✚ **زیر خاک سپردن و کردن و بزیر خاک کردن و در زیر خاک کردن و خاک پوش کردن** معدوم و لاشی انگاشتن سلیم ؎ زکسی باخود نزیر خاک حرف آوردن نبرد ✚ این سخن را کل بگوش اہل دنیا میکشید ✚ ملا نسبتی تہانیسرے ؎ جدا از ما دلها را بزیر خاک کشید ✚ باین ستم زده در یکم مرا نمود اگر دلش سپر ؎ در خاک سلیقان رسیدم نرازے ✚ گفتم مراتربیت از جہل پاک کن ✚ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ✚ یا ہرچه خوانده ہمه در زیر خاک کن ✚ و ان سر لاشه را که سپرده ند زیر خاک ✚ خاکش خیال بخورد گرد استخوان نماند ✚ **زیر دامن پروردن و زیر دامن نگاه داشتن** اول کنایه از نوختن و دوم کنایه از پناه دادن است ظہیر الدین فاریابی ؎ جهانیان ز تو امروز چشم آن دارند ✚ که زیر دامن انصاف شان نگهداری ✚ آنرا که زیر دامن توفیق پروری ✚ از گرم و سرد چرخ بدو کے رسد المے ✚ **زیر کاسه** قبی است از کشتی میرنجات ؎ که فلک با تو ہمسر آورد شود در ہر باب ✚ زیر کاسه نبرد آن و نیست گنبش ہیچ حباب ✚ **زیره آب دادن** کنایه از فریب دادن و وعده دروغ کردن خاقانی ؎ زیره آبی داد شان کیتی و ایشان امیدوار ✚ ای حب نبیل که در چشم کمان فشانده اند ✚ **زیر سر و بزیر سر و در زیر سر کسی بودن و داشتن و در زیر کلاه کسی بودن و داشتن چیزی** در قبض و تصرف کسی بودن و قیل بر پا کردن فتنه و فساد در هر تقدیر امثال این کلام جز در مواقع ظلم و بیداد استعمال نکنند آقا اسد ولد حاجی ابراهیم شوستری ؎ گردم چو سراغ دل گم گشته ز چشمش ✚ گفتا بسر زلف که در زیر سر اوست ✚ تا تیر سقا بر شیشه دل که رسیده است شکستی ✚ در زیر سر آن شکن طرف کلاه است ✚ غنی ؎ با تش خوبان دگر از زیر است ✚ شوخ مرا فتنه بزیر سر است ✚ صائب ؎ گهی بر دل شب خون میزند گاهی بر ایمانم ✚ ہمیشه کاکل او فتنه در زیر سر دارد ✚ کاکل چه کینه دارد دستش ز قفا واکن ✚ ہر فتنه که می بینم در زیر سر او مست ✚ گرچه زلف سرکش او سرکشی از سر گذاشت ✚ کاکل او فتنه ها در زیر سر دارد ہنوز ✚

باب صاد مهمله و معجمه

فصل صاد مهمله با الف

[illegible]

عرفی ــ تاج ندر گر تو دلش فتنه از بهر خود است * فتنها نیست که زیر کلاه تو نهد است * پور بهای جامی * مانند ور که حسن
قدر جاه تو نهاد * صد قدم بلا زیر کلاه تو نهاد * و فتنه سرانگشت بشک اندر زد * بر عارض گلرنگ چو ماه تو نهاد

زیره بکرمان بردن کنایه از کار بیفایده کردن از عالم گل بگلستان بردن و زر بر کان و فلفل بهندوستان

زیف و زاق بکسر اول و بهر دو زای معجمه و آخر لغت اول فا و آخر لغت دوم قاف عیال و اطفال ابن یمین ــ
در بهشت است هر که در وطن است * نعمتی هست زیف و زاقی هست **زیستن و ننگ زیست** بمعرف سلامت
ماندن یحیی شیرازی در هجو اکول ــ بعد لیسیدنش چو طرفی زیست * دیگرش احتیاج خستن نیست **زین** مع سرج
و ساغو و قدح و هلال از تشبیهات اوست صائب ــ بر فلک از هاله آغوش گردد جا تنگ * بدر گردد از سواری چون هلال
زین تو * زلالی ــ بتان ماه سیما و دوشش * هلال زین و قرص مهر در جوشش * قاسم مشهدی ــ جلوه میکرد
سمند تو و تمکین همه ریخت * آب حیوان کنار قدح زین بخت * آغوش قدح زین تو زدرین نشد آغوش کسی را صهبای وصال تو همین سلیغ

زین بستن مرکب تنگ کردن و بستن گرفتن و بر پشت مرکب بستن و گذاشتن و نهادن و بر مرکب نهادن و زین کردن و در زین کشیدن و ساختن مرکب را و بزیر زین در آوردن و در زیر زین کشیدن بمعنی میر شهر آشوب ــ سمند فتنه زین تو ناز و عشوه هر سو لشکری پیدا شود * خواجه جمال الدین
سلمان ــ بهمین پشت مرکب چو نهاد زین * مرکب برگ چول السم زمین کن است * فردوسی ــ بنالید و گفت ای اسپ را
زین کنند * از زین پس ساخت بالین کنند * نظامی ــ که رومی چو از زنگیان کین کشید * سکندر کجا رخش
در زین کشید * ملا عبد الصمد ماتقی ــ انان لیس حنیت کشان گزین * نکادر کشیدند در زیر زین ــ
سبز خنگ آسمان آتش مرصع بود جل * زین زرین برنهاد از بهر مشبدیز زمین * نهند بر ضعف شکم بر زین
براق فلک * اگر وقار تو بر پشت او نه بندد زین * میر معزی ــ مغز اول کو سواری کرد در میدان علم زر در
زیر او بر پشت دولت زین نهاد * لیس دیر نماند تا نهد غرش با بر اسپ عرابگاه فرستان زین * و آنجا که
جاه دولت بود دون قدر تو * کر بارگاه فلک تعیین کنند * آیند رفد و شب ز پس یکدگر مدام * تا بر در تو مرکب
اقبال زین کنند * بیدل جابی ــ آسمان بشکش خسرو آفاق کند * زین زر صبح چو بر صهوه اشقر کرد * واله هروی
ــ نسبتم میوال خوش نگامی * زین بر فرس سبکخرامی * مولانا جامی ــ چو رخش زین کند بر بارگی تنگ

بالای زین بر آمدن و بر پشت اسپ آمدن و بر پشت زین نشستن بمعنی سوار شدن امیر خسرو ــ
یکایک پا فرود بستند * علامتش به پشت زین نشستند * چو مرکب بهر رفتن شد سبکخیز * بر آمد هیچ بر پشت
نشستند نیز مولانا فغانی ــ چه سر و ناز بالای زین بر آمده است * سوار سرکش من اینچنین بر آمده است **زین بگاو نهادن** کنایه از روان شدن و تهیه سفر کردن مولوی معنوی ــ شنا غرمن میکند ای روز زین برگاو نه دیگر
گیاه کهکشان و سنبله برگاو شد * **زین بر گرگ نهادن** کنایه از ظلم و [illegible] ساختن استاد
ــ زین بگرگان بهنادی در میان بیشه شان * اندر آوردی ملک که چو اشتر بر قطار **زینت
در گردد** نفر نیمی است یعنی از خانه زین بر روی زین افتی **زینت** با نگر آرایش و آنچه بدان آرایش کنند

کنند و با لفظ دادن و کردن و گرفتن مستعمل صائب ع زنو بهار جهان زینت تمام گرفت * شکوفه روی زمین را لسیم خام گرفت * مفید ع زینتی در خاکساری داده ام * صفحه تن را بافشان غبار * طغرا ع بهار آمد و زینت بباغ کرد * گلستان ها از ین رهگذر داغ کرد **زینت گر و زینت فروز** م صائب ع انجم است که زینت فروزنه فلک است * بقرد باطل با فلاک نقطهای شک است * طالب آملی ع تا فرش عدل او شده زینت گر زمین * برچیده دست ظلم بساط ستمگری * **زیور** در برهان نوزن دیگر چیزی که بدان آرایش چیزی شود عموما و آنچه از زر و نقره و امثال آن بود خصوصا و ظن فقیر مولف آنست که بیای مجهول است مرکب از زیو و رای نسبت لیکن یب مبدل بمین زیو بود یا مخفف زیب ور و هاهو الاقوی نظامی ع قبای دو عالم بهم دوختند * ز ران هردو یک زیور اندوختند * **زیور دادن و زیور کشیدن و زیور بستن و زیور زدن** آرایش دادن عثمان بخاری ع گوئی که زور بزم تو از لبس عطای تو لی زیور زنند روی زمین را بزر ناب * سید حسن غزنوی ع کش دصورت دولت لشکرشاه دهان * چو بست زیور اقبال بر عروس جهان * کمال خجند ع در میان گریه چون بوسیم پای او کمال * از در و یاقوت بر وی زیوری خواهیم بست * ظهوری ع از ان باده کش زیورم در سخن * که بزمی بیارایم از هر سخن نظامی ع بمو داد زیور سمرقند را * سمرقند نی انجنان چند را * یعنی نه تنها سمرقند را بلکه آن چنان چندین را **زیور بخود گرفتن** بر خود آرایش کردن و سند آن در لفظ ترم آمده باید **زیور نهادن** کنایه از ایجاد نمودن زیور و سند آن در لفظ سکه نهادن باید و درین بیت که هم از خواجه نظامی است ع شب از ناف خود عطرسائی گشاد * جهان زیور روشنائی نهاد * کنایه از دو گردن زیور است و میتواند که درین مصرع تیر لفظ گشاد باشد پس برین تقدیر بنای قافیه بر عطرسائی و روشنائی بود و گشاد در ردیف و بر تقدیر اول بیت ذو قافیتین بود و اگر کنایه از بستن زیور است پس زیور نهادن از روشنائی عبارت از طلوع و ظهور کواکب باشد و این تربیت بمعنی ایجاد کرده است **باب الزاء الفارسی ژاژ** گیاهی است لیاحر و کر ستر هر چند آنرا بخاید نتواند فرو برد از غایت بی مزگی و آنرا بتازی غلیص خوانند و بمعنی هرزه و بیهوده مجاز است و با لفظ خائیدن و درائیدن مستعمل صاحب محمودنامه ع ژاژ خائی میکند با ما رقیب * ما چه غم داریم گو میخای ژاژ * استاد فرخی ع کسی که گوید من چو تو ام بفضل و هنر * سبک خرد بود و یاوه گوی و ژاژ درای * کسی که ژاژ دراید بدی نشود * که هر سخن گویان آنجا نشوند کند زبان **ژاله** تگرگ و شبنم و دندان و اشک طباشیر لفظ بسنگ از تشبیهات او است صائب ع بهار شد چه بجا خشک مانده ای ابر * سزای خرقه تقوی بسنگ ژاله بده * جمال الدین سلمان ع گاه بر دایره گل نقطه ژاله فتد * گاه آن نقطه منقط خط ریحان باشد * لب ان لاله و دندان ژاله بنداری * بخون لاله فرو برده ژاله دندان است * زلالی ع نفته دست در زر نیخ داشت * ز اشک ژاله لاله تخم میکاشت * طغرا ع چه غم از گلو سوزی لاله بلکه دارد هبا شیر از ژاله ها **ژرف نگاه** بفتح با ریک بین **ژرو ین** بواو مجهول حربه ایست که در قدیم یلان

جنگ میکردند میر خسرو سه راوت ژوبین زن خارا شکاف + پشت به پشت ازلی روی مصاف
ژیان باهیبت و غضبناک و اطلاق آن بر حیوانات غیر انسان آمده چون عقاب و شیر و فیل و اشتر و
اژدها و گور و غرم و مستند هر کدام در فرهنگها مذکور است استاد عنصری سه همی تا نسوزد بآب اندر آذر
نگیرد عقاب ژیان را کبوتر + جهان گیر و کینه کش از بدسگالان + ملک باش و زنعمت ملک برخور + استاد
فرخی سه هزار پیل ژیان پیش کرد و از پس کرد + ولایتی چو بهشتی و باره چو حصار + **باب السین المهمله**
مع الالف سالقه حق پیشینه و بالفظ بودن و دادن مستعمل میر خسرو سه نشانه و در چرخ با قلندری
نا کش دهی سالقه بندگی + **ساچمه** بجیم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان دما فوله بجای گلوله در توپ
گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج غنیم کشته شوند نعمت خان عالی سه با هیچه نیزه بسیار است
و بجای ساچمه خیلی درست حاشی **ساخت** ساز اسب بدر الدین جاجی سه صبح ازلی جنیبت خاص
شهنشهی + این سبز خنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت + **ساخته روی** کنایه از شرمنده ظهوری سه پیش
رو لیش بهشت ساخته روحی + چندان خوی صاحب این روی + **ساختن بچیزی و با چیزی و چیزی را**
بمعنی موافقت کردن سه غرور من بنیاز دهر صید زبون صاحب + بگرد دام خود گردانده ام صد بار عنقا را
دل مرا که گرم یار میسازد + ستاره سوخته را این شرا میسازد + عقل اگر صاحب نساز د با دشمن کو مساز
عشق با این بی نیازی میکند نازم را + جناب خیر المدققین میفرماید که ساختن و کردن عبارت از آنست
که شی مقصود بجعل را عین مجعول الیه گردانند چنانکه گویند آرد را خمیر کرد و نقره را انگشتر ساخت اما گاهی
عبارت ازان نیز باشد که آن شی ثانی را با این شی متعلق گردانند چنانکه گویند اسب از زین ساخت و
کمان را زه کرد و پارچه را رنگ کرد ای زه بست و رنگ بست والا حقیقت آنست که گفته شود رنگین کرد
انتهی و نوشتن و نقش کردن و سنا این در ضمن لفظ و ساختن گذشت **ساخته** ترجمه مجعول استغنا
گویند این سخن ساخته است خواجه نظامی سه ترا میم از هر چه پرداخته است + کرستی تو سازنده او ساخته است
ساخته رنگ کنایه از موافق **ساده** بی نقش و لهذا بر مرد بی ریش و دشت و صحرا نیز اطلاق کنند **ساده**
مرد و ساده لوح و ساده دل و ساده جگر کنایه از مردم حقیقت کیش بی نفاق استاد فرخی
چون سخن خواهی آمیختن همه ساده دلی + چون هنر خواهی جستن همه ساده جگری + انوری سه ابر اگر نعمه گوی
در محیط دست او + رفت تا در مکتبی یا بد زبان ساخت الکلام + گفتمش چون گفت هر گزیده ای یاده دل
فتوی از اهل کرم مفتی زا نباد و البام + **ساده روی و ساده عذار و ساده زنخ** کنایه از جوان بی ریش
و ساده شکر امردی که هنوز خط نرسته لب نیاورده باشد و مناسبت لب تا شگفته بگل شکر بمعنی لب آمده
آمده میر خسرو سه لب دانه دلها که زتن بر دبا اج + آن مور که گرد لب ساده شکران شد + کمال اسمعیل
سه حریف ساده زنخ باید اندرین مجلس + که خود با شما اگر او با دشمن دارد + فیضی فیاضی سه آئینه
ز نقش ساده باید + کان ساده عذار رخ نماید + سعدی سه یکی را چو سعدی دل ساده بود +

ساده بود به که باساده روی درافتاده بود + ساده باز بموحده وزای تازی مقابل نقش باز وسندان در
لفظ نقش باز بباید ساده طور کنایه از آدمی بی تکلف ظهوری ره مروت ساده طورت کرد لما + چو خود را خوب
و یکار نو کردیم + ساده خوان آنکه در خواندن تکلف نکند ظهوری ره بلبل که یکی بوده و تیز زمزمه بزار
گشته زیادش از سیمرغ میشمارد و قمری را همان ساده خوانیش بر نقش پر طاوس ترجیح میدهد ره در دل
نغمه خوان زیرکاری + نالهٔ من ساده خوانی کرده + ساده پرکار بدون اضافه کسی که با وصف سادگی پرکار
باشد مرزا صائب ره اشهب ناز نگه سوی من دلخسته ران + کرم می بینیم عذار ساده پرکار ترا + ساده دشت
کنایه از چرخ اطلس که از نقش کواکب ساده است یا افلاک سبعه که بمقتضای الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
دران سیر کنند و آمد و رفت بنمایند یا کنایه از زمین بس سادگی او باعتبار اصل بود چه اول زمین لق و
دق بوده بعده بمشیت حق تعالی و گردش دادن افلاک این صور و اشکال و الوان گوناگون بر و ظاهر
گشت یا آنکه دنیا من حیث هی هی نه نیک است و نه بد و ازین هردو پاک است و از افعال آدمی به نیکی و بدی
اتصاف می پذیرد و در مزرع هر تخمی که می افشانند میروید یا کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد که مجرد از
اجسام است سار مکان کثرت و انبوهی چون چاه سار چشمه سار باد سار خاکسار خشک سار نمو ابلس
دیوسار سبکسار سنگسار شاخسار شاخساره میکده سار کوهسار نگسار سار اخالص
و وغیره و اطلاق آن در عنبر زرد مشک عنبر منظر نیامده خواجه شاه از سه اسپ برمه کشتی از عنبر سار چوگان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را + میر معزی ره گر نخواهد جز دخون عاشق آن زیبا صنم +
در نخواهد برد هوش عاشق آن شیرین لب + سنبلی را از چه پنهان کرده در زیر حریر + مشک سارا
از چه پیدا کرد بر طرف قمر + مولوی جامی ره چه حاصل زانکه دانی کیمیا را مس خود را نکردی زر سارا +
بدر چاچی ره چرخ از خط تو در باب شد آن دم که کشید + گرد مه دام صفت مشک تر سارا را + سار و چه
بجیم فارسی ظاهرا چیزی باشد که مثل قمقمها بود و داغلب ساخته روم است وحید در تعریف میوه فروش ره
رفتیسی و آلو بگردش هجوم + چو ساروچه گرد شاره روم ساز هرچه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ
و رباب و امثال آن و برق آهنگ سیر آهنگ تمام سوز جگرسوز از صفات اوست و با لفظ بستن و زدن
و دادن و پرداختن و نواختن مستعمل نظامی ره سعادت بمن روی بنمود باز + نوازنده سازی نواخت ساز
خواجه شیراز ره مغنی بگو قول پرواز ساز + که بیچاره کانرا تو سازی چاره ساز + صائب ره بیچ ساز از
دلنوازی نیست سیر آهنگ تر + چنگ را بگذار قانون محبت ساز ده + مومن استرآبادی ره فلک قانع
شد از نغمهٔ طنبور افزودن + ز هجران بهر ما ساز توی بتار می بندد + کلیم ره زمانه ساز طرب میزند
چنانکه بگوش + رسد ز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار + و یراق اسپ و سلاح جنگ و سامان و سرانجام چنانکه گویند
ساز و برگ و ساز و سرانجام و سازنده چیزی و این در اصل وضع صیغهٔ امر است که گاهی بمعنی فاعل مستعمل میشود
چون کارساز و زنجیرساز و چاره ساز و گاهی بمعنی مصدر و مفعول استعمال می یابد چون کار خدا بساز گار

ساخته باشد و مایده دست ساز مایده که آنرا بدست ساخته باشند میر خسرو ❁ آورد آورد پذیرای راز ٭ لقمه
آزرم بازرم ساز ٭ خاقانی ❁ هر مایده که دست ساز فلک است ٭ یابی نمکست یا سراسر نمک است ٭ و
ساز کردن بمعنی ساخته و آماده کردن صائب ❁ مدت عمر کم و وقت بهاران تنگ است ٭ غنچه در پوست کر
ترک سفر ساز کند ٭ نظامی ❁ چو عزم جهان گشتن آغاز کرد ٭ برشته زدن رشته ها ساز کرد ٭ تحسین
صف میمنه ساز کرد ٭ ز تیغ اژدها را دهن باز کرد ٭ پژدهنده دیگر آغاز کرد ٭ که دامانه چندان سپه ساز کرد
که آن را شمردن توان در قیاس ٭ شماره را در دل آید هراس ٭ چو غول شب اهرمن بد ساز کرد ٭ زره
بردن مردم آغاز کرد ٭ کشاورز شعل سپه ساز کرد ٭ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ٭ و ساز بودن
دماغ کنایه از تازه و خوش بودن دماغ است اثر ❁ ز شوق وصل تو دایم دماغ من ساز است ٭ می جای تو
پیوسته در رگ و دارم ٭ نصیب گشت مرا باز مانده لب یار ٭ دماغم از می لعلت ساز در گلشن ٭ تاثیر ❁
گونه دل بکف دلبر خوش آواز است ٭ دلم همیشه برقص چو دماغ من ساز است ٭ و ساز کار و موافق چنانکه
گوئیا علاج خیر ساز است و تلفظ آن بلفظ نا کنند بهانه ساز. آزرم ساز. آزرم ساز. آئینه ساز. ارابه ساز. افسانه
ساز. افسون ساز. بد ساز. بنکاب ساز. پرده ساز. ترانه ساز. تسبیح ساز. تفنگ ساز. توتیا ساز.
تیر ساز. کیمیا ساز. تیغ ساز. جاروب ساز. جامه ساز. چاره ساز. چتر ساز. جمجمه ساز. چمن ساز.
جیب ساز. جفا ساز. خدا ساز. خدای ساز. خود سازی. خویشتن سازی. خون سازی. خیال ساز.
دستار چه ساز. دست ساز. زود ساز. زر ساز. زره ساز. زنجیر ساز. زنگیر ساز. سخن ساز. بسیاهی ساز.
شیطان ساز. شیشه ساز. مجلس ساز **سازوار** یاد و ساز **کار** و ساز گر مثاله کلیم ❁ در رشتم چو پنبه داغ
از ملامت ٭ از طبع ساز کار خود آزار مکنیم ٭ میرزا رضی دانش ❁ دماغ سیر پراگنده گلستان سوخت
هوای سایه گل نیست ساز کار مرا ٭ درویش واله هروی ❁ ز بخت بد چه طمع کرده که ساز گر آید ٭ ز کوش گر چه
توقع لبی سخن شنوی را ٭ بازی طفلیش مخور سخت تنگ حوصله است ٭ فکر بیهوده مکن خم بطبیعت ساز است **ساز**
مند و **ساز ور** ساخته و آماده خواجه نظامی ❁ چو بر میمنه ساز در کفت کافی همان میشه شده چو در دین
حصار ٭ بدین ساز مندی جهانگیر شاه ٭ برافراخت رایت ز ماهی بماه ٭ بفضل چنین خرم و ساز مند ٭
خرامان شدم زیر سر دلبند ٭ و در بسین بعضی از مدققین باشد که تحریف است و صحیح شادمند
بشین معجمه و دال مهمله اما بنا بر نسخه ما خود مرادف ساز کار خواهد بود و الله اعلم بحقیقة الحال **ساز**
واد معروف ز ریسمان باز و دار باز نیز گویند در ولیشوم آله هروی ❁ مزه در بزم اهل دولت نیست
لی سخن چون دهان بیهوده گوه ساز کردن گشتی سرائرا طمع خام کرده از ساز د میر خسرو ❁ سکه بقابل
تنا زد بود ٭ حید بل خطر است ز ساز د بود ٭ ملا فوقی یزدی ❁ شود افسرده نخ چال باز دابت
که سازد به حلقوم روابت **سازد باز مند** سنائی ❁ السلام ای سپاه سازد بازه
با جانت که هیچ گر دم باز **ساعت** پاره از شب و روز و بعضی قیامت نیز

سر آمده تا شیر ست از تحقیق قیامت ما را چه باک باشد، بیتو گذشت بر ما هر دم هزار ساعت، و با صطلاح اهل تنجیم مقدار دو نیم گهری است که نسبت و چهارم حصه شبا روزی بود **ساعت سنگین** ساعت نحس **و ساعت عقرب** مثله و این خاص است از وی **ساعت** منسوب بساعت از عالم روزه و شنبه و ماهیه و ساله در دلیش واله هر و سه معنی زبلی مردان هر ساعته باشد، روزی که جوانی بود هم نفس عمر **ساعد** بازوی مردم بال مرغ ساعد صبح و سیمین و بلورین و نگارین . بر نور . از صفات است هم کافور بشجر طور . ید بیضا شمع ماهی سینه ماهی تخته عاج بلسته تجلی از تشبیهات اوست علی رضا تجلی ست ای فتنه ید و چشم مست شده فوج حسن تو چو خورشید گرفت اختر اوج . پیداست ز چین آستین ساعد تو . چون سینه ماهی که نماید از موج . مفید ست کی دیده میکشایم بر چشمه سار ماهی . از ساعد تو دارم ذوق شکار ماهی . از چاک آستینت بیند چو حسن ساعد . از تاب رشک افتد آتش بجان ماهی . شوکت ست ساعدت از گریه نظاره ام آخر گداخت . آب گردید از نگاهم های سیمین تو . ز زخم مرهم کافور ساعد خوبان . جراحتی که بدل دارم علاج نداشت . فطرت ست فیض از ان ساعد پر نور ندیدست کسی . حاصلی از شجر طور ندیده است کسی صائب ست بلی نشک و تشبیه شمع ساعد او . از دو فانوس آستین پیداست قیاسی میکند این ساده لوحان ازید بیضا . تماشش ساعد سیمین جانان کس ندیده اند . مفید بلخی ست ز رشک ساعدش در خون نشسته . ید بیضا برنگ پنجه گل . عنصری ست چو بر روی ساعد نهد سر بخواب . یاسمن را بلبسته ساز دستون . و در فصد کردن محبوب گفته اند ست آن نیش که بوسه داد بر ساعد . از تخته عاج شاخ مرجان برجست **ساغر** بفتح غین معجمه پیاله و کوشش پستان گل از تشبیهات اوست صائب ست غافل نیم ز ساغر هر چند بی شعورم . چون طفل میشناسم پستان مادر خویش . و خنده شکر خنده گل ساغر صدا داشت . حریفان صبوحی اصلا زد . عالی ست خوشتر است از می اگر حرف لب میگون یار . گوش ساغر مالد و در ساغر گوشم کشد . و نام شهری در دکن قریب بیدر که سلیله ساغری منسوب بدانست یعنی سمرقندی ست شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آز . گاهی هوای بیدر و گه فکر ساغرم . لیکن بدین معنی بکاف فارسی نیز صحیح است زیرا که لفظ هندی الاصل است بمعنی چشمه آب و در بیت که معنی اول از همین معنی اخذ کرده باشد **ساغر جم** همان جام جم عالی ست از سایه قد تو مرا نشاء دو بالاست مینای چنین بود کجا ساغر جم را . صائب . روشنگر تقدیر بیک روز جلا داد . آینه زانوی من و ساغر جم را **ساغری** تخلص شاعری که معاصر مولوی جامی بود چنانچه در بعضی تذکرها مذکور است و نام پوستی که بکیمخت شهرت دارد اثر ست قناده زاهد خر را پوست جامه من . برای تیغ شود ساغری همیشه غلاف **ساغر کش** کنایه از شراب خوار **ساغر کشیدن و ساغر زدن و ساغر نوشیدن و ساغر خوردن** کنایه از شراب خوردن خواجه جمال الدین سلمان ست من خاکپای آن کسم کز خون دل ساغر خورد تا راز دل ساغر چرا هر دم ملب می آورد . کلیم ست در روز ابر باد ساغر شمرده خوردن . هم یعنی بود

۵۵

برابر با قطره های باران ٭ زبس حشمت نکند دست هوس را کوتاه ٭ تلخی می نشود مانع ساغر نوشی ٭ ظهوری
که زدم سرد بی آعطان پر مجوشش ٭ عفوریست یزدان تو ساغر نوشش ٭ بخشنودی حق در توبه زن ٭
از رو مست شو ساغر توبه زن ٭ تنها که آتش گل چون ز رشک رنگ او ساغر زند ٭ بوی دوش زجها
بر جام چون مجمر زند ٭ تنها شدم ز آب سیه مست خود کباب ٭ کز لعل یار ساغر دشنام میکند ٭ صائب
نیست از خونابه نوشان هیچکس جز من بجا ٭ ساغر یک بزم می باید مرا تنها کشید ٭ اسیری که میکشم ساغر
ز دلتنگی ملالم باد اسیر ٭ گلشنی دارم که زندان مینماید در نظر ٭ ملا طغرا که خطی که خط یار دارد نشان
همین خط بود نزد ساغرکشان ٭ **ساغر کشیده می کشیده** آنکه شراب خورده باشد صائب
از لاله بوستان لب لعلیست می چکان ٭ از جوش گل چمن ز رخ ساغر کشیده است ٭ **ساغر بر سر کشیدن**
و لب کشیدن و ساغر بر تارک شکستن کنایه از شراب خوردن یکبار چنانکه از آن چیزی نماند
با کمال شوق و رغبت خوردن که رشک می آید مرا بر آنکه در گلشن سلیم ٭ ساغری بر سر کشد بیهوش گردد
هیچو گل ٭ شوکت که خرم کسی که ساغر وحدت بسر کشید ٭ خود را از این جهان بجهان دگر کشید ٭ ظهوری
که منزه شیا لبیست بامال خمار ٭ ساغری بر تارک مستی شکن ٭ **ساغر نوشیدن و ساغر خواستن و**
ساغر دادن و ساغر گرفتن و برگرفتن و ساغر نهادن و ساغر شکستن و ساغر ریختن و ساغر
تراشیدن هر کدام معروف خواجه شیراز که نگشاید دلم چو غنچه اگر ٭ ساغر لاله گون نبوید باز ٭ **ساق** با بین
ستانگ و زانو سوق و سیقان و اسوق جمع و فرنیست مثل شلنگ که آنرا بهندی ڈنڈی گویند چون ساق گلها
یاسمین و آن غیر شاخ است و تنه درخت لیکن گاهی بجای ساق شاخ نیز مستعمل میشود تأثیر که قدم بر دیده ام بگذار تا
عمر ابد یابی ٭ بود چون ساق گل در آب گل بسیار میماند و بمعنی اول بعثاب الم نسبت کنند و انکار بن بلورین و سیمین
نیز گویند های و خمیر مایه صبح از تشبیهات است همین در لفظ تا این باید سیف الدین عج که هر کرا بران و
ساقت بلنظاره دگفت ٭ عاج را پیوند افتاده است بر شاخ بقم ٭ فرید احول که ساق ترا زیاد در آورد و زدست
هر گز ندیم ستون حنایی ابتدای که بلورین ساق و ساعد آن سرو است ٭ شاده پرسر با باده در دست ٭
بلورین ساق و سیم ساق و سیمین ساق و سیگون ساق و بخت ساق و سیم ساق **ساق عروس و ساق عروسان**
قسمی از نان شبیه ساق که حوف آنرا ابرا قند پیازند در روغن بریان میکنند بعد از آن پسته داخل مینمایند
و این قبیل است انگشت عروس اعنی که خایه مرغیست کافی معلس نزا گر کند ٭ خواجه از ساق عروسان چاره
ضعف باه را ٭ قبول که هر که در عمر نخورده تن تنها نان را ٭ بشمرد ساق عروسان قدم مهمان را ٭ سلیم که
کند از ذوق دست خود را بوس ٭ دست هر کس رسد بساق عروس ٭ **ساق منجه** بوزن گنجه چار پایه
در هندوستان بران دراز کشند و آنرا پلنگ نیز گویند و این هر دو لفظ هندی الاصل اند زیرا که در ایران و
توران نبود و بعضی گویند که حالا در بعض جاها رواج یافته و لفظ منجه هندی پنجابی است و ساق منجه عبارت
از دو چوب کلان از چهار چوب آن طناب شود بهند چوب دوطرف بر سرکار ٭ ز چوب خشک تنم ساق منجه میخواهد و ساق

ساق بر ساق مالیدن طپیدن و دست و پا زدن در حالت نزع ساق بر مالیدن ایاده مفتن [illegible]
ساقری در ترکی کیمخت اثر سه فتاده ز اهد خرابه پوست خامهٔ من + برای تیغ شود ساقری بغیر غلاف +
ساقدوش در ترکی کسی که چون داماد بعروسی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد ملبس بلباس
آراسته ردیف او سازند و آنرا بفارسی شاه بالا و بمجاز بر قرین و نظیر استعمال کنند میر معصوم کاشی
سه بدیبعنا با عدد خوبان + ساقدوشی نمی تواند کرد + ساقه دنباله لشکر حیاتی گیلانی سه
ز ساقه در جناح اب کار فتح جو + عنان بجز طرف قلب کارزار مپیچ + و آنرا پایه دار نیز گویند ساقی
کم کاسه ساقی که پیاله با حتیاط مستان بدهد فطرت سه ساقی کم کاسه می در جام کمتر میکند +
هر قدر گویم با و صاحب سلامت بیشتر + ساق عرش نظامی سه ز دروازهٔ سدره تا ساق عرش +
قدم بر قدم عصمت افکنده فرش + ساقط شدن حق ادا شدن حق مرزا بیدل سه چو شمشیر تو ساقط
نشود از سرما + بیش خورشید نگردد عرق از سیما خشک + سال ترجمهٔ عام و حول و سنه آن حرکت
یکدورهٔ آفتابست از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و جوال از صفات اوست و نام درختی
که آنرا بتازی ساج گویند و بیشتر در هندوستان چوب آن در عمارت و کشتی بکار برند میر خسرو در صفت
کشتی سه ماه نوی کاصل وی از سال بنا نست + یکمه نوگشته بده سال رواست + و در زبان
یونان کشتی را گویند سالیان جمع سال و بمعنی مفرد نیز آمده بر قیاس بیابان استاد فرخی سه ز مدی
البحه تو کردی همی یاد کرد سال + سالیان و راه ان نکرد رستم زر + نظامی سه جهان زی کران
زیستن سالیان + ترا سود و کس را نباشد زیان + سال خورد قلب خرد سال و رسم الخط آن بواو
خطاست سلیم سه گوبان بیاد روی تو رفتم از جهان + چون طفل سالخورد که گرمابه خواست + سال و
مه تاریخ سنجر سه عمر دل چند نوری هیچ نماندست + چند تمام گذرد سال و مه تو + مقیمای قوچی که
ملا قیدی سه در دور بهار طرب رو ننمید هر + یار زمانه منتظر سال و ماه کیست + سالی و سالخورد
و سالخورده و سالدار و سال دیده و سال آزمای کنایه از کهنه و دیرینه نظامی سه بپرسید
کای پیر سال آزمای + فکنده سرت سایه بر پشت پای + شوکت سه عهد شباب نیست ای سالدیده گشت
ساغر نطاق ابروی پشت خمیده گشت + صائب سه با کهن سالان مکن ای نوجوان کاوش که هست
آتشی پوشیده در مغز چنار سالدار + وقت پیری مخلص اشرف جوان تر میشود + شار دیگر بود چون
باده گردد سالدار + تاثیر سه افتادگی ضرور بود سالخورده را + واجب شود نماز چو وقت زوال شد +
هر دست چنار سالخورده + بستان سپهر افسرده + عرفی سه چنار سالخورده و سرو نوخیز + بهم
نشناختی نشنیده نیز + شیخ شیراز سه ز تدبیر پیر کهن بر مگرد + که کار آزموده بود سالخورد +
اندک سال و خرد سال کهن سال جوان سال خشک سال قحط سال دیر سال دیرینه سال
سیه سال سالو فروش سیفی سه گر مه سالو فروش این طور بر سد بما + بوزن من خواهم زدن

از دست او دستار را • سالار کهنه و دیرینه و قافله سالار بیشتر و قافله و مهتر و کاروان و سالار خوان
چاشنی گیر که بترکی بکاول گویند نظامی ست که سالار خوان خود خوان آورد • خورشهای خوش در میان آورد
خوان سالار • جهان سالار • روم سالار • سپه سالار • اخور سالار • اخر سالار • جبریل است **سال** بر بود هر
درختی که یکسال بر دهد و یکسال بر ندهد **سال گره** روز شروع سال نو از عمر طبیعی و درین روز جشن هم کنند
خاصه سلاطین و امرا غنی ست گشت چون رشته عمرم کوتاه • بمعنی سالگره دانستم • و این اسم تسمیه ای آنست
که رشته باشد که بر سال از عمر مولود بران گره نیز بندند تا سالها عمر بدان معلوم شود **سال گردش** عبارت
از شروع شدن سال نو او جلوس میر معزی ست زین مبارک سال گردش کرده ایام ترا • جشن نوروزی به پیروزی
و بهروزی ضمان • در بیتش گوشش لع سر زلفش حجاب بود • بر داشت و حجاب سر زلف تا بدارتا بی حجاب شعر من
آید بگوش او • در جشن سال گردش سلطان سنجر گار **سال دزدیدن** کنایه از کم گفتن سالهای عمر
آقا شمس شفیع ست که تا کی از سال دزدیدن توان بودن جوان • پنجه پیری بره افتاد و از موی سفید صابست
این کهن سالان که میدزدند سال خویشتن • کهنه دزد انند در تاراج مال خویشتن • **سامان** نظام
و ترتیب اسباب و بالفظ ساختن و کردن و دادن مستعمل • خانه سامان **لب سامان** **پرسیدن** بطرز
دلخواه پرسیدن خواجه شیراز است لب امانم میری نیدانم چه سر دارد • بدر ناتم میکو شی نیدانی مگر دردم
صائب ست دهد از هاله مه سامان طوق بندگی هر شب • ندارد گرچه پیدا آن کس مالک رقاب من • هر که از تعجیل
ایام بهاران آگه است • همچو گل برگ سفر سامان کند زیر پوست • و کله هروی ست آن زلف چلیپا زد راه
شب تار از رخ • و آن قامت دلجو کرد سامان بهار از رخ • نگاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم •
زیانهای زعمر رفته به یمن سود میگردد • **سامان دشمن** و **سامان رفته** هر کدام معروف طالب یک
که هم به نعمای تو میل سالگر من نیست • که سامان رفته یاد و دی وطن نیست • کلیم ست دبن دنیا باز و عالم سوزد
سامان دشمنم • **سامه** بازی بازیها از حصل قمار باشد • **سام سوار** نام پهلوانی پدر دستان و جد رستم
سعید اشرف ست بسکه در راه بلشی آمد تاخت اسب خود بشرا • در تلاش منصب میر آخری سام سوار **سان**
رسم و عادت و سلاح و سامان و انیکه میگویند پادشاه سان لشکر می بیند مراد از آن دیدن سامان سلاح
لشکر است و نشستن معجمه محض غلط و باصطلاح سلاطین هند سکه گویند اثر ست دید چند انیکه سان لشکر افلاک را
به منجم های اع حشمت نشد • در زعیان • و بالفظ دیدن و دادن و گرفتن مستعمل ظهوری ست خوبان عجبت که خیل
مارا دهند سان • تسخیر ملک دل بسپاهای حواله است • سان دیده ام ز قطرهای خون خود صفهای دل •
لشکر دل بر سپاه جسم و جان خوش غالب است • عرفی ست پیشان دیده این فوج میدان مجازی سال زمام
هوش سر بر کن که رنگین میدهم سانش • میر صیدی ست حشمت هنوز از صف مژگان بقتل عام • سان دید
زمین آینه بیند سیاه ما • سایه پرورد **سایه پرورد** **سایه نشین** کنایه از کسی که بناز و نعمت پرورش یافته
باشد و نیز مفت خوار و رایگان خوار و این ماخوذ از معنی اول است سیدی عرفی ست سایه پرورد نعمت

۵۸

عنت در آفتاب سنجر • فرش استبرق بزیر سایبان انداخته ساوری بتخته و بنگش و این ترکیب و در ظفرنامه
شرف الدین علی یزدی بسیار جا آمده **سایه** ترجمه ظل و مرادف پرتو و بمعنی حمایت و دو بو مجاز است
سبز سایه بسبک **تیلیه خدا** کنایه از بادشاه و این ترجمه ظل الله است **سایه رست** بالضم نباتی که
در زیر سایه اشجار روید و بمجاز کسی که بناز و نعمت بگذرانده و گرم سرد روزگار ندیده باشد ملا ثنائی تکلو سه
اگر فرشته بکوبش گند گند ثنائی • اسیر قامت آن سرو سایه رست شود **سایه نگار** بدر جاجی سه زهی
عطای تو پیرایه نه هفت اقلیم • تهی تعالی تو سایه نگار نه مرغی **سایه از سر کسی برداشتن** عبداللطیف
خان تنها سه بی دود آه نیست دلم از خیال او • این شعله سایه از سر خاشاک برداشت **سایه اش را**
نمیتواند دید کنایه از دشمنی و عداوت دیرینه **سایه زده** آنکه بسبب دیو و پری گرفته باشد **سایه دار**
مثل قتله و تیر هرچه سایه اش بیفتد چون قصور سایه دار آن از عالم تب باشد که از سنگ و آهن یا از طلا و
مانند آن ساخته باشند صائب سه وقت زوال سایه خورشید کم شود • چون سایه دار گشت زخط آفتاب تو •
میر خسرو سه شده ز دست چون شوریده کاران • بمانده بیخبر چون سایه داران • بسکه زمین شد ز
علم سایه دار • ملحد سایه زدگان بیقرار **سایه ور** از عالم سخنور تاجر جمال الدین سلمان
سه بادشاه بچه بر بدر الدجی علو العلی • آفتاب سایه ور کهف الوری خیر البشر • الوری سه لقد رست
چو گردون اگرچه دیدبا هست • برای است چو خورشید اگرچه سایه ور هست **سایه گاه** از عالم خوابگاه
و آرامگاه نظامی سه فرو ماند خسرو دران سایه گاه • چو سایه شده رد زر بروی سیاه **سایه آتش شکن**
کنایه از باطل کننده مذهب کفر و قوت دهنده دین اسلام **سایه پرستی** کنایه از فسق و فجور **سایه رو**
بفتح رای مهمله عیار و شب رو **سایه افگن** و **سایه گستر** معروف و نیز کنایه از متوجه و مهربان **سایه چین**
از عالم گلچین ملا شیدای هندی سه هوادار شکنج سنبل زلف توام سودا • بود هر لحظه از آشفتگیها سایه چین
لنو **سایه خفت نخل حیات** کنایه از مهتر زکریا که از دست قوم گریخته باغوای شیطان در تنه درخت
پنهان شده بود و از نشان دادن آن علیه اللعنة دران درخت در رابان علیه السلام در پاره ساختند
و آن علیه السلام تجسیم بر هم زد عرفی سه بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات • که دیده باز کند در
کشاکش منشار **کسایبان** آفتاب گیر و بجیزی باشد مانند چتر که بر سر بادشاهان بیان سایه کنند و
درین زمان چادری را گویند که آن را سه چهار الای بروی یکدیگر دوخته باشند و آن را شامیانه هم خوانند انوری آب
فتوت سه نرفته حسرت آن سرو قد از دل پس از مردن • کشیدند باز قمری سایبانی بر مزار ما **سایه**
پوش مثله و اول با نفط زدن لمبتن کشیدن مستعمل خواجه شیراز سه خط سبز عارضت را تعقیدان
نقشا • سایبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند • ظهوری سه سایبان محتشش چون زنند • دل زکهای جان
طناب کشد • **سایگی** بکاف فارسی نام میوه هرچند سه سایگی از پرتو مجلس تتاب • ما یه همی جست دران
آفتاب **سایه بردن** و **سایه گستردن** و **سایه نشستن** و **سایه بجیدن** در چیزی و **سایه لرزیدن**

و سایه گستردن و سایه افتادن و سایه انداختن و سایه افکندن و سایه افشاندن و کردن و زدن معروف زلالی ــ محمد شاه بیت ایزدی کز مطلع ایجاد + زچتر زرکش خود سایه بر عرش معلی زد + صائب ــ مگر نهال تو در باغ سایه افکن شد + که سرو رخنهٔ دیوار باغ میجوید + صائب بلند مرتبه چون آسمان شود بر سر زمین که سایه کند باغبان ما + میر خسرو ــ نیست مرا آن محل دران شکوه + کز سر خود سایه فشانم بکوه + گشت چو قلب همه نقد آزمای + سایه بریدم ز همه چون همای + انوری ــ چو سایه دیدم از پیش بر وزی چند + روز صحبت او سایه او هر سند + امروز چو آفتاب معلوم شد + کو سایه بر تو کی خواهد افکند + خواجه شیراز ــ به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم + ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز + طالب آملی سایه زلف تو بر هر کف خاکی گر فتد + باد بر سر برین نافه چین فشاند + اثر ــ با تو در رحبت ای ریخ است مطلع تو تیر یک + سایه لرزد چو گل از باد صبا گر زفنست + سایه دست کنایه از فیض و امداد و اعانت میگویند سایه دستی کرم کنید ای اعانت کنید میر نجات ــ از سر خرابات بگیرم دو سه مینا + مژگان تو گر لطف کند سایه دستی + میر صیدی ــ بر زد تیرگی از عالم افلاس بر زون + سایه دست تو آتش گر نکند نورانی + دعباس قلیخان ــ بی اجازت بر نیاید تیغ توفیق از نیام + سایه دستی ز شاه ذو الفقارم از دست + و سایه دست کسی گرفتن مستفیض اندوز شدن از وی سعید اشرف ــ درین گلشن بود تا نخل تارش + گرفته سایه دست از خیارش + تغوقانی درختی مشهور در هندوستان و صائب ــ برکس زحسن سایه دستی گرفته است + چون تیشه دست در کمر بیستون کند + سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن کنایه از کمال بغض و عداوت تأثیر ــ گفتم که هر به پیش رخت رنگ رفته است + هر جا که دید سایه مارا به تیر زد + حرم طغرا جبیست یارب کان پری چون آفتاب + سایه اش را هر کجا بیند بخنجر میزند + وحدت ــ میر قلی هر قدمان سایه مارا به تیر زد + این شرای مایل میرزا بلی قابلی + سعید اشرف ــ آن بت از کینه زند نقش مرا سکه به تیر + کاغذ کرده کند صفحه تصویر مرا + سایه بسر وقت کسی افکندن و انداختن و کردن بسر وقت او رسیدن و متوجه بحال او شدن نظیری ــ چون ابر بهاری بسرم سایه فکن شد + بر هر دو بومی که نظر کرد چمن شد صائب ــ آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است + سایه خواهی کرد کی ای سرو بالا بر سرم + سایل کف گدای که از تنگدستی کاسه گدائی هم نداشته باشد زکی ندیم ــ ای یافته افلاک ز مهر تو بکف + خورشید و مه از تو سایلانند بکف + جز دفع اعادی تو منظورم نیست + نومید نیم ز تو یا شاه نجف + صائب ــ غنی زمال محال است سیر چشم شود + که بحر هم ز صدف سایل بکف باشد + مع الموحده سبحه بالضم و حای مهمله مهره ها که عدد تسبیح بآن گیرند و یاد کردن خدای را پاکی و با لفظ بستن مستعمل زلالی ع دل سبحه نا موفقی بر حلقه دم بست + سبحه شمار و سبحه وار و سبحه گردان و سبحه ور رجا و کنایه از تسبیح واله هروی ــ سخن با بخت سر مرد هی بهست + تیز هوشان سبقی سبحه وران ما دادی + ذکر رو یتو چشم سبحه گردانیست + زداهنهای سر کر ملیه جگر هست + صائب ــ فریب گریه زاهد مخور که ساده دلی + که دام صد دل دانه است سبحه داران را + ز ذکر سبحه شماران

60

شماران خدا نگهدارد + که صد سبزه است بیک حلقه کمند اینجا + سبد با فا معروف سیفی ه دکان سرو
سبد باف ماست گلزاری + گل سبد است ماست روی دلداری + سبز رنگی معروف و خط سبز کنایه از
خط سیاه یا تازه و نو بر آمده و حسن سبز کنایه از حسن ملیح و اطلاق سبز بر خوبان کشمیر و پنجاب و گجرات مجازست
چرا که از ملکهای هندوستان است ملا تشبیهی ه شد از ملک عراق آواز تشبیهی جدا وانده + سیاهان دکن گشتند
یا سبزان کشمیرش + مسیح کاشی ه گر آهوی خطا کردم مسیحا + تنگ سبزان لاهورم ببینی + سبز پل
بضم بای فارسی کنایه از آسمان ملا طغرا ه بشبی روی خود شسته از آب و گل + گلی کان بود زینت
سبز پل + سبز آخور شلة و درین بیت خواجه نظامی ه طویله زد تا آخور انگیختند + سبز آخوران برگ
ریختند مراد اسپانی اند که بطریق دعا و ثنا آنها را سبز آخوران یاد کرده و میتوان گفت که اسپانی باشند
که آنها را بر خرید بندند یا برای خرید دادن معین شدند سبز بخت کنایه از نیک بخت سبز پای کنایه از
شوم و مدبر و بد بخت محسن سبزه و ه چو سبزی خواجه باشد بجامی + چه اندیشه از دشمن سبز پایی + میر
حسن کاشی سبزی بسته ه باغبان جوش بهارست و در باغ فراز + مهرگان را بغلط ره ندهی سبز پی است
یا سبز سر سبز بخت سبز سخن سبز + سبز چشم کنایه از کبود چشم که در علم قیافه بشرارت مخصوص است باقر کاشی
ه رقیب تو که یا رب کور گرداد + عجایب سبز چشمی زرد گوشی هست + سبز ملیح کنایه از معشوق سبز رنگ
ملیح صائب ه بکشد در خاک و خون نظارگی را دیدنش + سبز ملیح من عجب شمشیر زهر آلوده است + ظهوری
ه چنین سبز ملیحی ندیده است کس + که با نمکش عشق ورزد نفس + سبز شیرین و سبز گندم گون و
سبز سینه و سبزۀ گلگون معشوق سبز نام که آنچه بظاهر سبز و در باطن سرخ باشد چون حنا و پان طالب کلیم
ه چون نباشد سبزۀ گلگون رخ سبزان هند + کم ز ابر دیده خون دریای شان نالیده ام + میر یحیی
شیرازی ه شدم از دست کی باشد که چون دست حنا بسته + پس از عمری بشی با سبزۀ گلگون نزور آرم + ملا
صائب ه سر و خواهد کرد چون مینا زمی خالی عرق + چون بسیر باغ آید سبزۀ گلگون من + ملا طغرا ه بهار
بیت سبز سینه شگفته بهیج است + مراغه این نبود در جهان کمان بهار + کی شود دلچسپ چون سبز سینه فربه سرین +
گر کمرگاه صنوبر را چمن لاغر کند + سعید ه زجا برنخیزم و در جست وجوی او بجان افتم + پی آن سبز گندم گون
چو مور ناتوان افتم + ملا تشبیهی ه دل تلخی غمش آسان تواند ساختن + گر تواند ساختن آن سبز شیرین ملیح ابرو
سبز و نیم سبز و سبز در سبز هر کدام معروف و نیم سبز نام لحنی از مصنفات باربد نیز المنجد تحقیق + ابروی
لاجوردی و چشمانت سرمه + عالم خراب کرده این سبز و نیم سبز + صائب ه کم نگردید ز خط خوبی روز افزون نقش
سبز در سبز شد از خط رخ گندم گونش + منیر ز فیض ابر گشته بوم سر سبز + زده مرغان نوای سبز در سبز
سبز کار و سبز گر کسی که کارهای خوب ازو سر زند طغرا در تعریف نجف معلی ه زمرد بود گر چنین سبز کار
خزان طلا را کند نو بهار + سبز پیشانی میر خسرو ه هی ای تیره رای نورانی + دی سیه کار
سبز پیشانی + سبز چهره ملا سنجر کاشانی ه دو چار من نشد آن سبز چهره طالع بین + که برگ سبز

ازین بوستان بن نرسیده * سبز کرده کنایه از نوخیز و کرشیده و سبز کردن نوخیز کشیدن مفید ه از یک نگاه لطف اسرفراز کرد * چشم تو سبز کرد چو بادام تر مرا * خان خالص صفا طرماست خرم از آنرو * که چو خط سبز کرده یارم * میرزا صائب ه غافل ز حال طوطی شیرین زبان مباش * با سبز کرده های سخن سرگران مباش * ز طوطیان شکر آب را دریغ مدار * ز سبز کرده خود آب را دریغ مدار * سبز پوش کنایه از زاهد و ماتمی * سبز پوشان بهشت کنایه از حوران و ملایکه * سبز شدن کنایه از ظاهر شدن و سبز گشتن محمد قلی سلیم ه آسمان خبر از ره افتادگی * سبز تواند شدن در کوی او * ملا مفید بلخی ه سرو بید آتش قدش چون تواند سبز شد * با هزاران دل صنوبر میکند استادگی * میرزا صائب ه گوشوار از شرم آن صبح بنا گوش آب شد * شمع نتواند شد از خجلت درین مهتاب سبز * توانی سبز شد در حلقه آزادگان ه صائب * ترا چون سرو گر در چار موسم یک قبا باشد * شگفتگی نشود سبز در چمن بی تو * با شک شمع زند غوطه انجمن بی تو * و بمعنی نشو و نما گرفتن حقیقت است چون سبز شدن دانه و تخم و شاخ و مانند آن * سبز کردن متعد منه طالب آملی ه التفوح نهالم که گرم برکنی از جا * بر سطح هوا سبز کنم ریشه خود را * ملا علی نوانی ه هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد * سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد * درویش واله هروی ه تخم آسودگی از خاک شفر سبز نشد * صحبت واله بعث مغنی سبز و رسا * میرزا صائب ه باده جوش زند خون ز لختک من صائب * نشد ز تربیت بحر شاخ مرجان سبز * سبز شدن آب و نان بسبب دیرماندگی زنگار بستن آن میرزا صائب ه گی بدرد آید دشمن از رنگ زرد سائلان * سوی سیاهی را که نان شد دیغل زر مهاک سبزه آبی که ماند در ته جو سبز می شود * چون خضر ز مهار مکن اختیار عمر * سبز شدن مغز و پوست کنایه از کبود شدن آنهم و مغز میرزا صائب ه چون پسته مغز هر کس از زهر سبز گردید * از پوست چون برآید سر از بنگر برآورد * چو غنچه پوست بر بدنش سبز می شود * هر کس گره کند بدل تنگ غنچه را * پوست بر تن خضر را از آب بهشت سبز شد * خط آب روی خود از آب حیوان خوشتر است * سبز شدن آفتاب در مصطلحات نزدیک بغروب شدن مخلص کاشی ه از دمیدنهای خط غافل مشو * نعد دگر ده سبز رنگ آفتاب * لیکن در بیت سبز روی آفتاب است نه تنها آفتاب * سبز شدن بخت و اختر نیکو شدن حال راقم القدر پایه نمانده است ز چشم تر ما * گر نم گریه ما سبز شود اختر ما * سبز شدن و سبز کردن حرف و سخن و مانند آن برکرسی نشستن و نشاندن سخن و مانند آن ملا طاهر غنی ه ناتبسم که شود از گل و ساعت جهنم سبز * گل کرد خط از لعل تو و شد سخنم سبز * میرزا صائب سینه صافان سبز میسازند حرف خصم را * زنگ را طوطی کند آینه سیمای عشق * محمد قلی سلیم ه آهی خوشش آن بقدر که از سینه فرو شود * هر چه میگویم ای عهد شکن سبز شود * تب سوزان محبت که بلاکش هر دم * انداز که مرا موی بتن سبز شود * مصرعه اول بمعنی نو خط شود و در دوم بمعنی برکرسی نشیند

شنید ودر چهارم بمعنی نشو ونما گیر **سبزه** رستنی و نبات و نیم رس نو رس مطر اشا داب از سفایت
و مخمل **خنجر انگشت ابروی** از تشبیهات اوست ملا طغرا در مرات الفتوح آورده و بابهای ابروی سبزه توبه
زاهدان در هم شکست و در فرودسیه گفته ثنای بهار پیرای که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه
گردان تهلیل خویش نمود و در فرودسیه است در دامن کوهسار اطرافش یاسمین از لیس یکدگر بافته مخمل سبزه
در هیچ طرف جای خواب نیافته و با لفظ رستن و دمیدن مستعمل خواجه شیراز سه رسید مژده که آمد بهار و سبزه
دمید + وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید + حسین ثنائی سه سر نهد اگر ترا از سر عجز بر زمین + خنجر سبزه
سر گشته تا سر و فرقدان زند + محسن تاثیر سه در مخمل سبزه خفته بلبل + اما رگ خوابش از رگ گل +
سبزه خوابیده سبزه که اندک قد گشته و در همان حال خمیده گردد تاثیر سه منکه دارم سبزه گلزار
شهادت آرزو + سبزه خوابیده دانم تیغ زهرآلود را **سبزه لگدکوب** سبزه پامال شده زمین
پهن گردد میرزا صائب سه خضر از سبزه خوابیده گرانخیز تر است + آتش شوق اگر در ته پائی تو بود سه
سبزه بیگانه سبزه بی موقع که قابل پیراستن و برکندن باشد میرزا صائب سه تلاش صحبت آئینه
روئی میکند شوقم + که جوهر را نگاهش سبزه بیگانه میداند **سبزه زار** از عالم لاله زار **سبزی**
معروف و تره که آن را تازی بقله خوانند و هم بر سر دستار خوان گذارند چون ترب و پودینه و جرجیر
ترکی ندیم سه ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس + قناعت میکنم با سبزی و نان و پیاز امروز +
و بمعنی قدر و قیمت مجاز است و با لفظ دادن مستعمل **سبزی فروش** مخواجه جمال الدین سلمان سه تا بیا
ات چه پایه سلاطین عهد را + آنجا که طوطی است چه سبزی دهد گیا + وحید سه مرا شوخ سبزی فروشیست
یار + که سبزی فروشد بباغ و بهار + **سبق** بالتحریک آنچه کرد بند بندان در سه تاختن و تیر انداختن
دیگران و فارسیان بمعنی آنچه بطریق مداومت از پیش استاد بخوانند و هر دو معنی بسکون نیز استعمال کنند
میر خسرو سه کتابی شد گل از غنچه تو یک مصحف + برآ به بلبل ده که سبق کیف یحیی الارض آزان گیرد
و خطاب بممدوح سه در سواد باغ و خط سبزه و اوراق گل + سبق شادی ابر سا لولوی مکنون ریختن و
برین قیاس منتخب لسبق کمال اسمعیل سه از ماه چهره ام قصب السبق برده نور + واکنون چو یار توز می گشته
است بیکرم + و بمعنی اول و با لفظ داشتن و خواندن و درس دادن و گرفتن و گفتن و دادن و دادن و
روشن کردن و روان کردن و هر دو سین کنایه از یاد کردن و از بر نمودن کلیم سه ز دو رفت آنکه اسرار
جهان را که بود + از دبستان بر دو هر که سبق روشن کرد + غیاثای حلوائی سه سبق تا دهم تا نجوم
الحانی چند + میفرستم مقفس خود بگلستانی چند + ملا طغرا در تعریف کربلا سه در نخل او از زبان ورق
ملتمان باد بهاری سبق + ای معلم خرد استعداد مردم جاهلیست + کودک ما را سبق از عالم نادانی بگو +
صائب سه طوطی من سبق از سینه خود میگیرد + پشت آئینه مرا مانع گویائی نیست + از مصحف حسن او دارد
سبقی هر کس + در سر نقط این عارض سیمای دگر دارد + صبری سه مبتی دیده که در کتب سبق از استاد

نظاره صورتش میگردد و معنی رفت از یادش + ظهوری ؎ شود درست کار کسی زین ورق + که از صفحه سینه خواند سبق + واله هروی ؎ خواند در درسگاه بتابی + سبق جا کجا گریبان ها + **سبق و سبقت** بمعنی پیشی نیز آمده و با لفظ بردن و جستن و گرفتن و کردن مستعمل مخلص کاشی ؎ ز همراهی نفس بیجا ستم که من خویش از حرص سبقت گرفتم + صائب ؎ مروت نیست سبقت جستن از کوتاه پروازان + وگرنه نامه ام پیش از کبوتر میتواند شد + شیخ شیراز ؎ تو در سیرت پادشاهی خویش + سبق بردی از پادشاهان پیش + سبق خواندن تعلم **سبک** بالفتح و ضم دوم نقیض گران و بمعنی جلد و شتاب عجازیست و با لفظ کردن و شدن مستعمل **سبکرو و سبکرفتار و سبک سیر و سبک عنان و سبک جولان و سبکپای و سبک گام** معروف سبک عنان شو و خود را بملک عشق رسان + از ین چه سود که انگشت جلی نمائی + خواجه شیراز ؎ حزم سبک عنان تو در جنبش آورد + این پایدار مرکز عالی مدار هم + میر نجات ؎ خوشه نادانه بود گر شوقش + نفس سینه برق سبک عنان میشود + پس اعتراض بعض محققین بر این شعر حضرت شیخ ؎ محو سبک عنان مژه کافرت شوم + رنگین لشد بخون دو عالم شان تو + که این لفظ در تعریف اسپ و سوار مستعمل شود چون مژه را سان قرار داده چنانکه در مصرع دویم است اطلاق سبک عنان بر مژه درست نباشد صائب ؎ ز ناوک کشتگان پروا ندارد و آن سبک جولان + نسوزد دل بسینی را که ره بر لاله زار افتد + نبض دل بتابان زین دست نمی جنبد + این سمع سبک جولان دریای دگر دارد + چو کرد باد از ان قامت سبکجولان + چه سرها بلب جو بیابد رفت بگرد + بجو با قامت خم لنگر از عمر سبک جولان + که استادان ندارد تیر چون رفت از کمان بیرون + زیر گردون سبک جولان چه عاجز مانده + میتوان بردش از جوبش این سرو برش را + از نسیم آن زلف مشک افشان سبک جولان تر است + از صدف آن غنچه سیراب خوش دندان تر است + بهر تر می از جای میرود دل ما + سبک رکاب بو بوی گل است محمل ما + فیض دم خط چون دم صبح است سبک سیر + از دست مده فصل بهاران لب جو را + شد غفلتم ز عمر سبکسیر بیشتر + شکیل موج خواب مرا این صدای آب + آه کز قامت چو تیر سبکرفتاران + غیر خمیازه خشک کو کمان نیست مرا + سبکروان به نهانخانه عدم رفتند + بر آستانه چو نعلین مانده قالبها + فروغ زندگی سبق برق شمشیر است پنداری + نفس عمر سبکرو را پر تیر است پنداری + این قامت خمیده و عمر سبک عنان + تیر کشاده و کمان کشیده است + **سبک پای و سبک پی** کنایه از شخص بی تمکین که بر یکجا قرار نگیرد ملا طغرا ؎ بت نغمه ام شب سبک پی شده + سراسر رو کوچه نی شده + آن زلف سیه دل سبکپا + بلکه دارد هزار سودا + مسیحی شیرازی ؎ ز سنگینی بجنبد پایم از جای + نیم چون شاعران اکنون سبک پای + **سبک خیز** کنایه از مردم چست و چالاک که در سرانجام دادن کارها متوقف نشود و اطلاق آن بر سائر حیوانات نیز آمده **سبکدست** کنایه از جلد و شتاب در کارهای که بدست کنند صائب ؎ مشو از سبکدستی نازک دلان ایمن + که این گل تر سرنیزه لخت سنگ آورد + گرانی ترسم سبک دستان ربایندت + ز دست یکدیگر چون جام مستان ربایندت +

رہا نیدت + چشم بد دور ز مژگان سبکدست تو باد + کہ بخون دو جہان سرخ نشد منقارش + اگر چون
شانہ از ہر جایک دل براہی کند پیدا + ہمان زلف سبکدستش ز سر وا میکند بلما + کمان داری بابروی سبکدست
تو میتر سید + کہ زخم ناوکش بر مغز پیش از استخوان آید + **سبک مغز و سبک سر و سبکبار و سبک**
سنگ و سبک قدر کنایہ از مردم فرومایہ و بی تمکین و بی عقل و بیحوصلہ صائب آہ ازین شورش کہ
ناز دولت بیدار را + از سبک قدران سنگین خواب باید کشید + غبار سبکسر چون گرد باد از پای
ننشیند + سبک مغزی کہ اوج اعتباری در نظر دارد + فردوسی سبکبار شادی نباید نخست + کہ خوکام
کار اندہ باید درست + **سبک ہمت** کم ہمت تا ثیر دست تہا زین جہان بر داشتن دون ہمتی ست + بشت
پا بر سر دو عالم زن سبک ہمت مباش + **سبک مال و سبک پی** از صائب چسان دل را نگہدارد
کسی از چشم فتانش + کہ تیر از ترکش این است مژگان سبکپایش + در نبا دامن نخفتای سبک رو از عمر
خواب سنگینی چو کوہ قاف تر جا ماندہ است + راہی کہ مرغ عقل سبکبال می برد + در یکنفس جنون سبکبال
می برد + **سبک آرامی** کنایہ از سبکی و کمونی و شاید کہ تحریف سبک اندامی ست وحید بانجو دوزن
نہادی چو کہ فحبوسی + خس دو در آب از سبک آرامیہا + **سبک روح و سبک طبع و سبک دل و**
سبک تقا کنایہ از ظریف و انکہ جسم او در لطافت مثل روح شدہ باشد و ہمیر و جلہ مانند روح بود آقا رضی
دانش آن سبک روح کہ میگیرم جہان را در بغل + ہمچو خون گرمی کہ گیرد آشنا را در بغل + صائب سبکدلان کند شوق
سبکروحش گران ہار را + مد بنال افگند منزل درین رہ کاروان ہا را + معنی از لفظ سبکروح سبک رو از ست + لفظ
پر داختہ بال و پر این شہباز ست + ساقی از رطل گران سنگی سبکدل کن مرا + حلقہ بیرون این دنیای باطل
کن مرا + میر معزی سد در کسی را دل سبک باشد ز رنج روزگار + آن سبکدل را نخستین می گرانہا باید کشید + ہموارہ ہمی
سبک طبع و خوش ایام + با مطرب خوال سبکدست خوش آواز + **سبکروحی** کمال بی تعینی و قطب الدین در
شرح این بیت یوسف انجا کہ سبکروحیش آمد بیکلم + ز آسیب گرانی بخود کوش اصم را + بمعنی سخن بلطافت
گفتن آوردہ و این محل تامل ست چہ درینجا معنی ما خوذ راست می آید **سبکسایہ** کنایہ از زود زوال قریب
الانتقال **سبکبار و سبکدوش** انکہ ہیچ بار با خود نداشتہ باشد **سبلت** بالتحریک بروت و فارسیان
بسکون استعمال نمایند **سبلت سست کردن و سبلت کندن** کنایہ از عاجزی و فروتنی کردن
سبلت کش عاجز و فروتن میر خسرو در معراجیہ نسیم بوس براق جہان + از بن دندان شدہ سبلت
کشان + بجام مردمان سبلت مکن سست + شراب لعل تو خونابہ ست + **سبلت زدن و سبلت زنان**
میر خسرو مہیج تر و دگفتن باریک و کم + مو کہ بود خرد بہ بجید بہم + غیر کزین موی تنگانی کند + سبلت او زن
کز ریغ میزند + انکہ بہ ریش سبلت کنان + کی رہد از یاری سبلت زنان + **سبلت تافتن** تاب دادن
سبلت را میر خسرو سبلت کین را چو تابد دلیر + در جگر خصم خلد موی شیر + **سبکتگین** نام پدر سلطان
محمود غزنوی و گاہی اطلاق آن بر ہمان پسر نیز کنند علی خراسانی نیست عجب اگر شود تعیینت

65

ام سنگ گلین تا جلوه بفرق من کند گرنفسی ایاز گل * کمال خجند سه چون بنظاره آمدم ز دشت کار دلبران * دوام دل سبکنگین بنف ایاز یافتم * سبو بفتح شهرت دارد امّا از اشعار استادان بکسر متحقق میشود شیخ آذری سه بوی شراب و بوی کباب است و بوی یار * پر کن سبو که آرزوی روح در سبو است * ناصر خسرو سه ساقیا بوی گل است و بوی عود و بوی یار * این سر بود اریم باده در قدح ریز از سبو **سبو دان** میر خسرو سه باده ده ساقیا تا جای در جانش کنم * در درون دل درآید سبو دانش کنم * **سبو شکستن** کنایه از نومید شدن و شراب ریختن **سبو شکستن آخرین چهارشنبه** معمول است که شام آخرین چهارشنبه مشعلها و چراغها بر لب بام گرانده سبوهای کهنه از بام افگنند و بانگ زنند گویند بلا رفت و صفا آمد شناور سه آن سبوی کهنه ام ساقی که زمی باده نوش * آخر با صفر از بام خمارم فگند **سبیل** راه و برت و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت و قند و مانند آن خصوصاً و با لفظ کردن و شدن و کشادن مستعمل اشرف سه کنونکه عارضت از خط شدست سرخ و سیاه * لب چو آب محرم سبیل خواهد شد * عرفی سه تمام خون شده ام بخت کو که غمزه دوست * بنا به راه شهادت کند سبیل مرا * سعدی سه شاید آرزوی اگر سبیل کنی * تماشا کنان حیرانش * مولوی معنوی سه پدر بر خم خمیرم دقف کردست * سبیلم کرده مادر بر خرابات * میر معزی سه بزور شیون اعدا اش سا سبیلی نیست * سبیل گشت بر اعدای او دگر شیون و کشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش * زمال و جاه بر آزادگان کشاد سبیل **مع الباء الفارسی سپارش** بالضم حاصل بالمصدر سپردن و در عرف سپردن کسی را بکسی برای اهتمام و تیمار دی و با لفظ کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سه طریق نیست سپارش باسمان کردن * که سایه بر سر سگان ربع سکون دارد * جهان سپار **سپردن بکسی مر با کسی** جان با سگان دوست طالی سپرد و رفت * این شیوه پسند دگر ناپسند بود **سپاس** و **سپاسه** بالضم و بالکسر منت و نفی آن با لفظ بی ذاهر و دانده نظامی سه بجای تماهر و بی سپاس ملوازشش آرها زود بی سپاس * سپاس خدا کن که بر ناسپاس * نگوید ثنا مرد ایزد شناس * و جناب خیر المدققین میفرمایند که بعضی از محققان گفته اند که سپاس لفظ مرکب است و معنی ترکیبی آن پاس داشتن سه چیز بود که عبارت از لسان و جنان دارکانست تا از هر کدام هر چه صادر شود مشعر به تعظیم و تبجیل منعم باشد و با لفظ داشتن و نهادن و گماشتن و بمعنی منت نهادن بر کسی و با لفظ داشتن و بردن بمعنی منت گرفتن بر خود است میر معزی سه سپاس دارم از ایزد کنونکه شاد شدم * بدین چالو بیت و درین مبارک باب * فردوسی سه گرامی تر از دیده آن شناس * که دیده ز دیدارش دارد سپاس نظامی سه چه باید درین هفت چشمه خراس * ز هر جوی چندین بردن سپاس * بلی گر زما داشتندی اثر سپاس * میانجی نهادی بر ایشان سپاس * ظهیر الدین فاریابی سه گر بر رخم نجندی بر من سپاس لیکن نیست همی شرح چون زعفران دهد * کمال خجند سه عقل نیارد نهاد بر من بیدل سپاس بر سر آزادگان منت دستار نیست * شیخ شیراز سه سپاهی که عاصی شود از امیر * وراتا توانی بخدمت

بخدمت ملکیر ٭ ندانست سالار خود را سپاس ٭ تراانجم بماند زعذر تش هراس ٭ ابو شکور ٭ از انکس که بد کرد بگذاشتم بپردی سپاسه بگماشتم ٭ وگاهی کسره اضافه را بنیدازند چنانچه دربن قطعه نظامی ٭ بهر نعمتی مرد ایزد شناس فزون ترکند پیش ایزد سپاس ٭ چو ایزد بمن نعمتی در فزود ٭ سپاس ایزدم چون نباید نمود **سپاه** لشکر فوج ودو بیست از صفات اوست وبا لفظ کشیدن وراندن وگرائیدن وشکستن سیف الدین اسفرنگی ٭ گر سپاه کشد اقبال تو بی منت تیغ ٭ دشمن ملک بهر گنج روان لعل بها ٭ نظامی ٭ جهان دار کین روز باز کشید سپه را زارمن بابل کشید سپه راندن از ژرف دریا برون ٭ گشادن شمشیر دریای خون ٭ نظامی ٭ کسی کو بتنها سپاهی شکست ٭ بدین چاره شد بر عدو چیره دست ٭ چو از فور فوران رسانیم کلاه ٭ سوی خان خاقان گرائیم سپاه ٭ مخفی نماند که اگرچه استعمال گرائیدن بمعنی میل کردن است لیکن از بیت مذکور بمعنی میل دادن نیز صحیح می نماید **سپه سالار وسپه کش وسپهدار وسپهبد** رئیس لشکر که امور جنگ باو مفوض باشد زلالی ٭ شه غزنی از ان نامه بر اشفت ٭ سپهسالار را خواند و چنین گفت ٭ سپه کش فتنه اخر زمان شد ٭ بپا اوردن لشکر روان شد ٭ اختر سیاه وانجم سیاه ٭ ستاره سیاه ٭ ملک سیاه **سپر** بکسر اول وفتح دویم ترجمه جنه وترس که هر کدام بضم اول است سپر هزاره نوعی از سپر جهت بسیار تو بر تو بودن بدین نام خوانده اند تاثیر ٭ چو هرکه کثرتیست نمود ار وحدت است ٭ باشد سپر هزار ولیکن سپر یکیست ٭ **سپر داری** با لفظ کردن مستعمل صائب ٭ میکند بی برگی از افت سپر داری مرا ٭ وحشت شمشیر دارد زن زهر ازعریانیم ٭ **سپر کرک** سپری که از پوست کرک سازند واین بهترین سپرهاست **سپر دوز** ملا طغرا در چشمه فیض آورده که سپر دوز تار مدارات انجم سپر را چنان مستحکم نه دوخت که سایه آتش ها از قالمی بردم بقیمت سپر کرک تواند فروخت **سپر بستن** معروف شانی تکلو ٭ کر عاشقی ولذت پیکانت آرزوست ٭ در جلوه گاه سخت کمانان سپر مبند ٭ درویش دهکی ٭ بون پیش آید خدنگش بر قفا بندم سپر تا نیارد نوک پیکانش سر آزان سو بدر ٭ رفیع واعظ ٭ کدام روز ان نگار بد خو بجنگ دلها کمر نه بندد ٭ زغمزه تیغ در عشوه خنجر زچین ابرو سپر نه بندد ٭ **سپر کشیدن وسپر بسر کشیدن درسر کشیدن وسپر در رخ کشیدن ودر روی کشیدن وبر رخ گرفتن** بمعنی میرزا بیدل ٭ چو مطرب شود جلوه گر ناگهان ٭ بکف از نی و چنگ تیر و کمان ٭ سپر بر رخ خویش گیرد ز دف ٭ دل کیست کانجا نگردد هدف ٭ میر معزی ٭ زبیم تیر غلامانت بر فلک خورشید ٭ بروی در کشد از ماه گاه گاه سپر ٭ ظهوری ٭ در رخ چه کشی سپر بی جنگ ٭ صلح است ز جبهه چین بدر چین ٭ ای دل ز جگر سپر بسر کش ٭ ایمن شود تیغ بر خطر کش ٭ طالب آملی ٭ چو از مهر سپر در سر کشم بر قرم از گردون ٭ اگر شمشیر زهر الود باد و نیست پروائی ٭ صاحب ٭ اینکه گرد ماه تابان میکند هاله نیست ٭ ماه از شرم جمال او سپر بر سر کشید ٭ اسحق شوکت ٭ جای که خصم تیغ زبان میکند بلند ٭ بایدبو رهم همو شیء سپر کشید **سپر پیش کسی کشیدن وگرفتن** بمعنی میر معزی ٭ تو از ستاره شمر وصف چرخ چون شنوی ٭ ازین شنو صفتش متنواز ستاره شمر ٭ سپر کش است وگر اسپ پیش در سپاه

از آفتاب سپر کرده در مجره مگر + بهرام اگر بوقت تو باز آمدی بملک + حلقه کشد بگوش و کشد پیش تو سپر + انوری سه بر خصم او کشیده سنان چرخ روزگار + در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب + مخفی نماند که سپر کش عبارت از کسی ست که سپر بر دوش کشیده در جلو رود و آنرا در عرف هند ڈهلیت خوانند پس سپر کشیدن بمعنی اختیار کردن این فعل باشد سپر انداختن و سپر افکندن کنایه از مغلوب و عاجز شدن و در محبت ساطع هزیمت خوردن آمیر سه در گلستان بچه رو بر چهره تو اندکشتن + گل که در پیش تو صد جا سپر انداخته است + شیخ شیراز سه نه هر جای مرکب توان تاختن + که جاها سپر باید انداختن + سپر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی نمودن میر معزی سه اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افکند + من از فراق فکندم سپر بر آتش و آب + نظامی سه فلک وار ما هر که بیند و کم + بر آب افکند چون زمینش سپر + امیر خسرو سه سپر چون بر آب افکند آفتاب + سر آورد مه تاج خود بر آب + سپر بر کتف دوختن کنایه از سپر استوار کردن بر کتف خواجه نظامی سه فرو بچه خود دید آنجا آن دست زور + سپر بر کتف دوخت چون پر مور + خیابان زد برد و شمشیر تیز + که گرد از قفس مرغ جانش گریز + سپر بر سر بافتن از عالم پر در بر بافتن شیخ شیراز سه سواران ز تن در بافتم + پیاده سپر در سپر بافتم + سپری بالکسر معدوم و ناچیز و تمام و آخر سه سعی در گشتن تا تیر نمودن خطر است ... زیده ز خط تیغ نگاهت سپری + سپس مزید علیه پس و بعضی بمعنی پس ترکیب گفته اند و بر تقدیر اول سه با مزید علیه دیگر بود میر خسرو سه ... تو قبله خورشید رویان + سپس حلقه زده زنجیر مویان + کمال اسمعیل سه وصال ... سپس که مایه عمر + فراق او همه در راه انتظار نهاد + سپند دانه معروف که اکثر برای دفع چشم بر آتش ... با لفظ بر آتش نشستن و نهادن و ریختن و سوختن و دوانیدن مستعمل ملا طغرا سه صبا مید ... شبنم سپند + که شد آتش حسن گلها بلند + کلیم سه تو چون بجلوه در آیی برای رفع گزند + سپند آبله سوزد دلم برای خدا داغ + فطرت سه نوبهار ما ز گزند دیده بد ایمن است + تا سپند شبنمی بر آتش گل بخیم صائب سه قیامت ست ... این چمن که عارض او + ز گرمی فروزد و ریزد ستاره وار سپند + خواجه شیراز سه سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش + هر آنکس را که بر خاطر ز مهر دلبری بار است + خالص سه مانند سپندی که بر آتش نشیند + با یار نشستیم چه بسیار نشستیم + سپندان بکسر اول تخم تره تیزک و تخمی دیگر است که برای دفع چشم زخم میسوزند مزید علیه سپند و این غریب است حکیم رکنای کاشی سه او در دو هیچ ننشستیم + در آتش تیز چون سپندان + سپهر ترجمه فلک نسبت باز حقه باز + سپهر شناس کنایه از منجم و کاهن میر معزی سه شنیده ام من و بسیار کس شنید شنیده + هم از سپهر شناس و هم از ستاره شمر + که گر کسی بفلک بر شود ز روی زمین + ستارگان همه او را شوند فرمان بر + سپهر ستان و سپهر نوال و سپهر مرتبه در صفات ملوک و امرای عظام استعمال کنند سپید نزد بعضی داخل الوان نیست بلکه غیر از رنگ تو سپید و سفید مبدل است و نیز کنایه از خالی چون زمین سفید زمین خالی از عمارت و چشم سفید چشم خالی از نور و کف سفید شخصی که بسبب بخشندگی در کف هیچ نداشته باشد پی سفید رو سپید دندان سفید

دندان سفید. دیده سفید. چشم سفید. ریش سفید. **سپید بالا** کنایه از صبح کاذب خاناً کی **سپیده صبح** صادق
سپید برگ نام گیاهی و آن بقله یمانیه است سپید به بهر دو بای فارسی در برهان و سروری گوید
که آنرا بتازی بق گویند **سپید دست** کنایه از موسی علیه السلام و سخی و جوانمرد **سپید پی** مهمان بی سعادت که
گذشت **سپید کاسه** مثله مقابل سیه کاسه خاقانی سه دو بر سپید دست سیه کاسه منعت هست ** منکر بخورش زبانی
این ترش میزبان **سپید رود** نام رودخانه از آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد **سپید روی**
و **روسفید** کنایه از شگفته رو و سرخرو علی قلی خان اعظم بن حسن قلیخان شاملو سه سفید روی تا بتیشم
چون بعر حشر ** که تیغ غمزه او سرخ روز بسمل ماست ** وحید سه دایم دلم زباد نکویان سفید روست **
مانند میزبان که زمهمان سفید روست ** میر خسرو سه سیاه روی خود را آب دیده نه شستم ** بصحبت
مردان خود از سفید رویی نکردم ** **سپید کار** کنایه از منافق و دورو کمال اسمعیل سه با سپید کاری احمد
همبرد ** ابر سیاه کار که شد در ضمان برف ** انوری سه اگر نه رای تو بودی برویم آوردی ** سپید کاری
گردون هزار روز سیاه ** زسرخروی توفیق تست نزد خرد ** سپید کار و سیه کاسه چرخ پیروزه **
سپید مرد رستنی باشد مانند بتان افروز که ساقش سفید و برگش سبز بود **سپید نامه** کنایه از معصوم
و بیگناه مقابل سیه نامه والهٔ هروی سه واله سفید نامگی ام من محو محشر ** فارغ گذاشت فکر سیاهان کجا مرا **
سپیدآب و **سفیدآب** و **سپیداج** و **سپیده** رنگی که از ارزیز سازند و بهترین آن کاشغریست و بالفظ زدن
و کردن مستعمل نزاری قهستانی سه صبا سپیده و بلغونه کرد بر گل سیب ** بنفشه بر زده سر بحو سبزه انیج **
خواجه جلال الدین سلمان سه بر عارض نسرین چو زند صبح سپیده ** گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را **
عبد الله هاتفی سه جنینی که سیلی زند عاج را ** چه محتاج باشد سپیداج را ** **سپیده دم** و **سپیده دمان**
و **سپیده صبح** سپیدی که پیش از طلوع صبح پدیدار شود نظامی سه سپیده دمان کز سپهر کبود ** بتابید
خورشید شه را درود ** دبیر عطاردمنش را بخواند ** که بر مشتری زهره دار در فشاند ** کلیم سه بر نیل
سفید که بنیاد گزند ** شد بخت بلند هر که باد دیده فکند ** چو ان شاه جهان برو بر آید گویی ** خورشید
شد از سفیده صبح بلند ** ازینجا معلوم میشود که بر آمدن بمعنی سوار شدن و دیده فکندن بمعنی نظر افگندن
هم محاوره است **سفید چشمی** بی شرمی و بیحیائی و سماجت تاثیر سه علاج حرص قلمزن برشوه نتوان کرد **
سفید چشمی نرگس بتوتیا نرود ** **سفید گویی** بی پرده گویی و عنط سه زصبح مرگ خبر میدهد ولیک ترا **
سفید گویی آئینه پرده گوش است ** **سپیدی** مقابل سیاهی و نام علتی که در چشم پدید آید و هر دو معنی
ترجمه بیاض است **سپیدی** بفتح موحده ساکنه **سپیدی** هر دو معنی اما معنی دوم خود ظاهر است و معنی
اول ازین جهت که سپیدی چشم منزل بینائی است از عالم نامه بر و پیامبر نظامی سه بکسایی زده خال عیار را **
سپیدی بر چشم شناسیان ** و بعضی از ماده بریدن توجیه کرده اند **سپید شدن** و **سپید آمدن**
کنایه از ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن **سپید کردن** و **زدن** و **بر زدن** بمعنی سپید گردیدن

ازوی تا تیر ۵ نه پیش جره آتش تا تیر تواند سفید آمد + بغیر از تنگی ظاهر شد از عزم خام + سلیم ۵ لعبتش آباد
هندستان عشم پیری نمیباشد + که مو نتواند از شرم کمر باشد سفید اینجا بدنام ای رشته تسبیح که در حلقه کفر +
تواند شود از شرم تو زنار سفید + صائب ۵ نشستیم از سیاهی چرخ گردشیب بر رویم + سفیدی می کند
راه عدم از بهر سر مویم + ماه رویان لب به در هر کوچه جولان می کند + ماه نتواند شدن صائب در اصفهان
سفید + از شرم لب صبح جا نتواند سفید شد + تا دیده است چاک گریبان یار صبح + فضل علی بیگ امتیاز
۵ الفقد صبح وصال تو نگردید سفید + که کسی پنبه داغ شب هجران سازد + ظهوری ۵ از بیم تبسم
که اژدها ست سیاه + مشکل که تواند سحرم گشت سفید + نگردد شب سفید از شرمساری + ز مشکین
طره روزم سیاه است + نامه ها دارند اغیار نگردد سفید + در زبان خامه او نام من انصاف نیست +
میرزا عبد الغنی قبول ۵ اگرچه بود سمرقند در حلاوت ها + به پیش لعل بدخشانیان نگشت سفید +
میر الهی ۵ افزون تر از ستاره که بر کهکشان بود + از بس سمان سفید کنی بر منار سر + میر خسرو
۵ بسی می کرد زنیان نا امیدی + که ناگه از افق بر زد سپیدی + لیکن درین بیت سر زدن لستین
سهل نمی بتوان خواند میر یحیی شیرازی ۵ نخواهد صبح از شرم رخت گشتن سفید امشب + سحر گو پنبه خورشید را
از گوش بردارد + ابن یمین ۵ سپید شد همه سر که حال ابن یمین + ز دست جور تو مانند خال گشت سیاه
ملا قاسم شهیدی ۵ کدام قافله زین دشت کوس رحلت زد + سپید از کف جنازه کرد راه هرا نیست
حاجت خضر راهی دشت پیمائی ترا + میکند این راه سفیدی از صفای خرقه ام + **سفید شدن**
بخت و سفید افتادن کواکب و شدن بخت ۵ کوکبم از مهر دزدها سفید افتاده است
میکند تیره … تشید افتاده است + واله هروی ۵ بخت سفید دیدن سپران سفید شد + در خاک …
غم سیاهان در زیاد + **سپید شدن خون** کنایه از بی مهری و سنگدلی حکیم رکنای کاشی ۵ خون
… و مهری آن تیغ شد سفید + اکنون بابن خوشم که بنا بست آب را + حاجی محمد خان قدسی ۵ گشته
خون … زبیمهری سفید + … **سپید شدن چشم و دیده**
کنایه از نابینا شدن … شیخ شیراز ۵ چو یعقوبم از دیده گردد سپید + نه زم از دیدار یوسف امید + و ترک …
از … که درین حالت سفیدی چشم پنهان میشود … ۵ دهانی فراخ و سیه چون … گردد چشم
بنیه گردد سپید … از سر فرو شدن و جلوه نمودن ملا طاهر غنی ۵ چشم نرگس … چشم
کی تواند شد سفید + چشم او هر چند بیمار است اما زرد نیست + **سپید کردن جامه و قماش**
کنایه از شستن اینها صاحب برهان قاطع در تفسیر لفظ ماله بود آورده که پارچه سفید خود رنگ که آنرا
سفید نکرده باشند + **سپید کردن لب و دندان** کنایه از تبسم نمودن و نرم خندیدن بدر چاچی ۵
مرا از تب زغم هر دم کبود بنماید لب + ترا از شادی انعم سپید بنما کند دندان + **سپید کردن**
مژگان کنایه از گریه بسیار و … شدن … در لفظ دندان سپید کردن گذشت + سپید کردن …

زبان کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن و سندان در زبان سپر کردن گذشت مع الفواید **ستاد**
بالکسر توقف و اقامت میر خسرو ده بدان ترکتاز هجو بادش· بخبر در حد ترکستان ستادنش شد بکسر اول
و فتح دوم گزنش و حیدسه درین باره بی گواه و سند· بود دگر ما باز داد دست· **ستاره** اختر بخت طالع
خوب سالک یزدی ده بودی چو آفتاب اگر ستاره· میدانستم بودی تو راه نظاره· رفیع ده امروز
به بخت آسمان کیست· هر جا که ستاره ایست با دوست· و نام سازی معروف **ستا** مخفف **و ستازن**
نوازنده آن نظامی ده ستازن بر آورد بانگ سرود· دهر و دی نو آئین تر از صد درود· و بعضی اول تشبیه
و دندان و مسمار از تشبیهات اوست و نیز کنایه از اشک مخلص کاشی ده در دل هر آنچه باشد از دیده میرا دود·
زانماه پاره دارم چشم ستاره باری· فیض فیاضی ده گردون شب و روز بگرایش· مسمار ستاره نثار
با تیش· زلالی از زبان روز با شب· که چندان روی ترش و تند کردی· که دندان ستاره کند کردی
جمال الدین سلمان ده ز سنگ حادثه موج سپهر را چه خلل· ز باد نایه شمع ستاره را چه زیان·
ستاره دنباله دار و ستاره دمدار کوکبی که خطی طویل بدنبال داشته باشد و طلوع آن موجب
فتنه و نحوست است چنانچه در سال هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری که از دهم ذی حجه تا هفدهم و شانزدهم
محرم ستاره مذکور طالع بود در همین ایام در سواد عظیم دهلی نادرشاه از ایران آمده با استیلای تمام قتل عام کرد و مملکت
متصرف شد ملا طغرا در تیره شبی آورده که ستاره دنباله دار تن خود بغیر از دمی ندید [illegible] داری اعمار ساکنان
فلک خواهد شنید در حدیقه نوشته ده بدستش در مقام [illegible] لرزان کوکب و عطارد طلوع شد [illegible]
ده از خیال [illegible] تیر سهم· ازین ستاره دنباله دار تیر سهم **ستاره صبح بهار** کوکبی
که در بهاران پیش از طلوع صبح بر می آید و بغایت براق و خوشنماست ده عرفی [illegible] چنار بار را در باب
ستاره [illegible] صبح بهار را در یابد **ستاره زمین طلق** که تازی کوکب الارض خوانند و آن چیزیست [illegible]
گونه مانند ابرق که تو بتو می باشد و آنرا بهندی ابهرک گویند **ستاره جدول** چیزی
دراز از چوب یا آهن که حکم مسطر دارد و بر آن جدول اگرشید بکار آید و تنها ستاره نیز بهمین معنی آمده اشرف
ده سیاق قلم جدول آن ابی بدیل بدرین راه [illegible] بوش ستاره دلیل· ز نارسائی طالع تمام
دنبال است· ستاره ام افلاک چون ستاره جدول· سعدی ده لاجرم چون ستاره سهل بود
نتواند که کج رود جدول **ستاره قلندران** کنایه از آفتاب **ستاره پیشانی** نوعی از اسب و این
را هم [illegible] زند و در شعر سراج الشعرا واقع است **ستاره دندان** از اسمای محبوبست میر معزی ده
دیدم بره آن نگار خندان [illegible] دهان ماه رخ ستاره دندان را **ستاره سیر و ستاره سپاه و ستاره**
خشم در صفات ملوک مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ده ای ستاره سپاهی که برج عصمت را·
فروغ قبه جاه تو غره غراست· ستاره نامی ده ای ستاره سریری که آسمان کبود· ز بار حلم تو قامت نهفته دار
شکست **ستاره شمر و ستاره شناس** کنایه از منجم [illegible] ده ستاره شمر گفت کای شهریار نماند بگیتی

کسی یا بیدار * ستاره شمردن کنایه از شب بیدار بودن میر خسرو ه هر دم آید به که بر چرخ ستاره شمر
جان من عزم سفر کرد بگو ماه کجاست * ستاره تافتن و درخشیدن بمعنی خواجه شیراز ه ستاره بدرخشید
و ماه مجلس شد * دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد * سعدی ه بالای سرش ز هوشمندی * میتافت ستاره
بلندی * ستاره فشان کنایه از اشک فشان صائب ه چشمه خورشید را سر بشمار د * هر که بندیر خ ستاره
فشانش * ستاره ریختن و باریدن بمعنی کمال خندیدن ه زحسرت مه رویت دو چشم بیدارم * ستاره ها
پریشان ز دیده می بارد * کمال اسمعیل ه ستاره چنان ریزد از چرخ فرداه که امروز از شاخ اخضر شگوفه *
ستاره نداشتن کنایه از طالع خوب نداشتن مخلص کاشی ه بر فرع پستی اقبال خویش چاره ندارم * برتبه کم نیم از
آسمان ستاره ندارم * ظهوری ه بلند همتی خویش منعم دارد * یکی ستاره مگر در نهم آسمان دادم * ستاره سوختن
کنایه زند برو بد اختر اخری بزردی ه هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد * ستاره سوخته عشق نشان دارد
صائب ه ستاره سوختگان این انداز دوزخ * نسوخت هست هیچ آتشی دو بار سپند * ستاره بزیر آوردن
کردن کاری که ممکن نباشد و هم چنین آسمان بزمین آوردن چنانکه گذشت سالک یزدی ه مگو که تیر دعا
آه مظلومان * ستاره های فلک را بزیر می آرد * ستسته بضم اول و دویم و سکون سین دویم و فتح
فوقانی صنیفری که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند و این محاوره است ستام براسپ یاد در گردن
آراسته کردن اسپ را ستام و ستام بالکسر ساز اسپ را گویند میر خسرو ه بر صد هزار رخش ستام گهر نشان
لیکن هزار پیل عماری زر کنید * ستان به پشت خوابیده طالب آملی ه بدان کون وکفل در صحن حمام
ارستان افتد * بجوش ناف او غسل جنابت میتوان کردن * و محل کثرت و انبوهی چون آدمستان بلبلستان
و اله هروی ه خاک از پس مست فراوان * آدم زتو گشت آدمستان * و تا نندهٔ چون آفاقستان و ولایتستان
شفوستان . شامستان . جالستان . بخشستان . سنبلستان . خالستان . مشرقستان . ادبستان . شترستان
اترستان . اخگرستان . بستیان . بهارستان . نگارستان . خندستان . چمنستان . باغستان . نهالستان
کوبستان . آدمستان . هندستان . فرنگستان . بهارستان . پرتوستان . پیکرستان . جبینستان . مغولستان
خطرستان . ممستان . خوابستان . خیالستان . دبیرستان . دبستان . رخنه ستان . زرمستان . برهان مستان
تالبستان . زمستان . بحرستان . بهمنستان . سنگستان . سمرستان . خلدستان . دبستان . ابلستان
نظرستان . شهیدستان . تمستان . حضورستان . جای امن و امان چه حضور بمعنی شگفتگی و خورمی است
چمنستان . شورستان . شعاعستان . شکرستان . شمعستان . دهستان . عیشستان . بهمنستان
میستان . نگارستان . بشرستان . گلبرستان . اهرستان . شکافستان . زخمستان . شوقستان
نشترستان . غمستان . شهرستان . تام جای . کافرستان . یوسفستان . عشوه ستان . عنبرستان . جشنستان
طفلستان . محنستان . بعلستان . کهرستان . ستاک بالکسر شاخ درخت و بعضی قید نو رسته و
نازک کرده اند علی خراسانی ه پرورده سرشمه فیض است پر طوبی * انطفل طرب زاست که بر دوش ستاک است

ستاک است + **ستایش** بالکسر حاصل بالمصدر ستودن نظامی سه ستایندگان جمله در بارگاه + ستایش گر هستند بر بزم شاه + **ستایشگر** آنکه کسی را بستاید عرفی سه ای آنکه در ایام ستایشگری تو + صوفی شمرد عیب نگهبانی دم را + **ستر پوش** چیزی که ستر عورت بدان کنند سلیم سه چو گل از هر طرف جایی دگر دارد گریبانم + ز رسوای چو صحرا ستر پوشم نیست دامانم + **ستل** بکسر اول و فتح دوم برکه و آبگیر نوشته اند لیکن این معنی ازین بیت فوقی یزدی مستفاد نمیشود سه بچکد چون ز کون آب تری + گز خدام سوج خورد ستل + **ستم** مقابل داد و با لفظ دیدن و داشتن و کردن مستعمل شیخ شیراز سه اندازه بیاست بر دو م گرمی + عند کس شیاد کند بیمری ستمی + صایب سه خود را بعشق کم ز خودی متهم مکن + آیینه نیست برنگ خود ستم مکن + نظامی سه چه باید بخود بر ستم داشتن + همه عالم آن خود انگاشتن + نصیر الدین محمد همایون بادشاه سه ای آنکه جفای تو بعالم علم است + روزی که ستم نه بینم از تو ستم است مدرکی سه بر دو نگار تو بر دل که بود بر خوین باشد + ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد + **ستم خانه** و **ستم آباد** کنایه از دنیا **ستم زده** و **ستم کش** مظلوم شیخ شیراز سه ستمکش گر آهی بر آرد ز دل + ز تند سوز او شعله در آب و گل + ملا بستی تهانیسری سه جدا ز یاد دل ما را بر بر خاک کنید + با این ستم زده در یک مزار نتوان کرد + **ستم کیش** و **ستم اندیش** و **ستمگر** و **ستمگار** و **ستمگاره** و **ستم پرور** و **ستم گستر** ظالم میر نجات سه ز شرم تنگ است عرق ریزد گر دلبر ما + گل شبنم زده گردید ستم گستر ما + کلیم سه بیش ازین معدان ستم پرور نبود + آسمان زرنگو نبد خر نبود + سیفی بربعی در صفت اوزبک پسر سه کار او کشتن و تاراج اسیران شده است + کر رقیبان ستمکاره چند است ادا + **ستم ظریف** سه کسی بمده ظرافت ستم کند و این مثل را **ستم ظریفی** گویند واله هروی سه حسن است و ستم ظریف یاری + عشق است و دی مرده کاری + **ستم شریک** کسی که در ستم کردن شریک بود با دیگری سه ستم شریک جفاهای روزگار ببیا + بیا هزار قیامت در انتظار ببیا + عبد اللطیف خان تنها سه دگر بجان تمنا بکوچه خواهی کرد + ستم شریک جفاهای روزگار ببیا + **ستم شکن** کنایه از عادل عرفی سه زهی ستم شکنی کز حلاوت عدلت + دهان عدل چون دهکان شود شیرین + و خان آرزو میفرماید سه ازین بیت معنی شریک ستم کردن غیری بر شخصی مستفاد میشود و بعضی یعنی ظلم بر شریک کار خود کردن می آرند لیکن برای آن معنی باید انتی کلامه **ستوربان** بالضم و واو مجهول آنکه تیمار ستوران کند از عالم شتربان و پیلبان میر معزی سه ملازمان کنند قیصر و چیپال بندگی + پیش ستوربان تو و پاسبان تو + **ستون شدن** **سیاه** عبارت از بیکار شدن سلاح حد جا که آدمی در حالت حیرت و تعجب دست بزیر زنخ ستون میشود ظهوری سه گر ساعد حسن گرد ستون + هر سر پنجه عشق آید برون + **ستون زنخ شدن** **دست** و **ستون کردن** **دست** امیر خسرو سه باران اشک خانه مردم خراب کرد + دستم هنوز زیر زنخدان ستون شود + و ملا صادق بیگ سه بستر افگند بیماری خشمت مسیحا را + ستون سر کند اعجاز حسرت دست موسی را + **ستون کردن بازو** راست کردن بازو وقت کشیدن کمان اسیر سه

ستون سیلر ... طپیدن می شکست + تا توانیمهای دل زد در کمان ماند است سستی زن عفیفه که از
شوهر خود دیگری را بنظر شهوت نه بیند و در هندوستان زنی را گویند که همراه شوهر مرده خویشتن را زنده بسوزد
از غایت محبتی که با او دارد و آنرا ستی حسنات اتحاد دانند امیر خسرو ده جیز را در عشقبازی کم زهند و زن
مباش + کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را + صائب ده همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست
سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست **ستیز و ستیزه و ستیش** بالکسر جنگ و پیکار و بالفتح
بر دان و داشتن و کردن مستعمل شیخ شیراز ده یکی برد با پادشاهی ستیز + بدشمن سپر دشمن که خونش
بریز + نظامی ده خردمند آن نیست کز رای تیز + کند با خداوند قوت ستیز + طالب آملی ده ز سوز
عشق تو هردم سمندری بهمای + ستیزه بر سر این مشت استخوان دارد + **باطل ستیز ستیزه جوی**
و ستیزه گر و بعضی احتمال دارد که ستیزه جوی بجیم تازی باشد ده با جلوری ستیزه جوی مباش +
بالد خشم پادشاه غلط است + صائب ده از بهانه جور را بر یکطرف نهاده + شرم ستیزه خو را در خاک و خون
کشیده + باقر کاشی ده ای چرخ ستیزه گرچه داری + جز بی رحمی دگر چه داری + ابوطالب کلیم ده یاد
دشمن غالب به ستیزه گری + کسی که شکوه ز بیداد آسمان دارد **مع الجیم التازی سجاده** بالفتح
و تشدید جیم جانماز و بالفظ افگندن و نهادن. و کشیدن و انداختن مستعمل حکیم زلالی خوانساری ده
از شفق تا خشک مغز از دماغی تر شود + صبح را سجاده بر خون از ران انداخته + صائب ده مدتی سجاده تقوی
بر دوش انداختیم + روزگاری هم سبو بر دوش می باید گرفت + صائب ده از دگر انجا فی سبک کن خویش را
تا توانی همچو کف سجاده افگن در آب + خواجه شیراز ده بکوی میکده درویشی به دوش تا پیر زند + امام شهر
که سجاده میکشید بدوش + اشرف ده میکنم در سجده گی راه زر نقش پا + به قدم سجاده محرابی
انداخته است **سجاده محرابی** جانمازی که بصورت محراب بافند چنانچه پیشتر از همین لفظ گذشت
سجاده بان کنایه از سفره و دستار خوان **سجاف** بفتح نون غلاف پرده یا آنکه سجف در پرده ... بر
او زند و در میان آنها فرجه باشد و هر پاره آنرا اسجاف گویند + عوام سجاف ... نون ...
خوانند و این خطا است زلالی ده سجاف دامنش چاک دل چاک + گریبانش تنگ ... افلاک +
سجاوند در هفت اقلیم قصبه از تومانات کابل غزنی نگارستان موضعی از خواف خراسان که آن وطن مصنف
کتاب مذکور است و در رشیدی معرب سکاوند که گویند از سیستان جه سنگ در این بسیار بوده اند سجاوند
کتابیست در علم قرأت که دران علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند **سجاوندی کردن** کنایه از
مصحف کنایه از نوشته شدن مصحف التصحیف و آب زر تحسین با تمیز ده از ... کلکم تو دیده
جوان آن نسخ مجوب سنح + مصحف خوشخط رخسارش سجاوندی شود + اشرف ده خواهم
آن تن را نقش بوسه گل بندی کنم + مصحف رخساره او را سجاوندی کنم + **سجود سجده**
بالکسر و الفتح زدن منحنی گردن و سر بر زمین نهادن و بعضی از اهل ایران بالضم خوانند ...

...خوشک از صفات اوست و با لفظ داشتن و دادن و کردن و بردن و آوردن و کشیدن و پاشیدن و ادا کردن مستعمل صائب ـ من کیستم که سجده بران آستان کنم ⁂ در خاک میکشم ز خجالت سجود خویش ⁂ دیده من نیست گر شایسته رخسار تو ⁂ سجده از دور دارم طاق ابروی ترا ⁂ اسیر ـ ادام سجده کز عهده خجلت بر دن ایم ⁂ سرکوی ذوالمنن عبادتخانه خود را ⁂ اوحد الدین انوری ـ بهرنگ وار خدائی که طبع دشمن را ⁂ همی نماز برد سحر و سجده از دگان ⁂ نشگفت گر نگین ترا در قبول مهر ⁂ چون موم نرم سجده طاعت برد حجر ⁂ شیخ شیراز ـ گرا میبرد بیش آن سجود ⁂ تو واپس چرا میبری دست جود ⁂ ظهوری ـ عشق آمد و سیمرغ زبانش مگس ما ⁂ از جبهه گل سجده خار در قفس ما ⁂ سنجر کاشی ـ هر بوالهوس نه محرم راز کهن شود ⁂ نی هر که بت سجود کند برهمن شود ⁂ میر معزی ـ ستاره سجده برد طلعت منیر ترا ⁂ زمانه بوسه دهد پایه سریر ترا ⁂ ز نور طلعت تو هر شب آفتاب فلک ⁂ همی سجود کند طلعت منیر ترا **سجود سهو** باصطلاح کشتی گیران سجده ایست که در وقت کشتی گرفتن کنند میر نجات ـ شاید از فخر اگر پای بر افلاک نهی ⁂ سجود سهوی جبهه چو بر خاک نهی **سجل** بکسرتین و تشدید قباله شرعی و فارسیان با لفظ کردن و بردن بتخفیف استعمال نمایند نظامی ـ شب و روز ما را به بی دشمنی ⁂ سجل برده کاشتی بی تو ... در مدح عبد السلام مفتی هند ـ بر جبس بهر عیسوی فرد ⁂ بر صحت فتوایش سجل کرد ⁂ سنجر کاشی ـ مجنون نماند از من و طومار راه را ⁂ از نقش پای ناقه سجل کرده میروم **سجی خانه** بالفتح و جیم فارسی شراب خانه و آن که ... سوجی ... نویسند بنابر قرار داد ترکان که بعد از کلمات مفتوحه الف را بعد از مضمومه واو و بعد از مکسوره یا می نویسند بدیعی ـ تا رفت لعل دلبر سوجی زدیده ام ⁂ از خون دیده هست شراب چکیده ام **سح** الحا المهمله **سحاب** بالفتح ابر بهار سحاب **کف** و سحاب **نوال** کنایه از کریم و جوانمرد **سحر** بالکسر افسون و هر چیز که در گرفتن آن لطیف باشد و نایاب از صفات اوست **سحر حلال** کنایه از کلام فصیح و موزون و نام مثنوی اهلی شیرازی که بدو بحر خوانده میشود **سحر بنان** بنون بعد الموحده کنایه از خوشنویس **سحر بیان** بتحتانی بعد الموحده و **سحر خیال** **سحر در** ... و **سحر آفرین** و **سحر مند** و **سحر سنج** صائب ـ گرچه طی شد روزگار دولت طومار زلف ⁂ از خط سحر آفرین حالیست در دیوانش هنوز ⁂ میر خسرو ـ باشد از اندیشه دلم سحر سنج ⁂ پای فرو رفته قلم را بگنج ⁂ دیده نیز سحر مندی او ⁂ بسته چشم زخم بندی او ⁂ نبات خامه از ترکی شکر ریشه دهان سحر اداران دایر بندد ⁂ عرفی ـ منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم ⁂ عذر ناطقه ام سخنم نی تعظیم **سحر** بالتحریک پاره از پیش از صبح و سپیده که بالای سیاهی ظاهر شود و شگوفه از تشبیهات اوست و بمعنی ... است در **سحر خیز** و **سحر خند** و **سحر ستان** و **سحر گاه** و **سحر گاهان** و نیز بمعنی طعام که از آخر شب سحر گویند و این مجاز است از قبیل چاشت و شام بمعنی طعام چاشت است و طعام شام باقر کاشی ـ سحر باد تو خون جگر خورم تا صبح ⁂ که روزه دارم و سنت بود سحر خوردن ⁂ ظهیر ـ کشور صدیث شکر شد تو

بنور جبین سحر خند تو + دلی ده که از ناله انگیزیش + بهم از شام شد سحر خیزیش + کامم از لذت نامت شکرستان
گشت است + در گرفتم ز تو شامم سحرستان گشت است + و گاهی پیش از سحر و صبح وقت یا دم نیز لرند و در نحو وقت
لفظ گاه مستدرک میشود چنانچه درین مطلع صائب ــ صبحدم از زمین خبر صدق لب بلب + از غیب اشاره ام
بدم صبح گاه شد + آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد + خواب در وقت سحرگاه گران میگردد + و نحو صبح نیز
که احوال آن در تذکره نصیرآبادی مذکور است ــ ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن + زد در وقت صبحگاه بر و خنده
آفتاب + و ازین مستفاد میشود که داشتن بجای دمن هم آمده حیاتی گیلانی ــ فغان بلبل و وقت سحرگاه +
حیا ستے و دل نالان و شبها + علی نقی کمره ــ وقت سحرگاه ز خیل دعا + بر سپه غصه شبخون زنم + اشرف
ــ دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید + صبحم صبح شفق آلود ز شرم رخ سفید + **مع الخاء المعجمه سخاوت**
و سخا بالفتح جوانمردی و نان از صفات است **سخاور زو سخا گستر و سخاور** بواو و سخی و جوانمرد
خاقانی ــ نه سخا و نه وفا ید از عالم + میرمعزی ــ ای سخا گستر هنرمندی که هرگوساعتی + با تو بنشیند خردمند بے
سخن گستر شود + سخاورزی که ناسخته مگوی ملکسخن + وان سخا را چون سخی از خرد میزان کنی + **سخت** بالفتح
درشت و ناملایم صائب ــ بروی سخت نتوان گفتگو را دلنشین کردن + بهموری تلاشش نام باید چون نگین
کردن + و بخیل و ممسک و کثیر و بسیار از چیزی و وزن کردن و سنجیدن و بدینمعنی بسین بضم نیز آورده اند نظامی
ــ سریر و سراپرده و تاج و تخت + بخند انکه آن را تو سنجی سخت + ثنائی ــ دیگر آتشش اگر نخواهی بخت
بیرم جبل اگر نخواهی سخت + **سخت دل و سخت جان** کنایه از بیمهر و سنگدل کلیم ــ عیب از نهاد
سخت دلان نیست رفتنی + انجو چه موی کاسه چو موی خمیر نیست + محمدرضای شکیبی ــ شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده
ایم + ما را بسخت جانی خود این گمان نبود + میرخسرو ــ سخت دل را زبان لطف چه سود + ما برا ابر د بُرد الماس
سخت پنجه کنایه از ممسک و بخیل میرخسرو ــ ز سخت پنجه زر نشاید نگر عوان + مبین توانگه جواهر
ز کان کشد + **سخت بازو و سخت ساق و سخت پای ثابت قدم سخت زور** کنایه از
پر زور و توانا میرخسرو ــ ز سختی که زد روی سخت زور + هنرش را فتد آخر گشش بگرد گور + سکندر که میتاز زد از سخت تر
شد از سخت یابان چنین سخت تر + بر سم چاکران چون سخت خاقان + کمر در بست بر در گاه خاقان +
سخت رو کنایه از مردم درشت و ناهموار ــ تا بر وی سختا صائب سر و کار تن فتاد + توبه کرد از سخت
روی سیلی استاد ما + زلالی ــ فرازش در درشتی سخت رو بود + کواکب ریزه سوهان او بود + **سخت
پیشانی** کسی که در غایت جرات و بیباکی باشد صائب ــ رنجه ابروی سخت پیشانیست + چون
چه لبهای نرم گفتار است + **سخت چشم** شوخ و بیحیا میرخسرو ــ خسب موی که مخالف بمحری + زیرک
سخت خشم محبت مگوی + **سخت استخوان** کسی بسبیل و پی سختی کشی و توانائی معروف بود نظامی ــ دلبرد
تنومند و سخت استخوان + شکیبنده و زورمند و جوان + **سخت مغز** اشاره بانست که از جمله اعضای
حیوان هیچ چیزی نرمی مغز یعنی مخ عظام نمیتواند رسید و هرگاه که مغز استخوانها موصوف بسختی بود اعضای

اعضای دیگر که از نشان ایشان نرمی باشد در سختی بچه حد خواهند بود یا آنکه محل تحصیل انطباع صور و قبول معانی دماغ است و چون یبوست و سختی موجب عدم قبول انطباع صورت وارده میشود مراد از سخت مغزی سخن نشنیدن و گفته کسی باور نداشتن باشد نظامی ـــ چو روسان نرمی کش سخت مغز ＊ فریبی شنیدند از آنگونه نغز ＊ کشیدند سرها که تا زنده ایم ＊ بدین عهد و پیمان سرافکنده ایم ＊ **سخت باز** کسی که در قمار بازی دستی تمام داشته باشد تاثیر ـــ شد دو چار م سخت بازی در قمار دلبری ＊ هر دو عالم را بباد در داد اول باختم ＊ **سخت و سخت سر** ظهوری ـــ نهان جهت دیدن زبان زخمی هست ＊ بجاست سخت سر بهای سنگ بر دل طور ＊ **سخت جوش و سخت گوش و سخت کشتی** هر کدام معروف مولوی جامی ـــ شدیم از پند کی سخت کشتی ＊ زبان کردیم سوهان درشتی ＊ میر خسرو ـــ بر آن تن که زد خنجر سخت کوش روان شد سرش پای کوبان ز دوش ＊ نظامی ـــ از آن آتشین خانه سخت جوش ＊ کسی جان برد کو بود سخت کوش ＊ **سخت لگام** مرکب سرکش **سخت برو آورد** یعنی زور بر آورد و دو موارد آن بیش از پیش است و از اهل زبان بتحقیق پیوسته **سخت کش** کسی که چیز ثقیل را بطرف خود تواند کشید یا آنکه کمان سخت را بکشد **و سختی کش** کسی که بر هر سختی و تنگی و سرما و گرما صبر تواند کرد یا آنکه سختی کش ابکجان ؟ از متاعب که رنشود و سخت کش آنکه تن او متحمل درشتیها باشد نظامی ـــ تنی چند تیز عیار از دشش ＊ کماندار و سختی کش و سخت کش **سخت کمان و سخته کمان** تیر اندازی که کمان سخت را باسانی کشد مولوی معنوی ـــ بکش کمان کیانزا که سخت سخته کمانی ＊ صائب ـــ طاق ابرو میشود در حلقه آهو چشمان ＊ سست عهدی سخت کمان افتاده است ＊ حافظ ـــ چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند ＊ بیمار که دیدست بدین سخت کمانی **سخت گرفتن کار بر کسی و سخت گرفتن بر کسی** مراد تنگ گرفتن و بر قیاس سخت گیر کلیم ـــ سوزن عیسی همی باید که بخت سخت گیر ＊ وره شوقت را خاری برون از پا کند ＊ صائب ـــ نزن چنین که سخت گرفتست روزگار ＊ آزاده وار اشرار لب سنگ خاره ست ＊ نظامی ـــ درین جا سختی بکریم وزین چاه بی بن برآریم رخت ＊ سلیم ـــ چون لب جو سخت گیرد کار بر کس جهان ＊ از برای آب خوردن بایدش دندان سنگ ＊ **سخت خوردن** کنایه از تصدیع بسیار کشیدن ملا طغرا در الهامیه آورده که در جهاد نفس بر که سست جنبیده سخت خورده **سختو** چرب روده که برنج و گوشت و مصالح گرم در آن پر کرده بر شته باشند سند آن در لفظ میو بیاید **سخن** بفتحتین ترجمه کلام و مرادف گفتار و همچنین بضم و نیز دیده صحیح هست لیکن قافیه آن با من و تن و امثال آن جایز است ـــ آتش سخن ـ آتشین سخن ـ پریشان سخن ـ جادو سخن ـ چابک سخن ـ حاضر سخن ـ خوش سخن ـ تماشی ـ معنی بهر داویز ـ دلپذیر ـ دلفروز ـ دلفروش ـ پخته ـ پرورده ـ پاک ـ آبدار ـ نازک ـ بکر ـ تازه ـ دیر دیگرفته ـ زیر لبی ـ جانگداز ـ در خون آغشته ـ و از لوازم سخت درشت ناگوار نا تمام ـ سرد ـ سبک ـ پوچ ـ خام ـ هوایی ـ یاد رهوا ـ بیمزه ـ شکسته ـ رسته ـ بی پرده ـ پوست کنده ـ از صفات و شمع و باغ و گوهر ـ نمک ـ شراب ـ گل ـ موج ـ گیسو از تشبیهات اوست ـــ دبیری از خم گیسوی سخن می آید ＊ بوی فیض از گل

[illegible]

شیوه سخن می آید + به نیم جرعه قلم سر زیر پای گذشت + دوی باده بود دستی شراب سخن + کلیم + در محفل
دلیوان کلیمش نتوان یافت + گر شمع سخن شعله انداز باردد + دانش ــه در دسیقدری ز دل ذوق هنر بیرون
نکرد + آب یاقوت سخن سوز از جگر بیرون نکرد + ظهوری ــه شیرینی شهد از نمک گفتار شیخ عطار
صبح سخنم زاوج پروین بگذشت + رشیدی گوید سخن بضم اول وفتح دوم وضم آن وفتح هر دو نیز آمده +
وسخون که بزیادت واو حکیم رودکی ــه بود دلی بود می بیار کنون + رطل پر کن بگوی پیش سخون **سخن**
جاویده و سخن چون زمهر کنایه از سخن بارد و بی مزه و بی ته چه در وقت هرزه گفتن میگویند که چه جاوه
جاویدن در اصل معنی خائیدن است وحید در تعریف اره ــه بود پهن در چشم اهل نظر سخنهای جاویده
اشرح این خبر + **سخن افواهی و سخن دهلیزی** حرف بی اصل که آنرا اراجیف نیز گویند اشرف ــه نوبهار
است دبود گل چو بت سحر کاهی + بوی از غنچه دوان چون سخن افواهی **سخن سبز** کنایه از سخن پخته و پسندیده
صائب سخن سبز بود زنده جاوید + فیروزه من کان نشابور ندارد **سخن شنو و سخن کش** آنکه بغور تمام استماع
سخن کند تاثیر ــه محتاج سخنکش بود طبع سخندان + نشتر زند کسی رگ ابر بهاران + صائب ــه از مدد
سخندان چه مین گذرد + به سخن کش نشود هیچ سخندان محتاج + **سخن تعلیقی** یعنی معمای سخنها که از روی خود
آیدنا خود از تعلیق یعنی چون بسته است تعلیقی یعنی معجمه اما سخن ملاقی حرف کنایه دار دو سراج المحققین
می فرمایند سخن پوشیده و پنهان یا سخن ساخته و بهتان [illegible] در تعریف کاردفرمش [illegible] سخنهای تعلیقی
میکند از من [illegible] **سخن مجلسی** سخنی که ملا گویند محتشم کاشی
ــه سخن مجلسی [illegible] **سخن تلخ**
دشنام و حرف ناگوار و بر قیاس سخن بذاق تلخ بود دل محمد سلیم ــه سخن من بمذاق تو بود
تلخ اگر + چون نسبت [illegible] **سخن تر زند** [illegible] کس
[illegible] **سخن آب دار** سخنی که [illegible]
داشته باشد [illegible] **سخن پهلو دار** [illegible] حرف پهلو دار ظهوری ــه [illegible]
[illegible] **سخن پوست کنده** سخن صریح [illegible]
[illegible] **سخن باد در هوا میگوید و سخن از سخن می زاید و بیرون می آید** یعنی
بعض مطالب بعض کلمات مستند می شود ــه [illegible] **سخن شناسان**
[illegible] سخن [illegible]
سخن شنیدنی [illegible] سخن فهم و سخندان شده **سخن ایلچی سخن پرداز و سخن طراز و سخن یاد و سخن آمرین**
[illegible] کلیم ــه [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible]
[illegible]

فصل صاد [illegible]

فصل ضاد معجمه [illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

صائب زلیلان نشود گر صد البند ... که مجلس آرای سخن پرداز گرد ... سعادت پیر حسن
دلان ‌+ صحبت آئینه طوطی را سخن پرداز کرد + از نظر تا ... پرداز او ... چنانکه مفهم زبان ... را تیمع
اثر سه میکند کلک سخن پرداز است مطلعی + تا گلستان حضورش را شود دستان سرا + نعمت خان عالی سه
نمی ماند کسی چیز یادگاری در جهان عالی + گلاب از گل سخنها از سخن پرداز می ماند **سخن گستر** در عرف سخنگو
و شاعر و در اصل **گستردن** ترجمه فرش کردنست و به مجاز معنی بنیاد او ان سخن که اطراف و محامل بسیار داشته
باشد تا اثر سه مدعی گرچه سخنگو است سخن گستر نیست + مهمل و معنی بسیار ... دارد + میرزا صائب سه شگفته
باد گلستان معنی طالب + که ز دست ... سخن گستران ایران ... فردوسی سه سخن گستران بیکران بوده اند
سخن ها باندازه بیهوده اند + **سخن ران و سخن گذار و سخن سرای و سخنگوی** معنی صائب سه شمع در پرده
فانوس نفقید زبان + نشود چشم سخنگوی تو از آب موش + اثر سه چو حرف خوش که از افواه در بدر افتد
سخن سرا آنداز دیده هر یاد ای + مگر به دسوی و الله با دب اگر شود سر + پیر سخن گذاران سخن از سخن گذاری ... علی
... سه ... سخن ... + جذبه عشق میکند طبع سخن سرای را سخن **ور و سخندان
و سخن شناس و سخن فهم و سخن سنج و سخن سنج و سخن پیرو سخن پرور** که معروفند ... نظامی ...
باید + خواجه نظامی سه ... طوطیان را بدام + سخن پرور طوطی ... نام + سخن سنج ... دید
دستی ندانند و ... نامی شکست + صائب سه کند یک جلوه گوهر پیش غواص و تماشای + رسد فیض سخن یکسان
سخن سنج و سخنور را + ز شاهان سخن ... ته اوکار صائب ام + بغیر از شاه والا جاه ایران کس بنید ... تا اثر سه
یکتای لب بندی که سخن ... باشد + که مصیبت است آنجا سر حرف باز کردن **سخن چین** آنکه در میان مردم
سعادیت کند شیخ شیراز سه میان دو تن جنگ چون آتش است + سخن چین بدبخت هیزم کش است + او این
فعل را سخن چینی گویند و درین بیت عرفی نه با ... بلکه سخن را گوهرهای تشبیه داده که بزمین افتاده باشند
و چیدن را برای آن آورده ... کلکم از بهر سخن چینی من سر در پیش + در علو سخن تارک او گردون
سای + **سخن گفتن و کردن و راندن و انداختن و زدن و فشاندن** معنی **سخن روشن
کردن و سخن گستردن** کنایه از بیان کردن و شرح و بسط گفتن خواجه جمال الدین سلمان سه نور ملک از شمع
رای تست و رایت بارها + این سخن با آفتاب و ماه روشن کرده است ظهوری سه تعف آه حسرت بگردون ساند +
سخنهای آغشته در خون فشاند + سلیم عشق آمد و با من سخن از حسن بتان زد + انحرف من تا بدر رویز مغان
زد + که بنام گلی میرم که یاد گلستانی بها ز نگونه در اندازم هرجا سخن سوی + نظامی سه باندازه باید سخن
گسترید + گذاف سخن را نباید شنید + سخن را نه ز اندازه کار خویش + زبر روزی صلح و پیکار خویش +
بلعر کاشی سه توان نه که کنی با کسی بهر سخن + برای ... چه ضایع کنم محبت خویش + علی قلی بیگ سه
سخن آن مست کجا با من مدهوش کند + مگر از همدمی عمر فراموش کند + **سخن کشیدن** سخن شنیدن
اعم از آنکه خوش باشد یا ناخوش ... کدای می سخن تلخ میفروش کشید + خوش آنکه منت ... سبوبه ...

وبصله از کسی را بر سر حرف آوردن صائب — طوطی هم که آینه از بن سخن کشد * یاقوت کن قدح که شراب من
آتشین است * ظهوری — حلاوت کرد حیت یکجان میکشد * چه طلب را سخن از زبان میکشد * بیان چاشنی از تلخی
سخن * که تنقش شود دهل هر انجمن **سخن دراز کشیدن و سخن دراز کردن** بسیار گفتن **و سخن بلند شدن**
دراز شدن سخن خواجه شیراز — طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند * زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند * شیخ
شیراز — سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست * که ذکر دوست نگردد بهیچ گونه ملال * بخنده گفت که سعدی
سخن دراز مکن * میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری * **سخن را سال و ماهی نباشد** یعنی کاری که در
شهور و سنین بانجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نخواهد اشرف — باین انداز میرفتند راهی * نباشد سخن را
سال و ماهی * **سخن شنیدن از تیغ دولتست** نیز از امثال شده نور العین واقف — ای آنکه از شکوه حرفی ز تمری
خویش * گویند تیغ دولت باشد سخن شنیدن * **سخن پیش بردن** کنایه از سخن خوب بانجام دادن مفید —
از دست خصم که جگر ریش میبرم * آنم که مجز خامه سخن پیش میبرم * **سخن بر زمین زدن سخن
بر زمین افگندن و بر خاک افگندن** کنایه از خوار و بی اعتبار کردن آنرا خواجه شیراز — اگرندم مردم
بهشیاری ای نصیحت گو * سخن بخاک میفکن چرا که من مستم * خواجه جمال الدین سلمان — محمد ابن عم ان که بلند
چو چون باران * بسی در گوش باید کرد همچون لولوی لالا * غنی — حاسد از کرده خود گشته پشیمان امروز
بر زمین زد سخنم را و بافلاک رسید * جناب سراج المحققین میفرمایند که فقیر آرزو در این مصرعه تصرف کرده ز بر چه
بد نیکو نمی است خوبتر میشود — بر زمین زد سخنم را اگر بنشست * **سخن از دهن کسی گرفتن** یعنی از آنکه
کسی خیری بگوید همان سخن بی قصد گفتن میرزا اسمعیل ایما — هر چه در دل گذرد گر بزبان می آرم * عیب باشد
گر سخن از دهن کس گیرند * **سخن از لب واکشیدن** میرزا صائب — گیهان که ز را دل شنیدت در داغ میدهی *
ما از لب خموش رد ستی سخن را میکنی * تو را نیز تا به از طوطیان کشید سخن * ز چهره آینه شش پرست تا بگذرد **سخن
تراویدن** در بحث بر زبان افتادن گذشت **سخن داشتن بر چیزی** کنایه از عیب ... شتن — آشفته
بیان شو سلیم از حساب * دارند سخن بر سخن من سخنم نیست * سلیم — گفتم و داد قطره آب سخنی * کنند لغت هندو زبان
چیده اند * **سخن نیست** یعنی حجت نیست **سخن گذشتن از چیزی و سخن رفتن** مذکور شدن آن صائب —
تا از عقیق او به بدخشان سخن گذشت * از سنگ لعل چون عرق از بیرون گذشت * میر معزی — جواب دادم و
گفتم ره بر رفتن نیست * تراب سخن ران رفت کو شنید از جواب * **سخن در زبان نهادن** گفتار را ... ظهوری
— هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما * فهمی سو کاش نهد بر دهان ما * **سخنش شکر است** و **حرفش
شتر تحریره است** یعنی کلام او بی ربط است و تحقیق آن در لفظ شتر گربه بیاید **سخن با کسی داشتن** کنایه با کسی
گفتن و اراده چیزی دیگر نمودن و به معنی تنها با کسی داشتن نیز گذشت **سخن از روی سخن تراشیدن**
کنایه از ایجاد کردن مستندان در بحث تراشیدن گذشت **سخن در قفا بخر است** یعنی احتمال امکان و عدم
امکان هر دو دارد سنجر کاشی — گفتم سپه تشکین که او دم عیسی * خندید که ای خسته سخن در نفس است

۸۱

است مع الدال المهمله **سد** بالفتح وتشدید دیوار و فارسیان بالفظ نهادن . وکشیدن وبستن وشکستن به تخفیف استعمال نمایند صائب ــ ببر خاموشی سد در کردم رخنه دل را + که این سد بر کرمی بند و سکندر میتواند شد + علی خراسانی ــ زبسکه گریه من جوش میزند مشکل + که سد باب دو چشم کند سکندر هم + میر خسرو ــ رفت و باد زنگ سکندر نشست + از صف پیلان سد یاجوج بست + سد سکندر زده ام از سپاه + فتنه یاجوج مغل را بناه + خواجه جمال الدین سلمان ــ برای دفع یاجوج فساد و فتنه گیتی را بشمشیر آهنین سدی کشید اسکندر ثانی + واله هروی در مدح امام رازی ــ بنهاده کرامت وی از شان + سدی به قیاس و برهان + **سد کشادن** کنایه از خراب کردن و بهم نمودن و نیز تسخیر کردن و در تصرف خود آوردن از عالم قلعه کشادن و جهان کشادن انوری ــ ملک همه خسروان گرفتیم + سد همه دشمنان کشادیم **سدره** بالکسر درخت کنار **سدره قد** کنایه از معشوق ظهوری ــ سدره قدان تو هند کشید + که از این قامت رعنا گستاخ + **سدق** در فرهنگ ترکی مطلق ترکش و ابراهیم گوید نوعی از ترکش که برای هر تیر توی آن خانه جداگانه باشد خان خالص ــ دلم صید تیر شد که ز شوخی + از بال تیر برکمر خود سدقی داشت + مع الراء المهمله **سر** بالکسر و تشدید راز و فارسیان به تخفیف استعمال کنند علی نقی کمره ــ گوش حاتم صدف گوهر اسرار شود + از سر حقه سر مهر و لبشان برخیزد + پشت سر . پیرایه سر . خیره سر . خام سر . خراجی سر . خشک سر . خود سر . چیره سر . سر خیرگی . زیاده سر . سبک سر . سبکسار . سرخ سر . سرخ سرک . سبیه سر . **سرمکو** بکسر اول و تشدید دوم راز در واجب الاخفا . **سر** بالفتح ترجمه راس و بمعنی بالای چیزی و جانب چیزی و اول چیزی چون سر هفته و سر ماه و سر سال و سردار و بزرگ قوم سران جمع در این همه مجاز است میر خسرو ــ بسکه بریدند سر خران همه است خیره سر ز سر خر سران + و این بر تقدیریست که لفظ آن در ترکیب سران علامت جمع بود و اگر بهم استاره باشد نیست و بمعنی میل و خواهش گاهی مضاف و گاهی با صله یا با لفظ داشتن یا هر چه از آن مشتق باشد مستعمل شود اول چنانچه میر خسرو فرماید ــ تنم ز عشق توبه که سر گناه دارم + و بمعنی پیشانی نظامی ــ بفرمود تا داغ شان بر کشند + حبشی زین سبب داغ در سر کشند + چه علامت غلامی که داغ است بر پیشانی میکنند تا بر همه کس روشن باشد که اغلام است و جناب خیر المدققین میفرمایند گاه سر بمعنی قدر سر را میگویند که در تراشیدن می آید مثلا وقتی که گفته شود که سرم را بتراش همین مرادی باشد و گاه اطلاق بر بچه تا گردن است میکنند چنانچه وقتی که گفته شود که سرش را جدا کردند مراد آن میباشد که از گردنش زدند و گاهی از ذوات کنایه سر میکشند و میگویند سر آدمی ای بدر است یک کس را نیست و شوریده و پر شور سودایی دیوانه آزاده مردانه از صفات و کند کدو از تشبیهات اوست صائب ــ سر مردانه خم باد سلامت صائب + محتسب کیست که بر سنگ زند شیشه ما + در کدو سر خردکم به که در مینا شراب + میر خسرو ــ بوزن هر گوشش پر از بانگ رود + گشت سر بمه زصدای سرود مع الالف **سراپا** تمام و مجموع و معنی ترکیبی آن سر تا پا است ظهوری ــ بمیدان نظاره گردم خورد + نگه را سراپای بر هم خورد + وبمعنی خلعت

که تلبیس دهند بهر دو معنی مجاز است محمد حسین شهرت ـه باندام لباس سوختن از بسکه میرسید * چو شمع از پا کردد

سخط پوشیدم سراپائی * سراپا دادن کان دادن و انمجاور و لوطیان است اشرف ـه داد عاشق

بروری آن سرو بالا امید مده * دیگران رو میدهند داو سراپا میدهد * سراپا لامقابل وازون سرازیر

و سراگون و سرنگون شد و این مخفف سرنگون است پس آنگون بمعنی خلاف وضع طبع بود میر یحیی شیرازی

ـه ره تعریف بخشش الی هم چون * سرابالاست این ره تا گردون * میر خسرو ـه سر بفلک بر کشد بیخردی * مردی

و سرزبی سرآلودن شده طاهر وحید در تعریف گشته گیر ـه زر زوری که دارد دست شتاب * سرازیر نمود عکس

در آب * طالب آملی خطاب بقلم ـه هر که بسر چشمه زنی غوطه سرازیر * صد گوهر ناسفته بر آری چو برآئی * وازین

جا مستفاد میشود که در امثال ترکیب این الف بجای یا بمعنی الی استعمال می یابد معز فطرت ـه خود نمائی

نتوان کرد بروش گهران * رفته از سرو بهی عکس سرازیر در آب سرافتادن و برسرافتادن از جای

بیخ و بودن تا نیز ـه چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است * چین ابرو چون سر افتد چین پیشانی شود

یک سرمو با تو کوتاهی ندارد در فریب * سر حرف خط برسر افتد زلف و کاکل میشود * سر آفتاب عیار است از

طلوع آفتاب کما صرح به الفوسی سر فسانه گم کردن میرزا صائب ـه از من ای عافیت آغاز سر رشته راس

گرکن خوابی سر افسانه را گم کرده ام * سر آغاز چیزی که بآن شروع چیزی واقع شود و بمقابل سر انجام

است چه ـه هر دو سر دارد و بیس بانقطا دادن و تحسین بانقطا کردن شدن مستعمل ملا الی ـه کف صید من سر لفظ

شب ختم سلطانی * بنام نامی حسنی پناهی شاه بطهماز * نظامی ـه سکندر نامه را سر آغاز کرد * در گنج بکشاد

باز کرد * صائب ـه از تن زارم آراسته سر انجام دهند * مانع ره تشنگی دیده سوزن نشود * سر اغوش

در قوس گفته بند تلبیس که زبان بالای معجر بر سر اندازند ظهوری ـه بهار از بستان آن سبزه کاکو

چو معشوقان هند آفکنده بر دوش * ملا طغرا ـه لبکه زینت کند آغوش مرصع نو یافت * پست فرقی

در ضیا در فرق او نا فرقدان * و در تعریف کعبه ـه چو از نام داوان شد سر اغوش بند * خود سایه گردید

خاطر شد * سر بلند و سر فراز بمعنی سرفرازی و سربلندی حاصل بالمصدر دبانقطا دادن مستعمل والد هروی

ـه عشق را مت منصور سر افرازی داد * ترک سر کردن و کردن سر سامان داد * سر سال فکن و سر افشان

تیغ و مانند آن که چیزی را ببرد * سراسر کنایه از تمام و مجموع اما سراسر رو بمعنی تیز رود * سراسر ربی

تیر رو ... میتواند که سراسر بمعنی آمده رفت بود ... سر ساید یعنی دو طرف و دور ...

و بین معنی بس سرسر رفتن و شدن و کردن و زدن ... آن عبارت از

مجموع است ... سرسری بلند ... که از تصور گل ... شبانه خویش ... در دشت

کربلا ... سرسام ... بازار ... سرسری

دو بازار صفهان بند * صائب ـه ... سرسرا میکند ... کاغذ باد ... اوراق کتاب ...

وارد بردی ـه ... سرگردان ... کار ... حضرت میان

صیاد سرِ بازار شوان رفت • با صید و جهان حلقه دام است میر سید یحیی شیرازی راست • شد چو بلبل سرِ نثار خاک عشق بخت بر سر بازار • طغرای راست • تو از دماغ گل می شده • سرِ آبرو کوچه نی شده • سرآمد همیشه سر کرده و پیشوای قوم و بر قیاس سرآمدن صائب راست • چمن رسید بمعراض رشک سنبل خویش • سرآمدی ز نکویان ببین کاکل خویش • و عمارت بلند باشد • در کنار آب شمشیر با اقبال بلند • قلم طرح سرآمد عشق اگر بانی شود • سرآمدن آخر شدن • سرانداز مثل مقنعه در وباک زنان بر سر اندازند خواجوی کرمانی راست • ز نعمتش بسر گردون نگر • مقنعه سیم سرانداز زر • اشرف راست • ترک هیئت کن که زیور است مخصوص زنان • بر نیاید تیغ مردان را سرانداز است • پیش دشمن از تیغ گهر قبضه جوهر دار است • نوعی از رقص است انداز شیخ بهمنی • و در جهان گیری است د مشتغل و ناز و نخوت خرامنده و بدین سراندازان و سرفشان دست سرانداز خزر گویند حکیم نزاری گیلانی راست • سراندازان رسید انجمان گشتم زنگ دیدن • که از بساط قسمت فرصت نبد نظاره روش • شرف سرِ دیگ نفیح داود در مرثیه شاه عباس ماضی راست • پری بیال شیشه و چشم شد محبوس • آمد اهر من چشم مست سر فشان بر دو سراندازی مستی انجام تسخیر کردن کمال نخبد راست • قلم طرح کند قصر و سراندازها • دست قدرت آن صورت زیبا کشد • طالب آملی راست • آنکه معشوق دامنه محو فقر • می اهسان که آتش مست سرانداز کند • تقی راست • سلطان سرانداز باشد زمی • قند بحر از سرتاج کی صفائی راست • شیشه در دست و سرانداز در آمد زور مر • همه لب حرف تلافی همه تن حسن جمال • مرد جگر دار شیخ راست • سرانداز دعا نتقی صادق است • که به زهره خویشتن عاشق است • فیاض راست • تا بوده ایم رند سرانداز بوده ایم • از کس نبوده است چو فیاض ما را • و برده و نقاب راه نظارگیان است که کمان فتنه ما که سرانداز ما ان را انگیز باشد بهم • سرانداز تیر سقف تیر بلا طغرای راست • تیر غم تو به بر سر کاشانه ما • سرانداز نساز د چو کمان خانه ما • سرانگشت معروف که از آن حنا رنگین کنند بدون اضافه هم آمده قاسم صفاهانی راست • صبر دل چو سرانگشت حنا بسته او • بسکه رنگین شده از خون جگر پیدا نیست • درویش واله هروی راست • ما از شمار روزی از گردش انجم شد حاصل • که بهجای سرانگشت ما از سبحه گردانی • نظیر مولانا نجاتی راست • چاشنی گیر سر کاسه این خوان گشتم • خوش نمکتر ز سرانگشت پشیمانی نیست • عبد الله نجفی راست • سرانگشت حسرت بدندان گرفت • بدندان غیرت گریبان گرفت • و نوعی از انگور باشد راست • ز نوع زبون او سرانگشت • پیشانی انگین چو زد مشت • شیخ نظامی راست • چو سرانگشت این حکایت گفت • سر انگشت را بدندان سفت • سرانگشتی نوعی از آتش آرد و حنای که بر سرهای انگشتان بندند تسبیح طعمه راست • سرانگشتی آن طفل نادیده کام • که بعد از سرانگشت آتش کرد نام • سراغر نوعی از باج که از رعایا برفرق الیزید تا شیر گرفته زاب و رنگ دعا شقانه • ز گل گوشی و از بلبل سرانه • گوشی تیر نوعی از باج است که بر حیوان نگیرند و هنگام حساب سرانه چون مردم اشمار کنند آن را سرشماری گویند شاعر راست • بگاه سرشماری خوبرویان سرما را بهای خود نویسند • سرذری کرد ادری نعمت خان عالی راست • اگر بجاست دل عضا همه

بحال خود اند * کند سرا وری کلہ بر تشبان تنها * سرآوازه نوعی از خوانندگی پیش از نغمه که از اد رعرف هند
اپ گویند ظهوری سه تنگ ظرفی کز شمست باندازه صبح * بی اصولی که نرقصی بسر آوازه صبح * طغرا سه لب از
صوت تعریف او تازه باد * زوصفش ترنم سر آوازه باد * مع البار التازی سربار
بار اندک که بر بار بسیار گذارند و آن ترا تازی علاوه خوانند مبدل سردار و سرواره بواو شفیع اثر سه کفاره
فراغت ایام بیخودی * سربار مختتم شده چون روزه قضا * بسکه دارد خاطرم شوق سبکباری اثر *
زندگانی بار دوش بار است عقل کامل * سربار زمریعلیه آن سنجر کاشی سه شبی که بهفت زمین چون
بنیزه برگیرد * نه آسمان ز حمل آورد بسربار * مجد همگر سه با بحران بردلم خود نبود غم * بر سرش تا کی
سربار نهی * و باصطلاح درباریان سلاطین هند سردار نوبت را گویند و این مرکب است از لفظ فارسی
وهندی و تقسیم الفاظ اهل هند بار دارند و شعرا و منشیان در محاورات می آرند میر یحیی شیرازی در مثنوی
قلمدان آورده سه کنون برزه کاری نه پنداریم * که من نیز بیچون تو سرباریم * سرباز آنکه سر خود را
بباز و از عالم جانباز و نیز بمعنی سرگشاده و بمعنی مبدل سرواز بواو است سه راز صائب در زمان
بیخودی رسوا نشد * بوی می در شیشه سرباز خود را جمع کرد * تاثیر سه تا باز شود راه محبت چه عجب
تاثیر اگر نامه سرواز فرستیم * سربام مرادف لب بام ملا طغرا سه شد از نقش پای بتان نگار * سر بام
رنگین تر از لاله زار * سرتو مرکب است از سر بمعنی معروف و یای صله و لفظ تو بضم فوقانی و واو معروف
کرده حاصل معنی درمیان است چنانکه گویند فلانی در توی خانه نشسته است یعنی درمیان خانه پس سرتو
بمعنی سر بخود کشیده و در فکر فرو شده باشد که بمجاز بمعنی محیل و مکار استعمال یافته با قر کاشی سه
گردنم از همه بلند تر است * بعد ازین سرتوی خود برم * تاثیر سه ز سرتوی خود شیخ مار گیر بدام * بزد
خود چو کشف در شکنجه قفس است * سربخش جناب خیر المدققین در شرح این بیت که سه چو نوبت سربخش
دار رسید * بشتر بار زر تا بجا رسید * میفرمایند که در امثال این ترکیب بلفظ سر افاده معنی کلان و بزرگ
میکنند و چون مقرر است که هرگاه میزبانی یکجا مهمان سفره سی آراید بخش ممتاز بی برای سردار
و بخشهای دیگر برای طفیلیان ترتیب میدهد پس بخشی که برای سردار باشد مسمی به سربخش بود
و همچنین در وقت جنگ چون بادشاهی با فوج غازیان بر سر غنیم تاختن می آرد گویا بضیافتی میروند
و سرهای آن محاذیل بخشهای این بهادران نصرت شعار میباشد و بنا بر علی هذا گاه باشد که انجاعه مقابر
هر دست سپاه فقط علف تیغ بیدریغ گردد و گاه باشد که از میان آنها دلیری پیدا شود که از دست
سپاه سلامت مانده تا بسردار رسد پس بیت سردار کشته گردد و درین صورت سر آن حریف منزله
سربخش باشد در ضیافت و نیز توان گفت که در وقت تقسیم بمقابله هر ذاتی حصه معین میشود و در عرف
بجای ذات لفظ سر اطلاق می نمایند بنا بر آنکه در آدمی و غیره حیوانات شریفترین اعضا سر است پس
سربخش یعنی حصه ذات و احد باشد انتهی سربالین باضافه معروف و بمعنی سر خاک نیز بیاید سید از تیغ

بفتح موحده طایفه از سلاطین و چون اینها خود را فدائی و از کشتن میداوند بدین نام موسوم شده‌اند و ایام
سلطنت ایشان بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر بن گنجایتو خان است چنانکه از کتب تواریخ بوضوح
می پیوندد سلیم سه زده خیمه بطرف جویباران + که در بیچون سپاه سرجاران + **سربراه** کنایه از سرانجام
دهنده کار و چون در هندوستان متعارف کار سربراه کردن است برین تقدیر باید که سربراهی کار گویند اما در
اشعار استادان چنین یافت نشده اشرف سه نگرویت هر کس بر طی راه + تمرد دید در عاشقی سربراه +
تاثیر سه براه خود سر تا شیر را بفکندی + بشکسته خنجر ناز تو سربراه هنوز + زان چه سربراه سخن گشته‌ایم ما
زلف دراز جاده راه خیال ماست + ملا طغرا سه در باب وضع مردم دربار پادشاه + زین گونه گشت
خانه تجر بر سر براه + والّه هروی سه زلف جبنی آرا بود چو نقش قدم + از آن نشانده بخاک است
سر براهها + **سربریده** معروف و کنایه از ناکس و اجب النقل حاجی محمد خان قدسی سه بر صفحه زمانه سخن را
زبیکسی + هر سر بریده چو قلم پایمال کرد + و مصلحت در اشرف سه رقیب بلکه در آنجا سر بریده بود +
چرا تو سر زده ای بکوی قاتلی ما + سر زده پیش قاتلم چه روی + بلکه آنجا سر بریده بود **سر بخواب
در آمدن** در خواب شدن چنانچه **سر از خواب در آمدن** بیدار شدن نظامی سه سر شغل با گردد
بخواب + مپندار کین خانه گردد خراب + سر نرگس آنکه در آید ز خواب + که ریزد در و ابر بارنده آب **سر بزرگ**
کنایه از مرد عالیجاه عظیم الشان مقابل **سر کوچک** کنایه از حقیر و فرومایه است خواجه نظامی سه ولیکن نگشت
آتش گرم را + بسر کوچکی دشت آزرم را + نیایش کنان گفت کای تخت شاه + کند بر سر تخت این
بنده راه + بشکر سر را بافسر گرامی کند + باین سر بزرگیش نامی کند + مرزا عبد الغنی قبول سه
بکش پا از تمرد و سر بزرگی گر هوس داری + که خفت میرسد از دست گردانیدن فلاخن را + **سر بدیوار**
عبارت از زده شدن سر بدیوار صائب سه از رعونت زد و بر دیوار می‌آید سرش + میکند هر کس که چون
خورشید دامن بر زمین + **سر بردن** بمعنی سر بردن تنها سه عمر را از بسکه با سوز درون سر برده‌ایم
شده‌ها آخر سمندر زا استخوان ما چو شمع + **سربسته و سر بسته** با لفظ سخن و مضمون و معنی و نکته بمعنی معلق
و دشوار و با لفظ نامه بمعنی ملفوف و پیچیده و با لفظ خم و کوزه و شیشه و خانه بمعنی نامفتوح و ناگشاده و
با لفظ حال بمعنی مخفی و پوشیده و با الفاظ دیگر بمعانی مناسب استعمال می‌یابد و در همه اینها بمعنی خفا
و پنهانی منظور صائب سه بلبل از هر خار دارد خانه سربسته + از خس و خاشاک ما را آشیانی بوم باش
بی خموشی نیست ممکن جان روشن یافتن + کوزه سربسته می باید شراب ناب را + هر چه دارد در خم
سربسته گردون از منست + می بکلت میخورم جای فلاطون از منست + چنان کز شیشه سربسته آید باده
در ساغر + بآن تمکین درآغوشش من آن طناز می آید + چه باشد بوسه آتش یار بسکه قاصد
زان لب شیرین + بعاشق نامه سربسته می آرد ز پیغامش + تاثیر سه ما شد
چو خاموشی همه سربسته مضمونی + لب از گفتار هر کس بست با من هم نفس باشد + ظهوری سه یک نکته

۸۵

سربسته بهشیار نگویند ٭ در بیخبری گوش برادر از خبر باش ٭ خواجه شیر از سه سخن سربسته گفتی با حریفان ٭ خدارا زین معما پرده بردار ٭ قبول سه گرچه پنهان میخورد از من می گلگون ولی ٭ دانم از دست راز ایعنی سربسته برا ٭ لطف سه پرتو بنده حال سربسته من ٭ نهد تهمت نیست بر همت من ٭ و بعضی درین بیت خاک سربست بجای معجمه و کاف تازی خوانده اند و از ان کور اراده کرده که ترجمه قریب است و برین تقدیر در احد هما تحریف باشد والله اعلم

سر بحقیقة الحال برابر و مساوی و این کنایه از امر یست که زیان و سود برابر باشد با چیزی که از یکی طلب داشته باشند مساوی آن باشد که باد دادی باشد میگویند سربسر شدیم یعنی سه ما سربسر جوان رضا بهم که باری ٭ گر نیک نگویند نگویند بد ما ٭

سر کسی گذاشتن و سر کردن بمعنی برابر دست ان کردن و این کنایه از تدارک و تلافی بود از ینجاست که سر کردن حساب بمعنی برابر کردن حساب نیز دیده شده کمال خجند سه خنگها داریم با زلفش ولی در پای او ٭ باز اگر افتیم با او سر خواهیم کرد ٭ روز هجران صبری خواهم که از دمیدن خط لبش چیز کنم ٭ جوری که دیده ام بهمین سر کنم ٭ سنجر کاشی سه از بس تو بهد مان دعوی کعیشها کنم ٭ با همه سر روکم چون بتو روبرو شوم **سر بصحرا دادن** کنایه از دیوانه زیرا که در شهر آرام نگیرد صائب سه سر بصحرا داده چشم سیاه لیلی ام ٭ نیستم آهو حلقه زنجیر می باید مرا

سر بند عصابه که زنان بر سر بندند شد ضمن موی بند آب گذشت ملا طغرا در انوار المشارق آورده طنبور اگر سر بند خود بند مطرب میداد ترانه راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد

سر بند کسی گرفتن و داشتن از ته کارش خبردار بودن مثلا شخصی سرش در جایی بند است و در اخفای آن میکوشد در حالتی که معشوق خود در بازی نیز باشد خصمی بازی سر رسید و پرده از روی کارش بردارد گویند سر بند ترا گرفتیم یعنی از سر تو واقف شدیم میر سه تمه در لباس در زردتن تو عشق پنهان ٭ بگرفته ایم صدره سربند آن قبارا ٭ سعید اشرف سه رشک ظلمات طره چون شب تو ٭ چشمه آب زندگی غبغب تو ٭ پیش تو میزند دم از شیرینی ٭ دارد سربند نیشکر را لب تو

شفیع اثر سه این سربندی که در دست شکست افتاده است ٭ سکه پیسعی مومیایی می کند از کف رها ٭

سر زیر لحاف کشیدن عرفی سه کشیده فتنه مغز دل سر زیر لحاف ٭ دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم ٭

سربال بلام شرح مع الباء الفارسی

سرباز دن با ضافه و قطع اضافه و یای مجهول افتاد بزدن که در عرف هند سر خواندند و معنی لکذردن نیز آورده و نیز بخوردن مستعمل شود دن سه آری نیارزی بازکلیم خود چو پا بیرون نهد ٭ گفتش تا می خورد سر باز گفتش یاغی ٭ و در تعریف فرماید زمین بو دشش کمر چون ستا محکم ٭ بزدی سر با نکون زدرستم ٭ شفائی سه دلا هنوز که پای سپهر در قیدست بناله زان سپری که وقت شبگیر است ٭ آثار قیامت نگری بی رخ او دوزخ ٭ گر حسن زند بر کف خاکی سرباز ٭ خان خالص سه ابلغ لاله را از ابر سرا با نیز نه خالص ٭ چه داند کور مادر زاد قدر چشم روشن را

سر بی مالالان ابو محمد شتری کبری از افاعی من آموز ٭ مر بد بخفیه دار به تسعیر کدک ٭ قاسم لنگ بمیدان گهنه هر شب ٭ سنگ دیرینی خورده ز اهل کنیک سربای بهر دو تمنای جماع و مباشرت محمد شریف صفاهانی

۱۶

سنقا[illegible] در هجو کلاه میر معز عرب سه گفت شخصی که خرشا بن زبل لته حیض + بخیه اشکی از تو بیک سری
... دیده من گفت که این زنخ که کرد + که دهی تبره خرکره و آدم کائی + نعمت خان عالی در قصه [illegible]
و رسیدان عاشق او بر درسه در کشودن باعث رسوائی هست + کی مجال سنگ سرای هست + [illegible]
را که به تشخیص و جه برای یک جمع از ندیر سرای گویند دانیمی دره هست **سر پستان سیاه کردن** در د
بریدن طفل از شیر سر پستان بدواهای تلخ سیاه کنند تا طفل چون پستان بگذارد آن کراهت نماید و چنانچه
ورزد غیاثای حلوای سه زتیره بختی خود از زبان شدم آگاه + که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه + معروف
سه این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم + مادر نزاده ام سر پستان سیاه کرده سر بخیه مزید علیه بخیه و نیز کنایه از توانا
هوز بر دست شیخ شیراز سه کی پادشاهزاده در گنجیه بود + که دور از تو ناپاک و سر بخیه بود + خاقانی سه از کیا است
... سر بخیه + که ... کیانی در ... + وقوت و توانائی سر حسر و سه کجی بخت من آن سر بخیه دارد + که
لعل ... پا بوسی رنجیه + دم ... دل با نقطه ... شکستن و در باز کشیدن مستعمل ظهوری سه مدعی سر بخیه در بازد
... و حشت ... شیرین ... خواست از موری ... + کمال اسمعیل سه ... ... دل ایام شکنم + گر باشدم غنیه
تو با و ر د ... + عرفی سه بازوی همتم آن زور چه قیمت شکست + که تا بیدن سر بخیه که مرجان رفتم سه
سرپیچ کنایه از ... مرتجاب سه زندگی را در فراقش سرپیچ میدانیم ما + مرگ را در شام غم سرپیچ میدانیم
ما + انفعالیست در مرثیه سه عمامه لست بدست مبارکش بر سر + بدین علاقه زسرپیچ مرگ دادخبر سه +
سر بیچار آنکه موها را سرپیچ داده بسته دارد چنانچه جماعه از درویشان هند که انهارا سنیاسی گویند
بندند ملا طغرا سه کی برنگ سرنا سی بود سر بیچار + بید اگر از طره خود چیره بندی سرکند **سرپیچ زدن**
یک چشم خواب کردن تاثیر سه از می رنگ رخت باده سرجوش زده است + خط که سرپیچ بر آن تیغ بناگوش
زده است + خط آمدازش لب رنگ بهوش + زده سرپیچ در تیغ بناگوش **سر پوشیده** کنایه از دختره بچه
کاتبی سه او دا بن شاهد حرم بکرتای مغز دشس ما + گر دارد برای خویش سر پوشیده خود را ه سه
دران محفل که مردان را کلاه از ترک سر باشد + ز سر پوشید کانست آنکه با دستار سر قصد + **سر پلشد**
اندک بحال آمدن از بیماری قوت رفتار دوست و پای حرکتی بهم رساندن چنانکه گویند سر پا شده ام **سر پل**
... سر پل سالک یزدی سه عاقبت خواهم گرفتن گام خود را بر صراط + دست من با دامن او در سر پل میرسد
... کیلانی سه از بخت عاقبت بستانیم داد خویش + در رهگذار او بسر پل نشسته ایم + **سر پیش**
کسی بند شدن باد و عشق باختن تاثیر سه من و زلف چون کمندی که جدا ز حلقه او + بهزار قید
... سر صید بند باشد **سر پرست خادم سر پرستی** تیمار حال کردن این محاوره است طغرا
سه گر قطب شمالی همه جائی گردد + در طرف کلاه تو هواهی گردد + زمینا نکه بسر پرستیش اوج گرفته + جا
دارد اگر فلک رضائی گردد + **سر پوش گذاشتن** پنهان کردن تاثیر سه آسمان دردن است و در تیر
نفس می میدرد + عیب خود را آتش سر پوش حسن می پرورد + هر کس که تبان آبهوس بگذارد + در سلک خو

۸۷

پای بپس بگذارد + در پرده مگوی چون سخن حق باشد + سرپوش بحرف بخته کس نگذارد + **سرپوش** از روی راز برداشتن فاش شدن راز ناظم هروی — از بس زده دیگ طاقتم جوش + افتاده ز روی راز سرپوش + **مع التاء الفوقانی سرتاسر و سرتابسر** همان سرابسر اثیر الدین اومانی — بیکی چشم و سرتابسر جهان دیدم + بچشم عقل در احوال بگمان دیدم + مجیب الدین جرباد قانی — مکارم توکه سرتاسر جهان بگرفت + روا بود که بمن جام قلتبان نرسد + **سرتکیه** سیفی — در یتیمی را که شد سرتکیه چشم ز دشمنم از مردمی دور است این که چشم لهو افکنم + **سرتیر** باضافه کنایه از مسافت یک پرتاب تیر ظهوری — دور باش غمی کرده برش نزدیکم + مار ظهور لیست که برد بسر تیرمرا + میرزا رضی دانش — نگاهش گوشه دارد ولی چون وقت کار آید + ز آشوب قیامت بیشتر افتد سرتیرے + محمد قلی سلیم — چو سوی صیدگاه آید ز ذوق او غزالان را + صدای خنده زخم از سر یک تیر می آید + **سرتیز** بوزن پرهیز هر چیز که سرش تیز باشد چون مژگان و نیزه و خار و مثال آن **سرتنها** باضافه یکه و تنها حسن رفیع — خود را سرتنها بدل غیر رساند + در راه خطا تیر ترا همسفری نیست **سرتوقع خاریدن** آید دار شدن و بمعنی تنها سر خاریدن نیز بیاید شفائی — پیش همه کس سرتوقع خارے + آن لحظه که جای دیگرت میخارد + **سرتوزیع** بقطع اضافه و فوقانی همان توزیع که گذشت **سرتاج** گیسو پوشش زنان یحیی کاشی در هجو — گر عشق چهره بستن شان و شود ز سر + قربان مشق چینی سرتاجها شوند + **مع الجیم التازی سرجمله** کنایه از خلاصه و گزیده نظامی — زبان در زبان گنج پرداختم + وز انجمله سرجمله ساختم +

سرجوش شوربای که در اول جوش از دیگ بیرون آید رفیع واعظ — شد ز خامی در سر کار هوس عهد شباب + تندی این آتش آخر ریخت سرجوش مرا + و بمجاز صاف بر چیز چون باده سرجوش و می سرجوش و بوسه سرجوش ملا فرح کاشی — بگو بخند خدا را که از خندان + اسیر نخل لب بوسه های سرجوشند + محسن تاثیر — دیده را حسن عرقناک تو بیهوش کند + عرق زردی توکار می سرجوش کند + ظهوری — خراب بادهٔ سرجوش کرده ما را + بهوش باش که بیهوش کرده ما را + ساقی از سر مرا ببرد است + لطف سرشار جام سرجوشت + صائب — وقت خط کام از لب چون نوش میباید گرفت + درد این میخانه را سرجوش میباید گرفت + قسمت آدم شد از روز ازل سرجوش فیض + جام اول را بخاک آن ساقی رعنا فشاند + نظامی — ز هر چیزی که طعم نوش دارد + حلاوت بیشتر سرجوش دارد + **سرجنبانیدن** منع کردن از کاری سلیم — شیخ میخانه سر خود جنباند + چون ره کعبه بمن قبله نما بنماید + و تحسین کردن و خوش شدن سنجر کاشی — بیت بیت همه را دیده سنجیده بخوان + شاعر است آنکه تو بر شعرش سرجنبانی **مع الجیم الفارسی سرچشمه** باضافه و بدون اضافه مزید علیه چشمه شیخ شیراز — ندیدم بسی آب سرچشمه گرد + چو بیشتر آمد شتر و بار برد + دانش — میشد از سرچشمه بنیاد من تلخی نصیب بهود آتش کز زمزم جا داده ان بودی مرا + **سرچنگ** ن فرهنگ ضرب دستی که بزور تمام بر سر کسی زنند

۸۸

رنند خان آرزو سه جهان بازیچهٔ طفلان بود عزت چه میخواهی * نه سرچنگ حقایی آسمان تاج است ناخنش را
سرچشمه دار کسی که مخترع امری باشد طغرا سه سر مرد ارد شکوه از چشم کافر کیش او * پیش آن سرچشمه دار
ناهسلمانی مگو * **سرچین** خلاصه و برگزیده مفید بلخی سه بسکه دارد دیدهٔ پریشانی تراکت کاکلش * هرجا
آشفتگی را دید سرچین میکند * زلالی سه هر یکی صد هزار قصه بکر * گل سرچین کلک غنچه فکر * **سرچراغ
افگندن** گل چراغ چیدن صائب سه نوری نمانده است بچشم ستارگان * افگندنی شده است سر این
چراغها * **مع الحاء المهمله** سرحدّ در اصل به تشدید دال است و فارسیان بتخفیف و اضافه و بدون
اضافه نیز استعمال نمایند بمعنی حد فاصل دو زمین مشترک باتفی سه طرف دار سرحد نگهبان راه * گریزان همه
جانب تخت گاه * چو بر سرحد روم زد بارگاه * شد آراسته بارگاهش زگاه * **سرحرف باز کردن
و واکردن و برآوردن** کنایه از شروع کردن سخن محمد قلی میلی سه بملی بر از شکایت سرحرف
باز کردم * تو مدار گوشش با من که سخن دراز باشد * حضرت شیخ سه چون شمع درین بزم محال است برآرم *
هرگز سرحرفی که زبان سوز نباشد * طالب کلیم سه عمری سر رشته گی بسته دهان آمده ام * سرحرفی
که از دو خون بچکد وا نکنم * **سرحساب** کنایه از واقف و خبردار و آگاه میر یحیی شیرازی سه مکتر از هر کم شمر
خود را و بیش از بیش باش * در نخواهی سهو کردن سرحساب خویش باش * کلیم سه از احوال مردم
چنان سرحساب * که داند چه بینند شبها بخواب * میرزا معز فطرت سه روز شمار کی شود از خویش
سرحساب * هر کس خراب باده سرجوش کاکل است * محسن تاثیر سه سرحساب از کار بودن سرنوشت
من بس است * هست چون آئینه از جوهر خط پیشانی ام * محمد سعید اشرف سه بسرها خواهد آمد چون اجل
نزدیک شد * نیست کس چون تیغ بیباکان سرحساب عمرها * چو تیغ شهنشه خورد بر سحاب * بخورشید
گوید فلک سرحساب * ای آگاه باش **سرحلقه** رئیس و سردار جماعه کلیم سه گر حلقهٔ دام است
دگر حلقهٔ زنجیر * سرحلقه بجز از من دیوانه که مست * **مع الخاء المعجمه سرخانه** کنایه از پایهٔ کمال
هر چیز چنانچه کسی که بیرزور باشد گویند در سرخانه [illegible] و **سرخانه رساندن چیزی** بکمال رساندن
آنرا اثر سه میکشی خمیازه در هم از پی تحصیل مال * میرساند چون کمان سرخانه از تیر آوری * وحید معین حاجب
سه می کشیدم قامت همچون خدنگش را ببر * چون کمان تا هم از سرخانه بیداشتم * تن بشکین دو ان
را خانه زنبور میسازد * کمان ابروی خوبان عجب سرخانه دارد * محسن تاثیر سه صد شکر که سرخانه
نظم بکمال است * بی چله چو ابرو فکند تیر کمانم * میر نجات سه فرش ویرانه ما این دل دیوانه ماست
خانه ما سر کوی تو سرخانه ماست * و باصطلاح اهل موسیقی آواز بلند چنانچه میان خانه او از متوسط
مومن استرابادی سه ای که دلم از تو ز قانون شده بیرون * سرخانه از چنگ و رباب
گله شنو * طغرا سه نوای که در پردهٔ غیب بود * ز سرخانه نقش سبک بود * **سرخم**
با ضافه کنایه از محل مربجزن کار در این محاوره است اثر سه همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما *

۸۹

نشست بی سرخر کوک ساز عشرت ما • سرخر پیدا شد یعنی چیز ناکاره بدست آمد اشرف ● چون دوش آن یار
سیم پیدا شد • ناگاه رقیب فتنه گر پیدا شد • رفتم که بگرنگ سر گادی برتم • از دست قضا یک سرخر پیدا شد
دیبونی که سر بر آن گردون برگذار نالیز گذارند تا طیور از آن رم خورند • و بگشت خربر سد ملا طغرا ● لطف تو
ابهام است بالیز سخن و لیست این قطعه زمین • جا دارد اگر یک دو سر خر باشد • سر خاک کنایه از بالین ملا ...
بر دمیات • چون شمع سر خاک شود سایه پارم • پیشانی خورشید شود شمع مزارم • صائب ● نگاهی
دل گرفته ما را در یاب • بچیراغی سر خاک شهدا در یاب • سرخاب بالفتح نام مرغی معروف
نام کوهی در تبریز و رود خانه در نواحی کابل سعید اشرف ● شهنشه چو در سوی کابل کند • ز سرخاب
خوان عدو گل کند • نام مقامی از شش مقام از موسیقی از اهل زبان بتحقیق پیوسته سر خارهای جهان
تیز کردن و خارهای جهان تیز کردن جز دکمان کارها عمده ... از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف
● خدا یا تو لی چیز ما جیز کن • سر خارهای جهان تیز کن • اگل ... نتواند بر آمدن • گیرم که خارهای
جهان تیز کرده است • سر حو خوردن مرکب امری شدن که در آن خوف مضرت عظیم بود • صائب ●
بزار بر دهن خنده که در بزم جهان • سر خود میخوردان پسته که خندان باشد • سر خر در کون فلان
و در تبر جای فلان و در کس فلان • ... مناسب ملاقوتی یزدی ● کشت نور زدی بر سرکین
سر کش ... خطب است • ندیدم آدم سرزنده را در همه ایران • سرخر در تبر جای عراق و ملک گیلانش
ز دوران چه غم میخوری نیست ... روزگار • سر خط مشق و این مشهور است و مسلک
و قبالهٔ ... ● هر که تعان از دل بر در کشیدم • شاخ گل و سر خط مرغان چمن
مجموعی خط آزادی ما ز فلک صائب • که خود ز کاوکشان طوق در گلو دارد • محمد سعید اشرف
● خطش ... را او ده شرمندگی • بی عاشقان سر خط بندگی • محمد قلی سلیم ● سر
نوشتم چه بکار است چو میدان کار • نیستم طفل که سر خط دهد استاد مرا • ظهوری در تعریف شاه
خلیل الله خوشنویس گوید • اخذ ... علم ... که حسن رخوبان کند مشق ... منیر ●
رخسار ترا طراوت افزود • خط تو ... سیر الهی همدانی ● تنها سپرد و ... سبزه خط تو ...
سر خط تعلیم ... دارد • سر تواب نام ... سر خابت ● در مخالفه ... سر خواب
ار دموی ... شود ... سر خوان آنکه ابتدا کند در خواندن این غزل ... سر خوانی گویند سیر
خبر کی قلب ... سر کنایه از سودا و پریشان خیالی و باطل اندیشی است خواجه نظامی ● بر سر
فتنه ... تا جایگاه تو آورده روی • مع الدال المهمله سر دارد دارو
که آنرا با نمک ... آب صافی که از جوش نده گرفته باشد بر افشانند و بنوشند سرد ادرج جیم
... فوقی یزدی ● معده حیان ساز ... تعلق پاک کن • چون ترا ... سر دار ... حکمت
اند • سر دستان بسکون عنوان داستان که آنرا ... نویسند آنرا ● می نویسد سرخی ...

سر دبستان ما خون من بود میکند هر کس که انشا نصد مسعود از میرزا رضی دانش ع تا ست حرف الف تا سر
دبستان ها و پیچیدگی بردان نزد دار زبان ما **سر داستان گشادن** باضافه کنایه از شروع کردن
بحرف و حکایت باقر کاشی ع درد دل ما شنیدنی نیست * کو تا سر داستان ما را * **سر درختی** آنچه از سر درختان
حاصل شود مثل میوه و امثال آن یا درختی است یعنی چیزی که در پای درختان میروید مثل حاصل گشت سار اکه در
باغات باشند اشرف ع از برای نطفه اشجار کافور است برف * باد بهار سر درختها ست تیغ ابدار * ملا فوقی
یزدی ع خواجه لی تیرم بر پیش حاصل ملکت که هست * خسم جان سر درختی تند باد صرصری **سر در پیش**
خجل و تامل غنی ع کم ز حیوانات باشد پیش ارباب نظر * آدمی کز انفعال جرم سر در پیش نیست **سر در گم** کنایه
از سراسیمه و حیران و رشته سر در گم رشته که سرش یافته نشود و هم چنین مطلب سر در گم تاثیر ع از ستم
اندرین تنگ نشد طاقتم * گرچه خیال دلم مطلب سر در گم است * بارک جان کرده ام پیچان موی میان
رشته حبل المتین رشته سر در گم هست * میر یحیی شیرازی ع رشته هر عقده کار من ز لس سر در گم است
صد اره افکنده ام ما یک کره وا کرده ام * مخلص کاشی ع مخلص بخود مپیچ که در وصف آن دهان * سر در گم
است فکرت نازک خیال ما **سر در هوا** متکبر و آشفته دماغ چنانچه گویند عاشق سر در هوا صائب ع داشتم
چون سرو آزادگی امیدها * من چه داشتم چنین سر در هوا خواهم شدن * آسایش تن غافلم از یاد خدا
کرد * همواری این راه مرا سر بهوا کرد **سر دست** باضافه معروف شیخ شیراز ع یا زر ان توانا و قوت
سر دست * خطا ست پنجه مسکین ناتوان بشکست * و متاع سر دست و سر دستی کالای فرو مایه ماخوذ از
معنی کالای که کهنه فروشان بر دوش گذارند و بدست فروشند مفید بلخی ع لفی که منم تشنه لب موج تبسمش
صد نافه چین است متاع سر دستش **سر دستی** لبکوانا چوب دستی قلندران میر الهی همدانی ع
ای صاف شراب فتنه را خاک تو درد * سر دستی قلندران خواهی خورد * ملا طغرا در اهاسیه
آورده که سر دستی قلم و پوست تخت کاغذ جزو لاینفک گردیده و کنایه از تختی که زود و بی تامل گویند و دو جهانگیر
کاری که زود و در حال کنند کمال اسمعیل ع سر دستی است شعرم از آنکه می ندادم ابکار فکر تر سبب
اختیار دست * بنیاد نیز بجود اعی تمامی سر دستی * ولیکن زود عالا میان جان دار **دستی
گرفتن** باضافه و یای تنکیر دستیل معروف والاول هو الاصح امداد و اعانت کردن و این مقام
پیر و شر سرد و گفته شود مثلا محتاجی چیزی بدهند یا خللی در کار کسی کنند گویند فلان سر دستی ما گرفته
یعنی خللی در کار ما کرد و در مقام هدیه مثلا تو خوب سر دستی ما گرفته میر نجات ع خیر از هوس طفلی و تنگی
ندانی * هر گز ما سیری نگرفتی سر دستی * شفیع اثر ع نگرفت کس مرا سر دستی بغیر داغ * باشد کسی
سوخته ها همدمی روا * محسن تاثیر ع یکجام ندادی بچو من باده پرستی * یکبار بعاشق نگرفتی سر دستی
سید حسین خالص ع گرچه از پا فتاده بودم لیک * سر دستی گرفت داغ مرا * **سر دستی** بسمدلان
در محاوره و فتی گویند که چون کسی از خود را پنهان کند و یکی از رفیقان او بر آن مطلع شود گویند فلانه

91

سر دستی بکار رسید یعنی بخوبی واقف شد که ما را جای انکار نماند اثر ـــه دستار او ست غیرت دستار خوان او + کرم نزد من یاد سر دستی رسیده است + **سر دستار** معروف **سر دستار چیدن** کناره دستار در وقت پیچیدن درست ساختن چنانکه خدمتگاران اغنیا کنند مولانا کافی ـــه کسی که او سر دستار سر و من چیند + دگر ز باغ چرا دسته سمن چیند + **سر دستارچه** کنایه از مسلسل میر خسرو در تعریف دو رباش ـــه ز ان سر دستارچه بی بها + در دل بدخواه لبی رشتها + **سر دفتر** دیوان مقصدی کل ـــه سر دفتر آیت نکوئی + شاهنشه ملک خوبروئی + صائب این تازه غزل کز قلمت ریخته است جای آنست که سر دفتر دیوان باشد + **مع الراء المهمله سر راه** صائب ـــه هر قدم هست کمی از وادی ما آگاه است + دم شمشیر فنا جاده این سر راه است + **سر رشته** با اضافه کنایه از مقدار قلیل و بدون اضافه کنایه از تدبیر و چاره کار و بدین معنی است **سر رشته از دست بیرون رفتن و سر رشته رفتن** سر سخنی آمدن که در اثنای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد **سر رشته بدست افتادن و سر رشته باز یافتن** استاد فرخی ـــه هر کس بشغل خویش فرو رفت باز یافت + از رای نیک و برکت خواجه سر رشتن + جلوری ـــه پدینش بنفشاد که سر رشته + زاده نحوز جل غنچه + صائب ـــه نرفته است سر رشته تا ز دست بدر ان + سر از دریچه گوهر چرا بدر نکنی + **سر راه گرفتن** متوقف شدن خواه برای ملاقات خواه بتقریب تماشا خواه باراده معارضه چنانچه روز تماشا اکثر رندان و اوباشان سر راه مردم گرفته می نشینند صائب ـــه گر ببینم بخلوت رخ چون ماه ترا + کسی از ما نگرفت است سر راه ترا **سر رشته** و **سر حسابی** که از روی دفتر برآید و سند آن در وضع بی شیرازه بیاید **سر رشته گسیختن** علامی ابوالفضل جهان تو شد حوصله بود تاب باده مرد آزمای دنیا ورده سر رشته هوشمندی گسیخت **سر رفته** کنایه از مقسوم و مقدر و سر نوشت تاثیر ـــه رندی سر رفته افروختن باده ان میرسد + طفل را با یک دو چمن شیر از دو پستان میرسد + و نیز مرد مشهور و سپاهی هم او گوید ـــه بود آن کاکل سر رفته سر دار سپاه خط که هم از سرمه دنبال دار او علم دارد **مع الزاء المعجمة سرزنش** کسی با لیعن گوشمال دادن گویند سرزنش مالیدن یعنی از ریشه پروازی که دشت بارش آورد دیم بنوعی که صد خود دش کچنا خت و حبابی از زمین برگرفت عنبرشا اثر ـــه سرزنش قلم سمی نالید + عمرش بهوای نوخطان رفت + **سرزده** کنایه از علامت کرده شده و گردن زده شده و سرکوفته چون مار سرزده ـــه صائب چو مار سرزده پیچم بخود نشستن سوی اگر لبس شود پامال من + طغرا ـــه آید بخنده ز جمال تو سرزده + گر شاخ گل گره نزند پا سر سبزه را + دنا کاه و بی طلب و بخبر کلیم ـــه زبسکه سرزده مژگان او بهار رفت + حدیث شوخی دنیا گنش هر جا رفت + ملا شرمی قزوینی ـــه بجست و جو مستور منده جهان شده ام + ز بسکه سرزده رفتم بمنزل همه کس + اثر ـــه دی شب رقیب سرزده آمد به بزم یار + من باده خوردم او عرق انفعال خورد + هرگز مرا ببزم خودان بیوفا نخواند + مریم چو شمع سرزده رفتم ببزم او **سرزدای** کنایه از چیز بران

۹۲

چیره‌تران چون خنجر و تیغ بابا فغانی سه تیغ زبان عارفان رنگ گرفت و مجان + عشق تو بسوده میدهد خنجر

سبز روای را + **سر زلف** باضافه کنایه از نازتجبر و استغنا و بی پروائی و در اقوال و افعال هر دو مستعمل مفید

بلخی سه ناخن چو شانه در جگر زلف میکنم + با نو خطان سخن بسر زلف میکنم + صائب سه از قرب حسن گرنه ماغش

مشوش است + چون قرحرمی زند بسر زلف سایه اش + رفیع سه بسر زلف اگر حرف زنی مشکل نیست

مشکل اینست که با چین جبین میگوئی + طغرا سه چون بسر زلف کرد ساقی ما می بجام + سرمه کشن از شد دیده پیمانه

ظهوری سه گرندارد سر زلفی با غیر + اینقدر از چه پریشان گفتم + فوجی نیشاپوری سه امشب جواب

نا بسر زلف میدهی + هرگز بیان ما و توان گفتگو نبود + **سر زنده** سر بزرگ چه زنده بمعنی بمطلق

بزرگ است از اینجاست که فیل بزرگ را زنده فیل گویند انتهی و صاحب جرأت مطلق و کارآمدنی از ینجاست

که بمعنی دولتمند و جوانمرد و بعضی بمعنی گرم جوش و شگفته رو نیز نوشته اند و ابهیه راجع بمعنی دوم است تاثیر

سه سر زنده نماند جهان خراب را + بر سر عمارتها همه بوم هزار هاست + نیست اشرف بهر تحسین سخن سر زنده

زان چو معنی روزگارم در سیه پوشی گذشت + دیدیم وضع اشرف بی ساز و برگ را + سر زنده به بزم عزیزان

که بود اشت + میر یحیی شیرازی سه هر انکه دعوی سر زندگی کند در نظم + اگر چه لاف سخن مرده ترا عار است

شود بلند ز خاکت صدا که خامش باش + هنوز مرده من زنده ترا بار است + انتقی که احوال و را محمد طاهر

نصیرابادی نوشته سه دنیا طلبان همیشه محتاج زر اند + با آنکه شب و روز تباراج زر اند + در خنده چو گل

ز شوق مستی درم اند + سر زنده بسان شمع از تاج زر اند + مخلص کاشی سه غریب و شوخی از شمین

بر آن زمینده نیست + شمع بی نور ش بعد معشوق اگر سر زنده نیست + **سر زنش** نکوهش و ملامت و بالفظ

کردن و خوردن و کشیدن مستعمل صائب سه از روی نرم سرزنش خار میکشم + چون گل ز حسن خلق خود

آزار میکشم + میر خسرو سه عاشق ز زخم دوست حلاوت چشند که گوی + حال آورد چو سرزنش صولجان

شد + فوقی سه سرزنشها خورده ام از تیغ طعن اهل فکر + تا کنون پهلو بجمع نکته سنجان میزنم + شیخ عطا

سه کرد دستها چو زلف در آرم بگردنش + ما را باینقدر نتوان کرد سرزنش + **مع السین المهمله**

سر سایه محسن تاثیر سه فوق فلک و عرش بود پایه دیگر + این سایه کشد رخت بسر سایه دیگر +

چو خانه سر خط آزادگی کسی دارد + که با شکسته سر سایه نهال خود است + عبد الغنی قبول سه بهنداز

اختلاط زند و پا زندم جگر خون شد + خوشا کشمیر و قرآن خواندن در سر سایه بیدی + **سر سبز** باضافه

کنایه از دماغ تازه و شگفته و بدون اضافه کنایه از تازه و سیراب و زنده و خوش و بنیم صائب سه

درین چمن سر سبزان برهنه پا دارد + که چار موسم چون سرو یکقبا دارد + **سر سجده** مهر نماز طغرا

سه سر گشته او سبحه نه دانه افلاک + سر سجده او مهر خراشیده غبرا + **سر سوزن** باضافه کنایه از مقدار

قلیل نظامی سه گر افتد بر ایشان سر سوزنی + دهن را گشایند چون روزنی + **سر سخت خوردن**

باضافه کنایه از سر چنگ خوردن و آسیب بزرگ رسیدن دالهروی سه بسکه خوردم سر سخت از همه

۹۳

طغرل

طغان شاه

کس سخت سرم + چشم زین شیتم امروز غمر تاتشم من + صائب سه آن از این کوچه بر دس سلامت بیرون + که سر سخت زهر سنگ تواند خوردن + سعید اشرف سه عدو ار گفت گزیک لخت خورد + ز سر سختی تکو سر خورد سرسختی بدون اضافه سرکشی و استکبار اثر سه ز شمشیر ش عدو را گر خبر بود + نمیکرد این قدر سرسختی از خود سرسخن بسکون همان سر داستان باقر کاشی سه اول بنام من رقم خون کشید عشق + نامم سرسخن دفتر بلا + حکیم شفائی سه سرسخن کتاب دل وصف لب تو کرده ام + مطلع این سفینه کن ابروی دلکشای را + طغرا سه زرد سرسخن سرخی جگر گون + فتاده نقطه اش چون قطره خون + طاهر وحید در تعریف صحاف سه چو داشته بر ش صفحه چشم من + بسرخی نویسد در دسر سخن سرسفره باضافه کنایه از لب مقعد بلکه مقعد که جای نشستن است بو منی طیب سه که سر سفره کس گرد دشق + کوهان شتر باید و قل زرق + تا اخر سرسوره به محمد افضل ثابت در مرثیه سه بخوان نرستم زده طغرای خط پیشانی + برنگ سرخی سر سورهای قرآنی + آبروی زرد نقص جمالش نمی شود + سرسوره کلام خدا اکثر از طلا است **مع الشین المعجمه سرشاخه** گلی که بر سر شاخ باشد زلالی سه بچهره مایه حسن گلستان + گل سرشاخه آتش پرستان **سرشار** معنی ترکیبی آن چیزی که از سر بریزد و این کنایه چیز لبریز بود چون نظاره سرشار و خنده سرشار و گریه سرشار و اشک سرشار و مستی سرشار و شوق سرشار و حیرت سرشار و غفلت سرشار و دولت سرشار و لطف سرشار و سرشار و جزان و مست از سر خود رفته صائب سه نحو نیانگاه تو سرشار میکند + بدمست را عتاب تو هشیار میکند + حضرت شیخ سه سبز شد خط لب یار بهار است بهار + ای جنون من سرشار بهار است بهار سه + اسمعیل ایما سه حلاوه جوشش عزم ام + دولت سرشار بود + بجو شمع سرکشی از پستی دیوار بود + کلیم سه اه این غفلت سرشار که چون ساغر پر + جان بلب آمد و از کرده پشیمان نشدم + محتسب پر خدر از مستی سرشار منست + سنگ بگریز دار آن شیشه که در بار منست + ظهوری سه عشوه ساقیست می ساغر لبالب کو مباش + با وجود جبر عه نوشت مستی سرشار است + صائب سه حیرت سرشار ثابت میکند لب یار را + چون عرق از روی ساقی نی از ان میچکد + سه آب گردد بنظر خنده چو سرشار افتاد + اشک شبنم اثر چهره خندان گلست + بی پرده میدید بنظر جلوه غیب را + صائب رهین منت سرشار آئینه است + از پنجه خونین شفق باک ندارد + از پی سرشار که دیگر صبح است + رنجیت خون عالم در مژگان او خونین نشد + تیزی شمشیر دار ان تیغ را + بخت ایام باشد برسر یک طفلان گران + کی کند دیوانه سرشار تمکین سنگ را سبزه خط بال و پر گردید سودای مرا + در بهاران میشود دیوانگی سرشار تر + غنی نجفی سه ریاض عشق را رونق بود از شوق سرشارم + چو شمع از پنجه مژگان خود فواره دارم + طاهر وحید سه بلبکه کوئیت از فغانم گرمی سرشار داشت + شعله شد هر که در راه تو در پا خار داشت + ارادت خان واضح سه جام سه یا حلقه سنجیر الفت می شود + یا جنون هم چشم باشد نشاه سرشار ما + والهٔ هروی سه حسن تو در خفتن نظاره سرشار + در دیده و از دیده تماشا نکند کس + سبی بدر قه

طفیل در محاوره فارسیان بمعنی...

بدرقهٔ جنون سرشار ✤ با او نتوان نمود پیکار ✤ ملا فوقی یزدی ۵ مرحمت همت سرشار و طبع گوهربار ✤ که تا نام تو معانی نشسته در گهرم ✤ کون بده گر دولت سرشار نخواهد دولت ✤ بیجای کن اگر خواهی که آئی در حساب تا شیر ۵ روی خوشی از غیرت سرشار ندیدم ✤ از آئینه ام جوهر بسیار جلا برد ✤ طالب کلیم ۵ عمریست که یک سبوی سرشار ندیدم ✤ در پای خم افتادن دستار ندیدم ✤ بیدل ۵ دل نه تنها از تغافلهای سرشارم گذشت ✤ آب در آئینه هم خون شد ز استغنای من ✤ ظهوری ۵ خنده لبریز هر گز آشنائی لب نگشت ✤ دیده را از گریه سرشار می پرسی مپرس ✤ ظرف خمخانهٔ سپهرم نیست ✤ بنجود لطفهای سرشارم ✤ جلال اسیر ۵ کرد از پرواز ابر تندر و خود را سبک ✤ بجز از تمکین لنگر عزت سرشار یافت ✤ از غبار خاطر ناشنو زمین اندوخت گنج ✤ آسمان از رشک سرشار که این مقدار یافت ✤ افتاده ام ز خنده به سرشار و رگ کند ✤ امید جنون نمی کشد آزار در کمند ✤ سرم سرشار سبکروحی بسیار خوش است ✤ نیم حسن آنکه نه شوخی است نه تمکین دارد ملا طغرا ۵ چه نقاشی است این کز حسن سرشار ✤ بدامش نقش میگردد گرفتار ✤ بهر سو غنچه نیمی کرده سرشار ز آب نغمهٔ تر جوی منقار ✤ اسیر ۵ مدعا همی نه از حیرانی سرشار هست ✤ ...

سرشب باضافه کنایه از اول شب است ✤ غنی ۵ تا کی از سر شب تا بسحر نالیدن ✤ خون ناب دل از دیده بجگر خائیدن ✤ **سرشعله** شعله اول زلالی ۵ که ای سرشعلهٔ آتش فروزی ✤ گل نور و زر داغ رشک سوزی ✤ **سرشوی** سرشستن و چیزی که سر را بدان شویند و مقیس علیه آن روزه کشا دگره کشا است نظامی ۵ زمین را ز جرعه معنبر کنیم ✤ بسرشوی شادی گلی تر کنیم ✤ خسرو ۵ سپهر پایه مبارک که گاه سرشویش ✤ نجسته شد زمین از زمین هر کجا شست **سرشیر** و **سرجغرات** چربی که بر روی شیر جوشانده و جغرات می بندد و آنرا بترکی قیماغ و بهندی ملائی گویند رایج ۵ فی الحقیقت عبارت است که سبز ز نیا گوش ✤ سرشیر حلاوت شده از شیر تو پیدا ✤ **سرشیر** باضافه صورتی که مثل کلهٔ شیر سازند در آب انبارها و حوضهای حمام که آب از آن بریزد و در عرف هندوستان آن را شیر دهان گویند وحید در تعریف حمام ۵ بود چون ز لطف است تخمیر او ✤ چو پستان مادر سر شیر او ✤ و ایهام درین بیت از آن پیدا شده که در محاوره اهل عراق یای مجهول را نیز معروف خوانند درین صورت سرشیر بمعنی همان قیماغ بود که گذشت و بمعنی کله شیر که راس الاسد باشد هر دو درست بود **سرشکن** حصه رسد کردن در چیزی اما در اشیای نامرغوب چون بار کردن و زجر نمودن و تاوان گرفتن اسمعیل ایما ۵ این قدر داغ بر دلم مگذار ✤ سرشکن بر تمام اعضا کن ✤ **سرشکسته** سرنگون رای مهمله ظهوری در صفت ده ۵ دهی که با شکر شش قند اگر کند دعوی ✤ لب شکسته کنندش بکوچه و برزن **سرشیشه باز کردن** کنایه از شراب خوردن باقر کاشی ۵ چه خوش است مست دیدن و بتو شرح راز کردن ✤ بتو روبرو نشستن سر شیشه باز کردن مع الطاء المهمله **سرطوق** باضافه و بدون اضافه حلقه کلانی که بر سر زنجیر بود اشرف در صفت دریا ۵ حرد شان موجهائیش چرخ تسخیر ✤ در گرداب چون سرطوق زنجیر ✤ ...

علم باشد محمد قلی سلیم ـــــه دوران بکلید منوشانگه عید + بگشاد سر طوق اسیران وها کرد + وحید

در تعریف گنبد مسجد ـــــه ز سر طوق گنبد بگردون رسید + چو پیری کاو را بر اندر مرید + شفیع اثر ـــــه نیست

سر طوق کجا بر سر گنبد دارد + بهر توفیق بها بست طلبان دست دعاست + **سر طویله** سپهر گزیده

لا فوقی یزدی در تعریف فرسها ـــــه ز روانش گشته مشهور قبیله + بپاکاه هنر بد سر طویله + **مع العین**

المهمله سر عشر بضم عین مهمله در جهانگیری به قرانی که در وقت بسم الله باطفال نوشته دهند و در

رشیدی دائره که بر سر آیات مذکور نویسند صائب ـــــه سر عشر این کتاب مبین است آفتاب + زنهار

بر مدار نظر از کتاب صبح + **سر علم** چیزی که بر بالای علم باشد و اکثر بشکل طره بود مفید بلخی ـــــه در وصف اهل جنون

مار افشان دیگر است + یا لاله سان از داغ سودا سر علم داریم ما **مع الغین المعجمه حتی القاف**

سر غزل و سر قصیده مطلع غزل و مطلع قصیده و بهترین برگزیده غزلها و قصیدها بدر چاچی

ـــــه خنیاگران مجلس سلطان عصر را + این سر غزل بهدیه رسان ای صبا زمن + **سر غوغا و سر فتنه**

منشاء فتنه و فساد زلالی در تعریف سوار شدن ایاز بر اسب ـــــه بران آشوب آن سر فتنه بنشست +

حذر کن فتنه بر فتنه بنشست + مولانا لسانی ـــــه گفتم که بس سر کنم آن فتنه کاکل + سر فتنه خط غالیه

گون است چه سازم + مولوی معنوی ـــــه خون دل می بین و باکس دم مزن + وز نگار شنگ سر غوغا مپرس

جمال الدین سلمان ـــــه حلقهٔ زلف تو سرمایهٔ هر سودا نیست + غمزهٔ مست تو سر فتنهٔ هر غوغا نیست + اسیری

لاهیجی ـــــه خرد تا مست شد ز باده عشق + به مجنونیست سر غوغای عالم + **سر فتیله چرب**

شدن و کردن کنایه از تر کردن آن به روغن برای چراغ نمودن دانشمند خان عالی ـــــه آیند سوی

چراغ دلی + تا چرب شود سر فتیله + **سر فیل** معروف و کنایه از خصیه شفائی در هجو محمد رضای فکری

ـــــه دران قطار عجب بختیان سرمستند + که بارشان همه سر فیل است و دست خر سربار + **سر فلان می**

جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد سلیم ـــــه سخن بیار و تحسین ما معامله کن + سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد

سر کشان را طاق محراب است شمشیر کف + هر که می جنبد سرش این است او را سجده گاه + **سر فلان**

سلامت و سر فلان بسلامت محاوره است که اگر فلان چیز تلف شده باشد سر فلان چیز

که نعم البدل است بسلامت باشد ـــــه گر محتسب توبه گرفتند هوای + باد ابسلامت سر مردانه ما غوغای ... نند

زجها بیان بجز تو + تو اگر زد در برابر سر یکسی سلامت + واله هروی ـــــه سرافیون بسلامت چه شد از بنگ نماند

سبزی از بزم اگر رفت سیاهی بر جاست + رضی آتش ـــــه بزم ما نور ز عکس می روشن دارد + شمع

گر در شیشه سلامت باشد + مسیح کاشی ـــــه گر محتسب شیشه گران بد شیخ شود + مایم و باغبان

بسلامت سر کدو + لاهوری ـــــه سر کدو بسلامت چه شد که شیشه شکست + ببزم درد کشان

نیست جای تنگ شراب + **سر فوج و سر لشکر و سر قافله** مهتر و پیشوای آنها واضح

این ناخلف بانیهمه نامردی و لجاج + گشته بهادر شده سر فوج و نامدار + بود پیش ترکمان چو ماهچه

[illegible]

چو ما هیچو ما شدی ⁂ سرشکر و مقرب و ذی جاه و اعتبار ⁂ وحشی سے سرشکر برفته که آید زپی جنون ⁂ تازان زره عرصه جولان تو اید ⁂ **سر قطار** آنکه در قطار شتر از همه باشد میر یحیی شیرازی سے با خویش بر گر کرد مرا چون جرس رفیق ⁂ در کاروان اهل خرد سر قطار شد **سر قفل** چیزی که از کرایه دار سوای کرایه حویلی یا دکان بگیرند و آن قدر کشودن قفل است داخل کرایه نیست تاثیر سے نشاد عاشقی زان جبهه دیدی ⁂ اگر میداشت سر قفل کلیدی ⁂ پریرو که از ماه در هفته ⁂ ز چین جبهه سر قفلی گرفته ⁂ حیدر اشرف سے سودای تو داده ارمغانم ⁂ سر قفل حجره جانم ⁂ **سر قلیان و غلیان** همان چلیم چیزیست که تنباکو را دران گذاشته آتش بران گذارند و در هندوستان چلم و در فارسی سر چلیم و چلیم و قلیان هر دو بمعنی حقه است که مشهور و متعارف است فوقی یزدی در مدح حسن و بهی سے که سر قلیان طبع آن شکرریز ⁂ بود لب ریز تنباکوی انگیز ⁂ **سر قوچ تو بسلامت** قوچ بجیم فارسی گوسفند نر و سر قوچ تو بسلامت باشد مراد آنست که سر مردانه تو و سر تو بسلامت باشد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته لوطیان قوچهای جنگی پرورند و باهم بجنگانند و بهای گران فروشند و اکثر مدار ایشان همین بگذرد میر نجات سے وعده نسیتی غیر از بقیامت باشد ⁂ سر قوچ تو الهی بسلامت باشد **مع الکاف التازی سرکار** باصطلاح اهل دفاتر هندوستان معموره را گویند که جامع پرگنه ها بود و هر صوبه مشتمل چند سرکار می باشد چنانچه کالپی که از سرکار های صوبه اکبرآباد است و ازین عبارت که سلطان محمد در ترجمه مجالس النفایس امیر علیشیر در احوال مولانا عیاری آورده که وی اکثر اوقات در سرکار هسترآباد و جوین می باشد مستفاد میشود که در ولایت هم برینمعنی مستعمل است و نیز بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام کاری و بمعنی کارخانه و جایی که دران جامه بافند باضافه نیز آید شفائی سے من آن خورشید عریانی لباسم ⁂ که تنها بیست سرکار کتانم ⁂ دست دولت تهی است شفای ز خوشدلی ⁂ چیزی که نیست در سرکار تو حسرت است ⁂ گفتی که بسرکار دل خسته چه داری ⁂ رازی که سود بر سر بازار رود گر هیچ ⁂ سامان طرب نیست بسرکار زمانه ⁂ تا چند بآرام دلی شاد توان کرد اشرف سے بسرکار به ربودی همیشه ⁂ بجای بخشی شاگرد پیشه ⁂ ملا طغرا در تعریف عمارت سے به بیش هوایش نسیم بهار ⁂ کند مشق سرکاری لاله زار ⁂ ز الوب چون در درد تافته ⁂ ز سرکار آن شد دو یافته ⁂ جلال اسیر سے غباری از بی برخاست اشکی از دلی جوشید ⁂ یکی معمار صحرا شد یکی سرکار دریا شد ⁂ تاثیر سے بسعی کارفرما کار گر ممتاز میگردد ⁂ سر آمد کوهکن زان شد که شیرین بود سرکار رش ⁂ **سرکش** اطلاق آن بر غیر حیوانات مجاز است چون می سرکش و نگاه سرکش صائب سے ز تسخیر نگاه سرکش او عاجزم ورنه ⁂ عنان برق را در دست می پیچد گیاه من ⁂ حذر کن از می سرکش که تا کس نازنین گیرد ⁂ بجندین دست تواند نگهدار در زمام خود **سرکشی کردن** هم و سازش و موافقت کردن و بمعنی در بر در شعر است می آید فتامل تاثیر سے آن شعله آتشی چو گل آتشی نکرد ⁂ بیمار او شدیم دعا سرکشی نکرد ⁂ مخلص کاشی سے چو گل از بیوفای گر نیای در کنار من

بنگ شعله کاهی سرکشی مکن بخار من **سرکرده** بوزن دریرده منتخب و برگزیده تاثیر درجهان سیم تان بجد و سرکرده توئی + زر و زر دسال بسی باشد و نو روز یکیست + **سرکلافه کنایه** از سر رشته کار از اهل زبان بتحقیق پیوسته و **سرکلافه راگم کرده است** و **سرکلافه گم دارد** و **سرکلافه پیدا نیست** میگویند تاثیر خود را دل ازان طره جدا گم کرده است + بی آن سر زلف و یا گم کرده است سر رشته زندگی ندارد در دست + گویا که سرکلافه را گم کرده است + حکیم صاحب آنانکه سرکلافه را گم دارند + سر رشته آفتاب و انجم دارند + یک دور کند چرخ بدرات جهان + مستی همه از شراب یک خم دارند + شاعر آن چیست که سیمرغ ش درهم کرده است + آن چیست که در کاسه مردم کرده است + زنار ز سر رشته خود افتاده است + تسبیح سرکلافه راگم کرده است + **سرکله زدن** جنگ کردان بسرو کله چنانکه جنگ قوچ و آهو صائب ناتوانی چون زند سرکله با آسمان + چون برآید دانه سالم ز چندین آسیا + و نیز کنایه از جرئت قریب معارضه و برابری کردن باکسی تاثیر چشمان یار بنگر و آن شاخ ابروان + سرکله میزند دو آهو جگیش + نه شکر ابش دلتنگ دارد + زند سرکله با هر جا که قند است + و کنایه از سعی کردن و سندان در نفط معجون کش باید محسن تاثیر هجو معجون کش هنر و باسیه حقه باز + می زند سرکله ها کز وی لبی خندان شود + **سرکمند** باضافه لیسامنیست که در صطبل ملوک و امرای ولایت ایران بندند و هر دزد و خونی که بدان پناه آرد عمله اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی مزاحم او شود و گویند سرکمند نا پناه آورده است تا جان داریم دست از محافظت او برنداریم اثر دارند جا بزلف تو دلها ستمدیده با ستم رسیده پناش سرکمند + مرزا اسمعیل ایما آرامگاه دلها آویزه بلند است + این خون گرفتگان را انجاسر کمند است + **سرکن** بضم کاف تازی سردار جماعه و رئیس مجلس خیالی زچهره پرده برافکن که شمع مجلس را + بود حسن بهر مجمعی توی سرکن + **سرکن پرکن** و **سرکند پرکند** بفتح هر دو کاف تازی و بای فارسی کنایه و جلد و شتاب اشرف آنشب که مرا یار بمنزل آمد + از مقدم او مراد حاصل آمد + با آن رقیب افتان خیزان + سرکن پرکن چو مرغ بسمل آمد + میر الهی کناری و تسلیم اند میانه + جای رود و بدو سرکند پرکند + **سرکردن** سلوک و معاش کردن با کسی ملا طغرا کاسه بی میتوان دیدن لبه سبزی علم + چون لب تر ان شکر در باغ خوبی سرکنند + بجوانان ز در با شمشیر که .... آتش سنیشه ر + **سرکوب** و **سرکوبه** گرز اند نمی افراسیب و عماری بلند که مشرف بر عماری دیگر باشد کلیم نخستین قلعه آن مرکوب افلاک + که بالا برده نام عالم خاک + لهذا اینسته را که مقابل قلعه سازند برای گرفتن قلعه آن را نیز سرکوب گویند و در مدینه نیز همانست غیرت فغان از چرخ دون پرور که با این همت عالی + بکمر دون دیده باشد گران سرکوب را نام عبدالغنی برآورده بر سبیل از جوبها و لی قلعه چرخ سرکوب ... سانیا ملک جان ما بر آشوب داشت + حصارتن از زر سرکوب داشت ... کر و چیست

گرد حیلت سرکوب + تنها از نشیب کمان گرد جایگاه نفق در معنی و سرجنگ در فلک لغاف بیاید **سرکوچک** بیقدر و بی تعین **سرکوچه** محسن تاثیر ـ سرشته آیم بکف نگاه هست + سرکوچه احوال دلم زلف سیاه هست

مع الکاف الفارسی **سرگاو زدن** باضافه کنایه از فائده عظیم برداشتن از دولت مفت بدست آوردن **سرگذشته** مخفف از سرگذشته و نیز از جان سیر آمده و ترک سرگفته و خود گذشته نیز گذشت صائب ـ از سرگذشته اند کریمان و این زمان + کو سرگذشته که ز دستار بگذرد **سرگرای** آنکه سرش بگردد و چیزی که سر را بگرداند فردوسی ـ زمین از گرانی شده سرگرای + که بی چاره گشت از پی چارپای + چو من کرده سرگرای اورم + سر آنرا همه زیر پای اورم **سرگرفته** کنایه از مخمور و غضبناک خواجه نظامی ـ درآمد سرگرفته سرگرفته + عتاب سخت با من درگرفته + در ننگ [illegible] افسرده خواجه شیراز ـ آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت + وان پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت **سرگرده** و **سرخیل** رئیس گرده و سردار جماعه و سند آن در لفظ خیل گذشت و همچنین **سرگل** و **سرسنبل** ابونصر نصیرای بدخشانی ـ جانانه و من هر دو به فنیم نگانگشت + سرگل چمن او شده و سرسنبل ادمن و **سرگله** سردار رمه هاتفی ـ شده شاه منصور شیر یله + بر آن جیره و ندگان سرگله + صائب ـ ابلیس کند رهزنی راهروان را همین گرگ آخر از رمه بر سر گله دارد **سرگله نهادن** کنایه از انتخاب کردن و برگزیدن تنهوی ـ فرهاد نعمت بیم هم یله نهاد + مجنون برمیدیم سرگله نهاد + گیسوی تو در بستن من آفت کند + ابروی تو در صید دلم تله نهاد + تله بفوقانی نوعی از دام و شکنجه جانوران **سرگران** مخمور و بیدماغ محمد حسن خان حسن ـ بجان صد گونه بیداد تو کردم اختیار اما + بکوبت از رقیبان سرگرانی خوشش نمی آید **سرگرم** مراد دن **سرخوش** دانشی ـ عاشقان از می شیشه دل سرگرم اند + چشم مخمور تو بر دست قدح پیمانیست + و کنایه از مفید و بجد در کاری و بمعنی عاشق و فریفته راجع بانست صائب ـ بیک آتش چو داغ لاله میسوزم درین گلشن + ز هر شمعی تواند کرد چون پروانه گرم + محمد قلی سلیم ـ دختر رز گر همه باشد مشو سرگرم او در طریق عشقبازی همت یعقوب باش **سرگزاهی** برای تازگی چیزی که سر با گزاهی برد **سرگزین** عمده از موشی که برای حاکم انتخاب کنند سید ذوالفقار شروانی ـ اندران میدان که دشمن را براند چون کله + تیغ آواز کله بدخواه خواهد سرگزین **سرگیری** بوزن تحجیری آنست که ناقصان ولایت جوان یک خصوصاً ساده بر شوند همین هم شده او را در خانه یا در باغی یا صحرای برده مادری فعل بد کنند و چون سر او را یکی بگیرد و دیگری فعل بد کند این عمل را سرگیری نامند گرفته و بالفظ زدن و خوردن مستعمل شفائی ـ بزد از گیر خوردنش سیری + شخود تسبیح غیر سرگیری + ملا نوتی یزدی ـ زده آن لعل سرگیری بیاقوت + چه [illegible] ادعای یاقوت مع اللام **سرلوح** آرایشی که از آب زر و اقسام الوان [illegible]

کنند و تنها لوح نیز آمده عالی ـ و بنیا طلبان بیخبر از مطلب اصل اند + چون طفل که مشغول بسر لوح کتابت

وحید در تعریف طلاکوب ـ کنون مردن شد از دو چاره جو + که باید بسر لوح صندل ازو + تاثیر ـ ابر سر

لوح بیاض انبساط اش است + از ترشح چون هوا فشان سر موری شود + صائب ـ از بیاض

گردن او فرد بیرون کرده است + فرد خورشیدی که سر لوح کتاب عالم است + **مع المیم سر ماه**

و سر سال و سر هفته باضافه اول ماه و سال و هفته مولانا اهلی خراسانی ـ چون فرون شود

دیوانه را او بر سر آبی + هر مسی روز دار و بیخبر یارب چه ماهست این + عبد اللطیف خان تنها ـ ای سیاه

چون سر ماه است + از زر داغ وقت تنخواه است + فردوسی ـ یکی هفته بودند با سوگ و درد + بسر هفته

پهلو سیه کرد گرد + محسن تاثیر ـ بر امید آنکه آید در وثاق او شبی + ماه نو در بر سر خانه خالی میکند

سر مشق خط استاد که از راه نظر داشته مشق کنند عالی ـ آیینه بود تخته مشق آن زمان که عقل

سر مشق روشنائی باطن زما گرفت + غنی ـ نگذار از قلم و تقدیر پا بیرون + سرمشق خویش ساز خط

سرنوشت را + **سر فلانچیز در میکند** در مقام گویند که شخصی او مای چیزی وارد و در واقع نه از روی تکلف و از روی

اختیار میکند و زحمت میکشد اشرف ـ هم صندل جبین ز برهمن کیشان + میکند درد بهانان معشوق شیدا

سید عبد الله المتخلص بحالی ـ صندل سرخ شد از رخ زرد که دید + که هم از ذم سر معشوق یاد در دکه **سر**

منزل فرد علیه منزل یعنی جای فرود آمدن و مکانی که در شهری یاد در موضعی بنابر حرف بالطریق یادگار بگذارند سلیم

ـ گفت این دشت زنگین روی حورست + زتا سر منزل اینجا ضرورست + وحق آنست که اینجا نیز بمعنی مشهور

خود است و معنی یادگاری از مقام استفاده میشود **سر معجزه** محسن تاثیر ـ سر معجزه مصحف رخسار تو

ابروست + بسمله سبعتشلنه آیه دیگر **سر موی** چیز بسیار خورد و ریزه چون قیمه سر موی و فشان

سر موی چنانکه گذشت محسن تاثیر ـ گر زلف عنبرین دل کاه کام میکند + قیمه سر موری خط سیام

میکند + برش رود از خط چشم موی میکنم + توتیای غزه در چشم صوری ـ گشتم **سر مو**

زدن میزان باره تفاوت کردن میزان یکسو کفه مثل بوزن ترازو صید ـ میزان دوستی

سرموی نزنند + تا نار دبنار لیلی و مجنون برابر است **مع النون سرنامه** عنوان کتابت یا مانند

آن مفید بلخی ـ روشن چو تیغ ساخته مضمون گشتم + چین جبین یا سکه سرنامه منت + **سر نشین**

شخصی که در سفر بالای استر یا سر نشستم از آنکه مرد باشد یا زن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در کتاب

نگارستان نیز آمده **سرنشین قافله** سرست گرایه نشان جنس را بالمقطع گرایه کنند از شهری بشهری

رسانند شخصی که چندان سر و سامان نداشته باشد قدری بطریق گرایه با بنا داده بالای باری از بارهای

شان بر مرکبی که بار برکرده باشند او را نشانند و گاهی بر مرکبان خالی نیز می نشانند بطمع گرایه و سرنشین قافله

عبارت از آن شخص است تاثیر ـ در گلشنی که حسن تو محمل سوار شد + گل سرنشین قافله نوبهار شد +

سرنوشت خط پیشانی کلیم ـ سرم از زانوی مزده جدا خواهد شد + سرنوشتم اگر از

اگر از لوح جبین برخیزد ÷ تا نیرسه سر حساب از کار بودن سر نوشت من لیس است ÷ هست چون آئینه از جوهر خط بیشانیم ÷ سر نوشت کمان انچه بر گوشهٔ کمان نویسند و آن بیشتر نام کمانگر میباشد حسن بیگ رفیع سه نگاه گوشهٔ ابرو قدا شناسم کرد ÷ بنام صاحب کار است سر نوشت کمان ÷ **سر نی** بفتح اول و نون چیزی باشد که از ابریشم و بلور و غیره ساخته بر سر قلیان نصب کنند و آنرا در دهن گرفته تنباکو میکشند و بهندی منهنال گویند در مکتوبی که نادر شاه بمحمد شاه نوشته بود این لفظ دیده شده **سر نغل و بن نغل** در عرف هند منهنال و تهنال میان قبض و غیره اما انچه بر سر قبضهٔ شمشیر آنرا حر ترک و کلکی میشنند دوم و انچه در بن قبضه آنرا برجاق و انچه در میانه آنرا آهیجا نه و انچه در بن شمشیر آنرا بن نغل گویند **مع الواو سر و برگ** کنایه از دماغ و ساز و برگ نوا کنایه از اسباب و سامان سه تسبی عاشقانه طبیع او چون مایل افتاده ÷ سلیم از شوق آن دایم سر و برگ غزل دارد ÷ ظفر خان احسن سه ما شوق نالهٔ بلبل بگلشن میرویم ÷ ورنه کی مارا سر و برگ تماشای گلست ÷ ملا او سه سر و برگ گل ندارم حکیم گل و گلستان ÷ **سر و پاچه** کله پاچه گوسفند که بخته باشند سر و دم زدن جهاز و غرا کنایه از غلتیدن کشتی نشیب و فراز بسبب تلاطم امواج دریا **سر و پا گم کردن** کنایه از حیران و سراسیمه شدن میر خسرو سه فرستاده زان پاسخ نغز دار ÷ سر و پای گم کرد بمغز دار ÷ سر و رد کردن کنایه از سر دردی در هم کشیدن و عتاب و خطاب کردن **سر و کار** کنایه از معامله و بالفظ افتادن و بسامان شدن مستعمل اسیری لاهجی سه ز جفای عشق ببینم سر و پای عاشقان گم ÷ سر و کار عشقبازان عجب است نشود بسامان ÷ واله هروی سه بازماندن اگر فتد سر و کار ÷ اول گفتگوی پایان است ÷ صائب سه فتاده است سر و کار من بدریایی ÷ که نه سپهر در و بی بقاست همچو حباب ÷ راج سه میکند حرص نگاه با آن شوخی حسن ÷ مو بر باخرمن تر خش سر و کار افتاده است ÷ **سر و سر کرده** سرخیل و سرگروه سنجر کاشی سه من و دل هر دو چو ماتم زدگان ÷ سر و سر کردهٔ ارباب محن ÷ **سر ورق** اول ورق از کتاب عالی سه حسن و عشقی بجهان بیشتر از یار نبود ÷ ابر دستش بسمله سر ورق ایجاد است ÷ سر و کیسه کردن بکاف دوم نیز ماز سی ربودن بالعرف کسی بنوعی که چیزی پیش او نماند با غذا آن کیسه و تیغ حمامی است که چرک در بدن و موی در سر میگذارد ÷ میرزا عبدالغنی سه هر چند سر کیسهٔ نظایفه هرات کردیم سر و کیسه ملی اهل جهسان را ÷ **سر و بند** عهد و عصر میگویند فلان کار در سر و بند فلان پادشاه واقع شده **سر و بندی** شده است که هر کس دو تا و بنه دار بر زمین بشت سر و ستیل محله مشهور و این محاوره لوطیانست در محلی که شخصی فی الجمله جمعیت داشته باشد میگویند **سر و خشت** کنایه از غایت اعراض در محلی که نصیحت کنند و مخاطب بگوش رضا نشنود گویند خواجه شیراز سه سر تسلیم من و خشت در میکده ها ÷ مدعی فهم سخن گر نکند گو سر و خشت ÷ **سر و پا** از پا تا سر و بمعنی خلعت صائب سه بلباس زر خورشید مبدل نکنم ÷ سر و پائی که من از پیر دہانی

دارم + مع الهاء **سرسنگ و سراهنگ** همانست که در عرف اهل دربار سلاطین هند آنرا هراول گویند و نیز فوج هراول زیراکه ابتدا جنگ او میکند چنانکه ساقه فوج چنداول که بمنزله ساق و آخر شخص لشکر است خواجه نظامی در شکستن سکندر روس چین سه سراهنگ با ساقه از تیر و تیغ + برآورد کوهی ز آهن بمیغ + مع التحتانی **سری** آنچه از آهن سازند و بر سر اسپ کشند تا از زخم ایمن باشند **سر از خواب بر کردن و سر از تهی شدن** کنایه از بیدار شدن **سر از خواب جهاندن** مسعود سعد و اله هروی سه از خواب جهاندم سر سحر را + بر شسته دمیدم دعای سحر را + هاتفی سه سر اهل ایران تهی شد ز خواب + که بگذشت دریای آتش ز آب + خواجه شیراز سه ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من + وانشوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد **سر از خاک برزدن و سر از خاک زدن** یعنی سر بیرون کردن و روئیدن و واقع شدن چیزی ملا وحشی سه زهر ندامت است که بردیم زیر خاک + این سبزه که سر زده از زیر خاک ما + ملا طاهر غنی سه نرگس بماند مرده که باغ گستان بخشم + با نامه سپید سر از خاک بر کنید **سر از جیب کردن و بیرون کردن و بر آوردن و بیرون آوردن از چیزی** از عهده آن بر آمدن صائب گرچه چشم انتظار باید سپید نمود + بوی پیراهن سر از جیب مروت بر نکرد + یکبار سر بر آر ز جیب قبای ناز + دست مرا ببین بگریبان چه میکند + سلیم سه هر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او + شانه داند معنی این مصرع پیچیده را + حاجی محمد خان قدسی سه سری ز قصه عاشق برون نمی آرند + کسی چرا کند آغاز داستان مرا + ابو الحسن فراهانی سه هیچکس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد + با وجود آنکه مضمون بیشتر با افتاده بود + **سر از خط برداشتن و سر از خط برگرفتن** کنایه از ابا و سرکشی کردن چنانچه سر بر خط داشتن کنایه از امتثال و فرمان بردار است ظهوری سه سر از خط حکمت کسی برگرفت + که از خصمی خود کم سر گرفت + انوری سه چه گفت گفت نه سوگند خورده ام + که هرگز از خط عشق تو بر ندارم سر + **سر از رشته بر نیاوردن و سر از رشته بیرون نبردن** کنایه از نفهمیدن حقیقت چیزی در این از اهل زبان به تحقیق پیوسته صائب سه هیچکس از رشته کار من سری بیرون نبرد + نبض من بند زبان گردید جالینوس را + **سر از بالین تهی کردن** استعمال بر عکس است از قبیل خالی کردن آب از حوض نظامی سه تو سرسبزی بادی بشادی نشسته + که من کرده ام سر ز بالین تهی + و در بعض نسخ است سه که من کرده ام از سبزه بالین تهی + یعنی از گلزار دنیا رخت اقامت بستم و ترکیب همانست یعنی سبزه را از بالین تهی کردم و جناب خیر المدققین میفرمایند که صحیح موافق نسخه اول به معنی خیال است یعنی خیال را از تصور بالین خالی کردم یعنی بالین راحت در خیال ندارم و در فکر رفتم و موافق نسخه دویم بالین تهی بفوقانی غلط است بلکه بنون است یعنی از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود ساختم و این کنایه است و چون مشرف بر موت بود اینچنین گفته و همین نسخه بهتر است **سر از شیشه تهی چرب کردن** کنایه از فریب دادن سید حسن غزنوی سه بجواه جام که سر چرب کرد خصم ترا + بشیشه تهی این بگینه

آبگینه تنگ خراس + سر از یک جیب برآوردن و سر از یک آستین برآوردن کنایه از دعوی یکی کردن صائب هان باشد گران از شوخ چشمی بر دل مردم + اگر سوزن سر از یک جیب با عیسی برون آرد نظر با ساعد سیمش چراغ صبح را ماند + برآرد گر دبیضا سر از یک آستین با او + سر از کار بیرون بردن صائب آسمان بیهوده سر در جیب فکرت برده است + چون توئی باید که سر بیرون برد از کار تو + سر از آب بیگانه شستن کنایه از ملک بیگانه در تصرف خود آوردن میرخسرو سه سر آنکه توان ز آب بیگانه شست + که از خون خود دست شوید نخست + سر از خویش برآوردن کنایه از خبردار هستی خود شدن و با فاقت آمدن سه بیدل چمن آرای گریبان خیالست + یارب نشود آنکه سر از خویش برآورد + سر ابرو خم کردن کنایه از اخمه رو و بیدماغ شدن میرخسرو سه بکرشمه سر ابرو مکن از بهر خدا خم + کز محراب تو برشد بفلک نعره یارب + سر از نشاء سبک ساختن کنایه از سرخوش و تردماغ شدن طالب آملی سه تا سر از نشاء تجرید سبک ساخته ام + خرقه بار است بدوشم همه گر یک تار است + سر از زانو برگرفتن کنایه از بلند کردن سر از مراقبه متقابل سر بزانو نشستن که کنایه از مراقبه کردن و متامل بودنست صائب سه بگیر از سر زانوی فکر سر زنهار + که غنچه سر چه طلب کرد در گریبان یافت + سر افشاندن نثار کردن میر قاسم مشهدی سه بر سر نه امروز سری در رهت افتاند + فردا نتواند که سر از سنگ برآرد + سر افتادن کنایه از بسیار شدن تاثیر سه چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است + چین ابرو چون سر افتد چین پیشانی شود + سر آمدن و بر سر آمدن و در سر آمدن و شدن غالب و افزون آمدن و ایضاً آخر شدن بسر رسیدن مثله و سر آوردن و بسر بردن و بر سر بردن و بسر کردن متعدی آن مخلص کاشی سه نشد کم تکبیر موعظت ما از کهن سالی + سر آمد عمر در خواب گران چون صورت قالی + سالک یزدی سه سر آمد ست سر کاکلت بسر دار + ز خویش بیخبر افتاده از خبردار سے + کلیم سه دانش اگه سر آمد طرف بکس نشود + دگر طرف شده ناکرده بحث ملزم شد + قدسی سه جهاندیده از تاجداران بسی + بغیر از تو بر سر نیاید کسی + تنها سه عمر را از بسکه با سوز درون سر کرده ایم + شد بها آخر سمندر استخوان ما چو شمع + محمد سعید اشرف سه بر سر آمد عمر و در گلگشت بستانی هنوز + وقت طفلی رفت و در سیر گلستانی هنوز + نظامی سه ز ردیم آن بنده در سر شود + که با خواجه خود برابر شود + صائب سه بشیرینی سر آرد نوبهار زندگانی را + چو ز نبور عسل آنرا که منزل مختصر باشد + در عشق جنون گرچه سر آمد همه عمرم + سطری که توان دید بدیده ننوشتیم + سید حسن اشرفی سه نکوی با سر زلفت که آخر + مکن اینها که روزی در سرایی + سر اندر زدن کنایه از پنهان شدن و خزیدن از خوف و ترس چیزی انوری سه او چو شیری بیکی گوشه نشست من سر اندر زن و بیرون زن همچون روباه + و بعضی کنایه از متامل بودن و سر در گریبان فرو بردن از تحیر و تفکر نوشته اند سر بریده آواز نمیکند کنایه از شخصی است که دست از جان شسته باشد و خواهد که از حریف خود انتقام کشد و بار انش در آن وقت منع کنند که اگر این اندیشه داری با کسی در میان منه

سر زد ربغل دارد یعنی حیله و شیطنت در پرده دارد سر بالا کردن و بلند کردن و بربالا کردن و برکردن
و برآوردن بمعنی خواجه شیراز سه زدردانی و شبستان ما منورکن ⁂ میان بزم حریفان چو شمع سر برکن ⁂
خواجه جمال الدین سلمان سه در چمن گر با زسروت را به بیند سرو ناز ⁂ از خجالت سر عجب باشد که بر بالا کند ⁂ صائب سه
رتبه آزادگی بنگر که نخل میوه دار ⁂ از حجاب سرو نتوانست سر بالا کند ⁂ ما در از فرزند ناهموار خجلت میکشد ⁂
خاک سر بالا نبا رد کرد از تقصیرها ⁂ و سر باز زدن و سر پیچیدن و سرکشیدن و سروا زدن از چیزی
کنایه از اعراض کردن صائب سه عاقلانی که ز زنجیر تو سروا زده اند ⁂ عاقلانند که بر دولت خود با زده اند ⁂
سر نمی پیچند از تیغ اجل دیوانها ⁂ گوش بر آواز سیلاب اند این ویرانها ⁂ حیدر روزی از در میخانه سروا
میزنیم ⁂ پشت دستی بر قدح سنگی بمینا میزنیم ⁂ بیدل سه صدای نغمه را حیف است سر در تار پیچیدن ⁂ گل
پروا زمی باید ز خار زحمه خندیدن ⁂ سر بیرون کردن و سر بیرون آوردن از چیزی بمعنی بابا فغانی
سه تو گر ز دریچه خورشید سر برون کردی ⁂ کجا بسند کنی خانه خراب کسی ⁂ بیدل سه کجاست گوهر دگنج محیط
عرفان را ⁂ اگر ز جیب تامل سری برون آری ⁂ سر بر چیزی زدن بمعنی سر کوفتن و سر بر چیزی خوردن
رسیدن سر بآن چیز محمد قلی سلیم سه بعشق از بس سر من خورد بر سنگ ⁂ کند دایم چو پای رهروان درد ⁂
مولوی جامی سه آب از پی سرو قدت می آید از فرسنگها ⁂ و ز حسرت پابوس تو سر میزند بر سنگها ⁂ کمال خجندی
سه خاک از ره او چو دیده دریافت ⁂ اشک آمد و سر بر آستان زد ⁂ سر بر در زدن سر کوفتن بر دری بتوقع
آنکه در بر رو گشاده شود سر برآوردن صبح کنایه از دمیدن صبح سر برآوردن مرغ از آب اشاره بدان حال
است که مرغ چون آب بخورد منقار آب فرو می برد پس سر بر میدارد بسوی آسمان تا آب در گلو فرو رود و آن لجه
بیش نباشد نظامی در احوال نوشابه سه بمقدار آن سر در آرد بخواب ⁂ که مرغی بر آن آورد سر ز آب ⁂
سر بر سر چیزی نهادن بحد تمام مشغول شدن بکاری و اله هروی سه شد سوده براه طلبم پا ز تگ و دو
سر بر سر این کار نهم رفت چو زانو ⁂ سر بر کمر زدن سر بر سنگ زدن چه کمر بمعنی سنگ آمده چنانکه بیاید و برین
تقدیر معنی این بیت نظامی که سه جز او هر کسی با تو سر میزند ⁂ چو زلف تو سر بر کمر میزند ⁂ آن باشد که غیر
سکندر هر کس که با تو خیال صحبت و قرب تو میکند پس او سر خود را بر سر سنگ میزند و آماده هلاک خویش میشود
و یا اگر مانند زلف تو نگونساری حاصل میکند بسبب خیال فاسدی که در سر دارد و سر بر سنگ
زدن کوشش معاینه کردن سر با بر سودن و برابر بردن و سر بآسمان سودن و سر بثریا رفتن
کنایه از کمال ارتقا و اعتلا در رتبه بود سالک یزدی سه تیغ ما چون کوه میساید سر خود را با بر ⁂ برق میغلطد بخون
از لمعه شمشیر ما ⁂ طالب کلیم در تعریف باغ اکبرآباد سه درختانش که سر برابر برده است ⁂ ز راه برگ دایم آب
خورده است ⁂ صائب سه مشو از افتادگی غافل سرت برابر اگر ساید ⁂ که از راه تنزل قطره گوهر میتواند شد ⁂
عرفی سه این گوهر ذات از شرفت نسبت آباست ⁂ سود است با بر این در اگرچه سرم را ⁂ سر بچیزی
داشتن و سر بچیزی فرو نیاوردن در نسخه مخلص کنایه از رجوع آوردن صدرالدین کرمانی

کرمانی فهمی تخلص که صدر ایران بوده سعی بادهٔ پر سر میرود فهمی بمیخانه ٭ بجز این نباید سرو فرو خوش همی دارد ٭

ثابت بی جز بتعظیم تیغ او بکدم ٭ سر عاشق فرو نمی آید ٭ محمد اسحق شوکت بسکه گذشت بسکه برای تو شوکت از

دو جهان ٭ شود میل کلاهش سری بتاج نداشت ٭ صائب کسی که سر بدو عالم فرو نمی آرد ٭ تعین شناس

که در سر هوای او دارد ٭ سر باز ماندن بمعنی سر برهنه ماندن میر خسرو بسکه فرو رفت بسود اقلم ٭ مجره

سر باز بماند از رقم ٭ سر بال فرو زدن و سر در زدن بیاید سر باختن و سر بازی کنایه از سر

فدا کردن مرزا صائب سر چه باشد کس بنازد در رهٔ داغ جنون ٭ این کدو بی پوچ را در کار این زنبور

کن ٭ ز سر بازی درین گلشن چنان خوش وقت میگردم ٭ که میرزم چو گل در دامن گلچین زر خود را ٭

سر بر سر کسی نهادن و برداشتن بحث و آویزش و خصومت با او کردن سنجر کاشی مست نازی تو

مغروری حسنت در سر ٭ آفتابت نتواند که نهد سر بر سر ٭ و بمعنی متوجه شدن شاپور شد ز مجنون

تهی این مکتب و عمری است که عشق ٭ بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد ٭ چون نهم سر بر سر سجاده فرمان ری

جامهٔ جان را چون دل نمازی میکنم ٭ سلیم زیخ نفان فرو مایه کسی قابل آن ٭ که نهم سر سر او بحز

از زانو نیست ٭ میر جذلی خوانساری با تنک حوصله کارش ز خرد مندی نیست ٭ چشم ما

بنهد سر بر سر دریا دارد ٭ شفائی شیشی گر سرش نهد بر سر ٭ کمرش بشکند پلنگ کمر ٭ سر

برداشتن و چیدن و زدن و بریدن و برکندن و انداختن سر بریدن غنی شمع میگوید با اهل

بزم با سوز و گداز ٭ سر بریدن پیش این سنگین دلان گلچید نیست ٭ باقر کاشی یار است بی رخ تو شبستان

اهل دل ٭ بردار شمع را سرو بنشین بجای شمع ٭ ظهوری شکاری بهنجار طرح افکنم ٭ سر شیر عمر را از تن

بر کنم ٭ نظامی سر تیغ برگردن افراختش ٭ در آن بادهٔ گلفن سر انداختش ٭ استاد سر ز تیغ صندلی

رویان چه رسید اشتم ٭ منت یار زندگی را در سر مید اشتم ٭ سرت گردم ای صدقهٔ سرت شوم

دل سنجر نیازاری که از تست ٭ سرت گردم دل آزردن هنر نیست ٭ سر بزیر لحاف کشیدن کنایه

از دراز کشیدن و پنهان شدن عرفی کشیده فتنه معزول سر بزیر لحاف ٭ در یده ظلم فراموش طبل

زیر گلیم ٭ خان آرزو نوشته که اینغلط صریح است و معهذا درین بیت اگر معنی پنهان شدن باشد شعر از

رتبه می افتد سر بدیوار رسیدن و سر بدیوار آمدن بمعنی مرزا صائب از رعونت زود بر دیوار می آید

سرش ٭ میکشد هر کس که چون خورشید دامن بر زمین ٭ از کوچهٔ آن زلف که سالم بدر آید ٭ کاینجا سر

خورشید بدیوار رسیده ٭ سر بریدن و سر با بریدن کنایه از پرواز کردن و در افتادن سر میر خسرو در جنگ

مغولان گر سر و پا نشان نه بریدی زپیش ٭ فال گرفتندی از احوال خویش ٭ سر کسی تراشیدن

بحال او وا رسیدن شاه گوید سر ما سر سری تراش و از سر وا مکن یار را ٭ که با هم در دیار خود سری داریم و سامانی ٭

سر تراشیدن و سر تراشی مو ستردن غنی صدای استره اوست بسکه شور انگیز ٭ ز سر تراشی او پای کی جهد ز خواب

حافظ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ٭ نه هر که سر تراشد قلندری داند ٭ سر جدا کردن چون زکوة

۱۰۵

عید فطر که پیش از چاشت یکمن و نیم تبریزی که شش سیر باشد هر فرد از مال خود جدا کند هنگام
و قسمت گوید این سر فلان مستحق و این سر بهمان مستحق مخلص کاشی ؎ چون ذهی امید زکوة عید فطر ٭ ما را ول
کن سر مخلص جدا ٭ سر صحبت کردن و سر فرا گوش آوردن و سر بگوش گذاشتن و سر گوشی حرف در
گوش گفتن عنایت خان آشنا ؎ یاد گر بر سرم چه می آرد ٭ زلف او باز گرم سرگوشی است ٭ تاثیر سعد راز
داده بر ستان که میشود آگاه ٭ بگوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد ٭ خواجه شیراز ؎ سر فرا گوش من آور دو بآواز حزین
گفتنیهای عاشق دیرینه من خواست است ٭ انوری ؎ سر صحبت کند افعی قربان جوان دیده ٭ پر باز کند
اگر کس نرگس طیر از او ٭ سر جنبانیدن جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ؎ ملک در سرایای آن
جان نور ٭ بعبرت بسی دید و جنبانده سر ٭ میفرمایند که این جنبانیدن سر را دو وجه میتواند شد یکی خود آنکه چون آدمی خبری مشاهده
می کند یا قضیه اصغا سے نماید بالطبع سر می جنباند مشعر بآنکه قبول نمودم این را
که مزه آن خوب است یا این حرف چنین است پس این جنبش سر کنایه از معنی میباشد دوم
آنکه چون سکندر دید نست که او تفقد زبانی را نخواهد فهمید در جواب بجا آوردن آداب سری بجنبانید
بجهة اشاره باین معنی که این آداب تو مقبول گشت یا اشاره بآنکه منش بالیش معنی اول کنایه از تحسین کردن
بود انتهی و مر معنی است بیت اوحد الدین انوری ؎ گرچه دریای توافتم چه شود ٭ که سری بر سخنم جنبانی
محمد قلی سلیم ؎ سر کسی که نجنبد بدر سیت سلیم ٭ و گر ز خواندن شعرم چه چشم تحسین است ٭ سخن بیاریه تحسین با
معاملکن ٭ سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد ؎ سا سرکشان را طاق محراب است قبله تحت ٭ هر که می جنبد سرش
انیست ما در اسجده گاه ٭ سنجر کاشی ؎ بیت بیت همه را دیده و سنجیده بخوان ٭ شاعر است آنکه تو بر شعر من
سر جنبانی ٭ سر خاریدن کنایه از نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی دادن و توقف و بهانه کردن و
حیله آوردن و اهمال و تعلل ورزیدن فردوسی ؎ بدستان بگوا نچه دیدی بکار ٭ بگویش که از آمدن سر مخار ٭
صائب ؎ بقدر سعی صفا یافتند راه روان ٭ هر دو گام درین راه سر مخار و برو ٭ اگر هیچ سر خاری از آمدن ٭
سپهبد همی زود خواهی شدن ٭ میر خسرو ؎ رو تیز تره بیشه کن و زگنج یا بی خوش مشو ٭ با قضا تسلیم شو
و ر تیغ بارد سر مخار ٭ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت ؎ همان خوردکان ما ترا بیش دگر ٭ چنین که
چندرا خاک خارید سر ٭ نوشته که نسبت خاریدن سر که بجناب ملک واقع شده از آنجهت بود که گویا خاک بر سر
آنها آید و شفقت بر احوال ایشان کرد و بزیر سایه عاطفت خود در آورد و سر آنها را خارید و این کنایه از
مردان نعوم است و میتوان گفت که خاک بعضد آنکه آنها را فرو برد در سر ایشان خاریده که دفع آن
خارش در خوردن تیغ سکندری مقدر بود مولوی معنوی ؎ عشق را هست درین گوشه غنیمت دارید ٭ دلیکی
هست حریفان سر عشرت خارید ٭ و اراده و خواهش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است طالب آملی
؎ عیر ملکت کو بهر انگشت دار د صد هنر ٭ کیست کش خارد سر چندین همات خطیر ٭ سر خریدن کنایه از فدیه
دادن یعنی خویشتن را از کسی بمال باز خریدن اعم از آنکه آن شخص اسیر باشد یا زن از شوهر خویشتن باز گیرد سر خود

خود خوردن کنایه از هلاک شدن صائب؎ میزند بر دهن خنده که در بزم جهان * سر خود میخورد آن پسته که خندان
گردد * سر خود گرفتن و سر خویش گرفتن و سر خویشتن گرفتن کنایه از بدر زدن و راه خانه گرفتن کلیم؎
با عارض تو چهره شدن حد شمع نیست * گریان ز بزم رفت و سر خویشتن گرفت * صائب؎ سر خود گیر
ز درگاه بهشت ای رضوان * که در اهل کرم نیست بدربان محتاج * گفتی سر خود گیر و برو از سر کویم * این را
بکسی گوی که پا داشته باشد * شیخ شیراز؎ برو هر چه می بایدت پیش گیر * سر پا نداری سر خویش گیر * سر
خجالت در پیش داشتن منفعل بودن امینای دشتی؎ ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد * سر خجالت
او تا بحشر در پیش است * سر دزدیدن و بال دزدیدن و بگریبان دزدیدن و در گریبان بردن
و کردن و کشیدن بمعنی صائب؎ سلامت خواهی از چشم بدان سر در گریبان کش * که از گردن فرازی
سر مهر فها تیر مه ریزد * بگریبان تامل سر خود دزدیدن * صدف گوهر یکدانه خاموشانست * ظهوری؎
چه گلها که حسرت بدامان کند * چو داغ تو سر در گریبان کند * سر در نشیب کردن کنایه از خجل شدن
سر در قدم کسی نهادن و سر بپای کسی دادن بمعنی صائب؎ تیغ بر... نمی یابم سزای خویشتن
میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن * خواجه شیراز؎ چنین که در چمن آمد گل از عدم بوجود * بنفشه
در قدم او نهاد سر بسجود * سر در شکم نهادن کنایه از پنهان شدن کمال اسمعیل؎ ز دود شر سنان
استره سر در شکم نهد * در عهد تو هر آنکه بموی گزند کرد * سر در رکاب کردن در جلو رفتن و آمدن مرد
میدان؎ دلبری را تا دلیرانه در تاخت * کردند شیر مردان سر در رکابش ای دل * و سر در آوردن چیزی را
و بچیزی و سر فرو آمدن بچیزی قبول کردن آنرا سنجر کاشی؎ کشته او سر بکوثر در نمی آرد که آدم
از دم تیغ آب در حلق شهیدان کرده است * انوری؎ صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی * بنفشه سر
چو در آورد این تمنی را * حدیث عارض گل در گرفت لاله شنید * بنفس نامیه برداشت این دو معنی را *
میر معزی؎ میندیش ازانکه خیره سری از مخالفت * مکر و فریب سازد و سر در سر آورد * سر در آب
فرو بردن و سر در آب بردن بمعنی سعید اشرف؎ زاهد آزار امساک اشرف باده کم خورد *
روزه داران را مناسب نیست سر بردن در آب * سر در چیزی کردن و گذاشتن در طلب آن
مردن چه سر بمعنی خواهش و طلب است شیخ شیراز؎ آنکه بدینار و درم خیر نیندوخت * سر عاقبت
اندر سر دینار و درم کرد * عالی؎ کمال زور عاشق عجز باشد ورنه میدیدی * درین افتادگی سر در سر
افلاک میکردم * صائب؎ حیف است که سر در سر مینا نکند کس * با دختر رز عیش دوبالا نکند کس *
مستی مرد گرانباری غفلت صائب * سر خود در سر این خواب گران نگذاری * سر چیزی داشتن
خواهش و طلب چیزی داشتن صائب؎ دارم سر آنکه باقی عمر * در گوشه انزوا نشینم * سر داشتن
ترازو زیاده بودن یک پله ترازو ابراهیم ادهم؎ غلط سنجیده منصور میزان دار کوی را * بلی
دایم غلط سنجد ترازوی که سر دارد * سر در گوش کسی گذاشتن مضطرب بقرار ساختن چه گذاشتن بمعنی عضوی

[illegible]

بر همنا بنا بر حرارت سوختگی باراره سر در بوته بر گرفتن و سر زیر پر کشیدن بمعنی میرزا صالح یزدجردی ؎
سر زیر پر کشند ز پرواز ماندگان ؛ شمشیر ما چو از پر شش افتد سپر کنیم ؛ کلیم ؎ سر را بشکل خنجر مینا دو دیده ایم ؛ سر از
شوق آن تیغ بر گرفته ایم ؛ سر کسی کشتن صد تیر ادشدن اشهر ے ؎ چو ز نیم غیر کشتن نتوان بگیر و کویش ؛ سر جان
خویش گروم که در دست آرزو دلیش ؛ سر در جهان گرفتن و سر در جهان نهادن کنایه از آواره شدن
شیخ شیراز ؎ ز بره مرد سپاهی را تا سر برد ؛ دگر سر ش ز بزدی سر نهد در عالم ؛ میر خسرو ؎ لشکر کشید عشق و
دلم ترک جان گرفت ؛ صبر گریز پاے سر اندر جهان گرفت ؛ سر دادن رها کردن و گذاشتن و سر
دادن تفنگ خصوصاً و دمیدن افسون و مانند آن و نیز زدن و گوزیدن و بسبب اشتراک معانی
قباحتی درین لفظ بهم رسیده چنانکه در لفظ نهادن لیکن شعراے متاخر استعمال میکنند سلیم ؎
نسبتی در عاشقی ما را بمرغ بسمل است ؛ تا زما صیاد سر نگرفت ما را سر نداد ؛ فیضی ؎ چون زلف تو
ریزدم جنونی ؛ بر چشم تو سر دهم فسونی ؛ وحشی ؎ کارے مکن که رخصت آه سحر دهم ؛ وین
تند باد را بچراغ تو سر دهم ؛ محمد علی مجذوب ؎ گرچه صید لاغرم در راه او سر میدهم ؛ نونهال خشک
گردیدم و برگے بر میدهم ؛ میر الهی ؎ اسیر او شدم در صیدگاهے ؛ گرفت و دید و خندید و سرم داد ؛
آصفی ؎ دو شش در دیده ها نسبت بعنبون ؛ خواب را بست و آب را سر داد ؛ ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎
بوکه باد شرطه تا ساحل برد ؛ داده ام کشتی خود را سر آب ؛ باقر کاشی ؎ دیده را سر داده بودم
در تماشای رخش ؛ از کمین برخاست صیاد و زد غافل مرا ؛ ظهوری ؎ لب سر مده بطعنه زندان یار
در زهد خشکے از تری دامن منت ؛ و همچنین سر بکوه و بیابان دادن و سر در صحرا دادن و
امثال آن صائب ؎ ناله زنجیر دارد حلقه چشم غزال ؛ تا من دیوانه را سر در بیابان داده اند ؛ خواجه شیراز
؎ صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ؛ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ؛ سر در کلاه کسی نهادن تابع
منقاد بودن ؛ نقوی ؎ نهاده سر در کلاهش همه ؛ بجان خاکبوسان راهش همه ؛ سر زدن کنایه از
سعی و تلاش کردن بزور سر از قبیل قدم زدن که عبارت از طی کردن راه است باستعانه قدم خواجه
نظامی ؎ درین ره که سر بر درے میزنم ؛ بامید تاجی سرے میزنم ؛ و بمعنی سر بریدن و جنگ
کردن میر خسرو ؎ سرها زده ای کسی سر من هم زن از طفیل ؛ از سر رواج ده روش کار خویش را ؛
سعیدا اشرف ؎ تیغش از قلم حیات جاودان بخشیده است ؛ سر زد این سطر پریشان را دو زان
خوشتر نوشت ؛ و واقع شدن و ظهور کردن امرے و سر برون آوردن و بلند کردن و رستن و
روییدن چیزے و هم بدین معنی است سر از خاک بر زدن و سر از زیر خاک زدن که گذشت ملا وحشی
؎ ملبوز آن دسته جانان اگر خطای زده است ؛ بود نا دانسته گر از ما ادا سر زده است ؛
الله الله محرم راز تو سازم حرف و صوت ؛ این زبان در تیغ اگر حرفے زجای سر زده است ؛ اتفاق
ابر رحمت نیست ورنه بر درست ؛ تخم مهری کشتی و شاخ وفائی سر زده است ؛ هست وحشی بلبل این باغ

این باغ و بهست از بوی گل ✤ از سرمستی ست گرازوی نوای سرزده است ✤ ز بهر ندامت است که بر دیم ز بنیاد
این سبزه که سرزده از زیر خاک ما ✤ غنی سه نرگس ساند مژده که ساغر گلستان بچشم ✤ با نامه سعید سراز تاک
بر کنید ✤ سعید اشرف سه چه بخت ها که سراز خواب ناز بردارد ✤ بوقت سرزدن آفتاب شمشیرت ✤
سه ابر رحمت گر ببارد کو سموشش خود بسوزد ✤ بعد صد خون جگر گاهی گیاهی سرزده است ✤ **سر شدن و سرکردن** کنایه از شروع کردن **سرکردن مهم و سر شدن مهم** کنایه از سامان یافتن کار و سامان
دادن آن میر حسنی سه موی سرکردم سفید و هیچ کارم سر نشد ✤ دست و پای میزنم اکنون که آب
از سر گذشت ✤ باقر کاشی سه نه عجمیست سخندان عشق و نه عربیست ✤ بهر زبان که سخن سر کنیم
بی ادبیست ✤ درویش واله هروی سه شکوه از خست ارباب دول سر نکنی ✤ گنج بود بهر این طایفه
در اعداد ✤ پیغامی فرستم سوی او بی سر کنم گریه ✤ دگر در خاک بیدردان نریزم دانه خود را ✤ حسنی
خوانساری سه مرحمتش چو سر کند شیوه ذره پروری ✤ تخت ز دست جم و هد مور شکسته پای را ✤ صائب سه
در سر کجا فسانه چشم تو سر کنند ✤ چشم غزال خواب فراموش میشود ✤ میر رضی دانش سه بیا بنشین چو شب
کامبخشیهای لب سر کن ✤ که شیرین خواب را در دیده ها افسانه میسازد ✤ کلیم سه مانع نمیشود آشنایی عذار
مطربان ✤ هر رهی نزدیکتر باشد بمستی سر کنید ✤ طالب آملی سه طالب بیا به سلسله عزم کعبه ✤ بر هم
زنیم و راه صنم خانه سر کنیم ✤ و بمعنی ظهور کردن و پیدا شدن آن مولانا ثنائی سه جای خون از زخم دندان
فتنه می بارد لبت ✤ از کجا سر کرده اند این زخم دندان از کجا ✤ سالک قزوینی سه ساده رویی که سر نکرده
خطش ✤ جمعی دان که باغبانش نیست ✤ و بمعنی صحبت داشتن و سازگاری کردن و بسر بردن با کسی
معید بلخی سه پیوسته نقش هستی او را گرفته ایم ✤ با هر که همچو آئینه سر کرده ایم ما ✤ تاثیر سه سال و مه خوب است
باهم دوستداران سر کنید ✤ زندگی چون روز و شب از عمر یکدیگر کنید ✤ سعید اشرف سه یکباره بدختر
رز نعلانه سر نکون پیاله بهوا کن چه میشود ✤ قرار گیلانی سه تو چون سر میکنی با چشم بیمارت نمیدانم ✤
که یاد او بدل هر گه در آید ناتوان گشتم ✤ میر نجات سه گر چنین سر میکند با خاکساران روزگار ✤
گرد غربت سرمه چشم وطن خواهد شدن ✤ سلیم سه بمعنی مشکل است سر کردن ✤ که ناله میتوانی زد دل
بلند کشتی ✤ میرزا خلیل پور میرزا شکرالله سه چون گلهای رعنا با دو رنگی در چمن سر کن ✤ چو رنگ دو روی
گل با دوست در یک پیرهن سر کن ✤ ملا طغرا سه کاسنی را می توان دیدن به شیرینی علم ✤ چون به سنبران
شکر در باغ خوبی سر کنند ✤ سخون گرمی کرد با شیشه سر ✤ که دل سرد شد ز آتش شیشه گر ✤ **سر شدن قلم و سرکردن آن** تراشیدن قلم و تراشیده شدن آن ملا طغرا سه در کار تیره بخت فلک نیز عاجز است
با تیغ آفتاب قلم سر نمیشود ✤ تا نمی آرد عطارد مزد مهر و ماه را ✤ معنی رای منیرش کی قلم را سر کند ✤
درویش واله هروی سه گر چه خاموشم و وارسته ام از گفت و شنو ✤ کاغذی پیش نهادم
قلمی سر کردم ✤ اگر میل سخن داری برو صائب قلم سر کن ✤ کسی این عقده را بی ناخن اعجاز نگشاید

سر بر سنان کردن کنایه از کشتن و تشهیر نمودن صائب چون عاشقان چرخ سینه آتشه تر باشد
سر شبنم کند خورشید تابان بر سنان اینجا * سر کشیدن کنایه از سر بالا بردن نظامی که کشیدند سر که تازنده ایم *
با این عهد و پیمان سر افکنده ایم * و در و کردن نظام دست غیب در مدح ظهوری که غیر حرف چون قلم چیزی نویسد
سرکشیده صفحه بهر صید شهرت وام از مسطر کشد * سر کشیدن بچیزی کنایه از میل کردن و رو نهادن بچیزی مولانا
لسانی که بیزم عیش لسانی صفای خنده نیست * بیا و سر بکاو بیت سرای غم در کش * و دعوی برابری کردن
با کسی نظامی که چو منوچهر اگاهی آمد پدید * که از خرمی سر بمینو کشید * و جهان آرزو میفزاید سر بمینو کشیدن
کنایه از بلندیست بدرجه کمال چون در خرمی سبزی ملحوظ است و فلک نیلیست بدین جهت شاعر چنین گفته
سر گشادن و سر وا کردن پریشان کردن زنان موی در ماتم * قر تبریزی که فی حنین در ماتم دل ناله و غوغا
میکند * داغ می پوشد سیاه و زخم سر وا میکند * طالب آملی که شعله بر تارک جان تعبیه ساز * سر لی زینت
افسر بکشای * و فطرت که سر وا میکند شوخ و غمازمی زناز * گر بر ورق گنجفه مکتوب نویسم * زمانه بعزم سوی
پریشان تر شیر * کجا مرگ شهیدان سری کشاده شود * سر گوش گرفتن مطیع و منقاد شدن
مومن استر آبادی که شیران ز هیبت جمله سر گوش گرفتند * تا آهوی شیر افکن تو بر کمین شد * سر نهادن
خواب کردن حیا ناز در تاج شمع گذشت * سر گرفتن گرو شراب ساز * سر گرفتن موقعت کردن و در کرشمه سان
صحبت گویند صحبت با او سر نمیگیرد یعنی کوک نمیشود دیبا نامه بهای بوسه آتش بر سیدیم چون زد نمیگیرد *
خیالی کرده ام با خویش اما سر نمی گیرد * سر بجای کشیدن متوجه شدن بانجا سر نمی دانش که وادی مجنون
زبی آبی خراب افتاده است * گریه ما را سری باید بدین صحرا کشید * سراب بالفتح زمین خشک که از دور مثل آب
نماید و اینعربی است و برق از تشبیهات اوست دانش که موج آب زندگی برق سرابی بیش نیست * یا منه
از راه بیرون خضر اگر رهبر شود * سر بالضم کفش و شرابی که از برنج سازند و در هندی کنایه از باد
الف مطلق شراب بود سراپرده ترکیب طلب و سرادق معرب اینست و بالفظ بستن و فرو کشادن و بپا کردن
و زدن مستعمل و نخستین گذشت و بستن کنایه از نصب کردن و ایستاده نمودن و سرادق زدن مرادف است
خواجه شیرازی که زن بر اوج فلک جان الف سرادق عشق * که خود بر داجلت عاقبت بزیر مغاک * مده که زجهان خیمه
بیرون زنیم * سراپرده بالای گردون زنیم * صائب فلک بپیر و یا حلقه بیرون در است * در مقامی که سراپرده
جانانه زدند * وحید سراپرده خود ابر بهاران * از فرق یمن سایه اقبال هما رفت * انوری که روش فرو کشاد
سراپرده فلک * قدرش فرو شکسته کلاه گوشه زحل * ظهیر الدین فاریابی که چون بر فراخت خسرو سیارگان علم
در خاک پست گشت سراپرده ظلم * ای فرو افتاده سراغ بالضم نشان پای و بالفظ طلب
کردن و جستن و کردن و گرفتن و برداشتن و دادن مستعمل که زناله قوت و اماندگان بود بیدل * عصا
سراغ قدم میدهد بمردم لنگ * از سبکروحان گرانجا نیست اظهار اثر * بوی گل همراه بود با خویش دارد
سراغ * طالب کلیم که مهرش بر دلی گیرد سراغی * که اندر کعبه هم باید چراغی * با قر کاشی که جانی

جای نشینم که یار دلبرم بی ما چند انگه کند مهر جا نگردد سرا غم + عبد الله سلطان سه ازدل و دیده سرا
کردم + غا غفلت کردم و دا عشق کردم + سراچه ضرب ضرابخانه که آنرا دار الضرب هم گویند یعنی
جای که طلا و نقره سکوک گردانند سراج المساکین ماهتاب سرای سرور میخانه سرای
سنبلخان کاروان سرائیست در ایران بنا کرده سنبلخان که در حماقت ضرب المثل بوده مومن آداب سه
عالم ز هوای اکره در زیر آبست + خورشید ز تاب گرمیش بر پا نیست + از بسکه در و خشک خشیشان جمع اند
خسخانه ما سرای سنبل خانست + سرای خانه و منزل و نام شهری کمال خجندسه اگر سرای چنین است و
دلبران سرای + بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای + و کاروان سرا قدسی سه مده راه در خانه بیگانه را +
وگرنه سرا نام کن خانه را + ۵ عشرت سرا . محنت سرا . ربط سرا . مستان سرا . سرابستان . پرده سرا . ترانه سرای
جا بک سرا . دولت سرا . زندان سرا . سخن سرا . سرای کمان خانه کمان تاثیر سه گرم است اختلاط ستم پیشگان بهم +
جز تیر در سرای کمان میهمان نشد + سرج بالتحریک و جیم تازی خاک انداز خیمه که آنرا در عرف هند جهالر گویند
انوری سه تا خیام چرخ را نبود سرج همچون ستون + تا طناب صبح را نبود گره چون کتاب + تا آخر و خان آرزو گفته
در هندوستان بمعنی سرج بسکون مستعمل است که سراپرده یا قنات راهرگاه دو خیمه کشند هر جا سرد و سرا هم آید
آن ترجمه را سرج گویند و ظاهرا در شعر انوری نیز همین معنی است زیرا که فلک خرق والتیام ندارد غایتش سکون از جهت
تخفیف خواهد بود انتهی سرخ بالضم رنگی معروف و در هندوستان نوعی از مرغان که پای سرخ و نقطه سپید
سیاه بر پر دارند و بغایت خوش آواز و جنگ شان از غرائب تماشای نظارگیان این دیار است و تحقیق نشست
که سرخ هر چند لفظ فارسی است لیکن اطلاق آن بر جانور مذکور از تصرفات فارسی دانان هند است و اصل هندی
آن رای مینا و تنها ماده آنرا خوانند و در هندی متعارف لال گویند و این ترجمه سرخ است سرخ بال بموحده
و لام تیهو که پرنده ایست مانند کبک الپسکی از کبک کوچکتر سرخ بید نوعی از چوب که بنام کارد و شمشیر مانند
آن از آن سازند عرفی سه تیر از آهوان مرتع جاست خمل + تره از سرخ بید روضه قهرست سهاب + سرخاب
نام کوهی در تبریز و رودی در نواحی کابل که بر زمین سرخ جاریست و آبش از نجهة سرخی دارد اشرف بهر دو معنی
سه شهنشه چو ره سوی کابل کند + ز سرخاب خون عدو گل کند + ز رشکش دیده الوند پر آب + ز تیغش خفته
در خون کوه سرخاب + و بمعنی دوم میرزا صائب سه سکندر چو بشیر دلشکر از جلال آباد + سپاه نصرت و
اقبال از زمین و لیار + هنوز عرصه سرخاب بود منزل تو + که جوی خون عدو رهست گشت
تا غزنین + و نام فنی از کشتی و نام مقامی از موسیقی میر نجات سه در مخالف کرد اگفت که سرخاب مزن +
گرچه موی کمرت پیچ زند تاب مزن + و کنایه از شراب سرخ سلمان ساوجی سه ز آب سرخ می
افتاده است زال خرد + چه جای زال که رستم بغید از سرخاب + و خم شراب مخلص کاشی سه شد
از میخانه ام هر کس تب غم گرد با مالش + ازین دار الشفا مگذر چو لبریز است سرخابش + مرغ دریائی است
که ماده بستر بخلاف طیور دیگر بوقت سهود حیض کند ملا طغرا سه چو گیرد آن بت زورق نشین در جنگ

خود ساغر + صراحی میکند از بهر او سرخاب دریا + و سرخی که زنان بر رو مالند و گلگونه نیز همانست سلمان ساوجی

ع هر شام و سحر عکس گل و نسترن از باغ + سرخاب سفیدآب زدی روی هوا را + **سرخ پای** بپای فارسی نام

سبزه ایست بغایت نازک ترش طعم سرخ **نیشت** نام جانوری میرخسرو در تعریف تیر ع گاه بزیدن چو عقاب نشست

کرده ز خون کرگس خود سرخ نیشت + **سرخ چشم** کنایه از سفاک و خونریز که آنرا در عرف عام جلاد گویند

این یمین ع بنگر چه سرخ چشمی و شوخی همیکند + با من کبود روی سپهر سیاه کار + **سرخ زنبوران** کنایه از

سر انگشتان رنگ کرده بحنا سرخ **ستر** و سرخ **سترک** مرغیست که سرش سرخ باشد و آنرا بتازی حمره خوانند

بضم حای و تشدید میم مفتوحه سرخ سوار کنایه از جگر **سرخ عیار** بعین مهمله نام عیاری کرد بنیه عیاری سرآمد

بود سلیم ع روان کن از برای می که زان سرخ عیار است + که تا رفته سبو را دست و گردن بسته می آرد + مولانا

محمد کاتبی ترشیزی ع می رباید گل لعبارتی زبلبل نقد صبر + سرخ عیار است پنداری زهی عیار کل + اقاق تبریزی

ع خون من تا دست آن طفل بتیار آن کرد + دزد خود را سرخ عیار حنا پامال کرد + **سرخ مرد** بفتح میم نازک

مران که نام رستنی است برگش شبیه برگ بستان افروز و ما شش سرخ و خوش آینده و آنرا در هندی لال ساگ دیده گر

چولائی بفتح جیم فارسی خوانند و اول نیز نوعی از چولائی است و صاحب سراج المحققین میفرماید که حلوم فقیر از دست

سرخ مرد و سفید مرد غیر لال ساگ و چولائی است سرخی سرد پستان عبارت از آن کلام است که از شنجرف بر سر آن

نویسند اشرف ع یسید سرخی سرد پستان از خون من + میکند سرخی که انشا قصه منصور دارد + **سرخ شدن** برافروختن

از غضب میرزا هاشم مجذوب ع خشم مهر گفتم ماه من از من ملک شد + لبش را لعل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد + قدسی

واعظ ع پرید رنگ من از روی گشت جانان سرخ + حذر کنید چو پوشند جامه سلطان سرخ + مثال دیگر در جامه

سرخ پوشیدن سلطان گذشت سرخ **شدن و سرخ و زرد شدن** از خجالت هم باشد عماد فقیه ع باغ برد

ز زلفش صبا دامن مشک + که غنچه سرخ شد و دست در گریبان کرد + اشرف ع نیست گلدار جهان زا گه بهار و گه

خزان + ما سرخ و زرد از خجالت رو شود گرد سرزبان + گر تو با این حسن رنگ آمیز در بستان روی + باغ گردد چون گل

رعنا خجلت سرخ و زرد + باغ رفتی و گردید عارض گلها + ز رنگ چهره مفلس شرم مهمان سرخ + **سرخی واشدن**

منفعل و محجوب شدن طالب ع در چمن رنگ برنگ از رخت گلها شدند + غنچه ها دیدند آن لب را ع سرخی واشدند

سرخ و سیاه شدن رسم است که در ایام عاشورا بعضی مردم روهای خود را سیاه میسازند و چون اکثر این عمل را

اطفال و فقرا بکار کنند در مصیبت کنایه از این اراده باشد طغرا ع لسکه گردید شقایق ز غمش سرخ و سیاه +

کبک از کوه روان شد بتماشا در باغ + شفائی ع این محرم که میرسد ناگاه + میشود توشه دار سرخ و سیاه + سرد

مقابل گرم و ناخوش و بیمزه و بی اصل و بی ته چون وعده سرد و گریه سرد ع لیظهوری وفای وعده سرد در نسخه

درد انتظار منست + بدیع الزمان میرطاهر نصیرآبادی صاحب تذکره ست گریهای سرد زاهد مینماید کار شست +

میشود از بارش باران ورود دیوار سست + و بمعنی سردی نیز آمده اسیری لاهیجی نوربخشی در مثنوی اسرار الشهود ع

صفت مهمانش که مارا سرد بود + از غم سرباد لم پژمرده بود + و با لفظ شدن و گفتن مستعمل و بمعنی کشتن آتش با لفظ

با لفظ کردن گذشت درویش و آنکه سرد و سی بی وجه بود سرد گفتن + سردی ز تو در خور است بذیرد + خواجه
جمال الدین سلمان سه بی بوی خوشت بر دل من باد بهاری + حقا که بسی سرد تر از باد خزان شد + سرد شدن
اختلاط آخر شدن صحبت و اختلاط عالی سه گر تو کرم الفتی با کس نتر کیان مشو + سرد شد در آدم و حوا
ز گندم اختلاط + **سرد حرف و سرد بیان و سرد گوی** کسی که مردم از حرف او خوش نشوند و سخنش در
دلها تاثیر نداشته باشد ظهوری سه بوسعت رو از تکلف ان مباش + خس شعله سرد حرفان مباش +
سرد نفس آنکه دم گیرا نداشته باشد صائب سه در گلستان تو هر سرد نفس محرم نیست + گوش بر زمزمه
مرغ کباب است ترا + **سردسیر** ولایتی که آب و هوای آن بسیار سرد بود مقابل گرمسیر باقر سه از سردسیر
مهر و محبت رسیده ایم + از یک دو جرعه گرم نگردد دماغ ما + **سرد و رو** کنایه از ناخوش و افسرده و بیمزه مفید
بلخی سه استم شیشه بطی می ناب است + سرد و رو تر ز برف مهتاب است + از بسکه دیده ام ز رفیقان سرد و روی
افسردگی چو آینه یخ بسته ایم ما + **سرد مهر** کنایه از بیمهر و بیرحم ملا طغرا سه نالم چرا از سلوک سپهر + که گرمی ندیدم
ازین سرد مهر + میر خسرو سه مظفر گشت خصم سرد مهرش + علم بشکست ز آسیب سپهرش + **سرده** میوه که
پس از میوه پیش رس برسد کذا فی الرشیدی و در هندوستان نوعی از خربزه قیمتی که شیرین تر و دراز تر
از سایر خربزه میباشد **سردی** مقابل گرمی و بیرحمی و بیمهری و با لفظ کردن مستعمل امتی خراسانی سه
منم آن میوه که هنگامی بستان هوس ماندم + ز بس ایام سردی کرد با من نیم رس ماندم + **سرسری** کاری که
بی تامل و اندیشه کنند شیخ شیرازی سه رعیت نوازی و سرلشکری + نه کاریست بازیچه و سرسری + غزا
گر لطیف است وگر سرسری + چو دیر است بدست اوفتد خوش خوری + مولوی معنوی سه ای عشق برادر
همتی آی + بگذار سلام سرسری را + **سرشت** بکسر بمعنی آمیختگی آب با خاک و مانند آن بمعنی صنعت آفرینش
مجاز است شیخ شیراز سه بنی آدم سرشت از خاک دارد + اگر خاکی نباشد آدمی نیست + میر معزی سه خدا
شخص تو از کبریا نهاد سرشت + که در نهاد سرشت تو نیست گرد ریا + بهشتی سرشت . بد سرشت . پاک
سرشت . پاکیزه سرشت . دون سرشت **سرشک** بکسر بمعنی اشک و بعضی بفتح و در یم گفته اند و مشهور
بفتح اول است و قیاس نیز همین را میخواهد پس از عالم سرچشمه و سرچشمه باشد آتشین . زنجیر . حباب .
تسبیح . ستاره . گلگون . لعل از تشبیهات اوست کلیم سه همتی ای خضر طالع که زنجیر سرشک است + دو
پایم بسته و سیر ادوه و صحرا را + زلالی سه ازان ریزد ز چشم گریه پیوست + که تسبیح سرشک اغیا داد از دست
آصفی سه دیده ز مژگان و حباب سرشک + بهر تو آراسته خرگاه کند + ز بسکه ریختم امشب ستارهای سرشک
زمین کو بتو آورد کار گردون را + موی آن رعنا نبرد دم بی . گلگون سرشک + بخت گره بین که انسو رانده
زینسو مانده ایم + آصفی سه راز لبت بر قره هر لعل سرشک + شب غم سنگ ره قافله خواب شود + **سرشک
قدح** کنایه از قطرات شراب و **سرشک باران** قطرات باران **سرشک آتش** قطرات
هیزم تر که در وقت سوختن بیرون ریزند نظامی سه سرشک قدح نای ارغنون +

[illegible]

۱۱۳

[illegible]

روان گرد از چشمها رود خون + **سرطان** بفتحتین سنجر کاشی ـه مهر چون سایه به برج سرطان اندازد + اختر از زقیامت به کمان اندازد + **سرکه وسرکا** ترجمه خل سرکه ابرو باضافه کنایه از چین ابرو کلیم ـه باعتبار سرکه ابرو هنگام بهار + از برای آب رنگ باغ ابری دیگر است + میر خسرو ـه سرکه ابرو نیش زنبس تندی + داد دندان لطف را کندی + **سرکه برابروان وسرکه برروی مالیده وسرکه ابرو وسرکه پیشانی** بسکون کنایه از اخمرو وبدماغ صائب ـه بنان خشک قناعت نمیتوان کردن + چه نعمتی است که املاکی سرکه پیشانیست + وحید ـه سرکه پیشانی اگر باشد سپر در روز رزم + هیچ از ان شمشیر دندان دلیران کند نیست + ملا معید بلخی ـه شیشه را از موج می چین بر جبین افتاده است + بی لب او سرکه پیشانی بود مینای ما + شیخ شیراز ـه دگر روز بر گرد هر کو دوان + عسل بر سر وسرکه بر ابروان + از ین جنرقی موی کالیده + بدی سرکه بر روی مالیده + **سرکه ده ساله** کنایه از کینه دیرینه **سرکه فشان** کنایه از سخت بدماغ وبدگوی وطعنه زن **سرکه فروش** شلد بر بیقیاس **سرکه فروختن** خاقانی ـه برگ صبوح کن سرکه فروختن که چه + گرچه خواب جسته خوش ترش وگران سری + ظهوری ـه بر داشته خوشم ز لب مهر تو جوش + وز حرف لبت هدیتم افتاده نیوش + شیرینی ناز از شکر خند تو + گرد دست شکر فروش را سرکه فروش + **سرما** معروف تکبیری لاهجی ـه گفت سرما خورده ام آتش بیار + نیست بروی جز معندور دار + **وبردن وسوختن** سرما کنایه از فاسد وتباه کردن آنرا **سرمای گل** سردی ایام بهار صائب ـه عندلیب ندارد تاب استغنای گل + میشود دست دل ما سرد از سرمای گل + **سرمای تلخ** سرمای شدید وتلخ نام محله ایست که در اینجا سرما شدید میشود وتخصیص سرما بیجاست ملکه مطلق خبر ناخوش وهیزه را تلخ گویند چنانچه در تفسیر تلخ گذشت **سرما خورده وسرما برده وسرما سوخته** چیزی که از آسیب سرما فاسد وتباه شده باشد صائب ـه نماند از سرد مهریها ی دوران مهر جگر آبی + درختی را که سرما سوخت دودستش بر نمی آید + اشرف ـه ای که زاهد بر دراز حرف خنک بوس ترا + با خبر باش که سرما برد گوش ترا + آه آتشبار مبادا زدل افسرده را + دود آتش سرمه چشم است سرما خورده را + کی زند ناخن بدل نا برده شعر مدعی + زود گیرائی نباشد دست سرما برده را + وحید ـه خشکی زاهد ز جام باده نپذیرد علاج + چاره نتوان کرد ز آتش نخل سرما برده را + **سرم** بکسر اول وفتح دوم ودال که روی آنرا اغراشیده باشند تا نرم شود وبهمین مناسبت کسی را که از لبیار کار کردن دستها پینه بسته باشد سرم دست گویند طغرا در هجو یولچی نوشته نفاق زبان سرم دست میهنای منار ساق در خیمه کاه کولش کوفته اند **سرمایه** راس المال وبا لفظ خوردن کنایه از خرج کردن دست ـه دیگر غم تو زده ترا دل اثر + سرمایه که داشت درین قحط سال خورد + **سرمایه دار** صاحب ثروت سرمایه دار شیخ شیراز ـه ز دیدار ایشان ندارم شکیب + که سرمایه داران حسن اند وزیب + **سرمه** بهترین آن صفاهانی است لیکن دنباله دار نباید از صفات او عرفی در تسمیه بغیض سرمه گی نابرد که جه یا باوتراب نیست ـه در دیده خاک کوی تو جانان نمیرسد + سرمه نگه زچشم تو جانان نمی رسد + در بیت سرمه ز صفاهان

ز صفاهان بمن رسد ✣ **سنگ سرمه** حقیقت است و گرد سرمه و خاک سرمه محاوره مقرری چنانکه در صحبت خاک
بر لب ناالیدن گذشت محمد قلی سر خوش نامت کلمات الشعراست ز چشم شوخ کردی تیر و روز لاله و گل را ✣
بخاک سرمه گشتی شعله آواز بلبل را ✣ صائب ـ ز گرد سرمه نوا می دید در چشم سخندانش ✣ مگر این گرد را
بشکافد از هم تیر مژگانش ✣ نصیرا المتخلص بناقص ـ بخاک من نظری افکند آن سرو خرامان را ✣ ز گرد سرمه بالا
میبرند دامان مژگان را ✣ و نیز نوعی از سرمه است معروف ترکستان و نام دهی است سرمه خیز از فارس که سرتو معرب
آنست **سرمه از چشم ها نهان گشتن** و **سرمه افسون غیبت** بفتح غین معجمه و **سرمه خفا**
بخای معجمه و فا گویند سرمه باشد که هر کرا آنرا در چشم کشد از دیده مردم نهان گردد و این از مخترعات اهل طلسم
نیرنجات است و در عرف هند آنرا انکنجن خوانند بضم لام و فتح کاف تازی و نونین و بینهما جیم هندی مفتوح
اثر سه در چشم کس نیایم از اقبال نارسا ✣ تا شده سیاه روز سرمه من سرمه خفا ✣ اشرف ـ تا نبینی
نه بیند دست ترا از خود نستن ✣ سرمه افسون غیبت کرد چشم افسانه نیست ✣ علی رضای تجلی ـ نشان
انجبائم چه میدهی ای خضر ره کجاست سرمه از چشمها نهان گشتن ✣ **سرمه خاک بین** سرمه بود که خسرو زر
داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تمام سال تا یک گز عمق زمین را بدیدی **سرمه سلیمانی** و **سرمه
سلیمان** سرمه است که چون بچشم کشند مخفیات عالم عیناً و عیاناً معاینه کنند طالب آملی ـ همیشه خامه مشکینش
از صریر سواد ✣ چو بر صحیفه دهد داد معجز نستانی ✣ بگوش دهر زند نغمهای داودی ✣ بچشم عقل کند سرمه سلیمانی ✣
ملا زمانی یزدی ـ گیرم که بدرد خسته درمان گشتی ✣ در دیده چو سرمه سلیمان گشتی ✣ حالی دل من اگر نه پرسی بهتر ✣
انکار که گفتم تو پشیمان گشتی ✣ میرزا هادی قبولی ـ نه بوالهوس منا خط عنبر افشان را ✣ بچشم مور مکش سرمه سلیمان را ✣
صائب ـ دلی که روشن از سرمه سلیمان یافت ✣ سراب بادیه را جلوه پری داند ✣ **سرمه مست** سرمه که
بشوخی و رعنائی در چشم کشند اشرف ـ سرمه مست نگه خونخواری چشمت افزود ✣ چون سیه مست شود ترک
بلا می افتد ✣ طاهر وحید ـ بیکیفیت صحبت نبود نشاه می ✣ کرده بیهوش چنین سرمه مست تو مرا ✣ چشم و نگاهش
از سرمه مست است نیز در تعریف معشوق گویند و سند آن در آشنای دادن گذشت سرمه نوعی از
رنگ برنگ سرمه مانند آقا اسمعیل کاشغر صفاهانی ـ دست از جان شسته اند با آب دیده اهل دل ✣ تا لباس
سرمه را چشم مستش آل کرد ✣ **سرمه دنباله دار** خط سرمه که از چشم بجانب بنا گوش کشند تا شرسه سیاه
کرنبه نماید آهوی رم خورده را ✣ سرمه دنباله دار نرگس جادوی اوست ✣ میر تقی ـ پهلو بزلفش سرمه دنباله دار
یا عنان ناقه لیلی است مجنون میکشد ✣ ازین استفاده میشود که اطلاق عنان بجای مهار نیز صحیح است
سرمه چوب بجیم فارسی میلی که بدان سرمه در چشم کشند و در عرف هند سرمه چوبدان موحده شهرت
دارد و چون توافق این دو زبان زیاده از بیان است دور نیست که این در فارسی نیز صحیح باشد مثل
جاروب و جارو و رفت و روب و رفت و رو خسرو در تعریف قصر ـ گشت چو جاروب در و خاک
روب ✣ گرد ز سنجش همه کس سرمه چوب ✣ **سرمه دان** ظرفی که سرمه را در آن نگاهدارند مثنی ظرف کرمی انزا

115

سلیم ـه شکست رنگ بجای خمار گلها را + که لاله آمد و یک سرمه دان شراب آورد + و سرمه دان عاج
کنایه از اندام نهانی بود شیخ شیراز ـه یک شبی پای از دو اش کرد + میل در سرمه دان عاجش کرد + سرمه سا
و سرمه آلود و سرمه پرور و سرمه پرست و سرمه ناک و سرمه کرده و کشیده و بمعنی منیره بخطار و شن
تو روزگار سے نازد + که سرمه ناک از و گشته چشم بینائی + حضرت شیخ ـه ز افغان شکیب نیست در آتش
سپند را + مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست + حاجی فریدون سابق ـه از نگاه سرمه سای میتوان خاموش
ساخت + گر نمیخواهد دلت آواز ما گردد بلند + علی قلی بیگ ترکمان ـه آتش بجان من زند اول نگاه چشم او + از دو
آه خویشتن گر سرمه آلودش کنم + صائب ـه صد جام لبالب است در گرد + در حلقه چشم سرمه سائیش + ظهوری ـه
ز خطش سرمه بر و چشم دیدن + ز سازش حلقه در گوش شنیدن + سرمه کردن و سرمه کشیدن و سرمه
دادن چشم را بمعنی واله هروے در تعریف مکه معظمه ـه مهر از تو طریق تشنه شیبی + آموخت ز روی نازنینی
چون نرگس سرمه کرده یار + بنشسته بعشوه بر سر کار + تا نیرسد حسن بالادست او را حاجت مشاطه
سرمه در چشم سیه از سایه ابرو کند + سلیم ـه چشم ما را سرمه از حسن صفاهان داده اند + عشقبازی در چمن
با ساق سنبل میکنیم + میر خسرو ـه تا غبار باد پا لشت چشم جان را سرمه داد + خاک را بر دیده ما منت حالی
نشست + فیاض ـه باد امید سجده خاک درست که نا اید + سرمه وعده میدهد دیده انتظار را + میر محمد باقر
داماد متخلص باشراق در مطلع انوار در توحید ـه سرمه ده چشم عدم از وجود + نور ده جبهه چرخ از سجود + پس
برین تقدیر ایراد بر شعر زبان ناصر علی که سرمه دادن محاوره فصحای ولایت نیست بلکه محاوره اهل هندست از
قلت تتبع باشد و هو هذا ـه بمحشر حرف صوت فریاد شهیدانش + نمیدانم که داد این سرمه چشم سخنگو الشن را
و معنی سرمه خورانیدن نیز آمده اصفی ـه سر دوستی چشم تو به مجلس شنید + مگر مردم چشم تو سرمه داد کسی +
صائب ـه چه سرمها بسخن چین دهد نظر بازی + که راه حرف با آن چشم خوش سخن دارد + اسیر ـه بلی زبانی که
شود تنها نیست پاس راز زبد آبرو ترا سرمه مژگان سیاهی داده اند + سرمه شدن کنایه از نهایت باریک
شدن و محو بود و همچنین توتیا شدن سرمه خوردن کنایه از گنگ و لال شدن سرمه چشم دیگران
سرمه چشم کشیده باشد قدسی ـه چنان با تیغ چشمش زود خشم + که نرگس بر خاکم دمد سرمه چشم + سرمه انباشتن
و سرمه گرفتن بمعنی تنهای ـه دیده بخت ترک خواب گرفت + سرمه از نور آفتاب گرفت + بیدل ـه سرمه عبرت
عیبت از وضع دهر انباشتیم + دیده ما را اخبار خویش هم لبسیار بود + سرمه ریختن و سرمه گردان در خیری بمعنی
فا... شهیدی ـه لبش بکیدم و خاموش آرزویم کرد + کبودی رخ او سرمه در گلویم کرد + طراوت نخلش خنده بر
گلاب کند + سیاه مستی او سرمه در شراب کند + سیاه مستی من سرمه در نفس ریزد + که عذر گوید روز جزا گناه مرا +
سلیم ـه فلک شود مستی حریف ناله ما + چو لاله ریخت ازان سرمه در پیاله ما + سرمه سائیدن کنایه از
سنگ سرمه سائیدن طالب آملی ـه چون دم ما سیه میکندش گوشه چشم + سرمه کفر که در هاون
دین میساید + سرتا بضم مخفف سوناست و باصطلاح لوطیان نره را گویند فوقی یزدی ـه

سه میکند اگاهت از مطراق ٭ و زر ستیز ٭ هیچکس آگه ز رمز نغمه سرنا نشد ٭ و صرنا بصاد مهمله رسم خط بعضی است **سرنا زدن** جانه بیجا زدن گویند چه سرنا میزنی ای چه غوغا میکنی و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته سه ناله تا کی کنم ز فرقت زر ٭ خیند سر نازنم بخبرت زر ٭ **سرنا نوا ختن** و زدن سنگم قرا قر کردن شکم میر یحیی کاشی شیرازی سه بسکه آیین نوازش ز جهان شد مفقود ٭ شکم گرسنگان هم ننوازد سرنا ٭ **سرو** درختی معروف و آن انواع بود چنانچه بعد ازین خواهد آمد و از صفات اوست راستین ٭ بلند ٭ سرفراز ٭ سرکش ٭ تازه ٭ جوان ٭ جوانه ٭ نوخواسته ٭ سایه پرست ٭ پا برجای ٭ پای در گل ٭ پایدار ٭ چمن زاد ٭ بستانی ٭ بوستان آرای ٭ و اگر کنایه از معشوق یا جا معشوق باشند باین کلمات تعریف کنند بالا ٭ بهار اندام ٭ پایدار ٭ پریشان خرام ٭ جان ٭ چمن طراز ٭ خوش خرام ٭ خوشخرام ٭ خرامنده ٭ خوش قامت ٭ روان ٭ دلجوی ٭ سیب خوبان ٭ سیمین بر ٭ سمن اندام ٭ سرافراز ٭ سیمین ٭ سیم اندام ٭ سمن بار ٭ سهی بالا ٭ سبزپوش ٭ صنوبر خرام ٭ طوبی خرام ٭ قد ٭ قامت ٭ قامت خرام ٭ قباپوش ٭ گلفتار ٭ گل اندام ٭ لاله رنگ ٭ موزون ٭ ناتوان ٭ ناز ٭ هوادار ٭ یاران ٭ یکتاپوش ٭ صائب سه تیلی ز تماشا نشود هیچ سمن بر ٭ این فاخته از سرو گل اندام تو کل کرد ٭ اسیری لاهیجی سه فنید جانم کرد یاد از فراز رحیت نویم بگینه آن سرو ناز ٭ شوکت سه با اندام سروی سیمین حالم چو گل در ره که زنگ عدو راستین را گل بدامان کرده ٭ و از تشبیهات او انگشت ٭ تیغ ٭ مینا ٭ مصرع ٭ جاروب ٭ ملا نسیم سه کسی بالانشینی نهاد ای در چمن ٭ باغبان روید کلیم اثر با جاروب سرو ٭ صائب سه قد موزون تراشیت ناطله نیاز ٭ مصرع سرو بتقطیع چه حاجت دارد ٭ اثر ز هر چشم آب ده تیغ سرو را ٭ از جلوه تو برزد از دست داده است ٭ صفوا سه سرو آفرین تو راست طبع تو روی اشارت باد کرد انگشت سرو ٭ برانگیخته بوی رعنیای سرو ٭ که صد زنگ میشد ز دو بر بدر رو ٭ و گاهی مضاف کنند بسوی باغ و بوستان لب جو و بعض بلاد سرو خیز چون سرو کاشغر که محلیست در سمرقند میر نجات سه بهجوم زیر دستان غمش عنبر کند کافر ٭ ز طوق قمری زنار سرو بوستان دارد ٭ فیاض لاهیجی سه گر اصید تکلیف ملک نیایم لطاس سرو باغ ٭ میل حسرت بتود چشم تماشا میکشم ٭ **سرو آزاد** سروی که شاخهایش راست راست باشد **سرو سهی** سروی که دو شاخ بر هم نه بسته باشد **سرو پیاده** و **سرو سیه** صنوبر که تنه گره گره بصورت قلب صنوبر میباشد حکیم ازرقی سه ز لاله برگی و هستی بر نگ لاله سرخ ٭ ز شاخ سروی و هستی بقد چو سرو سیاه ٭ واضح سه بپوشید تا لباس خزادل ز کار شد ٭ سرو سیاه قامت موزون یار شد ٭ سرو نازی موزون و رای تازی سروی که شاخهایش با هم متمایل باشد **سرو پیاده** نوعی از سرو کوتاه مقابل **سرو سواره** و بعضی مطلق سرو کوتاه گفته اند ٭ صائب سه کجا لساری اگر پیش میرود ره عشق ٭ گل پیاده ٭ سرو سواره و پیش پیشست ٭ ٭ شهر منده است پیش قدش دلنشست و هاست ٭ باغ از گل پیاده و سرو سواره پیش ٭ میر خسرو سه سرو پیاده خوش بود از چمن ولی ٭ آن سرو من پیاده خوشست و سوار خوش ٭

سلیم ؎ چشم بپالهٔ عاشق میناى باده است + این شوخ چشم قمرى سرو بیاده است + سرو چراغان
مثل چلچراغ بود و بعضى از تازه گویان زمان ما این را در اشعار خود بسته‌اند لیکن در کلام قدما یافت
نشده سرود بوزن درود در اصل بمعنى نغمه است و بمجاز بمعنى سخن **سرودن و سرائیدن** مصدر
آن و با لفظ زدن و سرائیدن و گفتن و کردن نیز مستعمل فیضى فیاضى ؎ در بادیه مترنم سرودى + بر
راهروان زمین درودى + نظامى ؎ بدرى سفالینه را سفته گیر + سرودى بگرمابه در گفته گیر + سه دیگر
خوش آوازى و بانگ رود + که از زهره خوشتر سراید سرود + واله هروى ؎ حاجت گفتن بلبل نبود گل دانه
که سرودى نسراید چه بناشد چمنى + بى ثنایت نفسى بر لب ما نفس است + بى دعائیتو زبانى نسراید سخنى + طغرا
خطاب بمعنى ؎ ز خونم چو سر پنجه نشستى برود + مخور غم که مفتى چه خواهد سرود + خواجه شیراز ؎ چو در دست
است رودى خوش ترین مطرب سرودى خوش + که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم + سرود
سراى نغمه سراى **سرود دادن** ساز آهنگ را آوردن ساز علی خراسانى ؎ ز بسکه هجر تو غشت گداز
خلط ما ست + سرود نوحه دهد ساز محفل همه کس + **سرود مستان یاد دادن** مثلیست مشهور در معانى
گویند که شخصى کارى را که بدان اشتغال مید است از چند روز فراموش کرده باشد و بتقریبى آن کار را
کسى بیاد او دهد و این یاد دادن سبب رغبت و تحریک او گردد بران امر و همچنین **رقص مستان یاد دادن**
مرزا مفاخر حسین ثاقب ؎ ذوق ناله امروز میتوان جان داد + که عندلیب سرودى بیاد مستان داد + مرزا
بیدل ؎ سرشک میکند امشب بچشم گریان رقص + که داده است ندانم بیاد مستان رقص + **سروال** شلوار حکیم
شفائى ؎ دائم الحیض عجوزیست که سروال او + تا به نیفه چو دل کینه ورش پر خونست + **سروش** فرشته
آواز غیب و خبر غیب و الهام وحید در معراج ؎ کرده درین خاک سروش ازل + در جگر روح امین نوجل +
سریش و سریشم دو قسم بود یکی آنکه از پوست گاو و گاومیش گیرند و دیگر آنچه از شکم ماهى بر آرند و آنرا بتازى
غراء السمک و اول را غراء الجلود خوانند میر معزى ؎ اجل ز دشمن تو باز نگردد بحیل + اک و سنگ بهم باز نگیرد
بسریش + شیخ شیراز ؎ زخم شمشیر غمت را ننهد کس مرهم + طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش + و نیز چیزى باشد
که از میده یا نشاسته پزند و بکار چسپانده و معوا آید و در عرف هند آنرا لیهى گویند و این مجاز است و حید در
تعریف صحاف ؎ لب سفیه اش آنچه با پوست گفت + نهان با دلم ابروى دوست گفت + دل خسته ام ز
رقیب آدیش + بچسپائى اختلاط سریش + اى اختلاط چسپان سر کرد علی خراسانى ؎ چون شود در خاکدان
دهر پابند هوس + آنکه از رفعت نهد بر تارک گردون سریر + ستاره سر بر گردون سریر سریشم اختلاط آنکه
اختلاط چسپان دارد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته عالى ؎ بارها کردیم با هر قسم مردم اختلاط + یار
و بجسپى نشد پیدا سریشم اختلاط + **سرین** بالضم ترجمهٔ عجز و در دف دالان مخصوص با انسان و چاروا است پس اطلاق
آن در طیور بنا بر تغلیب باشد انورى ؎ داغ طاعت بر سرین وحش و طیرت + مهر بیعت بر زبان مور و مارت +
و لوح جزین گلدسته. دو نشین کوه سمن ریز از تشبیهات اوست و با لفظ افکندن بمعنى چار زانو نشستن اشرف ؎

سه از سر بینیش تا میان چو بش لطافت میزند ÷ پرتو خورشید بر کوه و کمر افتاده است ÷ غیر کوه سرین بر آتش ÷ خرمن برق زن ندیده کسی ÷ زلالی سه زغلط سرین سمن برزاو ÷ زمین آب دادی زانگیز او ÷ علی رضای تجلی سه مهر سپهر خوبی و ماه زمین ÷ بر خاتم حسن گشته لعل تو نگین ÷ هی هی چه لطافت چه صفایی دارد ÷ خرمن شده با استبابت گردیده سرین ÷ صائب سه پیچ و تاب کمر نیست پیچ رحم سرین را ÷ چه غم زلاغری رشته است در تمین را ÷ کلیم سه نخل قد ترا چون صورت نگار جان بست ÷ گلدسته سرین را از آن رشته میان بست ÷ سرین سرین کوه سرین در صحبت سروین جبین آهو سرین حورین سرین بسیم سرین. سرین گاه نشستن گاه مع الزار التازی سزاوار لایق و در خور سزا مثله و پاداش نیکی و بدی در بیحاز است و با لفظ کردن و دادن و در کنار کردن هم مستعمل و نفی آن بلفظ نا و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه صحیح ملا عبدالله هاتفی در متوجه شدن صاحبقران بشیراز سه که چون کرد فرمان ده روزگار ÷ سپاه نا سزا را سزا در کنار ÷ و الهی قمی سه دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است ÷ ما را مگر به آتش هجران سزا کنند ÷ واله هروی سه هر کس کند انکار کمالاتی نیاب ÷ آنرا نتوان داد بجز توبه سزای ÷ نظامی سه سکندر بفرمود کار و شتاب ÷ سزای نوشته نویسید جواب ÷ مع السین المهمله سست بالضم مقابل چست میر مغزی سه شد صفت قبله تازی دل و تخت تا سست کند قاعده ملت تازی ÷ خواجه شیراز سه شدم ز دست تو شیدا ندشت و کوه هنوز ÷ نمیکنی بترحم نطاق سلسله سست ÷ نظامی سه کمر بند ایرانیان سست کرد ÷ با یران گرفتن کمر چست کرد ÷ و در شعر نظام دست غیب بمعنی بیمار سست بخت مدبر و بدبخت ظهوری ع عمت بر سست بختان گرد لازم بخت گو نیسی را سست بخت. نیک بخت. بد بخت. سیه بخت. تیره بخت. کم بخت. بلند بخت. فرخنده بخت. خجسته بخت. سبز بخت. فیروز بخت. بیدار بخت. خفته بخت. نگون بخت. واژون بخت. غنوده بخت. خوابیده بخت. برگشته بخت. جوان بخت. دژم بخت. زنده بخت. پریشان بخت. زبون بخت. سست پیمان و سست عهد و سست پیوند و سست رائی و سست عزم و سست کوش و سست کین هر کدام معروف نظامی سه کزین آمدن گشته پشیمان شده است ÷ ز سختی کشی سست پیمان شده است ÷ چو بر سستی تو من سست رای ÷ بسی حجت انگیختم دلگشای ÷ صائب سه بر چرخ سست عهد منه دل ز سادگی ÷ طاق شکسته نیست سزاوار شیشه را ÷ بیک اشاره گره میگشاید از ابرو ÷ فغان که بند قبای تو سست پیوند است ÷ مردان عنان بدست توکل نداده اند ÷ تو سست عزم در گرو استخاره ÷ ظهوری سه رنج طلب است اصل راحت ÷ سختی کشد آنکه سست کوش است ÷ سست پی و سست رگ کنایه از آهسته رو دلش سه امیدی هست دانش کین بساط کهنه نو گردد ÷ قیامت با کدامین سست پی همدوشش می آید ÷ نظامی سه من از تخمه بهمن و پشت کی ÷ کجا ترسم از رومی سست پی ÷ ولیکن در لغط نیم کاره بیاید سست مهار سه ترجمه ارخای عنانست و آن کنایه از مماسات و مرافقت در امور بود پس سست مهار صاحب انفعل باشد انوری سه با مرادت سپهر سست مهار ÷ با حسودت زمانه سخت لگام ÷ حکیم ثنائی سه خواجگان بوده اند پیش از ما

در وطا سخت مهر و سست چهار + این خسیسان عهد ما بارے + راح خوارند مطرح انبار + سست ریش کنایه از احمق
ولی عقل مولوی معنوی سه سخت درماند آن امیر سست ریش + چون نه بس بیند نه پیش از احمقیش + سست
وفا آنکه وفای او کم باشد نظیری نیشاپوری سه بوی یار من ازین سست وفا می آید + گلم از دست
بگیرید که از کار شدم + پس اثبات وفای گل چنانچه در بیت حضرت شیخ و قعشده محل تامل باشد و همه اینها سه
از نسخه چمن ز روحسن توانتخابی + از خار تندخوی و ز گل وفا گرفته + سست انگیز میر الهی سه همت مردانه
آستن کند لب ابیح + بهره زین لذت نباشد نخل سست انگیز را + مع الطاء المهمله سطر معروف
و سرو از تشبیهات اوست کلیم در تعریف بادشاه نامه سه زسرو سطرش در گلشن بیان وقوع + نشان راستی
گفتگو نمایانست + سطل طشت سطلک مصغر آن لسبحی طعمه سه سطلک چند شرابی چه موقع باشد + که
بحنیم درین خوان زمین و زلبار + وحشی سه رخش براق لعل تو رسید بوقت آب + سطل مه سه روزه براز
آب کوثر بس + مع الغین المهمله سعاد ممتد و سعادت سنج و سعادت ور بواو معنی ولسین را ملا
ابو البرکات منیر در منشات خود آورده و میر خسرو سه هیچ دانی که چند دیدم رنج + تا ز رویت شدم سعادت
سنج + سعایت بالکسر غمازی کردن محمد رفیع واعظ قزوینی سه از دیده میتوان ز رخش دید لی ربوده
ز بیم شکست رنگ نماید سعایتی + سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و دویدن و شتافتن تخلص کاشی
سه نسبت بدل کسی ز عمل کاش ذره + سعی که در سفیدی دستار کرده + صائب سه تو سعی کن که درین جهان
ناپدید شوی + وگرنه هر خس و خاری شناوری داند + سنجر کاشی سه آسان نه مرده ایم لسبی سعی کرده ایم +
تا رخم از دل تو بدر برده ایم ما + سعتری و سعتر باز بالفتح زن سحاقه یعنی طبق زن و چون اینقسم زنان
چرمینه نیز میبندند مجاز بمعنی زنے که چرمینه بندد و با زن دیگر جماع کند استعمال یافته و این عمل را سعتری
کردن خوانند و حق آنست که سعتر در اصل بمعنی عمل مذکور است چنانکه لفظ سعتر باز بران دلالت دارد و چون
معین در دست نیامده شاید که زبان دیگر باشد در عربی سیتره است که با نان خورند و معنی با عمل مذکور مناسبتے
ندارد پس حرلی هم نباشد میر خسرو سه آرے جماع جمله مرغان جماع نیست + کون را بکون هند و همی سعتری کنند
همه مرغان دهر سعتری اند + لیک شان نے و کون بکون ساینده + مولوی جامی سه نفس را بند از گلو کن که زنان
سعتری فارغست آنکس که قوت او زنان و سعتر است + مع الفا سفاهت بالفتح فرومایگی
سفاهت کده از عالم عصمت کده است و از هر دو سه شد نفس را نفس کش شیر فراجان بغت
دم مخور جا لسفاهت کده عنوان کن + سفتن بالفتح سوراخ کردن هر چیز عموماً قدسی سه
ز علمن چون غبار از جهان رفته شد + ز ناوک چو سوزن سنان سفته شد + عبد الله هاتفی سه
خدنگ سپیلی ... سنان بد که پیکان این سفت موی تن + نواب شیر از ... که ز دانه چینی
تا زلب + در شب تار سفتنم هوس است + و از ... مطلع طالبیم شعبه تراشیدن سفتادی
سه و بین ... خار اشفتن از استاد داشت + هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت +

شیرین یاد داشت + سفته سوراخ کرده شده و نفی آن بلفظ نا کنند چون دُرِ ناسفته و گوهر ناسفته و امثال آن و ناسفته گوهر مژگانی کنایه از اشک سفته گوش کنایه از مطلق محکوم و مطیع و اکثر اطلاق آن بر غلام و کنیز کنند ٭ ترا هست چون من بسی سفته گوش + بجو نیز یزه چون من به تندی گوش دوکس این انداز تو آیی بجوش + یکی نرم کردن یکی سفته گوش + نظامی ٭ من آن سفته گوشم که خاقان چین + ز نا سفتگان کرده بودم گزین + سفر بالتحریک رفتن از شهری بشهری دیگر و با لفظ کردن و کشیدن و افتادن و داشتن مستعمل مسیح کاشی ٭ زین آمد سر و ماندیم در تنگنای گیتی + با شدت زمستان نتوان سفر کشیدن + واله هروی ٭ بیرون ز دلم نرفته تا رفته + این نوع سفر که در حضر دارد + میر حسن دهلوی ٭ راه قیامت سفر کوی تست + ده که قیامت سفری او فتاد + صائب ٭ روشندلان همیشه سفر در وطن کنند + استاده است شمع و بهاون گرم رفتن است سفر خشک کنایه از سفر بیهوده و بیفایده سفری مسافر خواجه شیراز ٭ دل گفت معطر کنم این شهر بوی بش + بیچاره ندانست که یارش سفری بود سفره بالضم دستار خوان و نیز بمعنی معقد طغرا در شرح علی آورده بدر را از هاله سر سفره بر گردیده گویا از خوردن حبشی کلف بمعده اش زیان رسیده و نیز نقلست که یکی از شعرای ظریف ایران بهندوستان وارد میشود و در خانه امیری مهمان میگردد اتفاقا آن امیر بنا بر شوخی عضو مخصوص اسپی را کباب کرده پیش او میگذارد و آن مرد دیده از روی تعجب میگوید که نعمتهای الوان هر جا دیدم و این مخصوص سفره نواب است و ازین حکایت معلوم می شود که در ایران نیز بدین معنی مستعمل است غایتش استادان دیگر این معنی را مد نظر داشته بسته اند ملا طغرا ٭ گشت بدوران فقر سفره طغرا حقیر + نیست عجب گر ز شرم آب شود نان فقر و با لفظ کشیدن و انداختن و افگندن و گستردن مستعمل ملا قاسم مشهدی ٭ بزمی که در و سفره کشد جلوه دیدار کونین غباریست که از بال مگس ریخت + طالب آملی ٭ بی مهابا مغم چون حسودش سفره انداز د + کند بر سفره او شور بختی آن نمکدانی + کمال اسمعیل ٭ هر کجا چهره تو سفره خوبی فکند + دهنت آورد نمکدان بلبان شیرینی + سفره دوری بفتح دال سفره کرد و ضیافتی که نوبت بنوبت دوستان با هم کنند تاثیر ٭ مبکه عرق نعمت الوان حسن انکلم + سفره دوریست کوی آشیان بلبلم + عشق از داغ جگر سفر دوری دوزد + تا غم و درد تو آید بمهمانی ما + لیکن درین بیت بمعنی خوان پوش گرد هم نیز میتوان گفت سفره شطرنج بساط شطرنج شفیع اثر ٭ برنگ سفره شطرنج هر کجا آشتی ست + نزاع بر سر جا در میان یاران است + سفره شطرنج رنجم را بپاس یکدگر + دور ریز این استخوان بوسیدها را در کنار + سفره فصاحت کنایه از زبان فصیح و تصنیفات و تالیفات سفره شمعدان سفره باشد از چرم و سقرلاط و غیره که در زیر شمعدان گذارند تا فرش آلوده نشود از ریختن چربی قطره سوختن شمع حکیم حاذق ٭ شد صیت فعال در گهش بر همه صدر + گوهر ز کفش بموسم ابر بقدر + شمع بزم معطی خورشید است + شد سفره شمعدان بزمش مه بدر + سفره پروانه شمع بسیار خوار که سفره

از خوردنی خالی کند کاسه پیاز مثله سالک قزوینی سه تبسم کنان گل بر آورد سر که ایکاسه سوا ز خوان جا
مرا مهلت عمر چندان کجاست که پشت محبت کنم با تو راست ملا فوقی یزدی سه سفره پرواز لبلبو خواره
روده پرساز معده انباری سفله علامه حرا در شرح گلستان در تحقیق همین لفظ نوشته که از عبارات
امام محمد غزالی علیه الرحمة که احیاء علوم الدین واقع شده ظاهر میشود که بفتحتین جمع سافل است مثل طلبه
و سکنه پس بکسر اول و سکون دویم که بطریق مفرد استعمال کرده اند از تصرفات فارسیان باشد سفله نهاد
آنکه سرشت فرومایه داشته باشد عرفی سه گرچه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر وزچه بر صدرنشینان نمایم
تقدیم سفلگانه یعنی مثل فرومایگان نظامی سه چو نا خوردنی آمد این سفله سنگ درو سفلگانه چو
آریم چنگ سفینه دریایی مترادف کشتی دریایی صائب ز حسن شوخ تو نظاره تماشایی سفینه ایست
که گر دیده است دریایی سفید مبدل سپید و بر قیاس مرکبات آن سفینه کشتی و سفاین جمع و در عرف
بیاضی را گویند که قطعش طولانی باشد و انفتاح آن در جهت طول بود و در حق طول شبیه باشد بکشتی از
عالم التسمیة الشی باسم المشبه به سفن بفتحتین و آخر نون پوست جانوریست که مانند کیمخت دانه دار باشد و قبضه شمشیر
پیچند تا در دست محکم قرار گیرد و در منتخب بمعنی پوست درشت ماهی و نهنگ مع الف سقابه قوسی جابجا طغرا
درین سقابه بکم ظرفی سپهر گرشام تشنه گشت سحر آب میخورد سقا خوری سه گرفته ند جبابش آفتاب
پرست شده است بهمه کش معبد مغان سقاب سقابه حاج سبیل کردن آب حاجیان زکی ندیم سه
بدفع عم دو سه پیمانه میدهد پیهم مسلم است بساقی کنون سقابه حاج سقرلاط و سقلاط جامه صوف
معروف که در فرنگ بافند و در قاموس سقلاط بکسر تین جامه صوف که بر هودج زنان اندازند تراب
هستانی سه بگردد هن کبار میکشد سقلاط چو سبزه زار کمیسیان باغ بساط و معلوم نشد که فارسی
است یا زبان دیگر و بعضی گفته که بجای قاف در فارسی غین معجمه است و سقلاطون شهریست
در روم که سقلات و جامه ها دران می بافند و بعضی گویند پارچه سیاه و کبود را بدان شهر نسبت
دهند چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق سه چو از حدیقه مینا چرخ سقلاطون نهفته گشت
علامات مهر آئینه گون و ملا سرکی کاشی گوید بخاطر میرسد که سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده
باشد یعنی کبود چه در قدیم رنگ سقلاط منحصر در کبود بود پس کاف را انداخته سقلاطون کرده اند ولیکن
قیاس است در لغت مسموع نیست کذا فی الرشیدی و زعم فقیر مؤلف آنست که مرکب است از سقلاط و ون که
کلمه نسبت است بر قیاس افزون و همایون چه و از معکوس را گویند و اغلب که تخصیص پارچه کبود درست
نباشد ایضا جمال الدین عبد الرزاق سه نه کله بند و شام از حریر غالیه رنگ نه حله پوشد صبح از قبیح
سقلاطون سقرلاط دوز معروف مرزا طاهر وحید سه چه گویم کسی از سقرلاط دوز و زان روی
شمع شبستان فروز سقط بالتحریک فرو افتاده و تباه شده و بالفعل شدن مستعمل و این کنایه
از مردن و فوت کردن باشد و در چارپا شایع است و گاهی در انسان نیز اطلاق کنند و این جهت

۱۲۳

از جهت بهتر بود چنانچه درین مصرعهٔ عالی ــه ای وای چون کنم کاسیر شد سقط ــه و کنایه از بیم و تالم نیز باشد و با لفظ گفتن مستعمل خواجه شیراز ــه موی کشاده کرده خوی تا بچمن در آمدی ــه شد رخ گل چو زعفران مشک و گلاب شد سقط ــه سقط چین ریزه بر چیز جمع آورده شفائی در هجو فکری ــه ــه اول از دخل کجت گویم و نا انصافی ــه یا از افسردگی شعر سقط چین گویم ــه **سقف** بالفتح لفظ عربیست در میان فصحای عجم نیز مستعمل غایتش عامه بر ولایت بکثیر از آن بلفظ خاص کنند مثلا آسمان و آسمانخانه و جز آن زرنگار و زراندوده از صفات اوست و با لفظ شگافتن و دیدن و برداشتن و برخاستن فنکوان مستعمل جمال الدین عبدالرزاق ــه بیانگ کوس بلرزیده سقف نه طارم ــه من آن روز از جنون خود قلی بشوم صاحب که از جوش سرم سقف این خانه برخیزد ــه اگر دانم بآن لب میرسد صائب شراب من ــه بجوشی می توانم سقف این میخانه بردارم ــه سقف نیم ترک جمال الدین سلمان ــه گر شود ناظر به سقف نیم ترک آسمان ــه بر زمین افتد کلاه از فرق ترک بحمل ــه **سقیفه** بستن و ساختن حرفهای دروغ بستن و ساختن جناب خان آرزو میفرمایند این ظاهرا اشارتیست باحوال صحابه موافق مذهب امامیه که بعد فوت آن حضرت در سقیفه بنی سعده نشسته با بوبکر بیعت کردند برین تقدیر مذهب گویان سو ادب باشد طهوری ــه به که خواه نشین دبستان چرانیدم ــه سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت ــه علامی فهامی در منشور اکبری که به امتحان در حالت بعضی نوشته که هر روز سقیفها بسته بجان آنها تشنه بود و انواع بی اعتدالی و بی اندامی می نمود مع الکلام التاخری **سکته** و ربودا آنکه علت سکته داشته باشد و آنرا بتازی مسکوت خوانند واله هروی ــه پای خورده دم زرنگ جهال ــه اعوج شد و سکته وزر اقوال ــه **سکان کشتی** بضم اول و تشدید دوم و اضافه دو چوب راست که بر هر دو سر کشتی استاده باشد و بادبان را بر سر مان چوب کشند و مدار رفتار کشتی بر آنست و آنرا دول کشتی نیز گویند بضم دال مهمله از اهل زبان به تحقیق پیوسته و سند آن در عرش بیاید و در سراج در بابکه طهوری ــه ز حلم و رای تو آماده میتوان کردن ــه برای کشتی افلاک لنگر و سکان ــه **سکندر** بلغت روم نام بادشاهی معروف که پسر فیلقوس بود و در نبوت او اختلافست خواجه نظامی چو عمرش فزون را ببست سال ــه شهنشهی بر دهل زد دوال ــه پس آنگه بر بیست افزود هفت ــه به پیغمبری رخت بربست و رفت ــه و میر خسرو در آئینه سکندری چنین آورده ــه دو جاست کان بادشاه را بذات ــه نویسنده سی سال گوید حیات ــه ز عمری که زینگونه اندک بود ــه در وفتح آفاق در شک بود چنین خوانده ام از قصه درشان او ــه که پانصد فزون بود جولان او ــه و هم گوید ــه سکندر که فرخ جهانش مشعله بود ــه ز فرخندگی خاص درگاه بود ــه گروهی ز روی از ولایت درش ــه گروهی گرفتند سغاسش بتحقیق خو چون کرده شد باز جست ــه درستی شدش بر ولایت درست ــه از اینجا استفاده میشود که فرق سکندر رومی و دیگری و بانی سد ذوالقرنین است و سکندر بزبان روسی نیز و بلغت تارکام مانند هوا آشیان بلند که بهر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده براه روند و آنرا اشکیک هم خوانند

ازین انعذ کرده اند شیخ آذری ٥ از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او • در چه مغرب فرو برد شب
سکندر آفتاب • **سکندر خوردن** و **سکندری خوردن** پیش پا خوردن اسپ و جز آن در رفتار
واین نیز ماخوذ از معنی اول است و بعضی گویند کج شدن سم هر دو دست اسپ در رفتار یا در دویدن میرزا
مقیم جوهری ٥ شنیدست سمن کرد جوهری اسپی • که نیست روزی او جز سکندری خوردن • محمد سعید
اشرف ٥ بود در روی زمین با شد کتل پر • سمند عمر خضر اسکندری خورد • ظهوری ٥ کر سکندر ره خلاف ش
راند • رخش اقبال در سکندر یافت • ظهوری ٥ سکندر خوران باد پای حیات • بدست تنزل عنان
ثبات • **سکته** بالفتح مرضی ست که حس و حرکت دران باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است سنگ
بصنم هر دو سین اسپی که راه نداشته باشد میر الهی ٥ از اسپ من الحذر که جا نگاه است این • هر سو که
سوار اوست بدخواه است این • رهوار جحل ز تندی سنگسک اوست • در بدراهی چه نیکخو شیراه است این
سکون آرمیدن و آرامش و بالفظ گرفتن و بریدن و بستن مستعمل نخستین در لفظ مدار بیاید میر معزی ٥
شب چو کشتی بود و مهر ش لنگر و ملاح ماه • گفتی آن کشتی سکون از جنبش لنگر گرفت • انوری ٥
باد قهر سپر در سنگ خاره سکون • با آب لطف برآرد ز شوره مهر گیاه • **سکه** بالکسر آنکه در هیچ جا قرار نگیرد
سکه آهنی که بدان مهر بر دراهم و دنانیر زنند و با لفظ خوردن و زدن و نهادن و فشاندن مستعمل و نیز
بسکین کنایه از رواج دادن نیز بود میر خسرو ٥ خطبه را از نام تو تا آسمان آوازه خاست • سکه نیز آسیا
در ملک بنشانی نشست • نظامی ٥ نخستین کس او شد که زیور نهاد • بروم اندرون سکه زر نهاد • میر سعیدی
٥ ز بهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر • بنام خسرو دین دار سکه بر دینار • مرزا ابو الحسن یکانه ٥ فرد اکنند
ظهور انوار جلی • روشن گردد عدالت لم یزلی • در راسته بازار شفاعت نزود • قلبی که نخورده سکه
نام علی • ظهوری ٥ نزده سکه از تو بالاتر • سجلش بر سجل جاه و جلال • **بسکه** کنایه از محقر و فرومایه
طالب آملی در حکایت مرگ رابعه ٥ محو شد نقش روح از جسدش • ماند بسکه نقش کالبدش • نظامی
٥ که بسکه راچه یارا بود • که هم سکه نام دارا بود • **سکه بر زر زدن** و **سکه بر زر کردن** کنایه از گفتار
با کردار پیوند دادن و خوب سرانجام دادن محتشم کاشی ٥ تا قیامت احتیاج مردم عالم بدست • هر که کار
خویشتن را سکه بر زر میکند • محتشم کاشی ٥ آشنا از چرخ خاکی من پای نهاد • سکه مهر من نخورده بر زر دور قیمت
اشرف ٥ گفته بودی که کنم ترک علایق اشرف • چونکه گفتی سخنی سکه بزر باید زد • **سکه مردی** کنایه از
ریش چه در حالت قسم خوردن دست بر ریش گذارند و گویند سکه مردانست و نیز بمعنی عزت و حمیت و آبرو
واین محاوره است صایب ٥ سکه مردی ندارد معرفت کم خرج کن • فتنها دارد بنام بادشاهان زر زدن
اشرف ٥ در اقالیم جهان سکه مردی ازتست • میگذارد همه جا نام ترا زر بر سر • پیچ و تاب غیرت ار باشد ز جوهر
باک نیست • سکه مردی درینجا کار جوشن میکند • محسن تاثیر ٥ چو بلبل از پیش کس تیغی ندارد خواهد جلادت
که بپای سکه مردی شمارد سکه زر را • **سکه خوردن** **دعوی** درست نشستن نقش دعوی ظهوری

۱۲۴

ظهوری که خود را اطلاع نمیشمرد + درین دگفتگو دعویش سکه خورد + **سکه درست** بی نفاق که قول او با فعل
هم پیوند باشد چه سکه بمعنی طرز و روش است پس معنی این مرکب کسی که طرز و روش او درست باشد اثر
سه هرکجا سکه درستی است چو زر در عالم + باشد آنرا دلیل از سیلی ایام محال + ظهوری سه لبنگ عیب عیار
هنر نمی شکنم + طریق سکه درستان مایه دار انیست + **مع الکاف الفارسی سگ** ترجمه کلب و دو نده
و گزنده از صفات اوست **سگ بوزنه** سگی که بازیگران بوزنه را بران سوار کنند و این متعارف ولایت
و خان آرزو میفرماید بفقیم سگ در هندوستان نیز دیده شده لیکن اکثر آنست که بوزنه را بر بز سوار کنند
سگکی بکاف دویم تازی و یای معروف نام فنی از کشتی و آن دو قسم است یکی سگکی واژونه که دستهای
هر دو حریف در کار بنا شد و پاها با هم بند کرده یکدیگر را بکشند و زور کنند دویم سگکی روبرو که دستهای و پاها
باهم بند کنند مثل بند شدن دو سگ و بسند در سرپی گذشت میر نجات ستطر زکشت مغان از سگکی
واژونه + فیل زور است مبارک بود این میمونه + واله هروی سه قرب بچهره عزازیل + نهاد تر کسجده
نیل + باور سگکیش لعن نهاده + بر خاستنش ز پا در افتاد + دل بجان را صفا هر دو یکی خواهی کرد +
غیر را بر سر کویت سگکی خواهد کرد + **سگ پا سوخته** و تنها **پا سوخته** یای سگ چون میشود بلکه
قرار نمیگیرد و مضطربانه اینطرف و آنطرف میدود از ینجا بر شخص هرزه گرد و در بدر اطلاق کنند تاثیر
در رباعی که سخن زان رخ افروخته رفت + لاله بیرون ز چمن چون سگ پا سوخته رفت + ظهوری سه
از ذره اگر کمترم از گرم روانم + خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست + میر الهی سه بید و با سوخته
در کوچه دوان + دل حیفه پرست و بدل ناله گذار + میر خسرو سه زیک بیابان چو شد افروخته +
شیر دود چون سگ پا سوخته + شما نی سگ پا سوخته بود دستان را + امشب بتمنای درست
صید حرم شده + **سگ خاموش گیر و سگ غافل گیر** کسی که آواز نا کرده مردم را بگیرد که تا آگه
خبر دار نشود و تدارک نتواند کرد صائب سه ایکه از شغل عمارت غافل از دل گشته + از سگ خاموش گیر
خاک غافل گشته + **سگ روی یخ و سنگ روی یخ** کنایه از شخصی که هر طرف که بدو نهند بدود و در کاری
که بفرمایند بجا آورد ابراهیم ادهم سه شوخی که بغیر دید شد مایل او + زین عشق نگشت جز ندم حاصل او + دل
بست بروی غیر و شد سرد ز من + افسوس که سنگ روی یخ شد دل او + علی نقی برادر محمد سعید اشرف
مازندرانی سه طوطی ناطقه را ز آینه گویا کرد + نفسها را سگ روی یخ صد دعوی کرد + **سگباز**
معرکه گیری که با سگ بازی کند و سگ را در رقص آورد وحید سه اگر بود سگباز از اهل درد + چرا با سگ
خویش بازی نکرد + بدان از فسونش نوای بر خرد + سگ او گراز صنبر او چهد + و بفقیم مردم مخصوص ولایت
اند و در هندوستان باشند **سگبان** از غالم آهوبان سیفی سه تبسکه از دل سگبان شده ام دل خسته +
میروم در پی او چون سگ گردن بسته + **سگای** در عرف هند منسوب کردن پسر و دختر با هم و
انعقد مه کتخدائی و تاهل است و در فارسی مخفف سگ گاهی که بمعنی گاه یدات سگ است صحیح میشود

وظاهرا بهمین معنی میرخسرو در شعر خود لبسته که ے دو دل گر یک شود خویشی بهانست + وگرنه نسبت دنیا سگای است + **سگ لوند** ملام مسخره بود در عهد یکی از سلاطین صفویه صاحب این شعر ے سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی + تو که سگ نبرده بودی بچکار رفته بودی + شفائی ے مهتر سگ لوند بود اول + گشت میرآخوریش در آخر کار + **سگ دل** کنایه از موذی و مردم آزار خواجه نظامی ے گر از رحم نیم ازین سگدلان + نخواهندمان عاقلان عاقلان + **سگ جان و سگ جگر** کنایه از سختی کش و سخت جان خاقانی ے استخوان پیشکش کنم غم را + زانکه غم مهمان سگ جگر است + عقل سگجان هوا گرفته چو باز + کاین سگ و باز چون شکارگر است + **سگسار** کنایه از طالب دنیا و معنی ترکیبی آن مانند سگ است ے فصول چند کنم گر زرشت دم عفو + نه حد خسرو مردم نمای سگسار است + **سگ زن** نوعی از تیر کوچک که پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد میرخسرو ے هم از دلیست روافض نشانه لعنت + که سگزنست بر ایشان بنزانه تمارست +
سگ دندان دندان نیش که بعربی ناب بنون گویند و اغلب که اطلاق آن بر غیر آدمی باشد چون ذوات الظلف و ذوات الحوافر و مار را نیز دندان میباشد که بدان نیش میزند **سگ لاس** در جهانگیری لاس بلام و سین مهمله ماده حیوان عموماً و ماده سگ خصوصاً و اغلب که بمعنی بازی است مثل لاغ و لاب بدین تقدیر سگلاس بمجاز بمعنی سگباز بود ملا فوقی یزدی ے میان مردم شیدای سگ لاس + شوی چون پای بند قفل و سوس + **سگ سیرت** آنکه سیرت سگ داشته باشد و آن کنایه از گزیدن و رنجانیدن است **سگ چارچشم** سگی که دو تا خال سیاه شبیه بچشم بالای هر چشم داشته باشد و چشمش کم نور بود حاجی قدسی ے سگ نفس را رفته از کار چشم + تو از عینکش کرده چار چشم + دهقان قلی شطرنجی سمرقندی ے **سگ کش مرگ گردان** بضم کاف تازی و شین معجمه بعذاب الیم کشتن و نیز گویند این را به تیغ تا بری لندی خواهم گشت تا سگ کش مرگ شود و ظاهرا این شعر شرف الدین پیام از همین عالم باشد ے اگر بدست من افتد بپای یار عزیز + به پشت تیغ به ترحم سر جدائی را + **سگ کشتی** بضم کاف تازی کشتنی است مثل کشتن سگ که آنرا مواخذه نیست یحیی کاشی ے گفتم بتو دبر و که آنرا کشتنی + ستیزگر بر درش هجوم مشتی + نشنیدی و وقت سگ کشتنی میگوسئی + انکار که گر بسیاهی کشتی + **سگ دنباله کش** مرادف سگ هر سوار که آن مثل مشهور است ثنائی تکلو ے چند در بند کمند نظر خود باشی + سگ دنباله کش چشم تر خود باشی + **سگ پاچه گیر** سلیم ے سوی پاچه چو گوشش خواباند + بسگ پاچه گیر میماند + **سگ سوزن خورده** + محمد رفیع واعظ قزوینی ے ای از مرض حرص ترا دل مرده + نفس تو ز خار خار دنیا شب و روز + هر سو دود چون سگ سوزن خورده +
سگ کجاست باضافه کلمه الیست که در مقام تحقیر و توهین گویند از

اثر * دشمن سگ نجاست که از وی بر حساب * مداح لعد شیر قدا مجز روزگار *
سگی کردن کنایه از بیروی و بی رحمی کردن **سگ در پوست داشتن** کنایه از بودن
و بدنفس بودن **سگالیدن و سگالش** بالکسر اندیشیدن میر معزی * خویشتن را هم بدست
خویشتن کشت ای عجب * آنکه با تو بد سگالید و ز تو باز ایستاد * فردوسی * زبیگانه پردخته کردند جای
سگالش گرفتند هر گونه رای * افسانه سگال * بازی سگال * بدسگال * جنگ سگال **سگالیده**
اندیشیده شده و نفی آن بلفظ نا کنند * گرنه ایمن از سپهر کهن * ناسگالیده هیچ کار مکن * **سگالش**
گر بالکسر مشورت خواهنده و مشورت دهنده هر دو آمده **سگر** بالتحریک نام شهری از دکن **سگهر** بکاف
فارسی مخلوط الها بوزن هنر لغت هندیست بمعنی زیرک و صاحب طبع عالی * الجذا عالی بیچاره بهند
آمده است * نازنین شوخ ظریفی سگهری میخواهد * **مع اللام سلاح** بالکسر آلات جنگ چون تیغ و
خنجر و مانند آن اسلحه جمع و بالفظ بستن و بالیدن مستعمل قزاییدل * ترا عضو زجارحه است تیغ از
بیدلی در کف * و گرنه برتن شیران سلاح جنگ میبالد * و فارسیان سلح بدون الف نیز استعمال کنند
سلح شور و سلاح شور آنکه در فن سپاهگری مهارت تمام داشته باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال
کننده سلاح است شیخ شیراز * چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور * جوی زر بهتر از پنجاه من زور * **سلاحی**
و سلاحدار آنکه سلاح بتحویل و بعهده او باشد میر خسرو * بارگه بست رات هنگام بار * مهر سلاحی
و فلک پرده دار * بود نه چندان که توان برشمرد * رخت سلاحی بسلح خانه برد * **سلح خانه** خانه که سلاح
دران نگاهدارند **سلاخ** بالفتح و تشدید لام و خای معجمه آنکه پوست حیوانات از بدن بیرون آرد سیفی
* هر چند ملک شدیت سلاخ زنده ام * نیست دوستان سخن پوست کنده ام * **سلاخی کردن**
حرف پوست کنده گفتن و نیز گویند او را بسلاخی کردند ای کشتند و پوست کشتی گویا ترجمه است **سلام**
بالفتح گردن نهادن و بالفظ کردن و زدن و دادن و گفتن بیک معنی مستعمل و سپین کنایه از وداع کردن
هم باشد مثل دعا گفتن چنانکه گذشت شیخ شیراز * ورت سلام دهد دام می نهد صیاد * ورت نماز برد کعبه میبرد
طرار * تاثیر * سلامم میدهد جانان چون غیر است همراهش * بنوعی میخلد در دل که دشنام است پنداری *
گوش روحانی نژادان بر کلامش می نهند * حور و رضوان چون بهبینندش سلامش میدهند * و بالفظ فرستادن
و بردن و رساندن و گرفتن نیز آید صایب * سلام ما چه که از حسن بیقیاس بجای * رسیده است که آئینه هم
سلام نگیرد * غرور او نهد در نماز تن بسلام * گر ز جانب او دیگری سلام کند * ملا حشی * هوس پیاله خوردن
بودم بجز دو ساله * که نبوده حد آنم که کنم سلام هرگز * خواجه شیراز * از بنا رمژه چون زلف تو در زرگرم
قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما * فوقی * غلتن زد و ربه گیسوی او سلام کند * یمین
به بندگی لعل او پیام کند * خواجه جمال الدین سلمان * از هوا داری بجان چون نسیم صبح را
تا سلامی از من بیدل بدلجوئی برد * طالب آملی * طالب زره کعبه چو بر دیر گذر کرد *

۱۲۷

ارسنجه سلامی سوی زنار فرستاد ÷ حکاک ـه زنک بود ایکی سلام زدم ÷ گرد زری من بر نیم جشم اسمعیل ع صاحب

فرهنگ این بیت را چنین آورده ـه زنک او را سلام کردی وی ÷ گرد سویم نگه بچشم اسمعیل ÷ واین ظاهراً تحریف

است والا مثل مجد الدین علی قوسی و ملا سروری کاشانی که شاعران زباندان اند درین قسم لفظ سهل غلط نمیکردند

بهرحال سلام زدن محاورهٔ قدماست در متاخرین مستعمل نیست و **سلام کشیدن** کنایه از السلام علیک

گویانیدنست ـه جو از حجاب ظهوری نداشت تاب جواب ÷ بجذب عشق جو از لبت سلام کشید ÷ **سلام توپ و**

تفنگ جون جهاز تجار از دور بر آب پیدا شود میر بحر تفنگی سر دهد تا بدانند که بدون اداء وجه تمغا عبور محال است و

این را سلام تفنگ گویند اشرف در رسیدن تا جزیرهٔ ساحل ÷ ز توپ آید سلام هر معاشش ÷ خورد بارها

تفنگی بر سلامش ÷ قبول ـه بکیش حق طلبان طرح آشتی جنگ است ÷ که ضرب توپ سلام اهل دریا را

سلام پله و سلام ترازو کنایه از میل کردن کفهٔ ترازو از طرفی که جنس در وی باشد مخلص کاشی ـه نکته سنجان

راست تعظیم سخن فهمان ضرور ÷ زانکه دارد از ترازو منتشری چشم سلام ÷ فوجی بنیاد بوس ـه بی خرد

کسی بادهٔ بجامت نکند ÷ تعظیم تو فرزند و غلامت نکند ÷ سنجیده سخن میکنم از من بشنو ÷ تا زر ندهی پله سلامت

نکند ÷ **سلام روستایی بی طمع نیست** ای تواضع و فروتنی روستائی بغیر غرضی نیست البته غرضی دارد

سلام مفتح بـ سلطان لوطیان نزد مقتضیب سلامانه و **سلامی** نذر و پیشکشی که وقت سلام کردن بکسی دهند

چنانچه در عروسی داماد را مردم طرف عروس میدهند تا تیر ـه یک نظر چو گران جسن سلم بنید ÷ حاصل بلغ

جنان السلامانه برد ÷ ظهوری در صفت دهی که از ممدوح بر سم سیور غال خواسته ـه چنان دهی که برسم سلامی و

پابوس ÷ خراج قند و نبات آید ش ز مصر و ختن **سلامت** در صراح بی گزند و بی عیب شدن در اشتی

داشتن واین مصدر عربیست و فارسیان گاهی یای نوی ملحق کنند از عالم زیادتی و نقصانی دمانند آن و با لفظ

برخاستن و چکیدن و یافتن مستعمل ثانی نیکو ـه چه فراغبالی آنرا که تو سر دهی ز بندش ÷ چه سلامتی کسی را که تو تیغ

سازیش ÷ میر معزی ـه سلامت یابد آنکس کو بهم پیوند و بندد ÷ تن اندر خدمت سلطان دل اندر طاعت

یزدان ÷ خواجه شیراز ـه دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست ÷ گفت با من منشین کز تو سلامت برخاست ÷

خواجه جمال الدین سلمان ـه نسیم سلمه الله اگرچه بود سقیم ÷ بمن رسید و من خسته را سلامت داد ÷ ای صحبت بخشید

یا سلام تو رساند در خصوصیت ما برای خطاب بود که درین ترکیب مضاف الیه سلام واقع شده و لطفی که ازین

ایهام منظور شاعر است همین معنی است **سلب** بالتحریک پوشیدن جامهٔ ماتم و آن جامه را نیز گویند و این مجازاً

و فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال کنند و **سلب فرشته داشتن** کنایه از لباس سبز پوشیدن و ازین بیت

نظامی ـه سلبهای زربفت نادوخته ÷ تا آخر معنی لبتهای زربفت مستفاد میشود **سلسله** بکسر هر دو

سین زنجیر این و جز آن **سلاسل** جمع و با لفظ گذاشتن و نهادن و بستن و افتادن و خائیدن و جنبانیدن

و بر هم زدن و کوتاه کردن و گسیختن مستعمل صائب ـه دیوانه ز سنگ ملامت متاب روی ÷ بازیچه نیست

سلسله را باگذاشتن ÷ بر هوشمند سلسله تنها و دست عشق ÷ خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن ÷

۱۲۸

هوش کن ٭ طالب آملی ؎ مستانه مبادست دران طره میندازد ٭ هشدار که برهم نزنی سلسلهٔ مشک
میر معزی ؎ کلکی که او تخته یاسمین گذرد ٭ بند دزد مشک سلسله بر رهگذار خویش ٭ و این بصله در نیز آمده
میر خسرو ؎ خط مسلسلت از شاه یافت آن قوت ٭ که بست سلسله اندر گلوی پای فیل ٭ و سلسله مو
و سلسلهٔ زلف معشوق مزلف که موهای پیچدار حلقه حلقه داشته باشد خواجه جمال الدین سلمان ؎ منم
مشوق تو دیوانه تا تو سلسله زلفی ٭ شدم سوی تو آشفته تا تو غالیه مویی ٭ طالب آملی ؎ مردم خراب
زمره جنبان دیلم اند ٭ طالب اسیر سلسلهٔ مویان تاتش است ٭ سلسله برداز و سلسله جنبان و
سلسله خایی و سلسله دار ابدال هر کدام معروف میر خسرو ؎ سلسله دار در کهت از سر ناخن قدم
ست طراز عبیده تاج و ... سراب را ٭ طالب آملی ؎ تازده نیرنگ حسن بر ورق رشک ٭ صوت مجنون
عشق سلسله خا بود ٭ صائب ؎ باد بهار سلسله جنبان صحبت است ٭ موج شراب دام پریزاد عشرت است
و بیابان جنون سلسله پردازی نیست ٭ روزگاریست درین دائره آوازی نیست ٭ سلطان
وقت خویشم ای پادشاه وقت خویشم بجنیای کلیاوی ؎ دارم بدور عشقت لب خشک و دیده
پرآب ٭ سلطان وقت خویشم گو بحر و بر نباشد ٭ غزالی مشهدی ؎ سلطان وقت خویشم و چون
اهل جاه نیست ٭ در سر خیال افسر سودای افسرم ٭ سلطنت ران پادشاه و سند آملی در آفتاب
شکوه فرو رفتن گذشت سلطنت کشیدن کنایه از آداب جهانگیری آموختن میر معزی ؎ الخذاوندی
که گردون با همه فرماندهی ٭ میکشد از بندگانت صد هزاران سلطنت ٭ سلیطه زن زن دراز زبان
سله بالفتح و تشدید لام زنبیل و سبد و در عرف سبد بزرگ پهن که میوه بسیار خصوصاً انگور دران
کنند و بر سر دارند و آنجماعه را سله کش خوانند و سله سبد را نیز گویند که مارگیران مارها دران بندند
سم بضم پای چارپا و بکثرت استعمال بر پای آدمی نیز اطلاق کرده اند مولوی معنوی ؎ قوال خوش آواز
بالنغمه عاشق کش ٭ هم زلف و رخی لایق هم ساق و سمی درخور ٭ و برق از تشبیهات اوست میر محمد زمان
راسخ در تعریف اسپ ؎ نسیم نافه در کوی دم او ٭ هوا گلدسته برق سم او ٭ و با لفظ زدن بصله بر مستعمل
اوحدالدین انوری ؎ دقت جواگر از عجلت طبع ٭ بر گوشهٔ آسمان زنی سم ٭ از بهر قسیم توحش د جو
و رسنبله سپهر گندم ٭ آهنین سم ٭ آفگنده سم ٭ زره سم ٭ بیگانه سم ٭ سم بارگی بر سر خون کشیدن
کنایه از سوار شدن بعزم خصم کشتن نظامی ؎ جناح سپه را بگردن کشید ٭ سم بارگی بر سر خون کشید ٭
سم افگنده و افگنده سم کنایه از عاجز و درمانده از حرکت و رفتار سم بوس بوسه دادن بر سم از عالم
قدمبوس و این در اشعار میر خسرو واقع است سماط بالکسر رسته و صف و دستارخوان که بالای طعام
گسترند و با لفظ نهادن و افگندن و کشیدن مستعمل شیخ شیراز ؎ سماطی بیفگند و اسپی بکشت ٭ به ایمان
لشکر و ادشان زر بهشت ٭ به یاری از پشت راندم نشاط ٭ به دیگر شکم را کشیدم سماط ٭ مقامی بیابی
گرت ره دهند ٭ که بر خوان عزت سماطت نهند ٭ سماطین و سماطین زن میر خسرو ؎ هم نش

۱۲۹

کشادند بساط افگنان تو پیش نهادند سماطین زنان تو نظامی ره دو رویه سماطینی آراسته نشیند گان حلقه برخاسته ✦ سمو سحابوری معروف که بتازی اوشع گویند **سماع** بالفتح لشنودن و بالفظ کردن مستعمل و معنی دست افشاندن و پای کوفتن مجازست **سماعیلی** اسماعیلیه و آن فرقه ایست از شیعه که آنها را باطنیه نیز گویند و پیش اکثر اهل اسلام آنها ملاحده اند افضل الدین خاقانی ره ازین شیخی سماعیلی ایام ✦ وزین چوبی سر اسیلی بزان ✦ **سمار** بالکسر دلال که درمیان بایع و مشتری سودا راست کند و فارسیان بمعنی شخصی که چیزهای مختلفه مردم فروشد چون سپر و شمشیر و زین و لگام وغیر آن استعمال نمایند وحید درتعریف او ره بدکان او جنس ها کشته یاب ✦ جدا هریکی چون فصول کتاب ✦ درو مرهم زخم و زخم درشت ✦ چوب و شکم باشد از خار پشت ✦ اشرف ره بعرمن تقاریق اشعار خود ✦ شوم کار فرمای سمار خود ✦ **سمن** بوزن چمن گل سفید خوشبوی که سه برگ دارد و بعضی مایل بسبزی باشد و در هند بعضی اول مطلق گل را گویند و لوح از تشبیهات اوست میر خسرو ره لوح سمن را که ورق کرده باز ✦ مهر خودش داد بعنوان راز ✦ شاخ سمن زرد گلیست خوشبوی و لطیف **سمن لعل** گلیست که بوی ندارد **سمن بوی** و **سمن سیمار** و **سمن عذار** و **سمن خد** و **سمن غبغب** و **سمن بناگوش** و **سمن اندام** و **سمن بر** و **سمن سینه** و **سمن ساق** از اسمای معشوق است اوحد الدین انوری ره ساقی بزمت سمن ساقی که در بزم سپهر ✦ لهو را همواره با حرف مؤثر میرود ✦ نظامی ره به در گرفت آن سمن سینه را ✦ بمهر بر داشت گنجینه را ✦ صائب ره بیلی ز تماشا نشود هیچ سمن بر ✦ این غنچه از سر گل اندام توگل کرد ✦ دمیده خط ز بناگوش آن سمن سیما ✦ غریب شامی ازین صبحگاه پیدا شد ✦ کلیم ره چو نکهته باد در بهشت ✦ هرچند جهان سمن عذارست ✦ میر معزی ره هزار شکر کنم دولت مؤید را ✦ که باز داد بمن دلبر سمن خد را ✦ امیر العمید فخر الدین تاج الافاضل خالد بن ربیع ره در خواب از آن سمن بناگوش تشریف خیال یافتم دوش ✦ ظهوری ره معطر چو جیب سمن غبغبان ✦ از و لب چشیده کام شیرین لبان ✦ **سمن زار** و **سمنستان** بمعنی خاقانی ره از رزمه از رزمه اطلس و از کیسه سیم ✦ دستم سمنستان و برم لاله زار کرد ✦ میر خسرو ره پشت بنفشه بسمن زارها ✦ کور شد از دیدن آن زارها ✦ **سمن سای** در صفت زلف مستعمل با این اعتبار که سمن را میساید آقاری نیشاپوری ره با این تسلیم که بر پای تو دارد ✦ عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد ✦ حضرت شیخ ره صد سبح برآید ز گریبان شب تار ✦ تا نکهتی از زلف سمن سای تو باشد ✦ **سموم** بالفتح باد گرم سمایم جمع **سموم آفرین** و **سمومستان** هرکدام معروف طالب آملی ره گلزار را سموم ستان قیامت است ✦ آب و هوا دو اسپه گریزد ز باغ ما ✦ ملا قاسم مشهدی ره با این نگاه سموم آفرین بفصل بهار ✦ اگر نظر بچمن افگنی خزان گردد ✦ **سمند جلو دادن** بکسر جیم و فتح لام دواندن اسپ اشرف ره خلقی سمند عمر جلو داده هر طرف ✦ پر گرد کلفت ست جهان زین سوارها ✦ **سمند سلار** نام جانوریست که در زمان سکندر ذو القرنین پیدا شده بود و هر که نظرش می افتاد در حال میمرد حکیم ارسطو آئینه وضع کرد چون پیش گذاشتند عکس خود دیدش مرتشی ودنسان بمرد عنایت نقشبند ره علاج ذات شومت شوخی ات کند ✦ سمند سلا

اسلار را عکس سمند اسلارنی باید **مع النون سن** سالی سنین جمع واله هرکسے توقف تو درین سن بکام خواهش باشد‌ دعای آنکه شوی پیر با صواب برامد **سنان** بالکسر سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیز و سرمژه‌ زره ستم از صفات و شعله صبح، ثعبان، مار دندان بیش از تشبیهات اوست و با لفظ خوابانیدن وکشیدن، وسائیدن مستعمل اول در لفظ خوابانیدن گذشت و ناصر خسرو مپوش درع جفا و مکش سنان ستم که تیر ناله مظلوم کارگر باشد کلیم ظفر ملازم تیغ است بس از آن جو هر شد سر عدو شرر شعله سنان تو باد خواجه جمال الدین سلمان از شرف قدرت قدم مالیده بر فرق زحل در وغا رمحت سنان سائیده بر قلب معن در بنان تو چو ثعبان سنان دید زبان گفت موسی است که در دست عصای وارد گهار سنان تو گزنده دل دشمن گه شیر لوای تو دریده صف میجا انوری دندان سنان آسمان جرخش اکو شش کمند اشتہ گزین گرد سیاهش بروز برده خورشید گشت صبح سنانش بشب لمعه اختر حسین ثنائی ابر از نیش سنان تو چو زرد ما که گرد زهر بارنده تر از از قم و ثعبان گردد **سنان خطی** نیزه خطی و این مجاز است **سنان کش** بفتح کاف نیزه که سنان را بران تعبیه کرده باشند نظامی سنان کش یکی نیزه سی ارش باب جگر یافته پرورش **سنبک** بضم اول و سیوم کشتی کوچکے که در رکاب جهاز باشد اشرف از دل خویش سنبکے دارم نذر دریا تبرکے دارم همچو آئینه رو دهم همه را علیم روی نازکے دارم **سنبل** بضم اول و سیوم درختی معروف و گیسو و زلف از تشبیهات اوست ثابت دل بر جای مو لبسته زلف تو نشود گد بوے سنبل اگر سلسله‌های صباست **سنبل خط** از اسمای محبوب است سنبل خط و لاله رخ نگار است آن ماه منبر کل آغوش **سنبل الطیب** نباتی معروف خوشبوی که بهندی بالچهر گویند و نسته قریب بآن و تنه آن را در هند چیچڑه نام است سراج الشعرا صحبت اهل دول با طبع فقر من ساخت سنبل الطیب پریشانی درین معجون نبود و درین تامل است چه در فراشیح طبیه مقر سنبل بو یاکرده اند و برین تقدیر صحیح طیب بدو دم باشد **سنبل تر و سنبل نورس** کنایه از خط و خال و زلف و امثال آن **سنبل زار و سنبلستان** بمعنی ظهورے در تعریف اسپ زر افشاندن سنبلستان عیال برباز نافه جیب صبا و شمال نکهت یک تار مو بر خلق عالم بخش کن تا نگویدکس که در تا تار سنبل زار هست **سنبله** خوشه گندم و جز آن سنابل جمع و سنان از تشبیهات اوست زلالی سنان سنبله بر کشت افلاک گریبانی لبالب از دل چاک **سنبله زر** بتقدیم معجمه بر مهمله کنایه از مشعل و آتشدان **سنبلے** نام نوای از موسیقے و همچنین عمل گیسوا ست در تذکره سراج الشعرا ملا نکهت ستم قندے سنبلے گرفت دلها سو لیش از خولی آواز و رخ نیکو لیش ترسم که بعشوه سنبلے خوان ساند مرغان چمن را عمل گیسو لیش **سنجد** بالکسر عناب دندان از تشبیهات اوست سلیم از روغن گشت خالی مغز سنجد نما ذره آرد و دندان سنجد **سنجیده** موزون چون معنی سنجیده و سخن سنجیده و جز آن تاثیر معنی سنجیده را اوقات باید صرف کرد گرههای دانای این یوسفے بنقد فرصت است گر سخن سنجیده ندارد قدر و معدار که عمر وزن او ظاهر شود از معنی سنجیده

اش ❊ سنجیده گفتار آنکه گفتار موزون دارد صائب ❊ چو آمده در سخن لعل لب سنجیده گفتارش ❊ بر بحر
ابر بر روی دریا چون حباب افتد ❊ سنج بالفتح شادیانه که در عرف هند جهانجه گویند و امر بسنجیدن و اسم
فاعل از وی چون آرزو سنج ❊ و گهر سنج ❊ و نکته سنج ❊ ادب سنج ❊ افسانه سنج ❊ اندیشه سنج ❊ باده سنج ❊ بذله سنج ❊ ترانه سنج
تجلی سنج ❊ توفیر سنج ❊ حرف سنج ❊ سخن سنج ❊ درون سنج ❊ دنیا سنج ❊ راه سنج ❊ رقم سنج ❊ زهره سنج ❊ زمزمه سنج ❊ سحر سنج
عاج سنج ❊ سعادت سنج ❊ پولاد سنج ❊ چاره سنج ❊ میوه سنج ❊ درریشخند گذشت ❊ شب سنج ❊ میر خسرو ❊ بخاک پای چرخ
آرزو سنج ❊ چو درویش حریص از فکر گنج ❊ کسانی که از بازوی چاره سنج ❊ به بنیاد سعی کشیدند رنج ❊
نمودار در بذل سازندگی ❊ بمقدار هر یک نوازندگی ❊ رسیدند پولاد سنجان چو باد ❊ اساسی نهادند
محکم نهاد ❊ نظامی ❊ ترازوی پولاد سنجان بهل ❊ زکفه بکفه بهم راند سیل ❊ سنجیدن وزن کردن
سندِ وجودی آنست که چون باکسی معامله کنند بنابر مزید اعتماد از معامل و برادر و با آشنای او باز
سند گیرند تا عند الطلب هر که از ان دو استطاعت داشته باشد از عهده برآید و عامه خلق آنرا سند یک وجودی
گویند تاثیر ❊ خواهد چو لبش نقد دل از من ز نبودی ❊ گیرم سند از هندوی زلفش دو وجودی ❊ سند تحقیق
تکیه گاه و آنچه پشت بوی باز نهند سنده بوزن خنده براز کنده و سطبر سندان در لفظ اش گذشت ❊
سندان بالفتح افزاری معروف که آهنگران و زرگران بران کار کنند و نیز آهن هیچی که بر در کوبند و
حلقه بران زنند تا مردم خانه خبردار شوند و بیرون آیند و اینجا زیست سندان گذار کسی که تیرش از سندان
بگذرد میر خسرو ❊ ترکش خدنگ افکن سندان گذار ❊ بر همه شیر افکن اژدر شکار ❊ سنگ ترجمه حجر و مجاز بمعنی سنگ تراز
محمد قلی سلیم ❊ از خون پس از هلاک رقم کن بسنگ من ❊ کین خون گرفته ایست شهید خدنگ من ❊
و بمعنی نگین سوار و نگین ساده و بمعنی وقار و اعتبار و وزن و گرانی و بی سنگ یعنی سبک و بی وقار و این
بیت خواجه نظامی سنگ بمعنی مس مستفاد میشود ❊ اگر کیمیا سنگ را زر کند ❊ نسیم من از خار عنبر کند ❊ مرزا اسمعیل
ایما ❊ ماقدر گوهر خود از افتادگی شکسته ❊ چون سوار و باشد سنگی که شد پیاده ❊ و باصطلاح پهلوانان
ایران سنگی که آنرا بدست بر سر دور میگردانند پاسنگ ❊ فرسنگ ❊ خرسنگ ❊ سنگسنگ ❊ سیاه سنگ
و سنگ زور نیز خوانند میر نجات ❊ جگر سنگ شود خون زنگاه تیغش ❊ دل سنگین بتان سنگ صفت در
دستش ❊ ملا ابراهیم متخلص بجهان در صفت عاشقی فرهاد مزد در دست ❊ بستون سنگ بره افتاده ز دو دستش ❊
محمد اسلم سالم ❊ برداشت تا بسینه دلم سنگ زور عشق ❊ این کار قوت کمر کوه طور نیست ❊ فصاحت خان راضی
❊ راضی سخنوران همه ماندند در سخن ❊ او ندارا کر شکند سنگ زور ما ❊ صائب ❊ بود کوه بی ستون
فرهاد را گر سنگ زور ❊ از دل سنگین خوبانست سنگ زور من ❊ و صاحب مصطلحات الشعرا در تعریفش
نوشته که چوبی باشد گران و کنده که پهلوانان بدان ورزش کنند و آنرا میل کبری و سنگ زور نیز
گویند و درین نظر است سنگ آبا سنگیست که آب آنرا سائیده و صاف و هموار نموده باشد میرزا
طاهر وحید ❊ زور ملامت ز درشتی فزون ترست ❊ آئینه است در نظرم سنگ آسیا ❊ و درینجا سنگ آسیا نیز محتمل

۱۳۲

محمس است مقابل سنگ آتش سنگی که ازان آتش بچماق برآرند و آنرا بعربی حجر النار خوانند [illegible] سنگ
نسبت بسنگ های دیگر آتش بیشتر می باشد دانش ــه جلوه معشوق می یابیم از هر شعله ــه سنگ آتش را مگر از
کوه طور آورده اند ــه محمد قلی سلیم ــه کی منع کنندم ز غم مشتاقی ــه که طعنه زنندم ز شراب و ساقی ــه القصه دل حقیر
امّ نیست دمی ــه آسوده چو سنگ آتش از چقماقی ــه ملا طغرا ــه ز گل سنگ آتش جان یافت رنگ
که شد آتش گل شرر خیز سنگ ــه سنگ سیاه و سنگ محک و سنگ موسی بمعنی ثابت ــه صبا بین
محبت ره وادی ایمن سپرم ــه طور هم در نظرم تیره چو سنگ موسی است ــه صائب ــه از دل بی پرس شکید
و بد هر زشت را ــه آئینه هست سنگ محک خوب و زشت را ــه کمال اسمعیل ــه اثر چرا نکند در دل تو زنگ حرم
چو زر بسنگ سیه در موثر است عیان ــه زلالی ــه بشب زان مردمک را جلوه گاه است ــه که در کعبه محک سنگ
سیاه است ــه سنگ سودا سنگی است سیاه متخلخل سبک وزن که بسبب تخلل در آب بالا نشین بشود
و در بعض جاها سنگ پا ازان سازند قدسی ــه بهر پای خود کسی را خر بدست نمیگیرد ــه گرد این گرمابه من هم
سنگ سودا بودمی ــه محمد قلی سلیم ــه کوهکن افشرد هر که سوزن مژگان خویش ــه بیستون را آب همچون سنگ
سودا برگرفت ــه ز پای راه روان تو تا قیامت ماند ــه نشان آبله بر روی سنگ سودا ــه میر رضی دانش
ــه سنگ هر چند باشد سخت او پامال ــه گردد ــه قیاس حرف ما شوریدگان از سنگ سودا کن ــه سنگ یده
بفتح تحتانی و دال مهمله و های ملفوظ سنگیست که هرگاه عزیمت بران خوانده بر کف دست مقابل آسمان کنند
ابر و باران بسیار بارد و این عمل در ترکان شایع است از اکبرنامه مسلوم [illegible] حبیب السیر در جلد
ثالث آورده که چون کشتی نوح علیه الصلوة بر جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضای رای
خود دیار مشرق و شمال را نامزد یافث علیه السلام کرد و یافث از سوق الثمانین عازم آن سرزمین گشت ــه
[illegible] را التماس نمود که او را دعایی تعلیم نماید که هرگاه خواهد باران ببارد نوح علیه السلام اسم اعظم بافث
آموخت و ایشان آن اسم را بر سنگی نقش فرمود و او را در گردن داشت و یافث [illegible] شرقی [illegible]
هرگاه باران خواستی بوسیله آن سنگ باریدی اعراب آن را حجر المطر و ترکان [illegible]
سنگ یده خوانند و حالا آن عمل در میان ترکان و اوزبکان متعارف است کذا فی هفت اقلیم
تصنیف امین احمد رازی دیده نیز بدین معنی است محسن تاثیر ــه همچو باران همه تن گریه کند خون چشمم ــه
ترک چشمی دیده کرده است با فسون چشمم ــه سعید اشرف در رزمیه ــه نمودی فلاخن دران عرصه ــه
ــه بارش تیر سنگ یده ــه صائب ــه اشک را موی کشان تا سر مژگان آورد ــه کار سنگ یده از
ناله نی می آید ــه و به تکلف میتوان گفت که چون عمل مذکور بدست می کنند که یده بدست های سنگ
بدان ملحق نموده چنین خوانده باشند صائب ــه سنگ یده است مهره گهواره یتیم ــه جز گریه کار نیست
دل داغ دیده را تا تاثیر ــه عاشق که چو باران نکند گریه ندیدیم ــه سنگ دل خوبان همه سنگ یده باشد ــه
میرزا رضی دانش ــه باعث ریزش مژگان تر شکیم شده است ــه دل سنگین تو سنگ یده را میماند

۱۳۳

ملا طغرا در تعریف شمع سه مگر داراد آتش ز سنگ بدیه * گروا شک باید چو ماتم زده * سنگ شیشه سنگی که بگداز آورده ازان شیشه سازند محمد اسحق شوکت سه علاج غیر مکافات نیست ظالم را * که سنگ شیشه ها شیشه میشود آخر * خالص سه این سنگ شیشه که دلش نام کرده * از آتش فراق کسی خواهد آب شد * شفیع اثر سه دل شکسته بکوی تو سنگ شد پامال * چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایان است * سنگ آستانه و سنگ آستان و سنگ در دهلیز خانه که در ولایت از سنگ میباشد قبول سه زیر سر کنجی ز سنگ آستانش داشتم * سر ما بمعنی مراد در کوی او پامال بود * ملا عبد الله هاتفی سه بسنگ در کعبه ام ده قرار * از آن پله طاعتم کن گران * در یکی از رسایل بدیعی دیده شد که ملک الشعرا احمد بن ملک الکلام میر خسرو علیهما الرحمة والرضوان برین بیت که سه گر سنگ خواند خاک درت را فلک مرنج * نرخ گهر بطعن خریدار نشکند * ایراد کرده و گفته که سخن بی نسبت ست چه خاک در معرض گهر از نسبت عاریست رعایت تناسب اقتضا میکند که چنین باشد سه گر لعل خواند سنگ درت مشتری مرنج * نرخ گهر بطعن خریدار نشکند * تا آخر و این تصرف بسیار بجاست سنگ قالی و سنگ روی قالی سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها گذارند تا باد از جا نبرد و چین و شکن در ان نیفتد و آنرا در عرف حال میل فرش و عوام هندوستان میر فرش گویند اثر سه درین ویرانه در هر گشت زاهد خوشه دارد * بهر محفل چو سنگ روی قالی گوشه دارد * تاثیر سه زباد حادثه ایمن کجا مونسی کرد * ز سنگ سرمه بهاست سنگ قالی تن * محسن تاثیر سه هر که با باد لباس فرش آسایش فکند * لعل اگر افتد بدستش سنگ قالی میکند * پاسبان نیست فطرت غفلت سرشار اوست * سنگ این قالی همان از خواب سنگین خود است * سنگ صندل سا سنگی است که صندل بران سایند میرزا صائب سه بیش ازین روی دو عالم در دل ویرانه بود * کعبه دل سنگ صندل سای این بتخانه بود * عبد اللطیف خان تنها سه درد سر از چشم بیمار ئی خمار شیشه داشت * بنبض گر از بس طبیدش سنگ صندلسا شکست * سنگ سفال سنگی که سفال ازان سازند صائب سه زان لعل آبدار کرمی میچکد از و * سنگ سفال میکده ما کم نیست * سنگ راه سنگی که در میان راهها افتاده باشد و پای متردین را آزار دهد و بمعنی مانع و مزاحم از تردد و حایل از چیزی مجاز است ابن یمین سه هر رهی کان گر فتم اندر پیش * گشت خر سنگ و سنگ راهم شد * سنگ نشان سنگی که در راهها برای نشان و معرفت مقادیر و منازل نصب کنند از عالم مناره که در منازل بعضی بلاد هندوستان بر سر هر کروهی مقرر ست صائب سه بال و پر شد شوق من سنگ نشان خفته را * من براه انداختم این کاروان خفته را * عبد اللطیف تنها سه ای در طلبت هر قدمی سنگ نشانها * گردیده بهر بادیه چون ریگ روانها * سنگ ترازو و سنگ میزان سنگی که در یک کفه ترازو نهاده بدان وزن کنند شیخ سه محتشر ناز عصیان میکند عشق * صنم از سنگ میزان میکند عشق * شیخ شیراز سه اگر محتسب گردد آنرا غم است * که سنگ ترازوی بارش کم است * سنگ کم عبارت از سنگ وزن که در مقدار خود کم باشد و آنرا دزدان ترازو دارند و بمقابل سنگ تمام بود مرزا صائب سه

مهیا شود دلاد عشق انواع محبت را + که سنگ کم نباشد ترازوی قیامت را + **سنگ محتسب** سنگی که شیشهٔ شراب و خم و مانند آن را محتسب بدان شکند و هرچند ربیم نیست که محتسب سنگ همراه داشته باشد لیکن بنظر شکستن ظروف مذکوره چنین گفته اند دانش تهنیت گویید مستان را که سنگ محتسب بر دلمن آمد و این آفت ز مینا گذشت + قطب الدین مایل بزم ما را بهم ز سنگ محتسب میشود شیشهٔ ما چون عنب گرد شکستی میشود + **سنگ طفلان و سنگ کودکان** سنگی که اطفال بر مجانین و دیوانگان زنند سنگ طفلان چه خوش آینده بهاری دارد + وقت آن شد که بگلبانگ رسد شیشهٔ ما + **سنگ بالین و سنگ بالش** سنگی که بجای بالین در زیر سر گذاشته بخواب روند تاثیر زشیرین سرگذشته سنگین خواب شیرینیم + بکوه بیستون صد ناز دارد سنگ بالینیم + شیخ شیراز بیا تا درین شیوه چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم + **سنگ روی یخ** شخصی که مطیع و منقاد باشد و هرچه امر کنند بلا عذر آماده مهیا شود ماخذش سنگی است که بر روی یخ افتاده و از جا رفتنش از هر جانب بند گذاز یخ است سنگ روی یخ نیز بهمین معنی است چنانکه گذشت در سنگ روی یخ معه سندش **سنگ مسجد** میرزا صائب تمنا را ز دل چون سنگ مسجد دور میسازی + اگر دانی چه مطلبهاست در بیمد عا بودن + **سنگ فسان** سنگی که بآن شمشیر و کارد تیز کنند و بمعنی چرخ که هندش سان گویند چنانکه بعضی گمان برده اند تاثیر ناصح برای تیزی تیغ زبان تو + کافیست روی سخت تو سنگ فسان تو + صحیح نیست **سنگ صنم** سنگی که صنم از آن تراشیده باشند صائب در دل سنگ صنم محط شرار افتاده است + تا به سرگرمی من برهمنی ساخته اند + حضرت شیخ ز بتکده تا کعبه رهی نیست برهمن + سنگ ره خود ساختهٔ سنگ صنم را + **سنگ قدمگاه** سنگی که در آن نشان قدم بزرگان باشد چنانکه نشان بآنحضرت انبیا و علی مرتضی علیهم الصلوة والسلام میرنجی شیرازی در تعریف گرمابه بتان را بر دل خود گر فتد راه + کنند از نقش پا سنگ قدمگاه + **سنگ لقمه و سنگ ته دندان** ریزه سنگ که در وقت خوردن لقمه زیر دندان بیاید **سنگ در دندان آمدن** کنایه از رنج و تشویش یافتن صائب هر که در دایره پرده نشینان سخن + بی تامل بپای هند سنگ ته دندان است تاثیر دل افسرده باک از سختی دوران نمیدارد + ز سنگ لقمه رنجی پیر بی دندان نمیدارد + **سنگ آسیا و سنگ آسیا** بمعنی ملا شانی تکلو بدورانی گرفتارم که هر دانه گندم + چو سنگ آسیا میگردد م چرخ نگون بر سر + عرفی در حبستان شمع خرمن از سنگ آب اگر باشد + بزبان آره میکند خرمن + **سنگ تربت و سنگ مزار و سنگ سر تربت و سنگ سر قرار** معروف و بمعنی تنها سنگ نیز گذشت اصفی وصیت است ز سنگین دلان بفرهادم + که مردن از من و ترتیب سنگ تربت از و + صائب چون برق سبک سیر بود سنگ مزارش + هر سوخته جانی که طلبکار تو باشد + والهی قمی بردلت کشف شود ترجمه آیه عشق + گر بخوانی رقم سنگ سر تربت ما + مسیح کاشی ای غم بکران تو حاصل روزگار من + کوه گران درد تو سنگ سر مزار من + **سنگ امتحان** سنگ محک قاسم مشهدی

سه که گفته ست شوم سنگ امتحان کسی . بس ست بدم من طبع آزموده من . ما با فغانی ست این اثر دریا

وفا نقد خالص ست . بر سنگ امتحان زدنش حتیاج نیست . **سنگ پاو سنگ خاره** بخای معجمه

وزای فارسی سنگی که چرک پایدان بزدایند و خاره چرک بدن را گویند و تحقیق آنست که سنگ پا از خشت و

سفال و چینی هم باشد پس بینهما نسبت عموم و خصوص بود تاثیر سه سنگ پا دمی از تنگ حتیم سخت میماند

که می بوسد برای چرک دنیا پا بردم راه نزار سه ز آرزوی پای بوس شهریار . داشتم روی ذرم

چون سنگ خاره محمد سعید اشرف سه هرکه زان گلوی حامی جدا خواهد شدن . پایش از سنگ شدت

سنگ پا خواهد شدن . **سنگ قناعت** سنگی که در وقت شدت گرسنگی بر شکم بندند تا ایذای

جوع کم شود چنانچه در زمان آنحضرت اصحاب می بستند درین عمل مسنون ست تاثیر سه سنگ قناعت

سنگ نشان باشد . ورنه لبریز فتی آسان ره توکل . **سنگ فلاخن** سنگی که در فلاخن گذاشته

در هوا اندازند و این عمل اکثر برای پرانیدن جانوران از درختان باشد صائب سه نیم سنگ فلاخن

لیک دارم بخت ناسازی . که بگرد سر هر کس اگر دم دورم اندازد . **سنگ نمک** نوعی از نمک که از

کان برمی آید و نمک سنگ شهرت دارد تاثیر سه از چشمه شور شاهدی دور خوشتر است . سنگ نمک

نجاست کیمیا نمیشود . تاثیر سه لشور نجاست زدل که همیشه با . کمر سنگ نمک باشد سنگست شیشه نام

شوکت بخاری سه ز سوز دل نبود هیچ کار خام مرا . نپزد آتش سنگ نمک طعام مرا . **سنگجراحت**

بکسر جیم و **سنگ زخم** سنگیست که چون آنرا سوده بر زخم افشانند خون از رفتن باز دارد خسرو

دهلوی سه دیوانه عشق ترا هر رنج راحت میشود . سنگ که آید بر سرم سنگجراحت میشود . قبول ست

سه گونه گر از تو رنج و محنت باشد . حاشا که مرا طاقت شکایت باشد . دردی که از آنم آرام بود . سنگ تو

مرا سنگجراحت باشد . **سنگ روشنائی** نوشته سه نوشته شیشه که معروف هند آن را سونا لهی

خوانند و اراده به مقرری چشم است . **سنگ شجری** باشد ... پیدا مرجان زیرا که در دریا مانند درخت

میروید گویند چون از دریا برآید و بهوا خورد متحجر گردد . امام حجة الاسلام غزالی او را بعد وسط نوشته میان

نبات و جماد و از نجا مستفاد میشود که سنگ شجری غیر حقیق شجری ست که لفظش اشجار بر آن میباشد و بعضی

اهل لغت بالتحریف سنگ بحری ست چه بحر دریا را گویند و منبت مرجان دریا ست والله اعلم بالصواب

سنگ برکان بموحده و **سنگ درکان** براو و کاف فارسی و **سنگ مغنی** بفتح میم و غین معجمه

نون تحتانی رسیده سنگیست الوان بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا

سنگ برکان نیز گویند و برکان نام دهیست در شیراز که معدن این سنگ در آنست **سنگ سرمه**

سنگی که از آن سرمه سازند و این ترجمه اثمد ست **سنگ مردار** همان مردار سنگ که باید **سنگ شیر**

سنگیست خاکستری که چون آب بسایند از دی چیزی سفید مانند شیر بیرون آید و طعم شیرین بود و آنرا ابار سے

بحر ... خوانند **سنگ سگ** گویند نوعیست از سنگ که چون سنگ بردارند از غایت لعنی که با دست دارد

کہ بوی دارد آنرا بدندان میگیرد و نگاه میدارد و در امر عداوت افگندن میان دو کس از بیوتات تاثیر تمام
دارد و این ترجمه حجر الکلب است **سنگ قمر** سنگیست که آنرا در بلاد عرب شبها در ایام افزونی ماه یابند و سفید
شفاف بود و گویند اگر بر درختی بندند بار آورد و مصروع را نافع بود **سنگ قطبی** بکسر قاف و طای مطبقه و موحده
بتحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ بسیار سست و نرم و گازران مصر کتان را بدان بشویند **سنگ ژاله**
سنگچه **سنگ سرخ** نوعی از سنگ نرم که در بعضی بلاد هندوستان بهم رسد و نوعی از ان سفید هم باشد و
آنرا در عرف هند بالنی خوانند و سرخ نرم از سفید بوده معدن هر دو یکیست **سنگ حنزعی** بفتح خا و زای
معجمتین و فا تحتانی رسیده سنگی باشد مانند زبد البحر که چون با آب بسایند و بر موی مالند مو را ستره کند **سنگ صلا**
بصاد مهمله سنگی که داروها را بر روی آب بسایند **سنگ ماهی** سنگی باشد که در سر ماهی یابند سفید و سخت
بود و خوردنش سنگ گرده بریزاند **سنگ یرامی** بفتح تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و میم تحتانی رسیده
گویند نیشه را که از ان سنگ آب دهند چون بر سنگی دیگر زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ فرو رود چنانچه
در گل فرو میرود **سنگ آزمای** کسی که متحمل خوردن سنگ یا برداشتن آن بود و دران ثبات ورزد
خواجه نظامی ؎ تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای ٭ سبک سنگ شو تا فتانی بجای ٭ **سنگ بست و سنگ بسته**
بفتح موحده چیزی که آن را بسنگ احاطه کرده باشند و آن عبارت از استوار و محکم بود خواجه نظامی
؎ بلی کاچنین گوهر سنگ بست ٭ بدولت توان آوریدن بدست ٭ و ازان سنگ بسته ترا چه ساختی عمارت
آگرچی کرد بسیار جای ٭ دران خطه بود آتش سنگ بست ٭ که خواندی خرد سوزش آتش پرست ٭ پراگنده نی
آتش گرد بود ٭ چو دیدند دیدگان لوگرد بود ٭ **سنگ انداز** در اصل بمعنی سنگ انداختن است
و بعد از ان بمعنی مطلق انداختن هم استعمال یافته و سوراخهای زیر کنگره که در قلعهها سازند تا اگر دشمن
نزدیک رسد از ان سوراخها سنگ و خاک و مانند آن بر سرش ریزند و آنرا سنگریزه هم گویند سند آن در
دیوان حکیم انوری است مولانا محمد عصار در صفت قلعه ؎ ز سنگ انداز آن سنگی که جستی ٭ پس از فرق سپر
بشکستی ٭ و بمعنی ایام آخر ماه شعبان مرادف کلوخ انداز است فغانی ؎ گلشن کوی ترا از لطف و صفا انست
باز ٭ بر گرفتاران دل هر گوشه سنگ اندازها ٭ و چون دران ایام بسبب قرب مبارک ماه رمضان آلات
و ادوات شرابخواری دور میکنند و میشکنند چنین خوانده اند و ازین جهت که ملاحظه ماه رمضان دران
ایام شرابها متواتر میخورند بمرور زمان بمعنی مطلق عیش و جشن نیز استعمال یافته و این همه مجاز است میر
مختاری ؎ در سنگ انداز خسرو داد نیاه ٭ خورشید شراب زید و ساغر ماه ٭ و اغلب که روز سنگ انداز
عبارت از روز مخصوص این جشن باشد چنانچه از بیت انوری هم نیز همین مستفاد میشود و هو هذا ؎
ای ز جانبت شب ستم در سنگ ٭ غرت باد روز سنگ انداز ٭ میرزو ؎ ز سنگ انداز
خشت خرد شد مهنای می چیدان ٭ که خشت رخ و خاک ستاره سفالین شد ٭ **سنگباران**
از عالم تیرباران میرزا صائب ؎ از سر تازه ابو اگر کیدم گذاری بر زمین ٭ دل [illegible]

۱۲۷

سنگباران میکند آئینه را + مرا بحلقهٔ اطفال رهنما گردید + که شیشه بازم و مشتاق سنگبارانم سنگ پشت
بضم بای فارسی جانوری معروف آبی مرادف کشف و لاک پشت و باخه سنگتراش جماعه باشند که
سنگ را میتراشند سنگ چین بجیم فارسی سنگهای بریکدیگر چیده که بصورت قبه سازند برگرد آبادی و معموره
و این بی گل میباشد بخلاف دیوار که برآوردن آن بدون گل یا برچه بدان ماند صورت نه بندد وحید
سختی کشان عشق ز آفات ایمن اند + زین سنگچین همیشه دلا در حصار باش + سنگخوار مرغیست که بر رهای
سنگ میخورد و آنرا بتازی قطا خوانند بقاف و طای حطی بالف کشیده سنگداغ در نسخهٔ مخلص
سنگ را گرم کرده در آب یا بچیزی دیگر اندازند تا کثافت آنرا ببرد و نیز کنایه از عاشق دل سوخته وحید
در رهگذار جانان خورشید سنگداغ است + رخسار دلبر من هم چشم و هم چراغ است + سلیم خسرو خبر
ندارد از درد عشق شیرین + معلوم میتوان کرد فرهاد سنگداغ است + میرزا صائب گل حسیان چهره
شود با تو که یاقوت بود + سنگ داغ از رخ چون لاله ستانی که تراست + محسن تاثیر سنگداغ چه
غزال است بیابان که دگر + الف سینه صحرا رم آهو باشد + ملا طغرا چرا سنگداغم نیابی ز لعل + که دارد
دل آتش ازین آب لعل + و مسموع است که بمعنی گرم روست فغان میده افکنده نعل تو سن ترک سبکعنان
در وادی که گشته مرا سنگداغ پا + سنگدل و سنگین دل [illegible] بیرحم و جفاکار نخواهد ماند صائب دل
از خرمن هستی + اگر گردون سنگین دل باین دستور میگردد + سنگریز ریزش سنگ و کسی که سنگ بران ریخته
باشند و سند آن در لفظ خانه خیز گذشت و هم خواجه نظامی راست تکرچاره سازم درین سنگ ریز + چو بیچاره
از سنگ وارم گریز + سنگ زن ترازوی که بکیل او کم وزن باشد نظامی زبان را ترازو بود سنگ زن +
سنگسار سیاستی معروف که آدمی را تا کمر در خاک کنند و سنگباران کنند سنگ رو بوزن چنگجو
شوخ و بیحیا شانی بکلوه کلیسیای جهان زامن آن کهن گبر + که خورسندم تماشای سنگ روی چند +
سنگستان و سنگلاخ معنی نظامی حضور تو در صوب این سنگلاخ + دیار مرا نعمتی شد فراخ + مبارک
روشندلان زسختی ایام خوشدل اند + کز سنگلاخ است سکر کند گذار + سنگ سبو توسی گوید نزد
درویشان اهل طریقت اصطلاحیست که هرکه سبطی ولقی کند او را سنگ سبو کنند و آنچنانست که مجلسی
دارند و نقیب سایر اهل طریق نشینند و شخص مجرم را سبوی از ریگ پر کرده در گردن آویزند و در مقابل ایستاده
دارند تا وقتیکه جرم او را عفو کنند سنگ در دهان انداختن مرادف از زبان افتادن و خاموش بودن
صائب سفته نیش خطت قفل بر زبان انداخت + گهر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت + سنگ
نخشان سنگ صافی که پای مردم بران بلغزد سنگک نوعی از نان که بر سنگ بندند تاثیر
بهتر است از تو در سر روز نی هوای تو + سنگک لب سینه سنگ زند از برای تو + سنگین آنچه از سنگ
ساخته باشند و بمعنی گران مجازیست چون توبه سنگین و خواب سنگین و طبع سنگین و درد سنگین
و بیمار سنگین و بیمار سنگین زبان سنگین غم سنگین قافله سنگین حرف سنگین نرخ سنگین دختران و سنگین

۱۲۸

و سنگین شدن بیماری و همچنین گران بودن آن سخت شدن بیماری بیتابی سنگین مصیبت سنگین
گوش سنگین و بمعنی بخس و شوم چون ساعت سنگین و شب سنگین و استخوان سنگین کنایه از مردم اصیل و نجیب
نیز هست میرزا اسمعیل ایما ۵ خواهم از برای دل لبر تمکینی * بهر این هما باید استخوان سنگینی * در سر انجام
سفر باش که از لوح فرار * خیمه بیرون زده خوش قافله سنگین است * ۵ در کدامین ساعت سنگین
ندانم کوه غم * در زمین سینهٔ ما خاکساران جا گرفت * ز خواب قطع نظر کن که عاشق جا بکدست * فلانی
است که سنگش ز خواب سنگین است * ثبات دولت خوبی ز کاه تمکین است * حصار عافیت باغ
گوش سنگین است * بیدماغی باعث بیمار من گشته است * بیشتر سنگین شود بیمار از پرسیدنم * صائب
از زنخدان تو دل را نیست امید نجات * دیو ما در ساعت سنگین بچاه افتاده است * و در غزل دیگر چنین ۵
دیو من در ساعت سنگین بچاه افتاده است * شور محشر از گریبان زخمی آرد سرم * ۵ بنای توبه سنگین من
خطر دارد * اگر بهار باین آب و تاب میگذرد * از آن بیمار من میشود هر روز سنگین تر * که گیرد گوش خود با هر که درد
خویش میگویم * تا غبار سرمه چشم تماشائی نشد * درد سنگین مرا آن سنگدل باور نکرد * تاثیر ۵ چشم او دلها نبی از ناز و
تمکین بشکند * شیشهٔ صد خاطر از بیمار سنگین بشکند * واضح ۵ گه بشیر و گه بلعبت همچو طفلان و لهوش است *
کوهکن کی آورد تاب غم سنگین ما * اثر ۵ کسی ز معنی رطل گران بود آگاه * شد آشکار چو گردید نرخ می
سنگین * اول تیرگی بخت ضرورت آرام * عزم ره وقت سحر کن سر شب سنگین است * ظهوری ۵
کوهکن تاب و توانی داشتست * صاحب بیتابی سنگین بکیست * این مصیبت بقدر رنج چه سنگین است
که کوه را ز برایم صدا فراموش است * میرزا بیدل ۵ چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق * حرف
سنگین تا بکی چون گوش کر بر داشتن * نوعی ۵ مرا از طبع سنگین انچه زاید * صدف را اصطکاک آن
سفال است * ظاهر وحید ۵ بوقت کندن جان عاشق تو فرهاد است * که کوه میکند از درد های
سنگین است * بزم سنگین بزمی که هر قسم مردم و اشیا در آن توان یافت دارا ب بیگ جویا ۵ رخش شد
محفل آرا شمع را بردار از این محفل * که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگینش * **سنگین دست**
کسی که بتامل و تانی کار کند صائب ۵ بسیتو ترا تیشه ام در حمله اول گریخت * نیست با من نسبتی فرهاد
سنگین دست را * سنگین پا آنکه دست و پای وی از جا نتواند جنبید صائب ۵ خار خار شوق اگر صائب
سبکدستی کند * خاک سنگین پای را بادی همتک میکند * **سنگ زدن و سنگ کوفتن و سنگ خوردن
و سنگ آمدن بر چیزی** و همچنین **سنگ از فلاخن جستن** هر کدام معروف **سنگ آمدن** بمعنی
بر سنگ آمدن با سلیم ۵ موج سیل فتنه را سنگ از فلاخن میجهد * شیشه چون در بار دارد غافل از بیل
نگذری * ظهوری ۵ دلم را از سنگین دلان باز خر * که بر سینه سنگ تو کوبم دگر * قاسم مشهدی ۵ سنگ بر
سینه زدم از دل من آواز آمد * کز تحقق کسی گوش نکند سدا اش * قدسی ۵ اگه نیم که سنگ کجا خورد
شیشه ام * دانم که دل شکست ندانم کجا شکست * اگر با آینهٔ آفتاب سنگ خورد * ز چشم سخت

۱۲۹

فلک آب بر نمی آید ٭ گزیدم خاکساری تا شوم این ندانستم ٭ که هرجا هست سنگی بر سبوی عشق می آید لیکن

اکثر استعمال **سنگ** بر آب و آمدن و بر سبو زدن و **سنگ بر قندیل زدن و سنگ بر طاس زدن**

و سنگ بر شیشه افتادن و زدن و سنگ بر قرابه زدن و شکستن کنایه از توبه کردن از شراب

خوردن و عیش منغص شدن و کردن بود چنانچه در بیت مذکور و میر معزی ٭ شد آب روی من همه در خشت ریخته

تا خیره خیره سنگ زدی بر سبوی من ٭ انوری ٭ نیست سنگم به نزد کس که مراد ٭ سنگها زد زمانه بر قندیل ٭ نظامی

٭ بدارای گیتی و دانای راز ٭ که دارم به بهبود دارا نیاز ٭ و لیکن چو بر شیشه افتاد سنگ ٭ کلید در چاره

ناید بچنگ ٭ تاراج بردند نوشابه را ٭ شکستند بر سنگ قرابه را ٭ سیاه پوش چترش چو عباسیان ٭

زده سنگ بر طاس بر طاسیان ٭ حکیم سنائی ٭ ساقی سنگدلان کین می همی از هر دلی ٭ سنگ بر قندیل

عقل بد دل رعنا زند ٭ **سنگ در آب افکندن** کنایه از تملق کردن و از جای خود رفتن نظامی

کرم سنگ آبی نهی در جواب ٭ چو کوه آهنگم سنگ خود را در آب ٭ و نیز کنایه از پوشیده و نهان کردن قاسم

مشهدی ٭ سنگی در آب زندگی ما فکند عشق ٭ ما را بروان زد دایره ماه و سال کرد ٭ **سنگ داغ نهادن** کنایه

از حرفهای **تخویف و تهدید گفتن** چنانچه از بیت خواجه که گذشت نیز همین مستفاد میشود **سنگ در موزه افتادن**

و سنگ در سم بودن کنایه از حرکت بازماندن و ترک سفر کردن نظیری نیشاپوری ٭ ناخن همه در جگر

خاره میزنم ٭ در بیرست رخش سعی مرا سنگ در سم است ٭ انوری ٭ چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه

کوه را با سخطش لنگ فتد در شلوار ٭ **سنگ سفتن** هرچند معنی سنگ سوراخ کردنست لیکن در عبارت

شیخ شیراز که و سنگ سراچه دل را باب دیده ملیفتم ظاهر الکنایه از امری خوب کردنست **سنگ سنگ**

زدن کنایه از کار سهل را با آوازه کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و نیز معنی رنجانیدن و خراب کردن

اثر ٭ خراب لطف و عتاب از این تبان فرنگ ٭ مدام مرا زده دمی میزند سنگ لنگ ٭ **سنگ بر سر کشیدن**

از عالم ساغر بسر کشیدن صائب ٭ کسی را میرسد با چرخ مینائی طرف گشتن ٭ که چون رطل گران بر سر کشد

سنگ ملامت را ٭ و این مجاز نیست لیکن از جهت تشبیه صحیح شده **سنگ بر سر سنگ می ایستد**

و سنگ بر بالای سنگ نمیماند کنایه از هنگامه سخت سلیم در زر امیه ٭ بکوه آرد نهیب او گر آهنگ ٭

بستد سنگ آنجا بر سر سنگ ٭ در چنین مقام گویند آهنه از دحام و غوغاست که سنگ صاحبش را نمی شناسد طغرا ٭

چوان باند سنگ در کشمیر بر بالای سنگ ٭ خاک این ملک از ستم شد همچو آبش رفتنی ٭ **سنگ و تیغ مهر**

کردن در عشره محرم و از نوزدهم تا بیست و یکم نزد امامیه بیست و سیوم رمضان که شهادت امام بحق شاه

نجف ثابت است موافق مذهب امامیه سر تراشی و ناخن گرفتن ممنوع است گویند امروز سنگ و تیغ را مهر است ای

بند و مجاز بر معطل و بیکار اطلاق کنند بلکه مهر کردن و مهر شدن بمعنی مطلق موقوف کردن و موقوف

شدنست ظهوری ٭ باطل السحر چشم پر رنگ ٭ مه از شور خنده شکر است ٭ صائب ٭ مهر کردم رونق بازار

فرستادن را ٭ دو زخمی را زتیر بر بال کبوتر بندم ٭ گریه سنگ و تیغ را مژگان او گر دست مهر ٭ بوی خون می آید از جا

مفاعیل بر وزن مفاعیل فاعلات مفتعلن مفتعلن ... فاعلات مفتعلن فاعلات ... مفعول فاع لات مفاعیل فاع ... بحر مجتث مخبون ... فاعلات ... [illegible]

سفینه بلیوان سپرد + بجز گوهر پاک با خود نبرد + عرفی ره زبانه غیر الم نامه نیست تصنیفش + دلم صفحه فهرست برگرفت سواد + تا نیز ره غیر دل کندن ز عالم دلنشین نا نشد + این سواد از سکه روی درم برداشتم + مرزا بیدل ره سواد نسخه عشقم ز دیدار تو روشن شد + کشادم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم انوری ره اخلاق تو سواد هیکل آسمان + بر شد بیاض و دفتر دیوان روزگار + مرزا ملک مشرقی در صنعت شراب ره کند کرقلم نام آن می سواد + فروزان شود همچو آتش مداد + خواجه شیراز ره تا بود نسخه عطری دل سوادزده را + از خط غالیه سای تو سوادی طلبم + **سواد تراشیدن از چیزی** کنایه از ایجاد کردن سواد **سواد زدودن** کنایه از دور کردن سیاهی فیضی فیاضی ره بزدود سواد کفر ز ایام + بر بست فتاند نور اسلام + **سوار** بالکسر دست برنجن علی خراسانی ره گر سوار دست تعین شود دیره و نیست + هر کلامی را که نام حق بود زینت فزا + آفتاب سوار . شتر سوار . چابک سوار . شهسوار . خود سوار . خورشید سوار . دامن سوار . دیو سوار . سرخ سوار . باسوار . کنایه از تیز رو و چست و چالاک سوار باد . برق سوار مرزا بیدل ره با برق سواران چکند سعی غبارم + واماندگی هست اگر پیش برارد + **سوار و سواره** مقابل پیاده و اسوار نیز آمده و این مشترک است در هندی و فارسی بلکه معرب نیز همین است و تحقیق آنست که در هندی اسوار بود به ضم را و سکون واو و دال مخلوط التلفظ پس سوار مخفف آن باشد و اسوار را گویند صائب ره ز سقف نیست خطرها سر بلند انرا + که پیاده شود همت سواره من + **سوار دولت** کنایه از صاحب دولت تاثیر ره فرودم آمد تا ساکن ویرانه خویشتم سوار دولتم تا چون نگین در خانه خویشتم + **سواران آب** کنایه از گنبدهای آب که بتازی حباب گویند و افراسیاب مرادف آنست **سوار سیستان** کنایه از رستم **سوار کاری** که در فن سواری ماهر باشد و انرا در عرف حال چابک سوار و بتازی رایض گویند اشرف ره همیشه دیده بخوبان گلعذار من + سمند عمرتان را سوار کار من + **سوار بودن بر چیزی** غالب بودن بر آن چیز صائب ره فتادگیست که ننشست غیر سد بر مین + بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش + میر الهی ره شب هوس چه تازم از میان که گشته ام + از کام دل پیاده و بر آرزو سوار + سلیم ره نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار + هیچو باد انتعال عیسی مرکب خانتاک است + و در هجو اسپ نبوعی کاملی بروی سوار است + که گوی جاده بر پایش جدار است + واله هروی ره ساقی بود آیا که تو باشی و من و بس + آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است + **سواری** اطلاق آن بر حیوانات حقیقت است چون شتر سواری و فیل سواری و اسپ سواری و اطلاق آن بر زین محل صحیح نیست بلکه محمل نشین و برزین نشست گویند و چون پالکی در ولایت مرسوم نیست و سند آن در کلام استادان یافت نشده پارسی زبانان هندوستان پالکی نشین و پالکی سوار مسرود گویند پس سواری نگین و سوار شدن بر کار و سواری شعله نظر آن هست تا دعا لی سوار با پالکی میگفت یا آه + غریبم خانه بر دوشم درین راه + سوار باد یا سوار درست . یا سوار گذشت **سؤال** بالضم خواستن

بلکه سبب ارجاعی بیت
چون خار و خس و روش افتاده ام
در راست + باشد که بر حال من افتد نظر با کمت
مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر در عین بحر از سعی بیت
ای باد صبا ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

خواستن و با لفظ کردن خواستن مستعمل و بی سوال آنکه از کسی چیزی نخواهد محمد بیگ سرمد ای جود تو ز لذت بخشش سوال خواه٭ وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست٭ شیخ شیراز سعدی سوال کردم و گفتم جمال روی ترا٭ چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده٭ جواب داد ندانم چه بود رویم را٭ مگر بماتم چشم سیاه پوشیده٭ **سوچی** در ترکی میفروش چه سو شراب را گویند و سوچیخانه میخانه سیفی سعدی تا رفت لعل دلبر سوچی ندیده ام٭ از خون دیده است شراب چکیده ام٭ **سوخته** هر چیز که آتش در آن گرفته باشد و پنبه و لته که آتش چقماق در آن گیرند و بتازی حراق گویند شیخ شیراز سعدی در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش٭ ما نیز نگفتیم و حکایت بدر افتاد٭ و ثقل شراب که بیندازند و موزون تجدید نام یکی از هشت گنج پرویز که گنج سوخته شهرت دارد و لقب شیخ سراج که از عارفان وقت خود بوده **سوخته پا** کنایه از تیز رو و شتابنده ظهوری سعدی از ذره اگر کمترم از گرم روانم٭ خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست٭ **سوخته جان** کنایه از عاشق دل سوخته کلیم سعدی کدام سوخته جان است تا بآتش ما٭ باه سرد دلی را اگر کباب کنیم٭ صائب سعدی صائب هزار حیف که چون در شاهوار٭ لب تر نکرد سوخته جانی ز آب ما٭ **سوخته کوکب** کنایه از بدبخت ظهوری سعدی اختر گریه ز موج مژه اوجی دارد٭ گرچه بی داغ تو دل سوخته کوکب شده است٭ اختر سوخته. جگر سوخته. ستاره سوخته. سرما سوخته. پا سوخته. نیم سوخت. زمین سوخته **سوختن سرما** ضایع و تباه کردن سرما اعم از آنکه حیوان باشد یا نبات و برین قیاس از سرما سوختن طغرا سعدی هراسان گردیخ بندش فلک را٭ ز سرما سوخته روی فلک را٭ صائب سعدی نماند از سرد مهری ها دوران در جگر آبی٭ درختی را که سرما سوخت دیگر بیش برنمی آید٭ **سوختن زر** و طلب تنخواه وصول ناشدن آن عالی سعدی کر مرد او جهنم و گر سوخت هم چه غم٭ اما زری که بسوخت دلم را کباب کرد٭ مخلص کاشی سعدی نیم جانی است مرا در عوض داغ بگیر٭ چون طلب سوخت از و هر چه برآید خوب است٭ دل را بنیم عشق بده هفت سیما٭ داغی تو ببر ای سوخته تنخواه نگهدار٭ **سوختن نزاکت** میرزا فوق سمندر سعدی نمیگویم که چاک سینه ای گل ز صبا بگشا٭ نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بگشا٭ عرق آلوده بزم آمدی بیتاب نشست٭ انقدر سوخت نزاکت که بهتاب نشست٭ **سوختن** بواو مجهول معروف لازم و متعدی هر دو آمده بمعنی بر افروختن چون سوختن چراغ و مشعل و برق و آتش و مانند آن و اطلاق سوختن بر سیماب ادا جائیست بی اصل محمد قلی سلیم سعدی چنان از آتش دل دود آهم مضطرب خیزد٭ که پنداری مگر در سینه ام سیماب میسوزد٭ حضرت شیخ سعدی نه زا کشتین جلوه من شهر کباب است حزین٭ آه ازین برق که در خرمن لها میسوخت٭ مخلص کاشی سعدی احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را٭ زانکه در هر گوشه از داغ سوز دمشعلی٭ میرخسرو سعدی شمع باشد بیسوختن ها فروخت٭ زان یکی صد چراغ بتوان سوخت٭ میرزا صائب سعدی سحر که از تف غم آتشم بجان میسوخت٭ زرقعه الهم شمع را زبان میسوخت٭ وازین هر دو بیت لفظ درد با مستدرک معلوم میشود **واسوختن** اعراض کردن سعدی گویند داغ سوز که دل خوار از غمش٭ خود را تمام سوختم و واسوختم٭

سفینهٔ بلیوان سپرد + بجز گوهر پاک با خود نبرد + عرفی سه زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش + دلم زصفحهٔ
فهرست برگرفت سواد + تاثیر سه غیر دل کندن زعالم دلنشین ناشد + این سواد از سکهٔ روی درم
برداشتم + مرزا بیدل سه سواد نسخهٔ عشقم زدیدار تو روشن شد + گشادم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم +
انوری سه اخلاق تو سواد همیکرد آسمان + بر شد بیاض و دفتر دیوان روزگار + مرزا ملک مشرقی در
صنعت شراب سه کند کر قلم نام آن می سواد + فروزان شود همچو آتش مداد + خواجه شیراز سه تا بود نسخهٔ
عطری دل سوداززده را + از خط غالیه سای تو سوادی طلبم + **سواد تراشیدن از چیزی**
کنایه از ایجاد کردن سواد **سواد زدودن** کنایه از دور کردن سیاهی فیضی فیاضی سه بزدود سواد
کفر ز ایام + و بر بهند فتاند نور اسلام + **سوار** بالکسر دست برنجن علی خراسانی سه گر سوار دست جز آئین
شود دیده و زینت + هر کلامی را که نام حق بود زینت فزا + آفتاب سوار. شتر سوار. چابک سوار.
شهسوار. خودسوار. خورشید سوار. دامن سوار. دیو سوار. سرخ سوار. باسوار. کنایه از تیزرو و چست و
چالاک سوار یاد. برق سوار مرزا بیدل سه با برق سواران چکند سعی غبارم + واماندگی هست اگر پیش
برارد + **سوار و سواره** مقابل پیاده و اسوار نیز آمده و این مشترک است در هندی و فارسی بلکه معرب
نیز همین است و تحقیق آنست که در هندی اسوار و در به تضم را و سکون واو و دال مخلوط الکتابه پس اسوار
مخفف آن باشد و اسوار گویند صائب سه ز سقف نیست خطرها ست سربلند انرا + که پیاده شود
همت سواره من + **سوار دولت** کنایه از صاحب دولت تاثیر سه فرو دم آمد و تا ساکن ویرانه خویشم
سوار دولتم تا چون نگین در خانهٔ خویشم + **سواران آب** کنایه از گنبدهای آب که بتازی حباب گویند
و افراسیاب آنرا افراسیاب مرادف است **سوار سیستان** کنایه از رستم **سوار کار** آنکه در فن سواری ماهر باشد
و آنرا در عرف حال چابک سوار و بتازی رایض گویند اشرف سه همیشه دیده بخوبان گلعذار من + سمند
عمر بتان را سوار کار من + **سوار بودن بر چیزی** غالب بودن بر آن چیز صائب سه فتاد کیست که
نفس فیرسد بزمین + بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش + میر الهی سه اسپ هوس چه تازم از نسیان که
گشته ام + از کام دل پیاده و بر آرزو سوار + سلیم سه نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار + همچو باد نعل
عیسی مرکب خاشاک است + و در هجو اسپ سه نبوعی کاهلی بروی سوار است + که گوی جاده بر بالش جدار
است + واله هروی سه ساقی بود ایا که تو باشی و من و بس + آن لحظه که می برخرد و عقل سوار است +
سواری اطلاق آن بر حیوانات حقیقت است چون شتر سوار و فیل سوار و اسپ سوار و اطلاق آن بر
زین و محمل صحیح نیست بلکه محمل نشین و برزین نشسته گویند و چون پالکی در ولایت مرسوم نیست و سند آن
در کلام استادان یافت نشده پارسی زبانان هندوستان پالکی نشین و پالکی سوار مرود گویند پس
سواری تمکین و سوار شدن بر کار و سواری شعله خوان آن هم بی نبود عالی سه سوار پالکی میگفت
با آه + غریبم خانه بردوشم درین راه + **سوار یاد و یا سوار** در بحث یا سوار گذشت **سؤال** بالضم خواستن

۱۴۲

خواستن و بالفظ کردن خواستن مستعمل و بی سوال آنکه از کسی چیزی نخواهد محمد بیگ سه ای جود تو زذات
بخشش سوال خواه ٭ وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست ٭ شیخ شیراز سه سوال کردم و
گفتم جمال روی ترا ٭ چه شد که مورچه برگرد ماه جوشیده ٭ جواب داد ندانم چه بود رویم را ٭ مگر بماتم چشم
سیاه پوشیده ٭ سوچی در ترکی میفروش چه سو شراب را گویند و سوچیخانه میخانه سیفی سه تا رفت
لعل و لبر سوچی ندیده ام ٭ از خون دیده بست شراب چکیده ام ٭ سوخته هر چیز که آتش در ان
گرفته باشد و پنبه و لته که آتش چقماق در ان گیرند و بتازی حراق گویند شیخ شیراز سه در سوخته پنهان
نتوان داشتن آتش ٭ ما نیز نگفتیم و حکایت بدر افتاد ٭ و ثقل شراب که بیندازند و موزون شخیده
نام یکی از هشت گنج پرویز که گنج سوخته شهرت دارد و لقب شیخ سراج که از عارفان وقت خود بوده سوخته پا
کنایه از تیزرو و شتابرو ظهوری سه از ذره اگر کمترم از گرم روانم ٭ خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست ٭
سوخته جان کنایه از عاشق دل سوخته کلیم سه کدام سوخته جان را ست تاب آتش ما ٭ به آه سرد دلی را اگر کباب کنیم ٭
صائب سه صائب بهزار حیف که چون در شاهوار ٭ لب تر نکرد سوخته جانی ز آب ما ٭ سوخته کوکب کنایه از مدبر و
بدبخت ظهوری سه اختر گریه ز موج مژه اوجی دارد ٭ گرچه بی داغ تو دل سوخته کوکب شده است ٭ اختر سوخته.
جگر سوخته. ستاره سوخته. سرما سوخته. پا سوخته. نیم سوخت. زمین سوخته سوختن سرما ضایع و تباه
کردن سرما اعم از آنکه حیوان باشد یا نبات و بر ینقیاس از سرما سوختن طغرا سه هراسان گردیخ بندش ملک را
ز سرما سوخته روی فلک را ٭ صائب سه نماند از سرد مهری ها دوران در جگر آبی ٭ درختی را که سرما سوخت
دود دیش برنمی آید ٭ سوختن زر و طلب تنخواه و وصول نشدن آن عالی سه کرم دارد جهنم و گر سوخت
هم چه غم ٭ اما زری که بسوخت دلم را کباب کرد ٭ مخلص کاشی سه نیم جان ست مرا در عوض داغ
بگیر ٭ چون طلب سوخت از و هر چه بر آید خوب ست ٭ دل را نهم عشق بده هفت سلما ٭ داغی تو هم ای سوخته
تنخواه نگهدار ٭ سوختن نزاکت میرزا رفیق سمندر سه نمیگویم که چاک سینه ای گل بر صبا بگشا ٭
نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بگشا ٭ عرق آلوده بزم آمده بیتاب نشست ٭ انقدر سوخت نزاکت
که بهتاب نشست ٭ سوختن بوا و مجهول معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی بر افروختن چون سوختن
چراغ و مشعل و برق و آتش و مانند آن و اطلاق سوختن بر سیماب از جاییست بی اصل محمد قلی سلیم سه چنان
از آتش دل دود آهم مضطرب خیزد ٭ که پنداری که گرد سینه ام سیماب می سوزد ٭ حضرت شیخ سه
نه از گلشن جلوه من شهر کباب ست خزین ٭ آه ازین برق که در خرمن لها میسوخت ٭ مخلص کاشی
سه احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را ٭ زانکه در هر گوشه از داغ سوز د مشعلی ٭ میرخسرو سه شمع باشد
بنیرو چون ها فروخت ٭ زان یکی صد چراغ نتوان سوخت ٭ میرزا صائب سه سحر که از لفت تم نسیم بجان
میسوخت ٭ ز رقعه الم شمع را زبان میسوخت ٭ وازین هر دو بیت لفظ در د با مستدرک معلوم
میشود اسوختن اعراض کردن سه گویند داغ سوز که دل خون زار غمش ٭ خود را تمام سوختم و وا انسوختم ٭

سود نفع و فایده و بمعنی ربا که باصطلاح فقها گرفتن زیادتست در قرض با خود و از معنی اول است یا آنکه در اصل بمعنی ریاست و بعد از آن بمعنی مطلق نفع و فایده استعمال یافته وحید سه با عیش نقد فکر سرانجام تهی است زان قرض سود بوسه ز انعام بهتر است + ملا طغرا سه باعراز کل نتواند زربلی سود گرفت + لسکه رایج شده سود از علما در کشمیر + بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ تراشیدن و بردن و دادن و داشتن و کردن مستعمل است میر معزی سه تو شاد باش بملک اندر ون که دشمن تو + ز بیم تو بجهان تنگنا در ون شده است + ز بهر سود بیجز راه سرکشی نسپرد + نکرد سود بران سرکشی و کردزیان + نظامی سه سکندر که او نیکنامی نمود + بدان نام نیکی بسی کرد سود + **سودمند** فایده دهنده باقر کاشی سه دور از طبیبان درد تو ز جان + خوشش سودمند است الحمد لله + **سودا** سیاهی و نام خلطی از اخلاط اربعه و فارسیان بمعنی خیال جنون گاهی بمعنی سودای و مجنون نیز استعمال کنند و این مجاز است عرفی سه من پریشان گوی و سهو اندیش و سودا هرزه دوست + من بسودا مانم و ماند بمن سودای من + و بمعنی معامله و خرید و فروخت که دو کس با هم کنند بهر تقدیر سا غام کج از صفات و دود از تشبیهات اوست میرزا بیدل سه بر سرم تهید اخرد و سودای کسی + فی عمری بود لیکن دیوانه بی دستار بود + بد سودا . نیک سودا . خوش سودا **سودا زده** آنکه سودا در مزاج او تاثیر کرده باشد سه چند گوی که فراموش کن او را خسرو + آخر او از دل سودا زده چون خواهد رفت + میرزا صائب سه غمگساری دل سودا زده من شبهاست + همزبانی که مرا هست همین یار بهاست + **سوداخانه** و **سوداکده** بمعنی خانه آرزو سه خانه آیینه سوداکده دیگر شد + عشق در چارسوی حسن دکان ساخته است آصفی سه مصر را کاروان عشق سوداخانه یافت + کز بتان هر ساعت آنجا یوسفی در بار داشت + سوداگر و سودا اور و سوداناجر **سودای** مثله و مجنون و دیوانه میر عبدالغنی تفرشی المتخلص بقبولی سه سودای عشقت طمع سود ندارد + اندیشه بود و غم نابود ندارد + **سودا داشتن** و **سوداگرفتن** با کسی راست آمدن سودا **سودا بریدن و شکستن** برهم خوردن و برهم زدن در تبه یعنی سودا بمعنی معامله است میر حسن دهلوی سه آن لب گمیوش را گردم خریدار و لیک + او جواهر را دکان برست سودا هم شکست + کلیم سه متاع دل چه کم زاده بودم بازمیگیرم + پریشان طره دیدم که برهم خورد سودایم + طالب آملی سه رحم کن سودای ما بیجا کان برهم مزن + میتوان آخر بجای از سر کمو گذشت + بابا فغانی سه چه در گیرد باین یکمشت خون سودای من با تو + که چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت + مخلص کاشی سه نه کنون ربط با آن زلف چلیپا دارم + من باین سلسله عمریست که سودا دارم + قاسم مشهدی سه بازار نفع و سود تو سودا بریده است سودا بریده است و چه زیبا بریده است + **سودا نمودن و سودا کردن** با هم معامله کردن در خرید و فروخت و لیکن بمعنی جنون کردن هم آمده و این غریب است میرزا خان المتخلص بشهابی سه نقد جان آخر شد و وصلت بما سودا نکرد + دیده حالے از تنگ گشت و ترا پیدا نکرد + ملا طغرا در هجو ملای جاهل سه چه سودا نموده بکاغذ فروشش + در آورده چون کاغذش در خروشش + **سودای ترکانه کردن**

ترکانه کردن کنایه از معامله بی تکلف کردن درویش واله هروی؎ با حسن کردیم ترکانه سودا + او دل ما خواست ما در داو را + **سودا بلند شدن و بلند افتادن** گشت در بحث این بمعنی معامله و جنون هر دو مستعمل کلیم؎ اگر سودا بلند افتد از این بهتر چه میباشد + کلیم از بهر خود در وفکرهای سر و بالا کن + **سودا در آمدن** بمعنی سیاهی **سودا زدن و سودا کردن و سودا پختن** و **سودا پیچیدن بر چیزی** بمعنی خیال و جنون ابوطالب کلیم؎ جامه لایق بآن دستار عرفانی نبود + بر سر هر کس که سودای جنون پیچیده است + سالک یزدی؎ سلسله رفتم به پی زلف پریشان گشتم + سلسله گفتم سخن از حال تو سودا کردم + پس جنون کردن و سودا کردن مرادف هم باشد ظهوری؎ سودای تو می پزد ظهوری + از خامی خویش شرمسار است + خواجه شیراز؎ حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است + سودای کج مپز که نباشد مجال تو + کمال خجند؎ دل که سودای تو می پخت کبابش کردی + بود عمری که درینه جراحتش کردی + صائب؎ غافلی از پیچ و تاب عاشقان شبها تا سحر + بر رگ جانت نه پیچیده است سودای کسی + می فتد هر روز بر کارش شکستی تازه + من سودی بمن نگفت که سودا نمیرم + **سودن** معروف و نیز بمعنی مالیدن **سودا بر سر زدن** مرادف از بر کردن سیاهی همایون؎ نیست امروز از جنون این شور و غوغا بر سرم + در حریم غنچه زد چون لاله سودا بر سرم + **سودا کرده شدن** در توقف افتادن معامله میر الهی؎ بکشای متاع رخ و نفروش نگاهی + سودا چو گره گشت خریدار کشد رنج + **سوده** آنچه از سودن بهم رسد چون سوده الماس و سوده آهن و سوده شنگرف و سوده صندل سلیم؎ از سوختنم دامن آفاق لبالب + چون سوده شنگرف زخاکستر من خست + اثر بدگهر از رحمت دنیا نشود خاکسار + بر نخیزد سوده آهن بتعظیم صبا + **سور** بواو معروف مهمانی و جشن عروسی و مانند آن و رنگ سرخ و لهذا اطلاق آن بر لاله و گل و مانند آن نیز آمده و اسب خاکستر رنگ مایل بسیاهی که خط سیاه تا کاکل یا دم او کشیده باشند و آنرا بدین شمارند و گویند سور از نگاه دور **سورنا** ترکیب قلب است یعنی نای که در ایام جشن عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست وحید در تعریف اوست؎ جو شد روز جشن و زمان سرور + جهان را بفریاد خواند بسور + **سوراخ و سوراخه** میر خسرو در تعریف آفتاب؎ عالم نور و شده روزن و روزن + ملکه سوراخه سوزن دروزن + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت که؎ گو آنچه دانای کشمیر گفت + بیک در نشاید دو سوراخ سفت + میفرمایند که ایقاع فعل سفتن بر در معروف است اما سفتن سوراخ محمول بر چه میشود مگر آنکه گوئیم سفتن بمعنی کردن است پس سوراخ سفتن بمعنی سوراخ کردن باشد و برین تقدیر در معنی سفتن تجرید واقع میشود چه تنها معنی سفتن سوراخ کردن است اما بنا بر بعض نسخه که بجای بای ظرفیه کاف واقع شده و این کاف بجهة بیان علت بود در نصوصیت نوزد و سوراخ قایم مقام مفعول مطلق باشد یعنی بیک در نشاید سفتن بوجهی که دو سوراخ حاصل شود انتهی **سوراخ موشی بصد دینار نخرد** یعنی در وقت اضطرار و ناچارگی که جای فراخ بدست نیاید جای تنگ که دران امنیت متصور باشد بهر قیمت یا کرایه که بدست آید باید گرفت **سوراخ شدن در آسمان و سقف آسمان** حادثه بزرگ افتادن میر یحیی شیرازی در رقعه که در شکایت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

۱۴۵

تا رسیدن خربزه باشد تا نوشته نوشته ای بهر اگر پاک صبح در نظر تاریک چشمان فراق میوه عراق جلوه
مید آید چه سوراخ در آسمان میشد ظهوری سه هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان * گر سری کاهی ز جیب
شادمانی برکنم * **سوران** برای مهمله لفظ ترکی بمعنی الله اکبر گفتن یا معین کردن لشکریان با آواز بلند در هنگام
تاختن بر خصم و این از اکبرنامه معلوم شد و شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده سه سپه کارپیکار بر ساختند
کورکه زده سوران انداختند * و بعضی گویند های و هوی که اتراک وقت محاربه کنند هاتفی سه ز هر دو طرف سوران
انداختند * هژبرانه بر یکدگر تاختند * **سوز و سوزاک و سوزش** بواو مجهول حاصل بالمصدر سوختن و
سوز چیزی **بودن بر چیزی** نیز مستعمل میرمعزی سه بود عدلش بیشتر هر روز با ما لاجرم * هست سوز
مرگ او هر لحظه بر ما بیشتر * امیر خسرو سه بران تازه در تر زین شعله خاکستر شود جانم * نفس بگشایم و دم میدهم
سوزاک پنهان را * جگرسوز. جهان سوز. دل سوز. بوی سوز. پرده سوز. پری سوز. پنبه سوز. خانه سوز.
خانمان سوز. زنجیر سوز. خامه سوز. **سوز افتادن** علی خراسانی سه عاقبت دست به دامان تو کنیم
خواهد داد * سوز عشق تو که در پیر و جوان افتاده است * **سوزان و سوزنده و سوزناک** معروف با فرقی که
معنی بکشند ناله سوزناک * که سوز دل مرده در زیر خاک * صائب سه مرا با آتش سوزنده رحم می‌آید
که زندگانی خود صرف زار خاری کرد * سعدی سه آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمند *
سوزن و سوزی زن معروف ناصر خسرو سه ای بخرد با جهان مکن سوزن دوزی * کو نتواند زتو کلند بسوزن
و با لفظ ریختن و فشاندن بر چیزی کنایه از عقوبت کردن و رنجانیدن صائب سه کسی از رشته سر در گم ما آگهی دارد
که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند * و زدن چیزی را در چیزی دیگر بمعنی دوختن و خلانیدن ملا سعید
بلخی سه دیده تا چون سوزن شکم شده خاموش از بیم * زده مژگان ترم بر لب رباسوزن * حسین ثنائی سه
بوده چه ترسش شب‌های هجر * سوزن اندر چشم حیران میزنم * تاثیر سه گرد از عارضش صبح سنت بردار د نگاه
از رگ جان صفحه بنشین را سوزن زدم * و با لفظ شکستن نیز مستعمل **سوز** نگر از عالم تیر گو خید سه
ز سوزنگر چه گردید ... فولاد در راه من بشکست خار * **سوزن زده** چیزی که بسوزن سوراخ سوراخ
کرده باشند صائب سه صفحه سینه را کاغذ سوزن زده کرد * تا چه با سینه مجروح کند زخم کاوش * **سوزنی**
نوعی از بساط و گستردنی که اقسام گلها از ابریشم و ریسمان در آن دوزند اشرف سه در زیر پا ز خار رهم فرش
سوزنی * پر رونق چیراغ و بستر طلبان برف * ملا سعید بلخی سه شده از زخم سراپای دلم گلدوزی * دل
بر بخیه من سوزنی مژگانت * **سوزن بال و سوزن پر** بچه مرغی که پرهای نو برآرد و آن پرها بعینه
مثل سوزن و خار باشد و آن را سیخ پر نیز گویند سالک قزوینی سه دیده از و بفینه سوزن پر است * بخیه زن
جامه نشاط و تر است * زلالی سه تعالی سوزن بال دیده * که خار اشک سر دانه بخیده * **سوسن**
گلی که معروف است و آن چهار قسم باشد سفید که آن را آزاد و آزاده گویند و ده زبان دارد و کبود که آن را ازرق
خوانند و زرد که خطائی نام دارد و آسمانی گونی و آن مرکب از زرد و کبود و سفید است شمشیر و خنجر و کذالک دشنه

و دشنه از تشبیهات اوست طغرا گوید دشنه شیر برهنه تر از سجر سوسن میر خسرو ده گر افتد سایه شمشیر سوسن بر لاله * عجب نبود اگر زان روی نازک خون روان گردد * حافظ ده ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن * که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی * **سوسن گوش** از صفات اسپ است و در لفظ خیزران دم گذشت **سوسن زبان** کنایه از کسی که بر سخن گفتن قادر نباشد و نیز کنایه از فصیح و شیوا زبان حضرت شیخ ده زبی انجا حرارت شعله در جان گلستان ها * ز لعلت مهر خاموشی بلب سوسن زبان ها * آرزو خان آرزو در سفینه هر چند سوسن زبان ها دارد و برگهایش را زبان گویند لیکن زبانش گویا نیست اگر بجای سوسن زبانها آتش زبانها تجویز سفیر مود هم بالفاظ شعله و هم بالفظ خاموشی پر مناسب بود **سوسن در شیر** کنایه از موافق و زباعی **سوغات** بفتح ره آورد که دوستان برای دوستان می آرند سنجر کاشی ده بهتر از جان برای خواجه متاعی بدر دوست * که بسوغات بر دست کسی زیره بکرمان * **سوفار و سوفاره** دهان تیر و سوراخ سوزن و مانند آن امیر خسرو در تعریف تیر ده تیر گرش گشت چو سوفاره ساز * گشت ز دستش همه سوفاره باز * و غنچه از تشبیهات اوست نعمت خان عالی ده چون غنچه سوفار کن خون دل یاران * کز قد خمیده است کمان تیر دعا را **سوفار لبان** کنایه از مالوفان طغرا ده خاطر معنی و نی و وف ندهی * دل نیز بساقی مرلف ندهی * لب با زسوفار لبان کام مگیر * تا همچو کمان زور خود از کف ندهی * **سوگ** بکاف فارسی و واو مجهول ماتم و در فرهنگ کتابی نوشته سوگ بشین معجمه و کاف تازی معنی غم و اندوه است **سوگدار** کسی که ماتم داشته باشد **سوگوار** کسی که شبیه بماتم داران بود و آن کنایه از سیاه پوش است **سوگنامه** نامه که در ان اوصاف ماتم و مرثیه نوشته باشند واله هروی ده کس حرف سوگنامه کنعانیان نخواند * تا من قلم بسوگ تو کردم سیه لسان * به برشها رسمی گر دهی رخصت کشایم لب * بقانونی که برم دل بسوزد سوگداران را * میر معزی ده گر بنفشه سوگ خصم تو نخواهد داشتن * از چه معنی در لباس نیلگون شد سوگوار * **سوگند** قسم و با لفظ دادن و خوردن و شکستن مستعمل میر معزی ده هر کس که در وفای تو سوگند بشکند * پیوسته دلش بزخم حوادث شکسته باد * بابا فغانی ده کاری نشد از پیش تر که می و ساقی * پیمانه بیارید که سوگند شکستیم * واله هروی ده ناید لب ساغر بهم از خنده که در بزم * سوگند کند و دادیمینا بسر خود * و عوض یا قسم لفظ بر که ترجمه علی است نیز آید مثلا تسلیم ده زد گل دست بر دامان حافظ * خورد بلبل قسم بر جان حافظ * فغانی ده از روز که از دست صنم توبه شکستیم * سوگند در ستم همه بر جان و سر اوست * **سوگند نامه** میر هاشم قصه خوان در مرثیه شیخ ابو الفضل بی گفت انکه ترجمان قضا را چو خامه بود * آن سر بباد رفت که سوگند نامه بود * **سوگند ستار** نشه یدفوقانی سوگند نیست مخصوص قمار بازان و لوطیان ولایت چه ستار از اسمای حسنی است طغرا ده چشمان او را هر زمان در کند و برد نقد جان * همچون مقامر پیشگان هیچ گه سوگند ستار آمده * **سوم** بضم همزه ممدوده که ترجمه ثالث است واله هروی ده در صورت و معنی از نقطه خواندنش دو جهان جهان سوم * و در مدح درویش قطب الدین تونیانی ده قطب است سه حرف در تعلم *

زان یافت دو قطب چرخ سیوم ❊ **سومنات** در حبیب السیر آورده که سومنات باتفاق ارباب
تواریخ نام بتی است ولیکن از کلام شیخ عطار نام بتخانه معلوم میشود و وجه جمع میان قول مورخین و قول شیخ
در تاریخ فرشته مذکور است و هو هذا ❊ لشکر محمود اندر سومنات ❊ یافته آن بت که نامش بود منات ❊
شیخ شیرازی ❊ بتی دیدم از عاج در سومنات ❊ مرصع چو در جاهلیت منات ❊ و درین بیت حضرت
شیخ العارفین که ❊ سواد سومنات اعظم دل ❊ خراب چشم شهلای تو باشد ❊ آنچه بعضی از محققین نوشته اند
که سواد اعظم خود شهرت دارد اما سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست با اینهمه سومنات چرا خراب چشم
معشوق گردد بلکه کعبه و مسجد و امثال آن می باید انتهی بر متامل پوشیده نیست که مراد سواد اعظم سومنات
دل است نه سومنات اعظم بر قیاس پسران و زیر ناقص عقل که مراد پسران ناقص عقل و زیر است ❊
سوهان معروف و با لفظ زدن بمعنی بر مستعمل فطرت ❊ و حشتم بر حلقهٔ زنجیر سوهان میزند ❊ همچو
مجنون گر کنم هنگامه بر پا خوش است ❊ **سوهان گر** معروف سیفی ❊ در دل سوهان گرم آه مرا تاثیر نیست
چون دل پولاد او یکذره سوهان گیر نیست ❊ **سوهان روح** آزار دهنده جان که صحبت او بطبع آدمی ناسازد
از محاوره ❊ نوشت رسیده **سوی کسی گرفتن** مرادف جانب کسی گرفتن طغرا ❊ فلک بیرنگ
خواهد روی ما را ❊ چه سان گیرد میدان سوی ما را ❊ **مع الهاء** ❊ **سه** های مختفی ترجمه ثلاث
سه اسپه آنکه سه اسپ داشته باشد **سه اسپه تاختن و پوئیدن** کنایه از جلد و شتاب رفتن چه
هرکس که خواهد تعجیل برود سه اسپ همراه بدارد تا هرکدام که مانده شود آنرا گذاشته بر دیگری برنشیند و روان
شود طالب آملی ❊ در فراقت سه اسپه پویم ❊ بچراغ دلت همی جویم ❊ کمال اسمعیل ❊ بگوش خود تو اگر
حدیث آن برسید ❊ سه اسپه خامه تو تاختن بر آن آورد ❊ و دو اسپه نیز گذشت **سه پایه** کمال اسمعیل
اگر خلاف رای تو نه پایه بر شده است ❊ امروز بر سه پایه بود بهر اعتذار ❊ **سه و سه دیگ** عبارت از
ثالث اما **سه پشت نشستن** کمال اسمعیل ❊ خیز جانا و بیا تا سه بنشینیم ❊ که نباشند حریفان زنای خالی دل
شیخ اوحدی ❊ من و دلدار و مطرب سه سه ❊ چار مین جاوسی کرد بود ❊ نظامی ❊ یکی آرزو دگر از لعل تر
سه دیگر ز یاقوت و جام زر ❊ حکیم فردوسی ❊ فریدون ز کاری که کرد ایزدی ❊ نخستین جهان را بشست
از بدی ❊ یکی پیشتر بند ضحاک بود ❊ که بیداد گر بود و ناپاک بود ❊ دیگر که کین پدر باز خواست ❊ جهان ویژه
بر خویشتن کرد راست ❊ سه دیگر گیتی ز نابخردان ❊ بیالود و بستد همه از بدان ❊ **سه تا و سه گانه** کنایه از سه کاسه
شراب که علی الصباح خورند و آنرا اثنای ثلاثه غساله گویند نزاری ❊ علام همت آنم که چون نزاری است ❊ بمیراث دو گانه
و سه گانه برگیرد ❊ محبانه دوای که خواهم ❊ حکیمانه سه تایی خود خواهم ❊ **سه نوبت** کنایه از زمان کودکی و جوانی و پیری و
زمان تهجد و اشراق و چاشت و در قدیم در همین اوقات ثلاثه نوبت می نواختند اما از زمان شهریخ نوبت مقرر شده و
مخفی نیست آن گذشت **سهره** بالکسر ❊ اصل سپیداسپای مهملا و آخر الف است چیزی باشد ❊ مند که از مرد ❊ بید و از نقره
و از طلا نیز سازند و هنگام عروسی بر سر داماد بندند خالص ❊ ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد ❊

وتاب شد + سهو بر لست عاشتش بتیه آفتاب شد + سهل حقیر و آسان و با لفظ گرفتن و با لفظ گرفتن
بند اشتن بود میر خسرو سه نگیرد سهل هر گز صاحب بخت + غم دشمن خصوصاً دشمن سخت + میر غرس
سه فرتو رفع گرد قبول تو سهل کرد + از مستمند شست و برنا توان سقیم + سهم بالفتح تیر و حصه و
نصیب سهام بالکسر جمع و فارسیان بمعنی اول با لفظ نهادن و بمعنی ترس و بیم با لفظ نشستن و دادن
استعمال کنند بدر جاجی سه گاو زمین دو ته شود ز های بروج بر نهی + تیر فلک نهان شود سهم جو بر توبر نهی امیر
سبزواری سه زتیرش سهم دادندی مرا خلق + سخن نشنیدم آخر بر من آمد + فردوسی سه مرا سهم دادی که دریای
نیل + تنت را بسایم چو دریای نیل + و بقاعده علم نجوم سهام بسیار است از آن دلایل خبرهای مخصوص
باشد که از مواضع کواکب و بیوت گیرند از سی فصل معلوم شد ثناء گوید سه کوکب فی حال و انظار یک
سهام دلایل بیکبار رنگ + قوی تر از همه سهم السعادت و سهم الغیب و سهم السعادت جائیست از فلک
البروج که بعد او از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس علی التوالی مثلاً هرگاه آفتاب در
اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعادت اول سرطان است و شمس در اول حمل و قمر
در بست و پنج درجه و بست و چهار دقیقه حمل باشد بیست و پنج درجه و سی و هشت دقیقه از میزان سهم الغیب
سهم السعادت دلیل مال و جاه و سهم الغیب دلیل فرح و خورمی است و طالع خرد است از فلک البروج بر افق
مشرق قاسم گونابادی در معراج سه از آن تیر سهم السعادت شده + چو برجیس فرخنده عادت شده +
حکیم حاذق گیلانی سه به برج طالع او رخ نماست سهم الغیب + به حوت در شده سهم الشرف بهمانی + طغرا سه
جو اهل دل بود دشمن صد هزار سهم الغیب + بچله خانه اگر بایند کمان نهان + و سهم الغیب باصطلاح فارسیان حصه
از طعام که از برای غایب نگاه دارند تاثیر سه کیست کز غمزه او تیر نهانی نخورد + صف مژگان تجسس ترکش
سهم الغیب است + سهمناک و سهمگین چیزی که از دیدن آن خوف فرو گیرد نظامی سه زری کار می
کند سهمناک + چه در صلب آتش چه در ناف خاک + سهام بالتشدید تیرگر سهو بالفتح فراموش کردن
و با لفظ کردن مستعمل واله هروی سه بچشم غیر سویم دید و چشم من بسوی او + گرا و زد و سیتها کرد سهوی
من خطا کردم + سهو الفکر چنانچه عود درین بیت عرفی سه بال طاوس از گلاب و عود در رضوان برورد
تا نماید مروحه در موسم گرمای من + چه مناسب گرما صندل است نه عود و همچنین درین بیت سه دستان
زنی و بال فشانی که خوش نماست + از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + چه دستان زنی با کبک
نسبت ندارد مناسب آن خنده و قهقهه است سهو العقد سهوی که در شمار عقود انامل واقع شود
و آنرا بزبان الواط سهو القب بضم قاف و تشدید موحده گویند میگویند آخوند ما سهو القب کرده
عالی در تحصیل و تحقیق شخصی گفته گفت ندانم امسال عید الضحی در کدام ماه خواهد بود دیگری گفت قربان شرا
شوی عید الضحی همیشه در ذی حجه میباشد گفت سهو القب کردم میخواستم بپرسم چندم ماه خواهد بود سهو
اندیش در لفظ سودا گذشت سهی بالا و سهی قد و سهی قامت اسمای معشوق است خواجه شیراز سه چو ما

بسته ام از دیده بدامن که مگر + بر کنارم بنشانند سهی بالائی + ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست + سهی
قدان سیه چشم ماه سیما را + مع التحتانی **سیاست** توره و قانون ملکداری و بمعنی کشتن و بستن و
هرچه از ین عالم باشد مجاز است و با لفظ کردن و راندن و بستن مستعمل ابوالفرج رونی ـه فلک سیاست او
بسته بر شهور و سنین + زمانه طاعت او بسته بر حلوب رقاب + ملا شیهی ـه شفیع انگیزیت سودی ندارد
چون به مجرمان + سیاست راندن و آن عذر نپذیرفتنش دیدی + نظامی ـه سیاست کند چون
شود کینه ور + بخشاید آنگه که یابد ظفر + میر خسرو ـه چو بر خسرو سیاست راند گفتم + که تو گفتی که من سلطان
ادیم + **سیاست بجا** آنکه مستوجب سیاست باشد ظهوری **نثر** در شفاعت سیاست بجا مهر دهشت
بر زبان قضا **سیاست گاه** بدر چاچی ـه در سیاست گاه قهرش بر قضای کائنات + قطب را دایم چنانه
بر سر پیشه دخترست + **سایش بخشی** یا کوتوال بدر چاچی ـه سایه چتر سیاهست بنو دختر خورشید + سایش
لشکر جاست بسر دختر بهرام + **سیاستی و سیاست گر** سفاک و خونریز حسین ثنائی ـه گردون سیاستی
و بجنب عتاب تو + جور زمانه و ستم آسمان خوش است + میر خسرو ـه دیده و بر پای جوسر و بلند + یا فته آسو
گیاهی گزند + تیغ برآورد سیاستگری + تا بهر اسیب رساند سری + **سئیس** بوزن رئیس آنکه تیمار اسپان کند
و آنرا در عرف حال چاروادار گویند خواجه جمال الدین سلمان ـه ای سئیس بر کمانت سایس تخم و لق +
وی غلام آستانت خسرو زرین مجن + اسیری لاهیجی ـه گاه خادم بودم اندر مطبخش + که سئیس اسپان
ان کشش + **سیاوخش** بوزن ضیابخش و **سیاودخش** و **سیاوش** بفتح واو نام پسر کیکاوس
زلالی ـه می بستیزه خون سیاوشی + بهد بجویدیها دایه هوشی + **سیاه** رنگی معروف . روز سیاه .
و جامه سیاه . و زمانه سیاه . بلای سیاه . آب سیاه . خاک سیاه . روسیاه . **سیه و سیا** مخفف آن
و در بعضی مواقع افاده بمعنی کثرت کند چون سیه مستی و سیاهی لشکر و سیاهی فوج و گاهی تنها لفظ سیاه
بمعنی ست گذارد مائید قصیح لبنانی ـه ز لفت که بد سیاه خرابات لعل تو + هشیار گشت و چشم تو ماندست
در خمار + کمال اسمعیل ـه صبح تیغ تو گردد بیک نفس رسوا + دگر چه ساز د خصمت بشب سیاه پرده + و نام
اسپ اسفندیار فردوسی ـه چو من زین زرین نهم بر سیاه + بسر بر نهم خسروانی کلاه + به نیزه ز اسپت نهم بر زمین
وز آن پس بر آرمش جویم نه کین + و نام خط چهارم از جام جم خط سیاه است نه تنها سیاه چنانچه در صحبت
خود معلوم شود و شوم و نحس و معشوق سبز رنگ را نیز سیاه گویند و غلام حبشی و هندی چون سیاه میر
غلام و پرینه چنانچه بیا مرخواجه شیراز ـه تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد + سلیم ـه در چشم من غزنز
سیاهان جوشر مه اند + ای تحفت من هلاک تو گردم سیاه باش + شرف شفروه ـه سر زلفت بیغما برد
دلها + سیاهست ترکتازی از که آموخت + **سیه بهار** ترکیب قلب است یعنی بهار ریا فراط حضرت
شیخ ـه هزار رنگ گل و داغ در کنار منست + جنون کجاست که جوشش سیه بهار منست + سیه بهار جنون
آمده است در فالم + تا به زلف پریشان یاری بینم + **سیاه بید** نوعی از بید **سیاه پستان و سیه**

سیه پستان کنایه از زنی که فرزندش نزید بلکه اگر طفل دیگری را شیر بدهد او هم نزید باقر کاشی ؎ امسال نوشش بهار پستای باغبان مبارک ٭ ابر سیاه پستان بر بوستان مبارک ٭ اما **سیاه کردن پستان** عبارت از مالیدن دوای سیاهی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بهانه ایست از بهر باز کردن رضیع از شیر مغز فطرت ؎ این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم ٭ مادر نزاده ام سر پستان سیاه کرد ٭ غیاثای حلوای ؎ ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه ٭ که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه ٭ **سیاه پوش و سیه پوش** کنایه از ماتمی و سوگوار طالب آملی ؎ به برگ اشک سیه پوش گشته دیده کجاست ٭ لباس خون دلی کز عزا برون آید ٭ و چاووشان که در پیش پادشاهان ولایت دور باش میگویند و این جماعه در قدیم سیاه می پوشیدند تا در نظر مردم مهیب نمایند اما درین زمان سرخ می پوشند اسدی ؎ سپهبد پی دیدن شاه شد ٭ نزد سیه پوش درگاه شد ٭ **سیه تاب** آهن صیقل کرده را با آب لیمو تر کرده بوضع بر آتش میگذارند که بنفشجی میشود و آنرا سیاه تاب گویند و با لفظ کردن و زدن مستعمل ارادتخان واضح ؎ زد بر آئینه سیه تاب آه غم شبگیر ما ٭ سرمهٔ چشم جنون شد حلقهٔ زنجیر ما ٭ کلیم ؎ نیلگون شد فلک از تیرگی اختر ما ٭ کرد آئینه سیه تاب ز خاکستر ما ٭ غنی ؎ چه سان کنم دم تسبیل بلند افغان را ٭ سر کرده سیه تاب تیغ قربان ترا ٭ **سیاه چشم و سیه چشم** باز شکاری و نیز کنایه از بی مروت و بی وفا سیه دیده مشعله جمال الدین سلمان ؎ تا هر صباح شاهد مه روی صبح را ٭ پیش از سپیده برزده کرده خضاب روی ٭ خصم سپیدکار سیه دیده ترا ٭ باد از سیاه گشته بدو و عذاب وی ٭ میر خسرو ؎ مرغ هوا جمله سیه چشم برد ٭ صید زمین پیش سیه گوشش مرد ٭ **سیاه خانه و سیه خانه و سیاه خیمه و سیه خیمه** خیمه صحرا نشینان عرب جامی ؎ سیه خانه دید آنگه از دور ٭ خوش آینده چون خال بر روی حور ٭ طغرا ؎ مژه گر بند قبای تو کند مردم چشم ٭ در سیه خانهٔ او بند قبا وا نکنی ٭ سلیم ؎ به وادی گر کن از شوق کم کنم کعبه ٭ سیاه خانه نشینی از آن بیابانست ٭ و سیاه خانه کنایه از بندیخانه خصوصاً و هر خانه که کمین نداشته باشد عموماً و با لفظ زدن و کشیدن مستعمل شیدا از گریه هر لیلی نگاه تو غزالان ختن ٭ بر دیده بر دیده گشودند سیه خانه زدند ٭ والهٔ هروی ؎ از لفظ کشیده بر کرانه ٭ بر رسم عرب سیاه خانه بدبرو و بدبخت مرادف سیاه کام و سند آن در خانهٔ غلامان گذشت ؎ مباش زیر سیه خیمهٔ فلک صائب ٭ برای خویشتن از دود دل سمامیا ز ٭ سنجر کاشی ؎ مجنون سیه خانه برسوائی من نیست ٭ کز خشم سیاه تو چنین خانه سیاهم ٭ **سیاه دست و سیه دست و سیاه کاسه و سیه کاسه** بخیل و ممسک و اول کنایه از نحس و شوم نیز اسیر ؎ بخون خویش گواهی دهد گرفتاری ٭ سیاه دستی صیاد از حنا پیداست ٭ میرزا صائب ؎ عذر رفتنه اهل چشم نیم باز کنند ٭ ز میر مال سیه کاسه احتراز کنند ٭ همین درس مقامات محبت میدهد بلبل ٭ سیه دستی به بین گردست مطرب باز میگیرد ٭ حافظ ؎ برو از خانه گردون بدر و نان مطلب ٭ کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ٭ میر یحیی شیرازی ؎ چند از سیاه کاسه کنم قوت خود طمع ٭ راضی شدم چو خانه مطبخ تر نان

۱۵۱

خویش خاقانی مصرعه چرخ سیه کاسه است و ما همه مهمان او + سیه روز و سیاه روز کنایه از ماتمی و مصیبت زده صائب از زندگی بتنگ آمده ایم سیاه روزان + ذوقی چراغ ماتم از زیستن ندارد + ابو طالب کلیم حشمت غم آن زلف سیه رو ندارد + از ماتم همسایه درین خانه خبر نیست + کرم ز لطف سیه روز خود خطاب کنی + سیاه روزی من کار آفتاب کند + سیاه کردن روز و روزگار و اوقات و جهان و سیاه شدن کنایه از خراب و ضایع شدن و کردن و سیاه کردن چشم و دیده نظر کنایه از روشن کردن چشم و بی نور شدن آن و بمعنی سیاهی کردن چشم نیز آمده و مبتلا شدن و مشتاق بودن بچیزی میرزا صائب بهر دو معنی کنم سیاه ز نظاره بنفشه خطان + شود دو دیده چو بادام اگر سیاه مرا + اسمعیل ایما روزم نگشت روشن از آفتاب ایا + چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را + و سیاه کردن ورق کنایه از سوده کردن و سیاه کردن راه بر کسی کنایه از مثل هر کدام در صحبت تو دید بباید سیاه پشت نوعی از کبوتران سیاه مست و سیه مست بد مست سیه روزگار و سیه کلیم و سیاه کلیم کنایه از مدبر و بی دولت صائب بدبست تهی میکشایم گره ها + ز کار سیه روزگاران چو شانه + در گلشنی که بلبل باشد سیه کلیم + هر غنچه در نقاب گل آفتاب داشت + مولانا ثنائی دمی میبرد دم از سواد دیده سرشک + که هیچ طفل مباد ام او سیاه کلیم + سیاه سر و سیه سر و سیاه نشان زیرا که سرش سیاه میباشد حکیم سنائی سفله گرد د ز مال و جاه سفید + که سیه سار زر نباید سیه + و نیز کنایه از آدمی زاد فخر گرگانی سیه سر را قضا بر سر نوشته است + گنه کاریش در گوهر سرشته است + سیاه سنگ نام موضعی در جرجان و چشمه ایست در آن که بهمین نام دارد گویند اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یا کسی از ایشان پای برگرمی که در همانجا باشد بگذارد آب همه آن جماعه تلخ میشود سیاه گوش جانوری معروف که پیشاپیش شیر رود و بانگ دهد تا جانوران دیگر از آمدن شیر آگاه شوند و احتیاط نمایند سیاه سال سالی که در آن امساک باران واقع شود شیخ علی نقی کمره یک برگ سبز دیگ هل سوی بهار نیست + در این سیاه سال امید بهار نیست + سیاه پیر بسکون ا علام پیر صائب بانوی سرکشی از آتش سخن پذیر است + با خط تازه او ریحان سیاه پیر است + سیه چرده معشوق کلیم رسانقش سیه چردگان بدل ما کرد + بتن سیاه چو رگ ساخت استخوان مرا + ارادت خان واضح این سیه چرده غزالان که بما ساخته اند + از پی صید دگر دام و دغا ساخته اند + سیاه دل و سیه دل و سیاه درون و سیه درون و سیاه کار و سیه کار و سیاه گر و سیه گر و سیاه نامه و سیه نامه عاصی و گناهکار و ظالم و سنگدل شیخ شیراز سیه نامه چندان تنعم براند + که در نامه جای نوشتن نماند + کمال اسمعیل همه سیه گری آموختی ز طره خویش + چرا ز چهره نیاموختی نکو کاری + محمد حسن خان حسن شوم بردم چشم تو داد خواه چشر + که انتقام حسن زین سیاه کاران بس + این بیت جانا روا مدار که بی هیچ مو جبی + چشم سیاه کار تو خونم هدر کند + میر باید از دهان ما

بار صائب مهره را + هر کو دل بیرون ازان زلف سیه کار آورد + حضرت شیخ سه کوته نظران زلف سیه کار دانند + این مرده دلان فیض شب تار بدانند + رهی نیشاپوری سه زلف توجه زنار پرست است و سیه کار + صد گونه پریشان از ره دین خاست + داعی الجدانی سه تا آن زلف سیاه کارش زده است + مانند بسی کسی دلم که مارش زده است + آزار دل عاشق بیچاره چرا + آنرا چه زنی که روزگارش زده است + سیاه روی کنایه از شرمنده و بی آبرو + سیه زبان شخصی که در زبانش سخت سیاه و نفرین او تاثیر داشته باشد و او را شوم سیاه نیز گویند میر الهی سه بیک اشارتی شده اشک سفید سیلی + سهم سعادت آمده او سیه زبان + صائب سه خط تیغ در قلم و رخسار او گذاشت + آخر سیه زبانی ما کرد کار خویش + سیه شدن زبان از کار افتادن زبان بسبب بر گفتن و متوتر شدن زبان بنفرین طغرا سه فقیه اگرچه سیه شد زبانش از تکرار + نیافت مسئله چون کلک تنگ شق ز کتاب + محسن تاثیر سه حذر در تیره روزی باید از اهل سخن کردن + زبان چون شد سیه ویران کند شهری بنفرینی + وحید سه یا رحم کن بصبح وصالم در انتظار + یا از سیه زبانی شبهای ما بترس + سیه سرو نوعی از سرو و آنرا سرو سیاه نیز گویند طغرا سه لبسکه طغیان کرد لی او در گلستان گریه ام + شد سیه سرو از نم اشک آه دود آسای من + سیاه قلم و سیه قلم تصویری که رنگ آمیزی نداشته باشد همین از سیاهی کشیده باشد و بس و آن خاصه فرنگست اشرف سه کشتیم قطعه قطعه گلستان هند را + چون گلستن سیاه قلم رنگ و بو نداشت + و معشوق سبز فام حاله سروی سه سبزان بقوح کشتی در آورند + سروی دو سه راب رز بسر برد + تا میوه آرزو دهد بار + بنشین پی کار و کار بگذار + حق را چه تلف شود کرمها + در هند ازین سیه قلمها + سیه مغز کنایه از شخصی که سودا بر مزاجش غلبه کرده و خلل در دماغ داشته باشد سیاهه زن و سیه زن و سیاهه کنایه از زن فاحشه سوزنی سه چون کودک دبستان اخلاص فاحشه + دشنام آن سیاهه زن از بر همی کنم + و نوعی از دفتر حساب و آنرا روزنامه نیز گویند غنی سه حساب روز و شب هم را چه میپرسی + که روزنامه ما چون سیاهه شب بود + سیاه شدن نامه کنایه از بسیار نوشته شدن گناهان یوسف سه اگه شده ش نامه سیه + غفر الله تعالی ذنبه + سیاه و سفید فرق کردن کنایه از ملکه خواندن و امتیاز دو چیز بهم ساختن سیو و سیب ترجمه تفاح و بهترین این شامی و صفاهانی و سیب آزانیش برای تازی بوزن اسائیش مخصوص صفاهان خان خالص سه سیب آزالیش ذقن دارد + چه غم از ضعف حال من دارد + میرزا زکی سه غبغب ساقی مدست آرم در مستی ندیم + ضعف دل را چاره از سیب آزالیش کنیم + معطر شد در و دیوار از افکار من صائب + اگرچه در صفاهان نیست بو سیب صفاهان را + سیب دلیلی بدال سیب مخصوص یزد تاثیر سه یوسف را هر گه دید آنجاه زنخدانم + دلالت کرد این سیب دلیلی تا کنعانم + میر سخابت سه خال چون بوسه گره گشته تا بچ منت + سیب آزالیش بهتر ز دلیلی ذقنت + خان آرزو سه حاصل شیرین

۱۵۳

کلامی کو که تکبیر زندگی + در سیه روزی مرا چون سیب شامی صرف شد + **سیب مشکان** نام سیب مخصوص طوس تخیب خالص ٥ شاخ سیب پیدا سیب مشکان + چو بر زلف تبان سیب زنخدان + **سیب آفتابی** کنایه از سیب و اغدار و بر مرده تاثیر ٥ گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است + بوی جان می آید از سیب زنخدانش هنوز + **سیب دست افشار** از عالم ترنج دست افشار و در شعر مرزا طاهر وحید دیده شده **سیب بخور** نوعی از سیب بسیار خوشبو که پوست آن را مانند عود بخور کنند وحید ٥ ز آتش تب بر رخ آن رشک حور + سیب زنخ سوخت چو سیب بخور + **سیب معراج** طغرا ٥ کند سیبش از مایه آب و رنگ + ز هم تحفی سیب معراج ننگ + **سیب چهر** از عالم پریچهر و گل چهر نظامی ٥ آن سیب چهران مردم فریب + همیکرد بازی چو مردم بسیب + **سیب سیمین** قسمی از سیب که در اکثر بلاد هم رسد بری نشان ترنج طفلی او سکه دارد کند دندان را + خیال سیب سیمین میکنم سیب زنخدان را + **سیب تا فرود آمدن** هزار چرخ میزند مثلیست مشهور یعنی تا حشم بهم زنی چرخ هزار چرخ زند و عجیب چیز ها بروی کار آرد ماخذش آنکه پادشاهی بود سیبی در دست داشت و قاش خربزه نگاه رو برداشته در دهان میکرد در آن حالت بکشتن گناهکاری فرمان داد عرض کرد که سیب را بهوا بیندازید و تا فرود آمدنش چه حکم می شود سلطان همچنان کرد قضا را سیب هنوز در دست بود که کارد با قاش خربزه بحلق ملک فرو رفت و قضا کار خود کرد گنهکار از هلاکت نجات یافت تا آن را باز مثل شد **سیبی سجودی** مثل است یعنی تحفه محقر و نیاز بسیار سالک قزوینی ٥ در طریقت چونکه سیبی سجودی گفته اند پیش هر سیب زنخدانی سجودی میکنم + ابراهیم ادهم ٥ سیبی سجودی دان دل بر کف تسلیم + در عالم درویشی از کفر همین دارم + **سیب عنبرین** نوعی از سیب **سیب نقشی** سیبی که صنعت پردازان ابیات بران نقش کنند اگر سرخ باشد ابیات زرد و بالعکس و گویند هنوز سیب نارس باشد که این عمل کنند و از تربیت آفتاب بعد پختگی آن صورت بهم میرساند و این عمل در کشمیر هم کنند **سیاهی ساز** آنکه مداد را بسازد ملا طغرا این لفظ را در فیض باری کرده **سیاهی** مقابل سپیدی و ترجمه مداد که بدان مینویسند و اینجا از مشهورست و نایب از صفات او **سیاهی با دام** مداد که از پوست بادام سازند و این بهترین قسام وی بود مرزا محمد علی ماهر ٥ آورد بهر مشق شاه مدام + چشم خوبان سیاهی بادام + **سیاهی لشکر** عبارت از آن کسان است که محض برای نمودن و کثرت سپاه بود و بکار جنگ نیاید شاعر گوید ٥ ای دل اگر ترا سیاهی است بترس + و رسیل دلش بکینه خواهیست بترس + دل لشکر حسن او و چشمش جنگی است + باقی خط و خال او سیاهیست بترس + صائب ٥ در بند زلف کاکل عنبر فشان مباش + حسن ترا سیاهی لشکر چه حاجت است + سعید اشرف ٥ در نامهٔ زمانه بجز حرف جنگ نیست گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند + **سیاهی زدن از چیزی و بر چیزی** کنایه از نازیدن و مباهات کردن وحید ٥ تا یکی ای بوالهوس بر ما سیاهی میزنی + زود به خواهد شدن داغی که ما در زاد نیست + ملا معید در مرثیه مرزا عسکری ٥ ز حسن دل افروز مهنی مدام + سیاهی زده خامه اش بر پری + سلیم ٥ با هم نشیند نفسی خواجه حسن را + از گاه و ز گوساله خود گفت و شنید است + از بسکه سیاهی زده از نافه نسبت بر دم +

بمردم + باور نکنم گوید اگر ماست سفیدست + گل زرونبت در گلستان تاشاهی میزند + لاله از داغ تو بر گلها سیاهی میزند + ای بجور شید سیاهی زده از روی سپید + ماه نورا ز رهت کرده برابر و کسپید + شفیعی گیلانی زجاک سینه آن ماه سیمین بید است + سفیدیئی که سیاهی بآفتاب زند + و ظاهر شدن و نمود داشتن وحدت قمی آب حیوانست بنداری سیاهی میزند + سایه چون از قامت آن خوش خرام افتد بخاک ملا طغرا شبه خطش نه بمرتبه ایست که هر جا سیاهی زند ریزه قند سفید نشود و بمعنی سیاهی ریختن ملا طغرا چنان علمش بدریا زد سیاهی + که راه آب را گم کرد ماهی + **سیاهی کردن و سیاهی نمودن و سیاهی داشتن بر چیزی** نمایان شدن سراج المحققین زچشم سرمه سائیش آرزو چون جان نگهدارم + صف مژگان او بر قتل من دارد سیاهی را + میرزا عبد القادر تونی در ذکر تسخیر قلعه بیت دلیران هندی زدیوار رود در + سیاهی نمودند چون موش کر + جو انجم ز دریا سراسر سیاه + سیاهی نمودند از گرد راه + صائب چون زلف راه عشق سیاهی کند ز دور + از بس نفس درین ره بریچ و تاب سوخت + دانش دران وادی که من می باشم آبادی نمیباشد + سیاهی میکند از دور گاهی چشم آهوی مخفی نماند که درین بیت لفظ چشم داخل سیاهی کردن نیست والا بیت بیمعنی میشود **سیاهی کردن چشم** کنایه از خیره کردن چشم است میرزا اسمعیل ایما روزم نگشت روشن از آفتاب ایما + چشم کند سیاهی نادیده چشم او را + میر یحیی شیرازی برگشتن با چه شد گر کم نگاهی میکند + هر که بیمار است کند چشمش سیاهی میکند + محمد قلی سلیم آسمان از بس بزیر منتم خواهد ببین + میشمارد سرمه گر چشمم سیاهی میکند + محمد سعید اشرف نیست غیر از تیره روزی حاصل رفعت طلب + بر بلندی هر که شد چشمش سیاهی میکند + میر ابو القاسم قاسم نمیدانم ز ضعف آخر چه خواهد شد سرانجامم + سیاهی میکند چشم نگین از بردن نامم + **سیاهی کردن با کسی** کنایه از غضب کردن مجد الدین بلیقانی سیاهی میکند با من سر زلف نگونسارش + طلب می آورد جانم لب لعل شکربارش + **سیاهی کشیدن بر چیزی** رنگ گردن سیاهی بر چیزی محمد اسلم سالم مسوز از آتش می وقت نبری رنگ گاهی را + مکش بر چهره موی سفید این سیاهی را + **سیاهی ریختن و انداختن و افکندن داغ** نزدیک رسیدن داغ به شدن و بر قیاس **سیاهی افتادن و بر داشتن از داغ** کلیم سوخته را وقت شد که بردارند + ز روی بستر تب چون سیاهی از سر داغ + بیا مدی و سیاهی ز داغها افتاد + سفید شد بر هست چشم انتظار افسوس + صائب ز داغ سینه سیاهی فتادی سوزم + که نقش خیمه لیلی ز روی صحرا رفت + محمد قلی سلیم برافروزان چراغم را بدست لطف انسانت + که از داغ دلم چون صبح بردارید سیاهی را + پرتوی هر دم بدل فیض الهی افکند + وقت آن آمد که داغ ما سیاهی افکند + علی رضای تجلی فغانم بلبل شبها دل خراشد مرغ و ماهی را + بچشم صبح چون داغیست کاندازد سیاهی را + اثر شود عالم گلستان چون سیاهی افتد از داغم + کند در برگ ریزان جلوه خود تو بهار من +

خان آرزو سه ریخت داغ دل سیاهی از فروغ جلوه اش + بر تو ماهی چو شب شد مرهم کافور ما + قطرت سه
کف می شد نمک از ریخت و از خون در ایاغ من + سیاهی ریخت مشک سوده بر بالای داغ من + سیپاره
قران کردن کنایه از سی پاره را جمع کردن و فراهم آوردن صائب سه جمع اگر از نبستن لب شد دلمن دور
نیست + خامشی سیپاره زالبیار قرآن کرده است + سیاهی دیدن از چیزی صائب سه همین
سیاهی از آب زندگی دیدست + از حسن هر که مقید بخط و خال شود + سیخ نیای معروف با زن
که کباب در آن کشند و سیخ بر پهلو خوردن کباب م فوقی یزدی سه آتش کنک از قلیه میوه شد
لباس خسروی + میجوز داز بی تمیزی سیخ بر پهلو کباب + سیخ شدن با کسی کنایه از حریف و مقابل
شدن فوقی یزدی سه شمع گر بسیار سرکش افتد از کون خری + کی تواند سیخ شد در پیش تیغ آفتاب + باقر
کاشی سه شاهسوار سات خانه ام کند از سیخ + می تواند کوه شد بادی سیخ + برمن چون شد منزل نو رس
دوزخ + امسال که شد بهشت نو رس تاریخ + سیخ کردن قامت راست کردن و همچنین کمر سیخ کردن
در شعر فوقی یزدی گذشت تا نیر سه از نخستین نکهت مست دخرام کردی + کمری سیخ نکردم که کیام کردی +
سیخک جاروب سیخهای که جاروب بدان بندند و در هندوستان شایع است میر خسرو در تعریف چراغ سه
شعله او گر چنین آشوب یافت + صد خلل از سیخک جاروب یافت + سیخ پر بچه مرغ را که ابتدا به پر آوردن
کرده باشد میگویند که سیخ پر شد میر خسرو سه طوطیان کز بیضه ماکی برون جستند تیز + سیخ پر شد هر یکی
دور زمانش پر رسید + سبزه نورسته تو کوی مگر + بچه مرغست که شد سیخ پر + محمد اشرف یکتا سه بود در
بیضه ز گل در تب و تاب این بلبل + سیخ پر ناشده گردید کباب این بلبل + سیخکاه یا فتق کنایه از
دانستن این که بچه چیز از جا در می آید ظهوری سه کلکت که ز نوک او چکید بحر + خوش یافته سیخکاه کانرا +
سیر بالفتح گردیدن و بمعنی دیدن و با لفظ داشتن و کردن و زدن و کشیدن مستعمل اسیر سه نگشت خراب عدم
داغ دل بیدار + چه سیرها که ز شبهای ماه خویش کنم + طالب آملی سه تا یکی در گوشه گلخن بخود پیچم چو دود +
چون صبا روزی دو سه هم سیر باغی میزنم + عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه بند + مدتی هم تا بکوه الانسان
صحرا میزنم + زلف شد چشم سراپا و ترا سیر ندید + من بیک دیده کجا سیر عذار تو کنم + مخلص کاشی سه تماشا
دارد امید ما تو سیر گلستان کردن + که از شرم رخت هر گل بخندیدن رنگ خواهد شد + عالی سه بیا غمی گردنت
ز بوسه هر جا نقطه میخواهد + مد بستم ساعتی لب بار و سیر انتخابم کن + میر نجات سه بی گل
روی تو ای باغ و بهار + سیر دارد گریه رنگین ما + سلیم سه کسی که سیر خزان کرده است
مید اند + که چیست نوحه گری در چمن صنوبر را + خواجه شیراز سه عارفی کو سیر کرد اندر مقام
نیستی + هست شد چون هستی از عالم اسرار داشت + و در اشتقاق صیغه استقبال در ام آورده
کرده اند و امثله آن در رساله نوادر المصادر نوشته ایم آسمان سیر باد سیر برنشان سیر چمن سیر دشت
سیر ... دو سیر زمانه سیر سبک سیر سیر گاه موضعی که در آن سیر واقع شود سیری سیر کننده و بمعنی

۱۵۶

و بمعنی نظارگی مجاز است اشرف ؎ تا سحر سیری مهتاب جمالش بعدم + جامهٔ صبر کتان بود بمیلش ستم + سیر نیم سیر رنگی که دران شوخی و کم رنگی هر دو یافته شود چون سبز کاهی و سبز پسته که از افراد رنگ سبز است + سیر بیای مجهول مقابل گرسنه و بمعنی مستغنی و بے نیاز و بمعنی کثیر و بسیار مجاز است چنانچه گرم سیر ملکی که دران برف نبارد و هوای آن گرم بود مثل عربستان و هندوستان و این مقابل سرد سیر است + و بر قیاس سیر رنگ و سیر آهنگ و سیر چشم مقابل گرسنه چشم که عبارت از کسی است که هر چیزی را از مرغوبات که پیش کسے به بیند در و طمع کند و سیر بوم و سیر آهو و سیر ناز و مانند آن ؎ سیر بوم است این رواق کهن + آسمان را چه میتوان گفتن + صائب ؎ چه جا بست بی سیر رنگ ترا + نظر به پرتو خورشید نیست سنگ ترا + ذره تا خورشید گلبانگ انا الحق میزند + نغمه خارج ندارد ساز سیر آهنگ عشق + دیدهٔ ما سیر چشمان شان دنیا بشکند + همچو جوهر نقش را آیینهٔ ما بشکند + سنجر کاشی ؎ دلم نیم کشتهٔ نگه سیر ناز اوست + آشوب سر چه همه از ترکتاز اوست + سیر شدن و سیر آمدن و بسیر آمدن از چیزی کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آسوده گشتن از چیزے و بر قیاس سیر دیدن هاتفی ؎ اگر مور از انجا بزیر آمدی + ز لغزیدن از جان بسیر آمدی + گر بعرفی لطف نیست تغافل همه ضرور + میتوان کرد نگاهی که ز جان سیر شود + سیر اب تازه و آبدار صائب ؎ بر لب ساغر از ان بوسه سیر آب زنند + که نیارد سخن از مجلس مستان بیرون سیر بیای معروف برادر پیاز و آنرا تازی ثوم ثای مثلثه و فوم بفا نیز خوانند سیر در کون کسی نهادن و سیر و نمک در کس کسی نهادن کنایه از آزار و ضبط گردانیدن زیرا که سیر و نمک هر کدام تند است و گذاشتن آن بر عضو سوختگی بار آرد فوقی یزدی ؎ شکر ریزے که میریزد بلاحت از نمکدانش + نهاده سیر در کون نمک کهها خندانش + و در ساقی نامه ؎ کنم خرد مغز پیاز فلک + نهم در کس زهره سیر و نمک + سیر در لوزینه دادن و خوردن کنایه از شایبه باهم آمیختن و فریب دادن و خوردن انوری ؎ سموم حادثه از حضمت ار بگرداند + پیاز چرخ که در تحت قصر تست قصیر + بانتقام تو شگفت اگر قضا و قدر + بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر + هر که در بیان تو ده نو بیا مرد چون پیاز + انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر + سوزنی ؎ اندر ایام تو ز خون عزو روزگار + نا کسانان کس شده خوردند در لوزینه سیر سیر اب بیای معروف بغرا یجی کاشی در هجو کس و کوی الکول ؎ بهر سیر اب دیباچه و سنگک + خویشتن سازند بر جلک + بر قیاس سیر ابه نیز و این شل بهاری نیز است در هندوستان که شوربای پخته فروشند سیفی ؎ مرا غم نیست سیرابه نیز بسیار است + که گفته اند بس است اینقدر اگر هوس است + حرام باد که حسرت خورم بخوان ملوک + مرا نکاسهٔ سیر ابهٔ دست رس است + سیرت بالکسر عادت و طریقه و نیت و با لفظ آموختن مستعمل شیخ شیراز ؎ ملوک از نکونامی اندوختند + ز پیشینیان سیرت آموختند + و فارسیان بمعنی عرض و ناموس هم استعمال کنند و بر قیاس بی سیرتی بمعنی بی ناموسی اسمعیل ایما ؎ آتش اهل هوس را ساده رو دانند

۱۵۷

از برای حفظ سیرت خطوطهای جوشن است + حسن بیگ رفیع ٥ از پرده چو صورت همه مستند نمائی

فریاد زبی سیرتی پرده نشینها + یحیی کاشی ٥ خانهٔ دنیا ز قصر آسمان بی پرده است + تا کی بینند این همه

این سرکوب را + سیفی دولت شاه در تذکرهٔ خود آورده که سیفی نیشاپوری شاگرد فرید کاتب که شاعر

محکم گو و مداح علاء الدین تکش خان خوارزم شاه بود و سیفی تخلص چند منی از شعراست امیر حاجی

سیف الدین سیفی از امرای بزرگ صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان و شعر ترکی و فارسی نیکو میگفت اما سیفی

بخاری و سیفی یادگار بیگ از شاعران روزگار اند سیر لصقا جائیست که در بعض بلاد هند با قند و صیلش

سر لصقا بدون تحتانی اول است ملا طغرا ٥ شوخ زر خوار به محبوب کن شد سیم لباس + کز سیر لصقا زرین

بهر خود معجر کند سیصد کنایه از بسیار میر معزی ٥ نگار قند لب کو را بود در زلف سیصد چین + چو زلف

ست نه بیند کس بچین و قند با را اندر + سیفه افزاریست مجلدان و صحافان را که اوراق کتاب بدان بریده

ساخت و هموار سازند و سیفه کردن عبارت از همین عمل است تاثیر ٥ بجنگ کرده مجزا دلم بگل رویش + کتابم

کند سیفه تیغ ابرویش + ملا طغرا ٥ چون سیفه به تیغ عشق پنهانی یافت + شیرازه به تار اشک حیرانی یافت

جلدش که ز بخت چون مقوا و شش کرد + تیماج ز گوسفند قربانی یافت + سیل خیز جوشش زدن و تند

رفتن سیل فخری ٥ ز سیل خیز فنا ایمن است قصر بقات + چنانچه حصن فلکها ز صدمت بلکن + سیل

و سیلاب معروف . بی پروا . بیتاب . بی زنهار . دیر شر و شور . لا ابالی . تندرو . دریا دیده . سبکرو .

سبکرفتار . سبکخیز . خانه برانداز . خانه کن . گران تمکین . گرآن سنگ زمین گیر . بادر گل . بی زور . تیره

با صفات از صفات و سطر و گیسو از تشبیهات اوست خان آرزو ٥ هست سرکش ز بر دست الله ازو خوم

شد تهی + شانه غیر از پل نباشد گیسوی سیلاب را + دیوانگان که نامهٔ مجنون نوشته اند + از اشک سطر سیل

بهامون نوشته اند + و با لفظ آمدن و زدن مستعمل میر خسرو ٥ خزینه خیان زد بهر سوی سیل + که مفلس بر دن

نمیکرد میل + خواجه شیراز ٥ دو ما ز رخ او دمبدم از چشمه چشم + سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ز

سیلاب دادن غرق کردن صائب ٥ گرد بر می آرد از رنگین لباسان چشم شور + داد شبنم دفتر گل را به سیلاب

نظر + سیل گاه موضعی که سیل دران واقع شود و کنایه از دنیاست نظامی ٥ ازین سیلگاه جهان

در گذار + که پل بشکند بر من این رودبار + سیل ریز و سیل ریزان آنچه سیل را بریزد و براند در ویش واله هروی

در ماتم تو گشت بما چشم سیل ریزان + مانند دیدهٔ گهر چشمه شان + فیضی فیاضی ٥ کوه عظمت سیل ریزی +

دریای کرم سیع خیزی + سیلاب گیر زمین پست که آب بدان جمع شود صائب ٥ ما از شراب لعل تو همت

گذشته ایم + سیلاب گیر نیست زمین بلند ما + سیلان بالفتح نام جزیره ایست یاقوت خیز ظهوری

٥ یاقوت سرشک سیلان را + لخت جگر فگار سیلان + سیل در خرمن افتادن کنایه از مضطرب و

بی آرام و پریشان شدن جامی ٥ چو در صحرا بخرمن سیلش افتاد + سیلاب دوانی گرم کردن دل و بیاب

بخشیدن مخلص ٥ ابر لطف تو بسیلاب دوانی محتاج + من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج + سیلی

سیلی آن باشد که انگشتان دست راست کنند و نرمه دست تیغ دار بر گردن مجرمان ولی ادمان زنند فردوسی ؎ نفر مود تا دست سیلی کنند ٭ بسیلی قفا کهش پیسیلی کنند ٭ کذا فی الفرهنگ و بعضی از اهل لغة برانند که سیلی ضرب دستی که بر گردن زنند و آنرا گردنی نیز خوانند و آنچه برروی زنند طبانچه است اما تحقیق آنست که سیلی مطلق ضرب دست است خواه بر گردن واقع شود خواه برروی و غیر آن و بالفظ زدن و کشیدن و لیستن و خوردن مستعمل سلیم ؎ چند انکه همچو دف ز جهان ناله میکنم ٭ سیلی همان مرا به بناگوش میزند ٭ سالک قزوینی در تعریف چارباغ صفاهان ؎ تنا خش که بدره سر کشیده ٭ سیلی برخ قمر کشیده ٭ شیخ شیراز ؎ از دست دیگرے چه شکایت کند کاو ٭ سیلی بدست خویش زند بر قفاے خویش ٭ طغرا ؎ دست اگر کوته کرد از دانه ام چون آفتاب ٭ سیلی بر صورت این سیاه خواهم کشید ٭ ظهورے در تعریف قصه ابدال ؎ سیلی باد بر رخ او بست ٭ که چراغ از چراغ چشمش جست ٭ میرزا صائب ؎ آنچه با خار یوسف سیلی اخوان نکرد ٭ میکند با گردن او عکس زلف تابدار ٭ میر خسرو ؎ دون که هند باے نفرق سران ٭ سیلی گردون خورد از سرگران ٭ قاسم مشهدی ؎ مخروم بر چهره سیلی از دل بدخوے خود ٭ هست چون موے سیم شکست خویش از پهلوے خود ٭ مفید بلخی ؎ از دیم لبان زلف تو گردیده بر قفا ٭ سیلی زر نشانه شمشاد خورده ام ٭

سیم بیای معروف نقره و تار ساز محمد قلی سلیم ؎ مسطر صفحه اندیشه کنند اهل زبان ٭ چون سخن از فکر بعالم سخن بندم سیم ٭ و در اصطلاحات تازه نقره مغشوش که بجای کلابتون در جامه بکار برند و آنرا سیم دوزی گویند و کلابتون دوزی بکاف فارسی همینست و بکاف فارسی تار سیم خالص محمد قلی سلیم ؎ همین گل لبسر از عزت زر جا دارد ٭ دلنشین همه کس نغمه ساز از سیم است ملا ثانی تکلو ؎ مهر فلک از قبه زرین تو عکسے ٭ صبح دو دم از پرده درگاه تو سیمے ٭ ؎ نعمة آزادگی زانکس بود خارج سلیم ٭ کز طمع دارد چو مسطر در رگ کش سیم را ٭ و سیماب گشته که بر پشت آئینه مالند تا صورت عکس دران منقش گردد و این نیز مجاز است یا مخفف سیماب وحید ؎ نسیم و زر دنیا پرستان را منافق میکند ٭ پشت در دو باشد یکے آئینه بے سیم را ٭ بان همت که بود آئینه از سر حسن مستغنے ٭ چو صاحب سیم سنگ نگیسے اگر بند نگهدارد ٭ سیم گداخته و سیم نقره و سیم قرار و سیم حلال فرو سیم ناب و سیم خام و سیم شاهندار و نقره شاهندار هم گویند سیم خالص و ویژه که اهل هند آنرا چاندی خوانند بجیم فارسی و نون غنه و دال مهمله و تحتانی رسیده و مخفی نماند که چون نقره در لغة بمعنی سیم گداخته است پس اضافه سیم بطرف وی از عالم اضافه عام الی الخاص خواهد بود و مثل کهن قاموس درخت اراک و خان آرزو هر کدام را مترادف هم دانند میر معزی ؎ در بزم آرایش بزم تو از رکان خویش ٭ منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار ٭ تاثیر ؎ ز ساق و ساعدان در یگانه ٭ بسیم شاهندارش شاخسانه ٭ درد تو مرا چو گرگ بر گله زند ٭ شوق تو بجان چو برق بر غله زند ٭ سیمین بدنی که از تو من سے بینم ٭

۱۵۹

با نقرهٔ شاخدار سر کله زند ✦ انوری سه در موسمی که از گل زرد و سفید باغ ✦ سیم قراری و زر کامل عیار یافت ✦ زر شک چهره بر خواه تو چو زر عیار ✦ ز اشک دیده بگوی تو چو سیم حلال ✦ سیم بنا لی بیر خسرو در جشن پادشاه در تعریف باغ سه سروش از سیم بنا کی نرگسش از زر زمین ✦ قطرهای شبنمش لولوی عمانی نگر ✦ سیم نبهره بفتح نون و بای تازی و های ملفوظ زده و رای مهمله و آخر های مختفی و سیم ماخ بمیم و خای معجمه سیم دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام سیم قلب و سیم روپوش و سیم ناقص و سیم بهبهانی بوزن لن ترانی نقرهٔ غیر خالص و مغشوش و زر بهبهانی نیز گذشت میر معزی سه عجیب همت او آفتاب برا بر چرخ ✦ کمان برند که سیم نبهره در کاه است ✦ ای در بوته است حکیم شرف الدین شفائی سه دوای حقه افلاک سیم روپوش است ✦ امید بر در او بیهده مبر رنجور ✦ سیم دست افشار در افشار گذشت سیم تذاب کنایه از آب صاف و شراب صاف سیم مجبول و سیم مجعول کنایه از جسم طاهر آدمیت به جسم سپیدی وی چنین خوانده اند سیم سحاب کنایه از قطرات باران و سوسن باران کلیم سه با سیم سحاب ناشمرده ✦ در دامن ضبط روزگار است ✦ در عهدهٔ حفظ ایزدی باد ✦ ذاتت که عطای بیشمار است ✦

سیم اندام و سیم بر و سیمتن و سیمین تن و سیمین بدن و سیم عذار و سیمین عذار سیمین عارض و سیمین رخ و سیمین ذقن و سیم ذقن و سیمین زنخ و سیم غبغب و سیم بناگوش و سیمین بناگوش و سیمین بچه و سیمین میان و سیمگون ساق و سیم ساق و سیم سرین از اسمای معشوق صحیح است انوری سه سیم بارم زاب دیده که یار ✦ گرچه سنگین دلست سیمبر است ✦ خواجه شیراز سه ببرد از من قرار و طاقت و هوش ✦ بت سنگین دل سیمین بناگوش ✦ اثر سه بجو گلدسته کمر از لی خدمت بندند ✦ سیم ساقان سهی قامت خورشید لقا ✦ میر معزی در تعریف بزم ممدوح سه ساکنانش حور سیمین عارض و زرین کمر ✦ خادمانش ماه آتش ناوک و آهن کمان ✦ ای دلبر سیمین رخ بستی کمر زرین ✦ عاشق ز غم هجرت رخسار چو زر دارد ✦ در مجلس تو مطرب و در بزم تو ساقی سرو سمن اندام و بت سیم سرین باد ✦ نظامی سه بدست آورد آن سرو روان را ✦ بت سنگین دل سیمین میان را ✦ سیمین فواره کنایه از ماه سیمین صولجان کنایه از هلال سیم سوخت باصطلاح محترفه برادهای سوادکار اطلاق کنند میر خسرو سه یکدو هزار اسپ مرصع ستام ✦ از دم خود بسته صبا را بدام ✦ زین زر خویش که عالم فروخت ✦ کرده هم از آتش خود سیم سوخت ✦ سیم بر شدن در برهان کنایه از جوان شدن سیمک نام یکی از افزار علاقه بندان و آن چوب سر کجیست که کلافه ریسمان و ابریشم بران پیچند و سیمک برابریشم زدن مدار ابریشم را کلابتون ساختن و در نسخهٔ مخلص آنچه از آهن و چوب بجو مثل سرمه سازند چون ابریشم را خواهند که تاب دهند سیمک را در ان پیچ داده چند بار بگردانند و از ین عمل ابریشم صاف و هموار میشود و این اصطلاح علاقه بندانست تاثیر سه با شد ز خط کلافهٔ ابریشمی ترا ✦ کز تار گیسش شعشعهٔ ماه سیمک است ✦ از کمال آن کعبه نفل ماه نو در آتش است ✦ ماه بر المپشه از زلف سیمک میزند ✦ سیمگر از عالم زرگر میر معزی سه بکوه سوزنش سیم در باغ زرده سبب ✦ مگر که سیم گر و زرگر اندلست کر تیز ✦ سیم گش بفتح کاف تازی در جهانگیری کسی که اموال

فصل عین مهمله مع ...

160

که احوال مردم را بگشد و زرها را بگیرد و در محاوره کسی که تار کلابتون سازد سیفی سه بچهره زر و اشک چو سیم خویش خوشم * که باد مید بد از گلعذار سیم کشم * و بعضی در موید کنایه از مهوت و نوا لفضول و نیز کنایه از طالب دنیا چه گویا او کشته و عاشق سیم است **سیمکاری** کنایه از جلوه گری و دلفریبی نظامی سه کنم سیم کاری که سیمین تنم * ولی قفل گنجینه را نشکنم * **سیم بندی** نوعی از چراغان و آنچنانست که شمعها را بتار آهنی بسته روشن کنند و شبها چنان نماید که گویا شمعهای روشن در هوا معلق اند زیرا که تار آهنی شبها بنظر نمی آید پس سیم درینجا بمعنی تار باشد سعید اشرف در تعریف چراغان سه زمین در رقص شادی همچو فانوس * هوا از سیم بندی دام طاوس * **سیماور** کنایه از زن فاحشه که سیم را از مردمان بجنگ آرد یا از عالم تنا و رو دلاور است و برین تقدیر تمام کلمه آور برای معنی نسبت بود شهرت سه میان مردم دنیا بغیر سیماور * نداشت چشم کسی بر وفای سیمبران * **سیم کشیدن زخم** آب یا باد برداشتن زخم گفته اند از باب گزک کردن زخم **سیم بر سنگ زدن** جماع کردن یکی از قدما گوید سه مرد باش و زن مکن زیرا که در ایام ما * زن نخواهد هیچ مرد با تمیز هوشیار * در اسیر شهوتی باری کنیزک خوبرو * **سیم ساقی** سرو قدی ماهروی گلعذار * تا بطبع تو بود با او بزن بر سنگ سیم * ور بدل گردد مراحیش نیست او زر عیار * **سیم پوشش** از عالم گلپوش ملا طغرا در تعریف کوه صفاهان ردای که از ابر دارد بدوش * صفا میرساند بهر سیم پوش * **سیم گل** بکسر کاف فارسی گلیست سفید که خانه را بدان سفید کنند و این عمل را خانه سیم گل کردن گویند و از بعضی ثقات مسموع شده که گل مذکور مخصوص صفاهان است از ینجا مستفاد میشود که همین قسم گل که در هندوستان میباشد و آنرا در عرف ایشان کهری خوانند غیر سیم گل است محسن تاثیر سه درکنش من ذخیره زر نیست ننگ همتست * قارون شوم چو خانه خود سیم گل کنم * **سیماب** زیبق و من حیث الترکیب ترجمه لجین المارست **سیماب کشته و سیماب مرده** عبارتست از سیمابی که آنرا خاکستر کرده باشند و نیز سیماب غلیظ کرده که بر پشت آئینه مالند چنانچه در هندوستان قلعی مالند و هر دو معنی بالفظ کشتن مستعمل است تاثیر سه تا چنان در خون نه غلطد کی کشد سیماب را * ظالم اول میخورد تا تیر خود زخم ستم * ملا قاسم مشهدی سه لب است عشق در نفس باد دم مسیح * سیماب کشته زنده شود از فسون ما * نصیرا المتخلص به مشتاق سه عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شد * سیماب مرده در پس آئینه زنده شد * و معتقد هوسان آنست که سیماب کشته و سیماب قایم البته بکار اکسیر آید **سیماب آتشین و سیماب آتشین سیر** کنایه از آفتاب **سیماب چشم و سیماب دیده** کنایه از اشک افضل الدین خاقانی سه گوش من بانستی از سیماب چشم انباشته * تا فراق نازنینان را خبر نشنودمی * میر خسرو سه در چه سیماب بخت دیده تر * کیمیا را کسی نبرد خبر * **سیماب پا** کنایه از مردم گریزپا چون غلام و طفل که از مکتب بگریزد **سیماب جلوه** کنایه از مضطرب و بیقرار و این فعل را سیماب شدن گویند و نیز بمعنی گریختن و بیقرار گشتن **سیماب کردن** معتمد منه مخلص کاشی سه یک شرر برق تجلی گوهرم سیماب کرد * حفظ خود از بیقراری

چون کنم حق با منت ٭ صائب ؎ در عهد حسن شوخ تو سیماب جلوه شد ٭ حیرانی که لنگر طوفان آئینه است ٭
ناصر علی ؎ علی از شوخی طرز سخن آرا جهاد ارم ٭ که تا بر گوش حاسد میخورد سیماب میگردد ٭ جامی ؎
چون دید حوض سیم تو از آب لطف پر ٭ سیماب شد ز روی زمین چشمهٔ بقا ٭ سیماب سینه از اسمای
محبوب است **سیماب در گوش** و **سیماب در گوش انباشته** کنایه از کر و ناشنوا و بر بیقیاس **سیماب در
گوش ریختن** افضل الدین خاقانی ؎ همه گیتی است با بانگ او من اما نشنود خواهیم ٭ که سیماب هلاهل لت ریخته در
گوش اهل جدلانش ٭ **سیماب دل** کنایه از بزدل و جبان افضل الدین خاقانی ؎ آستانت گنبد سیما گون را
متکا است ٭ بنده سیماب دل سیماب شد زان متکا ٭ زحرف بند گویان غلط گوشش ٭ شدن سیماب دل سیماب
در گوشش ٭ **سیماب گون** **سیماب ریز** در صفات تیغ مستعمل و معنیش اول کنایه از براق و درخشنده و دوم
کنایه از آن تیغ که بر زمین و اضطراب سیماب دراشت یا تیغی که گویا از سیماب ریخته بود و ندیا تیغ پولادی که جوهرش
مانند سیماب موج میزد و غلطان بود خواجه نظامی ؎ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ٭ چو سیماب کرده گریزا گریز ٭ سید
محمد عرفی ؎ تیغ سیماگون در آمد شد با سر و دست دو بیکر انداز د ٭ **سیمابی** هر چیز منسوب سیماب
چون پیراهن سیمابی و دستار سیمابی پیراهن و دستار سفید سلمان ؎ چون سحر پیراهن خاک است
سیمابی زرانک ٭ چون فلک آیینه مهر است زنگاری زراه ٭ بدر جاجی ؎ ز فرق زنگی گریان فتد
دستار سیمابی ٭ چو باران رومی خندان نهد بر سر کلاه زر ٭ میرزا صائب ؎ چون صدف هر کس بغور
بحر خاموشی رسید ٭ کاسهٔ دریوزه سیماب باز گوش را ٭ **سیمان** نهاکه از کثرت سجود در پیشانی
مردم پدید آید و بمعنی مطلق نشان و پیشانی مجاز است میرزا معز فطرت ؎ لب که می بجد چمن از رشک سیما نیز
بجود ٭ میشود شیرازهٔ اوراق گل هر جاده ٭ ابوطالب کلیم ؎ دلم سیمای جنگ از چهرهٔ صلح تو می باید
یان خشمی که بیند در تغافل هم بهانه را ٭ شیخ شیراز ؎ هر که سیمای راستان دارد ٭ سر
خدمت بر آستان دارد ٭ میر محمد علی رایج ؎ داغ بر سینه زدین دارسی عشق است دلیل ٭
چون نشانی که ز لبس سجده فتد سیما را ٭ نشانی تکلو ؎ کس چه داند که ز نخل توجه گل می چینیم ٭ ما که
خرسند بنظارهٔ سیمای توایم ٭ وسلی دشت بیاضی ؎ در جبین سیمای قرم از سجود خضر گست ٭
کشش کمینه بنده را خورشید سیما دیده ام ٭ حیاتی گیلانی ؎ رنگ گل باغ و بوستانش ٭ گلگونه عارض
است و سیما ٭ و بهشت سیما ماه سیما آتشین سیما آینه سیما خورشید سیما سمن سیما سیم سیما
از اسمای محبوب است میرزا صائب ؎ دل دشمن زهم می باشد از چشم را صائب ٭ کتان کی پرده آن ماه
سیما میتواند شد ٭ نظر بزلف و خط آن بهشت سیما کن ٭ شکسته قلم صنع را تماشا کن ٭ میروم
از خویش بیرون پا کوبان چون سپند ٭ تا کجا آن آتشین سیما بفریادم رسد ٭ **سینه صدر** و بمعنی پستان
مجاز است از عالم تسمیه الشی باسم ظرفه خواجه نظامی ؎ زنخ ساده و غبغب آویخته ٭ میان لاغر و سینه
انگیخته ٭ دبلی بلند سی پستان محمود است نه تمام سینه وصاف لطیف روشن صبح پرور از صفات

فصل سین مهمله مع شین معجمه

۱۶۲

از صفات وآب بشیر. آئینه. بلور. برنیان. یاسمن. برگ یاسمن. ترنج. از تشبیهات اوست فضل الدین
خاقانی سه بحر بر تن و دو پای رخنست ٭ ترنج بر دو سیب ذقنست ٭ میر معزی سه نرمی سینهٔ او برنیان است ٭
بر زیر برنیان فولاد دارد ٭ کمال اسمعیل سه در آب روشن اگر دیدهٔ تو سنگ سیاه ٭ ببایه بین دل او
در بر چو یاسمنش ٭ مرزا صائب سه پیداست همچو قبله نما از ته بلور ٭ از سینهٔ لطیف دل همچو آهنش ٭
نجیب الدین جرباذقانی سه بطمع آن بر چون شیر و آن لب چو شکر ٭ تنم ز عشق تو گند خست چون شکر در شیر ٭
یکی از شعرا گوید سه برگ سمن است سینهٔ او ٭ یا آئینه ایست صاف و بی رنگ ٭ و در سینهٔ عشاق
این الفاظ استعمال نمایند بی کینه. بی داغ. بی چاک. چاک چاک. چاک. صد چاک.
پر داغ. داغ خوار. تفسیده. گرم. افکار. مجروح. پر آبله. گداخته. غم پرور. غم فرسا. زار. پر رخنه
لوح صفحه. بابا فغانی سه هزار بار دمی از برای مد نظر ٭ بلوح سینه کشم صورت خدنگ ترا ٭ سینه
کشاده و کشوده یعنی سینهٔ باز شده و نیز سینه که از پیش بر آمده باشد مانند سینهٔ پهلوانان چنانچه
در لفظ پرکار گذشت و چیزی که مانند سینهٔ باز نقشها داشته باشد سلیم سه بیاض برگ این
گلشن را ٭ ز خط موج مهر سینهٔ باز ٭ نظامی سه تذروان رومی و زاغان زنگ ٭ شده سینه باز
یعنی دو رنگ ٭ سینه چاک و سینه کباب کنایه از عاشق دلسوخته مرزا صائب سه تنش از خط
عالمی زیر و زبر دارد هنوز ٭ سینه چاکان چون قلم در رهگذر دارد هنوز ٭ سینه تاب چیزی که سینه را
گرم کند مرزا صائب سه چو آب خضر سینه پوش شد محیط شراب ٭ ز بسکه سوخت درین دشت تشنه
تاب نفس ٭ سینه صاف کنایه از آدمی بی نفاق سینه نهادن و سینه زدن و سینه
لذا مشتن و سینه سودن و سینه مالیدن و سینه دادن و سینه کشیدن بر چیزی
کنایه از زور و قوت نمودن سینه کش آنکه سینه را بر زمین یا چیزی دیگر ساید شوکت سه چون آب نهانی
بر زمین سینه کش آید ٭ شوکت شده از بسکه گرانبار نگاهم ٭ دانش سه گوشه گیران تن ز رحمت بیجا باکی
دهند ٭ چون شنا و سینه را بر موج دریا دهند ٭ کلیم سه دریا بانی که خضرش سینه مالد بر سراب ٭
فیض رحمت جرعه ام چون ساغر میدهد ٭ سلیم سه بر تیغ کوه چون ابر بهار سینه می مالم ٭ من شبنم که گل بستر کنم
برروی آن غاطم ٭ لسانی سه کار بلبل نبود سینه بر آتش سودن ٭ منش دل گرمی پروانه بمیرم امشب ٭ صائب سه
بوسه از تشنه لبی سینه گذارد بر خاک ٭ تا شد از خط لب لعل تو تراب آلوده ٭ میتوانم از لب تا من سینه زد بر تیغ
کوه ٭ لیک نتوانم با ساقی ز هموار گذشت ٭ ابر بهار سینه بگلزار میزند ٭ خون شفق علم
بسر خار میزند ٭ سینه بر سینه نم گرچو فلاطون بنهی ٭ خشت خم را مکتب خانه یونان بندی ٭ سینه خوردن
و سینه دزدیدن و سینه بچیدن و سینه تافتن و سینه خستن و سینه شگافتن و سینه
شکافتن و سینه دریدن هر کدام معروف و معنی اینها باید و نور الدین ظهوری در تعریف اسب سه بند کر خوب
سینه باز ٭ همین سینهٔ خود خورد شاهباز ٭ نداند کسی غیر ارباب فکر ٭ که چون سینه می چید

۱۶۴

از ناف کر + نگریه چنین باشد از آشنا + که سینه می بازد اندر شنا + صائب — کی تا رک وشان
بشنودیم + کی سینه عرشیان بخشیم + دل معشوق اگر بیضه فولاد دهد + ناله سینه شگافم جرس میازد
فردوسی که بروز نبرد آن یل ارجمند + به شمشیر و خنجر به گرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست +
یلان را سر و سینه و پا و دست + لعبت رحمت از آغوش دل افکنده برون + سینه و سار زوی چراغ
جگر باخته اند + **سینه کردن** کنایه از تفاخر کردن رفیع الدین لبنانی — چون ز پهلوی غمت کس نخورد جز
جگری + تو مکن سینه که چون من نبود دلداری + مجد الدین بیلقانی — سینه کند تخنجرش آب زمین بر آئینه +
خنده زند به پشتی آتش تیغ ظفر برار غوان + **سینه کردن تیر** باصطلاح تیر اندازان آنست که چون
تیری بیند از زند و تیر بر زمین خورده خیز کند گویند که این تیر سینه کرد ملک قمی — گونه که تیر فلک سینه کرد سینه
مزرد + سحب رق بلا تم در آبگینه مزد + **سینه طرح دادن** کنایه از سینه وا کردن خالص — مطلب
بجز شکستن بازار ماه نیست + خوبان که طرح سینه مهتاب داده اند + **سینه سپر کردن** بودن در صف
جنگ و از جا نرفتن تاثیر — چو غنچه سینه سپر میکنیم و خندانیم + دران مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست +
سینه بند چیزی است که بالای خوگیر اسب بر سینه اش بندند و در عرف هند پیتی گویند بیای فارسی و یای
مجهول و فوقانی هندی طغرا در تعریف دلدل — کشد سینه بندش از ان در بغل + که لاغر میانست و فربه کفل +
حسن بیگ رفیع در هجو اسب — تنش کنجی بود لبریز از رنج + که باشد سینه بندش مار آن گنج + و جامه که زنان
بر پستان بندند و با نواع تکلف مهیا شدند و آزاد سینی و بر بند هم خوانند حکیم حاذق گیلانی — ضعف نفس
هزیمت جو یافتی در رزم + تراز خود و زره سینه بند و معجر به + و سینه بند طفلان پارچه باشد که در گلوی
اطفال بندند تا رخت شان از لعاب ضایع نشود **سینی** بوزن چینی در جهانگیری خوان مسین و زرین
و در نسخه مخاص [illegible] خواه از چینی باشد خواه از طلا محمد علی رایج — بجلوای قرار رزد هی کرد + دو سینی را
ز جلوه اش [illegible] لکن شمع تاثیر — روشن دل انچه از خود کم گردد کم نگردد + به از چراغ ریزد سینی
چراغ است + و طبقی که سطح آن مشبک سازند تا خاکهای قهوه دران گذاشته بمجلس آرند سینی
زیر قهوه نیز همین است اشرف — بکف سینی غلامان با ناموس + ز جام قهوه بر خوان چتر طاوس +
سیوشان بفتح سین معجمه نام قریه از هرات درویش واله هروی در مدح خواجه سلطان احمد
معروف بشیخ زاده سیوشانی — از مهر سکون جمله اوطان + چون جان شده در تن سیوشان + باب
الشین المعجمه **شاتو** بفتح تای [illegible] زینه و نردبان و این ترکیست و تازی سلم خوانند ابو نصر نصرای
وحشت [illegible] که بر کنگر قصرش کمند افکنی توان کشتن + کجا بر بام گردون می توان نهاد شاتو را +
کمند زلف تر از دست میرند عاشق + که آشنا نبود بر بام وصل شاتو را + **شاباش** کلمه تحسین است
مخفف شاد باش و نیز کنایه از عطا و بخشش و معنی آنچه نثار کرده مکیبی هند ماخوذ از ین است و این لفظ را
مستعمل بالتشبیهی — که ازین سرو از یاد گل اندامی برقص آید + که همچون غنچه مشت انبلی شاباش پر زر شد +

[illegible]

پر زر شد * سلطان علی بیگ ربی سه چین برابرد کمان ناز یار * جان ودل شاباش وپا انداز باد * ظهوری
سه کشد زهره از گوش بی اختیار * لب شاباش رقاصیش گوشوار * طغرا سه بجشن میستان کیوان کلاه
کشا باسهای زر مهر وماه * شفای سه خواهر کزی کرد تکلف ببرادر * مادر دو طبق کوفته شاباش
لبسر کرد * حکیم سوزنی سه گر سیم وپی هزار احسنت * وز زر بخشی هزار شاباش * میر خسرو سه
من چون شنیدم از دور او از مطربان بش * وآن شاد باش کهتر وآن نوش باد مهتر * شاخ وشاخه
شاخ درخت وشاخ حیوانات ودست آدمی از کتف تا انگشتان وپای آدمی از ران تا انگشتان
چنانکه کشتی گیران گویند دست در دو شاخش کرد یعنی دو پایش گرد وجوی کوچک که از جوی بزرگ
جدا شود وآنرا شاخابه بوحده نیز گویند وپیاله شراب وقیل باده ممزوج بگلاب وصاحب فرهنگ
گوید که از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب وبوزه بشاخ گاو وبز کوهی میانه تهی
میخورند شمس فخری سه شاخ گران زن مزن پیش دم این جهان * چو بفتح خور مخور پیش غم آن سرای
وچالاک وشگاف منصور شیرازی سه فتاده در کشش از باده شبینه خمار * بعزم عیش صبوحی نهاده بر
کف شاخ * زد وسنبل بر تا شانه وزخم اد * چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ * وچیزیست که
بار وت دران انداخته بر کمر بندند وحید در تعریف تفنگ سه بود یار با همتنه راه چون حصار * به جابست
شامی از فتنه بار * کسی را که این شاخ سر زد ز سر * باین شاخ زد کله با شیر ونر * وظاهر ادرایران
شاخ مذکور را بر سر لست باشند اما معنی اول بلند شکسته * ترم از صفات ودست از تشبیهات ودست
وبند آن در دست بدندان گرفتن گذشت وبا لفظ رستن وفشاندن وراندن وشکفتن وشکستن وبریدن
وبرکندن وخوردن مستعمل وبعین مراد فت بریدنست میر خسرو سه فراق شاخ اگر میوه تلخ است وتیز * خود غند
چو بیش آیدش برگ ریز * وحید سه نارنج دار با عاشق نگردد آشنا * بی بریدن شاخ را پیوند کردن مشکلست
طالب آملی سه سر تا قدم از سعف تجربه لنیمی * دور از تو چو شاخ گل سیراب شکستیم * شود سبز
آرد میوه شاداب چون طوبی * بباغ شعله گر شاخی زنخل موم نشانی * میر معزی سه شاخ شادی
وطرب فشان بنام دوستان * تخم درد وغم بنام دشمن مکار کار * زلالی سه
نارستن شاخه امیدم * در زیر گل حسین کهن شد * شاخ از لشیمانی برآمدن کنایه
از غایت لیشمان شدن اخترسه غزال اگر تو میدهد لاف ملیسانی * برآمدست کنون شاخش از
لیشیمانی * شاخ گل ومانند آن بر سر زدن از عالم مسواک بر سر زدن محمد علی جواهر تخلص سه
از غبارم شاخ گل بر سر بلا یک میزنند * تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریخته‌اند * تاثیر سه بر سر چمن
نوی که قمری برکشود * سرو ناز من چو بر سر شاخ سنبل میزند * شاخ برآوردن نهایت
خجالت وانفعال کشیدن گویند او را چنان تر آوردم که شاخ برآورد * شاخ شکستن ادب
کردن واز خود سر بانا آوردن سلیم سه مغرور حسن خویشتن بود * زلف تو شکست شاخ سنبل

۱۶۵

از نافه شکر + نگریه چنین باشد از آشنا + که سینه می باز داند رشنا + صائب سی کی تا رکرد عشاق
بشنودیم + گی سینه عرشیان بخشیتیم + دل معشوق اگر سینه فولاد دهد + ناله سینه شگافم جرسی میاورد
فردوسی که بروز نبرد آن یل ارجمند + به شمشیر و خنجر به گرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست +
یلان را سر و سینه و پا و دست + لعبت رحمت از آغوش دل افکنده برون + سینه در تار زدی فراغ
جگر باخته اند + **سینه کردن** کنایه از تفاخر کردن رفیع الدین لنبانی سه چون ز پهلوی غمت کس نخورد جز
جگری + تو مکن سینه که چون من نبود دلداری + مجدالدین بیلقانی سه سینه کند خنجرش آب زمین بر آئینه +
خنده زند به بیشتی آتش تیغ ظفر برار غوان + **سینه کردن تیر** باصطلاح تیراندازان است که چون
تیری بیندازند و تیر بر زمین خورده خیز کند گویند که این تیر سینه کرد ملک قمی سه گونه که تیر فلک سینه کرد سینه
مرزد + بجب برق بلا یم در آبگینه مدزد + **سینه طرح دادن** کنایه از سینه وا کردن خالص سه مطلب
بجز شکستن بازار ماه نیست + خوبان که طرح سینه بمهتاب داده اند + **سینه سپر کردن** بودن در صف
جنگ و از جا نرفتن تا تیر سه چو غنچه سینه سپر میکنیم و خندانیم + دران مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست +
سینه بند چیزی است که بالای خوگیر اسب بر سینه اش بندند و در عرف هند پیتی گویند بیای فارسی و یای
مجهول و فوقانی هندی طغرا در تعریف دلدل سه کشد سینه بندش از ان در بغل + که لاغر میانست و فربه کفل +
حسن بیگ رفیع در هجو اسب سه تنش گنجی بود لبریز از رنج + که باشد سینه بندش مار آن گنج + و جامه که زنان
بر پستان بندند و با نواع تکلف میباشد و آزاد سینی و بربند هم خوانند حکیم حاذق گیلانی سه ز ضعف نفس
هزیمت چو یافتی در رزم + ترا زخود و زره سینه بند و مجمر به + و سینه بند طفلان پارچه باشد که در گلوی
اطفال بندند تا جامه شان از لعاب ضایع نشود **سینی** بوزن چینی در جهانگیری خوان سیمین و زرین
و در نسخه مخلص کاشی خواه از چینی باشد خواه از طلا محمد علی رایج سه بجلوای قرار رزق می کرد + دو سینی را
ز حلوا پیش تو کرد + ... لکن شمع تاثیر سه روشن دل انچه از خود کم کرد کم گردد + بیه از چراغ ریزد سینی
چراغ است + و طبق که سطح آن مشبک سازند تا فنجانهای قهوه دران گذاشته بمجلس آرند سینی
زیر قهوه نیز همین است اشرف سه بکف سینی غلامان بناموس + ز جام قهوه بر خوان چتر طاوس +
سیوشان بفتح یای تحتانی و شین معجمه نام قریه از هرات درویش واله هروی در مدح خواجه سلطان احمد
معروف بشیخ زاده سیوشانی سه از بهر سکون حمله او طاقت + چون جان شده در تن سیوشان + باب
الشین المعجمه **شاتو** بفتح فوقانی نردبان و این ترکیب و تازی سلم خوانند ابونصر نصیرای
همدانی سه جای بر کنگر قصرش کند آنکس تواند نشستن + کجا بر بام گردون می توان نهاد شاتو را +
کمند زلف ترا دست مزد عاشق + که آشنا بود بام وصل شاتو را + **شاباش** کلمه تحسین است
مخفف شاد باش و نیز کنایه از عطا و بخشش و معنی انچه نثار کرده بکسبی هند ماخوذ ازین است و النثار کرده
مستعمل بالتشبیهی سه که این سرو از باد گل اندامی برقص آمد + که بیچون غنچه مشت از پی شاباشش بزر زرند +

پر زر شده سلطان علی بیگ ربی سه چین بر ابروکمان ناز یار ه جان و دل شاباش و یا انداز باره ظهوری
سه کشد زهره از کوش بی اختیار + لبشاباش ز تماشیش گوشوار + ظغرا سه بحسین میستان کیوان کلاه
لبشاباشهای زر مهر و ماه ه شفای سه خواهر گوهرکرد تکلف ببرادر ه مادر و دطبق کوفته شاباش
لبر گرد + حکیم سوزنی سه گر سیم دهی هزار احسنت ه و ز زر بخشی هزار شاباش + میر معزی سه
من چون شنیدم از دو راو از مطرباش ه دان شاد باش کبتر و آن نوش باد مهتر + شاخ و شاخه
شاخ درخت و شاخ حیوانات و دست آدمی از کتف تا انگشتان و پای آدمی از ران تا انگشتان
چنانکه کشتی گیران گویند دست در دو شاخش کرد یعنی دو پایش کرد و جوی کوچک که از جوی بزرگ
جدا شود و آنرا شاخابه بموحده نیز گویند و پیاله شراب و قیل باده ممزوج بگلاب و صاحب فرهنگ
گوید که از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب و بوزه بشاخ گاو و بز کوهی میانه تهی
میخورند شمس تسبی سه شاخ گران زن مزن پیش دم این جهان + چو بفتح خور بخورش غم آن سرای
وچاک و شکاف معفور شیرازی سه فتاده در کشش از باده شبینه خمار ه بعزم عیش صبوحی نهاده بر
کف شاخ + زد و سنبل بر تا شانه و زخم اد + چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ ه و چیزیست که
بار دست در آن انداخته بر کمر بندند وحید در تعریف تفنگ سه بود یار با حسنه راه چون بهار ه بهر جاست
شانه از فتنه بار ه کسی را که این شاخ سر زد ز سر + با این شاخ زد کله با شیر نر + و ظاهرا در ایران
شاخ مذکور را برسر لبته باشند انتهی اول بلند شکسته در شرم از صفات و دست از تشبیهات اوست
و بند آن زر دست بدندان گرفتن گذشت ه با لفظ رستن و نشاندن و راندن و شکفتن و شکستن و بریدن
و برکندن و خوردن مستعمل و بدین مراد شعر برید شد میر خسرو سه فراق شاخ اگر میوه تلخ است و تیز ه خوردنند
چو بیش آید بش برگ ریز + وحید سه تا رنجد یار با عاشق نگردد آشنا ه بی بریدن شاخ را پیوند کردن مشکلست
طالب آملی سه ستا قدم از سقف تجرد بکشیم ه دور از تو چو شاخ گل سیراب شکستیم + شود سبز و
آر د میوه شاداب چون طوبی ه بباغ شعله گر شاخی ز نخل موم بنشانی ه میر معزی سه شاخ شاد
و طرب نشان بنام دوستان ه تخم درد و غم بنام دشمن مکار کار + زلالی سه
نا رستن شاخه امیدم ه در زیر گل حسین کهن شد + شاخ از پشیمانی برآمدن کنایه
از غایت پشیمان شدن اخترسه غزال اگر تو میدهست لاف ملیانی ه بر آمدست کنون شاخش از
پشیمانی ه شاخ گل و مانند آن بر سر زدن از عالم مسواک بر سر زدن محمد علی جواهر تخلص سه
از غبار م شاخ گل بر سر ملایک میزنند + تا بتان از نقش پا گل بر مزارم ریختند ه تا شیر سه بر سر چمن
نوی که قمری بر کشود ه سرو ناز من چو بر سر شاخ سنبل میزنند ه شاخ بر آوردن نهایت
خجالت و انفعال کشیدن گویند او را چنان تر آوردم که شاخ بر آورد ه شاخ شکستن ادب
کردن و از خود دست بازآوردن سلیم سه مغرور بحسن خویشتن بود ه زلف تو شکست شاخ سنبل

١۶۵

شاخ ناشکسته بی ادب و خودسر حاجی محمد جان قدسی ع جوان از ملامت گرفتش به تیر + که ای چون کمان شاخ نشکسته سر + **شاخ آفتابی** خطوط شعاعی **شاخ شاخ** گوناگون و رنگارنگ و پاره پاره **شاخ شاخ شدن گلو** پاره پاره شدن گلو از قرات بصوت بلند چنانکه گوش مستمعان دور هم تواند رسید نظامی ع ببند لبش از زبان گفتهای فراخ + که آوازه گرد د گلو شاخ شاخ + **شاخ پیوند** از عالم نهال پیوند و برگ پیوند حاتم بیگ بن احمد بیگ همدانی ع ز بس بیگانه ام از آشنایان + غریبم در وطن چون شاخ پیوند + **شاخ چنار** بجیم فارسی و نون با الف کشیده و رای مهمله زنگیست **شاخ** سمن و **شاخ گل** و **شاخ نرگس** و **شاخ صنوبر** از اسمای محبوب داشته ع ز شوخیهای نازان شاخ گل در خانه میماند + بد لها خار خار جلوه مستانه میماند محمد قلی سلیم ع بباغ میرود آن شاخ گل سلیم دگر بهار در چمن امروز میهمان گل است + خواجه شیراز ع هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد + گلرخانش دیده نرگسدان کنند + من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم + که هر گل کز غمش بشگفت محنت بار می آرد + **شاخ زعفران** در عرف هند بر چیز غریب و نادر اطلاق کنند خان آرزو ع به پیش جلوه او منیت سرخرد لو روز + بملک هند بود شاخ زعفران هولے + **شاخ نبات** شاخهای چوب که در کوزه نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شیراز و این قول عوام است ع این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد + اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند + مولوی معنوی ع بلبل از عشق ز گل بوسه طمع کرده گفت + تنگ شاخ نبات و دل ما را مشکن + محسن تاثیر ع دل خویش را بان بت شیرین بهانه بست + بلبل مگر بشاخ نبات آشیانه بست + قبول ع خط چرا از لب لعل تو دمید + گر نداردست من شاخ نبات + **شاخ قند** نیز همین باشد میر خسرو ع هنگام لب سا غر زدن + نسیم خلق آید در دمیدن + صحرا نیشکر بند گرد د + نبات زهر شاخ قند گرد د + **شاخ زرین** کنایه از قلم **شاخ بهانه** کنایه از شعوف بهانه چنانکه گویند بهانه او شاخ پیدا کرد یا شاخ در شاخ گشت اشرف ع با خود منیدن از یکدگر باشیده است + بر سر شاخ بهانه است آشیان زندگی + **شاخ بدیوار** و **شاخ بر دیوار** کنایه از گردن کش مغرور ظهوری ع ای خلق تو مشغوف بخلق آزاری + هموار بسر میبر نا همواری + سر روز یست از خرسیت تا کی بسری + از کار و کرد شاخ بر دیواری صائب ع غنچه ز نسیم سحری گشت پریشان + زین جرم که شد شاخ بدیوار شکوفه + سلیم ع باغبان چمن بود دلگیر + از درختان شاخ بر دیوار + **شاخ گیسو** کنایه از پاره موی کهکه جا جمع شده باشند و آنرا بهندی لت خوانند نظامی ع ز هر سو شاخ گیسو شانه میکرد + بنفشه بر سر گل دانه میکرد + ملا طغرا ع چو آید بر عقب آن بت خوش ادا + شود زیور رش ارغنون از صدا + گل عیش از گلبن روی او + برد ذوق از شاخ گیسوی او + **شاخ رز** در خزان سلاطین از زر شاخها ساخته نگاه دارند سلیم ع ز برگهای خزان بر نهال شاخ رز نیست + چه کیمیا ست که طالع باغبان داده است + **شاخ آهو** کنایه از کمال و سند آن در جرم کوه گذشت و معنی

۱۶۶

فصل عین مهمله

وبمعنی وعده در روغ تنها لفظ شاخ آهو نیست چنانکه بعضی گمان برده اند بلکه تمام عبارت برات عاشقان بر شاخ آهو ست که بدان مثل زنند و این خود بی تکلف درست میشود لیکن آنکه ارتکاب معنی اول کرده اند یعنی برات عاشقان بر شاخیست که حاصلی ندارد یا درست نمی آید و بر همین قیاس تمام عبارت ایشان بر شاخ آهو ست یا شیره بنوعی خوشدلی رم کرده از عالم که بنداری؛ بطرستای بر شاخ آهو آشیان دارد ❊ شاخ غزال غزال بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال کنند و لهذا اضافت شاخ بطرف غزال شده وحید سه زبان ز شرم نگاه تو ام چو شاخ غزال هیچ ان تافته بر یکدگر که باز شود ❊ عجب آنکه شاخ آهو پیچ و خم دارد و گره ندارد و بر گره نبسته اند صائب ❊ عقده حرص از مرور زندگی گردد زیاد ❊ شاخ آهو بر گره از کثرت سال خود است ❊ لیکن درین شعر اعتراض محمد زمان راسخ برین شعر میان ناصر علی که غزال آهو بره است و آهو بره شاخ ندارد سه عمیقت بجا که دارد ماتم شوریده حالان را ❊ پریشان تر ز موی سر کند شاخ غزالان را ❊ سالک یزدی سه از بس بیاد هست کرده ام آشفته نالها ❊ چون زلف دلبران شده شاخ غزالها ❊ شاخ غزال و شاخ گوزن کنایه از ملال خاقانی سه کرده دران حرم قضا صید گوزن زبان چند جا شاخ گوزن اندر هوا اینک نگونسار آمده ❊ خواجه جمال الدین سلمان سه در حدود باختر آهوی دشت خاوران ❊ چون فرو شد در هوا شاخ غزال آمد پدید ❊ شاخسار و شاخساره جای از درخت که شاخهای بسیار از آن روید سلیم سه قصه کوته ایام مرحمت چنانکه ❊ شاخساره ثمر مار اره را چه نسبت ❊ وا فرازیست زرگران سلیم که آن را از آهن چنین که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند و مفتول طلا و نقره از آن کشند تا باریک و هموار بر آید از اشعار نگفته نیز خوانند شاخدار نقره خالص و تیره لیکن مستعمل نیست بلکه نقره شاخدار و سیم شاخدار گویند چنانکه در مبحث خود معلوم شود شاخسانه و شاخصانه بشین و صاد و نیز معجمه نون در جائی قسمی از گدایان که شاخ گوسفند یا گلدسته بر دست یا بر در خانه و پیش دکان مردم ایستند و آن شاخها را بنوعی بمالند که از آن شاخها آواز منکر بر آید تا مردم از استماع آن ستوه آمده زود چیزی بانها داده از سر وا کنند و اگر احیاناً اهمالی بمیان آید کارد و سیخ برکشیده بر عضو خود زنند و مجروح سازند و مثل شده در مقامی که کسی از شخصی چیزی خواهد و او ندهد پس گویند که چون حاجت مرا بر نمی آری ترا با خود رام میکنم پس آن شخص نیک گویند که باجه شاخسانه میکنی ای جه می ترسانی و گاهی بمعنی خود نمائی مستعمل شود ❊ زندان ز شاخسانه هر دم چه در رسم اند ❊ گرد انجمن محتسب نظهوری عسس بکرد ❊ محمد سعید اشرف گهی رفتی بتکلیف بهانه ❊ گلشن ❊ از زعونت شاخسانه ❊ آمیم رود از سر بهانه ❊ بر گذ سپهر شاخسانه ❊ ملا سالک قزوینی سه ز قهرش کمان حلقه اگر زه کند چنین ❊ آرام یا کجا ده این شاخسانه نیست ❊ محمد زکی ندیم سه چشم ندیم تا توان سیماب چون سازد عیان ❊ این صفت با بندر وان نشخسانه بر جیحون کند ❊ قبول سه کا کر طره شکن این همه چشم ❊ که شاخسانه ره وا آهوان صحرا ❊ جناب سراج المحققین میفرمایند که سر گاه

فعلی را با او بیارند مراد ازان همین رفتن خواهد بود و در اشعار سالک و ظهوری مجاز بالحذف ست شاخ بن
لفظ بن اکثر بمعنی درخت مستعمل میشود چون نخلبن و سروبن و گلبن. و خاربن لیکن تنها مستعمل نیست و از
ترکیب شاخ بن مستفاد میشود که تنها نیز آمده باشد درینصورت لفظ شاخ را مضاف بسوی بن باید خواند و الا بمعنی
میشود میر خسرو ــه گلی چیدن ازوی بهر شیوه ــ چشیدن زهر شاخ بن میوه ــ زاغ تو منزل کهی خوش سخن ــ
آوردن و مجلس آرستن ــ شاخ و برگ ساختن کنایه از طول و عرض و صرف و حکایت میر معصوم
کاشی ــه بود مجنون ز ریشهٔ از نخل صحرای جنون ــ عاقلان بر قصهٔ او شاخ و برگ ساختند ــ شاخ سنج از عالم
سخن سنج ملا طغرا در تعریف طلیسان ــه نخش گر بود نور را شاخ سنج ــ رسن باز از خواندش کاو کنج ــ
شاخچه و شاخچه بندی بهمت و افترا طالب آملی ــه هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب ــ الرعدو
افتم به بین چها بندم ــ ظهوری ــه غنچه دهنان بیهده خندی نکنند ــ سنبل رقمان مشق لوندی نکنند ــ با غیر
اسیر باغ و بستان بر دند ــ با غیرتیان شاخچه بندی نکنند ــ میر معصوم وجدان ــه گل کی دم همسری
با او زند ــ این شاخچه بندی ببهارست ــ میر الهی ــه تنها بمستی نگهش فتنه پسندست ــ از هر نگهی نرگس او
شاخچه بندست ــ شاد خوش و خرم و بصله از دباد بر مستعمل میر معزی ــه نشین بخوشی شاد و اقبال
تو داری ــ تو شاد باقبال و همه خلق بتو شاد ــ و خان جمیل المدققین میفرمایند باید دانست که سلاخ لغوی و
معنی شادی را دو مرتبه است یکی ادنی که انکس بر دشمن خود هم آزار رساند و قاصد ایذای آن نشود ولیکن
اگر خود بخود از غیب او را آزاری یا آسیبی عارض شود موجب تفریح دل انکس گردد چنانکه شاعر گوید ــه
به چند که آزرده زبیداد نگردیم ــ آن نیست که از دستم شاد نگردیم ــ دویم اعلی که انکس خود البته ساعی
آزار وی نیست لیکن اگر بحسب اتفاق او را از خارج هم مکروهی برسد ازین معنی نیز شاد نگردد بلکه غمگین
شود چنانچه درین بیت خواجه نظامی ــه نیارد کس چو بیند به نیکی بیاد ــ نگردد بر اندوه کس تیز شاد ــ
و بمعنی پر و بسیار چون شاداب مرادف سیراب ابو طالب کلیم ــه چشمه بازی شده است از
لبه شاد ابش ــ چشمه گریان کلیم از لب سیراب افتادست ــ و شادبهر کسی که از متعات دنیوی بهره وافر
داشته باشد شیخ شیراز ــه لبیرا همیگفت کای شادبهر ــ خرت را مبر بامدادان بشهر ــ نظامی
ــه یکی روز فارغ دل و شادبهر ــ برآسوده بود از هوسهای دهر ــ شادان و شادمانه و شادیان
و شادمند و شادکام و شادگار بکاف فارسی بمعنی کمال اسمعیل ــه کی زهجرت که ده دایم اوی
درد دیوار غم ــ خبر کامد کاه آن کرکت کردی شادکام ــ جمال الدین سلمان ــه آب را شد چشمها روشن
که شاهنشاه ما ــ بر سریر شوکت آمد تازه روی و شادکام ــ میر معزی ــه از دولت و سعادت او
شادمانه شد ــ هر دل که از نحوست ایام غم کشید ــ ادیب صابر ــه از آنکهی که قدم در جهان شاد دستم
در جهان قدمی شادمانه ننهادم ــ نظامی ــه تو کشادی بن از شادگاران شدند ــ تو یا تاجی از تاجداران
شدند ــ لعفتل چنین خرم و شادمند ــ بستان شدم زیر سرو بلند ــ دو در نسخ است خرامان شدم

١٦٨

خرامان شدم و در بعض نسخ بجای شادمند سازمند بسین مهمله و زای تازی و در بعض بجای شادگار شاد دار بجای مهمله واقع شده و الله اعلم بحقیقة الحال **شادخوار** کسی که عیش شراب خوردن او بصراحت عیان باشد والمبه لغة که بمعنی بسیار خورند شراب آورده اند و مناسبت که از قرینه پیدا شده اما اگر گفته شود که شادخوار وشادگار وشادبهر وشادمند مخفف شادی خوار وشادی کار وشادی بهر وشادی مند است از عالم فیروز بهر و فیروزمند موجه است چراکه شادی خوردن محاوره مقرریست مثل غم خوردن حیاتی گیلانی

جو دار کف رباد از تو با شادی خویش شادخوار است کمال اسمعیل شراب خورد نهان از رقیب شب همه شب زباده خوش وشادخوار می آید ملک قمی طبع تو باد شاد و خرمی بکفت چو جام زر دلبر گل رخت بیرغم وغنچ وغایله عبد الواسع جبلی عزیزباد هرانکس که روز و شب خواهد گشاده طبع و تن آسان وشادخوار او را میر معزی راهبت مستور و تیغت تیز و ملکت مستقیم دولت برور و بخت نیک و طبیعت شادخوار **شادباش** کلامیست که در مقام تحسین گویند و شاباش مخفف آنست که گذشت **شادی** مقابل غم و رحمت فشان از صفات اوست و بالفظ دیدن و کردیدن و آمدن و آوردن و کشادن و خوردن و گستردن و برخاستن و گسستن مستعمل حسین ثنائی تنگدل شد غم فراخ نشین بسکه شادی زجهان دامن برخاست کمال اسمعیل کس چه دانست که این شادی زغمم گردد در جهان نهفت شادی کسل غم ادبار مگر شادی قدرت خورد نرگس که مست افتاده اندر پای سرو است میر معزی مسرت وشادی زیادت باد اندر روز عید زانکه طبیعت عشرت افزا است وشادی گستر است ایا ضمیر تو شادی کشای و اندوه بند ایا قبول تو نعمت فزای و محنت کاه بکام دل نشاط افزای وشادی مکن که دلبهار را بشادی و نشاط خویش بی تیمار و غم داری گر بی تو شادی آرم هرگز مباد شادی ور بی تو باده نوشم نوشم مباد باده خواجه شیراز بر جهان تکیه مکن گر قدح می داری شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد این گل ز بر همنفسی می آید شادی به دلم از و لبی می آید فردوسی نهادند سوی فرامرز روی گرفتند شادی بدیدار او میر خسرو جز این ز مردن خویشم افسوس نیست لبینه که زیر پای تو شادی مرگ خویش ندیدم شادی مرگ آنکه از غایت شادی بمیرد وحید که از زخم شمشیرت ز جان بی برگ گردیدم مراتیغت نگشت از شوق شادی مرگ گردیدم صائب منکه از تلخی دشنام شدم شادی مرگ چه توقع کنم از لعل شکرخای کسی **شادی مبارک** کلامیست مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گویند خواجه شیراز حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد شادیت مبارکباد ای عاشق شیدای **شاشه وشاش** بول و کمیز **شاشیدن** مصدر آن با فر کاشی دشمن که زخم خنجر کینم نشاشید لفک که در آسمان و بر خود یا شید این قصه شنیده که دفتی زین پیش شکفتی زبی شهر

۱۶۹

بزمرم شاشید + ملا فوقی یزدی ؎ دگر وقت شاشیدن ار شد + بهار آتش خزمن صبر شد + شاد بچه بوزن بازیچه لحاف و کفش **شادروان** بضم ال بساط و فرش که در بارگاه ملوک و سلاطین بگسترند شاد روان بدون واو مخفف آن و با لفظ کشیدن و گستردن مستعمل استاد فرخی ؎ بدین دولت جهان خالی شد از کفران و از بدعت + بدین دولت خلیفه باز گسترد است شادروان + کمال اسمعیل ؎ بروی بین که چه زیبا کشیده است بهار + ز رنگ گونه در اطراف باغ شادروان + **شاطر** چست و چالاک و اطلاق آن بر پیک جلو دار نیز کنند + تاثیر ؎ گل از پیادگانست سنبل ز شاطرانست + نرگس رکاب گیرد و سوارے تو + نسه دلیل رفعت قدر فروتنی است + که شاطران همه جا از سوار در پیش اند + **شاعر باره** بموحده و رای مهمله و وسداز نده شاعر از عالم عاشق باره مولوی معنوی ؎ نیست شهرت طلب این خسرو شاعر باره + تا به بیت و غزل شعر روان لفر بهم + **شاف و شافه** مخفف شیاف و شیافه دارویی که بمیل در چشم کشند و نیز چیزی را که بطریق فتیله کوچک سازند و دارو با بدان لیسند و جهت معالجه در دبر کنند چون شاف احمر و شیاف احمر آلت تناسل و سندان در تفسیر دیده مقعد گذشت شفائی ؎ نسخه سبز دو رمن میخواست + گردم این شافه ساز و اندر است + چند تنشینی و برخری چو اصحاب الخیر + یکو چه شاف زحیر اندر زهارت میکنم + نعمت خان عالی ؎ از خارش کون فرنج خیزی + معتاد بحقنه و شیاف اند + **شاف ابیض** دوای است که بکار چشم آید وحید در تعریف کحال ؎ چو مرهم بود بینه داغ مرا + شد این شاف ابیض بخشیش دوا + **شاقول** بقاف یکی از افزار معماران و بنایان که در عرف هند ساهل بسین مهمله و ضم های هوز گویند و آن در هندوستان از سنگ بود و در ولایت از برنج یا آهن گرد و مدور بقدر گردگان که به ریسمان بدان بندند و بر آمد گی و کجی دوش دیوار از آن معلوم کنند طاهر وحید در تعریف بنا ؎ چو شاقولش این رنگ بار یخته + دل من بمو بیست آویخته + زمیع واعظ در ابواب الجنان آورده ؎ دل بیقرار است چه ساختن طاق ز درگاه مانند شاقول بمو بسته سرنگون آویخته **شاگرد** بکسر کاف فارسی خدمتکار شیخ شیراز ؎ ز رشت دیدم و زرع و شاگرد و رخت و لی بمروت چو بلبل بر درخت + و ازین مأخوذ است بمعنی تلمیذ بالفتح که تلمیذ بالکسر معرب و تلامذه و تلامی جمع آنست و بلفظ **شاگرد پیشه** لفظیست مستعمل دفاتر و دربار سلاطین هندوستان و در ایران بجای آن عمله گویند شاگردانه و **شاگردی** زرسے که استاد بطریق انعام بشاگرد دهد بعد اجرت و عطا که [illegible] بهند و اینجا است **شال** در اصل بمعنی گلیم است و بمعنی شالی که در کشمیر بافند استعمال یافته و شال طوس گلیمی که در طوس بافند و آن بنسبت گلیم بلاد دیگر بنهایت نازک و لطیف میباشد **شالپوشی** در [illegible] کلیم خرد و نمدی که بر زیر برگستوان بود و حالا از نیم نوعی قماش سطبر میبافند و از آن شال میگویند طهورے ؎ زهی شالپوشی که چون در لباس + [illegible] گرد اطلس برآمد بلاس + فوقی یزدی ؎ چشم بر زینت و کمخابی کسی ننهاده ام + اینقدر در شالپوشی هم بهمت داده ام + و در نسخه [illegible]

تخلص مطلق لباس فقر اختیار کردن اشرف ؏ رقص صوفی قبض کردن راز خود بس که رفت + شالپوشی
دشمنی با چرخ اطلس کرده است + رنگ امید از رخ اطلس قبایان می برد + چون حسن صف لباس
شالپوشان میکند + **شال طوس** نوعی از شالها و رنگ طوسی قریب بخاکستری است اشرف ؏
شعر فردوسی کجا و گفته اشرف که نیست + با کمربند مرصع قدر شال طوس را + و بعض از اهل ایران میگفتند
که در هند بعض شعر شهرت دارند که طوس بمعنی رنگ غلط است و صحیح توز بزای معجمه پس صحیح توزی باشد
نه رنگ طوسی در ینصورت مراد از شال طوسی شالی بود که در طوس بافند لیکن بدین معنی شال طوسی شهرت
ندارد و اغلب که طوس مبدل توز است بر قیاس ایاز و ایاس و پرواز و پرواس و طوس با معرب آنچه
مولف را از بعض ثقات مسموع شده طوس نام پرنده ایست که بال و پرش قریب برنگ خاکستری است
شال نمد نمدی را گویند که از پشم بر بافند نه از پشم گوسفند **شال بگردن داشتن** بیمار بودن
چه بیمار از خوف تصرف هوا شال بگردن بپیچیده دارد تاثیر ؏ گرنه از حسرت خورشید رخت رنجور است
ماه از هاله چرا شال بگردن دارد + **شال کهنه داشتن** کنایه از غایت افلاس و تنگدستی زیرا که شال
در اصل بمعنی گلیم است چنانکه گذشت و کهنگی آن دال است بر افلاس و بیمالی و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته **شام** آخر روز و طعام آخر روز و اینجا مجاز است مثل چاشت بمعنی طعام چاشت و بدین معنی با لفظ
دادن و خوردن و شکستن مستعمل و شام شب نیز گویند وحید ؏ هرگز غنی مدانی درویش و بادشه را +
او شام شب ندارد وین اشتها ندارد + نادم گیلانی ؏ از تنگی روزیست مرا صرفه روزی + درویش
اگر چاشت کند شام ندارد + کریمای نشاپوری ؏ در دست سیاحت نبود دامن روزی + خورشید
بهر جا که رود شام ندارد + آصفی ؏ زلفت شکست و پاره سودا گرفته ایم + شبگیر میکند همه کس شام
چون شکست + حکیم مختاری ؏ دی فتنه را که اهی از چشم چاشت + دی مرگ را که اهی از جور
شام + زکی ندیم ؏ در زلف چین فکند مرا دل ز دست برد + چون شام بشکند سفری بار میکند +
و بمعنی اول زلف و گیسو دود سرمه انگشت از تشبیهات و اکنون باف از صفات اوست بدر
چاچی ؏ زان زلف پریشان شود انجم صفت از مهر + کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد + رضی
دانش ؏ بی کدورت عالمی خواهم که خشتی وا کنم + در میان دود و گرد صبح و شام افتاده ام +
کمال اسمعیل ؏ پرتوی از رای تو گلگونه رخسار صبح + گردی از میدان تهورت وسمه گیسوی شام +
شام غریب و شام غریبان شام مسافران که وحشت ناک میباشند خصوصا در مفلسی باقر کاشی
؏ عیش من در شکن زلف تو دانی چون است + آنچنانست که در شام غریبان محتاج + صائب ؏ دل
دران زلف ندارد غم تنهایی ما + فیض صبح وطن این شام غریبان دارد + **شام طبعان** طبعی
بروشنی سیاهیش شام طبعان بصبح طرازی **شام گاه و شامی** وقت شام مقابل صبحگاه و صبحی
بوقت صبح ظهوری ؏ زعیش بلبل شوریده شامگاه مپرس + چو زند گلی پروانه کو سحر تلخست +

قاسم مشهدی — فکری بجز از زلف و رخ یار نداریم ✦ گر شام اگر مرگ دگر صبح نشورست ✦ صبح ظهوری
— نقش دیوار شد از هجر تو چشم گاهی ✦ بر لب بام برا چون مه نو شامی ها ✦ **شالهمار** نام باغیست
در کشمیر و هم چنین در لاهور و در دهلی و این لفظ هندی الاصل است و اصلش شالامار بالف مرکب از شالا
بمعنی خانه و مار بمعنی شهوت جماع پس معنی ترکیبی آن خانه شهوت باشد و چون تفرج و تماشای باغات
شهوت را بر می انگیزاند مجاز بمعنی باغ و بستان یافته میرزا عبدالغنی قبول — زباغ زلف و رخ یار اندرم
فراغ مده که سنبل سینش کم ز شالهمار نباشد ✦ شامت بخیر این کلام را وقت شام بطریق تفول با هم گویند
از عالم شب بخیر و نیز کنایه از وداع در حقت و بدین معنی از عالم شب خوش است خواجه شیراز — مدت
شیخ گوید مرد سوی دیگر ✦ جوابش چنین گوی شامت بخیر ✦ **شان** در اکثر فرهنگ نامها مخفف
الشان که ضمیر جمع غائب است لیکن اغلب که برای خود کلمه ایست نه مخفف الشان چنانکه تان جمع تو و لهذا
شان بمعنی الشان را نیز می آید چنانکه تان بمعنی شما را نجلاف الشان و مجدالدین علی قوسی
گوید که شان نیز ضمیر جمع غائب است چنانکه زرشان و مال شان و نیز بمعنی الشان و ازین معلوم میشود
که نزد او کلمه الشان صیغه ضمیر جمع غائب پس در اصل این شان باشد که نون بکثرت استعمال حذف
شده و این خطاست چرا که درین صورت صیغه جمع اسم اشاره باشد و این درست نیست چه اسم
اشاره با مشار الیه جمع شود چنانکه آن اسب و این فیل و کلمه الشان با مشار الیه خود جمع نشود و نیز الشان
موافق جمیع لهجه ها غیر لهجه عراقیان بیای مجهول است و اگر مخفف الشان میبود در جمیع لهجه ها بیای معروف بود
و هذا هو الحق و شان بمعنی قدر و منزلت و شکوه و هیبت عربیست و با لفظ شکستن و بر هم زدن و برافروختن
و بلند کردن مستعمل بین در لفظ گلد و زیاید و ملاطغرا در تعریف توت — گر از شوخی آتش دم میزند ✦
عسل شان خود را بهم میزند ✦ گو هر دو جهان تشنه دیدار میزند ✦ ایجاد تغافل مشکن جشان حسن ✦ **شان**
موم و **شان عسل** خانه زنبوران که در آن شهد و موم میباشد و در هندش چهته گویند
وحید — مانند شان موم که ریزند شمع از ان ✦ شد خانها خراب که سروت نها شد ✦ **شانه** مشط که
بدان موی ریش و زلف پرانید و دندان ناخن انگشت پنجه کف دست خشت از تشبیهات
اوست برین آن درازی است صدرالدین بیاجی گوید — آن تن که یک سر مو از خط سر کشد سر ✦ صد شاخ
بار فرقش چون شانهای رازی ✦ دلم چو زلف تو آباد از پریشانیست ✦ بخشت شانه مگر کرده اند
تعمیرش ✦ گر سر موی شوم از زلف پر تاب تو دور ✦ همچو خشت شانه از غم میکنم قالب تهی ✦ کمال اسمعیل
— تشکیل پای ستوران شده سر زلفی ✦ از و گره بجز از دست شانه نگشوده ✦ کلیم — دل خون گشتگان
ز زلف شو هست چندان ✦ که شود ز دستبازی کف شانها حنا ✦ خان آرزو — میچکد
خون دل از بسکه ز گیسوی کسی ✦ پنجه شانه بخت حنائی دارد ✦ غنی — از رشک کند
باد صبا بر سر خود خاک ✦ در زلف تو شد بند مگر ناخن شانه ✦ کارگر کمانشود دندانه

درز مانه بند + هرگز کسے نزید در انگشت شانه بند + صائب + ز حال دل خبرم نیست این قدر دانم + که دست شانه نگارین برآمد از مویش + خواجه آصفی + کتاد گرههای زلفش نخواهم + ولی شانه خواهد بدندان کشادنش + و نیز بمعنی استخوان پنجه دست و یا استخوان مابین هر دو دوش که آنرا بتازی کتف خوانند چار شانه . شاخ شانه . خشک شانه . دندان شانه . **شانه دست** کنایه از کف دست

شانه کرباس خوبی باشد که جولاهگان بر هر دو سر آن سوزنها بند کنند و آنرا بهنای کرباس هنانش خوذ تا بهنای کرباس هموار و یکسان باشد کذا فی السروری **شانه گر و شانه تراش** کسی که شانه ها را بسازد وحید + بهر تابت شانه گر شد دو چار + مرا روز و شب شانه بینی است کار + **شانه بین** فال گیر و این فال مخصوص بشانه استخوان نر باشد و این عمل را شانه بینی گویند غنی + خاطرش چون از غبار لشکر خط جمع نیست + هردم از زلف پریشان شانه بینی میکند + اهلی سلیم + تا کنون من میکشم آزار آن زلف + عمر است پیش از نیم میگفت شانه بینی + **شانه زدن و کشیدن و کردن و نهادن** بمعنی و بر ین قیاس **شانه زن و شانه کش** ملا طغرا در تعریف + صبا چون زلفش بند شانه + در آید بزنجیر دیوانه + و در تعریف دختر رز + گیسوے موجش نسیم هوس + زند شانه تازگے هر نفس + کمال خجند + سر زلفش چو شانه میزد باد + اصلح الله شانه گفتم + تا نیر + عنبر بو لبش بصد تجمل + از شانه زنان زلف سنبل + یا از خبر شمیم جانان + این شانه سرات وان سلیمان + طالب آملی + من و تو شانه کش زلف ناله های همیم + بیا بجایزه هم دهان هم ببوسیم + مشاطه کرده ایم عروسان نغمه را + بر زلف شان چه شانه ز مضراب میکشیم + واله هروے + بوالهوس را شغل عشق کجاست + زلف ره شانه کش از سایه شمشاد نکرد + **شانه سر هدهد** که آنرا مرغ سلیمان نیز گویند ملا طغرا + الکس که بے تخت سلیمان عقل برد + چون شانه سر هدهد مقید نمیشود + **شانه گیر و شانه پیچ** سرکش و روگردانیده **شانه گردانی و شانه گیری و شانه کردن و شانه خالی کردن** اعراض کردن و بهانه نمودن صائب + انتقام دل نباشد مو بمو از وی کشید + زلف را نگذاشت روی تیش شانه گردانی کند + تاثیر + روی تلخی که بینی زیر زگے چون موج + شانه خالی کن ازو گرهمه دریا باشد + شهیدی قمی + دمی که خواهم از و بوسه زلف شانه کند + زند شانه زدن تافتن بهانه کند + میر یحیی شیرازی + زلفی که از صحبت خورشید میکشد + از پنجه رقیب چرا شانه گیر نیست + محمد قلی سلیم ز سودای دلم او را زبان نیست + ندانم از چه زلفش شانه گیر است + زلف شام غم از بس بود آشفته سلیم + شانه گیر است ز آمیزش او کاکل صبح + مید هم دل را و میگیرم پریشانی از و + گرد رین سودا نباشد طرّه او شانه گیر + **شانه کاری** در آویختن بر خیز عموماً و در آویختن با کسے تا آن شخص در مقام رد و خود را خصوصاً ماخذ پیچیدن زلف گر بگیرد در شانه است + کمال از سر ندارد با تو زلفش + مشو در هم که آن از شانه کاریست + **شانه آویز** آویختن آدمی را و معنی که دستش بر شانه بندند طغرا + بدزدی دل طغرا

میگند اقرار ۔ علاج هندوی زلف تو شانه آویز است ۔ میرزا عبد الغنی قبول ۔ یا کشیدم خود و هول را که از رحم
ها کست ۔ شانه آویز در این زلف بدستان کردم ۔ شانه باف بار چه بسیار کنده و کم نرم که است
قبا های بازاری بدان کنند شانه شکستن کنایه از خایف و هراسان ساختن چه حیلی الناسست که چون
هولی و درشتی طاری حالش میگردد و دست را بزیر می افکند و ارخای می نماید پس شانه شکستن عبارت از ین
حالت بود نظامی ۔ شبهای آیینه پیل مست ۔ همی شانه بر پشت پیلان شکست ۔ شانه در آب بودن
بود شستن و نهادن مهیای آرایش بودن معنی بلغی ۔ سر آرایش زلف کدامین سیمتن دارد ۔ که از موج
در آب است دایم شانه دریا را ۔ سلیم ۔ ز زلف موج تابش برد تاب ۔ دم ماهی نهاد دو شانه در آب ۔ غنی ۔ شب
گر در رهد نظران گیسوی تر یاب داشت ۔ مرکوم چشم ز مژگان شانه را در آب داشت ۔ شانه بدل کردن معمول
زنان ولایت بخارا بجز دستار بدل کردن معمول مردان ۔ شانه ژولیده موی کرد با مجنون بدل ۔ سیم
شوریده سر گفت ما دیوانه ایم ۔ شانه شه محققات آن و برین قیاس بادشاه ۔ و باد شه ۔ و باد شا ۔ و شاهنشاه
و شاهنشا ۔ و شا بنشه ۔ و شهنشا ۔ و شهنشه ۔ شاه اصل و خداوند و چون ملوک و سلاطین اصل و خداوند رعایا
اند ایشانرا شاه خوانند و هر چیزی که در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا بحسب معنی در امثال خود ممتاز
بود و این مجاز است چون شاهراه و شاهسوار و شاه بار و شاه تیر و شاه لیمو ۔ و شاه دارو ۔ و شاه بوی
که بمعنی عنبر است تاثیر ۔ سفر و نار و بچیزی جز بشاهی فطرتم ۔ شاه لیمو شکند ناچار صفرای مرا ۔
و استادان معشوق دل شکار را بشاهباز تشبیه میدهند ۔ باز دار و سر آرزدن حافظ یاران ہ
شاهبازی شکار مگسی می آید ۔ صائب ۔ دارم امید آنکه شود مبل بازگشت ۔ آواز دل طپیدم
آن شاه باز را ۔ شانه بچیدن و شانه در دیدن در عرصه دانش مضایقه کردن میرزا
صائب ۔ چون سبو شانه بدر زدیده ام از باده کشی ۔ کرده ام از دل و جان خدمت میخانه عشق ۔ میر محمد
افضل ثابت ۔ اره بر سر چو کشتی شانه نه پیچم ز وفا ۔ سینه چاک ستم زلف پریشان توام ۔ شاه کار و شکار
در عرصه دانش فریب و دغای عظیم و بالفظ زدن و بطرافت فریب دادن شاه زادل سلطان محمود
حکیم سوزنی ۔ رسید شاهجهان سوی مخزن مهمان ۔ چو شاه زادل سوی غلام خویش ایاز ۔ شاه فرزند
فرزندی که در فن خود و در قوم خود ممتاز بود و شاهش در شاه بیت گذشت شاه رگ رگ جان که تیاخی
حبل الورید گویند تاثیر ۔ مریض عشق چون بنفی کربند ۔ نشتر فصاد دش ۔ کمر بند بخون خویش تا شاه رگ
دارد ۔ شاه لیمو لیموی خوش ترکیب خوشبوی مخوش که در لار فارس و نیش کرمان بهم رسد تاثیر ۔
سفر و نار و بچیزی جز بشاهی فطرتم ۔ شاه لیمو شکند ناچار صفرای مرا ۔ شاه راه و راه شاه راه بهن
و فراخ که خواص و عوام از آن بگذرند ۔ و بتازی شارع عام گویند شاه برج نام برجی از قلعه اکبر آباد
و شاهجهان آباد و ملا طغرا در تعریف دختر رزسه نشنید خود در کشاکش برج قلعه ۔ شود حکمران شاه
برج ۔ شاه انداز ے کردن زیاده سرے کردن و لاف و گزاف زدن مخلص کاشی

کاشی ؎ مهر درویش بگو در دل شاه انداز د • در سخن آنکه کند این همه شاه اندازی • شاه بندر
نقک اضافت ضابط قشور که محصولات را باداری بدست اوست واین از اہل زبان بتحقیق پیوسته انیس
؎ چو گردید نزفال غبار بکستر ز دست انداز چو شاه بندر • شاه بیت نسبره وخوبتر محسن تاثیر
شاه بیتی زمن حریفی برد • روشنم شد که شاه درزدی بست • شاه رخ نام دو مهره شطرنج و شاه رخ
خوردن آنست که کشت بشاه برسد که بالضروره از انجا برخیزد که حریف رخ را بزند ظہوری در تعریف
بازی ممدوح گوید ؎ نیست جم ورنه خجلتی می برد • شاه رخ کو کرشاه رخ میخورد • شاه کاسه کلان
؎ یا الٰہی سر فغفور میز ند تعش • که باده میخورد از شاه کاسه حوصله دار • ز خلق چشم طمع بسته بادشاهان
شاه کاسه گدای نمی توان کردن • شاه بادو شاه واماد محمد قلی سلیم ؎ چو طوفان کند شاه باد
همنشین • شود دفتر نه فلک حمله ابتر • حکیم شفای در ہجو محمد رضا ذکری ؎ کسی که ہم وطنش ہست شاه داماد
شود ز دولت من روشناس شہر و دیار • شاه پری نام پری مقبول ؎ کنی دمی که چو طاوس ساز
جلوه گری • نظر گدای تو کے افگند شاه پری • شاہی زری مسکوک ایران وآن پنجاه دینار
است چنانچه عالی رواج توران و روپیه رائج ہندوستان مخلص کاشی ؎ آبروی فقر کے از حرص تر
ریزیم بخاک • من اگر پنجاه دینارم رسد شاہی کنم • محسن تاثیر ؎ جز لباس نشود فطرت فقرم قانع •
شاه لیمو شکند حدت صفرای مرا • میرزا طاہر وحید ؎ بند دزدید یک تن ز حرفم عدول • بشاہی مرکز
ہر یک قبول • شاہقام ثنات مجد الدین علی قوسی گوید لفظیست مرکب از شاه و رقام یعنی شاه ہم
واین در وقتی گفته میشود که در شطرنج بازی از یکجانب غلبه واقع شود و کار شاه مغلوب بآن رسیده باشد که یکبار
مات شود بجهت رفع مات شدن شاه خود را از انجا برخیزانند و بجای دیگر برد و مهره چند فدا کند درین وقت
گویند شاہقام یعنی شاه برخاست واین برخاستن بنهایت مغلوبیست و صاحب برہان آورده که چون کسی
خود را در شطرنج بازی زبون ببیند حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندہد تا بازی دیگر کند و مات
ماند واین توجیه بہتر می نماید و لفظ قام اگرچه عربیست در استعمال شطرنج بازان آمده باشد
چنانچه لفظ مات که آن نیز عربیست برکدام بصیغه ماضی خاقانی ؎ پہلوی ایران گرفته رقعه ملکت •
و ز دگران بانگ شاہقام برآمد • شاه نشین در کشف اللغات نوعی از عمارت که یک
طرف او پنج یا ہفت در بود و باقی اطراف ادہم در ہا باشد صائب ؎ کم خدمت دل باز
نخواہی کردن • گر بدل سے که درین شاه نشین می باشد • حافظ ؎ شاه نشین چشم
من تکیه گه خیال تست • جای شہ است چشم من بے تو مباد جای تو • شاه دار سر خزانه و ق
بادشاہان چون دزد گوہر و اطلاق آن بر جشن نیز آمده میر معزی ؎ دیده ام در دولت و ملک ملک
سلطان بسی • بزمہای دلفروز و جشنہای شاہوار • بر مثال این ندیدم ہیچ بزمی نامور • در قیاس
این ندیدم ہیچ جشنی نامدار • شاہنشاه و شاہنشا القلب اضافه مخفف شاہان شاه و چون

۱۰۵

حاصل آن قریب بمضمون رب الارباب است اطلاق این لفظ بر غیر حضرت حق عز و علا بقول بعضی از علما کفر است
شاهد گواه و شاهد عدل گواه بر حق تاثیر سه باین دقیقه دو مصرع در شاهد عدل است * که خبر سخن شنواند سخن
قرین سخن * شاهد بمعنی محبوب استعمال فارسیانست لهذا در کتب لغت مثل قاموس صراح و نهایه جزریه
بدینمعنی دیده نشده عرفی در لغت سه تا شاهد علم و عملش چهره بفروخت * معلوم نشد فایده بی کیفی
نه کم را * شاهد بازاز اهل تحته و فاسق سلیم سه سرو و گل سودی ندارد شاهد باز را * تاک را هم دست
میدارم بذوق دختر رسش * میرزا صائب سه در استدعای فرمان عدم مزاحمت شراب نوشته که اگر
جای بنگرند که کسی از زر مستی تا دختر زر که پرده نشین هودج حرمت است شاهد بازی آغاز نهاده در عشرت ابواب
میریزند لاادری سه شاهد بازیم و می پرستیم * خوش طایفه ایم هرچه هستیم * شاید موضوعست برای استقبال
قریب یعنی نزدیک است که اینصورت وقوع گیرد شایستن لایق و در خور بودن وحشی سه شکاری
نیستم کالایش فتراک او سازیم * بقید من چه سعی است اینکه دارد صید بند من * منع الیاء التازی
شب و شبان ترجمه لیل و جمع آن بالف و نون خلاف قیاس است محمد طاهر وصلی سه در دل
نیم شبان کوکب چون روز شود * همه درها بگشایند و در دل بندند * دراز و کوتاه تیره تاریک تار عنبرین
مشکین پرند زاغ رنگ گیسوفشان از صفات و زلف گیسو طره موی مشک نافه عنبر دود
سرمه جواهر سرمه وسمه نیل سیه بهار سنبل زنگی از تشبیهات اوست عرفی سه وه چه شب سرمه آهوی
غزالان ختن * وه چه شب سرمه ابروی عروسان طراز * غنی سه فیض شبها زشبم بود آرزو * بوی
گلچراغ مرا به باغ کرد * زلالی سه میشد سنبل شب گرشکن ساز * سر شبنم میزد بر گل باز * ز مژگان
زلف شب را شانه میکرد * بروی روز آخر دانه میکرد * میرخسرو سه صبح خبان زلف تر شب بتافت *
تا سلیکه دوم شب نام یافت * انوری سه دیدم اندر سواد طره شب * گوشوار فلک ز گوشه بام
سلمان یکتا سه الت در ولایت روی موی قنبر است * گر سواد شش گیسوی شب را مغبر کرده اند * عنبر
شب اکندا و ابلا الاسی قبول * عرض کرده خویشتن را بر زبان در زیور * راسخ سه گداز نافه
شب زلف بو بیخت * سحر شبنم شد و بر پای او ریخت * تاثیر سه نیفتد از سواد تیره روزی پاک
مشبهها مد رسا ترمیشود آواز آب از سرمه شبها * صائب سه روز اگر روشن نماید دیده آفاق را ابرها
جواهر سرمه شب ال مروزان میشود * شب برات و شب چک بفتح جیم فارسی شب پانزدهم
ماه شعبان که در آن شب روشنائی کنند و نان و حلوه نذر ارواح بزرگان ما هم بخش نمایند شب تیغ
بفوقانی شب سیم عاشورا شب تازی و شبخون با اضافه و بدون اضافه تاختن که شبها بیخبر بر سر
دشمن آیند چنانچه روزخون در روز تازه آیند و بالفظ آوردن و بردن و کردن و آمدن و زدن و ریختن
و خوردن و چکیدن مستعمل ظهوری سه بر طل صبوحی بجوشم درآر * که خوردم شبخون خیل خمار * اگر کفر
زلفش شبخون برد * ورع که سرخویش بیرون برد * تاثیر سه زند بر حسن لیلی گر شبخون *

گر شبخون + بگیرد جاشنی از شور مجنون + طالب آملی سه سینه ام را بن هر موی شگافته است + بر چنین سینه شب خون زدن جاکی است + بنجه چو بین بحسرت می نهد بر روی خاک + تا شبخون خزان بر تو عروس تاک ریخت + دلبر بر سر نخجیر دل شبخون آرد + نفس نرزد که این صید را رمیدن نیست + منیر سه ای شوخ پسر طلبان دل بستی + رنگ رخ عصمت و حیا شکستی + القصه شبخون زدن گیرکسان + با کون فراخ تنگدل ننشستی + سه شب چو دل سر منکند حرفی زهجر روی دوست + گریه شب خون میزند افسانه در خون میرود + عیدای اصفهانی سه سیل اشکم آری در دل شبخون زده است + تیر آهم صف چرخ شب خون زده است + محمد قلی سلیم سه زخط بگرد گل او سلیم سبزه دمید + فغان که سایه شب خون بآفتاب آورد + نظامی سه بره شاه گر یک شبخون کند + زملکش بما ناکه بیرون کند + شبخون دارا درآمد ز راه + ز پولاد پوشان زمین شد سیاه + ثنائی تکلو سه رامی توراتی است کز گیسوی برجیش شبخون روی لشب تا میزند + عبدالرسول استغنا سه شاهد و پیمانه و ساز و گل و مهتاب هست + گر زنم بر توبه شبخون یک جهان اسباب هست + میر معزی سه وان خط سیه چون سیه مورچگانست + بر برگ گل و برگ سمن کرده شبخون + سراج الشعراء سه بر سر ما تیره روزان یار شبخونی زده است + در بر او چون شفق دیدم قبای آل را + **شب طاق** و **شب احیا** شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم که زهاد ایران این شب را مبارک **طاق** میدانند و زنده میدارند و عجب آنکه در شماره بر طاق واقع شده بقول فضلای اهل بیت لیلة القدر در میان این لیالی گم است و بعضی بر آنند که شب قدر واقعی بیست و سیوم است و ارتحال حضرت امیر المؤمنین علی ابیطالب علیه الصلوة والسلام در همین شبهاست مخلص کاشی سه رخسار دلفروزت باشد به مبارک + شبهای طاق این ماه ان ابروان طاق است + میر نجات سه غیر از دل سر زنده عاشق نشناسد + قدر شب احیای سر زلف بتان را + **شب شده** شب دهم بهمن ماه که فریدون بعد فتح ضحاک دران شب جلو با آتش افروختن کرد و انیز شب سوری است که اهل هند دران شب آتش افروزند فردوسی سه یکی جشن کرد آنشب و باده خورد + شده نام آن جشن فرخنده کرد و این شده همان عدد است که در رسم خط حال بصاد مهمله مینویسند **شب گل** رسم است که در موسم بهار دو ساعت پیش از صبح بوقت شگفتن **گلها** ست بگلزار میروند و در نسخه مخلص شبهای فصل گل که هوا بر معتدل باشد و در چراغ هدایت شبی که در ایام بهار تمام گلها بشگفند و مردم دران سیر گلها کنند مفید بلخی سه خط نو بهار و خال رخت کوکب **گلست** + روی تو صبح گلشن و زلفت شب گلست + خط شبرنگ برون زان لب گل می آید + فرده ای باده پرستان شب گل می آید + عندلیبان چه بلا شور و فغانی دارند + بیتو بوی شب خون از شب گل می آید + **شب آهنگ** بلبل را گویند سه شباهنگی بنالیم نوازد + صدای آشنا بر آشنا زد + و شباهنگ قلب شبانگاه است بالعکس که مزید علیه شب به معنی وقت در آمدن شب است چنانچه بیاید **شب بشر** سید

شبی که دران بزم شراب آرایند؛ شب خمار شبی که در خمار گذرد، حکیم حاذق راست: هزار شکر که با تو بردم
به نرسیم + نه شب شراب گذشت و نه شب خمار گذشت + شب یلدا تمامی شبی است بغایت
دراز گویند شب اول زمستان است که یازدهم جدی باشد و بعضی شب آخر قوس را گفته‌اند و بعضی
بر آنند که تحویل آفتاب به برج جدی دران شب یا دران روز میشود، شمار روز شب منفصل روز شبانروز
بنون غنه بعد الالف صحیح نیست لیکن شبانه روز آمده و تحقیق این در جواهر الحروف در مبحث الف بتفصیل
معلوم شود؛ شبانه و شب مانده چیزی که از شب بر وگذشته باشد، اشرف راست: میشود بدنام عالم هر که
میماند بهند + نیست قدری در نظرها نعمت شب مانده را + میر خسرو راست: تو شبانه مینمایی بر که بودی
امشب + که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد + صائب راست: آب خضر و می شبانه یکیست + مستی و
عمر جاودانه یکیست + مجروح دم تیغ تر افسرده گشتن + پیغام صبوحی است بمخمور شبانه + در پرده غیب
نوشش می ناب کجا یافت + عمر ابدی خضر بیک جام شبانه + و این رباعی عبد الرحیم خانخانان که
یکچند دلم بسحر آموخته بود + در ذوق وصال دیده بر دوخته بود + یاد تو شبانه ترکتازی آمد + بر باد
براد آنچه اندوخته بود + بمعنی شب گذشته مستفاد میشود؛ شب افروز زریعت زمین بغره اشرف راست
چو دیبای شب افروزان سمنبر + بهر ساعت نمودی رنگ دیگر + در صفت قباست، از و شام روی سحر
دیده است + کتان شب افروز پوشیده است + شب اندر روز نوعی از قماش ابریشمین که سیاه و
سفید در هم بافند و آن چند قسم باشند طغرا گوید: به برقامت و لتش لیل و نهار جامه درراییی است
شب اندر روز و آنرا روز و شب نیز گویند، زلالی راست: شده گیتی نما همچون دل صاف + سراسر
کارگاه روز و شب باف + شب رنگ و شب گون بمعنی صائب راست: ساده مید انداز جوهر روشنی
آئینه را + نیست پروای خط شبرنگ رخسار ترا + شب پاره زن فاحشه که شبها گردد و لفظ پاره درین ترکیب
نیز مفید معنی نسبت است مثل غلام باره و زن باره و جزآن، شب بازی بموحده و زای تازی
دو نوع است یکی آنکه بهیکلها در شب بصور مختلفه بر آیند و امردان بشکل زنان متشکل سازند دوم
آنکه خیمه بر پا کرده اشکال منقوشه صفحه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند و ازان ها حرکات و سکنات
آدمیانه نمودار می کنند و اهل هند آنرا [illegible] خوانند غایتش اینکه قسم اول گاهی روزانه هم این عمل کنند
و قسم ثانی مخصوص بشب است، سلیم راست: روز روشن وقت صورت بازی آئینه است + هست غیبی درینها
آنرا که شب بازی کنند + مخلص کاشی راست: شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی + گر بدستش فتد از لعبت
کند شب بازی + سعید اشرف راست: تا سحر با عشقبازان حرفها در پرده داشت + شمع فانوس
خیالی آن دلبر شب باز من + و کنایه از مکر و فریب، نظامی راست: چنان بود شب بازی روزگار + که
شد را دگرگون شد آموزگار + و کنایه از شبخون نیز گفته‌اند و اغلب که این تصحیف باشد و صحیح
شب تازی بفوقانی چنانکه گذشت و درین بیت سه شب و روز ترسیدی از شهریار + که با دی چه

چه بهشب بازی آرد بکار * معنی مذکور صحیح نیست چه کم زور مقید میداند که حریف غالب را چه افتاده است که
شب خون کند چرا صریح تاخت و تاراج بیارد بلکه معنی اول مراد است **شبستان** خوابگاه ملوک
و سلاطین خصوصاً در خانه که شب در آن بسر برند عموماً **شبخانه و شبگاه و شبانگاه** مثله و
بسین مزید علیه شب * بمعنی وقت در آمدن شب نیز آمده و شباهنگ قلب است یا بالعکس شیخ نیز از
بنا کردن داد و لشکر [?] * شب از بهر درویش شبخانه ساخت * و حق است که شبخانه خانه را
گویند که برای نزول غربا و فقرا در شب مقرر کرده باشند **و شبگاه و شبغا و شبغاز و شبغازه** بغین
و زای معجمتین **و شوغا و شوکا و شوغار و شوغازه** خارپشت و محوطه باشد که شب گوسفندان را
در آن کنند لطیفی ــ چو گرگ دزد دیگر در قصد شوغا * شبان اندر شبان افتد بغوغا * **شبگیر** وقت سحر متصل
از صبح وحشی ــ خرد سا ناله شبگیر بردار * مرا لی [?] در ناله بگذار * میر معزی در تعریف زلف ــ نیز گفتش
همی و شبی ز مد بر سرو * بود هر آینه از شب دمیدن شبگیر * و بمعنی شب سالک [?] ــ گر نقاب از آفتاب چهره بردارد کسی
در جهان هنگامه شبگیر بر هم میخورد * مظهر کاشی ــ ساقیا شبگیر شد شمع شبستان بیار * بزم را جامی بیا کن جام ریحانی بیار * میر خسرو ــ شبگیر لیل
و شب تو بدان رات و برین ونس * فانید و قند و شکر گرجان ز بهر لیس * و مرغی که در وقت سحر آواز خوش
کند و در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب و این مقابل الوار بود و بلند از صفات اوست و با لفظ
کردن . و زدن . و افتادن . و بر کشیدن مستعمل فردوسی ــ بشبگیر شبگیر بر کشیم * همه دامن
کوه لشکر کشیم * میر خسرو ــ بس آهو کو بگشت افتاد شبگیر * جوی ناخورده خورد اندر جگر تیر * تأثیر
ــ بخود آنی که دم از زلف گره گیر زدند * شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند * ظهوری ــ در
سفر خواسته تا شوق حرم خواب مرا * صبح تا شام حکایت کند از شبگیرش * امیر شاهی سبزواری
ــ دل زلف ترا گرفت بدگرد * شبگیر بد از برای خود کرد * صائب ــ وصل زلف او
بدست کوشش و تدبیر نیست * دوری این راه از کوتاهی شبگیر نیست * تنها بین
تا داشت لطف گوشه چشمی براه او * زگرد سرمه از خود بالسان شبگیر میکردم * باقر
کاشی ــ چون شمع صبحگاه بسر منزل رسیده ایم * شبگیر کرده ایم و بمنزل رسیده ایم
شب افسانه افسانه که برای آمدن خواب در شبها بشنوند نظامی ــ
بتی چند را از رقیبان راه * ز بهر شب افسانه بنشاند شاه * **شب پرست** خفاش **شب**
شکستن بسر شدن و بسر بردن شب مسیح کاشی ــ شب شکستن بهر شبگیر است اندر زلف تو * شب
شکست و هیچ دل از بهر شبگیر نیست * سر زلفش بگیر چون بشکست * شب چو بشکست وقت شبگیر
است * **شب پیمای و شب** [?] **زنده دار** کنایه از شب بیدار و بر قیاس **شب پیمودن و شب زنده**
داشتن و شب تریا داشتن مخلص کاشی ــ رهائی نخواهم ز زنجیر زلفت * چرا این شب قدر بیدار نمی دارد
میر علی شیر ــ ای شب غم چند دور از روی یارم میکشی * زنده میدارم ترا هر چه زارم میکشی

طهوری سه بودن آنکه گردون شب زنده دار + گهر بر طبق کرده بهر نثار * کمال خجندسه تا بفریاد آمدیم از
ناله شبهای خویش * بر سستی میکن زر بخوران شب تمامی ویش * شیخ شیراز سه خردمند عثمان شب زنده دار
چهارم علی شاه دلدل سوار * شب خوش کردن وداع کردن شیخ شیراز مصرعه او زفراق دوستان
شب خوش نگفتم خواب را * شبخیز آنکه شبها برخیزد مرزا صائب سه هر خسی قیمت نداند ناله
شبخیز را * خسروی باید که داند قدر این شبدیز را * شب پوش جامهٔ خواب و تحقیقه و طاقیه و کلاه
و بعضی بمعنی برقع و لحاف آورده اند سنائی سه چه رسم است این نهادن زلف بر دوش * نمودن روز را
در زیر شب پوش * ملا ... ثانی سه هست نام کلاه تو شب پوش * زانکه زلف ترا نهان کرده است *
وحشی بمعنی اول است زهی دولت زهی طالع زهی بخت * که شب پوش و عرق چین تو دارد * اثر الدین
اخسیکتی سه زلف بر آمیز از سر دو سرای پسر * گر منه ما را چو شب پوش ای پسر * شب رو آنکه شبها
راه رود و کنایه از دزد و عیار اقسه ب کاشانی المتخلص سه چو گردد ناتوان نقش از سیه کاری کشد
دامان * کند ناچار ترک شب روی شب رو شبگیر سه سالک یزدی سه آخر بشب روی سر دست
... رفت ... زرحیرتم که خواب کرا یار گرفت * شب کور نا قابل روز که یعنی آنکه در شب نتواند دید *
شبگرد آنکه شبها گرد و سیه کند ... بر عسس و شحنه و رند و عیار نیز اطلاق کنند سه دلم
زلف او گم گشت و من باشانه در جنگم * که در شب هر چه گم گردد دهد شبگرد نا دانش * میر خسرو سه
شبگرد ... حال من این است * حال دل آواره شب گرد ندانم * صائب سه شوخ و میخواره و
شبگرد ... شده * چشم ... که سر فتنهٔ دوران شده * از می عشق بود مستی پروانه من
شیخ ... شبگرد و عسس نیست مرا * رضی دانش سه کجا پروای مردم هست چشم مست شبگیر را *
تغافل ... شبگردی نگیرد چشم مستش را * گر زند گردش اختر بتغافل ان ترسد * که مست خواب
شبگیر ... باشد * شب دزد آنکه شبها دزدی کند بر خلاف رهزنان عیار پیشگان که
روز ... دزدی میکنند * شب چرا در رشید لفظ چرا بمعنی چریدن و چریدن هر دو آمده پس بر تقدیر
اول بمعنی ... شب باشد و بر تقدیر دوم حیوانی که چرای او شب باشد نظامی سه بشب تا
... شب چرا گشته مست * چو ماه آمده سنجر آغی بدست * یعنی چنانچه مرکبان دیگر علف را میخورند
او شب ... بود و این ادعاست از جهت مبالغه در سیاهی رنگ وی و جناب سراج المحققین
میفرمایند میتواند که کنایه باشد از کثرت نور چشم نورانی او و درین صورت معنی شب چرا بهتر میشود
امنی و تحقیق آنست که معنی چرنده چراگر است چنانچه گذشت نه تنها چرا شب چره چراگردن حیوانات
در شب سه گرگ شب ... گرسنه در دشت بره * افتاد در رمه رمه رفته پیشچره * و در عرف حال نقلی که در
شبها ... مد ... دل ... بانشسته ... زند و آن را نیز گویند ملا مومن حسین یزدی سه
... عوان ... حیوان ... ام ... زنقل ... از بی شیپوره ایم * له روز که تا کسان درین بازار زند

درین بازارند ٭ ما مفتش گسادیم زر ناسره ایم ٭ واین مجاز است محسن تاثیر ٭ روزی فطرت بلند دخو
همت رسد ٭ لایق دندان صبح شبچره انجم است ٭ شب غریب بوزن عندلیب نان و حلوای
که شب اول بر قبر میت بجهة ترویح روح او قسمت کنند بسحق اطعمه ٭ روز اجل کفن مدرم همچو نان بهن ٭
از بهر وصل ملیک حلوای شب غریب ٭ گاه از ماتم سوم در شب غریب ٭ که شود از سفره سودم
نصیب ٭ شب گرجانوری بود که شبها مردم را گزد و آنرا ساسی هم گویند و در عرف هند کهٹمل و بالکهه
خوانند شب نشین محل نشستن شبها صائب ٭ شب نشین با دختر رز عمر جاوید آورد ٭ فیض آب خضر
دارد در دل شبها چراغ ٭ در شب نشین هند دل من سیاه شد ٭ عمرم چو شمع در قدم اشک واه شد ٭
ولشینند وطغرا ٭ خواب کند مخمل در سراچه آینه ٭ شب نشین بیان ساز دگر فسانه ما را ٭ و با هم
نشستن در شب و معاشرت کردن میرزا رضی دانش ٭ شب نشین در سایه ابر بهار میکنیم ٭
با چراغ برق میسوزد شب ما روشن است ٭ شب نشین کن بر بساط سبزه مهتابی خوش است ٭ قسمت
از سر چشمه مینا دم آبی خوش است ٭ ظهوری ٭ دگر فرش است در عشرت سرایم ماهتاب امشب ٭ شبم
خوش شب نشینی میکنم با آفتاب امشب ٭ شبنم بقلب اضافه در گستاخ بیدار ٭ شتاب ٭ بیگانه و
بیدست و پا ٭ پاک دیده ٭ نازک دل ٭ طاقت فروش ٭ نرم طینت ٭ خورشید پرست از صفات و چشم تر
و دیده بیخواب ٭ دل ساغر ٭ گل ٭ طفل ٭ عقد گوهر ٭ دانه آب از تشبیهات اوست و با لفظ نگاه نیز
استعمال کرده اند حسن ایجاد ٭ چه احتیاج که تیغ ستم برون آری ٭ که کار ماست چو شبنم بیک نگاه تمام ٭
و با لفظ چکیدن و نشستن و برخاستن و زدن مستعمل بسین و تشبیهات شب گذشت ابو طالب
کلیم ٭ ز آب کز طینت فیض نسبت ٭ بگلهای تصویر شبنم نشست ٭ خان آرزو ٭ دانه شبنم
سپند شعله آواز شد ٭ بلبلی آتش بجان افتاده گویی مجمر است ٭ صائب ٭ نگر حجاب تو در باغ تنگ
عصمت بحیث ٭ که طفل شبنم از آغوش گل جدا خفتست ٭ چه گل چید ز رخسار تو چشم حجاب تن ٭
که مید اند عرق را شبنم بیگانه گلزار ٭ نه شبنم است که از گوش گل چکید صائب ٭ که شد ز ناله ما آب
گوشواره گل ٭ زلالی ٭ ز نقش مجلس و ساقی مستان ٭ ز عقد شبنم و گوش گلستان ٭ شوکت ٭ ساقی
وحدت بهر جا طرح عشرت افکند ٭ باده خورشید را در ساغر شبنم کند ٭ بیدل ٭ نرگس ست بنان را وا
نکرد از خواب ناز ٭ آنکه عشق او به شبنم دیده بیخواب داد ٭ شب بید خبر نیست که از نسیمان و امثال آن
برای خوابیدن در جهاز میازند مثل چارپایه در هند غالبش پایه ندارد سعید اشرف ٭ نمی باید درو
کام تمنا ٭ زبس شب بید خالی کوچه جا ٭ شبنم ریز و شبنم فشان و شبنم خیز و شبنم زده و شبنم فریب
و شبنم فروش هر کدام معروف صائب ٭ محسن نبر وال خویشتن بسیار می نازی ٭ گل شبنم فریب
گوشمال خار میخواهد ٭ گلی که از عرق شرم نیست شبنم ریز ٭ بگیست آن ظرف آب طاق ابروش ٭
مخلص کاشی ٭ فرقت آن روی شبنم خیز و زلف تابدار ٭ روز و شب مخلص قرین اشک و ماتم کرده

۱۸۱

است • تحسین تا نیرسد چون غنچه کز شبنم زده باشد همه رگ‌ش • هر عضو ترا عضو دگر آئینه دارست • شبنم گریه و شبنم مژگان و شبنم مژه کنایه از اشک طالب آملی ازشبنم گریه سبز گردد • تا کاشته دانه در گل ما • شبنم طراز نخل بود شاهی که از شوق • شبنم مژه ام پای تا سر نشسته • زلالی ایاز از شبنم مژگان وضو کرد • به تربت خانه محمود رو کرد • شبنم گوشواره کنایه از مروارید گوشواره کلیم در چمن جمالت ای گلبن باغ رنگ و بو • شبنم گوشواره را آب گهر گلاب شد • شب نیمه کرد و نیم کرد یعنی نیم شب گذرانید عبدالله هاتفی از آن فتنه جان ستان نیم کرد • وز آن نیم شب را دو نیم کرد • صائب شب نیمه کرد زلف زگرد سیاه خط • مژگان شوخ زیر و زبر زانقلاب • شب خوش باد و شب خوش و شب بخیر این کلمات را وقت شب در هنگام آمدن و رفتن بیکدیگر میگویند میر محمد علی رایج خط سیاه ترا گرده ایم سیر اکنون • تکلفی بمیان نیست شب بخیر اکنون • کمال خجند طمع خوشدلی ندارم از آنکه • روز خوش کرده هست شب خوش من • صائب یوسف تا نشست از زنجیر تا هر حلقه اش بر زلف او راکی بود • ای شب خوش باد من • شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی کذا فی الفرهنگ شب کردن و شب ساختن کنایه از صحبت داشتن به شب با کسی و درین تقدیر مرادف شب نشین باشد ملا زمان ناطق خمیازه الاصل به آن زلف پریشانی که دارم بما یکبار هم شب میتوان کرد • نظامی سوار شب خون چه از تاختن • برآسود آمد شب ساختن میر خسرو خلوتی ساختند و شب کردند • ما درین بهره طلب کردند • مولانا کاتبی معکردم بذوق و شادی شب با سگان کویش • صحبت هم خوشش آمد یاران آشنا را • شب به فتحتین معروف که اهل هند آنرا بوهه گویند بهای مختفی و ملفوظ هر دو آمده • شب حامله هست تا چه زاید یعنی شب حامل حوادث و وقایع است کسی چه داند که فردا از شب دیده چه خواهد زاد پس در هیچ حال از آن ایمن نباید بود • شب گریه بمو رمی نماید یعنی حسن اندک هم بسیار بنظر می آید • شب بروز کردن و بروز آوردن تمام شب بسر بردن بشغلی و جناب حضرت شیخ بجای آن تاریکی بروز آوردن استعمال فرموده اند ظلمت کده عاشق را از چهره منور کن • تا چند بروز آرم تاریکی شب هار • مولانا شب تا بروز بودم من مبتلای هجران • تو شب بروز کردی با مبتلای دیگر • صائب دمید صبح نگشتیم آشنای چراغ • شبی بروز نکردیم زیر پای چراغ • شب در میان معامله موعد شب کذا فی السروری و نیز مسافت از جای تا بجای که شب در میان توان رسید ظهیر الدین فاریابی دانی که حال درجه سیمین او چه هست • کان سیم اگر دهد بتو شب در میان دهد • شفیع اثر به بزم وصل هم پیوسته از راه من و آن بیوفا شب در میان بود دلم دور از هم • میر خسرو وه که شب میان کنم هر دم • از تو رسد که ای بسر بریم • خواب که در دیده مردم نشست • شب بمیان کرد و زمر دم بجست • شب بر سر دست آمدن و در سر جنگ آمدن یعنی بپیش آمد شبهه بضم اول و فتح سیوم پوشیده و مشتبه شدن و آن عرب

عربیست و فارسیان بمعنی کمان استعمال نمایند و بفتح دویم و های ملفوظ نیز آرند بدر جاجی سه بها نیست
غروب آفتاب را بر شام * صریح با تو بگویم که نیست تنگ دو شبهه * چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر *
ز رفعتش ز سر آسمان فتاد کله * مع الباء الفارسی شپش بکسرتین و ضمتین نخنده معروف
که در موهای سر و درزهای جامه افتد اشپش مزید علیه آن شپلاق سیلی و ظاهر العبة ترکیست
ملا نوعی یزدی سه زمانه بین که ز سر پنجهٔ ستم بهر دم * به هیچ گوش نشاطم همی زند شپلاق * مع التاء
الفوقانی شتاب مقابل درنگ شتابی مزید علیه آن سید فتحور سه از گران جانی
غم ما باد را بخشد درنگ * کوه را کرد اضطراب آرد شتابهای ما * و بمعنی دویدن با لفظ کردن
و گرفتن و انداختن و داشتن و آوردن مستعمل و بمعنی جنگ هم آمده نظامی سه ز هر قبضه
خنجری در شتاب * بر آورده چون اژدها سر ز خواب * سکندر بتاریکی آرد شتاب * ره روشنی
خضر باید بر آب * خواجه شیراز سه از سر گشته خود میگذرد همچون باد * چه توان کرد که عمر بیست
شتابی دارد * صائب سه بسکه آن بیدادگر در قتل من دارد شتاب * شیون از نخچیر می آید ز جوهر تیغ
چه شتاب بست که ایام بهاران دارد * که ز سر پنجه صدای جرسی می آید * حسین ثنائی سه مست
نازم زبس عتاب گرفت * شوق در گشتنم شتاب گرفت * واله هروی سه از خود برون شدن را
عمر بیست ره سپارم * خواهی درنگ من دید بنگر شتاب کردن * میر معزی سه سه بفال فرخ و
عزم درست و رای صواب * سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب * آسمان شتاب برق
شتاب میر معز فطرت سه از بسکه سمند تو بره برق شتابست * صید از نفس سوخته
بر سیخ کبابست * شتاب آلود سه خبر دارد که شبانی آرزوی دیدنش دارد * بسوی خانه رقبا
شتاب آلود بیند سش * شتاب زده و شتاب خورده بمعنی وحید سه دوش از درم
در آمد جانان شتاب خورده * از باده زنگ مستی از شعله تاب برده * صائب سه عرق
به برگ گلست میدود شتاب زده * نگاه کرم که این نقش را بر آب زده * شتر بضمتین ترجمه
ابل و جمل محمد قلی سلیم سه دهن از لقمه لیکه دارد پر * چاک افتاده بر لبش چو شتر * شتر غلط نام
فنی از کشتی میر نجات سه همچو معشوق عرب زاده سوار جمازه * یک شتر غلط ز دستی و بغل گیری باز نی
شتر دل کنایه از بد دل و بی جگر طالب آملی سه طالب ثبات حمله مورم نیست حیف * شیر نرم و لیک شتر دل
فتاده ام * شتر گربه کنایه از قول و فعل بهم آمیخته از ملایم و نا ملایم و مناسب و نامناسب زلالی سه
شتر چون مست گردد میکشد بار * شتر گربه است کار مرد هشیار * میر خسرو سه کن ز سنگ و بوزنه
ایوان تهی * تا ز شتر گربه عالم رهی * ظهوری سه شتر گربه چرخ گردان ببین * که استاد آن
برد و شاگرد این * شتر حجره ام ممتنع الوقوع میر یحیی شیرازی سه شتر در حجره از کرمابیست مهمان
شتر حجره است حرف ساربانان * شتر کینه کنایه از منافق و کینه ور شتر سواری و محمل شتر

سواری کنایه از روزه خوردن زیرا که در سواری شتر که عبارتست از سفر روزه خوردن مباح است یا و آب
بنابر اختلاف مذهبین سلیم ـ خوشش آنکه نکرد در همه عمر * جز در رمضان شتر سواری * تا قبول ـ بود یا رگران
با ضعف پیری روزه داریها * خوشا ما صیام طفلی و اشتر سواریها * شترحاد و صورت شتری
که حیوانات دیگر اجزای او باشند ملا طغرا در نمونه انشا آورده جنازه این کو بطرح الفت جمیع حیوانات
تن گذاشت چون شترحاد و بطالع ایشان هم رنگی از خانشاک نداشت شترخانه معروف و شترخان
بحذف ها مخفف آن چنانچه در نگارستان و ایضاً سلیم ـ بحر از موج وقت احسانش * میدهد یاد
از شترخانش * شتل بفتحتین آنچه حریف برده بحضار مجلس قمار دهد ـ تلاش کام ندارم برای خویش
سلیم * که دعای من از نقش دادن شتل است * مع الحاء المهمله شحنه بالتحریک گروهی نگهبان
شهر کذا فی مدار الافاضل و بالکسر و سکون دوم عسس که در عرف حال کوتوال گویندش و بمعنی
مستعمل فارسیان نیست مع الخاء المعجمه شخ بالفتح سخت از هر چیز چون شخ به معنی سخت سر و شخ
کمان یعنی سخت کمان و زمین سخت چون دامنه کوه و قله کوه و مخفف شاخ شیخ شیرازی ـ نه در کوه سبزه نه در
باغ شخ * ملخ بوستان خورد مردم ملخ * حکیم سوزنی ـ ز آسمان بزمین غم بحاسد تو رسد * چو سیل و
سنگ که آید بسنجی از سر شخ * انوری ـ میوها بر درکشند از تابش گرما بشاخ * ماهیان بیرون
رفتند از جوشش دریا بشخ * مخلص کاشی ـ شد کار سخت برما هر چند بی سعیدیم * ماندیم
در کشاکش از شخ کمان خویش * معید ـ ابریست که بشخ سری او ادم نیست * ور کبر
بیچکس سر او خم نیست * بی قطعه کون نظر نسازد با کس * چون ابر تو پاره خوار در عالم نیست *
مع الدال المهمله شد بالفتح و تشدید و ایضاً بتخفیف مطلق کشیدن و در شرح اخلاق ناصری
استخراج نغمه واحد بسیطه است طالب کلیم ـ گلبانگ نغمه سازان شدی بلند دارد * از فرش رفته
تا عرش این صیت کامرانی ـ وحید ـ با اهل درد زمزمه را شد نمیکنند * دل بلبلان بناله مقید
نمیکنند * ظهوری ـ تن بره سیلاب بلایت شده * از جنگ محنت شدت افغان شده
شعری که کمندش نبود شد رسائی * بر گردن یک صید نیفکنده رسن را * در وجه کشیدن شدات در اصطلاح شعرا
آنست که صاحب مذاق سخن چون بغور معنی رسیده لذت آن بر میدارد طبیعت متوجه لذت مذکوره
میگردد و بسبب آن در خواندن ارخای عنان میشود و لهذا در مدات تکلف روی میدهد و این دلالت
دارد بر کمال دریافت معنی و درد سخن و بنابر این حالت از سخن ناشناسان این مد بسیار ناگوار است
شد کن یعنی بلند کن مقابل پست کن و نیز گویند فلانکس شد بلندیست که دست فلک بامی
نرسد یعنی جاه و بلندی بر فوریده است و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر نجات ـ
مغل بر در جو است مقامی شد کن * بزم خونابه خور است بیای شد کن * ظهوری ـ ادای
تو کعبه عالمی مهد از شش * خورشید کباب سایه دیوارش * از نغمه صبا شد بلندی بمه تها

بسته است * از کنگره‌های اوست هوس نیغارش * شد مخالف نغمه بی اصول نانواخت مقابل شد
موافق واین هر دو اصطلاح کشتی گیران است اما اول را در هنگام موافقت با حریف بمعنی آواز بلند کردن
مستعمل کنند وثانی را در هنگام مخالفت واینکه در اصل بکسر لام وکاف فارسی است ولوطیان دران تصرف کرده
لگنه بکاف تازی وتقدیم آن بر نون استعمال نمایند میر نجات ــ لنگه اش رالگش وبر سر خاکش انداز * بعد
ازان شد مخالف کش وپاکش انداز * محسن تاثیر ــ بسکه اوضاع جهان شد مخالف بر دشت * تار
طنبور لگد بر خر طنبور زند * شد پهلوانان آواز بلندیست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر کشد ملا طغرا
گوید ــ شد پهلوان را از زیر دستی شد تروح خوانم * شد مدر رفتن سنا زده غرور در خرامیدن هر دو لفظ عربیست
وفارسیان هرکدام بمعنی شان وشوکت وتکلف وتحمل استعمال نمایند تاثیر ــ لاله زجان ودل شور بنده
رنگ آل تو * خامه لب شد و مد رود گرد سر نهال تو * شده مرزا عبد الغنی قبول ــ غنی از کسب استعداد
گردیدم قبول آن * ز فیض الله شد شده گوهر انگشته * بابا فغانی ــ قبای سبز را در خور بود این
شده لعلی * که همچون آتش موسی ز سر و ناز می تابد * طغرا ــ مژه ام سر ختر از شده سیلابی گشت *
بسکه در چشم ترم خون دل اندوخته شد * ابراهیم ادهم ــ گشت زر شکم یا تم از بهر که صید اهی بگو *
شده بر نخل سرو از مشکناب افگنده * طاهر وحید ــ تا نهالش شده چشم آشنا * خانه دل را
شده بز گل بنا * ونیز میگویند که فلانے شدی بخود پیچیده است مع الراء مهمله شراب بالفتح
نوشیدن وفارسیان بمعنی باده استعمال کنند وبمعنی پیاله شراب وچشم محبوب مجاز است
واز فرهنگ فیضی سهرندی معلوم میشود که اختراع شراب فریدون کرده ونزد بعضی از مخترعات
جمشید خواجه شیراز ــ راه دل عشاق زدان چشم خمارین * پیداست ازین شیوه که مست است
شرابت * میر معزی خطاب معشوق ــ بساز عود دیده یک خبر آ فصل مرا * که من بسوختم از هجر تو چو آتش
عود * شرابه مثله میر خسرو ــ ناخوش نواله غم ماندست در سر دل * ساقی بجرعه خواری برده
دوست شرابه * وناب خوشگوار عیش کهنه دو ساله از صفات اوست وبالفظ پیمودن. وزدن. وخوردن
ونوشیدن. وکشیدن. وگرفتن. وخواستن. وداودن. وسوختن وریختن. ودر معنی فرو رفتن
مستعمل بیین ودر لفظ تال ابو قانی گذشت ومرزا صائب فیضی بزدم از می گلرنگ نوبهار * چون لاله
در پیاله سمن این شراب جنت * زلالی ــ ز رنگ گلستان خوردم شرابی * شنیدم آشنا
بوی کبابی * حسین ثنائی ــ شادمان باش ای جهان با صد جهان امید عیش * کاسمان بر شادی
روی شرابی میزند * ظهوری ــ بی تو خونابه کشان تو شرابی نزنند * کز لخت جگر خویش کبابی
نزنند * چون بیادت شراب پیمایم * درد اگر بوده ناب پیمایم * شراب خانه رسان شرابی
که در خانه کشیده باشند وآن نسبت بازاری بهتر باشد عرفی ــ بنوش وباک مدار این شراب خانه
رسان * که نیست خوردن این باده را پشیمانی * شراب پخته بعضم بای فارسی شرابی رسیده

۱۸۵

که اثر شراب چکیده و شراب مقطر نیز گویند و طلا هر ایمان می ریخته کی می پخته معرب نست ملا ثنائی تکلو ه خون میچکد از آن رخ و من میروم زهوش ٭ مستی دیگر است شراب چکیده را ٭ شراب موصل بفتح میم شرابیست که در یکمن آن چهار من آب داخل کنند و این هر دو لغت از کشف اللغة منقولست شراب شیراز و شراب شیرازی و شراب پرتکالی اول را در شیراز و ثانی را در پرتکال سازند طالب آملی ه کی کیفیت چشم ترا چو من بمیداند ٭ فرنگی قدر میداند شراب پرتکالی را ٭ ه سلیم معتقد نظم خواجه حافظ باش ٭ که نشاء بیش بود با شراب شیرازی ٭ و از عجائب نست که ملا طغرا در بعضی از رسالهای خود آورده که شراب گوالیار و کباب قندهار چه کباب قندهاری شهرت دارد خصوصاً در کابل و نواح آن لیکن خصوصیت شراب گوالیار که شهریست از هند هیچ معلوم نیست ملکه مردمان آنجا در اکثر آنجا ضرب المثل است شراب گور بکاف فارسی و شراب شکر و شراب قندی بمعنی و این رایج هندوستانست و گور در عرف این دیار قند را گویند طالب آملی ه قدح پر از می انگور کن که طالب را ٭ شراب قندی هندوستان ضرر دارد ٭ ملا فوقی یزدی ه هر چند از شراب شکر نشاء میچکد ٭ اما کجا بشیره انگور میرسد ٭ میر یحیی شیرازی ه ترانه خال بود بر لب ای بت شیرین نشسته هندوی و میخورد شراب شکر ٭ صائب ه باده انگور در آب خضر از یک چشمه است ٭ مرده دل در سینه آتش هر کس شراب گور خورد ٭ شراب کهربای نوعی از شراب که رنگش بزردی زند سلیم ه ارغوان گل میکند در باغ من از زعفران ٭ چهره لعلی از شراب کهربای میکنم ٭ شراب پشت دار بدال شرابی که ادویه مقویه مستی در آن انداخته باشد چون بیخ لفاح و جوز و مانند آن و این مقابل باده بی پشت است صائب ه از سیه مستی کند گم خویش را هر کس چشید ٭ زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را ٭ شراب صبح عبارت از شرابی که بدان صبوحی کنند صائب ه دوران شو چون شراب صبح از رگهای مخموران ٭ گره تا چند در یکجای چون آب گهر باشی ٭ شراب زده سیر آمده از شراب که هیچ رغبت بآن نداشته باشد زیع واعظ ه کنون که گشته ام ای محتسب زده ٭ بیا د شیشه می زانتش من برد ٭ زباده سخت ملولم علی مرنجانم ٭ چیان کند هوس می لب شراب زده ٭ شراب لب شیرین شرابی که تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دارد و سند آن در لب شیرین بیاید شراب گذشته و می گذشته شراب بهره از کیفیت افتاده یعنی از حالت اصلی خود گذشته مفید نمی ه هر چند چون کباب کند گریه سماع ٭ از لب دور همچو شراب گذشته است ٭ حسن بیگ رفیع ه ز حد گذشته ام و از وطن گزیرم نیست ٭ چو می که بگذرد اما بجای خویشتن است ٭ شراب ده متی و شراب متی میر معزی ه از بخل شراب ده منی کم نکنی ٭ ور جود پیاله مرد دم نکشی بند ز سفره تو بکشاید کس ٭ تا دردی چو سفره مراهم نکشی ٭ شراب خوار و شرابدار و شراب خانه ٭ که دام معروف میر یحیی شیرازی ه دف تو می برد از دل ذوق می شبانه را

می شبانه را ✽ لب مکتبا دبازکن قفل شرابخانه را ✽ عثمان مختاری ✽ شرابدار شد و جامه‌دار و شرف دخل ✽ وکیل خرج شد و کدخدا و خوان سالار ✽ خواجه شیرازی ✽ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود ✽ تسبیح ما و خرقهٔ رند شرابخوار ✽ **شراب انداختن و افکندن شراب ساختن** صائب ✽ گرنشنید از دستم بر نوبهار خود کند ✽ در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن ✽ علی خراسانی ✽ باده گر خام است بزم عیش ما افسرده نیست ✽ کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افکنده ایم ✽ تا کرا بلبل نشنید مست ازین کم شود ✽ ما سیه بختان عشق از گل شراب انداختیم ✽ یحیی کاشی ✽ بدبکن گر انتقام تاک شراب افتدی میکشان صد بار افزون از شراب افتاده اند ✽ **شراب قورق** بهر دو قاف و فتح رای مهمله شرابی که بجهة منع حکام و سلاطین کمتر بهم رسد اثر ✽ محروم نگاهش شدم از منع رقیبان ✽ مانند شراب قورق این باده گران شد ✽ **شرار و شر** بالتحریک آتش پاره کذا فی الکنز و صاحب منتخب گوید شرار بالفتح پاره‌های آتش شراره واحد و صاحب قاموس بالکسر گفته و این اصح است اگرچه اول اشتهار است انتهی بهر تقدیر مشوخ باخته رنگ از صفات و زرتخم شگوفه از تشبیهات اوست و با لفظ انگیختن و افشاندن و ریختن و کشتن و برخاستن و گرفتن و زدن و درخیزی مستعمل حکیم لالی در تعریف قاصد ✽ هوا را امید رایدو کام میزد ✽ شرر در خرمن آرام میزد ✽ حاجی محمد علی صفاهانی ✽ عالم سوخت بار می بایدگذشت ✽ باشد همه گر شرار می باید گذشت ✽ چون نفس مطلع گشت ایمن شوی آمد چو براه ما می باید گذشت ✽ ثنائی ✽ در دل ز بیم خشم تو آتش اگر فتد ✽ دیگر بجای قطره فشاند شرار چشم ✽ طالب آملی ✽ تا شرارے ز دل سوخته انگیخته ام ✽ استخوان بندی افلاک ز هم ریخته ام ✽ صائب ✽ زر روی گرمم که در جهان شر گرفت مرا ✽ که آفتاب قیامت بسر گرفت مرا ✽ مگوی راز نهان را دل که رسوا ئیست ✽ میانه گل کاغذ زر شرار مپیچ ✽ عشق از زمین ما دود با افلاک رساند ✽ آنقدر رفت که از جا شررے برخیزد ✽ شوکت ✽ آنمست مرا بیاد نسیم خرام او ✽ برگ شگوفه شرر از نخل آه ریخت ✽ **شرر امیز و شررستان و شرارستان** هر کدام معروف میر محمد زمان راسخ ✽ هوس محو شرارستان اشکم ✽ نگاه و اپسین مهمان اشکم ✽ ظهوری ✽ روزن عمکده خود نگر منم شب هجر ✽ چرخ از شعلهٔ آهم شررستان گشته است ✽ صائب ✽ نیست آرام دران دل که هوس بسیار است ✽ شرر آمیز بود شعله چو خس بسیار است ✽ **شر باشرن** بفتح هر دو شین معجمه و هر دو رای مهمله اول موقوف و ثانی مفتوح و موحده بالف کشیده و آخر نون مقدمة الجیش و هراول فوج که اول بر مخالف او زند و جنگ اندازد و این لفظ ترکیست کذا فی البرهان اشرف ✽ آغاز ملاقات بتان کن بهوس ✽ شرباشرن مصاحبت حرص و هوس است ✽ میر صیدی طهرانی ✽ از پی جنگ دو چشمش صف مژگان بندد ✽ فتنه شرباشرن فوج نگاهش طرح است ✽ **شرب الیهود** عبارت از پنهان خوردن و کم کم خوردن شراب چه یهودان از ترس مسلمانان پنهان شراب خورند و کم کم خورند تا مستے

ظاهر نشود سالک نزد ی سه کسی تا کی کند شرب الیهود از بیم رسوای + ایا غم پر کن ای ساقی که کار سے
با عسس دارم + حکیم شرف الدین شفائی سه جنبش ریشه ترس در از قرین + همچو شرب الیهود
زیر زمین + میر یحیی شیرازی سه توبه بشرب الیهود زاهدان دارد شرف + می چو رندان بر سر بازار
می باید کشید + شربت از مایعات مقوم و غیر مقوم و معتدار ی از چیزی که خوردن آن یکبار
را السنده بود و این مجاز است و با لفظ نوشیدن و خوردن و رشتن . و دادن مستعمل سیوم در مبحث
سریخ نوشتن گذشت و دوم در لفظ شربتی بیاید خواجه جمال الدین سلمان سه مرا کز شربت محرق انتظار +
جگر سوخت یک شربت آبم دهد + نظامی سه چو دولاب کو شربت تر دهد + ازین سر شاند ازان سر دهد +
کمال خجند سه شربت در د، تو هر خسته که نوشید دمی + التفاتی بمسیحا و دم او نکند + شربت تر کنایه
از شربت لطیف و نفیس است شربت الماس کنایه از شمشیر بران و آبدار شربت خضر و شربت حیوان
کنایه از آب حیات و عطف لفظ مسیحا بر خضر درین شعر حضرت شیخ بنا بر تغلیب است سه حیات آنرا شمارم کن
خودی بستاندم ساقی + بجای میفروشم شربت خضر و مسیحا را + علی خراسانی سه گر نوای لبش شربت
حیوان بر کف + خضر را بر سر بیمار تو خواهیم دیدن + شربت دار کسے که مربا ها و اچارها بسازد و انواع حلواها
بپزد و در عرف حال رکابدار گویند سیفی سه شربتے دارد لبش بهر دل بیمار من + مردم و رحمے
ندارد ماه شربت دار من + شربتے نوعی از زرد آلو تاثیر سه کام دو جهان بعقد لذت +
از شربتیش خورند شربت + و تحمیست بعینه مثل تخم ریحان و نوعی از رنگ مشته برنگ شربت و عقیق
شربتی عقیقی که برنگ مذکور بود و این معنے از اهل زبان به تحقیق پیوسته الماس شربتی عقیق شربتی
شرح بالفتح بیان کردن و کشاده کردن و با لفظ دادن و گذاردن . و داشتن . و گفتن مستعمل
میرزا صائب سه مرص خورشید ست اول لقمهٔ مهمان صبح + چون توانم داد شرح نعمت الوان صبح +
خواجه شیراز سه بهار شرح جمال تو داده در هر فصل + بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب + هر شبی
درین ربهه بحر آتشین ست + درد اکه این معما شرح و بیان ندارد + نظامی سه گذارندهٔ شرح شاهنشهی +
چنین داد پرسنده را آگهی + و در بعض نسخ ست سه گذارندهٔ باج شاهنشهی + پس از ما تخن مینه نباشد
شرح کشاف خواندن و انشا کردن کنایه از زیاده گوئی کردن و بتکلف حرف زدن
سعید اشرف سه بر مصحف روی او نظر کن تا صبح + بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان + اثر سه
لب به بند از کشف ای صوفی که تا دم میزنے + شرح کشافی ز بهرت هر یک انشا کرده اند + شرر
در شرار گذشت شرزه بوزن هرزه مطلق حیوان قوی و مهیب و بتخصیص خشمناک و برهنه دندان
چنانچه در سروری و رشیدی و بتخصیص صاحب برهان که درنده الیست غالبتر از شیر چنانچه از موید الفضلا
نقل کرده و بتخصیص صاحب جهانگیرے که این لفظ را جز بر شیر و پلنگ بر سباع دیگر اطلاق نکنند
همه بجا امیر معزی سه ز بس هیبت سر اندر کشته دم ترنند + نهنگ شرزه و پیل دمان و شیر عرین +

۱۸۹

سینتر عرین + فردوسی سے خروشید و با غریبان به بست + ابر پشت شرزه میوبان بست + مراید
ببالا چو شرزه پلنگ + خروشان یکی تیغ هندی بچنگ + شرط با الفتح عهد و پیمان و بالفظ کردن
مستعمل میرخسرو سے زان دو شرطی که شاه در خور کرد + گرد نر ماده ماده را نر کرد + و بمعنی طور و طرز مستعمل
فارسیان است نظامی سے بشرطی کنم جان خود دیباے او + که هرگز نتابم سر از رای او + شرع و شریعت
بالفتح راه راست و با لفظ نهادن کنایه از ایجاد کردن میرمعزی سے مگر خزان بزبان نو شریعتی نهاد
که کرد بر همه عالم مباح خون رزان + فتنه خیزد زچنین شرع که عشق تو نهاد + گر خبر یابد ازین خصمت تو چه
اهم + شرف بالتحریک بلندی و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و جای بلند و این مجاز
است و معنی اول با لفظ یافتن و کردن و داشتن مستعمل میرخسرو سے جمال من از نوری بلعب کرد + که
سر با نور خور از وے شرف کرد + نظامی سے شرف یافته مشتری از حمل + گراینده از علم سوی عمل +
میرمعزی سے آسمان قدری که تا گشته وجودش بر زمین + از وجود او شرف دارد زمین بر آسمان +
تو آن شاهی که از شاهان بتو قدر و شرف دارد + بکین و تیغ و تاج و تخت و ملک و لک و اسپ و زین + شرم
بالفتح حیا و ستیزه خوی از صفات او ست و نفی آن بلفظ بے آید و بمجاز چیزے که از دیدنش شرم
آید و لهذا اطلاق آن بر زره آدمی نیز می کنند منوزنے سے شرم من تا بجد نیستم بگون زن او + تا مانده
زمن این شلف سفرین بے شرم + فردوسے سے بجستم بفرمانت آزرم خویش + بریدم جان در
زمان شرم خویش + و بدین معنی با لفظ بریدن و معنی اول با لفظ کردن و نهادن و داشتن و
خوردن و کشیدن و شکستن و چکیدن و باختن و باریدن مستعمل بیین در لفظ دارد گذشت
صائب سے مکو گفته است در ابر سفید باران نیست + که شرم حسن بر روی نقاب سے بارد + شرم از نگاه
آن گل سیراب میچکد + زان تیغ الحذر که از و آب میچکد + نشانده ی از فریب وعده صد بارم بخاک و خون
نکردی شرم یکبار از دل امید وار من + اثر سے شرم تجلیها شکست از شیوه های مضحکت + تملق را جو ان
زعفران از بسکه خندانیده + انورے سے چند بے برگ و نوا صبر کنی شرم بنه + عاقلان حامل اندیشه
نباشند یا سے + دیر نرم شرم برده از و شاخ در خزان + در دل شرم خورده از و ابر در بهار + سے
حافظ جام طمع شرمی ازین قصه مدار + حملت چیست که فردوسش دو جهان میخواهے + ناصر علی سے
تو بگستاخیست شرم از روی رحمت میکشیم + معصیتهاے پریشانرا فراهم میکنیم + شرم رفتن
خواجه شیراز سے شرم رفته تن یاسمین از آن اندام + بخون نشسته دل ارغوان از آن عارض +
شرمندگی یافتن مثلاً صفی سے چهره می آراستی هر روز در برزگی دگر + بارها شرمندگی نقاش رنگ آمیز
یافت + شرم ساخته شرمی که به تکلف باشد و در واقع نباشد و قریب باین معنی است شرم حضور
و شرم حضوری علیها بن لاقید سے سے بیچه شرم حضور سے کر بگیرد دامنت + تا قیامت تو از
سر در گریبان داشتن + صائب سے هنوز شرم حضور مرا نگاه + پنهان زمین بحکمت

آیینه نیز دیده و آن لفظ شود که در بیت اول شرم حضوری بمای تنکیر ست و جهت شرم آلود و شرمگین
و شرمناک و شرمین و شرم زده و شرمسار و شرمنده بمعنی لیکن این قدر هست که اطلاق شرمنده
بر حیاء با حیایی سوز اوست و هند نکیا در حیاء استعمال یافته بر خلاف شرمسار که اطلاق آن بر حیاء و جهت حیاء در
بیت عار در بعضی معنا بلکه اطلاق سایر کلمات مذکوره برین هر دو نیز آمده **شرمسار شدن در برخ**
کسی نیز محاوره است میرخسرو ه ورنه تو در قلب من آید غبار ه هم تو شوی در برخ من شرمسار
شیخ شیراز شکوه بین در لطف خداوندگار ه گنه بنده کردست او شرمسار ه صائب ه بر کاری
که از کردار خود دست منفعل ه ابر رحمت از جبین شرمسار خویش یافت ه مدار بوسه از ان روی شرمناک
طمع ه که خضر تشنه ازین چشمه سار برگردد ه از حجاب حسن شرم آلوده لیلی هنوز ه بید مجنون سر به پیش
انداختن بار آورده ه روی شرم آلود او زیور سے گیرد بخود ه شبنم بکار نیست در بستان او
گر چه در شرم و حیا چهره مریم مثل است ه هست رخسار تو صد پرده از و شرمگین تر ه باقر کاشی ه
حیثیت از دبری توانم داشت ه دیده شرمناک من چکند ه عرفی ه بجرم چشمی من در نظاره معنی
لب شرمگینی من در افاده اشعار ه خواجه شیراز ه ای شرم زده غنچه مستور از تو ه حیران و
خجل نرگس مخمور از تو ه گل با تو کجا برابری خواهد کرد ه کو نور زمه دارد و مه نور از تو ه حضرت شیخ ه بجموعی
لب خشک از زبان شرمگین دارم ه خط پیمانه ام چشم حباب آلوده را ماند ه **شرمساری** با لفظ
کشیدن بصله از مستعمل امیر شاهی سبزواری ه میکشد سرو پیش بالایش ه شرمساری ز قد کوتاه خویش
شرمسار نهر معروف و نیز بمعنی شرمسار حسن شیخ ه زلف او را به بردن دل عشیره موبمو شرمسار
بایست ه **شرده** ظهوری ه از زبانش بر طرف چمن افگنده شور ه بلبلان چیلوسی
گوشه بیان شرده خوان ه **شرمگاه و شرم جا** جای ستر عورت میرخسرو ه خال
که شرم جای آن نوش لب است ه بر چشمه خورشید زنگیست ه خالیست بشرمگاهت امید که گرا
در چشم بود دیده نباشد گراه ه یا سیاهی معاست بران تخت عاج ه یک نقطه و چند حرف باریک برا
جای کز گلش سبز دانشنید ه خانش نکو ست و می نغز و عجب ست ه **شریف** نام شهری از ایران
نامعنیب ملحی ه ای شام شریف طره مشکینت ه ای صبح انشا بو برخ رنگینت ه خال تو مزنج حبشی
ترا ز شام هرات ه شبیه سواد کابل بر چینیت ه و قومی ست سلاطین مصر را معزول العمل ساخته بعضا
بعد بطن بطریق توارث متکفل امور ریاست کعبه اند و انجاعه را اشراف ای که گویند شیب معزز دیست
از کتب تواریخ معلوم شد سالک یزدی ه یا شریف کعبه مقیم و دایم برهمن ه ایشان
از هر ما ناقوس و زنار آورده ه **شریان بازے** شریان رگ دل کشرایین جمع و جوی
از شبهات ادست طالب آملی ه اطفال کرشمه را بعهدت ه شریان بازی کرشمه بازیست
شرنگ ابجد و بکون واله هروی ه او شبیه حق الگرچ مشو کشتی ه او شرنگ یا نیز دا...

اگر داشتی ایزد انبازه * ستم شریک مع الیس محتاجه * شست بالفتح عدد معروف و در رسم خط بصاد نویسند و قلابی که بدان ماهی شکار کنند و نر انگشت که ترجمهٔ ابهام است تاثیر * لایق شان بزرگان نیست هر شغل خسیس * شست زان در وقت خارش خارج از خار دین ست * و نشتر فصاد و زنار و حلقهٔ زلف و حلقهٔ کمند و رسن زلف و مانند آن و بعضی تیر و کمان نیز آمده و صاف و لک الماس گون از صفات و بعضی قلاب هلال از تشبیهات اوست ثنائی * هلال شست تو در سایه افکند در بحر * بدیده تیر زند آفتاب سان گوهر * و با لفظ بستن و گشادن و فگندن و گسیختن و گرفتن مستعمل و قبول * پیری تبر داز دلمن خار خار او * ماهی نشد خلاص اگر شست من گسیخت * نظامی * غلامان ترکم چو گیرند شست * ز تیری رسد لشکری را شکست * اگر خسرو شست امیران بود * هم آماج این شست گیران بود * ظهوری * شست ترکان کماندار مرزاد که در دحت * چشم بر بخیهٔ پیکان جگر پارهٔ ما * ز دلم حسرت پیکان تو گردید گره * شست بکشای که در سینه نفس تیر شدست * چکرکه بلند شست لبستی * پرواز گمان نشانه برخاست * صائب * شست بر هر دل که بندد می کشد در خاک و خون * با وجود بی پروائی خدنگش بی خطاست * نتوان شست بهر صید گشودن صائب * در نه ذرتر کش ما آه شبگیر ابابیل نیست * و در هندوستان چیزی ست حلقه طور که از دندان ماهی و عاج وغیره سازند و آن را کماندار تیرانداز که آنرا هم شست میگویند بر وضعی معتبر آویخته با علاقه ابریشم نصب میکنند سند در شعر خواجه نظامی در صدر گذشت شست گرگما نداز و تیر انداز * شست آویز نوعی از شکنجه و آن چنانست که آدمی را از نر انگشت بسته بجای بلند یا بر چوبی آویزند تاثیر * چو دام زلف عنبر بیز کرده * دل صد جا نه شست آویز کرده * شست و شتک بالفتح باصطلاح لوطیان چیزی باشد از عالم مجانیک که عادتیان و زنان وصل در فرج و مقعد خود بجای نره بکار دارند * خدا نکرده به شتک پگونه نشینم * نعوذ بالله با آینه چون شوم محشور * رئیس قوم شوی تا میان همکاران * بپای شتک بالا بلند مکن بنشین * و گویند شتک جماعی که بر شرت بالنشسته کنند و سرپای مطلق چراغ و زنکه یکبار با او باجرت جماع کنند و این از اهل زبان تحقیق پیوسته عالی * در گشودن باعث رسوائی ست * کی مجال شتک و سرپای ست * و یکی از انواع اطوار ست * هرگز نشد که با تو بزانو فرو کنم * بر شست پالنشینم و تا خایه تو کنم * و بعضی آدل * از شتک ته بندی و حسیز ریزه * انباشته و کیسه وا نبان دلویخ * شستی نوعی از درخت چون جامه شستی و قبای شستی تاثیر * تی که از لب خویش ست می پرستی او * کشد بدام پری را قبای شستی او * اشرف * جامه شسته خود دام تماشای کن * در لباس تلطی مشق خود آرای کن * شست و شو معروف و با لفظ کردن و دادن مستعمل * شست و شوی خوب دادن و طرفه دادن سر و کله خوب کردن و تنبیه و صلاحی و گوشمال واقعی و اصح همین ست و قیل بسیار سخن گفتن از راه نصیحت و دل سوزی

میر یحیی شیرازی ؎ تنگ محتشمی ست مانع ورنه از طوفان اشک * شسته و شوی طرفه میدادم این
افلاک را * صائب ؎ گر عاشقی زگرد علایق عنان مپاش * کان طفل ابدار دبد شسته شوی دل * کلیم ؎
از سیل اشک چنان شسته شوی دیده دهم * که هر نظاره فریبی بیفتد از نظرم * شسته رو و شسته عذار
کنایه از صاف و ساده روئی صائب ؎ آنرا که زکیفیت دیدار خبر یافت * هر شسته عذاری بنظر عالم
آبست * شسته شدن عمل بیت یافتن و نعمت خان عالی در بادشاه نامه در حق اعظم شاه ؎
بحمام ارشدی انقدر لنشاس * نمودی چشم بر آبی زهر طاس * همانا پیش او چون رفت بگریست * که خواست
شسته شد بتعجیل از چه بیت شستگی الفاظ کنایه از سلاست الفاظ و جزالت آن تاثیر ؎ صدقت
بجو سخن شستگی الفاظ است * نیست جز معنی تر گوهر شاداب سخن * مع الشین المعجمه شش
بالضم عضو معروف که آنرا بتازیه ریه گویند شش آماسیده کنایه از بددل و نامرد شش پستان کنایه
از زن سیر که مثل شش پستان نرم و سست داشته باشد خاقانی ؎ جنگ ست شش پستان زنی
رومی دلی زنگی تنی * مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو * شش بالفتح عدد معروف و گاهی
بر معدود شش نیز اطلاق کنند که عبارت از سادس باشد ملا منیر بخاری ؎ در تاریخ ولادت ظهیر الدین
محمد بابر بادشاه ؎ چون در شش محرم زاد آن شه مکرم * تاریخ مولدش هم آمد شش محرم * شش انداز
نرد باز و نیز باز نده که شش مهره گرد مثل گوی در هر دو دست بگیرد و از هر دستی سه سه عدد
در هوا اندازد و بگیرد هر شش را چنانکه یکی از آنها بر زمین نیفتد نظامی ؎ بردن آمد ز پرده
سحر سازی * شش انداز بجای شیشه بازی * شش بانوی پیر کنایه از سیارها غیر
آفتاب خاقانی ؎ شش بانوی پیر کرده هر هفت * عالم بتو دید هفت در هفت * اگرچه عرب
قرار داده عرب آفتاب نیز مونث سماعیست لیکن چون مقام مدح آفتاب است او را بمنزله رجل و باقی
سیارات را بمنزله بانوان او خیال میکند و این ادعای شاعرانه است نه اصطلاح شش پر نام سلاحی
وحید در تعریف وی ؎ پرش را خرد شش از آن راست کرد * که از شش جهت پر زند در نبرد * محسن تاثیر
در مدح سلطان حسین ؎ غم نامه دشمن سیه رو * لبسته است ببال شش پر او * میرزا علاء الدین فایز
؎ رخنه از شش پر بهیبت شکوه * مورچه زلزله در مغز کوه * اطهری تهیایه جهت ملازمان شش انگشتی
گفته ؎ از هجا طرف دو تیغه بار هست * آن تیغه که شش پیکد هست * اشرف ؎ چون خانه مسدس
زنبور میشود * از بادست ش پر عظمت بر بنان برف * شش پنج نوعی از قمار و نیز کنایه از معرض
تلف و کسی که هرچه باشد در معرض تلف آرد و آنرا شش پنج زن گویند شش پنج یار کنایه از محیل و
مکار خاقانی ؎ شش پنج زنان را دو برده * اما همه نقش پاک شمرده * میر خسرو ؎ تا سندی بهر هفت
در پنج * نقد عصمت فتاد در شش و پنج * شش قرقه و قرعه ؎ مصحفی غلامی داشت پس ابله در کری
آنفش تمام مردم عالم هفت قرعه دارند و تو را شش ست همسری غلام در ریخ در از فتاد و در ین عمر جان داد

۱۹۲

جان دادازان باز بر شخص احمق اطلاق کنند قرعه بفتح اول و ضم بای تازی و سکون رای مهمله و غین معجمه
ایضاً قاف استخوان پهلو و کمر آدمی شرف الدین شفائی ه ششش قرعه غلام جهوسے ۴ که نه گرجی بود نه
کشمیری ششدانگه بدال مهمله و فتح کاف فارسی چیزی که در نوع خود تمام اجزا بود و مافوق نداشته باشد و
بقدر تفاوت درجات گویند فلان چیز دو دانگه است یا سه دانگه و چون کسی در محاوره کامل عیار باشد
گویند درین کار شش دانگه است شش ضرب و شش ضربه واضیست در نرد مع الطاء المهمله
شطرنج بوزن و معنی سترنگ یعنے مردم گیا و آن گیاهیست بصورت آدمی که بتازی یبروج الصنم و
بهندی لکهنا مول نام دارد و نام بازی معروف چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسان است چون شاه
و وزیر و پیاده اطلاق آن بر بازی مذکور مجاز باشد رشیدی گوید این لفظ هندی معربست اصلش
چترنگ مرکب از چتر بفتح جیم فارسی و ضم فوقانی بمعنی عدد چهار و انگ بالفتح بمعنی عضو که مجاز برین اطلاق
کنند پس معنے ترکیبی آن چیزے بود که چهار رکن داشته باشد و ارکان این بازی فیل و اسپ و رخ و پیاده
است و بعضے معرب صدرنگ گفته اند پس رنگ بمعنے مکر و حیله باشد و بعضے گویند لفظ هندیست معرب
شت رنگ بشین معجمه و فوقانے بمعنی بسیار الوان و تحقیق آنست که هندی الاصلست از شترن
بشین معجمه مفتوح مرکب از شتر بمعنی دشمن و نون جمع و جی بفتح جیم بمعنی فتح و تعرف پس معنی ترکیبی آن ظفر یافتن
بر دشمنان بود و هذا هو الاقوی و باید دانست که آنچه از کتب لغت معلوم میشود نام واضع این بازی لحلاج بفتح
لام و های و جیم تازی بوزن لجواج است گویند اول کسی که بازی شد او بود و بعضی لیلاج تحتانی بجای جیم
اول تصحیح کرده اند باستناد این بیت نظام استرابادی سه چه سان پیاده نگردم ز اسپ کام که زد + درین
زمانه شود مات گر بود لیلاج + و در بعضی تواریخ مسطورست که شطرنج را حکیمی از هند وضع نموده بود برای
مشغولی خاطر پادشاهی که کشته شده بود و او ازین واقعه بغایت متالم میماند و بعضی گویند که بحکم
پادشاه هند وضع کرده بود و او پیش نوشیروان فرستاد و حکمای آنجا در برابران بازی نرد وضع کرده فرستادند
اول اشارت بدان که اگر آدمی بتدبیر راه رود خطا نکند و دوم اشارت بدان که اختیار تقدیرست یعنی
هرچه قرعه می آرد نقش همان است و آنچه ابن خلکان در تاریخ خود آورده خلاصه آنست که ابوبکر بن یحیی
المعروف بالصولی الشطرنجی کان احد الادباء الفضلاء المشاهیر و کان اوحد وقته فی لعب الشطرنج لم یکن
فی عصره مثله فی معرفته حتی ان اکثر الناس یعتقدون ان الصولی المذکور هو الذی وضع الشطرنج و هو غلط
فان الذی وضعه صصه ابن داهر الهندی و اسم الملک الذی وضع له شهرام بکسر الشین و قیل کان
ملک الهند بهیت و هو الصحیح کما قال دمیرے فی حیوة الحیوان فی حرف العین فی العقرب و
صصه بصادین مهملتین الاولی منهما مکسورة والثانیة مشددة مفتوحة و فی الاخر هاء ساکنة و داهر بدال مهملة
و بعد الالف هاء مکسورة ثم راء و اما بلهیت ملک الهند فلا اتحقق ضبطه غیر انی وجدته مضبوطا بخط النسخ
و قد فتح الباء الموحدة و سکن اللام و فتح الهاء و سکن الیاء المثناة من تحتها و بعدها تاء مثناة من فوقها

انتهی و در ... تقدیر باید که در اصل لفظ هندی بود و بعد از آن تفرلس یا تعریب کرده باشند بهر حال
با لفظ باختن و چیدن و گستردن مستعمل است و **شطرنج کردن استخوان** کنایه از ساختن مهرهٔ شطرنج
نیز بود شرف شفروه ؎ ساخت زعاج سفیدسی و دو شطرنج + لعبتان را و دست بردبان را +
کمال اسمعیل ؎ تا رخ نهمش ... از فنا نیز + شطرنج کنند استخوانم + ملا ثنائی بنگلوه عشقبازان هر کجا
شطرنج همت گسترند + مور را غار آید از ملک سلیمان باختن + زمانای مشهور ؎ شطرنج غایبانه بچینیم
بعد ازین + چون با تو در مواجهه ننشست نرد ما + **شطرنج باز و شطرنجی** بمعنی ظهوری ؎ چنین فیل
در عرصه کارزار اندرست شطرنجی روزگار + میرزا طالب حاجی میرزا جان کمال بیک ؎ شطرنجی
روز و شب برابر + از روم و حبش کشیده لشکر + و نوعی از بساط گستردنی معروف بدین معنی شطرنجی معرب است
در آنلش نیست رنگی یعنی چیزی که منسوب باشد بصد رنگ الوان کثیره و ابمعنی در وظائف است بمعنی
المهمله **شعاع** بالضم روشنائی آفتاب و تیغ و غیر آن و با لفظ گرفتن و افتادن و افکندن مستعمل
میر خسرو ؎ ای این مشعله ابدار + پرتو شعاع افکندم انجام کار + عبد الواسع جبلی ؎ فتاده در رخ
شعاع بادهٔ گلگون + گذشته از سر گردن نسیم عنبر سارا + درویش واله هروی ؎ چشمی نشد زروی تو پر نور
چو چشم من + نقد برو زن کسی این شمع را شعاع + میر معزی ؎ خور زرنگ تیغ گوهردار او
گیرد شعاع + گرچه هر گوهر یکان رنگ از شعاع خود گرفت + تا شعاع رحمت تو بر فتاده و قیاد +
از پس جور و بلا عدل و امان آمد پدید + فتوت ؎ از شعاع ماه نو باشد کفن + کشتهٔ شمشیر ابروی ترا +
شعبده بوزن تبکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت سرعت و
سرعت آن صورت بندد چنانچه پنهان نمودن بازیگران هند مهره را در زیر پیاله و بسرعت هرچه تمامتر
از انجا بیرون آوردن چنانکه کسی نیابد کرده است و در برهان **شعوده** بواو آورده و درین تامل است
چه اگر مبدل شعبده است یا بالعکس عین در قافیه نیامده **شعبده باز** برای مهمله و **شعبده باز و شعبده**
بازه برای معجمه بازیگر و بر قیاس **شعبه باختن** تاثیر ؎ شد از دختر رزرام تو جانان + سحر است
فسون سازی این شعبده بازه + مولانا مظهر ؎ دلبر من چو خبر یافت ز عزم سفرم + دردوید از سر
حسرت سوی من شعبده باز + ای اشکبار **شعبه رقص زرینه** بتقدیم معجمه بر مهمله نام شعبه از موسیقی ملا طغرا
؎ چو خواند شعبه رقص زرینه + نهفته کی بماند زر دفینه + **شعر** بالکسر کلام منظوم اشعار جمع و تر بلند
رنگین از صفات و عروس از تشبیهات اوست و بر قیاس **شعر فهم و شعر سنج** ظهوری ؎ مکن شعر سنجی بعقل سبک
چه غواصی آید ز غوک تنک + کلیم ؎ کس بجز شاعر تلاش معنی فهمد کلیم + شعر فهمان جمله سیاه اند چنید بسته را
کمال اسمعیل ؎ عروس شعر سیر دگر سیاه کرد لباس + که در وفات کرم سوگوار می آید + **شعر آمده** شعر بدیهه
که بی تامل و تفکر گفته شود و این مقابل **شعر آورده** است تاثیر ؎ ز قید ساختگی حسن سو خوش آزادست
چو شعر آمده خوردنیش خدا دادست + **شعر بستن** از عالم مضمون بستن تاثیر ؎ قسمت نظم

نظم روزی ما را حواله کرد ؛ سد رمق به لیستن اشعار بسته ایم ؛ **شعرباف** بالفتح کسی که قماشه
ابریشمی بافد مثل مخمل قطنی و زربفت و مانند آن وحید گوید دلم در بند شعرباف بیند ؛ که تار
باشد بد شنش کمند ؛ ره رفتنم نیست زان جایگاه ؛ چه بودم سراسر رو عرض راه ؛ چو در دفت
آنجا چو شد مسکنم ؛ شود دیر زگل خود بخود دامنم ؛ ز دل کرده تاراج تاب مرا ؛ چو مخمل برید است خواب
مرا ؛ بهر کس چو یار است آن ماه رو ؛ بصد راه رفته دل از کار او ؛ از و عاشقان راست در مان و درد
ز تار ریشه سر زد گل سرخ و زرد ؛ چه سازم بآن یار ناسازکار ؛ که بافد ز ابریشم نرم خار ؛ ملا طغرا گوید اگر
خوطه گیرد از شعرباف ؛ بد ستور ما گو شود موشگاف ؛ **شعشعه** مطلق روشنی و لهذا مضاف میشود
بسوی شعله و شمع و آفتاب ظهوری گوید نثر شعشعه توضیحش صیقل آینهٔ اظهار ؛ و سید محمد عرفی
ز تاب شعشعه مهر الخ **شعف** و منتخب اللغة بالفتح رسیدن چیزی بپرده دل و سویدای دل یا حجاب
اندرون دل و در صراح بیمار گردانیدن دل برای محبت و فارسیان بالتحریک استعمال نمایند مسیح کاشی گوید
تا نشان تیر او گردند یکیک از شعف ؛ ای مسیحا کاش ارواحم همه اعضا بدی ؛ **شعف دادن** بمعنی
مشتاق گردانیدن ملا طغرا در تعریف گفته گوید مرا چشم آهو شعف داده است ؛ که همرنگ آن لیلی
افتاده است ؛ **شعله** م و شوخ . سرکش و بیباک در کبر دوزخ خوار و موجدار و حنائی ... افسرده و عریان
از صفات اوست و تیغ و خنجر و سنان علم نخل شاخ . شاخسار . انگشت . مینا . گل شبنم . آب موج .
جویبار . طلا . حریر . کلاه . عروس از تشبیهات اوست حزین گوید عشق نیارد نهفت هیچ دلی ضمیر ؛ پرده بگیرد بخود
شعلهٔ عریان او ؛ فطرت گوید دل افسرده را آغوش سیلابست آسایش ؛ عروس شعله را در بستر آتش است آسایش
عیار حسن سرکش را محبت میکند کامل ؛ طلای شعله را پروانه دست افشار میسازد ؛ شوکت گوید بیتو
گل شعله ام بدامن آه است ؛ در نظرم داغ همچو لاله سیاه است ؛ زلالی گوید بشاخ شعله آن مرغی
نشیند ؛ که از آتش شرر چون دانه چیند ؛ و در تب کردن ایاز گوید اگر بردی به نبضش شعله
انگشت ؛ شدی خاکستر نبض انگشت در مشت ؛ کلیم گوید چو نخل شعله بباغ جهان بکجا لم ؛ نه کس بهار
مرا دید و نی خزان مرا ؛ عالی گوید سرگرم باده روز شدن تیره روز یست ؛ مینای شعله میشکند
شب خمار شمع ؛ صائب گوید در مجلس شراب رخ شرمگین مجو ؛ از جویبار شعله گل کاغذین مجو ؛ همیر گوید
کشائیم تا بوصف او زبان را ؛ بآب شعله میشوئیم دهان را ؛ ظهوری گوید داغهای تازه و تر
بر جگر چیدیم ؛ بموج شعله از دل خوشه های خام میشوئیم ؛ طالب آملی گوید از هر رگم یکی علم شعله شد بپای
تا غمزه که بر سر فصاد سی منست ؛ حسین ثنائی گوید ز اقتدار تو نبود عجب اگر یابد ؛ سنان
شعلهٔ هنجار نوک خار شکست ؛ فیضی فیاضی گوید هم پرتو دشنه ماهتابش ؛ هم خنجر شعله نطع خوابش
میرزا بیدل گوید فسردگی مطلب از دلم که در اینجا ؛ به تیغ شعله بریدند ناف داغ مرا ؛
و با لفظ چیدن . و نهادن . و زدن . و افکندن . و گرفتن . و پیچیدن . و کشیدن

۱۹۵

و کمیدن و گشتن و نشاندن و نشستن و کشته شدن مستعمل ظهوری ــه از سوز سینه شعله بطوفان

در افکنم ٭ در شور گریه قطره بعمان در افکنم ٭ معاذ الله مبادا شعله در دامنم پیچد ٭ صبا خاکسترم از سر ره

دور تر ریزد ٭ زر و تیش میبرایم کونه در گلزاری چینیم ٭ زخویش میتونسیم شعله قد طوماری چینیم ٭ ز رشک

اخگر شده از تف نظاره ما ٭ شعله در بال سمندر زده فواره ما ٭ تنائی ــه پروای شوق بزم دیگر ساز

کرد مرا شعله در کباب گرفت ٭ مرزا شریف خازن تخلص ــه سوز دلم فزون شد تا مغز سر گرفت ٭

آتش کشید شعله و این پنبه در گرفت ٭ مرزا بیدل ــه بموج آب گوهر کم نگردد گرمی آتش ٭ عرق کی شعله

آن روی آتشناک بنشاند ٭ فیضی فیاضی ــه در شعله کمیدم نظر کن ٭ زین ذوق بعاشقان خبر کن ٭

عشق آمد و بار غم بدوشم بنهاد ٭ قفلی بلب نغمه فروشم بنهاد ٭ من پنبه بگوش کرده بودم ناگاه ٭

آوازکسی شعله بگوشم بنهاد ٭ شعله جواله و شعله جوال آتشت که سر چوبی که آتش در وگیرند آنرا

گردانند و در گردانیدن بصورت دایره بنظر آید طالب آملی ــه ز لعب کینه بدست یلان آتشخوی ٭

سنان بچرخ در آید چو شعله جوال ٭ تاثیر ــه تا بگلشن رفت سرو آتشین رخسار من ٭ طوق گردن

ساخت قمری شعله جواله را ٭ ظهوری ــه در صفت اسپ چون بگردش فتاده در جولان ٭ آب گردیده

شعله جوال ٭ مرزا صائب ــه شمع فانوس خیال آسمان پیداست کیست ٭ شعله جواله این دودمان

پیداست کیست ٭ شعله آواز آواز پر سوز که در دلها اثر داشته باشد تاثیر در صفت قوال ــه

چنانکه آئینه گیرند در چراغانی ٭ عیان ز گردن او شعلهای آواز است ٭ غنی ــه بود از شعله آواز

قلقل بزم ما روشن ٭ سرت گردم مکن خاموش ساقی شمع مینا را ٭ صائب ــه فکر جانسوز مرا یک نقطه

بی انداز نیست ٭ یک سپند بزم من بی شعله آواز نیست ٭ شعله تاک شراب انگور علی

خراسانی ــه سوز جگر سوخته ام از گل صهباست ٭ داغ دل صد پاره ام از شعله تاکست ٭ شعله

جام کنایه از شراب ظهوری ــه مینوزم بسان شعله جام را ٭ گرم کن بجوش آن من خام را ٭ شعله

روی و شعله رخسار و شعله دیدار و شعله عذار و شعله بالا و قامت و شعله جولان

و شعله نگاه و شعله خوی و مزاج از اسمای محبوبست ظهوری ــه نتواند آرزوی در دل نهاد

خرمنت ٭ برقی ز شعله خوی گر در نهاد باشدت ملا قاسم مشهدی ــه گریبان میدرم بی خود چو بینم

شعله رخساری ٭ دود ستم در تن آتش پریشان است پنداری ٭ راسخ ــه کنا گه سر کشید آن

شعله قامت ٭ عیان شد ز و رباز دوی قیامت ٭ مرزا بیدل ــه بی رخ آن شعله جولان بسکه

فرسوده ام ٭ همچو اخگر زیر دیوار شکست رنگ ماند ٭ عبد اللطیف خان تنها ــه گشت دل در گرو شعله

نگاهیست که باز ٭ نی بر چشم سمندر که دران دانه شود ٭ شعله زاده ابلیس صائب ــه بر زبان لیک

با قدسیان بس اند ٭ کو شعله زاده تا بنماید سجود ما ٭ شعله بیداد و شعله آه و شعله فریاد ملا علی

خراسانی ــه گریبان قانون علی از دست گل افغان کنم ٭ شعله فریاد ما گرد دگواه عندلیب ٭

١٩٦

گواه عندلیب + در بزم تو لی شعله آهی نه نشستیم + در عشق تو بے روز سیاهی نه نشستیم + شعله سوار و
شعله زبان و **شعله گر** و **شعله ور** و **شعله ناک** و **شعله بار** و **شعله کار** و **شعله چین** و **شعله پوش**
و **شعله نوش** و **شعله زار** و **شعله ستان** هرکدام معروف میرزا صائب + آتش عشق زخاکستر بست
بلند + زان درین شعله ستان بر سر شور هر سوزد + از خس و خار نسازگرد دبین آتش شعله زار جز بت دل کے می تواند
ساختن عاقل مرا + ابوطالب کلیم + بهوش باش دلا آه شعله ناک کشش + کنون که نادک نسیه زاله ای که
ملا معید بلخی + معید طبع بلندم چو شمع دارد گرم + زحسن پرتو معنی دکان شعله گری + غالب آملی
نسیمی از چمن عشق آستین بفشاند + که گلستان مرا داغ شعله زار نکرد + منم که دود دل شعله پوش
می آید + ہم چو صبح بسم فروش میآید + عرفی + عشق را بدنام کردے سینه را آتش زار
شعله تو نتی مکن بسل بازیچه پروانه را + زلالی + شقایق را نشان در آستین بست + که داناند
کدامین شعله چین است + رهنی دانش + فیض شمع که شد افسرده بمحفل نرسد + مردن شعله زبانان
سخن خاموشی است + جلال اسیر + با بے پروبالان چه برد دعوی پرواز + تا بتاب این شعله را
بفروشیم + میرزا بیدل + شعله کاران را نجا که قناعت کردن است + هرکجا عشق است دهقان
سوختن هم حاصل است + حسین ثنائی + جو آب کا غبابت اگر کند + گرد دلسان جز چو شعله پا
دست + **شعو** دریافتن و دانستن و با لفظ گرفتن مستعمل صائب + شعور از زاهد خشک این لب نوش
میگیرد + ز سنگ خاره آرزے چشم بازی گوش میگیرد + مع الغین المعجمه **شغب** بالفتح
و الغین فتنه و فساد و تحریک لغت ضعیف است لیکن فارسیان بمعنی آواز بلند و شور و غوغا استعمال
کنند پس **شغبناک** صاحب آواز بلند چنانچه بیاید **شغل** بالضم و بالفتح و با لتحریک کار و بر او که بتقد
فراغ نیست اشغال و شغول الجمع و با لفظ دادن و بست کردن + سالک یزدی + شغل اسیر گذشت زشرم
سه غم دارن گشت + ماه صقلابی + فتنه را داد شغل چوگان + و بر این قیاس **شغل سنج** و **شغل ور** و امثال
در احوال مولیدنا + سه دوم چو شغل دیوان ملیه کرده بر بالش + گهی کنج حرم که لعبه + است +
انعامی + بدستورے او شود شغل سنج + که دستور دانا ز مال و گنج + مع الفا **شفا** بالکسر
درمان و با لفظ کردن + دوزدن مستعمل صائب + باد بهار من نفس آرمیده است + بیماری نسیم شفا میدهد مرا +
امیری لاهیجی + شوق گرد دل بیمار مرا شاه جهان + از شراب لب جان بخش شفای بکند **شفاخانه** دارالشفا
و آن مکانی بود که ملوک و امرا برای معالجه غربا و مساکین مقرر سازند صائب + مستی را که خمارے نبود
درد دل + از شفاخانه آن نرگس بیمار طلب + **شفاعت** خواهش کردن و فارسیان بمعنی درگذشتن
خواستن گناهگاران با لفظ کردن و بردن استعمال نمایند و **شفاعتگر** کسی که گناهکار را بیامرزد + تقی
سه در قدم که از من نجوی حساب + نامه من کرده ناصواب + سجل گناه مرا بیش کشت + غلی در رقم
خوانده کشت + کنی مصطفے را شفاعتگرم + دهی ساغر از ساقی کوثرم + میرزا صادق ابن مرزا حمد + صحبت شفا

197

میکشان مصطفاست که به جرعهٔ آتش بهرهٔ انبیاست + نورالدین ظهوری ؎ قدرتی بحر تو در گشتن من برو
نگار + که شفاعتگری اندازهٔ تقدیر نبود + شیخ شیراز ؎ امید است از آنانکه طاعت برند + که بیطاعتان را
شفاعت کنند + شفتالو میوهٔ معروف و بے ریشه پیوند سے کار دار صفات اوست میر یحیی شیرازی
؎ لب خود بر لبش بوسیدم از بس تشنهٔ وصلم + که شفتالو چو پیوند سے بود آسیبے دگر دارد + و بمناسبت تعریف
آن کنایه از بوسه نیز باشد شفتالود بهر دو معنی مزید علیه آن شیخ شیراز ؎ گرد عنبر نشسته بر زنخش +
راست گوئی بهی است مشک آلود + گر بچنگال صوفیان افتد + ندهندش مگر بشفتالود + یکبوسه بما نداد
تا تیغ نزد + گویا همه کار دلست شفتالودش + نگاریم نگارستان بیا لاسرو در بستان +
الهی دامن بستان دو شفتالو از آن دلبر + گر خوبتر از روے تو باغی گو دے + با هم همه روز ره آن
همه دستے + چندان کرم است نیست که خشنود کنی + در رونیشی از آن باغ به شفتالودی + محمد سعید
اشرف ؎ خرم آن دم که می زان لب خندان گیرم + دو سه شفتالو از آن سیب زنخدان گیرم + شفق
بالتحریک سرخیٔ اول بامداد و سرخیٔ اول شام را نیز گویند و با لفظ ریختن مستعمل و بر قیاس گلشفق
جلوه و شفق زار و شفق ستان و شفق کده درویش واله هروی ؎ از دیده ز بسکه خون روانست
گردون زمین شفق ستانست + ملا طغرا ؎ بهین ساقیا مینه گویا بود + که منصور حلاج مینا بود + ز دست
خودش بر سر دار کن + ز خونش هوا را شفق زار کن + میان ناصر علی ؎ هوا تمام شفق جلوه شد تماشا کن + چه
کرده که دگر رنگ گل بیابانست + باقر کاشی ؎ ریزد چه سان بدامن مستان شراب سرخ + زانگونه ریخت
شفق در کنار صبح + صائب ؎ تا چون شفق مدام رخت لاله گون شود + لب باده مگذران چو شفق صبح و شام
را + شفقی منسوب برنگ صائب ؎ قسم بساقی کوثر که از شراب سگند غم + ز باده شفقی همچو آفتاب گذشتم +
باده شفقی + شفقت بالفتح مهربانی و فارسیان بدین معنی و بمعنی غمخواری بفتحات مشدد هم استعمال
نمایند و این غریب است + واعظ قزوینی ؎ سربلندی آرزو داری شفقت پیشه کن + کین علم را ریزش یکران
احسان پرچم است + میر نجات ؎ از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر + که سزاوار عتاب شفقت
خواهم شد + من شاعر گستاخ تو بیچاره منجانم + از بوسهٔ شیرین شفقت کن صلهٔ ام را + شفره
افزاریست که چرم را بدان تراشند و درفش آنکه بدان لستند ملا طغرا در تعریف مفرش گوید مفرش کبود مهر
ازین مفرش نو آئین هیچگونه داغ نباشد که شفرهٔ تند مهر زنگ کهنگی را از چرم او نمیتراشد شفشاهنگ
بهر دو شین معجمه تختهٔ آهنی بسیار سوراخ که تار طلا و نقره از آن کشند تا دراز شود و باریک بر آید میرالهی
؎ کند زر روزنه اختران کند تحش + چو سیم سنجش از جسمهای شفشاهنگ + مع القاف شق
بالفتح چاک و شکاف و با لفظ خوردن و زدن مستعمل صائب ؎ خامهٔ آتش زبان را شق نشتر شهادت میزنند +
هر که چون شیر خدا صاحب دو بیکرنگ عشق + و در غزلی دگر چنین ؎ عشق از هر کس که میخواهد حقیقی واکشد +
خامهٔ آتش زبان شق نشتر شهادت میزند + ظهوری ؎ عجب که شق نخورد سینه درد بالیدست + برای

برای نالهٔ من پردهٔ اثر تنگ ست + شوکت ـه رقسم از معنی رنگین تبسم دارد + دهن تنگ تو شوق

قلم با تو ست + **شقایق** نوعی از لاله **شقاق** مخفف آن یا تحریف **شقیق** شقایق جمع آن چنانچه

در تلخیص المفتاح استاد رود کی ـه شقاق غالیه گون ست و نیست غالیه بوی + شکوفه غالیه بوست و

نیست غالیه گون + **مع الکاف التازی شک** بالفتح مرادف شبهه و بالفظ افتادن و آوردن

مستعمل ملا طغرا ـه بنخواهی تا نیفتد شکی + کدولیش نبود جز ولا ینفکی + **شکار** باید دانست که قصد

کشتن آدمی هر حیوانی را در عرف شکار نام ست و گاه بمعنی شکار کرده شده و حیوانی که شکار کردنش

مطلوب بود نیز آید سنجر کاشی ـه چو که مژگان او چو دیدم گفتم + در همه دشت یک شکار ندارد + بمعنی دوم

بالفظ زدن و کردن و شدن مستعمل ابو طالب کلیم ـه بگذشته است از دو جهان صیت قدرتش + چون

یک خدنگ از دو شکاری کند گذار + اژدر شکار . دشمن شکار + فرشته شکار . جان شکر . دشنه

شکار کسی که بدشنه شکار کند حضرت مسیح ـه کرد ند زره پوست بر اندام شهیدان + مژگان کسی دشنه

شکار ست ببینید + **شکاری** شخص شکار کننده و جانور شکار شده طالب آملی ـه پیکان ترا

بر غیبت دل + چون سبزهٔ تر خورد شکاری + و بمعنی دل آقا رهی شاپور ـه ای شوخ شکاری که

نفتراک تو صیدم + آهسته ترک ران که فگار ست دل ما + طاهر وحید ـه درون خانه بود چون نگین

سواری تو + را انتظار بسوز و چرا شکاری تو + خواجه شیراز ـه دلم رمیده شد و غافلم من درویش

که آن شکاری سرگشته را چه پیش آمد + و تیری که بر شکاری اندازند ملا ثانی تکلو ـه کمین کنا و

ز هر سو هزار حکم انداز + مرا شکاری توفیق بر شکار آمد + ظهوری ـه زهی گزیده شکاری که بر جگر

دارد + شکار ست کمان خانهای ابروییت + و به مجاز شخص رام و مطیع و مغلوب را گویند سالک

یزدی ـه نو بهار آمد که عالم را شکار خود کند + از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید + صائب جوانشیر

از جنگل شهباز ربایند تر ست + شوخ چشمی که شکار من دل خسته شده است + خان آرزو ـه

اکنون شکار آن مژه گردید شیخ شهر + شهباز ما کبوتر یا هو گرفته است + ای غزالان حرم جان من و جان

شما + کان جفا پیشه صنم بر شکار آمده است + و بر قیاس قاسم گونا بادی ـه تا بند مردان رخ

از کار زار + هزبران ندانند غیر از شکار + ابو طالب کلیم ـه شکارگاه معانیست کنج خلوت من + زه

کمان شکارم کمند و حدت من + **شکار خانه و شکارستان و شکارگاه و شکار افگن و شکار**

انداز و شکارگر معروف بین در لفظ سگبان گذشت میرزا صائب ـه چشم بد دور ز مژگان شکار انداز ش

که بر آهوی حرم حق طپیدن داری + دلی پر خون از آن زلف شکار انداز میخواهم + چه گستاخم که خون کبک

از شهباز میخواهم + طالب آملی ـه نکرده صید گوشتیم زین شکارستان + سر کمند بپای غزاله بردیم +

کلیم ـه خدنگ آه شکار افگن است لیک چه سود + که از هزار یکی

بر نشان نمی آید + ـه قسمت ما زین شکارستان بجز افسوس

[illegible]

199

[illegible]

نیست ❊ دانه اشک تلخ سیگرد بچشم دام ما ❊ شکار انداز اسم بمعنی فاعل و مصدر هر دو آید میرمعی دانش سه شکار انداز دل از چشم بیباک تو می آید ❊ سر آهو بگردد از شوق فتراک تو می آید ❊ نظیری سه نوک خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست ❊ آفتی بود آن شکار افکن کزین صحرا گذشت ❊ شکار قمرغه و شکار جرگه و همچنین صف جرگه نوعی از شکار که مردم بسیاری دست بدست گرفته نخچیر را احاطه نمایند و در عرف هند هنا جوری گویند حضرت شیخ سه دارند ... جرگه در بهار ❊ صیاد دلبستگان ز دل ما چه دیده اند ❊ ابوطالب کلیم سه پس از صید دلها بدام ... شهنشاه عالم محیط سخا ❊ ز دلی سالم توجه نمود ❊ که نخچیرگاه شهنشاه بود ❊ دران صید که شاه گیتی فروز ❊ بصید افگنی گرم شد چار روز ❊ چنان خوش نشین گشت نقش شکار ❊ که گروش شاهنشه کامگار نزیم تفنگ که شد خاصیان ❊ مسمی ز صاحبقران زمان ❊ چهل آهو افکند از دست خویش ❊ بهر یک تفنگ بکند بلیار بیش ❊ ندارد کسی یاد در روزگار ❊ بدو شد قمرغه بدلیان شکار ❊ شکاف بالکسر چاک و با لفظ بستن مستعمل شگاف ستان از عالم زمستان شکایت و شکوه بالکسر گله کردن و گله و ملال انگیز از صفات او ست و با لفظ کردن و زدن و ریختن و داشتن و بردن مستعمل صائب سه نتوان بفلک شکوه ... بید دقضا برد ❊ از شیشه ما داشت این سنگ صدا برد ❊ میرزا سه ... از ناز و عتاب ابتدا کرم شکوه ... ابروی او بهر چین مرا ❊ جواب آن غزل است این که نقد سید گفت ❊ از وجه شکوه کنم عالم پریشانیست ❊ میرزا غنی دانش سه ... امشب شکوه از زلف پیچان کرده ام ❊ همچو برگ لاله دودم بر زبان ... غافوقی یزدی سه ... گوته ... رگوشت ... ام ... نوا ❊ شکوه از چرخ خاقی ... شانی تکلو سه کاری ... جام دگر خورم ... شکایت تو هر کس که ... بی شکوه اگر ... شکوه ... ابوطالب کلیم سه بیست ... دو ... و لم ... عاشق بی شکوه ... بی ... را ❊ شکایت مند و شکوه مند و شکایت ... و شکایت پیشه و شکوه پرداز و شکوه آشوب و شکوه سنج قریب بمعنی نم بیدل سه مخلص لبان شکوه سنج غفلت حباب نیست ... موتی بخاطر هست دریا دیم ما ❊ عرفطرت سه مطلع خرشار غمهای وفادار تو نیست ❊ خوامه ... نامه های شکوه آشوب مرا ❊ صائب سه آسمان ترا دل بسوزد بر شکایت پیشگان ❊ دایه بیزار است از طفلان پستان میگزد ❊ نسالک شیوه پرداز ... شرط راه میباشد ❊ که اول منزل یوسف درین ره چاه میباشد ❊ نوعی سه او را ترا لی گفت ... را جمع کن ❊ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ❊ حاجی ... شیرازی سه ... کز ... شکایت مند میگردد ... بفرقش از مکافات ... ده ❊ شکر بالفتح سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و با لفظ کردن ... و گفتن و گذاردن و داشتن مستعمل شیخ شیرازی سه کجا من شکر این نعمت گذارم ... ندارم ❊ خواجه شیرازی سه شرح احوال تو الحق بر عجایب دفتریست ❊

دفتریست + بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم + ونفی آن بالفظ نا عرفی سه ز نافرمانی و ناشکری حق + هزارت عید و یک قربان ندارد + حاجی محمد خان قدسی سه شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت سینه صد پیکان چشید و دست از افغان برنداشت **شکر پرداز و شکرگداز** صائب سه بر خاری زبان شکر پرداز شده است + محمل لیلی بما تا در بیابان آمده + **شکر** بفتحتین تخفیف دوم و ایضاً بالتشدید معروف سکر بالضم سین مهمله و فتح کاف مشدده معرب آن و نیز کنایه از لب معشوق و بوسه سالک یزدی سه میخورم خون که ترا دایه بیر میگیرد + میدهد شیر و زلعل تو شکر میگیرد + خواجه شیراز سه بلا به کفتمش ار یاه فرخ چه باشد اگر + بیک شکر ز تو دلخسته یا بیاید + ظهوری سه خطش را که بر دو شکر گرفته + طرب نامه طوطیان مینویسم + و نام زنی که خسرو پرویز بر زعم شیرین در عقد آورده بود مخلص کاشی سه لبش را به بین در تبسم چه پرسی + که شیرین چه کرده است و شکر چه گفته + و در لغت بمعنی فرج زن و جماع نیز آمده و باصطلاح اطبا عصاره نباتیست مثل نی و بی تحویف که بعد از طبخ منعقد گردد و انرا بر مراتب نامهاست مثلاً هر گاه بی تصفیه باشد شکر احمر نامند و ترجمه آن در فارسی شکر سرخ بود و چون بار دیگر طبخ داده و صاف کرده در ظرفی ریزند که درد او جدا گردد سلیمانی خوانند و چون طبخ دیگر داده در قالب صنوبری ریزند فانید گویند و اگر در طبخ ثالث مبالغه نموده باشند ابلوج و قند مکرر نام باشد و هرگاه در قالب مستطیل متساوی الطرفین ریزند مسمی گردد بقلم و چون طبخ دیگر داده در شیشه ریزند موسوم شود به نبات قرانی و چون با آب طبخ داده با کفچه بسیار برهم زنند تا منعقد گردد و بر ریسمان کشند نباتی جراکی و در شیرینی سند و چون در طبخ ثالث بقدر عشر او شیر تازه اضافه نموده بجوشانند تا منعقد گردد نام نهاده شود بطبرزد و اکثر قسم اصل قند مکرر را مخصوص بقسم دانسته اند کما ذکر فی تحفة المؤمنین و نبات از صفات اوست و با لفظ نوشیدن و خائیدن و خوردن و شکستن و بستن مستعمل **شکر و قند شکستن** شیرین سخنی کردن فغانی سه تلخی شنیدیم هم از ساقی مجلس + هر چند که پیشش شکر و قند شکستیم **شکر در شیر کردن** کنایه از دغلی بکار بردن مثل آب در شیر کردن لیکن خالی از استبعاد نیست **شکر و شیر بودن و شکر و شیر کردن** کنایه از کمال اختلاط بلکه امتزاج صائب سه زانم که لعل او شکر خند باز شد + در شکر ز رعشه عزت شکر نبست + مخلص کاشی سه بود تر دیرم از خلاص بر مردم گواراتر + که من در شیر جای آب از خامی شکر کردم + خواجه شیراز سه ز نار و عربده شاهدان شیرین کار + شکر شکسته و گل ریخته شراب زده + صائب سه میتواند بهم آمیزش ما و تو دهم + اگر مهتاب و کتان را شکر و شیر کند + ز خلق خوش شکر و شیر باش با احباب ز سعی تیغ ثمر تلخکام نفت را **شکر خام** شکر خاص یا نوعی از شکر که در عرف هند آنرا کچی کهاند گویند و آن ترجمه شکر خام است چنانچه در لفظ خام گذشت **شکر سفید** فارسی زبانان هندوستان آنرا شکر تری گویند خان آرزو در شستن این لفظ بطرز ابهام کار در دست بسته کرده اند و هوند اسه از خجالت آب می گردد مدام + از لب و قسمت شکر تریست **شکر خوار و شکر خای و شکر شکن**

۲۰۱

و **شکرچین** بمعنی دوم در لفظ تفقد و در تشبیهات تر بوسه گذشت حافظ ــــ شکرشکن شوند همه طوطیان هند * زین قند پارسی که به بنگاله میرود * صائب ــــ سخن چو بال و پر طوطیان شود شکرین * ز آبداری لعل لب شکرشکنش * سید حسن غزنوی ــــ عرصه جان فزای خاطر تو * مجمع طوطیان شکرچین * میرمعزی ــــ شه ندارد فخر حور العین و رضوان * در این مجلس گهربار و شکرچین * **شکرخانه و شکرزار و شکرستان و شکرخیز** قریب بمعنی بهم صائب ــــ من بمصری که شکرخیز بود خاک آنجا * کوزه شهد شود حنظل افلاک آنجا * دل بمقید شکرزار هوس نیست مرا * رشته حرص بپا همچو مگس نیست مرا * طالب آملی ــــ لب لعلت که بخوناب دلم کم دارد * صد شکرزار در آغوش تبسم دارد * خواجه آصفی ــــ دارند در شکرستان تو خوبان * چون نیشکر انگشت بتحیر بدهن ها * مولوی معنوی ــــ کسی کو در شکرخانه شکر نوشد به پیمانه * بدین سرکای نه ساله بنا باید کرد خرسندی * **شکرفروش و شکرفشان و شکربار** معروف اول در لفظ تفقد گذشت ــــ ندارد تنگنای خاک صائب نیقدر شکر * بینی کلک نواز جای شکربار است ــــ دوام * تا نگر دید است از خط تنگ قند آن دهان * بوسه زان لعل شکربار میخواهد دلم * بلکه می چسپید بهم کام و لب از شیرینیش * نقل نتوان کرد گفتار شکربار ترا * **شکرگر** حلوای سید حسن غزنوی ــــ خلق تو گلفروش و زبانت شکرگر است * **شکرپوش** چیزی که در ان شکر پوشیده باشند صائب ــــ باز در چشم خنده هم آغوش کرده * بادام تلخ را چه شکرپوش کرده * **شکرانداز** چیزی که شکر در ان انداده باشند ــــ زهر غمی نیست ظهوری بکام * کام اگر شد شکرانداز چه خط * **شکرآمیز** آمیخته بشکر **شکرآویز** حافظ ــــ ترا رسد شکرآویز خواجگی که جود * ملک آستین بگریبان عالم افشانی * **شکرگیر** درین بیت میرخسرو در نصیحت گفتن بزرگ امید بخسرو در فراق شیرین و مصلحت اندیشیدن وی بنامه نوشتن بشیرین که ــــ منه بر طره شیرین شکرگیر * دگر گیری تخت از خویشتن گیر * ظاهرا تحریف است و صحیح شکن گیر بنون بعد الکاف فتامل **شکردهان و شکرحرف و شکرلب** شیرین لب و هرکسی که با لب چاک متولد شده باشد شیخ شیراز ــــ شکرلب جوانی نی آموختی * که دلها بر آتش چو نی سوختی * باباقغانی ــــ شکربان همه دارند بر کلام تو گوش * چه لطف داده اند لعل نوشخند ترا ظهوری ــــ بدرت ای عالم حرف تلخی * شکرحرفان درین سودا فنا زند * شکرحرفان طبیب شهر نحبان * نگاه تلخ شان زهر دوا ای **شکرسماع** کنایه از کسی که آواز نغمه او بغایت شیرین و خوش آینده بود چنانچه **شکرسوار** کسی که حرکات و سکنات او بغایت شیرین و خوش آینده بود سنائی ــــ در ره در زدن شکرسماع * در کوبی زدن شکرسواری **شکرخواب** کنایه از خواب خوش آینده انیسی ــــ نمی شد باز چشمش از شکرخواب * گر دیدار خود میدید در خواب * آقا شمسی صفاهانی صغیر تخلص ــــ نمی دانی خندی چه شد آمین مشرب ها * تبسم در شکرخواب است پنداری ازان لبها * صائب

صائب ـــ بمحفل نگاهان خواب شیرین تلخ میسازد ٭ شکرخوابی که من برروی فرش بوریا دارم ٭ **شکر خند و شکرخنده** بتشدید و تخفیف تبسم و خنده شکرلبان برق وصبح از تشبیهات اوست تنها ـــ ز استخوانم شد سمندر طوطی از رشک بیا ٭ این نیستان شعله زار از برق شکرخند کیست ٭ صائب ـــ جهان زصبح شکرخنده تو روشن شد ٭ که دیده است شکر اینقدر سفید شود ٭ میکند حسرت شکر شکر خنده حباب ٭ لب مخمور خمیازه اگر باز کنم ٭ وانکه خنده شیرین داشته باشد خواجه نظامی در تعریف دختر کید هندی ـــ شکرخنده است چون نیشکر ٭ لطیف و خوش و سبز و شیرین و تر ٭ **شکرک** نام میوه ملاطغرا در فردوسیه آورده شکرک که سبزی او زینت شاخسار است تا خام است در شیرینی پخته کار است **شکر پیچ** کاغذی که در وی شکر و مثال آن پیچند میرخسرو ـــ کاغذ خام بود شکرپیچ ٭ کاغذ پخته بود معنی پیچ **شکر بادام** زرد آلوی خشک کرده دانه برآورده را گویند که مغز بادام بجای دانه درمیان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قندی و کنایه از لب و چشم معشوق نیز شد **شکر آب** شکر و شیره آب گداخته ملا شاپور تکلو ـــ از کجا تلخ کامی وانست درجام دوستی شکرآبی نمانی ٭ اشرف ـــ باده نوشان همه درخشک هم می جوشند ٭ اعتقاد چسپان شکر آبست مرا ٭ و کنایه از رنجش و کدورت که درمیان دوستان و آشنایان را در عرف عام شکررنجی گویند کلیم ـــ غیر از لب لعل تو ساقی نشنیدیم ٭ جائی که میان می و ساغر شکرآبست ٭ سالک قزوینی ـــ چه ذوق چاشنی درد عافیت جو را ٭ بشیر ما شکرآبست طفل بدخو را ٭ شفائی ـــ افتاده میان گل و بلبل شکرآبی ٭ آن مست بهانا که بگلزار درآمد ٭ طالب آملی ـــ از دوری گلگلشن غرض حفظ ملال است ٭ ورنه شکرآبی بگل و یاسمنم نیست ٭ درویش واله هروی ـــ با یوسفت اگر شکرآبی رود ز حسن ٭ مصری بنا قش از شکرت در گداز باد ٭ میرخسرو ـــ ای ساقی می کز تو جهان گشت خراب ٭ ما را کش از برای یک جام شراب ٭ جانم بلب آمد از غم آن باده لعل ٭ پیش آر که تا جان بنهم اندر شکرآب ٭ ظهوری ـــ رنجهای دل از تو پیچ و تابی دارد ٭ داغ و جگرم ناز و عتابی دارد ٭ آمیزش زهر و کام چون اول نیست ٭ چندیست که با هم شکرآبی دارد ٭ **شکرپای** تنگ ابوالبرکات منیر در هجو لولی ـــ آن شکر دوست خوشید ابدعا ٭ از خدا خواسته است شکرپا ٭ میرحسن دهلوی ـــ سخن می نشکنی یا وقت گفتن ٭ ز تنگی دهانت شد شکرپای ٭ میرخسرو در تعریف تخت ـــ پایش چهار تکمند برای گفت ٭ کز لب هر شاه شکرپای گشت ٭ دیدن خواست بیش از خورد رضوان بنظاره وی حورمن بپابوسی شکرپا کرده رضوان را ٭ سخنور اچو گنم وصف لفظ شیرینت ٭ قلم شکرپا گردد زغایت رفتار ٭ **شکر ریز** نثاری که بر عروس و داماد کنند چه آن نثار اکثر بطریق تغزل و شکون شکر و حلوا میباشد حکیم زلالی ـــ شکرریز عروسی

چون کنم ساز + بیارم در شبستانش بصد ناز + طالب کلیم ستخوان من قفا بر ما شیرین کند + زان
شکرریزی گران بهای خندان دیده ام + و کنایه از گفتار نرم و شیرین و آواز خوش و گویندگی مطربان
خواجه جلال الدین سلمان مطربان تو چو بر عود شکرریز کنند + روح را مغز معطر شود از لب شیرین + مرد بذله
گوی شیرین سخن و قناد و حلوایی گر شادی و این را گاه بحرف طرب مضاف کنند و آن را شکرریز طرب
هم گویند خاقانی در شکرریز طرب بر عده دار ان بدان + از پی کابین بهای کادیان فشانده اند
در شکرریز مذراشک خوش رگ دولت را بصبح + همچو پسته بیرون خون آلود خندان دیده اند + فیام شیری

شکرریزی شاه نیز کنایه از گفتار نرم و شیرین **شکربرک و شکربره و شکربورک**
و شکربوره بضم موحده و فتح رای مهمله و قبل معجمه و شکر قلم شکرپاره که از شکر سازند و بعضی
گویند سنبوسه قندی که با میوه ها پزند حکیم نزاری همچو سکی در بدر بدبوزه + خوانچه خربره از شکربوره
بیاد بوسه ... خوان خوردنی که بود + تفاوتی ز شکربره تا شکربوسه + نظامی شکربوره
با نوک دندان براز + شکر خواره را کرده دندان دراز **شکرلنگ** شخصی که در راه رفتن بی نهایت
لنگ کند مشفقی بخاری شود زبار کج در دست شکر لکن + بجلوه های قدش چون رسد شکرلنگ است
شکرحیش نمونه نظیری لب داده مشتری شکرحیش + پس نرخ شکر گران نهاده +
شکر دخت از عالم شیرین پسر زادی شکر دختی را بگزیدن بر + سر نبی با کمر چنان شغبتور
شکررنگ نوعی از رنگ سرخ و آن از خجالت هم میباشد غنیمت خنده را اندیشی تاب جدائی
نبود + این گل از غنچه شکررنگ برون می آید + میرخسرو شمایل تو مرا کشته فتنه + بدان کلاه
گرد تکمه شکررنگ است **شکرسنگ** سنگی باشد سفید که چون آن را بسایند و بر موضعی که خون می آمده باشد
بربندند خون را باز دارد و ظاهرا شکر و سنگ است که تازی زبر الحجر خوانند **شکرزخمه** کنایه از تیری که بنشانه
نشسته بیرفت بر باد چون نفس مطرب + ز تیر شکر زخمه جانهای شیرین + نظامی چون
زکمان تیر شکر زخمه ریخت + زهر ز تبخاله خوانش گریخت **شکرپنیر** نوعی از پنیر لطیف و شیرین
و خوش نمک فوقی شکرپنیر کام کرد چکیده بنات + زمین نگیرد نقال هم به نرخ سملق + در
بقرض گشتم در طویله شیشه غلم + جوزم ز مهتر اسپان و دو صد بر تحاق **شکری** نام رنگی سرخ
و بعضی گویند رنگی که زندگیش بسیار کم باشد و قرمزی مایل بسرخی بود و برخی برینند که پوست لمر کهای
آدمی و آن سفید مایل بسردی کم است محسن تاثیر تنگ کرد ز بس حوصله ان تنگ شکر + از
لب تشنه آن مهوش و رنگ شکری + خواجه جلال الدین سلمان سفر کرد از آن قصب شکری نقابی +
کر دوخت آن علی خرقه بر قد ز بنور شد مزاج رهم از لعل حجابی + گفت رنگ سخنم از لعل
نبات شکری + **شکرخوردن** خدا داند که چه معنی دارد شیخ نظامی همان نیلستان بیاد تیر
زنیستان هر یک شکر خورده سیر + و اغلب که این بیت از ابیات شده کانه سکندرنامه است که امیرخسرو

۲۰۵

امیر خسرو و آنرا در شرح خود از مهملات شمرده اند **شکری و شکرین** بمعنی شیرین ست درنظر ما نکند شیرین تر از تنگ شکر + کلک صائب از حدیث شکرین آینه را + اشک شکری اشک شکرین
شکرینه نوعی از حلوا که آنرا بعربی ناطف خوانند **شکست** حاصل بمصدر شکستن و با لفظ این
و افتادن . و افکندن . و آوردن . و داشتن . و دادن . و خوردن . و نشستن . و بالیدن مستعمل میرزا
بیدل ست سلامت متهم دارد بکم ظرفی حبابم را + محیطی میکند تعمیر اگر بالد شکست من + بمعز جز شکست
ز دولت نشکند + ازسایه هاچه برد بهره سخنوران + محمد قلی سلیم ست بخر نسیم گر آن زلف تابدار
شکست + نخورده ست سپاهی زیک سوار شکست + قاسم مشهدی ست شکست آرزو در ناروا
میخوریم ورنه + تن من برحصیر فقر شیری در نیستان بود + ظهوری ست خورم شکست گر آسیب
مومیایی نیست + بمغز دید درایم اگر دوایی نیست + میرزا جلال اسیر ست پرورده ام بناله و پیچیده ام
باه + خبر ز شکست زلف پریشان که میخورد + تیر بیداد تو جز بر دل ما ننشیند + تا شکستی نرسد فتنه بجا
ننشیند + طالب آملی ست ستم کرده داده مراد است روزگار شکست + یک آبگینه دلی دارم و هزار شکست
خواجه شیراز ست جبر خاطر ما کوش کین کلاه نمد + بسا شکست که در افسر شهنشهی آورد + سامان وجی
ست ماه رخان فلک با تو مقابل شدند + مهر جمالت مانند برمه رخشان شکست + طالب کلیم ست سپاه
غمزه ات را ورد هزیمت فتح می باشد + شکست افتاد در دلها چو برگردید مژگانت + بدگمانی دلم
زان صف مژگان دانند + که باسلام شکستی ز فرنگ آمده است + و بمعنی آوازشکست مجاز است حکیم
شفائی ست بست دل شکنی عاجزم که هر نفسم + شکست شیشه خاطر بگوش می آید **شکستن**
عبارت است از هم جدا شدن و کردن لازم و متعدی هردو آمده چنانچه درین شعر حکیم انوری ست از نهیب
تیغ تو بشکند دندان + در سنگ جای بیمت تو برگشد بکار + و بمعنی اول چنانچه درین بیت
نظامی ست مرا با تو در با بستن مباد + شکستن باد اما شکستن مباد + وگاهی بمعنی خم شدن بطوری
که از هم جدا نشود نیز آید چون شکستن دست و آستین و نامه و غیران که کنایه از چین و شکنج پهاست پریشان
شدن و کردن چون شکستن زلف و غیران شیخ فیضی فیاضی ست جعدی برخ سمن شکسته + دست
چمن از بنفشه بسته + خواجه شیراز ست چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش + بهر شکسته که پیوست
تازه شد جانش + شیخ عطار ست چو حارث این سخن بشنید بشکست + ولیکن خسته سا خود را ازان
زمان مست + آشفته و بی دماغ شدن حکیم زلالی ست شه غزنین چو زلف یار بشکست + دل
ونیش تبا رومار پیوست + باقر کاشی ست کرد بیگانگان نمیکردی + همه بر جان آشنا شکنی +
درد کردن و بازگردانیدن شیخ نظامی ست پس آنگه قلم بر عطارد شکست + که امی قلم را
بگیر در دست + و خوردن و جاویدان چون نان شکستن و ناشتا شکستن یعنی پاره از چیزی در ناهار
خوردن ملا هروی در هجو میر یمانی ست خطبه نخل است تکلف طعامش لیک هست + نان او بشکستنی

بشکستنی پیمان او * وزایل کردن شدن چون خمار شکستن و توبه شکستن و پیمان شکستن و زهر شکستن و درد شکستن ورنگ شکستن سیف الدین اسفرنگی ــه بهچو خمار است هر دو تو نگره * جز نگران خواری شراب شکسته * و همچنین شکستن چشم و گوش کنایه از زایل شدن بینای و شنوای است حسین ثنائی ــه وصف عصاییے حاجب. قدرت ــے نمی کنم * تا گوش از شنیدن گفتار شکند * و توانند که درین شعر محمول بر حقیقت باشد و مراد از عصا کرانی آن صائب ــه ترسم ز گریه چشم گهربار بشکند * این کاسه گدا سے دیدار بشکند * و بمعنی دریدن چون معده شکستن ظهیر فاریابی ــه حاضر بخوان کرمت سے کے شود طمع * کانجاش آز معده نا هار بشکند * و بمعنی شکار کردن و این قریب بمعنی حقیقی است حکیم انوری ــه مشکن اگر جان کشم بیش غمت خدمتی * سیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست * و بمعنی ریختن چنانچه درین شعر که هم از وست ــه نبود دمی که در قدمت از پی نثار * چشم هزار لولوی شهوار شکند * و شکستن کار و بازار بے رونقی و کسادی کار و بازار محمد قلی سلیم ــه شکست کار دل من از دست کافر * خدا چو چشم بد از چهره تو دور کند * محتشم کاشی ــه زهی طغیان حسنت بر شکست کار من باعث * ظهورت بر زوال عقل دعوی دار من باعث * و شکستن چیزی در چیزی بند کردن شدن چیزی در چیزی چون ناله در گلو و آه در جگر و سینه و گلو و آرزو در دل و جگر و اشک در دیده و تیر در کمان ــه در دل ز زلف پرشکن یار ــــ صفی * بسیار آرزو که ز بخت زبون شکست * باقر کاشی ــه رفتی و شکست آرزوی تو * در دیده ام اشک در سینه ام آه * حسین ثنائی ــه از بهر سپهر سپهر نگذشت * هر تیر که در کمان شکستم * در کمان دارم که بجای در لفظ از باشد و شکستن بمعنی انداختن است هر تیری که از کمان خود انداختم بر روی سپهر و بهر تقدیر این مصرع مبتدا است موصوف است و دوم خبر میرزا صائب ــه شده است سینه من همچو تیغ جوهر دار * ز بسکه آه شکسته است در جگر ما را * ظهوری ــه در سینه شکستن آه برو مشکل نیست * بیچاره کسے که گریه در دیده شکست * و شکستن قیمت کم شدن قیمت ملا قاسم مشهدی ــه ز ناپسندی مردم عزیز خویشتنم * بود گرانی ما از شکست قیمت ما *. وازین قطعه شیخ نظامی چنان معلوم میے شود که اطلاق شکستن بجای گسستن نیز صحیح است ــه چو شب عقد خورشید در هم شکست * عقیقی در آمد شفق را بدست * به پیروزه بوسه گافتش داد * سخن بین که در بوسه گافان فتاد * و همچنین ازین شعر محمد قلی سلیم ــه نگذشت گر بسلسله زلف او صبا * دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست * و برین تقدیر اعتراض عزیزان برین مصرع مشهور که توبه گر زنجیر باشد این هوا خواهد شکست * از قلت تتبع بود جناب سراج المحققین سے فرمایند که در اشعار بعضی از استادان شکستن گل یعنی چیدن گل دیده شده و این غریب است شکست توبه و پیمان و شکسته پیمان شکسته دل استعاره مشهور است ــه همچون دل خود شکسته پیمان * با یار نگار خود پشیمان * شکسته بنا خواجه آصفی ــه سیل غم تو بر دل آباد من گذشت * هر سو بناے

نبای خانهٔ صبر و سکون شکست + **شکسته** جناب خیر المدققین میفرمایند که لفظ شکسته را در عرف بران چیز اطلاق کردن هم رواست که فی الجمله کسری داشته باشد هرچند اجزای آن بالفعل متفرق نباشند بخلاف خسرد که درین صورت تفرق بالفعل لازم است پس در شکست و خرد تغایر و ترقی حاصل شد نظامی سه شکسته چنان گشته ام بلکه خورد + که بادیم را همه باد برد + و میتوان گفت که شکسته آنوقت هم اطلاق میکنند که آن شی قطعه های کلان کلان شده باشد بخلاف خسرد که وقتی اطلاق توان کرد که مانند دقیق باریک شود یا مانند سرمه سوده گردد انتهی و خراب و بی رونق و ضایع چون بازار شکسته و گلزار شکسته و بخت شکسته و لشکر شکسته و خرج شکست و از چون سخن شکسته و گفتار شکسته و اقرار شکسته سه نه از شکست زبان باشد ش شکسته سخن سخن شکسته برآید ز تنگی دهنش + تا تو کاشی سر برین گردم زبا خار شکسته + برو و زرقم زگلزار شکسته + بسودای غمت سودی ندیدم + چو بازرگان بازار شکسته + ازان مدیث نکو میاید + لب شیرین و گفتار شکسته + مرزا صائب سه رویت نبرلف

برلف برجبین تسخیر ملک دل کرد + فتحی چنین که کرد به لشکر شکسته + ملا نبائی سه مهرش ز مشرق دل من میکند طلوع + زنیسان کراست طالع و بخت شکسته + **بخت شکسته** کنایه از بخت بارک و نخجسته و این نادر است مومن استرابادی سه اشفتگی کار دل افخنده زبانم + کز بایی شکسته است سر کار شکسته + سلیم سه نزدیک شد که ناخن شوقم به بیستون + بازار تیز تیشهٔ فرهاد شکند + علی خراسانی سه رونق مهر زمنگامهٔ گرمی تو شکست + مهر چون آینه از پرتو روی تو شکست + دست شکسته پا شکسته دل شکسته **شکسته بال و شکسته باز** حقیقت است **شکسته بناه** آنکه شکسته را پناه دهد و جبر خاطر او کند میر خسرو سه سایهٔ مهر تو شکسته پناه + ذیل عفو تو پرده پوش گناه + **شکسته زبان و زبان شکسته** آنکه زبان فصیح ندارد یا آنکه لکنت داشته باشد میر خسرو سه من کیم بنده ای شکسته زبان + کین دلیری کنم جو بی ادبان + صائب سه خیرد ز شیشه خانهٔ دل بانگ الامان + هر جا که من شکسته زبان گفتگو کنم + **شکسته بسته** کنایه از چیز محقر و قدر ما یه سلیم سه گر ذوق سخن سلیم داری + داریم شکسته بسته چند + تا نیر سه درست بسته گر در شکست توبه دلم + بین پس است احریفان شکسته بسته من + ابو طالب کلیم سه شکسته ام و صیاد هم برم بسته + شکسته بسته من خوش نموده در نظرش + **شکسته جعد** از اسمای محبوب است **شکسته بسته در کار ما کرد** در مقابله کسی از عداوت اندک خللی در کار کسی کند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **شکسته بند** شخصی که علاج اعضای شکسته کند شفیع اثر سه هر چند مومیایی دهنا شوری محوز + روزی زدست رنج کسان چون شکسته بند + محمد قلی سلیم سه اگر بود ز من آزرده و سعی نبجی نیست + ز مومیایی رسد شکسته بند نباشد + بیمی گل رنگ باشد تنگ بسته + شکسته بند دلهای شکسته + **شکل** بالفتح هیئت و صورت اشکال جمع و با لفظ یافتن و کشیدن و کردن و نهادن مستعمل ابو طالب کلیم سه مارا هدف ناوک

بیداد نوشتند + آتروز که ابروی تبان شکل کمان یافت + یک شربت آب خوش بر مجمع کس نخورد

امواج شکل زلف بر آب روان کشید + ملا طغرا در تعریف مصوران بغداد ــه بدیوار اگر شکل آهو کشید +

ز دنبال او چون شکاری دوید + میر مغربی ــه بند دگر دو سجده کند زلف سیاهش + چون از لب و

انگشت کند شکل چلیپا + ز نقش مصحف چون دل ترسا سیه آمد + در پیش چلیپانه عجب سجده ترسا +

رضی الدین نیشاپوری ــه ای حسن بسته بر قرت زنگ از عوان + ایزد نهاده در شکرت شکل ماردان +

مولانا کاتبی ــه قضا ز مزرع آفاق قطع زندان خواست + که شکل ابروی ساقی شمال داس نهاد +

شکل عروس و شکل مامونی و شکل حماری بکسر حای مهمله هر کدام نام شکلی خاص در علم هندسه

ثابت ــه چو علم هندسه حسن قبول دریابد + گشت شکل حماری بدل بشکل عروس + **شکم** ترجمه بطن

و کوی و تنور از تشبیهات اوست میر خسرو در تعریف خربزه ــه کوی شکم بسته زرچو کان شده + کوی کی ایمنی چو گان

ده شیخ شیراز ــه تنور شکم دمبدم تافتن + مصیبت بود روز نایافتن + **شکمخوار و شکمخواره** کنایه از

بسیار خوار و سخت گرسنه لاادری ــه چو قرص گرم فلک دیگ دین بکشود + ندامتش ز جه بید شد این

شکم خواری + جمال الدین سلمان ــه ای کریمی که همه وقت ز خوان کرمت + معده از شکم خواره ملی

دارد + **شکم پرست و شکم پرور و شکم بنده** مثله و نیز مردم خوشخوار و جا گزلی ما مانه که تنها بجای

بازیس مانده از سفره اکتفا ننماید و خدمت کند شیخ شیراز ــه دگر نغز و پاکیزه دارد خورش + شکم بنده

خواهند و تن پرورش + میرزا صائب ــه بوالهوس را از لب شیرین نظر بر شام نیست + این شکم

پرور برای نقل صهبا میخورد + میر خسرو ــه شکم پرست ز معنی است دو کاسان را + بهست تو بره جوز

گوهر نشام + کلیم ــه از فقر و فنا می بر آلوده دنیا + فیضی که شکم بنده زیاد رمضان یافت + شکم

پرداز کنایه از سنگ و آن عدریش پرداز گذشت **شکمدار** شخصی که شکم کلانی داشته باشد که آنرا

در عرف هند تو ندله خوانند ظهوری در تعریف فیل ــه همینه ز تشبیه او معتبر + فلک بودی از این شکمدار تر

شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر اندیشیدن انوری ــه مردم از مشتری و زهره چرخ

خود سعادت چرا طمع دارد + کان یکی زاهد فسرده دلیست + کز همه کارها شکم خارد + **شکم از**

غرا بر آوردن یعنی مبتدی ورای تازی جون نان دیده گرسنه شکمی بر خوان منعمی حاضر شود حریفان از راه

ظرافت گویندش که شکم از غرا بر آور یعنی سیر خور شکم را از غرا طعمه چرب و شیرین کنده بعمر بنده

بر آور یحیی کاشی در هجو کاشغان ــه چشم بزرگ یکدگر دارند + کز شکم از غرا برون آرند + اشرف

ــه اندرین چار شنبه سوری + شکمی از غرا برون آور + محسن تاثیر ــه زاهد دل از سیاهی

نغسید دریا بر آر + یکبار هم چنین شکمی از غرا بر آر + **شکم رو و اسهال** ملا طغرا در ثمر و طبی عمدة آفتاب

است که اطلاق معوسیت و باز گردیده از طبیب دوان علاج شکم و خود را برسیده **شکم پاره** در کتب

طب مستعمل که بتازی بقر البطن خوانند شرف الدین پیام ــه زاهد مغلوب نفس اماره خوش است +

۲۰۸

خوش است ❊ زر دوستی هوا و حرص تبان خوش است ❊ وی کایت شیخ بر طبیب آلید زور و ❊ گفتا که برو
ترا شابا ره خوش است **شکم چار پهلو کردن** ❊ **شکم ناف سفره کردن** کنایه از پر خوردن این
یمین ــه حرص اگر چه بود علت جوع کلبی ❊ چار پهلو شد از خوان نوال تو شکم ❊ میر یحیی شیرازی هیچو
مرد اکول ــه روی چون در مصاف سفره کند ❊ شکم خویش ناف سفره کند ❊ **شکم بر آمدن** **شکم بر آمدن**
شکم بسبب آبستنی نصیری همدانی ــه شکم بر آمده کاک ... اسبان دو ... کشد ز لطفه مدحش بمعنی
آبستن **شکم داشتن** آبستن شدن ملا طغرا ــه بسی بنت العنب شوخ است ❊ ای جم حفظ او مکن ❊
که تا غافل شدی این دختر ز مینا شکم دارد ❊ **شکم انداختن** مثل شکم بر آمدن است و بمعنی اسقاط حمل
ترجمه هندیست زلالی ــه شکم انداخته ابر بهار ❊ شده آبستن گوهر نثاری ❊ **شکم دزدیدن** و **دز**
خویش دزدیدن ترسیدن ملا علی ــه زبس خونریز شد مژگان ... تحیر فرکان ❊ نگین از نام او ترسد شکم
در خویشتن دزدد ❊ قدسی ــه بمعنی ز نهیب هند چون قدم ❊ حباب قدح دزدد از بیم شکم ❊ **شکم**
گرفتن ترجمه عبارت هندیست و این در کلام حضرت امیر خسرو بسیار واقع شده ــه چو سبزه خویش را
خط تو خواند جای آن باشد ❊ که گل از خنده بر خاک افتد و غنچه شکم گیرد ❊ **شکم سودن بزیر** **خم شدن**
و شکم برابر اکبر سودن عرفی ــه شکم بر سر و سود ابر سیراب ❊ چراغ برق کشتی شاخ غناب ❊ **شکم**
بر زمین نهادن اسب و هنیتان مراد از ناف بر زمین نهادن نیز و نشستن بر زمین چنانکه شکم
بر زمین رسد و انجالت در اسب و غیره حیوانات متحقق میشود و در آدمی سلمان ــه حلمت اگر پیش فلک
یاد آورد ❊ نشاب فلک ... نهد بر زمین شکم ❊ ... کاشی ــه گر شکم بر زمین نهد روست ❊ خنده
بر در شش این خمان باست ❊ فردوسی ــه هر اسپی که رستم کشیدش بپیش ❊ پشتش بیفشار دی
دست خویش ❊ ... بیرو ... او دست کردی بخم ❊ نهادی بروی زمین بر شکم ❊ **شکم دادن** حضرت
شیخ ــه گردون گران سنگی این بار شکم دارد ❊ **شکم بر پشت چسپیدن** کنایه از نهایت
لاغر شدن صائب ــه از ریاضت بر کرا بر پشت می چسپید شکم ❊ ناله اش چون چنگ سر آهنگ می آید برون
شکم باز کردن عبارت از آنست که آدمی بعد از سیر شدن و پر خوردن بند جامه را از هم وا بکند و دست
بر شکم بمالد بخیالی آنکه زود تحلیل یابد کمال اسمعیل ــه خورد ز خوان کرم تو نیاز ❊ نعمت بسیار و شکم
کرد باز ❊ **شکن** و **شکنج** بکسر اول و فتح دوم و چین که بر روی و اندام و جامه و خران افتد و با لفظ
بودن و دو آشتن مستعمل خواجه نظامی ــه مرا با تو در بار بستن مباد ❊ شکن با و نیک شکستن مباد ❊ باز
شکن . بت شکن . جان شکن . عهد شکن . تو به شکن . خود شکن . دل شکن . دندان شکن . سایه شکن ستم
شکن . سحر شکن **شکن کاری** کنایه از شکستن کسی را بطعن **شکسته بر سر کشیدن** نوعی از تادیب
و سیاست کلیم و تعزیت ممتاز محل بیگم ــه سر او طبل را آرد آواز ❊ کنندش تو بست سر طبله باز ❊
شکسته طبل هان بر سر کشندش ❊ دو دستی چوبها بر سر زنندش ❊ **شکنجه** معروف و نوعی از تعذیب

و انجاست که گنهگار را اول بے چون کاز بر پوست چسپانند و باز بانبر آتش ور گرفته گوشتش برند و در آتش
اندازند و زخمها بنمک آلایند مسیح کاشی ؎ انانکه علم زده و بر پا دارند * با تنباکو مدام سودا دارند * دارند همیشه
آتش و انبر و نی * اسباب شکنجه را مهیا دارند * شفیع اثر در هجو نجف قلی آقا صدر ایران ؎ باور نکنم که بوقت شکنجه
هم * از خادمان کسی نمک او چشیده است * و افراسیت مجلدان را وان را قید نیز گویند و این مجاز است با لفظ
کردن . و کشیدن مستعمل و همچنین شکنجه کش طالب آملی ؎ سپاه درد و غم از هر طرف هجوم کنند * که دل شکنجه کش عیش
ها و عشرت هاست * محمد قلی سلیم ؎ برای جوهرش ایام گر شکنجه نکرد * برای چیست همه تن کبود آینه * **شکنجه**
آب نمک نوعی از تعذیر که گناه کاران را بخوردن آب نمک می کنند تاثیر ؎ از گریه شرح جور تو گر یکیک کنم *
صد بحر را شکنجه باب نمک کنم * **شکوه دریا** شکوه میرزا مقیم جوهری ؎ فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد *
شکوه بحر بچشم حباب می آید * حضرت شیخ ؎ نمی گردد دل شکسته ظرف کبریائی او * شکوه بحر کی در خلوت
تنگ حباب آید * **شکیب** صبر و نفی آن با لفظ نا ظاهر وحید ؎ بسکه بود از غم او ناشکیب * غنچه
گل گشته دل عندلیب * از بوت خان واضح ؎ دادم ز دست تا زدل ناشکیب را * دیدم مگر بخواب قد جامه
زیب را * و با لفظ رفتن و داشتن مستعمل صاحب ؎ ز نشاخ گل شکیب من زار میرود * ز بست و تازیانه
دل از کار میرود * شیخ شیراز در بوستان در باب اول در حکایت زیر پاسبے عمان انکه ؎ ز دیدار ایشان
ندارم شکیب **مع الکاف الفارسی** **شگفت** در رشیدے بکسر اول و هر سه حرکت
دوم عجب و با لفظ دیدن . و بودن و داشتن مستعمل واله هروی ؎ از کثرت جود اوست نشگفت *
گر آینه عکس با نگرفت * مولوی جامی ؎ لیکن اینها ز عشق نیست شگفت * خود چه گل کان ز باغ او
نشگفت * شیخ شیراز ؎ تبسم کنان دست بر لب گرفت * که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت * بخندید و
انگشت . بر لب گرفت * کز هر چه آید نباشد شگفت * **شگوفه** بضمتین مطلق گل چون شگوفه بادام گل
بادام و شگوفه صدبرگ و گل صدبرگ و با لفظ بستن و کشیدن . و کردن مستعمل و خنده شیر و دندان تکمه ان
سرمه . شمع . صبح زر . قفل کلاه . از تشبیهات اوست شیخ شیراز فرماید و اطفال شاخ را بقدوم موسم
ربیع کلاه شگوفه بر سر نهاده اثر ؎ قفل شگوفه وا شود از باد صبحدم * گلشن کند بخرده نوروز زر نثار *
محتشم کاشی ؎ شد حرف نقد زندگی ام در هوا تو * همچون زر شگوفه که خرج ثمر شود * صائب ؎
صبح شگوفه از افق شاخ سر کشید * جوشن بهار رشته ز عقد گهر کشید * وقت است اگر ز پوست بر آید
غنچها * شیر شگوفه زهر مولد شکسته است * شگوفه شور مخند ست در گلستانها * شد ست خوان ز دین کم درین
غنچه ها * چه حاجت که دل شدی بباغ خرام * که تیز کرده بهار از شگوفه دندانها * بهار و
باغ سے آورد . کمال مرا * شگوفه خنده شیر است از ملال مرا * خواجه جمال الدین
سلمان ؎ کجاست ای ز نسیمت دماغ باغ معطر * بیا که باغ بشمع شگوفه گشت منور *
شوکت ؎ بار نهال ما ثمر خاکساری است * از پنبه شگوفه خود رشته هم بهیر خسرو

میر خسرو سے شگوفه میکند شاخ جوانی + خضر میریزد آب زندگانی + ظهوری سے ز ذوق میوه مقصود سے پذد کامم + شگوفه کرد نهال و فا مبارکباد + فیضی فیاضی سے فیض تو چو برد باد شبگیر + لبت از گل خون شگوفه شیر + وتی و استفراغ کمال اسمعیل سے دهن باز کرد دست زخم کرده کردن + مستی بکرد بهر شگوفه + و با صطلاح لوطیان فرج زنان را گویند **شگوفه زار** از عالم گلزار فیضی فیاضی سے اکنون که نسیم ز ذوق ولاء + گلگشت شگوفه زار بالا + **شگوفه رنگ** کنایه از سفید سلمان سے شگوفه رنگ شد موی چو سر و آن به که برنائی + بر عنائی که بر پیران ترسید کسوت زیبا **شگون** بضمتین تفول گرفتن با واز و پرواز و جز آن و شگن بدون واو نیز آمده و این مشترک است در هندی و با لفظ نهادن و گرفتن و کردن مستعمل با قر کاشی سے یک نو برم ز نخل مراد تو از دست + تلخی بگو که تا بقیامت شگون کنم + علی خراسانی سے آسیبی ز خمار نیابد تمام عمر + هر کس که از کف تو ایاغی شگون کند + واله هروی سے بگرفته ام شگون طپش تازه در دل است + شاید که آب رفته بیاید بجوی ما + بابا فغانی سے نال زدم که از هوس گشته شوم بیک نفس + هم ز لب تو آمیختن به که شگون کند کسی + **شگفتن** بکسر اول و ضم دوم وا شدن و خندیدن گل و غنچه و مجاز جوش زدن چیزی چون شگفتن هوا و سبزه باقر کاشی سے امسال خزان وسوسه فزای جنون شد + زین سبزه که بر عارض جانانه شگفته + و این باب لازم است و متعدی هم آمده اما بقایت کم میر معزی سے شاهنشهی که عدلش نفرمود نو گیتی + فرماندهی که جودش بشگفت روی عالم + چین و روی شگفته و زمین شگفته غزلی همه مجاز است علی خراسانی سے تا از گل می عارض دلدار شگفته است + دل در بر مرغان گرفتار شگفت است + از بوی گل سبز مست تر از همچو صراحی + در سایه گل طره دستار شگفت است در خانه به صورت گلهای چمن نیست + از عکس رخ او در و دیوار شگفت است + از سوز دل مرغ خزان دیده این باغ + خار سر دیوار بیکبار شگفت است + زنهار علی چشم مپوش از رخ آن گل + کز فیض نظر دیده بیکبار شگفت است + اگر دفتر گل صبا بشگفاند + ز گلهای معنی مرا شگفاند + درین باغ بر شور بخت جگر را بمنقار بلبل نوا بشگفاند + مرا سوز دل در شب وصل آن گل + چو فانوس بر تن قبا بشگفاند + از آمدن کو تو دل باز شگفت است + بال و پر پروانه ز پرواز شگفت است + چون غنچه گره بود مرا ناله بمنقار + از بهر دریسی بلبل آواز شگفت است + خلق از عارض تو ممنون اند + که ظهوری چنین شگفته است **شگون گیر** آنکه بشگون کار کند ظهوری سے در گذشتن نتواند نگه از کشته او + تا تسلی شود چشم شگون گیر مرا + **مع اللام شل** بالکسر سلاحیست از عالم نیزه که در هندی سیل گویند بسین مهمله و یای مجهول واله هروی سے شل و رمح دلیران بند در فیلان بدان ماند + که چرخ هشتمین را بر جهاب یک عیان آید + و بالفتح دست و پای افلیج زده و بالضم هر چیز سست و نرم عالی سے نیست عالی سندی بهر فضیلت امروز + غیر دستار بزرگ و کمر شل بستن + داراب بیگ جویا سے دست و پای سیم از بط الفتهالیه شد

ورنه عریان در برم آن مست شل خوابیده بود **شلاق** بوزن حلاق شوخ و فتنه انگیز ظاهر و حید در صفت
اطفال مکتب گفته هر یک زبر ای جان عشاق + افتاده ز طبع شوخ شلاق + فوقی یزدی گفته زیک
نگاه بکویت دلم نهد صد داغ + بگاه دلبری آن زند شب روشلاق + و ضرب دست و هند آن و بمعنی مراد
سر خنک بالفظ زدن و خوردن مستعمل و این ظاهر از ترکیب میر یحیی شیرازی گفته آن بمسخری که کم ادای
تو خوش است + چون خیمه بره نهد بپای تو خوش است + سر سختی و شلاق حوز دکله دراز + چون میخ برد
خیمه جای تو خوش است + فوقی یزدی گفته زمانه بین که ز سر پنجه ستم بردم + به پنج گوش نشاط هم
همی زند شلاق + ملا طغرا گفته اگر اشترش با بانگ حلاق زد + شلائین بوزن سلاطین مبرم
و سخت و گیرنده و معشوق شوخ و خشک و بی تکلف و بی آرایش صائب گفته خار این وادی
شلائین تر ز خون ناحق است + از علایق چیدن دامان رغبت سهل نیست + تاثیر گفته تا آن
حسن شلائین به سر و کار است مرا + دست بر هر چه زنم دامن یار است مرا + **شلتوک** شالی و با شلتوک
که در بجود باغی واقع شده بفظیست موضوع که از راه رشیخند گفته یعنی شالی کار بوده است **شلتاق**
بوزن چقماق در قسم نادرشاه مکتوب بوده احدی از غازیان نصرت قرین کاهی دین دست انداز
و شلتاق بر احوال عارض و کسان او نماید و بهمه جهت در امان کرده هند و صحیح گفته ندارم غم نقد دل کعبه چریا
خدا حافظ + دو چار یار با دغلبازی حریف از ز شلتاقی + دو رقوسی ستم و بیجا و در کشف اللغة ننگ
و خر خشه و این ترکیب ملا فوقی یزدی گفته اگر ز ترس تو تنبان علم نبند شاید + زبسکه ترک نگاهش همی کند
شلتاق + و از بل زبان بمعنی جبر کردن بری بتحقیق پیوسته ملا شالی تکلو گفته نهادن مظلوم بر تو میاز زم
که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق + سنجر کاشی گفته از خطای عارضش بر روز هلی سیر + دو دستی
با ترکمانان ماید شلتاق شده + میر نجات گفته شیوه تو ترجو ر و ستم و شلتاق است + دو رجفا ابرو
شوخ تو ز عالم طاق است + **شلغم** **شلغم** زدن شلغم شلغم گفتن شغالی گفته شلغم شلغم مزن که از تو شلغم
نخرند اهل ادراک + **شلک** است گزرب و پیکله و بندوق که یک سر بند زنگی نیلم گفته شلک رعد
شد و برق در شهباز زیست + سایبان نسق ساقی مستان است **شلنگ** بوزن خدنگ بمعنی گران آدمی
و بمعنی فرمد جلیه شل است و دشنام است این دو قدم و رجستن و بافشاندن شاطران بجهت ورزش مجاز است و در
مؤید شلنگ بکسر اول و فتح ورم قاصدان و پیکان چون ایستاده باشند بر جهند بر نمطی که با شنهای اینان
با سرین بیر سد و ازین ما خوذ است تخته شلنگ که نوعی از ورزش کشتی گیران است و نیز یک گونه بر جستن
و از ره و به معنی شلنگ تخته نیز آمده و با لفظ زدن مستعمل زلالی گفته آم صاحب ان صاحبی کرد در عنانش
پشتهای فلک میزد شلنگ تاله + خالص گفته جنین کر بدر مردم شلنگ تخته خواهی زد + ترسیم
که سر آخر تو کشتی گیر خواهی شد + **شلوار** **کرگدن** محمد نبی سلیم گفته در دیده بسکه بر منضبط بود از
کشته کرگدن ز بند شلوار + **شلوار** از ازار و تنبان با چه کوتاه مرکب از شل بمعنی ران و وار که کلمه نسبت است

٢١٢

نسبت است وبرین تقدیر سروال سین جهله قلب بمن شلوار بود که شوال مخفف وسراویل معرب است حکیم سوزنی سه ازبیم مرا اید دریدی شلوال اندر + اگر خواهر خالت غرا خرچه شوال است این + ای چه شغل و کارا و بالفظ درپاکردن و فرو کشیدن مستعمل کمال اسمعیل سه بلطف و صنعت آنرم که ترک سین بره از آن سرین سمن کون فرو کند شلوار + ملا طغرا در تعریف شتر گربه سه عروسانه این نوگل سرمئی + بپاکرده شلوار فیروزهٔ + مع المیم شمایل جمع شمیله که بمعنی خصلت است و بمعنی صورت و تقطیع استعمال نمایند شیخ شیراز سه علی الخصوص کسی را که طبع موزونست + چگونه دوست ندارد شمایل موزون + شماتت شاد شدن از مکروهی که بکسی رسد صائب سه کند شماتت زاهد فرنگ عالم را + خدا نخواسته مینا اگر خراب شود شمار حساب و بشمار آنچه نشمرده شود اختر شمار اختر شمر ستاره شمر و دینار شمر تسبیح شمار سبحه شمار شمردن معروف و نیز بمعنی دادن در کلام قدما بسیار است و سندآن در جا سپردن گذشت شمرده مخفف شمارده که بمعنی شمار کرده شده و معدود است و در ترکیب شمرده و شمرده زدن حرف و نفس شمرده نهادن قدم و شمرده خوردن ساغر و هرچه بدان ماند معنی حزم و احتیاط منظور است صائب سه اگر گریه شمرده من شد جهان خراب + ای وای گر بآبله نیشتر زنم + نفس شمرده زن ای بلبل نوا پرداز + که رنگ گل به نسیم بهار برخیزد + قدم شمرده نهد حسن در قلمرو خط + چو عاملی که بپای حساب می آید + کلیم سه در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن + یعنی بود برابر با قطره های باران + شم بالضم مخفف ستوم شهرت سه از حسرت منصب جگرم خون شده باشد + در خاطر اگر داشته باشم امر اشم + شمشاد بالکسر درختی است خوش قد که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند و برگهای آن بسبب تراکم بموی خوبان ماند پس آنچه در شعر خواجه نظامی واقع شده که سه هنوزش کرد گل نارسته شمشاد و تازان آزاد سوسن سروش آزاد + مراد از آن موی خط باشد که بر غذار سبید امیشود و گاهی آنرا بزلف و طره نسبت دهند و انجا زیست و تحقیق آنست که درچنین مواقع بمعنی مرزنگوش است که اهل هند مروه خوانند و درشمشاد قد و شمشاد بالا بمعنی اول ظهیر الدین فاریابی سه نسیم لطف تو در باغ در اپیمنی بفشاند و مید نکهت عنبر ز طره شمشاد + انوری سه چرا باید که چوب هر نسیم + بسر و تن شلید چون زلف شمشاد + عرفی سه از ین که بعد بریدن مقلم شانه شود + گره گشاده نگردد ز طره شمشاد شمامه بالفتح و قیل بسین مهمله سازیست که نی بالو باشد سیفی بدیعی سه شبی که نالهٔ ز شوق شمامچی بوس است مرا بدست ز انگشت ها شمامه بست + بنی شمامه چرا ایشکر منگردی + ترا که بر لب شیرین یار دسترس است شمیم بو علی خراسانی سه ما از گل شمامه شنیدیم شمیمی + آشفته نکردیم بتحریک نسیمی شمامه عنبر آنست که عنبر را در مشک یا در طلا یا نقره بگداز ند و آنرا در دست دارند و سپس بو بینند تا اثر سه بهر دل ز مشک ساز خامه را + لبریز کن ز عنبر اشهب شمامه را + شمشیر مرکب است از شم بمعنی ناخن و شیر زیرا که این سلاح مانا ست بناخن شیر سعدی سه چو شاه بگیرد گمف اندر شمشیر

از بیم بفکند ز کفها شمشیر ٭ و خون آشام از صفات و دزان و ناخن و مد بسم الله و نهنگ . طاق مصرع از تشبیهات اوست سلمان ــه تنگ حلت گر نه در دندان شمشیر آید سبب ٭ از مخالف در جهان نگذاشتی یکجا نور نظامی ــه نهنگان شمشیر جوشن گداز ٭ بگردن کشی کرده گردن فراز ٭ صائب ــه مد بسم الله دیوان بقا شمشیر ست ٭ ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر است ٭ سلیم ــه هلاک زخم تو گردم که رسم جانبازی ٭ ز کشته تو بطاق بلند شمشیر ست ٭ منوچهر خان ــه معنی مرد تمام از تیغ می آید برون ٭ مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست ٭ مخلص کاشی ــه ای ز علم کار ظفر کرده راست ٭ ناخن شمشیر تو کشور کشاست ٭ و بالفظ زدن و افکندن . و خوابانیدن . و نهادن . بمعنی و شمشیر در میان کردن و در نیام کردن و شمشیر برآهیختن و آختن و کشیدن و هوا کردن . و علم کردن و از نیام کشیدن و از نیام برآوردن بمعنی صائب ــه شمشیر آنیدی و بخون نشاندی ٭ افسوس که آغاز تو انجام ندارد ٭ امید صائب از همه کس چون بریده شد شمشیر آه را ز نیام سحر کشید ٭ میزند چون گل دو عالم موج آغوش امید ٭ تا کجا شمشیر خوابانده خم ابروی تو ٭ من کرشمه بر نیارد موج شمشیر از نیام ٭ از هوای خود خطر دارد حباب زندگی ٭ خط سیاه دل از تیغ رونکار داند ٭ بکو بغمزه که شمشیر در نیام کند ٭ میر حسن دهلوی ــه هر بار همی آیی شمشیر هوا کرده ٭ آنکس که ترا باید من بنده هوا خواهم ٭ کلیم ــه حریفی را که شمشیر افکنی بر ترک و بر تارک ٭ سر و مغفر چو مرغش ز آشیان سر بر زنی ٭ هاتفی ــه و دلاوران دلیران شمشیر زن ٭ نهادند شمشیر در مرد و زن ٭ میر خسرو ــه از نوک غمزه تا کی خونابگی دمادم ٭ شهری بکشتی اکنون شمشیر در میان کن ٭ و بالفظ خوردن نیز مستعمل مثل تیغ خوردن و خنجر خوردن طالب آملی ــه نه شربت آبحیات آنکسان که می نازند ٭ نخورده اند بها ز دست جانان تیغ ٭ پشت شمشیر . دم شمشیر . آب شمشیر **شمشیر در بغل خوابیدن** بکمال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن کلیم ــه بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد ٭ بخونریز اسیران اینچنین باید میان بستن ٭ **شمع** موم و فارسیان بمعنی چیزی که از موم یا چربی سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشی باسم ما دته صائب ــه زلب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد ٭ که سر بسته لب لعل آبدار خود است ٭ خموش باش که چندین هزار شمع اینجا ٭ گزیده اند لب خامشی ز دم هوشمند و رنگین جولان . مهر فروغ . شب افروز . بگداز یافته . جانسوز . نیم سوز . ماتم زده از صفات و انگشت و دست قلم گلک . تیغ . علم . الف مصرع . خوشه . شاخسار . عروس . از تشبیهات است مفید بلخی ــه ثبت است بر جبینه پروانه راز من ٭ یکمصرع است شمع ز سوز و گداز من ٭ صائب ــه از شاخسار شمع ثمر را نمیبرد ٭ پروانه که گرد تو یکبار میپرد ٭ عشق تا هست خرد تیغ زبانی دارد ٭ صبح چون شد علم شمع نگونسار شود ٭ خود ستایی نیست کار شمع ورنه دست شمع ٭ بهر دامنگیری پروانه باشد بلند ٭ کلیم ــه خوشه شمع است بار رشته امید ما ٭ آب و رنگی دارد اما خوشه بیدانه است ٭ ظلمت برون نرفت دمی از دیار ما ٭ زخمی ز تیغ شمع نشد شام تار ما ٭ زلالی ــه ز گرمی گلک شمع راست رشته ٭

رشته * برات شعله را بریخ نوشته * سلیم ــ اشتیاق زبس سوخته مغز قلم شمع * نزدیک بمردن زرحمت دمبدم شمع * غنی ــ گر چراغ حسن او روشن شود در انجمن * در دهان انگشت شمع از شرم میگیرد لگن * فطرت ــ پر پروانه در دشت طرب ریگ روان گردد * عروس شمع گر در هودج فانوس منشیند * **شمع انگوری**

شراب مسیح کاشی ــ شمع کافوری بعالم شهرتی وا ردولی * گر زمین گیر است بر سر شمع انگوری بس است

شمع ریز و شمع ساز و شماعی و شماع آنکه شمعها را سازد **شمع مرده و کشته و دامن کشته و خاموش** یعنی در مقابل شمع خاموش مثل آتش خاموش است که شعله نه داشته باشد میرزا صائب ــ بنور عشق دل را زنده کن مپسند از غفلت * که شمع مرده در بالین جواب زندگی باشد * تعجب نیست گر پروانه در بیرون در سوزد * که شمع کشته روشن در شبستان تو میگردد * صحبت افسرده را از دیدن از دیدن به است * شکوه از دامن نباشد شمع دامن کشته را * **شمع زیر دامن و شمع زیر سرپوش و شمع بالین و شمع مزار و شمع ماتم و شمع محراب و شمع کشته و شمع آسیا** معروف میرزا صائب ــ هزار بار فسردن شمع آسیا کرد است * غبار خاطر من آفتاب تابان را * از فروغ عارضت پاک است و حدت خانه ام * زندی خساره من شمع محراب منست * در دیار عشق کس را دل نمی سوزد بکس * از تب گرم است آنجا شمع بالین خسته را * شود از پرده پوشی درد و داغ عشق رسواتر * ز شمع زیر دامن از گریبان دود می خیزد * آسمان صائب عبث خم در خم من کرده است * من نه آن شمعم که پنهان زیر سرپوشم کنند * عبدالرزاق فیاض ــ سالها بیهوده چون شمع مزار بیکسان * سوختیم و پرتو ما محفلی روشن نکرد * بابا قاسم مشهدی ــ چنین کز شعله حسن تو عشق افروخت جانم را * بجان شمع مزار خویش سازد استخوانم را **شمع ریختن** بصدر شمع ریز است تاثیر ــ چشم مخمور ترا تا دیده نرگس از قلم * شمع میریزد که بر بالین بیمار آورد * و صاحب ترجمه مجالس النفوس در احوال درویش علی شماع آورده که پدرش شمع ریزی بود و ملا طغرا در خطاب بساقی ــ چراغی کرمی سازی از جام مل * نمی آید از شمع سازان گل * سیفی صاحب بدایع الصنایع ــ سوخت دل از غم شماع و بجان میکوشیم * همچو شمعیم که با روغن خود میجوشیم * نعمت خان عالی ــ نمانده بیش شمع آسمای بهای رشته شمع * مگر ز مشقبازان دام گیرد رشته جایی * سید اشرف ــ عاشق خوبان بود غافل ز معشوق آفرین * نیست از دکان شماعی خبر پروانه را * **شمعدان** از عالم چراغدان خواجه جمال الدین سلمان ــ لاله در بزم چمن شمع معنبر بر فروخت * بهر شمعش نرگس از از شمعدان سیم آورد * **شمعستان** از عالم شبستان **شمعی** رنگیست سبز مایل بسیاهی این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در عرف هند تیلیه مونگیه گویند زلالی ــ تنم تر آتش منخوست جامه در پوشد * بیاس شمعی را از دکان شمع گیرد * سالک یزدی ــ عاشق کسی بود که براید برنگ دوست * شمعی لباس در پر پروانه منست * **شمع بالا و شمع قد** از اسمای محبوب است خان آرزو ــ شهید جلوه آن شمع قد گلپوشم * دماغ بلبل و پروانه بر مزارم سوخت * قاسم مشهدی ــ ز سوز سینه من شمع بالای خبر دارد * که از بال و پر پروانه

۲۱۵

از بیم بفکند زکفها شمشیر + وخون آشام از صفات و وزان وناخن وید بسم الله ونهنگ . طاق مصرع از تشبیهات اوست سلمان ره ننگ صلت گر نه در دندان شمشیر آمد سببی + از مخالف در جهان نگذاشتی یکجا نور نظامی ره نهنگان شمشیر جوشن گداز + بگردن کشی کرده گردن فراز + صائب ره ید بسم الله دیوان بقا شمشیر است + ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر است + سلیم ره هلاک زخم تو گردم که رسم جانبازی + زرشته تو بطاق بلند شمشیر است + منوچهر خان ره معنی هر و تمام از تیغ می آید برون + مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست + مخلص کاشی ره ای زعلم کار ظفر کرده راست + ناخن شمشیر تو کشور کشا ست + و با لفظ زدن وافگندن . و نوا باندن . و نهادن . بمعنی و شمشیر در میان کردن و در نیام کردن و شمشیر بر آهیختن و آختن و کشیدن و هوا کردن . و علم کردن و از نیام کشیدن و از نیام بر آوردن بمعنی صائب ره شمشیر کشیدی و بخون تشنه ندی + افسوس که آغاز تو انجام ندارد + امید صائب از همه کس چون بریده شد شمشیر آه را ز نیام سحر کشید + نیرزد چون گل دو عالم موج آغوش امید + تا کجا شمشیر خواباند خم ابروی تو + من کرشمه بر نیارد موج شمشیر از نیام + از هوای خود خطر دارد حباب زندگی + خط سیاه دل از تیغ رونگردانده + بکو بغمزه که شمشیر در نیام کند + میر حسن دهلوی ره هر بار می آیی شمشیر هوا کرده + آنکس که ترا باید من بنده هوا خواهم + کلیم ره حریفی را که شمشیر افکنی بر ترک او بر تارک + سر و مغفر چو مرغش زر آشیان سر بپرانی + انقی ره دلاور دلیران شمشیر زن + نهادند شمشیر در مرد و زن + میر خسرو ره از نوک غمزه تا کی خونابی دمادم + شهری بکشتی اکنون شمشیر در میان کن + و با لفظ خوردن نیز مستعمل مثل تیغ خوردن و خنجر خوردن طالب آملی ره لب شربت آب حیات آنکسان که می نازند + نخورده اند بها زدست جانان تیغ + پشت شمشیر . دم شمشیر . آب شمشیر **شمشیر در بغل خوابیدن** بکمال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن کلیم ره بنازم ترک حقیقت را که ترکش بسته میخواهد + بخونریز اسیران نخیزد باید میان بستن + **شمع** موم در فارسیان بمعنی چیزی که از موم یا چربی سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشی باسم مادته صائب ره زلب گیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن بسته لب عین آبدار خود است + خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + مکیده اند لب خامشی دم هوشند روشن جولان . مهر فروغ . شب افروز . بگداز یافته . جانسوز . نیم سوز . ماتم زده از صفات و انگشت دست قلم کلک . تیغ . علم . الف مصرع . خوشه . شاخسار . عروس . از تشبیهات است مقیم بلخی ره ثبت است بر نقش پروانه راز من + یکمصرع است شمع ز سوز گداز من + صائب ره از شاخسار شمع شرر وا نمیپرد + پروانه که گرد تو یکبار میپرد + عشق نیست خرد تیغ زبانی دارد + صبح چون سخن علم شمع نگونسار شود + خودستایی مست کار شمع ورنه دست شمع + بهر دامنگیری پروانه باشد بلند + کلیم ره خوشه شمع است بارشته امید ما + آب و رنگی دارد اما خوشه بیدانه است + ظلمت بردن نرفت دمی از دیار ما + زخمی ز تیغ شمع نشد شام تار ما + زلالی ره زگرمی کلک شمع راست زرشته +

رشته * برات شعله را بریخ نوشته * سلیم سه اشتیاق زخت سوخته مغز قلم شمع * نزدیک بمردن زخمت میدهم

شمع * غنی سه گر چراغ حسن او روشن شود در انجمن * در دهان انگشت شمع از شرم میگیرد لگن * فطرت

سه پر پروانه در دشت طرب ریگ روان گردد * عروس شمع گرد هودج فانوس منشیند **شمع انگوری**

شراب مسیح کاشی سه شمع کافوری بعالم شهرتی دارد ولے * گر زمن پرسی است بر سر شمع انگوری بست

شمع ریز و شمع ساز و شماعی و شماع آنکه شمعها را بسازد **شمع مرده و کشته و دامن**

کشته و خاموش یعنی رفیق شمع خاموش مثل آتش خاموش است که شعله نداشته باشد میرزا صائب

سه بنور عشق دل را زنده کن مپسند از غفلت * که شمع مرده در بالین جواب زندگی باشد * تعجب نیست گر

پروانه در بیرون در سوزد * که شمع کشته روشن در شبستان تو میگردد * صحبت افسرده را از دیدن از

دیدن به است * شکوه از دامن نباشد شمع دامن کشته را * **شمع زیر دامن و شمع زیر سرپوش**

و شمع بالین و شمع مزار و شمع ماتم و شمع محراب و شمع آسیا معروف میرزا صائب سه هزار

بار فسردن شمع آسیا گرد است * غبار خاطر من آفتاب تابان را * از فروغ عاریت پاک است وحدت خانه

ام * زر دی خساره من شمع محراب منست * در دیار عشق کس را دل نمی سوزد بکس * از تب گرم است آنجا

شمع بالین خسته را * شود از پرده پوشی درد و داغ عشق رسواتر * ز شمع زیر دامن از گریبان دود میخیزد *

آسمان صائب عبث خم در خم من کرده است * من نه آن شمعم که پنهان زیر سرپوشم کنند * عبد الرزاق

فیاض سه سالها بیهوده چون شمع مزار بیکسان * سوختیم و پرتو ما محفلی روشن نکرد * ملا قاسم مشهدی

سه چنین کز شعله حسن تو عشق افروخت جانم را * همان شمع مزار خویش سازد استخوانم را **شمع رنجیدن** حسد ز شمع

ریز است تاثیر سه چشم مخمور ترا تا دیده نرگس از قلم * شمع میریزد که بر بالین بیمار آورد * و صاحب ترجمه مجالس

النفوس در احوال درویش علی شماع آورده که پدرش شمع ریزی بود و ملا طغرا در خطاب بساقی سه چراغی کرمی

سازی از جام مل * نمی آید از شمع سازان گل * سیفی صاحب بدایع الصنایع سه سوخت دل از غم شماع

و بجان میکوشیم * همچو شمعیم که با روغن خود میجوشیم * نعمت خان عالی سه نمانده پیش شماعی بهای

رشته شمع * مگر ز عشقبازان دام گیرد رشته جایے * سید اشرف سه عاشق خوبان بود غافل ز معشوق

آفرین * نیست از دکان شماعی خبر پروانه را * **شمعدان** از عالم چراغدان خواجه جمال الدین

سلمان سه لاله در بزم چمن شمع معنبر بر فروخت * بهر شمعش نرگس از زر شمعدان سیمی آورد * **شمعستان**

از عالم شبستان **شمعی** رنگیست سبز مایل بسیاهی این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در عرف هند تیلیه مونگیه

گویند زلالے سه تنم تر اشس منجوست جامه در پوشد * بناس شمعی را از دکان شمع گرفت * سالک

یزدے سه عاشق کسی بود که براید برنگ دوست * شمعی بناس در پر پروانه منست * **شمع بالا**

و شمع قد از اسمای محبوب است خان آرزو سه شهید جلوه شمع قد گلبو شم * دماغ بلبل و پروانه

بر مزارم سوخت * قاسم مشهدی سه ز سوز سینه من شمع بالای چه داند * که از بال و پر پروانه

۲۱۵

[illegible]

… فی نثر ابوالغازی مجموعه … ابیات … از استادان …
… جام که در وسط علامات … بعضی … قافیه …
… بیان بند کرده …
… نمودن و گرفتن و بستن و برآوردن و بستن … و دیدن و …
… دوران از … در … بیان … قافیه …
… قافیه … از اطالت … باشد قافیه برای …
… قافیه … جهانگیر …

دستی در کم دارد **شمع برافروختن و برکردن و نهادن و زدن و سوختن** بمعنی سلمان ساوجی تا درین ایوان

مینا هر شبی بر میکند + شمع ناهید و چراغ ماه و قندیل پرن + ملا وحشی در مقامی کز چراغ مجلست + صباحی

بر فروزد شمع زرکاری لگن + صائب اگرچه شمع کافوری خرد در خانه میسوزد + چراغ از چشم

شیران بر سر ویرانه میسوزد + فردوسی بفرمود تا زندان آتش افروختند + بهر جای شمعی بسی سوختند

خواجه شیراز به ران شمعی که در مجلس نهی بار دیگر ای ساقی + چو خود را در میان بینی در آن بر خیز بنشانش

حکیم بیگ خان حاکم که از تلامذه فقیر است آفرین لاهوری چون شدم پر کشتهای شهیدان شره + بر

فرازش خواستم شمعی زنم خنجر زدم + ای بجای شمع خنجر زدم لیکن لطف شعر از دلش نشنود شیخ شیراز

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد + زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ شمع را در پس

گذاشت یعنی عمر را بسر برد و دست از دنیا بشست **شمع کشتن و خاموش کردن و گل کردن و نشاندن و**

بمعنی و **شمع نشستن و کلشدن و مردن** لازم است واضح ملا ال رنکم ... شعله دل دامنست +

از پر پروانه شمع آرزو گل میشود + نظامی شب از روز رخشنده چون گوی برد + چراغی بغره خت

شمعی بمرد + طالب آملی بصحن کعبه گذشت عشق در عهدی + که بی کنه توان شمع در شبستان کشت +

عرفی گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست + و درین بیت

کلیم حقیقت است چون شمع هر جا که فشانند نشینم + با بیکسیم گفت و شنو بر سر جانیست **شمع بر سر**

زدن از عالم گل بر سر زدن است امیر از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده ایم + شمع سنگی بر سر لوح مزار ما زنید

شتمه بالفتح و تشدید ماخوذ از شم بمعنی بو بوی که بعضی از فارسیان بمعنی قدری و اندکی استعمال کنند و همچنان

است شیخ شیراز فقیر اندرین شمه راه برد + نخست این حکایت بشاه برد **مع النون اشتا**

وشنار و شناه بالفتح دست و پا زدن در آب و با لفظ کردن مستعمل ملا طغرا در تعریف مدینه

فلک تا کند در شط او شناه + کند دست بسته از مهر و ماه + علی خراسانی در بحر موج اگر نزند مهر تو بجوش

کشتی شکسته نماید شناه صبح + میر معزی اگر بغوطه شدن خط امنی یابم + کنم همیشه بدریا خدمت

تو شناه + و بمعنی شنا و مجازست ابو شکور بدو گفت مرد سوی دو بار + برو در آمد و بشد

همی بی شنار + **شنا و شنو** بفتح نون و در ششم بیوامان و ریت ار اهل زبان بتحقیق بتو سیر بجا ست

مینت هم نبود تو خصمانت اندرین شنو + بیرد و بیهده در بحر که خاک شنو + اشرف هم طوفان بلا

در خیمه کلیم بیش از ترتیب + بیجو گشتی گیر از آن بشنو بشنا دارم بنجا که **شناسیدن** تعریف کردن نجم شناس

انجم شناس ستاره شناس کو شناس بمقدار مردم شناس قدر شناس پایه شناس بهره شناس

حروف شناس خود شناس دم شناس رخ شناس ترک شناس سپهر شناس سخن شناس

جهت شناس **شناساندن** متعدی آن وحید سالک شهرت بیداد و از ما تو انسانی ما + میشناسانم

هر دم موی تیغ تیز را + سخن شنو هم شنو ظهوری بیا بباغ که گل همچو عارض تو شکفت + ز هر طرف

زبرطرف بشنوشمهای منقاری **شنودن و شنیدن** بوییدن و اطلاق آن بر بوی شایع است و بر غیر آن محل تامل چنانچه لفظ نسیم با هوا در ین شعر سید محمد عرفی ــه گر شنود نسیم هوای حریم او + بمغز نوبهار هجوم آورد عطاس + و بعضی را در صحت لغت اول انکار است و آن از قلت تتبع بود ــه سوخت دلم را سپهر صائب و نگذاشت + تا شنود بوی این کباب جودم + طهوری ــه نافه چین طره گشت دلم + بوی دولت ز خود شنود امشب + بنای قافیه غزل بر بود و نمود است **شنگرف زدن قلم** را تر کردن قلم از شنگرف اراد تخان واضح ــه با فصل گل جدا کنم از فصل داغ دل + شنگرف میزنم قلم نوک خار را + مع الواو **شوخ** و شوخ رو بواو مجهول طرار و بیباک فردوسی ــه در آمد فرستاده شوخ روی + سر نو رسها دو در پیش روی + **شوخ چشم و شوخ دیده** کنایه از بیحیا و بیشرم **شوخ زبان** کنایه از گستاخ گوی **شوخ طبع و شوخ طبیعت** کنایه از تیز طبع طالب آملی ــه شیرین سخن که شوخ طبیعت فتد ملاحت + شوخ طبعان رند را نمداق است + د بخت حباب بی نمک است + **شوخ ترازو** ذعل زیرا که سنگ کم در ترازو دار د طغرا ــه خشیت از کشمکش سرمه دلم را خون کرد + بعبس قلبی الشوخ ترازو گفتم **شوخی** اطلاق آن در اشیای ذات الحرکه باشد و با لفظ ریختن و کشیدن مستعمل صائب ــه شوخی میخانه از محراب میباید کشید + از سراب خشک نار آب میباید کشید + مرزا بیدل ــه تبسم بر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد + ز آغوش رگ گل شوخی موج گهر ریزد + **شوخی کده** از عالم عشرت کده مرزا بیدل ــه گستاخ نگوییم که انگوشه چشم است + گوییم که شوخی کده شاهد ناز است + **شور** بواو مجهول آشوب و غوغا و ملاحت و نمکینی و چیزی ملح و نمکین و بمعنی بخس و مشوم نیز آمده و با لفظ زدن و افگندن و انداختن و بر خاستن و افتادن و برآوردن و برآمدن و کردن و چکیدن مستعمل مخلص کاشی ــه جلوه آن سرو قامت تا دلم را کرد خون + جای اشک از دیده ام شور قیامت میچکد + شوکت ــه بیاد آن لب شیرین پس از مرگ + نمک شد خاکم از بس شور کردم + صائب ــه از پسته دهانان جهان شور برآورد + از صبح شکر خنده دهانی که تو داری + ماهی که ز پرتو بجهان شور در انداخت + پیش رخت انداله کمر از سپر نینداخت + کو نوا سنجی که در مغز جهان شور افکند + پنبه مغز از سر مینای ما در افکند + دانش ــه تا برون از پرده در و صفش سخن افتاده است + شور محشر در میان انجمن افتاده است + وحشی ــه از سر و در دمن در بزم او افتاد شوری + نی زد در دمن نیاکید و فغان از عو و خاست + زلالی ــه خداوندی که شور معرفت در کشور ما زد + صلای فیض عام و خاص را بر خوان یغما زد + و مخفی نماند که نمک زدن خود محاوره مقرر است و شیخ العارفین بجای آن نیز استعمال فرموده اند ــه میشود از نفسم زخم جگرها تازه + از نمکدان قیامت بدلم شور زدند + وحید ــه چو موج بحر گرد تربت من ما لها دارد + بسرم شد خاک از سر شور سودا بر نمی خیزد +

اشک شور، نم شور، چشم شور، دیده شور، خاک شور، سباخ شور، لب شور، **شوراندن** پریشان کردن

فرمودن آصفخان جعفر ســه کرچشم نازنین در خواب نازست * شوران خواب بروی شب دراز است *

شور اختر و بخت و طالع کنایه از مدبر و بدبخت طهوری ســه هر که شیرین تر فراق جان گزاتش تلخ تر *

شور طالع تر ز فرهادم درین احوال چیست * هر شور بخت را لشکر خنده چکار * باز هر چشم ساخته ایم و عتاب

تلخ * صائب ســه بر این صبح شور بختم من * که عمر خنده من در خمار میگذرد * **شور و شر** م معا با لفظ شراب

مستعمل علی قلی بیگ علی خراسانی ســه در دو چشم مست تابان میچکید علی * بی شور و شر م بزم ما شرابی ندید

کس * **شور چشم** آنکه چشمش در مردم زود اثر کند و آنرا بتازی عیون گویند طهوری ســه گشته بودم

بچشم او شیرین * چشم من از برای من شور است * **شورش** شور و غوغا و آشفتگی و پریشانی و ملاحت

و نمکینی و با لفظ بستن و افکندن و انداختن و نهادن مستعمل اسیر لاهجی ســه چون جمال دوست خود را جلوه داد *

شورشی در جان مشتاقان نهاد * طهوری در تعریف نسترن ســه ز بس شورش انداخت در صحن باغ *

نمک سود شد بر تن لاله داغ * در بهار حسن دو در خرمی از سر گرفت * شوق بر جام عالم شورش آغاز بست *

شوره خاک نمناک که شوری و نمکینی داشته باشد و در هندوستان چیزیست از قسم نمک که بدان آب را

سرد کنند و در ادویه آتشبازی هم بکار آید اثر ســه چو اهل هند که با شوره آب سرد کنند * فسرده شد

دلم از شور تلخی دگران * **شوریده** آشفته و پریشان **شوره زار و شوره بوم** زمین شور که در آن

نبات نروید شیخ شیراز ســه باران که در لطافت طبعش خلاف نیست * در باغ لاله روید و در شوره بوم خس * **شوره**

بستن بسر کمال شدن میرزا مسیح کاشی ســه سر بسر کشوره بست از جهل * چرخش از مهر و مه کلاه دهد *

شور گی ظاهرا بمعنی شوره فروش است سیفی ســه همه شوری که شهری شد بر از شور غا سے او *

برزبان در شوری آرد مرا سودای او * **شور پشت و شوره پشت و شوریده پشت** جاروب

کشی و نافرمان که اگر در زیر بار کشند بر نمی‌دارد و در اطلاق آن بر چنین آدمی مجاز است صائب ســه خرقه بر

دوشان کار فرزند * ناکمیخته * شوره پشتا نند بار گران بگریخته * تاثیر ســه شور بخت و شور چشم و شور پشتی

ای رقیب * همچنین گیرد نمک از آنکه نشناسد **نمک** * حاجی محمد جان قدسی ســه اگر بخت شورم کند شوره

پشتی * ندارم بجز طلعت شهیار یاور * **شوریده روزگار** کنایه از بی سامان و بی سرانجام

شوریده مغز و شوریده دماغ و شوریده رای کنایه از دیوانه و سودائی میر خسرو ســه من

که بوم از دل شوریده رای * کی نکن خویش بهم با خدای * صائب ســه عشق او کرد اینچنین شوریده مغزم ورنه بود *

سرنوشت آسمان ها بید طفلان ام * **شوریده کلام** نظامی ســه شوریده کلامم نمکین است سوالم * نکه

شکریست آن دهن و تنگ جوابست * **شوریده کار** پریشان کار میر خسرو ســه ای هوش منت شوریده

کار * ضامن آمرزش تو مرزگار * **شوریده رنگ** کنایه از مردم رند و لا ابالی شیخ شیراز

ســه در او باشی پاکان شوریده رنگ * بناجای تاریک ظلمت و سنگ * **شوریده راد** کنایه از مردم

۲۱۸

مردم گمراه و پریشان مذهب که تتابعت کتب سماوی نکنند و از خلاق حسنه و اطوار پسندیده بهره ندارند

نظامی سه چو آن دغتبانان شوریده راه + شنیدند یکیک سخنهای شاه + سر از حکم آن داوری تافتند + که آیین خود را چنان یافتند + **شوریده زلف** از اسمای محبوبست میر مغزی سه زلف او شوریده دیدم عالمی شوریده گشت + کدام از شوریده حال رخ چو نیل و تن چو نال + گر نداری باور م شنو که خلقان کرده اند + نام او شوریده زلف و نام من شوریده حال **شوشه** ریزه هر چیز میرالهی سه گر سایه تو بشهر معمور فتد + در آتش قحط از گلی نور افتد + شمع از خنکی چو شوشه یخ گردد + بر روی اگر پر توش از دور افتد + تن شوی . خاک شوی . ریگ شوی . دست شوی . دستمال شوی ظهوریه سه حساب کان سخاتش کسی که کرده رقسم + کشاده از کف خود شوشه های از زر تابان +

شوق بالفتح خواهش و آرزو و آتش جمع اشتیاق تشنه دست آتشین پای سبک روح . سرشار . رسا بجوی جوشش . جهان پیمای . بی هنگام . نازیبا . نا زخر و شان . تیز شوق . برقع کشا . راحت آزار . بیتاب بیقرار . طاقت ناپسند . خرمن سوز موسی نگاه از صفات و زنجیر از تشبیهات اوست بابا فغانی سه بند بندم شد فغانی بسته زنجیر شوق + خوش دلم زین بند ها گر یار نگشاید مرا + و با لفظ ریختن و دادن مستعمل ملا وحشی سه بجز خدایا مده زود وصالی بده + شوق مده اینقدر یا پر و بالی بده + خواهی سه زار زار می افتاد آرام من + کاش نریختی شوق در کام من + **شوکت** بالفتح صائب سه شادی عشق عاشق در نظرها شوکتی دارد + که نقش پای مجنون پنجه شیر است پندار سه + **شوقستان**

حسین ثنائی سه هر قدم گامی بشوقستان دل + در جهان بی پایان میسرنم + **مع الها**

شه بالضم کلمه ایست که در وقت کراهت و نفرت از چیزی گویند **شهادت** بالفتح گواهی دادن و شهید شدن و بر سنقیاس **شهادتگاه و شهیدزار و شهیدستان** و بمجاز بمعنی کلمه طیبه و بالفظ گفتن و بر زبان راندن و در دهان داشتن مستعمل میر مغزی سه در رم از کف تو به ترع اند رهست + شهادت از آن دار و اندر دهان + عرفی سه امام شهر غنی هادی ما در دم مردن + شهادت بر زبان راند مبارک باد ایمانش + کلیم در تعریف پیل سه منودی اگر بر مزار سپه عبور + شهادت نگفتندی اهل قبور + زلالی سه رسید از راه و دید از دور محمود + شهیدستان زمین کردن کفن بود + واضح سه کجاست تیغ بکف خود سری بلا انگیز + که هالدست خون را شهید ز ارکند + ناصر علی سه شهادتگاه ما با رطپیدن بر نمی دارد + نهی از نجر پهلو همچو ساحل میکند اینجا **شهد** بالفتح انگبین و ناب از صفات اوست و با لفظ ریختن مستعمل و بمعنی حلاوت و شیرینی مجاز است سه دهان غنچه ابش شیرین تکلم + دلی از دیده چون شهد شکر کم + سید حسن خالص سه شعر است که در صحبتش افسردگی نیست + شهدی که دلت را تر ند در شکر است + صائب سه عیش در زیر فلک با خاکساران مشکل است + شهد نتوان در میان خانه زنبور ریخت + و بر این قیاس

شهد لب و شهد پرور و شهد طراز واله هروی شهد طراز لب لعل نگار + زهر فروش
بن دندان یار + کلیم شیرینی جا بجا بسکه نخست شهد پرور شد + لب زخمش بهم چسپید دمن خوشدل
که بهتر شد + در هند تیره بختی واژونه است کار + زان شهد لب همیشه دلم تلخکام بود شهد افتاده
یعنی و شهد افتاده مرزا صائب نیست پروا از اجل فرهاد شیرین کار را + مور شهد افتاده را
مرگ از شکر شیرین تر است + شهر تاش در خواجه تاش گذشت شهر تباری هند و مدینه و مصر
خوانند و عالی بنا چمن خیز از صفات اوست شهر نا پرسان شهری که دران جا کسی بداد کسی نرسد
و انصاف را رواج نباشد تاثیر از سوزش شهر نا پرسان عشق انما میرس + مثنوی بیمار دل
زان مسکن ما و امپرس + قبول سیحکه آن مه نه پرسیده است احوال قبول + میکنم زین شهر نا پرسان
سفر بی اختیار + دانش شدها صیام و هر طرف نا الست + با دامن زهد دست را بیما لست
تسبیح بر و رجا پیمانه گرفت + شهر رمضان که شهر نا پرستست + شهر خدا کنایه از ماه رجب میر خسرو
زبانک بلبل برست از میان شهر بیانه + برفت شهر خدا را ز گوشها شنوای شهر سبز نام
شهری از توران نزدیک سمرقند و از اکش نیز خوانند و وطن اصلی صاحبقران امیر تیمور گورکانست
دانش غریب ملک بهار یم و شهر سبز چمن + نه کلفروش شناسد نه باغبان ما را + شهر زنان نام
شهری که ساکنانش از شاه تا وزیر و از برنا تا پیر همه زنان بوده اند ملا طغرا طالع شهر زنان
دارد نگارستان هند + هست بر خیزش فراوان مرد کمیاب است و بس + و حید بود جنس جرات دران
بیکران + چشم می بود اگر چه شهر زنان + شهر آشوب آنکه در حسن جمال آشوبنده شهر و فتنه دهر باشد
در مدح و ذم که شعرا اهل شهر را کنند شهر بهم بر زدن خراب و پریشان کردن آن + اثر کاشی
تا چشم سیه مینی افتاده بر سو گشته + شهری بهم بر میزند هر جنبش مژگان تو شهر گردان کردن
مرادف تشهیر کردن ملا ساطع گویدا نیظالم حق ناشناس که خون پدر مثل شیر مادر میخورد اگر یکباره شهر گردانش
سازیم بی راه نخواهد بود و در نثر مرزا صائب نیز واقع است قبول دشت با خورشید رویت الف
انگیختی + ماه را از بهر عبرت شهر گردان ساختیم + شهر زرین شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان
نجیب خالص استرابادی سوادش در نظر از قصر ایوان + بود چون شهر زرین سلیمان + حاجی
سابق گر چنین زان برگ گل زرین گیا خواهد دمید + خانه آینه را هم شهر زرین میکند +
شهری مقابل روستائی و نوعی از خوانندگی نیز باشد پهلوی مخلص بیانه عشق از اهل عقل مشهور
مشکل بود شنیدن شهری ز روستائی + شهر بند حصار دور شهر که آنرا شهر پناه گویند و نیز کنایه
از زندان و زنجیر سالک یزدی و شهر بند دام و قفس بلبل حزین + بر دوش بسته خانه که
اداره گل است + سنجر کاشی نه ناشناس رعیت شکند خدای دهیم + نه پاسبان بست تعلق
و نه شهر بند امیر + بغرض ار در آید بغرض محال + بیند زهم شهر بند خیال + نظامی

نظامی ے حصار فلک برکشیدی بلند + در و کردی اندیشه را شهربند + مرزا رضی دانش ے چشم و مژگان تو هر کس دید بینا بانگ گفت + در میان شهربند آهو غریب افتاده است + ملک آباد جنون در قبضه تسخیر ماست + شهربند این قلمرو حلقه زنجیر ماست + ظهوری در تعریف فیل ے بفرض از درآید بفرض محال + بدر د زرم شهربند خیال + **شهرگاه** حکیم فردوسی ے ز یک میل کرد آفریدون نگاه + یکی کاخ دید اندران شهرگاه **شهرستان** از اعمال صفهان است **شهرخموشان** ملا مرشد ے درد اعم شوری از کس برنخاست + گویی ز شهر خموشان میروم **شهریار و شهرکشای و شهرگیر و شهرستان** کنایه از پادشاه میرمعزی ے آن شهرکشای تو که از شرح فتوحت + شرط است کشیدن خط نسیان بسر بر + شهریار شهرگیری پادشاه ملک بخش + خسرو معجز فتوحی داور مالک رقاب + پادشاهی که هست گیتی بخش + شهریاری که هست شهرستان **شهنشاه و شهنشه و شهنشا** مخففات شاهان بقلب اضافه حیاتی گیلانی ے شدند از جان چه فرتوت و چه برنا + بیکایک آفرین خوان شهنشا + **شهر روا و شهروا** و **شهروان** زری که در شهر رایج باشد مقابل شهر و ا مدون بون زر قلبی که بادشاهی سکنده بوده در غیر شهر او روان باشد مانند ے گشت بدانم ز دل جلوه گر + بعد چند شهروا چو زر + ظهوری بر جبش تو گاه بوته بو برگشته است + قطره عرق ز سیل بعش ترست + تا سکه بنام شمش از نعل زدند + آهن ز طلا شهر روا تر گشته است + سعدی ے بزرگ زاده نادان بشهر وا ماند + که در دیار غریبش بهیچ نستانند + بسیم گر به ناب کدا زیا مکان + گر شکسته شهر روا از غم تمام عیار + فوقی یزدی ے از خرام شهر شهرت همی برند + گر چون طلای گیر شوی همدان کس **شهره آفاق** لفظیست معروف و شهره ایام نیز آمده ے بهرام بیگ ساعی همه ایی ے تبرک آرزو دل شهره ایام میگردد + نگین مومل کنده چون گردید صاحب نام میگردد **شهرت** بالضم آشکار شدن و آشکار اکردن و آشکار او با لفظ شدن و کردن و دادن مستعمل ے تا تیر بخت میسد هم معنی بلند + ز نام شکایت است که شهرت نمید هد + کلیم ے خاکساری نقش با تعلیم میکرد زما + در فن خود گر چه بقدر ریم شهرت کرده ایم + صایب ے بیریاضت توان شهره آفاق شدن مه چو لاغر شود انگشت نما میگردد **شهنار** نام نوای از موسیقی اثر ے بجان آتش زند چون از برقع برده بردارد + نشنه نارس رسد بر گاه گیرد اوج شهنارش + مبرقع هم نام نوا میست **شهوت** بالفتح آرزو کردن چیزی را و فارسیان بمعنی آرزوی جماع استعمال کنند و بسین ترین قیاس **شهوت زار** فوقی ے رخش گل گل نشان باغی داشت + شهوت زار گل گل ذوق میکاشت **شهید** خان آرزو برین شعر حضرت شیخ که طغیان یار بین که جگر گوشه خلیل + در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی کنند :. نجیده و گفته لفظ شهید درینجا نامناسب است لفظ قربان یا فدا می باید و صاحب حقایق حق گفته که نظر بمناسبت لفظی حق بجانب معترض اما میرزا صایب هم همین مضمون را بلفظ شهید

خورده سے چار زدی شهادت کنم کسوخته است + بداغ یاس جگر گوشهٔ خلیل از تو + انتهی ازین مستفاد میشود که جگرگوشه خلیل ارزوی شهادت کرده بود لیکن میسر نشده در بیان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و سیکے صورت میگیرد

شیار و شیاف مع التحتانی **ثلجی** ثنای مثلثه شیاف برف که اطبا برای اطفای حرارت اینه در مقعد مابون نهند و این لفظ بلکه تنها لفظ شیاف بیشتر در محاورات لوطیانه مستعمل میشود فوقی یزدی سے بخشم گفتگو کحل نمک کش + شیاف نه بکون لب زانش

شیخ نجدی بجیم تازی بعد النون نام ابلیس و گاهے تنها لفظ نجدی نیز استعمال کنند جمال الدین عبدالرزاق سے نه خاک تیره باند ز انسان لطیف + نه روح قدس باند ز نجدیے ملعون + نظامی سے بر نجد شدی ز تیز دجدیے + شیخانه و لے نه شیخ نجدیے +

شید الله او اطا در لفظ شئی الله تصرف کرده شید الله میگویند یعنی دیوانه خدا

شیر بیای معروف معروف و شیرین ماب از صفات شگوفه از تشبیهات است چنانچه در مبحث شگوفه بستن گذشت و نیز شراب ظهوری سے مستی این هنگامه اگر در بایم هر زمان + شیر صد میخانه سر بنهاده در جامم هنوز + ازینجاست که شیرخانه شراب خانه را گویند امیر سے گردش چشم مست را نازم + یاد داد و شیرخانه دل ما +

شیر صبح کنایه از سپیده صبح تاثیر سے همان روشن گراز بالک گوهر مے برد فیضی + که شعبه صبح را جز پنبه خورشید ندوشد

شیر مرغ کنایه از چیزی که تحصیل آن متعذر باشد بحسب عرف و عادت اگرچه مرغ اصلا شیر ندارد و از پستان مرغان شیر دادن نیست لیکن محاوره است که گاهی تنها شیر مرغ گویند و گاهی تنها جان آدم چنانچه گذشت و گاهی هر دو را معاً استعمال نمایند محمد صالح ستار سے دوش در بزم نظامی با نگار ساده بود + شیر مرغ و جان آدم تا سحر آماده بود + ملا نوسی یزدی سے در عراق از کسے فرصت شود بر یز تر + شیر مرغ و جان آدم گر بخواهی سرهی + میرزا صائب سے چشمه خرابات مغان را ز نظر کرد + که دارد در بطه می شیر مرغ و جان آدم را + سنجر کاشی سے بحرم خویش گردیدن مصمم + گرفتن شیر مرغ و جان آدم + نظامی سے علف کاه مرغان این کشور است + اگر شیر مرغت بباید در دست + سوی شیر مرغ از غمان تافتند + ببازار شکر گلش یافتند +

شیر بها بوحده کنایه از زر و قماشی که از جانب داماد بخانه عروس فرستند و ترکے ساچق و بندری خوانند اثر سے پیاله را نبود بے فروغ ماه صفای + برای دختر رز لازم است شیر بهای +

شیر خوان نام جای حکیم فردوسی سے ببردند ضحاک را بسته خوار + بپشت هیونی برافگنده زار + همی راند زینگونه تا شیر خوان + جهان را جوان شنوی پیر خوان +

شیر خشت نام دارویی مسهل معرب شیر خشک ملا طغرا در هجو حبیب سے کم از سنگ شمار و آن بد سرشت + پستش دهر گرسی شیر خشت + و نوعی از نان که خمیرش از شیر کنند قبول سے نیم باد رکیبی نبود بے محتاج + ز خود جو قرص پنیر است شیر

سفیر خشت مرا + **شیر خام خوردن** کنایه از غفلت کردن و بشعوری نمودن ظهوری سه گرچه شیر
خام خورده است آدمی من پخته ام + گرم خون بوده است دایه داده شیر دیگرم + **شیر بریده** شیر ابتر شده
اثر سه مزن به تیغ کسی را که نیست مایه درست + که خود بخود شود اجزای او بریده چو شیر + **شیر بریدن**
بچیزی کنایه از باز گرفتن طفل را از شیر باده و بچیزی دیگر خو گرگردانیدن اثر سه آخر عمر شدم واله طفلی
که برید + مادر دهر بخون دل عاشق شیرش + **شیر شدن موی** کنایه از سپید شدن موی
که عبارت از ایام پیریست مرزا صائب سه تا پای بر فلک نگذاری ز مهد خاک + موی ت
اگر چه شیر شود شیر خواره + **شیر ماهی** خان آرزو میفرماید دندان ماهی است که بشکل شیر باشد
و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **شیر مال** نوعی از نان **شیر و برقرایه** بقاف بوزن خرابه
نوعی از نگهبا و آن تیلی مایل بسفید است سلیم سه در بو ته چا کبادارد + جامه شیر در قرابه صبح شیر زنه
چوبی که بدان دفع را بزنند تا مسکه جدا شود **شیردان** آل جزیست مثل کدو که گوسفند را در بالای
شکنبه میباشد و غیر از شکنبه است و آن را کباب پزان پر از گوشت و مصالح و برنج کرده می فروشند
و در عرف هند چسته گویند که از آن شیر بسته بشود محمد قلی سلیم سه دایه در کودکی بر امانتش +
شیروان داده جای پستانش + میرزا طاهر وحید در تعریف کلیه زرسه چو با او نشسته است عاشق
بخوان + نگنجیده در پوست چون شیروان + میر نجات سه ترسم که شیروان بخودش برده در شود
و این راز سر بهم بعالم سمر شود **شیروان برگشتن** از بعض ثقات شنیده شده که چون کسی با کسی
نزاعی دارد گوید برو و اگر به شیروانت بر میگردانم درینصورت کنایه از واژگونه آویختن باشد و این عبارت
از تعذیب و شکنجه است پس شیروان برگشتن لازم این باشد میر یحیی شیرازی سه بر سر خوان چو
جلوه گر گردد + شیروان طعام بر گردد **شیر مست** بره فربه و اطلاق آن بر غیر بره من حیث الاستعاره
است نه من حیث الاستعمال مرزا صائب سه ربط ما با داغ عالم سوز عشق امروز نیست + سالها شد این
سپند شیر مست آتش است + وحید سه ز طفلی از لب آن شوخ بوی شیر می آید + نخوردم باده
اما شیر مست از بوسه او گشتم **شیر و شکر بودن** و **شیر و شکر بر آمدن** کنایه از غایت
اختلاط ظهوری سه در شکایت نیستم از بخت شور + زهر او با کام شیر و شکر است + ملا شانی تکلو
سه کجا زهر سوالم لب جواب کشاید + شکر بی که بشیر و شکر بر آمده است + ملا سالک قزوینی سه
در تنگی و شگفتگیم شیر و شکر است + چون زعفران خزان و بهارم برابر است **و شیر و شکر**
قماشی ابریشمی راه راه سلیم در محیطیه سه عزیز آنکس که دارد میهمان را + کند شیر و شکر دستار خوان را +
شیره انگور شراب میر معزی سه تا در لب شیرین نو اب دال نگه کرد + بر کف همه جز شیره انگور
ندارد + **شیره** چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام ارند میر معز سه یافت فطرت از نگاه
او حلاوت کام جان + حسن را نازم که قند از شیره بادام ریخت + و باصطلاح اطبا آبی که از تر و گرفته

تا تر و تازگی صلیب گویند طالب آملی ــه شراب کهنه تا شیره گشت از رواج گون گجی + دگر ز میان آمد

بغنه انگور سگردد + و در ترکی خطای خوان مربعی که در میان آن نان و حلوا و نمکدان و میوه ها نهاده

بمجلس در آرند شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده ــه بهر شیره زالگونه گونه خورش + که جان

یافت زان ذوق و تن پرورش + علی بیگ علی خراسانی ــه جای ای است که از تبدل شیفته ام +

در پی شیره انگور شیراز شود + حکیم تراری قهستانی ــه جهان شیره کشانش قرار داد که من +

بساط صحبت نغمش ببرد یا رشم و شیره روان باصطلاح اطبا شیره رقیق صائب ــه نیست

در جاشنی شیره جان هیچ شکی + انقدر هست که بسیار روان ساخته اند + اشک شیرین نان شیرین

کنایه از نمط خاقانی ــه گفتم که دران دیار پرشور + نان شیرین بود و دوات ها شور و شیرین و هر چیز

که نسبت بغیر داشته باشد خصوص در حلاوت و نیز کنایه از هر چیز عزیز و نایاب و خوش آینده عموماً و حرکات

و تکلم اطفال خصوصاً تاثیر ــه تا بباشد و نسبت نیست آمیزش بکام + بود چون فرزند شیرین چون یاد

سخن شد + هر عضو تو شیرین تر از عضو دگر باشد + اما لب جان بخشت حلوای دگر دارد + میرزا صائب

ــه گرچه در شرم و حیا چهره مریم مثل است + نسبت رخسار تو صد برده اند شیرین تر + کلیمی ــه

بکوی او مرا سنگین دلان دیدند و غوغا شد + که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد شیرین

حرکات و شیرین شمایل و شیرین کار و شیرین افتادن کار و شیرین قبا و شیرین

بهانه و شیرین حرام و شیرین نگاه و شیرین دهان و شیرین زبان و شیرین لب

و شیرین سخن و شیرین کلام و شیرین تکلم و شیرین گفتار و شیرین سوال و شیرین جریر

و شیرین نفس و شیرین کدار و شیرین تبسم و شیرین فسانه و شیرین مشرب و شیرین

سوار و شیرین گوار و همچنین شیرین بودن شمار و متاع و طمع و شیرین آمدن

و شدن در چشم کسی و شیرین کردن در نظر چیزی را و شیرین کردن خواب و جان

بکسی و شیرین کردن گلوی کسی کنایه از رشوت دادن و بکار رسانیدن گردن چنانکه گذشت و شیرین

کردن و شیرین شدن آب بنه شیرینی لب نسبت ندارد زیرا که ذایقه در دهان و زبان است

بکام و زبان و . آنکه شیرین گویند آنکه گویند از فلان چیز لب شیرین شد پس کنایه از تبسم و بزم خندیدن

باشد و شیرین کردن بادام کنایه از شکر بوغض کردن آن را مخلص کاشی ــه بجوان بادام تلخی بملک

شیرین کنند + عاشقان را دلخوشی از خنده او داده اند + مرا از لب نو خط بوسه مغشوش بکر تحفه

دگر متاع شیرین است + صائب ــه گوشه گیران را چشم خلق شیرین کرده است + خال مشکینی که در کنج دهان یافت

جا که شیرین کند خواب طفل اشیرین + فرو دقصه من از سپید موییها + که کوهکن ز بیستون چون تیشه بسر بالا نکرد +

کار چون شیرین شد خود کار فرما میشود + در نظرها میکند شیرین تر از تنگ شکر + کلک صائب از

حدیث شکرین آینه را + تا چو زنبور عسل در چشم شیرین شوند + که باشد حنابهایی

خانهای دوستان از هم جدا + عشاق را لب طمع از بوسه بسته است + از بس دهان تنگ تو شیرین
بهانه است + هر دم هزار بوسه طلب را بگفتگوی + وا میکند ز بهر لب شیرین بهانه اش + صائب
زنغمه تو شکرزار شد جهان + گفتار حق خامه شیرین زبان تست + شیرین تبسمی که مرا راه دل
زده است + از موم مهر بر دهن انگبین زده است + نه از خط سبز شد لب آن شیرین تکلمها +
که از دلبستگیها حرف گرد آن دهن گردد + تا ز آیینه برنگ نیاید میدان + متکلم نشود طوطی شیرین
گفتار + در غم لبهای من گوسه بمیر + مرگ را بر بنده شیرین مکنی + چون طمع شیرین شدت در جای
تو نا جایی ای عزیز + بسم نگون پیش سخن هم پیش دون باید شدن + دیده آخر که چون زنبور دنبار و
هردم + آنکه خواهد چند تا چاشنی کن باید شدن + اثر سه در نظر از حسن سعی خویش دار دیار را + کی دیر
عشق چون فرهاد شیرین کار نیست + ملا طغرا در قسمیه سه آن آهنین کلک شیرین جریر + که صوتش
شکر ریخت در جوی شیر + و در تعریف منشی گر سه رسد گر بانی شیرین خرام + نگردد دگر کاسنی تلخکام
و هم زان دو بادام شیرین نگاه + تقاضای فتنه صد دستگاه + و در تعریف خود سه هرین شوری
انگیخت با من بسی + که شیرین بنایم بچشم کسی + کلیم سه کار کلیم باشد آنجا کس برای + هر جا که در پای
شیرین شمایل افتد + فطرت سه شیرین حرکاتست ز بس جلوه نازت + زنبور عسل سه کند
آمدی میانرا + خواجه شیراز سه شکر شکرانه بر فشان حافظ + که نگاری کش و شیرین
حرکاتم دادند + شیخ شیراز یکی گفت زین نوع شیرین نفس + در این شهر سعدی شناسیم و بس +
میر خسرو سه من آن سر چشمه شیرین گوارم + که آب زندگانی نام دارم + شیرین سواری چه خبر
دارد از جهان + مسکین کسی که بیندش از دور زجان دهد + کسی کز دوام شیرین شد شمارش + همیشه
تلخ باشد روزگارش + ظهوری سه ره چه خونها در دل شیرین سوالان میکنند + تا جواب تلخ از لبهای
شکر خا دهند + میر حسن دهلوی سه قد چون شکرش را آسمان + رونق شیرین قبای میدهد
آصف خان جعفر سه صنم سازان خجالت دیگران شب + لب شکر خنده شیرین لب + سیدی
عرفی سه اگر نه مصدر ذات بود چگونه قضا + لبش نزد مرمه کن مکان شود شیرین + شیرین
باف نام قماشی لطیف ظهوری در مینا بازار در تعریف بزاز آورده که شیرین باف لعل نو خطان
متاعیست گرد کساد بر نشسته شیر و سیج کنایه از ناساز و مخالف عمید لوبکی سه چگونه مشتری
را کز نحوست + سعادت بر دلم شیر و سیج کرد + سنج بکسر سین مهمله و فتح با سه تازه و آخر
خاسه معجمه شیرین کار کسی که کارهای خوب از دستش بر آید ایضا قیاده میرزا
صائب سه سه نماید تلخی بادام آخر خویش را + گر چه شیرین کار او را در شکر پنهان کند
و هم برین قیاس شیرینی کار هم گوید سه کوهکن در بیستون چون تیشه سر بالا نکرد + کار چون
شیرین فتد خود کار فرما می شود + بیستون بر کوهکن خواب فراغت تلخ کرد + زود شیرین

۲۲۵

چسپید بدل کاری که شیرین میشود + شیرین کردن زمین را صالح کردن صائب میکنم از تر زبانی تمنا را
مهربان + میکند شیرین زمین شور را باران ما + **شیرین بودن جهان** لذیذ و مرغوب بودن عبدالله وحدت
قمی خون شیرین است وحدت را خدا آسان کند + باز مشکل شد که با تیغ نازش خو گرفت + و شیرینی
خوردن دلیل اعتدال خونست **شیرینی** هم و در شیرینی پیغام و افسانه و مانند آن کنایه از خوشی آیندگی
است میرزا صائب وعده بوس آرزوی تشنه را در خواب کرد + وعده این طفل را شیرینی افسانه ایست
شیرینی شنبه رسم است اهل ایران را که روز شنبه صبح از خواب برخاسته قدری شیرینی خورند و بخصار
قسمت کنند بزعم آنکه اگر این روز بعیش بگذرد تمام هفته بخوشی سر آید و الافلا اثر معلم دارد
آئین فلک باز برد دستانش + ده شیرینی شنبه ز جبین جبهه طفلانرا + **شیرینی خوران** جشنی
که در وقت مقرر نمودن نسبت عروس و داماد ترتیب ازکتخدائی کنند و در عرف هند آنرا منگنی خوانند
و این همان شربت خوران است که گذشت اشرف گوید چو عقد گفتگو بستی دهانش + شدی جان
حرف شیرینی خورانش **شیرین صنم** و **شیرین پسر** از اسمای محبوبست امیر معزی گوید چهره
من چین گرفت از جور ان زیبا نگار + قامتم خم گرفت از زلف آن شیرین صنم **شیر** بیای
مجهول درنده معروف و بیای معروف بمعنی شیر است و زبان هندی شیره چیره و آن برق چنگال هر آنگاه از
صفات او و شیر از بی کنایه از نهنگ **شیر سپهر** و **شیر گردون** و **شیر فلک** و **شیر چرخ** کنایه از
برج اسد **شیر سیستان** کنایه از رستم دستان **شیر علم** و **شیر رایت** و **شیر لوای** و **شیر
درفش** و **شیر شادروان** و **شیر قالی** و **شیر فرش** و **شیر بساط** و **شیر سرا پرده**
و **شیر بالش** و **شیر دیبا** و **شیر حریر** و **شیر دیوار** نقش شیر که بر این چیزها کنند و اطلاق شیر
قالی بر شخص پر لاف و گزاف نیز کنند زیرا که از وی بیکاری بر نمی آید چنانچه از شیر مذکور رضی گوید رد
پوست باز جبره شود گر موشی + بسته مند و فرش آنکه چو شیر قالیست + انوری گوید سلطان سلاطین
که شیر حریرش + در معرکه سلطان شکار باشد + بارگاه تو در شیر فرش ایوان را + خاصیت شرف و از شیر
گردون باد + شیر فلک آن شیر سرا پرده دوران + در مرتبه با شیر بساطت نجیده + لاف بسعت زند حسود
دلیک + شیر بالش نشد چو شیر عرین + جمال الدین عبدالرزاق گوید بلند قدر تو بر چرخ شیر گردون را
بزیر پای سپرده چو شیر شادروان + صاحب تذکره دولت شاهی گوید ز شیر درفش درخشان ظفر +
چو از خانه شیر تابنده خور + جمال الدین سلمان گوید آهوی چشم تو در شیر لوای سلطان + قلب احباب
شکست و صف بر خواه درید + خورشید نصرتست ترا فیق کردگار + طالع ز شیر رایت جمشید کامگار +
مولوی معنوی گوید ما همه شیران ولی شیر علم + حمله شان از باد باشد دم بدم + ازرقی گوید چون شد آخر
حکمتش در دفع او معجز نما + شیر دیبا همچو گربا شدش در دیبا از یکدگر + غنی گوید ز فراغی به جهان بوریا ام
مبادا راه درین بیشه شیر قالی را **شیر حاجی** مقدم هما مهله بر جم حصاری که برد و حصار درمیان باشد

فردوس بالکسر و دال مهمله بهشت و بوستانی که انواع گلها و ریاحین داشته باشد و نام بهشت و بعضی گفته اند که طبقه اعلای
بهشت است ... [illegible]

[illegible]

درون باشد از کتب تواریخ معلوم شد ودر نسخهٔ مخلص ودیوان مستعمل که گرد قلعهای جنگی کشند قبول سه

حامی دین محمد حیدر خیبرکشا ست + قلعهٔ شرع متین را شیر حاجی مرتضی ست + محسن تاثیر سه حصین

حسن مولد تنبار بستان باشن + بگیر اول ازین قلعه شیر حاجی را **شیر برف وشیر برفی وشیر**

برفین صورت شیری که اطفال از برف در ایامها سازند واز دیدن آن سپاهان رم خورند واین رسم اکثر

در شهرهای سردسیر رواج دارد چنانکه از اهل کابل وغیره بتحقیق پیوسته ملا طغرا سه چه غم از آن دلاوران

را زین سکرفی + نمی ترسد پلنگ از شیر برفی + اشرف سه تا اسد بر آسمان هم شیر برفین گشته

است + کرده زور برف در اجرام علوی شیر کار + بری از ام ودر نخ آب گردد زهره زاهد + که باشد

بیم از آتش فزون تر شیر برفین را + صائب سه سر پنجه با شراب زدن کار عقل نیست +

عقل است شیر برف وشراب است آفتاب + **شیر فلوس** صورت شیری که در یکطرف

فلوس باشد وطرف دیگر نام شهر واین در صفاهان وشیراز رایج است نوید شیرازی سه آوردن

زر بدست آسان نبود + خوابیده بردی هر فلوسی شیری + **شیر سنگی** صورت شیری

که بر سر قبر پهلوانان از سنگ ساخته نصب نمایند درین علامت آنست که او پهلوان بود تا ثیر سه

جز کوهکن نبود کسی پهلوان عشق + بر سر بیستون نگر شیر سنگیش + **شیر طلا** صورت شیری

که از طلا سازند قبول سه پیش من از گریه چینی بود بیقدر تر + در زمین هند مردم خوار اگر شیر طلاست

شیر نمد وشیر پشمین صورت شیری که از پشم ونمد سازند میرخسرو سه شه که بر تخت

تکین بود + شیر نمد وپشمین بود + مولوی معنوی سه شیر پشمین از برای کد کنند + بو مسیلم را لقب

احمد کنند + **شیر حوض** صورت شیری که بر مجری حوض سازند تا آب از دهانش بر زد سلیم سه چون

بعهدش نگذرد نخجیر دریا نهنگ + اژدهان اورا دوان گردد چو شیر حوض آب + خواجه جمال الدین سلمان

سه شیر گردون نیست گر بر مرغزارت بگذرد + از صفای شیر حوضت آتش اید در دهان + **شیر قلاب**

بقاف آهنی که قلندران بر سر دوال کمر دوزند از عالم چپ راس و آن اکثر بصورت شیر بود واین از

اهل زبان بتحقیق پیوسته وحید سه نفگنده هرگز برون از خود من + سگ نفس را شیر قلاب من +

شیر دراغ جامه مثل باز آستین کوتاه کذا فی البرهان واقسام در هندوستان جامه ایست که آنرا

ببری گویند وآنرا دلاوران میپوشند **شیر مگس** عنکبوت که شکار مگس کند **شیر سگ** خواجه

نظامی سه گشت کم آن شیر سگ از شیر مرد + مرد در آن غم که جگر گربه خورد + **شیر اندام** کنایه از

جوان فراخ سینه نازک میان چنانچه پهلوانان کشتی گیران میباشند میر نجات سه باز دل برده زمن

هر فن با تدبیری + شیر اندام بتی نوچه کشتی گیری + محمد قلی سلیم سه کدام دل که نشد صید این

سیه چشمان + فغان ز تند وغزالان شیر اندامش **شیر گنجشک** نیست که شکار گنجشک کند

وهر دو مجاز است **شیر غلط** نام فنی از کشتی که چون حریف را بیند از ند وخواهند که بشکنش زمین

۲۲۷

[illegible]

رسانند حریف مغلوب نگذارد که پشت بزمین رسد وجه تسمیه آنکه شیر بر پشت اصلاً نمی غلطد میر نجات ـ
شیر غلطیده نزر درست شیرین فن ما + شیر غلط است فن پیر شیر افگن ما + شیر افگن و شیر
اوژن برای فارسی شیر انداز و شیر دل و شیر مرد کنایه از قوی و پرزور شیرک دلیر و جری
و با لفظ ساختن و شدن و کردن مستعمل یحیی کاشی ـ ز افتادن او دلیرک شدم + چو روبه شغال او بنده
شیرک شدم + ظهوری ـ بخون غمزه ما عشوه است کرد شیرک + ثواب شهید تو خشمک نهایت
مولانا محتشم در تعریف سرما ـ بدی بی را که شود پشت بجمعیت موی + اندکی گرم شود بر سر
شیران شیرک + فردوسی ـ چنین گفت با رستم شیر مرد + گزاینده ربع خرمی باز کرد +
میر خسرو ـ ز غیبان که ناوک میزند چشم شکار انداز او + بسیار مرد شیر دل گردد شکار ناز او +
عبد الواسع جبلی ـ ملک بو الفضل نصر ابن خلف فرزانه تاج الدین ـ که برباید همی تاج از سر شاهان
شیر اوژن + نظامی ـ اگر چه رقم زن شیر نیستم + ز رحال جهان بیخبر نیستم + منم شیر زن ان گر
توی شیر مرد + چه ماده چه نر شیر وقت نبرد + و شیخ عبد الوهاب باضافه ضبط کرده شیرگیران مست
کرد ما غش بر سعد خود داری تواند کرد و از افتادن و خفتن که لازم مستی ست محفوظ ماند نظامی ـ ز مستی
کرد با شیران دلیری + که نام مستی آمد شیرگیری + صائب ـ بیکدو جام مرا شیرگیر کن ساقی + که
مست شده است از شکوفه بستان ا + شیرگیر شدن فی الجمله تسلطی یافتن و چربیدن بر حریف
طالب املی ـ چو جوهر سید معانی کنم ولایت فیض + کمین شکار که طبع شیرگیر منست + شیر طاق
بوزن زیرچاق کنایه از مستفرد و بی بدل بودن نوشته اند نجیب الدین جرباذقانی ـ بشیر طاقی خود غره
نمی ترسی + ز بعد گار که دارد نهاد و طبع پلنگ + شیرازه انچه مجلدان بعد از جزو بندی کتاب
در اطراف اجزا با بریشم رنگین ترتیب دهند و بر کنار چیزها دوزند و با لفظ زدن و کردن و ساختن و بستن
و ریختن و فرو ریختن و از هم گسستن مستعمل سین گذشت ملا تشبیهی ـ که این
مصحف حسن آیین توریت خوبی را + از وشیرازه از هم گسسته گشت اوراق ابتر شد + میرزا صائب
ـ بغیر خط که پیچیده است بر روی دلاویزش + که مصحف را دگر شیرازه اندازد بسازد + شیرازه مجموعه
گلزار فرو ریخت + سنبل چو سر زلف پریشان بهوا رفت + انکه با شیرازه دارد نسخه اوراق مرا +
بار ها شیرازه دیوان محشر بوده است + انقدر شور جنون در قطره می بوده است + موجه بیتابیم
شیرازه زنجیر ریخت + عرفی ـ تا آشنا بعلم و عملش چهره نظر درخت + شیرازه مجموعه نه بستند
کرم را + درویش واله هروی در مدح کرسعد ـ بس اجتهادی مجرم کرد + شیرازه حادثه
قدم گردد + فطرت ـ مکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را + ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را
ظهوری ـ زد ظهوری در دگر شیرازه بر دیوان مدح + بهر دیوان غزل خود را بشیرازه فکنم +
شیرازه شدن کنایه از فراهم آمدن + شیرازه گیر صائب ـ طول امل چه رشته که بر هم نه تافت +

نه تافتست مهتیراز ه گیرنیست درین کتاب عم چشتیر زال و باده و شیشه بخانست شهر دارز شیشه معروف کرده این شراب وگلاب بشیشه آن دارند دسته سرها از آتش زبان شیشه از بی از صفات و انگشت شاخ گمان از تشبیهات اوست نصیرای بدخشانی ــه تاب روز باده جرعا شنگر است + که کشد زاهد همان شیشه را + غنی ــه هرچند که زد شیشه می بر لبش انگشت + بی لعل تو پیمانه بگفتار نیاید + سبی می برنگ غنچه نشستم تنگدل + ساقی زشاخ شیشه گل بیند چید نیست + صائب ــه بلفظ نازک صائب معانی رنگین + شیشه لعلی در شیشهای شیرازی است + و بمعنی شاش و بول مجاز است خواجه شیراز ــه آنکه دام شیشه ام از پی عیش داده است + شیشه ام از چه می برد پیش طبیب هر زمان و بمعنی آئینه نیز مجاز است میرزا صائب ــه شیشه خویش بر دست نگر غربت برسان + تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن + **شیشه ساعت** شیشه باشد که اوقات و مقادیر روز و شب بدان معلوم کنند و آن دو شیشه بود که دهن هر دو باهم منطبق دارند ریگ پر کنند چون ریگ شیشه بالا تمامه در شیشه پائین فرود آید از آمدن یکساعت قرار دهند اشرف ــه شیشه ساعت هنگامه مستان شده است + بسکه بر ساغر ما سنگ ملامت افتاد + یحیی کاشی ــه هشتی زخاکپای تو یابند اگر دو چشم + عمری بسان شیشه ساعت بهم دهند + صائب ــه عمر عالم فراخان است و من یک غنچه دل دارم + چه سان در شیشه ساعت کنم ریگ بیابان را + **شیشه بر راه** کنایه از مانع و حایل لیکن مشهور بمعنی سنگ راه و سد راه است نه شیشه راه که در بیت میر محمد زمان راسخ ــه تعلق شیشه راه خرام است + بپای دشتم این رشته دلم است + **شیشه گلزار** شیشه که بر او ورق تصویرات و غیره کنده باشند تا آسیب نم و غبار بدان نرسد پس اگر ورق مذکور تصویر ذی حیات داشته باشد آئینه تصویر گویند و اگر نقش باغ و بهار داشته باشد آئینه گلدار و شیشه گلزار خوانند تاثیر ــه برنگ شیشه گلزار از لطافت تن + شود عیان ز رخش از دل چون در خیال بود + و اگر گلدار بدال مهمله بود پس بمعنی شیشه باشد که گلها در آن ریخته باشند و این گلها هم از شیشه بود که در شیشه تعبیه کرده باشند چنانچه حقه‌های گلدار **شیشه حجام** شیشه بود که حجامان حمل بر بدن میکنند و در بعضی مرض خالی شیشه باشد و خون در آن نباشد و این برای امالهٔ ماده بود و رایج ایران است و در هندوستان این عمل بشاخ گاو و دهانه آن کنند و شیشه مطلقاً رواج ندارد محمد سعید اشرف ــه بسکه رنگ خون زمیت باخت در اندام من + گلستان می‌نماید شیشه حجام من + برداشته آسمان زخون کام مرا + گر دست چنین نزرگ ایام مرا + خون خوردن من چنانکه در طفلی بود + پستان بدهن شیشه حجام مرا + **شیشه خانه** شیشه دار **شیشه کار** بکاف تازی **شیشه ساز** و شیشه گر برگه معروف ابوطالب کلیم ــه چشمان تو ترک دل عاشق نتوانند تا شیشه‌گران کار بود باده کشان را + درویش واله هروی ــه سختی از بهر هر عهد دارم خوشی بهر دو ست شیشه سازی میکنم گاهی گهی آهنگری + میرزا صائب ــه مدار دست زمینا و جام در مستی + که شیشه

گر شیشه ساز شود غنچه کاسه گر لاله * زمین از ترکتاز او غباری * فلک از کار و انش شیشه داری
میر خسرو ــه زین نازکان رعنا گریز خسرو از آنکه * در کوی شیشه کاران فیوانه در نگنجد * **شیشه روزن** شیشهٔ ایوان که در تابد انها تعبیه کنند خواجه صفی ــه خانه دار از بهر دیدنت روشن کنم *
روزن آن چشم و عینک شیشهٔ روزن کنم * **شیشه نبات** شیشه که نبات در آن ریزند تا بسته شود
تاثیر ــه سنگ مزار من بر بستند شیشه نبات * بردم زبسکه حسرت شیرین لبان بخاک * **شیشه باز**
آنکه بازی شیشه کند و محیل و مکار و ذو فنون و در اینجا زیست **شیشه بازی و صراحی بازی** فنی
است از رقاصی که رقاصان شیشه صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص نمایند و با وصف حرکات
رقص شیشه از سر نیفتد و اگر بیجا شود بحرکات جمل بر گردن و باز دیگر بند و نگاهدارند و نیز شیشه بازی
بمعنی حقه بازی اثر ــه شکسته بر سر هم از ره شوخی و بیباکی * هزاران دل مشوق شیشه بازی شاه
بازش * شیخ نظامی ــه بران شیشه دلان از ترکتازی * فلک بازیچه گشته شیشه بازی * **شیشه**
گردان مثله و این از عالم حقه باز بود بمعنی اول صائب ــه از سنگلاخ دهر دل شیشه باز بین *
خندان چو کبک مست زکوه کمر گذشت * خواجه شیراز ــه شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست
گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی * **شیشه دل و شیشه جان** کنایه از نازک بدن و نازک مزاج
متقابل سنگدل و سنگ جان صائب ــه سالم از سنگلاخ تن یکبار * با همه شیشه جانی آمده ام * از کمان
نرم برمن بعد چندین میرود * شیشه جانهای من دارد شکستن سینه را * هر شیشه جان خزینه اسرار
عشق نیست * ناموس شیشه نیست که دریا رعشق نیست * از دیدن رویت دل آیینه فسرد و بخت * هر
شیشه دلی طاقت دیدار ندارد * تو شیشه دل نه ای تن سختی ایام * دگر نه لعل بکوه دگر شود پیدا * من
شیشه دلم حوصله سنگ ندارم * دارم سر صلح و جگر جنگ ندارم * **شیشه حبابی** مسیح کاشانی
ــه در کوزه غم شیشه صاف دلم آخر * از جوش تف آبله ها گشت حبابی * **شیشه گرخانه** کارخانه
شیشه سازان اشرف ــه شیراز که بر شیشه گرخانه بود * از باطن صاف باده شیراز نیست * **شیشه**
گردن کنایه از حمق و بیخرد خاقانی ــه این شیشه گردنان که ازین خیمه کبود * بی نام چون قرابه بگردن طاق
شان * **شیشه بندی و شیشه بند کردن و شیشکی بند کردن** انگشتی در بن ابهام حلقه کردن
وانگشتان دیگر را خم داده بدهان گذاشتن و آواز بر آوردن برای خجل ساختن کسی را محمد قلی سلیم ــه
گاه بر پرسش سخن از دخل کرد شیشه بند * گاه در کون سخن انگشت مصرع میکند * ملاطغرا در جواب نامه ایلچی نوشته
و شیشه بند لاابالیان داد برده صائب ــه شیشه بندان ظرافت بمجلس میکنند * محتسب گر گذرد از در
میخانه و عشق * شیشه بر سنگ آمدن و در سنگ افتادن کنایه از متفعل شدن عیش میرخسرو ــه در افتاد
بیکران ساغر از جنگ * در افتد گو بکن شیشه در سنگ شیشه بر سر باز از **شکستن و شیشه بر سر کسی**
شکستن و شیشه بر سنگ زدن و آمدن کنایه از افشای راز کردن و حیله ــه بنوعی راز دل را با سا

پاس دارم + که میمیرم گر آید شیشه بر سنگ + صائب ز پرده دار ناموس شد خلاص + هر کس شکست بر سر بازار شیشه را + گر بشادی ما تلخ نگردد صائب + آسمان شیشه خود گر شکند بر سر ما **شیشه بر سر کشیدن** مرادف مینا بر سر کشیدن بهزاد بیگ گرجی و دقاق تخلص بی سبب کی جام می با شیشه بر سر میکشم + همچو داغ لاله خون از رشک بر سر میکشم + صائب سه تنگ ظرفی کی گردد حریف آسمان + شیشه پر زهر را بر سر کشیدن مشکلست + **شیشه چیدن و شیشه شکستن و شیشه افتادن و شیشه بر سنگ خوردن و بریکدگر خوردن** معروف محمد قلی سلیم سه گر شیمی بر بساط عشرت ما گذرد + شیشه ها بریکدگر چون موج دریا میخورد + صائب سه پا بهر جای گذارم شکری در خاک مست + شیشهای آسمان گویا که برهم خورده است + طالب آملی سه ما شیشه می در شب مهتاب شکستیم + زین شیشه شکستن دل احباب شکستیم + هذا بدیع سبزواری سه شیشها چیده است بر طاق دلم دست امید + گر نه سنگی ز نومیدی تماشا سے شود + ارادت خان واضح سه رفتم بشیشه خانه رچیدم بپیش او + الوان ز ... ج پری گل رنگ یک قطار **شیشه بر سر کشیدن غواص** آنست که غواص وقت غوطه زدن در دریا برای حفظ صورت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور چیزی از شیشه ساخته بر سر میکشند بعد از ان غوطه میزنند سلیم سه چون تنگ ظرفان بجامی می زساغر میکشم + همچو غواص گهر چون شیشه بر سر میکشم + اشرف سه جام و ساغر پیکر من غم پیشه بر سر میکشم + همچو غواص گهر چون شیشه بر سر میکشم + ملا طغرا سه چو غواص اگر شیشه بر کشم + توانم در عیش در بر کشم **شیشه در جگر شکستن** بقرار ساختن **شیشه را بند زدن و بند کردن** پیوند کردن صادق دست غیب سه شوخی که زند شیشه دلها را بند سوزد ز هجوم هر شبش چرخ سپند + زد بند لبی شیشه قلیان و نکرد + یکبار دل شکسته ما را بند **شیطان کده و شیطان سار** ربدر چاچی سه خاک بر سر باد و آتش در جگر از بعد ازین + اینچنین جرأت نماید نفس شیطان سار من + واله هروی سه شیطان کده حواس در تن + کردند بنا چو نفس رهزن خط بر سر جرم ما سلف نه + داما شفاعتم بکف نه **شیطانی شدن و کردن** کنایه از مختلم شدن و کردن ملا طغرا سه زبسکه طبع من از دهر عیش محتسب است + نیشوم بعروس زمانه شیطانی + فوقی یزدی سه گر بعروس فکر برم چهره نماید بخواب + جبرئیل عقل را دهد شیطانی کند + حکیم شفائی سه خاطر من بهر چمن مه عیسی زاید + حیف باشد که بهر فکر شود شیطانی + **شیم** نوعی از ماهی فلوس دار که آنرا بال ماهی گویند محمد قلی سلیم سه عکس دست در م افشان تو در بحر فتاد + ریخت چون شاخ شکوفه درم از ماهی شیم **شیلان** بیای مجهول سفره طعام و با لفظ کشیدن مستعمل و بمعنی صورت قابهای طعام مجاز است سلیم سه کس مسرفی برنگ مصور ندیده است + بر طاق خانه اش ز تو شیلان کشیده است + یعنی نقاش اسراف کرده که صورت قابهای طعام را بر طاق خانه او کشیده است **شیون** بیای مجهول نوحه یعنی آواز ماتم و بمعنی ناله و فریاد مجاز است لهذا شیون زنجیر و شیون چراغ و شیون بلبل

و مانند آن و با لفظ آمدن و گرفتن و کشیدن و کردن و بر داشتن مستعمل میشود مثال اول در صحبت ستشتاب داشتن گذشت صائب ـ تا من دل شده راست نگردن بر داشت + جوهر تیغ تو چون سلسله شیون بر داشت

صحبت نا جنس آتش را بفریاد آورد + آب در روغن چو باشد میکند شیون چراغ + سلیم ـ ز شیون نی

گرکند بخت من چه غم دارد + چو عندلیب کند ناله زاغ میر قصد ـ امشب ز شیونی که کشیدند بلبلان + بند اشتم بیانع گر باغبان گذشت + شفیع ـ اثر ز ناله و افغان نمیشود خاموش + گرفته است مگو تو شیون خود را + **شیون** طراز در گوش افکندن بیاید **شیوه** بیای مجهول در اصل معنی نیکو کردن کاری و معنی

ناز و کرشمه و طرز و روش جبلی و زیبائی مجاز است و بر جای موزون از صفات است و با لفظ کردن و دادن و سپردن و طپیدن و گرفتن و داشتن و بر بر دن هم شکستن مستعمل و روش واله هروی ـ در شیوه یکی

بر همه گوی + مشتست رسد از بدیه شوی + در فکر جهان بخود فرو رد + گر بدر نمایدت مه نو + ظهوری

ـ باغ جگر شیوه را حجت نداد + کلبن زخمی نرساندم دریغ + خواجه شیراز ـ روز نخست چون دم رندی

زدیم و عشق + شرط آن بود که جز این شیوه نسپریم + نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم + مسکین

خبرش نه دل و در دیده ضیا نیست + سیر ـ گوشه گیری خویش را ز سوی عالم کرده است + گر سر

شهرت نداری شیوه عنقا مگیر + **شیوه** گر از عالم عشوه گر تر اری ـ اگر چه شهر پر از چابکان چالاک

است + تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری + **شیهه** بالفتح آواز اسپ و شیر مرز اعرب ناصح ـ

نوای شیهه شبدیز خسرو + طبع شیرین را خوش است اما + صدای تیشه فرهاد را خوشتر + ظهوری

شیهه شیر با نهد بر کاب + روز رزمت ز شیهه توسن **باب الصاد المهمله مع الالف**

صابون چیزیست که آن با رچه می شویند بغایت چرب و گنده و تخته آن را به تبار

آهن می تراشند و مشترک در چند ین زبانها و بهترین آن عراقی است و در فارسی بر هوه و بتازی

خوانند و **صابون زدن** بمعنی شستن بصابون سلیم ـ چنان افراخت تیغ فتنه قامت + نگون

ریزی که تا روز قیامت + عجب کو دامن دریا رود خون + ز بد انرا صدف هر چند صابون + واله هروی

ـ گسترده سخن ز سایه مهتاب + صابون زده خاک را بصد آب + **صابون کسی بکسی رسیدن**

چون دو نفر باهم بجنگند یکی دیگری را گوید که صابون من بجامه تو رسیده است خواهی دانست و مراد آن باشد

که هنوز ضرب دست من نچشیده و حید در تعریف ندمال ـ ندیوش هم هست مفتون او + بهر کس رسیده است

صابون او + **صابونی** نام شیرینی که در هندوستان از شکر سفید سازند ظاهرا در ولایت هم بوده

باشد کمال اسمعیل ـ صابونی است صحن زمین لب لب زبس + کاو در دقند مصری بازارگان بر

صاحب یار صحابه و صحبه و اصحاب جمع و فارسیان بمعنی خداوند و وزیر استعمال کنند صاحب

معصا و صاحب ری مثله و شیخ الرئیس ابو علی سینا را از ان گویند که او وزیر فخر الدوله بادشاه

ری بود و لفظ صاحب دل بدون اضافه هم مستعمل بلکه مقتبس علیه سایر کلامست چون صاحب

فصل فا مع سین مهمله [illegible] **فسخ** [illegible] **فسون** [illegible] **فستق** [illegible]

۲۴۲

[illegible]

صاحب سخن و صاحب خرد ما نند آن خواجه نظامی ره خبر برد صاحب خبر نزد شاه + که شی ستم دیده دادخواه + تظلم نماید بر شاه روم + که بر مصریان تنگ شد مرز بوم + **صاحبقران** کسی که هنگام سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم سعدین باشد ملا طغرا ره داده بصاحبقران نرگس شهلا قلم + تا کنند ش در زبان نشو و نما قلم + **صاحب مرده** بسکون با و ضم میم نفرینی ست که بیشتر در حالت غضب گاه خر گویند بمعنی مالک مرده و حید ره هر که میسر ز غم او قسمت من میشود + دارم گویا من غمهای صاحب مرده را + میرزا فطرت ره در طلسم زندگی تا کی توان بودن اسیر + از سر من وا کنید این جان صاحب مرده را + **صاحب دیوان** صدر مسند و در عرف حال تنها دیوان گویند اثر ره صاحب دیوان علی ابن ابیطالب کرم هست + خلق عالم را زنامش اسم اعظم بر زبان + **صاحب امضا** وزیر و نویسنده **صاحبی** نوعی از قماش لطیف و نوعی از انگور قبول ره بنده پرور بیچ بیگم نیست جان جنب + صاحبی زرین ردا گر انگور را خوانم رو ست + محسن تاثیر در صفت انگور ره در صاحبش لطافت جان منعقد ز جنس از ملامان + دو بستگی نامه چنانم که بعد ازین + ننگ آیدم که جامه تن صاحبی کنم + **صاحب نواز** جناب خیر المدققین میفرمایند کسی که او را صاحبش نواخته و برافراخته باشد و همین صحیح یا آنکه صاحب خود او را دلداری و دلدهی میکرده باشد یا آنکه یا د آورد و ذاکر باشد صاحب خود معروف و مداح او بود خواجه نظامی ره پرستنده خوب صاحب نواز + پرستش کنان بر در شه را نماز + **صاد کردن بر چیزی** اصطلاح وزرایان و شعرا که ارباب دول بر کاغذهای مطالب که از نظر میگذرد برای منظور داشتن وقوع آن صاد می نویسند بصورت ص از عالم سه که در آخر بعض بر اینها و طرز هر پر و انجات و مانند آن نویسند و همچنین چیزی را که انتخاب کرده باشند بران صاد مینویسند استاد ره نرگس یار بعالم چه نظرها که نکرد + معنی منتخبم بر سر من صاد کنید **صادق نفس** راست گوی شیخ شیرازی ره چنین گفت در پیش صادق نفس + ندیدم ز تو بخت گشته کس **صاف** هر چیز لطیف و پاکیزه **صافی** مثله و بمعنی شراب صاف مجاز ست تاثیر ره کی از سطوه رنگین رخ جا بیرون سود عاشق + از آن صافی که بلبل مست شد گل در خمار د + ظهوری ره در دون شش بغز جگر صافی + ندارد در اشک شفافی + و جامه که رنگ شراب و مثال آن بدان بیالایند میر صیدی ره عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی + که غبار خطش از صافی رو بیخته اند **صاف طینت** و **صاف طبیعت** و **صاف طبع** و **صاف ضمیر** و **صاف دل** و **صافی ضمیر** و **صافی دل** هر کدام معروف میرزا صائب ره قسمت زنگی از آئینه روشن نشود + انفعالی که من از صاف ضمیران دارم **صاف گذشتن** شتاب تمام رفتن گویند بنزاکت صاف گذشتم نظام ست عیب ره از دل بیگنه باتیغ او نگذشت صاف + موج هرگز همچنین از روی دریا نگذرد **صبح البادی التازی** **صبا** باد شرقی که آن را بفارسی باد بهار گویند و فارسیان بمعنی مطلق باد استعمال کنند نه اطلاق آن بر باد خزان صحیح سفده غنی ره روزی که گل ز باغ بغارت برد صبا + بلبل بیاد ده سد آشیانه را + و نیز کنایه از اسب

خوشش فرستاد میر خسرو ـه چون بر صبا برآمد و سرد زنغرا محتاد * مردانه روبکوه لبان صباحها د * نظامی ـه
صبا بلبلان را دریده دهل * زنامحرمان روی پوشیده گل * یا من در آمد چو دریای تند * صبا را شد از گرد او پای
کند * **صبح** بالضم **و صباح** بالفتح بامداد و روشن ضمیر جهانگیر جهانتاب صداقت کیش گشاده روی
یکدامان ابلق سوار قاقم پوش باده فروش شوربخت. خونین جگر از صفات و بلغ سنبل گل نسترن
می شیر. شعله گرد کافور نوره. علم قاقم آفتاب بینه. سراب از تشبیهات اوست منیر ـه چراغ مرا از نفس ماه کاست *
فتیله شد از پنبه صبح راست * عالی ـه بند است گرد راه تو از دو رشد بلند * لب تشنه تو خورد فریب از
سراب صبح * ـه باوجود شگفتگی ز خس * بر گل صبح خنده پنهانست * سلیم ـه از امید ـی
که شب بوصلم بود * دست شستم با فتابه صبح * عرفی ـه گر نه ظل تو ابر آتش باشد * قاقم صبح شبه کسون
باد * ملا قاسم مشهدی ـه انصاف صبحدم که بهنگام صبوحی * سر جوش ـه صبح بود دُرد
ایاغم * ظهوری ـه در نزیبه ـه بگل ریز سوی دلب زیر جام * کند شعله صبح انگشت شام *
صائب ـه چون قامت خود راست نماید علم صبح * گیسوی شب مشک فشان بر جسم صبح است * طراوت
رخ شبنم گل سحر خیز نیست * بهار فیض هم آغوش سنبل صبح است * کلیم ـه کافور صبح مرهم زخمت
اگر شود * گرد و برد سفیدی دیگر امید * گر بار این لب شیرین بخندی * بشیر صبح خواهد شکر
افتاد * شوکت ـه گلزار حالت زخط طرف بناگوشش * دارد گل شبوی سب نسترن صبح * دانش
ساقی بیا که باده برو ی شفق کشیم * در هم شگفته لاله و نسرین باغ صبح * جان آرزو ـه ساق
عرشم بخشم صاف منور * موی شب دور شد بنور صبح * و با لفظ دمیدن و از افق
سر کشیدن و فشردن و عریان شدن مستعمل ـه دمید صبح و تو در خواب غفلتی با تو * صبوحی
زن از باقی شبانه خویش * سنجر کاشی ـه سپیده دم که بهون سپهر نگار ـه * دمید صبح
امیدم ز فیض بیداری * صائب ـه ما را زشب وصل چه حاصل که تو از ناز * تا باز کنی نهه
قبا صبح دمیده است * طالب آملی ـه انجم که عهد مه زجرا غم فشرده اند * صبح از تبسم گل و انجم فشرده
اند * **صباح کنان** کنایه از صباح الخیر گویان و آن کلمه ایست که وقت سحر هنگام ملاقات با یکدیگر
گویند مقابل شب بخیر و برین قیاس **صبح بخیر گفتن و صباح الخیر زدن** ملا طغرا در تعریف
پیر مغان ـه سحر چون بمیخانه آید ز دیر * خضر گویدش باد صحت بخیر * خواجه شیراز ـه صباح الخیر زد بلبل
کجائی ساقیا برخیز * که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم * **صبح صادق و صبح صداقت کیش
و صبح راست و صبح راست خانه و صبح راستین و صبح دوم و صبح ثانی و صبح پسین و صبح آخرین**
مقابل **صبح نخست و صبح نخستین و صبح اول و صبح یکم و صبح کاذب و صبح دروغ و صبح طمع نقاب**
ملا عبد الغنی ـه بود از زمان تا به صبح دروغ * که از صبح صادق بباشد فروغ * میر خسرو ـه از غبن
سوختم چو شمع چون زر در زبد * صبح دروغ میسه مدّ آفتاب خویش * بگیتی باید ت خورشید روی

رومی + چو صبح دویین کن راست گوی + درویش واله هروی سه شبی نزهت بسوی صبحگه دیده او + ندنشست
بردر صبح نخست دربانی + داریم بلب ناشده ساخته کین را + چون صبح نخستین نفس بازپسین را + مرزا صائب
سه دل آگاه بر صبح نخستین سپے بردغیرت + که دارد در بساط عمر امید دم دیگر + پنبه از گوش برون کن
ز بناگوش سپاسپید + دم صبحیست که صبح دوم آن کفن است + از صفای دل نباشد حاصلی درویش را + نان
نخون ترمیشود صبح صداقت کیش را + ملا شانی تکلو سه بر برگ گل صبح دوم جامه دریده + هم روی
خورشیده دهم موی به بریده + مرزا جلال طباطبا در مدح صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی
سه فروغ جبهه صاحبقرانیست + گواه صبح اول صبح ثانیست + باقر کاشی سه گرهی چو صبح یکم روی
شان + همه آتش و دود و شان سوے شان + اثر سه بجهان نبرد عدل که چو صبح دوم + میتوان از
نفسش چید گل صدق و صفا + با بے زر یے چو لاله عباسی از چه رو + باید مرا بزم تو صبح پسین شگفت
خواجه جمال الدین سلمان سه برخلاف صدق هرگز در هوا یت دم که زد + کاد شش آن دم چو صبح آخرین سودا
نکرد + ببین که با همه حسن لقای چه کوتاه است + لقای صبح دوم را که پرده دریا بے + مولانا جامی
سه چو صبح راستین از صدق دم زد + **صبح قیامت وصبح محشر وصبح حشر وصبح جزا وصبح
رستخیز** یعنی ملا قاسم مشهدی سه تا صبح رستخیز نخواهد شمیم او + بیدار غنچه که زباد سحر شود + صائب
نفسی که از جگر سوخته آید بیرون + تا دم صبح جزا گرم بود بازارش + صبح قیامتش بود بره ده خواب در نظر +
هر که بخواب بیند آن نرگس فتنه زای را + **صبح محرم** کنایه از صبح عاشورا تاثیر سه آنرا که هجر تو اسیر است
عجب نیست + گر صبح محرم بدمد از شب عیدش + **صبح وطن** صائب سه دل دران زلف ندارد غم
تنهائی ما + فیض صبح وطن این شام غریبان دارد + از دور بت چو شام غریبان گرفته ایم + از دو گشاده روی
چو صبح وطن مدا + **صبحدم وصبحدمان وصبحگاه وصبحگاهان** یعنی مثل بامداد و بامدادان وبهار
وبهاران زلالی سه درآمد در سواد صبحگاهان + چو چشم سرمه آلود سپاهان + کمال اسمعیل سه یاران
صبحدمان آفتاب زرد نمود + سمن چو بوالعجب اوردوستان نرگس + خواجه شیراز سه صبحدم باد صبا با گل
نوخاسته گفت + ناز کم کن که درین باغ بسی چو تو شگفت + نظامی سه ستاره چگونه بود صبحگاه +
چنان بود چون صبح باشد پگاه + انوری سه نگاه صبحدمان چون نسیم باد شمال + بمیرساند یار و راح بوی
عنبر تر + **صبح رخسار وصبح روی وصبح عارض وصبح چهره وصبح جبین** از اسمای محبوبست محسن تاثیر
سه تا کے ادب صبح جبین زان نمکین لب تا ثیر + خنده از دور بداغ من مهجور زند + صائب سه صبح رخسار کرو
شده دیده ام بخم نشان + آفتاب میشود رنگش زمهتاب نظر + ظهوری سه دگر شاهد شام شد مشک بوی
سر رفت کردم سپے ساقی صبح روی + میر خسرو سه می بود صبح سیم عذار + ساقی صبح روی باده بهار
صبح ضمیر وصبح دل کنایه از پاک درون روشندل خاقانی سه نفسش آب صبحدل سکه کارم سر + زرد
انیک زمین سکه رخ برتاب + **صبح طراز** ظهوری سه بردرشنی بیانش شام طبعان در صبح طراز سپے

صبح پیشانی در صفات اسب مستعمل میر معزی ــه بر آوری ز شب بزم صبح پیروزی + بر آن نگار و رشک
صبح پیشانی + **صبح مراد و صبح امید** هر دو مستعمل حسن هروی ــه سوی چمن شگفته چو صبح مراد رفت + نامو
سرو ازان قد طوبی نژاد رفت + صبح امید گشته ساقی بزم + قدح آفتاب می باید + **صبوحی** شرابی
که وقت صبح خورند و بشرابی که شبها خورند نیز طلاق کنند و بالفظ کردن و زدن و راندن مستعمل نظامی
ــه صبوح ملوکانه تا صبح راند + بهمید پشت شب زنده تا شب بماند + انوری ــه شها صبوح فتح و ظفر
کن شراب خواه + نرد و ندیم و مطرب چنگ و رباب خواه + باقر کاشی ــه دمید صبح و تو در خواب غفلتی
باقر + صبوحی زبان نه باقی شبانه خویش + صبح است و جام باده که در شیخ ابر + باقر صبوحی کن و دریاب
این هوا را + خواجه شیراز ــه دوش بشب قدری صبوحی کرده ام صبح کمن + سرخوش آمد باده جام بر کنار
طاق بود + امیر خسرو ــه صبوحی کرده ام مجلس برون آی + تبا زار چاشتگه بازار شکن + ظهوری ــه
تبه جرعگی خم بلب زند + صبوحی بجام دل شب زند + و وقت صبح حاجی محمد خان قدسی ــه یار تو
غم اندوخته می باید + دل گرم جگر سوخته می باید + از بهر دلت صبوحی هجران + شمع سحر افروخته
می باید + و چون صبح از ساقی شراب خواهند گویند الصبوح الصبوح حافظ ــه میده مدح که لبیست سحاب
الصبوح الصبوح یا اصحاب + **صبح خند** آنکه خنده او در صفا مانند صبح بود وارادت خان واضح ــه الهی
گریه شام شهیدان را شفق جوشی + بجوم آشنا کن باز تیغ صبح خندش را + **صبح خیز** کنایه از زاهد
و عابد صائب ــه خط سبز از دعای صبح خیز است گیرا تر + لب میگون ز خون بیگناهان است گیرا تر +
صبر بالفتح شکیب و گریز پا از صفات اوست و بالفظ دادن و سپردن و شکستن و کردن و فرود کشادن
و آوردن مستعمل اسیر لاهیجی ــه بر که صبر تو ره دور در برتلا + گشت بر حذر دارد در هر دو سرا + صبر باید
کرد از غیر خدا + صبر از دیدار او باشد خطا + صائب ــه صبر بر جور فلک کن تا برآیی رو سفید +
دانه چون در آسیا افتد تحمل بایدش + من و یک لحظه جدایی ز تو ای گاه و حیات + نقد صبر عاشق
نسپرده است کسی + خواجه شیراز ــه الف اند ز من فرده این دولت داد + که بران جور و جفا صبر و
ثباتم دادند + میر خسرو ــه وی گفت خسروا زلب تو توام نیم شب + ترسم که ناگاه اسپی عجب
صبر مرا بشکنند + میر معزی ــه کار صبر من شد از تیمار زلف او ضعیف + جای خواب من شد از
وسواس چشم او خراب + صبر من شکست آری گنبد بهار صبر + خواب من بکست آری گنبد او
خواب + **صبر بر مصیبت شماتت کنندگان است** یعنی هرگاه کسی را المی رسد و بران
صبر کند و متحمل آن گردد و معنی آن مصیبت مایل شماتت کنندگان میشود و متکلم او را شکسته مضطرب بینند
و کشاده پیشانی و شگفته یابد کس بر خورد و صبر سنج میرزا جلال اسیر ــه امتحان صبر سنج لیست اسیر + تا به
کرده دو ابرو را **مع الحار المهمله صحبت** یاری و ملازمت و بالفظ راست آمدن و خوش افتادن
و بر آرستن و بر آمدن و مدبر شدن و در گرفتن و نشستن و کوک شدن استعمال صائب ــه

[illegible]
۲۳۶
[illegible]

کند چو جلوه‌گری قامت تو در گلشن + بسرو صحبت قمری چسان بار شود + نعمت خان عالی ــه
سمن رنگ گل مزاج و نوی آفتاب طبع + صحبت نشد برابر به نسیم چه میشود + رضی غیابوری ــه چشمش بعید
آشنائیست مشکل + که صحبت به پیمانه کمتر براید + رضی شاهد ــه زلفت دل پیکان یار رو ز رسغکم + گر صحبت
سمن داو هرگز اینچنین نشست + میرزا صائب ــه شیشه با سنگ قدح با محتسب یکرنگ شد + یکی تو ام
صحبت ما و تو در خواهد گرفت + صحبت ما در نمی‌گیرد بکام مشربان + بر سر نفس چو من بحر و من کف بر ساحل
نغم + و همچنین صحبت کردن باهم نشستن ــه صحبت بو نزهت و طبیعت در از دست + ــه صائب باهل
صومعه صحبت چه میکنی + لسانی ــه بوده ام در کنج تنهائی هر بود دل اسیر + تا نه پنداری که بی هر دانه صحبت
کرده ام + طالب آملی ــه ملاک این ظرافت میتوان شد + که خوش طبعانه با من کرد صحبت + درویش
واله هروی ــه دوش بار بعرف اهل زبان + صحبتی کرد از بزرگی جمع + در حق او نگویم اما باد + سر
پروانه در کش زن شمع و در روزمره حال بمعنی جماع کردن شهرت دارد هر چند نظم عوام است و بالفظ داشتن
و افتادن و بستن و گذشتن مستعمل ــه در عالم خیال ترا یار کرده ایم + صحبت اگر برار شود کار کرده ایم +
خواجه سعید ــه صحبت عافیت گرچه خوش افتاده دلی + جانب عشق عزیز است فرو مگذارش +
صائب ــه شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت + هر که بر خاست ز جا سلسله بر پا بر خاست + درویش واله
هروی ــه مدح و ذم برود اقلیم سخن در کار زند + گه بوعظ فتد صحبت و گاهی بعبس + میر خسرو
ــه نگارا صحبت از اغیار بگسل + بگل خندان من از خار بگسل + قاسم مشهدی ــه شیشه ساعت من
ساغر می میگردد + که شبی با لب میگون تو صحبت دارم + و بمعنی مجلس و هنگامه و گفتگو بر خاستن مجازست
وحشی ــه چشم من گستاخ بین و آن خوب نازک زود رنج + تا نگاهم بطرف افتاد صحبتها شده است
حاجی محمد جان قدسی ــه جای می ساقی اگر خون جگر میداد + آن زمان بر سر پیمانه چه صحبت می بود
بر سر پیمانه غم هرگز این صحبت نبود + بود غم هم پیش ازین اما باین لذت نبود + طالب آملی ــه چه
گوهری تو که نه ام دلا که بنگه و نگاه + میان نوش لبان بر سر تو صحبت هست + و با لفظ بر شدن
بمعنی هنگامه گیر نداده جنگ خواهد بود و اگر بمعنی اتفاق گیرند هم درست میشود ــه در مجلسی که چهره
برافروخت ادیم + صحبت میان بلبل و پروانه بر شده است + صحبت یساول شخصی باشد که عصای
نقره یا چماق و عصا بدست در محافل ایستاده میباشد و این نسبت سایر اهتمامیان معتبر تر و سرداران را
میر توزک گویند ندیم ــه در مجلسی که یار تو صحبت یساول است + مهر سپهر تو به تیر تغافل است + شاهان
سند را میر توزک سه قسم میباشند اول و دویم و سیوم و هر کدام بجای خود امیرست اما رتبه اولین بالا تر
و صحبت یساول تابع آن و سند دیوان عام صاحب نسق میر اهتمام همین میر توزک اول میباشد صحبت
باشیده صحبت تمام شده و مردم از جا رفته تا اثر ــه گوشه گیری با حضور دل عجایب دولتی است + هوای دام
بمانکن صحبت باشید ورا + صحبتی هم صحبت و سنده آن در افسونی خبری شدن گذشت صحبت لک

و تشدید حا بندرستی و این تعابل ستم است و با لفظ دادن مستعمل نظیری سه ماسایه خانه است بکو فسم افتاد +
روح ایسم از صحیفه بر داشت سواد + مجموعه دوستان زمین بود سقیم + اعجاز سر کلک تو ام صحت داد + صحت نامه
تو نیست در علم موسیقی از خواجه نصیر طوسی مرزا محسن تاثیر سه صد دل بیمار کرد اجیار تصنیف سخن + هر حریر
خامه تاثیر صحت نامه است + و در تعریف طابرا چیار تاری سفوای بلبلان شنونده او + بصحت نامه دلبا
زنده او + **صحت خانه** طهارت خانه و این لفظ موضوع حضرت عرش آشیانی است چنانچه از آئین
اکبری معلوم میشود و اهل ایران آبخانه و ضروری و قدم جا گویند **صحرا** بیابان صحاری جمع و با لفظ پیمودن
و تا پیاز طی کردن آن **صحرای خوابیده** صحرای دور و دراز کلعر ز ابیل از راه قادر سخنی نیست و الا محاوره
راه خوابیده است سه غبارم بر نخیزد زین صحرای خوابیده + اسیرم محو جولان در طلسم بای خوابیده +
صحرانشین و صحرانورد و صحراگرد معروف صائب سه شعله گر یک شعله آتش طور صحراگرد شد + سایبا
شد تا نهان در زیر سرپوش منت **صحرای قدسی** عالم لاهوت خاقانی سه در یای عقلی قدر دش
صحرای قدسی منزلش + از نفس گل آب و گلش صنعت در او خرادشته **صحن** بفتح مغیگاه خانه و طبق طعام
که در آن ماکولات خورند نظام دست غیب در هجو سه زنگ بور دی صحن آتش شکست + تا تو کردی بخوردنش
آهنگ + و صحن نوعی از قماش لطیف که در بلاد شرق بافند و به نیمنی هند لیست پس سین مهمله باید لیکن
بسم خط صاد است و سندان در لفظ آشدار گذشت **صحنک** مصغر صحن بمعنی طبق طعام ابو نصر
نصیری بدخشانی سه بمغز قنبر یان که همه مقفد شدند + چون صحنک غلانی چپنی نماشدند **مع**
الدال المهمله صد برگ در هندوستان گیست زرد و زعفرانی هم باشد و برگهای تو بر تو بسیار
دارد و فارسیان بر هر گلی که برگهای بسیار داشته باشد اطلاق کنند آن را در هندوستان هزاره گویند
تاثیر سه چون مست شگوفه صد برگ دیگر ثمر نبخشد + آنرا که زر بود بکیش داد و دهش نباشد **صد
چراغ** جناب خیر المدققین میفرمایند صد چراغ آن باشد که از چوب صورت درختی سازند صاحب
اغصان کثیره و بر هر شاخی جاها گذارند که چون بران جاها چراغها گذاشته بر افروزند نمونه درختی از آتش
نموداد گردد از عالم سرو چراغان که متعارف هند وستان است انتهی و غالباً بمعنی چراغ بسیار است و نیز معنی
که گذشت چهل چراغ + صد چراغ نظامی سه گلش چمن کله نبه دیباغ + فروزد زیر خیمه صد چراغ
ملا طغرا سه گه گو شعله مجلس فروز باغ بود بیش بستان + از صد چراغ **صد در صد** **کرمان** محال
کرمان که هر طرفی از طرافه چارگاه نشان سمره فسخ است و سند آن در لفظ سلم بهاسه بوز بیاید
صد کوزه از آب سازد و یکی بسته ندارد نسبت از انکه اگر صد فن بکار بیریکی حاصل اندیسیم سه صد
کوزه اگر چرخ فسون ساز بسازد + نه کوزه و دولاب یکی دسته ندارد **صد و سی** آنکه اول چیزی بگوید
و بعد از ان چیزی دیگر مضمون هر یک جدا کانه بود سالک قزوینی سه فراهم اگر بودی آن برگ و سازش
بلبس قدر دانشاه شاعر نواز + چنان در او می در جهان داد فکر + که جز من نبودی کس استاد فکر

استاد فکرت: چو بلبل برو صد در بن خوانده‌ام + برو سرو بالا گل افشانده‌ام **صدا** از شرفنامه و مؤید آوازی
که از گنبد و چاه و کوه و مانند آن باز دهد و فارسیان بمعنی مطلق آواز با لفظ دادن و باز دادن و بلند کردن
و بلند ساختن و بالا گرفتن و گرفتن و نشستن و برآمدن و برخاستن و برداشتن و پیچیدن و ماندن استعمال
نمایند نعیم در محبت از یکدست صدا نخیزد گذشت خسرو سه گوشهای ما همچون رحیم اگر ده باز + زان صدا
گر کوس شادی گنبد گردان زده + مخلص کاشی سه بلبل با بی قول گل و باغ نغمه نیست + با تا بر خاست از مجلس
صدای ما نشست + شد فزون ناله و فغان من از بخت سیاه + سرمه حرفیست گویند صدا میگیرد
طالب آملی سه چه موسم است که گر ناله میکند بلبل + صدای قهقهه در صحن باغ می پیچد + چنان ز حسن تو جرات
بزم رفته ز هوشش + که گر صراحی می شکنی صدا نزند + مرزا بیدل سه مو میپیچد شده حقیقیم ز شکست
طالع + که ضعیفی نتوانم که صدا بردارم + **صداقت کیش** آنکه بطریق راستی باشد **صداع**
بالضم درد سر باقر کاشی سه صداع غم میدهد ناصح خمارم میکشد ساقی + بگو بهر خدا زین غانه درد سر برد بیرون
صدرگاه مسندگاه درویش واله هروی در فخریه سه معموره نشین تنگدستی + مسند صدرگاه هستی
صدف بسته دهان از صفات زنان آبی نمکدان گوش از تشبیهات اوست ثنائی سه زور دم از زر
آوازه بگوشش صدف + شود چو قلب جرس باعث فغان گوهر + مرزا بیدل سه با لب بسکه درست
آمده بیان صدف + شور در بحر فکنده است نمکدان صدف **صدف گون ساغر** پیاله **بور صدف**
رنگ پیاله رنگ و همچنین کاسه رنگ که نقاشان دارند اول مشهور است و دوم تاثیر سه مینماید
حسن رنگین تر ز می اعجاز را + کاسه رنگ است ساغر عشق صورت ساز را + **صدف زانو** کاسه
زانو میان ناصر علی سه بسکه غوطه در بحر تفکر کرده‌ام + سر نهان شد چو گهر در صدف زانو مرا +
صد هزار بیدق کواکب خاقانی سه شاهی و کمال تست مطلق + دارنده صد هزار بیدق **صدقه**
میشوم بالتحریک و اظهار فوقانی آنچه بدرویش داده شود در راه خدا و بمجاز بمعنی قربان و فدا است
میر نجات سه من نه آنم که بلای نکنم باز ترا + صدقه میشوم و گرد سرت میگردم + **صدمه** بالفتح
یکنوبت بهم بر کوفتن و آسیب رسیدن و با لفظ زدن و خوردن و شکستن و افتادن مستعمل میر خسرو سه
ور غضبش صدمه بعالم زند + مشرق و مغرب همه برهم زند + ملا طغرا سه شنیدم که در حین طوفان شط +
بماهی چنین تر زبان گشت بط + که شد زین تلاطم تنم صدمه خوار + بیا تا کی چرا از میان بر کنار +
بدر چاچی سه ای توپ که خنجرت صدمه نفخ را شکست + وی توشه‌ای که چاکرت ملک هفت
خان گرفت + ملا یوسفی جرپادقانی سه نه موج است بدریای ژرف کاه تلاطم + فتاده صدمه
آن تیغ در میانش و رزد + مع الراء المهمله **صراحی** ظرفی معروف و تبار سه صراحیه گویند
مرکب است از صراح بمعنی شراب خالص و یای نسبت با ما خودا سراینمه که در مندسه اصلی بما
سفینت پس یای حطی در اصل های هوز باشد بر تقدیر غریب آنست که اگر این مرکب را ببرد باکنند

٢٣٩

راح باقی میماند وان نیز بمعنی شرابست و ملا طغرا چشم صراحی و گوش صراحی بطریق استعاره در انوار المشارق بسته

صراحی بازی شیشه بازی که لولیان کنند سلیم قامت زاد از رقص روانی دارد + گردن ز صول

در صراحی بازیست **صراحی قد و صراحی گردن** از اسمای محبوبست صائب از صراحی گردنان دلکشی

در نظر + شاخ گل دستی که در گلدار بالا میکند + کلیم نیکشتند صراحی قدان سر از خط او + بسی که چون

لب پیمانه بی سوال بود + **صراف خزان** فصل خزان ملا میر گر نه صراف خزان کیسه فشان شد

از باغ + چون چمن باز دهانش همه پر زر زهبست + **صرفه** فائده و با لفظ داشتن بعیله باد و با لفظ بردن

بصله از بمعنی سبقت کردن و غالب آمدن بر چیزی و با لفظ نگاهداشتن بمعنی حزم و احتیاط کردن

و با لفظ دادن بمعنی نوبت و فرصت دادن و فاصله دادن هم آمده مسیح کاشی شد لبس گران

ز غصه دل و غمدار من + صد عجب که صرفه برد از غبار من + سلیم خنده شوخ تو فرصت تغافل نداد

زلف و ربردن دل صرفه بکاکل نداد + واله هروی در شگفته باده شوی صرفه نگهدار + کین عمر بده

چو صحبت تنگ ظرف دغیورست + خواجه حسین شیراز تر سم که صرفه نبرد روز باز خواست + نان حلال شیخ

ز آب حرام ما + صائب مدار دست صرفه گرفتن باز بمو ستان + بود در خاک ایم هر که با گردون در آویزد

محسن تاثیر نقد هستی بر بر بشس گر همه ایثار کنم + صرفه از دست سر زلف تو نمکو نه بر + و مخفی نماند

که چون صرفه بی تنگی در خرج متصور نیشود گاهی صرفه میگویند و تنگی کردن در خرج مراد میدارند از عالم

تسمیة الشی باسم ما یتوقف علیه نظامی زنبیلی که طوفان ندارد بسال + ز صرفه که سختی در آرد بحال

و بدین معنی است در بیت طالب آملی مکن صرفه می با حراف کوشش + خم از تست چندانکه خواهی

بنوشش + **صرف سجاده رنگ** شراب ارغوانی نظامی بیا ساقی آن صرف سجاده رنگ بصحرا

صرفه کاری احتیاط بکار کردن ظهوری شه غزنوی گرچه تقصیر کرد + تلافی حدیو جهانگیر کرد +

ندان صرفه کاری شد این سود لو + که مذموم شد نام محمود او + **صریر** آواز قلم و آواز تخته نرد فارسیان

بمعنی حلقه آواز استعمال نمایند خان آرزو گل رسوائی بجا بوی یوسف در بغل دارد + صریر چاک

جیب ما نسیم پیرهن باشد **صرنا** همان سرنا بسین مهمله در این رسم خط بعضی است **مع لغات صف**

مطلق رسته حلقه صفوف جمع و کشیده و برگشته از صفات اوست و با لفظ از هم دریدن و بر هم خوردن

و شکستن و کشیدن و زدن و بستن و ساز کردن و درست کردن مستعمل طالب آملی طایر بکده

از روی ارادت شب و روز + همنشین صف مرغان حرم با یستی + ملا عبد الله ہاتفی صف

آرای این لشکر کینه خواه + چنین بست صفهای آوردگاه + میر خسرو مجلس آراست ز ناموران

صف زدندی زبر گرانه سران + زان صف انجم که مهیا شده + مه لشکر نگاه ثریا شده + در صف

تیغ آن تن آراسته + چون گلی از سوسن بر خاسته + از پس آن صف پیلان مهست + ملا بجو اگر ده

بنجر نشست + حکم چنان رفت ز زرین سریر + کز صف لشکر زده سو چند امیر + شیخ شیراز سعدیم

ديدم گل تازه چند دسته + بر گنبدی از گیاه بسته + گفتم چه بود گیاه ناچیز + تا در صف گل نشیند او نیز حکیم زلالی ــ ز ابرو عشوه اش را در صف جنگ + کمانی شد سپی بر سر خدنگ + خواجه جمال الدین سلمان ــ در صف رزم هر کجا خواسته آهنین کله + خود و کلاه سرکشان یافته اسم منجری اثار حسامت صف عدا دردا زیم + چون تاب شعاع قیصر تارکتان را + حسین ثنائی ــ صورت نیست طفل مرا که بنده وار + بر آستانه توصف یار شکند + ظهوری ــ اعجاز عشق صد صف طاقت در کرد + از یک کرشمه نرگس جادوی او شکست + صائب ــ صف در برابر صف محشر که میکشد + از خط سبز آن صف مژگان بگرد رفت + کعبه در خون غزالان همچو داغ لاله است + تا صف مژگان خونریز که بر هم خورده است + و بر این قیاس **صف شکن** و **صف شکوف** بالضم و **صفدر** بمعنی و **صفدار** و **صف آرای** معروف انوری ــ زیبد بحجت تو که گویم بصد زبان + تاج الملوک صفدر صفدار روزگار + حکیم اسدی ــ فلاد ید در لشکر افتاد توف + از آن پهلوان حمله صف شکوف **صف نعال** و **صف ماچان** بجیم فارسی جای که کفشها را در آن گذاشته باندرون در آیند و بمعنی مجازی است که مشهور شده و کالحقیقه گشته و معنی ترکیبی آن جای بوسه دادن چرا که مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است سنجر کاشی ــ ای فوق چرخ قصر جلال ترا نشیب وی صدر عرش با صف قدرت صف نعال + مطیعای اصفهانی ــ آستانه نشینان بچشم کم منگر که ره بصدر ز صف نعال مے آید + **صفا** بالفتح پاک و بی غش شدن و بالفظ کردن و آوردن و داشتن و دادن و گرفتن و باریدن و چکیدن و تراویدن مستعمل اسیر لاهیجی ــ کاتش الشوخ جفا پیشه وفای بکند + با من بیدل و آرام صفای بکند + عرفی ــ بیار باده و اماده ساز مجلس عیش + که شیخ صومعه با نفس خود صفا کردست + خواجه شیراز ــ انکه بیجرم برنجید و برفت از بر ما + بهارش آید خدا را که صفای بکنیم رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد + بنفشه شاد کش آمدش صفا آورد + وحشی ــ تا گل گلخن شدم باصاحت کردم سینه را + دادم از خاکستر گلخن صفا آینه را + صائب ــ بصد زبان جگر دل را صفا دادم ندانستم + که چون آینه روشن شد بر دشنگی ماند + چرا با دل من صفای ندارد + اگر در دشب بلای ندارد قاسم مشهدی ــ شوم گر خاک ره در گردمن رومی توان دیدن + ز بس آب و گلم برباد رخساری صفا دارد + **صفا زدن** مرادف خوش باد زدن میرزا رضی دانش ــ دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن + سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن + **صفا دزدیدن** سلب کردن بود آنرا سند در دزدیدن گذشت **صفا خیزی** و **صفا کاری** هم نسبت بر آینه را صیقل دگر صائب جز بخاکستر نیست صفا کاری دل + ظهوری ــ شکر ریزی گوشه لب غم + صفا خیزی موج غبغب مغنم + **صفحه تیغ** سحر روشنی صبح کاذب خاقانی ــ شد گمر اند رکه صفحه تیغ سحر + شد گره اند رکه حلقه در سحاب + **صفحه شمسی** و **صفحه قمری** که در تقویم می باشد و هر دو صفحه مصطلح اهل تنجیم

صفای قلندری چار ضرب زدن شانی تکلو ـ می بروز تنگ از دل شانی ＊ این صفای قلندری که تراست

صفت معروف صفات جمع و فارسیان صیغهٔ جمع را گاهی بجای مفرد استعمال کنند چنانچه بهمین لفظ درین بیت ملا سالک قزوینی ـ یک صفات است که موصوف بچندین صفت است ＊ مجور است که جدا گشته ز تو رباعی چند ＊ و خان آرزو میفرماید این ظاهراً سهو القلم است و صحیح صفت بکذات که موصوف تا گشته

صفرا بالفتح خلطی از اخلاط چهارگانه و آن زبد الدم است **صفرا شکستن** کنایه از حرارت شکستن تاثیر ـ خون صد طاوس برخاک ریزد انفعال ＊ تا مگر صفرای آن دستهٔ نگارین بشکند ＊ باقر کاشی ـ تا بکی سودا پزد تا چند خون دل خورد ＊ تلخکامی کو بیک بیهوشی صفرا بشکند ＊ صائب ـ ای گل ابر من تشنه جگر را دریاب ＊ برمی آب که صفرای جگر را بشکند ＊ میرحسن دهلوی ـ بجو بدرا که رسد آفتاب ＊ یکی پاره گرد است و صفرا زده ＊ **صفرا بر سر کسی افگندن** کنایه از صاحب صفرا کردانیدن کسی اشرف ـ نی همین از عشقت افتاده است سودا بر سرم ＊ روزهٔ هجرت بسم افکنده است صفرا بر سرم ＊ صفرا زده ＊ **صفرا کردن** کنایه از خشم نمودن و اعراض کردن و استفراغ کردن ابو الفرج رونی ـ گر عاشق دلسوخته بی تدبیر ＊ پیغام دهد که از توام نیست گزیر ＊ صفرا چه کنی رخسم کن ای بدرمنیر ＊ چابی تو گرفتست رهی دستش گیر ＊ خسرو ـ ای باد برقع برفکن آن روی آتشناک را ＊ وی دیده گر صفرا کنم تب برزن این خاک را ＊ **صفیر** آواز هر مرغ عموماً و آواز بلبل خصوصاً و آتشین جگر که از جگر خراشش از صفات اوست و با لفظ کردن سرودن و زدن و کشیدن مستعمل طالب آملی ـ ما کشش صفیر که از بلبلان مست نه ＊ نیم جرعه خراب ازل است نه ＊ اسیر ـ مرغی که بر رخ تو صفیر بوس کرشمه ＊ از گل چه حاجتش که بگوش قفس کشد ＊ خواجه شیراز ـ تراز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ＊ ندانمت که درین دامگه چه افتاده است ＊ علی خراسانی ـ قدسیان پیش گل روی تو کز رشک جنت است میسر نیاز فراز سدره چون مرغان صفیر ＊ میر معزی ـ صبح موری زنند جز بهار تو نفس ＊ صبح مرغی نکند جز به ثنای توصیفر ＊ بلند صفیر ＊ خوش صفیر **صفیر خواب** آوازی که از گلوی خفته بر آید وحید ـ چشم ما از منبش خود در نقاب حیرتست ＊ گفتگوی ما صفیر خوابهای غفلت است ＊ دانش ـ نوبهار آمد که گلشن خوب بیداران خوش است ＊ خندهٔ گلبن صفیر خواب غافل میکند ＊ **صلا مع اللام** بالفتح خواندن بطعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواه خواندن حریف را بجنگ بود خواه غیر آن و با لفظ آمدن و گفتن و زدن و دادن و کردن مستعمل حضرت شیخ ـ گر دستی شود زنگدان عشق کم ＊ بر خوان داگر دو جهان را صلا کنند ＊ صائب ـ گر چنین خوبان صلای جام الفت میدهند ＊ بلبل مجوب ما را بال جرأت میدهند ＊ طالب آملی ـ بجوان عشرتم ای همرهان میدهند ＊ که دست ذائقه زین تلخ ناخوش شستم ＊ تاثیر ـ بیدار که از قید جنون عشق دلگیرم ＊ صلا بطفلان میستمر داد و رز نجیرم ＊ خواجه شیراز ـ صلاح از من چه میجوئی که رندان را صلا گفتم

گفتم ... بدور نرگس مست سلامت را دعا گفتم + کلیم ... زغمزه آتش مطلب جهت نشمارد کلیم + صلای ... یاغبان نمی آید + **صلاح** بالفتح نیکوکاری و با لفظ اندیشیدن و یافتن ... و برقیاس صلاح دولت تاثیر ... بزم دشمن با غیر باده خوردی + کی بود شاه خوبان هیچا صلاح دولت + **صلاح کار** بدون اضافه زاهد و متقی خواجه شیراز ... صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + **صلاح سمرقندی** بوی جبار خان در رساله ذیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط عوام است و صحیح صلای سمرقندی زیرا که اهل سمرقند بخوش خلقی وجود مشهورت دارند و بزرگ طعام صلای عام میدهند فلیف که طعام بسیار داشته باشد و خان آرزو میفرمایند صلای سمرقندی طلب ... که از ته دل نباشد یعنی صلای دروغ لیکن از شعر اسیری لاهجی که صلاح گفتن بمعنی صلا زدن استعمال کرده معلوم میشود که این هم صحیح باشد و بوهر اسد ... ساقی ما از کرم میخانه را در باز کرد جام + می بدست گرفت و گفت رندان را صلاح + چه مدار قافیه این غزل بر فلاح و نجاح است میرسیادت ... مرو بسیب زنخدان زره که حاصل نیست + بجز صلای سمرقند از زنخدان ها + **صلایه و صلاوه** بالفتح سنگ پهن و در بحر الجواهر سنگ زیرین که بران آسیا سایند چنانکه قهر سنگ زیرین و در منتخب اللغه صلایه سنگی که بدست گیرند و بران دارو بسایند مسیح کاشی ... از غصه جزو جزو وجودم که شده ... با زوی عیش نیست حریف صلایه ام + **صلصال** ظهوری ... در صفت اسب ... گر زبس لطافت جسم + نام روحانیان نخورد صلصال + **صلغ** ملا طغرا ... کن به تیغ + که دشمن خورد بر تن خود صلغ + **صلح** بالضم آشتی و با لفظ کردن و دادن و آوردن و فتادن مستعمل ملا وجی ... صفای روی عرقناک یار را نازم + که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را + ... شنبه و آدینه را باهم که خواهد داد صلح + می علاج خصمی ایام تواند کرد + صائب از طبع ... غزل صلح کن ... اول جوش بهار است گلستان ترا + حافظ شیراز ... شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند + میر معز ... هر کجا صلح آورد با تو صبح بخش ... تیره گردد پیکران کس که پیکار آورد + **صلها** ظهوری ... از شیشه ها دیده اند جایزها + صلها خورده اند از اعیان + **صلوات** بوزن نفحات درودها جمع صلوة و پارسیان بسکون استعمال نمایند فضل ظلمات و حیدر ... بصلوات شد ختم انقیل و قال + بانقیم کوتاه شد آن جدال + خالص ... تفسیر همانا که گوشت ... زغیب + صلوات بر محمد و آل محمد است + ابونصر نصیر ای بدخشانی ... بر صبح که خورشید سر از آب برآرد + صلوات فرستند بجمال فرخ آباد + سالک یزدی ... سلام صحن صلوات چراغ + صبح و شام بلبل و پروانه مست + محمد سعید اشرف ... چون بخود مغرور بود آنکه بره انگیزد + بشنود صلوات بجوان یادشاه از شش جهت + **مع الملیم صمیم** خاص مغز ... واستخوان که بدان قوام اعضاست و بشدت سردی در ... تا که مغز و مرد ...

۲۴۳

مراد از روز دوم رویت هلال است و ... [illegible]

صفای قلندری چار ضرب زدن شانی تکلو سه می بر و تنگ از دل شانی + این صفای قلندری که ترا ست

صفت معروف صفات جمع و فارسیان صیغه جمع را گاهی بجای مفرد استعمال کنند چنانچه همین لفظ درین بیت ملا سالک قزوینی سه یک صفات است که موصوف بچندین صفت است + بجور ابے که جدا گشته از وراہی چند + و خان آرزو میفرماید این خطا بر اهو القلم است و صحیح صفت است بگذشت که موصوف تا اختر

صفرا بالفتح خلطی از اخلاط چهارگانه و آن زبد الدم است **صفرا شکستن** کنایه از حرارت شکستن تاثیر سه خون صد طاوس برخاک ریزد انفعال + تا مگر صفرایے آن دست نگارین بشکند + باقر کاشی سه تا بکی سودا پزد تا چند خون آل خورد + تلخکامی کو بیک یمو شش صفرا شکند + صائب سه اے گل ابر من تشنه جگر را دریاب + بر می آب که صفرایے جگر را شکند + میر حسن دهلوی سه بجوبے داد کے رسد آفتاب + یکی یا وه گردست و صفرا زده + **صفرا بر سر کسی افگندن** کنایه از صاحب صفرا گردانیدن کسی اشرف سه نی همین از عشقت فتاده است سودا بر سرم + روزه هجرت بسرم افگنده است صفرا بر سرم + صفرا زده **صفرا کردن** کنایه از خشم نمودن و اعراض کردن و استفراغ کردن ابو الفرج رونی سه گر عاشق دلسوخته بے تدبیر + پیغام ده که از توام هست گزیر + صفرا چه کنی خشم کن اے بدر منیر + جای تو گرفت ربی دشش گیر + میر خسرو سه ای باد برقع بر فکن آن روے آشنا را + و سیے دیده گر صفرا کنم تاب زن انبخاک را + **صفیر** آواز هر مرغ عموماً و آواز بلبل خصوصاً و آتشین جگر که از جگر خراشش از صفات اوست و با لفظ کردن . سرودن . زدن . و کشیدن مستعمل طالب آملی سه نالکش صفیر که از بلبلان مست نه + نیم جرعه خراب ازل است نه + اسیر سه مرغی که بر رخ تو صفیر بوسه گرشد + از گل چه حاجتها که گوشش قفس کند + خواجه شیراز سه تراز کنگره عرش میزنند صفیر + ندانمت که درین دامگه چه افتاده است + علی خراسانی سه قدسیان پیش گل روش که زرشک جنت است میسر نه از فراز سدره چون مرغان صفیر + میر معزی سه سیح مورے نزند جز بدعای تو نفس + هیچ مرغی نکند جز به ثنای تو صفیر + بلند صفیر . خوش صفیر **صفیر خواب** آوازی که از گلوی خفته براید وحید سه چشم ما از جنبش خود در نقاب حیرت است + گفتگوی ما صفیر خوابهاے غفلت است + دانش سه نوبهار آمد بگلشن خواب بیداران خوش است + خنده گلبن صفیر خواب غافل میکند + **مع اللام صلا** بالفتح خواندن بطعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواه خواندن حریف را بجنگ بود خواه غیر آن و با لفظ آمدن . وگفتن . وزدن . ودادن . وکردن مستعمل حضرت شیخ سه گردنے می شود زنخدان عشق کم + بر خوان اگر دو جهان را صلا کنند + صائب سه گر چنین خوبان صلاے جام الفت میدهند + بلبل محجوب ما را بال جرات میدهند + طالب آملی سه بخوان عشرتم اے بیدیان میر سید نه مردست ذ ایقه زین تلخ ما حضر شستم + تاثیر سه بیدار که از قید جنون عشق دلگیرم + صلا گے طفلان میسنم نداو از دیگر زنم + خواجه شیراز سه صلاح از من چه میجوئی که رندانرا صلا گفتم

گفتم ٭ بدور نرگس مست تت سلامت را دعا گفتم ٭ کلیم ــ ز غمزه اش طلب جهت نقدار د کلیم ٭ صلای نرگس باغبان نمی آید ٭ **صلاح** بالفتح نیکوکاری و با لفظ اندیشیدن و یافتن مستعمل و بر قیاس صلاح دولت تا غیر ــ بزم دشمن با غیر باده خوردی ٭ کی بود شاه خوبان هیا صلاح دولت ٭ و **صلاح کار** بدون اضافه زاهد و متقی خواجه شیراز ــ صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ **صلاح سمرقندی** بتوجه جبار خان در رساله ذیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی غلط عوام است و صحیح صلای سمرقندی زیرا که اهل سمرقند بخوش خلقی و جوانمردی شهرت دارند و بزرگ طعام صلای عام میدهند فلیف که طعام بسیار داشته باشد و خان آرزو میفرماید صلای سمرقندی طلب سرسری که از ته دل نباشد یعنی صلای دروغ لیکن از شعر اسیری لاهیجی که صلاح گفتن بمعنی صلا زدن استعمال کرده معلوم میشود که آنهم صحیح باشد و هو هذا ــ ساقی ما از کرم میخانه را در باز کرد جام ٭ می بدست گرفت و گفت رندان را صلاح ٭ چه مدار قافیه این غزل بر فلاح و نجاح است میر سیادت ــ مرو بسیب زنخدان زره که حاصل نیست ٭ بجز صلای سمرقند از زنخدانها ٭ **صلایه و صلاوه** بالفتح سنگ پهن و در بحر الجواهر سنگ زیرین که بران آسیا سایند چنانکه قهر سنگ زیرین و در تحفه اللغه صلا سنگی که بدست گیرند و بران دارو بسایند مسیح کاشی ــ از غصه جزو جزو وجودم گره شده ٭ بازوی عیش نیست حریف صلایه ام ٭ **صلصال** ظهوری ــ در صفت اسپ ــ رسیده است از بس لطافت جسم ٭ نام روحانیان کند صلصال ٭ **صلغ** ملا طغرا ــ خنده گفت بیغم ٭ کن تیغ ٭ که دشمن خورد بر تن خود صلیغ ٭ **صلح** بالضم آشتی و با لفظ کردن و دادن و آوردن و فتادن مستعمل ملا وجی ــ صفای روی عرقناک یار نازم ٭ که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را ٭ و نیز ــ شنبه و آدینه را باهم که خواهد داد صلح ٭ می علاج خصمی ایام نتوانست کرد ٭ صائب از طبع باین نازک غزل صلح کن ٭ اول جوش بهار است گلستان ترا ٭ حافظ شیراز ــ شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند ٭ میر معز ــ ز که صلح آورد با تو صبح بخشش بر کشید ٭ تیره گردد پیکران کس که پیکار آورد ٭ **صلیه** ظهوری ــ از شعله دیده اند جایزها ٭ صلها خورده اند از اعیان ٭ **صلوات** بوزن نفحات درودها جمع صلوة و پارسیان بسکون استعمال نمایند فضل ظلمات وحید ــ بصلوات شد ختم انقیل و قال ٭ بانقسم کوتاه شد آن جدال ٭ خالص ــ تفسیر صداکه بگوشت رسد زغیب ٭ صلواة بر محمد و آل محمد است ٭ ابونصر نصیرای بدخشانی ــ هر صبح که خورشید سر از آب برآرد ٭ صلوات فرستد بجمال فرخ آباد ٭ سالک یزدی ــ نی سلام صحن صلوات چراغ ٭ صبح و شام بلبل و پروانه مست ٭ محمد سعید اشرف ــ جوان که خود مغرور بود آنکه بره انگیزد و نشنود صلوات بچون پادشاه ازشش جهت ٭ مع الميم صمیم خاص و مغز چیزی و استخوان که بدان قوام اعضاست و شدت سردی [illegible]

مفرد و فارسیان بمعنی کر و ناشنوا استعمال نمایند لیکن بدینمعنی در عربی اصم است و صما مونث و جمع آن عرفی
ــه نوای مرثیه صوم و شادیانه عید + کشادی ز اثر انبساط گوش صمیم + حاذق گیلانی ــه نصیحتی که بنظم
زبان عالم گفت + چنان بود که بگوش صمیم ابکم گفت **مع النون صندل** چوبی معروف که سفید
آن خوشبو بود و سرخ بو ندارد و اینظاهر امعرب چندل بلام است و چندن بنون مشترک است در هندی
و فارسی و با لفظ سائیدن و مالیدن و کشیدن و بودن و کردن مستعمل و نیش ــه معبدهای پرستان
گوشه میخانه است + بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن خوش است + چاره درد سر عقل است صائب
درد می + صندلی بر جبهه زین سیلاب می باید کشید + میر خسرو ــه صندلی سوده است خاک بوستان
از بوی خویش + مجلس که با دل سنگهای کوه صندل سای شد + ابوتراب فتوت ــه نغمه نی هر کس
شنید از درد سر آسوده است + کاسه طنبور ما از چوب صندل بوده است + آزگر خان زبسکه کشیدم
درد سر + از بعد مردنم کفنم صندلی کنید + **صندلی رنگ** بمعنی رنگیست که منسوب بصندل باشد و معشوقان
اکثر نسبت این رنگ کرده اند شرف الدین علی پیام ــه ندیم دل بصندلی رنگان + از من این درد سر
نمی آید + **صندلی** در اصل بسین مهمله است مرکب از سندل یعنی کفش و یای نسبت و چون در قدیم بافراز
ملوک بالای کرسی می نشسته اند بمعنی کرسی استعمال یافته و شهرت گرفته و بصاد رسم خط است طغرای
در تعریف چارسو ــه برای نشست صغار و کبار + همه صندلیهای صندل قطار + ملا عبد الله ...
ــه سپهبد یلان مرصع کمر + نشستند بر صندلیهای زر + **صندلی نامه** قصه جنگ کردن امیران امیر حمزه
که بر صندلی نشسته با پهلوانان مشوره میکرد تاثیر ــه قصه حمزه بی اصل زمان آخر شد + صندلی نامه
درد سر ما از بجاست + **صندوق** بضم اول و سوم عربی است صنادیق جمع و فارسیان بفتح اول
استعمال نمایند **صندوقه** مثله ــه ظهوری سینه را صندوقه تیر جفا کردی + همان بهتر بکار انداز
دل بیکانی ــه ملا فوقی یزدی صندیق با رفیق در طریق قافیه کرده جائی که گفته ــه کتاب فضل ز صندوق
سینه بیرون آر + ازین چه سود که داری کتاب در صندیق **صندوق ساز** معروف مرزا طاهر وحید
ــه دلم را ز صندوق سازیست بیم + که صندوق مهرش بود سینه ام + **صندوق پیل** حوضه فیل که بران
نشسته میر خسرو ــه بنوعی که بر فتح گشتش دلیل + شد از خانه زین بصندوق فیل + **صندوق کوه**
صندوق ستم بکسر سین مهمله کنایه از راز ه رسنه عام خوش طبعی بی تکلفی گویند این صندوق سر کسی نیستم که در خانه
مردم را نگهدارم یعنی رازهای که معلوم نیست فاش میکنیم اشرف ــه ساده لوح آنکس که گرد آینه را صندوق سر
کی بدل اشرف ز کس پوشیده ماند راز من + زلالی ــه تاراج مهرجان را هوس نیست + دلم صندوق سر هیچکس
نیست + کلیم شرف الدین علی شفائی ــه بگیند لب بمهر چار ستم بس است + صندوق سر تجلی نیستم
بس است + قبول ــه نیستم صندوق سر کس که میگویم عیان + گو بر که حقیقت بدا صندوق طالب است +
صنعان شهریست از یمن و از انجاست شیخ صنعان و این مجاز مشهور است و صاحب کشف اللغة بسین بلفظ

همین لفظ را بشیخ مذکور تفسیر نموده قصه او را نوشته و بهمین معنی است درین بیت ملا سالک یزدی ؎ یکسانم سبحه و زنار بندم بر میان ✤ عشق ترسا بچه خواهم که صنعانم کند **صنعت** بالفتح و بالضم حرفه و پیشه و با لفظ کردن مستعمل ؎ حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ✤ اگرچه صنعت بسیار در عبادت کرد ✤ **صنعتگر** پیشه ور واله هروی ؎ نشان صنعت بین صنعتگر که در یک کارگاه ✤ از همان خشتی که سازد پنبه خارا ساختند ✤ **صنم** بالتحریک بت اصنام جمع دار شان است که عند التوصیف بدون کثرة توصیفی تیز مستعمل نشود عبد اللطیف خان تنها ؎ ز رشک خط طی خط صنم بند و نژاد من ✤ خزان رنگ بهار گلشن کشمیر ریزد ✤ **صنم گر** بتگر **صنم خانه** و **صنم کده** بتکده محمد اسحق شوکت ؎ از جوش کفر من شده کنعان صنم کده ✤ از بسکه با عبادت فرزند میکنم ✤ نظامی ؎ مغ دیر سمین صنم خواندم ✤ صنم خانه باغ ارم خواندم ✤ **صنوبر خرام** و **صنوبر قامت** و **صنوبر قد** از اسمای محبوبست خواجه شیراز ؎ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان ✤ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ✤ شانی تکلو ؎ زوال خویشتن نگر ✤ کان نازکان صنوبر خرام نیست ✤ و بعضی را در صحت این لفظ تامل است چراکه صنوبر خرام ندارد بلکه صنوبر علامم موجه مینماید صائب ؎ میکند از طوق قمری حلقه نام سرو را ✤ از صنوبر قامتان هرجا برآید نام او ✤ ز جلوهای صنوبر قدان ز راه مرو ✤ نگاه دار دل کن بپای نگاه مرو ✤ مع **آواز صوت** بالفتح آواز اصوات جمع و دلکش و دلپذیر از صفات اوست و با لفظ تراویدن و رسیدن و کشیدن مستعمل بیت در لفظ گلریز بیاید ؎ از ترانی که بحافظ رسید صوت حبیب ✤ فضای سینه شوقم هنوز پر ز صداست ✤ ظهوری ؎ ترا دیده صوت هزار از دو تار ✤ **صوت بستن** علی خراسانی ؎ دران نوآموخت بمرغان بهار ✤ هر صوت که بست دل انفعل خزان بست **صوت مسدس** علی خراسانی ؎ در اربعین عشق تو بستان شوق را ✤ گاهی بسماع صوت مسدس غنیمت است ✤ ای شیخ شهر چند نشینی در اربعین ✤ می نوش کن که صوت مسدس غنیمت است **صواب** سید حسن شاهی ؎ صوابست باده شدن سوی گل ✤ اگرچه گویدت سبی ناصواب ✤ **صورت** بالضم نقش و پیکر صور جمع و بمعنی چهره و عکس مجاز است میرنجات ؎ نیمای جواب از گوهر ✤ معنی لب دلبر ز صورت تو ✤ انشرف ؎ رود ز جلوه تیغت عدو برون از خود ✤ بدان مثابه که از آب صورت دیوار ✤ ملا طغرا ؎ نخورده مگذ خورشید تابان جسم بر صورت ✤ ز بیش از چه تیر آسمانی خونچکان رفته حسرتی ؎ من چو دیدم صورت رقم زدست ✤ دیگران تا چه صورت دست داد ✤ و موزون مطبوع و زیبا از صفات او ما با لفظ کشیدن معزولی و ساختن و کردن و برخاستن و پذیرفتن و گرفتن و بستن و دادن و رفتن و داشتن مستعمل قبول ؎ چو دید ابرو اش ز گفت مانی ✤ کشیدن کمان تو صورت ندارد ✤ فایضا ابهری ؎ سوا دیده من صورتت نقش نگین دارد ✤ ز بس افشرده ام بر چشم اشک آلود مژگان را ✤ واله هروی ؎ از پایه نگاهم چه برپی معنی رفتن ✤ از زلف یار برده چه دبی صورت چین را ✤ غنی ؎ توانه صورتی دیدن خیال آن پریرو را ✤ مصور گنه از بال عنقا خامه مو را ✤ صائب ؎ نقش روی تر در آینه جان جلوه

۲۴۵

بست + آنچه میخواستم از غیب همان صورت لبست + در دیده ها نیست بجز چشم تو محرم + آئینه ما صورت بیگانه نگیرد + ز معنیهای بی صورت دلت گردد نگارستان + زنی بر سنگ اگر آئینه صورت پذیر را + شیخ شیراز سه جو انکردی و لطف است آدمیت + همین نقش هیولانی مپندار + هنر باید که صورت میتوان کرد + بایوانها در از شنگرف و زنگار + نظامی سه فرستاده ام سوی بر کشورے + فراست شناسی و صورت گرے + بدان تا ز شاهان اقلیم گیر + زند صورت هر کسی بر حریر + تنها سه میتوان از ضعف تن فهمید حال مرا + میکشد اینجا مه موصورت حال مرا + **صورت بستن کار** و پیدا کردن و گرفتن و **نشستن صورت کار** را باصلاح آمدن کار و آثار سامان یافتن کار و ترتب شدن چنانچه **صورت دادن کار** را باصلاح آوردن آنرا لیس دوم از عالم نشستن نقش چیزی بود اشرف سه از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت + بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد + و اثر سه قلم سنبل شود گر وصف گیسوی تو بنویسم خطم صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم + دانش سه بی کلک قضا صورت کاری ننشیند + نقشی به نگاری یاری ننشیند + خالص سه کیست دیگر که دل از کف ببرد یار مرا + آه اگر آئینه صورت ندهد کار مرا + میر معصوم بن میر حید معمائی سه تو تا در آئینه بر دیده ز حیرت تو + چو پشت آئینه صورت نه بسته کار کسی + **صورت سحرگاهی** آه سحرگاهی **صورت کش و صورت بند و صورت گر و صورت ساز و صورت نگار** مصور و نقاش شیخ شیراز سه چنان فتنه بر حسن صورت نگار + که با حسن صورت ندارند کار + نظامی سه نشستند صورتگران در نهفت + در ان صفه طاق چون طاق جفت + میر خسرو سه منظری بود بر کشیده بلند + چشم بند هزار صورت بند + طغرا سه می برد اگر خامه از موی او + چه میکرد صورت کش روی او + آصفی سه صورتگران ملایکم از ان سیمتن جدا + سازید صورتی که بنا سند ... سه نسیم نفسم در چمن صورت ساز + بشگفد غنچه تصویر بصد شادابی **صورت معنی** ... کسی که ظاهر شکل خوب باشد و باطن هیچ نه **صورت برداشتن** طرح برداشتن قدسی سه قصا ... قدر تو صورت بر داشت + زمانه نام نهادش سپهر کیوانی + **صورت در پرده** تصویری که بر پرده در کشند تاثیر سه معلوم شود سر نهان از رخ زاهد + چون صورت در پرده که نی پرده نماید + **صورت جادو** صورتی که مصوران در ان صورتهای دیگر حیوانات کشند و تمام آن صورت را صورت جادو خوانند و هر صورت چیزی را نامی جداگانه بود مثلا فیل جادو و مانند آن اشرف سه ز بس بر خط از یاد بریرد دیگر سوزم + تم از داغ الوان صورت جادو ست پنداری + و شیر جادو **صورتکده و صورتخانه** هم و به معنی خانه صورت کار رسم آمده وحید سه کرد چون معمار پیری خانه دل را سپید + آرزو ها کرد صورت کاری خانه را + آصفی سه گفتگوی گشت صورتخانه هر گه یار داشت + صورت چین چشم بر در گوش بر دیوار داشت + شوکت سه گر بصورتکده ای چنین جلوه گری + سر و تصویر بتعظیم قدت خم گردد + **صورت باز** بموحده و زای معجمه ... شخصی که روزانه اشکال مختلفه ساخته مجلس گرم دارد مانند ... ازلها

بازان کوشها این عمل میکنند و عمل آن ... عمل ناف و دزدان زبان بیگانان خوانند
و سفندان و در لفظ شب بازی گذشت و ... سواو عکس از خود بینان + چشم اگر آینه گرد بر
شود صورت باز + محمد قلی سلیم سه هر چه در دل ... میکند + گر غبی ... آینه صورت
باز نیست + صائب سه حسن ... خانهٔ آینه صورت باز نیست
صورت نشین مصور ... عشق ... مجنون نام کرد +
حسن ... صورت نشین کرده است ... + **صورت نویسی** نقش نویسی محمد علی مازندرانی
مشهور بحسن که در اوایل ... تخلص میکرد و در آخر ... نوشته سه
بو البوس نقش خطی است اگر در دل ... صورت نویسی ... سواد از ... کنند **صورت
احوال** کاغذی از عالم محضر که ... تقاضا ... آنجا که جلوه نوح
پرده افگند + نامه ... صورت احوال می برد **صورت خوان** آنکه در بازار ... صورتهای ملایکه
و بنی آدم و معامله ایشان ... و از هر یک چیزی
بگیرد و می آورد ... تذکره ... احوال علی صورت خوان نوشته که علی ... صورت ... تخلص ... زبان آور
بود و در میدان صفاهان که موطن اوست معرکه گیری کردی و صورتهای ... و فنون این مورد را بغایت
خوب دانستی ... **صورت مانی** تصویرهای مانی تاثیر سه
برنگ صورت مانی که پایمال شود ... دشمن ز خواب بیدار نیست **صوفی** یک کس از طایفه صوفیه
صافیه و با صطلاح سلاطین صفویه فدایان ایشان را گویند از جهت آنکه ایشان چون درویش زاده بودند
اصطلاح مذکور را بحال ... معتقدان ... خود ... اگرچه ... سنت اسلاف صوفی
میخوانند تاثیر سه ... باشد ... + چون ... صوفی ... دست از شاه
میگیرد + **صوفی مشرب** + **صوفیگری** ... صوفیگری را
ادا + بیک چشم ... **صولت** بالفتح حمله بردن و برجستن و بالفظ شکستن مستعمل انوری
سه ... بکلک ... **مع الها**
صهبا بالفتح شراب و بالفظ زدن بمعنی خوردن خالص سه در باغ چون بیاد تو صهبا زدیم ما +
گلرا چو پنبه بر سر مینا زدیم ما + **مع التحتانی صید** بالفتح شکار کردن و شکار و بالفظ کردن
و زدن و گرفتن و رها کردن ... مستعمل و بسمل و نیم بسمل بخون طپیده رمیده دل باخته خام رهای
دشمن از صفات اوست خواجه شیراز سه بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر + ... هرگوشه
تیر نیاز افگنی + امیدست ناگه که صیدی زنی + صائب سه چشم او بید ذ زلف مرا کرد اسیر +
صید بی دام گرفتن بر صیاد ... + و ازین بیت ... صید ... ناتوان را ز جور چرخ
پروائی + که صید از لاغری در خانه قصاب می ماند + مستفاد میشود که فارسیان صید را بمعنی مطلق

کشتنی و ذبح کردنی استعمال می کنند صید پیشه و صید بند و صید گیر و صید گر و صید افکن و صید
انداز بمعنی میر خسرو ــ صیدگری دام بصحرا کشید + بر سر ره رخت تمنا کشید + ما کشتن خود خواستیم از غمزه
خونریز او + گفت صید انداز ساکن صید انجیل چیست + دانش ــ حسن خود را از غزالان دشت حاصل
میکند + گر نگیرد خون عنان صید انداز مرا + اصفهان جعفر ــ این چه صحرا بود و این صیاد صید افکن که بود +
هیچ نخجیری نشد پیدا که زو تیری نخورد ست + ملا قاسم مشهدی ــ عکس شوخ تو چو صید افکنی آغاز کند
جوهر آئینه را چنگل شهباز کند + میر معزی ــ چو سلجوق صید گیر آمد چو بیغو خیلجوی آمد + چو طغرل شیر
بند آمد چو جغری خصم تاز آمد + صائب ــ اگر در سخن میداشت صائب صید بند ما + ز گوهر چون صدف
میکرد آب و دانه ما را + ملا وحشی ــ شکاری نیستم کارایش فتراک را شایم + بقید من چه سعی است
اینکه دارد صید بند من + کلیم ــ آن صید پیشه فکر مدارا نکرده ست + گر سر بریده رشته زباد انکرده ا
صیدگاه شکارگاه دانش ــ ناتوان مرغی چو من در صیدگاه حشر نیست + میپرم چون رنگ
نتوان دید پرواز مرا + **صیغه** نکاح اثر در مدح بادشاه ــ چنان رسم بد و رجهان زد نهفت +
که بی صیغه مرغان نکردند جفت + **صیقل** بفتح اول و سیوم مصقله و صاحب منتخب گوید تحقیق آنست
که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ و آله زدودن را بمجاز زداینده میتوان گفت چنانکه کارد را
قاطع گویند صیاقل و صیاقله جمع و کج از صفات و ابرو و داس و ناخن از تشبیهات اوست صائب ــ
شد ز زنگ سینه من ناخن صیقل کبود + سعی خاکستر چه با آئینه تارم کند + کم نسازد جام می زنگ دل
افگار را + داس صیقل بدرود این سبزه زنگار را + زنگ از دلش با بروی صیقل نبرد + آئینه ام
که پشم بره غبار او ست + و به بمعنی بالفظ زدن و خوردن مستعمل ست و بالفظ دادن و کردن بمعنی
مصدری شوکت ــ کلیدانم که صیقل داده مرآت ضمیرم را + که زنگ خانه آئینه میریزد غبار من + خواجه
جمال الدین سلمان ــ خاک زنگار را ورد خوشا زنگاری + که دهد آئینه دیده دل را صیقل + اشرف
ــ ز اشتیاقت صیقل آئینه جان میکنم + از برایت قصر مینا کار سامان میکنم + میفند بلخی ــ صیقل رخ
تو نازمی ناب میخورد + آئینه هیچ ز تاب چو گرداب میخورد + ظهوری ــ گر نخورد دیده اهل نظر + صیقل حیرت
ز تماشا چه خط + زند موج گریه گر صیقل + خورد آئینه غوطه در زنگار + درویش کاهن که احوال او را محمد طاهر
نصیرآبادی نوشته ــ در نفس کز دل آگاه میزنی + صیقل بروی آئینه ماه میزنی + ملا طغرا خطاب
بنی ــ چو از زخمه صیقل زدی تار را + مقامی دگر شد خریدار را + کلیم ــ امل موج اشک سیاهی
مبرز چشم + صیقل مزن که آئینه ام احیا بس است + **صیقل گر** و **صیقلی** روشن گر ملا جعفر در حشمه
فیض آورده که صیقل گر فراز خود را الله است که آئینه شب روشن باید کرد و در جیبر مصقول چون تیغ
و آئینه صائب ــ گرده اگر ز سر سبزی تو صیقلی + ایمن ز موریانه بود دیگر آئینه + بمو گوید
ــ عشق در پیکر شکست رنگ ما را رنگ نیست + صیقلی باده کار و شان از زنگ نیست +

از زنگ نیست + مرتضی قلی بیگ ـه گر بظاهر و نظر قابلی بهر باشم چه باک + همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا **صیقل داده** مثله

باب الضاد المعجمه

ضایع تباه و از کار رفته و با لفظ شدن و کردن مستعمل سلیم ـه نگر ز دست تو ای بوالهوس قدح گیرد + هزار مرتبه ضایع شد التماس مرا + شیخ شیراز ـه مکن عمر ضایع بتحصیل مال + که هم نرخ گوهر نباشد سفال + **ضامن** چه بمعنی الضامن چه و چه بمعنی مال هم آمده اثر ـه جز حجاب آینه روی ترا زیور نیست + حسن با ضامن وجهی ز حیا بهتر نیست + **ضرابخانه** دار الضرب که در انجا زر و نقره را سکه زنند و بفارسی درم سرا نیز گویند محمد طاهر نصیرآبادی در خطبه تذکره خود نوشته الحق نقودی که گروه سخنور از ضرابخانه طبیعت کردکوری نموده اند تا آخر **ضرابی** بیتکی ظهوری ـه تب اب کوره دل در عیار گریه غم + بیار چهره زرین که در ضرابیست + **ضرب** بالفتح زدن شمشیر و چوگان و گرز و مانند آن بابا فغانی ـه نیاید کس غبارم گر بجوید زان سر عالم + ز دست نوجوانی ضرب چوگانی که من دارم + عرفی ـه هر که از ضربت گرز تو دراید بضمیر + در بدن ما شود از سایه او عظم رمیم + **ضرب اصول** با صول زدن دستک و انگشتک نشستن و مانند آن شیخ شیراز ـه بدوستی که ز دست تو ضربت شمشیر + چنان موافق طبع آیدم که ضرب اصول + **ضرب الفتح** نوعی از نوازش کوس و نقاره که در وقت فتح نوازند و گویا شادیانه همانست و این از کلام طغرا و اهل زبان بتحقیق پیوسته **ضرب المثل** بیتی که بآن مثل زنند عرفی ـه در مقامی که گزند ردی کنایه بعدو + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل **ضرر** بالتحریک زیان و با لفظ برخاستن و افتادن و داشتن مستعمل واله هروی ـه چو متاع ساز کاری همه دیا ریا بم + نرسد اگرچه نفعم ز کسی ضرر ندارم + میر حسن دهلوی ـه چشم تو ترکانه در اندر صید دل نه که جان ساخت ضربی او فتاد + صاحب ـه نه زخمی خوردن ما شور و شری بر خیزد + نه ز رسم صحبتی با ضرری بر خیزد + **ضرورت و ضرورت** محتاج شدن بچیزی و فارسیان بمعنی ناگزیر استعمال کنند **ضرور** بحذف فوقانی مخفف آن و بعضی مخفف ضروری گمان برده اند بمعنی ناگزیر و با لفظ بودن و آمدن و ضرورت بمعنی بالضرورت مستعمل محمد سعید رابح ـه مجلس نوجوانان را کهن پیری ضرور آمد حرارت دارد این معجون تباشیری ضرور آمد + مولانا بوریای جامی ـه میکشد با رغم محبوب و میداند بها هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید + ظهوری ـه بپای بام کاخ احتشامش + ضرورت نردبان گوی + اثر ـه از لطف توام هرچه ضرورست مهیاست + چیزی که من امروز ندارم غم فردست بابا فغانی ـه گاهی بمدد دشمن و گاهی بمداع دوست + عمری چنین بحکم ضرورت توسوختم + **ضروری** با صطلاح اهل ایران متوضا و طهارتخانه که ضرور بفارسی هندوستانست و بس **ضعیف نالی** عاجز نالی همیشه نشد بعشق میسر فراغبالی ما + اثر چو خامه ندرد ضعیف نالی ما + **ضلالت گاه** جای گمراهی درویش واله هروی ـه ره گم شد که این بیش روان مستند بعشق پا منش ضلالتگه مخندولان کن + **ضمان** ضامن و ضامنی میرمعزی ـه داد و دن روز ضمان کردی

تهاز ایزد مگر + وز تو گر ایزد مگر اقبال بر روزی ضمان + حکیم زلالی سه درین گلشن که نرگس دیده بان است + شهیدان را بحیرانی ضمان است + وبمعنی نخستین **ضمان دار** نیز آمده خواجه نظامی سه ضمان دار عالم سیه تا سفید + شفاعت کن روز بیم و امید + انوری سه اکنون چمن باغ ز تمار تقاضاست + آری بدل خصم بگیرند ضمانرا + **ضمیر** راز و بمعنی دل مجاز است و با لفظ گشادن مستعمل اختر ضمیر و روشن ضمیر **ضمیر اگاه وضمیردان** نورالدین ظهوری سه اگر سر آمد اهل فراستش خوانند + خدمت شاه ضمیردان کرده است + **ضیا** روشنی و با لفظ دادن و گرفتن مستعمل درویش واله هروی سه ز خانه دان نبوت بشکوه عشق ببرد + چراغ وداد و ضیا کلبهٔ زلیخا را + مرزا طاهر وحید سه گر نشدی خاک رهت توتیا + دیده خورشید نگرفتی ضیا + **ضیافت** مهمانی و با لفظ کردن مستعمل ملا طغرا در تعریف جبازی سه ضیافت چو از بهر بلبل کند + نبان روغن از شبنم گل کند **ضیافت خانه** مهمانخانه کمال خجند سه از ضیافت خانهٔ درد تو دل نومید نیست + هر نصیبی زان سر خوان با جگر خواران رسد + **ضیافت آب حمام** کنایه از توضیح خشک مسیح کاشی سه بیا که گر نکنم تر دماغت از جامی + کنم ضیافت خشکت آب حمامی **باب الطاء المهمله مع الالف طارم** معرب تارم بفتح را و ضم آن خانه چوبین چون خرگاه و سراپرده و گنبد و محجری که از چوب سازند و با طراف باغ نهند تا مانع از دخول شود و نیز چوب بندی که از برای انگور و یاسمین و کدوی صحرائی کنند و دراز نیز هم و طارم انگور و تاک هم دار بست گویند ظهوری سه شاها بهار بزم تو باک برا + ثمر باده طارم تاک را + وله سه تر ابطارم تاک است مست دیده باز + مستغنی از تفرج این سبز طارم است + عرفی سه چون نعمت عشق تو قار غم زنعیم + نجوی شیر شناسم نه طارم انگور + واز بین بیت سالک قزوینی که در مدح مرزا جلال اسیر گفته بکسر را نیز متحقق میشود سه بیا که این مبند طارم + خواهند او را ابوالمکارم + **طاس** در صراح ظرفی که در آن آب و شراب خورند طاسات جمع و نوعی از جامهای زربتار و بدینمعنی در اصل هندیست و در فارسی هم استعمال یافته سند در لفظ اسما گذشت **طارم اخضر** آسمان مرزا صائب سه نیست جای برفشانی چار دیوار قفس + مانده در تنگنای طارم اخضر چرا **طاس چهل کلید وچهل کلید طاسی** بود که بریکدسته کلیدهای آهنی ادعیه نقش کنند و بران طاس نیز ادعیه نقش کنند و برای حصول مرادات ادعیه را خوانده آب در طاس انداخته بر سر خود ریزند و بعضی دیگر گویند و بیت خاص از طاس که بر شکلی و وضعی معین سازند طاهر وحید سه در دهن تا کرم در اصل او چندین زبان + گفتگو از من نمی آید چو طاس چل کلید + سلیم سه زبرگ بید که در آب ریخت باد خزان + حباب یاد ز طاس چهل کلید دهد + از بیت اول معنی اول و از بیت ثانی معنی ثانی معلوم میشود و بس هر دو صحیح باشد **طاس ساعت** بیانه ساعت و آن معروف است نظیری سه نبوازیدم بزحمه عطا نیست آمید منال ام شفاعت نیست + در بر گرم پرده بی گرد چشم + گریبان زنید طاس ساعت نیست + **طاس گدای** کاسهٔ گدای که در وی کشکول خوانند ثنای سه صحن فلک بر نجوم نیست که بر در ب

که بعد نکبت مطاس گدائی سپهر درکه دوران شکست + **طاس بن** ملا حسینا صبوحی مخلص در تعریف زهیده رود سعید اطراف آن قصرهای متین + نشستند چون مردم طاس بن **طاس باز** در ولایت طایفه اند که از زیر خرقه طاسها برآرند و گاهی طاس ابر هوا افگنده بر سر چوب بگیرند از عالم شیشه باز و بازیهای عجیب و غریب و دیگر کنند از عالم بهان متی هندوستان عرفی سه بیاس خضر پوشیده طاس باز سے کرد + زنجگان مشعبد دهه تشتان نرگس + وحید سه رشتی چو کردیم منگامه ساز + بگوئیم حرفی هم از طاس باز + چهار چرخ از چرخ آن دلربا + بمن حال گردیده چون آسیا + و در مجمع التمثیل محل بکار **طاعت** فرمان بردن طاعات جمع و با لفظ بستن و بردن و کردن مستعمل اول در سیاست بستن گذشت خواجه شیراز سه سعی نابرده درین راه بجای نرسی + مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر **طاعت گاه** معبد و پرستشگاه باستقصے سه الهی در طاعتم باز کن + بطاعت گهم محرم راز کن + نظامی سه یکی دیر شکین برآورده بجمهور طاعت گهش ساختند **طاعت پیشه و طاعت ور** بواو بمعنی عرفی سه بدست همت طاعت دران رها کردم + دراو بیمن قدم اسباب خلد و حور و قصور + **طاق** ضد جفت و طاقچه که در خانها کنند و چیزها دران نهند در قوسی دیو انتخانه و یکتای که نوعیست از پوشیدنی شیخ شیراز سه برون آمد و طاق و دستار خویش + باکرام و لطفش در استاد پیش + و بعضی بمعنی طیلسان نوشته اند و اغلب که یکتای نیست بلکه معرب تاست چون یکتا و دو تا و مصرع اول این بیت چنین سه برون آمد از طاق و دستار خویش + سے برون آمد از دیوان خانه و بلند شکسته از صفات اوست و با لفظ بستن و زدن و کشیدن و نمودن و شدن و افتادن بمعنی سهیلی فیضی سه بر کرسی الکشیده طاقی + چون منظر آسمان رواقی + سلمان سه شیهے که مانی کیوان ز طاق ایوانش + فراز بارگه خویش طاق و کیر زد + نظامی سه هر بر زیان را درآرم بزیر + زنم طاق خر پشته بر پشت شیر + سلیم سه نقش ابرویش بدل روز فراقی بستم + بر سر خانهٔ ویران شده طاقی بستم + صائب سه طاق ابروی ترا تا بست معمار قضا + روی من از قبلهٔ اسلام برگردیده ماند + و معرب تا چون یکتا و دوتا و تنها و بیکس طالب آملی سه در هوای محملی من هم بیابا نے شدم + چون کنم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود + خواجه شیراز سه نقش می بستم که گیرم گوشهٔ زان چشم مست + طاقت و صبر از خم ابرویش طاق افتاده بود + ملا طغرا سه اگر نغمه سنجی کند در عراق + شود صبر اهل صفاهان طاق + باقر کاشی سه جفت غم و درد چند باشیم + چون طاقت طاق گشت رفتیم + میرزا صائب سه چشم دارم که مرا از دو جهان طاق کند + طاق مردانه ابروی دلارای کسے + در رشیدی بمعنی گشاده و باز کرده نیز آورده باستناد این بیت وحید سه جامهٔ ظلمت عدم بدرید + مست بر دے دو دید سینه طاق + لیکن در بعض نسخ سینه بطاق بموحده پیش از طا واقع شده و برین تقدیر تمام لفظ سینه بطاق حال باشد از فاعل والله اعلم بالصواب **طاق شکستن** معروف میرزا بیدل سه جام امروز دست از موج هستی شسته میگوید +

که طاق عمر چون شکست نتوان کرد تعمیرش طاق ایوان تری پیش ایوان شیخ شیراز فرماید این لطیفه بر طاق
ایوان فریدون نوشته بود **طاق مزار** طاقی که بر سر بالین تربت سازند قاسم مشهدی ﴿ مرد رای
نوجوان داد جوانی ده که پیران را + حمید بنای قد طاق مزار آرزو باشد **طاق نسیان و طاق فراموش**
و طاق فراموشی محاوره مقرر است که سید محمد عرفی بام نسیان بسته و این غریب است ﴿ جاه را
کوس بلند آوازگی + بر فراز بام نسیان میزنم + نصیرای بدخشانی ﴿ زنهار دل مبند نصیرا بوسه اش
کین شیشه را بطاق فراموش می نهند + صائب ﴿ شد بکرمی پرستی گردش چشمی کجاست +
تا نهم بر طاق نسیان شیشه و پیمانه را + هر که دولت یافت شست از لوح خاطر نام ما + اوج دولت طاق
نسیان است در ایام ما + خنده چون مینای می کم کن که چون خالی شدی + میگذارد چرخ بر طاق فراموشی
ترا + **طاق پل** چشمه پل محمد قلی سلیم ﴿ در طریق عشقبازی از کسی کم نیستم + موج سیلاب غمم پهلو
بطاق پل زند **طاق و جفت** بازی معروف قمار و بالفظ باختن و زدن مستعمل خاص ﴿ قمار
عشق میبازی کنون لبسر گرانی گو + که طاق و جفت با ابروی خود بازی نمیکردی + ظهیر الدین فاریابی ﴿
چو طاق و جفت زدن بر طریق نغب کنند + به نیزه تنها جفت و به تیغ ها سر طاق + طاهر وحید ﴿
طاق و جفتی باختم با ابرویش دلدار برد + طاق بود ابروی او من جفت کفتم یار برد + **طاقی** نوعی از کلاه
که بصورت طاق سازند و تافین ظاهرا مفرس است میر معزی در قصیده خود باین دو کس و مانند آن
قافیه کرده و گفته ﴿ ورد در خور اقبال تو خدمت کندی چرخ + هستی سر او راسم اسپان تو تاقین +
در صبح ﴿ ماند در دست طاقی گردون بفرق فقر + کشکول ما کر زبرش بازگون کنند **طاقیه** مثله
طاقیه دوز معروف سیفی صاحب بدایع ﴿ من که چون قالب بیجان شدم از سوز جگر + هست
سودای سر طاقیه دوزم در سر + **طاقت** مثنی بمیم و نون به تحتانی رسیده نوعی از طاق عمارت
و خط قرد سینی ﴿ نکنی گر سفر کعبه و تیرب چه غم است + طاق درگاه حضرت است که باشد مدینه **طاق**
بندی و طاق نمای نقشی که بصورت طاق در دیوارها سازند برای خوشنمائی زلالی در سلیمان
نامه ﴿ بهر روزنی قبله میسو شده + همه طاق بندی ابرو شده + امیر نجم سهیلی ﴿ بر سینه همه لعل بدوم
کو ننماید + محنت کده را به از این طاق نمای + **طاقت** توانائی و بیطاقت و ناتوان و بالفظ داشتن
مستعمل **طاقت ناپسند و طاقت گداز و طاقت گسل و طاقت فرسا** میرزا بیدل
﴿ شبنم طاقت فرسای گلشن بشوقم + آب در آئینه ام قرار ندارد + وحید ﴿ جوانان گلبار طاقت گسل
و لیکن بکلبه بسته داغ دل + میرزا اصغر فطرت ﴿ بخویش جنگ دارد شوق طاقت ناپسند ما + شب
دود برآتش میزند منت سپند ما **طاق نگون و طاق مخضر و طارم اخضر** آسمان **طاق نبی شیبه**
بعد طاقیست مشهور طرف لطف آنکه شیبه و شیب بفتح شین معجمه شنیدن است و نام عبد المطلب
است تاثیر ﴿ کمند زدی جوشی کمر او زنطرت + جلو طاق نبی شیبه کمند ابرو دیش + طاق

فصل فا مع الطای مهمله
فطرت بالکسر آفرینش و دانائی از ... **فطانت** ... و قاموس **فطرت** بالکسر آفرینش و دانائی ... **فطام** ... **فطن** بالکسر ... **فطام** ...

۲۵۲

فصل فا مع العین ...

فصل فا مع الغین ...

۲۵۳

طاق زدن نوعی از جستن است که آنرا گنبد زدن نیز گویند دراب بیک جو یاد تعریف اسپ زند طاق از دم خود کاد رفتار + برنگ ابروی خوبان گره دار + **طاق ابرو نمودن** کنایه از نازو کرشمه نمودن **طاق برنهادن** کنایه از فراموش کردن مولوی معنوی ؎ امروز منم ملول شادم + غم را بهمه طاق برنهادم + **طالع** باصطلاح اهل تنجیم برج و درجه که هنگام ولادت و یا وقت سوال جزوی از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی المنتخب فرد مسعود رواز فزون جسم افگن خود کام شگفته شود رمیده و سست شاید ساز و از دوش دشمن باشد از صفات اوست و سند آن در بحث و فرق ازمن گذشت خوش طالع خشک طالع **طالع چپ** کنایه از طالع نحس و شوم ظهوری ؎ برای انکه شود کار دشمن ما راست + چه راست است که در طالع چپ ما نیست + تا ظهوری نگفت است فلک وا واز دست طالع چپ ما + **طامات** در رشیدی سخنهای بلند که صوفیان برای اظهار کرامت و شرف رتبت گویند و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم شود و این جمع طامه بتشدید میم است که بمعنی داهیه و حادثه عظیم است و فارسیان بتخفیف با لفظ خواندن و بافتن استعمال کنند خواجه شیراز ؎ یکی از عقل میلافد دگر طامات می بافد + بیا این داوریها پیش داور اندازیم کمال خجندی ؎ تا چند برتو خواندن طامات زهد و تقوی + طومار زلف بگشا ما قصه در نوردیم **طاوس آتشین پر** کنایه از آفتاب **طاوس جلوه و طاوس رفتار و طاوس کرشمه** از اسمای محبوب است میرزا رضی دانش ؎ گل بچین از عشوه طاوس رفتاران هند + جابجا پا در گل آن جلوه مستانه باش **طاوس وار رفتن** نوعی از ورزش کشتی گیران که واژگونه شده خود را مثل طاوس رقصان نمایند و آنرا در عرف هند مور چال خوانند ملا طغرا ؎ جز طاوسی نصیب مرد کشتی گر نیست + گر رود در وقت ورزش صد قدم طاوس وار + محمد سعید اشرف ؎ بسکه عالم گشته سرتاسر بهشت از عدل او + کبک و رخ کال شاهین میرود طاوس وار + **طایر قیاس** کنایه از قوت دراکه سیدی عرفی ؎ منقار بند کرده رسیده بزار جای + تا اولین دریچه او طایر قیاس **طایر قبله نما** مرغ قبله نما که بیاید **طاوشی** بفتح واو و شین معجمه نوعی از جامهای رنگین میر معزی در تعریف خزان ؎ طاوشی پوشان باغ از یکدگر گشتند دور + بر سیه پوشان قطار اندر قطار مع لباء التازی **طبانچه** رسم خط است و اصلش توانچه بفوقانی مرکب از توان بمعنی زور و قوت و چه که کلمه نسبت است و با لفظ زدن و خوردن مستعمل شیدای هندی ؎ نبرد باد اگر بو سحر صبح بباغ + گل طپانچه زند و غنچه کند جنگ بست + نظامی ؎ چو مقبل کمر بست پیش آرکفش + طپانچه نشاید زدن باد رفش + ظهوری ؎ از تاب سینه شعله بر آورده داغ ما + صرصر طپانچه چون نخورد از چراغ ما **طپانچه از روزگار خوردن** کنایه از تصدیعات زمانه کشیدن **طباخ** بتشدید با انکه در عرف هندوستان آنرا باورچی گویند **طباشیر** درست معروف و از جوبی هم میرسد هندیان آنرا بنس لوچن گویند و طباشیر بانسی عبارت ازین است صاحبقران رباعی ؎ بانگی تاب در تب

بسر دارد + طباشیر بانسی است رضی علاجش + وازین مستفاد میشود که طباشیر نقره که قسمی علی اوست غیر انیست **طباشیر صبح** کنایه از سپیده صبح **طب لبنا** کتابی که خاصه معالجات امرض نساء دران مذکور باشد اشرف سه وز دوم از طب لبنا ای خترزز شد علاج + آب نامی پرستان آب انگور است وبس +
طبخ حضور و طبخ نظر از غایت اهتمام پیش چشم طبخ طعام فرمودن تاثیر سه بر جزو و کل خوش است نظر پخته ترکنم + دل گرم شوق گشته که طبخ نظر کنم + اثر سه یار را پخته بنظاره میکردم + دودش طبخ نظری بود دل شیدا را + رضی سه بگذر میهای هندستان صبورم + گوارا نیست جز طبخ حضورم +
طبطاب در صراح چوبی پهن که بدان گوی بیازند علی خراسانی سه چو گویش هر جا که خواهد دواند دلم را ربوده زلف چو طبطاب + **طباطبا** قومیت از سادات **طبع و طبیعت** بالفتح و طباع بالکسر سرشت مردم که بران آفریده شده جمع اول اطباع و جمع دوم طبایع و بعضی اول اطباع گفته اند و بلند نکته سنج وقاد سخن آفرین سخن پرداز سخن طراز نکته گوی سخن سنج سخن سرای سخن گستر روان لطیف سلیم جادو فن معنی دان معنی باف معنی آفرین کریم سازگار رنگ آمیز مهره باز ملایم غیور سرکش سخت گیر جنگجوی موزون سنگین بردبار هرزه زار لیست. بی انصاف ناشاد مرض خیز بهم خورده موشکاف هنرپرور ارجمند مستقیم حقایق شناس شکر گستر جو دکستر از صفات و عروس از تشبیهات اوست کمال اسمعیل سه مر شعر مجرد مدان از ائمه خزرین + عروس طبع مر است چندگونه جهاز + آزاد طبع آتش طبیعت آینه طبع چمن طبع بهار طبع زهره طبع سبک طبع دون طبع طبع کافوری کنایه از طبع سوداوی و نیز کنایه از طبع کند و مرگ **طبیعت وزد است** یعنی اوضاع و اطوار همنشینان در فرا گیرد کسی را که صحبت زود در و اثر کند گویند که طبیعت وزدی دارد اشرف سه تا انکه توحاب طبیعت شد + انحرف منتقل شد که طبیعت وزد است + **طبیعت کرده** چون طفل رفع خنده کند یا حرف زند گویند طبیعت کرده است یعنی طبع و استعدادی بهم رسانید و این محاوره است و سند در شعر نعمت خان عالی دیده شد **طبیعت شناس** کنایه از طبیب حاذق شیخ شیراز سه امید عافیت آنگه بود موافق طبع + که نبض را به طبیعت شناس بنمایی + **طبع تیز کردن** کنایه از شتاق و حریص گردانیدن طبع را بچیزی **طبق** بالتحریک معروف و مجمی که زنان برای دفع حکه با هم کنند و نیز جر مینه بستن است عالی سه از کاسه کس گرفته سرپوش + در کار طبق چو دیگ در جوشش + حکیم زلالی در تعریف پیرزال سه طبق میزد بهم فرسوده هانش + درو انگشت حیرانی زبانش + حاجی محمد خان قدسی نیز در تعریف پیرزال سه زبس ناتوانی قدش کرده خم + طبق زن شده فرج دبنی بهم + **طبل** بالفتح نوعی از نقاره خرد اطبال و طبول جمع و بمعنی بلند بانگ از صفات اوست و طبله عطار سیر مغزی سه طبل عطار است کوی در میان گلستان + تخت نبرز است کوسی در میان لاله زار + ابوتراب فوت سه چو فوج کم شده کو بر صدای طبل آید + رسید بر اثر ناله اشک از دنبال + **طبال** بتشدید طبل نوازنده و پیش

گشته بالاو... سرزنش نوشته و در بحث مرقوم ست از نجم اول ... ارشد معلوم باشد ...
... و در لطایف بمعنی ... مشهور ... آورده اند و صاحب ... ار زو در شرح ... نامه ...
فقیه بالکسر ... فقه بالکسر دانایی ... فقاهت ... دانستن علم معرفت احکام شریعت ... فقیه ...

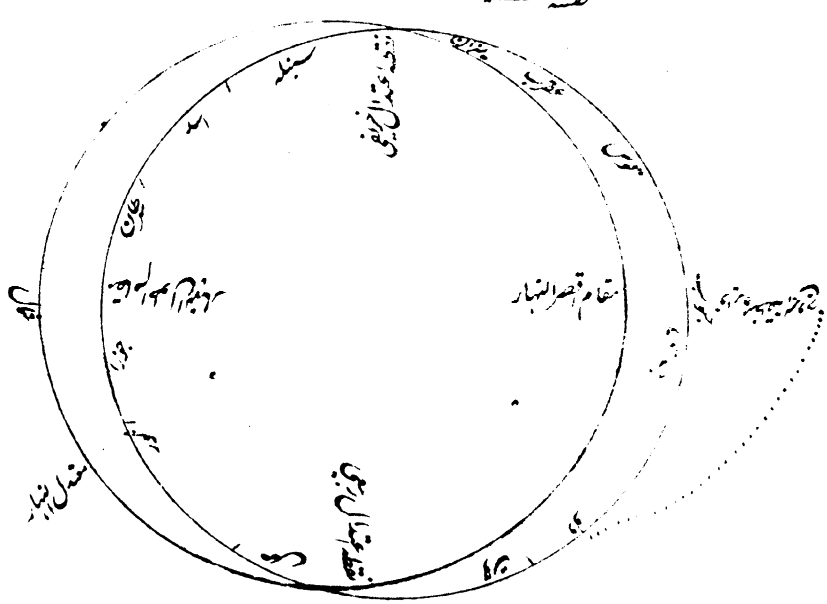
[illegible]

درویش واله هروی خطاب به بادهٔ تا ساکن حلقی و دهانی * طبال صماخ انسی و جانی * **طبل رحیل وطبل کوچ** آن طبل که وقت کوچ کردن از منزل بزنند **طبل بازگشت** آنست که روز آنکه چون دو فوج با هم جنگ میکردند وقت شام طبل بازگشت میزدند تا هر دو بخیمه گاه روند همین از قصهٔ حمزه معلوم است بلکه آنجا دیده شده و قتیکه شکار اندازان برای شکار جانور آبی میروند و جانور در آب باشد بر کنار آب طبل میزنند و از آن جانور به پرواز می آید و در آن وقت باز و غیره را بر آن میدهند **طبل واپس و طبل واپس** طبل ماتم که در عاشورا و ماتمهای دیگر بزنند و کنایه از دم واپسین نیز میتوان گفت **طبل تلخی** اصطلاح بوطیان مقصد **طبل حیدر رازی** فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت انوری ــــ تیغ تو تیغ حیدر عربی کوس تو طبل حیدر رازی * آورده که حیدر شخصی بوده از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی و از برای اثبات این دعوی طبل برداشته از شهر بیرون رفتی که بجنگ شیر میروم و اگر احیاناً شیری بلکه روباهی دیدی طبل زدی و پس فرو رفتی و آن طبل را با طبل شکم نواختن در آورده چون لوری از نواختن این دو طبل سوال کردندی جواب دادی که نواختن طبل بواسطه آنست که شیر بترسد و نواختن طبل شکم را علت آنست که من نیز میترسم انتهی **طبل رسوای زدن و طبل رسوا زدن** کنایه از رسوای خود را آشکار ساختن صائب ــــ رمزی از بوالعجبهای نظربازانست * طبل رسوا زدن و شیوه نهان دیدن **طبل باز برای خود میزند** کنایه از آنست که حرف بوچ میگوید و کسی گوشش نمیکند **طبلش در زیر شد** کنایه از آنست که رازش بر ملا افتاد و رسوا گشت **طبل زدن و طبل فرو کوفتن** بمعنی طبل نواختن رضی دانش ــــ شد بهار روا بر در مکر سر انجام گل است * طبل شادی زن که فتح تو به برنام گل است * سعدی ــــ حسن تو هر جا که طبل عشق فرو کوفت * بانگ بر آمد که غارت دل و دین است * **طبل جنگ و طبل جدال و طبل سلیمانی و طبل سکندر** هر کدام معروف جلال اسیر ــــ شکوه و حد تش روزی که زد طبل سلیمانی * دل مور طپیده و اضطراب بحر پیدا شد * از صدای میکنی گوشش از بیمغزی پر است * شوکت آوازهٔ طبل سکندر هیچ نیست * آسمان روزی که از خورشید طبل جنگ زد * صلح کل آمد بدامان دل با جنگ زده * صائب ــــ مه خوشی که مرا بر دهن زدند * آوازه اش بطبل سکندر برابر است * ظهوری ــــ مر ستاره بختی که نیست پنداری * زده است با فق این دیار طبل جدال **طبل بزرین بستن و بر اسپ بستن** هم عبد الله هاتفی ــــ ببستند بر زین زر طبل باز * پی شاهبازان کین کرده ساز * زلالی خوانساری ــــ ببسته بر گلگون اشک بیدلان طبل حیات * زلف را سر سیه بر طبل جان انداخته * **طبل باز** طبلی باشد میر شکاران و قراولان با اسب دارند و ترکان هم اکثر دارند چون باز را بر مرغان سر دهند دوال بر آن طبل زنند و از آن آواز مرغان می پرند پس باز یکی را از آن شکار میکند میر فطرت ــــ صحرای کرترک من شکار انداز میگردد * و دل قالب تهی گردیده طبل باز می گردد * **طبلک آویز** شیخ نظامی در شیرین خسرو ــــ و ران اماج کو کردی کمان تیز * ز طبل زهره کردی طبلک آویز * **طبل عسس** طبلی که در شب ها

همراه عسسان نوازند جهة منع تردد و بعد از آن هرکه در کوچه ها تردد کرد ماخوذ شود **طبل در زیر گلیم بودن** پنهان داشتن امری که در غایت شیوع باشد صائب ـ عشق در پیران بود چون طبل در زیر گلیم + در جوانان عشق شورانگیز عید روستاست + **طبل زیر گلیم نهان کردن** و **طبل در زیر گلیم زدن** و کردن و **طبل در گلیم زدن** و **بگلیم کشیدن** کنایه از پنهان داشتن امری که بغایت آشکار ابود و ظهوری ـ طبلی بگلیم فقر در کش + کاقبال کلاه از زین نمد کرد + کمال اسمعیل ـ بیت صد اش شرق و مغرب فرو گرفت + دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم + بلی بزند طبل زیر گلیم + چو خورشید تابان شود در وطا **طبل در زیر گلیم ماندن** بی نام و نشان ماندن چه رسم است که چون بادشاهی یا امیری میرد طبل و نقاره او را سرنگون ساخته و گلیمی بران انداخته همراه تابوت او می برند انوری ـ موافقان تو بربام چرخ برده علم + مخالفان تر طبل مانده زیر گلیم + **طبل سوم زدن عسس** طبلی که نیم شب زنند برای منع سیر مردم در کوی و برزن نظیری ـ ملک خفت و عسس طبل سوم زد + شدیم از زحمت اغیار فارغ **طبل امان زدن** زنهار و امان خواستن اثر ـ روز میدان چون گذارد جرات پا در میان + میزند خصم از طبیدنهای دل طبل امان + **طبله** خریطه ایست از موی بافته که قوشچیان برد دارند چون آنرا مقابل باز به پرواز آمده حرکت دهند باز بر آید و بر دست جا گیرد سید حسن جرات خلف سید علی مسبر داری ـ آخر آن ترک شکار افکن بدام ما نشد + طبله از بال پری بستیم رام ما نشد **طبل خوردن** کنایه از رم خوردن چون صید از آواز طبل رم میخورد به این لفظ بمعنی ماخوذ استعمال کرده اند شرف ـ از بجری نظاره ما طبل میخورد + طاوس کبک جلوه جلوه طیکی کام ما + صائب ـ طبل از هجوم سنگ ملامت نمی خوریم + چون کبک مست خنده بکهسار کرده ایم **طبل تهی** لاف بمعنی ـ نغزیاد و فغان طبل تهی سیری ندارد ندارد گوسفند تا کس که در بند شکم باشد مع الراء المهمله **طراز** بالکسر معرب تراز که نام شهریست از ترکستان و علم و جامه و بمعنی جامه و مطلق آرایش و زینت مجاز است خواجه نظامی ـ فلک نیست یکسان همه آغوش تو + طرازش دو رنگست بر دوش تو + و بمعنی طرازنده چون عنوان طراز و خنده طراز و لوب طراز و انجمن طراز و بیوان طراز و جلوه طراز و چمن طراز و چهره طراز و خنده طراز رقم طراز و سخن طراز و عمل طراز و خرمن طراز و با لفظ آوردن و دادن و کشیدن و نهادن و بستن و نگندن مستعمل نظامی ـ طراز آفرین بستم قلم را + زدم بر نام شاهنشه رقم را + طرازی توانگیر ما نور جهان + که خوبتر از هر کشوری نوربان + جامی ـ بگفتا بما نا سحر سازی + بسحرش بسته بر دامان طرازی + میر خسرو ـ سپهر شفق زرنگار گون کند در بر + طرازش از علم زرنگار بر بندد + هر که طراز تو بباز و نهاد + نقد دو عالم بترازو نهاد + درویش واله هروی ـ زینت صفحه علم ازل رزدی شرف + طراز داده نامت صدای عنوان را + میر معزی ـ صنا آن خط مشکین که فراز آوردی + برگل از غالیه گوی که طراز آوردی **طرافل و اطریفل** هندی معرب

٢٥٦

نقشه متعلقه غیاث اللغات صفحه ۵۸۵



معرب وصلش تریبلا یعنی تشنه برقان عباست از مبیه و میله و علّه است میر خسرو ـه اگر علت تین
تو دل ضعیف شود ÷ نه اطریفل سود کش بود نه زحلاب ÷ و می تواند که اطریفل معرب طریفل
بمعنی هیره و اما اطریفل بود و پس طریفل متفرس تریبلا یا تریبل باشد معرب و الله اعلم بحقیقة الحال
طراق بفتح آواز صعب که بر سبیل توانی خیزد از شکستن چوب و استخوان و از مقرعه و چون نظامی
ـه طراقی که از مقرعه خاسته ÷ برون رفت زین طاق آراسته ÷ و ولی ـه زول شیر و پلنگ
اید انگه طراق ÷ که بشکست تو بر اندر کمان تو ترنگ ÷ **طرار و طرار** بفتح و تشدید کیسه بر و حیله گر
علی خراسانی ـه نکرد تهی توان کرد بطرار ÷ چشمش ÷ گرد بر باد بطراره نباشد ÷ **طراوت و طراوة**
بالفتح تازه شدن و تازگی و با لفظ دادن و چکیدن مستعمل صائب ـه میچکد گر چه طراوت ز تو چون گرد
بهشت ÷ قامتی تشنه آغوش کشیدن داری ÷ کمال اسمعیل ـه خدایت داد بلک زاید دیگر باز
طراوتی ز باندازه قیاس و شمار ÷ بی طراوت پژمرده و خشک **طراوت ناک**
تازه و سیراب ÷ نو نظیر نصیرای بدخشانی ـه تنها که عنبری با زلف یار حسار گر آتش ÷ چه سان دارد
طراوت ناک عنبر از تو بر آتش ÷ **طرب** بالتحریک شاد کردن و شاد شدن و شادی و نشاط و با لفظ
کردن مستعمل میر معزی ـه با دوست بحرگاه طرب کرد عشاق ÷ خوشتر بود اکنون ز طرب کردن
گلزار ÷ میر خسرو ـه طرب کردند آنهر دو جهانگیر ÷ گهی در بزم و گه در دست نخجیر ÷ **طرب سنج**
و طرب خیز و طرب خانه و طرب سرای و طربگاه و طرب آباد ترکیب معنی هم رسید
عرفی ـه خویشتن را تنگنای دلم ÷ بطربگاه دلبر اندازد ÷ ملا خسرو ـه گوشش نخالفش طربگاه عافیت
مغز فغان شنیده رنی تا سر استخوان ÷ و در تعریف اهل میخانه ـه میخانه از شام تا صبحدم ÷ طرب
سنج احیا چو اهل حرم ÷ **طرح** بالفتح انداختن و نام فوجیست و در اصطلاح میمنه و میسره و آن برای امداد اعانت
جمع افواج است تا بر فوجی که غنیم زور آورد به مدد برسد از کتب تاریخ معلوم شده و سند در شعر باشد
گذشت و بمعنی صورت پیکر مجاز است و با لفظ نکاشتن و زدن و افکندن و انداختن و نهادن و
ریختن و کشیدن و کردن مستعمل ملا طغرا ـه بهار آنقدر بوستان طرح کرد ÷ که نتوان تمام
گل ساخت کرد ÷ کلیم ـه در نظر شاخ گلی وام کرد هر سر زمین ÷ رنگ میریزم ز اشک و طرح
گلشن بنیم ÷ ظهوری ـه زبان گر چه بس طرح مجلس کشید ÷ ترتیب بزم تو بر سر نرسید ÷ چون
ارباب وفا از تیغ بیداد ریز ÷ خاکها گل کن بخون طرح بنای داد ریز ÷ و ضع ـه شوخ صیادان
بصحرا طرح ناز انداختند ÷ دام الفت در ره صید نیاز انداختند ÷ عرفی ـه ای طبع باغ کون
از بهر بران چه درست ÷ طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته ÷ طالب آملی ـه در سینه طرح
خلوت زار رشک فکنده ام ÷ فرش نیاز در ره نازش فکنده ام ÷ طرح خورشید حیات تازه و برقع
وجود ÷ چهره بردار جهان بر سر ایجاد رفت ÷ ای خوش آن شب که بر سر کویش ÷ طرح آه و فغان

۲۵۰

بیفشانی + عبد اللطیف خان تنها ـــه از خار خار عشق تن پیرهن نماند + بر جامه طرح شعله جواله میکنیم + حافظ شیرازی ـــه نبود رنگ دو عالم که نقش رنگ تو بود + زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت + **طرح فروچیدن** ـــه چو عرفی با خیال آن صنم خوش عشرتی دارم + بر معمای دگر آیه غم فرو چین طرح صحبت را + **طرح فروشش** سیفی ـــه برو سودای طرح فروشی بازم + عشق بود رزم و طرح دگری اندازم + **طرح کردن** برو رد تکلیف دادن انوری ـــه در غنای است جهان از کرم او که زکوة + عامل از عجز نمی طرح کند بر ایتام + **طرح دادن** مثله وانیغار دگر داییدن و اعراض کردن علامی فهامی در اکبرنامه نوشته مناسب دولت قاهره نیست که جنگ را طرح داده از آب برنده بگذریم و بهندیه نفسی را ست کنیم و مردم تازه زور فراهم آریم و معنی اول تاثیر ـــه گر نگلشن کند آن سرو دیر کجبره خرام + سنبلستان بچمن طرح دهد گیسوبش + مسیح کاشی ـــه داد تخست مرده جهان با خم و لی + در زرد مشق طرح بلیلان میدهم **طرح کشش** مغلوب و زبون و مصور نقاشش میرضی ارتش ـــه وصال شاه مغی بوقت خود دریاب + مباش طرح کشم نظم ابدار عیش + سالک قزوینی ـــه سالک بسینه طرح کش عشق ظالم + این جان دل که میدهم امروز باج نیست + کلیم ـــه ببر بخجزد نار سرمن گر ندیده + آن آتشی که طرح کش بیا شود + و سازنده کار طغرا ـــه ناامیدی که تو بر سر پیچی + موج گل طرح کش دستار است + **طرح برداشتن** نقل برداشتن مثلا خانه را دیده مثل آنجا نه ساختن گویند از خانه فلانکس طرح برداشته ایم سالک یزدی ـــه با صنم خانه عشقم خلیلی باید + کز بتخانه ما طرح حرم بردارد **طرح روی آب** کنایه از نقش بی ثبات **طرح سینه دادن** کنایه از سینه وا کردن خالص ـــه مطلب بحر شکستن بازار ماه بیت خوبان که طرح سینه بمهتاب داده اند + **طرح قانون** نوعی از آتوکشی که خطوط آتو مثل تار قانون در از رهم پیوسته باشد مفید ـــه میان نغمه سنجان راز دل از پرده میگویم + فغان چون تار دارم از قبای طرح قانونش + **طرز** بالفتح شکل و هیئت و طور و طریقه و بالفظ نمودن و ریختن و آموختن مستعمل حکیم ـــه چشمت بفسون بسته غزالان ختن را + آموخته نطق از نگهت طرز سخن را + **طرشت** بالتحریک و شین معجمه نام موضعی خوش آب و هوا از مضافات ری که طهران دار السلطنت است محمد قلی سلیم ـــه نازد با نشکت آه دم گوی او سلیم + چون نکهت ری تاب و بوی طرشت نا + **طرف** بالتحریک و بسکون گوشه و کنار چون طرف کلاه و طرف دستار و طرف برقع و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و جز آن اطراف جمع کلیم ـــه اگر بلبل ببر اراح خنهای دلکشا دارد + نخواهد گل شگفتن تا نبیند طرف دستارش + و محمد رفیع واعظ ـــه منعم و درویش همدوش اند در دیوان عدل + در ترازو سنگ بی قیمت بود با زر طرف + و حار ریاش بفتحتین بمعنی مقابل و هم چشم و بمعنی مناسبت مشکوحه را نیز گویند تاثیر ـــه طرف صحبت من کی فتاده بر رفت + بلبلی نیست چه لذت ز نغو لخوا سی من + سنجر کاشی ـــه رفر بر نکته دهن در طرف بحث عوام + گر گهر بار کنم کس سخن وا نرسد + نور العین واقف ـــه نا شسته ز دست دیده

آئینه با او طرف شدن ٭ هرگز نترسید از تو پریشان شود قسم ٭ خالص سفار است من ازین گلشن به تنگ غنچه چه پیما
رسانیدم بمعراج گریبان طرف دامن را ٭ ساالک یزدی ٭ بگره زده طرف کلاهی ندیده ام ٭ عیدی
نکرده ابروی ماهی ندیده ام ٭ و بمعنی وقت و هنگام مجاز است چون **طرف صبح و طرف شام** و بمعنی
قاسم محمد قلی سلیم ٭ صراط عشق خطرناک سیلی و تو ربون ٭ تر امید طرف زین صراط بر طرف است ٭
طرف بستن مقابل شدن سنجر کاشی ٭ که پیش راه تو گیرد که طرف بر بندد ٭ چو بر سپاه مخالف روان
سگی یکران ٭ و فایده برداشتن لیکن اکثر بمعنی بعلاوه آید حیدر ٭ چه شاخ بارور از باغ دهر اهل تمیز ٭
بجز شکستگی خود چه طرف بستند ٭ **طرف برداشتن** شعله تاثیر ٭ با اهل سخن نشین و طرفی بردار ٭
از کیسه عمر نقد صرف مکن ٭ در معرکه هنر به نیروی سخن ٭ با تیغ زبان سر حرفی بردار ٭ **طرف دار** کنایه از
بادشاه و حاکم و سرحد نشین و جاگیردار و زمیندار طالب آملی ٭ صف در دستاره صف دارست ٭ باج
شاهان خورد و طرف دارست ٭ **طرف دار انجم** کنایه از آفتاب **و طرف دار نجم** کنایه از بادشاه ترکستان
و ستاره مریخ خواجه نظامی ٭ جهان خسرو از رفعت آسمان ٭ طرف دار نجم تو ای بیگمان ٭ **طرف**
کلاه و برقع شکستن آن شکستن کنایه از علم دادن گوشه بنا **طرف بستن از چیزی** معروف
است کنایه از فایده برداشتن چه طرف در اصل بمعنی کلیچه کمرست و بستن آن موجب زینت و آرایش و مجاز
بمعنی ماخوذ استعمال کرده اند و بمعنی طرف گرفتن از چیزی هم آمده علی قلی بیگ خراسانی سعودته سایه
زلفی نشستم هرگز هیچ طرفی و لم از طرف کلاهی نگرفت ٭ کلیم ٭ شوربختی حاصل دریا از گوهر بروی
است ٭ از سخن سنجی جز این طرفی سخن بر ورز نیست ٭ خواجه شیراز ٭ کس بدور نرگست طرفی نبست
از عافیت ٭ به که نفروشند مستوری بمستان شما ٭ صائب ٭ از سلسله زلف کسی طرف نه بسته است
عمریست که من ربط باین سلسله دارم ٭ سنجر کاشی ٭ کس از کین شما طرف نه بسته است طرف ٭ چه لازم
که با نزهت شود ٭ و بعض محققین وغیره که بمعنی هیچ بسته اند در صحت آن تامل است و نورالدین ساطع
هر دو مصرعه نیز بسته **طرف ابرو در چیز کسی داشتن و بلند کردن** در محل تعظیم مبالغه طالب
آملی ٭ هر تیغ آید اجل بیاسایش ٭ کند بلند تعظیم طرف ابروی ٭ **طرف کسی گرفتن** و
سوی کسی گرفتن و طرف کسی داشتن جانب داری و حمایت کردن خواجه جمال الدین سلمان
٭ دوشت همه قصه طرف خاطر ما بود ٭ امشب سر زلفت طرف دوش تو دارد ٭ وقتست که تا شمع رخ
از جانب آتش ٭ گیرند خلایق طرف ابروانرا ٭ عرفی ٭ شگفته زاده ناف نود معرکه لاف ٭ شادی
طرف شادی و غم جانب غم را ٭ و طرف گرفتن بمعنی گوشه گرفتن نیز آمده **طرف شدن** مقابل
شدن صائب ٭ کار مردان نیست با ما در گردیدن طرف ٭ ورنه دستم از گریبان فلک کوتاه نیست
غنی ٭ ماه اندر جنت سپر تا طرف روی تو شد ٭ کاست از غیرت رخ و چشم با بروی تو شد ٭ بیش ترکان
دراز است که هدف خواهد شد ٭ چون تو بر یک طرف افتی که طرف خواهد شد **طرف صحبت**

مع العین المهمله طعم بالضم لذت و مزه و با لفظ دوختن و آواز کردن و بردن و گشودن و چشیدن و آب خواست و بردن مستعمل نظیری ــه ما طعم و نور طبسد و ز بیل برده ایم ✤ عطار کو تیو تو نفر و شد بجز سقط ✤ وحید ــه در رند اقسم باده طعم زهر قاتل میدهد ✤ ساقی غم جام ما را از ته دل میدهد ✤ **طعمه** بالفتح خوردنی و با لفظ چشیدن مستعمل **طعن و طعنه** بالفتح نیزه زدن و بمعنی بد گفتن کسی را مجاز است و با لفظ کشیدن و بردن و زدن و کردن و داشتن و فروختن. و باریدن مستعمل ــه طعنه خامی همان صاحب زمردم میکشم گرچه میریزد شرر از سوز گفتارم چو شمع ✤ میر خسرو ــه ای کی زبت طعنه بیند و بری ✤ هم ز دست آموز پرستش گریبی ✤ طالب آملی ــه سبزه گر طعن جوانی زند بر زاهد آن کتاب ✤ که بازو از دست ساقی جرعه نوشید و آدم شد ✤ بر آتش طعنه بار دسوز در دم ✤ براقی نکته گیر و بیچ و تابم ✤ ابو نصر نصیرا بدخشانی ــه چنین که تازه غزل سر زند ز طبع نصیر ✤ شگفت نیست اگر طعنه بر هزار کند ✤ واله هروی ــه طعنم کمن که چیست بجا کستر لفافت ✤ زین مستمند سوخته یار ز نش ست ✤ مخلص کاشی ــه گشته آیت اکسیر از مقدمت کاشانه ام ✤ طعنه بر خورشید در دشت فرش خانه ام ✤ **طعنه تراش و طعنه گر و طعنه زن** بمعنی بدر جاچی ــه صحن تو با دجلوه گر روضه منت با بیا ✤ خلق تو با دطعنه گر بوی خوش بهار را ✤ طغوری ــه زبان تیشه فرهاد بمخبان تیز ست ✤ هنوز طعنه زن شس از برای پرویز است ✤ **مع الغین المعجمه طغرا** بالضم القابی که بطور مخصوص بر سر فرامین به آب طلا یا شنجرف نویسند و در رقم های نادر شاه بمرکب نوشته دیده شده و بعضی گویند در قدیم خطی بوده منحنی که بر سر فرامین میکشیده اند و بر قیاس **طغرا نویس و طغرا کش** بسین و ر لفظ عین بیاید ملا طغرا در توحید ــه بطغر نویس گل سرخ زنگ ✤ رساننده شنجرف می بید رنگ ✤ واله هروی ــه در کشور صفحه کلک یکتا ✤ بر نام سخن کشید طغرا ✤ خواجه جمال الدین سلمان ــه ما مثال غزل عقل از ملک دین برخوانده ایم ✤ تا کشید ستند بر منشور ما طغرای عشق ✤ و ملا طغرا تخلص شاعری از مشهد مقدس است. دیوان و مثنوی و منشآت که اکثر اشعار ش در این کتاب بطریق استناد مذکور است **طغرل** بالضم و کسر را جمله جانوری شکاری و نام پادشاهی در این ترکیب و بعضی گویند از ترکان تحقیق کرده شد ترکی نسبت ظاهر ترکی منوستان باشد زلالی ــه زمینش ز سنگ سیاه در گل ✤ طغان دسنجر و بهرام و طغرل ✤ خواجه جمال الدین سلمان ــه کجا رفتم ارشدی طغرل و سنجر ✤ بنگر که کجا یند کنون سنجر و طغرل ✤ **طغیان و طغوان** بالضم از حد در گذشتن و با لفظ زدن و کردن مستعمل طغوری ــه خر زهر ش گفته ام شکر بهم را میگزد ✤ درد طغیان میکند کز نام افیون میبرم ✤ و بید زد برگریه طغیان نیل و جیحون بر نتافت ✤ لاله شد داغ دل و جان کوه و هامون بر نتافت **مع الفا طفره** بر جستن و در شرح میر نور الله که بر مثنوی نوشته فاصله که میان کار سیه افتد قدسی در تعریف اسپ ــه بود ترتیب منزل جو ماه ✤ از و محضر طفره طوماد راه ✤ ظهوری ــه مثال انبیاد ی بیامش بیان ✤ بر ش طفره گو وی و طی اللسان ✤ و فضائی که قطره بر دارد

ازبرهان **قواره** بالضم دو بمعنی وسط دوامن [illegible] از گریبان بالضم تخفیف است از ناره [illegible] یعنی نشرگران لفظ مخففات فارسی زبانان [illegible]

[illegible]

طفره موفی و دو دهقان خزان + ود عنصر دانش باصطلاح حکما رسیدن بمطلب بدون آنکه طی و قطع مسافت ممتده میان مطلب کرده شود و این را محال میدانند حکیم سنائی در صفت اسپ سه سمند عزم تو گامی بکام دل نهند + به پهن دشت تصور بر تنک میدانی + ز راه طفره چنان کرد انتزاع وجود + فرو نشاند بسیلاب برق جولانی + که طی نکرده منالش دهند مجمع نور + به حس مشترک آید بیای آسانی + **طفل** بکسر با نوزاد از آدمی و سایر حیوانات جمع و مفرد و مذکر و مونث در و یکسانست و نزد بعضی اطفال جمع و طفله مونث و زمان طفولیت از ولادت تا وقت بلوغ و عند بعض تا وقت حرکت و نهوض کذا فی بعض شروح النصاب و یتیم بی مادر. زبان بسته. زبان نا شیر. نک شیر مست. خاک نشین. بازی گوش. بد خو. بهانه جو. خود سر. خود رای. شوخ. بیباک. زیرک. بیدی سوار. نو سوار. نو رفتار. نو بیا آمده. بکر نتیجه و غیره از صفات اوست **طفل شیر و طفل شیر خواره** بمعنی پسر ضافه با ندک ملابست باشد هم از اطاهر و حید در تعریف میدان نقش جهان صفهان سه زین سر روان گشته ز طفل شیر + از آن سر جو برگشته برگشته پیر **طفل باله** طفل نوزاد که زیاده از دو سه روز بر آن نگذشته باشد و طفل شیر خوار از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بعضی گویند بدین معنی مسموع نیست اما طفل حال چنانچه گویند فلانی طفل حال است فلان مقدمه بجا طرش نیست رضی سه آن کمان ابرو چو طفل باله بود از سرکشی + چون کمان حلقه با ناصحتش ناچاق بود **طفل مکتب و طفل دبستان** کنایه از کسی که بهیچ رتبه نرسیده باشد **طفل مشرب و طفل مزاج** مرحاجب کلیم سه بر طفل مزاج جهان چون گذرد حال + امروز که پستان امل شیر ندارد + صائب سه از طفل مشربیست که در کام ناقصان + این میوهای خام تمنا شود لذیذ + **طفل خونین** آفتاب خاقانی سه بر نسکافد فلک مشیمه شب + طفل خونین بخاوران انداز **طفل آتش** کنایه از شرار و میر خسرو سه دویدند قومی دلیران روم + چو طفلان آتش بتاراج موم + **طفل رزان و طفل مشیمه رزان** کنایه از شراب انگور و الهروی سه مینا زمی باب تهی ماند و لب از حرف + خاموشی ما مرتبه طفل رزانست **طفلان چمن** نباتات نورسته سلیم سه طفلان چمن را چو شمر نیست بقائی + در باغ خزانست که بهزاد بهارست + **طفل را از پستان بریدن و از شیر بریدن و از شیر باز کردن و از شیر واگرفتن** جدا کردن او را و باز داشتن از شیر و آنرا بتازی فطام گویند ظهوری سه رسید نوبت بیداری جنیم و قست + که طفل خواب ز شیر فسانه واگیرم + بیانی سه چو رفت ایام شیر و عهد نازش + بعادت دایه کرد از شیر بازش + کلیم سه ز شیر دختر رزتا بریدم طفل عادت را + بحکم دایه مشرب بخون تو به جگر کردم + کلیم بر شدی وقت آن هنوز نشد + که طفل طبع ز شیر هوس بریده شود + **طفل در گریبان انداختن** فرزند در گریبان انداختن که باید رسم ولایت است خاتونی که پسر ندارد و خواهد که پسر یکی از اقربا را بفرزندی گیرد پسر را در گریبان کرده از دامن بر می‌آورد اشاره است باینکه گویا از من زاده است پس عبارت مذکور بمعنی بپسری گرفتن باشد وحید سه

طفلی

زدل زاینده اشک وچشم از خویش میداند + چو فرزندی که اندازند مردم در گریبانش + **طفل ششروزه** عالم و آنچه درو هست که در شش روز آفریده شده بحکم خلق السموات والارض فی ستة ایام مرزا صائب ای حریفان کهن سال جهان از لیم + طفل ششروزه عالم ندهد بازی ما + وبعضی گویند کنایه از انسانست **طفل ششماهه رز** شراب چه بعد از ششماه رسیده میشود ظهوری طفل ششماهه رز یک نفس آرام نیافت + تا نگردید بگهواره مینا در خواب + **طفل به مسجد و بردر مسجد افگندن** چون زن فاحشه از نطفه حرام فرزندی بار آرد بنهانی آنرا بدر مسجد افگند و برگردد تا برگیرند و قفش سید بدارد طغرا ای مرد خدا نیشود گرچه زن از کنار خود + بردر مسجد افگند طفل حرام زاده را + طفل اشکی که زغم دینا ز طبعت زاده است + شرم باد ت گر ز چشم آنرا بمسجد افگنی + رکیت بخانه حذا اشک ریای زاهدان + قحبه بمسجد افگند طفل حرامزاده را + **طفیل** بوزن سهیل نام شخصی از موالی بنی امیه که در حالت عسرت و تنگدستی بخانهای مردم بی طلب برفتی و لهذا او را طفیل العرایس گفتندی و فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال کنند یکی مهمان ناخوانده دوم همراه کسی رفتن بی طلب ضیافت و بمعنی طفیلی باد و از هر دو مستعمل میر خسرو ای بطفیل همه قبولم کن + ای آنکه مرج آله همه + اگر من خود بهای گرانم + بدرون خوان از طفیل دیگرانم + شیخ شیراز ای چکم گرد ای صدر فرخنده پی + زقدر رفیعت بدرگاه حی + که باشند مشتی گدایان خیل + بمهمان دار السلام از طفیل + **طفیلی** شخصی که همراه کسی در ضیافت رود بی آنکه او را طلب و دعوت کرده باشند و گاهی بمعنی دوم طفیل نیز آید مولانا ثنائی ای چو ذکر غیر کنی در صحیفه ما را نیز + طفیلی دگران یاد میتوان کردن + تاثیر ای کرده دا غدل زشفاعت جحیم را + عالم طفیلی تو سراسر نعیم را + ناصر خسرو ای چون مگس خوان لیمان را نخواهم شد طفیل + چون صراحی پیش هر کاسه فرو ناید سرم **مع القاف طقطق** بوزن و معنی تکتک بغو قانی بمعنی آواز پا در قوسی آواز بر یکدیگر خوردن دندان کمال اسمعیل ای استخوانها ز لرزه برتن من + همه طقطق کنان چو دندانست + و نیز نوعی از نان وحید در تعریف خبازی ای رخش گرد در دلبری چون شتاب + دل از عمق تلی به یا سیی او گشت آب + و در تعریف کاغذگری ای چو طقطق بود کاغذ نان او + بر این نان چه انبست مهمان او + **مع اللام طلا** بسر نخ و درین معرب تلیا تی یا رسم خط است و ناب از صفات اوست حسین ثنائی ای از پی دیدن تهی کردم تیغ دست + زخم فشاند جوهر در عوض خون طلا + و طلاق آن بر روی نقره مجاز است نظامی ای بفرمان او زر گر چیره دست + طلاهای زر بر سر نقره بست + شیخ سعدی ای وجود مردم دانا مثال زر و طلاست + که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند + **طلای جعفری و طلای دست افشار** یعنی زر جعفری و زر دست افشار ملا فوقی یزدی ای ای خوشا ساعت که بینم حضرت ممدوح را + گر کفش خشمگین ندانک طلای جعفری + و انش ای بمن رشک میخسرو ماند از شیرین بر کنارش + بمی سنجد بپای خم طلای دست افشارش + تا شیر

تاثیری زبر طلاست نکوتر طلای دست افشار میغرزیشود انکس کی بردبار افتاد + فطرت سے عیار
حسن بی‌کیش را محبت میکند کامل + طلائی شعله را پروانه دست افشار میسازد طلای کشته
از عالم سیماب کشته ملا علی رضای تجلی سے بیتو برمن ماهتاب امشب شبی دیگر شده است + نور شمعم
چون طلای کشته خاکستر شده است + طلای دو بتی اشرفی که بهر دو رو صورت داشته باشد
وسند آن در بیت اشرفی گذشت صادق دست غیب سے ازسکه بهرشان بباز ارز فا + قلم چو
طلای دوبتی گشت عزیز + واعظ قزوینی سے قبله طاعت انقوم طلای دوبتی است + طاق درها یے
خسان نایب محراب بود + طلای رنگ زند و نسبت آن با عشاق شایع است و بندیان معشوق
نسبت و بند و عجب انکه محسن تاثیر که بهند بنا ده رنگ معشوق ر طلای بسته در این غریب است سے آن رنگ
طلای خط مشکین خواهد + بر جا گل جعفری است با ریحانست طلا ساز کیمیاگر ملا طغرا سے شود شوشه زر
ازین باده خس + طلا ساز را در دش کسیر بس + طلا کار چیزی را گویند که کار طلا یے نقش و نگارش
بر طلا کرده باشند چون خانه طلا کار و شمشیر طلا کار از عالم شمشیر مینا کار محسن تاثیر سے نزل مردان بنقش
عارت عمارت خوش است + خانه چون فانوس از مهتاب طلا کاری خوش است + طلا باف
عرفی سے باس صورت اگر و از گون کنم بیند + که خرقه خشم جامه طلا باف است طلا دوز
چیزی که بتارهای طلا دوخته باشند بابا فغانی سے از رنگ گر سوخت دل بندو رچو دیدت +
نقش کمر و تاج طلا دوز بنست + طلا کوب انکه ورقهای طلا و نقره بسازد میرزا طاهر وحید سے
دلم شیوه یار را پیشه کرد + که گشتم طلا کوب این رنگ زرد + طغرا سے بکف دارم از پنجه خایه یک
درد + ز بهر طلا کوب رنگ زرد + طلا کردن باصطلاح اطبا آنچه براندام مالند رقیق آنرا طلا و غلیظ
آنرا ضماد گویند و شعرا مطلق بر مالیدن واندودن اطلاق کنند ظهوری سے صداع اجل را دوا کرده اند
کو بر جبهه زرین جی طلا کرده اند + اشرف سے تفاخر بزرین قبا میکنی + طلای بر آهن طلا میکنی +
طلاق بالفتح رها شدن زن از قید نکاح و با لفظ افتادن · ودادن · وخوردن · وگرفتن · وبستن
مستعمل بیین در لفظ چقماق گذشت سنجر کاشی سے دختر رز که گرفتست زخصم تو طلاق + باد در عقد دوام
تو ز فتوای هوا + پارسایان با قدحی و ساقی بسته اند + دهر را برگوشه چادر طلاقی بسته اند + و یے
طلاق رستگاری خورده ام + بابلا سوگند یاری خورده ام + فوقی یزدی سے هزار شکر که گیر تمام فطرت
من + هنوز چهره کس را ندیده داد طلاق + خواجه شیراز سے از سرمستی دگر با شاهد عهد
شباب + رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود + طلایه در قوسی جمعی از لشکر که شبها بگشت
و در دو راه دود لشکر بر اے پاس بکردند مسیح کاشی سے لول من رسد بدین دشت پر خطر + کویے
که بهر لشکر هستی طلایه ام + طرایه مثله کذا فی کشف اللغة باید دانست که فارسیان چون خواهند که کلمه
غیر فارسی را از جنس کلمات خود گردانند اگر انکلمه ذات العین است آن عین را بها بدل کنند از جهت

قرب مخرج چون هفت و هفف بوزن و معنی لعبت و عفعف و صیغه جمع عربی نزد ایشان حکم صیغه مفرد دارد
چون ریاض و عجایب و ملایک و مشایخ و حور و غیران و برین تقدیر طلایه معرب بدل طلایع بود که جمع طلیعه
است و طای مهمله از جهت رسم خط بود از عالم طلا و فوطه و غوطه و طبانچه انوری — قهر تو گر طلایه
بر پا کند شود + دُر در صمیم جوف صدف دانه انار + از ظفرنامه — ظفر خیل سپاه پیش رو طلایه + تو ای
جیش او را فتح سایه + و دو ای ابر ان طلا کنند ظهوری — سنج روید عاشقان در بند + خون
ما بست گر طلایه عشق + طلایه دار دلیل + دیدبان و سردار فوج طلایه اثر — غم ز سر حو این شب خون
نیاورند + در حلقه که ذکر تو باشد طلایه دار + **طلب** بالتحریک جستن و با لفظ کردن بصله از و نعیم مستعمل
یسین بیاید و نخستین صاحب — صد جان بهای بوسه طلب میکنی ز خلق + دیگر کسی مگر لب خندان ندا است
باقر کاشی — صبرم نمیکند تغافل برابری + چندان طلب کنم که طلبگار من شود + بهانه طلب رحمت
طلب . زیادت طلب . فزون طلب . **طلبگار** خواهان و آرزومند چنانکه گذشت **طلبیدن** مثله
و ایضاً بمعنی خواندن و استعمال آن بسکون دویم محل تامل حضرت شیخ — خواهی که بطلبی من اولاد از لطف
ای من سگ در بکجا آرم التجا + **طلسم** بکسرتین صورتی که از عمل بر نجات بست کنند تا کسی از حد
تجاوز نکند و بطرف راه نتواند برد و تصویرست گاهی از گنجینه نیز سازند و آن علمیست مقرری و در کتب
حکمیه مذکور و اطلاق آن بر صورتی خاص که بر دفاین و خزاین تعبیه کنند تا دست تصرف بیگانه بر آن
نرسد مجازست و ظاهراً لغت یونانیست سالک یزدی — تدبیر عقل حل نکند عقده سپهر + بستند این
طلسم ز جاجی بنام عشق + و بعد از صفات او با لفظ بستن و کشادن و شکستن مستعمل سلیم — سحکس
سحر شهرت مجنون نشکست + این طلسمیست که بر نام سلیمان بستند + جلال اسیر — زدم بر قلب آتش
پاک گشتم + طلسمی بود آب و گل گشودم + و بمعنی قید مجاز است طغرا — هست حق با من اگر شکوه ز صیاد
کنم + زانکه ناحق بطلسم قفس انداخت مرا + **طلوع** بالضم بلند شدن و بر آمدن آفتاب و جز آن و در
طلوع کیف و جام و نوبهار و جلوه و مصرع استعاره است و با لفظ کردن و برخاستن مستعمل میر یحیی شیرازی
اشتقاق مصدر بطور فارسی ازین لفظ کرده از عالم بلعیدن — شد مرمی سعید ز خرم منیت ز غفلت +
چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح است + زلالی — که گرد مطلع درد و چراغم + طلوع مصرع دیوان داغم
جنون آخر طلوع جام عشق است + جهان برهم زن پیمانه عشق است + چو شد صبح و غبار از دشت برخاست
طلوع نوبهار از کشت برخاست + محسن تاثیر — بنظم ز حسن جبهه دندان کند طلوع + تریاک باده
ترشی بشیر ملا + خان آیند و — جلوه تا از سحر گرد ... او کرد طلوع + بر طرف دست
دعای تمنا برخاست + **طلق** راضی — در نظر ها از صفای طلعت او ته نماست + گر چو
طلق از فرط محجوبی نقابش تو توست + آتش طلعت نشین طلعت . آیینه طلعت . پری
طلعت خورشید طلعت مع المیم **طمع** بالتحریک و بسکون حرص و امید و با لفظ بستن و کردن

باب قاف — فصل قاف مع الف

[illegible]

۲۶۶

وکردن ودوشتن . وبرداشتن وگسستن . وبریدن مستعمل خواجه شیراز سه عدل سلطان گرنه پرسد حال مظلومان عشق + گوشه گیران از آسایش طمع باید برید + طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیست + ولی چگونه مگس از پی شکر نرود + مولانا شاهی سه ادل بچین زلف دلدار الحمد بسته ایم + ور باده لبش طمع خام بسته ایم + شیخ شیراز سه طمع نبد و عو فز حکمت بشوی + طمع بگسل وهرچه دانی بگوی + وازین بیت مستفاد میشود که بمعنی حاجت هم آمده سه طمع بر دو شوخی بصا جدلی + نبود آن زمان در میان حاصلی + مجیر الدین بیلقانی سه اگه او نعام از من باز گیرد تو نه + واگه او از تو طمع برد ار دو آن هم من نیم + صائب سه مدار از منزل آریان طمع معمار دل ها + کر دست رفت از دست و دل مردم منزلها + جامی سه طمع دارم که گر ناکرستگری + بخواند زین محبت نامه حرفی + صائب سه پیش را حرص پیر حرف نتواند گذشت + بیشتر دست طمع کار از عصا گردد بلند + دندان طمع . خام طمع . طمع کار طمع خام کنایه از هوس بیحاصل محمد قسلی سیلی سه من کجا از روی وصل دلارام کجا + دل نومید کجا این طمع خام کجا + سه خاک دارد فلک از کاسه امید دریغ + طمع خام از آب بقا نخواهد مع النون **طناب** بالکسر ریسمان خیمه طنب بضمتین جمع وبالفظ تابیدن وگسستن وسختن وکشیدن مستعمل خواجه نظامی سه در رسیدن سکندر بر لب جیحون + بر آن عرصه جای دل افروز دید + نشستن بدان جای فروز دید + طناب سراپرده خسروی + کشیدند وشد میخ مرکز قوی + مرزا محمد زمان راسخ سه طناب خیمه بهر سو کشیدند + عناصر در طبایع آرمیدند + صائب سه طوفان طناب چشمه خورشید را گسیخت + شبنم درین بساط چه خرگاه میزند + تسلیم شود گرنه برای سبک سران + تابیده اند از رگ گردن طناب ها + جمال الدین سلمان سه طناب خیمه افلاک با دفتنه بگسستی + بادوتاد نتعاقبش گر نگشتی در ازل محکم + **طناب زدن وبهادن برچیزی** کنایه از پیمودن **طناب خوردن** کنایه از پیموده شدن ظهوری سه بمباحث جو تخم کار رود داغ + سینه از آه غم طناب خورد + میر معزی سه برین مدیحت شبها شهر تو دلیل بس است + که از عمارت او ملک یافت رونق و آب + بدولت تو منجم بر و کشیده رقم + بهمت تو هندس بر و نهاده طناب + بهرام شاه سه در موج خیز کس که جانرا گرفت آب + نه قبه سپهر نماید چو یک حباب + راه دراز کس بنهایت نمیرسد + گر صد هزار سال زند بر او طناب + **طنابی شدن دکان وبازار** آن عبارت از خط کشیده شدن ظهوری در تعریف نورس گوید در هر دکان زرسته بازارش که تار شعاعی طنابی شده کار زهر ار سود و سود ار آمده **طنبی وطنابی** ایوانی که توی ایوان کلان باشد سنجر کاشی سه فتاد برف نجاری سبک برافروزیم + که وقت صحبت شبها و گوشه طنبی ست + طغرا سه از موج رطوبت گل نوخیز چمن را + گر خانه بود تنگ شود قصر طنابی **طناب صبح** کنایه از خطوط شعاعی انوری سه باش تا صبح دولتت بس از ین + تیغ خورشید برکشد ز نیام + تا کی از طناب صبح طناب

تاکی از خیام چرخ خیام + **طناب قورق** بهرو و قاف طنابی که در گرد خیمهٔ سلاطین کشند و طنابی که در سواری سلاطین و حکام بندند از جهت امتناع آمد و رفت مردم عوام از عالم باره که در هندوستان مرسوم است و در ان زبان چالی گویند اثر سی زحین جبههٔ سر دمایگان بنیا دار + کشیده اند طناب قورق برای فقر + بر سر راه و طناب قورق + بسته از حیله کمان بغد + **طنبور و طنبوره** بالضم و طنبار بالکسر معرب تونبره که لغت هندیست بمعنی کدوی تلخ و چون این ساز در اصل انکه و ساخته اند بمجاز بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیهٔ الشی باسم مادته و رشیدی گوید معرب دم بره زیرا که تشبیه است بدم بره والاول هو الحق بهر تقدیر مینا انگشت از تشبیهات است مرزا بیدل سی بهوشم نرسی پیمانه رسان + زمینای طنبور صدای رسان + وتقی الجدانی سی کو مطرب ره ردی که از دست غم او + طنبوره صفت بر تن خود تار ببندیم + ملا طغرا سی چون بدنبال حکمت شتافت + ز انگشت طنبور اشارت یافت + و در تعریف پیر مغان خطاب بمغنی سی کند که طنبوره آینکه + دهد کاسه اش پرتو جام ماه + خر طنبور دست طنبور + **طنبور نواز** مغنی سی می نیست جو در کاسه مرا رعشه بر اعضاست + دستم بنظر پنجهٔ طنبور نواز است **طنبور را از غلاف بیرون آوردن و بیرون کردن و از جوال بیرون کردن** کنایه از فاش کردن راز انوری سی آدم با سخن که توان کرد + از جوال بشره برون طنبور + و در بعض نسخ است سی آدم با سخن که طره شوند + از غلاف ار بدون نغم طنبور + **طنز** بالفتح تسخر و فسوس و با لفظ زدن مستعمل ابو نصر نصیرای بدخشانی سی بر نور آفتاب بنه طنز آینه + چون از فروغ عکس شد انور آفتاب + **طنطنه** حکایت و آواز طنبور و مانند آن و با لفظ زدن مستعمل ملا قاسم مشهدی سی آنجا که عشق طنطنه از حسن زند + خود را سیاه مست بدریای نیل زد **معوّ** **طواف** بالفتح گرد چیزی گشتن چنانکه گرد مزارات و مقابر اکابر میگردند و با لفظ زدن و داشتن مستعمل شیخ نظامی در احوال خسرو سی طوافی زد بران پیروزه گلشن + چنان گلشن بدانی دیده روشن + مرزا محمد سعید خلف حکیم محمد باقر قمی سی عندلیبان چون طواف گلشن آن کو کنند + دست گلچین ترا چون دسته گل بو کنند + **طوبی** بالضم درختی معروف در بهشت که هندیان آنرا کلپ برچه خوانند **طوبی قد و طوبی قامت** از اسمای محبوبست آصفی سی ز طوبی قامتان بس باشدم سرو خرامانی + چرا قمری صفت هر لحظه بر شاخی دگر باشم + آصفی طوبی قدان را نشاء سی شد بلند + التماس جرعه زان مجلس عالی کنم + **طوطک** نام سازی که بعرف انغوزه خوانند میر نجات سی ارغنون و نی و قانون بود لنزدل شکسته را + کوک کن طوطک و طنبور و دف و تنبک را + **طوطی** مرغی معروف خوش آواز معرب توته با توتی و شکر شکن و شکر فشان و شکر مقال و شکرین مقال و شیرین زبان و شیرین سخن و شیرین تکلم و شیرین گفتار و خوش نوا و خوش حرف از صفات اوست **طوطی صاحب سلامت گو** طوطی که او را صاحب سلامت تعلیم کرده باشند و اکثر او قات

واگر اوقات چنین میگفته باشد ملا قاسم مشهدی ــ دوریان نوخطان باقی همه نیرنگ است + طوطی خط صاحب

سلامت گو خط شبرنگ است + **طوطی پس آینه** شخصی که در پس آینه نشسته حرف ها زند برای

تعلیم دادن طوطی گذای نوعی که منظور است و این طوطی گذای که مقابل و مواجه آینه است عکس خود را

دران آینه مشاهده کرده گمان برد که این حرف حریف اوست غافل ازان طوطی که در پس آینه است

و همین مقصود است درین بیت خواجه شیراز ــ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند + آنچه استاد

ازل گفت همان میگویم + در لباس بشر مشکلم ارشاد رسول + فضل حق بهر تو طوطی پس آینه است **طوطی**

مقال کنایه از فصیح **طوطی صحرا** کنایه از سبزه صحرا **طوطی خط** کنایه از جوان سبز خط سالک قزوینی

ــ طوطی خطی که طعنه زند بر شکر لبش + هموارم سر چو فاخته با طوق غبغبش + **طوفان** بالضم باران

سخت و آب سخت که از زمین بر آید و همه چیزها را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار و غالب که همه را

فرو گیرد و چون طغیان باد و طوفان آتش و غیران و با لفظ گرفتن . و رفتن . و زدن . و باریدن مستعمل میرمعز

ــ کدام خصم سر از خط حکم تو کشید + که از سپهر نبارید بر سرش طوفان + حضرت شیخ ــ که ذوق

گریه که زهر تا بروی خویش ، طوفان شسته در دل سیلاب میزدم + بابا فغانی ــ در بحر خواب

بودی و طوفان گرفته بود + اکنون قیامت است که بیدار گشته + و **طوفان کردن** کنایه از کار

بهنگ کردن صائب ــ فیض معدن در زبان بخودی قرد نیرست + تیغ چون گردید عریان بیشتر طوفان

کند + میتوان دیدن ز کشتی اضطراب بحر را + حسن طوفان بیشتر در خانهٔ زین میکند + مگران خرمن

گل تنگ خود را در بغل دارد + که طوفان میکند مغز ما بوی گلاب امشب + **فائده** صاحب

مرات جهان نما آورده که اهل تاریخ از شش طوفان نشان داده اند اول طوفانی که پیش از آدم سانح شد

چنانچه صاحب تاریخ حکما گفته که ظهور آدم در دور اول اتفاق افتاده بود و بعد از خرابی عالم بطوفان

و طوفان دوم در زمان نوح بوده که از کوفه شروع شد و جهان را در گرفت و طوفان سوم در زمان […] خاص

با اهل مصر بوده و جم غفیر از مفسران و جمعی کثیر از مورخان طوفان نوح را به همه عالم نسبت میدهند و همین قول

برحق است و ظاهر آیات قرآنی بایمعنی ناطق لیکن مغان انکار طوفان کنند و سکان خطا و سکنه

چین بوقوع و شمول آن همه جهان را غلط انگارند و دانایان هنود از براهمه و […] و کهتری و سود از

حادثه طوفان انکار دارند و از وقوع آن منکر اند طوفان نژاد . طوفان خروش . طوفان طراز . طوفان

خیز . طوفان زای . طوفان زده . طوفان دیده . طوفان رسیده . طوفان کده . م میرزا بیدل

ــ کیفیت طوفان کده گریه میرسید + از نم اشکم بنظر عالم آب است + صائب ــ حلاوت

کجاست زردی عرقناک دیده را + آرام نیست کشتی طوفان رسیده را + از ما حدیث زلف و رخ

دلستان مپرس + طوفان رسیده را ز کنار و میان مپرس + منم آن سیل که دریا مکند خاموشم

کوه را کشتی طوفان زده سازد جوشم + چون کشتی طوفان زده آرام ندارم + هر چند که

۲۷۹

عاشق پیشگیهای من نیست * میرزا ابراهیم ادهم پرس قدم ملک درویشی * که طوفان دیده از آسایش ساحل خبر دارد * داغ ناسوریست فلس ماو دریا عشق * مغ سیراب است موج بحر طوفان زای عشق * کلیم سه دیده را سامان یک شبنم کلیم اول نبود * این زمانش موج حسن یار طوفان خیز کرد * طالب آملی سه یک لحظه نیست کین مژه طوفان طراز نیست * وین دل چو شمع طعمه سوز و گداز نیست * حکیم شرف الدین شفائی سه گریه طوفان نژاد من سپر خاکش داشت * زود زود کردم و گرنه کار طوفان کرده بود **طوق** بالفتح گردن بند و چنبر و حلقه و هرچه مدور و گرد چیزی در آمده باشد و گلوسوز از صفات اوست و با لفظ برگردن کشیدن و بر گردن نهادن * و بگردن کردن و فگندن بیک معنی و با لفظ ریختن بمعنی فرو فرستادن مستعمل میرزا صائب سه تو با آن قد موزون چون بباغ آئی عجب نبود * که طوق قمریان از رشته سرو چمن ریزد * ملا قاسم مشهدی سه کی توانم در رهش رو بر قفای خویش کرد * لغزشش پا بنفس طوق قسم بگردن میکند * جمال الدین سلمان سه ایا شاهی که در ظل همای عدل و انصافت * بگردن میکشد شهباز طوق طاعت ورقا * **طوق** بواو مجهول نوعی از علم و این رسم خط بیان نوع بغین معجمه است که گذشت **طوق بردن** آنست که مبارزان هنرمند بر سر نیزه یا مناره حلقه نصب می کنند و از دور تیر می اندازند بقصد آنکه از اندرون حلقه بگذرد پس هرکه تیرش از حلقه گذرد این حلقه از آن وی باشد و از جمله فن حلقه را او برده باشد و گاهی این عمل به نیزه نیز میکنند و این را حلقه ربائی هم گویند صائب مصرعه سه قامت بیجو سنان تو عجب حلقه رباست * خواجه نظامی سه رسن زنخ گوی گنجینه * برد و طوق از غبغب و تخته بدان طوق و گوی آن هست مهر جوی * زمه طوق برده زخورشید گوی * **طوق عنبرینه** کنایه از خط نو رسته **طوق ماه** کنایه از هاله **طوق باز** طایریست که از عالم شمشیر باز باشد یعنی بازی کننده بطوق نظامی سه سر زلف معشوق را طوق ساز * در افگن بدین گردن طوق باز * ای گردنی که بقید عشق خو کرده است دلطوق بازی عمر صرف نموده **طوقدار** کنایه از قمری و فاخته و کبوتر و مانند آن و اسیر و بنده زنجیر جنان مخطط **طوق طلا و نقره** حلقه طوری که از طلا یا نقره سازند و در گردن اطفال آویزند و از اداء پوشند ملا گویند تاثیر سه گر چنین نور فزاید رخ تابان ترا * میکند طوق طلا طوق گریبان ترا * **طول** بالضم درازی و با لفظ دادن مستعمل ملا نظیری نیشاپوری سه کجا بود که شبی حق آزرده جانی را * بقدر روز محشر طول دادی بی زبانی را * **طولانی** دراز در لغتش ملا بروی سه قلم بختم سخن لب گزید یعنی بس * که دلنشین نبود گفتگوی طولانی * سلیم سه با چنین کوه تنی عمر بیان نتوان کرد * قصه طول امل اکثر سخن طولانی است **طول و عرض قرار دادن** چیزی بی ته را عظیم القدر مقرر کردن **طومار** بالضم باصطلاح ارباب دفاتر نوشته ای مالم بر است و مانند آن بود که درازی داشته باشد هر میرزا جمع و اطلاق آن بر نامه و کتابت مجاز است تاثیر سه بی دختر رز تلخ سخن بدامن نیست * خوبست که طومار بشیرازه درستم **طومار تصرف** کاغذی که دعایا حواله و مفوض مال جاگیر تصرف عامل و اداران نوشته می دهند تا بر سند نویسان سند متصرف بدارند از ابنا فیه و بگیرند

۲۷۰

بمیرند وازهمین عالم است **طومار** و **صلات طویله** مشتق از طول است زیرا که مکان بستن اسپان دراز می باشد پس بیای معروف باید و بیای مجهول چنانکه شهرت دارد غلط باشد مگر آنکه گوئیم فارسیان واو معروف کلمات عربیه را مجهول میخوانند پس این نیز ازین عالم مدهوش نخواهد بود و بمعنی رشته چنانکه طویله در معنی رشته در بیاید و بالفظ زدن. و نهادن. و بیرون زدن. و فروبستن مستعمل شده پس در منحث بارگاه زدن گذشت برچا چی ست از رشک درخ حسود او فرق کجا کند خرد * گر تو طویله‌های دربرسر طشت ازنهی ***مع الهاء طهارت*** بالفتح پاک شدن و پاکی علی قلی بیگ علی ترکمان ست تقوی مابر اطواف بیا به است جاسے که باده لمیست طهارت نمیکنم * **طهارت جای** و **طهارتخانه** کنایه از متوضا پس تحمل بعضی متاخران استسنای ست علم ورد جاہل خود را * چون چراغیست در طهارت جای ***مع التحتانی طی*** بالفتح و تشدید پیچیدن و فارسیان بتخفیف بالفظ کردن و شدن استعمال نمایند خواجه شیراز ست سخا تا نه سخن طی کنم بیا ساقی * بیار باده بشادی بیاد حاتم طی * درده بیاد حاتم طی جام یکمنی * تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی * حافظ ورق شکوه گذاری طی کن * وین خامه تزویر در یا سپی کن * افسوس که نامه جوانی طی شد * وین باغ نشاط و کامرانی طی شد * خسرو آفاق بخشی کز سخا * نام حاتم در زمانش گشت طی * طالب آملی ست زروز عمر فزون روز حشر طی کردم زبسکه وصل توام زنده کرد و هجران کشت * صد گریه طی شد و جگرم نم برون نداد * این چشمه خشک باد که آتشش کسی ندید * طی شد بهار و صد نسیمی نداد روی * آمیزشش نفس نسیمی نداد روی * خمارطی شد و گر عمر امان دهد زین پس * چو غنچه نشاید در گستاخم بهبند * صد جنون طی گشت تا دستم گریبانگیر شد * صد نمکدان شد تهی تا چشم در خلم نشید * انیسی شاملو ست طی میشود این بزم خشیدن بر سیمابی بهجران منتظر شمع و چراغیم * صائب ست میشود طومار عمرش طی بیک زدنی * چون قلم هرکس بمعیزی زبان آور شده است * طی شود در نفسی بنگیش همچو حباب * سر هرکس که درین بحر هوا جو گردد جه می پرسی ز احوال شرار ما و پروازش * که دریک نقطه طی شد جلوه انجام و آغازش * آقا ملک معروف درمدح حاتم بیگ ست حاتم که سخاش اسم بهت می کرد * وز جود زمانه سا غرش پر سے کرد * میخواست که با توهش بود شرکت اسم * این بود که روزگار نامش طی کرد * کمال خجنده ست ما بساط نیکنامی بازطی خواهیم کرد * خرقه و سجاده رهن نقل می خواهیم کرد * فیضی ست در ره خود سفر دور تو تا آینه است * توجه دانی که چه سان بادیه‌ها طی کردم * انوری ست بازفراش عافیت یکے کرد * بستر غم فسرای شادی گاه * مرزا بیدل ست چه امکان است طی گردد بساط حسرت عاشق * چو مژگان بردو عالم را نگه برچیده گر چیند * زخود گر بگذری دیگر ره و منزل نمی آید * صد انشش جهت طی شد بیک گام پریشانی طهوری ست شوذ بدر انجبته بیهوده طی * بماند اگر معنی لفظ می * **طیار** بالتشدید بسیار پرواز کننده و بفوقانی هیچ چنده و فارسیان بمناسبت هردو معنی یعنی آماده و مهیا استعمال نمایند و حق آنست

و در اصل اصطلاح توشیچیانست که چون جانور شکار انداز از گریز برآمده آماده و مهیای شکار اندازی میشود
میگویند که طیار شد و چون بدین معنی شهرت گرفته مجازاً بمعنی مطلق آماده و مهیا استعمال یافته ملا طغرا
خطاب بمحبوب ﮯ چو طیار کردی خدنگ نگاه * باستادیت تیر گرشد گواه * محمد سعید اشرف ﮯ می پرد
بار از هوای عشق او رنگ خسم * گرچه با زنجیر موج باده طیارش کنم * مغرق ابلق ستوران گر رهنبار * همه در ره برق
جوت موج طیار * جمال الدین سلمان ﮯ چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار * که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین *
طیاره کنایه از اسپ تیز رو نظامی ﮯ در آمد بطیاره کوه کن * فرس پیل بالا و شه پیلتن **طیران** بالتحریک
و بالسکون پریدن و با لفظ کردن مستعمل ملا قاسم مشهدی ﮯ از کلیم خویش نگذارد برون پا مرد عشق * دل
کند هر چند طیران در فضای خود بود * واله هروی ﮯ با والد احدم بسی سال * کردی طیران ببیک
پر و بال * **طیوران** جمع فارسی طیور است حکیم حاذق ﮯ بدام زلف تو گاه آدمی و گاه ملک * گهی وحوش
گرفتار و گه طیور اند * **طیره** بالفتح خشم و غضب کذا فی المحل و شرمنده و منفعل و با لفظ شدن مستعمل **طینت**
بالکسر سرشت و خلقت و موزون عنبر سرشت از صفات اوست آب طینت خاک طینت. آینه طینت طینت
پاک طینت. با سبزه طینت. خشک طینت. خوش طینت رم طینت. ملایم طینت **باب الظاء**
المعجمه ظرافت بالفتح زیرک شدن و خوش طبع شدن و با لفظ داشتن مستعمل ﮯ شکر
لبان بطنوری ظرافتی دارند * چو چشم گریاده قابل لب ظریف شوم * **ظرف** بالفتح آوند و معنی حوصله
مجازیست و منه الشخص کم حوصله را کم ظرف و تنگ ظرف گویند وحشی ﮯ این ظرف بین که تشنه لبان را بقطره
صد احتیاج هست و تمنا نمیکنند * تنگ ظرف. تنگ ظرف کم ظرف **ظرفیت نداشتن** حوصله
نداشتن تاثیر ﮯ مغلوب گشت دلبر غالب حریف من * ظرفیتی نداشت نگار ظریف من **ظرف**
زرحل ظرفی که زر محلول در آن انداخته در نقش و کتابت بکار برند معید ﮯ نقاش بین که بر دو جهان نکو مشکل
است * مهلا نگارخانه او ظرف زرحل است * **ظرف لب ریز شدن و ظرفش لبریز**
شده کنایه از آخر شدن عمر و ظرف پیمانه پر شدن **ظفر** بالتحریک فیروزی یافتن بر کسی عروس
از تشبیهات اوست ظهوری ﮯ عروس ظفر از خون غازه بخش * میر معزی ﮯ بر کیا درد بیست [illegible] زدل
تاریخ عاشقی [illegible] بشو و چون بر لب رخسار او یابد ظفر * **ظفرستان** از علم گلستان ظهوری ﮯ دراین
بعهد هوس [illegible] شد [illegible] * عشق [illegible] ظفرستان گشت **ظفر تو** ز [illegible] و زای
تازی و **ظفر پیکر و ظفر ایه** هر سه در صفات شمشیر مستعمل **ظلم** بالضم ستم کردن و نمایان از صفات
اوست و با لفظ رفتن و گذشتن و بر داشتن. و هر چه ازین باده است مستعمل صائب ﮯ عجب دارم
خدا بردارد این ظلم نمایان را * که پیش چشم من آیینه زان رخسار گل چیند * ظلمی که بر تو رفت زکوتاه
دیدگان * بر راه معرکه ز تراز و گذشته است * محمود [illegible] ظلم [illegible] بیگناه * زلف تا [illegible] در سر این
کار سر گذاشت * ای ظلم کردن بر دلهای بیگناه * می عز و با دیگران [illegible] بر ما گناه رد * فرنگ [illegible]

در فرهنگ این ظلم و این بیداد هاشا مگذرد + ظلمتیان بت‌پرستان ظلم بسوییت عدلیست یعنی

مرحله هکرد که پیش آید هر گاه عام شود بر همه کس هموار میشود و حکم عدل پیدا میکند چه همه هموار میشوند که بعضیت

او ملامت خفت چنانکه نزد دیده وران عدم کل وجود مطلق است پس ظلم عام را حکم عدل عام بود **ظلمت**

بضمتین و سکون تاریکی ظلمات بفتح لام و سکون آن جمع و با لفظ کشیدن مستعمل میرخسرو ــه در خیال روی

موییت هر شبی + ظلمت شب میکشم مهتاب هم + سایه این ذات نه ظلمانی است + اسهری ازچشمه نور است

است + سایه او بود که خضر سراغ + داشت بر راه ظلماتش چراغ **ظلمت آباد** کنایه از عالم عدم

لعدم ــه یا ز ظلمت کده بیرون نکند اهم شوکت + که مرا پرده مهتاب تماشا سخن **ظن** بالفتح

و تشدید گمان و یقین و با لفظ بردن مستعمل خواجه شیراز ــه در شان من بدرد کشی ظن بر مبر + میر مغزی ــه

قبول بود همه ظن بر بادل کار + کنون معاینه دیدم هر آنچه بردم ظن + **مع الهاء ظهور** بالضم

پیدا شدن و غالب شدن و فارسیان بمعنی نمانما استعمال کنند ــه ترجمه ربت باندیشه و صالبکنی +

ار بی خورشت ظهوری چنین چه کن + درویش والهروی در تعریف سفید ــه کوی برنوال تناسخ

ظهور کرده با پیست با شتر مهوت کاویان سنجر کاشی ــه رسته بجهد تو شاعر بیابه ملکی ظهوری بنوازش

شاه و زمی ظهوری سخن **باب العین المهملة مع الالف** **عاجز نالی** بمعنی زاری ناله جناب

ــه دل سنگ از شکست دل من آب میگردد + عاجز نالی من سیار در آب میگردد + **عادت** خوی

و عادت جمع و فارسیان بمعنی رسم و آئین نیز استعمال کنند با لفظ رسیدن و نهادن و برداشتن و کردن

و دادن و گرفتن سیمین در بیعت آرفتن تجعات گرفتن گذشت و خواجه شیراز ــه ساقی با مطربا دیگران

عادت + چون بسر رسیدن ارباب نیاز آمده + ظهیر الدین فاریابی ــه خود از برای رزره از بهترین بود

تو خلق جوی عادت دیگر نهاده + در بر گزینه دل چون خود آنشین + وان زلف چون زره بسر نهاده + جو

ــه گر زپی حسود تو بود و قفار تو + برداشتی ز روی زمین علادت جدل + ونی دشت بیاضی ــه

به دو ریسی تو کیا رب نصیب دشمن باد + بان رسیده که عادت هم دل خود را + صائب ــه ناقل یاد هر را

زلب جام گردیم + عادت تلخ کامی ازیلام کرده ایم **عار** عیب و ننگ و با لفظ داشتن مستعمل **عارض**

جای بر آمدن ریش اندوی و نعبارت از هر دو طرف روی است و مجاز بمعنی روی و رخساره مراسم پر نور

رخشنده آفتاب. ماه. جوزا. گل. سمن. سوسن. گل رنگ. پرنیان. از صفات و تشبیهات

اوست و **عارضین** بصیغه تثنیه نیز استعمال کرده اند مثال زلفین میر مغزی ــه همه شکر لب و بادام

چشم و پسته دهان + بنفشه زلف و سمن عارضین و گل رخساره + عارضش در زیر خط دند آتش اندر

زیر لب + چشمش اندر زیر مژگان و دل اندر بر نهان + سوسن اندر سنبل است و لولو اندر لاله

برگ + نرگس اندر سوزنست و آتش اندر پرنیان + خوبتر از عارضش نه دید و نه بیند + مسیح کسی

پرنیان با شبو ستر اندر + و **عارض افروختن** کنایه از غضب آلوده شدن و خشمگین شدن عاشق بسیار

دارنده مذکر و مونث در وی یکسانست عشاق جمع و صادق و جان افشان و دل سوخته دل باخته دل از دست
داده دل از دست رفته زار نزار غم خورده جفا زده بیتاب محجوب پروانه مشرب بی برگ و نوا
لب تشنه بی دهن بی شکوه از صفات است **عاشق خشک** از عالم زاهد خشک **عاشق باده**
و عاشق شکار و عاشق بناگوش و عاشق گناه و عاشق فغان و عاشق ناله
و عاشق سخن و عاشق نغمه و عاشق آفت و عاشق صحبت و جماع و بلاد و
نیام بدون کسره ضیا و از عالم صاحبدل میر آب و دعا آنست فرقی یزدی ــه بود این حسیبان عاشق بلاد +
زخر پهلوی شان همه حرص کاوه + چو من عاشق جماعی کو در آن روز + که بر فرا دارند و صد گور + صائب
ــه ندارد حسن خط چون من غلامی حلقه در گوشی + ندارد صفحه دوران چو من عاشق بناگوشی + چون سبو
تا هستم از زندگی و بیکرت + دستگیری کن می آشامان عاشق باده را + عالم روشن به چشمش زود میگردد سیاه +
هر که چون پروانه بیدرد عاشق صحبت است + بسمل بحید به ترک سر ز تیغ ابدار + اینقدر کس چون قلم عاشق سخن باشد
چرا + چو نفس گل را گو نفس عاشق نغمه ما ده کرد + جناده بلبل کجا تنها بفریاد م رسد + زیر تیغش جای باشد
چون زنید آزاد شد + چون قلم هر کس که او عاشق سخن افتاده است + ظهوری ــه درین انجمن کیست عاشق سخن
که عشقی نو زرده با شعر من + بناگوش و بیها خواری کشان + بکیپای خاموش عاشق فغان + بعصیان
عشق بازیهای ما چیست + چرا عفوت چنین عاشق گناه است + کلیم ــه ز دستش آنچه باید انتقام است
که تیغ کینه اش عاشق نیام است + میرساند خوشه آتش خود را ابر از شوق برق + عرض ــه سیما از بسکه عاشق
افتست + شفائی ــه گلبن عهود و فا مرغ عاشق ناله ام + لب نبندم ز فغان تا گلی بر جا مست
عاشق نگاه و صفیر و صحبت و عاشق قمار کسی که نگاه عاشقانه داشته باشد و برین
قیاس سایر کلمات ــه بیت صائب ــه سر انجامی مرا با تیغ عشق + گرچه بد نقشه ولی عاشق قمار
افتاده ام + دریوزه نگه کنی از حلقه ای دام + آهو نرمیده ام ز تو عاشق نگاه تر + طالب
ــه چه پیش آمد خدایا این دل عاشق صحبت را + بساط نشاط و ما نی غیرت اسباب ماتم شد + من آن
نو بلبل عاشق صفیرم + که بر شاخ فغانم آشیانست + **عاشق آزار و عاشق شکار و عاشق**
نواز و عاشق دشمن و عاشق گداز از اسمای محبوب است ظهرت ــه قاصد آن نامهربان بسیار
عاشق دشمن ست + نامه را گر میبری با بی هر نام مرا + صائب ــه نظیم دیگر است که عاشق شکار من +
چون مرغ پر شکسته شد آزاد میکند + ظهوری ــه عاشق آزاران همه خط داده اند + بیشتر آمد کمتر کار ست
عاشق پسند از عالم پسند ظهوری ــه بر غریب جور عاشق پسند + بدنکوبی لطف ادب پسند
عاشقبا زر بوده نام طعامی که با سرکه یا آب لیمو خورند **عاشق پرانی** هر روز عاشق نوی هم ساختن
معشوق مقابل معشوق پرانی سالک قزوینی ــه از کل عاشق پرانی جلوه می بالد بجو د تا ــه خواز بابهای
اقسری بر سر نماز لیسد **عاشق یک فصله** آشنای اهام دولت آغار هی شاپور ست جو من عاشق

عاشق یک فصله نیستم شاپور + سرخران بسلامت اگر بهار گذشت + **عاشق و معشوق** دو نگین که در یکخانه باشند ابو الحسن النجوی شیرازی گوید با وجود اتحاد از یکدگر بیگانه ام + چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ام + **عاشور و عاشورا** دهم محرم و به و فقر الله آفرین عاشوره بزیادت هاء بسته گوید عاشوره ما باشی و عید دگران چند + و در عشور بیاید **عاصی** بعرفان عصاة جمع چون قاضی و قضاة و **عاصی شدن** در کسی بر کسی یعنی ورزیدن و عدول کردن از جاده صواب نظامی گوید خداوند ملکم به پیوند خویش + ملکن عاصی اندر خداوند خویش + میر معزی گوید هر که عاصی گشت مدتو مدبر و مخذول شد + در تو عاصی گشتن آزاد بار واز خذلان بود + خلاف شاه خلاف توان گرد کند + که در خدا ببد گشته اند عاصی و عاق + و با صطلاح طبا کسی را گویند که طبیعت او جانب کم کند و فارسیان بمعنی مشتاق و حریص بصله با استعمال نمایند شرف گوید رسید دور من مست و گرم رقاصی + کشیده تیغ بخونم گرسنه و عاصی + و بعضی از محققین در ینجا کنایه از بیرحم و قتال گفته اند **عافیت کده** از عالم عشرتکده میرزا صائب گوید تا چشم را بهم زده از سیاه ماز + تاراج عافیت کده هوش کرده **عاقبت میمون تولی را گذر بر چنبر است** کنایه از دل نهادن بمشقت و خو کردن بمحنت است چه میمون را که از چنبر گذشتن تعلیم میدهند محض برای آنست که مردم تماشای آن ببینند و چیزی بدهند هر چند میمون نمیخواهد که از چنبر بگذرد اما ناعلاج بمنافع میگذرد **و عاق** کسی که امتثال به روما در نکند و با لفظ شدن بصله در مستعمل چنانچه در لفظ عاصی گذشت **عاقبت ندارد** یعنی سرانجام خوب ندارد و نهرا بی عاقبت بمعنی بد عاقبت مستعمل میشود **عالم** بفتح عالم جهان عوالم جمع **عالی مرد** طالب مولی که دنیا و عقبی را در خیال هم نیارد **عالم آمیخ و عالم آهنگ و عالم آرای و عالم گشای و عالم کش و عالم نورد و عالم آشوب و عالم افروز و عالم سوز** معروف صائب گوید زدلی عالم فروز تو دلها آب میگردد + اگر از خورشید گردد آب در چشم تماشای + صائب بغیر نامه عالم نوردمن + هنامه که بست و بال کبوتر است + عرفی گوید گر در قیامت هست این ناز عالم آشوب + خورشید نیست در پیش هنگامه خیز را طاهر وحید گوید مرا با تیغ عالم سوز او وصلی هوس باشد + که عمر خضر و عیسی در شمار یک نفس باشد + انوری گوید آنکه نامنای باد زرا دا اگر حاضر شود + در جبین عالم آرایش ببینید بتر ببی + نظامی گوید شه عالم آهنگ گیتی نورد + و ران خاک یکماه گرد بخورد + و خان خیر المدققین در شرح این بیت که گوید بعالم گشای فرشته دشی + نه عالم گشائی که عالم کشی + میفرمایند که عالم گشای عبارت از سیر کردن و طی نمودن عالم است چه هر که چیزی را می گشاید گویا سیر حقایق و مضمرات آن را میکند و عالم کش بجهت گفته که حضرت نفی حد ذاته تمام عالم بود چه افلاک طفیلا بجهت ایشان مخلوق گشته بلکه نور ایشان است که بصورتهای گوناگون ظهور یافته انتهی **عالی بلند** مقابل سافل **عالی بنا و عالی محل و عالیجاه و عالی مرتبت و عالی مکان و عالی جناب و عالی درگاه و عالی**

پناه و عالی رای و عالی بخت معروف میر معزی سه عیشش باد یزدان تا بماند بخت او عالی که عالی بخت باشد هر که یزدان را معین دارد ✢ از من شود دبیر مختصر خادم تر ✢ هر کس که من عالی درگاه کند دارد ✢ نه عجب گر بفر دولت شاه ✢ آن مبارک وزیر عالی رای ✢ بگشاید بقصد خانه خان ✢ قلعتا بقهر رایت رای ✢ شیخ نشیر از سه نگه کرد سلطان عالی نسل ✢ خود بشد در بلاد دید و حسر در رحل ✢

صائب سه بگشا ز بال همت عالیگمان گره ✢ تا کی شوی چو بیضه درین آشیان گره ✢ **عالم** جمع عالمی و فارسیان آنرا بالف و نون جمع کنند ابی بیلی سه ز زاهد بی ذوق مگو سر انا الحق ✢ اسرار سلاطین چو بعالمان تو ان گفت ✢ **عالم آب و عالم دگر و عالم دیگر** باصطلاح میخواران مستی و بیکیفی سلیم سه ساقی چه دهی پند من این بزم شرابست ✢ از گریه مرا منع مکن عالم آبست ✢ سیفی عرضی سه چو گویم از مستی لبت می نابست ✢ مپیچ از سخن ما که عالم آبست ✢ کلیم سه مسیح نظیری به بزم میکشان چون شب شنبه نیست ✢ عالم آبست آنجا سبزه مینا خوش است ✢ خان آرزو سه زمین زرد دمی و چرخ دور جام بود ✢ دوران و یار که ما هم عالم دگر است ✢ میرزا صائب سه خاطر از وضع مکرر زود بر هم میشود ✢ یکدو ساغر نوش کن تا عالم دیگر شوی ✢ زانکه عالم آینه عالم آب است ✢ چه احتیاج به تحصیل بادهٔ ناب است ✢ درین کنایه از عالم آخرت نیز بود میر معزی سه خرد تخردان بمکر گرفت ✢ خبر مرگ شاه نپذیرد ✢ شاه همیشه نیکنامی بود ✢ مرد نیکنام نمیرد ✢ همه عالم چو سر بگرفت ✢ رفت تا عالم دگر گیرد ✢ حسین آشوب مازندرانی سه نیست بلکه از فلک شب که باده می خورم ✢ عالم آب است پندارم که آتش مرده است ✢ **عالم بالا** علوی اعلی والهٔ هروی سه سردار جه ز رعنای قامت چمن آراست ✢ رعنای بالا تو از عالم بالاست ✢ **عام و خاص** خان آرزو میفرماید که مان غالب من آنست که عام و خاص عبارتست از دیوان عام که اکثر عام و خاص را بار است و دیوان خاص همانست که سابق آن را غسلخانه می گفتند و عام و خاص را عالمگیر پادشاه انار الله برهانه ملقب بدیوان عام کرد اشرف سه زدیده گشت سر و بران روانه دل ✢ ز عام و خاص نظر شد بغسلخانه دل ✢ **مع الباء التازی**

عبا بالفتح پوششی است پشمین مخصوص عرب و در زبدة اللغة حکیم با حکیمها و نقشها **عباد** و زم سه عباد و زر در بخیه کاه صوفی ✢ شد رشته و ریسمان زن عیسوی ✢ **عبای گل** پوشش چار روا

عبادت بالکسر پرستیدن **عبارت کردن** کنایه از سخن گفتن بکنایه سه چندین بگویم گر زد لنرما خوش نبی ✢ گو خسرو امیر عبارت چه میکنی ✢ **عبده** بمعنی بنده او و فارسیان بمعنی بنده او هم استعمال نمایند در صورت مصحف نا عبده باشد تا شیر سه عبده گشته بروی و گفته بر روی است ✢ همه گر انور سکه و خشی میلی باشد ✢ نظامی سه ستاره که بر چرخ سایه سرش ✢ زده سکه عبده بر درش ✢ **عبیر** بالکسر بند گرفتن و بیند و بالفظ گرفتن و بر داشتن و پذیرفتن و دادن مستعمل میر خسرو سه بود سبب خلعت مملکت کاسته ✢ که تاج از کمر گرده آرمیده ✢ ولی تمم ز اقلیم و تخت ✢ فضای به رهبری داد

نحت + صائب ـــ گرچنین واده خود باز ستاند صائب + غیر عبرت نتوان هیچ ز دنیا برد است + گرد پر گوهر شهوار صدف را صائب + هر که عبرت ز جهان اندل روشن برد است + درویش واله هروی ـــ بیچکس عبرت نمیگیرد ز حال دیگری + هر که آمد درجهان کور آمد و بینا گذشت **عبادت گر** پرستنده میر خسرو ـــ رند و مقصر چو بود پاکباز + به ز عبادت گر با حرص و آز + **عبادت خانه و عبادت گاه** بمعنی معبد بیدل ـــ وه عبادت کده دل که نوبت همه اوست + بوی عالم کنگرهم باثر نزدیک است + **عبث و بعبث** بفتحتین بازی کذا فی الصراح و کنز اللغة و فارسیان بمعنی برهنه و بیفائده استعمال نمایند و این مجاز است ناظم هروی ـــ وه چه بکیر عه می‌شد حاصل + عبث خرقه را قبا کردم + عبد الرزاق فیاض ـــ طول عمر تو اگر عرض نمار د چه ثمر + نا رد جامه بود بهر دیو و عبث + طاهر وحید ـــ چندین عبث بسوخت دل لخت لخت ما + چون شمع سرنگون چکد آتش ز لخت ما + بی روی تو در دیده من خواب حرام است + نتوان در این خانه خالی بعبث بست + میرزا صائب ـــ لب سوال سزاوار بخیه بیشتر است + عبث بخرقه خود بخیه میکند درویش + محمد قلی سلیم ـــ دهن چو غنچه ز خمیازه است بگوش رسید + بشر بساط است چرا میکشی خمار عبث + حضرت شیخ ـــ غفلت از حادثه دهر بلا است + دوره بسیل غنودیم عبث + درویش واله هروی ـــ عنان فکر چرا میدهی بغم بعبث + ز قسمت از چه کنی ذکر بیش کم بعبث + **عبوس** ترش شدن و ترش روی کردن ـــ عصای وشانه بهر بتال داشتم سنجر + عبوس شیخ همان و رشت در سر و آس او + **عبیر** نام مرکبی خوشبوی که یک جزو وی زعفران است و بعضی معنی زعفران گفته اند کمافی الصراح و در ملک تته بهتر از همه جا میشود و بالفظ دمیدن و فشاندن و نشاندن مستعمل و بمعنی عود مجاز است و بالفظ سوختن مستعمل کمال خجند ـــ بر سر تربت مجنون چو بسوزید عبیر + شکر عود ز خال و لب لیلی طلبید + ملا طغرا در تعریف نوبهار ـــ بدستور مشاطه ابر مطیر + ز باران فشانید بر گل عبیر + نظامی ـــ لب غنچه را کاید ش بوی شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + **عبیر آلای** آلوده بعبیر میرزا جلال طباطبا در کتابتی که بملا رشید ادر ملامت کردن با داز جهت غلط کردن او در معنی لفظ عبیر آلای نوشته ـــ چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت + عبیر آلای شد بوم و بر و دشت **مع التاء الفوقانی** **عتاب** بالکسر خشم گرفتن و ناز کردن و عبیر از تشبیهات اوست و بالفظ باریدن و کردن و کشیدن مستعمل مثال اول در مبحث اضطراب باریدن گذشت ظهوری ـــ شیرینی دمیخ تنگ و ریشه فرو ریخت + ناز مکن تو اند سگی ز بهر عتابت + قاضی بن خواجه عبد الصمد ـــ نخواهد کسی که شود از لطف پنهانش + نبود لب بکند با من عتاب آهسته آهسته + انوری ـــ سموم قهر تو با من اگر عتاب کند + پشیزه و داغ شود بر مسام ماهی سیم + **عتل** بفتحتین و تشدید دوم در صراح غلیظ و درشت نعمت خان عالی ـــ ثالث عتل جبل با قباحت معزول + و ان چشمهای احول بسیار حشو و مهمل + جبل بفتح حای حطه دیای موسعه و بینا نون سیالکن نخص کلان شکم و عتل بدون تشدید

۲۷۷

نیز استعمال کرده اند ملا فوقی در تعریف شیراز ــه زبس غریبی پرور است شیراز اود درو + زکون لا عمر ابا عسل میرید

مع الجیم التازی عجیب بالتحریک شگفت و با لفظ داشتن و کردن مستعمل مفید بمعنی ــه از پیچ و تاب

رشک عجب مسکینم وگر نه گرداب نشیند چشم ترم سر برآورد + خواجه شیراز ــه ز انقلاب زمانه عجب مدار که

چرخ + ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد + **عجائب** جمع عجب و فارسیان بمعنی مفرد استعمال

کنند مثل ریاض و حور و ابدال اسیر ــه ز خون دیده و لخت جگر رنگین سبقی دارم + ننیدانم چه پیچ و اهم

عجائب مطلبی دارم + نظیری ــه یافت گردیو تماشای تعجب پر جبیت + از عجایب های دوران

دیورا خاتم رسد + کمال اسمعیل ــه جوان نخبا هنر مند اگرچه نیست پرورت + ز روی لطف اصغا

کن عجائب داستانی را + شاه نعمت الله ولی در قصیده که درین دیار در کمال شهرت است آورده ــه

از عجایب ها بود گر آب و نان پیدا شود + **عجایبی** جامه که زیر جامه دیگر پوشند و این از اهل تحقیق پیوسته

و در نسخه مخلص نوعی از لباس که در زیر جامه آستین دکاستی گویند عجب **ز** و نام سازی و سرودی

آواز مرا میر و این محل تامل است میر خسرو ــه عجب رود از کمین دندان نمود + لبش نی و دهن خندان

نموده + چو هند و نوا زو عجب رود خویش + نخبد عجب رود بر دست او + بعجب رود محیط چشم + که

نکرد آتش دل خشک لبش + **عجوبه** چیزی که مردم را شگفت آرد و این مخفف اعجوبه است تاثیر ــه ای

سنبل شبرا که توانی اعجوبه گفت + بی پرده گشت شیدنهان آرزوی تو + **عجز** بالفتح ناتوان شدن

و ناتوانی اینجا عجز خاصه از عالم جور پیشه **مع الدال المهمله عدل** بالفتح داد **عدل پرور** باده

و حاکم دادگر **عدل بودن ترازو** برابر و بی تفاوت بودن هر دو کفه ترازو میرزا طاهر وحید

ــه ور زبان دل بین نیست تفاوت موی + میکشم بار جهانی که ترازو عدلست + **عدم** بالضم و بفتحتین

نیستی مقابل وجود **عدل فلانی با فلانی** ستدن در لفظ سوز گذشت **بعدم باز دادن** نیست

و نابود کردن کی بدیل **عدم آباد و عدمگاه و عدمزار و عدم خانه** قریب بمعنی هم میرخسرو

هستی او با عدم خانه بود + نقش وجود از همه بیگانه بود + طالب آملی ــه بل چه این هزاران مطلب نابود می بینم

عدم زاری مشبک یک موجود می بینم + کس نباید بجهان کز عم ابنای زمان + کف زنان رقص

کنان تا عدم آباد نرفت + میرنجاتی ــه چهره بنمای انسان را به پرکار قدر + در شبستان عدم

گاه ازازل صورتگر است + عرفی ــه چون بعدم با خلقت شمرد + حلقه فروبست بعدم زد برد +

مع الذال المعجمه عذاب بالفتح شکنجه و بالفظ کردن کشیدن و بردن مستعمل استاد رودکی

ــه تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب + تا کی فضول گوی و آری حدیث خاب + اسیر

لاهجی ــه هرکس که در بهشت وصال تو ره نیافت + در ایام کشد بدوزخ فرقت عذابها + عرفی

خار عشق عذابست بس الیم + جامی بکش عذاب کشیدن زبیر جبیت + صائب ــه کشد

در جسم جان از پا کدلا ستی عذاب + مصرع زرد از آن رو تنگ چون زعفران شد است + ملک

ملک قمی ــه دوش در محفل اغیار عذرایم کردند * بسکه می با تو کشیدند کباکم کردند * **عذاب** هدهد دو تحفه العراقین واقعه ظاهر او قتی حضرت سلیمان بر هدهد قهر کرده باشند **عذاب الفتح** بوزن صدر بمعنی آزار و معنی ترکیبی آن کسب کننده داند و زنده عذاب است میرخسرو ــه توانگری که از آن است ای گدای با صدگنج * چو در آیت نرساید ی مشو عذاب **الفتح عذار** بالکسر خط ریش که از هر دو جانب رخسار برآید و فارسیان بمعنی رخسار استعمال کنند و این مجاز است و نازک عذار بن نشود . عرق افشان مشک سود . از صفات او خواجه آصفی ــه تو نی که زینت عذار تو مشک سود هنوز * آتشین عذار . خورشید عذار . گلعذار . ساده عذار سمن عذار . صائب ــه سپند خال است آتشین عذار است * بخون طپیده لعل تو جدا ز هند * **عذر** بالضم بهانه و با لفظ جستن . وخواستن . وگفتن . وآوردن . وبستن . ونهادن . وداشتن مستعمل اسیر ــه هر کرا تقصیر بیش امید بیش * حرفها در عذر جستن دیده ام * سعدی ــه گر صورتی چنین بقیامت در آورند * عاشق هزار عذر بگوید گناه را * اگر هزار جفا سرو قامتی بکند * چو خود بیاید عذرش بباید آوردن * ظهوری ــه گر حرف مطرب گفته ساقی * که عذر صوت استغفار بندم * واله هروی ــه عذرم نهند کز آن نکنم شکوه روز حشر * واله چنین شناخته آن تندخو مرا * میر معزی ــه عذر دارم گر نه بر پای تو نثارم شمرد * قطره باران نوروزی شمردن کی توان **عذر قدم** کنایه از تواضعی که بجهت مردم کنند تا در کوچه مشایعت نمایند و نیز کنایه از تواضعی که با جان کنند و عذر قدم رنجه نمودن وی خواهند **عذر بدتر از گناه** مثلیست مشهور خان آرزو ــه از زلف دل گرفته بجا نو بسته ایم * این عذر بدتر است نسبت از گناه ما * **عذر مقبول** عذر پسندیده **عذر لنگ** کنایه از عذر ضعیف محسن تاثیر ــه بخویش رنج پسندیم بهر راحت خلق * چو عذر لنگ که در راه دیگران لنگ است * محمد قلی سلیم ــه بر او عده خلافی عبث مخور سوگند * که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا * صائب ــه موسم پای گل است و سایه بید و چنار * پای در مسجد بعذر لنگ می باید کشید * چون بنیر نداز تو عذر لنگ از بهر سفر * باد پای بچو جان بیقراری داده اند * **عذر سنج و عذر خواه و عذر ساز و عذر آور** مقابل **عذر پذیر و عذر نیوش و عذر نیوشا و عذر نیوشان** یعنی شنونده عذر انوری ــه عفوش از بی جرم بود عذر نیوشا حلمش بگه عفو چنان عذر پذیر است * نظامی ــه دگر پیش اقبال باز آمدی * کجا عذر اگر عذر ساز آمدی میرخسرو ــه گر چند مکرم بود عذر سنج * بدان کز خوردن خوردن آید برنج **مع الراء المهمله عروگوز** بفتح اول وتشدید را و کاف فارسی و واو مجهول و زای تازی **وعرویان** بواو و تحتانی بالف کشیده و نون شور و غوغای بمحل فوقی یزدی ــه تا کی ز کش وش وتقطع و عروگوز نال * غافلی که خبر از صدای تجلیت داده اند * ایضا فوقی یزدی ــه بر کرهای کرد بامانی درین حیوان کده * عرویا نی بنده بسم بر طرز ایشان میزنم * بر دل غ حسن چون باد خزان ریش خوزد * عشوه با آن عروگوز از خویش نفرت میکند * طغرا ــه بوی کجی در رزم روقفای بوده * از بهر گریز رهنمای بوده * نگشوده بغیر عروگوزی از وی

[illegible]

۲۷۶

از آلات جز یعنی نای بزرگ ... فرشته بالضم ... بمعنی ... بالفتح ... [illegible]

این گله و راز گرمای بوده عمرابه همان ارابه بالف و این رسم خط بعضی است عراوه بالفتح و تشدید را
و رشیدی و قاموس نوعی از آلات جنگ قلعه کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بخصم اندازند اشرف
دور گردون زندگی ز تند و در هم میکند + بادپای عمر از زین عراوه ها رم میکند + نظامی در تعریف ذره بند
نه عراوه برگردانده شناس + نه از گردش منجنیقش هراس + عبدالله هاتفی شان آتش
نفت هنگامه گرم + سر و مغز از سنگ عراده نرم + فردوسی در تعریف اسپ نترسد ز عراده و
منجنیق + نگهبان نباید ورا جاثلیق + عراک بوزن سماک در کنز اللغه سخت لبنده و گوشمال
دهنده طالب آملی هست شعرم هندی و عربی + شاعرم نه کش نیم بی عراک عربده بوزن مسرزده
بدخوی و جنگجوی و با لفظ کردن مستعمل کلیم الکفتی کمن عربده زین بیش کلیم + هستم از گرد نهی آن چشم
تکن تا نکنم عربده جوی جنگجوی عرش بالفتح تخت و سقف و مخصوص حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن
در شرع جایز نیست گویند یا قوت سرخ که از نور حق تعالی درخشان است عربی نوعی از پا افزار که تمام
پا را بپوشد و آنرا اجلاف ولایت می پوشند از اهل زبان بتحقیق پیوسته سیفی عجم است آن عربی دوزند
هندویم + چون کنم یاد از آن مه عربی میگویم + کاه هجران عربی سینه من سازد چاک + سختیان دانگی تیغ کشند
بر بدویم + بس که غلطید بر ابش در لکم چون گوی + نگهبان عربی بست قطار از گویم + هجر زد عربی را چو رسانند
برلب + حسرت میخورم و دست ز جان میشویم + عرب و عجم باز همان است با زکوة و اسباز نیز گویند و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته **عرشستان** و **عرش اشتباه** و **عرش سیر** و **عرش خباب**
معروف واله هروی از قدر تو کرده زابرست + عرشستان بنا بر آستانت + کلیم مصرع + تخت زرین پایه
گشت عرش جناب + **عرشه** مکان بلندی که برای نشستن ... در جهاز سازند در اصل بمعنی آسمانه است
میرالهی در آن سفینه کشد نا خدای جاه تو رخت + که هست عرشه او چرخ و اختران سکان + **عرصه**
بالفتح ... میان سرای عرصات جمع و فارسیان بمعنی مطلق میدان استعمال نمایند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق
و عرصه بزم آمده انوری خبر عرصه بزم ... نوگردون + هم کیسه کجا بافت ره کامکنار **اعرصات**
وجرگاهی ایشان وقتی گویند که کسی حرفی را که در خلوت باید گفت در انجمن گوید **عرض** بالفتح آشکارا کردن و
عرض نمودن و چون آنرا با لفظ داشت یا دارد مقارن گرداند از معنی مصدریه تجرید نمایند و هرچه از لفظ داشت
یا دارد موافق محل اقتضا کند بر وضع سازند و با لفظ کردن . و نمودن . و بردن . و دادن . و دیدن نیز آید
و با لفظ شدن بمعنی معروض شدن ثنائی که ز صد آرزوی دل یکی بشمارم + تا قیامت نشود عرض
تمنای الم + صحاف حضرت جو باش ... عرض میبینید + سیاه نامه خود را عرض میبید + عرض دیدن عرف
حال بمعنی موجود داشتن هست اعم از آنکه سپاه باشد یا چیزی دیگر از نقد و جنس و هم چو عرض ... از سیلان سحاب
بخاک تیره چه ریزم شراب بخشش را + از عشق بد چه هست تمنای خون بها + ای خود فروش عرض شهیدان چه می
بری + جمال الدین سلمان پادشاها اگر چه گستاخیست + لیکن و رجب هست عرض حال خود هیئت

۲۸۰

مراہیت علی الاجمال کردہ • حافظ ؎ آئینہ سکندر جام جم است بنگر • تا بر تو عرضہ دارد احوال ملک دارا
ملا تجلی بخاری ؎ دریا سبز پوشیدن بابت دارد • فرامرد عرض سکندر گوشت • میر یحیی شیرازی
؎ در تمام عمر بجا صلح کہ با جانان گذشت • حرف حسرت بود آن عمر کہ از ما گوش کرد عرضہ داشت
بمعنی عرضہ داشتن است مثل بازخواست بمعنی بازخواستن و مضاف نباشد بطرف تخفیف عرض دارندہ یعنی
آنچہ پیشتر بکور خواہد شد معروض داشتن فلانی است و بنا برین اگر مصدر را بمعنی مفعول ارادہ کردہ شود
نیز موجہ میگردد در ہندوستان بادشاہزادگان و امرا بجناب عالی و خردان بہ بزرگان نویسند کمال خجند
؎ بعرضہ داشت نوشتم کہ خون بندہ بریز • خطش نمود بقتل لبش ستاند نفس • عرضہ بمعنی عریضہ
متضمن احوال مطلب در ہندوستان عرضی گویند نکی ندیم ؎ بخت سیہ مسودہ بر نکتہ ز شوق مضمون
عرضہ کہ نخواہد شدن جواب • تاثیر ؎ عرضہ قتل مرا بردہ بان کوزال تنگ • بنشینم مدبش تا خبر بیرون
نشانی نکلوے بتان وصحابتش مباش غمزدہ نشانی • بود کہ عرضہ شوق ترا جواب بیاید • و بمعنی عرض شیخ
عطار ؎ کہ دارد در ہمہ آفاق زہرہ • کہ عرضہ دارد این نقد بہرہ • ظہوری ؎ عرضہ دارم ملتفت تو •
دادہ دستور عرض کردن آن • **عرض حیات و عرض عمر** ہمان پہنای عمر کہ عبارت از مدت عمر است و تحویلی
و خوشی گذشتن ایام زندگی از شیخ جلی نقل میکنند کہ در حرص جماع با او گفتند کہ ترک جماع عمر را افزاید او گفت
کہ من عرض عمر میخواہم صائب ؎ از آب زندگی بشراب التفات کن • از طول عمر صلح بعرض حیات کن • دنیا
؎ طول عمر تو اگر عرض ندارد چہ ثمر • تار در جامہ بود سید پود عبث • **عرضگاہ** جای عرض دادن چیزی
عرفی ؎ شبہا نم کہ بلا را بجز فضای دلم • بگاہ عرض سپہ نیست عرضگاہ سپاہ • نظامی ؎ زبس
غارت آوردن از ہر شاہ • غنیمت نگنجید در عرضگاہ • **عرض** بالکسر ناموس و آنچہ نگاہداشتہ شود
از عیب و عار از خود و از بدن و از خویشان و آنچہ بدان فخر کردہ شود از حسب و شرف با فرکاشی ؎ زنار
شد گرہ از ننگ کفر ما • تنہا نہ عرض سبحہ صد دانہ بردہ ایم • مخلص کاشی ؎ یکیج متقی را پاشکستہ باید
بود • کہ عرض خویش بدگاہ این و آن نبرد • **عرفان** بالکسر شناختن و در اصطلاحات بیجا سبب
محتشم کاشی ؎ کی گمان می برد دل کان شمع فانوس حجاب • چون نہ عرفان دم زند صد دو دمان
برہم خورد • **عرعر** بوزن صرصر درختیست از قسم سرو و این در اصل فارسی است کذا فی المنتخب و در فارسی بمعنی
مطلق آواز نیز استعمال یافتہ میر محمد طاہر زبان ؎ صوفیست خر و مرید صوفی خر خر • بنود عجب از خری بود
رہبر خر ہمانا عرعر صوفی کہ بود عرعر خر • در رقص آیند صد ہزاران سر خر • محمد قلی سلیم ؎ عرعلوز جنت
باغ جہان • مغز سرش با حسن خواجگان • **عرق** بالکسر جراح رگ و اصل ہر چیز و ادر برود در شرح ہمی
استاد غو و گفتہ ؎ عرق عرب و فضل عجم سازنسفر کرد • ہول زد خرد از آنچہ عرب را بہ عجم را شوبا بتحریک
خوی کہ از مسامات بدن آید و چیزی از دن سیخ اثر ؎ چارہ بجل نیست جز زیر کش • نمی شود
دفع این مرض بعرق • و بمعنی خجالت کشیدن عرق کردن است نہ تنہا عرق چنانچہ صاحب مصطلحات آوردہ

۲۸۱

بلکه در بیت مستند او نیز عرق کردن واقع است چنانچه بیاید و اطلاق آن بر ترشح کوزه و شیشه آن مجاز است و باصطلاح
اطبا آبی را گویند که داروها یا خوشبوییها در ان انداخته از قرع و انبیق کشند از ینجاست که شراب مقطر را
نیز عرق خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته بسند آن در لفظ باده گذشت لیکن ازین بیت میرزا
ملک مشرقی معلوم میشود که عرق غیر شراب مقطر است ع خون جگر بصافی خوناب دیده نیست + کیفیت
عرق چو بشراب رسیده نیست + و در مصرع شراب چکیده نیز دیده شده و ظاهرا مراد از شراب چکیده است
که از قند بعمل آرند و بعضی خوی و عرق بسکون نیز آمده خواجه جمال الدین سلمان ع بیش عکس عارضت میرم که شمع
از غیرتش + هر شبی گاهی بود در عرق و گاهی در تب است + و بمعنی پاک بسیار از صفات و انجم ستاره اختر
سهیل سیماب قایم نثار باران شبنم گوهر تخم دانه دیدبان چشم حباب جام شراب از تشبیهات اوست
صائب ع عرق ز روی تو بی اختیار میریزد + در آفتاب قیامت ستاره چون باشد ع تا عرق از می بران
رخسار جانپرور نشست + در بهشت از جوش می چشمه کوثر نشست + عرق که بر رخ شد گرمی شراب آید بشفق
با غروب زرین آفتاب آید + عرق افشانی از رخ ... شد و با مشتاقان + قیامت میشود چون انجم از فلک
میریزد + غافل از تر شدن شوخ عرق شرم مشو + این جگر گوشه گلزار حیا را دریاب + رنگ نه چهره گلهای بوس
محو شود + چون سهیل عرق شرم فروزان گردد + حذر کن از عرق روی لاله رخساران + که میکند دل سنگ خزاین ...
از گل روی تو غافل که تواند گل چید + که ز شبنم عرق شرم تو بسیار تر است + تخم قابل در زمین پاک گوهر میشود +
دانه یاقوت میباید ز عرق بار دو نو + زهی ز عارض گلرنگ خجل می ناب + عرق بر روی تو جام شراب در مهتاب
مرا فگند رخسار تو ما کشش بدریا + که وار در هر حباب عکس بد گره طوفان خود هراس + طالبی چون عرق شرم
تمنا دارم + که بصد چشم تماشای جمال تو کنم + میکند در نگاهی روی شرم آلود او + از عرق ایجاد چندین
دیدبان از خویشتن + میتوان با عرق روی تو نسبت کردن + گوهری را که ز آئینه بود میدانش + عبد الغنی
قبول ع بیدر و نخلهای تو بیمار مرا کرد + هر چند کلاب عرق کاو زبان است + مولف فقیر بهار ع
از از زمان که رخ از باده برفروخته + عرق بر روی تو سیماب تعایم انار است + عرق گل گلاب عرق
فتنه عرق بی که از گل سنجد بگیرند اسیر ع چون عرقناک شود روی تو از گرمی مل + شیشها از عرق فتنه
توان پر کردن + سلیم ع اهل میخانه گلاب از گل صهبا گیرند + عرق فتنه ز دردت مینا گیرند + عرق بهار
عرق خوشبو که از گل نارنج و ترنج کشند و بهترین آن از گل کرنه است که بفارسی بهار نارنج گویند و بوئیش نهایت
تند میباشد فیضی فیاضی ع ریحان تر از نگارستنه + گل از عرق بهار بستند + سلیم ع بر جامه
شاهدان بستان + شبنم عرق بهار افشان + عرق شکر شراب قندی که رایج هندوستانست
وجه ع ریخت زعکس رخ او اشک رخ چشم تماشا مست شود و بیخبر از عرق شکر مرا + ملا طغرا ع
بیا ساقی از شب عرق کن بجام + که از تند ریش غم بگیرد مقام + طغرلی که باشد عرق از شکر + ز دست
بخواره را درد سر + عرق صحت عرقی را گویند که در امراض حاره بر آمدن آن موجب خفت طبیعت میگردد

[illegible]

میگردد و آتشش سه دیده هجران زده را روز وصل + گریه شادی عرق صحت است + **عرق مستی** عرقی که از تردد و بسیار بار برداشتن بار گران و ماننده آن پدید آید **عرق مستی** عرقی که از کیفیت شراب در حالت مستی گل کند **عرق شرم و عرق حیا و عرق خجلت و عرق انفعال و عرق تنگ** بمعنی اول در تشبیهات عرق گذشت میرزا بیدل سه بی تو گر هستی من صورت تمثالی داشت + چهره آینها را عرقا تنگ شدم + صائب سه حاصل از شکستگی غیر پشیمانی نیست + گوییا عرق خجلت سنگ است اینجا + در روز حشر شسته شود پاک نامها + گرم بیرون دهد عرق انفعال من + گویا از آنکه گلشن که بروی برگ گل اینجا + ز هجوم چشم شبنم عرق حیا نشسته + **عرق آفتاب و عرق شعله** و مانند آن ادعایی محض است طالب آملی زجام دل عرق شعله خورده ام طالب + از آن چراغ ببوی شراب سیر ترم + آب در دیده ما گشت آتش پوشد + عرق شعله زند جوشش ز فواره ما + گی گفتمت که چهره تاب و گلاب شوی + گفتم بشبنم عرق آفتاب شوی + **عرق چین** طاقیه که زیر کلاه و دستار پوشند عبید سه زهی دولت زهی طالع زهی بخت + که شب پوشش عرق چین تو دارد + طغرا سه نه واعظ دگر زینکونه دستار کلان بر سر + که آخر چون عرق چین درته دستار پیالی + طاهر وحید سه عرق چین میدوزد آن گلعذار + که شاخ گلش میفشاند بهار + حافظ سه ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل + بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم + **عرق خانه** حمام حکیم زلالی سه مغز عشقی که میشود در پوست + در عرق خانه محبت اوست **عرق ریختن و راندن** سعی و مکاری کردن رایج سه از پی شادابی معنی عرقها ریختم + فیض نهاده در زمین شعر باران مرا + طالب آملی سه بحیرتم که قدم سودگان دشت حجاز + براه کعبه کرم هند در عرق راندی دل ز او من گشته لبریز خون + نیز میاغ عرق خالی و واژگون + و بمعنی شرمنده شدن ناظم هروی سه عشق لبریز و عرق چون دل شود صید هوس + هر که بمیرد طپش میکشد شرمندگی **در عرق شدن و افتادن** بسیار شرمسار و منفعل شدن طاهر وحید سه از شرم خضر آب بقا در عرق فتاد + عمر دراز بس شب هجران دراز کرد + **عرق افشان و عرق افشاندن و عرق برانداختن** چهارم و دوم در تشبیهات عرق گذشت شیخ غیرازی سه برانداخت بیچاره چندان عرق + که شبنم برآرد بهشتی ورق + میر خسرو در نعت سه از عرق افشان بناگوش وی + چشمه خورشید یکی قطره خوی + صائب سه دربرد برانجرعه که چون ابر کشیدی + یکیک ز عذار عرق افشان تو کل کرد + طالب آملی سه از عرق ریز خیال شعله طبعم زند + طعنه بر فواره آتش مسام زمهریر + و عرق ریز کسی که از بدن او عرق بریزد نیز آمده ملا طغرا سه شد از فصل گرم جوشش بازار گل + عرق ریز گردد خریدار گل + سید شرف سه از مسامات بدن خوش خسته میریزد کنون + پیکرم در عرق ریز است ابر برف بار نه و جای که عرق خیزی در آن جا بکشند نظامی سه از آن گل که تو تازه داری نفس + عرق ریز او و عرق او ولیس + **عرق قیه** دستار چه رومال ابریشمین که بدان عرق برچینند سه در عرق قیه قطرات عرق + شبنم گل بود بروی ورق + **عرق گیر** مثله و نیز کنایه از شرمنده و منفعل **عرق ریز** شاگرد و خادم و در ورزش کننده +

وابن یحیی میر نجات ـ زخم امر تو بجان مردل رندان کاریست + ما عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاریست عرق
بار ـ براء مهمله عرق آلود آنکه عرق کرده باشد و عرقناک و عرقپوش م علی خراسانی ـ شبنم عرق
تر او ورنگ نشسته گل + صبح از لب شمع چهره عرقپوش مکن + حضرت شیخ ـ عیدی دیار مبارک بکلر سوختگان قربان
که عجب نقشی از آن روی عرق بار زدند + صائب ـ نقصان نکرد خضر ز سرچشمه حیات + جان بداد جبهه عرق
آلود یار بخش + می شود از شعله غیرت دل خورشید آب + چون عرق زان روی آتشناک می آید برون
عرق کرده اسپی که او را بکثرت سواری چنان استعمال کرده باشند که از دوانیدن و تردد نمودن بسیار عرق
بر بدنش نشیند و نفسش تنگ نشود عرق چلیدن و عرق کردن و عرق گرفتن بمعنی و عرق رفتن
و دویدن و نشستن و خوردن و کشیدن و ستردن و پاک کردن م غنیم و عرق شعله
کنویسنت خواجه شیراز ـ ... از پرده بمجلس عرقش پاک کنید + که چراغ ... توبه دستوری کرد + صائب ـ نتوان
باستین ز عرق آب و تاب برد + ای گل عرق چه از رخ خود پاک میکنی + تا عرق آتشی بران جبار جان بر روی نشست م
در بهشت از جوش و عوی چشمه کوثر نشست + عرق بر برگ گل میدود ز شتاب زده + نگاه گرم که این نقش بر آب
زده + میر مغری در تعریف اسپ ـ چون عرق گیرد تو گویی سیل در وادیستی + چون سبق جوید تو گویی باد در صحراستی
امیر شاهی سبزواری ـ بار وی آتشین چو گذشتی ببوستان + گل راز انفعال عرق بر جبین نشست + ملا سعید
بلخی ـ بوصال او خوش اندم که چو می رسیده باشم + چو حیا از آن گل رو عرقی کشیده باشم عرق کردن
بمعنی عرق برآوردن و بخشیدن چیزی و مجازا بمعنی خجالت کشیدن و هرگاه عملی چیزی ملبسی میدهد بجوش می آید
در مقام گویند امروز فلانی عرق کرد و نیز بمعنی تب کرد و بمعنی تقلید که اصطلاح طوطیانست ظهوری ـ فهمیدن
قبا حجم از ... میکند + تا چندکی ز جانب موم عرق کنم + آنکه چه کسی چرخ امتش برد + گردید زبان تحمل گر نامش برد
دانست دو معنی است عرق کردن را + نتوان بصد ابرام بجامش برد + صائب ـ چهره آتش عرق از گرمی ...
کرد است + نگاه از رخ تو آب از حیا گرفته است + که بر رشته عرق میکند یا آتش + جلوه تب کرد و دل ...
عروج ببالا برآمدن و بالا رفتن و بالفظ کردن مستعمل عروس بالفتح دختر ... و تخته اعراس جمع جوی
زره کمان خراط پیچیده گشته و حیدر تعریف خراط ـ نیاساید از رقص برگرد نشان + عروسی است
در خانه کمان + عروسان باغ و عروسان چمن گلها و نونهالان عروس صحرا اشتر بارکش
عروس تاک شراب عروسک ... لب از قیام زرد آلو ... امیر علی یزدی در صفت فواکه ـ وصف ...
... نباوه + ... ز ... عروسک ... + و همچنین کوچک میر خسرو ... عروسک
زیر خاکش ... عروسک زن گویند ... عروسک زنان چو دیوان ... + ... قلعه
چون عروس ... زیرا که ... گویند ... بلغت ... خواهند
عروس باز شخص خوش ... عروسک باز دختری که با عروسک ... بازی کند ... حکایت
زلالی ـ عروسک باز با طفل خیالش + ... عریان بالضم برهنه و در صفات

دو دره ... نام موضع ... و بعضی گویند که ... است و در
... قرطبن ... مصاحب ... بمعنی ...
... قراطغان ... نام پادشاه عراق ...
قراطغان ... بالضم ... باز ...
قرطبن بالضم و ...
رویش بمعنی ... فارسی ... بمعنی ... قرون

۲۸۴

[illegible]

دور صفات شد و تیغ و صبح مستعمل حضرت شیخ سه سواد هند خاطر خواه بخند بکین لانرا + نماید خانه تاریک

روشن چشم عریان را + مرزا بیدل سه صبح تیغش تا بناغ سینه عریان میشود + خون ز چشم مجو رنگ از گل نمایان

میشود + صائب سه حسن چون بی شرم شد زنهار گرد او مگرد + بوی خون می آید از تیغی که عریان میشود + از

نقاب سنگ تابد شعله عریان عشق + پرده چون پوشد کسی بر سوزش پنهان عشق + **عروه وثقی** بضم اول

لغت دسته کوزه و مثال آنرا گویند که محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود و بحسب استعمال بر هر کس اعتماد

توان کرد و تمسک بدو توان جست اطلاق کنند کذا فی الشرح مع الزاء المعجمه **عزا** بالفتح صبر کردن بر مصیبت

و استقامت ورزیدن در آن و فارسیان بالفظ گرفتن و افکندن بمعنی ماتم استعمال نمایند و همچنین بالفظ

خانه و دار چون **عزا خانه** و **عزادار** بدال اشرف سه شادی و عیش عالم در خاطر دل و کار نه شرمنده

زعید ست در خانه عزادار + مرزا اسمعیل ایما سه دو تا نزا بود بسکه بهم یکرنگی + پوششش مرده سعید است و

عزادار سیاه + طغرا سه بدار الشفا چون در آید طبیب + عزا خانه گردد ز مرگ غریب + حکیم رکنای کاشی

تا کنون شخصی که باشد قابل ماتم نمرد + من از آن مردم که در ملک عزای عالمم + عرفی سه گر آه و آفتاب نمیرد

عزا نگیرد + گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان مخواه + میر یحیی شیرازی سه ساغر بخجل دشمن خود کاینات را +

تا کس بمرگ او نتواند عزا گرفت + سنجر کاشی سه نی بهر می که رسد در محتسم خبر + سی دوستی که گیرد

در مردم عزا + **عزب** بفتحتین مرد بی زن و زن بی شوهر و مرد بی سان و البروی بهر دو معنی سه نسبتی بخت قریب است احد اخیر

کشاد + دختر رز عزبست و پسر حرص عزب + **عزت** بوزن علت عزیز شدن و غالب شدن و فارسیان

بمعنی حرمت و آبرو بالفظ بردن و کردن و بنا دادن استعمال نمایند پس بهره تریاک بیاید و ملا طغرا سه پس از

فوت اگر میکنی عزتم + می لاله گون ریز بر تربتم + ملا وحشی سه رقیب عزت خود کو مبر که بر در عشق + حریف

کو بکسی نیست هر که پرویز است + **عزایم** جمع عزیمت و آن عبارت از افسونهای است که بر مرضی و آسیب زدگان

و برای تالیف قلوب و تسخیر دختران نیز خوانند **عزایم خوان** افسونگر که تسخیر جن و پری کند شاد طاهر دکنی سه

بلبل ز نغمه سرا نیز عزایم خوان شد + گل پری دایره صحن گلستان مندل + صائب سه عزایم خوان اگر دود

بسوزد جای از آن زد + که از یک شیشه می تسخیر کردم آن پریرو را **عزلت دوست** و **عزلت گزین** عابد

و مرتاض **عزم** بالفتح آهنگ کردن و آهنگ بالجزم سلیمان سبک سیر سپهر سیر زمان تیز تند سیر متین کامگار

از صفات اوست پس آنکه گفته عزم را توصیف بشتاب کرده اند نه ببرعت از عدم تتبع بوده و بالفظ داشتن و کردن

و برآراستن و آمدن و افتادن مستعمل علی خراسانی سه بپایه قدر او ز نهم آسمان گذشت + هر گاه عزم او بسوی

آسمان فتاد + نظامی سه چو عزم آمد آن گوهر پاک را + که بخشش کند گوهر خاک را + خدیو جهان دیده با ناصحان برای

عزم سفر ساختن + میرزا شریف الهام تخلص سه از خیالی چشم دل عزم رمیدن میکند + حمله بر نقاش ز بس عزم از

کشیدن میکند + حافظ سه عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده + بازگردد یا برآید چیست فرمان شما

سست عزم . تیز عزم **غزل** ام ظهوری سه مروت غزل گردیده است در دیوان ما زاو + عجب گر این قدر

بیهری از حد بیرون آید + عزلت بالضم گوشه گرفتن از برای عبادت و با لفظ گرفتن مستعمل چنانچه در لفظ سحر
مذکور شود عزیز از چند دیبا و نایاب شیخ شیراز سه اگر بنده چابک نباید بکار + عزیزش خداوند
خداوندگار + سالک یزدی سه درین زمانه خریدار گشته است عزیز + نشسته یوسف ما خوار در دکان
تنها + عزیز بر برده بسکون رای اول تعریب است از عالم صاحب مرده که گذشت و ظاهرا معرب زبان است
معاصر کاشی سه ز فوت مال ندارند عاشقان پروا + عزیز مرده و عاشق بود زلیخا ما + مع السین
المهمله عسر بالضم تنگدست شدن و دشخوار شدن و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل در [illegible] هروی
سه هرچند سکتی نفاد عسر + از خلق کمتر غیر عزلت + عسس بالتحریک جمع عاس بتشدید سین که بمعنی
شحنه است فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند و بدین صورت لفظ شحنه درین شعر اسیر انجی بعطف تفسیری
باشد سه محتسب مست و عسس هم مست شحنه بود + جمله صحاف مست و کوچه و بازار است + کلیم
گر عسس کرده ما محتسب بگیرد + تا ز کیفیت چشم تو خبر یافته ام + عسس را بیاد ده که مرا بگیر این شخص
در جای زنند که کسی از زبان خود حرفی نگوید بعد انحرف در بلاد بنگاله افتد عسلی بالتحریک نام رنگی
دیار هند دری که یهودان بجهت امتیاز از فریق دیگر بر دوش اندازند و درین لفظ عربی الاصل است و تا موس
آمده و آن را غیار تحتانی بعد غین المعجمة آخر را ی المهمله دیار عسلی و جامه عسلی هم گویند شیخ شیراز سه [illegible]
نو خود سپر نه عجب گر دست + عسلی پوشد و زنار به بند دز نو + جمال الدین سلمان سه تو آن مهی که چو زنبور
جامه ام عسلی است + که من ز بندوار [illegible] بسته زنارم + عسکر مکرم نام موضعی در شوشتر که شکر انجا
شهرت دارد افضل الدین خاقانی سه طبع کانی که عسکر مکرم است + چون نی عسکری همه شکر است +
مع الشین المعجمه عشرت بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و فارسیان بمعنی عیش
و نشاط با لفظ کردن و انگیختن استعمال کنند و طفلان از صفات اوست ملا طغرا سه بیار آمد ازبهر وقع خزان
که عشرت تواکرد در بوستان + صائب سه بخوش چشم رضع جهان عشرت کن + چو بند در برخ [illegible]
وحدت کن + مولوی معنوی سه خیز تا عشرتی برانگیزیم + یکزمان از زمانه بگریزیم + سه میکند عشرت
مفاد در ملت صائب + هرکه بیرون از خرابات رخوش مشرب است + عشرتگری هم و عشرتگاه
و عشرتکده و عشرتسرا و عشرتخانه و عشرتستان قریب بمعنی هم سه ز خنده هردم
بر در عشرتستان است + ظهوری سه ز رنگ عشرتکده غمخانه درویشان است + آسمان کاشی کاشانه
درویشان است + حافظ سه بباغ عشرتکه ایوان بوک کندم + ما فقیرم و گدا کری تبان مار البس +
رضی دانش سه از گلستان تا عشرتگاه بستان میکشد + ذوق تنگ آشیانی گلهای رسوا سرا +
عشرت مرد نیفرد و افگندن عبارت است از عیش نقد نسیه و رفتن [illegible] سه خاقانی که
بر بام [illegible] شهرت است [illegible] عشرت مرد نیفرود افکنم + عشق بالکسر [illegible] بالتحریک سیلاب دست
[illegible]

وقوه [illegible] قرطاس بالضم [illegible] دو قاف [illegible]
[illegible]

۲۸۶

[illegible]

تیه نواز گره گشای سخت بازو بیباک سرکش بی پروا بیقرار ستم پیشه غیور شور انگیز شعله خوی آتش سوز جگر سوز عالم خانه سوز سوز خانه پرواز خونخوار خون آشام از صفات اوست با لفظ باختن و سنجیدن و ورزیدن و کاستن و روئیدن و نشاندن مستعمل و درین هر دو پیمانه استعاره است و با لفظ زدن و گفتن بیک معنی و درین اصطلاح ربود خبر رسیدم گفتن بود که گاه بمعنی مشهور آید که فعل ترجمیست که بجای او و داع استعمال کنند حشمتی

بزمین عشقی بگو دیوانگان عشق را حشمتی * کو من زنجیر کردم پاره از دار استغفار رفتم * زلالی در تعریف عندلیب شدم پائین نافش کام چندی * حیا نا گفته ام عشق بلندی * میرزا بیدل عشق زد شمع که ای سوختگان جوش باشید * شعله هم آب بقائیست که من میدانم * صائب مرا و عشق سنجی با برهمن * سر و زمین هم اگر زنار بندم * بوستان تو عشقی بلند میگویم * چو شبنم از گل رد بیت نو دمی شویم * نیست آسان عشق با خوبان نوخط باختن * تخته مشق عتاب نازی باید شدن * عشقت میان جان نشاندم * مهر مه بر کران نشاندم * عبد الله سلطان تا توانی عاشق دلدار باید خواهد شدن * دوستان عشقی که هم جسم خود را خواهد شدن * سالک یزدی پیر سازد چو ضعیفان تهیدست از دور ماه نو عشق بلندی خم ابروی ترا * خواجه شیراز لطیفه ایست نهانی که عشق از و خیزد * که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست * ظهوری در تعریف پان چنین سبز نخلی ندیدست کس * که با گلبنش عشق ورزد نفس * عشق پیچان نباتیست سیاره وار و در هندوستان بغایت بشهرت حاذق صید نخچیر بیابان تا کند دام زلف * شاخ آهو بر سرش چون عشق پیچان سبز شد * عشقبازه بر آنها او عشق پرواز بمعنی ظهوری خوشا نغافل اینهمه عشق پردازان * برای دیدن پنهان بهانه سخور هند * شرف شفروه دلی که عشق تاراز بنگ خانه بود * چه دوستی بود آن دل که عشق پاره بود * عشقباز شده و در اصطلاح کبوتر باز را گویند علامی شیخ ابو الفضل در جواب نامه عبد الله خان اوزبک نوشته فرستاده کبوتران پری پرواز و دران حسب عشقباز تا آخر عشوه بالضم و بالکسر آتشی که از دور بشب دیده شود و بالکسر بمعنی ناز و کرشمه نیز آمده و این مجاز است و فارسیان با لفظ ریختن و کماشتن و دادن و خوردن و خریدن و فروختن بمعنی فریب استعمال کنند و فروختن در مثال این مواقع کنایه از اظهار کردن بود میرزا بیدل تعلق سیفر شد عشوه مستقبل ماهی * تو گر امروز بیرون آئی از خود نیست فردائی * خواجه شیراز عشوه میداد که از کوی او فا بیت نروم * دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت * بهار جاچی گر صادقی تو عشوه از آن قرص خور مخور * در مرد ره رود دم ازین ره دگر مزن * ظهوری چشم ساقی عشوه بر طاعت و تقوی گماشت * دستی در این زلف شکن بر در گرفت * عشوه حلکرده کنایه از ناز نمایان و آشکارا طالب آملی عشوه حل کرده باید بر لب انگورم ریخت * ابرو سان سحانی ناز پنهانی چه سود * عشوه های لاجوردی کنایه از نازهای متنوعه و رنگارنگ و در فرهنگ رشیدی و غیره ناز نگیل طاطورا در رقعه که با قا محمد خان نوشته اگر صورت ظرف چینی به پله

[illegible]

سنی جلوه گسترسیکنید برنگ عشوه لاجوردی بهارمن طلا نثار رسید بدشرف ❊ گرچه چشم شوخ ندین بروم
باشد بگوید ❊ از نگاهش عشوه های لاجوردی خوشناست **عشوه های مرمری** کنایه از نابعیاده برنگ
چدمر سفید میباشد وسفید از الوان نیست لاحرفی بزدی ❊ آن یکی چشمک زند کاینک بیا دمن بگو ❊ ناز
های نیز نگ عشوه های مرمری ❊ عشوه را نچه از تجار بهما بر بکار بطریق باج گیرند از علم آرای عباسی
سکندر بیک منشی معلوم شد جای که گفته از تجار و متردوین بنا در عشو رگرفته قلیل از آن نرکور بیداید و سند
دیگر در اہل فرصه گذشت وایضاً **عشوه زن وعشوه پرداز وعشوه ساز وعشوه کار وعشوه**
گر وعشوه آمین از اسامی محبوب آ عرفی ❊ برجاکه مست وعشوه زن آن عشوه آمین می رود ❊ دل
میبرد جان می چکد سرمی برد دین می رود ❊ ظهوری ❊ بعاشق نوازی چنان عشوه ساز ❊ که گیرند از ناز
کار نیاز ❊ مولانا لسانی ❊ بید اوچشم مست تو بیش از ترحم است ❊ باور نداری از مژه عشوه ساز پرس ❊
عشوه آلود وعشوه ستان م طالب آملی ❊ شاداب ترین غنچه فردوس حجابم ❊ کز عشوه ستانان
مژه بر حور شگفتم ❊ حکیم زلالی ❊ درآمد ساقی از در عشوه آلود ❊ رگ شیشه ز نیش غمزه بگشود ❊ **عشور** **عاشور**
وعاشورا تاریخ دهم محرم اول در با علم خوان گذشت ومومن استرابادی ❊ ماه عاشور بصد شورش
افغان آمد ❊ بازوریای بلا بر سر طوفان آمد ❊ ظهوری ❊ شهیدی که شد زماتم او ❊ عید تا محشر عاشورا
وعاشوره بزیادت ها در آخر غلط عوام است بیش از ین در عاشور گذشت **عشر خوان** شخصی که بر سرگور بیت
آیات قرآن بخواند میر رضی ہمدانی ❊ روزی که در دیار محبت روم بخاک ❊ جبرئیل عشر خوان شود م بر سر مزارم
مع الصاد المهمله **عصا** نوعی از چوب دستی متوسط در سطبری وباریکی که بعضی از آن سربح بود دعا بر
زیادت یا ساتیر استعمال کنند و بر قیاس بدکلمات جه بیه دیگر چون کبریا وقضا وحیا سعید اشرف ❊ جز نبی
ولی بحق راه موصد بر را ❊ انور معرف عدای عالم کبریای را ❊ عبدالرزاق فیاض ❊ پیش رخ تو
برگ گل لاف زند زنازکی ❊ رنگ حیا دهد ضیا چهره بجای را ❊ صائب ❊ گذشته اند زجه بی عصا
سبک پایان ❊ تو پیر دست به چاه بی عصای گرچه ❊ ونیز کنایه از آله تناسل پسند آن وشیاف احمر گذشت
عصای آسیا میل آسیا که از دو بدست گرفته آسیا را میگردانند خان آرزو ❊ بود آوازه دولت
از زور اہل دنیا را ❊ صدای کوس اقبال از عصای آسیا خیزد ❊ **عصا** و **شمشیر** تیغ است که بجای
عصا در دست دارند و آن دو قسم است یکی تیغه او گرد باشد و آن را در عرف هند گپتی خوانند و انچه یک طرف
یا بر دو طرف دم داشته باشد و پهن بود آن را دهوپ گویند سالک یزدی ❊ حسرخ از آه من استاده
بیا چون سالک ❊ آه من در کف این پیر عصا شمشیر است ❊ **عصای آفتاب** کنایه از خط شعاعی
نوری ❊ زنور رای تو روشن شده است رای سپهر ❊ وگرنه سیک رو روی آفتاب جستی بعصا ❊
عصا کش آنکه عصای نابینا را بدست گرفته راه بری کند صائب ❊ کوری نفس و دو عصا کش برون
زچشم ❊ خود خوب شد جمعه بی خریدن فا و ❊ **عصای سرحرفی** بمان چوب حرفی که گذشت

۲۰۹

گر گذشت میرافضل ثابت ست نموده اند قلم را عصای آحرفی * بود طبیعت ایشان زبسکه کورسواد * سید اشرف ست انانکه اسیر شلفظ‌ی اند همه * بگرف نخوانده اند و حرفی اند همه * این طایفه چون کورسوادان جهان * محتاج عصا سرحرفی اند همه * **عصارخانه** محمد طاهر نصیرابادی در احوال خواجه باقر ولد حاجی معز عصار عزت تخلص نوشته که او از استادان عصارخانه شیراز است ازینجا مستفاد میشود که عصارخانه نام جائی است که دران عصاران بسیار میباشند چنانچه در حضرت دهلی تیلی واره است **عصیان کده** درویش والهٔ هروی ست داده بعبارت شفاعت * عصیان کده همه بشارت * **عصا و پا افراز پیش نهادن** کنایه از تهیه سفر کردن عصابه بموحده سربندزنان استاد فرخی ست موش سیمین وفا برگرفت از پیش سروی * نرگس مشکین عصابه برگرفت از پیش سر * **عصار** بالفتح و التشدید روغن کش **عصیان** بالکسر نافرمانی کردن و گناه و باغلظ نمودن و آوردن بصله در مستعمل استاد فرخی ست به تیغ او سپه آرای نیست خواهد شد * بران کسی که نماید درین ملک عصیان * هرکه برتافت عنان از تو و عصیان آورد * اندر خانه او دولت برتافت عنان * که یا رواند پیش تو از ملوک بجنگ * که یا روا آورد انه رتو ای ملک عصیان **مع الضاد المعجمه عضو** بالضم و بالکسر اندام اعضا جمع و بمعنی پرده چشم مجاز است سلمان ست بهفت عضو دو رامی بایدت شستن باب * بعد از آنت طلب دیدار می باید شدن * **عضو بعضو** بمعنی عضو عضو مخزی سبشاپوری ست یار چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب * عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب * **مع الطاء المهمله عطا دادن** بخشیدن و دهش و بخشش میرمعزی ست سال تو فرخ و فرخنده شد از سعادت انکه * ملک العرش عطا داد بملک الپسری * **عطارد منش** کنایه از ذکی و تیز طبع **عطر** بالکسر بوی خوش و چیزی که آنرا بخور کنند چون عود و بان و این مجاز است و بالفظ سودن و بیختن و فشاندن و در عطر کشیدن و بعطر مالیدن مستعمل میرمعزی رانسخ ستایی در عطر گل گیسو کشیدی * دم سرو سحر و شب دمیدی * نظامی ست در رزی شهنشه بر آغاز خواند * برون رفت عطری بر آتش فشاند * طالب آملی ست عطر برگلشن فشاندی خاک ریحان دوست گشت * ناز برگلشن دمیدی گل نسیم آزار شد * صائب ست عطران گل پیرهن نادر بوا پیچیده است * بوی گل دود لیست در متر صبا پیچیده است * میرمعزی ست بوستان عطار گشت و عطرها سائید همی **و عطر پاشیدن** کنایه از پاشیدن گلاب و عبیر والا پاشیدن دیگر عطرها مرسوم نیست و در هندوستان عطر مالیدن شهرت دارد اثر ست حسن خلقت نیست از بهر خدا چون شاهدان * بر خود این عطر از برای دیگران پاشیده * ظاهرا شاعر از روی بازیگی چنین گفته والا پاشیدن عطر محاوره نیست بلکه مالیدن و استعمال کردن و اغلب که تحریف مالیدن است **عطر جهانگیری و عطر گلاب** سابق نبود در عهد جهانگیر بادشاه پیدا شد و از تصرفات مهد علیا نورجهان بیگم محل خاص بادشاه مذکور است سالک یزدی ست رنگ خامی را بدل کردم بیوی پختگی * تا جهانگیری نمط عطر کلامم کرده اند * ملا طغرا در انوار المشارق اورده عود شام انبساط از بس بوی پالکش عطر جهانگیری رسیده **عطر مثلثی** خوشبوئی که از عبیر و مشک و دیگر عطریات

سازند و آنرا بعربی غالیه و بهندی ارگجه خوانند کذا فی الرشیدی **عطردان** از عالم گلابدان سید حسین خالص

ع غنچه گل عطردان سنبل موی توست ✤ آفتاب از دور گردان سر کوی توست ✤ **عطرفروش** بو فروش

و آنرا در عرف هند گندهی خوانند **عطرپرور** و **عطرپیمای** و **عطرسای** یعنی خواجه نظامی ع زبس صاف

بالود در عطر سای ✤ بسا مغز پالوده کامد بجای ✤ ملی خراسانی ع بسیار نسیم عطر پیماست ✤ بر تارک گل نگر

سوارست ✤ مولوی جامی ع لب خندان ز لب انبجه با غم ✤ وزان گل عطر پرور کن دماغم ✤ **عطرریز**

و **عطرافشان** یعنی و بیین یعنی مقصد زیر آمده میر خسرو ع ز عطر افشان این باکوره غیب ✤ معنبر شد

جهان را دامن و جیب ✤ ظهوری ع نباشد صراحی چرا عطر ریز ✤ که کام و زبان گشت خمیاز خیز **عطر کهل**

سند آن در دست آب رسانیدن گذشت **عطار** دارو فروش میرزا طاهر وحید در تعریف او ع شفا یابد

از خوی سند شش علیل ✤ که پرورده در شهد شد این زنجبیل ✤ **عطسه** شنوسه و بالفظ دادن و زدن و پیچیدن

و ریختن مستعمل خاقانی ع از جگر جیش خان چاک زند جوش خون ✤ **عطسه خونی** دهد بینی شیران ز شم ✤

میر خسرو در نعت ع یافت نخست آدم از آن نور تاب ✤ عطسه زد از دیدن آن آفتاب ✤ عرفی ع

می فشاند برلبم خون مراد ✤ عطسه کز مغز ایمان می زنم ✤ حزین ع هوا با عطسه مغز غزالان ختن ریزد ✤ بدامان

نسیم صبح زلف مشک بگشا ✤ **عطسه شیشه** صدای که هنگام ریختن شراب از ساغر و جز آن برآید ملا جعفر

در انوار المشارق آورده عطسه شیشه را انشار صدای سلسبیل و صحبتک مرده دهد جبرئیل **عطسه گر زادن**

بی هم زدن گرز مسیح کاشی ع چو عطسه با حیث صحت بود چرا گردد ✤ بنام عطسه گرزت دماغ خصم سقیم ✤

عطسه کمان کنایه از تیر عرفی ع آنروز که تنیار شجاعت نگذارد ✤ بی بهره ز تعیت مگر آهوی حرم را ✤

هر عطسه که از مغز کمان تو برآید ✤ ریزد بگریبان تقاضای خون عدم را ✤ **عطسه تیغ** کنایه از آوازیست که هنگام زدن

تیغ برمی آید نظامی ع زبس عطسه تیغ بر خون خاک ✤ دماغ هوا پر شد از جان پاک ✤ **عطسه شب**

کنایه از صبح خاقانی ع جبهه زرین نمود طره صبح از نقاب ✤ عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب ✤

عطسه صبح کنایه از آفتاب **عطسه عنبرین** کنایه از بوی خوش **عطسه چاه** کنایه از صدای چاه یعنی آوازی

که چون بر چاه زنند از چاه برگردد **عطش** بالتحریک تشنگی و تشنه شدن و بالفظ دادن مستعمل انوری ع

هر کرا از تف تیغش عطشی داد قضا ✤ جگر ش تر نکند جز جگر آب حسام **عطشان** بفتحتین تشنه و در اصل

عطشا بوزن صحرا و نون آن عوض الف تانیث است حکیم انوری ع جز تشنگی خنجر خونخوار تو کیستی ✤ که کاسه

کجا دید فنای عطشا نرا ✤ **عطف** بالفتح میل کردن و خم دادن چون **عطف عنان** و **عطف دامن**

عبارت از فرو دودامن و فرو نیز جامه **عطف گردن** بکاف فارسی کنایه از اعراض و انحراف از چیزی

خواه بلطف و ناز و خواه بعضب عتاب نظامی ع سر زلف در عطف دامن کشان ✤ ز چهره گل از خنده

شکر فشان ✤ **عطف گاه** زمین کنایه از منتهای زمین که دریای محیط متصل باشد نظامی ع سوی عطف

گاه زمین تاختند ✤ دران سایه بان رایت افراختند ✤ **عطف کردن** کنایه از یکطرف شدن میر خسرو

(marginal notes)

۲۹۰

میر خسرو ـ ورز تواز دور به بینم حضور + گر گزیم شوم از پیش دور + عطف تم لکت از یم کس + از پی تعظیم
شکوه تو بس + مع الظاء المعجمه عظم بالفتح بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری و بدین معنی بفتح
نیز آورده اند و بکسر اول و فتح دوم ایضاً خلاف صغر و الهروی ـ دستور غیاث انور را کش عظم جاه + بر صحت
آفاق همه جامه و دانند + مع الفاء عف بالفتح و عفعف بالتحریک و عفعف بهر دو عین و هر دو فا
عوعو بهر دو واو آواز سگ و عفعف بهر دو ها موز و هر دو فا مفرس عفعف ابونصر نصیر ایـ بدخشانی ـ
مژده عفو برای دل عوعو خواهد یافت + ماشفقت را چو سگ کو تو عف خواهد کرد + فیاض ـ از برای
جیفه عوعو تا بکی بچون کلاب ما بر سر مردار تا کی چون کلاغان غار غار + درویش یوسف ـ در باد عشق
کرانده شادی ست + دردو غم آن غزال رعنا ادی است + از عفعف مجد بر نگردی ز بخار + کاواز سگان
نشانه آبادی است + میر خسرو ـ گرچه که سگ عربده خندان کند + خنده و عف از بن دندان کند + میرزا
بیدل ـ ز معاملات جهان کو تو برآ کزین همه دم و دو + عفعف سگی لب گی خورد لکد خری بکجری رسد
و ظاهرا عفعف تشدید فا بمعنی آواز شتر مجاز است ملا فوقی یزدی ـ عفعفت تا کی زنی بچون شتر در ملک
عقل + چند بار خویش را تیغ شتا عف فکار + عفو بالفتح در گذشتن از گناه و ترک عقوبت کردن
و درین مقابل انتقام است و فارسیان بضم فا نیز استعمال کرده اند شیخ شیراز ـ عفو کردم از وی عملهای
زشت + بفضل خودش آوردم در بهشت + و شاید که چنین باشد از و عفو کردم تا آخر ناصر خسرو ـ
سپاس و شکران و دار و ذو المن + که این نو باده بیداگر دار من + اگر سهوی بود در وی عفو کن + دیده
پرده کارم رفو کن + و عفو کردن خون بمعنی بحل کردن میر تقی بیگ علی خراسانی ـ ماش ار نگاه خطا
بر لب قاتل گذرد + خون خود عفو کند از جز اکشته دار + عفوگاه جای که آمرزش گناه گاران در آن کنند
درویش و الهروی ـ چون فیض ازل در امکان اند + همچون گنهم بعفو گه خوانند + مع القاف عقاب
بضم طایری معروف شکاری عقبان جمع و عقاب شدن کنایه از طلب کار شدن عقار بضم طایر یست
که از پر آن جیغه و کلکی سازند و اکثر پرهای سیاه دارد لیکن معلوم نیست که لغت کجاست طاهر وحید ـ
بسکه رو کرد بوی از من سیه لنگار گلعذار + پیش چشمم کاکلت زلف است مانند عقار + عقال بالکسر
رسنی که بدان پای شتر و ساق شتر بهم بندد عقل بضمتین جمع و با لفظ نهادن مستعمل جمال الدین سلمان ـ ام تو
مرکبان زمین را کند روان + نهی تو بختیان فلک را نهد عقال عقیب بار زنادم گیلانی ـ تا عقب بازیم
زدما عقب دارد حریف + خاطرم جمع باشد از پریشان باختن + عقب بفتحین در صراحی که از این
جمله کمان در رودها سازند و در کنز اللغة بمعنی پس و بدین معنی بسکون نیز آمده عقابین بصیغه تثنیه عبارت از دو چوب
بلندی که در زیر نوشیروان برپا کرده حمزه را در پوست گاو کشیده بر بالای آن بسته بود اشرف ـ دفتر بد
ز اندیشه نم دانشود + حرف ناصح بعقابین نقالبت امروز + چون سیکی در کلفت شده بدین
گویند حمزه اینجا در عقابین است جلالای طباطبا آورده اما حمزه اینجا در عقابین است که ادا سیلی

شکر الشغات بچه زبان بیان توان نمود **عقد** بالفتح بستن و گره دادن و عهد و پیمان عقود جمع و فارسیان بمعنی گره
و رشته مروارید و مانند آن استعمال نمایند چون عقد پروین و عقد دندان و عقد گریه اما عقد نماز و عقد اخوت و عقد نکاح
و عقد زفاف اصطلاح ارباب فقه است و عقد سیماب اصطلاح اکسیریان و بالفظ بردن و گسستن و بستن مستعمل بستن
در لفظ بیعت بستن گذشت ظهوری ـ چو گمبلد به نثار تو عقد گریه من + سرشک شک بخشیم اگر بگرد ام + کمال
خجند ـ ز ابروت چه رو آرم بمحراب + سر زلفت برد عقد نمازم + عرفی ـ نه تراعقد زفاف است
بدین پرده ضرور + نه مرا صبر و سکون داده درین دار خدای + زلالی ـ چه تیغی شعله در جامه آب +
بجای قبضه جوهر عقد سیماب + **عقد گوشه دستار** مراد از گرهی است که مفلسان چیزی را در گوشه
دستار بسته بران گره زنند **عقده برداشتن** سنجر کاشی ـ دو چشم از خاک لب او به تبسم برداشت
یکبیک عقده ام از دل به تکلم برداشت **عقد روان و عقد تمکین** نکاح متعه که بمذهب اهل تشیع جایز
است بخلاف اهل سنت و جماعت صائب ـ ای شیشه می عقد مبن بسته نشینی + با جام بکن عقد روان
دختر رز را + ملاطغرا ـ دختر رز که بود چون زن بیدر حرام + من بعقد تمکین از چه حلالش کنم **عقده** بالضم
گره عقد بضم اول و فتح دوم جمع و بسان کشا از صفات اوست **عقده کشادن** و عقده واکردن بمعنی
عقده کشا چیزی که بدان عقده کشاده شود چون ناخن و نوک کارد و مانند آن از عالم سوزه کشا
صائب ـ خاری که درین بادیه یکبار نماید + از آبله پای طلب عقده کشائیست + طالب آملی ـ
بکار دل افتد ز بعد نگار + از ابروی تو عقده کشا میتوان گرفت + ملا راسخ ـ ز بهر حباب دل اهل صفا کرد
شکست حلم عقد ناله واکرد + زلالی ـ براق برق تک را زین نهادند + ز بالیش عقده پروین کشادند
عقده در کار افتادن و شدن کنایه از بند شدن کار **عقده در کار زدن** متعدیست و
عقده بر رشته زدن گره دادن رشته را صائب ـ از تنگ گری رشته عمر بگذشت + تو برین رشته
دو صد عقده مشکل زده + این عقده مشکل که زد ابروی او در کار من + بسیار خواهم کردنی در ناخن تدبیرها +
سعید بیخی ـ چنین گر عقده در کارم ز افلاک خواهد شد + سراپا رشته عمرم گره چون تاک خواهد شد + اول
در لفظ عقده کشا گذشت **عقده گردون** کنایه از راس و ذنب و هر دو را عقدتین گویند و این اصطلاح
اهل تنجیم است خان آرزو ـ برخ فگنده زلف مجعد چو مشک ناب + یعنی قرین عقده راس است آفتاب +
انوری ـ عقد ابدی قضا از پی تسکین شغب + کشته با عقده گردون بسیاست بناز **عقده سلیمانی**
طالب آملی در تعریف تیغ ـ نعوذ بالله از آن افعی زمرد فام + که طعنها زده بر عقرب سلیمانی **عقرب**
کژدم عقارب جمع **عقرب نیلوفری** کنایه از برج عقرب که خانه مریخ است **عقرب ساعت** صورت
عقربی است که بر وقت ساعت تعبیه کنند تا بر ساعت ... گل زر ان نیت مراتیم گزند + ساعت عقرب من عقرب
ساعت باشد **عقربخانه** کنایه از منقل کذا فی المصنع **عقل** بالفتح خرد عقول جمع و دور اندیش ... بمصلحت
بین مصلحت اندیش گره کشای ذو فنون حیله گر رنگ آمیز متین تمام شیشه دل خام سبک خام طینت

۲۹۴

طینت ناقص تیره روشن بین بلند باز و از صفات اوست و با لفظ گسستن مستعمل میر حسن دهلوی ؎ عقل من گسست از عشقت بلی ✤ هرچه نامحکم ز محکم بگسلد ✤ **عقل مندی** خردمندی پسندیدن آن و محبت از بس و شدن گذشت **عقل گزین** چیزی که پسندیده عقل باشد میر معزی ؎ خدایگان صفتی کش خدای داده هم ✤ سه چیز روح فزا و سه چیز عقل گزین ✤ به موید و بعقل تمام و بخت بلند ✤ دل منور و عزم درست و رای رزین ✤ **عقیق ابلق** عقیق دو رنگ شفیع اثر ؎ کم شد انگیه بسکه خون جگر ✤ شد عقیق سرشک من ابلق ✤ اشک عقیق **عقیق** جوهری سرخ معروف و بمجاز لب معشوق و شراب و عقیق مذاب نیز گویند صائب ؎ زبرگ پان لب جانان عقیق پیما شد ✤ خمای عید فی زهر کو پیشه شد **عقیق جگری** نوعی از عقیق قیمتی که برنگ جگر میباشد ارادت خان واضح ؎ نشان آتش لعل تو میدهد خطر ✤ گران بهاست عقیق سرشک ما جگریست ✤ باقر کاشی ؎ ز خون دیده خود خوشدلم که از جگر است ✤ عقیقی چون جگری باشد از یمن باشد ✤ **عقیق ناب** **عقیق مذاب** کنایه از اشک خونین هم باشد **عقیق لب** از اسمای محبوبست ادیب صابر ؎ عقیق لب صنما تا جدا ام از بر تو ✤ همی چکد ز دو ابشار من عقیق مذاب ✤ میر معزی ؎ کنار من ز عقیق آن زمان تهی گردد ✤ که آن عقیق لبم در بر و کنار بود **عقوبت** بالفتح عذاب و سزای گناه میر معزی ؎ خشمت نکرد کس را الا بحق عقوبت ✤ عقوبت نکرد کس را الا بحق محابا ✤ شیخ شیراز ؎ دمی بی سبب سیاست نماند ✤ عقوبت بر و تا تیامت بماند ✤ نظامی ؎ عقوبت مکن عذرخواه آمدم ✤ بدرگاه تو سیاه آمدم ✤ **مع الکاف عکس** بالفتح بازگونه کردن و جناب خیر الله قتیل میفرمایند که اطلاق عکس بر هفت معنی آید گاهی مراد آن می باشد که شبح و لون چیزی دیگر که مقابل وی بمنزله مرات شده افتاده دیگر مقصود ازین میگردد که شبح و لون چیزی از تحت چیزی دیگر که شفاف یا رقیق باشد بروز کند و به تقدیر با لفظ کشیدن و افتادن بصله در و با لفظ افکندن و زدن بصله بر مستعمل میشود میر معزی ؎ یک آتش از قنینه زده عکس بر سهیل ✤ یکسله آتش از شوره زده نور در قمر ✤ نظامی ؎ بشکنی از کال آتش لاله رنگ ✤ در افتاده چون عکس گوهر بسنگ ✤ والهروی ؎ نتوانم اگر ز نظاره شود صرف ✤ از ضعف بدن عکس در آینه کشیدن **مع اللام علاج** بالکسر درمان کردن و بالفظ کردن بفتحه بصله باد و با لفظ آمدن بصله از مستعمل یقین در چوب گل گذشت طالب کلیم ؎ رشته گوهر بخود می بالد و من زین سخن ✤ گر غزل گویم علاج جسم لاغر میکنم ✤ تاثیر ؎ منت ز غیر خویش بزرگان نمیکشند ✤ خیر گل علاج رخنه دیوار کند ✤ صائب ؎ پیمانه چاره سر پرشور میکند ✤ آتش علاج خانه زنبور میکند ✤ علاج غم بی شکوه نتوان کرد ✤ آب آینه را بغبار نتوان کرد **علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد** یعنی امر متوقع الضرر باشد لازم است که پیش از وقوع آن تدبیر صائب و فکر ثاقب در دفع آن بکوشند تا مضرتی از آن باو نرسد **علاف** بالتشدید کاه فروش و فارسیان بمعنی کسی که کاه و هیزم و زغال فروشد استعمال نمایند وحید ؎ دلم را چو علاف از غم فسرده ✤ رگ من هم تاب چون برده خورد ✤ برگ آن شاخ

داغ زکال + چه از است سردی برنگ آل + زغم زرد تا کرده رنگ مرا + بود برگ کاهش ورا کهربا + مجوبات فدا کرده هم جان خویش + وزین آسیا پخته ام نان خویش + دل از چشم و ابروی میزان او + کشد احسرت بعهد آرزوی + تیار راج شهدش زبس کرده شوره + بود خرمن از زرش حسرت هور + **علاقه** بالکسر معروف چو نطاقه مخزن و تازیانه و مانند آن و آویزش و دوستی و بدین معنی بالفتح نیز آمده و با لفظ داشتن و بریدن و گسستن مستعمل و فارسیان بمعنی طره دستار استعمال نمایند سلیم سه تدرد بال گشاید ز ذوق بر سر سرو + چنانکه بر سر خوبان علاقه دستار + عرفی سه لباس علم مصطفی در ان عرصه + کز آفتاب شود جسم علاقه دستار + قبول سه و بر سر هوای تاج ندارد کنونکه داشت + از کوچکی علاقه بدستار طره دار + کلیم سه علاقه ام ز تو گسست و از حیات برید + تو پا مکش ز سرم گر طبیب دست کشید + صائب سه زمین شور کند تیغ آب شیرین را + ببر علاقه پیوند زود از مردم + **علاقه بند** آنکه ابریشم یا قند و رشته و غیره از ابریشم سازد بهندی پتوه گویند خان آرزو سه از بس بود بزلف تباتم علاقه + چشم بود تمام دکان علاقه بند + ملا طغرا + علاقه بند جون از کار نمایان ما دم آوازه استادی بر آورد تا آخر **علامت** نشان و با لفظ کردن مستعمل میر خسرو سه گر کند فرق ز رخساره تو با خورشید + خط شبگون اگر از مشک علامت نکند + علی خراسانی سه چو خیز دار پای تو خاک قامت ما + غبار دیده دشمن شود علامت ما + **علامت کش** علم بردار استاد فرخی سه بوقتی که زد و لشکر گاه بانگ کوس برخیزد + خروش کوس گردان را ز خواب خوش برانگیزد + علامت کش بگوشش نیزه منجوق اندر آویزد + بر آید تیره گون ابری که بر گل زعفران بیزد + **علت مشایخ و علت** آئینه تقدیم موحده بر نون علت کان دادن و مرض اکابر نیز گویند چه این وجه خلافت بنابر خانجهان بهادر سه مشهور بعلت مشایخ + معروف بجود و سرداف اند + **علت قمی** طاعون و وبا که اکثر اوقات در قسم معه واقع میشود و متاخران بمعنی علت آئینه استعمال کنند و گفتم باین علت منسوب اند و نیز بسر بمعنی چیز بالحیل چنانکه گویند فلان کتاب علتهای قمی بسیار دارد + **علت سرخ** علتی که از جوشش صفرا و خون بهم رسد و آنرا سرخ باد گویند تاثیر سه ترسم از می بصفا آن حسن روز افزون شود + علت سرخ آفت رخسار گندم گون شود + و افتی که در کشت گندم افتد و برگها را سرخ گرداند و هیچ حاصلی بدست نیاید **علف** بالتحریک کاه و با لفظ ریختن مستعمل بمعنی مطلق خورش مجاز است میر خسرو در تعریف حوض سه بسکه زمین رفت بحرا بیش + گاو زمین شد علف ماهیش + و در تعریف مغولان سه داشته و گر بود ز بر باد و تیر + یا علف تیغ شده یا اسیر + **علف خانه** خانه که در ان کاه انبار کنند خوش **علم** بالتحریک نیزه اعلام جمع و با لفظ بر آوردن و بر افراختن و بر کشیدن و بر دوش گرفتن و نگون شدن و نگون زدن مستعمل چهارم و هفتم گذشت ظهوری در تعریف مطرب سه وقت گرز اشکم کشیده ست نم + ز دل آه سوزان بر آرد علم + نظامی سه علم بر کش ای آفتاب بلند + خرامان شو ای ابر مشکین پرند + بمعنی علم شدن مشهور شدن و بر قیاس علم کردن بمعنی بر کشیدن تیغ

تیغ و نیستان نیز آمده ظهوری سه زین بیم گر تیغ جدای علم کنی * هر قطره خونم از تو جدا گانه بر شد است هوس کنج بر آورده ز تعمیر مرا * ترک تدبیر علم کرده بستر بر برمرا * شیخ شیراز سه هر که علم شد بسخاوکرم * بند نشاید که نهد بر درم * **علم عید** علمی که روز عید علم بازان بدان بازی کنند کمال خجند سه بجرف سرو قدان چون علم عید بدان * جای در عید گه ان سر کو بیطلبند * **علم آستین** طراز آستین جز خرد سه پیرایه گلو بود اندوست دوست تیغ * و آن خون کز و چکد علم آستین بود * **علم افکندن و علم انداختن** کنایه از عاجز شدن و گریختن و شکست خوردن **علم کشیدن و علم بستن و علم زدن و علم بردن بر چیزی** کنایه از نصب کردن علم میرخسرو سه آنکه علم بر سر مغرب کشید * پایش ازین پایه بمنصب رسید * ز زیر چتر سیاه آید آفتاب برون * علم نگار سپه حصار بر بندد * نظامی سه علم بر فلک زن که عالم تراست * بدولت درآویز کانجم تراست * ظهوری سه زنم چون شهنشاه انجم حشم * ببام سرای عناصر علم * حافظ شیراز سه سحر چون خسرو انجم علم بر کهساران زد * بدست مرحمت یارم در امیدواران زد * **علم بر پا کردن** **علم بر پا شدن** لازم منه **علم کاویان** سنجر کاشی سه هم جلد نامه ام ورق دفتر قضا * هم درفش خامه ام علم فتح کاویان * **علم برداشتن** سالک یزدی سه پیش از اندم که بسوز دز وفا داریها * شمع هم ماتم پروانه علم بردارد * **علم بخون تازه کردن و علم بخون چرب کردن** در هنگام صف آرایی سبقت کرده یک دو سر را از لشکر غنیم بدست آوردن و در پای علم خود گردن زده از خون آن علم چرب کردن و این را شگون ظفر دانند سلیم سه بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع * که خود نخست ز خصمان بخود اسیر شدیم * صائب سه علم بخون مسیحا و خضر تازه کند * جوازه نیام کشد تیغ حسن بیباکش * **علم چرب شدن** لازم منه سه غیست عیدی ابنای دستکاری صائب * که علم چرب کند از سحرگاهان ما * **علم خوابیدن و خواباندن** صائب سه خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده شد * فتنها بید ار گردد چون علم خوابیده شد * رسید فتح و ظفر بست تا علم بر پا * فروغ صبح نخوابانده تا علم بر خیز * **علم تربت و علم سر خاک** علمی که بر سر مزارات بر پا میکنند خواجه آصفی سه بر خاک عاشقان نشانه غمت شاخ گل * گل گل ز خون گشته علمهای تربت است * بدیعی سمرقندی سه بر سر خاکم علم شمشیر خون آلود باد * کشته تیغ جفا انجلامیت باشم کو * سالک یزدی سه در میان کشتگانش ان شهید غمزه ام * بر سر خاکم علم سازید چوب تیر را * **علم ماتم و علم مرده** علمی که پیش تابوت برند و این رسم ولایت است تاثیر سه گذشتن از جهان گر خسروی نیست * علم پس تا پیش مردگان چیست * **علم بخش** قسمت کردن غنیمت بر سپاهیانی که زیر علم باشند **علمدار** ذخیره دار بطا طغرا در قسمیه سه بزمی که مینا علمدار او است * بفوج کف قتل درع کار او است ارادت خان واضح سه آن سر دردو کون و علمدار روز حشر * بخشایش کریم تو دارد افتخار * **علم** بالکسر دانستن و بالفظ اموختن و شکستن مستعمل شیخ شیراز سه کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد * صاحب تذکره دولت شاهی در فضیلت علم شعر آورده

که سلطان محمود غزنوی کسی را که بدست خود برویی هیچ آفریده آن کس را دگر نتوانستی زدن گفتندی که چون محمود
کسی باید که او را نزند جای که حرمت مخلوقی بل بنده و بنده زاده بدین نوع است پس علی که شکننده آن
قران عظیم باشد هیچ علم آنرا نتواند شکست **علم بازو** جاعتی اند که در معرکه و هنگامه علم بازی کنند و انجماعت که علمهای
گران بر دوش کشیده بزور و قوت بازو بهوا اندازند و نگهدارند که بزمین نرسد و ظاهرا اشاره بهمین معنی است درین
شعر علی ترکمان سه صد علم هردم برآرم خود ز دود آه خویش + باز رسم تازه در کوی او برپا کنم + اثر سه
گرد در بیابان تا طول ازلی هم آوازی + کند از بهر مجنون گردباد آنجا علم بازی + **علم فلم** بتشدید
هر دو لام باصطلاح لوطیان محیل و مکار **علی الله** کنایه از ناله و فریاد و ظاهرا مخفف توکلت علی الله است
و با لفظ برآمدن وزدن و بر فلک رساندن مستعمل میر خسرو سه مرا اندیشه لند و بتو چون ماه + رساند بر فلک
بر فلک علی الله + نظامی سه ز فریاد خرمهره و کاودم + علی الله برآمد ز رویینه خم + **علی قلیچماق** بقاف
و جیم فارسی و آخر قاف نام شخصی از فساق و قلیچاق در ترکی سائیس را گویند ناظم تبریزی سه ارشاد
بچه بر دربست گرهوس شود + برخیز و سر بپای علی قلیچماق نه **علی قاپی** بقاف و بای فارسی دروازه بلند
چه قاپی در ترکی دروازه است و قاپچی دربان نقل از درة المعینة فی صنعة الترکیه و این لفظ مخصوص در خانه
اعظم ملوک است اشرف سه حیدر که در مدینه علم نبی است + مهرش زغم جهان علی قاپی است + سالک یزدی
سه همچو سالک بدر آل نبی بردم پناه + جز علی قاپی درین آفاق ملجای کجاست + **مع الیم عمارت**
بالکسر آباد ان شدن و کردن و بنا دنی ادبا لفظ نهادن و ساختن و کردن مستعمل خواجه شیراز سه بی عمارت
دل کن که این جهان خراب + بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت + سعدی سه هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت منزل بدیگری پرداخت + میر خسرو سه نخ اساس است که ایمانی است + هر یک ازان حصن مسلمانی است + هر که
دران خانه عمارت نهاد + مایه خود جمله بغارت نهاد + **فائده** صاحب مرأت جهان نما درو کر قینان بن انوش
نوشته صاحب گزیده آورده که ابداع بساتین و احداث عمارات بعضی نسبت با دمیه نموده باند در ذکر بیورش تیمیاثل
گفته اند گویند که پیش از و مردم در مغارها و بیشه‌ها سکونت داشتند اول کسی که عمارت طرح انداخت و رسم
بنا پدید آورد او بوست **عمارت پرست و عمارت گر** معروف نظامی سه سکندر که کرد این عمارتگری + بجا تا کجاست سکندری + **عمار** بالفتح و التشدید نام مردی که عماری او وضع کرده بتخفیف
مخفف عماری نوشته اند لیکن ظاهر است که کنایه از زین و ستام باشد نه عماری فردوسی سه همه جامه
گوهر شاهوار + همه تازی اسپان بزرین عمار + **عماری یکی** دو کسی که در یک محمل بنشینند از عالم جامه
سیکی که گذشت و سیمدان درجلیل گذشت **عماری** حوضه چوبی که بر پشت فیل بندند این
بمنزله کجاوه و محمل باشد بر پشت شتر و بمعنی تابوت مجاز است خواجه سلمان ساوجی در فراق نامه
سه تا بستر گلم بستوه مدتن + بساز مدم از برگ نسرین کفن + گل هند عمارت من گسترید +
علیم چون غنچه گل بر برید + و با لفظ بدوش گرفتن و زدن و کشیدن و نهادن و کردن و در عماری نشستن

نشستن مستعمل میرخسرو ع زجا برخاست با صد بیقراری ٭ چو مه بنشست در شبگون عماری ٭ بزرگی نه زیباست بر بدنژاد ٭ که بر کاو نتوان عماری نهاد ٭ استاد فرخی ع باد خزانی از ابر سپاه انگیخت ٭ از آن تا تر اشتند عماری ٭ فیضی ع بر تو به عمر گشته عماری چو مرکب خون گشته سواری ٭ تو چند تو بر که راند سپهر فیل ٭ برسو رچه زد عماری فیل ٭ تا ثیرع چشم بیمار شکست لیلی وشی ندیده ٭ گلشن بدوش گیرد چون محمل عماری تو ٭ و از لفظ عماری دار کنایه از بسیار بان است استفاده میشود که عماری بمعنی محمل نیز آید ٭ عماری کش شعله خواجه نظامی ع عماری و اشتر بهاری زر ٭ عماری کشان حمله زرین کمر ٭ خواجه شیراز ع عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است ٭ خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذر آرد ٭ عمامه بالکسر و تشدید میم دوم هرچه بر سر بندند چون دستار و خود و مغفر عمائم جمع و فارسیان به تشدید میم اول و تخفیف آن نیز استعمال نمایند سید علی سبزواری ع زاهد اچند عمامه بسر پیچ بندی ٭ بر خنک میکند این ابر زمستان ترا ٭ حیاتی گیلانی ع با این عمامه که من دارم از سامانی ٭ بخجل کم اگر از دیر در کعبه ام آیی صائب ع زان است دین ضعیف که فرماندهان شرع ٭ عمامهای جو پیش به پرواز بسته اند ٭ عمامه آرای کنایه از اهل فضل و مشایخ صائب ع یکی عهد است تقلید زاهد از عمامه آرایی ٭ که بر دهانش لفظ پوچ میگردد گران معنی ٭ عمدا بالفتح باید دانست که اگر در امری نا کردنی جرات نمایند و قصد را در آن مدخلی بود چنانکه گویم فلانی مریضی مهلک داشت که بمیرد لیکن عمدا زهر خورد و بمرد پس عمد است و اگر قصد را در آن مدخلی نیست پس سهو است ظهوری ع در دو حرف زد دو اچه خط ٭ دم بکش نالد عمدا چه خط ٭ عمر بالفتح و بالضم و بضم دوم ایضا بمعنی زیستن و زندگانی اعمار جمع و سبک عنان و سبکسیر و فنا سیر مستعمل و بی بنیاد و تبه کرده و گرانمایه از صفات و رشته و سیلاب و عنقا از تشبیهات اوست و با لفظ رفتن و سنجیدن و شدن و رفتن بیه و تمام شدن مستعمل و عمر از سر کردن کنایه از عمر نو یافتن و عمر خود بکسی دادن کنایه از بخشیدن عمر خود بدیگری به دعا چنانکه میشود دل عاقبت ز لعل میگونش خراب ٭ شیشه عمر خویش را خریبا غیده ٭ میرخسرو ع عمرم شد و گر رخت به بنم عمری هم از آن بیشتر ٭ اگر دهم ٭ عمر بلند و عمر دراز بمعنی عمر جاوید و عمر جاویدان و عمر جاودان و عمر ابد و عمر موبد و عمر باقی و عمر پیوست بمعنی و کنایه از عمر جاودان هنگام سرنگونساری مراد باشد چنانچه بعضی در شرح این بیت عرفی گفته اند ع فلک بیچه بیستی بعکس فرمانش ٭ دو غوطه زد به عمر جاودان آید ٭ چه بکریه ثابت شده که من عجزه نکسه فی الخلق و اغلب که عمر بالکسر غین معجمه بمعنی کینه و تشنگی است و در این صورت از ناخن نیه نباشد عمر بیهوده صرف کننده عمر نظامی ع ازان ره که آید عمر بر آید ز گشت ٭ چو نومید شد عاقبت باز گشت ٭ عمر و ریو او مسن و معمر عمر فلان آفتاب سر دیوار است و عمر فلانی بر کوه است و عمر دراز برای تجربه خوب است یعنی تا جز رسیده عمران بضم اول و فتح دوم آباد اما فارسیان بسکون استعمال نمایند و بمعنی آباد آن اسری ...

امن غم سبب خرمیست + میرخسرو ــه چو در بیداری شادی بود رنج + چه باشد حال بیداران غم سنج +
علی قلیخان اعظم ــه غم پرستان ترا با عیش عشرت کار نیست + هر در شراب اعظم با مید خمار افتاده است
قاسم مشهدی ــه قطره اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت + عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید + اسیری
لاهجی ــه عشق میخواهد دل آزاده را + جان غم پرور و گار افتاده را + **غمزه** بالفتح اشارة
کردن بچشم و ابرو و مژگان نیز گفته اند و شوخ . بیباک . بی زینهار . مست . بدمست . رنگین . سرکش .
ستم انگیز . خونریز . خونخوار . جانسوز . جهانسوز . جادو . جادو فریب . کافر اسلام . راحت گداز . دشمن .
قتال . رهزن . فتنه گر . فتان . خواهی . نخواهی . غماز . غمازه . مردم شکار . صید افکن . زهر پرور . نشتر زن .
سنان . خنجر فگن . خنجر گداز . ناوک انداز . پرفن . پرکار . حاضر جواب . مسلول . دلجوی . سحر آفرین .
خار اشکاف . چابک عنان . چالاک . خفته . نیمخواب . زود آشنا . از صفات و شاهباز . تیر خدنگ .
ناوک . پیکان . کیش . نیش . نشتر . تیغ . شمشیر از تشبیهات اوست و با لفظ کردن مستعمل میر خسرو ــه
چند این چه غمزه میزنی از بهر کشتنم + صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را + فیضی ــه چشم تو
چون غمزه نباشد کند + سرمه در ان چشم گر این کند + میرمعزی ــه چون نگری زود رمکن
غمزه زینهار + کز غمزه تو جان هزار زینهار نیست + ظهوری ــه بر هر جگر که نرگس او تیغ غمزه راند
تا روز حشر زخم لب از مرحبا نبست + طالب آملی ــه خون بیاز در رگ گل افسرده گشت +
در جنبش آر نشتر سر تیز غمزه + صائب ــه از تیر غمزه آتش دل دیوانه بر شده است + بیرون روم که از
پری این خانه پر شده است + **غمزه اختر و غمزه ستاره** کنایه از توهم
لرزه ستاره و مکرر دیدن آن از نظرها و آنرا چشمک زدن ستاره نیز گویند کذا فی اللغة **غمزه**
نسرین و غمزه گل کنایه از شگفتن نسرین و گل **غمزه لاجوردی** نازخنک بیجا ظهوری
ــه افتاد اگر کبود چشم تو چه باک + از غمزه لاجوردیم ذوقی هست + **مع النون غنجار و غنجاره و غنجره**
و غنجره بالفتح سرخی که زنان بر رو مالند آنرا غازه نیز گویند و با لفظ دادن و یا کشیدن مستعمل مولوی
معنوی ــه پیش تو افتاده ماه بر سوی عشق + ریخته گلگونه بخس یاد شده غنجره + استاد
فرخی ــه دو دختر دو زنش را فرو کشید از پیل + بخون شکر اهداد خاک را غنجار + **غنچه** بالضم گل ناشگفته
و این بجیم فارسی شهرت دارد اما چون در ذات او گنجیدگی هست میتوان گفت که مبدل غنجه بکاف فارسی
از ماده گنجیدن است غایتش بلفظ گنج آمده نیست و بعضی ماخوذ از غنج گفته اند که بمعنی ناز و کرشمه است و درین
تامل است علی خراسانی ــه ز آشیان تن زار چون پر بلبل + ربود مرغ دلم را گلی بجرجر غنج + اما بر تقدیری
که صحیح بجیم فارسی شد قافیه آن با جیم تازی از جهت قرب مخرج خواهد بود از عالم تبدل لب شک و سمک
شیخ سعیر از ــه دلش اگرچه در حال زر در گره نشد + دو ابکرد و خوشبوی چون غنچه شد + و شعرا دهان محبوب
و دل عشاق را به ان تشبیه دهند از جهت تنگی و دلگیر ببره خنده های شگفته سر بسته خاموش بیدار بالیزه

[illegible]

۳۱۶

[illegible]

پاکیزه. دامان. نوکیسه. نوخیز. تنگ. اخوش. از صفات. وحباب. فواره. سبوی. تکمه. کلاه. طلسم
قفل. عروس. مهد. فانوس. طفل. گره. اخگر. مجمر. بغیشه. مینا. ناخن. دست. نامه. کوچه. ناوک
از تشبیهات اوست هر دو پیشین گذشت زلالی ـ بگلزاری که گل سرجوش خون بود + حباب غنچه
اشک سرنگون بود + فیضی فیاضی ـ گلبرگ چکانده چشمه نوش + فواره غنچه آتشین جوش +
بیدل ـ صبا تکمه غنچه وا میکند + گریبان صبرم قبا میکند + وحید ـ زبان بخامشی آن حرف ما زتوان بست
بقفل غنچه در نوبهار نتوان بست + فطرت ـ خانم بی گل رخسار تو خون میگرید + نامه غنچه کشودم
بهمین مضمون بود + صائب ـ از تنگی دل است اگر گریه میکنم + مینای غنچه زود برید گلاب را + یارب
چه آتشی که گلاب چکیده شد + در شیشه های غنچه گل از انفعال تو + اهل دل چون نا امید از دهن مطلب
شدند + همچو دست غنچه صائب با گریبان ساختند + ز جام بیخودی چون لاله مست از خاک برخیزم + زبیم
غنچه چون گل با دل صد چاک برخیزم + میان ناصر علی ـ ز خون گرم بود روشنای دل تنگ + چراغ بست
بفانوس غنچه غیر از رنگ + کلیم ـ برخ پیر فلک رنگ حسد گل میکند + در چمن چون جنت طفل غنچه گلگون
شود + بر دلم از غنچه پیکان ستم بار نبود + گره غنچه گران بر دل گلزار نبود + جلال عضد ـ عروس غنچه سوی
حجله میرود گوسی + که فرش حجله حریر است وراه حجله تار + انوری ـ مجمر غنچه پر از عود قماریست بسوز +
نادن لاله پر از عنبر ساراست بسا + ظهوری ـ در گلستان من کشتر شبنم + آخر غنچه در صبا سوز سی +
کمال اسمعیل ـ بفسرد در ناخن غنچه خون + که بود از شکنجه تنش در عنا + **غنچه آب** کنایه از حباب
غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش **غنچه قالی** صورت غنچه ها که در قالین باشد خان آرزو
ـ بکسر قماش هستی ما رنگ غفلت است + خوابست همچو غنچه قالی بهار ما + **غنچه تریاک** غنچه
گل کوکنار و سند آن در رسیدن تریاک گذشت **غنچه منقار** صائب ـ نیستم چون بلبلان قانع
بگفت وگوی گل + باغ را در غنچه منقار میخواهد دلم + **غنچه خاطر و غنچه دل** تنگدل و منقبض سنجر کاشی
ـ غیر اگر شکفد از شعر تر من سنجر + غنچه خاطر نشوم کان گل باغ حسد است + عالی ـ جان از تن
بیرون کشم بپیش کحل بستگدل + نیست مشکل آن قدر کز شست زاید برون **غنچه دهان و غنچه لب**
از اسمای محبوبست امیر خسرو ـ غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین + بی تو چگونه زنده ام تنگدلی من ببین
صائب ـ نوبهار خط آن غنچه دهن در پیش است + دل مجروح مرا سیر ختن در پیش است + عنوان بود
نمک حسن بمکتوب بسر مهر + زان غنچه لب وظیفه من یک سخن بس است + اسحق شوکت ـ مینای غنچه پر ز شراب
تبسم است + امشب کدام غنچه لب از گلستان گذشت **غنچه تیر و غنچه پیکان** میرزا
صائب ـ در دل ما غنچه پیکانها و گلگل شگفت + شاد گردد میهمان باشد چو صاحبخانه گرم
بالی ـ من کیستم آن ذره خورشید نظرم + هر طرف که فتنه کند غنچه تیرم **غنچه خواب**
و غنچه حسب کنایه از کسی که از جهت بی هوشی دستهای خود را جمع کرده خواب کند چنانچه این

امدن غم سبب خرمیست + میر خسرو ــه چو در بیداری شادی بعد رنج + چه باشد حال بیداران غم سنج +
علی قلیخان اعظم ــه غم پرستان ترا با عیش و عشرت کار نیست + دور شراب اعظم بامید خمار افتاده است
قاسم مشهدی ــه قطره اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت + عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید + اسیری
لاهجی ــه عشق میخواهد دل آزاده را + جان غم پرور گرفتار افتاده را + **غمزه** بالفتح اشارة
کردن بچشم و بابرو و مژگان نیز گفته اند و شوخ . بیباک . بی زنهار . مست . بدمست . رنگین . سرکش
ستم انگیز . خونریز . خونخوار . جانسوز . جهانسوز . جادو . جادو فریب . کافر . اسلام . راحت گداز . دشمن
قتال . رهزن . فتنه گر . فتان . خوابی . نخوابی . غماز . غمازه . مردم شکار . صید افکن . زهر پرورد . شیرین
سنان . خنجر فگن . خنجر گداز . ناوک انداز . پرفن . پرکار . حاضر جواب . مسلول . دلجوی . سحر آفرین
خار اشکاف . چابک عنان . چالاک . خفته . نیمخواب . زود آشنا . از صفات و شاهباز . تیر خدنگ
ناوک . پیکان . کیش . نیش . نشتر . تیغ . شمشیر از تشبیهات اوست و بالفظ کردن مستعمل میر خسرو ــه
چند بین چه غمزه میزنی از بهر کشتنم + صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را + فیضی ــه چشم تو
چون غمزه نهاده کند + سرمه در ان چشم گر افسانه کند + میرمعزی ــه چون نگری زود مکن
غمزه زینهار + کز غمزه تو جان مرا زینهار نیست + ظهوری ــه بر هر جگر که نرگس او تیغ غمزه راند
تا روز حشر زخم لب از مرحبا نبست + طالب آملی ــه خون بها زد در رگ گل ها فسرده گشت +
در جنبش آر نشتر پر تیز غمزه را + صائب ــه از تیر غمزه آتش دل دیوانه پر شدست + بیرون روم که از
پری ایخانه پر شدست + **غمزهٔ اختر و غمزهٔ ستاره** کنایه از توهم
لرزه ستاره و محو گردیدن آن از نظر و آنرا چشمک زدن ستاره نیز گویند کذا فی اللغة **غمزهٔ
نسرین و غمزهٔ گل** کنایه از شگفتن نسرین و گل **غمزهٔ لاجوردی** باز خنک ملا ظهوری
ــه افتاد اگر کبود چشم تو چه باک + از غمزه لاجوردیم ذوقی هست + **مع النون غنجار و غنجاره و غنجره**
و غنجره بالفتح سرخی که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز گویند و بالفظ دادن و یا کشیدن مستعمل مولوی
معنوی ــه پیش تو افتاده ماه بر ره سودای عشق + ریخته گلگونه اش یاد شده غنجره + استاد
فرخی ــه دو دختر دو زنش را فرو کشید از پیل + بخون نگار ازو داد خاک را غنجار + **غنچه** بالضم گل ناشگفته
درین بجیم فارسی شهرت دارد اما چون در ذات او گنجیدگی هست میتوان گفت که مبدل گنجه بکاف فارسی
زیاده گنجیدن است غایتش بلفظ گنجه آمده نیست و بعضی ماخوذ از غنج گفته اند که بمعنی ناز و کرشمه است و درین
تامل است ملی خراسانی ــه ز رشک یاسمن تن زار چون پر بلبل + ربود مرغ دلم را گلی بصد جر غنج + اما بر تقدیری
که صحیح بجیم فارسی باشد قافیه آن با جیم تازی از جهت قرب مخرج خواهد بود از عالم تبدل لب شنگ و سنگ
شیخ شیراز ــه دلش گرچه در حال از درد بشد + و دا گرد خوشتری چون غنچه شد + و شهزادهان مجنون
و دل عشاق را بدان تشبیه دهند از جهت تنگی دهن که ببیده خند خند اهل شگفته سر بسته خاموش بیدا با کره

پاکیزه. دامان. نوکیسه. نوخیز. تنگ. غنچه. عفش (؟) از صفات. وحباب. فواره. سبوی. تکمه. کلاه. طلسم
قفل. عروس. مهد. فانوس. طفل. بکره. اخگر. مجمر. شیشه. مینا. ناخن. دست. نامه. کوچه. ناوک
از تشبیهات او ست هردو بیت گذشت زلالی ــ بگلزاری که گل سرجوش خون بود + حباب غنچه
اشک سرنگون بود + فیضی فیاضی ــ گلبرگ چکانده چشمه نوش + فواره غنچه آتشین جوش +
بیدل ــ صبا تکمه غنچه وا میکند + گریبان صبر م قبا میکند + وحید ــ زبان بی‌خامشی آن حرف یار زنتوان بست
بقفل غنچه در نوبهار نتوان بست + فطرت ــ خانم بی گل رخسار تو خون میگرید + نامه غنچه گشودم
همین مضمون بود + صائب ــ از تنگی دل است که گریه میکنم + مینای غنچه زود بریزد گلاب را + یا رب
چه آتشی که گلاب چکیده شد + در شیشه‌های غنچه گل از انفعال تو + اهل دل چون ناامید از دامن مطلب
شدند + همچو دست غنچه صائب با گریبان ساختند + ز جام بیخودی چون لاله مست از خاک برخیزم + زبهر
غنچه چون گل با دل صد چاک برخیزم + میان ناصرعلی ــ ز خون گرم بود روشنای دل تنگ + چراغ نیست
بفانوس غنچه غیر از رنگ + کلیم ــ برخ پیر فلک رنگ حسد گل میکند + در چمن چون جنت طفل غنچه گلگون
شود + بر دلم امید پیکان ستم یار نبود + گره غنچه گران بر دل گلزار نبود + جلال عضد ــ عروس غنچه سوی
حجله پرده گوشه + که فرش حجله حریر است و راه حجله تتار + انوری ــ مجمر غنچه پر از عود قمارست بسوز +
دامن لاله پر از عنبر سارا است بسا + ظهوری ــ در گلستان من شرار شبنم + اخگر غنچه در صبا سوز سے +
کمال اسمعیل ــ بعفسرد در ناخن غنچه خون + که بود از شکنجه تنش در عنا + **غنچه آب** کنایه از حباب
غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش **غنچه قالی** صورت غنچه‌ها که در قالین باشد خان آرزو
ــ بکمتر قماش هستی ما رنگ غفلت است + خوابست همچو غنچه قالی بهار ما + **غنچه تریاک** غنچه
گل کوکنار و سند آن در رسیدن تریاک گذشت **غنچه منقار** صائب ــ نیستم چون بلبلان قانع
بگفت وگوی گل + باغ را در غنچه منقار میخواهد دلم + **غنچه خاطر و غنچه دل** تنگدل و منقبض سنجر کاشی
ــ غنچه اگر شکفد از شعر تر من سنجر + غنچه خاطر نشود کان هم باغ حسد است + عالی ــ جان از تن
بیرون نشد من بیش بخیل سنگدل + نیست مشکل آن قدر که رشته زاید بردن **غنچه دهان و غنچه لب**
از اسمای محبوبست امیر خسرو ــ غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین + بی تو چگونه زنده‌ام سنگدلی من ببین
صائب ــ نوبهار خط آن غنچه دهن در پیش است + دل مجروح مرا سیر ختن در پیش است + عنوان بود
نمک چشش بمکتوب سر بمهر + زان غنچه لب وظیفه من یک سخن بس است + اسحق شوکت ــ مینای غنچه پر ز تبسم را
تبسم است + امشب که دام غنچه لب از گلستان گذشت **غنچه تیر و غنچه پیکان** میرزا
صائب ــ در دل ما غنچه پیکان ما و مگلگل شگفت + شاگرد و میهمان باشد چو صاحبخانه گرم
بالالی ــ من کیستم آن ذره خورشید نظرم + بر طرف کله فتنه کند غنچه تیرم **غنچه خواب**
و غنچه حسب کنایه از کسی که از جهت بی‌هوشی دستهای خود را جمع کرده خواب کند چنانچه این

حالت و منفعلسان و تهیدستان پر ظاهر است و بعضی از فضلا شعرا کنایه از بچه لوند نوشته اند زلالی ع
وران گلزار غنچه خواب خونریز ها * همه بالین و بستر خواب و خونریز * عبد اللطیف خان تنها ع فکر بسم بستند
جمعیت آرام * غنچه خوابهای ماست آخر شب خون گل کند * تاثیر ع سرکوی تو چه حاجت بگلستان دارد
غنچه خسپان تو در سایه دیوار تو بس * صایب ع در آغوشش کنم از غنچه خسپان برون * نباشد
این چمن را شبنم از من یاد کدامان تر * غنچه زار و غنچه رستن و غنچه روئیدن و دمیدن و غنچه
خندی و بن غنچه خندی نیز گذشت و غنچه شگفتن و غنچه کشودن و کشادن معروف ظهوری ع
زهر برگ گل غنچه خندی کنم * بتحسینش گلدسته بندی کنم * واله هروی ع غنچه زاری شد از تحت جگر کام *
تا چه آن نخل قد از آن گل رو آرد بار * طاهر وحید ع پس از یکسال چون غنچه زشاخ کم گشاید * شد از لب
خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته * میرزا بیدل ع شمت اگر بوست کشد که بسر و سمن درا * تو ز غنچه
کم ندمیده در دل کشا بچمن درا * ملا محمد امین قاری ع خدنگ خصم رسیم تو قهقری برگشت * چنانچه غنچه برگان
دمیدنش از گل فاق * غنچه پیشانی کنایه از مبرع و جمرد صایب ع در کتاب برق دار دیای حسن نهار
تا گلی در باغ دارای غنچه پیشانی مباش * تازه رویان گلستان غنچه پیشانی شدند * در بساط لاله و گل دوبی
خنده بی نماز غنچه لبستن کنایه از غنچه آفریدن خواجه شیراز ع جانفدای دهنت باد که در باغ وجود
چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست * میرزا صایب ع به تکلیف بهاران شاخسارم غنچه می بندد
اگر در دست من می بود اول بار می بستم * غنچه شکستن و غنچه کندن از منع و واعظ ع بی سبب بشکند
صد غنچه بلبل شکست * غنچه غافل که گلچین ز شاخ گل شکست * غنچه چیدن زلالی ع ولی کو بهر عشق است
زنده * بود چون غنچه از شاخ کنده * سالک یزدی ع بپای دل محبت جز غنچه خاری * غنچه نشکسته وانه
یکه خسند * وگل کندن نیز باید غنچه خسیدن و غنچه خوابیدن و غنچه نشستن دست و پای
خود را جمع کرده نشستن و خفتن و این در وقت تامل و تفکر باشد صایب ع فصل گل میگذرد بی قدح
جام مباش * غنچه منشین گره خاطر ایام مباش * رحمت دنیا حجاب دیده بیدار نیست
بر بساط گل چو شبنم غنچه خسپیم ما * آه میسند دو نفس در سینه افکار من * غنچه می خسپد نسیم صبح
در گلزار من * غنچه شدن و غنچه بودن کنایه از خویشتن برافراهم آوردن و بمعنی
متامل شدن و با لفظ دهن وکف مستعمل صایب ع عندلیبی که در خیال گلست * هر کجا غنچه میشود
چمن است * اثر ع تعدما چون زر گل در طبق خالص است * کف ما غنچه نگردد جو شود صاحب مال ظهوری
ع کف غنچه یکی بواز گل نغمه شود * از لب ما نغمه برآمیخته است * غنا بالفتح و تشدید در قوسی
خوش و خرم یقال روضه غنا فقیر مولف را از مدتی در صحت دو لفظ یکی حدیقه علیا بالعین
مهمله و دیگر روضه رعنا برای مهمله که در دیباچه گلستان و هفتره تردد تمام بوده الحمد لله که بتحقیق پیوست
اول از صراح که تصحیف حدیقه غلبا بالعین معجمه و با موحده است بمعنی باغی که درختان آن باهم ملتفت و پیوسته

وپیوسته باشند حدایق غلب جمع آن کمانی التنزیل و دیم و ضمه غنا چنانچه در ماکن فیه است **غنودن** بالفتح آسودن و دراشیدن طالب آملی سه گردیده می بخواب که می ای ام بخواب + عمری چو دیده بر سر نشتر غنوده می وبضمتین آرمیدن وبمعنی ماندن شدن مجاز است شیخ نظامی سه غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر بهر زمانی درآمد زخواب + **غنیمت کشان** عبارت از کسانی که مال وغنیمت بردارند ونگاهدارند نظامی سه جهاندار چون دید کز گنج زر + غنیمت کشان را گران گشت سر + دران پیش بینی خرد پیشه کرد + که نحتی ز چشم بداندیشه کرد + نفر مود شه تا غنیمت کشان + دهند از شمار غنیمت نشان + **غنیمت** مالی که از کفار بزور بدست آرند غنایم جمع وفارسیان بمعنی مفت وچیزی که بی رنج وتعب بدست آید بالفظ شمردن ودانستن وگرفتن استعمال نمایند ملا طغرا سه بیا ساقی از ناله پیمانه گیر + چمن را غنیمت چو مینخانه گیر + خواجه شیراز سه غنیمت دان ومیخور در گلستان + که گل تا هفته دیگر نباشد + شیخ شیراز سه خیری کن ای فلان وغنیمت شمار عمر + زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند + **مع الواو غور** بالفتح قعر وتلک بر چیزی صائب سه در مقامی که غور باید کرد + قطره وبحر بیکرانه یکیست + **غوره** بواو مجهول انگور نارسیده **غوره زار** معروف زلالی سه ایاز تو شحنه او در اسپر بود + که دزد غوره زار او شکر بود **غوره در چشم کسی کردن** عیش کسی منغص ساختن سالک یزدی سه سالک ز چشم کبود چرخ میدارم حذر + کاین ترش رو غوره در چشم ایا غم میکند + **غوره افشردن** کنایه از گریان ساختن ورشک بردن وشمات کردن وغالب شدن نوشته اند **غوره ماموینر شدن** عبارت است از آنکه بکمال نرسیده ضایع گشت وصحیح طفلی که بسبب ضعف مزاج حالت پیران بهم رساند باقر کاشی سه از زندگی دو روزه دلگیر شدیم + شد غوره ماموینر دبر پیر شدیم + طفلیم وچو بره کبود دیم ودمو + افسوس که بالغ نشده پیر شدیم + **غوزه** برای معجمه در جهانگیری پنبه ناشگفته که در غلاف باشد طغرا سه دانه پنبه اگر داغ عمر ایاد کند + دشت لب ریز مغان جرس غوزه شود + در هجو بولچی سه غوزه خصیه اش ددپنبه زار سرین شیخ نمودار است **غوطه** بواو معروف سر آب فرو بردن وفارسیان بواو مجهول خوانند وبالفظ زدن ونمودن وخوردن ودادن وفرو بردن مستعمل سین در مبحث بگوش خوردن گذشت وبعضی قیستاکم وتاکردن وتاقدم نیز کرده اند حضرت شیخ سه غوطه در خون خود از فرق زند تا بقدم + شهید تو تزید کفنی بهتر ازین + طالب آملی سه بجوی دل زده ام غوطه تا بگردن وحلق + گمان برند که دارم نه گریبان سرخ + تا گریبان غرق آتش بودم از اندیشه دوش + غوطه در گل داد ناکه باد آن رخساره ام + ثنائی سه تاج بخشا منم آن قلزم معنی که خورد + نه فلک بحو صدف غوطه بدریای دلم + وحید سه شهد وصال شیرین چو بود در نظر + غوطه زند تلخی جان در شکر + صائب سه چشم پر آبله با گهر بوسه است + غوطه در گنج زد آنکس که پیلی ما بر داشت میر خسرو سه آنکه خورد غوطه با آب اندرون + کی رود آن لحظه به خواب اندرون + فردوسی سه بسی غوطه در بحر خاطر نمود + در فکر واندیشه بر دل کشود **غوطه خوار** **غوطه ور** **غوطه**

۱۹

باب کاف عربی

فصل کاف عربی با الف

گاه معروف حکیم زلالی — کشید از غطه گاه اژدها تیغ + چو برق ناف سوز از سینه میغ + ظاهر وحید در تعریف قصاب — دران کو بخون غوطه دشنه نگاه + زخون همچو خون بسته گردیده راه + ملا طغرا در تعریف ذوالفقار — بکشتی بقلزم اگر غوطه خوار + نبودی ز طوفان مبین آشکار + **غوغا** بالفتح مردم آمیخته از هر جنس و گروه و فارسیان بمعنی جمعیت و انبوه استعمال نمایند بالفظ کردن و شکستن و بمعنی بانگ و فریاد بالفظ داشتن و بردن و نشستن و برخاستن و افتادن و همه مجاز است زیرا که کثرت اشخاص موجب بانگ و فریاد بود خواجه جلال الدین سلمان — افتاد بهر حلقه از زلف تو آشوب + برخاست بهر گوشه از چشم تو غوغا + خاست غوغای قدش اندر میان عاشقان + در میان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست ملا وحشی — هر زبان کو بهر تیغ نخواهد بر باد + دعوی عشق کند کوته و غوغا برد + صائب — هر ذره از و در سر سودای دگر دارد + هر قطره از و در دل غوغای دگر دارد + علی خراسانی — موشگافی می کند هر کس بقدر خویشتن + در میان غوغای آن موی میان افتاده است + سعدی — شهری دراز شام غوغا فتاد + گرفتند پری مبارک نهاد + حکیم سوزنی — شه غوغای غوغاشکن کز حکم تراد + بنات النعش بر گردون ز پروین بشکند غوغا + جمال الدین سلمان — هر شبی سودای چشمت بر سرم غوغا کند + غمزه ات صد فتنه از هر گوشه پیدا کند + خواجه نظامی — سیاهی چو ز نور بار نیستر + ز غوغای زنبور هم بیشتر **مع التحتانی غیب خانه** بالفتح نهانخانه طاهر وحید — چو نور شمع ز فانوس در تجلی بود + فروغ حسن تو از غیب خانه تقدیر + **غیبت** بکسر بد گفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان بود و بالفظ کردن مستعمل **غیرت** بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و بالفظ بردن و کشیدن مستعمل و مردانه و شعار از صفات اوست شاه شرف پانی پتی — غیرت از چشم برم رو نشود بدان ندهم + گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندهم + واله قمی — ز خون خویش بران قطره میبرم غیرت + که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است + آنکس که دوخت چاک دل و زخم سینه ام + غیرت ز خنجر ستم قاتلم گرفت + ز خون خویش غیرت میبرم بعد از من پاکش + چه سان بینم که ان دست بلورین را حنا گیرد + صائب — با خیال یار صحبت داشتن خوش دولتیست + میبرم غیرت بر آن عاشق که تنها میشود + میکند غیرت بفتاده دولت صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربهاست

باب الفا مع الالف

فاخته چهره و صفات معشوقان مستعمل میر معزی — تا فاخته چیزی تو و طاوس کرشمه + عشق تو چو باز است و دل من چو کبوتر + بیچاره کبوتر چو در چنگ زند باز + هم سوده شود بالش و هم خسته شود پر + **فارغ** پرداخته از چیزی میرزا صائب — از لب خشک جیا لب مالم کردند + فارغ از نعمت الوان جهانم کردند + **فاژ و فاژه** **و فاجه** بجیم تازی فدای فارسی دهان دره که آنرا در عرف هندیها خمیازه خوانند و انجار [illegible] از بیرون شدن بخارات است از دهن و بالفظ کردن و آمدن مستعمل و فاژیدن مصدر آن امیر خسرو — خواب اگر

مع الالف کالا [illegible]

عنبر کنند پس از چه غنی غنچه را ٭ فاژه می آید مگر خاصیت عنبر گرفت ٭ طپان سے یکسر چون ریزه ای
فاژ ٭ دیده هنش نهاد باده نراژ ٭ نصیرای بدخشانی سے ساقی ز شیشه ریز بساغر شراب چشم
نشاط فاجه چمیازه شد مرا ٭ **فاروق** بمعنی تریاق فاروق مسیح کاشی سے خورده فاروق
فقر بیمن ٭ ز انجم آسمان گزندی نیست **فاضلات** آبی که بسبب نشاری زیاده از نهرها رود
سے فاضل بسر مسکند رد آب تیغ او ٭ من بارها گذشته ام این آب تا گلوست ٭ ظهوری سے صد چشمه گرفته
مایه از هر چشم ٭ موجه نشناسد نهاد چشم ٭ نزیل منضبط است فاضلانش فاضل ٭ دیگر نماند باقی بر
چشم ٭ **فاق** سوفار تیر و در اصل بواو است فواق و فوق جمع کمانی اصراح وحید در تعریف بخیه
دوز سے ز قرکان آن شوخ چون فاق تیر ٭ نباشد لب زخم من بخیه گیر ٭ و در تعریف بهار سے شاخ گلبن
بدیده بلبل ٭ بر شاخ شکل غنچه و گل ٭ بود آن گاه تیر و گاه کمان ٭ بود آن گاه فاق و گه پیکان ٭ با گل
تشبیه دهند ملا محمد امین قاری سے خدنگ خصم ز سهم تو قهقری برگشت ٭ چنانکه غنچه پیکان دمیدش از گل فاق
فال مطلق شگون اقول جمع و بالفظ برخاستن و دیدن. و کشودن. و جستن و زدن. و گرفتن
و برآوردن. و داشتن. و نهادن و کند اشتن و بستن مستعمل علی قلی بیگ علی خراسانی سے فریاد که فال
طالع من ٭ از بر ورق کتاب برخاست ٭ نظامی سے یکی ز انبان کرد بر نام خویش ٭ بر و بست فال
سر انجام خویش ٭ فرن فال بد کاورد حال بد ٭ مباد اکسی کو زند فال بد ٭ عرفی سے تا یکے
دیم بدست تماشا زمام چشم ٭ فالی زنم که گریه برآید بنام چشم ٭ بیدل سے فال آسودن ندارد خو که گر بر بنا
من ٭ جمله پرواز است ان آتش که خاکستر شود ٭ ظهوری سے زرویت داد گل ترتیب دفتر ٭ که فال
بلبلان رنگین برآورد ٭ فال دیدار چو نگرفت کلیم ٭ قرعه از تختهای گور زند ٭ خواجه شیراز سے کس
بتمنای فال از رخ او کی برد ٭ بر تخته فیروزه تا قرعه گرافشند ٭ انوری سے بنامت هر فال فرخنده
جسته ٭ بیادت خرد جام صهبا گرفته ٭ طالب آملی سے ثنا لیسته در تنیم کرده صبح ٭ بختم سعد فال
سعد کشادار کتاب عید ٭ سے صائب چه کشای گره از طره دلدار ٭ که کشوده کسی فال ز دیوان قضا
و باصطلاح میوه فروشان ولایت است که در وقت وفور و ارزانی میوه سردکانهای در جاها معدد چند رکابی
بر بالای سینی گسترده تا میوه مثل عناب و سلو و شفتالو و بر روی هم گذارند و هر رکابی را فال گویند و فال
گذاشتن و فال نهادن این عمل را گویند و فال فال هم خوانند و چون خریدار آید گوید فالی بخند مخلص کاشی سے بر دو هم دو عناب
لب او ٭ بر آید و منزلش خوب فالیست ٭ افضل ثابت سے باوجود خاکساری اعتباری با دل است ٭ فال بگذارم
مصحف قیمتش گرنا دل است ٭ محمد سعید اشرف سے شعر این زمان اگر به دیوان حافظ است ٭ از لی رد حسنش کان فال
می نهند **فال شانه** فالیست که از شانه برگیرند تنها سے گشاد عقده از کار بود در طالع سوزم ٭ که فال شانه هم شب از
خیال زلف او دیدم ٭ صائب سے خواهد فتاد دهن ز لفش بدست ما ٭ این فال را ز شانه شمشاد دیده ایم **فال**
گوش و فال گلند باواز و هم گوش گذشته از سخن اهنا فال گرفتن یکی از ایرانیه می گفت که شخصی

۳۲۱

سر رند خود پوشیده پنهانی بر در خانهٔ بیگانه رود و غربالی یا کفگیری همراه دارد و غربال را به کلید می نوازد صاحب خانه خبر شده چیزی لنا کول یا مشروب در غربال کند و انا بخیر بر یک بدکار تفاول گیرند و الله اعلم سالک یزدی ← گلی دارم که دیدم گر بیایم بر سر کویش + براه ناله میل بغال گوشش بشنیند + ظهوری ← بفال گوشش نشنید عنبان برهم + نفس نفس همه در پرده خروشش گشتم + تاثیر ← رحمت ز حسن سفر کرده تا نشان گیرد + ز خط کمند فکند و بفال گوش نشست + و ظاهرا گفتند فکندن درین فال رسم ایران است و تنها مخصوص بکلمات مردم نیست بلکه از صوت سایر حیوانات و حرکات و سکنات ایشان تفول میکنند دست فال **فانوس** در توسی قفس مانندی که آنرا بکاغذ یا جامهٔ بغایت باریک گیرند و بران نقشها کنند و شمع یا چراغ درون آن افروخته نهند و چنان تعبیه کنند که برد رود و شمع فانوس مذکور بچرخ آید **فانوس خیال و فانوس خیالی** فانوسی باشد که صورتها و پیکرها دران تعبیه کنند و گاهی آن صورتها بر دود فتیله بگردند و فانوس بجا ماند مثل خیمهٔ شب بازی آنرا **فانوس گردان** هم گویند کمانی الجزمنیع ملا علی رضا تجلی ← فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد + چو فانوس خیال این آسیا از دود میگردد + صائب بر تن باد صبا پیرهن یوسف مصر + از تب رشک تو فانوس خیالی شده است + مسیح کاشی ← بهر محفل که شمع قامت او جلوه گر گردد + چو فانوس خیالی آن خانه آتش بگرد سر گردد + شمع فانوس خیال آسمان پیدا ست کیست + شعله جواله این دودمان پیدا ست کیست + ملا طاهر غنی ← شبها ز پس پرده در اظهار جمال اند + خوبان بسمه چون صورت فانوس خیال اند + اشرف ← بهجوم معاصی صورت هاست ← فانوس خیال + انعکاس مردم دنیا بهم پیوسته است + **فانوس تاریخ** فانوسی بود که تاریخ را خالی کرده و نقشها دران کنده چراغ دران افروزند و اینچنین فانوس در هندوستان از گل و از کدوی تلخ و از هندوانه نیز سازند ظاهرا و حید در تعریف رنگریز ← عیان از خم بیل آن عکس لب + چو فانوس تاریخ در تیره شب + **فام** . مشک فام آتش فام لعل فام **فائده** آنچه از دانش و مال گرفته یا داده شود فواید جمع و با لفظ بردن . و دادن مستعمل انوری ← ای ملک ستانی که بجز ملک ستانی + با تو ندهد فائده یک ملک ستانرا + اهلی شیرازی ← بید مجنون چو عروسان شده در دامانش بین + تا برد فائده از عطسهٔ بهار عطار + **مع الفوقانی**

فتح بالفتح گشادن و گشایش فتوح جمع فتوحات جمع الجمع و نمایان و منها از صفات است میر معزی ← ماه صیام بود که آن فتح کرد شاه + بی آنکه رنج برد بغزاوان مقام کرد + و نام قسمی از کشتی که حریف را از پس در میان کمر دست اندخته بالا کشیده است میر نجات ← مشت از طعنه بفولاد زند جا دارد + فتح بر قلعهٔ بغداد زند جا دارد + مراد از قلعهٔ بغداد شکم است **فتح باب** کنایه از نظر دو کوکب که باید که خانهای مقابل باشد چون عطارد که خانهٔ او جوزا ست ناظر باشد بمشتری که خانهٔ اش قوس است آنهرگاه چنین واقع شود باران بارد و نیز کنایه از گشایش کار **فتوح** میر خسرو ← دلی تیر توسوم جبه + هر کسی تازه فتوح دهد + **فتراک** با لکسر دوالی که در پست و پیش زین تعبیه کنند و چیزی بستن چنانکه بران تعبیه کنند حاجی

حاجی محمد خان قدسی ــــه بسمل کن و برمدارم از خاک + هر صید کجا و ترب فتراک + **فتنه** با لکسر آزمایش

و آزمودن و بلا و شر و هنگامه و فساد و فتن جمع و بمعنی مفتون مجاز است و بدین معنی و معنی بین با لفظ کردن

و شدن و تنها بمعنی با لفظ انگیختن و زدن و امثال آن و افکندن . و افتادن . و خفتن و رفتن . و بر پا کردن و بلند

شدن . و بار بدن مستعمل و بیدار و خوابیده . خواب آلود . حاضر جواب . آشوب رای . بر جسم دل فتنه کش

از صفات اوست ظهوری در تعریف تیغ ــــه کج است و نزد کار قسلیم راست + چنین فتنه فتنه کش

خود کجاست + صائب ــــه نگاه نرگس نیلوفری کشنده تر است + که فتنه از فلک لاجورد میبارد + رضی

دانش ــــه فتنه از بزم میخواران نشد امشب بلند + سر گذشت کاکلی را در میان سیم افکنم + تو فتنه

که زینی بر نکو بدت خسرو + که نیست آن قد تو بلکه سپهر قلاب است + شیخ شیراز ــــه دستی افتاد

فتنه در شام + هر کس از گوشه فرا رفتند + باقر کاشی ــــه خط تو بر امن مادر خت + فتنه دور قسمر

افکنده است + گر کشش . فلک از پیر همین است که باز + فتنه در گوشه ابخشم سیه لنداز ند + خواجه شیرازی ــــه

حالا در دل پرده بسی فتنه میرود + تا آنزمان که پرده برافتد چها کنند + گوشه گیری و سلامت

هوسم بود و لی + فتنه میکند آن نرگس فتان که مپرس + طالب آملی ــــه هوش مستشد و رنه طبع مرا

با آرایش بیش باکم چکار + خدایا بسر باز از ما بحکاه ترا + سجر غمزه بر فتنه کن جادو نگاه ترا + و بر بقیاس

فتنه بند و فتنه نشان و فتنه جوی و فتنه سگال و فتنه قد و فتنه خرام و فتنه گر

و فتنه زای و فتنه انگیز و فتنه خیز و فتنه سنج عزمن قائد ــــه راستی فتنه انگیز است سرو

قامتش + هستی ما خود روغ مصلحت آمیز نیست + بدین معنی که دروغ مصلحت آمیز از راستی فتنه انگیز بیش کیفیت

شعر دگر گون شد ظهوری ــــه بر سر راه او نشانده است + جلوه قد فتنه خیز مرا + صائب ــــه خشمیت بخوب فتنه گرد دن

با شوخی چشم فتنه زانیش + آنجا که زلف فتنه گرت دام گستر د + مرغان بقدس از پریدن بر آورد + کمال

خجند ــــه از پس چندین طلب آن شوخ را + کینه و رے فتنه گری یافتم + خان آرزو ــــه چقد رفتنه خرام

است بالا بالائیش + بهر تعظیم کسے شور قیامت برخاست + صحدم فتنه قدی عربده فرما برخاست +

شور محشر سر راهش تماشا برخاست + خسرو ــــه چه خسپی درین خانه فتنه سنج + که دزد شکار آمد

بگنج + رفت در بغل صحبت فتنه سگال + آگهی داد شش از مجاری حال + خواجه صفی ــــه جان بلا دارد

ز دو رسے آن بلای جان کجاست + هست دور فتنه چون فتنه دران کجاست + اوحد الدین انوری

ــــه کرمش جرم بخش و عذر پذیر + قلمش فتنه بند و عقده گشای + عرفی ــــه بر خیز که شور حشر برخاست + ای

فتنه فشان آفرینش + هر جا که میکندم طلب نقش پای خویش + کان فتنه جوی بر اثر من گذشته است +

فتنه خوابیده فتنه پوشیده و سر بسته صائب ــــه هر فتنه خوابیده چون شراب کهن + نهفته است در آغوش هر میدنا

فتنه را از جای بجای بردن کنایه از بنا ز بے و سخن چینی کردن **فتنه در زیر سر بودن**

و داشتن و فتنه در سر بودن و در زیر کلاه بودن است و فتنه بر زیر سر با فتنه بودن ملای

زیر سر داشتن مثله صاحب — گرچه زلف سرکشش از سرکشی از سر گذشت ÷ کاکل او فتنها در زیر سر دارد هنوز

محمود بیگ قشونی — قشونی گرد پامال بلا عشقت نمیگفتم + کرا این فتنه دیده و دیدن ها بلای زیر سر دارد +

غنی — بالش خوبان کی از زیر سر است + شوخ مرا فتنه بزیر سر است + عرفی — تاج زرکربوش فتنه از تهیگاه

است + فتنه هست که در زیر کلاه نمد است + اوحی نظیری — فتنه بسیار است در سر چرخ شور انگیز را هر چه شود

هر چند گردون پیر جاهل میشود + شیخ عاشر — جانان همه آیین جفا در سر تست + از اول این فاد در سر

اهل ما ند کاکلت چه آشنا گر است + حاصل کر تمام فتنه ها در سر تست + دست فتنه زیر سر ز فغفور لا بجایی

— چو خری ز خوب آشوب خیزد + که دست فتنه در زیر سر تست + **فتوی** بالفتح انچه بدان حکم کند

فقیه در مسئله فتاوی جمع و با لفظ کردن ۰ و دادن ۰ و دانستن مستعمل شیخ شیراز — اگر شرع فتوی دهد

بر هلاک + الا تا نداری ز کشتنش باک + میر معزی — هر کس که در قوت فتوی کند ز دولت +

از جود شاه عالم یابد جواب فتوی + **فتیله** بمعنی مفعول ماخوذ از فتل بمعنی تافتن رسیمان فتل و فتایل

جمع و فارسیان پنبه تافته را گویند که در چراغ اندازند و زر ابریشم نیز خوانند و غنچه از تشبیهات اوست و با لفظ

تافتن ۰ و کردن ۰ و نهادن و سوختن مستعمل مفید — تا بد فتیله زلف تو از بهر داغ ما + روییت ز تاب

مهر فروزد چراغ ما + میر خسرو — پنبه گر شد پوشش تن را فراغ + چند فتیله کنمش قدر چراغ + ثنائی

تکلو — دو دوشش بسیار ز غمت مست خون عشق تو + خواست فتیله بهر سوخت تمام جوشش را + اثر — داغ

غمت رسیده اند و بکین شگفت + از غنچه فتیله گل آتش شگفت + و در بیتاس **فتیله بر داغ گذاشتن**

و بر داغ نهادن **فتیله** خوردن زخم و چراغ حکیم اعجاز در هجو سراج عارف — عارف

خودی بلیت آنکه رجت ش لقب + تا امیری و داغ بیرزم در شبی چون روغنت + فطرت — صیدی

کو تیر غمزه از آن دستان خورده + زخمش فتیله در خور ز ندر کمان خورد + با قزکاشی — کسی که بر دل من تهمت

ز داغ نهاد + فتیله و گرم بر چراغ و داغ نهاد + تاثیر — علاج درد خود از اهل اعتبار مجوی + کسی فتیله

بر داغ نمکدند + **فتیله عنبر** با ضافه و فک آن فتیله که از عنبر سازند و بوی خوش می دهد محمد باقر — عطر

طره تو میسر شود مرا + رگ در بدن فتیله عنبر شود مرا + **فتیله شدن** موهم بسته شدن مو از بی شانگی

و بی احتیاطی قسمی بعض فقرای هند انش — دمید گل که ز خون کین بهار کند + ز شوق داغ شود مو فتیله

بر سر ما **مع الخاء المعجمه فخر** بالفتح نازیدن و بمعنی مایه الافتخار مجاز است و با لفظ داشتن

و آمدن ۰ و کردن مستعمل اسیری یحیی — ز برکه بفقر نسبت خود را درست کرد + بنگ ایدرش دگر

کرکنه فخر و نسب + میر معزی در توصیف شعر ای شمشیر — هنوز زنند گهر رزم و بزم فخر کنند + که قدر

بهره بیفزود دست شاه جهان + اندران وقت که بر لوح قلم رفت همی + فخر کردند به پیروزی

او لوح و قلم + پایه منبر فخر دارد به پایه عرش + چون بنام تو در خطبه خطیب از منبر + فضل داد به زبان

چون ز بینی او جنبه سحر + فخر دارد بر سحر چون مرد او خواند زبان + سر و ز عقل بشاگردی من فخر کند +

فخر کنند + تا مسم امروز که صاحب بود استاد مرا + **فخرخانه** جای نازیدن **فخری** تخلص شاعری معروف
شمس نام که کتاب معیار جمالی در لغات فرس نظم کرده و منوی المکور خوب تاثیر — فخری بحل
صدافتخارش + قندار سر فخرجان نثارش + عرفی — عرش در فخرخانه قدرش + آستانرا
گزیده برافلاک + مخلص کاشی — آن ساده دل کفخر با دلادهیکند + از مهر دشمنان دل خود شاد
میکند **مع الدال المهمله فدا** بالکسر وفدا آنچه اسیر خود را بدان بازخرند و خلاص نمایند و از بقای
سر بها خوانند و خلاص کردن و باز خریدن خویشتن را بمال و همچنین فدی بالفتح و بالکسر و بعضی بمعنی قربان
شدن گفته اند و با لفظ کردن مستعمل و بفدا کردن ایضا امیرخسرو — من برضای خویشتن جان بفدا
میکنم + صحبت دولت که در دهی تن برضا چون منی + شریفای فارغ — تا اگر ز موافقت دوستان
شدیم + جانها فدای دشمنی آسمان کنیم + و قربان شونده را **فدوی** بکسر اول و فتح دوم واله هروی
— گر بیار زبانی دست خوش است جهان پر بمباد انکه از ایشان شماری بفدوی را + هر تو سبکروح
فدا کردن تا جان + محضر شده از بهر گر انجای سیما + صائب — چمن ببر اگر میدید روی چون
بهارش را + بگلچینان فدا میکرد خون لاله زارش را + **فدک** بالتحریک نام دهی بخیبر و ظاهرا باغی
که آنحضرت عم بحضرت زهرا علیها التحیات بخشیده بود و قصه آن در کتب تواریخ مسطور است و ران دیه بوده
باشد — عدل تقدیری و تقدیر هدایت غلط است + زانکه این مسئله تحقیق شد از باغ فدک + وطنابی
که رنگرزان بران جامهای رنگین برای هوا دادن آویزند و حیدر در تعریف او — فدکها بدکان نشوخ شنگ
کشیده چو قوس قزح رنگ رنگ + **مع الذال المعجمه فذلک** بوزن اتابک باصطلاح اهل حساب
جمع بعد از تفصیل را گویند و این قسم مغرفه بود کمال اسمعیل — در نوبت بندگی هر چند چون فذلک
در آخر نامی در مرتبه نخستی + میر معزی — بزرگ بار خدای که رسم عادت است + فذلک خسروان در
خزینه آدب + ایضا میر معزی — و گر شمار کنند آنچه کرد در یک سال + فذلکش نتوان یافت از شهور و سنین
مع الراء المهمله فر بالفتح و تشدید بمعنی شکوه و با لفظ داشتن و گرفتن مستعمل اما حضرت
شیخ با لفظ آمدن استعمال فرموده اگر بجای می آمدی گنجدی فر و جود گنجایش داشت بوهذا — سینه
چاک چه ساند بشکوه دل ما + فر سیمرغ کجا در قفس جی آید + میر معزی — خسرو اسلام فراز طلعتش
گیرد همی + همچو خورشید که فال از طلعت حیدر گرفت + فر جعفر در دو پیکر با طلعتش + زیر برتعت آسمان
ماننده حیدر گرفت + **فراقر** آواز بلند با جهابت آواز نای و نیز آواز عالم شباشاب تیره چکاچاک
تیغ صادقی بیگ صادقی در مدح شاه عباس ماضی — در الحشرگاه قیامت اثر + ز فرا فر صرصرنای زر
بهیرفت کوی زمین سیل سیل + چو جوزا ز دم باد خرطوم فیل + عبدالله هاتفی — ز فرافر سلکین نفیر
سرهیشه نیزه کشتن چیننج پیر + ز فرنفیر ثریا گذر + همه گوش گردیان گشت کر **فراهم** بمعنی بر سر
نیزار به خشانی — بسکه از نرگس تو فتنه فرود است رواج + دامن فتنه چو دستار فرا سر بکم +

فراگرفتن کسب کردن و آموختن و مطالعه نمودن تاثیر سه بنی دارم که از دین آور دیدن فرنگی را + فراگیرند
از چشمش غزالان شوخ و شنگی را + گرد زانو سپی تعلیم دوده منزر ہلال + که فراگیرد از ان چهره خود آب
سه تاثیر شد دل شرگین اندیده و گستاخ بین + صاحب نظر گیر د چنین از بی ادب آداب ما **فراخ** بالفتح
گشاده که مقابل تنگ است و مجاز بمعنی بسیار و کثیر و بزرگ و کلان چون چشم فراخ و خوان فراخ و دود
فراخ ظهوری سه شد از نسخه بر دار این طرفه کاخ + علاج دل تنگ درد فراخ + **نظامی** سه
گر انجیر خور مرغ بودی فراخ + نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ + ز ہبو تا بنده خوانی فراخ + چو نسرین
تر بر سبز شاخ + چه قطعه بود هر چند کلان باشد قدرت دارد و کلانی تعریف ظرف است ابرو فراخ
بعد فراخ. **فراخنا و فراخا و فرخا و فراخی** بمعنی و تحقیق آنست که فراخنای بمعنی جای فراخ یا کوچه
فراخ مقابل تنگناست بمعنی فرسخی نیز آمده مثل درازنای بمعنی درازی و ظاهرا فرخا مخفف فراخا
چنانچه فراخا مخفف فرخا شیخ شیراز سه سود نه هد فراخنای بر و دوشش + گر آدمی عقل و هنر
باید و هوشش + کاو از من و تو فراختر دارد چشم + پیل از من و تو بزرگتر دارد گوشش + فارغ نشسته
بفراخای کام دل + باری ز تنگنای لحد یاد ناوری + شمس فخری سه بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت
ز بس بلا و محن دلی هر بن فرخا + **فراخی گاه** کنایه از جای که دران ماکولات و مشروبات بسیار
و باسانی توان یافت نظامی سه فراخی گهی دید نزدیک آب + فرود آمد آنجا بهنگام خواب **فراخ
آستین** کنایه از جوانمرد و بخشنده نظامی سه فراخ آستین شو کزین سبز شاخ + فتد میوه در آستین
فراخ **فراخ دست** مثله و بعضی صاحب ثروت و دولتمند نوشته اند **فراخ دهن** کذا الکشف قاسم
مشهدی سه در جیب دل گنجد عشق فراخ دهن + آینه سکندر آیینه دان ندارد + کلیم سه شناسا
آنکه بپوشد برهنه پای را + ز رقعه اطبای فراخ دهن چه بیست **فراخ قدم** حقیقت است میر خسرو سه
هیچ جا نرسد هر رو فراخ قدم + جز آن فراخ قدم کش در عالم است دو گام + **فراخ رو** بالفتح را
آنکه بسیار راه رود ظهوری سه کف دستی بی فراخ رویش + بهن صحرای عالم امکان + دهقنت کربپای
هوس بند نهی + در صرفه وقت گوشش بر بند نهی + در پیچ زبان فراخ رو چون تو که دید + پا بر سر
سال و ماه تا چند نهی + و بمعنی مسرف و فضول مجاز است شیخ شیراز سه مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ + تو پاک باش برادر مدار از کس باک + زنند جامه ناپاک
گازران بر سنگ **فراخ ابروی** بعشرت بکند را بزن و بشگفتگی با مردم برخوردن نظامی سه چو بنمود
شاه از سر نیکوی + بان تنگ چشمان فراخ ابروی **فراخ حوصله** کنایه از بردبار و با وقار **فراخ سایه**
بسیم کنایه از مرد کاردان و بلند حوصله **فراخ دامن و فراخ سخن** کنایه از بزرگی و بسیار گوئی شیخ شیراز سه
بتهمد و هوشمند جواب + بکلانکه گر و سوال کنند + گرچه بر حق بود فراخ سخن + حمل دعویش بر محال کنند +
فراخ حیثیت و فراخ بین کنایه از کسی که همه را یکسان بیند ملا هروی سه مشو فراخ بین ما نازم که بی تفاوت بین

تفاوت + از آب و خاک جسم رنگیت گل و دریای کجه **فراز** بفتح بستن و ادن و نیز بمعنی بلند و این مقابل نشیب است چون فراز گردن کردن و بمعنی فراهم و جمع چون فراز آوردن لشکر نظامی سه دو سالار بر دو سیان پلنگ + فراز آورده بند لشکر بجنگ + نهنگان شمشیر جوشن گداز + بگردن کشی کرده گردن فراز + خواجه جمال الدین سلمان سه حور اگر دیده برین روضه کند روزی باز + کند از شرم در روضه فردوس فراز + امیر شاهی سبزواری سه از نقش کاینات مبین جز خیال دوست + یعنی ز غیر دیده غیرت فراز دار **فراست** بالکسر بی بردن از امارت تخفیف کار و از ظاهر بسر باطن رسیدن و علم را قیافه دانند و آن را قیافه شناس و فراست شناس گویند نظامی سه چنین داد پاسخ فراست شناس + که فرمانش بر اندیشم سپاس **فراغ و فراغت** بالفتح پرداخته شدن از کاری و ایضا بمعنی فارغ اسیری لاهجی سه با ما وجود دولت عرفان و کنج فقر + از ملک کیقباد و فریدون فراغتیم + بریز خون کسلیم ببر و فراغت باش + کسی بمحو تو بی این گمان ندارد هیچ + و با لفظ داشتن. و افتادن. و کردن. و دادن. و رسیدن. و آوردن مستعمل خواجه شیراز سه دلم بدور رویت زچمن فراغ دارد + که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد + اسیر سه ز گفتگوی تو حیرت فراغتی دارد + جواب خواب کند گر لبت سوال کند + غم فراغتها ز پهلوی دل ما میکند + در طرف کعبه رو سوی دل ما میکند + ملا وحشی سه فراغت بایدت جا بر سر کوی قناعت کن + بسر کوی قناعت گیر و تا باشی فراغت کن + اسیری لاهجی سه با چشم ساقی و لب میگون جان فشانش + دارم بر دوست فراغت ز جام جم + تاثیر سه کز چرخ بیر لاف عدالت زند بجاست + دولت بهر که داد فراغت نمیدهد + میر خسرو سه کسی که بو میتوانش ورد باغ می افتد + ز زندگانی خویشش فراغ سی افتد + صایب سه حریف سنگ حوادث نمیشوی صایب + در آنجا هم بجا چیلی فراغت کن + و بر ریش کسی فراغت داشتن کنایه از وزن و این و سپاهیست سه هر که از بلبروت بر تابد + ما بر ریش فراغتی داریم + **فراغت خانه** خلوتخانه همانی سه کنیز هوشمند از جای برخاست + فراغت خانه دیگر بیاراست + **فراغت کده** از عالم عشرت کده واله هروی سه میبرد جلوه آسایست لزره واله + بفراغتکده رو بستر سیاب ببر + **فراغبالی و فارغ البالی** بی تشویش معاش کردن و بال در لغت عرب بمعنی دل است سه حسن تا با در میان دارد شفای عاشقیم + استمارز اعبد فارغ بالی ما یاد نیست + **فراق** بالکسر و بالفتح از یکدیگر جدا شدن و جدائی و جانگداز و جان فرسا از صفات اوست **فراموش** مقابل یاد **فرامشت** مزید علیه **فرموش و فرامش** مخفف آن باقر کاشی سه تو خود کی میکنی از من فرموش + که جان میکند از تن فراموش + نظامی سه شراب بیخودی را نوش کردی + زمین میکبارگی فرموش کردی + به پندر منش حلقه در گوش کرد + بجز بهر منت ناخس فراموش کرد + تیغی و در اندیشه را جوش ده + در افتادگی تن فراموش ده + و توانند که فراموش بمعنی فراموشی بود چنانچه طاق فراموش بمعنی طاق فراموشی فردوسی سه فراموش

ترا دیگران چون کسند + مگر مغز ول پاک بیرون کنند + حکیم رودکی ـــ من آن کفیدم و آن بیدم از غم
هجران + که هیچ آدمی نیست دیده از هجران + کنون وصال همه بردلم فراموش کرد + خوشا وصال تبان
خاصه از پس هجران + حسن رفیع ـــ رخ تو داد فراموشی از بهار مرا + بهشتم تو برآورد از خاطر مرا + و برین
قیاس **فراموشکار و فراموشکاری و فرامشی و فرامشتی** حکیم سنائی ـــ همه بر وجه فرامشتی
همه از روی معرفت پشتی + نظامی ـــ مباد ا بهشیاری و بیهشی + کسی رانده فرمان او فرامشی + امیر خسرو
ـــ خداوندا درین فرموش کاری + تو بخشی غافلان را هوشیاری + جوان و شوخ و فراموشکار و یار مرا
زمان زمان ز سر خشم آتش کرد یاد دهد + چاه فراموشان . خاک فراموشان **فراموش پیشه** الکه فراموشی
پیشه او باشد ـــ نیم با رفراموش پیشه ام در بند + امید نیست که بفرستد از دکن کاغذ + طرف لطف اگر
امید از اهل خصمات دکن است + ور میان او و نیم ربطی هم است + چنانچه ازین شعر هم واضح میگردد **فراوان**
بسیار از هر چیز و بمعنی عمیق مجاز است شیخ شیراز ـــ دریای فراوان نشود تیره بسنگ + عارف که برنجد تنک
آبست هنوز + **فراوانی** بسیاری و بسیار بر قیاس نقصانی فوقی یزدی ـــ جواب آدم اگر جای ترث ندارد
قند + ترا دهم زر و سیم و گهر فراوانی + چه مار قافیه این قصیده بر طولانی و جهانی قرار است اما **فراهان**
در تذکره دولتشاه قصبه ایست از اعمال قم در میان ولایت همدان و دیلم و در نواحی آن بوزینگاری
خوب بدست می آید و از انجا برای سلاطین تحفه می برند از انجاست فخر الافاضل مولانا جلال الدین جعفر فراهانی
فربه و فربی مقابل لاغر و تیز بمعنی قوی و سنگین چون کوه فربه و زخم فربه فوزنج فربه بمعنی بیمو یا
چون ملک فربه و گنج فربه و بمعنی بسیار و فراوان و کننده و تیز نیز آمده و همه مجاز است ظهوری ـــ با خم
ابروی حسرت هوس فربها + تمنای مسات توبها لاغر است + مصرعه امید فربه و تجیر لاغر تازگی دارد +
با همه لاغری اندرد فربه بین + در کمین گاه شکار زخم فراک کنم + زخم فربه دارم و بر بخت لاغر بسلیم + بی
خسم فراک صیادم بین احوال چیست + گر چه شکار لاغرم کوشش فربه ام ببین + صید کند گرده ام سمر
نه هم خدای را + بصید مکر در ز بنگ آهنگ عم فربه بر + لاغری چند بنائی ـــ از طریق عشق
کس بسی کاهش تن نکند + رشته چون فربه شود در چشم سوزن نگذرد + صائب ـــ با بدنک وحشی
می گردد از رمال سیر تن پرور + هنر گوهرهای فربه شته لاغر و دیگر و دو هنر تو تیغ از تن پرستی بشد ره
با بیک مرگ + رشته فربه چشم تنگ سوزن دشمن است + آفت دولت با ناتاهی زبان معلوم نیست +
لقمه چون افتاد فربه استخوان معلوم نیست + خشن پوشی گزیدم بهر زجر نفس ازین غافل +
که آتش فربه از پیراهن خاشاک میگردد + عیش ها فربا ربه پیش لاغر کنم +
ز بنگلی ثمر خام سـ شود فربه + رسید لاغر من دم ـ شود فربه + ز قند بسته و باد او دم ـــ شود
فربه + کلک لایم فربه نش نخورنش بالد + زمی هنی چوشند این عالم خشو دفربه + اگر بودم با مجلت
برادری با زکوشش + هزار بستر آرام خسود فربه + در بهمن و تیر است غزل محمد سعید اشرف

اشرف که این بیت ازوست ـ چو تا رسا زکنار ضعف صباحت ادارست + بدن ضعیف چو شد نام می شود

فربه + منیت منعم را غلامی ازجفای آسمان + دانه فربه آسیا زسیلی پرویزن ست + انوری ـ

کند نسیم رضای تو کاه را فربه + کند سموم خلاف تو کوه را لاغر + حوادث نخلت باگران رکاب

سنگ + ذبول کاه دهد کوه های فربی را + و در تعریف قلم ممدوح ـ ز دو موج نقش ساکن او در روز و

شب روان + ز دو ملک شاد فربه دا وسال و مه نزار + میر معزی ـ همیشه گنج بود فربه است و ملک تو بیی

اگرچه هست دل او ضعیف و شخص نزار + جمال الدین عبد الرزاق ـ تو نشه جا از حد نشش نیک فربه شد

دیک + کیسه کان از تمایش سخت لاغر می شود + و برین قیاس فربه عمل و فربه انصاف مرزا صاحب ـ

از ضعیفان گوشه چشم مروت وا مگیر + فربه انصافان شکار صید لاغر کرده اند + و از بروی در تعریف

تیغ ممدوح ـ چیست در دست توان لاغرتن فربه عمل + انکه فربه فوجها را افکند در لاغری **فرت**

فرت بکسر رد و فا جلد و شتاب و درین راه در عرف هند ترت بضم فوقانی و پهرت بضم بای فارسی

مخلوط الها جدا جدا و معا نیز خوانند فوقی یزدی ـ دران محیط جهان غرق خوشدلی گشتم + که موج مردم

از لب تو نشود فرح جانی + چو فرت فرت زحد رفت انم اشتهوت حبت + لم حین شد و چشم جهان زحیرانی

فرجام انجام و پایان کار به فرجام **فرجام گاه** کنایه از فردوسی ـ لبی دشمن و دوست گردی تباه +

کنون بازگشتست بفرجامگاه + **فرح** بالتحریک شادی و خوشی فراح جمع و با لفظ دادن مستعمل معید بلخی ـ

گلگشت کرد فرح در دل ما شاد و ده + در عشوه زابروی بتان یاد ده + بر طرف چمن زغیرت چمن زغیرت

طوبا رست + گل در حسن خویش بر باد ده + **فرح گفتار و کس گفتار** گویند هر که فرح گفتار با خود دارد

و بها مردم بجنبش مایل شود حکیم شفائی ـ نه مدی حرفش با داده مهر با بیرش + برای گرمی بازار او کس گفتار

ـ گردیده عزیز تار بوده + از خواهر خویش فرح گفتار + و تماک کردن فرح گفتار زوال محبت آرد سلیم

تحلیه ـ زخمی گشت و گرد این چرخ غدار + محبت را بکور فرح گفتار + **فرح آباد** نام سیرگاهی در ایران

تاثیر ـ فرح آباد گلستان نبط میا طلب ست + موج می بال تدرو چمن آرامی است + **فرح بخش** نام

باغی اندرون قلعه شهر پناه دار الخلافه شاهجهان آباد و فقیر مولف مثنی گفته بطرز ایهام که دران نام چهار

باغ مذکورست و هو هذا ـ حیات بخش و فرح بخش عاشقان زر دوست + که هست خط و لب تعل باغ و طوطی

باغ **فرخ و فرخنده** مبارک و خجسته و بعضی از ایمه لغت گفته اند که فرخ در اصل فرخ بوده که بعد ترکیب

حکم کلمه مفرد پیدا کرده و به تقدیر رعایه بجمله بر مستعمل میشود **فرخ پی و فرخنده پی و فرخ قدم**

و فرخنده طالع و فرخ اختر و فرخ فال و فرخنده فال و فرخ بنیاد و فرخ بال و فرخ نهاد

و فرخ سرشت و فرخنده فرجام و فرخ لقا و فرخنده نظر و فرخ نظر و فرخنده رای

و فرخنده بوم و فرخ تبار و فرخنده کیش و فرخ کیش و فرخنده خوی و فرخ عزم مرد حرف

نبی و بسته مرد فرخنده فرخ هرکه بنصرت بود یار او وعده رزم + میرزا صاحب ـ بر دو عالم یک قدم باشد

بهای بیخودی + ای هزاران خضر فرخ پی فدای بیخودی + میرمعزی ــه هر روز نوبت است یکی بزم ساختن +
وامروز نوبت ملک فرخ اختر است + ای فرخ قدم شاهی که دولت بر کنیزد سر + ز خط حکم انگور خط حکم تو
سر دارد + نظر همت تو دولت و دین را مددست + کو تویی شاه نکوهمت و فرخنده نظر + لسان زهره و
برجیس ناظر باش بر جای + کز شادی آمدت هزاران فرخ نظر خیزد + مولانا محمد نصیر خلف حکیم صدرالدین
نگاهی ــه بگشای دیده و بر رخ فرخ لقای دل + بنگر برون ز دین و بعضی قضای دل + نظامی
ــه چه پنداری ای خضر فرخنده پی + که از می مرا هست مقصود می + بفرخندگی فال زن ماه و سال +
که فرخ بود فال فرخنده فال + بخرده جهان را که فرخ نژاد + خرده که با فور فوران چه کرد + با سبلی که بویا
تر از مشک بود + نمک یافته ماهی خشک بود + فرو شست یک زمان دو فرخ مال + در افتاد ماهی به آب
زلال + سعدی ــه شنیدم که دارای فرخ تبار + ز لشکر جدا ماند روز شکار + دوان آمدش گله
بانی به پیش + بدو گفت دارای فرخنده کیش + شنیدم که جمشید فرخ سرشت + بسر چشمه
آمد بسنگی نوشت + بر این چشمه چون ما بسی دم زدند + برفتند چون چشم بر هم زدند + بدو گفتم ای
یار فرخنده خوی + چه درماندگی پیشت آمد بگوی + گروهی بر شیخ آن روزگار + ز دست ستمگر گرستند
زار + که ای پیر دانای فرخنده رای + بگو این جوان را بترس از خدای + سرافراز در این خاک
فرخنده بوم + ز عدلت بر اقلیم یونان و روم + چو تو خردمند فرخ نهاد + ندارد جهان تا
جهان هست یاد + همه از بخت فرخنده فرجام تست + که تاریخ سعدی در ایام تست + خرم آن فرخنده
طالع را که چشم + افتدش بر روی تو بامداد + ملا طغرا ــه سپهر است این کاخ فرخنده پی + بود حشر
مرتب زمینهای وی + **فرخار** دولتشاه در تذکره خود در احوال استاد فرخاری شاعر نوشته که فرخار
موضعیست در بدخشان فوق طالقان و موضعی دیگر است در ختلان و ولایتی است در میان خطا و کاشغر و غالبا
فرخاری که شعرا صاف بوادخوبان آن جا کرده اند فرخار ترکستان است اما معلوم نیست که این فرخاری
از کدام فرخار بوده + **فرد** بالفتح تنها و طاق مقابل زوج افراد و فرادی جمع و بالفظ شدن مستعمل
و باصطلاح ارباب دفاتر کاغذی مستطیل چارگوشه که قضایا و معاملات بر آن نویسند باطل و بیرون
کرده از صفات بود و نوعی از بیت که زیاده از دو مصرع ندارد و این اصطلاح نو است و موزون صفت
آن و معنی اول است + **فرد رو و فرد نوا** کسی که تنها رود و محتاج بدرقه نباشد و کسی که تنها
تواند و احتیاج رفیق ندارد طالب آملی ــه تو بهل خضر همه جا فرد نوا بود + این شوخ زبان
رشک هم آواز منست + صائب ــه من و متابعت خضر نیک بی میهات + ز سایه فرد روان
راه لال بیگیرد + و امن فرد روان کس اگر حق طلبی + تصه ای جرس قافله از راه مرد + صائب
از فرد روان باش که چون موج سراب + ره بدریای عدم میبرد این قافله ها + فرد خانه
مثل فرد کس مردم غریب حکیم سنائی ــه بر بیان آفتاب بر آنی + بر سخن فرد خانه جانی + فرد اول

[illegible]

عنان سبک شدن لازم عنان ابل سبک شدن فی کردن کنایه از نومید شدن و کردن
انوری در رزمیه سه هم عنان ابل سبک گردد + هم رکاب اجل گران باشد + خواجه جمال الدین سلمان سه دست اجل
عنان ابل اکند سبک + چون استوار گشت رکاب گران تو + عنان کش تیسته براه رونده رکن
بتابل گوینده و آنکه عنان سوار را بکشد عنان گیر آنکه عنان کسی بگیرد و این کنایه از باز دارنده از رفتن هم
باشد وحشی سه جان عنانگیر سواریست که با در نگری + از در دیده درون آید و تا دل برود عنان تاب
کنایه از اسپی که بمجرد اشاره عنان مطاوعت کند و سوار را در سواری آن احتیاج مهمیز و قمچی نباشد نظامی سه رون
گردد خش عنان تاب را + بر انگیخت چون آتش آن آب را + عنان تاب شدن کنایه از سوار شدن عنان
تافتن مثله و بصله از کنایه از برگشتن و اعراض نمودن عنان واز دون مثله سه عرفی بیجا میرود بی
این راه که مست + شتاب عنان واز زن از این راه خطرم + خواجه نظامی سه نشاید ترا جز تو یافتن
عنان باید از هر دری تافتن + ملک را بوقت عنان تافتن + نشاید بهر دری ظفر یافتن + عنان تاب شد
شاه فیروز جنگ + میان بست بر خون بدخواه تنگ + عنان گردش و عنان گردانیدن و عنان
پیچیدن و عنان تاب دادن معروف میرزا صائب در و دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن + که منع از
کوچه گردی میکند دیوانه ما را + زلالی سه ایا زان فتنه را چون در قفا دید + عنان بر جلوه خورشید پیچید
میرزا بیدل سه بگذار تو چون بوی گلم کو تاب خود داری + من از خود رفته باشم تا عنان رنگ گردانی +
عرفی سه در عنان گردش او تا گره ما نروا + حل نشود دیره بر دایره ما متصل + طالب آملی سه اینک حباب
آدم از وادی غیبت + زین شیوه عنان گردش بر نکهت اوست عنان ریز رسیدن و عنان
تیز شدن و عنان گرم کردن کنایه از جلد و شتاب رفتن نظامی سه شکوهیده از زنزل جهان چه میل
برو تیز ترسد عنان + تو زین چنین گرم بر بند نان + ره انجام را گرم کن عنان + عنان بردن جلو گرفتن
و بر قیاس عنان زنان رفتن تیز رفتن میرزا صائب سه نفس شمرده زدن سیل را عنان زد نست + خوش
آنکه راه با این چشمه نقاد دارد + عنان گسسته کنایه از شتاب زده و مضطرب و سراسیمه صائب سه بود دست
زمن اختیار خدیو بحر + عنان گسسته تر از رشته های باران هم بعمر من عنان گسستگی دراید نگاه آتش + مردانه گر بر است
زند مور نیست پست + طالب کلیم سه وداع باشد دل حال اصحر و هم دید + عنان گسستگی گریه ما دم دید + عنان
در دیدن یا کشیدن از رفاقت و باز ماندن از رفتن عنان باز کردن کنایه از سوار کردن و عنان بر سر
گردن کنایه از تنبیه سوار کردن نظامی سه از آن ملک چو آن طبع خوش کند + عنان بر سر گام سرکش کند + جریده
بهر سو عنان باز کن + بیشیار مغزی نظر باز کن + در عنان بودن و رفتن مترادف در جلو بودن و عنان با عنان بهادن
و عنان در عنان آوردن رفتن و عنان بر عنان رفتن کنایه از برابر رفتن و متصل رفتن خواجه ... سه تر هم
روز حشر عنان بر عنان رود + بیع باد خرقه رند شرابخوار + نظامی سه دو خسرو عنان در عنان آورند
دو دوستی در میان آورند + خواجه جمال الدین سلمان سه خرد و دیده بسر در در رکاب تد بیرش + قضا

٢٩٩

قضا بنا و دو غنان با غبان فرمانش + **عنان بر ستاره سودن** و **عنان بر آسمان سائیدن** کنایه از کمال ارتقاء علو بود خواجه جمال الدین سلمان ◌ ایا بجاه و شرف سوده بر ستاره عنان + و یا بجود دسخا بوده در زمانه سمر + میر معزی ◌ بزرین است دو لیکن توسن اقبال او + هرزمان اندر عنان آسمان ساید عنان

عنان با سپ سپردن کنایه از سست کردن عنان تا اسپ بر وفق خواهش خویش و زوری که دارد برود **عنان خویش کردن** عبارت از عنان بدست آوردن بجهة راندن اسپ و دیر الیعات و مساک دست فایده گرفتن نظامی ◌ بهر منزلی کو عنان کرد خویش + بمنش نزل بردند هم پیشکش **عنان از دست بیرون کردن** و **عنان از دست بیرون کشیدن** و **عنان از دست رها شدن** و **عنان از دست هشته شدن** میرزا صائب ◌ نیست چون موج بیم از طوفان + تا عنانم ز دست هشته شده است + تا زلف او بباد صبا آشنا شده است + از دست دل عنان صبوری رها شده است + زلف انچنین ز دست تو گر بسکند عنان + خواهد گرفت گرد زمین را سیاه تو + ظهوری ◌ از این بیش رخش تمنا مران + برون کن ز دست طبیعت عنان **عنان داشتن** در شرح عبارت از سلوک و وضع قطع زمان عمر است نظامی ◌ شب و روز رنگونه دارد عنان + بروز انچنین و بشب آنچنان + و غلب که این تصحیف بود و صحیح عیان بتحتانی بجای نون اول **عنان بکرکابی انگیختن** جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ◌ عنان بکرکابی بر انگیختند + و دو دستی بتیغ اندر آویختند + میفرمایند که عبارت از آنست که رکاب را بار کاب یکجا و متفق شده حمله کردند و بهر دو دست قبضه را گرفته تیغ زدند یا در هر دو دست تیغی جدا گرفتند و هم مد نظر نیست در بیت ◌ عنان را بکرکابی زیر میزد + دو دستی با فلک شمشیر میزد + **عنایت** بالکسر و بالفتح قصد کردن و اهتمام داشتن و با لفظ داشتن و کردن . بصله با مستعمل ◌ تنگ است وقت آن بن از خط عنبرت + گر میکنی بصائب بیدل عنایتی + نظامی سکندر چو آهنگ ظلمات کرد + عنایت ترک جهات کرد + حافظ لطف حق ار با تو عنایات دارد + باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت **عنبر** خوشبوی معروف و سارا . خام . ناب . تر . افسرده از صفات اوست و با لفظ سوختن و سودن مستعمل شیخ شیراز ◌ شاهد بخوان و شمع برافروز و می بنه + عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز **عنبر لب** باضافه کنایه از خط نورسته بنجر کاشی ◌ شکست قیمت یاقوت را بعنبر لب + نهاد کرسی خط بر فراز عرش نظیم + **عنبر تر** کنایه از شب و زلف و خط عنبر ترز آن کنایه از گیسو نظامی ◌ بجی کز آن عنبر ارزان دهی + گر بدو عالم دهی ارزان دهی + **عنبر فام** و **عنبر ستان** و **عنبر نوش** و **عنبر آلود** و **عنبر بار** رم فرد صائب ◌ ها بیتابست و طالع دعا در شب را + تکی صد شد همه من ز خط عنبر آلود کش + عکس خط و خال عنبر باران مشکین غزال + میکند بر نافه چون صحرای چین آئینه را + عطسه مغز نافه را خالی کند از بوی مشک + بشنین حرف چون بر افشاند زلف عنبر نوش او +

عنب انگور اب عنب مثنت شراب انگور **عنبر بوی** گلیست معروف در دیار هند و سانه از اهل زبان بتحقیق پیوسته تا نثر ◌ در بسط نوگلی دارم که در نهفته خوشبویدار + تا نه اند ز نرانه گلهای عنبر بو کنند + از صدره برفرقم

برو قسم بهر ریخ بنیکستی + چو عنبر بویان باشد زغیرت روی خندم عنفف ظهوری ؎ چه تواضع
براز و نخوت زیب + که بهر عنف و که بهر بنجار + **عنبرچه و عنبرینه و عنبردان** زیوریست از علم بسی
در هندوستان که جوف آن بعنبر آموده کنند و در آن گوهر نمود آویزند و صاحب رشیدی و شارح خاقانی عنبرچه
و عنبرینه همین معنی نوشته و محسن تاثیر ؎ زعنبردان که بود شش گوهر آئین + بیاض سینه اش را لوح زرین +
اثر ؎ عیان باشد زلوح آن تن صاف + چو عنبر دان سیمین حقه ناف + کمال خجند ؎ زین جان که مشک
زلفت ترا سر نهاده است + گر ز مکشی چه است تو عنبرینه را + بابا همایون ؎ گهی معجز ازرق سرمی ربود +
گهی عنبرینه ز بر سر می بود + ملا طغرا در مرات الفتوح آورده لاله عنبرچه که پیش انداز کرده بود از سر قدم ساخته
بغلگش نمود و عنبرینه بعضی گویند هارکه از مروارید و مهرهای عنبر سازند شیخ شیراز ؎ گیسویت عنبرینه گردن
تمام بود + دلبند مشکبوی چه محتاج لادنست + **عنبری** نوعی از سیب و نوعی از خربزه تاثیر در تعریف
خربزه ؎ هر عنبر نیش مطعم شکر + بگرفته خراج بوز عنبر + **عنبرین موی و عنبرین خط و عنبرین خال**
از اسمای محبوبست ؎ پریشان میکند مغز نسیم صبح را صائب + ز شوخیهای نکهت عنبرین موی که من دارم
عنبر بمشک آمیختن مبالغه در تعطیر کردن خواجه نظامی ؎ دگربار سر سبز شد شاخ خشک + نفشه
بر آمیخت عنبر بمشک + **عنقریب** نزدیک یعنی در معدود الایام مسیلی ؎ اینچنین پرده انداز کرا او را
دیدم + عنقریبست که رسوای جهانم دارد + **عنقا** بالفتح سیمرغ زیرا که گردن دراز دارد و بالضم چنانچه
شهرت دارد خطاست **عنقا شدن** غایب و ناپدید شدن ؎ شاهباز طبع ملا بال هرجا باز کرد +
فکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن + **عنکبوت زرین تار** آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حسین
ثنائی ؎ دم این عنکبوت زرین تار + یار شهپر ذباب منست + **عنوان و عنیان** بالضم و بالکسر
سرنامه و فارسیان بمعنی سبیل و طریق و وجه استعمال نمایند چنانکه میگویند فلانی بچه عنوان گذران میکند یا چه عنوان
دسود باقر کاشی ؎ در شکست زلف او باشد درستی دلم + کرده ام خاطر نشان او بعنوانی درست +
صائب ؎ ز سنگ کودکان بر خود نلرزد نخل بار آور + بعنوانی که من زین خلق ناهموار میترسم + عرفی
؎ همین جلبه بهر حال خوشدلم دارد + که هرچه رفت بعنوان خیر محسوبست + و بمعنی اول با لفظ کردن و بستن
و کشیدن مستعمل نظامی ؎ چو منشور اقبال او خواند پیش + در دولت عنوان فرزند خویش + یعنی چون
پیش از قضیه ملک گیری حقیقت سکندر از روی نجوم دریافته بود فرزند خود را بر عنوان وزارت جبر ای
او مقرر گردانید میر معزی ؎ سید شاهان ملکشاه آن جهانداری که چرخ + نام او بر نامه دولت همی عنوان
کند + میر خسرو ؎ خوانده رعدی یکتا بچشم من + نامه های درد را عنوان کشید **عنوان طراز**
ورقش و الا بردیے ؎ ای شرف نام تو عنوان طراز + وی رخ زیبای تو عنبیش کداز +
مع الواو **عوام مسک** نام قبیله و از بعضی ثقات شنیده شده که کوچه مسکیان نام محله
ایست از صفاهان اشرف ؎ بجه باب رود از زیب و زینی + عوام مسک و سادات

حسینی + **عود** بالضم نام سازی و آنرا بربط نیز گویند و بالفظ زدن و ساختن مستعمل و چوبی معروف خوشبوی که در هند اگر خواهند و این بالفظ سوختن و نهادن بکنایه از بخور کردن بود و همچنین **عود و شکر سوختن** و وجه این ظاهر از انجهت است که براده عود را با قند آمیخته فتیله میساخته باشند و چون قند نیز در سوختن بوی میدهد عود با مناسبتر است از چیزهای دیگر که لاصق ولازب باشند و چیدی تا یا رمن بسیر چمن شده و داده است + ازدواغ و از عود بر آتش نهاده است + نظامی سه شکر ریزان عود افروخته + عدو را چو عود و شکر سوخته + کلیم سه گر ز هر دو بر آسمان زند عود + بسلامت تو بر زمین بزن چنگ + شیخ شیراز سه نیاساید مشام از طبله عود + بر آتش نه که چون عنبر ببوید + میر معزی سه زبهر عید نگارا همی چه سوزی عود + چراغ بر آب نه بیمائی و مساری عود + **عود خام** عود خالص مثل عنبر خام و میتوان گفت که عبارتست از عودی که بسبب حدت و تازگی دهنیتی که دران ماده تعطیرست موجود باشد نه آنکه از کهنگی و دیر سالی چنان یبس بر وی غالب گردد که چون آنرا در آب بنهند از غرق نشود + **عود گره** چون از چوبها جای گره سنگین و چرب میباشد مراد از عود گره عود سنگین بود که در آب غرق شود و آنرا اهل هند اگر و ڈبیا خوانند ترجمه عود غرقی و بهترین عودهاست خواجه نظامی سه ز عود گره بارها بسته تنگ + که هر بار از و بود صد من بسنگ + **عود سوز** جرسی بود که دران عود میسوزند کلیم سه به بزمی که رشاهست مجلس فروز + فلک از ثوابت نهد عود سوز ملا طغرا سه چه سازد به بخت سیه عود سوز + که در چنگ او نیست زنگوله سوز + **عودی** زر کیسه بالای آیا نند عود ملا طغرا سه پشت رغبت جامه عودی به دش زاغ داد + تا چو مجمر بهر دش بوی طرب در دود یان **عواد** بالتشدید بربط زن **عود زیر دامن** زنان رعنا و لیت زیر دامن خود به بخور عود معطر میسازند و آنرا بخور زیر دامن نیز گویند صائب سه اگر مرد سه مرد و پرده ناموس چون زنها + که دود عود از خامی گریزد زیر دامنها **عوض** بکسر اول وفتح دوم بدل چیزی و بالفظ دادن و کردن و طلبیدن و گرفتن و داشتن مستعمل صائب سه محبت تو ز دل داد هیچ و تاب عوض + گرفت خاک سیه داد مشکناب عوض + بنور عقل درین انجمن کسی بیناست + که کرد دولت بیدار را بخواب عوض + شدم خراب ز بیم خراج ازین غافل + که گنج سیم طلبد از من خراب عوض + بهشت نقد شود رزق خوش معامله + که می فروشد و گیرد ز من کتاب عوض + مگر بعشق دل خویش خوش کنم صائب + وگرنه غم ندارد هیچ باب عوض + **عوض دار** دگله ندارد یعنی مدارک نه برابر شده با فات آن توان بر داخت شکوه از ان بیجاست مع الهاء **عهد** بالفتح سوگند و پیمان عهود جمع و زمان و عهد کار دو برین ده است ملایت اثر از صفات است و با لفظ کردن و بستن و شکستن و گسستن مستعمل بد عهد. نیک عهد. بست عهد. عهد شکن. عهد گسل. و عهد درست صاحب این حال را گویند ظهوری سه بهمت ز عهد پستان خوا هم + که از باد برهان شکن است + جهد شکسته عهد گسل دار و دست کشاکش ناز + که هر شکستی صد هزار پیوند است + سعید بلخی سه بسکه زمیدان عهد گسل سی آید + سوی من خاصه بیچاره تحمل سی آید + خواجه شیراز سه او توجهد شکن خوانده

۳۰۲

خوانده و تیر سسم + که با تو روز قیامت همین خطاب رود + مرزا صائب ـ چون کمر زلف همان حلقه برون
در هم + گرچه یکمو هم از آن عهد شکن خالی نیست + داده‌ام دل به پرستی دشمن دینی دگر + بسته‌ام عهد محبت
با تو همینی دگر + نکرده‌ام عهد که کار سپی نکنم نیم خبر عشق + بی تأمل زده‌ام دست بکار بی
که مپرس + سنجر کاشی ـ پرتوش هر جا که افتد در تصرف آورد + کرده است این عهد با بخت مکرر
آفتاب + فطرت ـ نه جام از محتسب دید این ستم نی توبه از ساقی + شکستی سخت بر جانه امشب عهد
دیرین را + اسیری لاهجی ـ با می و معشوق چون شد عهد پیمانم درست + عهد نام نیک و زهد و توبه را
خواهم شکست + خواجه جمال الدین سلمان ـ گویا زلعت تو باد در فلک روز ازل + بست عهدی
که مرا لعل سلمان نهم + ابو طالب کلیم ـ شکسته عهد صحبت می ز هوای باران + آری همیشه باشد
برق آشنای باران + **عهدنامه** شفیع اثر ـ نه سود عهد نامه یار + رد زد گرچو نسخهای حبیب +
مع التحتانی عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن و در محاوره مدار الافاضل بمعنی
ترازوی جواهری پس اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ ـ نخستم جمله ذرات جهان همسنگ می آید +
عیار لعل رخسار ارا سنیده ام نمیدانم + که جوهر و سنگ را عیار نباشد بلکه سیم و زر را عیار باشد صحیح نباشد
والحق لفظ هم سنگ اقتضای همین معنی میکند فتامل یعنی ذرات عالم پیش چشم من همسنگ است ترازوی
لعل و سنگ نمیدانم که بان تعریف هر واحد توام فتامل و بالفظ پیدا شدن. و دانستن. و گرفتن. و کردن
و بر محک زدن و بر سنگ زدن مستعمل و بعیار رسیدن کامل عیار بر آمدن طلا ملک حمزه المتخلص بفاضل
با برادر خود ابو الفتح گوید ـ بر خاطر عاطرت غباری نرسد + از گفته من ترا نقاری نرسد + هر چند
طلای خاطرت زغش نیست + بی زحمت آتش بعیاری نرسد + نظامی ـ فرستم تا قدم دید در شهر یار
زر پخته را بر محک زد عیار + میر خسرو ـ من اینجا کنم نقد خود را عیار + خود آنجا بیا مزد آمرزگار +
صائب ـ رنگ شده است سنگ روز سیاه من دوست + در دست من ز نقره کامل عیار عمر + تو ان زر خم
گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوی شیر بود حال کوهکن روشن + بغیر من که درین بوته ناگداخته ام + عیار شرم
حیا هیچکس نمیداند + و بمعنی ترازوی زرگران حکیم الملک شهرت ـ عزم جولان نقد جان برکف کند در ره
مصاف + هر که سنجیده است خود را در عیار بزم و رزم + مسیح کاشی ـ زرد است روی عاشق و
سنج است و روی عشق + ای مدعی عیار محبت بدست گیر + تمام عیار. کامل عیار. خوش عیار
زر عیار **عیادت** بالکسر بیمار پرسی و بالفظ کردن مستعمل چنانکه در لفظ پرسش گذشت **عیار و عیاره**
بالتشدید در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کار هم کند مثل عمر
عیار و غیره و بعد از ان بمجاز بمعنی ذو فنون و استاد کار استعمال یافته صائب ـ دل زهره هم برده خود را
محجوب اند حسن + شیوه مژگان عیاره شعار چشم تست + کمال خجند ـ سوی زلفش رفتم و دیده مه که
در شبه دل است + جز من شبرو که دارد نگر آن عیاره + حیاتی گیلانی ـ با اهل دل آهو دیده سازم

حیسے + **عود** بالضم نام سازی و آنرا بربط نیز گویند و بالفظ زدن و ساختن مستعمل و چوبی معروف خوشبوی
که در هند اگر خواهند و این بالفظ سوختن و نهادن کنایه از بخور کردن بود و همچنین **عود و شکر سوختن** و این
ظاهر از آنجهت است که برادهٔ عود را با قند آمیخته فتیله میساخته باشند و چون قند نیز در سوختن بوی میدهد عود با
مناسب تر است از چیزهای دیگر که لاصق و لازب باشند وحید ـ تا یاسمن بسیر چمن فرده داده است + از دود
و از عود بر آتش نهاده است + نظامی ـ شکر ریزان عود افروخته + عدو را چو عود و شکر سوخته + کلیم
خجند ـ گر زهره بر آسمان زند عود + بسملت تو برزمین بزن چنگ + شیخ شیراز ـ نیاساید مشام از
طبلهٔ عود + بر آتش نه که چون عنبر ببوید + میر معزی ـ زبهر عید نگارا همی چه سوزی عود + چرا خمر اب
نه پیمائی و مسازی عود + **عود خام** عود خالص مثل عنبر خام و میتوان گفت که عبارت است از عودی
که بسبب حدت و تازگی و فیتی که در آن ماده قلیل است موجود باشد نه آنکه از کهنگی و دیر سالی چنان یبس بر وی
غالب گردد که چون آن را در آب بنهند از غرق نشود **عود گره** چون از چوبها جای گره سنگین و چرب میباشد
مراد از عود گره عود سنگین بود که در آب غرق شود و آنرا اهل هند اگر و ڈ بیا خوانند ترجمه عود غرقی و بهترین
عودها است خواجه نظامی ـ ز عود گره بار ها بسته تنگ + کهربا راز و بود صد من بسنگ + **عود سوز**
خوسفی بود که در آن عود میسوزند کلیم ـ بزمی که شاه است مجلس فروز + فلک از ثوابت کند عود سوز
ملا طغرا ـ چه سازد بخت سیه عود سوز + که در چنگ اوست زنگوله سوز + **عودی** رنگیست مایل بسیاهی
مانند عود ملا طغرا ـ بشت رغبت جامه عودی بدوش زاغ داد + تا چو مجمر بخشش بوی طرب در دود یان
عواد بالتشدید بربط زن **عود زیر دامن** زنان رعنا اول است زیر دامن خود به بخور عود معطر میسازند و آنرا بخور
زیر دامن نیز گویند صائب ـ اگر مرد مرد و پرده ناموس چون رنها + که دود عود از خامی گریزد زیر دامن ها
عوض بکسر اول و فتح دوم بدل چیزی و بالفظ دادن و کردن و طلبیدن و گرفتن و داشتن مستعمل صائب
ـ محبت تو ز دل داد هیچ و تاب عوض + گرفت خاک سیه داد مشک ناب عوض + بنور عقل درین انجمن کسی
بیناست + که کرد دولت بیدار را بخواب عوض + شدم خراب ز بیم خراج ازین غافل + که گنج میطلبد
ز من خراب عوض + بهشت نقد شود رزق خوش معامله + که می فروشد و گیرد ز من کتاب عوض + مگر
عشق دل خویش خوش کنم صائب + وگرنه کم ندارد هیچ باب عوض + **عوض دار** گله ندارد یعنی
تدارک پذیر باشد و با فات آن توان پرداخت شکوه از آن بیجاست **مع الهاء عهد** بالفتح
سوگند و پیمان و عهود جمع و زمان و عهد گار و در این هست ملایمت اثر از صفات است و با لفظ
کردن و بستن و شکستن و گسستن مستعمل عهد بند عهد بسته عهد عهد شکن و عهد گسل و عهد درست
صاحب این مقال را گویند ظهوری ـ همت ز عهد بستان خواهم + کارها در برابر شکل است + چه جسم
که عهد گسل داردت کشا کش ناز + که هر گسیختنی صد هزار پیوند است + مفید بلخی ـ بسکه نومید از آن
عهد گسل میآید + سوی من قاصد بیچاره خجل میآید + خواجه شیراز ـ او عهد شکن خوانده

خمانده و تیر بسم + که با تو روز قیامت همین خطاب رود + میرزا صائب ــ چون کمند زلف همان حلقه بیرون
درهم + گرچه بکویم از آن عهدشکن بیجا نیست + داده‌ام ولی به‌دستی دشمن دینی دگر + بسته‌ام عهد محبت
با تو چیزی دگر + کرده‌ام عهد که کاری نکنم غیر عشق + بی تامل زده‌ام دست بکاری
که مپرس + سنجر کاشی ــ پرتوش هرجا که افتد در تصرف آوردت + کرده است این عهد با بخت مکرر
آفتاب + فطرت ــ نه جام از محتسب دید این ستم نی توبه از ساقی + شکستی سخت بر جان افتد عهد
دیرین را + اسیری لاهیجی ــ با می و معشوق چون بستند عهد پیمانم درست + عهد نام نیک و زهد و توبه را
خواهم شکست + خواجه جمال الدین سلمان ــ گوییا زلف تو باد و در فلک روز ازل + بست عهدی
که مرا دل سلمان نه دهم + ابوطالب کلیم ــ شکسته عهد صحبت می ز هوای یاران + آری همیشه باشد
برق آشنای یاران + **عهدنامه** شفیع اثر ــ نه سود عهدنامه یار + روز دیگر چو نسخهای طبیب +

مع التحتانی عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن و در محاوره مدار الافاضل بمعنی
ترازوی جواهری پس اعتراض بعضی بر این شعر حضرت شیخ ــ چشم جهه ذرات جهان همسنگ سپی آید +
عیار لعل و خارا اینده نمیدانم + که جوهر دستک عیار مینا شد بلکه سیم و زر را عیار باشد صحیح نباشد
و الحق لفظ همسنگ اقتضای همین معنی میکند فتامل ذرات عالم پیش چشم من همسنگ است ترازوی
لعل و سنگ نمیدانم که بان تعریف هرو احتواهم فتامل و بالفتح پدید شدن. و دانستن. و گرفتن. و کردن
و بر محک زدن و بر سنگ زر و سیم مستعمل و بعیار رسیدن کامل عیار بر آمدن طلا ملک حمزه المتخلص بغافل
با برادر خود ابوالفتح گوید ــ بر خاطر عاطرت غباری نرسد + از گفته من ترا نقاری نرسد + هرچند
طلای خاطرت را غش نیست + بی زحمت آتش عیاری نرسد + نظامی ــ فرستم تا قدم دیده در شهرها
زر پخته را بر محک زد عیار + میر خسرو ــ من اینجا کنم نقد خود را عیار + خود آنجا بیا مزد آمرزگار +
صائب ــ زنگ منت هست که روز سیاه منوست + در دست من ز نقره کامل عیار عمر + توان زر خم
گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوی شیر بود حال کوهکن روشن + بغیر من که درین بوته باگداخته‌ام + عیار شرم
حیا هیچکس نمیداند + و بمعنی ترازوی زرگران حکیم الملک شهرت ــ عزم جولان نقد جان بر کف کند در هر
مصاف + هر که سنجیده است خود را در عیار بزم و رزم + مسیح کاشی ــ زرد است روی عاشق م
سنج است روی عشق + ای مدعی عیار محبت بدست گیر + تمام عیار. کامل عیار. خوش عیار

زر عیار **عیادت** بالکسر بیمار پرسی و بالفظ کردن مستعمل چنانکه در لفظ پرسش گذشت **عیار و عیاره**
بالتشدید در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کار هم کند مثل عمر
عیار و غیره و بعد از ان بمجاز بمعنی ذوفنون و استادکار استعمال یافته صائب ــ دل ز مردم برده خود را
محجوب اند احسن + شیوه مژگان عیاره شعار چشم تست + کمال خجند ــ سوی زلفش رفتم و دیده مرا
و زنیه دل است + بجز من شهر که داند مکر آن عیاره را + حیاتی گیلانی ــ ابرو ال آسود چه سازم

۲۰۳

گه درین شهر + نی شاهد شوخی و نه عیاری نه شنگی + فیضی سه بسی آل برد و کس را خبر نیست + چه ساحر
شیوه عیاره کبودی + **عیال مند** صاحب عیال و قبیله دار محمد طاهر نصیرآبادی در حال میر محمد حسین شوقی
نوشته که او عیال مند بود **عیان** آشکار او با لفظ کردن مستعمل یوسفی جرباد قانی سه عکس عیان نکنم ترسم از
زبان خلایق + چو مفلسی که بود گنج شایگانش و لرزد + **عیب و عاب** مقابل هنر عیوب جمع و مثل‌ها
از صفات اوست و با لفظ دیدن و گفتن و کردن و نمودن و پوشیدن مستعمل نظامی سه ز من همه هنر پوشیدنا
است + هنر جستن و عیب پوشیدن است + صائب سه سوزنی کز نگشد بر ره بینش چشم + نتوان عیب
نمودن نفس عیسی را + خواجه شیراز سه بهوس عشق و رونق عشاق می بندد + عیب جوان نکند و سرزنش
پیر سکنند + با کسم عیب مگو شید که او نیز + پیوسته چو من در طلب عیش مدام است **عیب بین و عیب گوش
و عیب جوی و عیب ناک و عیب شوی و عیب پوش** معنی مصدری اینها عیب تراشی
عرفی سه چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا + شستو عیب زرده و بی از سیم دغل + میرخسرو سه بر من رسوا
شده عیب پوشش + عیب تو پوشی که توی عیب پوش + و این معنی مصدری نیز آمده نظامی سه بگویم که خام
است جوشش همه + زند دست در عیب پوشش همه + چو در باشدم دشمن عیب شوی + نه چون آینه دوست عیب جوی
ظهوری سه بدو گر عیب بین چشمی گشاید + بچشمش خرده بینی نیاید + نور العین سه به بین بادگی تا ترا شود روشن
که عیب ناک شود هر که عیب بین باشد + **عیب بردن** ظاهر کردن عیب صائب سه پرده مردم مدر بدن بعد
عیب خود است + عیب خود میپوشد از چشم خلایق عیب پوش + **عیب آوردن** مثله سهم که عیب دگران
پیش تو آورد و شمرد + بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد **عید** بالکسر روز جشن اعیاد جمع
و فرخ از صفات اوست و بمعنی جشن با لفظ کردن مستعمل و این مجاز است طالب تبسمی تهانیسری سه شد شلم عیدم
بغم او آه مید م + فردا ناشم عید که شب ماه دیدم + میر محمد علی رایج سه سوز وصل از بیم هجران توام گریان
گذشت + آه عیدم بس از عمری و در باران گذشت **عید اضحی و عید قربان** روز گوسفند
کشان **عید فطر** عید رمضان و فطر بمعنی روزه گشادن است **عید مسیح** روز مخصوص نصاری که در آن روز
مایده بر عیسی علیه السلام از آسمان نازل شد **عید گلابی** در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه و در آغاز بهار
عیدی بود که بر شیشه‌های گلاب در آن روز پیشکش میکردند و در اواسط عهد محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
این رسم برافتاد ضمیر سه ز خلقش تا صبا در فیض یاب است + بگلشن هر سحر عید گلاب است + به بزم عنبر بیش
نه رشتار بابی + که نه در شیشه می عید گلابی میرزا جلیل سه منم مست بی مطرب بشر اب است + بگلشن شب
شب عید گلاب است **عید غدیر خم و عید غدیر** غدیر خم موضعیست میان مکه و مدینه که آنجا
حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه در آنجا صادر گشته و الی یومنا هذا روز نزد امامیه جشنی بزرگ است و اینرا
عید غدیر خم و عید غدیر نیز گویند فطرت سه مستی بیاد ساقی کوثر مباد است + جوشش خم است
خطبه عید غدیر ما + سلیم سه تا طمع بگل زده شام هجوم ماهی + بر لعل موج که عید غدیر سینه ایده +

می آید + **عیدگاه** نمازگاه عید زلالی ؎ دو گیتی عیدگاه آفتابش + شب‌نیم غره حاضر جوش

طالب آملی ؎ باده دست بمعنان بره عیدگه شدیم + در سر خمار روزه و در لب شراب عید + **عیدی**

آنچه در روزهای اعیاد بکسی دهند علی خراسانی ؎ بغیر حلقه جوشن چو عیدی اطفال + ندیده اند خلایق بدست

خویشش درم + **عید فقر** بریدن از مخلوق و قرب جستن بخالق **عید روی** کنایه از محبوب ظهوری ؎ از در دنیا

همه دریوزه جان میکنم + عید رویان بر زمان خواهند قربان توی + **عیسی بر دو عیسی دهقان** کنایه از

شراب انگور **عیسی نه ماهه** مثله و نیز خوشه انگور **عیسی خرد** مثله **عیسی شش ماهه** کنایه از میوه ای

که تا شش ماه پخته میشود و رسد عموماً و انگور خصوصاً **عیسی ره نشین** کنایه از شعاع آفتاب و آفتاب طبیب که بر سر راه

نشسته **عیش** بالفتح زندگانی کردن و زندگانی و فارسیان بمعنی خوشدلی و نشاط با لفظ کردن و تراویدن استعمال

نمایند و با لفظ تاریک کردن بمعنی منغص کردن و تنگ گوارا مصفا فربه دوبالا دلپذیر از صفات اوست

صائب ؎ سخن چین میکند تا یک عیش صاف طبعان را + مده در خلوت آیینه ره زنهار طوطی را + ناقص

از کامل برد لذت ز دنیا بیشتر + دیده احول کند عیش دوبالا بیشتر + ظهوری ؎ بس که تراویده عیش

جم از جام نشان + **عیش پهلودار** کنایه از عیش ثابت و پایدار ظهوری ؎ غم بسی را کرده صاحب

دستگاه + پشت کس را عیش پهلودار نیست **عیش خانه و عیشستان و عیش گاه** قریب

بمعنی هم **و عیش کاه** بکاف تازی از عالم جایگاه است طالب آملی ؎ من عشق تو شاخ در برگ یکیم

در معنی + بلی خوشی بود با غم فزایان عیش کاهان را + نعمت خان عالی ؎ درون تیره دلان عیش گاه

شیطان است + چراغ دزد شب تار میشود محظوظ + ظهوری ؎ اگر رزم است رنگین از حسامش + اگر

بزم است عیشستان ز جامش + صائب ؎ دنیا برای بیخبران عیش خانه ایست + مرغ حریص را گره دام

دانه ایست + **عین الهر** بکسر ها و تشدید را جوهری معروف قیمتی که بصورت چشم گربه میباشد و در عرف هند

ز اهسنیا گویند و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند سعید اشرف ؎ عین الهر سپهر و در شبچراغ ماه +

تا زیر نگین باد استوار + **عینه** ظاهر المخفف بعینه است که در تشبیهات مستعمل میشود آقا شاپور

؎ گل چشم عینه پیراهن یوسف نمود + گلستان بیت الحزن گردید یعقوب مرا + **عین**

زرنما و عین محیر بضم میم و فتح حای مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله باصطلاح خوشنویسان نوعیست

… ؎ طغرا کشان قطعه یاقوت حسن او + عشق مرا عین محیر نوشته است **عینک** چیزی بود

… سازند و پیش چشم گذارند و چشم پل نان از تشبیهات اوست و با لفظ پیش نظر گرفتن …

… طغرا ؎ تراشیده خیاط ما پیرهن + ز بهر فلک عینک ماه و مهر + نعمت خان عالی

… از ضمیران پیش قشنگی میکند + چشم داری یعنی پیش نظر باید گرفت + سعید

… ؎ … دو پیریم از بس بکو سینه آمد + بی پل عینک ازین آب نگاهم نگذشت

… کمال حسن ظاهر ناقص اند + چشم عینک بر …

عینک دورنما و دوربین نوعی از عینک که چیز دور را نزدیک نماید صائب سه نیست ممکن که من دور ترانی
عینک کثرت بین نیز واقع شده
گردید + عینک صاف دلان دوربما میباشد ** دورنما رحاجی سلیم** سالم **عینک کثرت بین**
عین گلشن نام چشمه نزدیک طوس **عینک هزار و نما هزار بین** نوعی از شیشه که دران بعضی متعدد نمایان
شود خان آرزو سه دل خراب ز رحدت کثرت انجامد + شکست آینه عینک هزار نما هست **عینک شبرین**
نما ارخشنده مینک و ابروی سه ای چشم سپهر از تو روشن + عینک دیده هاے روزن + **باب**
الغین المعجمه مع الالف غارت تاخت و تاراج و غارتیدن مصدر فارسی است و بلفظ
خوردن و افگندن و افتادن و کردن وزدن مستعمل و نجارت رفتن و بردن و نهادن نیز مستعمل بین در
غارت نهادن گذشت شیخ نظامی سه بغارت بر گنج غارے چنین + وز اندیشه بختی زکار ے چنین + حافظ
سه بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد + هلال عید بدور قدح اشارت کرد + ملا نظیری نیشا پوری
سه محتاجی ما باعث آسایش ... [illegible] ... خراسانی ... [illegible]
... [illegible] ... از دست دل بر پاے خود خواهیم زد + ظهوری سه ببرد نقی و بال متاع
لے مباد + سودا ست غارتے که بهکان در هشتم + میر خسرو سه بگیره کن ز غمزه خونے اشارتے +
کافته ز فتنه در همه آفاق غارتے **غارت ناک و غارتگر** مقابل **غارت زده و غارت**
خورده است و غارتگاه جاے تاخت و تاراج محمد زمان راسخ سه رویم از خویش تا غارتگه داد +
هدنگاهش بے فریاد فریاد + وحید سه چیست دانے عقل ادان اتش افسرده + چیست دانے فهم دل
دزد غارت خورده + صائب سه یوسف از قافله حسن تو غارت زده است + کیسی مهدز ز خوبان
بسر انجام تو نیست + سالک یزدی سه صیاد دو کلفروشی دو غارتگر چمن + این یک بسبد گرفته وان یک
بدوش + کلیم سه خانه دنیا اگر چه کعبه است + ایمن از ان چشم غارتگر نبود + میر حسن دهلوی سه زنجال هندو
بیکرت از ترک غارت ناک تر + نامه هندوستان کمی ز ترکے از دجالاک تر + **غارغار** براے همله
آوازکردن کلاغ فیاض سه از براے جیفه عوعو تا بکی همچون کلاب + بر سر مردار تا کی چون کلاغان غارغار
غازه براے تازگی سرخی که زنان برروی مالند آنرا گلگونه نیز گویند و بلفظ مالیدن و کشیدن و زدن
مستعمل فیضی فیاضی سه تو غازه کشی بچهره گل + تو شانه زنے بزلف سنبل + ملی خراسانی سه
گل در بن طرف چمن مست خوابه دل + عارض گل افسرده مگر غازه کنم + ظهوری سه چند غازه
بر رخسار خوبان چمن + عشق ریز د نغمه در منقار مرغ صبح خوان + طغرا سه کی غازه بر چهرگل زند +
کی شانه بروی سنبل زند + **غازی اسپ** قسمی از ماهوتابی آتش **غازه گرد** ابے فارسی
دانه ایست چنبه بر آوردن براے رسیدن ابریشم و جهای رشتن کردن کذا فی السروری **غاشیه پوش**
غلامی **مع عاشیه بافان رئیش** بنامردم چند رئیش چه گویا ابن ایشیه کلا زین غاشیه
... از جامه و دو ریشش گفته اند ازینجهت که اکثر لوحات بازیگی و پیرایش

و پیرایش ریش مشغول می باشند و سند آن در لفظ بهشتی بشتر گذشت **غاشیه در زیر بغل کشیدن**
و غاشیه بردوش کشیدن کنایه از اطاعت و امتثال نمودن و بر قیاس غاشیه بردوش انوری ع
هر کجا غاشیه معنی امر تو برند * باز بر دوش کشند غاشیه کبک حمام * میر معزی ع حاش لله که گزند شود
حاتم طی * پیش اسپ تو کشد غاشیه در زیر بغل * **غالی** گرو هیست که حضرت ولایت پناه را باعتقاد خود خدا
میدانند و سند آن در مبحث یک پشت کار ماندن بیاید و در عربی گران را گویند **غالیه** مرکبی معروف
خوشبوی و فارسیان بمعنی مطلق خوشبو با لفظ باریدن و کشیدن و زدن استعمال نمایند میر ابو الحسن فراهانی
در شرح قصاید انوری از ربیع الابرار زمخشری آورده که عبد الله بن جعفر شیشه از غالیه پیش معاویه تحفه آورد
معاویه گفت هذه غالیه یعنی این گران است و این نام برو ماند انتهی میر خسرو ع رفته از بن همه بغرد و س
بوی * غالیه نوزده حوران بموی * میر معزی ع بر سمن از مورچه داری نشان * بر قمر از غالیه داری
اثر * مورچه را چند نهی بر سمن * غالیه را چند کشی بر قمر * خواجه آصفی ع در زلف او چو باد بهاری
در آمدم * شب تا سحر بغالیه باریی در آمدم * **مع البار التازی غبار** بالضم گرد با لفظ
ریختن و زدن و نشستن و خاستن و گرفتن و افشاندن و رفتن و شستن و زدودن و بستر دن
و داشتن و برداشتن و برباد دادن و منبد شدن و شکستن مستعمل و سین استعمال بالضم دوختن
[illegible]
[illegible] نیست از ابوان دست و ما[illegible] نقش [illegible] عرت زده همایون گل است [illegible] بنا است چرا که غبار
خواهد شکست * یکقلم برهم زدم و در چنگل بازم هنوز * راحتی گر هست در آغوش ترک صحبت * این غبارم
ع خواهم چند منبد شدن گر غبار خط * آخر میان ما و تو دیوار میکشد [illegible]
بچشم آینه عکسم غبار میریزد * ساحلی آماده گشته است بر او [illegible]
م * کو می شوید غبار کلفت از دل عندلیبان را * و ران [illegible] کل جون خود رخسار [illegible]
ت آینه پیش رو دارم * زعفت پرده چشم غبار میگیرد * کلیم ع از من غبار بسکه بدل نشسته است
عکس من در آینه بسته است * تنها ع خبر دار جلوه کش شب چو غبار رحتاب * سوزش
اعم بر پروانه شود * خواجه شیراز ع ریحان تو کجا دخط سبزش * او تازه و تو غبار داری
ع هر که غبار روی ز آینه جان زدود * در دل مرآت اصل صورت حسرمان بشکست
غبار از چیزی کنایه از خراب و ویران کردن و نیست و نابود نمودن سند آن در دمان
غبار بر آوردن چشم کنایه از خیرگی بهم رسانیدن چشم سلیم ع تا کی
درام ما * ز انتظار او غبار آورد چشم دلم ما * محمد سعید اشرف ع دیده بلیته
* بسکه در گرد خجالت از حجاب روی او [illegible]

[illegible]

خیزد و وقت آتش کردن میرمعزی سه تا دل من آتش شد و سپاهی عشق او همت بندای غبار است بر سر را

غبار یتیمی کدورتی که بسبب یتیمی بر روی طفل پدید آید صائب سه از گوهرش غبار یتیمی نمیرود + آتش اگر چون

صدف لب خواهش فراز شد + یحیی کمال حوادث صبور باش که نیست + به از غبار یتیمی لباس گوهر را +

غبغب گوشت آویخته زیر زنخ که آن را طوق گلو گویند سیم غبغب سیم غبغب. خورشید غبغب سیمین غبغب

سیمین غبغب **غبب** مخفف آن مثل حقه و حقه رود که سه از پی آفت هر چیز پدید است سبب

سیب آفت من عزت آن سیم غبغب + بد ره چاه چی سه چتر از شاه چین گشت گرفتار بند + خیمه گل بر زد

زنگی سیمین غبغب + و آب گره بسته آب معلق. روغن. ترنج لیمو سیب خورشید هلال غره از سنبل طوق

از تشبیهات اوست صائب سه از غبغب که پهلو میزند با ماه عید + موج دور افتاده از چشمه حیوان اوست +

از نگاه گرم خون میچکد از لعل لبش + از بشارت آب میگردد و هلال غبغبش + سیب غبغب اگر بدست آید

بهتر از صد نار پستان است + زرد روی میکشد مهر از ترنج غبغب + بوسه در پرواز می آید ز کنج لب +

میرخسرو سه گفتم شب گفت طره چون شب من + گفتم مه گفت غره غبغب من + گفتم نمکت گفت شیرین سخن

است + گفتم شکر است گفت خال لب من + چاه مقنعش فرقن و ماه عارضش + طوق غبغب برد فن

... جسلیکی سه آب گره بسته زمین غبغبش + کوی از آن چاه برون آمد

... [illegible] نارنگاه ... [illegible]

... [illegible] کمال خجندی سه دگر با معلق شنیدم آن غبغب + چو روشن است

... [illegible] + بنا بسنبل غبغب و خون من بریز +

... [illegible] شادی که عین میکشی و دم ...

... [illegible] نیشابوری سه ... [illegible]

غش و **سمین** بالفتح کنایه از دو چیز ...

... [illegible] **غجک** مع الجیم الفارسی ...

... [illegible] نواز یعنی بونصر نصیرای بدخشانی سه ...

غجک یکسر اول و فتح دوم معروف **غژک** و **غژک** ... [illegible]

غدود مع الدال المهمله غدود بوزن کبود ...

غدی که شور مجلس عاشق شود ... [illegible]

... [illegible]

غدا مع الدال المعجمه ... [illegible]

... [illegible] چه شود +

چه سود مع الراء المهمله **غرامت** بالفتح تاوان و بانچه اداى او لازم باشد و بالفظ کشیدن و ستدن و کردن
مستعمل میر خسرو ـه خون ما ریزد و بیرون برد از خنده لبت + کس تنگ شکرش نیز غرامت نکند + کمال
خجند ـه گر غرامت ستاند از انصاف + سر و دیده نهاده در نظریم + انکه ز بیکسی نیست دمی ندامتش +
بیکسی کو کشد من بکشم غرامتش + **غراره** بالفتح آب گردانیدن در گلو و بالفظ کردن مستعمل و بعربی غرغره
بوزن فرفره است نصیرای بدخشانی ـه برای آنکه بنوشم شراب عشق ترا + بآب زمزم و کوثر دو صد غراره
کنم + حافظ ـه اگر بجز بربام حدیث توبه زدد + ز بی طهارتی آنرا بمی غراره کنم + **غران** بالضم و تشدید
دوم بانگ و فریاد کنان ظهوری ـه چو تیغت کند کار بر جرگه تنگ + درآید بدم اژدها بغران پلنگ +
طاهر وحید در تعریف آتشباز ـه شب از تیر تخشش نیستان شود + بنیش پلنگ غران چو شیران بود +
غربال بالکسر معرب غروال بالفتح پرویزن و با لفظ شکستن مستعمل **غربال کردن** کنایه از تفحص جست و جوی
بسیار ظهوری ـه فلک خاک ایام غربال کرد + نشاند گل ابر پیمانه کرد + ما که از آه ندامت خرمن خود سوختیم +
نیست صائب هیچ غم گر بشکند غربال ما + رایج ـه تا ز خون بر زده روی آتشین او نقاب + شرم
خوبانرا به برقع آب در غربال کرد + گر کند غربال صد ره دور گردون خاک + نیست ممکن هیچ من بیجا حصلی
پیدا شود **غربله** حرکات و سکنات خواتین و مفاعیل در وقت خاص **غربت** بالضم دور شدن
از وطن و شهر خود **غربت زده غربت دیده** آنکه از وطن و شهر خود دور و مهجور باشد صائب
ـه رنگ و بو برده بینائی بلبل شده است + یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است + جای عنبر کف
بمغز نتواند گرفت + شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است + **غره بودن چیزی را و**
بر چیزی بالفتح و تشدید مغرور بودن ـه آهی مباش غره فسان فسوس را + برگردان تو زهر گیاه اصل
سوسن را + فردوسی ـه مشو غره زآب هنرهای خویش + نگهدار بر جایگه پای خویش **غریب**
مسافر و مقابل آن بومی است یعنی مقیم و نادر تماشی است بسیار نفیس و سند آن در لفظ تا به گذشت و انیکه
در تبه مردم بی چیز و بیچاره را گویند مصطلح نیست **غره** ظهوری ـه خریده دشنه کام فصل فروردین +
دمیده از سحر شام غره شوال + **غریب زاده** در محاوره بمعنی لولی زاده چه اکثر مسافران لولیان
و کاولی اختلاط کنند ناظم هروی ـه غریب زاده که محتش بعفة از علم + نمیشود که نباشد گزیده و بد ذات +
با وصف این تباحت بمعنی مسافرزاده نیز آید علیقلیخان اعظم ابن حسین خان شاملو ـه همچون بیاض چشم
سیاهان خوش نگاه + هند از غریب زاده ایران سفید روست + شفیع اثر ـه ترانه کز شو سیحی
ندیم محفلها ست + غریب زاده هند و نژاد خامه است + **غرض** بوزن مرض خواسته و مقصود و اغراض
جمع **غرضمند** حاجتمند با ترکاشی ـه عاشق نکند تا بینی + کس عقل نجوید از غرضمند **غرق**
بالتحریک گذشتن آب و بکسر دوم در آب از سر گذشته و فارسیان بسکون بمعنی در آب فرو رفتن استعمال
کنند و بمعنی دوم مجاز است کمال اسمعیل ـه توئی که چشمه خورشید بارها گشته است + ز شرم خاطر

یاکت غرق میان عرق + **غرق و غرقی** معنی دخول اصطلاح بوطیانست یکی از انجماعه گوید سفلگان بی تیون کردن که از غرقی تیز باشد + و سند دوم در میان ما چه بیاید و متاع غرقی بمعنی الة تناسل باید **غرقه** در آب فرو شده قول سه ره نبردم به نهانخانه معنی از لفظ + غرقه جل مرکب چقدر چون قلم **غرقه گاه** جای عمیق از آب که مکان خلاصی از ان متصور نباشد درویش واله هروی سه شنیدن را بجای نقطه در آرام ویزه اگر بیرون نهم زین غرقه گه همچون صدف پارا + **غروب** بالضم فرو رفتن ماه و آفتاب و با لفظ کردن مستعمل واله هروی سه غروب کرد سپهر کمال را خورشید + لباس نیلی از ان همچو آسمان دارم + **غرنک** بهر دو کاف شور و غوغا و در جهانگیری خرخره که در گلو افتد بسبب گریه یا فشردن گلو میلی سه چو روز کین بسیار رسد بین برامن و امان + شود زمین و زمان تنگ از غریو و غرنک + **غرور** بالضم فریفتن و فریب و با لفظ خوردن و شکستن و برآمدن مستعمل بسین و تا رز خواستن گذشت و آن کنایه از خیال فاسد کردن است میر خسرو سه سنجر اگر خور و زنوبت غرور + نوبت او بانگ دهل بد زد و در + سنجر کاشی سه غرور کان ز شکوه عطا شکسته زود + بست انکه بزرگی بسیم و زر دارد + **غریو** شور و فریاد غیو مخفف آن ملا عبدالله هاتفی سه و زان پس نخیلی بستان خدیو + که از بیم شاد بوی گردی غریو + **غریدن** بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن **غرنبیدن** بضم اول و ثنیتین و **غریویدن** بالکسر و بالفتح و یای مجهول آواز بلند کردن رعد و حیوانات درنده و آواز کبوتر و بغریدن آمدن آواز کوس غریدن کوس نظامی سه بغول سیه بانگ بر زد خروس + در آمد بغریدن آواز کوس + مسیح کاشی سه چون کبوتر بغرد ز نشاط ای شیشه + قلقل باده رنگین ز گلویت پیداست + نظامی سه بتره بغریدن آمد جواب + بغرید بر سو چو بانگ ببر + چو باد تیز باشد در دویدن + چو رعد تند باشد در غریدن + میر معزی سه نامصیب است انکه بر فرقش همی پرد همای + نامصاب است انکه بر فالش همی غرد غراب + بی حکم تو نغرد شیری بمرغزاری + بی امر تو نپرد مرغی بآشیانی + استاد عنصری سه لشکر شاه بروز کین جنبید + نای رویین و کوس بغرنبید + استاد فرخی سه دو بیشه بکوش تو غریویدن شیران + خوشتر بود از رود و خوش نغمه قوال + و غرنش و غرشت و غرنش و غرنبه و غرب و غنبه و غریو و غر و بانگ فریاد و غرنده و غران و غرنبنده و غریونده و غریوان بانگ کنان سند این در نوادر المصادر است **مع الزاء التازی غزال** بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال نمایند و قریه ایست از اعمال طوس منها حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی و گویند غزال ریسمان فروش و او بفروختن ریسمان میفروخت **غزل** بالتحریک حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته شود و در عرف شعرا چند بیت مقرر سی که بیش قدما زیاده از دوازده نمیست و متاخران منحصر ندارند و با لفظ خواندن و سرودن و زدن و برداشتن و طرح کردن و از قلم ریختن مستعمل صائب سه این تازه غزل از قلمت ریخته است + صائب انست که تاج

کرتاج سر دیوان باشد ✢ حافظ شیراز سے غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ ✢ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را ✢ مطرب از درد محبت غزلی خوش بنواخت ✢ که حکیمان جهان را مژه خون بالا بود ✢ میر خسرو سے ساقی بیا که شب بهیان کرد زهد و رفت ✢ زان بلغزل که صبحدم آن راهزن روست ✢ میر معزی سے بر یاسمین و نسترن و ارغوان و گل ✢ هر شب هزار دستان سازد همی نوا ✢ بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل ✢ بر نسترن شبانی و بر یاسمین نوا ✢ **غزل طراز و غزل پرداز و غزل باف** شاعر شفیع اثر سے کمال تانه خیالیست نی غزل بافی ✢ کر تنا عرست بهره زیاده از نساج ✢ عرفی سے غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصراع را ✢ کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی ✢ **غزل سرای و غزل گوی و غزل خوان** معروف و نیز کنایه از مطرب خواجه شیراز سے زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست ✢ میر معزی سے گر نه بیدل گشت بلبل چون کند چندین خروش ✢ ور نه عاشق گشت قمری چون کند چندین فغان ✢ بوستان اکنون چو بزم خسروان آراستست ✢ دند رو بلبل غزل گویست و قمری مدح خوان ✢ **غزال کعبه** در کتب سیر مذکورست که در زمان جاهلیت آهو بره طلا در چاه زمزم یافتند و از انجا در کعبه آویختند چون مدتی آویخته ماند اهل کعبه نامش غزال کعبه کردند **غزنوی** منسوب بغزنه عموماً و سلطان محمود خصوصاً ثنائی تکلو سے ناز و نیاز کار ایاز است غزنوی کان بنده نیاز شده و این غلام ناز ✢ زلالی سے چو این زاری بگوشش غزنوی خورد بسر گرمش غوطه بخون دل فرو برد ✢ ظهوری سے بیش از ان کز شاه غزنو داشت فردوسی طمع ✢ ریخت گوهر بر ظهوری در شه هندوستان ✢ **مع السین المهمله غسل** بالفتح شستن و بضمتین و سکون شست و شوی تمام بدن کردن و شستن و با لفظ زدن • و بر آوردن • و کردن • و دادن مستعمل و بسین اکثر بر میت اطلاق کنند ملا طغرا خطاب بمغنی سے چو ساقی دهد غسلم از جوی می ✢ کفن ده تو ام لیکن از برگ نی ✢ مرزا مقیم جوهری در تعریف شمشیر سے چو سازد کسی کشته از تاب خود ✢ روانش دهد غسل در آب خود ✢ غسل دادندش از گلاب و عبیر ✢ تازه کردند کسوتی چو حریر ✢ خسرو سے دیده بر انداخت نقاب دو چشم ✢ غسل صفا کردم از آب دو چشم ✢ کمال اسمعیل سے بخت غسلی از چشمه حیات بر آر ✢ بریز هر بن موی می از ان بر سان ✢ خواجه شیراز سے غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ✢ پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز ✢ **غسلخانه** گویند شیر شاه در عهد سلطنت خود در قلعه حضرت دهلی مکان مقرر کرده بود که بعد فراغ از غسل دران می نشست و گیسوان خود را در همانجا خشک میکرد چون نوبت سلطنت بجلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید آزاد دیوان خاص نام گذاشت و جناب سراج المحققین میفرمایند که فقیر آرزو چنین شنیده که در ایام سابق در عهد سلاطین دیگر امرا در مجلس می نشستند چون نوبت سلطنت باکبر بادشاه رسید او را این وضع خوش نیامد و چون مطلق بطرف کردن را مناسب ندانست خانه ساخت برای غسل که در انجا غسل می نمود و چیزی فرش نیز کرد

چون معهود انجا می آمدند ناچار استاده مطالب بعرض میرسانیدند ازان باز رسم استاده ماندن بجا ماند مکان را غسلخانه می گفتند هر چند رسم غسل نیز بر طرف شده گمان غالب این است که عام و خاص عبارت است از دیوان عام که انجا همه عام و خاص را بار است و دیوان خاص همان است که سابق آنرا غسلخانه می گفتند و عام و خاص را عالمگیر بادشاه انار الله برهانه ملقب بدیوان عام کرده چنانچه شعر سعید اشرف که در لفظ عام خاص گذشت دلالت صریح برین معنی دارد **غسول** چیزی است که بر روی مالند از برای زیادت صفای رنگ و ستدن آن در دست چلپی گذشت **مع الشین المعجمه غش** بالفتح چیزی که برای فریب کسی در چیزی داخل کنند مثلا در طلا و نقره و کافور و مشک و شراب و مانند آن و چیدن جای است که ما صاف دلان است سنجند + بجو می که غش خود سنگ ترازو سازی + و بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بود اگه فارسیان یا را ازان انداخته با لفظ کردن استعمال می نمایند اثر حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند + تا زر بغش بیند بی غش میکند + خواجه جمال الدین سلمان زان شراب ناب بی غش ده که اندر صومعه + صوفی صافی بوی چرعه غش میکند + **مع الصاد المهمله غصه** بالضم و التشدید اندوه گلوگیر غصص بضم اول و فتح دوم جمع و با لفظ فرو خوردن مستعمل ازین جهت ظهوری بمعنی خشم فرو خوردن مستفاد میشود فرد میخورم غصه سینه ور **غصه گسار** از عالم اندوه گسار کمال اسمعیل در قسمیه بپاس دوست نشین و بصبر غصه گسار + **مع الضاد المعجمه غضب** بالتحریک خشم گرفتن و با لفظ کردن مستعمل **و غضبناک و غضبان** بالفتح خشمگین و فارسیان غضب بمعنی منجنیق استعمال نمایند خواجه نظامی منجنیک غضبان خراش کنند + سیل خون عرق آتش کنند + **مع الفا غفلت** بالفتح نا آگاه بودن از چیزی و سرشار از صفات اوست **غفلت زده و غفلت پیشه و غفلت کار** معروف مجد همگر حذر ای عاقلان جاهل وار + حذر ای جاهلان غفلت کار + ملا شانی تکلو اشک حسرت تنگ ایستاده در چشم امید + بخت غفلت زده در خواب گرانست هنوز + **مع اللام غلام** بالضم کودکی که خطش دمیده باشد و بعضی گویند از زمان ولادت تا حد بلوغ و فارسیان بمعنی مطلق بنده و پسر استعمال نمایند خواه کودک باشد خواه جوان و خواه پیر لیکن بر مذکر اطلاق کنند نه بر مونث خواجه حسن محمود غزنوی که هزارش غلام بود + عشقش جهان گرفت غلام غلام شد + و از خطاب بمعنی معشوق معلوم میشود الفوضع برای همین است میرمعزی می چه داری در صراحی ای غلام + جام پر کن تا بگیریم جام + شیخ شیراز کس ازین نمک ندارد که تو ای غلام داری + دل ریش عاشقان را نمک تمام داری + **غلاف قشین** میان تهی بی نور شد چراغ دل از ظلمت وجود + این خنجر غلاف نشین سنگ زنگ بود + **غل** بضم مع التشدید طوق که بر گردن نهند و تخفیف مفرس است **غلام صاحب** مرد پرست و شاهد باز مقابل و خرکاره و بتحقیق است که بمعنی معلم و معلی بر دو آمده میگویند فلانی غلام باره و فلامیت از اهل زبان بتحقیق پیوسته سونی سال گرتوی چاره بیکار گیم هماز تو صله خوستر

۳۴۲

خواستن بود یا رکیم + گیرم بهی جا کمی وبا ریم + آخر غریبی سیم غلام با رگیم + اشرف سه بردور نور خیل
غلامان بود حصار رها زین رو غلام بار و توان گفت خواجه را + باسه و رنبه وی بمعنی حلقه بردم و درین
شعر ظرف لطف بیان است **غلام فلکم** محکوم فلکم چون کاری خلاف توقع پیش آید این عبارت
گویند طهوری سه مستی خون دل ز جام فلکم + گر تشنه لبم نگر بکام فلکم + پرساخته ام بخواجه تاشی با غیر + تا ساخته
او به بین غلام فلکم **غلام گردش** دیواری باشد حایل میان حرمسرا و دیوانخانه که در بنگاله و ولایت
پیش حجرها بر آرند اشرف سه کیوان غلام بارگه کبریای تست + گردون غلام گردش ایوان سرای تست +
میر خسرو سه از گردش سپهر غلام تو خسرو است + چابک غلام گردش ایوان اخضر است + **غلط** بالتحریک خطا
کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گویند غلط بالتحریک خطا در سخن و غلت بتای قرشت خطا در حساب اغلاط
و غلایط جمع از فضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عزت بروایت صحیح رسیده که غلط بر دو گونه است غلط عام و غلط
عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا اب د تب و غضب قافیه
کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخصی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام کالانعام است
و بهر تقدیر با لفظ کردن و شدن و خوردن و افتادن و گرفتن و خواندن و گفتن مستعمل کمال خجند سه چسان
خورشید خوانم روی او را + که مصحف را غلط خواندن گناه است + میر خسرو سه بروئت خوانم الحمد
بخوانم + غلط ترسم که در بسم الله افتد + طهوری سه تا لبم با لبش غلط نشود + کنم از دل نشان
جز انش + ملا بستی تهانیسری سه از بهر من ترا پسندیدم + این غلط وقت انتخاب افتاد + نادم
گیلانی سه هر زمان از شوخ و شنگیها برنگی دیگر است + در غلط افتم که کشمیری است یا دلدار ساست + مسیح
کاشی سه رو سوی قبله ابروی تبان کن ابله + بیخبر زاهد غلط از قبله نمای نخوری + دلم سلیم بکثرت زیبغود
درین افتاد + همیشه راه شود بر سر دو راه غلط + نظیری نیشاپوری سه اخراز ان جمال فروغی دلیل ساز +
دل کرد و ره میان سر زلف دوتا غلط + میرزا صائب سه نتوان گرفت رندی هم از دهان هم + عا
نی کنند غلط آشیان هم + آتش غلط نکرد که کار سپند ساخت + تا کی بناله در سر انجمن دهد + پیچیده درد
هجر تو بر یکدگر مرا + شاید غلط بنامه کند نامه بر مرا + و بعضی گویند غلط کردن در مقام ترقی خواستن از درجه
پیشین مستعمل است غنیمت سه ز دست من بعد از اعزاز بر داشت + غلط کردم بهچندین ناز بر داشت + جلال
اسیر سه زیر کاری غلط بر حرف دو قت بر جا گیرد + که راه بر خموشی نکته بر هدا گیرد + **غلط فهم**
و غلط بین میرزا صائب سه جای رحم است بر آن چشم غلط بین که جمل + خواب بیند و بیدار نگاید خود را
غلط انداز چپ انداز درویش واله هروی سه در باغ سوی خانه بلبل شد و ما را + انداخت زبانی که
غلط انداز + صائب سه دل مطلب زنگاه غلط انداز رسید + این حرف طالعی از تیر هوای دارد +
و تیری که بر نشانه نرسد و این مجاز است جلال اسیر سه بازو نیاز هر دو کمان دار حیرت اند + تیر نظاره بر غلط
انداز میشود + طالع سه از غلط اندازی مدران مشو ایمن که چرخ + می شمارد اختر تابان چراغ دور را +

غلط سیر آنکه در سیر غلط کند عرفی ـه ای غلط سیر گزرد قد سیم * به سیر فنا فرستادی * تا آخر غلط کاری
و غلط دادن در غلط انداختن خواجه خبیر است ـه چو گل آزرده داری خدا را حرف عشرت کن * که قاردا
غلط ها داد سود آزراندوزی * نظامی ـه بترس از غلط کاری روزگار * که چون ماسی را غلط کرد کار *
غلط بالفتح دراز کشیدن و این رسم خط و در اصل بثناة فوقانی و بالفظ زدن مستعمل حوقی یزدی ـه
من آن تشنگی رند صوفی وشم * که دوزخ زند غلط در آتشم * غلطیدن و غلطیدن
و غلط و غلط زدن ازین پهلو بان پهلو غلطیدن ازینجاست که میگوینید در خاک و خون میغلطد محمد اسلم
سالم ـه شب چادر نرم میغلطید و غلطید شیخ * روز در مسجد جهانگیر نشست و نشست * وحید
در تعریف کبابی ـه بر آتشم گذارم چو پهلو بخواب * زنم غلط و غلط همچون کباب * و غلطیدن
دراز کشیدن و بمعنی ریخته شدن مجاز است طاهر وحید ـه بنان در غبار دلم گشت دریا * چو اشکی که برخاک
غلطیده باشد * غلط آسیا گردیدن آسیا تاثیر ـه ما کام تر ز چشمه منت نکرده ایم * غلط ییک خود چو گم
آسیای ما * غلطیدن دیوار فرو افتادن دیوار صائب ـه ز خون فاخته دیوار بوستان غلطید *
ز جای خویشتن آن سرو پا ز رفت * غلغل و غلغله بضم هر دو غین شور و غوغا و بالفظ زدن و افکندن
و انداختن و افتادن مستعمل وحید در معراج ـه غلغله در فوج ملایک فتاد * چرخ ز سر رسمیه
ز رفتن ستاد * میر خسرو ـه ولوله در عالم بالا فتاد * غلغله در گنبد والا فتاد * خیمه ازین دایره
بیرون فکن * غلغله در عالم بیچون فکن * ملا طغرا ـه بهار است و از شوق بر بلبلی * بشاخ طرب
میسزد غلغلی * غلمان بالکسر جمع غلام و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند مثل حور بمعنی حورا میر نجات
ـه بر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست * صدقه میشوم مثل تو در عالم نیست * میرزا صائب
ـه آنجا که ساعد تو بر آید ز آستین * غلمان بود ز دست و گزد حور پشت دست * غلو بضمتین
و تشدید واو از حد در گذشتن و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند طهوری ـه رسیکی چنان که کند غمزه
قصد فصد کسی کو * فرو نشاندم انچو نکس خون غلو دارد * مسیح کاشی ـه هر صباح از غلو گریه شوق
مرده بر روی آب می آیم * مرده ایم از هجوم غصه ولی * ز نیکانرا بخواب می آیم * طالب آملی ـه
لعل که آلوده می شد که باز * بوسه غلو بر لب پیمانه کرد * جلال اسیر ـه نه اشک است اینکه بی روی
تو در چشم غلو دارد * نگاه از شوق دیدارت دلی پر آرزو دارد * غلیان بالفتح جوشیدن
و در فارسی بکسر بمعنی حقه تنباکو و این مجاز است و قلیان بقاف هجا اهل ایران تاثیر ـه بر دست
خویش چون غلیان کدورت میکشم * بمدعی کو تا ز خود دود سیه خالی کنم * وحید ـه چگیم ز قلیان
و قلیان فروشش * زد هیچ قلیان دلم راست جوشش * رایضی ـه بجان برگ کاهی
گرفت آتش زد لسوزی * چو قلیان بر لبم جا نفس ز سینه دود آید * غلوله کمان کمانی که بهند
غلیل گویندش * غم مع الیم غسم بالفتح و تشدید میم نزد عجم مع و فارسیان بتخفیف خوانند

فرد اول و فرد اعلی کنایه از چیز خوب و بسیار پسندیده اثر ــه ندیده ایم بجز یکه بنهای حید * اثر بد فرد ایام
فرد اعلای **فردوس** بوزن فرعون بستانی که بجهت رهبانیت آن شستنبادران توان یافت اندر ریاحین و اثمار
و ما یتعلق بها فرادیس جمع و نام بهشت یا باغیست در بهشت کما فی الصراح و بعضی گویند طبقه اعلای بهشت و دو
که دران اقسام گیاه روید و گویند عرب پرورده است **فردوس منظر و فردوس روی** معروف ظهوری ــه
ز فردوس رویان چو بلبل شود * بدوزخ بهمه شعلها گل شود * عرفی ــه فردوس منظرا فلک آرای مسندا
ای آنکه جز بکام احبا نیامدی **فرزان** بالفتح استوار در علم و حکمت **فرزانه** استوار و علیم و حکیم و برین
قیاس **فرزانه خوی** بالفتح کنایه از پسندیده خوی اما بفرزانه بمعنی علیم و حکمت خلاف قیاس است **فرزند
نجاست** باضافه بمعنی مولدش نجاست سلیم ــه فرزند خودم شمرد ما در ایام * ای کاش پدر بدر که
فرزند نجاییم * وازین قبیل است درین مطلع عرفی ــه درمانده دیار رضا مرد چاره نیست * فرزند این دیار بجز
بیچاره نیست **فرزند بستن** در عهد نشاندن یا خوابانیدن او را در عهد تاثیر ــه از زرد عهد این گردون
اخضر * بسته عشق فرزندی خلف تر * **فرزند کسی در گریبان انداختن** همان طفل در گریبان انداختن
است که گذشت طاهر وحید ــه زدل زاینده طفل اشک و چشم از خویش میدانند * چو فرزندی که اندازند
مردم در گریبانش **بفرزندی برداشتن** بپسر خواندگی گرفتن ملا وقف علیا بنے ــه دل همان روز
پدر راز من شیداب برداشت * که بفرزندیم این عشق جگر خوار برداشت * میرزا ملک مشرقی ــه چرخ آن روز
که نهاده ز پی چشم برداشت * پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت * و تحقیق آنست که خصوصیت بفرزند
ندارد بلکه برداشتن بکبری بمعنی برابر چیزی گرفتن است خواه مثبت بود خواه منفی چنانچه درین مطلع میرزا
طاهر وحید ــه سوختم از بیجردان نامهربان باور نداشت * بود کوهی درد سنگینم بکاهی برنداشت *
فرزین مدهوسی وزیر شاه شطرنج **فرزین بند و فرزین بند** نوعی از منصوبهای شطرنج ملا طغرا در حج
ــه زد شوای فرزین بند جهات * حریفانه روح الامین گشت مات * ملا شیبی ــه غافل مشو زبازی
شطرنج جسن خویش * کاینک کمین پیاده تو فرزین شاه برد * **فرس** بالتحریک اسپ افراس
و فروس جمع **فرس افگندن و فرس نهادن** کنایه از ناتوان و مغلوب کردن همین نظامی ــه
گردون که فرس نهاده است * با هفت فرس پیاده است * فرس افگند جوش من پیل را * رخ من پیاده
کند پیل را * **فرستادن** معروف و آفرین و الهوردی ــه در هفته اگر جمعه سیمی بودی شد
بر قدرت حق نقص که ایام فرستاد * **فرسودن** معروف **فرسا** فرسوده شده چون باده فرسا
انکه از افراط خوردن شراب فرسوده و مضمحل شده باشد و گذشت ایند فرسا و ابله فرسا و دست فرسوده و باده فرسا
و جان فرسا و دست فرسود و زنجیر فرسا **فرسنگ بالیدن** میرزا صایب ــه گر نزدیک سازد
منزلم را کاهلی ور نه * ز نکهت داغ گون از قطع ره فرسنگ می بالد * **فرش** بالفتح بساط و گستردنی
زرانه و منقش از صفات اوست و با لفظ کردن و افگندن و انداختن و گستردن *

و گسترانیدن. و بستن. و کشیدن. و گشادن بشدن دادن مستعمل سیوم در بیابرورد و پشتم در بساطین زبان گذشت

صاحب سه بر بستان تو نقش ملو فرش شود + بساط خود گلوار بوریا توانی کرد + نظامی سه همباد به فرش

اطلس کشید + زمین زیر یاقوت سنا باید + ز در دوازه سده و تا ساق عرش + قدم بقدم عصمت فکند

فرش + میرخسرو سه بیار سده آیندگان باغ تر + که فرش دیده نرگس بچند میل کشید + نیز لرم دیده

باید گاه جولانش + که بنهم فرش سده بره راهش + شیخ شیراز سه باد رسانید در خاک فرش + گسترانید

فرش بوقلمون + **فرشته** بکسر ترتیب همه اصل فرشته بسین مهمله بمعنی فرستاده شد بیت و بهذا اطلاق

آن بر ملائکه که فرستاده حق اند بخلق آمده **فرشته** مشیت بیت **فرشته وش** **فرخته رخ** **وفرشته**

منش **وفرشته سرشت** **وفرشته نهاد** **وفرشته خوی** **وفرشته خصال** معروف

وفرشته تنان کنایه از کواکب نجبه که علوی و نورانی اند و سکان افلاک و منزه اند و ناسش بریت و جعید با

آفتاب مجتمع کرد یا کنایه از ارواح طیبه که ارواح منزه پیدا شده و بسوی او باز گشت دارند نظامی سه فرشته تنان زاد درین

ساده دشت + ملتوی آمدن سه به یا باز گشت + فرشته رخی دید چون آفتاب + بر بوده اقبال را کند خواب +

قوی هرای و روشن دل و نغز روی + فرشته منش بلکه فرزانه خوی + میرخسرو سه نامور دین شاه فرشته سرشت

خوی خوشش نسخه باغ بهشت شیخ شیراز سه فرشته خوی شود آدمی زکم خوردن + وگر خورد چو بهایم بوفتد

چو جماد + لسانی سه هر شب فرشته خانه را فرشته پاس + ما تا بروز دیده شب زنده دار خویش + حکیم

سنائی سه بی کمال اثر کند کیماه + زمین تربتش دیو شد فرشته نهاد + **فرصت** بالضم

نوبت چیزی فرص بالضم جمع و بالفظ داشتن و جستن و شمردن. و افتادن. و دادن مستعمل ملا سالک

قزوینی سه فرصت به میشد بستی قاتل نداده ایم + گلگون دو اندو بردم شمشیر خون ما + تنگ فرصت

و کم فرصت **فرصت باد** **وفرصت بادا** بمعنی رضی الله عنه سه ای که در دست دل خود ساری

عید از خاست + فرصت باد اگر تعمیر دل ویران کنی + خواجه شیراز سه آن که ده با هفت و نیم آرد

بسی شود بی نگرد + فرصت بادا که بهفت و نیم باده بکنی + **فرض** فرموده و واجب کرده خدا تعالی

میر معزی سه بر که مهرو مهر تو بر خود لغتن + فرض دارد چون صلوة و چون صیام + از بدی بر گر نیفتد

در ضلال + و ز ضیا بر گز نیفتد در ظلام + **فرفر و فره** در جهانگیری سه معنی نوشته اول معنی او زود دوم

سخن گرکسی شتابد و تعجیل گوید سیوم باد افراه که یکی از بازیچه کودکان است و آنرا بهندی پهرکی گویند

سبزی کاشی در معراج سه در آن وادی کسی در رفت صرصر + که سرعت در دماغ افکنده فرفر + **فرق**

بالفتح جدا کردن در میان دو چیز و جدا و بالفظ کردن و نهادن مستعمل **وفرق بودن میان فلان**

بافلان **ومیان فلانه** **وفلان** بمعنی و چنین مواقع بالمعنی واو عاطفه شده شیخ شیراز سه فرق

است میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + عبدی سه زبان زبان مجلس منعم نهند فرق

در عشق میر کار بجوی مدیا رسد + میرخسرو سه بوالعجم از ناتوانی موی شد بی بیم فرق + فرق کن گر میتوانی

گریبان از تنم با موی خویش * واله هروی در تعریف برات ع فرقی نهاده در میانه * طوطی ز لباس
آشیانه * **فرگل** بفتح اول وضم کاف فارسی نوعی از پیراهن وعلامی در آئین اکبری نوشته که لباسی از
فرنگ برخاسته و امروز که و مه می پوشند خوش آینده و زیبنده و شکوه افزاست ملا طغرا ع زمین
از ریاحین شده چیت پوشش * هوا از شفق گشته فرگل بدوشش * **فرمان** حکم پادشاهان فرامین جمع
و این تصرف فارسی دانان متعرب است از عالم افاغنه و تراکمه جمع افغان و ترکمان قضا جریان و
لازم الاذعان و واجب الاذعان از صفات اوست و نقیض آن بالفظ بی عنابرد صحیح کمال اسمعیل ع یار
آمد و کشش کرد بس مهربانی * هر چش گفتم نکرد نافرمانی * میخورد در بخت بدست و درد ستم * و آنکه با او
چه کرده باشم و انی * صائب ع چون ز آتش سپید شود پشت کمان سخت نرم * مو ز سر مستی چرا آن
شوخ نافرمان ترست * جمال الدین عبدالرزاق ع چو آفتاب جهان سوز و همچو اختر شوخ * چو روزگار بلوغ
چو چرخ بیفرمان * تعلیم فرما. میر معزی ع نفرمان منت این دل معشوقه پرست * بهر فریاد از این دل
بیفرمان است * **فرمان عنایت** فرمان که محض از روی مهربانی نویسند و در آن مطلبی دیگر نباشد
و این مقابل فرمان اعتراض است **فرمان بالمشافهه** و **حکم بالمشافهه** نیست که پادشاهان رو بارو
فرمایند و آن محتاج مهر و نشانی دفاتر نباشد تاثیر ع خطی که میدمد از لب لعل نگار خان * حکمیست بالمشافهه
در قتل عاشقان * سررشته بوسه ام ز خط پشت لب بیافت * فرمان بالمشافهه اش دفتری نشد * در این
رقمی که متضمن مهمات مالی باشد از دفاتر میگذرد و نشان و علامت و مهر ارباب تحریر میرسد این قسم رقم را دفتری
گویند **فرمان پرست** و **فرمان پذیر** و **فرمان بردار** کنایه از مطیع و منقاد **فرمان برشدن** و
فرمان بردن اطاعت و انقیاد کردن صائب ع دل محالست ز من عشوه دنیا برد * یوسف آن نیست
که فرمان زلیخا ببرد * شیخ شیراز ع ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند * تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری * واله هروی ع خبر خدا از رحمه ایجاد
در تیم عدم * هر که آمد و آنکه خواهد آمدنش فرمان برست * نظامی ع کیومرث از خیل تو چاکری * فریدون
ز ملک تو فرمان بری * شدند آن دلیران فرمان پذیر * گرفتند از آن چند تن را اسیر * و در این
بیت که شنوده شد زان بانگ فرمان پذیر * روان میشود سوی که همچو تیر * بانگ فرمان پذیر این معنی دارد
که فرمان و یا سوزنده قبول میکرد و نمی توان گفت که این بانگ فرمان پذیر است امر خود را که باو گفته
که چنین صادر شود ملا عبدالصمد هاتفی ع بمجلس نشینان فرمان پرست * رسانند فرمان
که باید نشست * و در این شعر میرزا بیدل ظاهرا غلط کاتب است و صحیح فرمان ده ع بمصرع داده
اندیشه تار غبار من پیشتر فرمان بر آزادیم انسیت او نیکم * **فرمان رسیدن** کنایه از اجل
مقدر رسیدن نیز باشد میر حسن دهلوی ع دوست رضا میدهد از سر جان خواستن * عذر مبارا بی
حسن خبر که فرمان رسید * میر یحیی شیرازی ع بی لطف تو دل بوصل یاران نرسد * این بلبل مسکین

تیار ساخته باشند

بگلستان نرسد + تا کی کشم انتظار فرمان ترسم + فرمان برسد مراد فرمان نرسد + میر خسرو سه امروز میرم پیش تو تا سر شرمسار من نشوی + بر تو چه منت جان من روزی که فرمان در رسد + **فرمان نیوشی** بمعنی فرمان شنوی ظهوری سه زان ترسم که طوق گردنم گردد رگ گردن + نکردم حلقه بهر گوش دل فرمان نیوشی را **فرمانده** حاکم و آمر **فرمانگذار** مثله شیخ سعدی سه بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده + که خدا را نبود بنده فرمان بردار + نظامی سه چنان بود فرمان فرمان گذار + که بر تخت بنشیند آن تاجدار + و این بمعنی فرمان پذیر نیز آمده **فرمان دادن بر کسی و فرمان راندن و فرمان کردن** بمعنی میرمعزی سه اگر پیمان کند با من منم در خط پیمانش وگر فرمان دهد بر من منم در بند فرمانش + استاد فرخی سه جهانستان و ولایت فزای و ملک آرای + هنرنمای و فریب گرای و فرمان ران + نظامی سه بگو هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره گری با تو پیمان کنم + و اگر فرمان کن بمعنی فرمان دهنده باشد هم وجهی است **فرمان روا** عبارت از کسی که فرمان او را جمیع اقاصی و ادانی و اکابر و اصاغر قبول کرده باشند چه روا بمعنی قبول و جایز است گویند حاجت او روا شد و این کار در شرع جایز است و میتوان گفت که روا مرکب است از رو بمعنی رفتن و الف نسبت که در اینجا افاده معنی فاعلیت میکند پس بمعنی رونده بود چه هر چه جواز و قبول دارد در زمانه رواج می پذیرد و مسدود نمیگردد صائب سه یوسف از ترک هوای نفس ملک مصر یافت + هر که فرمان میبرد فرمان روا خواهد شدن + **فرمودن** حکم کردن و فرما امر است بدر آمدن حلال آذری سه تو بهانی و ملاذ دیده و دل مهمان خانه + اگر اینخانه دلگیر است فرما اندران خانه + حیدر رفیعی سه ای محبت خانه ام فرموده خانه عشق و ار + گر بمان باقیست رخش پس چرا می آمدی + و بمعنی رفتن شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده بهان روز از شهر بیرون فرموده بنشیمن گاه متوجه گشت ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور سه تو او را ببین که مارا خواند بر خوان + خودش فرمود دیگر جا بمهمان **فرموده** فرمان و فرمایش و بمعنی فرمایشی نیز آمده چون جامه فرموده و هوای فرموده و عاشق فرموده وحدت سه زنده گردد جان دهد هر کار فرمائی کند + قدر وحدت را بدان کو عاشق فرموده است + شوکت سه صحرای یمن وادی بیهوده منت + تشریف ابر جامه فرموده منت + کلیم سه هوا هسی فرموده نیرنگ + زده شیشه تو بهار ابسنگ + **فرنی پز** سیفی سه بچشم فرنی پز من صیفر می آید + هنوز از دهنش بوی شیر می آید **فرتودگی** مثله میر حسن دهلوی سه داری جمالی بی بدل روی به بشیلی مثل + خال و خطی بس بوالعجب چشم ولی فرمودگی + تو فیاض اینغزل فرموده گفتی یک میدانم + که در دل داشتی حرفی بدین تقریب اداکردی **فرنگ و فرنگستان و فرنگان** بمعنی ارادت خان واضح سه بردیم ز دل نامه باقلیم فرنگان + بستند بر نارنگ بال و پر ما + و از ین مطلع محسن تاثیر بمعنی سرخ رنگ خوش رنگ بنده مستفاد میشود سه دارم بتی که چهره زاطلس فرنگ تر + از هر فرنگ تندی خوش بیلگ تر + **فرنگ عشوه و فرنگی جلوه و فرنگی طلعت** از اسمای محبوب است صائب سه فرنگی جلوه گر زین دم ابیگانه میبازد + اگر در کعبه رمی آورد بتخانه میسازد + ملا بخود

کار روست کم شکل که از دست دیگران ... کار فرمائی ... کار گاه بمعنی ساختن ... کار و بار ... کار زار ... کار برداری ... کار کیا ... کار تنگی ...

٣٢٤

[illegible]

بنیجه و جامی ـــه قدم شد طوق قمری سرو قد من نشد رامم + فرنگی جلوه ام با رسم دلداری نمی باشد + فرنگ عشوه قیامت خرام جلوه بهشت + ندانم ای ز خدا بیخبر چها شده + **فرو خوردن** تحمل کردن و بلع کردن و در حلق فرو بردن میرزا صائب ـــه چون غمت تا چند بتیش ابروست افراشتن + اشک حسرت را فرو خوردن نگهبند داشتن + کلیم ـــه بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم + تیر بفکنده ام کار گرافتاده است ـــه نمی باید فرو خوردن از فرودان + عجب گر چرخ دیگر نکند ام + **فرو آمدن در چیزی** میل کردن وله ـــه ز آب تیغ تو یکدم فرود سی آید + بنای خانه زین گرگ سوار از سنگ + **و فرود آمدن خانه و دیوار و بنا** مانند آن کنایه از فرو افتادن و ریخته شدن خانه و دیوار مخلص کاشی ـــه زیر افتادن تن نیست قیدی جان آگه را نمود آزاد زندانی چو زندانش فرود آید + اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص + چنان گریم که دیوار گلستانش فرود آید + **فرو بردن در چیزی** غوطه دادن و غوطه خوردن و رسیدن چنانکه بگوشش بردن و جا گرفتن صائب ـــه سرو بست قامت تو که از جای میکند + در هر دلی که پنجه فرو برد ریشه اش +

فرو رفتن خورده امرزیده شدن گناه ملا فقیه ـــه خالش بمشک خواندم و صد عذر خواستم + این خورده نیز بر من مسکین فرو رفت + **فرو دست** فرومایه و حقیر درویش واله هروی ـــه شد مایه بحر و کان فرودست + زین نقد که خاک در گره بست + صائب ـــه مور را از دست خود بخشد سلیمان پای تخت + با فرودستان طریق مهربانی یاد گیر + **فرو رفتن در چیزی** نفوذ کردن و در شدن ظهوری ـــه فرو رفته در مغز ارباب حال + شراب خم صندل از جام مال + **فرو داشت** پایان و آخر چیزی مجیر الدین بیلقانی ـــه چون نوبت سخن اینجا بفرود اشت رسید + هر چه خواهی که بود آن تو لیک آن تو با **فرو گذار و فرو گذاشته** بمعنی بالعطل کردن مستعمل میر خسرو ـــه بجاه شوق فرو مانده هم خدا و ندا + فرو گذار مکن آفریده خود را + **فروکش کردن** طرح اقامت انداختن در جای **فروکش** اسم فاعل و امر بمعنی خواجه شیراز ـــه سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن + ای ساربان فروکش این ره کران ندارد + کلیم ـــه آنحال که در کنج لبت گشته فروکش + گر گوشه نشین است سیاه دل و جان کیست + میرزا رضی دانش ـــه بجامم گشت راه گوشه میخانه می پرسم + درین ویرانه سر گم کرده ام جای فروکش را + محمد قلی سلیم ـــه چون گره جا در خم آن زلف سرکش کرده ام + پای خود پیچیده در دامن فروکش کرده ام + **فرو شدن مهر و فرو شدن روز** کنایه از زوال حیات و آخر آن عمر انوری ـــه بر عالم جاه تو کراری گذرانند + چون مهر فرو شد چه یقین را چه گمان را + معنی بیت آنکه چیزها را یا به یقین یا بگمان توان دانست و هرگاه در طلب عالم جاه تو عمر یقین و گمان بسر آمد و بدان نرسید دیگر را امکان رسیدن بدان و دانستن نیست کذا فی الشرح **فروختن و فروشیدن** بیع کردن بعدی با بسیار و گاهی بدون صله نیز افاده همان معنی کند و بمعنی ظاهر کردن چون یار فروشی بمعنی اظهار کردن یاری خود با کسی صائب ـــه ساکنان حرم از قبله نماز اوند هر رهنمائی بمن ای خضر بیابان مفروش +

طالب آملی ـ وقت سحر ناله نگوش کسی چرا * پستی بلبلان نفروشد کسی چرا * علی خراسانی ـ متاع

تو چون جامه ببازار فروشند * این دو لب کهن برکف خمار فروشند * غلط مهم تیغ بیضا با حسن گرزش *

جای که نمک بر دل افکار فروشند * استخوان فروشی * یار فروشی * باد فروش * بو فروش * تاک فروش

تخمه فروش * تره فروش * ثعلب فروش * جامه فروش * جلوه فروش * حسرت فروش * خانه فروش

خدا فروش * خرده فروش * خود فروش * خون فروش * برده فروش * دست فروش * دنبه فروش

راحت فروش * رنگ فروش * زبان فروش * سالو فروش * سرکه فروش * طاقت فروش * زهد

فروش * دین فروش * کفر فروش * تبسم فروش * میفروش * **فروغ** بواو مجهول روشنی و صفا و با لفظ

زدن * و دادن * و گرفتن * و فروچیدن * و افتادن مستعمل ببین در تشبیهات تجاهل گذشت * نورالدین

ظهوری ـ فروغ آنچنان از مشاعل بدهد * که انداغ بال هر صل دهد * در انجمن فروغی فروچیده اند

که گرمی و سردی در رو دیده اند * زلالی ـ بیا لای عروس نعت و قد سخن بافی * فروغ مهر بر افلاک

فکرم کر بکلاه زد * حکیم ازرقی ـ خدایگان جهان بنده بود دستند * متی دود وش نقل بسند کباب

زباغ خرم خندان شراب نوشیدند * که بر خطابن کردن فروغ روسیاب * فردوسی ـ بدین سال

چندین فریب و دروغ * برم در کسی نگیرد فروغ * **فروغمندی** شیخ فیضی ـ بیشانیش از فروغمندی

صبح دو جهان بسربندی * **فرهنگ بستن** کنایه از فرهنگ ساختن علی خراسانی ـ از کتاب

عشق درسم فقره دیو انگیست * من شنیده ام که این عاقل بی فرهنگ نیست * **فره** بکسر اعتبار و سبب

ملاطغرا ـ بیا ساقی لبی دل خوشی را فره * که شد اشک غم در گلویم گره * **فرهخته** نیکو روی و نیکو ادب ظهیر

ـ زشت و با فرهخته منا نجودی * آدمی رو بود در باطن دد * **فریاد** آواز بلند که مظلومان کنند و کمر

درد آلود عالم سوزاز صفات و برق از تشبیهات اوست و با لفظ زدن * و کردن * و بستن * و کشادن * و سفیدن

و افکندن * و بر خاستن * و داشتن مستعمل صائب ـ بی تو امشب بر سر مویم جدا فریاد داشت * هر رگم در استخوان

صد نشتر فولاد داشت * ظهوری ـ ما زدار بیاد دل چمن صبر من بیهوده باد * اقتضای شوق صد فریاد

بر بهار بست * فیضی فیاضی ـ بر مرغ چمن کشاد فریاد * فطرت ـ بی اثر ناله کس در دل معشوق

مباد * چقدر بیده فریاد و زدم آه مپرس * هاتفی ـ چو مرغ سحر خیز فریاد زد * علم بر لب شط بغداد زد *

فریاد خواه و فریاد خوان و فریادی مظلوم بیداد خواه باقر کاشی ـ از بس کشیدم از دل و

بیرون نکند مش * نشنیده ام ز ناله که فریادی منست * نظامی ـ چو فریاد را در گلو بست راه *

گلو بسته بمرد فریاد خواه * بفریاد خوان گفت فرمان تراست * اگر او دل است انچه در جان تراست *

سعدی ـ نباران همی بارد از آسمان * نه بر میرود دود فریاد خوان * **بفریاد رسیدن** بداد رسیدن

طالب بو جبه عاشق بداد خویش نرسید * خود رسید * از زندگی گذشت و بفریاد خود رسید * **فریاد صنوبر**

و فریاد عرعر است که با مدک نسیمی از برگهای آن بر آواز بر خیزد ملا طغرا ـ ندانم که گفت است عرعر خروش

عو عو خموشی نفس + که فریاد شوقش نیاید بگوشش + وحید — نیست بی ناله فریاد صنوبر هرگز + تا ز دل است
نشان ناله و شیون با فیست + **فریاد چراغ** مثل شیون چراغ عبارت از آواز کردن است صایب —
بحل بهتر ز سخای که با آواز بود + تیر گے ب زنجیر عیبت که فریاد کند + **فریاد گوش** علتی است که از ابتلای
وی و طنین خواست آصفی — فریاد من رسید بگوشت ولی چه سود + پنداشتی که گوش تو فریاد میکند +
فریب بازی و دغا و بالفظ دادن و خوردن و دیدن مستعمل خواجه شیراز — من بفریب که زنده کس
قومی ببینم + بس آب روی که با خاک ره بیامیزد + باقر کاشی — بر سر زلف یار میلرزد + که فریب از دم
صبا نخورد + عالی — پنداشت گرد راه تو از دور شد بلند + لب تشنه تو خورد فریب از سراب صبح +
صایب — فریب عشوه باده دریغ نتوان داد + سکندر خضر بدام شراب نتوان کرد + و حسنی — فریب
تاج مرصع مده بسر بانسان + که ترک سر برین جمع و مرق تاج بکیست + **فریبناک** امیر خسرو —
آمد آن جواهر و زبانی باز + باز بانی فریبناک دراز + **فریدون** بالفتح و افریدون بالقصر و بالمد نام
پادشاهی که ضحاک را گرفته بانصد سال ملک راند و بعضی او را ذو القرنین اکبر خوانند و بعضی ذو القرنین صغیر
و ملا فیضی سپهر نیز اکبریتن ضبط کرده و گفته که او حکیم پیشه بود و اختراع ها شرب از وست و بعضی بر آنند که از جمشید
است و بهر تقدیر مرکب است از فری که کلمه تحسین و دون که کلمه نسبت است پس فری مخفف افرین بود یا افرین
دا افری فرید علیه فری و بجزن او پادشاهی عالیجاه بوده پادشاه زاده بمقام مدح فریدون کمر گفتن موجه باشد
نظامی — ولایت ستان شاه گیتی پناه + فریدون کمر بلکه خاقان کلاه + **فریوند** قصبه ایست
از انجاست افضل العلما میر محمود المشتهر بابن یمین هو محمود بن یمین الدین فریوندی **مع الزاء التازی**
فزع بالتحریک ترس و بیم و بالفظ افگندن مستعمل میر معزی — سهم تو نهاد دست عدم بر سر جبال + عزم
تو فگند است فزع در دل فغفور + **فزه** زشت و نا خوش و حرکین و منغص مسیح کاشی — زکف بر نجی از
خضر بد هستی + که در زمانه ما زندگی فزه بوده است + **مع السین المهمله فسان** فسی کردن
کارد و خنجر و امثال آن تیز کننده این فعل را **فسان کردن و فسان کشیدن** گویند صایب
— تیغ فسان کشیده میدان جرات اند + آنها که تن بسختی ایام داده اند + ابونصر نصیرای بدخشانی —
گردش چشم یار میدانند + خنجر ناز را فسان کردن + حسین ثنائی — ساز بی فرق شان کنون بر سنگ +
تیغ بیداد فسان کردم + چو تیغ کوه در اضطراب خنجر برق + زکوه حلم تو سنگی اگر شود فسنش + **فسار**
بر بستر **جنیری کردن** میر معزی — ای با مرو نهی کرده بر گیتی فسار + کرد عزرائیل ناگه بر سر عرت بکلم +
فسخ شکستن سلیم کاشی — بجز زبان چه رسید از تو ام هزار دریغ + که فسخ تیغ در آئین مانمی باشد +
مع الشین المعجمه فش در جهانگیری کلمه تشبیه در رشیدی دنباله چیزی و خیله و دستار ملاشانی تکلو
— از همه نومید تر شانی است کز شاخ بلند + دوست نو محروم تر با شد که گونه فش ترست + خان
آرزو — قماش رو کارا از پشت میگردد عیان لیکن + توان از رنگ زاهد یافتن اندازه فش را +

فشارش و فشار بالفتح از چیزی بزور دست آب برآوردن و با لفظ خوردن و دادن مستعمل وحید
ـه تو گوئی از فشار شبهای افسردن ٭ ز خاک فتاده بیرون گنج قارون ٭ صائب ـه شد از فشار گردون
موی سفید و سرزد ٭ شیری که خورده بودم در روزگار طفلی ٭ از رگ من نشتر بلی رنگ می آید برون ٭ تنگچشمان
جهان از بس فشارم داده اند ٭ من نه آنم که خورم بار دگر بازی چرخ ٭ خورده ام زین قفس تنگ فشاری که مپرس ٭
اثر ـه خمها بنا فشار خورد همچو کوکنار ٭ تا تلخکام سازدم از باده روزگار **فشاندن** در مبحث افشاندن
گذشت فشان. چون دم آتش فشان. و سخن آتش فشان. داستان آتش فشان. ترنم فشان **فشنگ** بالکسر
و تشدید معجمه علی المهمله و الفوقانی آواز نفس زدن مار آنرا فحح خوانند اشرف ـه مار چیدند مگر بر سر گنجی ز راع
که ز بند اهل جهان انهمه فشنست بهم ٭ **مع الضاد المعجمه فضاله** بالضم انچه زیاده بر آید و باشد از چیزی
فضله مثله و بمعنی نجاست و پلیدی مجاز است و با صطلاح لوطیان نره را گویند **فضله زار** جای انبوهی نجاست
و پلیدی فوقی یزدی ـه جا از فضله زاری دیده لعم بو یا کدامانی ٭ که حرف نفرتش بر صفحهٔ خاطر قسم دارد ٭
فضاله چین چمن پیرا یعنی آنکه شاخهای زیاده از درختان دور کند عرفی ـه ز باغ لطف تو گلها دمد که پیچید
فضاله چین ز گران سوسن از میان نرگس ٭ **فضول** بالفتح کسی که بچیزهای زاید و لایعنی استعمال کند صائب
ـه بقسمت ازلی باش از جهان خرسند ٭ که چون فضول شود میهمان گران گردد ٭ **فضولی** علامه اسرار
در شرح گلستان آورده که فضولی بالضم بمعنی مصدری شایع است اما فضول چون مصدر است یای مصدری در ان
وجهی ندارد حکیم سنائی ـه تو فضول از میانه بیرون بر ٭ گوش خر در خور است با سر خر ٭ و تحقیق آنست
که فضول بالضم جمع فضل است بمعنی زیادت و فزونی و فضولی بیای نسبت شخصی که بچیزهای زاید و لایعنی مشغول
باشد و نیز در اصطلاح شرع آنکه عقود را بی وکالت و اصالت و ولایت مرتکب شود او را فضولی خوانند و صاحب
جامع الرموز گفته که اگر فضول بالفتح مبالغه فاضل گویند بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بوده باشد بعید نیست در ین
صورت فضولی بالفتح و بیای مصدری است می آید و بضم و یای مصدری که در محاورات شایع شده که فلانی
فضولی میکند مشکل می نماید مگر آنکه در محاوره عامه بسبب تحریف شده باشد و اصل فضولی بدو یای بود که یای
اولی را یای مصدری فهمیده و یای ثانی را ساقط کرده باشند فقیر مؤلف گوید صاحب
فارسیان است که گاهی در آخر کلمه یای زایده لاحق میکنند چون ارمغان و ارمغانی و رایگان و رایگانی
و نوروز و نوروزی و فلان و فلانی و همان و همانی و حال و حالی و خورد و خوردی و قربان
و قربانی و جریان و جریانی. و زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی و زیان و زیانی و حضور و حضوری
و خلاص و خلاصی برین تقدیر یای فضولی زایده باشد نه مصدری و بضم اول و فتح آن هر دو صحیح بود زیرا که بضم
خود مصدر عربیست و بفتح معمور فارسی و با لفظ کردن مستعمل ـه از فضولیهای خود صائب خجالت می کشم ٭
مشکل با غم تا کنم تقصیر کم رحمت کن مرا ٭ خواجه جمال الدین سلمان ـه توبه و زهد یای نیست مکار رعناشقان
ساقیا ساغر کین فضولی عقل سرکشی میکند ٭ نظامی ـه گهر خریدار است و گوهر خریدار ٭ فروشنده را

فروشنده را با فضولی چکار * کمال اسمعیل ــه نه فضولی کنم نه فتنه گری * نه سلام جمع نه قصد عقابی * ظهوری ــه چه حد چون منی مداحی تو * ظهوری از فضولی شرمسارست * علاج بجرم دل فضولی دارد * بعزر نیست جانان نمیتوان دادن * نعمت خان عالی در عرض حسن و عشق ــه بگو کای عشق با این ناقبولی * ترا بهتر بود ترک فضولی * علی خراسانی ــه شبها اگرچه فضولیست یک میگویم * که بهجو تو خلقی مادر زمانه نزاد *

فضیحت سعدی ــه آدمی را زبان فضیحت کرد * جوز بیمغز را سبکساری *

فضیلت افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و دانش و درجه بلند و رفعت فضایل جمع و بالفظ نهادن بصله بر مستعمل شیخ شیراز ــه نگویم فضیلت بهم بر کسی * چنان باش با من که با هر کسی *

مع الطاء المهمله **فطرت** بکسر اول و فتح راء چون پست فطرت بلند فطرت

مع الغین المعجمه **فغان** بالضم اما بکسر مشهور است و افغان مزید علیه آن و اکثر بمعنی ناله مستعمل لیکن حقیقت آنست که ناله و فریاد دردمند است خواه حقیقت خواه مجاز و فغان شور و فریاد و نیز گفته اند ــه که آهنگ بی پرده افغان بود * یعنی هر صدای که موافق پرده‌ای مقامی از مقامات موسیقی نباشد آنرا سرود نمیتوان گفت بلکه فغان محض است که گوش را ایذا میرساند و ازین بیت ظهوری که ــه چنین برد غم او که توان مردم را * عجب که ناله نسازد فغان هر دم را * مستفاد میشود که ناله در کیفیت آواز زیاده از فغان است غایتش بمجاز بمعنی ناله شهرت گرفته بهر تقدیر بالفظ افتادن و برداشتن و پیچیدن مستعمل ــه طالب جگر بخنجر الماس چاک ساز * تا در گلوی سینه نپیچد فغان ما * عبد الغنی قبول ــه ناله ام چون دید از طفلی پدر گفت این بابا فغانی میشود * اثر ــه اگر آینه از راز نهان بردارم * سوی خود بینم و از شوق فغان بردارم *

فغان کردن معروف میرمعزی ــه چین و روم چه فغفور چین چه قیصر روم * ز بیم خسرو گیتی همی کنند فغان *

فغان کرد بمعنی نمود کرد گفته اند لیکن سندش هنوز بهم نرسیده

مع القاف **فقاع** بالضم و تشدید معرب بیست که از غله سازند و بعضی تفسیر آن به بوزه کرده اند و در فارسی بتخفیف و فقع بحذف الف نیز مستعمل و **فقاع کشادن** کنایه از لاف زدن و تفاخر نمودن و بعضی کنایه از آروغ زدن گفته اند خاقانی ــه آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل * الا زدر دل چو یخ افسرده تن زنند * انشاب لفظ شان که گشاید فقع رهست * افسرده تر ز برف دل چون سراب شان *

فقاعی آنکه برف و دوشاب بفروشد سیفی ــه آن فقاعی که بهار جان و جهان است مرا * برف و دوشاب از ورحت جانست مرا * در کوزه فقاع بودن تنگ عیشی و بدحالی تاثیر ــه او ضاع تنگ شاهد کیفیت منست * در کوزه فقاع ز پیمانه خودم

مع الکاف التازی **فکر** بالتحریک و **فکر و فکرت** بالکسر اندیشه افکار جمع و بلند و معقول گلوسوز . جانسوز . عالم سوز . تازه غریب خام پوچ صواب از صفات و شعله از تشبیهات اوست و بالفظ کردن و فرمودن و داشتن مستعمل صائب ــه فتاده تا به طرز مولوی صائب * سپند شعله فکرش شده است کوکبها * عشق فکر دل افکار ز من دارد بیش * دایه بر سر کند طفل چو بیمار شود * در جهان بیوفا اندیشه منزل خطاست * میرود

سیلاب تا ما فکر جوی میکنیم + خواجه شیراز ــه حافظ از باد خزان در چمن دهر منال + فکر معقول بفرما گل بیخار
کجاست + غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد + فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد + میرزا معصوم تبریزی ــه
دو زیانش گره چین جبینت کافیست + فکر قفل در گنجینه می باید کرد + حکیم عنصری ــه زبان به زد و تاب
زبالا سوی پستی + چو ناگه رود خسته بخشش نگر بر + حکیم ارزقی ــه عنبر آگین گردد از خلق تو فکرت هر دماغ
گوهر آگین گردد از مدح تو معنی در فکر + میر معزی ــه این بلاها هیچ زیرک را نبود اندر ضمیر + وین حوادث هیچ دانا را
نبود اندر فکر + **فکرهای خزانگی** ی منسوب به خزانه خیال نور الدین ظهوری گوید ــه فکرهای خزانگیش از آن
قیمتی تر است که در جیب خرد خرده و آن بهانه آن باشد **فکر تر تازه کردن** در اندیشه منصوبه تازه بودن
سلیم ــه لذت نخم کهن را مزه ای پل از تو برد + فکر تر تازه کن چون حریف باخته **فکر این و آنها** در ترکیب
احتمال زیادت و نسبت بر وو دارد و حید ــه یا یکی را غمین ز فکر این و آن ساخت + میتوان بیخ من ازین موج صد بر دامن
ساخت + **فکیف** از برای استفهام است باشد که بجهت علو شان کمی و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته منغتم
میشود و کاف که بعد از وی می درآید برای بیان وقت دقت است بود شیخ شیراز ــه خداوند کاری که عبدی خرید
بدارد فکیف آن که عبد آفرید + **فکنده بسترین** در حجت ساطع آنکه مربع و چار زانو نشیند مع
اللام **فلاکت** بوزن هلاکت نکبت و افلاس این ترشیده فارسی دانان متعرب است قبول ــه
بخور شید نگر که گردد عیانت + فلک نیان هشت از فلاکت ندارد + پسند دیگر در چوب قبا ق گذشت **فلان**
بالضم شخص غیر معلوم و فارسیان فلانی و فلانه بالفتح استعمال نمایند و گاهی ها و گاهی یا بدان ملحق کنند چون
نقصان و نقصانی و ارمغان و ارمغانی و سوار و سواره و جوان و جوانه خواجه شیراز ــه ای صبا نکهتی از کوی
فلانی بمن آر + امیر خسرو ــه صبا بیا که خسرو زبر ای تست بر تب + درو دیده باز کرده که فلانه از در آید +
و همچنین **فلان و بهمان** و انمحاوره خراسانست چنانچه **فلان و بهدان** محاوره کاشان با قر کاشی
ــه نه بهیچ کارم بهم نیاید راست + گر فلان هست بهمانم نیست + **فلانه دو کمان می کشد**
یعنی پر زور است شاپور ــه حسنش ز سواد خط قوی بازو شد + چشمش مرساد بخت بابرو شد + بوست
یکی کمان را بر و بر داشت + اکنون دو کمان کشد که چار ابرو شد **فلان چیز بیک انگشت وابسته**
یعنی در قبض و تصرف و حکم و رضای او ست محسن تاثیر ــه بقدرت خامه صاحب قلمی در دستی جهان دارد + که
چندین رستم دستان بیک انگشت او بسته **فلانچیز مهر است** یعنی در بند افتاده است و رایج نیست تاثیر ــه
ساقیا شد کز دیار عشق سیم در بر نخاست + سکه فرتیغ بسوی مهر است تا از ما در رفت + **فلان کفش پیش**
پای نمیتواند گذاشت یعنی ز تبه اش پر دلی است بعشر سنور زبان ولایت تاثیر ــه چون بقصد جلوه آید
قامت رعنای تو + سرو نتواند گذارد کفش پیش پای تو + **فلانی بر ترجای زن خود خندیده**
است در مقام تعریب و دشنام گویند **فلانی بحرف من بنیاد شد** یعنی حرف منزل نمی شنود **فلانچیز**
نازل شده است یعنی از قیمت گذشته تنزل کرده است **فلانچیز تنگ شده** یعنی کم بهم میرسد

هم میرسد **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار کردن و نیز خواستن کسی را از عالم نعل در آتش و محبت
چراکه برای اینکار عزیمت بر فلفل خوانده در آتش می‌اندازند فوقی یزدی ـ بصد افسون نخورم تابوسی از
خال چو نگشتش * در آتش افکنم هر لحظه بیتابانه فلفلها * **فلفل و کافور** چون کافور بالخاصیة از طبله هوا
گیرد برای منع آن فلفل در طبله گذارند چه نگاهداشتن کافور خاصه فلفل است سلیم ـ کیمیای از قبول نبود
پیرانرا * پشتها این سخن فلفل و کافور بس است * طالع ـ وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان زیستن
کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را * **فلس ماهی** خود متعارف و بمعنی ورم ماهی نیز آمده **فلک**
بالتحریک آسمان فلک بفتحتین و افلاک جمع و اطلس و ناقوس از تشبیهات او و بر قیاس **فلک نور** و در
فلک سیر و فلک پیما و فلک رو و فلک سیر و فلک پرواز و فلک جناب و فی مایلیه
رفعت و فلک همت و فلک رای و فلک جاه و فلک مرتبه و فلک قدر و فلک
پایه و فلک سریر و فلک محل و فلک مرکب و فلک صید و فلک روب عرفی ـ
بهر پایه که خدام تو سیر فت بمعراج * گر نبود اطلس افلاک چنین مستعمل * حضرت شیخ ـ زنگ پریشان من
هر هر شب هر شب * آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق * فیضی فیاضی ـ چون اوج ستاره یک بیک
ماند * پا بر سر اطلس فلک ماند * هر زخمه که بر زنم برین ساز * ناقوس فلک کنم پر آواز * گشتند همه فلک
نوردان * آهسته روان و تیز گردان * ملا قاسم مشهدی ـ هیچکس نیست که ناکام می وصل تو نیست
ماه تو یک لب خشک است فلک سیران را * صائب ـ نخل از زمین پاک فلک سیر می‌شود * بال مسیح ماسیه
دامان مریم است * فلک پرواز ساز دآه را در دگران ما * پر سیمرغ بخشد تیر را از در کمان ما * ابوطالب کلیم
ـ داد حق سایه خود را دگر از نو خلفی * که توان دید در و فر فلک جاهی را * ظهوری ـ ای خوش آنکه چشم
تر دریا کشیم * کر کشیم آهی فلک پیما کشیم * فلک روب از دو دامن سایران * ز پروین دانه
ارزن طایران * میر خسرو ـ شیر فلک صید که شاهنشه نام * آنکه سزد بار سپهرش غلام *
شاه فلک مرتبه جوزا ستام * هم شه و هم شاه سوار تمام * خواجه جمال الدین سلمان ـ یعنی که حریم
حرم حضرت اعلی ـ سلطان فلک رفعت خورشید علا را * فلک جناب شها با جناب عالی شاه *
مرا ز گردش گردون دون شکایتهاست * میر معزی ـ خواجه ابوسعد محمد که هست * صدر فلک
همت خورشید فر * ز مشتری نظرت باد در فلک عیش * که شهریار فلک رای و مشتری نظری * بر متاع خیره نیست
که او را تخت سلیمان قرار دادن خیلی دور از قیاس است **فلک کوکب** تخت ساطع فلک ثوابت یعنی کرسی
فلک در یخ افتاده کنایه از رنج و محنت دنیاست **فلک زده** مفلس و تهیدست **فلک نواز** نا قابل و جاهل که نو دولت
رسیده باشد و خود را گم کند **فلک چوبی** باشد طولانی که هر دو سر آن سوراخ کنند و ریسمانی از آن بگذرانند و معلمان هر دو پای طفل
بازی گوش در آن بند کرده تا بند بند تا منضبط شود آنگاه چوب زنند چوب و فلک نیز عبارت از همین عمل است
بیلی خراسانی ـ تا مکتب سر گشتگی گردید پیدا هر فلک * مانند طفلان باشدم پایی

تنا در فلک ببیلم زمانه مکتب اطفال شکسته پنداری + که هر که هست در و شکوه از فلک دارد + سعید اشرف

چون زدلم بردن چند ناله بجیغ برکشم + چاره بی فلک بود طفل گریزپای را + محسن تاثیر رود

چو طفل از غلغله بیرون ز مکتب جستیم + نه به بیابانی ز ترکان ادیب عمر فلکی + ظهوری سگر چه تادیب خلق

بر فلک است + کهکشان هم برای فلک است + و چوبی باشد که در وسط آن تسمه باشد **فلونیا و فلونی**

معجونیست مسکر که افیون و بذر البنج از اجزای اوست اول در لغت بجث گذشت ظهوری بر سر خوان نعمه ربای

تکنم + زین است که پشت دست خائی نکنم + ترسم نشوم صاحب کیفیت اگر + از شاه فلونیا گدای نکنم +

یحیی کاشی کنفتی که خانی و همت بنده فلونی + گردی بجز از نشار بسیار ندیدم + **فلیل** بالضم و یای

مجهول روغنی خوشبوی که از گل موتیا و چنبلی در هند سازند طغرا گفته مطرب از چرب زمی چو فلیل + تن

هندوی عود باشد فلیل + **مع النون فن** بالفتح و تشدید شاخ درخت فنون و افانین جمع

در فارسی به تخفیف هم استعمال کنند بحسب مواقع بمعنی مختلفه مثلا بمعنی بازی و فریب بالفظ خوردن و زدن

و بمعنی نوشتن و کتابت بالفظ نهادن و بمعنی هنر و دانش بالفظ دادن و بمعنی تعلیم دانش و هنر دادن بالفظ

ورزیدن و زدن هم آمده اثر زدست چرب غنی فن محو کرمیالد + چه پهلوان به تن خویش روغن خود را

میر خسرو انکه خط رست کشد از قلم + من چه بجهاست زریش رقم + صد فن بو جهل در فرهند پهمت

انعلم بکید رهند + ارادت خان واضح چشم گویای ترا فن سخندانی کرداد + طفل دل را بازی مشق

پریشانی که داد + در ابیک جریا چند میلا فیده باشی در فنون عاشقی + هرگز نبی الحشم بر فن رانی

ابل فنی + خواجه نظامی چه داني که من خود چه فن میزنم + دل بد خوشتن میزنم + قوله چه فن میزنم

بی چه نغمه میزنم چه فن بمعنی راه نیز آمده و راه نغمه را هم گویند و هند اطلاق آن بالفظ زدن درست

شده و این بنابر قاعده ایست که میر ابوالحسن فراهانی در شرح قصاید اوحدالدین انوری ذکر کرده و بودن اسم

است قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی واحد و یکی از ایشان را مدای معنی مشترک معنی باشد

مخصوص باو بسیار باشد که یکی را لوکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد

و تیر موضوع اند از برای ستاره مشهور و تیر را در این معنی معانی دیگر هست که از انجمله تیر

کمانست بسیار باشد که عطارد گویند و تیر را بمعنی خواهند چنانکه درین بیت خاقانی چون

نرمه نوری عطارد + مریخ هدف شود مرا تیرا + یعنی چون تیر از کمان بیفگنی مریخ هدف آن

تیر شود در مثال این بلکه دورتر ازین نیز آمده مثلا انوری گوید بسم جمره بر آورد فروبسته نفس را +

بسم فاخته بکشاد فروبسته زبان را + جمره بنابر مشهور بخار لیست که در آخر زمستان از زمین بر آید و توانا بود

که او را جمره جبل باشد و مقابله آن با فاخته مویدین معنی است چه جمره بمعنی هزار است در عدد و کما صرح به فی

الاسامی الاسامی و هزار جبل را هم گویند بعنی بسیار فن بزرفن **فن مقراضک** نام فنی از کشتی ملا فوقی

یزدی سه قدرتم چون با میدان نبردی شتی نهند + فن مقراضک بی بر پور دستان میزنم **فن و فرج**

فرج بالتحریک دیم نازی باصطلاح کشتی گیران دهور آگو نیداز عالم جهند بند باصطلاح ذو فنون ان هند میرنجات سکشتی عشق کرن و فرجشی اخلاص است + تطفیش هی کر دل عاشق خاص اخلاص است + **فنا** نیست شدن و نیست میرنجات سه نظر زوضع جهان بستن نجات فنا + بسیر عالم دل گشته رهنمون ما را **فناکده** خانه نشینی شوکت سه خانه الکم ازفنا کده نیست چشم عنقا چراغ خلوتیان است + **فندق** بضم اول و سوم میوه معروف و بندق بموحده نیز گویند **فندق بستن** و **فندقی کردن** خضاب بستن بر انگشتان چنانکه بفندق ماندبی شاپور سه از سرانگشت حسرت میخورم خونابها + کز حنا جانانه فندق بسته بر عنابها + معانی سه تاکه سرانگشت گل کرده تر از فندقی + کرد چمن پرنگار پنجه دست چنار + **فندق بند** سرهای انگشتان که بحنا رنگ کرده باشند **فندق شکستن** در صحبت ساطع کنایه از بوسه دادن و گرفتن **فندق زدن** آن باشد که دست چپ را مشت غنچه کنند و سرانگشت سبابه دست راست را نوعی در مابین انگشت سبابه و وسطی دست چپ بر زنند که از آن صدا بر آید چنانچه در لولیان و مطربان مستعمل است شرف شفروه سه فلک فندق زنان در عهد پیری + بپیشش رقص دوران مینماید + **فنجان** بالکسر پیاله کوچکی که قهوه دران بسر کشند ظاهر معرب پنگان است یحیی کاشی در صفت باغ سه شعله صفت لاله ز جا جست تیز + گشت فنجان طلا قهوه ریز + رایج سه سخت گرم فتاده باهم صحبت خوبان باغ + قهوه و فنجان یاقوت است داغ و لاله نیست + **مع الواو فواره** ظاهر آنست که از ماده فور باشد که بمعنی جوشیدنست لیکن بدین معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرفات فارسی دانان متعرب باشد از ینجاست که صاحب کشف اللغة در الفاظ فارسی ذکر کرده بهر تقدیر بالفظ جستن و زدن و گشادن استعمال میکنند حسنی خوانساری در تعریف حام سه گشایند فواره بر که او + بمیل سرانگشت حوران و غلمان + زلالی در تعریف خاراشگاف سه چو زخمی برگ آن خاره میزد + زمین خونابه میشد و فواره میزد + کلیم سه جدا از خاک مافواره خون + هیچ شمع مزار کشتگانست + و در تعریف فواره سه ز بهر فواره اش عجبی برا فلاک + روان همچون دعا از سینه چاک + زبس در دستی و صنعت نمای + ز آب انداخته تیر هوایی + زمین تا از وجودش سرفراز است + زبان همگردون خوش دراز است + ز وصفش چون توانم بود خاموش + که چون فواره معنی میزند جوش + تو صیفش سخن را تاره نیست + زبان فواره آب معانیست + دیگی از اساتذه گوید سه چیست فواره نخل سیرابست + بید مجنون عالم آبست + **فواق شیشه** شراب را باواز در پیاله ریختن سلیم سه سم است خندیدنش درین محفل + فواق شیشه می را چنین علاج کنیم **فواق** آنست که بفارسی هکک بضم های هوز و فتح کاف تازی و بهندی هچکی خوانند **فواق در گلو افتادن** بمعنی بند شدن در گلو بود فوقی یزدی سه رود بلبل دم دیگرش حیات بیاد + چنین که در گلوی عشرتم فتاد فواق + **فوت** بالفتح مردن و بمطلق رفتن و گذشتن مجاز است چون فوت وقت و فوت دولت و فوت کار و جز آن و بدین معنی بالفظ کردن استعمال نمایند و هرگاه گویند که فلانچیز فوت شد مراد آن

باشد که ثابت شد حافظ ــه در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف + نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو
تردی شغاله رنج و فوت شد امکان حافظ + چکنم بازی ایام مرا غافل کرد + کلیم ــه ما اجر از عبادت ناکرده
میبریم + هر طاعتی که فوت شود بی ریا تر است + کمال اسمعیل ــه برباد بیغش از این بد و این عمر نازنین +
کاز ا چو فوت شد تلافی نبی قصاصت + ملا وحشی ــه وعده جلوه چون دهی قد و اهل صومعه
در ره انتظار تو فوت کند نماز را + خان آرزو ــه مرگ ارباب جهان ماتم فوت کار است + مرد ها
خاک بسر از پی دینار ریزند + و در ولغش والهروی ــه نکته ها فوت شد در دیده ام بهر غزالی ای او
سیه پوشیده در هر مصرع فریاد و افغانی + و در بازه غفلت عیش از تو فوت شد + در فکر ماتم و سیلی و
نفرین خویش باش + صبوحی را فضیلت فوت میکرد دیاساقی + اگر شمع از ضیا افتاده سر بکنتای
مینا را + انوری ــه که این شرف اگر این بار از تو فوت شود + بجان تو که درین جان برآیدم ز زحر منه
هر شاوری که فتنه زما فوت کرده بود + آنرا بیک لطیفه قضا کرد روز کار + سلیم ــه کار سار اسمعیل نشتاری
که فوت دولت است + ملک که از شست خسم بیرون نمکین دارد رود + صائب ــه حسرت اوقات
غفلت چون ز دل بیرون رود + داغ فرزند است فوت و قت از دل چون رود + طغرا ــه زخمت
بیاموز آهنگ صوت + مکن فرصت نغمه عیش فوت + و در تعریف عود ــه نگشته از سجده نغمه فوت
بود سوز ناتشن مقالات صوت + **فوج** لشکر و سپاه افواج جمع و با لفظ کشیدن مستعمل ابونصر
نصیر ای بدخشانی ــه یا رب کشید فوج ستم + ای دل این شاه در این سپاه نگر + فتوت ــه محکس
یارب خراب جلوه حسنش مباد + فوج نازش تا طلب غارت گر آمینه شد + **فوجدار** حاکم بیرون شهر
چنانچه کوتوال حاکم اندرون شهر و در عرف هند بر فیلبانان نیز اطلاق کنند و این از جهت تعظیم بود و معنی
حقیقی آن مطلق صاحب فوج است ملا طغرا در هجو صدر ــه که بیرون کند صدر را زین دیار + که از لشکر
جلد شد فوجدار + سر فوج + **فوطه** در قوسی جامه نادوخته چون کمربند و لنگ و دستار و رومال و امثال آن
انتهی و لنگ که حجابان و امثال آن بر دوش میگذارند از اهل زبان بتحقیق پیوسته و زر آمدنی محصول محالات
جاگیر بدل بوته بیات فارسی ملا طغرا در تعریف مشهد ــه بحوضش نخوردی اگر غوطه + زیستی فلک انگون
فوطه + سیفی بدیعی ــه ای آفتاب گرمی بازار حسن تست + بر بند فوطه بر سر و بند قبا کشا + فوقی یزدی
در مذمت شعرا ــه همی بجیده بر سر فوطه شال + که ما هستیم سرگرم می حال + **فوطه باف**
و فوطه فروش و فوطه دار هر کدام معروف و فوطه دار در محاوره کسی که فوطه بسته باشد و بستن آن
در جامه نهادن که نسبت و نیز کسی که چون بحمام رود آید در رخت کنده باد سپارند و خزانچی که زر آمدنی محصول
محالات جاگیر تحویل او می باشد و این اصطلاح منداییان هند است سیفی بدیعی ــه فوطه با سیفی
که مرا هست ز جان شیرین تر + کی شود با من بد سوخته چون شیر و شکر + زنخیان که میبرد دل و جان
فوطه دار من + هر کس رسید جامه بنهد پیش یار من + بیرون نمیرود جز حمام روز و شب + حمام

۳۴۴

حمام رفتن است شب و روز کا این + **فوطه کردن** کنایه از قبا کردن حمام کذا فی اللغة **فوطه ربایان**
دزدان و عیاران که فوطه و دستار را از سر و دوش مردم ناگاه می ربایند و صائب میروند صائب ع بیت از
فوطه ربایان جهان پروا کش + موی ژولیده خود هر که بسر می بندد + **فوه** بالضم و تشدید چوبی باشد که جامه
نمایدان رنگ کنند و آنرا در عرف هند مجیته خوانند و بدین معنی عربیست و بتحریک بی نون و تشدید و رق طلا و نقره
و مانند آن که در زیر نگین گذارند تا صفا و رنگ آن بیفزاید و آنرا در اصطلاح مرصع کاران هند دستان ڈهک
گویند و چون در اکثر نگین می باشد توان گفت که ماخوذ است از معنی اول پس مجاز بود و میتواند که نعتی بود
بسر خود که برای معنی مذکور وضع کرده باشند میرزا صائب ع یا قوت باد در افوه غیر شعله نیست +
ساقی به پیش چشم نگهدار شیشه را + **فولاد** مبدل پولاد بیای فارسی و فولاذ بواو معروف و ذال
معجمه معرب آنست و هندی چین مخصوص نظامی ع کلاهی ز پولاد چینی بر سرش + که گوهر برشک آید از
گوهرش + فولاد گرم **مع الها فهامه** و فهم بالتحریک و بسکون دانستن و دریافتن و بالفظ کردن
مستعمل **فهمیدن** مصدر جعلی فارسیان است مثل رقصیدن و طلبیدن و بر قیاس فهمید و فهمیدگی
و جناب خیر المدققین در شرح این عبارت علامی شیخ ابوالفضل که گرد رجه بشناسی کیدو جا غلط کردمی در
فهمیدگی خود به گمان تحقیق میفرمایند که در فهمید ملاحظه این صفت هست و پس در فهمیدگی ملاحظه انصاف داشت
با این صفت و نبند این لفظ طویل را بر لفظ مختصر ترجیح داده اینچنین است استادی طوسی ع عید قادینه و فرح عرفه
عاشورا + همه روز است چو بینی همه در عقل و فهم + پس اگر گفته فهمه درین بیت از جهت استقامت شعر است
از عدم تحقیق بود و میاض لاهی ع ضعیف حجت عمر و قوی دلایل مرگ + برای فهم مطلبی مبین تنقیح + صحابی
مشهدی ع اگوشه ابروی تحقی گفت بگوشم + برخیم که کنم فهم سخن بر دو هوشم + مولوی معنوی ع در شبر
روپوشش گشته آفتاب + فهم کن والله اعلم بالصواب + **مع التحتانی فی** الجمله قدرا بمعنی حاصل کلام
و مجمل سخن استعمال می نمایند و لفظ در جمله ترجمه است و در عرف حال بمعنی من دجه مستعمل میشود خواجه جمال الدین
سلمان ع در حیرتم که با و زلف تو چون رسید + فی الجمله چون رسید تو را کجا گذاشت + خواجه شیراز
ع حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست + فی الجمله میکنی و فسق و میگذاریست + **فیروز** بیای
مجهول مبدل پیروز بمعنی غالب بر اعدا و بمعنی مبارک مجاز است و **فیروزمند** و پیروز گر فزید علیه آن با
مخفف **فیروزی مند** و **فیروزیگر** و بر قیاس **فیروزاختر** و **فیروزبخت** و **فیروزبهر** **فیروز**
حال و **فیروزرای** و **فیروزجنگ** و **فیروزگشت** و **فیروزعزم** ملا عبدالله هاتفی ع جرای خرم
و اشترای رزم + فرستاد سرخیل فیروز عزم + نظامی ع چو پیروز بود آن انوشه نهال + درین بسم توان بود
فیروز حال + هر جا که رواست از کوه و دشت + بهی باد تا چرخ فیروز گشت + کمر در کمر تا مداران
دهر + به پیش جهاندار فیروز بهر + وزیر خرد مند پیروز رای + به پیروزی شاه شد
رهنمای + اشارت کند تا رقیبان تخت + بسازند بانشاه فیروز بخت + جو از تاج او شد فلک سربلند

۳۴۵

سرکش باد ازان تاج فیروزمند ؛ نشان جسته بود از درفش بلند * کماند از فریدون فیروزمند هر که بیرون سه بن وصف آن جمال چگونه کنم که هیچ * فیروزمند نیست بنام عبارتی * شاه فرخی سه شه فرخنده پی هستی بشه فیروزگر کردی * هبری چون پدر گشتی بشاهی چون پدر کردی * فردوسی سه سپاس جهاندار پیروزگر ؛ کز و هست پیروزی و هم هنر * میر معزی سه بود دونیست نباشد دگر * چو سلطان ملک شاه پیروزگر * گر جهان را از جهانداری و شاهی چاره نیست * چون تو باید در جهانداری شه فیروزگر مرزا صائب سه جامه در نیل مصیبت زن که انجم کور شد ؛ چون پیاده آسمان فیروز جنگ افتاده است *

فیروزه نام جوهری معروف که از مبدل پیروزه و فیروزج معرب آنست **فیروزه بو اسحقی** نوعی از فیروزه قیمتی که معدن آن در نیشاپور است و ابو اسحق کنیت شخصی که این فیروزه را بدان منسوب میکنند **فیروزه مرده** کنایه از فیروزه بد رنگ مقابل **فیروزه زنده** که کنایه از فیروزه خوشرنگ است **فیروزه حبابی** و **فیروزه بادامی** فیروزه که بشکل حباب و بشکل بادام بود میر محمد حسین شوقی ولد میر عزیز الله ساوجی و در نسخه مخلص از میر علی یزدی سه در عشق هر کجا که بلند است پست باشد * فیروزه حبابی گردون بدست ماست **فیروزه رگدار** نوعی از فیروزه قیمتی خلاف جواهر دیگر که رگ عیب آنست اثر سه قدر نخواهی ز مردم چون فلک تا صاف باشی * بهست ازان فیروزه رگدار را قیمت گران * **فیروزه چشم** کنایه از کبود چشم نظامی در تعریف جماعه از آدمیان کوهی سه همه سرخ روینده فیروزه چشم * ز شیران نترسند هنگام خشم **فیروزه تاج** بقلب اضافه کسی که تاج فیروزه داشته باشد نظامی سه شمار است کاوس فیروزه تاج ؛ نه زما باید ش خواستن تخت عاج * اما اگر فیروزه بمعنی فیروزی بود همین معنی دارد که فتح ملازم تاج اوست **فیصل** بوزن صیقل حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین جهت حاکم را فیصلی نیز گویند و فارسیان بمعنی انفصال و انقطاع معامله استعمال نمایند چون فیصل یافتن کار و این مجاز است واله هروی سه بجز فیاض کف بر جگر تشنه ؛ و به رحمت زین واسطه شد کار ما به فیصل * **فیض** بالفتح بخشش و بالفظ دادن و بردن و گرفتن و یافتن و داشتن مستعمل و بحث جمهوطن گذشت صائب سه فیضی که گوشه گیر ز خلوت نیافت از گوشهای چشم سیاه تو یافتم * مخمور نقل و می روشن نگر همت ؛ فیضی که ازان چشم چو بادام گرفتم * میر فیض چو امیر به زرد ملال * هر چون آینه صائب در مقام حیرتست * ملا طغرا سه فلی بود اگر نام او شهر جام با حم نه میداد فیض مدام * **فیل** بالکسر پیل فیان جمع و بالفتح نام طایفه از امرات چنانچه بختیاری و فیلی شهرت دارد **فیلی** بیای مجهول طایفه از ان که بجای معروف گفت و حسین خان عباس از فیلی از امرای شاه عباس ماضی از آنجا عه بود نه عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد سند در فیل گذشت دل فیلی بیاید تا اثر سه دارد آشوب عجب در دلگاهی تا غیر * میر باقر و بن اگر از فیلی باشد مدارق فیه غزل بریلی و فیلی و مانند آنست **فیل بند** اصطلاح شطرنج بازان است **فیلسوف** بفتح اول و لام و واو حرف زیرک و دانا و در اصل فیلا سوف فیلا دوستدار و سوف حکمت و مجاز مخفف طرار و زبان آور را گویند و صوفی

عرفی ــه بنا که فیلسوفی نامه در دست + بهر طهران شاه از در در جون جست **فیل رو** در حروف و نام فنی
از کشتی و سنداان در لفظ میمونه بیاید **فیل میمونه** فیلی بود که لند هور بن سعدان بران سوار میشد و لوکی از
پهلوانان دست راست حمزه بود و میمونه نام فنی از کشتی و سنداان در سلکی دارد که گذشت **فیل باران** اران آخر
برشکال چنانچه در بای فارسی گذشت **فین** بتحتانی معروف نام سیرگاهی در کاشان و شهری در ایران سنجر
کاشی ــه چند افصل گل و شنبه کاشان سنجر + که زفین آمده سیر در رود دروازه کنم + یکسر فین فصل بهاران
یاد باد + آبشاران آب باران یاد باد + **فین فین** بفتح هر دو فا نفس تند که گرمتن گویند ینی باک کن
چه فین فین بیکی آواز نفس در وقت خوردن شفائی ــه سر بالا نکنی گر همه سرکین باشد + فین فین بخود
اندازی و لی باک خوری +

باب القاف مع الالف

قاب مطلق ظرف چون قاب
عینک عینک دان و قاب قلم قلمدان و قاب آیینه آیینه دان و قاب کتب جزودان و قاب طعام طبق
و بهر تقدیر ترکیبست تاثیر ــه بخت قاب عینک و آیینه دارد خانه ام + غیر روشندل ندارد راه در کاشانه ام +
طغرا ــه تا شد نقاب رویش همرنگ **قاب مصحف** + تفسیر گشت بیتاب از پیچ و تاب مصحف + شفیع اثر ــه
همچنان کز قاب عینک شد ایمن از شکست + دیده پوشیدن ز افتهاست قرم در حصار + در وطن بخشد رزبون
در رزمین گیرم مدام + افتد ز شستی بیک پهلو چو قاب این بد قمار + و از این شعر شرف ــه کنند زرین بود
در صحن کاشی کارشیس + بسر پوشش جلا بر قاب چینی آشکار + بمعنی خوان چینی مستفاد میشود و در اصل
بمعنی استخوان آرنج و پای و از بهمت بخل را نیز قاب گویند قدسی بمعنی اول ــه تا شود مشکل در ایام تو بهر گوسفند
گرگ با دندان برون آرد ز پای خویش قاب + و بمعنی دوم شفیع اثر ــه نخواهی دست شست از نعمت طالع
تا روزی + که چون قاب حمارت کرده خاکستر نگین قالبش + و استخوانیست که با او قمار بازند و دوره بازی
کنند و بازی که بآن استخوان کنند آنرا قاب بازی گویند میر یحیی شیرازی در بحوا نکول ــه خوردن قابهای
مالامال + بیش بو قاب بازی اطفال + فوقی یزدی ــه کی این منصب رسان قاب بازی میکنند +
کاوج و پستی شان شود در نیم ساعت آشکار + و بعضی شتالنگ در اصل کعب بکاف تازی و عین جمله
است که لغت عربیست و فارسیان از آن تغیر داده قاب با خوانند و نیز چیزی باشد در بازی میرود زیر که سبب
گرفتن آن میرود زیر شوند ملا طغرا ــه گهی که بازی میرود زیر طرح شود + نشان زد زد نیابند
در گرفتن قاب + **قاپوچی** بیای فارسی و جیم تازی دربان **قابو یافتن** فرصت یافتن و بعضی
بمعنی انتقام کشیدن آورده اند **قاتق نان خود بهم رسانید** بفوقانی قبل القاف یعنی چیزی از
کسب حلال بهم رسانید و از پریشانی برآمد **قاج** قاش خربزه و ترب باشد آن و تیرو این بر تبر تر گویند
و **قلج شش پر** تیری که صورت قاش دارد و در بنفاس **قلج فروش** طا هر چند در تعریف نگوید
ــه ز قاجی که جانان بیاران فروخت + دل لخت لخت من از غصه سوخت + ســد و خواه باشد جوان خواه پیر
بیک کاج نو گردد از عمر سیر + نباشد بر ش عارت بجو نیز + ز خود رسته چون ناخن نره شیر + **قادر**

٢٤٧

گردانیدن و اگر علامت مصدر تن باشد اول امر آن مصدر برآورند
بعد آن الف و نون و یا از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن
وگاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از رسیدن رسانیدن و رساندن
از رسیدن و رسانیدن ... مصادر صاحب تن مذکور شد

توانا و قدری بعلی امیر معزی سه بر گنه گار چو قادر شوی از کرده او + نکنی یاد و کنی عفو همین است کرم **قادر انداز** و **قادر دست** تیرانداز و کمان اندازی که خطا نکند میر خسرو سه تیر کز موی درست جستی و صاف بر جستی از وی بکاه شکاف + زان خطا با سوار قادر دست + جسته تیجیب میر شست نشست + ظهوری سه کمند دور اندازان ندارد چنین گیرایی + شود گر جمع صد کاکل پریشانم نمیسازد + زلالی سه یکی اسد کمانی قادر انداز نی ناچ تیر ترکش او نیاز + **قاروره** هر شیشه عموماً و شیشه که بول بیمار بدان کرده بطبیب عرض دهند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مذکور مجاز است از قبیل تسمیه الحال باسم المحل **قاروره برج** قاروره که از برج قلعه اندازند و قاروره نام یکی از آلات حلبست میر خسرو سه فلک قاروره بر جست شد ای ماه سما قدران + ملک پروانه نورت شد ای شمع جهانداران + **قاروره بر سنگ زدن** کنایه از ناخوش کردن عیش یار و پیوندان [illegible] در لفظ با ئین پرست گذشت **قازقان** هر دو قاف مفتوح تازی دیگ بزرگ و انتظام ترکیبت و بجای قاف دویم کاف فارسی نیز آمده و خازغان بجای معجمه و زای فارسی هم مستعمل **قاز کانش سیر تلوون شده** کنایه از کمال میانانی [illegible] است و معنی حقیقی است که هر چه در دیگ بود همه ریخته **قاش زین** حنای زین ملا طغرا [illegible] سه از سیب برگشت [illegible] قند بر زین چون صورت اگر بقاش زین چسپیده + **قاشق تراش** آنکه چمچه را بسازد **قاشق** چمچه بلغة ترکیست و چمچه نیز صحیح وحید سه چا دیم از آن یار قاشق تراش + ندیدم که قاشق بسوزد چو آتش **قاصد** راهرو و صبا رفتار سبک پی تیز گام راه تیغ از صفات اوست **قاطبه** تمام و همه حسن تا [illegible] دل بقاطبت سرو قامتان + نیشتر است [illegible] عنصر **قاطع** برنده و حجت را از آن گویند که دشمنان میبرد خواجه آصفی سه خطی که یار رسیده تو برون آورد + شد آصفی بی تقطیع تو حجت قاطع **قاعده** و بنیاد تو هم جمع و با لفظ نهادن و شکستن و دست کردن مستعمل [illegible] گذشت میر معزی سه بر گنده گیتی نهاده بنیاد [illegible] کرد آن نی را قاعده بر نسب و نظر [illegible] بنهاد + عادی شهریاری سه [illegible] اندیشه کز غرور [illegible] قاعده خواب خوش شکست + کمال آصیل سه [illegible] قاعده کون فساد + گرد صبار ازین نهی فکرت جز م **قافله** کاروان و گروه از سفر باز گردند [illegible] باز پس آینده و تیمنا بر کاروان اطلاق کنند قوافل جمع [illegible] **قافله سالار** سردار قافله و قافله باشی نیز گویند و همچنین سر قافله **قافله کش** و **قافله کشیدن** معروف **و قافله گاه** جای فرود آمدن قافله تاثیر سه غنچه را چون دل تاثیر جرس میسازد + از چمن قافله سالار [illegible] ترا + مرزا محمد علی جامع سه از پس دل [illegible] چشم براه است + هر کو میتو هر نقش قدم قافله گاه است ابو طالب کلیم سه در چشم ترم بخت جگر [illegible] گشوده است [illegible] کز چشمه بود قافله گاه است + درویش واله هروی سه عشق ما قافله [illegible] حسن کشند بسوی چشم + محمل [illegible] سینه دل [illegible] جرس است + و در شاه محمد بخاری الهی سه او قافله کش [illegible] + حافظ [illegible] دست [illegible] **قاقم** [illegible] ملا عزاداری [illegible] محمد سعید حکیم [illegible] گر قاقم [illegible]

۳۴۹

غیر از رفتن بدار اشتغالی ببیت او علاجی ندارند **قافیه** پس سر دو زپی در آیند و کلمهٔ آخر که شعر بر آن
درست نباشد قوافی جمع و با لفظ کردن مستعمل ابو طالب کلیم ــ در مطلعی که وصف دهانش بیان کنم + غیر از
نیامد چه قافیهٔ آن دهان کنم + **قاق** نان خشک و پارسیان بمعنی لاغر و ناتوان استعمال نمایند و این مجاز
نادم گیلانی ــ مجوس هر دوام از بسکه قاق گشته تنم + که خانه و همه نا گشت و من مجوس نما + و آوازه زاغ
ملا فوقی یزدی ــ بس است آفوقی این بهرزه چانکی تا کی + خوش است شعر زن چون کلاغ انیمه قاق + و این
لهجه است و در اصل کاغ بکاف تازی و غین معجمه **قاق شدن تیر** اشرف ــ شوخ کماندار من شهره
آفاق شد + از قدر اندازیش تیر قضا قاق شد + **قاقم پوش** کنایه از سفیدپوش عرفی ــ بصبح قاقم
پوش و بشام اکسون باف + بصلح آب فشان و بخشم آتشبار + **قاقم اندام** کنایه از معشوق میر خسرو
قاقم اندام مرا اشارت کرد + تا شود سوی برده راه نورد + **قالب** بفتح لام و کسر آن کالبد آدمی خزان جو
قالب کاغذ و قالب کفش و قالب خشت و قالب پنیر ظرفی که در آن شیر نهند محسن تاثیر ــ
خام است نقره یا بدن نازنین او + در قالب پنیر کند جان شیرین او + میر محمد افضل ثابت ــ میدمد روح نباتی
کرمت در تن سرو + همچو آن شیره که در قالب قند است روان + و چیزی که بر جامه و جز آن نقش کنند و در
هند چهاپه گویند میرزا طاهر وحید در تعریف چهینت ساز ان صفهان ــ نشاید که نشستن از دو سر سری + که در قالب
او دست روح پری + میرزا صدرا ــ بظاهر میکشند ارباب صورت اهل معنی را + بقالب میزنند اهل فرنگی
نقش عیسی را + و بو یه کسره نسبت این بیت شیخ شیراز ــ گر یکی زین چهار رشد غالب + جان شیرین
بر آید از قالب + **قالب زدن** ملا طغرا ــ حکیمی که جام لبالب زده + رسیده باسرار و قالب
زده **قالب مثالی** بدن مثالی که پیش حکمای اشراقین و صوفیه مقرر است و بهندی بیان بیسو جسم بر
گویند **قالب کاری** عمارتی که سقف آن از آهک و خشت یا سنگ سازند تاثیر ــ خنده او سوز رود
خانه معمار یست + تا چه بر قالب زند بهر تو قالب کاریست + **قالب تهی کردن** کنایه از مردن
و بیخود شدن تجلی ــ خواهم چو بیله با تو دمی بر بی نم + هر گه که زده قالب تهی کنم + صائب ــ کوتاه
دستم تا داشت اختیاری + قالب چو کرد خالی شد پیله میانش + میکند قالب تهی تا حسن گرد بیند ردی
بر امید جان تو آیینه از تمثال تو + **قاله** قاله در اصل قال قال بصیغهٔ ماضی است و چون در شعر فارسی
حرف آخر متحرک نمی آید بجهة اظهار حرکت لام هایی بان لاحق کرده چنین استعمال نموده اند شفائی ــ رسوایی
پیرک کبری + علم بگرفت قاله قاله + **قالی و قالین** نوعی از فرش پشمین گرانبها که در ولایت یافته
از عالم شطرنجی که متعارف هندوستانست و بر نقیاس **قالی باف** و **قالیچه** که مصغر قالیست خاقانی
ــ جور خوردن برز خلاص + قالی بافان مجلس خاص **قالیچه سلیمان و قالیچهٔ سلیمانی** بساط سلیمانی
که تخت آنحضرت را بران میگسترند و باد آن را بر داشته میبرد باحسینی قزوینی حلقی تخلص ــ بجیده پایدامانش تمام
عالمی را + قالیچه سلیمان و امان ماست گوی + فوقی یزدی ــ نیم کرشش منتی چکد از گون + سرین

سرین خوشش تقالیچه سلیمانی + قامت وف او قد دلجوی موزون رعنا از صفات و تشبیه الف شجر
درخت سروی خط استوا نرگس از تشبیهات اوست و بالفظ کشیدن و درست کردن و برفراختن و خم کردن مستعمل
تاثیر سه بنای طاقم را نو گلی زیر و زبر دارد + که شمع قامتش پروانه از تاب کمر دارد + نظیری سه از آب
گل عرض شجر قامت تو بود + عالم نداد بهتر ازین حاصلی دگر + خواجه جمال الدین سلمان سه بنازا گر بخراید
درخت قامت تو + ز جای خود برود سرو اگرچه پابرجاست + درویش واله هروی در تعریف خوبان هند
آویخته شقه از ملاحت + بر ابلیچه سرو قامت + کمال اسمعیل سه رخسار و قامتش بطریق مناسبت
ماه شب چارده و خط استواست + حضرت شیخ سه آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست + جلوه
قامت او دید و سر افگند بپیش + خان آرزو میفرمایند که نرگس را با قامت خوبان هیچ مناسبت نیست
که بدیدن آن خجالت کشد و بصورت این مصرع چنین بهتر است سه دید چشمش را و سر افگند بپیش + صائب
بیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد + الف قامت او مشق قیامت میکرد + نکرده بود تماشا هنوز قامت راست
که شد خرام تو سیلاب عقل و هوش مرا + بجرم رفتن از گلزار چو تو قامت برفرازد + گل از بیطاقتی چون خار
آویزد بدامانش + برحرف زلف و خال فغانی قلم کشید + وز دفتر تو خواند الف لام میم را + الف قامت نسبی
قامت بلند قامت جسپ قامت. خمیده قامت پست قامت **قامت کردن** مرادف ادان قد
قامت الصلوة گفتن است شیخ اوحدی سه برو مسجد گذاری کن که پیش قامت + در نماز آیند اما سوی
کو قامت میکنند + **قانع** خرسند سعدی بابا صائب سه جای رحم است بران فاخته کوته بین + که بیک
سرو شد از عالم بالا قانع + **قانون** نام سازی درین معرب **قانون نواز و قانونی**
بمعنی محمد افضل ثابت سه آورد مسطری سبب مجموعه نشاط + دیدیم ساز صحبت قانون نواز را + سیفی
سه ز ربیکه دل بسر قانونیم صفا دارد + بر اهل حسن تقاضا نون که خطها دارد + و دستور و قاعده قوانین جمع
و بالفظ نهادن و بستن مستعمل جمال الدین سلمان سه احوال مهر و مه را رای تو کرده روشن + اعمال ملک و
دین را کلک تو بسته قانون + عرفی سه افلاک در آغوش مشیت بنهادند + از تیغ تمنای تو قانون
سلم را + **قایم انداز** شطرنج باز و نرد باز کامل که با ندر حریف بازی خود را قایم دارد خواجه نظامی سه
ملک را قایم اسپ تو + قایم انداز بادشاهی تو + و در برهان کنایه از مردم عاجز و ناتوان نیز آورده
نظامی سه تو انکه بر من شوی دستیاب + ز ان بوده را داده باشی جواب + من از با تو جرم به هنگام کین +
بوم قایم انداز روی زمین **مع الباء التازی قبا** جامه که از پیش واز و کشاده باشد و مانند
پیراهن نبود و در هند و ستان جامه پنبه دار را گویند چرخ قبا **قباه** مزید علیه آن و در قبا رفتن قبا پوشیدن
خواجه شیراز سه خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک + گر ماه مهر پرور من در قبا رود + میر خسرو سه
چون کنم تشبیه با سرو دلش گر سرو بلند + قامتی دارد خرامان در قبا بگذر رفت + ملا طغرا سه شب هجر
سرو راست طغرا چون حباب + بی قبا مشتین بپیراهن مخواب + خواجه جمال الدین سلمان سه تراهیشه

لطائف ... بایت +
فصل کاف مع زای معجمه
کز ... بضم کاف ... در بای معجم در دولت کنند
... و انجاد اعصاب
... کز بالضم و زای عربی
... و کشف ...
... بکاف فارسی مفتوح ...
... بکاف فارسی ...
... زای فارسی ...
... کز قرنبان

۲۵۰

[illegible]

تراهیبت تفاخر بگوهر علیست * حسود را بکلاه گهر نگاه و قباد * ودر تذکره دولت شاه ولایتی است در قصای ترکستان شهر عظیم بوده واکنون خراب شده و در آن دیار سکن مغول و قبچاق است از انجاست مولانا رکن الدین قبای شاعر شاگرد اثیر الدین ادمانی و اوستاد پوربهای جامی **قبای پیشواز** نوعی از جامه که از پیش باشد مانند پیراهن محسن تاثیر سه فروغ لاله گلشن بسیمای تو پیرسید * قبای پیشواز گل ببالای تو میزیبد * **قباچای و قباچه** قبا و جامه کوچک **قباد و زم** ملا طغرا سه دکان قباد و زم بسته باد * که دل از قبایش بتنگی فتاد * **قبابسته** کنایه از آماده و مهیا و بر قیاس قبا بستن آماده و مهیا شدن خواهد بود ملا طغرا سه بچین بر مبالسته تین مباش * قبای تراگوکی چین مباش * میر معزی سه کلبن از یاقوت رمانی کند بر سر کلاه یاسمین از پرنیان سبز در بندد قبا * اثیر الدین اخسیکتی سه سرو در خدمت بالای تو در بست قبا * لاله در حضرت رخسار تو بنهاد کلاه * و نیز کنایه از پوشیدن و در بر کردن **قبا کشیدن و در بر کردن** مثله کمال اسمعیل سه چون غنچه تا قبای نکوی بسته * صد بار لاله را کله از سر فکنده * ناصر خسرو سه گل وقت صبح پرده تزویر چاک زد * تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید * عرفی سه صد چاک سپرده ام بهر دست * تا کرده بدوش یکقبارا * **قبای کج** جامه که بند او جانب چپ بود سالک قزوینی سه مژگان تو کافرست گویا * پوشیده چو هندوان قبا کج **قبا تنگ شدن** بیطاقتی و تنگی معاش **قبا پرداختن** قبا راستن و بمعنی دوختن مجاز است میر خسرو سه نه قبای هرسرخ را خیاط صنع * خاص بهر قامتت پرداخته **قبا گرداندن و لباس گرداندن** تغیر لباس کردن اشرف سه چون بگلشن میرود بهر وی از تغیر رنگ بهر تعظیمش گلستان در قبا گرداندنست * ولباس گرداندن در مبحث خود بیاید **قبا در بر کرد انیدن** راست و چست کردن قبا خان آرزو در ادا معنی تامل است خواجه شیراز سه نیمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست * بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان **قبا کردن** چاک کردن و این با لفظ پیرهن و جامه و مانند آن مستعمل میشود اما با دامن و گریبان دیده نشده خواجه جمال الدین سلمان سه تا مگر وصل تو یکشب وصله کارم شود * در فرقت پیرهن را ساختم بر تن قبا * واله هروی سه لباس عافیت از بیت زیب تن چنعم است * ز زخم پیرهنی چند کرده ایم قبا * و بمعنی قبا پوشیدن میرزا سعید سه در آفتاب قیامت نمیکشی آزار * اگر برهنه تنی را قبا تو اپی کرد * **قبا کندن** مسیح کاشی سه کشادند قبای تو خوش بود لیکن * هزار بار از آن خوشتر آن قبا کندن * آصفی سه مرغ سحر نعره زنانست هنوز * گل بصد باز قبا کنده و افتاده است * **قبا از مصحف پوشیدن** ملا شانی تکلو سه زجیب عشق جان چاک کرده ام که بهتر کنش * قبا ز مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کش * **قبای راه** مرادف جامه راه که در اثنای سفر پوشند و چرک تاب میباشد نجات سه ترا بجامه نیلوفری چه کار ای گل * برنگ سایه خود این قبا سیه راه مپوش * قبای هماه راه در مبحث راه راه گذشت **قبا نو کردن و لباس نو کردن** جامه نو پوشیدن طالب کلیم سه هم کهنه شد هم بگذرد جامه ناموس ننگ * گردلم خواهد بیاس نو کنم عریان شوم *

چنانچه **قبا بریدن** جامه نو قطع کردن مخلص کاشی سه روز بار عام خاص است نقلیبی جز و در مکعبه اندوسم فج شد
قبای نو کند خواند از تا و بیگی خلق جبار انگیخته + کهنه پوشی گر تعزیبی قبای نو کند + **قبای صورتی**
مرادف جامه صورت دستندان در آب و گل گذشت **قباق و قبق** ترکی چوبی عظیم و بلند که در میدانها
نصب کنند و بر فراز آن حلقه از طلا و یا نقره وضع نمایند و سواران از یکجانب میدان اسپان دوانیده بپای
قبق کرسند همچنان اسپ در دویدن تیر در کمان نهاده حواله الحلقه فرمایند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند حلقه
از و باشد و چوب قباق نیز مستعمل ملا فوقی یزدی سه منجور م زهره قفا رچه بسته تخته چرخ + زهکیر تیر فلاکت
مرز چوب قباق + سیفی بدیعی سه چون کشد تیر بصد ناز قبق اندازد + از همه سرو قدان دست برین بالاست
قبوق بفتحتین همان دار و که در آنرا بر جانس نیز گویند ابی سه از تو خجل کل طویل احمق + طفلان مناره داد دست
داده سبق + زان قامت افراخته آویخته شد + نه دبه چرخ چون کعبی زقبق + **قبر کوهانی** قبری که مانند
پشته سازند **قبچاق** بجیم فارسی در ظفر نامه شرف الدین علی یزدی فوقی قومی از اتراک که بشجاعت
و دلیری مشهور اند میر نجات سه همدمان تو همه چابک زند قبچاق + همه چون سرو بلکهای چمین بالا طاق
قبضه بالفتح دستگیری چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان و نیز بمعنی مقبوض و درینجا زیبنت انوری سه برکمین
کز قضا گشاده شود + از پس قبضه کمان باشد **قبل کردن** بفتحتین مجاهره کردن میر سه خط ترا که بود
سر نوشت آیه فتح + چرا قبل نکند شهر حسن موکب او + **قبه** بدر چاچی سه گوهی فراش تست صبح که وقت
سحر + قبه زند میز ند بر سر نیلی خیم + از علم آفتاب قبه ماه او نهاد + پرچم شب را گشاد از سر نیزه شهاب
قبرغه سیفی در تعریف خرمان سه دارد قبرغهای من از رشک پیچ و تاب + تا چرخ چار چوبک او ساخت
از زرنگ **قبله** بالکسر کعبه و جهتی معین که رو بدان کنند در نماز **قبله گاه و قبله جوی و قبله نما**
معروف **قبله دهقان و قبله گاه مجوس و قبله زردشتیان** کنایه از آتش خواجه نظامی
سه زند دیگر طرف سرخ زدیان رو بس + فروزنده چون قبله گاه مجوس + میر معزی سه یک قافله راند سوی قبله
تازی + یک طایفه راند سوی قبله دهقان + **قبله زن و قبله زدن** میر خسرو سه کو عارفی
که قبله زند سبعت سبحه را + گو رستمی که کین خود از هفت خوان کشد + بهشتی ملتان تست ترک دلی گیر از انکه +
تو مقام خطات قبله زدن گاه برد + قبله زبان چرخ را رشته بگردن آورد + چون ز طناب بارگه رابطه جان
دهد + **قبله حاجت** متعارف است **و قبلگاه حاجت** نیز صحیح سه چون قبلگاه حاجت عالم ببین ورد
صائب چرا که انی صدل نشود + **قبولی** نام طعامی فوقی یزدی سه هم انگیختیم پخته و خام جابجا + داد دست
قبولیم صفا چون بریان + شیرین بمذاق اصفهانیاران + چون رشته قطایف تسلم رمضان + **قبول** بالضم
پذیرفتن و فارسیان بمعنی پذیرفته مقبول با لفظ افتادن و کردن استعمال نمایند درویش واله هروی سه
زعرض حال که نفتد قبول یا رچه خط + چو گل بباغ سینه آیدانه بهار چه خط + مغینه بمعنی سمعیت غیر از
نا قبولی ساز کار ستیل + مخدوم جون همچو تیر از مل سینه پهای خویش + میر حسن دهلوی سه ای که از کمال حسن

حسن تو حیران شده عقول + در سینها عزیزی و در دیده اقبول + زلالی ـ خریداران کند بازار زاند + غلام ناقبول آزاده سازند + **قپان** بتشدید بای فارسی هرسنگی ترازوی که یک پله دارد و جانب دیگر نشانهای بلوی زندانیتی و بای تازی معرب کپان طاهر وحید ـ آدمی هست زیر بار گران + از زبان دراز چون قپان + **قبیده** بالضم و فتح دویم نام حلوای قبیطه معرب آن ملا فوقی یزدی ـ تا سرین از فرق نعمت خانه انگبین + لب قبیده بوسه شفتالوی و پستان بخارا + **مع التاء الفوقانی**

قتل عام عبارت از کشتن جماعه حیوانات از انسان و غیران چنانچه بتاریخ روز یکشنبه یازدهم شهر ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری در دار الخلافه شاهجهان در حضرت دهلی حرسها الله عن المکاره والآفات اندرون قلعه شهر پناه بحکم شاه شاهان نادر شاه که از ایران برای غضب هند آمده بود واقع شد تاثیر ـ گلگونه تو خونی صباغ و گلشن است + گردید قتل عام که رنگ توال شد

قتل گاه جای کشتن حیوانات کلیم ـ بقتلگاه وفا تا شهید او نشدم + دهان ترنخندید و تیغ آبکرد

علی خراسانی ـ چون محبان دگر لب تشنه همراه حسین + کاش می بودم علی در قتلگاه کربلا **قتلمه** بز سیفی ـ بکار قتلمه نیست از غمم اکه + کرسته است دلم خون زدست او ته ته + **مع الجیم قجباز**

بالضم انکه گوسپندان سرزن را باهم بجنگاند سیفی ـ چو دیده جلوه قجباز خویش در میدان + سرشانده همیخورد عاشق حیران + **قچاق** بالضم و تشدید دوم توانا و چاق دفربه و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته

مع الحاء المهمله قحط بالفتح خشک سال و مجاز برکمیابی بلکه نایابی متاع اطلاق کنند گویند قحط لفظ فلانچیز و فلانچیز قحط نیست سلیم ـ حسن هر عشقبازان قحط نیست + هر که شمعی دارد از پروانه است + دبا کشیدن کنایه از دور کردن پیر مغری ـ باران همت تو سیت از زمانه قحط + باد سعادت آید و از جهان شقا + **قحطی** فرد علیه ان **قحط زار** و **قحط آباد** و **قحطستان** و **قحطزده** معروف میر یحیی شیرازی ـ هزار خرمن برق است و نیم جو حاصل + بقحطزار چنین بهی خوشه چین چه کند + برای یکدم تیغ تو صد هزار میشود بریم + در این کشور زبخیه قحطی است پنداری + ملاطغرا در تعریف ساقی ـ شب برم اگر قحطی روغن است + چراغ پیاله از درد نش است + در ثمره جلی آورده که صرفه از خرمن حیات بکدانه اختر قناعت نمود در قحطآباد وجود احوالش چگونه خواهد بود و لفظ قحطی را در منشآت خود بسیار استعمال فرموده ملا شیبی ـ بهجران کشتان او را روز وصال بینی + زان سان که خوان به بیند قحطی کشیده چند +

قحط در علف خانه افتادن عمر بآخر رسید چه علف خانه کنایه از دنیاست **مع الدال المهمله قد** مرادف قامت دفتنه زای. فتنه خیز. دلکش. دلارای. دلجوی. دلفریب. رعنای سرکش. نغوجی پناه محشر پناه. جامه زیب. موزون کشیده. افراخته. بلند مستطیل. نازک. ناز آفرین. چست. چالاک. جلوه ساز. خمیده. خم خورده. خمشده. خم گشته. دوتا. چوگان. سبک جولان. از صفات است نخل نهال. سرو شمشاد. عرعر. سدره. نیشکر. چوب چینی

گل پیاده تیر. خدنگ سنان عصا مصرع. شعله. مینا الف از تشبیهات اوست خان آرزو سراج گوید
قبای محرمانی + مینای قدش خیار دار است آه است که در دل زار بود دگر پیچ + کردم الف قدتو گرد و
دگر پیچ + وبعضی در ترجیح قامت بر الف چنین گفته اند سه وصف قدرت بالف چون کنم ایسے آبحیات +
که الف ساکن و قدتو بود خوش حرکات + صائب سه گل پیاده است سرو را خجل دارد + اگر سوار شود در میان
زین خدنگ + چشم و جهان واله انتقامت رعناست + خوش حلقه بابنیت قد همچو سنانش + زمانا سے
مشهور سه بر بیاض چشم دارم مصرع قد ترا + ز تبطبع بلند از انتخابم روشن است + مغر فطرت سه چو شعله
قدرت آهنگ پیچ و تاب کند + گر زیم گسستن میان خوف قد جا است + نهال ناز بر وردش تبسم ! روی آرد
چه صبحی بانگ رعد و ده مشب چو نخیلی را + ظهوری سه خلد از رخ تو شگفته تر نیست + با قدتو سدره نقدر
نیست + و با لفظ نخویش دزدیدن درست کردن. و کشیدن مستعمل و اله هروی سه انقوم رحمت است
سرمایه شان + فرنخل ثمره از بیرایه شان + دزدند نخویش قد که هنگام خرام + بیجرفه بقد برین
سایه شان + طاهر وحید سه باز آب از چشمه سار چشم ترقد میکشد + سرو بالای تو چون نخل نظر قد میکشد
سنجر کاشی سه گفتم که قدی راست کنم بخت نگون شد + گوی فلک خم شده جا سیے بمن بود + صائب
سه چون تیر هر که راست کند قد برین بساط + با قامت خمیده رود چون کمان بخاک + بیشند زنگار
قد چون سرو بر آمده ام + تخم غم بر زمین پاک من ریز و مبین + تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشیده سرو
را فاخته از طوق نزنجیر کشید + قاسم مشهدی سه ز قمری کی تواند سرو دم زد بیش بالایش + که از
بال پر سیے قد میکشد سرو دلارایش + طغرا در تعریف براق سه ده باد اگر در آتشش بیاد + چه سان قد
کشد از مشق گرد باد + **و قد کشیدن**: بر خاستن بتعظیم مسیح کاشی سه قد میکند حسود که با ما
رسد مسیح + ما ماهان حکایت سرو راست باکند + و قد بمعنی اندازه نیز آمده چنانچه گویند این جامه
بر قد فلانے دوخته اند یعنی باندازه قامت فلانی و اینجا از باب حذف است عرفی سه نه اطلس فلک
نشود عطف دامنش + بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس + و هرگاه که چنین گویند که بر قد فلانے بریده اند
مراد آن می باشد که این امر مخصوص باو گردیده اند و بدیگری نرسد چنانچه درین مقطع سه لباس
فقر برانند هست سلیم + که جامه لیست که بر قد من بریده خدا + الف قد. سرو قد. سهی قد. شمشاد قد
خوش قد. سدره قد. **قد فلا نخیز نیست یا ندارد** یعنی رتبه و پایه. خان آرزو قدر خوانده
اند نه قد و برین بیت سرسخن است که از طالب آملی نیست طالب آملی سه خار بن را با گل و شمشاد قد جلوه
نیست + تنگ می آید بیوی گل هم آغوشی مرا + **قدح** بالتحریک کاسه قداح و اقداح جمع و گرداب
گوش تر از و جلال از تشبیهات اوست و گلدسته از صفات و بحث خ گذشت انوری سه بزمگاه
شه جلال قدح + بر دو قتی تبا فتاب عقار + امیر خسرو سه هوش بگرداب قدح در افتاد + داد بمه در جست
ده بیدا باد + مرزا بیدل سه سخن کز لب شیشه بیرون شود + بگوش قدح تا رسد خون شود ... و با

وبالفظ خوردن. ونوشیدن وآشامیدن. وکشیدن. وچشیدن وپیمودن. وزدن کنایه از شرب خوردن چنانچه در مبحث در رکاب دویدن گذشت وبالفظ بر سر زدن وبر سر کشیدن بکمال رغبت خوردن فیضی فیاضی سے عاشق قدحی که در جگر زد + معشوق همان قدح بسر زد + مرزا قاسم تبریزی زاهد تخلص سے چون تنگ ظرفان نه براندازه ساغر میکشم + صد قدح چون شاخ گل یکبار بر سر میکشم + مرزا ابراهیم ادهم تخلص سے اگر تیغ بار د تو ساغر بکش + قدح را اسیر ساز و بر سر بکش + زلالی در حکایت دختر پیر زال سے گرفت و بر لبش مستانه بنهاد + قدح نوشید و لب بوسید و جان داد + میر خسرو سے می است خون خلقی به دور سے دمادم + مخور این قدح که فردا بخمار خواہے آمد + سنجر کاشی سے مستان قدح بمنیت خیر العمل زدند + آن نیم شب که نعرہ حی علی زدیم + صائب سے امید ها بلبش دوشتم ندانستیم + که این قدح بچشیدن تمام میگردد + و بر این قیاس **قدح کش و قدح پیمای و قدح آشام و قدح خوار و قدح نوش** یعنی صاحب سے واگذارش که بخون جگر خود سازد + کیست صاحب که به بزم تو قدح نوش شود + مولوی جامی سے گناه آموز رندان قدح خوار بطاعت گیر پیران ریاکار + وحید سے دل قدح آشام و فغان نغمه ساز + ساخته در بر رخ شادی فراز + محمد حسن شوکت سے قدح کشان نشاط نفیر قیامت چیست + بیاض گردن میناست صبح محشر نیست + تماشا پوس در قامت یار + بر لب جو شد قدح پیمای + سیمی خراسانی سے بر ساغر هم خنده زند چون گل خورشید + نه جرعه پیمانه رندان قدح نوش + رضی دانش سے عارفان از مے تیشه دل سرگرم اند + چشم مخمور تو بر دست قدح پیمانیست + ظاهر است که در اینجا قدح پیما عبارت از ساقی است **قدح ساز** آنکه قدح ها را سازد ملا طغرا سے قدح گر سے بود در دور چیست + نمی شد قدح ساز با بست چرخ + **قدح زرین** کنایه از خانه یا قاش زرین تا ثیر سے جلوه میکرد سمند تو و تمکین میریخت + آنچنان کنار قدح زرین میریخت + **قدر** بالتحریک طاقت و توانائی و برابر و یکسان حبابهای حبابها در غربه نوشته بار یکی چون بمقتضای نزول قضا قدر را بکشاکش قدر برابر توان شد یعنی نظیر و همتا ظهوری سے حریف کشتی من کو بعشق غیر از من + کمان چرخ که بر ایم قضا قدر دارد + **قدر ماید هم و قدر زدی** بتا تنگ انداز که از خر سے بسین در مبحث آب کشیدن گذشت و خواجه نظامی در ذکر فتح سکندر بر روسیان سے قدر مایه بستند بی برگ وساز + گریزان سوی روس رفتند باز + و جای دیگر فرماید سے بود هر یکی را قدر مایه بیش گران بیش بر سازد اسباب خویش **قدر انداز** تیرانداز یکه که تیرش خطا نکند مثل کم بر هدف برسد و یا یعنی قادر انداز نیز گذشت رضی دانش سے می ج از جا کمان را رست کند + از قدر انداز بے تیر ما غافل مباش + نظیری نیشاپوری سے گو که این صف شکنان قصد ضعیفان نکنند + که درین قافله گاهے قدر اندازی هست + صائب سے از

قضا چشم سیاه تو بیادم آمد + قدر انداز نگاه تو بیادم آمد + میرزا محسن ـه خدنگ غمزه می بارد
قدر انداز مژگانش + چه سان تاثیر گوید شکر این ندق بقدر ردا **قدر فتادن و قدر بودن و**
قدر کردن جنگ و کشتی کنایه از برابر کردن و برابر بودن در جنگ و کشتی ملا شانی تکلو ـه هنوز زمانه
من به بخش کمو نیست + هنوز کشتی من با معاصران قدریست + تاثیر ـه با جهان کشتی خصمانه مقدم قدر است
مشعل دولت من کهنه سواری دگر است + صائب ـه خم بیک انداز میشد بازو دو ابروی ترا + خوش
قدر فتاده جنگ این دو زور آور بهم + **قدر** بالفتح اندازه و مقدار و خوبی و بزرگی و با لفظ دانستن و شناختن
و آوردن و بردن و شکستن و داشتن مستعمل پیش در لفظ شرف گذشت طالب کلیم ـه
بسکه قدر گل رخان در دور حسن او شکست + گل ز بس خاری تو پنداری غریب گلشن است + ابو نصر نصیرای
بدخشانی ـه داریم صد هزار هنر کس نمیخرد + از بخت تیره قدر هنر برده ایم ما + شیخ شیراز ـه چه قدر
آورد بنده خوردیش + که زیر قبا دارد اندام پیس + **قدردان و قدرشناس** معنی **قدرت**
بالضم توانائی و با لفظ داشتن مستعمل کامی سبزواری ـه پیر سد مست و جانسوز که دارد قدرت + که سیر راه
بآن شعله آتش گیرد + طالب آملی ـه بچشم خلد گر جدا از آستانش + ز پا قدرت کندن خار دارم
صائب ـه منت خشک چرا میکشی از آبحیات + تو که قدرت بلب خویش مکیدن داری + **قدغن**
بالتحریک از عالم اهتمام پادشاهان هند است و فارسیان بمعنی تاکید استعمال کنند و این مجاز است
پس **قدغنچی** از عالم چوبدار و یساول اینجا باشد ملا طغرا ـه قدغنچی تبه چوب هلاکش میکرد + چرخ دون
گر نشدی از صف اشرف بدر + اثر ـه تا غباری نکند جرات دامنگیری + از صفاهان چو برای قدغن
کن همه جا + **قدک** بفتحین و کاف تازی جامه رنگین در ای ابریشمین وحید ـه زیر چرخ است سرکوب قد
دشمن تو + بود برنگ قدک در دکانچه دقاق **قدم** بالتحریک پای و پیش پای اقدام جمع و جز آن تا
آبله برور و آبله فرسا و بادیه پیما از صفات و مقراض از تشبیهات اوست میرزا بیدل
ـه خواهی برسی بعشرت آباد عدم + در قفس شوی از جلوه خورشید قدم + چون
صبح طلب بال و پری از دم صدق + کین ره نشود قطع بمقراض قدم + آهنین قدم
برقدم سبز قدم برهنه قدم برقدم چابک قدم **قدمگاه و قدم جای** جای
قدم نهادن و ظاهر تکانه میر خسرو ـه اگر تخت الا قدم جای تست + فرا جای برد دست و الا نشست +
قدمگاه آدم سراندیب که اول قدم حضرت آدم بر روی زمین در آنجا رسیده و برکت آن قدم کان
یاقوت در آنجا پیدا شده **قدم افشردن و قدم داشتن** کنایه از ثابت و پایدار بودن **قدم دوز**
ثابت و پایدار میر خسرو ـه خار قدم دوز به پیراهنم + سوزن عیسی شده در دامنم + خواجه خسرو ـه
نهر در رخت تحمل کند جفای خزان + غلام همت سروم که این قدم دارد **قدم افتادن**
و قدم نهادن بر چیزی قدم کاشتن ـم و ودم بپا بردن میرزا بیدل ـه مر از آبله پائی چه مشکل

چه مشکل افتاده است + که تا قدم زده ام پای بدل افتاده است + میرزا ابوتراب المتخلص بترابی در تغییر مصرع

تصرف کرده و گفته مصرعه که تا قدم زده ام بر سر دل افتاده است + کلیم سوخت اسباب تعلق دل آسوده

نشست + مقدم سیل بسر منزل ما می افتد + **قدم شمرده نهادن** باحتیاط تمام براه رفتن صائب

قدم شمرده نهد حسن در قلمرو خط + چو عاملی که بپای حساب می آید + صائب قدم شمرده نهد

بر بساط گل + در پای رهرو که شکسته است خارها + **قدم بر سر و بر تارک چیزی زدن و نهادن**

کنایه از پامال کردن و ترک دادن آنرا شیخ شیراز بدان زهره دست زدم در کتاب + که خود را نیاوردم اندر

حساب + کشیدم قلم بر سر نام خویش + نهادم قدم بر سر کام خویش + میر معزی سهم تو بنهاده است

قدم بر سر جبال + عزم تو فکنده است فزع در دل فغفور + شهریار اخس کیوان از جهان برداشتی + زانکه بخت

تو قدم بر تارک کیوان نهاد + یافعی بکوششش زهره دو طرف پردلان + نهاده قدم بر سر جاهلان +

صائب غوطه در بحر گهر زابله پا زده ایم + در دل خاک قدم بر سر دریا زده ایم **قدم از جان**

بر آوردن کنایه از ترک جان گفتن **قدم در میان دو کس گذاشتن** کنایه از واسطه شدن

برای خیرخواهی طرفین ابوطالب کلیم خاکپائی تو قدم گر بگذارد بمیان + که بهم صلح دهد دیده و بینای را +

قدم سودن و قدم گشادن و قدم سنجیدن و قدم زدن کنایه از راه رفتن و در راه

قدم کشیدن مثله و از راه کشیدن بمعنی باز ماندن از رفتار **و چیزی در قدم کشیدن** بمعنی

پای انداز کردن استعمل شیخ شیراز بیان در قدمت شیم و مسکین + ترسم نه نهی تو پای بر خس + شفائی

مرد بکعبه عرفان بپای استدلال + قدم کشد چو بدل چشمه ایقان باشد + نظامی قدم بر قیاس نظر

میکشاد مگر خود قدم بر نظر می نهاد ... دشمن بگریز چون قدم بگشاید + آن نیست که در

وصت ازلی باید + گر سایه رود پیش ... چون وقت زوال شد ز دنبال آید + سلیم

چو مور خسته زبان میکشم قدم در راه + که توشه جز ضعف نیست در کرم + ملا فوقی یزدی فرستاد

تبریان قدم می کشم + شهر فراغت گذری کم + صائب اگر قدم نتوانی ز زحم خلق کشید +

بکوش جان بشنو صائب این نصیحت را + واله هروی براه دوستیها هر که بی منت قدم ساید +

بهر کامی که بگذارد زپا چشمی اندبائی + ظهوری مردیم دیک نگاه بپرسش قدم زد + صد جان فدای

چشم تو خوش بیمروتست + میر خسرو خضر پنداری قدم زد در همه روی زمین + یا مسیحا در دماغ

خاک بادی در دمید + **قدم را گلبانگ زدن** جلد و تیز رفتن واله هروی قدم را تازه کلبانگی

زدم بر وه نمیدانم + ازین به نیست مرد راهرو را نغمه پردازی + **در قدم گرفتن و در قدم داشتن**

همراه گرفتن و همراه داشتن ملا شانی تکلو منت از تو کمره زمین نمی گذرد + که همچو سایه مرا در قدم نمی گیرد +

قدم جفت کردن ظهوری در صفت قلم نکرده کسی تا سپید و حزم + چو از جفت در راه خدمت

قدم + صائب چون خامه قدم جفت نماید درین راه + در سیر و سفر عادت پرکار ندارید +

مع الراء المهمله **قراب** بالکسر نیام تیغ و این ترکیب از عربی نیز آمده حیاتی گیلانی سه چو کسی نیست مرد معرکه ام تیغ آن به که در قراب کنم + **قرابه** بالفتح و تشدید و بتخفیف شیشه طهوری سه برشته از قرابه امید جام من + یکبار کشته باش فلک کو بکام من + **قرار** بالفتح آرام و آرامگاه و این مجاز است قوله تعالی فی قرار مکین و آرام دادن و آرام گرفتن لازم و متعدی هر دو آمده و با لفظ گرفتن و گستن و دادن . و داشتن . و بستن . و کردن . و زدن . و خوردن . و افتادن و بردن مستعمل و بمعنی اول تقی الدین بلفظ بی کنند و اهروی سه ساز طرب کنون که نیر اعظم + داد برج حمل قرار مکان را + مفید بلخی سه نیست آرام بجز از بردی یار نه میدهم خود را شمشیر نه قرار + طهوری سه فارغم از گله با خویش قراری دارم نیست امید وفا با تو جفا کار مرا + میرمعزی سه وزارت از بر تو رفت مدتی بسفر + بگشت گرد جهان و جهانیان بسیار + چو بهتر از تو کسی همنشین خویش ندید + نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار + سه کرده اهل مشرق و مغرب بانصاف قرار + گشته چشم ملت و دولت باقبالت قریر + انوری سه ملک بسم بر ملک قرار گرفت + روزگار از سر اعتبار گرفت + صائب سه اگر چه مسند عزت این قرار گرفت + هنوز یوسف خود را بچاه می بینم + در بحر بیکنار نگیرد قرار موج + بهمار از د معذرت نازد کمیست + سه در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد + بر صدر اگر قرار کند آستانه است + بدرجاتی سه بسوی هند قرار فرار زد شه زنگ + چو قرقه کرد شاه چین نمود از دور + حافظ شیرازی سه خدا را چون دل از شیم قرار ست بلت بالغت + بفرما لعل نوشین را که جان را با قرار آرد + سه قراری بسته ام با میفروشان + که روز غم بجز ساغر نگیرم + **قرارگاه** صائب سه چو موجه که بدریای بیکنار افتد + قرارگاه مرا مجلس بمیداند + **قرارداده** مسلم الثبوت تاثیر سه با خویش اگر قرار قتلم دهی معشوق قرار داده خواهی شد + **قراکلوله** حبه سیاهی ست که از کیفیات خاصه تریاک سازند جلالای طباطبا آورده عجب قراکلوله که در مک سیا جا بر سر و چشم صحاب دارد چشم سیاه مینوا هم گرد **قراسورن** بفتح اول و ضم سین و فتح را سی جمعیتی کسی که سر گرد کی فوجی از طرف سلاطین در راه ها نشینند تا قوافل را از منازل مخوفه بگذرانند و معنی ترکیبی آن در ترکی سیاهی راننده قرا سیاهی و سورن راننده تاثیر سه آخر این چهره قراسورن خط خواهد شد + بسکه خال تو ره قافله مور زند + **قراق** بفتح هر دو قاف آواز کردن شکم و مجاز مطلق شور و غوغا میر نجات سه بر در دل می نشینم منع دنیا میکنم + این قراق از برای حق تعالی سه میکنم + **قران** بوزن برهان کلام الله و نیز بمعنی خواندن **قرائت** بوزن کتابت مثله در کنز اللغه قران بمعنی صلوة هم آمده **قران مذهب** قرانی که بران کار طلا کرده باشند میر محمد علی رایج سه هر گاه دنیا و دین هر دو بمطلب باشد + در نظر جلوه قران مذهب باشد + **قران فرو خوردن** کنایه از قسم قرآن خوردن مثل مصحف خوردن سه شانی ز ترک عشق تو سوگند میخورد + باور مکن اگر همه قران فرو خورد + **قران سرا** قاری طغرا در تعریف کربلا سه زاو از قران سرا هر طرف + بود فیض پیما مقام شرف

شرف + قران خوان کنایه از مردم معزول از حکومت و منصب **قران** بالکسر مقارن شدن چیزی حضرت شیخ سه اول نکه تو فتنه انگیز بود + بر هزاران هنگامه پرهیز بود + تا نقش نه لبه بود یا قوت لبش با آب قران آتش تیز بود + و فارسیان بمعنی هنگامه و فساد نیز استعمال کنند سه تا بروی تو گرفت مقابل خودرا + به و مهر شب و روز قران است مرا + ملا نویدی شیرازی سه میکند با کوکب بخت بسمن قران + بسکه بر بالای هم داغ تمنا سوختم + و بهم آمدن دو ستاره یا زیاده در برجی بیک درجه هم از ان سعدین بوند یا نحسین انوری سه بر آسمان جلالش هر قران که فتد + هزار دشمنش از زمین چو قارون و نیز زمان خوشی و هلاک اشرف سه دارد از انجم قران هر کس مرنا آمده + میکند بر گردکان کار شب خون آبله + و گردش ایام مخلص کاشی سه کی دهد ره دل مظلوم ظالم را امان + گر قرانی دارد این سنگ سیه در شیشه ست + صایب سه متکلف دو سه روز ز ستم دست بدار + که خط سبز عذار تو قرابنا دارد + سنجر کاشی سه بشبی که قصه بر لعت گذشت داشتم + که بهم چو چهره نگار البسی قران دارد

قران گذشتن زمان محنت گذشتن عطای حکیم در باب افتادن ممدوح از اسب + ای قبله زمانه از این نکدل مشو + صاحبقرانی از تو قران بگذرد یقین + تو آفتاب بی سحی + کاه آن چنان بود که فتد سایه بر زمین + و نیز قران گذراندن خلاص یافتن از زمان محنت شفائی سه اگر ایام چرخ قرابنا گذراندی امشب بجد بیاش که داری خطری باز + **قراول** در فرهنگ ترکی کسی که سیاهی به بیند بر دیدبان نیز اطلاق کنند و نیز شکاری که صید از دور به بیند و از خصوصیات شکار آگاه باشد و بیجاعه تشب پادشاهان هند بسیار معزز و مکرم بوده اند و داروغه ایشان را قراول بیگی گویند و جنگ انداختن با حریف و روز جنگ پیشتر از فوج بر اول بودن با ین ها متعلق ست و فوجی که پیش پیش رود و از سیاهی زدن غنیم خبر دهد چه او هم دیدبانست تا بشر سه در جنگ روبرو در خسار چون فرنگش + خطش سیاه هندو خال سیه قراول + و دانه آهنی که بر لب بندوق باشد و تفنگچی در وقت سر دادن نظر بران دارد و آنرا در فارسی مگس گویند کلیم در صفت بندوق سه بلب قراول زیبا ش نشین خالیست + که دیدبانش از دو چشم بر ندارد + **قراول خانه** مکانی باشد بلند یک فرسخ از شهر دور جمعی از حارسان شب و روز بالای آن چشم براه باشند اگر سیاهی غنیم از دور به بیند برای اخبار در دیدبان شهر آتشی بر کنند و حارسانند کور را در فارسی دیدبان گویند هر چند بمعنی مطلق نگهبان است تاثیر سه میان ابروش پر ریو در نگ ست + قراولخانه شهر فرنگ ست **قرباقه** بهر دو قاف و بای موحده در فرهنگ ترکی غوک که بتازی ضفدع گویند سند آن در تشناقه گذشت

قربان بالضم چیزی که در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا تعالی و فارسیان بمعنی مطلق تصدق با لفظ رفتن و شدن و کشتن و کردن استعمال کنند و همچنین **بقربان رفتن و گردیدن** و **بقربان سر رفتن و گشتن** بمعنی شفائی سه حکم مرهم تو بر دل بر داری + که بقربان سر زخم دگر میگردد **بقربان** تصدیر یا سه شنیدم گفته جانا چه میگرد د و چه تیخا + چه میگرد د بقربان تو میگرد د بقربانت

فصل کاف و قاف مع اللام

واله هروی ــه عید واله تو در جان داده بجز وصل تو + عید نادیده جز او کس نکند قربان مرا + کلیم ــه بروز عید
چو قربان کنی حریفان را + مرا بگوی که دست ترا حنا بندم + میر محمد افضل ثابت ــه دلم که گوی میتو زمین است
مشکل + قربان سر تو میتوان رفت + و یکی از رسانده فرماید ــه قربان شوم ترا که نه اینشه هنوز + اخلاص
من محبت من اعتقاد من + و بمعنی قربانی مجاز است و مثالش در مبحث نگذشت حیران گذشت **قربانی**
سنجر کاشی ــه در چراگاه پناه تو بهر عید گریخت + شد از خنجر مریخ حمل قربانی + **قربانگاه** جایی
قربان کردن حیوانات کلیم ــه بر ندارد کس شهیدان را ز قربانگاه عشق + کشته را سیلاب خون بیجا ز میدان
میبرد + **قرت** بالضم و فوقانی جرعه و ظاهرا لغة ترکیست اشرف ــه لب بر لب یار و دیده اش بر جوی
پیمانه همان دو قرت و نیمش باقیست **قرشمال** بفتحتین و شین معجمه و آخر لام معربان همراهی کاولیها از بحر طی
که شیخ ابو الفیض فیضی متضمن لغات متضاده در هجو تصنیف نموده معلوم شد که زبان انجماعه است **قرض**
بالفتح و هم دادن و وام و قرض جمع و با لفظ دادن مستعمل **بقرض دادن** مثلا
و ستدان در خواجگی تنخواه کردن گذشت و بمعنی قرض کردن مسیح کاشی ــه یکسینه و از آه
ز همسایه قرض کن + همسایه گر نمید هد از سایه قرض کن + و بمعنی قرض گرفتن نیز آمد سلیم ــه اینه اعیان ندارد گر خجا
دیده + بحث بصیری سلیم اندک تغافل قرض کن + مخلص کاشی ــه قرض از کریم کن که دو ایش گرفتن است
قرض روزه ادا ایش گرفتن است + **قرضدار و قرضخواه** **قرض بغدادیست** مثلیست مشهور در ایران
که قرض دادن بغدادیان که سوداگران آنجای اند بسیار بد می باشد حتی که از مدیون نوسیاینده میگیرند که اگر بوعده
نرساند و برابر بد بد سلیم ــه رضی شده ام بقرض هم گر باشد + میدانم اگرچه قرض بغدادی است + **قرض**
بوجه قرضی که وجه ادای آن در نظر نباشد ظهوری در مدح ممدوح ــه قرض بیوجه ما امید ترا + کشته امید
بخشش بیضمان + **قرطق و قرطه** بالضم معرب کرته کوری ــه که باشد از وی برابر در صدف لولو + که پوشد
ز اثر باد در چمن قرطق + خواجه جمال الدین سلمان ــه آن قرطه که چارده شب + خود دوخت شکافت یک
نیانت + مجد همگر ــه چکان چکان خوی اش از رخ چو … قرطه + کشان کشان سر زلفش دراز دردمن
قرعه بالضم چیزی باشد از چوب و استخوان و مانند آن که بوقت فال کشادن بغلطانند و با لفظ زدن
و افکندن . و انداختن . و افتادن مستعمل میرزا صائب ــه رسانم گر بدولت چون هما از سایه
عالم را + همان از خوان قسمت قرعه ام بر استخوان افتد + خواجه شیراز ــه با رقم او غرض هرکس
که نمودند + عاجز شده و این قرعه بنام بشر افتاد + دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد + ظهوری ــه ای بخت خجسته فال می بال که غم + از اشک بنام
چشم ما قرعه فکند + میر حسن دهلوی ــه روی تو دیده دگر قرعه نخواهم انداخت + که پسندیده است
همان آیت رحمت فالم + **قرعه زن** انکه بقرعه فال زند میر خسرو ــه قول ــه کس منشت بهر استوار
… قرعه زن و اختر شمار **قرقاول** بالفتح و واو قبل لام جانوریست سیاه رنگ که پر آن را

که پر از بادشاهان ایران بر تاج نصب کنند و از بعضی زباندانان بتحقیق پیوسته که تدرو است و آن خروس
صحرائی و اغلب که ترکیب ملا طغرا سه صبا میسا ند ز دراج جام + بقرقاول شیشه بر دکام + تا نیر سه
پیر سد چون قو بهار از صید رنگ عاشقان + بال قرقاول پر از دسته گل میزند + قرق بضم اول
و ثانی و میم منع و باز داشتن محتشم کاشی سه هست از قرق شرم و حیا دست خودش تیز + زان جوهر جان
دور که در بر منتش + طبعی خشک تیز از فرسنگ ترکی معلوم شد شفائی سعد و مجلس خان و را و آداب
بر بین + جمع آمده بهر حیث اسباب ببین + بر طاقچه کوزه قرق ز انگر + یک قاب طعام و بست مشقاب ببین
قرقچی محصل منع بیضع مراعطه در صفت ماه رمضان نوشته قرقچی سلطان شریعت است پروانه بلال بر سر
قرقری بهر دو قاف نوعی از پیچش دستار که آنرا در عرف هند کهرکی گویند شاعری در هجو گفته سه بان چیره
طره پره زاو + علم قرقری پیچ انداز او + قرقره بوزن غرغره نام چرخیست که گناهکاران را ریسمان بسته
بران آویزند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته قرقی نوعی از کلاه که در سوالف زمان مخصوص بادشاهان
بوده و درین زمان از ملبوسات عوام است قرقسون بهر دو قاف و سین مهمله بوزن زیتون سرب
قرمز بکسر اول و سوم نوعی از رنگ سرخ مایل بکبودی تا نیر سه رخت از باده دگر محل قرمز پوش است +
که بر لاله تر از گل بنظر می آید + اسمعیل ایما سه هر لحظه چهره تو برنگی شود ز شرم + این قرمز فرنگ
چرا رنگ ثبات نیست + و خان آرزو میرزا بیدل را بترکیب چه قاف در فارسی نیامده در نفع هم چراکه
قافیه مرکز گرد گز بنظر آمده اشرف سه آب و رنگ گرده تصویر از قرمز بود + باده گلگون به صورت مینای
مرا + قرمزی نیله و باده قرمزی شراب سرخ ملا طغرا در توحید سه از و جوشش در باده
قرمزی + و زد و یک جسم کرم بعلی بزبسے + قرن بالفتح روزگار و زمانه و مدت سی سال
یا هشتاد سال یا صد و بیست سال و این اصح است کذا فی منتخب و بفتحتین در صراح مقات اهل طایف
اویس قرنی منسوب بدان لیکن صاحب قاموس بغلط آن حکم کرده و گفته که صحیح بسکون منسوب بقرن نام
شخصی که از اجداد اویس بوده و فارسیان بتبعیت صاحب صراح بهر دو معنی متحرک استعمال کنند سه
هیچکس را بنود تاب جوابهای عشق + بشکند حرف تو دندان اویس قرنی + انوری سه دو قرن
از کرمت برده جهان برگ و نوا + تو چه دانی که جهان بیتو چه بی برگ و نواست + قرواط
نظامی سه ستیزنده روسی ز الاق گرگ + بشب خون فرا آورده بیجون تلگ + بدر بند آن ناحیت
راه یافت + بقرواطیا سوی سنو بشتافت + قروتی شدن معامله بالضم و فوقانی بتحتانی
رسیده برهم خوردن کار نعمت خان علی در محاصره حیدرآباد آورده بهادران چون دیدند که معامله قروتی
شد بر مالیدند قروت چیزیست که دوغ را جوش دهند تا بسته شود و باز بدست برهم زنند تا ترش تر گردد
بجهد بوز دهند و دفع صفرای الکنده این لفظ ترکیب و فارسی بنو بروزن مینو جزات چکیده قراقروت مینوی سه
کاشی سه ای چرخ بیلنگ خم من رد مکند + بورتیست که با قروت من چو نکند + تیر من تو هم سرا پا بکن + گرمیش

زلیخا فسکی بونکند قریه دیه **قری** بالضم جمع تاثیر سه دراکه بود قریه چشم سیاه لو + نکند اشتم بغیر خراج نگاه
قرینه آنچه محاذی یکدیگر باشد در بنا و عمارت و پیوسته شده بچیزی قراین جمع و فارسیان بمعنی مثل و مانند
استعمال کنند و بر قیاس بقرینه صائب سه قرکان زد و خانه بر انداز سینه هست الماس در خراشش
جگر بقرینه است + ملا فرکاشی سه ما تیره شتیم و در جهان نیست + امروز کسی قرینه ما + وان مجاز است
مع الزاء الفارسی **قرازه** بوزن براز ابریشم فروش و علاقه بند سالک قزوینی در صفت
اکبر نام علاقه بندی که نظر بر روی نیکوی وی داشته گوید سه بنگه امروز قدش سرو سرا فراز منست +
شاه خوبان جهان اکبر قراز منست **قره** بوزن مزه لنگوته **قزوینی شدن** کرشم آمدن چه مردم
آنجا مغلوب تعصب اند مسلمان ساوجی سه اگرچه نیست ز قزوین و روستا زاده است + و لیک سخت شود
اندر حدیث قزوینی + و قزوینی با بون را نیز گویند جلا ای طباطبا مدیح وا نبای زمان نوشته
پیروی قزوینیان کرده بانطرف سی آمد **قزلباش** در ترکی بمعنی سرخ سر قزل سرخ و باش سر
مع السین المهمله **قسم** بالتحریک سوگند و با لفظ خوردن مستعمل میرزا فصیحی بروی سه هزار بار
قسم خورده ام که نام ترا + بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود + و بالکسر بهره و بخش بچیزی **قسمت**
بالکسر مثله تمام بهره و معنی جمع و با لفظ خوردن و کردن و نهادن و افتادن مستعمل درویش واله
هروی سه بکنج غم رسا قسمت صد سینه نفتاد + ازین شهادت بخشش امروز غلو بود + شیخ شیراز
سه برفت آن زمین را دو قسمت نهاد + بهر یک پسران نصیبی بداد + محمد خان قدسی سه عشق چون
قسمت اسباب معیشت میکرد + لاله داغی ز میان برده که داغم دارد + عرفی سه گر ز عشق نهند قسمت
من خواری و آفت + خواری ز حمیت بکشم سینه بلطافت + صائب سه آب و رنگ چهره اوار قسمت
کنند + بی سخن گلگونه چندین گلستان می شود + هر که در دنیای فانی زاد عقبی جمع کرد + قسمت
امروز خود و دل ز فردا جمع کرد + **قسمت خوردن** خورده نظامی سه چو قسمت خوران رسم و آیین خویش
بران قسمت افتاده دران تام خویش مع الشین المعجمه **قشقه** ترکی نشان پیشانی اسب
و فارسیان بمعنی نشانی که کفار بر پیشانی کنند از زعفران و صندل بغیران استعمال نمایند ارادتخان واضح
سه مگر حل کرده خورشید شد سیما فروز او + که آن خوش قشقه کافر شعله در چین جبین دارد **قشون**
ترکی فوج میر نجات سه گشود بغا گلدار طره سنبل + سیاهی قشون نوبهار تیسد شد + عهد الله
هاتفی سه چیل از قشونان آراسته + همه زورمندان نو خاسته + **قشو** بفتح اول و ضم دوم مد ترکی
خرخره آهنی که اسب را بدان خارند اثر در رزمیه سه کشیدند گردان کوته نظر + صفی چون قشو از پی
یکدیگر + مع الصاد المهمله **قصاب** بوزن نواب برنده گوشت درده و مانند آن **قصاب
شکن** نام فنی از کشتی و آن زور بر کردن حریف آورده بر زمین زدن است چنانکه قصاب
و عقده امیر نجات سه مدعی گرچه خود آزار آزاری دارد + باب قصاب شکن کردن جانی دارد

چابے دارد ❊ **قصارت** بفتح جامه شستن خواجه شیراز است الا ای شعر گرسجاده دیگر کشید به دوش ❊ بجون دختر رزخرقه را قصارت کرد ❊ **قصاص** بالکسر معاوضه کردن در کشتن و زخم زدن و یکی را یکی واکردن و آنچه داده باشند باز ستاندن و فارسیان بمعنی مطلق تعزیر بالفظ کردن استعمال نمایند نظیری نیشاپوری است ما بستی درایم قصاص تو کن کرد ❊ می مدام کند لطف ساقیم و کاس ❊ میر خسرو است گر شهم برگنه قصاص کند ❊ مملکت را بعدل خاص کند ❊ علی خراسانی است زمجرمان محبت گو که بسیارند ❊ همین قصاص غم عشق بر زلیخا منت ❊ سلیم است بجرم یک نگهم ز آتش فراق سوخت ❊ قصاص عاشق و تقصیر را تماشا کن ❊ **قصب** بالتحریک نے و نوعی از کتان و بالفظ بستن مستعمل خواجه شیراز است مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاندند ❊ زمانه تا قصب نرگسین قبا بربست ❊ **قصب السبق** در عرب رسم است که یکان نی را بر زمین فرو کنند و دو کس اسب گرد بسته اسب را تیاز زند هر که آن نے را از جا کند پیش بند از دو بر ده باشد و قصب نے و سبق پیش دستی است کمال اسمعیل است از ماه چهره ام قصب السبق برده بود ❊ و اکنون چو تار پود گشته است پیکرم ❊ **قصب مصری** کنایه از شعاع آفتاب **قصد** بالفتح آهنگ دراست و بالفظ کردن و داشتن مستعمل میر مغزی است عشق او قصد دلم کرد و بنگشتم زد جدا ❊ هم نگرد و جدا گر قصد سوی جان ❊ **قصر** بالفتح کوشک قصور جمع **قصر شیرین** نام عمارت در بیستون که صورت شیرین و گلگون و غیرها که از کار پرداز بهای فرهاد است در انجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بوضوح می پیوندد و بعضی گویند آن قصر را بحکم شیرین ساخته بودند و الحال خراب است و نام آن معموره نیز همین است اشرف است شکار اند از ترک خانه پروانه که من دارم ❊ ز ناوک خانه زنبور سازد قصر شیرین را **قصر حساب** شبکه ایست که حکما بهندسه از اکوینه خوانند و آن اقسام میباشد مربع و مستطیل و جز آن بعض صائب است هیچ دلشده کار تنگ نگرفتم ❊ چرا سپهر بقصر حساب کرد مرا ❊ **قصه** بوزن حصه حال و کار و جز و سرگذشت و حکایت قصص جمع و بالفظ پرداختن و کردن و دادن و برداشتن و نمودن و خواندن و گفتن مستعمل و برین قیاس قصه خوان **قصه دراز کردن** کنایه از بسیار گفتن و سخن بیفایده و لایعنی کردن خواجه شیراز است معاشران گره از زلف یار باز کنید ❊ شب خوش است بدین قصه اش دراز کنید ❊ نماز شام غریبان چو گریه آغازم ❊ بمویهای غریبانه قصه پردازم ❊ شانے تکلو است قصه درد تو با اهل جنون میریزم ❊ عشق میگویم و خون بر سر خون میریزم ❊ خواجه جمال الدین سلمان است از ابدا با من میا قصه بیان که من ❊ از بے پیمانه صد عهد و پیمان شکنم ❊ نظامی است بشاه جهان قصه برداشتند ❊ که ترکان چین رایت افراشتند ❊ بخندید صراف آزاد مرد ❊ وز آمیزش زر بدو قصه کرد ❊ میر خسرو است کیست کو از ما خبر گوید ❊ بشاه را قصه کدایے دهد ❊ وحید چه گوید کس از غم بے قصه خوان ❊ که در ملک خوبیست صاحبقران **قصه کوتاه** این را در وقتی گویند که خواهند سخن را به پایان رسانند و مجمل بیان نمایند در القصه و سخن مختصر و سخن کوتاه و الحاصل نیز بمعنی

است **مع الضاد المعجمه قضا** بفتح مردن و مرگ و حکم کردن و حکم جاری کردن و گذاردن و ام و جزآن
و در اصطلاح فقه احکام الهی که در حق عباد در ثابت شده و مقدر آنچه بر طبق آن در عرصه ظهور رسیده و در بعضی
مواقع بمعنی اقتضای دور ملکیت نه اراده الهی و الا کفر محض میشود چنانچه درین بیت عرفی * طالب چو خندد اگر
چشم جهان گرید زار * دست او چنبد اگر دست قضا گردد شل * و بالفظ کردن و داشتن و گفتن و شدن
مستعمل و درویش واله هروی * نالد از ما میکند قضا بر یاد داد دست * جای بهیک میل اعز رصد قفس کو
تنگ باش * صائب * از مادت است قردن آمرزد تقصیرش * تا زهر گره زنقاره است قضا گردد *
او ادا بیچ بنا گوش میتوان کردن * صبوحی که در ایام گل قضا گردد * حضور خاطر اگر در نماز شرط شده
است * عبادت همه روی زمین قضا دارد * خوش بود فتوی پیرمغان حلال * هر توبهار هر که صبوحی
قضا کند * میر خسرو * هر سجده که سلطان کرد در قبله ابروی * بر خاک در سلطان الحمد قضا کردم * خواجه
شیراز * وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم * عمری که بی حضور صراحی و جام رفت * **قضات**
بالضم و تخفیف دوم بیای مدور جمع قاضی و فارسیان بتشدید دوم نیز استعمال نموده اند و سند آن
در باب دال در بحث دفتر بشتی گذشت **قضیه** بالتشدید حکم و خبر قضایا جمع چون هدیه و هدایا و سجیه
و سجایا خواجه جمال الدین سلمان * کاری که بر خلاف رضای تو رفته است * امروز آن قضیه قدر
میکند قضا * باقر کاشی * فریاد میلان چمن از برای چیست * گوی که این قضیه بیاد صبا رسید
مع الطاء المهمله قط بالفتح بریدن و بالفظ زدن و کردن مستعمل میرزا * جای ناخن تیغ بر سر زد
زانگشتان ما * چون قلم در وصف مژگان تو میگردیم قط * صائب * نخست بر سر خرابات چون قلم
قط زد * برات روزی ما بر لب پیاله نوشت * واله هروی در تعریف سخن * چندین خفی و جلی
رقم زد * بی خط زده بی قط قلم زد * مسیح کاشی * نویسم چون بسوی یار از حال و درد
نامه * بدندان قط زنم انگشت بنویسم بخون نامه * **قط زن** هر چند مصداق این لفظ کاتب یا کارد
است لیکن مجاز اطلاق آن بر مقط کنند وحید * زخمی که یار بر دل عیار میزند * چون قط زن آید آنهمه
بر استخوان من * تاثیر * می بینی که قط زن زیر دست خامه میگردد * زبهلوی سخن بر خود مسلط تیره
مغزان را * طغرا * کلک تو ز موج آب زر میرسد * شود ز قیمت ز لعل تر میرسد * در مجره است که
ز نکش الماس است * قط زن ز تراشه گهر میرسد * **قطار** بالکسر شتران قطار شده در یک نسق زونده
و در اصطلاحات الشعراء دفتر فراهم آمده و حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز کنند و بالفظ بودن و کشیدن
و بستن استعمال نمایند مسعود سعد سلمان * از شرزه شیران افکنده شد بیابان * و ز زنده پیلان
آورده شد قطار * میر معزی * از گوزنان هست بر ما مون گروه اندر گروه * وز کلنگان هست
بر گردون قطار اندر قطار * طغرا در تعریف نی * بنمود دست در کوچه لاله زار * شقایق برین رنگ
بر گرد قطار * و در تعریف نوبهار * در خانه از تخته ریشه دار * در و لاله زار است بر یک قطار

قطار + کار دلم بکودک شوخی فتاده است + کو همچو بیضه میشکند صد قطار دل + میر خسرو ے تبار موی

به بند و هزار زر بیارا + چو گلفروش که گل را قطار بر بندد + و قطار شیشه در شیشه خانه گذشت صائب

ے تا بخاموشی توان سنگ نشان گشتن کسی + در قطار هرزه نالان چون جرس باشد چرا + ظهوری ے

تا در قطار کشته داغش ببین + سینه داران کشیده اند قطار + سر قطار **قطامه** بوزن علامه زن

بسیار شهوت و نیز نام زنی بد فاحشه که با ابن ملجم اتفاق داشته ماخوذ از قطم بفتحتین که بمعنی تیزی شهوت است

و آرزومندی گوشت کمانی بصراح تاثیر ے ابروی تنگ است بهر کرد بیار ریختن + خصم مرد نیست تف بر بس

این قطامه کن + **قطره** بالفتح چکیده قطر بالفتح جمع و کره از تشبیهات اوست وحید ے هر نفسی بر دل

آن پاک نزاد + چون گره قطره نمود مش کشاد + **قطره دزد** کنایه از ابرو آب دزد نیز گویند چو چه نظامی

ے جو دریا بجز ابر نیسم از قطره دزد + که ابرم ده بیش از آن دست مزد **قطره زن** کنایه از هرزه گرد

و هرزه کار که بر یکجا و یک کار قرار و ثبات نگیرد **قطره زدن** تردد کردن و بصله بر کنایه از ریختن و باریدن

و بصله در کنایه از تیز رفتن و دویدن بعض محققین نوشته که اطلاق آن بر شاطر حقیقه است و بر غیر

استعاره و این محل تامل چه یک جا قابل حقیقه و جای دیگر قابل استعاره شدن را یک جا دنیچه

می باید و آن مذکور نیست **قطره کردن و برداشتن و کشیدن و نشاندن** مثله ظهوری ے ندارد

آن درازی رهکه سالک قطره بردارد + فضای هر دو عالم گرد راه نیمگام اینجا + گریه را راه بر دو تو م طلب

در پیش است + قطره ے داشته انداز دوید دارد + علی ے در راه عشق قطره برتگان زدم چو شبک

نعل از برای پے غلطی و از گون زنند + صائب ے در مقام کرمن قطره میزنم صائب + غبار هستی کو نمن

گرد پاپوش است + فرض عین است بر آزاده روان عزت خار + قطره با چشم درین مرحله میباید زد +

نیست آسان پنجه با عشق قوی باز دزدن + قطره در زیر بار بحر میباید کشید + طالب آملی ے

بر مزرعی که قطره زند ابر گریه ام + مژگان مثال برگ بروید گیاه را + طغرا ے هر طرف بسیار کردم

قطره در راه طلب + لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم + سالک ے براه دوست چو سالک

شدیم قطره فشان + نشان آبله در راه جستجو نشستیم + **قطع** بالفتح بریدن و کم کردن و با لفظ فرمود

و کردن و شدن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ے مرا ز مرحمت خسرو است اکنون + اشارتیست

توقع بجانب و هزا + که از مواجب من انچه قطع فرمودند + کنند اضافه مرسوم بنده را قطعا

باد دایم در جهان سرور مالک رقاب + تیغ سرسبزی که قطع بیخ دشمن کرده است + گر قطع میکنی

سرم از تن مکن که نیست + قطعا برین سرم سخنی اساس رای نیست + ملا حشری تبریزی

ے از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست + آنکس که دهد وظیفه و رزق خداست + جان

شد گرد و روز سی ے هر از ق ضامن + دارم گرد و ضامن بار بار حیات + حشتی خوانساری ے

قطع حیاتم شود اگر نفس درست + دست درازی کنم با حرکس + تاثیر ے دعوی تیغ قطع شد

از چین ابرویش + تو کیسه هلال کنون در دو دیدنست + ما مقید مجی سے زیر دست خویش میخواهد مرا چشمان او
این سیه مستان چو مینا قطع خونم کرده اند **قطع نظر از چیزی** یعنی آن چیز را ذکر نمیکنم تا اطناب در کلام واقع
نشود **قطعه** بالکسر پاره از چیزی اشرف سے این قطعه نرگس که برد دل سویش + محوست بصد دیده
فلک بر رویش + **قطعه دیوانی** کاغذی که خط دیوانی بران نوشته باشند و در نسخه مخلص قطعه دیوانی
و **قطعه بیاضی** و **قطعه محرابی** از اقسام قطعهای کاغذ نیست اشرف سے آمد از مکتب نگارم
دفتر گل در بغل + قطعه دیوانی سر مشق کاکل در بغل + **قطنی** بالضم نوعی از جامه ابریشمین و در عرف
هندوستان مشروع خوانند مرکب است از قطن بمعنی پنبه و یای نسبت و چون تار و پود آن از ریسمان
پنبه و ابریشم میباشد نه تنها ابریشم پوشیدن آن در شرع درست شده ملا طغرا سے چو بگشود زنق
زقطنی بساط + بمن چند دارای انبساط **قطیفه حمامی** روپوشی جامه پشمین که بعد از غسل بدن را
بدان پاک کنند و ایضاً کلیم شب پوشش با پرزه شفیع اثر سے گر قطیفه حمامی ست خلعت وصل + که میدهد
بعاشق تبان لاله عذار + هنوز عاشق مسکین نکرده خشک عرق + که باز در بر بیگانه گرفته قرار +

مع الفا **قفا** پس سر و فارسیان بمعنی مطلق پس و دنبال و هم بمعنی لفظ گرفتن خبر گرفتن و دریدن
مستعمل و با لفظ دادن و خوردن بمعنی مغلطه و بار دادن و خوردن و بمعنی سیلی که بر گردن زنند با لفظ خوردن
و زدن و فرود کوفتن و رسیدن و **قفا کردن از جبین** کنایه از برگردیدن و وا زدن و ساختن از جبین با لفظ
نمودن کنایه از گریختن و رفتن امیر خسرو سے چو دست ترشود از باده همچو خسرو باز + قفا زنیم مر بجا لم جفا جو را
خواجه جمال الدین سلمان سے سر کوتش هوس دایم هوس رشت با زن + درین اندیشه یکرو شود و جاذر را
قضای زن + سی قفای بقا دریده شود + گر ز شمشیر تو دوران باشد + پیرو آفتاب بنشش خلق
چو سایه در قفا + زخم بنیاد ناخورده ماه قفای رو مپتو + ظهوری سے با شان تو دعوی عرش هم پشت
است + ناخن مه نو چرخ گو قفا میخارد + نزد بیش کار رسوای + از ملامت اگر قفا نخورد + شیخ شیراز
در حکایت گدا زاده سے قفا خورده از دست یاران خویش + چو سمار پیشانی آورده بیش +
یکی کرد بر پا رسای گذر + بصورت چو آمدش در نظر + قفای فرو کوفت بر گردنش + بجنبید
درویش پیرامنش + صائب سے بجان دگر نکردت رسد برق کرمن + روبه بنال نکردم که قفای
نرسید + انوری سے بنی او با سپهر و زنخ + روز هر را قفا کند ز جبین + **قفایش بزمین**
خورد یعنی پشتش بر زمین رسید **قفاگاه** تقدم موضع از پس سر که قفا در ان زنند و میرخسرو در تعریف
[illegible] سے پشت چو کمیخت سرای درفش + جرم قفاگاه سزاوار کفش + **قفاگران** کنایه از دو
خواهان و مفلوکان [illegible] سے سوز سینه پیران بر رسید + بحشر از قفاگران تجرید + **قفس**
بالتحریک خانه که از چوب و تار آهن نیز سازند و مرغان در آن کنند و قفس صیاد هم عرب آن
و کو فجان فارسی است و با لفظ ساختن و کردن و شکستن مستعمل و بر قیاس **قفس زار** و **قفس ساز**

و قفس ساز و قفس اندیش و قفس باف فطرت سه بیتابی دم قفس سینه شکست است + ابس طبیعت عکس من آئینه را شکست + صائب سه شکسته بال و پر ایم جای آن دارد + کر باغبان کند از چوب گل قفس ما را و اله هروی سه بصحرا داده سر جوش جنون زنجیر خایا نرا + قفس زا لیست مرجا دیده زین بیش صحرا ی طغرا سه قفس ساز مرغان درین نوبهار + قفس سازی آموخت از شاخسار + باقر کاشی سه یکی مرغ دیدم که در رهگذر + بصیاد گفت انجدا بنجر + قفس ساز را گو بی کای سنگدل + شکافد قفس را کن تنگ دل

قفس سیمابی کنایه از فلک سیاه تک زدوی سه منم مرغ که در بیضه ندارم آرام + بیقراری کشدم در قفس سیمابی + **قفسه منار** نشیمنی که بالای منار باشد و آنرا گلدسته نیز گویند نعمت خان عالی در هجو حیدر آباد آورده مناجانیان ترقی مراتب و مناصب شتهای دراز تراز طول ال گذاشته بر کنگره حصار چون موذن بر قفسه منار بالا رفته ندای حی علی ایوش دان الجزاة خیر من الجبن در داد ند **قفل** بالضم معرب کوپله بکاف تازی و بای فارسی اقفال جمع و با لفظ سست کردن و پیچیدن و شکستن و برشگافتن و کشادن . و واشدن . و برخاستن . و انداختن بمعنی بستن . و ریختن . و افگندن بمعنی بستن . و زدن . و نهادن . و بستن مستعمل پسین در زبان آوردن گذشت نظامی سه خلایق که زر در زمین می نهند + بر و قفل و بند آهنین می نهند + در خانه را چون سپهر بلند + زدم بر جهان قفل و بر خویش بند + سلیم سه معشوق پاسبانی ما عاشقان کند + ببین زغنچه قفل زد آشیانه را + طالب آملی سه طالب زدم بر مژه قفل ترشحی + تا نوبهار حسرت صد ساله بشگفد + طالب از دیده و دل قفل ترشح بگشای + چه گره ساخته بر قره طوفانی چند + ظهوری سه چه مشکل گشا قفلها بر شگاف + زنیش کلیدی که دندانه یافت + وحید سه ور دل از خراهش اسباب جهان هیچ نبود + قفل بتخانه حیای بعبث پیچیدند + صائب سه بجوش سینه من بر نیاید مهر خاموشی که زور باده هم قفل در میخانه نمی پیچد + زد ها زور که با غنچه خندان تو لاف + قفل شرم از دهن پسته خندان برخاست + میر خسرو سه در شد اقفل بعد و پیش کن سست + توانگر خود نه محتاج و دست بلنج مسیح قفل فگنده افلاک + کلید گنج را گم کرده در خاک + حیاتی گیلانی سه عید را تهنیت نو گویم روزه را قفل بر زران فگنیم + قاسم مشهدی سه بر زنار لب دل قفل برشرار د آه + چو دانه گل نکند گوهر خزانه ما + درویش واله هروی سه قفلی بدر آئینه از زنگ نهادم + تا شوخی حسنت نه جلوه بهر جا + حسین ثنائی سه گرد جهان را خیان علل تو گرد خرمی + قفل کدورت چو باغ بر در زندان شکست + میر حسن دهلوی سه شب به شب باغبان کرده باغ قفل + مرغ سحر گل است تا بطلوع سحر **قفل بر زبان کسی انداختن و زدن و بر دهن کسی زدن** کنایه از ساکت و خاموش گردانیدن و نیز کنایه از رشوت دادن **قفل بر دهان و دست کسی زدن** کنایه از ترک دعوت کردن خاموش گردانیدن **و قفل بر لب خود نهادن** کنایه از خاموش شدن باقر کاشی

قفل ابدی برلب خاموشش نهادم * یعنی بجهان محرم یک راز ندیدم * ثنائی ــه آن ضلیم من که قفل المحذر *
بر دهان و دست مهمان میزنم * کمال اسمعیل ــه عقل را ادراک صنعت دیده ها بردوخته * نطق را وصف
تو قفلی بر زبان انداخته * **قفل شدن سک بند شدن** آن باماچه مسک و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
قفل بند در بیدان میرزا صائب ــه چند گستاخ رکاب تو بوسد اغیار * قفل بندی در میخانه زرین
می بایست * **قفل پیچیدن** تاب دادن قفل را یعنی کلید و اکردن صائب ــه عاجزم از باز کردن بنای
آن بند قبا * ورنه قفل صد در کلزار پیچیده ام **قفل بر در پشت کردن** در بر روی سایل و اکرده و **قفل فرج**
استر حلقه زر یا نقره که بر فرج استر بند کنند تا نر با وجفت نتواند شد و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله
شود بسبب ضیق فرج بچه زادن نتواند ناچار شکمش شکافند و بچه بکشند و استر ضایع شود **قفل در راه بودن**
مطلق بند بودن راه ملا طغرا ــه خضر چو دید که قفلست در رهم ز رفیق * کلید تفرقه بر پره بیابان زد *
قفل شدن و گردیدن دریا عبارت است از موسمی که باد مراد نوزد و جهاز روان نشود و راه آمد و شد
مسدود باشد و کنایه از بند شدن راه بسبب بسیار شدن آب چنانچه عبور از آن نتوان کرد تاثیر ــه تا در میکده باز
است بمسجد نروم * از ره خشک روم چون ره دریا قفل است * قفل گردیدن دریا ست نظر بستن من * مژه
برهم زدنم بال و پر طوفانست * سیفی در تعریف قفل گر ــه راه مردم بست از قفل تو سیل اشک ما * هر کجا
شد قفل دریا نیست امکان گذر * ــه بود وقت معین در کشاد کار دانا را * کلیدی نیست غیر از سین
قفل دریا را * **قفل بر در آسمان زدن** کنایه از ترک جلوه کردن و خلاف شرع بودن **قفل**
آسمان در رشیدی کنایه از کفر و شرک **قفل ابجد** قفل برنجی که بست و کشاد آن به ترکیب
خاص حروف ابجد باشد نعمت خان عالی ــه آن قفل ابجد است که وا میشود بحرف * کی میتوان گشود دلی را
که تنگ شد * تاثیر ــه قفل فلک با بجد حرف تو بسته است * کام دو عالم از لب مشکل کشا بر آر * اشرف
ــه دل بی دعای شاه نجف وا نمیشود * این قفل ابجد است که بر نام حیدر است * **قفل رومی** نام نحی از
سبک نحو یا سبدی خواجه نظامی ــه چو قفل رومی آوردی در آهنگ * کشادی قفل گنج از زدم از زنگ
قفل زبان بند و قفل زبان بندی عزیزی که برای زبان بندی مردم بر قفل خوانند اثر
ــه نیاکسان نتوان گفت از پریشانی * که هست قفل زبان بند چین پیشانی * لب اظهار دارم بسته
پیش مردم دنیا * بود قفل زبان بند مرا ابر چین ابروی * **قفل وسواس** تنکه آهن که حلقهای آهن
بدان نصب کنند و دو میل آهنی که سرد و سر بهم وصل دارد از آن حلقها در گذرانند و بستن و کشادن آن
خالی از اشکالی نیست و اهل فرس آن را وسواس گویند و غالباً فقیران جوگیان دارند میرزا ابوسعید ــه
قفل وسواس است در کف رشته آمال ما * میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود * جلال اسیر ــه
قفل وسواس فلاطون است زنجیر جنون * تا نسوزانی دماغ عقل را نتوان کشود * محمد قلی سلیم ــه
بر انگشتش کلید قفل وسواس * جنون از مدالش چون بور دور طاس * صائب ــه شانه با صد دست نگشاید

از بند وگشادش درہم است + قفل وسوسی که میگویند زلف پرخم است **قفل گر** آنکه قفلها بسازد سنجی

سے تا علم شد بسته زنجیر زلف قفل گر + روبران در میزنم چون قفل ہر شب تا سحر + **قفیز بر آمدن** کنایه از

آخر رسیدن عمر جلالی خواہرزاده فردوسی سے که شیرویه را زہر دادند نیز + جهان دار شاہان بر آمد قفیز

فردوسی سے باشد خسته گشتیم بپاک نیز + بر آمد زہر دو سپہبد قفیز + که کاری است این خوار و دشوار نیز +

که بر تخم ساماں بر آمد قفیز + **مع اللام قل احمدی** بالضم دست برور تمام بر عضو کسی زدن گویند

و ترکان آنرا سقلمه بسین مهمله و حق نظر بکی گویند حق نظر بیک شخصی بوده که در اهتمام در خانه بادشاه

دست بر سینه مردم بزور تمام میزد و این ضرب بنام او مشهور شده لوطیان گویند ملاہی که درین عصر بر سیه

اند اگر یک قل احمدی نزنی مفقود الخبر میشوند میر نجات در نثری که مسمی است با قارشکی نوشته برکو نت

قل احمدی زنم که مفقود الخبر شوی و این اصطلاح الواط است **قلاب** بالضم آهن پاره سر تیز و کج که بدان

ماہی شکار کنند اشرف سے مرغ بیار ادام گستر دست امواج نسیم + ماہی بیاز انیش قلابست موج چشمه سار +

و در اصطلاح تیر اندازان نوعی از کشیدن کمان طغرا سے تا پنجه بقلاب رد سوی کمان + از زور تو خم

گرفت ابروی کمان + بیهوده نه هست خانه خویش تهی + چشمی بیخو است چون تو ابروی کمان + و بالفتح

آنکه برزر قلب سکه زند **قلابی** بالفتح والتشدید فرید علیه آن و بمجاز ہر مکار و دغل را گویند طالب آملی سے قره

بر بهم بهشت را دیدم + و درین زاہدان قلابی + اثر سے بدست بو الہوس فراغی کمی بینی زعشق او +

زری باشد که قلابی بنام شاه میسازد + **قلابه نخ کشتی** تقی اسمعیل کاشف در تعریف سرباسے بر روی

زمین چو طفل سه راه + نخ کج می خورد بر تو ماه + از دیده بسوی طرف دامان + قلابه نخ کشتی است

مژگان + **قلاج** بالضم و جیم تازی بزور کشیدن کمان و تنها کو و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته و عوام

ہندوستان قلاب بموحده بجای جیم گویند ملا طغرا سے چون پنجه بقلاج رد سوی کمان + از زور تو خم

گرفت ابروی کمان + و در نمونه انشا آورده در قلاج نرمی کمان با آب تازگی روش چشمه زه گیر

بریز **قلاده** بالکسر گردن بند کذا فی الصراح و ایضاً بالضم قلاید جمع کذا فی الکشاف و با لفظ بستن

و کشیدن و گسستن مستعمل خواجه جمال الدین عبد الرزاق سے در قص ز گردن معانی + بگسسته قلاده

فرساید + انوری سے دست سکبانت چون قلاده کشد + بشیر گردن سگ علم باد + فیضی سے

صد دل بشکنج طره دربست + بر شیر ز موی قلاده بربست + خواجه شیراز سے شنیده ام که سگان را قلاده

می بندی + چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی + **قلاط** بالکسر نام قلعه میان قزوین و ضمال و غار بسیار

بمعنی مطلق قلعه استعمال نمایند میر معزی سے زینا لکه بیار است کنون میر قلاطی + آن میر خسرو دند بهو آه

و وفادار + و در فرہنگ کلات بفتح کاف تازی به فوقانی دیه یا قلعه که بر سر کوه باشد و نیز قلعه از

مضافات قندہار که بر سر کوه بلند واقع شده و کلانه ده و قلعه کوچک را گویند از ینجا مستفاد

میشود که قلاط ظاہر ا معرب ہمین کلات است و الله اعلم بالصواب **قلر اقاسی** بضم اول و فتح لام و میم سرزده

و ریش سفید در ترکی سردار غلامان تعل غلام تر علامت جمع چون نعت و نون در فارسی آقاسی سردار داراب
بیگ چنانچه از غلامان شاه مردان اوست * که درین عهد قلرآقاسی است * **قلب** بالفتح دل و عقل و خالص
از چیزی قلوب جمع و باز گردانیدن و باز گونه کردن چیزی را و میانه چیزی و فارسیان بمعنی فوج میانه خواجه
شیراز راست یا رو ملازمین از قلب بدنیان شکند * برو زر رود بجا داری خود با شهنشهش * و زر و سیم ناسره
و مغشوش و باژگونه استعمال کنند با فرکاشی راست با فرمس گشتم از آن رو قلبم * صرافی کن که توی بر تو قلبم
نی معتقد ایم و نی منکران * یعنی که هر دو سر ترازو قلبم * نسیم قلب بگیرند صائب از اخوان * ز زمانه درین
غریبی اگر شود پیدا * **قلب اندود** زری که در میان او مس یا برنج بود و بالای آن ملمع طلا
یا نقره و صانع آنرا **قلبکار** و مزور آنرا **قلب شناس** و بمقدار مکان آنکه در ان فوج قلب تواند ایستاد
قلبگاه و جوانانی را که فوج مذکور با بنا استقامت داشته باشد **قلب داران** گویند و از قلب بمعنی
دل گیرند مراد از آن بهادران قوی دل خواهد بود نظامی راست کشیدند صف قلب داران اوس * و زان
قلبی آراسته چون عروس نخستین کوششی در آمد بجنگ * چو از زرف دریا برآید نهنگ * جهاندار
در قلبگه کرد جای * درفش کیانش بسر برپای * میر خسرو راست هر کجا قلبکار دزد بود * گر پسر است کشند
سر بریده حافظ راست دوش خوش گفت برد خرده لسوزان حافظ * یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود *
قلب بدم تیغ و خنجر افتادن دندانه دار شدن و موش برشتن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته
قلباق بیای فارسی در ترکی کلاه سیفی راست مرا محبت قلباق دو زبانی هست * ازین نمد در درویش را
کلاهی هست راست برای زیب فراویز دوز قلباق قش * سواد دیده من اطلس سیاهی هست * **قلتاق** بهردو قاف
و فوقانی بالف کشیده در فرهنگ ترکی چوب زین شفائی راست ای بحر تو سهم در منی تو * قلتاق پسر را دری
حسد فیل زیر پا یک فرد کشند * دفتر بندان کشور بینی تو * **قلچاق** بالفتح و جیم فارسی دستانه آهنی که لشکریان
دارند و این لغت ترکیست وحید راست ز قلچاق چیزی دگر نیست به * که ساعد ازو یافت دست زره * بمعنی بود
گرچه دست بان * بصورت بود لیک چون بادوان * طغرا نثر زره چندین چشمه نظم سازی قلچاق دستگاه
شعل نثر طرازی * **قلزم** بوزن زمزم بلده ایست میان مصر و قاموس بضم اول و سیوم بوزن ترکم میان
مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریای خاص استعمال کنند
و این مجازیست مثل عمان که نام بلده ایست و بمعنی دریای خاص نیز مستعمل انوری راست ای زرین نعل آهنین
سم * وی سوسن گوش خیزران دم * با رای تو ذره ایست خورشید * با طبع تو قطره ایست
قلزم * و صاحب قاموس قلذم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریا چه بسیار آب و چاه عمیق نیز آورده و ریگی
چند انگاشت **قلعه** بالفتح دژ و **قلاع** بالکسر جمع **قلعه کلاب** در مصحف بفتح اول و سیوم قلعه ایست بدکوه
کیلویه که مجوسان دخترها را در آن نگاهداری کردند [illegible] قلعه گوالیار که در هندست [illegible] از ایران
اسمعیل ایما راست ازشوق نرگس دلم آب گشته است * در قلعه کلاب تو و عندلیب من * وحید راست

[illegible]

٣٧٠

۲۸۱

ـه از مهربان معشوق عاشق در اضطرابست * بلبل ز رشک مینا در قلعه گلابست * **قلعه گلستان و قلعه سرخاب** هر کدام قلعه ایست از عراق و این در کتب تواریخ مثل مطلع السعدین وغیره مسطور است و در نسخه مخلص از ایران **قلعی** در صراح قلع بالفتح نام معدنی که ازوی ارزیز خالص خیزد قلعی منسوب بدان و در بحر الجواهر بتحریک آورده نعمت خان عالیـه نمایم و بنمایم چون قلعی آینه * بنمایم و بنمایم ابر برابر اندر * **قلعیگر** آنکه بر ظروف و آوانی قلعی کند ملا طغراـه چو دیده سفیدی زدیگ و طبق * بقلعیگر استاد بر یک نسق * **قلعه قهقهه** نام قلعه و سند آن در لفظ باره گذشت **قلعه سپید** نام قلعه که واقع است بالای کوه شیراز و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و نیز کنایه از زن دوشیزه اشرفـه خویش را بهر چه وابسته دختر کردن * نقش بندی این قلعه سپید کردن * **قلعه الموت** نام قلعه در قهستان دیلم که حسن بن زید در شهور سنه ست و اربعین و مایتین بنا کرده و در اصل آله موت است یعنی آشیانه عقاب چه اله با لمد و ضم لام عقاب موت آشیانه و منیر در کارستان در صفت قلعه نوشته قلعه الموت از شکلش صورت مرگ در خود دیده **قلغه** بالفتح تبه ایست معروف که هر گلش الوان و بغایت خوش بنده می باشد علی الخصوص نورسته **قلق** بتشدید در لفظ دلق گذشت **قلقل** بوزن بلبل آواز شیشه و صراحی و اطلاق آن بر آواز شراب مجاز است تاثیرـه خوش است از باده گلرنگ قلقل * گر آنجا گل زند چهچه چو بلبل * طغراـه جام می را نغمه در کار مطرب ناله * شیشه با این بی زبانی تا بکی قلقل کند * **قلم** بالتحریک خامه اقلام جمع نزکت قسم مشکین رقم از صفات اوست و هر چه بدان چیزی ببرند چون کارد و شمشیر و مقراض نیز قلم خوش قلم راست قلم زرکش قلم زرین قلم سیاه قلم **قلم امتحان و قلم مو و قلم شنجرف و قلم فولاد** معروف **و قلم نرگس و قلم سوسن** کنایه از شاخ نرگس و سوسن سلیمـه زلطف جوهر آتش بگلشن شده را * هنوز چون قلم سوسن استخوان سبز است * مرزا صائبـه کار من و گره از پر سبزی افتاده است * دارد از جوهر خود مو قلم فولاد دم * خان آرزوـه شده از یاد رخش خون بالا * مژه من قلم شنجرف است * اشرفـه بر ابروی آنکه شم دام انتظار ترا * بدیده چون قلم مو شده است مژگان جمع * مخلص کاشیـه شکل که شنید بجهان نقش تو نیکو * باریک بره تا نشوی چو قلم مو * حباب آملیـه خوشیم خوش که زخونابهای خاطر خویش * رقم طراز قلم امتحان گشتیم * **قلمدان** محسن تاثیرـه لب خاموش تصویر قلمدان فاش میگوید * که از بهر اهل سخن نتوان مصور شد * **قلم نیشکر** همان نیشکر سالک یزدیـه از بس بیاد آن لب شیرین که ختم طوطی گمان کند قلم نیشکر مرا * **قلم گل و قلم تاک** شاخهای نهالها چه گشتن نهالها را قلم در خاک می نشانند و تخم نیکی کارند رضیـه با ترس گن که شهره و بهر * قلم تاک از خط جام است * **قلم فشان** قلمی که بران فشان طلا و نقره شده مفید بلخیـه دارد انگشت تا مغی زرین معنید * جیف اهل سخن چون قلم افشانم * **قلم دست و پا** استخوان ساق و آرنج عالیـه قاصد فرموده بیائی

نه وعده + پای قلم چه شد قلم پا شکسته است + حاجی محمد خان قدسی سه گر از قلم که تحریر بر بشاید + ز شکسته الخ
قلم دست دیده ام آزار + حیدر رفیعی کاشی سه بعد از وفات هر قلم استخوان ما + سر بسته نامه نیست نه راز
نهان ما + مسیح کاشی سه آنم که خود ز یاد کسان شوخ بر هدف + ای کاش یکی من آن قلم استخوان
بدم + **قلم جدول** بدون اضافه قلم آهنی که بدان جدول کشند و خامه جدول کشی نیز بیانست
وحید سه قلم جدول بود کلک بنانش + بحرف کج بمیگرد و زبانش + اشرف سه بغیر حرف راستی
در نامه من ثبت نیست + بر سر نوشتم از قلم جدول کش تحریر شد + سه هر بود ان راست رو را رهبری
در کار نیست + خامه جدول کشی را مسطری در کار نیست + هر کمانه سعی ما با پای آهن میکند + چون
قلم جدول طلا میریزد از رفتار او + **قلم دیده** کنایه از نوشته شده و مستعمل سه نظامی که در رشته گوهر کشید
قلم دیده ها را قلم در کشید + **قلمزن و قلم دست** آنکه بقلم کار کند چون محرر و نویسنده و مصور و نقاش
زلالی در تعریف دهان سه بطرح خوبیش حیرت زند دست + که از هیچش قلمزن نقش چون بست + شیخ
سفیر از سه قلمزن که بد کرد باز بر دست + قلم بهتر بود از شمشیر دست + خواجه نظامی سه دبیر قلمزن
قلم بر گرفت + همه نامه در گنج گوهر گرفت + و در بعض نسخ سه نخستین قلم ز آفرین درگرفت + ملا طغرا
در توحید سه شقایق کش لوح جام سبو + قلم دست طراحی رنگ و بو + چو فکند سایه قلم دست تاک
رقم سیه خط جام بر لوح خاک + و خان آرزو میفرمایند که گمان دارم که قلم دست یک کلمه مرکب نباشد
زیرا چه خیلی گوش ما آشناست **قلم بند** آنکه هوا را بر قلم بندد چنانچه دگاران و شاگردان مصوران
و نقاشان نورالدین ظهوری در مدح ممدوح گوید شعر خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش عقل رنگ
آمیز صدف دار صورت سازیش + و بر قیاس قلم بستن هم توگوید سه کم چون شهر من صورتگری بست
قلم از طره حور و پری بست + **قلم بند کردن** عبارت از نوشتن است **قلم پاک کن** چیزی که قلم
بدان پاک کنند ظهوری گوید سه بدوشش نه دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کن چیش مرغوله طره ناهید
ملا طغرا سه بی خرده کل قلم در آتش + بنویس قلم پاک کن بسم قاشق + **قلم نیست** یعنی
حساب و پرسش نیست و جواب برفلان قلم نیست چنانکه گذشت صائب سه جنتکی سود قلم در ناخن
شکسته است + آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست + **قلمرو** بفتح را کنایه از ملک و ولایت
متصرف و اکثر با اضافه مستعمل میشود و گاهی بی اضافه چنانچه گویند در قلمرو صائب سه گشته است
خون مرده جهان ز آرمیدگی + دیوانه قلمرو ایجاد کن مرا + تاثیر سه مجنون حریف شوق رسا نمیشود
دشت جنون قلمرو پایم نمیشود + **قلمکار** چیزی را بقلم نقش کرده باشند اثر سه متاع شهرت آن قوم
غافل از معنی + بجز لباس قلمکار نیست چون تصویر + اشرف سه بجز دهای قدح نیست هر دو خامه ما
زدراع باده قلمکار گشته جامه ما + **قلم تراشیدن** م **قلم سر شکستن و قلم سر کردن** آسیدا
بتحریر کردن مستندان در سر شدن گذشت سه اگر ذوق سخن داری برو صائب قلم سرکن + کس من عقده

این عقده را ببالی ناخن مجاز نگشاید * **قلم تیز کردن** قط زدن قلم را تا خوب نوشته شود * **قلم تراش**
نوعی از کارد و در نیست که بدان قلم تراشند محسن تاثیر سه * بگو قلم تراش چه با خامه میکند * از بهمنان خانه
یکی در امان مباش * **قلمچه** شاخچه درخت که در زمین نشانند سعید بلخی سه * بهار خامهٔ سرسبز کرد عالم را * قلمچه
چمن روزگار کلک منست * **قلم کشیده** کنایه از مقطوع و بریده تاثیر سه * ابروی او اشاره معاش میکند
این سر قلم کشیده تیغ تغافلست * **قلم خورده** چیزی که قلم بطلان بران کشیده باشند حسن بیک رفیع
سه * نکوشد که نجم الکه کوب شد * مرکب قلم خورده شد خوب شد * **قلم شدن** عبارت از بریده شدن
چنانچه **قلم کردن** در نسخهٔ مخلص از صحبت ساطع بمعنی دو پاره کردن بکسر غلط است و ... را تراشیدن ملا ... خر
بیهانی سه * هر کس که حرفی از خط سبزش رقم کشد * باید که از بنفشه و سنبل قلم کند * **قلم ساختن**
بریدن در عرض چیزی را که بسیار کنده باشد مانند شاخ نورسته یا دست و انگشت و مثال آن مثلا گویند
که فلان درخت چنار را قلم کردم بلکه گویند شاخ آنرا قلم کردم و دست فلانرا قلم کردم از ینجاست که بعضی
گفته اند که بریدن بکسر غلط است زیرا که این در چیزها که کنده صورت نمی بندد شوکت سه * زدیم
دو مصرع را بهم تیغ دو دم کردم * تهی مغزی که بیچون نی بدست آمد قلم کردم * صائب سه
از ان شد از دم شمشیر راه عشق نازکتر * که هر کس پا برون از راه بگذارد قلم سازد * جمال الدین
سلمان سه * که دست بر قلم بندی اجازت * تیر فلک سپهر کند دست تو قلم * و درین بیت میر خسرو
که سه * او شیران قلم کرده به تیغ و نیش او * بر تن شیران عالم خط کشیده روزگار * بمعنی ناخود
است چرا که سر بریدن درینجا بمعنی سر شکافتن است غایت ما فی الباب سر بریدن مجاز است
و حقیقت گردن بریدن تاثیر سه * بجز دیدید فلفل از سواد خال هندو نیست * قلم شد و در حبشی از حد
هندی خوی است * **قلم جد کردن و قلم زدن و قلم راندن** کنایه از
نوشتن و رقم کردن ظهوری سه * قضا رانده چون روز اول قلم * شد این بیت من بر سر من رقم *
نظامی سه * چو خطش قلم راند بر آفتاب * یکی جدول انگیخت از مشک ناب * واله هروی سه * قلم زد
سال تاریخ جلوسش در سقر مالک * یکی از ظالمان کم گشت تاریخ وفات او * میر خسرو سه * تیر
فلک که بقلم موشکافت * کرد قلم جدولشای تو یافت * دو کاتب از پی حرم قلم چه جد کنند * که مو بمو
زیر پیشانیم با قرارست * **قلم فرنگی** دو قسم است یکی آنکه با دسته بود از سنگ یشم و بلور یا دندان ماهی
و ماج یا چوب صندل و ملاگیری احتیاج مداد ندارد و حروف که از ان کشند در رنگ مشابه بسواد سرمه
باشد و آنرا اکثر بادشاهان هند و بعضی امرای عظام هم دارند دوم آنکه چوبی را بقدر قلم متعارف
از درون خالی نموده چیزی که بدان نوشته شود در ان گذاشته و از یک طرف آن چوب را یکذرا ...
دور کرده بنویسند بعد از صرف شدن سواد آن دگر باره همان چوب را بتراشند و همانطور درست
کنند و ظاهرا جزو اعظمش سنگ سرمه است و این عمل اهل فرنگ است و اغلب

کہ قلم سرب نیز عبارت از همین قلم فرنگیست محمد ساقی مخاطب بمستعد خان در مآثر عالمگیری می‌نویسد که بست و پنجم
شوال سنه که بادشاه متوجه تسخیر بیجاپور بودند برای سر مورچال و دمدمه تردد افواج بسواری سب در
مقامی که گوله و توپ و ریکله مانند ژاله می بارید میر عبدالکریم مخاطب بامیرخان بدیهه این مصرع که فتح بیجاپور
زود می‌شود + تاریخ یافته بقلم سرب نوشته بنظر انور گذرانید حضرت بفال نیک گرفته فرمودند خدا
کند که چنین باشد چنانچه در همان هفته سکندر بیجاپوری فرمانبردار گشته از قلعه برآمده بملازمت مستسعد شد

قلم زدن بر سر چیزی و قلم درکشیدن بر چیزی و قلم کشیدن چیزی را کنایه از محو و باطل کردن

حافظ شیراز ـ حافظ از روز طرب نامهٔ عشق تو نوشت + که قلم بر سر اسباب دل خرم زد + میر خسرو
ـ نقش شیر نیست بیدار شاد ور + گرچه تیغش زنی قلم نزند + چرخ که هر خویش دورنگی نشست
زد نتوان محرم یکرنگ جست + آنکه بیک رنگ برد علم + زود کشد چرخ دو رنگش قلم + شیخ شیراز
ـ شنیدم که شاپور دم درکشید + چو خسرو بر سمش قلم درکشید + صائب ـ ما سیه بختان سعادت را
قلم بر سر زدیم + همچو مژگان بر یک چاک گریبان برزدیم + **قلم در سیاهی نهادن** آماده بدبختی
نوشتن شدن شیخ شیراز ـ بزرگیش سر در تباهی نهاد + عطارد قلم در سیاهی نهاد + **قلم بستن**
بر کسی بمعنی زایل کردن قدرت کتابت از کسی نظامی ـ در ارژنگ این نقش چینی برند + قلم بست
بر مانی نقشبند + **قلم از چیزی بستن** کنایه از قلم رست کردن ملا طغرا در تعریف بغداد ـ مصور نقاشی
آن جا مع + قلم بسته از موی خط شعاع + ظهوری ـ کم چون در فن صورتگری بست + قلم از طره
حور و پری بست + **قلم برگرفتن و برداشتن** آنکه معافی و مرفوع القلم ساختن او را و ازین قبیل است بر فلان
قلم نیست پس صاحب برهان که تنها قلم نیست آورده غالبا صحیح نباشد میرزا صائب ـ خشکی سودا
قلم در ناخنش شکسته است + آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست + از جنون گفتم قلم برداشتم از من گله
در بن هر ناخنم سودا نیستانی شکست + چون قلم برداشتند از مردم دیوانه حق + سید چرا در ناخن
من میکند سودای خشک + میر خسرو ـ اهل جهان یکه قلم برگرفت + از کرمش عقل جنون برگرفت
نظامی ـ ز دیوان دهقان قلم برگرفت + ز بیمایگان کم ورم برگرفت + کم گرفت ... کم گرفت
چه کم بمعنی نفی آمده چنانکه گویند کم او گیر ای ترک دیگر + **در قلم آمدن** باطل و خارج از حساب شدن
... جرائم فلک یکبیک اندر قلم آید + گر عرض دهد عارض جاه تو حشم را + **در قلم نیاوردن** قلم انداز
کردن محمد حسین شوقی ـ کشیده ایم قلم بر جریده عالم + ازین چه کم که نیارند در قلم ما را + در قلم
کشیدن و در قلم گرفتن و بقلم گرفتن نوشتن میر خسرو ـ شرز انگه نکشم در قلم + کاب زنگری برود
شوم + انوری ـ چو قلم خود گرفت خازن وهب + هرچه قضا را ز سر غیب دفین است + ثنائی
نکو ـ بجرم آنکه لم بیکشته عشق است + فرشته نام مرا در قلم نگیرد + شفائی ... هر دو
بسیار نفیس است + هم کادل + آن یکی را بقلم آرم و این را گویم + **قلم شکستن بر کسی** کنایه از حواله کردن

کردن بعد سپردن قلم خواجه نظامی — پس آنگه قلم بر عطارد شکست + که امی نگیرد قلم را بدست + **قلم در ناخن شکستن** مراد فی در ناخن شکستن سند و رقم برگرفتن و قلم نیست گذشت **قلم رفتن** مقدر شدن میرخسرو — مینویسد زخون من تعویذ + چه توانکرد چون قلم رفته است + **قلم در اصل خط ساحین** کنایه از اصلاح دادن خط را صائب — کس نمیاز د قلم در اصل خط استاد را + ره مده در خط مشکین شانه شمشاد را **قلماش** بالضم کنایه از مردود روغگوی بی اعتبار میگویند که قلماش را بگواهی آورده و این در اصل قلماشیت بود یعنی هیچ چیز را که میخواهی تو فارسیان دران تخفیف کرده بمعنی ماخوذ استعمال کرده اند مولوی معنوی — بند کن مشک سخن ناشیت را + وا مکن انبان قلماشیت را + اسیر لاهجی در مثنوی آثار الشهود در حقیقت عشق — عشق گوید عاشق قلاش شو + عقل گوید زاهد قلماش شو + **قلندریچه** آله تناسل از عالم ملازاده سفائی — بقلندریچه بامن تنش دارد میل + طرفه حالیست که بیچاره دلش در کونست + **قلندر** کسیکه او را تجرید و تفرید از کونین باشد و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید کمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنکه در کتم عبادات کوشد یعنی هیچ معنی چیزی اظهار نکند و هیچ سر نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که ایشان با وجود تجرید و تفرید وارث پی رو حضرت رسول اند و قدم بر قدم حضرت رسول — نهند و میرمعز عراقی — صد پاره قلندر بردار بمن نمائی + که دراز و دور دیدم ره و رسم پارسائی + و بمعنی خرابات و جای بودن قلندران مجاز است **قلندرخانه** مثله زلالی — زرنگ ابتری قهاب سباغ + قلندرخانه شد تکیه باغ + میرمغربی — کنون بود بقلندر ز شام تا که صبح + هرانکه بود بمسجد ز صبح تا که شام + **قلندر دیده** را گویند یعنی هر که بغرض قرار نبود و مردم است حرف راست میگوید و گفتن او منزله گفتن چیز نیست که بچشم خرد دیده باشد **قلّه** بالضم و تشدید نوعی از رنگهای اسپ خواجه جمال الدین سلمان — کمیت قله نژاد از نژاد جم دارد + سبک در آرمیدان و گرم گردانش + **قلیان** همان سر قلیان غلیان بغین معجمه **قلیه** سعدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه قلیه که از گوشت و چربی ده تخم مرغ بزند **قلیه خوار** بواو معدوله کنایه از دیوث و قلتبان و بعضی قلته خوار بفوقانی بجای تحتانی نوشته اند چه قلته نزد ایشان بمعنی دیوثی است و ازین ماخوذ است **قلتبان** بمعنی کسی که وجه معاشش از دیوثی باشد و برین تقدیر قلته خوار مرادف قلتبان بود و الله اعلم بالصواب **قلیه** را از مزه برد مبالغه در پوچ گوئی است **مع المیم قمار** بالکسر برد کردن با هم بکرد و باختن چیزی بکرد و بالعقد باختن و بردن و کردن مشتغل صائب — من گرم تحم که قمار از همه عالم بردیم + دست آخر چه با باخته باید رفت + لباس عاریت پیش از طلب انداختن دارد + قماری را که بر وی نیست در پی باختن دارد + تنبا — بدیده خوب نشسته است نقش روی کسی + بردن زره الکل شک بمن قمار امروز + ظهوری — با دشاها نکرده ایم قمار + داد اول خزانه باخته ایم **قمارباز و قمارخانه** م **قمار دوراه** **قمار عبارت** از شلیست در جائی گویند که کسی چیزی گفته کردن ابتدا

و اصل این در قمار بازیست معامل حیّ نیست که نام آن نداو قسم قمار نگاه نباشی شروع در آن خوب نیست
و جرات مناسب بی طرز اس دلا بیره خانش دلیر دستبر + که گفتا ند حریفان قمار بدداده قمار قسم
مرکب گرد سم حکیم زلالی سه زکوب نعل اسپان قرم + ره نند قمارشان مع ماه نوکم + قماط بالکسر
خرقه که دست و پای کودک دران بندند و دیگر معانی هم آمده ملک جلال الدین سیستانی المتخلص بغافل
سه از پرده دل قماط شکم بشادهست + زان گریه کرسا بشادی کشادهست + قمه بالضم و التشدید
سره در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بسیار است و صاحب تذکره دولتشاهی گوید قباد بسبب آنکه بر قمه
عاشق بود در شب باتفاق کنیزک تحریر ملک ساختی قمچی سیفی سه قمچی بناز بندد و جفا را بهانه کن + با
عاشقان بسحر تازیانه کن + قم قم سبو ظاهراً از نوادر الشادین آورده قم قم سبو نامناسب
مناب الهام غیبی فلقل کرده قایم مقام وحی لاریبی مع النون قناعت بالفتح خرسند
و راضی شدن باندک چیزی و بالفظ کردن مستعمل صاحب سه امروزی بوسه شست است از لعل پیغام تلخ
زان قناعت کرده ام از بوسه با دشنام تلخ + طالب آملی سه بچندین شوق استغنای همت بین
کزان عارض + قناعت میکند آئینه بچشم تماشائی + قناره چوبی یا آهنی دراز که قصابان در سوراخ
مضبوط کنند مثل چوب بسر در و میخهای بسیار در آن زنند و گوشت را بعد سلخ بآن میخها آویزند و قطعه قطع
کرده فروشند رفیع واعظ سه یک مسلخ است عالم از دست و خنجرش + هر نیش خار بخت لی ما قناره است
قند بالفتح معروف بکند و بالفظ ریختن و خوردن و خاییدن مستعمل هانی سه چه بندهای موجه نهی معاصی را +
بخشش لعاب دهانت که قند میخائی + تنها سه هر دل که زشوق لبلو قند هوس بخت معتاد جاده در
کنارش چو مگس بخت + قند مکرر و قند دوباره قندی که دوباره صاف کرده باشند سه بود قند
دوباره بشعر شیرین بر من حالی + سه باره گشت تا کلک شکربار تو شد تالث + تاثیر سه مکرر زان دو
قند دوباره + بحسرت چند شکرپاره پاره + غنی سه ندیده چون آن دو لب شیرین دید + معنی قند
دوباره و مکرر فهمید قند محمودی و قند عسکری و قند مصری قند کرجی قند پارسی
هر کدام نوعی از قند لطیف حافظ سه شکرشکن شوند همه طوطیان هند + زین قند پارسی که به بنگاله میرود +
که نام قند مصری برد آنجا مکه شیرینان ندلوند انفعالش + تاثیر سه منز شرم یار منت از اله رندانی شود
قند کرجی از لب لعل تو نصرانی شود + باقر کاشی سه پیچان تر است زلف تو با نقشهای حسن شیرین تر
است لعلتو یا قند عسکری + ملا فوقی یزدی سه آمد شیرین دگر در بزم مبل گستری + تا بجز عشق آرم
زغیرت خون قند عسکری + زلالی سه لبغش تا سینه در شکر نشسته + تبسم قند محمودی شکسته +
قند وزدی شیرین میباشد یعنی لهرنا خوبی این مثل هندیست در شعر خود بسته اند اما تعمیم مثال
در شعر آوردن اگر اندراه تکلم شده چنانکه میرخسرو آورده جایز میتواند شد و اگر اندراه عجز و عدم تسلیم بود بسیار
نامناسب بلکه غلط و این را می فهمد مگر کسی که کمال مهارت داشته باشد در فن اما عشقه هو بها

[illegible]

وهو تنها ـــه بود ز چوب که پوشش کردم ✤ قند دزدی چه بلا شیرین است ✤ **قند آب** شربت و نیز کنایه از شراب قندی **قندی** آنچه از قند ساخته باشند چون بادام قندی و پسته قندی اشرف ـــه پسته قندی اگر جوئی شکر خندش ببین ✤ خواهی ز بادام قندی در شکر خواهش نگر **قناد** شکر ریز وحید ـــه چگویم ز قناد آن نوشخند ✤ که شد مغز بادام کله قند ✤ سیفی ـــه هر کجا با دلب آن بت قناد کند ✤ شکر و قند چه باشد که از و یاد کند ✤ عرفی ـــه تا خوانده ام که هیچ گره بی گشاد نیست تلخی فروش هجر تو قنادی منست ✤ **قنداق** بالضم چوبی باشد یا نال که بتفنگ وصل کنند و مثل دسته بود برای تفنگ و بدین معنی غالبا معرف کنده است و نیز جامه که طفل نوزاد را در آن بپیچند و بعضی گویند طفل شیر خواره را در گهواره بان بندند و بعضی غنداق بغین معجمه و بدون الف خوانند و ظاهر الفت ترکیست مرزا طاهر وحید بهر دو معنی در تعریف تفنگ ـــه اودر القنداق فتاده راه ✤ که در جدل و خفته مار سیاه عدو بند خونریز رویین تنست ✤ بقنداق این طفل مرد افکنست ✤ **قندک** چراغ کم فروغی که عیاران از نر طهیرای تفرشی در قصه نظر نام عیار و رفیقانش آورده بزودی قندک عیار را فروزند که در آن سرداب بوی نفسی نشان کسی هست حکیم زلالی ـــه باد از باد شود شمع و تنش بسته دو گل ✤ همچو آن دزد که از دزد رباید قندک ✤ **قندهار** بوزن چندبار نام معبدی در گنگ بهشت که نام شهریست در حدود مشرق خواجه نظامی در سکندرنامه بحری در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان ـــه دگر باره بر مرز هندوستان گذر کرد چون باد در بوستان ✤ از انجا بمشرق علم بر فراخت ✤ یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت ✤ از آن راه چون دوزخ تافته ✤ گذر و پشت ماهی طپش یافته ✤ در آمد بآن شهر مینو سرشت ✤ که ترکان چین خواهند گنگ بهشت ✤ هوای در و دید چون نو بهار ✤ پرستش گهی نام آن قندهار ✤ و اغلب که معرب است و در اصل گندهار بوزن خم دار بکاف فارسی و دال مخلوط الهاء که تلفظ آن بر غیر هندی دشوار است **قندیل** بالکسر نوعی از چراغدان که چراغ بر کرده دران گذارند و بزنجیرهای آهنین آویزند قنادیل جمع **قندیل تیر** چیزی باشد از چوب میان تهی که تیرها دران نگاه دارند چون قندیل یخ دران نقشها کنند شیخ نظامی ـــه ترا با من دم خوش در نگیرد ✤ بقندیل یخ آتش در نگیرد ✤ مرزا طاهر وحید ـــه انکه نشد لطف تو آتش دستگیر ✤ شد دلش از ناله چو قندیل تیر ✤ ملا طغرا ـــه بال بلبل از پی پرواز شد قندیل تیر ✤ در کمانداری اگر از گل نشانی میکنیم ✤ صائب در مثنوی رزمیه ـــه عنان تیز در قتل شد جایگیر ✤ که خرطوم او گشت قندیل تیر ✤ **قندیل ترسا** قندیلی که ترسایان در کلیسا فروزند و نیز کنایه از ماه و آفتاب **قندیل عیسی** مثله **قندیل و دستر** کنایه از آسمان **قندیل شب** کنایه از سیاهی شب **قنطره کردن آب** بفتح ظاهرا همان قره بتحریف چنین خوانده اند **قنطره** بالفتح نیک بستن پل و آنچه بدان ماند و پل بزرگ و بنای بلند خاقانی ـــه نوح در درد گر سود گر بدرمن هدی ✤ قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او ✤ **قنتوره** بوزن زنبوره نوعی از جامه که دامنش بر کوتاه باشد و بند بسیار

۳۷۷

دوست معرب کهرمان سنجر کاشی ست اقبال شاه روی بهر شهر کاو رود * بی آنکه خون زنیی گرد ان شود رهان * بینی کلید را که به دندان گشوده در * بل رخ نجاک سوده تعظیم قهرمان * **قهوه** بالفتح شراب تخمیت که در وسط آن خطی باشد مانند الف گندم و آنرا کوفته و جوشداده بطریق شرب تجرع نمایند و بمعنی قهوه خانه نیز مجاز و این مکانی باشد که دران بزم آرایند و قهوه میخورند میر صیدی ست مراد در قهوه بودن بهتر از بزم شهان باشد * که اینجا میهمان را منتی بر میزبان باشد * و با لفظ خوردن و کشیدن مستعمل ست که کشتم قهوه گاه تمنا کو کار من در کتاب گشت فتاده است * نصیرابادی در احوال میرالهی همدانی نوشته وقتی در صفهان با ملا شکوهی در قهوه عرب **قهوچی** بوده اندای آنکه قهوه را جرشاینده بخورد مردم دهد باقر کاشی ست ز قهوچی باد یاد که تجیر * شنیدی چهار تخت بریدی ... **مع التحتانی قیاس** بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گرفتن با کسی در قیاس و بر رو رفتن که دیگری بران رفته باشد و با لفظ کردن و گرفتن مستعمل نظامی ست زتاریخها چون گرفتم قیاس * هم از نامه مرد اندیشه شناس * دران هر دو گفتار جستی نبود * که اف سخن سا درستی نبود * سنجر کاشی ست گمو که نیست بسر دشکست کار به ره * قیاس کار نخست از خلیل و آذر کن * درویش واله هروی ست توان زعم کرد قیاس رخ خوبت * عارف رود لر راه سبب سوی سبب * واز قیاس و بقیاس و با قیاس بر بر مستعمل میر معزی ست قیصر روم عظیم است ولیکن بقیاس * گر مباهات کند با تو یکی مسکین است * کی توان کردن ترا با رستم دستان قیاس * ار چه رستم بود در گیتی بمردی داستان * **قیام و قیامت** بالکسر بر خاستن میر معزی ست عشق تو در عجم آورد یکی رسم دگر * که به تسلیم و قبولش نتوان کرد قیام * بنهد از هجر همی بر دل مظلومان داغ * بنهد از خم همی بر کف مستوران جام * وبین فارسیان بمعنی بسیار و بمعنی امر غریب نیز استعمال نمایند گویند فلان طفل قیامت شوخ است ای بسیار شوخ است و روز موعود که آنرا در هندی کتابی بر لی خوانند و با لفظ افتادن و افکندن و برخاستن و بر سر چیزی رفتن و آوردن مستعمل مفید ست شب خون غمزه بیداد او ز ملک جان آرد * قد سرکشش قیامت بر سر آزادگان آرد * وحدت ولد حکیم اسمعیل گیلانی ست زلف بگشود و رخ از می افروخت * طرفه شامی و قیامت شفقیت * اهری لاهیجی ست ز دوش یارم برده از رخسار خود بگشاده بود * گوی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود * و رضی ست نه از مضمون ونی از خط کسی دیوانه میگردد * قیامت بر سر دل رفته چیزی بود یا کاغذ * دی زمانی هر سعدی بتکلف بنشست * فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست * حضرت شیخ ست از جلوه قیامت بجهان افکن و بگذر * در خاک بر د خاک تمنای قیامت * بجلی قیامت **قیامت کردن** کنایه از امری غریب کردن میر خسرو ست جوانی دید خوب و سرو قامت * بکوه اندر ضمن کرده قیامت * میرزا محمد باقر مسیح میدانی چرا ای سرو قامت میکنی * میکشی و زنده می سازی قیامت میکنی * کمال خجند ست لحظه لحظه در ستم غمزه او قیامتی * میکند در کافری نیست غم قیامتش * **قیامت زار و قیامت گاه** که درویش واله هروی ست دل بهر کس سپردیم بر شکن تر

تر ساخت + این قیامت کده را بچکس آباد نکرد + عرفی ــه من قیامت زار عشقم دیده کو تا بنگرد + چند بهشت و دوزخ از هر گوشه صحرای من **قیامت پیکر و قیامت جلوه و قیامت خرام و قیامت نگاه و قیامت پیشه** از اسمای محبوب بشین در تجلی گاه حسن گذشت ــه در آتو خان فصیح ــه چشم بر پست کسی بر خنگ ست انیجا + از قیامت بجی جو ز فرلسه انیجاشه میرزا صائب ــه فلک را بسبزه خوابیده ماند قدر غبارش + قیامت جلوه کا ز قدو بالا چنین باید + خان آرزو ــه شمع محفل شب ابنوح قیامت پیکرست + بر چراغ بنه شکست رنگ صبحی دیگرست + **قیچی** بالفتح و جیم فارسی مترادف این ترکیب خونی یزدی ــه حکیم سوزنی آن تیز قیچی فطرت + که بود دایره هر کس همیشه مسترم + اگر چه در فن نحل اوحد افسر ون بود + ولی ز بهر دو باد اگ من زیاده ترم + **قید** بالفتح بند قیود دو انیا د جمع ملا شانی تکلو ــه قید مستی بشکن + پرواز او ان شو + که تو انیجا با سیر قفسی مهمانی + و شکنجه صحافان که کتاب را شیرازه کرده در آن گذارند و این مجاز است وحید ــه مرا با ز صحاف تا کرده صید + بیار در برون چون کتابم ز قید

قید فرنگ نوعی از قید مخصوص اهل فرنگ تاثیر ــه دلگیری وطن شده قید فرنگ ما + در دوست است بمجو حباب و زنگ ما + تر نیست تا تو جام را بر سنگ + چون شرر کی رهی ز قید فرنگ + **قیزه** بالفتح و زای معجمه لنگوته و **قیزه کردن** ــه بستن ان بمعنی خاص است از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در هندوستان قابنه کردن گویند **قیزه بندی** بستن پارچه بر عورت و بنه کردن سر دیگر آن بطرف سرین در کمر و قیزه بند را لنگوته نیز گویند ملا طغرا در تعریف محبوبان ــه ز نازکی میانه شده قیزه بند + ببرج سرین دیده زین ره کمند + **قیصریه** بازاریست در صفاهان که در هر قطر عمارات سقفه دارد و وجه تسمیه آنکه شاه ایران بعد مراجعت از روم زرهای که از روم غنیمت آورده بود صرف عمارت آن نموده صادق دست غیب ــه در دکانهای قیصریه ببین + که بود حسن خوش قماش آنجا + **قیصر** ــه نام موضعی در نزدیکی کاشان مخلص کاشی ــه زین سفر مخلص مرکب هوا منظور نیست + شوق دیدار عزیزانم بقیصر ــه برد + **قیطان** طاهر وحید در تعریف سقرلاط دوز ــه ز قیطان در رشته عنقش دواند + بر نگی که در چشم تارش نماند **قیطول** بفتح اول و ضم طای حطی آخر نام قلعه ایست که در حوالی قندهار زمرد شاه باخری که دعوی خدای میکرد بارگاهی بر بالای کوه ساخته بود که در این روزگار نادر شاه آن عمارت را برهم زد اما آثار آن هنوز باقیست و قیطول معلق قلعه از کتب تواریخ مثل ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و نگارستان معلوم میشود **قیطون** آنچه از نخ ابریشم بافند چنانچه کور در هند و آنرا زه دامن و گریبان جامه سازند و آنچه گرد بافند از ابریشم و ریسمان مثل بندکار دو ماننده آن آنرا بهم گرد بافت گویند وحید در تعریف ملاقه بند ــه ــه داغ بود دلم چو انیان + ز ان قیطون نیاسی موش و ندان + **قیفال** بالکسر رگ سر رود این معربست **قیفال از دست مردمک دیده زدن** کنایه از خون گریستن انوری ــه عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل + ز دست مردمک دیده

زان زند قیغال + **قیق و قیقه** بالکسر فریاد و آواز بلند فوقی یزدی سه سحر که کوه ز شادی خروش طبل قیق
زدم بگوشه دستار لب گل ترزیق + **قیقاج** بهر دو قاف و یای مجهول و جیم فارسی و تازی کج یعنی اریب و
باصطلاح تیر برگشته زدن تاثیر سه چو چشم زخسارش از قیقاج مژگان رسا دارد + که جوهر از خط نارسته
و زیر قبا دارد + داراب بیگ جویا سه مشق قیقاجی که آن برگشته مژگان کرده رفت + لاله زار سینه
ما رانیستان کرده رفت + شانی تکلو سه چون ناوک قیقاج بمن سینه گذار است + هر دم نفس کز دل
آزرده کشایم + **قیلغ** ملا فوقی یزدی سه آستین قیلغت دارد اگر کس دو فشی + پر توفشانند زرهای
خورشاید بحساب + **قیماق و قیلماغ** سر شیر و این ترکیت فوقی یزدی سه زمین نان جوین سیاه زد فقر زمم
هزار کوز مقشر بسبلت قیماق + **قیمت** بالکسر بها کالا قیم جمع و نفی آن بلفظ بی کنند میر صیدی سه
در زمان ما نجابت بسکه بی قیمت بود + غبن دارد قطره نیسان اگر گوهر شود + و لپت و نازل و گران
بلند از صفات اوست و با لفظ شکستن و بستن و گرفتن و کردن مستعمل ملا قاسم مشهدی سه ز ناپسندی
مردم عزیز خوشتنیم + بود گرانی ما از شکست قیمت ما + انوری سه نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست +
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست + ظهوری سه چین موش قیمتی بر بوی بست + نرخ خاک
قدر مشک چین شکست + مخلص کاشی سه کجا خال لبش گیرد بهای بوسه نقد دل + که سیم قلب
بند و قیمت شکر نمیگیرد + میر معزی سه ببازار نکو رویان اگر قیمت کنند او را + خریدارش
عماد الملک شاه دادگر خیزد + **قیمت سنج و قیمت گر** در عرف حال مقیم گویند بسین
در لفظ زردوز گذشت میر خسرو سه گفت چندین متاع و گوهر و گنج + که نیاید بوسم قیمت
سنج + پیش کردن بگو برای چیست + خواست باید هر آنچه باید خواست + **قیمت اول**
یوسف همان بازار اول که گذشت **قیمت مندی** نرخ و ارزش شیخ نظامی سه زگوهر سفتن
استادی بهم + که قیمت مندی گوهر شناسد + **قیمه** بالکسر عضو عضو از هم بریدن و ریزه ریزه کردن
گوشت بطریق معهود و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل تاثیر سه بیند هر دل روشن ز دست بموار
برنگ کج کرش از تیغ قیمه قیمه کنند + ظهوری در تعریف شمشیر سه بدریا فرستد گر از عکس فوج + همه ماهیان را
کنند قیمه موج + **قیمه سر موری** نوعی از قیمه که بسیار خرد و باریک کنند تاثیر سه گر زلف عنبرین ال گاه
گاهم میکشد + قیمه سر موی آن خط سیاهم میکشد + عبد الغنی قبول سه دلم از حلقه زلفش نهنیابی برون
گرکشد قیمه سر موی شی آن خط سیاه + **قیه و سته کشیدن** قیه بالکسر حرف و سته بضم هر دو سین مهمله
و سکون هر دو فوقانی صفیر الوطر در مقام زشت کردن حریف قیه و سته میکنند از اهل زبان بتحقیق پیوسته

باب الکاف التازی مع الالف

کابوس دیوی که مردم را
در خواب فرو گیرد رفیع واعظ سه گر در خواب بیند اهل دنیا روی بیداری + بود کابوس
خواب غفلت این با تعلقها + **کابیتی** بتقدیم فوقانی بموحده نوعی از جامه که آستین آن کوتاه باشد و نیمه

در نیم التحسین و در بجیره لازم است سند در لفظ زنجیره گذشت **کاج** نوعی از صنوبر که انرا ناژ بنون و زاء فارسی نیز خوانند تاثیر سه عالی در حیات نخل کاجش + بر مربع اسمان خرامش + وسیلی که برگردان زنند و با لفظ زدن و خوردن مستعمل و پس کنایه از قفا نمودن دگرگختین هم اورده انوری در تعریف اسب سه نه چرخ چرخ ازو کاج خورده در جنبش + نه کوه کوه ازو کوس خورده در بالا + مولوی معنوی سه اگر هستی فرو عقل سرکش + بزن بر گردنش اندم دو صد کاج + و احول وو در بین شیخ علامی فهامی در بیان حال رفتن بادشاه بتماشای بحوم زد از رسالات خانی نوشته که ناگاه یکی از او باشش مرا ساخته بدیگری گفت چون من مطلع شدم بی تانی چشم خود را گردانیده و کاج نا ساختم **کار** صنعت و پیشه و صنائع و اهل حرفه میر خسرو سه گر تو شوی رنجه زا سیب کار + چشم دل غیر شود بین مخار + هرچه تو بر خویش ندارے روا + بر دگری ورد نبا شد روا + شیخ شیرازی سه چو جاهل کسی در جهان خوار نیست + که نادان تر از جاهلی کار نیست + و خلد و بیکار و نیجا زست و بمعنی بیکار و کارزار نیز خوانند و تحقیق آن بعد ازین بیاید میر معزی سه خلق را آمد بیش خلد و نهیب محشر است + بر مکافاتش بود بزم و بزد مکافاتش روزگار + و کشت و زراعت و امر و بمعنی زنده برنج کار • روی کار • پشت کار • جفاکار • جفاکاره • آبکار • رقم کار • آتشکار • پاکار • پایکار • پاچه کار • برکار • بر کار زیستان کار • بسندیده کار • پینه کاری • پیشکار • پیشکاری • بیکار • تجربه کار • ترکار • توبه کار • جادوکار • خانکار • خلوتگار • خواب کار • خوابکاره • خوب کار • خوب کاره • درازکار • دریاکار • دستکار • سبزکار • سپیدکار • سیه کار • سرکار • سوزن کار • بکم ساکار • پیاله کار • تازه کار • جام کار • چوب کار • جل کار • رفوکار • ریزه کار • زبان کار • ته کار • پس **کار و کشت** از عالم گفتگو و شست و شو باشد نظامی سه سبز شو چون باغ بهشت + لب بسبزی آراسته کار و کشت + از نیکوی خوش کو سرشت نیست + بسی رخنه در کار و کشت منست + **کار دست بسته** کنایه از کار نیاید که از دست دیگران باسانی بر آید سلیم سه نه شد درست بهندوستان شکسته ما + نماز بود در در کار دست بسته ما + **کار سخت و کار گران** کنایه از کار بزرگ مسعود شیخ شیرازی سه بکارهای گران مرد کار دیده فرست + که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند + **کار چون زر شدن** کنایه از رونق و نظام یافتن کار و همچنین **کار و بار چون زر شدن** و سند آن در لفظ چنین گذشت **و کار چون زر کردن و کار چون نگار شدن و کردن و کار بساز کردن و کار براه بردن و کار را بالا بردن و کار را بالا گرفتن** سعدی ان اسیر سه چمن فتادم جلوه بیبالی از جا برده است + خاکساری بین که کارم را چه بالا برده است + حسن بیگ رفیع سه تا نداری اندکه سر رشته خود در انگشت + کار خود را کی توانی برد چون سوزن براه + محمد ابراهیم فارغ سه دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ است + هر کار که روبساز کردی هیچ است + چون صورت آئینه تماشاش خوش است + چون دست جمع دراز کردی هیچ است + باقر کاشی سه سر و برگ عیش باقر مطلب زما که هرگز + بدل شکسته کاری نتوان بساز کردن + میر معزی سه هر کس

که نقره ان تورام است و مسخر + از دولت و اقبال تو کارش چو نگار است + گر نیستی تجرد چون بحر ای
درست + با عارض چون سیم تو کارم چو زرستی + نظامی — زاهر یکی را توانگر کنی + بزر کار با هر دو چون
زر کنی + میرخسرو — روز و شب کوشش و هنر میکرد + در هنر کار خود چو زر میکرد + مرزا صائب —
روی چو زر کار را چو زر کنند اینجا + برکت نمی‌دیده زر و یا ریتابی + گفتم از زر کار من چون زر شود غافل
که چرخ + چون گل رعنا مرا از کاسه زر خون دهد + — صائب از فیض همت کار من بالا گرفت + شمشیر
توفیقم آخر دست برهم سوده شد + قاسم گونابادی — چو گل بر سریر چمن جا گرفت + چمن را ازو کار بالا
گرفت + حافظ — شدم عاشق بهای بلند تو + که کار عاشقان بالا گرفت **کار غلامان**
کنایه از کار خوب چه اغنیای ایران غلامان را بیشتر به کسب فنون مثل صحافی و نجاری و زرگری و نقاشی
و مانند آن مشغول دارند و در هر فن یکفنه ساز ند از ین جهت کار خوب را کار غلامان گویند فخر الدین پیام
— آن بی جوهر که جمل سامان باشد + شکل قط شسته کلامان باشد + سرو آزاد در چمن تیغ کشید
گل گفت که اینکار غلامان باشد **کار آب** کنایه از شراب خواری پس آب کنایه از شراب باشد چون عالم آب
که عبارت از مستی و میخوارگی و میخانه است میرخسرو — شه بکه تر بکار آب نشست + در دل دشمن آبگینه
شکست + جلال الدین عبدالرزاق — رومی بعزم آب کارت بر دو تو در کار آب + نوری. رحمت
عمرت برد و بود پنج در چار + صائب — نغمه مستی می‌شکنند مخموران + درین چمن ز هوا کار آب می‌آید +
بکار آب بودن دایم الخمر بودن درویش واله هروی — نی شیخم و نه فاسق این شیوه هم گزیده هم خاک
کعبه بودن هم کار آب کردن + و فقیر مولف بجای خاک کعبه بودن خاک کعبه رفتن نسبیده اند **کار قدیم**
کنایه از متنزل و بیقدر و بی رتبه ظهوری در صفت بازار نورس پور گوید — جهان بازار زرگران قدر سیم +
که شد یاره زهره کار قدیم + **کار آب و آتش است** یعنی کار بسیار نازک و دشوار است خدش اگر چه جان
آب و نمک طعام بقاعده نباشد با برنج زنده بماند و خوب نمکدار از آقا مطبخی گوید چه کردی دگر حکیم کار آب
و آتش است باختیار من نیست سیفی بخاری — ز آتش دل میرود بی‌چو است آب از چشم من + کار آب و آتش
است اید و ستان تدبیر نیست + دارا بیگ جویا — هر قدر نجم خیالش بجهان خام است خام +
کار چشم و دل بما نا کار آب و آتش است + محمد قلی سلیم — با دل مانع چشم تیغ تو تا چون زند + مختاری
نیست کسی را کار آب و آتش است + **کار آب و گل** کنایه از بنا نهادن عمارت شکسته کردن میرخسرو —
مثل کار آب و گل بر داشت + و بهذر آن کوی خانه نو ساخت + **کار چوب** بوزن خاکروب ابزاری
که جولاهان تار جامه بدان فرا گرفته بافند و آنرا تاباری و شیخ خوانند و در هندوستان نوعی از کشیده بود که جا
با عهد چوب کشیده بود و زر دوزی یعنی اگرچه صورت لفظ فارسی دارد لیکن در کلام قدما یافته نشده
کار زار از جناب خیر المدققین میفرمایند این لفظ مرکب است از کار بمعنی معروف و زار که کلمه‌ایست که افاده معنی
بسیار کند چون ... و جدال کار بسیار اتفاق می افتد یا کارهای عظیم باید کرد مجاز بمعنی جنگ مستعمل

مستعمل شده وشهرت گرفته وخان ارزو میفرمایند باید دانست که هر فرقه را کاری هست که گویا و برای آن مخلوق ساخته اند وکار سپاهی شمشیر زدنست پس هرگاه گفته شود که لشکر در کار آمدند یا کار میکنند مراد از آن کار منسوب بایشان باشد که شمشیر زنی است و نیز اینکه میگوییم ما که ایشان جنگ را کار نام کرده اند و بیکار هم گویند چه هرگاه گفته شود که فلانی در پی کار است اراده آن باشد که دنبال کاریست که بر او لازم شده وکار سپاهی جنگ است انتهی **کارزار نشکستن** کنایه از ظفر یافتن بر حریف **وکارزار افتاده** کنایه از کسی که علمهارا بسیار تجربه کرده باشد میر خسرو ــ در دمندی مستمندی خسته ٭ کارزاری کارزار افتاده ٭ نظامی ــ همیگفت بهمن باسفندیار ٭ که گر شکنی بشکنی کارزار ٭ **کار افتادن وکار داشتن** باکسی معامله داشتن ومعامله افتادن **وکار افتاده** کسی که با مردم بسیار معامله کرده باشد ومجرب کار بوده والهروی ــ حسن اگر از قید عاشق پروری آزاده است ٭ عشق میداند چه باید کرد کار افتاده است ٭ سعید بلخی ــ بیمروت تر زگردون نیست در عالم سعید ٭ از فلک نتوان طمع کردن که کار افتاده ایم ٭ خواجه صفی ــ گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید ٭ که منم عاشق و این کار مرا افتاده است ٭ رضی دانش ــ ما سیه روزان دمی از فتنه ایمن نیستیم ٭ خال شد پامال خط با زلف کار افتاده است ٭ ما را همیشه چون دل ما بیقرار داشت ٭ خط گر نرسید با خال کار داشت ٭ ظهوری ــ ذوق حسنش بر تماشای گل رخسار داشت ٭ گرمی برد نزد و آیینه با خود کار داشت ٭ **کار رفته از کار رفته** چون دست کار رفته میرزا صائب ــ برد کار رفته بنا شد گرفت وگیر ٭ چون بهله دست و رکیب را میکنیم ٭ **کار بر ضم** موحده برهم زن مخلص کاشی ــ از دو کونم قطع سودا کرد و در خونم نشاند ٭ بسته تیغ غمزه است هم کار بر هم کارساز ٭ **کارنامه** آنست که از کسی کاری بدان خوبی و سر انجام یابد که از دیگری یکایک نتواند شد و دستور العمل نیز گویند ــ خوشش کارنامه ایست که آمد برون کار ٭ این کار از تو آید و مردان چنین کنند ٭ یابند دست اگر بسخن خنجر و کمان ٭ بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند ٭ تاثیر ــ یک شمه گر بکار برم شرح درد ست بر نامه کارنامه بال کبوتر است ٭ **کاردار** بدال عهده دار و خدمتگار مسعود سعد سلمان ــ کینه کارساز آسمان است ٭ کینه کاردار روزگار است ٭ میر معزی ــ والی بحد شام یکی پهلوان اوست ٭ عامل بحد روم یکی کاردار اوست ٭ **کارساز** باریتعالی و بمعنی خدمتگار روا نیند آن مجاز است **کاردان** بدال **وکارسنج وکار آگاه** کسی که از حقیقت کار خبردار باشد و صاحب فراست و منجم و حکیم نظامی ــ ز بسیاری راه و پیچ چنان ٭ سخن راند با کارسنج چنان ٭ پس بسیاری راه بمعنی دراز راه باشد **کارکلی** تاثیر کننده و چیزی که بحد کمال رسیده باشد چون تیرکاری دکارگر و زخم کاری و مددکاری کنایه از مرد جنگی و دلاور و بمعنی اول کارگر نیز آمده و کنایه از مرکب چست و چالاک و تند رفتار و بر داشتن بار و بمعنی صانع و اهل حرفه خفیفه است دکاریگر فریدعلیه آن استخوان کاری ٭ مینا کاری ٭ پیاله کاری ٭ پینه کاری ٭ تازه کاری ٭ جام کاری ٭ حب کاری ٭ حلکاری ٭ خرده کاری ٭ رفوکاری ٭ ریزه کاری ٭ تیمکاری ٭ ترکاری **کارگران** کنایه از

۳۰۵

باب کاف فارسی

متصدیان کار خانجات هم باشد طالب آملی ــه کاران سخن کشور جودت * بخت نو اخذ نهند در کف
فردوس * ملا طغرا خطاب باقی ــه بود در پی کشت تو صد هنر * کز حیران شود دیده کارگر * میر خسرو ــه
جهاندار بر بخت زر بار داد * بکاریگران گنج بسیار داد * فردوسی ــه زهر سو بر فتند کاریگران *
شدند انجمن چون سپاهی گران * میر معزی ــه گر صاعقه بی شک بی کار گراید * تیر تو از آن کارگر آید
بسپر * نظامی ــه بتندی یکی زخم زد بر تنش * نشد کارگر زخم بر جوشنش * همی حمله بر یکدگر
ساختند * یکی زخم کاری نینداختند * بر آن جادو کو نشد کارگر * بجادوی خود باز پس کرد سر * بجد
از آنگونه بجود راه * سخن کارگر شد بدرفت شاه * کلیم ــه بر سر رحم آمدم تا له فرو خوردم * تیر شکننده کارگر
افتاده است * صائب ــه ز تیره بختی خود شکوه نیست عاشق را * که ناله در دل شب بیش کارگر باشد
شیخ شیراز ــه خری دیده پوشیده کارگر * توانا و زور آور و بار بر * کارگذار آنکه حاجت مردم را قضا
کند میر خسرو در تعریف ثیاب و خلاع ــه کارگذاری که بقیمت گران * جائی کارگذاران خان *
ظهوری ــه یکی ز حکم پذیران امرت استیلا * یکی ز کارگذاران قدرت استیعال * والدیری ــه
کرده هم همه عمر و نکردم * کاری که بود روز جزا کارگذارم * کار هیچ بودن یعنی هیچ جامه و پارچه را گویند که شکند
گران و کتان و وزن نفاقه کار خود سازند که محافظت آنجامه اثیر الدین اخسیکتی ــه ای بی کار هیچ کجا
بر کارگاه اعتدال * مهره برده این دنیا سقط اوان زدست * کار کرد یعنی کار کردن ملا میر خسرو ــه
برای ارزه لطف کرد هم * باندازه کار کرد هم * کار فرما و کار فرمول هر دو او و زمی فارسی
مضموم صاحب و آمر ــه در اجیای سخن میکرد آن نغام مسیحائی * اگر در سخن هنرت صاحب کار فرمایم
کار آید شخص کار آمدنی تا ثیر ــه بجز فرهاد کو سر تیشه آخر به کار آید * بدین دیرانه دو یک مرد کارامدنی آید
کار آفرین کنایه از حق تعالی نظامی ــه زما قرعه بر کاری انداختن * ز کار آفرین کار را ساختن *
کار بستن و به کار بردن بعمل آوردن ظهوری ــه صیقل گر نه بکار برد * هر که اندیشه بزنگ آلود *
کار بند یعنی کننده و محکوم و فرمان بردار و مرد نجیبی نظامی ــه تن بساتش جو لب را کار بست * نه چو تختی بدان
چار دیوار بست * خواجه شیراز ــه ملتی بیا بشنو و کار بند * ز قول من این پند ها ما پسند * مستی تا پ عیب
کار بند نیست * من بسال خورده رند خرابات بر دم * انوری ــه کار بندند سخن دستقاد * هم او زمین ترا اعتقاد و قدر
کار از کار بر خاستن پیشه بی تدبیری آن کار از مرتبه شیخ اوحدی ــه اگر بر دست شو بس اد نباشد او حدی دستت
ز یا بشس بوسه بستان که کار ما زکار بر خود * کار از کار گذشتن یعنی از چاره و تدبیر گذشتن کار میرزا
صائب ــه کار ساز خلق بغرما دستش برس * زان بیشتر که کار ترا زکار بگذرد * کار از هم گذشتن
شدید سند ان در بیحث از هم گذشتن کار گذشت کارکن شدن مقرر و نیز در عبد الله سلطان
ــه ساقی مجلس این نکلین الگه مید هد * تا جواب رسیدن کار ما خواهد شدن کار کن ساختن
و کار تمام ساختن هر دو معنی منسی آن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته شانی تکلو ــه اینک تنکواهی

فصل کاف فارسی

مع الف کاف اول با اول برای الصاق و مبالغه در زمانه تعجیه حرف
حرف ربط است و در بعضی بافاده معنوی تر ببنگ کاف و
بعد آن بعد از امعنی از کاف و نون که معنی کاف شد زان و جالع ... کاف و حضر
باور زمی باشد ... ور وست

٢٨٦

کنایه صد ساله عاشقیست + کارم تمام گرده و من ناتمام هنوز + نصیرای تبریزی — شمع را دیدم که از راز شب
وصل آگاه است + صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم + **کار بر حجت رسیدن و ساخته شدن**
و نسق یافتن و باز شدن کنایه از سرانجام یافتن **کار انجام دادن و بند کردن** متعمنه
مرزا صائب — صاحب چو مانع آمد ز اندیشه حساب + جمعی که کار عاقبت انجام داده اند + ز عشق کار جهان
باز میشود صائب + خوشا کسی که توسل باین جناب گرفت + مسیح کاشی — اگر چه بسته زر خاص حکیم چون
گشتم + ریزه ترنک که یکی بند کند کار ین + **کار از کسی رفتن و وا کردن و متمشی شدن** انشدن
حاجت و یکسو شدن و مستقیم شدن و توام گرفتن و منتظم گرفتن مثله **کار کسی بر آراستن و یکسو کردن**
و شدن کنایه باز فیصل کردن معامله و فیصل شدن و بگرد کردن و برساختن متعد منه بسین کنایه از تجهیز
و تکفین کردن نیز بود خواجه نظامی — جهاندار از انکار شد تنگدل + که سالار کیسی در آمد بگل + بفرمود
برساختن کار او + که شغرطلی که باشد سزاوار او + عروس گرانمایه در زیر کار + برار است تا شد بونان دیار
چو کار زر را چه بر حجت رسید + یکی محنتی دیگر آمد پدید + کرد ملک مسیح نجاشی + ساقیا بین کشور آستین
درین پایگه رختهای که هست + عمارت کند تا شود سنگ پست + گر رفت آن بیابانیان + برآراست
رسکار خود رنیان + خواجه شیرازی — کار از تو میرود مددی ای دلیل راه + انصاف میدهیم که نزاه
او فتاده ایم + سلطان مصطفی بن خلف سلطان علی بیند اهلد شاه طهماسپ — هر چه باد وابا
حرفی چند میگویم باد + کار فرد در عاشقی این بار یکسو میکنم + ظهوری — عشق گر تا ز دوری بر هم +
کار خود سا همه یکجه دسازم + صائب — من که با سلام کار خویش یکرو کرده ام + غمزه کافر نباشد تا
مسلمان دگر + میر — کار یکرو دکنم با تو اگر تیغ دو رو + دل یکرنگ بگرم ز تو گرد هر دو رنگی + ناصر خسرو
— ای صبح سعادت بنما از افق غیب + باشد که شود کار من غمزده یکسو + ملی خراسانی —
ملی بالنده مقصد کشیدم + هزاران کار یکسو کردم امروز + شریف تبریزی — شمع را دیدم که از کار
شب وصل آگاه است + صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم + میر معزی — کارم شد از دحال تو
جاوید مستقیم + گوی محال تو سبب استقامت است **کار بسر افتادن** کنایه از پیش آمدن ملا طغرا
در مدایت منفتح — چنگیز نژادان را چون کار بسر افتاد دستی نکرده با عالم کردند **کار بجد افتادن**
از بنه بیرون [illegible] گذشتن کار با شرع — حق شناسان حلیه آن بوند + کار دشوار چو افتد
بنهایت آید [illegible] **پیش رفتن و از پیش شدن و از پیش بردن** پیشکاری رجاییکه آن
باشند بجو [illegible] از پیش بر رفتن **و کار پیش بردن و پیش رفتن و پیش**
افکندن [illegible] کردن حاجت ظهوری — خاطر تخوری ثقل فریبی تو گفتم + کار شد و پیش اگر تو
زمی بست + کمال خجند — در هجر تو چندانکه بدیدم نگریه + خجزا شک ندیدم که کاری برد از پیش + خواجه جمال الدین
سلمان — گر بسر ترک کلاه فقر داری ای فقیر + چار ترک باید اول تا رود کار تو پیش + ترک نول

۳۸۷

ترک مال و ترک ثانی ترک جاه + ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک خویش + باقر کاشی ـ یا این
دست تهی یا رب چه کار از پیش بردارم + که دشمن گوی از میدان برد و زر برد بیرون + وحید ـ
عجب کاریست کار عشق اگر فرهاد تواند + وحید ما تو ان ما با شک از پیش بردارد + مرزا صائب ـ
از کوشش تو میرود از پیش کار ما + پای بخواب رفته ما عذرکاب تست + رود چگونه باین ضعف کار من
از پیش + که من بپای نسیم سحر روم از خویش + کار شرف از برای خویش پیش فکنده + مسکینی امروز اگر
آزار فردا را علاج + ملا طغرای کشمیری ـ اقبال حسن کار تو از پیش میرود + ورنه صلاح کار ز نشئه که جبیت
تاثیر ـ اگر چنین کار خرام قدش از پیش رود + یک جلوه تا بقیامت الف از خویش رود + **کارگاه و کارخانه**
بمعنی صائب ـ دران تیشه فرهاد شد بخون شیرین + هنوز فرد ازین کارخانه مطلع **کار برهم زدن** خراب
کردن کار جمال الدین سلمان ـ دریاب که زد کار جهانی همه برهم + چشم تو وعده زش همه نیست که هستم + **کار محکم**
کردن ع گرفتم عقل محکم کرد کار خویش را صائب + ره سیل قضا را سد اسکندر نمی بیند **کار بحیص و بیص**
افتادن کنایه از عاجز شدن در امری و برگشتن و یکسو شدن **کار در چاشنی داشتن** صائب ـ
بتردستی ز رخسار نقش شیرین محو میکردم + اگر در چاشنی میداشت کارم کارفرمایی + **کار بالا رفتن و بالا بردن**
و بلند شدن کار پیش رفتن و پیش بردن کلیم ـ کار محنت گر درین ره اینچنین بالا رود + ره نوردان را
زره انگه خار میباید کشید + صائب ـ مشو مقید بهره اگر چه توفیق ست + که از جریده روی کار چهره بالا رفت +
ابو نصر نصیرای بدخشانی ـ کار بالا بر دو دست بیاید بر کام + هر که دلداده انقامت بالا نشود + نظامی ـ
گر چنین کار ساز مند شود + کار ما هر دو روز بلند شود + **کار بند شدن و کار بار گره شدن و کار**
و بار در گره ماندن و در گره افتادن و کار گره شدن بر نیامدن حاجت مرزا صائب ـ کار چون
در گره افتد ز خدا یاد کنم + عقده مشکل ما سبحه صد دانه ماست + در گره برگی نخواهد ماند کارم چون صدف + شوخی گوهر
گریبان چاک میسازد مرا + نماند کار هرگز در گره بر بسر کار آنرا + که از دیوار پیش راه و نشود میداند مولانا لسانی
ـ رفت گیری ز بغض کار من گره است + دگر نه هیچ گره نیست بگشاد انجا + تاثیر ـ تاثیر اگر گره زند یار رحبین +
کی کار بر یار عاشق شید نشود گره **کار در پا افکندن و انداختن و کار در از گردن گرفتن و کار**
تنگ گرفتن و باور دن و کار سخت گرفتن کنایه از سخت و دشوار گردانیدن کار **کار زار نود**
و زمهنه کلیم ـ چون لب جو سخت گیرد کار بر هر کس جهان + از برای آنجو رزد باید تن فه دادن بسنگ + میر معزی ـ
مانی کاندر بهشت مردم خورد + هر کار زار تو رحم کار زار شود + کلیم ـ بر رقیبت ما کار چنین تنگ بگیرد + ای کوشش گر آن
تنگ میشد بیا نیا + صائب ـ بر طوطی ما شکر اگر کار کند تنگ + چون خوش سخنی طوطی مار اشکری هست + سید
عبد الله قاسم ـ بروح اشرف خداوند کار را چون تنگ میشد + ببخشید دم بر است و بسر را بخواه خیست +
نظامی ـ تو بنشین کار او با تو جنگ آورد + بد تیغ تو کار تنگ آورد + چوای سوی کشور خویش باز +
ممکن کار کوتاه بر چند دراز + بسب جستن پرده گیهای راز + کند کار جوینده گان را دراز + ساحر و اما پیان

٣٨٨

نایبان استیفا + کار بر من دراز میکنند + بر چه انعام یار مسالم + میدهندم فراز میکنند + شیخ شیراز میفرماید از دست و پای کار کسی + که افتد که دیرپایش افتی لبی + خواجه شیراز چو دل در زلف تو بستست حافظ + بر نشیان کار او در پا میفکن **دور کار کسی کردن و بردن چیزی و در کار کردن و در کار گرفتن** در مبحث دال بار انوشته شد **کار بر کسی آسان کردن** معروف صائب غفلت ما کار بر ابلیس آسان کرده است + صید بندان رام دار صید غافل میرسد **کار داد** بکسی کنایه اند کار فرمودن وستدن آن در لفظ بوریا باف گذشت **کار بگوشه چیدن** فراموش کردن و از یاد بردن ظهوری گوشه همه کارها چیده اند + از دو گوشه کاری از دیده اند + **کارد** بسکون ترجمه سکین **کارد** مثل شمشیر گر وحید کسی که سخن گوید از کار دگر + خورد کارد بر دل مرا زین خبر **کارد خوردن بر چیزی** رسیدن کارد بچیزی چنانکه گذشت **کارد بر حلق مالیدن** کنایه از ذبح کردن و گلو بریدن شیخ شیراز شبانکه کارد بر حلقش بمالید + روان گوسفند از وی بنالید + **کارد از گوشت گذشتن و کارد باستخوان رسیدن** کنایه از نهایت سختی و بدحالی میر حسن دهلوی سر آستین جفا بر جان بیش که کارد بر استخوان رسید و ز استخوان بگذشت + استاد فرخی تو ندانی که مرا کارد گذشتست ز گوشت + تو ندانی که مرا کار رسیدست بجان + **کارد دسته خود نمی برد** ای کسی جز و تن خود را آزار نمیدهد **کازیره** برای فارسی کا جیره بجیم تازی معصفر که در عرف هند کسبهه گویند و زنگریزان جامها بدان رنگ کنند ملا طغرا گوید گل کازیره بسکه انقلاب در فراج خویش انگیخت چون صفرای سنداب معصفرش بیکو آمیخت **کاروان و کاربان** معدّه قطار شتر و بعضی قید استر والاغ هم کرده اند و بعضی قافله و سوداگر چنانچه شهرت دارد مجازست و بمقیاس **کاروان سالار و کاروان کش و کاروان گاه** ملا نظیری نیشابوری چون بسرای کاروان گاه است دنیا بر گذر + شب نمی آید که صد مسکین در در بخور نیست + صائب کاروان گاه حوادث جای خواب امن نیست + در ره سیل خطر مگشا میان خویش را + سعدی تیر در ریش کاروان سالار + که بران ره رود که خر خواهد + ظهوری زعطاری نافه یاسمن + صبا کاروان کش بملک ختن + **کاست** کم شدن و کم و معنی اول **کاستی** نیز آمده میر معزی بر زمین چون پادشاهی گرفتی کاستی + بر فلک چون بدر گردد کاستی گیرد قمر + **کاسه** معروف و کاس معرب است و طبل نقاره و مانند آن و این مجازست خواجه شیراز ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت + میگفتم این سرود و می ناب میزدم **کاسه سر و کاسه چشم و کاسه زانو و کاسه طنبور و کاسه سپند و کاسه دریوزه و کاسه گدائی و کاسه طنبور و کاسه نرگس** هر کدام معروف نور العین واقف از بیدستی لب من سکی شکایت آشناست + همچو نرگس کاسه ام خالی است اما بی صداست + قاسم مشهدی چنان ز شوق تو در بوستان طبید رگ گل + که گشت کاسه طنبور آشیانه بلبل + میر خسرو در تعریف اسپان کاسه سم ز طبق آماده گشت + کرد همه زمین ابشام دشت + **دبدبه** خاف کنایه لمهاسب

٣٨٩

پهن است چنانچه در تقابیت سه کاسه سانی همه صحرا نیوش + تیغ کیتان برآورده چو نفس + ابوطالب کلیم
سه ساغر کف ز بی نصیبی زین می محنت رسید + زانکه می آید زیاد از کاسه زانوی ما + مولوی معنوی سه
کاسه چشم حریصان پر نشد + تا صدف قانع نشد پر در نشد + میرزا بیدل سه من آن آزاده مشرب
طایرم کز شوق صید من + بحسرت کاسه دریوزه چشم دام بردارد + غنی قبول سه چون بفکر تو سر کشم در جیب
هستی سر ز کاسه زانوست + صائب سه کاسه دریوزه ساز دیده یعقوب را + ماه کنعان در هوای
نکهت پیراهنش + آنرا که نیست قسمت از آرزو خدا است + دایم گرسنه چشم است چون کاسه گدای
کاسه بردار طعنه از احوال یکی از پادشاهان حجاز سه چو دیدی طنبوره و تار او + ز رغبت شدی
کاسه بردار او + زبر کاسه سپید کاسه بسیه کاسه. **کاسه گردان** کنایه از گدای دریوزه گرد ساقی
جلس خاقانی سه در طریق کعبه جان چرخ بدین کاسه را + از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند
کاسه سیاه کنایه از ممسک و بخیل بو رسها جامی سه زر دگر دد روی آن کاسه سیاه + چون به بند
خوان او خوان گرش + **کاسه پشت** لاک پشت و نیز کنایه از آسمان **کاسه تن** کنایه از کاسه جمیع
جسمانیات و قابلیات سبب بهره باشد و مردم کور پشت و منحنی خاقانی سه نالان رباب از لبش زرد و ن
هم کچه سرهم کاسه تن + چو بین خوش و بدین سر لب تنگ میدان بین درد + **کاسه گر** کلال کاسه ها
و طبقها ساز دو نام سطرنجی که ظاهرا کاسه های چینی را خوب میفروخت خاقانی سه آنقول که کاسه گر
او را کرد + **کاسه نواز** نقاره نواز و طبل نواز و کنایه از مرد هرزه درای آزخای **کاسه گاه** نقاره خانه
میر خسرو سه شاه بنظاره آن کاسه گاه + از ترک راند فرس را براه + **کاسه رود** نام رودی **کاسه**
لیس کنایه از زله چین و حریص و خوشامدگوی و دون همت ظهوری سه در خوشامد باز بانم حرب نیست
کاسه لیس هر دولی نعمت نیم + صائب سه خویش را فربه میسازیم ز خوان دیگران + چون مه نو کاسه
لیس مهر تابان نیستیم + **کاسه سرنگون** جوان مرد و صاحب همت و مسرف و فضول که هر چه یابد بر باد دهد
و در این عمل را سرنگون بودن کاسه گویند تا شیر سه تواند صید خود چون بار کردن خصم سرکش را + کسی را
چون نعمت کر کاسه دایم سرنگون باشد + خان خالص سه حباب بنود جز خیال پیچ بسر + بود
پرستی این کاسه سرنگون بیدست + رفیع واعظ سه چشم چراغ گلشن هستی توی اگر + مانند لاله کاسه
تر ا سرنگون شود + **کاسه باز** آنکه بازی بکاسه کند انعام شیشه باز و آنچنان است که دو کاسه
چینی پر از آب کنند و کاسه ها ان ور شرون شده کاسه را بر پشت گذارند و بحرکت سرین آنرا جنبانند
و بعد و غیر خود رسانند که قطره آب از آن نمی ریزد و بجای بخیل و مکار را گویند میر نجی شیرازی سه از
حریفان قمار برده بسی + کاسه بازی چنین ندیده کسی + **کاسه همسایه** کاسه همسایه دو پلو دارد
باید فرستادن همسایگان و برادران چیزی را یا یکدیگر که از ظرف بند بعاجی گویند به معنی تنها کاسه
آمده میر نجی شیرازی سه بود کاسه در پیش ما یعنی + دل ادهم خسر زیا میشود + فعلی جم باد

تاثیر سه خونابه فرستند بهم چشم و دل من + چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستند + قدسی سه جوید
جواز قد نورد دون که گندد + چون ماه نو ز کاسهٔ همسایه اش مدار + سلیم در قطعه سه فتاده سنگی از ین سقف
مینا مه شکسته کاسهٔ همسایه را با + یحیی کاشی در رزمیه سه عدو کاسه سر بر گرد و خود نهاد + چنین کاسه
همسایه را کس نداد + **کاسه گرمتر از آتش** این مثل در جائی گویند که شخصی برای اتمام کار غیری گرمتر از صاحب
معامله باشد و در نسخهٔ مخلص کنایه از امر محال چه گرمی کاسه از آتش است درین صورت گرمتر بودنش از آتش کنایه از
امر دشوار بود وحید در تعریف طباخ سه بعشقش می‌اختیار سوز دل با آتش بود گرمتر کاسه‌اش ز آتش + تاثیر
سه کند ز آتش چشمم سرشک دیده قدر + ندیده است کسی کاسه گرمتر از آتش + ظهوری سه بر سر
خوان وصل مهرویان + کاسه از آتش گرمتر آئیم + **کاسه بر سر شکستن** کنایه از رسوا کردن او را تاثیر سه
چنان ز نعرهٔ مستانه بیخود نالیدم + که کاسه بر سر آواز شیشه شکست مغز + کس چه میداند که بیانت نمیماند
درست + گر ز بدمستی قدح را بر سر ما بشکنی + سلیم سه پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته ایم + کاسهٔ زاهد
مبادا بر سر ما بشکند + و قدح بر سر کسی شکستن همین معنی نیز گذشت **کاسه کشیدن و نوشیدن و زدن**
کنایه از شراب خوردن آصفی سه درین میخانه هر آیا که از جای خبر دارد + گدای کاسه زد ساغر جمشید پیدا شد
صائب سه چگونه کاسهٔ پر زهر مرگ را نوشند + جماعتی که به آموز نعمت دنیا نازند + **کاسه مار** نوعی از ناس
سفائی سه قدرت انگیخته ز خاک نفاق + کاسهٔ مار بصورت آدم + **کاسه بزیر کاسه** فنی از کشتی
که جانه خود را بجانه حریف پیچند و بعضی گویند دست در زیر زانوی حریف بردن و از جا برداشتن میر نجات
سه چه خورد غصه گردون و غم ملول آتش + قامت افراخته کاسه بزیر کاسه‌اش + **کاسه همسایه**
دو پا دارد یعنی از ین خانه بانجانه و از آن خانه باین خانه میرود و این در عرف اهل هند بهاجی خوانند
یعنی خیری که همسایه بهمسایه می فرستد عوض آرد + **کاسه بخون زدن کاسه در خون زدن و کاسه**
خون کشیدن خون خوردن صائب سه صائب بخون دل نزند کاسه چون کند + هر کس که نیست دست
بجام بالشش + کاسه در خون جگرداران عالم میزند + از خمار ظالم آن چشم بی پروا مپرس + ز خون
شکوه ام چون لاله داما نشد رنگین + کشیدم کاسها خون و برلب خاک مالیدم + مرتضی قلی بیگ
ولد فرهاد بیگ سه مانند لاله کاسه خود را زند بخون + نرگس کشود چشم تماشا درین چمن **کاسه**
بجا برو کاسه بجا نه یکی که ناخوانده بر سر خوان مردم حاضر شود و بی تقسیم مدار کند [illegible] متاخران
+ یعنی کاسه بجا برم و کاسه بجا نهم بصیغهٔ متکلم استعمال کنند کمال صفاهانی سه آنجا که خوان همت
نهد نیست روزگار + زین بعد طاس گرد دون کاسه بجا برند + **کاسه و کوزه** اثاث البیت صائب
سه کاسه و کوزهٔ افلاک شکستن دارد + چند بیهوده دل اهل هنر را شکنند + ربی نیشابوری سه
ای که از بس سبلت ریشی پیداست + از کاسه و کوزه ات خسیسی پیداست + گر دوش بصبح و نقاب
انداز سه + از چهرهٔ تو نشان هیسی پیداست + **کاسه پرداز** ترد فسفره بردار سالک قزوینی

۳۹۱

[illegible]

ع تبسم کنان گل برآورد سر + که یکاسه پرداز خون جگر + مرا مهلت عمر چندان کجاست + که پشت محبت
تنم با تو راست + **کاسه بند بسته** کاسه پیوند کرده کلیم در صفت سپ ع سم نعلش ز قید نعل رسته + بناشد
کاسه های سم بند بسته + **کاسه شدن** کنایه از خم شدن ظهوری ع ای در خط دریا میتو روی نگاه
در سجده او دیده بزانوی سیاه + بر آهن اگر دوش زند شیشه عدم + از صلب آن کاسه شود بیستون
سندان + برماده تفرجش کاسه شود + از غایت از دحام سیهی نگاه + **کاسه ها بر هم خوردن**
کنایه از هنگامها و غوغای عظیم پیدا شدن تاثیر ع دست رد بر سینه محبوب جهان هم مگذار + کاسه ها خورد
بهم تا کشفی پیدا شد + **کاسه پیش کسی داشتن** احتیاج خود پیش کسی بردن ع چشم فیض
نظیری همه خوبان دارند + کاسه در پیش گدا و فرشته سلطانی چند + و پیش کف کسی داشتن مثله حضرت
شیخ ع ره دست لاله اگر کاسه دست پیش کنم + گلیست داغ که مخصوص گلستان منست **کاسه**
برکف داشتن برای دریوزه کردن بود میر نجات ع نگاه نغمه طنبور کاسه بر کف دست
گدای ناله شهناز کرده ما را + **کاسه انداختن سپ** کنایه از سم زدن سپ بر زمین و درین کار
نیم کاسه هست و نیم کاسه زیر کاسه و چندین نیم کاسه زیر یک کاسه دارد یعنی چیزی
درین تعبیه کرده اند از راه مکر و فریب طغرا ع ماه چارده هرگز به پر سید ان هلال برد + که چندین نیم کاسه
زیر یک کاسه چرا دارد + مفید ع شد پاک ظرف از نعام ضیی + دلم باده آفاق تو هست + مرا بطبع و
نی کاسه کس + درین کاسه بسته نیم کاسه هست + درینجا لفظ نیم را چنان باید خواند که یای آن ملفوظ
نشود و در لفظ هم نیز باید **کاسه ننگی** تلطف فی **کاسه مبر و بر سر کشیدن** از عالم ساغر بر سر کشیدن مخلص
کاشی ع وقت رندی خوشش که درد و زن برنگ لاله کرد + نیم شب درد و بر ایک کاسه و بر سر کشید + طاهر
وحید ع چون رنگی که کاسه شیری بسر کشد + شام سیاه بحر فرو برد روز را + **کاسه پیش کسی بند کردن**
خود را بخدمت اسیری بستن سعد بابه منفعتی بخانه اش آمد شد کردن و درینجا هم سامان چون ملتزم
و دل اسیر شود گوینه در سر کار فلان امیر کاسه بند کرده است و تمق و چاپلوسی **کاشی و کلچ** بجیم فارسی
سنگیست **کاشی** سفالی که بران شیشه ریخته باشند **کاشی کاری** نوعی از صنایعست که در عمارت کنند
کاشی تراش نور الدین ظهوری در تعریف حمام ع برای جدا رش ز کاشی تراش + هدول کان فیروزه
اندر خراش + طاهر وحید ع ز معمار دنیا و کاشی تراش + مرا راز پوشیده گردید فاش **کاشانه**
خانه کوچک مستظاهر او صل بمعنی خانه ایست که شیشه ها را برای روشنی در بام یا بنهای آن تعبیه کرده باشند مرکب
از کاشی بمعنی شیشه و کلمه نسبت بعد از ان بمعنی مطلق خانه استعمال یافته حتی که اطلاق آن
بر آشیانه مرغان نیز آمده خاقانی ع ای نزاج اهل عالم مدعی کوی از آنکه + هرگز از کاشانه کرکس
بوی هما ناست + **و کاشانه چشم** محاوره قدماست **و کاشانه آئینه و کاشانه ساغر و کاشانه**
کمان در کلام متاخران و متعدده مثال آید و میسر نیاید اغلب که بر سر درست نباشد بلکه غلط است

غلط است * ونمی فهمد این را مگر کسی که ماهر باشد در فن بلاغت مخلص کاشی ست تا نشد چون کمان دیوار و در
کاشانه ما را * گریزد و زد اگر ببیند متاع خانه ما را * واله هروی سه شد دختر رز بار با فسانه ساغر *
از خانه مینا بسوی خانه ساغر * از کوچه تاک ار شدی باده چه میشد * نی از ده خم جانب کاشانه ساغر
بیان ناصر علی سه تنگی میدان قسمت عذر قابل جوهر است * آب در کاشانه آئینه بیرون در است *
کاشتن بشین معجمه معروف مخلص کاشی سه تخم از من بی نظر برسم داشت * پنبه را در زمین
اول بکاشت * و مجازاً بمعنی گذاشته رفتن از روی مکر و فریب اشرف سه رفیق از سر و بود آن
ستمگر خود را * که در اول قدم بگذاشت او را * و در اصطلاحات الشعرا بمعنی برگردانیدن و صحیح بکاف
فارسی چنانچه بیاید **کاغذ** ترجمه قرطاس و ظاهر امرکب است از کاغ بمعنی بانگ و فریاد و دال نسبت
و این مجاز است زیرا که از حرکت دادن آواز میدهد پس کاغذ بدال معجمه معرب و بمعنی نامه و مکتوب و قباله و
تمسک مجلد که مجاز در مجاز باشد سلیم سه عجب که زحمت چشمی دگر تواند داد * بجا که کیا قوی داده است توتیا
کاغذ * بزندگی بی میراث خواریم صد بار * گرفت هیچ کبوتر ز من بها کاغذ * کند بهار برگ شگوفه یاد ترا
چو آشنا که فرستد باشنا کاغذ * گمان بری که زهم ریخت دفتر افلاک * ز بس بکوی تو میریزد از
هوا کاغذ * و بمعنی ورق آتش زده * آتش رسیده * آتش گرفته * نم زده * نم دیده * افشان برشته
از صفات و نباتی ابری از الوان آن است فطرت سه پیش قاصد چون قلم اظهار بی صبری کند * نامه را
پرواز رنگم کاغذ ابری کند * دانش سه در دلی یک کاغذ ابری رقم کنیم * شاید که پی بدیده گریان
ما برد * اثر سه زبس دارد خوی رسیم و زر رواج * زمین چون کاغذ افشان زند موج * خان آرزو
سه عرض خود نخواریست با هم زینت اهل دول * کاغذ مکتوب ایشان مردم بی زر بر شیرینیست * کاغذ دولت
من بهم شد نباتی آرزو * نیست از شیرین کلامی حاجت حلوا مرا * **کاغذ سمرقندی** نوعی از کاغذ
خوب که در سمرقند سازند محسن تاثیر سه چون نویسم صرف علت نامه گلبندی بود * دفتری باشد
اگر کاغذ سمرقندی بود **کاغذ دفتری** یعنی ردی او فرمایه و کم بها **کاغذ مرادآبادی** از اغذیه بمعنی
قبول در شعر خود بسته لیکن وجه تخصیص آن بر فقیر مولف معلوم نیست محمود سه دل ویران مراد از غم
آزادی * کاغذ نامه وصل است مرادآبادی * **کاغذ سوزن** و **کاغذ سوزن زده** و
کاغذ گرده و **کاغذ تصویر** بفتح کاف فارسی کاغذی که مصوران نقش بسیاه قلم بران کشند و آنرا
سوزن زده کنند و بار دیگر کاغذی سفید گذاشته و سوده زغال در پارچه باریک بسته بران افشانند و آن نقش
صورتی پیدا کند بعد از ان بسیاه قلم استخوان بندی آن درست کنند شاه عباس سه چو مژگان تابان
کلک مصور عشوه یاد آرد * اگر برگرده تصویر افتد چشم شهلایش * کلیم سه کاغذ گرده شد از سوزن
مژگان تو دل * رنگش از سرمه آن نرگس بر فن کردم * وحید در تعریف سوزن گر سه زبس
چشمه شد هر رگی در تنش * بود کوه چون کاغذ سوزنش * **کاغذ چسپانده** دو کاغذ بهم پیوسته

که آنرا در هندوستان وصلی گویند و آن من حیث اللفظ ترجمهٔ چسپانده است و بدین معنی تنها چسپانده نیز گذشت

شوکت ـ بودکم بهر مشق تیره روز بسیار که من دارم * اگر چون کاغذ چسپانده روز و شب بهم چسپید

کاغذ حلوا و کاغذ قند و کاغذ سرمه و کاغذ توتیا کاغذی که چیزهای مذکور در آن پیچیده

و آن باطل و از کار رفته میباشد بنابر چیز بی اعتبار اطلاق کنند سالک یزدی ـ نسخهٔ صورت شیرین

که خطر آشوب است * پیش حلوای لبت کاغذ حلوا گردد * تاثیر ـ لعل شکربار او خط چو هویدا کند *

قطعهٔ یاقوت را کاغذ حلوا کنند * اثر ـ در جهان مقبول لذتهاست مردود سخن * گشت معنی عیان

از کاغذ حلوا مرا * ملا تیا مشهدی ـ رشتهٔ شمع گر ز زلف سیاه تو کنند * کاغذ سرمه شود بال و

پر پروانه * بابا فغانی ـ نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود * چون نگر کشمه سر دهد نرگس سرمه سای را

نادم گیلانی ـ ورق ورق سخنم همچو کاغذ قند است * نظام دفتر نظم لبان قند تو باد * **کاغذ دفتر**

کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند **و کاغذ**

دفتر شکستن کنایه از ترک شیوهٔ کاغذ کردن باشد غالب آن بود انوری ـ تا عدد نشکنی

قلم آمد قضا * هفت ورق آسمان کاغذ دفتر شکست * **کاغذ باد** باضافه و بی اضافه **و کاغذ**

هوائی و کاغذ اطفال کاغذی باشد که اکثر اطفال بر ریسمان بسته بهوا سر دهند مخلص کاشی زاهد

ز خفت عقل خود در اعراج * گر ریسمان دهند شش چو کاغذ هوائی * نصیرا همدانی ـ زبس گردید عشقم

برد در رشته آه * سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم * محسنی ـ گلی که عشق بود روز اول استادش *

کتاب صرف بود هیچ کاغذ بادش * مقیمان نیشاپوری ـ تو آموختی طفلی که در دام غم دارد * برود

گرمالی بر باد کاغذ باد میداند * طالب کلیم ـ چه حاجت بتفاصید که نامهای کلیم * هدست آه رود آن

بجو کاغذ باد است * سید اشرف ـ چنان شد هوا تر ز فیض سحاب * که شد کاغذ باد کشتی آب *

طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد * عاقبت برباد خواهد رفت اوراق دلم * بطفل شوخ گینی داده ام

عزت دل خود را * که کاغذ باد از دست ز حیا بوالدر رنگ اند * اسیر ـ بیاد رفته طفلیت کرد مستی من *

که نامهای مرا کاغذ هوایی کرد * صائب ـ گر دو تا گره تار نفس در دل نخاموشی * چو کاغذ باد هر فرد از

کتاب زندگی باشد * بیکدم جلوه زمین گر گشت کاغذ باد * مسیح جا نرسد هر که می براندش **کاغذ**

روزن کاغذهای رنگینی که بر تابدانها تعبیه کنند رضی ـ خانهٔ ام بسکه زدیدار تو روشن شده است

پردهٔ چشم مرا کاغذ روزن شده است * **کاغذ بندگی** خط بندگی و این مجازست وحید ـ در تعریف کاغذ

ـ فروغ رخش باعث زندگیست * مرا کاغذش کاغذ بندگیست **کاغذ زر** کاغذی که مبلغها در آن پیچیده

بکسی دهند و کاغذی که حساب زر نقد که بتحویل کسی کرده باشند در آن نویسند و برات و پروانهٔ تنخواه زر نقد

و کاغذی که طلاکوبان ورق طلا و نقره در آن نگاه دارند و ورق طلا و کاغذ سپید که از یکی نو میایند

بگیر بعد از آنکه ندی بوی سیر و صابون شستند تا از گمانشان کاغذ کشمیری دیگر بوصول در آید و درین را باصطلاح

باصطلاح صرافان هندوستان هندوی و در فارسی سفته بوزن گفته خوانند و صحیح معرب است شیخ شیراز در گلستان فرماید و رقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند **کاغذ مشقی** همان مشقی که بباید قبول برنگ کاغذ مشقی سیاه نماید + اگر بعرض مجسم شود نوافل ما + **کاغذ دوای** نسخه که اطبا به بیماران نوشته میدهند **وکاغذ کبود** در ولایت رسم است که عطاران دوا را در کاغذ کبود پیچیده دهند و در کاغذ سفید نگون مینهند و بکار دیگر نیز آید یکی از شعرا گوید در مذمت فلک + انیکه کاغذ کبود است از بهر داغ کردن + تا تیره تر بود دل سالک روشن ضمیر نیست + در کاغذ سفید ندیدم دو اسپند + مخلص سالک نسخهای شعرم از کاغذ کبود است + چاره زحکمتی نیست چون کاغذ دوای + ازین شعر مستفاد میشود که کاغذ دوای عبارت از نسخه حکیمان است که به بیمار نوشته دهند والا بیت بمعنی می شود فتامل **کاغذ اندازه** سیفی در تعریف ترکش دوز سوزن مژگان او از بسکه بی اندازه زد + بر پرده دل کاغذ اندازه پندارم از و + **کاغذ بیتی** کاغذیست خاص فرنگ که چون آنرا با معان نظر ببیند شکل بیتی از آن مرئی شود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **کاغذ عکسی** جلال اسیر گوید بسکه رنگین شده از نقش تبان سینه ما + صفحه کاغذ عکسی بود آینه ما + خان آرزو گوید گل ابر شفق رنگین و شاداب + زعکس کاغذ عکسی شده آب + **کاغذ گرانک** کاغذها را بسازد ملا طغرا گوید بسکه خورد از نوخطان تحریر شوق سیم دست رد + رخنه ها در نامه ام چون قالب کاغذ گرست + حسید گوید زکاغذ گرم باشد آن مضطرب + که در حوصله نگنجد چندین کتاب + **کاغذی** مشهور **وکاغذ فروش** و هر چیزی که پوست آن تنک و نازک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی و لیموی کاغذی و در عرف هند اطلاق کاغذی بر شخصی کنند که براتهای تنخواه داران از دفاتر گذرانده زرها را از خزاین بوصول آورده بانها رساند خان آرزو گوید تا کی شوی تنگ رو شیرین شمایل مرا + مکتوب عاشق است این لیموی کاغذی نیست + **کاغذ گیر** معروف در هندوستان بجهت منع نفوذ باد در دریچه و پنجره خانه کاغذ و طلق میگیرند خصوصاً و کاغذی که بر شبکه و پنجره تابدان ها چسپانند تا گرد و غبار و آفتاب بدان نرسد عموماً غنی گوید یار نهان ز نظر گشت چو شد دیده سفید + مانع پرتو خورشید بود کاغذ گیر + و چیزی باشد که قلم بندان از عاج سازند و هنگام نوشتن نامه ها مانند آن کاغذ را بآن استوار کنند تا از آسیب باد برهم نخورد و این در هندوستان متعارفست **کاغذ بری** بالضم موحده کم کردن جمع زر از کاغذ زر دوزی و خیاطت و این اصطلاح ارباب دفاتر است ملا طغرا در مشابهات ربیعی آورده که مشرف گل کاغذ بری کرده **کاغذ باغ** تختهای گل کاغذ کشاده بسیار خوش بود سهاسازند ملا طغرا گوید کاغذین باغم سراپا چون نباشم رخدار + جز بریدن نیست کردار چمن پیرای من + **کاغذین جامه وکاغذین پیراهن** جامه کاغذ که فریادیان پوشند و در قدیم رسم بوده و یا با فغانی گوید ز خوبان داد میخواهم فغانی مهربانی کو + کسیرا زو کاغذین پیراهن نظر ما رفت من هم + خاقانی گوید تا که دست عدل از دست تو بر بود قلم + کاغذین پیرهن از دست عدل باد و مدد + سیف الدین اسفرنگی گوید کاغذین جامه چو صبح اسی

۳۹۵

فصل کاف فارسی

که آنرا در هندوستان مصلی گویند و آن من حیث اللفظ ترجمه چسبانده است و بمعنی تنها چسپانده نیز گذشت
شوکت ــه بود کم بهر مشق تیره روز بیا که من دارم + اگر چون کاغذ چسپانده روز و شب بهم چسپید
کاغذ حلوا و کاغذ قند و کاغذ سرمه و کاغذ توتیا کاغذی که چیزهای مذکور در آن پیچیده
و آن باطل و از کار رفته میباشد بنا بر چیز بی اعتبار اطلاق کنند سالک یزدی ــه نسخه صورت شیرین
کرشکر آشوب است + پیش حلوای لبت کاغذ حلوا گردد + تاثیر ــه لعل شکربار او خط چو هویدا کند +
قطعه یاقوت را کاغذ حلوا کنند + اثر ــه در جهان مقبول لذتهاست مرد و سخن + گشت نمخی عیان
از کاغذ حلوا مرا + ملا قاسم مشهدی ــه رشته شمع گر از زلف سیاه تو کنند + کاغذ سرمه شود بال و
پر پروانه + بابا فغانی ــه نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود + چون کرشمه سر دهد نرگس سرمه سای را
نادم گیلانی ــه ورق ورق سخنم همچو کاغذ قند است + نظام دفتر نظم لبان قند تو باد + **کاغذ فرد**
کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند **و کاغذ**
دفترشکستن کنایه از برهم زدن کاغذ که با نداند و قالب آن بود انوری ــه تا عدو شکست
دیو قلم آرد قضا + اندر ورق آسمان کاغذ دفترشکست + **کاغذ باد باضافه و فک اضافه و کاغذ**
هوائی و کاغذ اطفال کاغذی باشد که اکثر اطفال بر ریسمان بسته بهوا سر دهند مخلص کاشی زاهد
ز خفت عقل خود در اهمزاج + گر ریسمان دهند ش چو کاغذ هوائے + نصیرا همدانی ــه ز بس که رخنه عشقم
بر دو رشته آه + سبک چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم + غنی ــه کسی که عشق بود روز اول استادش +
کتاب حرف هوا هست کاغذ باد ش + مقیمان نیشاپوری ــه نو آموز حیا طفلی که در دام غمم دارد + برود
گر عالمی برباد کاغذ باد میداند + طالب کلیم ــه چه حاجت بنجاحد که نامهای کلیم + دست آه روان
همچو کاغذ باد است + سید اشرف ــه چنان شد هوا تر ز فیض سحاب + که شد کاغذ باد کشتی آب + ع
طفل اشکم که دیگر کاغذ باد آورد + عاقبت بباد خواهد رفت اوراق دلم + بطفل شرمگینی داده ام
عمرت دل خود را + که کاغذ باد او بست از حیا بود از رنگ او + اسیر ــه باد رفته طفلیت کرد مستی من +
که نامهای مرا کاغذ هوائے کرد + صائب ــه نگردد تا گره تار نفس در دل نخاموشی + چو کاغذ باد در هر فرد او
کتاب زندگی باشد + بیکده جلوه زین گیر گشت کاغذ باد + هیچ جا نرسد هر که می پرانندش **کاغذ**
روزن کاغذهای رنگینی که بر تابدان تعبیه کنند رضی ــه خانه ام بسکه ز دیدار تو روشن شده است
پرده چشم مرا کاغذ روزن شده است + **کاغذ بندگی** خط بندگی و این مجاز است وحید ــه در تعریف کاغذ
ــه فروغ رخش ماه بندگیست + مرا کاغذش کاغذ بندگیست **کاغذ زر** کاغذی که مبلغها در آن پیچیده
بکسی دهند و کاغذی که حساب زر نقد که بتحویل کسی کرده باشند در آن نویسند و برات و پروانه و تنخواه زر نقد
و کاغذی که طلا کوبان ورق طلا و نقره در آن نگاهدارند و ورق طلا و کاغذیکه از یکی نویسانده
بگیرند بعد از آنکه نذری بوی سپرده باشند تا از گماشتگان کاغذ رسیدی دیگر بوصول در آید و در این را اصطلاح

باصطلاح صرافان هندوستان هنډوی ودر فارسی سفته بوزن گفته خوانند وشیخ معرب آنست شیخ شیراز
در دیباچه گلستان فرماید ورقعه منشآتش که چون کاغذ زر میبرند **کاغذ مشقی** همان مشقی که بباید قبول
برنگ کاغذ مشقی سیاه نماید + اگر بعرض محبتم شود نوافلها + **کاغذ دوای** نسخه که اطبا به بیماران نوشته میدهند
وکاغذ کبود در ولایت رسم است که عطاران دوا را در کاغذ کبود پیچیده دهند ودر کاغذ سفید شگون نمیدانند
وبکار دیگر نیز آید یکی از شعرا گوید در مذمت فلک ہے اینکه کاغذ کبود است از بهر داغ کردن + تاثیر ہے تدبیر در ممالک
روشن ضمیر نیست + در کاغذ سفید ندیدم دوا کسند + مخلص ہے گر نسخهای شعرم از کاغذ کبود است + جائے
ز حکمی نیست چون کاغذ دوائے + ازین شعر مستفاد میشود که کاغذ دوائے عبارت از نسخه حکیمان است
که به بیمار نوشته دهند والابیت بمعنی می شود فتامل **کاغذ اندازه** سیفی در تعریف ترکش دوزے مولانا
مژگان او ازبسکه بے اندازه زد + بر پرده دل کاغذ اندازه پندارم ازو + **کاغذ بیتی** کاغذیست خاص
فرنگ که چون آنرا بامعان نظر به بینند شکل بیتی از آن مرئی شود واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته **کاغذ**
عکسی جلال اسیر ہے بسکه رنگین شده از نقش تبان سینه ما + صفحه کاغذ عکسی بود آئینه ما + خان آرزو
ہے گل ابر شفق رنگین وشاداب + ز عکس کاغذ عکسی شده آب + **کاغذ گرا** آنکه کاغذها را سازد ملا طغرا
ہے بسکه خورد از نو خطان تحریر شوقم دست رد + رخنها در نامه ام چون قالب کاغذگر است + وحید
ہے ز کاغذ گرم باشد آن مضطرب + که در سرخش نگنجد چندین کتاب + **کاغذی** شہ **وکاغذ فروش**
وهر چیزی که پوست آن تنک ونازک بود چون بادام کاغذی وجوز کاغذی ولیموی کاغذی ودر عرف هند
اطلاق کاغذی بر شخصی کنند که براتهای تنخواه دیوان از دفاتر گذارنده زرها را از خزاین بوصول آورده
بآنها رساند خان آرزو ہے ستمگاری که شمع تنش ز شیرین شمایل هم + بمکتوب عاشق است این لیموے
کاغذی نیست + **کاغذ گیر** معروف در زمستان بجهت منع نفوذ باد در دریچه وپنجره خانه بکاغذ وصل میگیرند
خصوصاً کاغذی که بر شبکه وپنجره تابدان ها چسپانند تا گرد وغبار در نیاید بعد از آن عموماً گفتنی یا پنهان
ز نظر گشت چو شد دیده سفید + مانع پرتو خورشید بود کاغذ گیر + وچیزی باشد که خلق بدان از عاج
سازند وهنگام نوشتن نامه وما نند آن بکاغذ وا ان استوار کنند تا از آسیب باد بر هم نخورد واین در هندوستان
متعارف است **کاغذ بری** بالضم موحده کم کردن جمع زر از کاغذ بدوے دزدی خیانت واین اصطلاح
ارباب وقایع است ملا طغرا در مشابهات ربیعی آورده که مشرف گل کاغذ بری کرده **کاغذین باغ** تختهای
گل کاغذ که در شادی وجشن عرسها سازند ملا طغرا ہے کاغذین باغم سراپا چون نبات شمع رخسار +
جز بریدن نیست کردار نچین پیرایه من + **کاغذین جامه وکاغذین پیراهن** جامه که از کاغذ دادخواه
پوشند ودر قدیم رسم بوده وبابا فغانی ہے ز خوبان داد میخواهم فغانی + مهربانانے کو + که سازد
کاغذین پیراهن نرطومار فغان هم + خاقانی ہے تا کی بدست قدر از دست تو بر بود قلم + کاغذین
پیرهن از دست قدر باد بدر + سیف الدین اسفرنگی ہے کاغذین جامه چو صبح آنهاے

۳۹۵

برآرم بر شبی * تا کجا خواهد رسیدن زین تظلم کار من * کمال اسمعیل ــه کاغذین جامه بپوشید و بدرگاه آمد
زاده خاطر من تا بدهی دادم را * **کاف مسطح** باصطلاح لوطیان فرج ظهوری ــه خامه اش کامد کلید
مخزن اسرار کون * ساخت از کاف مسطح قفل گنج شایگان * **کافر** بکسر فاست و کفار و کفره جمع فاسیان
بفتح نیز خوانند و بالسر و زر قافیه سازند سیفی ــه در شهر ز ترکان جفا کیش ستمگر * بی رحم تر ی
نیست ازین قاسم کافر * میر خسرو ــه ز من داشته عزم تو بیش خوف سنان * ز عدل ساخته خرم
تو بنیش ظلم سپر * زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو * بهستان رمح تو همواره در دل کافر * و این جا برا
از انجهت است که اکثر لفظ کافر در محل ظالم و بیرحم و شوخ مستعمل شده و در شرع بمعنی منکر دین محمدیست
لهذا بنا بر احتیاط اعراب را مبدل کرده چنین خوانند و قومی در نواح کابل که زبان آنها را کافری
گویند ثابت ــه عطر بی تیر و کمان از نی و جنگش و رد دست * کافری زاده بتی رهزن ایمان
شده * **کافرستان** م **کافر حربی** مقابل **کافر ذمی** نه ال مجره که مطیع الاسلام بود و از
جزیه گیرند و حربی انست که با او حرب واجب است صایب ــه نگاه اشناد چشم او بیگانه میگردد مسلمان
کافر حربی درین تنخانه میگردد * **کافر کتابی** کافری که امت پیغمبری باشد مثل یهود و نصاری و منکر
دین محمدی بود مفید بلخی ــه ز خط صفحه رویش نظر نمیگیرم * بکوی عشق چو من کافر کتابی نیست *
و تنها کتابی نیز بدین معنی است جلال سیادت ــه بشتاب سیادت که تنت جان گردد * دل آینه ات
ز نور عرفان گردد * از علم ربی معرفت پیدا کن * مانند کتابی که مسلمان گردد * **کافر ماجرای** کنایه از
ظلم و بیداد و فطرت ــه نوای عاشق بیتاب تاثیری دگر دارد * بهل ای ناله ناقوس کافر ماجرایی را *
ظهوری ــه در محبت کم نمیدید ای برهمن راز من * از خدا اندیشه کافر ماجرایی اینقدر * اجل جان را به
میکشد از گشته نازش * که از چشم تو می آموخت کافر ماجرایی را **کافر مژه** این لفظ تراشیده میان ناصر علی
است ــه چه ستم کرد علی نرگس کافر مژه * که بجز ناله بت در دل ناقوس نبود * **کافر نعمت** نمیاس
و درین لفظ همیشه مقطوع الاضافه آید میر صیحی مازندرانی ــه تو کافر نعمتی صحبی دگر نه * بجوی دل تنم متوانکرد *
صایب ــه اگر بر زخم کافر نعمتان باشد گران پیکان * زبان شکر گردد زخم ما را در دهان پیکان **کافر**
نهاد صایب ــه چنان لرزد دل کافر نهادم بر حیات خود * که قطع رشته جان قطع زنار است پنداری
کافور معروف و باب و تر از صفات اوست **کافور نا ساخته** کنایه از کافور خالص و غیر خالص آنکه
گویند و **کافور با** ر بعده **کافور خوار** معروف و **کافور خوردن** کنایه از زایل کردن رجولیت کلیم
ــه ز مغز دشمن کافور داده گردون را * که روزگار نکرد اعتنا بستن * نظامی ــه چو با لشکر فور کردم نبرد
ز مرد انگی فور کافور خورد * و درین بیت بمعنی ماخوذ نیست ــه بر آمد ز کوه ابر کافور بار * مزاج زمین گشت
کافور خوار * یکی خرمن از سیم نگه اخته * یکی خانه کافور نا ساخته * **کافور گستردن** کنایه از ریخته شدن برف
فردوسی ــه بگسترد کافور بر جای مشک * گل ارغوان شد بیابان خشک * **کافور در محاسن کشیدن**

در محاسن کشیدن کنایه از رسیدن گرد امین زرشیس میرخسرو سه حرفی بخوان که چون ورق از جمل شد
سپید + کافور در محاسن بخت جوان کشند + **کافیه** نام کتابی معروف در علم نحو و فارسیان تشبیه بدو نیز
استعمال نمایند ملاطغرا در تعریف منفی سه از وگشت کافیه زیر و زبر + نشد آگه از مبتدا و خبر + اما اگر کافیه را
بر لفظ گشت تقدیم و مبند احتیاج باین تکلف نمیشود **کاکل** بضم کاف دوم موی تارک سر از تنجا سکه تیر تهر
گذار را نیز کاکل ربا گویند و این غیر زلف است مشکین بما از صفات اوست سند در بوته بیاید با لفظ بر بسیم
زدن مستعمل جعفر بیگ سه فرقی میان کاکل و زلف تابان کجاست + شوریده را دماغ و دل انتخاب گو +
عباس قلیخان ولد حسن خان سه زلفش از کاکل پریشان خاطر است + زیر دست چون خودی بودن بلاست +
آشفته کاکل - پریشان کاکل **کاکل شمع** دودی که بر سر شمع باشد زلالی در قضیه آمدن محمود با علیمان
برایاز سه سوی بزم ایاز آمد باین جمع + پریشان تر زچین کاکل شمع **کاکل افشانی** پریشان کردن کاکل
از جهت عرض رعنائی طالب آملی سه کاکل فشانی مبارک نیست بر طاوس عشق + سر بزیر پر چو بیمار
میباید کشید + مفید سه تا مراد دید در پریشانی + میکند شانه کاکل افشانی + **کاکل صبح** کنایه از اول
صبح سلیم سه شور عجبی در چمن از بلبل صبح است + این شانه سزاوار خم کاکل صبح است + **کاکل کیسی
شکستن** برانگیختن و ترغیب دادن او را بکاری یعنی مو لشان بر سر کار کشیدن خالص سه کاکلم میشکند ذوق
سیه آشامیها + رعشه هر گاه بخاک از قدحم مل ریزد + **کاک** بهردو کاف تازی نان تنک و مرد لاغر
میز بهردو معنی سه از غم نان هلاک گردیده + کاک از شوق کاک گردیده + و نام قلعه از آذربایجان سم
از دست سه از زاغ جهان بمرکز خاک + نشنیده بغیر قلعه کاک + **کالادان** نام جائیست که قصه خوان
آن بسیار گو بود شفائی سه کیسه که گاه ثنا گستری گر تو بود + نفس دراز تر از قصه خوان کالادان **کاکو**
برادر مادر آنرا خال نیز گویند سلیم سه نتوان یافت دلی خوش بجهان ای کاکو + چه روی گاه سوی
گنجه و گاهی باکو + باکو شهریست نزدیک شروان **کاله** یعنی است در کالا و بر ظرف عموماً و کدوی شراب
خصوصاً و ظرفیست سفالین که غربا بنجا کستر پر کرده در حالت بیماری بجای ثقلدان پیش خود گذارند شفائی
سه ای کاله بنعم کشتی چار سو فسق + نی را زبان واری دلی بند شلوار + کاله کون هر وشس میگردد
همچو حلوا فروشش میگردد + میدهد کان که در محل درو + کاله خویش پر کند از جو + **کالای بد بریش
خاوند** یعنی متاعی را که در خریدن آن مضایقه کنند بواسطه بد بودن او و در آن وقت بایع را میرسد که بنعت
بگوید یعنی اگر بد است پیش شماست نه پیش من **کالا آب کردن** قیمت زیاده از ارزش گفتن نادم
گیلانی سه بها کم است جگر گوشه های شک مرا + که گفته بود که کالای خویش آب کنم +
کام و کامه خواهش و آرزو و **بکام دیدن** بروفق آرزو و خواهش خود دیدن نظامی سه
کام دل گرچه زجان خوشتر است + عاقبت اندیشی از آن خوشتر است + خواجه شیراز سه
دست ریخ تو همان به که شود صرف بکام + دانی آخر که بنا کام چه خواهد بودن + و بکام رفتن هر چیزی

و راختن . و ستدن . و کشیدن . و بردن . و گرفتن و یافتن . و گشودن و برامدن از چیزی و برافزدن و دادن
مستعمل ناکام . بناکام . پسندکام . تلخکام . خودکام . خودکامه . خوشکام و دستکام . دشمن کام . بشادکام
کام خاریدن کنایه از خواهش میل کردن بچیزی و **کام شگافتن** گلو شگافتن و **بکام ریختن**
و در گلو ریختن مرزا بیدل سه بیطاقتی است عشق که در کشف راز دل + چون شعله کام هنگ شگافد زبان او +
میر بدان ابر قوهی سه سر زلف تبان مید او کامم + ولی روی پریشانی سیاه است + زلالی سه تجلی میتراود
از لب بام + بهم در عکس ساقی میرود کام + اشرف سه کام دلم از نه بین خوابم کشید + از دهان او سخن
خوابم کشید + فردوسی سه بجان آشتی داد مت زینهار + بایوان شود کام گرشیے مگار + براید همی
کامه بدگمان + شیخ شیراز سه براوردن کام امیدوار + به از قید بندی شکستن هزار + حافظ سه
دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو + نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری کند + دست از طلب
ندارم تا کام من برآید + یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید + درویش واله هروی سه کل کام تا نگی
و تری داد در بهرات + مرحوم میلے که اسیر بهشت ماند + طاهر غنی سه چون خضر کام دل ز حیات
ابد گرفت + هر کس تن نداد باطنا بزندگی + صائب سه توان بجا مشی از عمر کام دل بردن +
مدار میشود این رشته از گره خوردن + **کام برداشتن و برگرفتن** نیست که چون طفل متولد شود قابله
بانگشت عسل کام او بردارد و زرقه در حلقش بریزد و بناگوش کردن نیز گویند اشرف سه بردهاشته
آسمان ز خون کام مرا + گر دست چنین نبرگ نداد مرا + خون خوردن من چنانکه در طفلی بود + پیمانه
میرین شیشه جام مرا + ظهوری سه ز بهرت دایه کامم برگرفت + بشهد دیگرانم رغبتی نیست **کامیاب**
و کامران و کامروا و کامگار مقابل **کام تلخ و کامجوی** حافظ سه من اگر کامروا
گشتم و خوشدل چه عجب + مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند + سید اشرف سه دل اگر کامروا از بر طوبی
گردد + ہیے بجز جلوه قد تو تسلے گردد + میر معزی در مدح ابوالمحاسن محمد سه چو بگذری ز خدا و خدایگان
جهان + یقین شناس که هر که هست کامرواست + تا نه کام است و نتیجه خرد است + نشانه بهرت و نکاشته
هدیاست + شکر او کن تا شوی هر که خواهی کامگار + نام او خوان تا شوی هر که خواهی کامران + عماد
سه تیر فلک ز بیم ستونه کند چو تیر + چون عزم کامگار تو زه بر کمان نهد + نظامی سه و لیکن هران دولت
کامگار + نباشد بسی عمر او پایدار + چو بر دشمنان پادشاه شد کامگار + سر از فرمی کار او چون نگار
کامل عیار تمام عیار رضاب سه رتبه کامل عیاران از محک ظاهر شود + تن به سنگ کود کان
ده در این صحرا مگیر + رنگ سند امتی است که روزم سیاه اندوست + در دست من زنقره کامل عیار
عمر + **کان** جای بودن و بیعنی معدن چیزهای که بعض صنع الهی بوجود آمده و این لفظ اگرچه فارسی
است لیکن از حسن اتفاق اشارتست بنوعی از اشتقاق مناسبت او بعت عرب باعتبار نکون اشیاء
و بالفظ فشاندن مستعمل انوری سه بحر سهند بے چو در سخن نازی + کان فشانے چو بار کرم

۳۹۸

گرم سازی + **کان ملاحت** از اسمای محبوب است **کاو وکاو داغ** یا زخم را بناخن کاویدن تا تر شود از کاوِ کاو ناخن مطرب درین بهار ما جوشید خون تازه ز داغ کهن ما + **کاو وکاو و ثره وکاوش** ترد لفظ آمده است **وکاوش وین** بمعنا حضرت شیخ سه کاوش دیده ال از سینه ما بیرون کرد + خانه پرداز بود گریه مستانه ما + صائب سه از کاو وکاو آن ثره ام بیخبر هنوز + نگرفته خون من بدهان نشتر هنوز **کاولی** وکولی بولی **کاولی ساز** از اهل حرفه هر که چیزهای زشت و ناهموار ساز د از ین رو هرکسی چشم را کج کند یا بینی درهم کشد نیز اطلاق کنند و سند آن در جاقو دسته گردان گذشت **کاورس** غله ایست کم قیمتی پر ریزه مخصوص هندوستان که آنرا چینه گویند جاورس معرب آن **کاورسه** چیز ریزه پر خرد که در خردی مشابه بکاورس باشد ظهوری سه شد وقت که زر بجیب دامن ریزند + کاورسه زر بنرخ ارزن ریزند + از سردی فاقه خوشه چینان در بزم + زین زر گل آتشین بمجمر ریزند **کاورسه کاری** ریزه کاری خرده کاری که مشهور است سلمان ساوجی سه تاج گل را کز زرش کاورسه کاری کرده اند + شمشه آویزهای دُر و گوهر میکند + بام و قفس شغال زند بال و پر + بکاورسه زر ندید نظر + **کاهکشان** چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستارهای خرد باهم آمیخته که شبها گاهی بنظر آید و بعربی مجره خوانند و تیغ و کمان سطر طاق نیز طومار و سایه از تشبیهات اوست کلیم سه نیرم مقدار تو طومار کهکشان در دست + سپهر از سر اخلاص مدح خوان تو باد میغ از کس که هر کلفت که بینی ز آسمان آید + همه تیر حوادث از کمان کهکشان آید + اثر سه بطاق قصر جلال تو سطر کاهکشان + کنایه ایست که از آب زر شد است نگار + صائب سه تشنه خونست تیغ آبدار کهکشان + زیر این شمشیر بی زنهار جان خواهد کسی + پل شکسته بجز آب بر نمی آید + ز راه اشک من ای طاق کهکشان برخیز + ملا طغرا سه شد از بی کف ساغرش اختران + نوا ساز بزمش نی کهکشان . گاه بگاه . جابگاه . **گاه پار و گاه پارینه بباد دادن وگاه کهنه بباد دادن** سخنان گذشته یاد دادن مرزا اسمعیل ایما سه موبت سفید گشت و همچنان بسر هوست + تا چند گاه کهنه تو برباد میدهی + ملا تشبیهی سه کاه کهنه چند تشبیهی توان بر باد داد + هر چه گوئی باید از امروز گوئی و نیکو + ظهوری سه ز بیحاصلی خصم خرمن نهاد + همه کاه پارینه بر باد داد + مرهم شده پامال تیر خورده عشق + بیزار ز راحت است آزرده عشق + گو خصم بباد کاه پارینه مده + صد جان نخری نی خرد مرده عشق + بکمر دی حاصل امسال انبار + مده بر باد کاه پار نشین + **کاه از تو ارزنیست کهدان ارزنست** مشهور یعنی اگر طعام از غیر است شکم خود ارزنست چرا پر سیر نخوری که از امتلا خواهی مرد میرالهی همدانی سه بسیار مخور که نان هراسان ارزانست + بر خویش ترحمی که این جان ارزانست + دیگ شکم از طعام لبریز مکن + گر کاه نباشد از تو کهدان ارزانست + **کاه در دهن گرفتن** عجز کردن و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد لیکن رسم هندوستان است کریم سلیم سه گر بمیدان ریاضت کبر با دعوی کند + کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زرد ما + **کاهل قدم** سست قدم ملا آفرین لاهوری سه ز رشک صید شد

چوب قفس سبز + چه شد کاهل قدم صیاد ما را + میرزا بیدل ــ نیست راهی که بکاهل قدمی سهل نشود
پای خوابیده عصائیست که من میدانم + علی خراسانی ــ تن کاهل قدم بار ندامت بر نمی تابد + بدل
باید حوالت کرد گاهی این عقوبت را + **کاهل پای مرود** شخصی که همه روز زیر پای درخت مرود دراز کشیده
باشد مرجع کاران دستش بر بنا بد بوطیان چنین کسی را لنتی گویند بکسر لام و سکون نون و فوقانی تحتانی
رسیده کمال خجندی ــ گر نگیری چیست چابک سیب شیر منش کمال + آن چنین اهل عشق باشی کاهل پای مرود
و منیر در هجو گوید ــ هر نفس گرد آشنای مرود + هست از کاهلان پای مرود + **کاهلی** سستی و با لفظ
پیچیدن مستعمل صائب ــ کاهلی از بسکه پیچیده است بر اعضای من + می گذارد نقش پای
من سلاسل بر زمین + مع البناء التازی **کباب** بالفتح گوشت که بدار از برزند برای
بریان کردن و فارسیان بمعنی گوشت بریان بطریق معهود استعمال نمایند و مجاز است و تر نازک خونچکان
خام از صفات اوست سینه کباب **کباب در نمک خوابیده** کباب نمک سود قاسم مشهدی
ــ میرود مستانه بر خاکم نمیداند که من + در کفن همچون کباب در نمک خوابیده ام + صائب ــ
چون کباب در نمک خوابیده شور من کجاست + گاه گاهی گر شب مهتاب خواهم سر برد + **کباب
سنگ** نوعی از کباب خوب که بر سنگ پا کنند اثر ــ جان غم فرسوده داغ خوی آتشناک
دوست + از درون همچون کباب سنگ میسوزد دلم + **کباب قندهاری** نوعی از کباب که در کابل
و نواح آن شهرت دارد و این از بعض سیاحان ظرفا معلوم میشود **کباب سیخ و کباب هندی**
نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد **کباب شامی و کباب حسینی و کباب دارائی و کباب گل**
هر کدام نوعی از کباب و سیخ بشکل گل میسازند سلیم ــ در گلشنی که بهر افروختن شمع ما مستان نمیخورند
بغیر از کباب گل + خان آرزو ــ اگر کباب حسینی بود غذای عدو + دل سیاه خوارج کباب شامی ماست +
شفیع اثر ــ فسرده غلغل عریان ز تلخکامی ماست + در این سفر دل بریان کباب شامی ماست + تاثیر ــ
ببین بسیخ جگر بعضی از نمیدی شد + دلم ز حسرت خالش کباب هندی شد + وحید در تعریف
کبابی ــ چو خونند از کباب سیخ سبق + شد از شوخیش چون کباب ورق + مداحی ــ لذت پوست
تحت فقیر یافت حال مقیم کباب سواره است + **کباب گذشته** کباب سوخته که کار رفته و سند آن
در لفظ گذشته بیاید **کباب برگ تاک** کبابی که از برگ تاک سازند سعید ملجی ــ ز شوق شیشه
سینه چاک ست + دلم برنگ کباب برگ تاک ست + **کباب ترازران آهو** صاحب
برهان از سید آورده که کنایه از گیاهی برف کوه ایام زمستان ببارد خواجه نظامی ــ کباب
تر از ران آهوی نر + نمک ریخته آب راد جگر + **کبابی** آنکه کباب سازد وحید ــ کبابی
از آن روی بر آب و تاب + مرا کرده بر آتش دل کباب + سیفی ــ بسوز عشق کبابی در سیخ که خام
بوده + بکرد خوان محبت نکو ام بود + **کباب کردن و افگندن و انداختن و ساختن** بمعنی کباب کردن

همچنین ظهوری ـ مست عشقم اگر ز خون جگر ÷ برسانم کباب سیر دوم ÷ سلیم ـ حسن منحوسید متاع نتیجه
گل چه کار ÷ هر که روشن کرد آتش با کباب ناخته ÷ صائب ـ اگر قبول ندارے که بیتو چون خامم ÷ بیا ببینه
سوزان من کباب انداز ÷ ما ز روی آتشین او نقاب افکنده ایم ÷ بار دل ما برین آتش کباب افکنده ایم ÷
اگرچه عشق ما روز من افسرده تری ÷ تو از آن سینه گرم کباب انداخت ÷ و قول ـ شراب صبح نخواهد کباب
مرغ زرنگ ÷ که دل ز ناله مرغان کند کباب سحر ÷ و نیز کباب کردن کنایه از آزار دادن و رنجانیدن و سوختن
و در عذاب کردن گذشت **کباب چیزی بودن** کنایه از مفتون و شیفته چیزی بودن نعمت خان عالی ـ
چون خال کباب لب یارم چه توان کرد ÷ افتاده با تش سر و کارم چه توان کرد ÷ **کباب زدن و کباب
خوردن** یعنی ظهوری ـ مستوخ تا به کشان جام شرابی نزنند ÷ که ز لخت جگر خویش کبابی نزنند
میر ـ بے نمک صید کند باز فلک پروازت ÷ تا کباب از دل خون گشته عنقا نزنی **کباب
سیخ کشیدن** در مبحث بر سیخ کشیدن گذشت **کباب کشیدن** برآوردن کباب از سیخ و گوشت
بچه در رکابے و صحنک از عالم طعام کشیدن ظهوری ـ یکروز نمکینی شرابی ÷ از لخت جگر کشم کبابی
ـ بزم باده کشان هرکسی کند کاری ÷ یکی شراب کشد دیگری کباب کشد ÷ **کباده**
کمانے بسیار نرم اعم از انکه آنرا چند جا چاک زنند تا از زور بیفتد و نهایت نرم و چله آن از
[illegible] باشد و این در مشق تیراندازی بکار آید خواه چله آن از زنجیر باشد و آن در ورزش کشتی
بکار آید و کمان فولاد همین است و در عرف هندوستان لیزم گویند و کباده لفظ فارسی است و از لطایف
معلوم میشود که عربیست لیکن در قاموس و صراح و نهایه و جز آن باین معنی یافت نشده اینقدر
[illegible] کبد بالفتح بمعنی کمان بسطر قبضه و کبد بمعنی قبضه کمان نوشته اند و در قاموس است که کابده مکابده
بمعنی قاساه و معاسات [illegible] لغت پس چون در کشیدن کباده از جهت ورزش تیراندازی
رنجی کشیده میشود اگر مجازاً باین معنی گفته باشند وجهی دارد میر نجات ـ کباده چو بری
[illegible] دستی رشک ملک ÷ چون کباده است بخمیازه کشی کار فلک ÷ طغرا ـ سختی [illegible] زده
[illegible] کباده را ÷ زنجیر آهنین سر افتد کباده را ÷ تاثیر ـ نرمی مکن که سختی ایام میکشی ÷ از آهن
استخوان کباده را ÷ گر گوشه گیر خانه زنجیر گشته ÷ در پنجه کشاکش گردون کباده ÷ **کبریت**
بوزن سلیط گوگرد و این معرب است و فارسیان چوبی را گویند که آب گوگرد در آن کرده خشک سازند و باندک گرمی
آتش گیرد برای افروختن شمع و چراغ بکار آید و آنرا در عرف هند دیاسلائی گویند و این مجاز است
از عالم تسمیه بالمجاورت مثل شمع که بمعنی موم است و بر فتیله موم اطلاق کنند میر یحیی شیرازی ـ
شعله چو منعکس شود و کبریت میسوزد تحت [illegible] مفتی فتنه را بر باز سر کوشی [illegible] ÷ اثر
ـ [illegible] این [illegible] آتش است ÷ بجو کبریت این [illegible] آتش است ÷ از آه [illegible]
در [illegible] باز [illegible] شده [illegible] کبریت فروزان ÷ برای شمع جمع تیره روزان ÷ **کبریتی**

نام رنگی زرد مانند کبریت وحید ـه نور خورشید بآتش چشم میدوزد مرا + جامه کبریتیش چو شمع میسوزد مرا +

کبک فدری گوسفند قربانی چنانچه درین بیت ـه کبکش بغرور چراگاه بهشت است هنوز + باش تا داغ

فدری بر بندرش اسمٰعیل + درویش الهروی در تعریف مقام منی ـه جان کبکش فدری کن آن مکان ز

بر ضابطه خلیل والا + **کبک دری و کوهساری** شهرت دارد صائب ـه کند کبک تقلید

رفتار او را + او بهشت و مردم کوهساری + **کبک بیابانی** لفظ تازه است که حضرت شیخ

استعمال فرموده ـه اگر مرغ چمن بسیر است اگر کبک بیابانی + که از دست دل دیدی که فریاد ـی

بنیاد رد + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقه اوست **کبک شکستن** کنایه از پی گم کردن علی

خورجه نظامی ـه ترا این کبک بشکستن چه سود است + که باز عشق کبک را بوده است **کبوتر** ترجمه‌اش

حمامه کبوتر مخفف و کفتر مبدل آن و صحرایی . معلقی . زرهی بسرمه . چاهی از انواع اوست که از برند

در عرف هند گوله بکاف فارسی و واو مجهول خوانند و این اکثر در چاه‌ها آشیان کنند و کبوتر چاه نیز نامند

گویند سلیم ـه وطن چو غربت اگر تنگنای زندانست + بود غریب فضای چمن کبوتر چاه + خان سعد

ـه سیه چشمی است از بس باعث آشوب شوق‌ها + کبوتر سرمه میگردد از مکتوب شوق‌ها + قری

زرهی شد ز حلقه‌ها + خود را کدام سوزره پوشش کرده بود + رایج ـه بی برتو من حال است ما صدا

چه اعتبار + یوسف کم کبوتر چاهی است دور از وطن + فوقت ـه ز رقسم پرواز مکتوب که بود

یا رب + معلق میزدی همچون کبوتر غنچه اشکم + صائب ـه شد چون کبوتران معلق فلک

وحشت از بروج فلک ساختن حصار + شرف الدین شفائی ـه از دو فرسخ کشتی نشسته

کبوتر معلقی شبری + رضی دانش ـه چو بید ردان شد آن از حال مجنون نیجابات

صحرائی است مرغ نامه بر ما را + محمد رضای خوان سالار ـه از روی

من کاهی شد + و چشم تو خون چشم من از راهی شد + هر جا که بر نخدان تو از سنگ گرفت +

دل من کبوتر چاهی شد + **کبوتریاهو** نوعی از کبوتر که صدای یاهو دهد شرف ـه خیال حق کسی

هو نمیبرد + این نامه خبر کبوتر یاهو نمیبرد + خبر پیش دوست رنگ من از رو نمی برد + اینجا خبر یاهو

نمی برد + محسن تاثیر ـه بی دگر دوست خسته دلان دم نمی زنند + زین برج خبر کبوتر یاهو

کبوتر دو برجی و دو بامه کبوتری که آشیان یعنی نه رشته باشند و این کنایه از شخص

است ریکا ثبات و قرار نگیرد سنجر کاشی ـه جای نیز دو منزد در بام این حرم +

دو رنگ دو بامه ام + و دویم در اشعار شیخ نظر دیده شده **کبوتر پرپا** بهر دو پای

کبوتری که بر پر بادار ند و ... پرواز باشد ملا طغرا ـه ز بسکه بسته در دیده اند

شراب برنگ کبوتر پرپا است + سست است چون کبوتر پرپا رحبت من +

خویش اگر بپرداورد + **کبوتر خانه و کبوترباز** معروف و پسین کنایه از محیل و مکار نیز باشد

نیز باشد اشرف ــه کی جواب نامه دزان سراپا ناز من * گرد ضبط نامه بر شوخ کبوتر باز من **کبوتر دم**

بفتح دال کوچه باصد اوده رشیدی بوسه خاطر خواه ظهوری ــه در بزم وصال دوش دل مجرم بود

خاطر چو بنال آرزو خرم بود * گنجشک نهاد دیده برسینه باز * تا صبح مار بر کبوتر دم بود * بچه من ز کبوتر

دشمن امان نه نهند * بهار ست بوسه کرده عندلیبان را * و بضم دال با صطلاح خطاطان قلمی ست

بطرز خاص تراشیده که شبیه بدم کبوتر باشد اشرف ــه گر کنم شوق دل باز کلک کبوتر دم رقم

نامه زین تقریب خود مثل کبوتر میشود * **کبود چشم** آنکه چشمش بسبزی زند گرین بیگ رومی ــه

چشمت که اندر بی بکبودی زند چه باک * در بوستان حسن تو بادام نورس ست **کبود جامه**

شهریست از ما زندران چنانکه از کتب تواریخ مثل مطلع السعدین و ظفرنامه وغیره معلوم میشود **کبه** بوزن

و معنی قبه که معرب آنست و آن شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند تا خون بیکجا

جمع شود آنگاه بران استره زنند و گاهی بر استره نیز اطلاق کنند میر خسرو ــه چو کودک را ز شیر منی

تب آب * زنندش کبه گر بر سر نکوتر * میر الهی همدانی ــه سر بینیش متصل در کام * میکند محجو کبه حجام **مع**

لبا الفارسی کپتان بوزن کرمان رئیس سفید صاحب اختیار جهات بادشاه

فرنگ که از جانب بادشاه فرنگ داروغه بندر عباسی باشد از عالم آرای عباسی سکندر بیک

منشی معلوم میشود و از بعضی شنیده شد که کپتان داروغه توپخانه فرنگیان را گویند میر نجات ــه

خورشید کپتان حسن یار شود * ز فیض باده کشی سید گلستانه * گلستانه نام جائیست از ولایت

ایران **کپ** بوزن صحنک در توسی هندی معروف که مردم بینوا در زمستان بر دوش میگیرند و بالاپوش

کنند و سفیدی کمبل اول پوشش پشمی معروف کلیم ــه خوبان که بیم میشدند از حسن ملک * رام اند

بی تو... کپ * در صیدتبان جامه صیادی پوش * پاتابه و کیوه و کلاه و کپنک **مع**

لبا العقانی کت بالفتح تخت هاتفی ــه فراز کت زر نگارش نشاندند * چو تخت آمده در کنارش

نشاند * و ترکیب کت کنن که بیاید مستفاد میشود و کت بمعنی چاه نیز آمده طغرا ــه بر در بارگه چرخ کیست

شاه را با که بدین صنعت است * **کتاب** بالمکتوب و نوشته کتب جمع **کتاب ثمدی** کنایه از کلام

بیهوده و چیزهای اصل و بی حقیقت و بمعنی دفتر هندی نیز گذشت میر الهی ــه شیدای منافق که سراپا ش

...باهمند و هم رو است و هم تخم دو است * با آنکه کلوخ یقین بود اشعارش * دیوانش اسکراز

...بند سـ **کتابخانه و کتابدار** معروف محمد طاهر نصیرآبادی در احوال صادق بیگ نوشته

آخر منصب کتابداری سرفراز شد **کتاب کشمیر** مکتوبی که در احوال کشمیر نوشته باشند

...طلی خیال لب نامه بر شود * آینه را کتابت کشمیر میکنم * و در اصطلاحات الشعرا

...حرف پیچیده ناخوان نوشته باشد چنانچه حروف بر همه کشمیر که اشکال آن مختلف است بصور

...بند و بهیئت مستند غایتش مجالست خلوت نوشته **کتاب گذشته** کتاب کهنه از کار رفته

وسنود آن در لفظ گذشته بیاید **کتاب** بیدروده کرم خورده **کتابت** بالکسر نوشتن و نیز بمعنی مکتوب
شغانی تکلو گوید که در کتابت غبار هیچ نیست + ببرد عمر من مطالعه بسیار سخند + رشید الله خان گوید بی بخت
جگر بر بمرای آه چرای + ای قاصد گم کرده کتابت زکجای + سنجر کاشی گوید بی لخت جگر از مژه گذشت
سرشکم + شرمنده تر از قاصد گم کرده کتابت + **کتابه** بالضم نظم و نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ
بر پیطاق نویسند **کتابی** همان کافر کتابی که گذشت **کتاره** بالفتح نوعی از اسلحه مخصوص هند
که بکمر بندند و تخصیص آن بجگر مثل تخصیص خنجر بجگر و سینه و تخصیص شمشیر بسر و گردن است میر خسرو گوید
دو چشم کردمی چو هندوان رهزن + همه را از نوک مژگان زده بر جگر کتاره میرزا صائب گوید
از پی سیاه چشمان را + کتاره نگهت بر جگر ما مژه است + حکیم فردوسی گوید بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + **کتان** بالفتح
دشتید جامه معروف و فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند و متقالی نوعیست از آن که بغایت نازک و لطیف
میباشد از عالم دودامی که متعارف هندوستانست نظامی گوید زکتان متقالی خانه بافته زده
کوه به برکوهه چون کوه قاف + **کتانی** نوعی از زردالو باشد گوید از رنگ طلای کتانی + زمین
مرکند کتانی + **کتف** بالکسر دوش این مشترکست در عربی و فارسی زیراکه در فارسی کفت بمعنی
است و آن قلب نیست فردوسی گوید دو مار سیاه از دو کتفش برست + عجیب گشت و از هر سو چاره جست
بیاورد و گرز گرانرا گرفت + سپه ماند از کار او در شگفت **کتف ساره** بمعنی همه بوزن خشتاره موضع
از پشت است که میان دو دوش باشد مختاری گوید کتف ساره بر آورده زانو از آزاد بارش [illegible] فرود میداد
تا بار + **کتف گاه** بفتح نیز همین آدمی که در آن دوش میباشد نظامی گوید زد دوش بر کتفگاه و
زجای + چنان کان ستمگر در آمد زپای + و در اینجا کتف بفتح اول و کسر ثانی باید خواند [illegible]
بهم زدن همان دوش بر زدن که کنایه از خوشی کردن است **کتکن** بفتح هر دو کاف چارپایی
سه پنجه نو کتکن قابست + در زمین بلا و نقابست + **کتل** بوزن خلل [illegible]
سوای مکیت مراد و ملا نادم لاهیجانی در مرثیه ملا نظیری نیشابوری گوید نعش خود را پیش [illegible] کتل
میخواستم + وقت رفتن بود مرگ بی اجل میخواستم + سنجر کاشی گوید توسن سپهر بود دل ریش
ازپی جهان غم بر کتل دشمن دوان + سید اشرف گوید تجوروم در پی آن شوخ دل [illegible]
عنقت اسب کتل + **کتمان** بالکسر پنهان نمودن پنهان کردن و الهروی گوید جو
از برد و پیراهن تا از شوخی + [illegible] دار ند جز رسوا شدن کتمان بیگیر + **کتور** نام
توران و هندوستان چنانچه از تیمورنامه جلوه می پیوندد ابو نصر نصیری بدخشانی گوید
[illegible] شوخ چه گویم که چه کرد + انچه او کرد بدین کافر کتور نکند + **مع الجیم** [illegible]
کج و کژ مقابل راست و اطلاق آن بر بدعهد و بدخلق نیز آمده و کجی [illegible]

بیانا کج نشیم راست گویم ٭ که کجی بام آرد رستی ستون ٭ اقا اسیر شهدی سے مرمده می ده اگرچه کج بود
گر بهانه درمانی ساقیا ٭ صائب سے شیرازه ابسرآبا دلا زاران کجی ٭ باشد از مرغ شکاری ناخن و
منقار کج ٭ کج مج کج مج کج کج هر دو کاف تازی وجیم تازی سالک یزدی سے کج کج میسر و دامچرخ
خنلے بنیابت ٭ کج هست اینا افلاک گر سیاب ست ٭ مسیح کاشی سے کاش بودی قوت
آنم که آسیب برانشم ٭ گر کلید کج مج قفل کردون واشدی ٭ کج معامله و کج بیع بمعنی معامله کج بحث
وکج حساب و کج بصیرت و کج بین و کج مزاج و کج نظر و کج فعل و کج حرام و کج نام و کج فهم
اسیر لاہجی سے سروشش بسے کج تعلیم بزاهد ٭ یا زاهد کج فهم معما نتوان گفت ٭ مرزا صائب سے تر کن
توا کج قلمی دست ندارد ٭ هر چند ز خط حسن تو در پای حساب ست ٭ رهزن از زاد محال است بهندیاسیے
براد ٭ طینت کج عاملان راست مسطر نشود ٭ مهر خاموشی حصار شد ز کج بحثان مرا ٭ ماهی لب بسته را
اندیشه از قلاب نیست ٭ نیست کج بین را ز نازان بهشتی رو خبر ٭ ورنه هر جبین جبین آغوش دریے
دیگر است ٭ تاثیر سے ز کج معامله امید خیر نتوان داشت ٭ بسپهر کارکی را بد عا مکنید ٭ ندارد حاصلے
از کج بصیرت و درستی کردن ٭ کسی را نچهت با خویشتن احول نمی بیند ٭ مخلص کاشی سے کج حساب
انکه ابرام برد از دگر ست ٭ کام هرگز نگرفت چو ماهی قلاب ٭ طغرا در هجو ملا ے جاهل سے
ز کج غلطیش پایه دار قلم ٭ خورد همچو نال قلم پیچ و خم ٭ مرزا فطرت سے چو فیلان را خروشان
از نجک دیدم بقینم شد ٭ که عاجز مے توان کردن بکج بحثی فلاطون را ٭ میر خسرو سے تو گر آزادم
مزاجی لقمه خور پاک ٭ ره آن کج مزاجان را بخاشاک ٭ کج باز و کج پلاس بفتح بای فارسی و سین مهمله
به معامله و مفسد و کج پلاسی بمعنی کج و خری این از اهل زبان به تحقیق پیوسته شانی تکلو سے بسکه
با من کج پلاسی کرد چرخ پر پلاس ٭ دوشش بختم را پلاس داد خواهی شد لباس ٭ علی خراسانی سے هرگز
کلیم بخت ما در محیط دهر ٭ از آب بر نیاورد این چرخ کج پلاس ٭ کجواج بهر دو جیم تازی ظاهرا مرکب است
از کج و داج مبدل باز و بر این تقدیر بمعنی کج و معکوس باشد زلالی سے رخ کجواج و طاق ابروے
شان ٭ روی ابلیس و قبله سکسار ٭ ملا طغرا در هجو جاهل سے وه سطر کجواج او در کتاب ٭ نشان از
سیه مار پرپیچ و تاب ٭ و در هجو صدر کج سے بکجواجی پای چون تاک خشک ٭ باشفته مغزی چو مسواک
خشک ٭ حاجی محمد خان قدسی سے بے برگان را بصد هنر بے زر و جاه ٭ گردون شمارد
گل نشان را بلباه ٭ نمودن عیب اغنیا از بال است ٭ کجواجے شاخ را بود برگ پناه ٭ و میتوان
گفت که مغیر کجباز است بمعنی دغل و ناراست اشرف سے از فلک مشکل امید کسے حل نشود ٭ کار چون
راست کند چرخ باین کجواجی ٭ کج کلاه مغرور مصرعه ٭ جز من کسی حریف تو اے کج کلاه نیست ٭
کج نغمه عرفی سے با نغمه کج تغلی خنده زاغان چمن ٭ عندلیبی گر زمنا گاه دستانے درست ٭
کج نشستن مغرور نارنشستن و مراد حال نشستن طالب آملی سے طالب رسید مشق سخن تا نکج نشین که با

... در لغت فارسی ... کج ... باشد ... معرب ... لفظ ...

لفظ مجازی و در لغت ... و مراد ... کاف عربی و بای فارسی باشد
در عربی ... کاف ... معرب ... حرف مستعمل ...
معرب ... است پس از قاموس ... فارسی بود
عربی و بای فارسی است ... در یافته ... نه
از ... کجی ... از لغت ... در اصل
... و داوره ... و اورا ... بالفعل ... حال است

برصفحه خود قلمی امتحان کنی * کجدار و مریز مثلی است مشهور و صاحب کشف اللغة تفسیرش چنین کرده که قهر
ولطف باهم برآمیز و در نسخهٔ هند رام مدارات زبانی بکمال خندهٔ کرو خون همه بگردن زلف * گفت کجدار
طره او مریز * و گویا درین بیت اشارت منعکس نه خود مثل بلکه بمعنی حقیقی خود است سه گفته زلف
کجم دار و دست وکری * مانند این سیم بهمان نکته که کجدار و مریز * تا غیره نازم است گر خونم نریزد چشم
فتانش * که کجدار و مریز می‌کند برگشته مژگانش * شیخ ابوالفیض فیضی سه کجدار و مریز ساقی دیر
می بین و مکن حواله بر غیر * کجا و مصروف و فراده تعاف و زیبی تازی به بعضی است کی یفی
السرور * کجک بالتحریک چیزیست که مردم ولایت بعد گریبان دوزند و آن گاه از طلا باشد و گاه از
سمور و کبک مجمع حدة نیز گویند اما مشهور جک گریبان بکسر جیم تازی و فتح های هوز و کاف تازی است
و حید سه تو گفتی از صف برگشته مژگان * بجلهاد و ختست بر دور گریبان * و چیزیست سر کج از
آهن که بدان فیل رانند و تیز کنند در رفتن و انکس هم خوانند و سند آن در لفظ کج بحث گذشت
و نیز علی خراسانی سه دشمن خاندان چو خیل و غل * میوز داز قضا همیشه کجک * و چیزیست که طاس
قبق بدان آویزند بیرامخان خانخانان سه عقد قبق ربوده خدنگ تو از کجک * یا از ملال صورت
پروین ربوده حک * شبری در صفت ستاره دنباله دار که در عهد اکبر بادشاه ظهور کرده بود سه
دیا بود قبق روز عید در الجگی * بر کشیده که دوی ز سیم پاک عیار * و چوبی که دهل کوس بدان نوازند تقی
سه کجک به دهل فتنه انگیز شد * ز بانگ دهل فتنه سرتیز شد * کجک زنان چیزیست که زنان
ولایت از پرهای سیاه مرغابی باهم پیوند داده یکسرش در موها یکسر قایم کرده جهت خوشنمائی
هنگام تقطیع و خود آرائی برسر آویزند مثل فتیله زنان هند که از ابریشم سیاه و از موی سازند تحی سرای
سه زیال و تیر تسیر یان چون زنان * کجک سر ورا سر منیم * بحیم بستوان اسپ و فیل و شتری
است تقی سه مکنند گردان پی دهم و بیم * بر اسپان تازی مطلا بحیم * کجا بالضم کلمهٔ استفهام
است و مکان و خبار و تحمیل که بمعنی اول مخفف کدام جا بود و لهذا چون مضاف کنند بسوی چیزی
یا یی هذا حرف آن بران نیفزایند ظهوری سه نگارا جگونم کجای تو خوبست *
بنازم سر تا بپای تو خوبست * و در نبوت گاهی افاده معنی تر کنند که در خود مناسب
نیست تاثیر سه چنین که با تو دل بی نفاق من صاف است * اگر تو صاف نباشی کجای انصاف
است * و بمعنی دوم مرادف جه که میر معزی سه شاهی کجا رسیده است از همت بلندش * گلشن
هفت گردون مدرکش هفت کشور * جهان از فتنه و بدعت بفر او امان یابد * که فرا دست
چون تبری کجا روح الامین دارد * فردوسی سه برادر ست چندان برادر بود * کجا مر ترا
بر سر افسر بود * و بر نقیاس نکجا و چنان کجا و از ان کجا بمعنی بجه و چنانکه و از انکه و هر کدام در محل
خود گذشت و بمعنی هر کجا خواجه نظامی سه کجا شه هندهای ما سر نهیم * ز فرمان او بر سر افسر نهیم *

افسر نهیم * حکیم ازرقی ـه کجا ز همت عالیش ماه خورشید کرد * بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه * و بمعنی
کی چنانچه درین مصرع ـه کجا شاهی و شهید باگدائی * و همچنین درین بیت ـه گر ز روی وصل تو یاد آمدی
دل کجا از غم بفریاد آمدی * و بمعنی هر جا سنجر کاشی ـه کجا را که یکسال رستم گرفت * به تیغ دودم
سغد بیکدم گرفت * جمال الدین سلمان ـه کجا در نوبهاری لاله روی است * کجا در گلشن تحیر موت
پیش خویش باید داد آن آواز * مگر ز پرده بیرون افتد این راز * کجاها از عالم انقدها جلال
اسیر ـه شد غبارم پرده راز نهان * بی زبانی تا کجاها میرسد * صائب ـه آرزوئی کو که در
دل خون شود عشاق را * گر گویم چهره لو تا کجاها نازکشت * اسیری لاهیجی نوربخشی در مثنوی اسرار الشهود
در حکایت عارفی که میرفت ـه باز پرسید از کجا می رسی * کرد از احوال او پرسش بسی **مع الجیم**
الفارسی بچه با تحریک انگشتری نگین که انرا تا بازی فنجه و بندی چله گویند میر محمد علی رائج ـه
دور گیتی بچه پیش در انگشتش نیست * دست هرکس که بران حلقه درگه زده است * **بچه بازی** آنکه
که جمعی از حریفان دو جانب نشینند حریفی از یکجانب پنهان از حریفان مقابل بچه در دست پنهان کند و همه
رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آیند اگر کسی را پوچ گوید و بچه در مشتش باشد او برده باشد
والا حریفان طرف ثانی و چون بچه از مشت کسی بر آید گویند بچه گل کرد و بچه رو کرد و نیز گویند که بچه را تو ده
خاکی پنهان کنند و ضابطه که مقرر دارند با هم کرد دسته می بازند کسی که بازی میبرد گویند بچه اش گل کرد
ـه نبود انهمه بازندگی گمان ظهوری * ز حرف بازی شبها حریف را بچه رو کرد * ـه بر است بار نیـ
آن مه بی غلط زن بچه بار * که جفت داد به پنج و سه رو طاق بچار * و انگشتری بازی نیز بچه
بازیست وحید ـه ز لعب آسمان چشم سلیمان پیش تر سد * چو آن شخصی که وقت بازی انگشتر بکف دارد
بچه گل کردن راز فاش شدن بقاعده مذکور ظهور راز از لوازم آن است میر معز فطرت ـه مبند
دلی بر عفونت که میکند بچه گل * چو بیله پوچ شمر دست بر مگزده را * ظهوری ـه ز مرغوله بویان ایام
گل * دگر تا یابد از بچه گل کرد * میر ـه طراوت را بکام عیش بلبل * ز مشت غنچه اش کرده بچه گل
بچری بکسر اول و سوم طعامیست مقرری اهل هند و اصلش کهچری بکاف مخلوط الها و در کلام قدما
خصوص دیوان بسحق اطعمه بکرر بنظر آمده و آن غیر ماش بلا و است و از متاخران ملا سالک یزدی راست ـه
گسستم ز کچری ایام * بوس خوان سیم و زر نخم * فقیر مولف گوید اگر ازین کچری اراده آن کچری
است که از برنج و دال نخود مقشر طرف وقوع دارد **کچور** بفتحتین و او در هندوستان چیزیست مانند
زرنباد که بوی خوش دارد و فارسیان باشمام دادن استعمال کنند ملا فوقی یزدی ـه در تعریف شیرین
ـه بهم بافی از و بو نگرفتم * کچور ما از کس و میگرفتم **مع الحاء الحال** انکه علاج چشمها
کند میل **کحل** بالضم سرمه و بمعنی سیاه رنگ سرمه کون بستن چشم کذا فی المنتخب و سیاهی
بیخ مژه چشم کذا فی کنز اللغة میرزا بیدل ـه شوخی غازه ترکان خطا کرد هجوم * چشم بندی

صفای شست خجالت ز کحال + میر خسرو سے دیدهٔ خورشید را کحل هم از آسمان + او هم صرصر دستش چون آن که بر آرد غبار + کحلدان با لضم سرمه دان ملا طغرا سے شبی کحل بینای اختران + جهان کحلهٔ اتش گران تا گران + **مع الدال المهمله کدخدا** و کتخدا اصاحب خانه زیرا که کد بمعنی خانه است و ترکیب از عالم ده خدا و کشور خدا و گاهی مقابل کدبانو مستعمل شود چنانچه درین بیت شیخ شیراز سے سفر عید باشد بران کدخدای که بانوی زشتش بود در سرای + و بمعنی لایق و در خور و دستور و وزیر مجاز است میر معزی در مدح پسر وزیر سے سپهر جاه و خورشید محامد + محمد کدخدای شاه ایران + اشرف سے نیست زاهد کدخدای خلاف میکشان + دختر رز را بهر بیدرد نمودن چرا **کدخدای** کنایه از شادی و جشن انوری سے رمضان آمد و همیازند + کدخدائی زسر ابوالابصار + **کدخانه** چون حضرت کده و تسلی کده و تربت کده . نخوت کده . نسیان کده . وسعت کده . وحشت کده . جهل کده . حکمت کده . شفق کده . بتکده . صنمکده . میکده . آتشکده . آرزو کده . بازیکده . پروین کده . پیر کده . بمعنی آتشکده . یراق کده . سواد کده . صورت کده . منع کده . لذت کده . نعمت کده . پریشان کده . جفاکده . تهدید کده . رحم کده . انجم کده . چاشنی کده . ستم کده . دهن کده . شیطان کده . اقلیم کده . وعظ کده . منع کده . حسن کده . حضرت کده . طوفان کده . دار الضرب . دولت کده . تبسم کده . تجلی کده . بتکده . تماشاکده . حیرتکده . خم کده . خیال کده . گوهر کده . قسمت کده . ادب کده . دارو کده . دانشکده . دل کده . ده کده . رضوان کده . جان کده . تسکین کده . روغن کده . سفاهت کده . سوداکده . حیوان کده . عافیت کده . معجون کده . میان کده . فسحت کده . عرفان کده . عشرت کده . عصیان کده . عفت کده . عصمت کده . فراغت کده . غم کده . فناکده . قیامت کده . خواجه آصفی سے چهره لاله رخان هم علم میفروزند + برمن آتشکده مسند گلستانی را ظهوری سے سوراخ گشته ام از داغ حسرتی + میخواست آرزو کده ام روزنی چنین + از شوخی طفلان شده پامال تو سهها + بازی کده لا به و لاغ است دل ما + خان آرزو سے درین جفاکده از کس مجوی رنگ ثبات که طفل اشک هم اینجا چو ناله بر جا نیست + میرزا بیدل سے درین ادب کده جز سر بهیچ جا مگذار + تمام خاک دل افتاده است پا مگذار + زلالی در تعریف مدینه سے وان پروین کده چندان تمام + که شعری چند شعری بر فشانم + جلال اسیر سے در پریشان کده یاس بود فیض رسا + سایه بید خوش آینده تماشی دارد آرزو سے خانه آینه سوداکده دیگر شد + عشق هر چارسوی حسن دکان ساخته است + سلیم سے چون سبو حیرت این خمکده ام برو نگار + دست برداشته از عالم و بر سر دارم + واله هروی سے عقل نموده بدانشکده خاطر تو + نابهای همه را فکر صواب اندوزی + طالب آملی سے کلکم چو ز خط عقد نگار آید گوی + گوهر کده ها در دل تاریک مداد است + کلیم سے سرای جهان چیست مهمان کده + که چون کس درو میهمان آمده + فوقی یزدی سے ای که مست ساغر هوشی درین جهل کده + رو کردار در روی تو غمهای عالم بی شمار + دانش سے کعبه تسکین کده و دیر تسلی گاه است + هر کس سر کن همه

همه جا خانهٔ فریادرس است * میر معزی ـ در میکده گرد فرح تو بخواهند * بیزار شود هیمه از زهد پلاز
صائب ـ تا چشم را بهم زده از سپاه ناز * تاراج عافیت کده هوش کرده * واله هروی ـ زین
بزرگان که دماغ همه نخوت کده است * رخصتی هست که از جمله برسم خبری * وله ـ نسیان کده
جهانیان را ما * ذکر تو بجز گریه نه جا * شوکت ـ گر بصورت کده آیی * چنین جلوه گری * پس در تصویر
به تعظیم قدرت خم گردد ما * اسیر دل کده بی تکلفی از تو * رسوم ساختگی های شیخ و شاب از بسم *
کدیمین دست رنج چه کد بمعنی سعی و کوشش و یمین بمعنی دست راست است صائب ـ صدف
بکد یمین رزق خویش می گیرد * عبث بجود ستایش کنند نیسان را * کدر نام درختی است
که گلش بوی تند و برگش دندانهای تیز چون اره دارد و در هند کیوره گویند و در دکن و گوالیار
بسیار میباشد کدو مطبخ ظرفی که گدایان بی نوا طعام از ان طبخ کنند شفیع اثر ـ تا بر و بهره
از خوان کرمش میگردد * پس فغفور کدو مطبخ دست فقر است * ابراهیم ادهم ـ اقبال فلک فقر و ثروت
ها رود * انکه کاهکشان رشته خدمت دارد * از مهر کدو مطبخ و از مه کشکول * از قوس قزح کمند وحدت
دارد * کدورت تیرگی و در مقابل صفا است و بمعنی رنج و ملال مجاز و کدور بدون فوقانی نیز آمده
مثل ضرورت و ضرور و در قاموس کدور مصدر گفته و با لفظ بردن و کشیدن و گرفتن و انگیختن مستعمل
دوم در لفظ آتش گرفته گذشت و کلیم ـ چنین که صورت عالم کدورت انگیز است * ببزم دهر تو گویی
چراغ بی نورم * صائب ـ با آنکه من ندارم کاری بکار مردم * دایم کشم کدورت از رهگذار
مردم * سودا ـ کدورت از دل دیوانه میبرد * از تیغ برق رنگ سیه خامه میبرد * خواجه جلال الدین سلمان
ـ سحاب فضل تو آلودگان عصیان را * باب توبه فرو شست تن ز گرد کدورت * کدوی نرگس
کدوی که نرگس را در ان نگاه دارند بعد از انکه آن را پر آب کرده باشند از عالم زرک انهای چینی و گلی
وحید ـ همچون کدوی نرگس از یاد چشم او * دیگر مرا نظاره باغ احتیاج نیست * مع ابرار
المهمله گر بالفتح آنکه قوت شنوائی نداشته باشد و قسمی از مار که افسون نپذیرد و قوت و توانائی و بالضم
و سکون نام رودی معروف و مقداری معین و تردلانیه اب گر عبارت از منبع است با مقدار
یا زیاده چنانکه در حدیث واقع است اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و مقدار گر بمساحت سه شبر
و نیم در طول و سه شبر و نیم در عرض سه شبر و نیم در عمق است بشبر مستوی الخلقه بوزن یکهزار
و دویست رطل عراقی برطل یکصد و سی درم که نود و یک مثقال باشد چنانچه مجموع گر یکصد
و پنجاه و شش هزار درم و یکصد و نه هزار و دویست مثقال باشد و قلتین شافعی قریب
نصف ازین گر است سنجر کاشی ـ نه من مژه آلایش هوس نزدو * اگر نه تا ده آب دیده گر
گردد مگر مند بالفتح قوی و توانا خسرو ـ مکن امید دور دراز دراز * گردش چرخ
بین چه گرمند است * و شاید که مزید علیه گرم بود و برین تقدیر گرم بمعنی تیز که مقابل کند است

خواهد بود **کرُس** بالضم و سین مهمله هر کتاب عموماً و کتاب آسمانی خصوصاً جلالای طباطبا در دیباچه دیوان
ظفرخان احسن نوشته بخاطر رسید که اجزای روح فزا را که مانند اوراق دفتر گل ابتر شده چون کراسهای
غنچه بشیرازه بربندد **کَران** بالفتح نام جوی در تفت یزد تاثیر — آن جوی که نام او کرانست * گویند کران
و بیکرانست * و بمعنی طرف قلب کنارست و بالفظ گرفتن مستعمل **کرا و کرایه** بالکسر مزد سواری و مکان چنانکه
و کرایه **فلانچیز نمی کند** یعنی لایق و بابت آن نیست میرزا صادق — بیهوده چند محنت عالم توان
کشید * عالم کرای اینهمه محنت نمیکند * — سیفی اگرچه دارد صدبار دل زجانان * اینها کرایه
گفتن — نمیکند بجانم * جهان کرایه دیدن نمیکند صائب * چو غنچه سر زگریبان برون میار و برو *
کرایه بنده آنکه وجه معاش او از وجه کرایه باشد مثل خربنده و سند آن در لفظ ابریشم کشیدن گذشت
کرپاس بسین مهمله پارچه سفید سیفی — تا عاشق روی مه کرپاس فروشم * شد چاک مرا پیرهن
صبر چه پوشم * **کربلای** نوعی از قماش که دو دو خط بطرح محرمات عریض داشته باشد سیاه و سفید
یا مانند آن و اعظ قزوینی — گذشت یکشب در میان وصل سهی بالای ما * کربلای شد لباس تیره
بختیهای ما * ملاطغرا در توحید — از وبال هبل خطائی شده * پرشش نائب کربلا شده *
تا زایر کربلای عشق تو شدم * از داغ همیشه کربلای پوشم * **کرنامه** بوزن مستانه مکان و ماوای خردسال دران منزل
آشیانه بود مرغان دیگر را امیر حسن عطار در مثنوی خردسیه آورده که یارب خردسان بیچاره را * زکرنامها
گشته آواره را * ز چنگال مسوره پر جفا * نگهدار یارب بشاه رضا * دگر از فت گربه چشم نرنج * نگهدار یارب بشاه چراغ
کرته بالضم پیراهن نیم تنه و این فارسی ماوراءالنهر است قرطق و قرطه معرب آن **کرج** بکسرتین در سامی
فی الاسامی پارچه که از گریبان بیرون کنند بعربی قواره خوانند و بمناسبت آن بر قاش خربزه و هندوانه و امثال
آن نیز اطلاق کنند و در جهانگیری بضم اول و صحیح بسکون دوم و جیم فارسی است سیفی بدیعی — بتیغ اگر
بلند کرج کرج بیلویم * بسان خربزه نرم دل خموشم من * شمس طبسی — فلک خربزه سان دیدم و کرج
مه نو * گفتم — ای عقل بشیرینیش از راه مرو * **کرخت** بوزن درخت چون عضوی از حرکت طبعی خود باز
ماند گویند فلان عضو کرخت شد یا اندام فلان کرخت شده کرنج شد ظاهراً مخفف آنست و مجاز بر درشت
و ناهموار اطلاق کنند ملی خراسانی — از بسکه در عدل همین پوزه نال بود * وصل گلی نیافت زهوش کرخت
خوی بس * شیره انگور را بهر کسان ریزد بخم * باده و نوغمی — کند طبع کرخت باغبان * و در سی —
تا که دل نرم من سختی افتد * در گرمی سروان بکرخی افتد * **کردن** معروف چون بنا
کردن که بمعنی عمارت کردن و شروع کردن بر دو آمده میرزا اسحق اشرف — عمارتی
اگر از دل ناتوانی کرد * درون کعبه تحقیق جا تو اینی کرد * و بمعنی شدن ملا جامی —
کسی را که روحت بجوس — کند * کسی که از پیشه اندر و — کس میکند * محمد قلی سلیم — در
سخن آید و از بسکه کم جنبا — * چون گل از شرم برافروختند و خاموش شوند * و بمعنی زرتن

و بمعنی ریختن سه بجری نی سینه نو بینه ساخت کار شور بختان را + تبسم را بگو
نشستی نمک بر زخم آهنباکن + و بمعنی زدن مرزا صائب سه تا کی اندیشه
این عالم پر شور سینه + دست و پا چند درین خانه پر زنبور سینه + و بمعنی دادن ملا فوقی
یزدی سه میروم زین ملک آخر و عشرت خیز نیست + کاندرین اقلیم درد عیش بی بی میکند + و بمعنی
گرفتن میر خسرو سه دیده کج راز مژه وام کن + دیده ز رخسار تو [illegible] + و بمعنی گفتن ملا وحشی
سه اسپی بی سبب اسیر کش و بیگناه سوز + پرسند گر بحشر سبب را چه گفتنی + و دراز کردن [illegible] و در رد دل کردن
و بمعنی در آوردن چون نام در نامه کردن ملا وحشی سه تا شود ظاهر که نام من برفت از خاطرش + نام
من در نامه یکبار نتوانست کرد + و بمعنی روشن کردن میر خسرو سه پیش تو آفتاب نتوان جست + روز
روشن چراغ نتوان کرد + جمال الدین سلمان سه زاب زر در مجلس از شاخ آتشی [illegible] زمان + شاخ عریان
است سرما بر تابد بنشین ازین + و بمعنی بر آوردن سعید اشرف سه نی همین دارد بر امید پای مجنون آبله +
کرده است از نقش پایش روی هامون آبله + میرزا [illegible] ز فرقه در راه تو دلی + از اشک دیده
آبله کرده است پای ما + و بمعنی بستن مخلص کاشی سه حسن کی شوخی [illegible] زلف که هر شب آن نگار + گر
بپیچش سازد [illegible] بود جای تو کند + علی نقی کمره سه آمد بهار و گلبن سپید برگ کرد + شد برگ غنچه
غنچه گل و گل گلاب داد + و بمعنی شکستن مخلص کاشی سه گر هیچ [illegible] صاف بود اشتهای تو +
با قرص آفتاب تو [illegible] نهار کرد + و بمعنی بر آسیدن هاتفی سه ازان فتنه جان ستان بیم کرد + ازان
نیم شب عابدی نیم کرد + و بمعنی سوختن جهانگیر بادشاه سه مستانه میخرامی و مست تو عالمی + اسپند
میسکنم که مباد انتظار رسد + و بمعنی نهادن و پوشیدن میر خسرو سه رفت در کاخ و جامه دیگر کرد + رخت
بر بست و سر به بستر کرد + تنبیه چون جعل بسیط منظور صاحب سخن باشد مفعول دوم ازین باب را
حذف نمایند و بر مفعول اول اقتصار کنند چنانچه لفظ ایجاد درین بیت خواجه شیراز سه گفتم این جام
جهان بین تو کی داد حکیم + گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد + و بر بقیاس مضارع درین باب
لفظ کند باید لا غیر **کردگار** با لکسر نام باریتعالی و نیز بمعنی عمدا رودکی سه چون پور میر خراسان که او
عطار نشسته بود کردگار + **کرده کار** بالفتح مرد صاحب تجربه و آزموده کار و بر بقیاس ناکرده کار طغرا
سه جهان کار بکتا یباد روزگار + بناکرده کاری فتادست کار + استاد دقیقی سه جادو بتا
از تو به تنبل سوار تر + عفریت کرده کار تو نا کرده کار تر + **کردی مردی** بفتح اول و ضم میم بمعنی [illegible]
و بجای گویند که بجو دار تکاب فعلی ضرر باید شود از عالم یکه و جنازه یعنی چنان یک تیر بزند که از رسیدن
آن تیر حریف صاحب جنازه شود وحید سه خطش در جام چشمش ریخت تا داروی بیهوشی + چه سیری
ز من افشاند آن کردی [illegible] + و از مطلع عزیزی بکاف فارسی معلوم میشود و معنی آن غیر معنی
اول و ظاهرا هر دو مثل هم باشد سه شد را به روی من از کوی تو کردی + [illegible] توجه [illegible]

گردی و مردی + گردار. نیک کردار. بدکردار. خوب کردار. گرده. خوش کرده. رم کرده. بلند کرده
نظر کرده. بسر کرده. بند کرده. پی کرده. بسر کرده بسر بر کرده کرسی بالضم معروف و بالفظ نهادن و
افگندن مستعمل میر خسرو در معراج سه گردهیک پایه زکوه بلند + بر سر عرش گرد کرسی فگند + نظامی سه
بفرمود تا کرسی زر نهند + همان جام فرخ برابر نهند + چو کرسی نهادند خسرو نشست + بجام جهان
بین گشادند دست + و چیزیست از عالم نجاری که آتش ددان پر کنند برای گرم کردن خانه کرسی زر
کنایه از آفتاب و سرین محبوب کرسی زانو ابوطالب کلیم سه تاب و توان کرسی زانو چو کم میشود + باید
خیال بیهده از سر بدر کنید + کرسی دار و کرسی زیر دار کرسی باشد که در پای دار گذارند و شخص مصلوب
بار آن گذاشته بردار رود غزالی مشهدی سه جور کشی پسند شد شحنه عشق را که او + کرسی دار عاشقی کرد
قد خمیده را + سلیم سه آن کز مال دولت دنیاست با خبر + کرسی زیر دار شمارد سریر را + بهر آسمان
ایمن مشو کاین شحنه در آخر + کند کرسی زیر دار تخت پادشاهی را + کرسی دار دیعنی تو خفت یکه پاست
کرسی عقد گهر و کرسی خط و کرسی حروف برابر بودن دانهای مروارید در عقد و حروف خط
در کتابت و عبارت از بودن آنها بکمال انتظام و خوبیست وحید سه گرچه باشد صاف همچون کرسی عقد گهر
عقده رشکی میان هر دو دل ناچار هست + ملا طغرا در آشوب نامه آورده از رشک کرسی حروف
دل عطارد سیمین رقم در لرزیدن سنجر کاشی سه شکسته قیمت یاقوت را بعنبر لب + بداده کرسی
خط بر فراز عرش عظیم + تاثیر سه هر که حد خود شناسد کی شود محتاج غیر + خط چو کرسی دار
گردد بی نیاز از مسطر است + کرسی پیکان چیزیست که متصل به پیکان تیر سازند از عالم خاتم
بندی و خرده کاری صندوقچه وغیره برای قوت پیکان و محافظت سر نی تیر که از زور پیکان پاره نشود
و بعضی گویند استخوانیست که زیر پیکان گذارند در قبل جائی که پیکان در تیر نشست میکند اشرف سه
باد تیرت زخم را خندان کند در زیر پوست + استخوان را کرسی پیکان کند در زیر پوست کرشمه
بکسر تین و فتح اول و کسر دوم و فتحتین و نزد بعضی همین اصح زیرا که قافیه با چشمه واقع میشود و این محل
تامل ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و با لفظ کردن و زدن و افشاندن و خلیدن مستعمل و تشبیه آن
بکرد و عطف و تشبیه با ناوک بربرگ گلست چنانچه درین بیت حضرت شیخ سه گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز
کن تو تیا بچشم سفید رکاب کش + و با زگرد و کرشمه از کف نعلین ریختن بغایت عبارت تازه با چشم
چشم سفید رکاب چه دخل دارد و از شعر اسیری لاهجی که ناز و کرشمه بر رخسار هم میباشد ظاهر است
و هو هذا سه رخسار او بناز و کرشمه بر بهار + صد نکته بدر و برخ ماه و خور گرفت + کلیم سه مضراب
مطرب اندر گ طنبور خون گشاد + هر خاطر ش کرشمه ساقی خلیده است + تو سه کدام
شبوت اثر با سبب سعادت شد هگدلم نظم کار اجابت اربعه بر آید + که روز گار بود
دشمنان تو هم + هزو منکر کرشمه بفشاند مبارک باد + امیر شاهی سبزواری سه بیک

بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم * دگر شراب مده ساقیا که مست شدم * خواجه جمال الدین سلمان ؎ لطف تو با عروس جهان یک کرشمه کرد * زان یک کرشمه اینهمه غنج و دلال یافت *

کرشمه زار و کرشمه فن و کرشمه طراز و کرشمه پرداز و کرشمه سنج و کرشمه ساز و کرشمه ریز و کرشمه ناک و کرشمه باز بموحده معروف عرفی ؎ کرشمه ریز یت از حد گذشت بر دلها * کرشمه زار تر از من چه چاره خواهم کرد * ارادت خان واضح ؎ جواب آن غزل ست این که طالبا گفته ست * کنار و جیب نگه را کرشمه زار کند * علی خراسانی ؎ دو چشم مست بتان تا کرشمه پرواز ست * مدار اهل محبت بدیده باز ست * طالب آملی ؎ نیست تو جنبش لبش تا چه ادا رشت شد * باعث سرگرانی شوخ کرشمه ناک ما * بصوفیانه ادای که سر زد از لب ما * کرشمه سنج کنایات این و آن گشتیم * گل متیر او دم ز دل و دیده تا نظر * بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ام * فیضی فیاضی ؎ وار سی تو کرشمه ساز سر مست * سر رشته وصل و هجر در دست * **کرک** بالضم و کاف دوم نیز تار سی پشم نرم که از بن مو بر اید و آنرا شانه بر آرند و شال و مخمل بافند تاثیر ؎ تاثیر در لباس مرا غفلتی نبود * خوابی نداشت مخمل کرک لباده ام * و نیز گره هایی که بر روی مخمل و شال و کرباس بد باف نمایان باشد و آنرا لاس و پرزه نیز گویند از اهل زبان به تحقیق پیوسته **کرم** بفتحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگواری ؎ هر که با ابر کرم کرد چو دریا صاف دل حقیقت همه روی زمین جهان کرد * **کرم پیشه** جوانمرد و بخشنده شیخ شیراز ؎ مپندار گر سفله قارون شود * که طبع لئیمش دگرگون شود * و گر در نیابد کرم پیشه نان * نهادش توانگر بود همچنان * **کرم** بالکسر یعنی خار رخار سعید اشرف ؎ بلای عشقبازی داشت کرم طرفه من هم در این محنت صبوری میکنم ایوب را مانم * و ترجمه دود چون **کرم باد امه و کرم پیله و کرم ابریشم و کرم سفید مهره** کرمی که ناقوس از و سازند و این صدف دریائیست **و کرم شب افروز و کرم شب تاب و کرم شب چراغ** پرنده معروف بسیار خرد که شبها در برشکال در هوا میپرد و روشنی از بال و پرش ظاهر شود مثل چراغ تابد اشرف ؎ این زمان از تاب سرما همچو کرم شبچراغ * بر که بینی جز و لا شبفک خود کرده است * صائب ؎ نیست بکوری تنم بیداغ عالم سوز عشق دیده شیر ست کرم شبچراغ بسته ام * آقا حسب کاشی ؎ تا خیالی هست شمعش را کنم پروانگی * کرم شب تابی بگاه افروز و بر راه من چراغ * نظامی ؎ بیک خنده کرت ناید چو مهتاب * شب افروزی کنم چون کرم شب تاب * میر ابو القاسم ؎ ندانم کرد دهقان از کدامین چشمه سیرابم * که بر پروانه بر قیمت بهچون کرم شب تابم * میرزا عبد الغنی قبول رنغز لیست مبنی بر ردیف بمن لفظ که مطلعش اینست ؎ بر فلک روز و شب از انجم چو کرم شب چراغ * که عیان بینی و گاهی کم چو کرم شب چراغ * مرزا بیدل ؎ اهل دنیا در این شبستان خراب *

چون شمع ز شعلهٔ غرور اند کباب + فروانه به نور یقین طلعت شان + کین طایفه اند جمله کرم شب تاب سوزان

مقطع علی خراسانی متحقق می شود که بدین معنی تنها شب تاب نیز مستعمل سه مجید در سینه سوزان علی در شام

هجر + شب روان عشق را دل همچو شب تاب است و بس + سراج انقاش سه امروز زنده اند کسی با اندازه ما

کس را نبود خبر ز شیرازه ما + خواهد گشتن بلند بعد از مردن + چون کرم سفید شهره آوازه ما + سلیم

سه بدل آرزو نم افتاد جانی در پوست + اینقدر کرم تن خسته ایوب نداشت **کرم کار داشتن**

خار خار کار داشتن و نیز گویند کرم انیکار است یعنی با هر و بلا این کار است میر یحیی شیرازی در مذمت اسپ

سه چو خار و لیست زخم خویش بسیار + عجب مشمر که دارد کرم انیکار + مخلص کاشی سه صبر کردن

بجفایت نه لیست مرغو بست + کرم این کار مر بیشتر از ایوب است + سلیم سه بدل اندونم افتاد

جانی در پوست + اینقدر کرم تن خسته ایوب نداشت + **کرم گشتن** بضم کاف دوم سر راه

بر زن کنه یا مقبول زیر گرفتن چو سیر شعر بر مذاق و کنایه باد زدن و قبیل حلق زدن بیاد کسی

و قبیل دست بازی و ملاعبت با خوبان کردن و باج گرفتن بود و بعضی گویند خود را بهم فشردن از ذوق

که از او در عرف هند بچکی خوانند بکسر هر دو کاف تازی و جیم فارسی همین حق است اشرف سه کرم بود

کرم خورده آید بنظر + از دو رہ برنگ عاشقان کرم کشم + رقیب و غش تربت چه دلخوشی که نکرد + چه

کرمها که نگشت و چه خود کشتے نه نکرد + و دفع حملهٔ شهوت کردن زنان سعتری بچرمینه چنانکه عادت

ایشانست ملا فوقی سه چه میگیری تو ایا ماه سمبر + ترا چرمینه مانده زما در + ز کیر خر زیاده چارا

بادیک لحظه کرمی میتوان کشت + محسن داعی سه عبید گفتا یا ایها الذکور عرب + کر است از همه تان

کیر همچو خر نبال + که تا با دهر بهم نفس این سو کلام + که کرم حلیا و کششش نیست محال + شاعر سه

شمع امشب چه کرمها که نکشت + که ز پروانه گل بدامن کرد + **کرم پلاس بودن** در ضد عیب

جوئے بودن طالب آملی سه بر دو گرگ لباس هم بودند + بلکه کرم پلاس هم بودند + **کرنای**

بالفتح و تشدید دوم و تخفیف آن نای بزرگ که آنرا می نوازند و را مبدل خرنای بخای معجمه است و خر بمعنی

بزرگ و کلان بسیار مستعمل **کره** بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن بچه خر و اسپ و اشتر نعمت خان عالی

سه ای زاهد خشک انیم صیت تری + خلق آزاری از خدا بیخبر سے + هر روز خرے کره تو بهر

زدن + پیر سے و هنوز میکنے کره خرے + شرف الدین شفائے سه کسی که تا بقیامت

معو چار سم نشوند + هزار کره سفر کرچه سر اکنند دران + سعدی سه شتر کره با مادر

خویش گفت + زمانی ز پس راه رفتن چه غفت + و با لفظ کشیدن بمعنے بچه برآوردن مستعمل

میر خسرو سه جور و جواد هر چه نه ذوالقیستم دون است + اشتر بمیرد از کره چون ماویان کند +

و کره بمعنی تازیانه مشترکست در هندی و کره خاردار نوعیست از آن معهود بلی سه تم سبے تو از

سیر گلشن ملکارست + هر شاخ گل کره خاردار است + ملا طغرا گوید اگر بلبل فریاد می شود گل را در نه کرم

۴۱۵

در رشته گره خار دار بیلک شد کریز بالضم و یای معروف بر ریختن مرغان و نو بر آوردن عالی ــه ابرو جدا از

جو اسنے چیست بنان ریختن + در کریز این شاهباز آمد ز دندان ریختن **کری بکوری** چیزی بی کار

و بی اعتبار **مع الزاء الفارسی** **کژ** بالفتح مقابل راست و کج بدل است **کژ مزاج و کژ دل**

و کژ خاطر کنایه از کسی که مزاج او بر استقامت نباشد و در موزون و ناموزون فرق نکند خواجه شیراز ــه چون

صبا مجموعه گل را باب تراکشست + کژ دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم + میر خسرو ــه آن کژ مزاجی کرد ما

مانند فرزین کژ رود + چون بیدق فرزین شده سر زیر کن کون یا زبر + **کژ زخمه** آنکه زخمه راست و درست

تواند زد و از زخمه او خارج آهنگ بود خواجه نظامی ــه بغرمود تا آن دو سرهنگ را + دو کژ

زخمه خارج آهنگ را + **کژ ابرو** معروف **و کژم کژ** معروف و کژم مهمل است چون دندان کژم کژ حکیم سنای

ــه از نسیم باد خزان بر خیزد از تاثیر عشق + چون از آن دندان کژم کژ خوش بخندد نو بهار + مولوی

معنوی ــه از دیر برون رفتم مستیم به پیش آید + در هر نظرش مخمر صد گلشن و کاشانه + چون کشتی

بی لنگر کژ میشد و کژ میشد + و در حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه + اینقدر هست که مهمل بدون حرف

عطف نمی آید و این بواو نیز آمده **کژم زبان** آنکه زبانش در تلفظ خوب نگردد نظامی ــه کمان

کژ ابرو مژگان تیر + ز پستان جوشش براورد شیر + طفل چهل روزه کژم زبان + پیر چهل ساله

برود پس جوان + **کژک** همان کجک بمعنی دوم و بالفظ بر سر پیل کشیدن مستعمل میر خسرو ــه و دیو خوی

زبنا گوش پیل مست سحاب + شب از هلال کژک بر سران پیل کشید + **کژدم** عقرب زیرا که دم او کج میباشد

و بکاف فارسی ظاهرا ابجه است **کژدم فسای** آنکه علاج کژدم زده با فسون کند مثل مار افسای میر

معزی در تعریف زلف محبوب ــه هزار مردم کژدم فسای دیدستی + بیا و کژدم مردم

فسای بین اکنون **مع السین المهمله** **کس** بالفتح اهل مقابل ناکس و نیز مردی مقابل بیکس از

خواص اوست که جز بشخص مفرد نمی آید ملاستی تهانیسری ــه تو گفته بیاستی و حرام

ز بیدلان تو بیار کس باین نام است + و نفی آن بالفظ نا و بی هر دو و فرق بینهاست که اول

بمعنی فرومایه و نااهل و ثانی آنکه کس و مربی خود ندارد ــه کار عالم گر همه از من باشد کلیم

ناکسم ناکس اگر کاری بکس باشد مرا + طالب آملی ــه رسد اگر ز تو بر ناکسی چو من ستمی + برین

شکسته ستم نیست بر ستم ستم است + زلالی ــه زنا بهتر با غمخوار کس مان + همه کس مان توی و دست

رس مان + خواجه نظامی ــه قافله شد وا پسی ما ببین + ای کس ما بیکسی ما ببین

و پوست مغیلان که با قند در خم انداز ند و از آن شراب کشند در این شهد لیست سلیم ــه بیکسی چو من نمیباشد

چه میکردم سلیم + چون شراب بند کرحاجت بکس میداشتم + و بالضم و تشدید عضو مخصوص زنان

کسو کس جمع و ای حرب کس تخفیف است مشتق از کستن بمعنی کوفتن محسن تاثیر ــه ابرو تنگ است

بهر بکر و بیا ریختن + خصم مردان است تف بر کس باین قطامه کن + فوقی یزدی در تعریف نره ــه

ے یکہ خودرا زند نقب کسوس + روز میدان چو سعد بن کربست + کسی کالای خود در حجرهٔ کس زنت نهند +
کرتا اول تو سر قفلی برای خویش نستانی + سلیم سے وز دی کس ما در خود برد کفش من + صد شکر میکنم
که دزد پای من نبرد + کس و کوی انکه قوم و برادران و رفیقان داشته باشد و بر قیاس بکس و کوی تنها کوی
ظهوری سے تا کس و کوی یکسان گردد + چقدر بیکسی غلو دارد + کسی شخصی غیر معلوم و بر شخص معهود نیز
اطلاق کنند خواه متکلم باشد خواه مخاطب فطرت سے از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش + بیرحم با من
عمر کسی بوفا مباش + اشرف سے بیا که بر سر راهت نگاه هم از عینک + بکف گرفته ترازوی انتظار
کسی + کس شش بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از زبون زن بودن و بیغیرت شدن و این
از اهل زبان به تحقیق پیوسته کس کباب بالضم وجه فوادی و ملتانی میر شاه سے آن قحبه که طالع
وی آمد مریخ + از هیبت اژدهای گیرم زدریخ + وی کیر چو فولاد در کشد بیخ + تا از پی کس کباب
کرد او سیخ کس گربه بالضم گودی که یک سرش بسته باشد و گودی سوراخ دار را با بیران بگردن خرمی بندند
و گردن بند و گردبان میگویند و گودی در ولایت مصر فی غیر از این ندارد و در هندوستان بگردن و پشت گاو بندند
و در نقد نیز هم رواج دارد و خرمهره نیز عبارت از همین است طغرا سے نبکالہ چو سوخت مانند خاکستر بود + کاتش
ندهد ز دست خود جگر او + ویران چو شود دگیر ملکی که بود دار کس گربه زر او + کس گفتار
بضم اول و فتح کاف دویم شفعت و جهر یا بانی و همان فرج کفتار که گذشت کس و کاسه بر طبق عرض
نهادن رسوا کردن سند در زرد ک گذشت کسکن بهر دو کاف تازی و سین مهمله بلغت ترکی گرزی
که سرش با زنجیر یا تسمه بسته نصب کنند و در فارسی پیازک و پیازی گویند ملا وحشی سے بلا برا گشته نرم
اگر گرز گردن + نهاده سر بسینه همچو کسکن + کساد بالفتح ناروایی متاع کسادی مزید علیه آن فارسیان
کساد بمعنی کاسد هم استعمال نمایند و این مجاز است ظهوری سے شوقت نبرد بکار ما دست + تا بازار
رفوگران کساد است + کالای دو ستار ای تا کی کساد باشد + خوش انکه حسنت ما را بخت مراد باشد +
وگاهی یای مصدری بدان ملحق ساخته بان معنی مصدری استعمال کنند از عالم نقصان و نقصانی و جریان
و جریانی واله هروی سے چو زلف لیلیم آشفتگیست حاصل عمر + بضعف طالع مجنون کسادی بازار +
علی نقی کمره سے گرفت گرد کسادی متاع خوب حیف + نشست آینهٔ حسن در اغبار دریغ + ملا ثنایی
تکلو سے بمراد دهر نخل نامرادی ما + هزار گونه رواج است در کسادی ما + ظهوری سے ندارست
چون کسادی دوکان خویش را + سودای عشق سود و زیان در افسرده گرفت + میرز فطرت سے
کسادیهای بازاریان در خشم و کین باشد + شکست طاق ابروها ایم از چین جبین باشد +
انیس سے در وطن نظم ندارد قدر چون در نجف + از کسادی میبرم این تحفه را جای دگر + کساد
ساختن فرج کنایه از کم کردن نرخ واله هروی سے بیا بیا که بیاد تو مردم چشم + کساد ساخته نرخ
متاع مرجان را + کسب هوا کنایه از نشستن در فضاهای کشاده و سیر کردن در امکنهٔ بادهٔ ‌تا باد و سرد

تا بادسر وا زان کسب کنند برای بازاله گرمی و وصول فرح بطبیعت سلیم ؎ مست تو پا برهنه بدریا حباب
وار * برروی آب گرد و کسب هوا کند * صائب ؎ در مجلس آفرینش چون حباب شوخ چشم * کار
اهل گشتنگان کسب هوا بیش نیست * طالب آملی ؎ صبح است که رو بچمن چون صبا کنم * کسب هنر
کنداریم و کسب هوا کنم * اسیر ؎ شرم بادت که بگلزار جهان * ناز پی کسب هوا امده * کسره زن
بالضم کنایه از فواد و قلتبان واین غلط مشهورست وصحیح کس ده زن از اهل زبان بتحقیق پیوسته
کسر بالفتح شکستن و بالفظ افتادن مستعمل ظهوری ؎ کسری که در طاق کسری فتاد * جهان
پا به درستی نهاد * کسرشان ما فطرت ؎ بجوستان کز شکست نرخ می خوشدل شوند *
دوستان را مطلب افتاد است کسرشان ما * صائب ؎ سینه بکینه دارم که چون زنبور شهد *
بیشو و شیرین دهان از کسر شانم خلق را * کسمه بالفتح موی چند از زلف که سر آنرا مقراض کنند
وخم داده بر رخسار گذارند و آنرا بیچه نیز گویند و بالفظ شکستن مستعمل خواجه شیراز ؎ عروس
بخت در ان حجله با هزاران ناز * شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده * کسوت بوزن منت جامه
درخت پوشیدنی و بالفظ بریدن بمعنی جامه نو قطع کردن چنانچه در مبحث بر قامت بریدن گذشت
و کسوت گری کردن کنایه از ترجمه کردن نظامی ؎ خردنامه را لفظ دری * زیونان
زبان کرد کسوت گری * مع الشین المعجمه کش بالفتح هر بغوله عموماً و بغوله ران و بغل خصوصاً
سنجر کاشی ؎ پیاله برکف و معشوقه در کش است هنوز * ز رشک من دل جمعی مشوش است هنوز *
و بمعنی سینه و بر نیز آمده و کشنده چون جفاکش و آبکش آب خورنده و برارنده از چاه و ستمکش
آتش کش . آه کش . اتوکش . ملوکش . الف کش . خرقه کش . انگشت کش . بادکش . بارکش
بنارت کش . بغچه کش . پالاکش . چکش . پیکان کش . پیمانه کش . تصویر کش . صورت کش
توشه کش . تهمت کش . تیرکش . جاروب کش . خارکش . جگرکش . جنازه کش . جبرکش
چوب کش . چپلکش . حرف کش . جسرکش . حلم کش . خط کش . خط کشی . دودکش . دردی کش
وردکشی . دریاکش . دست کش . دمکش . دودکش . رخت کش . رقم کش . روغن کش . زرکش
زرکشیده . زنجیرکش . ساغرکش . سبوکش . سختی کش . سخن کش . سرکش
شفقه کش . بستان کش . سلیم کش . منت کش . مجمرکش . و مانند آن کش زدن بالفتح نفی از کشتی
در تحقیق ریاض بیش نشستن و بر زمین زدن بود و نیز بمعنی شراب خوردن اسیر ؎ صبح مخمور است
مبتلا طعنه بستر سینه چاک * شب سیستی که از جام شفق کش میزند * میر نجات ؎ کو سه زن
بلب جو کش و گرمستانه * رفتم از کار از ین کش زدن مردانه * و نیز حالتی است که در هنگام کشتی
گیرنده دست بیاندی خود و میزنند آواز نیز که بزبان فرس [illegible] هر دو میم و جیم فارسی گویند
سی کشند و دست حریف گرفته به پیش میکنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته کش و فش

۱۴۱۷

شان و تجمل و کر و فر گویند فلانی کش و فش دارد و دهر دو اتباع اند رفیع و اعظ سه ما مرید جثه دو دستار و
کش و فش نه ایم + بیت و اعظ خبر نبی و آل با کش پیدا + **کشادن و کشودن** بالضم و ایضاً
بکاف فارسی معروف مقابل بستن و بمجاز خندیدن و شگفتن چون کشادن تیر و فراخ کردن . و گرفتن
چون کشادن جهان و کشور و از کمین کشادن بمعنی تاختن از کمین و افسانه کشادن خواندن افسانه
بشرح و بسیط و فاش . و رسوا کردن چون باز کشادن . و جدا کردن چون حنای بسته را
جدا کردن . و کشادن بخت فیروزی بخت و گشتن زمانه بمراد و هوا گرفتن چون بر کشادن بمعنی
ظاهر شدن . و کردن جاری شدن . و کردن چون آتش کشودن . و دود کشودن . و چشمه
کشودن . و آب و خون کشودن . و دریا کشادن طالع سه تو سیلاب خندی گلشن از صفا افتاد +
حنا به بند که بخت بهار بکشاید + میرزا طاهر وحید سه پس اینکه سال همچون غنچه گر ز شاخ بکشاید شد از
لب خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته + دانش سه شبهای هجر یاد داد از سحر گرفتم + آتش ز دل
کشودم آب از جگر گرفتم + خواجه شیراز سه بکشای تیر مژگان و بریز خون حافظ + که چنان کشنده را
بکشد کس تقاضی + مرزا صائب سه زآه تا نشود نرم دل کو کب را + کردود آه ز چشم شرار بکشاید +
طالب آملی سه عروس باغ نقابی ز روی حسن فکند + که چشمهای عرق از جبین جلد کشاد + ای دل
افسانه دلبر بکشا + قفل گنجینه گوهر بکشا + بکشا کمین فتنه با لشکر غمزه + و درباره رخش تازی و شبدیز
غمزه + سلیم سه غمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورد + و از نجار خسم ما بستم و خون او کشود ایجاد +
کشایش و کشاد و کشادی و کشود حاصل بالمصدر کشادن که بمعنی وا کردن و وا شدن
بر وجود آمده و لول بالفظ یافتن و دیدم بمعنی کشاده هم مستعمل صائب سه از انفعال خون ز شفق میکنی عرق +
تا بسته کشاد تو در انتظار کیست + سپیر حادثه چرخ بود در دو کشاد + ز خشم کمر خود دآن بسته که خندان
شده است + و الهروی سه خاک بردار صرصر نسیان نشود کم + از سینه تنگم بوس سوی کشادش +
و شبدیز جردی سه کرد تسخیر قلعه دو راه + کاسمان هست زو یکی منظر + و بلندی که چو بخت ما کشادی جهان
در کشاد و اجهوست این جا کو + **کشاد دادن** مقصود بر سوی کسی وا کردن نظام دست
غبار هجوست بند بندت ز هم جدا سازد + دهرت عاقبت زبانه کشاد + **کشاد کار و**
کشودن کار بر آمدن حاجت **کشاد دادن کار** را متعدی آن تا ثیر سه کار را دادن
کشاد آسوده خود را کردن است + تکیه بر دیوار در را وقت در وا کردنست + خواجه شیراز سه حاجب
خواهد کشود از دو سه تم کاری که دوش + من میکردم دعا و صبح صادق میدمید + خدا که صورت
ابروی دلکشا تو بست + کشاد کار من اندر کرشمهای تو بست + **کشودن بخت و کشادن**
بخت کنایه از آمدن اقبال و رسیدن بیام سعادت طالب آملی سه بخت که کشوده بود امروز + بیشانی
روزگار چین داشت + تاثیر سه تو سیلاب خندی گلشن صفا افتاد + حنا به بند که بخت بهار

بهار بکشاید * **کشادن عطسه** جستن عطسه و سند آن در لفظ عطسه گذشت **کشاده** معروف و شمع کشاده بمعنی برافروخته و این از آن عالم است که میگویند چراغ وا کن ای برافروز خاقانی ــ صبح نشینان چو شب ریخته اشک طرب * اشک فسرده قدح شمع کشاده شراب * **کشوده شدن ابر** برخاستن ابر خان خالص ــ مرا ز رفتن غم عیش بیحجاب شد * بحیرتم که کشود ابر و آفتاب شد * **کشاده کف** و **کشاده دل** کنایه از جوانمرد و بخشنده و پیش تنگ کنایه از حزم و خوشدل هم باشد **کشاده زبان** فصیح و شیوا زبان **کشاده زلف** از اسمای محبوبست **کشاده پیشانی** و **کشاده جبین** و **کشاده رو** کنایه از کسی با همه کس شگفته و خندان برخورد و بیجگاه متلم و ملول نشود نظیری ــ ازین کشاده جبینان ثبات عشق مجوی * که گل دهند بگردار یک ثمر ندهند * شیخ شیراز ــ بحاجتی که روی تازه روی خندان رو * فرو نه بندد کار کشاده پیشانی * حاله هروی ــ اگرچه کوه غمی بر دل است واله را * کشاده روی بیادت همیشه چون سحر است * **کشای** بصیغه امر و مضارع منه بمعنی کشاینده چون آسان کشای مشکل کشای چهره کشای برقع کشای پرده کشای جهان کشای گیهان کشای چشمه لذت کشای روزه کشا گره کشا شادی کشای صائب ــ اگرچه بر دل دریاست بار عقده من * خوشم که عقده ام آسان کشاست بموج حباب * فردوسی ــ به پیش اندرون شاه گیهان کشای * فرو هشته از تاج پر همای * **کشتن** بالکسر تخم ریختن و بالضم قتل کردن و آن گاهی با اسلحه باشد چون تیغ و خنجر و گاهی بی‌آن چون مثال آن حضرت شیخ ــ بخون خویش زبس تشنه کرد عشق مرا * بتیغ گر نکشم غرق من فرو نکند * **کشت** بالکسر زراعت و تابستان از صفات اوست **کشت زار** مزرعه **کشتبان** زارع **کشتمند** و **کشتمان** بوزن جهان زمین مزروع اسدی ــ دو منزل زمین تا بر هیر سند * پر از آب خوش و میوه و کشتمند * امیر خسرو ــ نه بهر بهره جوی کشتبان از قسمت غله * به تاراج خواهی کار بار از ستم حاصل * مخلص کاشی ــ بغیر لاله حسرت که روید از گل ما * بکشت زار جهان بین که چیست حاصل ما * و **کشت** که مصطلح شطرنج بازان است آنرا امیر خسرو علیه الرضوان در ترسل الاعجاز در مبحث اصطلاحات شطرنج قسط بقاف و سین و طای مهملتین که بمعنی عدلست اختیار فرموده و شاه را از عدل گزیر نیست و شاه شطرنج که از کشت میگریزد و جهتش نیست که عدل انکار رود از نیست که در لفظ قسط تغیر داده بکاف استعمال کرده اند تا دلالت بر معنی عدل نکنند بلکه این از علم بالفاظ مهمله باشد میر یحیی شیرازی ــ کرده یحیی ماتم این شطرنج باز روزگار سبز خواهم داشت یارب تا بکی این کشت را * خواجه آصفی ــ غنیمت است لب گفت دگرچه ز کشت * میان عرصه گریزان بود و شطرنج * ظهوری ــ اجل منصوبه چین عرصه خاک * گدا و شاه از کشتنش عاجز * **کشتن گاه** بالضم جای قتل کردن شیخ شیراز ــ چو اینکه بد اسپی کرم کرده بود * تماشای پیر سیه براورده بود * بجبر سر گرفت آسمان ناگهش * فرستاد سلطان بکشتن گهش * جادو کش * چراغ کش * خودکشی * خود کشتان * جهره کش * رشک کش * تعب کش

۸۱۹

سیاب کشته **کشتار** بالضم بسمل استاد فرخی ؎ هنوز پنج سنج یکی پیش مبربرده نبود * از ان کشتار
که از تیر مبر شد کشتار **کشته** بالضم مقتول و تن قتیل چنانکه گویند کشته فلانی را از معرکه بردوشتعیوشتاقی
و آرزومند چیزی چنانکه گویند فلانی کشته فلانچیز است و چراغ و شمع کشته و مانند آن کنایه از چراغ
و شمع خاموش و برنج کشته نوعی از برنج که بدان سفیدی کنند و غیر اول همه مجاز است و آرزوی کشته
استعاره است در اثر ؎ سینه ما جائیکه از ان کربلای حسرت است * آرزوی کشته بر سو شهید افتاده
است * **کشته سیماب** باصطلاح کیمیاگران سیمابی که بادویها کشته باشند و از ان اکسیر زنند و سیماب
غلیظ کرده را اسم گویند چنانکه بر پشت آینه طلا کنند اشرف ؎ تیغ میناپرنگ خوانرا از خون کردن
چه باک * سنگ کند آینه پنهان کشته سیماب را * شاعر ؎ چراغ کشته سیماب کش شود تر سم
نسیم را بقفس زاضطراب آینه کن * **کشته** بالکسر شفتالو و زردآلو و مانند آن که تخم آنرا برآورده
خشک کرده باشد میرحسن دهلوی ؎ عنابهای تو که شنام و کاه بوس * شیرین و خوش ترش
بشل کشته اند * **کشتی** بالضم مبدل کستی بسین مهمله و بالفظ گرفتن و کردن و قدر بودن قدر
کردن مشتق هردو بسین گذشت مرزا صائب ؎ بنداز د صرفه کشتی گرفتن با زبردستان * بود در خاک
دایم هر که بازو در آویزد * اثر ؎ قناعت پیشه را دست طمع در آستین باشد * گرفتن کشتی
است صاحب فن بگیرد * مسعود سعد سلمان ؎ پیل زوری که چون کند کشتی * بند او پیل را دهد کشتی *
و کمال اسمعیل را قطعه ایست که مدار قافیه ابیات آن بر خشتی و کشتی و مانند آنست دران آورده سخر یاد
من رسی اکنون که دستهای ببسته * با چرخ فلک حریفی باید گرفت کستی * و بالفظ پاک شدن
و پاک کردن بمعنی تمام کردن و تمام شدن معرکه کشتی میر نجات ؎ چه بهشت است که از شوخ غضبناک شود
از نجابی کشد و کشتی با پاک شود * تاثیر ؎ با خلق جهان پاک کنم کشتی همت * گر مشعل دولت کنیدم
بنه سوار * **کشتی گیرم** سلیم ؎ مغفر و خفتان بمیدان محبت ننگ باشد * بحر کشتی گیر
عریانی سلاح جنگ باشد * شفیع اثر ؎ کشد در عرق خود شنا چو کشتی گیر * ز خجلت کف
لعل کان و در عدن * **کشتی گره شدن** بضم اول و کسر ثانی کاف فارسی مدام برابر ماندن کشتی
دو کس بالکلیه بکرد و عدم رجحان یکی بر دیگری گویند کشتی فلانه با فلانه گره است و این از محاورست ماخوذ شده
و در اشعار **کشتی قدر شدن** و خنک قد شدن لشائد **کشتی خصمانه** کشتی بخصومت و عداوت نادم میکلی
؎ در میان ما و کردون کشتی خصمانه است * سالها در عاشقی زور آزمایی کرده ایم * تاثیر ؎ باد ایمنی کراز
جوش می سرشار عشق * کشتی خصمانه باخم بود مینای ما * **کشتی قدر بودن** برابر بودن دو کس در کشتی
در زور چنانکه گذشت و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **کشتی** بمعنی انا فاضل شعرا برحاشیه برهان قاطع نوشته اند
که از معمای ملا میر حسین نیشاپوری در جمله معمیات کل ترکیب بر لغت معلوم میشود که لفظ کشتی بمعنی بعضی بکسر اول جمله است
زبان عرب اهل هند است معما باسم شیخ طاهر ؎ خطا کردم کشتی بس تیره شد دل * ولی گوید خطا چون هست غافل *

غافل * درین معامله لفظ گویم و کسی و تیره و تخیل بافته هر یکی به دو جزو و کلمه کشتی ترکیب پذیرفته از سه جزو دو مستقل و یکی غیر مستقل و دیدیم گفتن خطا و کشتی گفتن لیکن کسی با شد تقدیم شی بر خطا اراده کرده چه کشتی بالا میباشد و یا زیر آن و از دل شدن مراد لفظ هر است و رشیدی گوید ظاهر آنکه سهو است و بنا بر قافیه بفتح خوانده و این بزعم فقیر مولف صحیح بفتح مرکب از کش که بمعنی بر بغوله و گوشه عموماً و بغوله ران و بغل خصوصاً است و بمعنی سینه نیز آمده و تی که کلمه نسبت است و نوعی از کاسه کلان بصورت کشتی که اکثر قلندران با خود دارند و شراب و جز آن بدان نوشند و این مجاز است و نزد اهل دریا مقرر است که هر کشتی که در آن مرده یا استخوان مرده را گذاشته باشند آن البته طوفانی میگردد چنانکه ازین مطلع تاثیر نیز همین مستفاد میشود * چو دل از سینه شد افسرده عصیان میشود پیدا * در آن کشتی که باشد مرده طوفان کی شود پیدا * و بمعنی دل بی لنگر بی ناخدا بیتابی و طوفانی و طوفان زده طوفان رسیده و دریاسی دریا نشان لنگر بر بهت از صفات اوست و با لفظ شکستن و افکندن و انداختن و گذاشتن و نشستن و افتادن و کشیدن و در چیزی و بر چیزی و راندن بر چیزی و گذراندن و بر ساحل آمدن و بردن از چیزی مستعمل نظامی * زرومی کجا خیزد آن دستزور * که کشتی برون آرد از آب شور * بکمر کشتی چینیان را خراب * که اندر آتا نیز کشتی در آب * خواجه شیراز * ما کشتی صبر خود در بحر غم افکندیم * تا آخر این طوفان هر تخته کجا افتد * اشک چشم من که آرد در حساب * آنکه کشتی راند بر خون قتیل * اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر * چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد * صائب * پرورده است از اشک یتیمی دامنم دریا * بطفلی کشتی گهواره من بود طوفانی * نشانه از موج خطر او کشتی دریای است * لبکه در زلف تو دلهای اسیران آب شد * هوا خواهی که کشتی در محیط باده اندازد * سر خود در سر میکند بچون حباب آخر * بی تزلزل نیست بنیاد جهان آب و گل * کشتی خود را ازین دریا بی لنگر گذار * خویش اگر زخود خواب تو اسپی گذراند * کشتی خود سبک از آب تو اسپی گذراند * نورالدین ظهوری * کشتی می کشیم بر خشکی * دل دریا اگرچه ساحل ماست * کشتی در آب دیده کشیدند دشمنان * در محیط عشق و جنون ساحل این چنین * مولوی معنوی * گر خضر در بحر کشتی را شکست * صد درستی در شکست خضر هست * فریب چشم خورده ام کشتی * ام در گل نشست آخر * نی ماند بجا گرمی گرفتم دامن دل را * محمد قلی سلیم * تا بکی اسپ خضر خواهی * اینچنین غافل نشست * کشتی دریاکشان از لای خم در گل نشست * با فرکاشی * کشتی بنهنگ رانده و ساحل ندیده ایم * بحر محیط غوطه خورده در سراب عشق * کشتی لنگر گیر سفینه که سبب کرانی لنگر بجای خود است * اشرف * بود مغرور که در وجد آید سالک و اصل * که کشتی نیست لنگر گیر چون گردید دریایی * کشتی باده پیاله شراب خواری که بصورت کشتی باشد * دانش * موج گل از در و دیوار چمن میگذرد * کشتی باده بیارید که گل طوفان کرد * کشتی دریوزه

کاسه گدائی که بصورت کشتی باشد **کشتی پاک کنی** یعنی تمام کنی **کشتی بساحل زدن** کنایه از رسانیدن
علی خراسانی ــه میزنم از جوش غم دل را بپهلوی بحر یاد ✤ کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنیم **کشتی بخشک**
بسته است ای زدل خسیس است اشرف ــه کشتهٔ ممسک خواجه چون گردید مال او زیاد ✤ بست کشتی را
بخشک آخر که دریا آتش است ✤ میرزا حسن وهیب ــه درین زمانه که کشتی بخشک بسته محیط ✤ غنیمت است
که در دیده آب می آید ✤ سلیم ــه بهست تا سراپا خسته ترین از احتیاج ✤ کشتی خود بسته بر خشک طوفان
از کجاست ✤ نوری هرال ــه دو کفش من چو دو کشتی بود و بی سی سال ✤ بود زیاده که کشتی بخشک می
رانم ✤ صائب ــه کشتیش را بخشکی دریا نبند و بخشک ✤ از قناعت هر که در دل
چون گهر ــه دارد آب ✤ و برین قیاس **کشتی بر خشک راندن و کشیدن** علی خراسانی ــه
تا شود معلوم مردم فیض بر لطف او ✤ کشتی امید خود را نه بخشکی ناخدا ✤ و نیز کنایه از فرودن امیر
خسرو ــه بخشکی راند کشتی زین سراب آن گرد دریای ✤ بیار ای که از بهر چنین روزی بکار
آمده ✤ **کشتی شدن** کنایه از شنا کردن در دست و پا زدن در آب **کشتیبان** ملاح **و کشتی دریا**
فشان پیاله شراب کلفتی **کشان کشندگان** پیاله مذکور میر خسرو ــه کرد طلب کشتی دریا نشان ✤
کشتی زر داد بکشتی کشان ✤ سعدی ــه چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان **کشتی نشین**
و کشتی سوار یعنی ملا طغرا در تعریف خرابات ــه مدد کار ملاح عمان شوق بود از کشتی نشینان
شوق ✤ ناصر علی ــه من ای کشتی نشینان دیده ام طرز خرامش را ✤ نباید در دویدن کس بدریا ساحل
یار را ✤ برو عقل نتوان شد حریف عشق بی پروا ✤ عنان در قبضهٔ دریا بود کشتی سواران را **کشتی**
خود را دریائی کرده ای بکاری و مهمی که در دل بود یکدل شده **کشتی گاه** کنایه از ساحل انوری
ــه آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت ✤ جستم از کشتی و آمد طلب کشتیگاه ✤ اسپ آمدم **کشف** بالفتح
گشاده کردن و برهنه کردن و با لفظ کردن و شدن مستعمل انوری ــه یکی جریدهٔ اعمال نکردم کشف
هزار کس را کردم حساب مستغرق ✤ **کشکول** گدا و کاسهٔ گدا و این مجاز است **کشکول ساز**
آنکه کاسه ها را سازد ملا طغرا ــه بود همچو کفلیز دستش دراز ✤ که گیرد تغار از کشکول ساز **کش**
کش و کش مکشان و کشاکش و کش و کش فرمایش و فرمودنیهای تازه و بی در پی و
کششهای متعارف و بردن و آوردن و کلمه نهی خوشی و ناخوشی و پی هم کشیدن چیزی و با لفظ داشتن
مستعمل میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی ــه میشود معلوم واعظ زاهد در وقت نفس ✤ اینکه با مازندگی پیوسته
در کش و اکش است ✤ میرزا شفیع خلف شریف خان ــه که بدامنش اندازد که کشد بر بحر میش ✤ یا در
او با دل خوش کشاکشی دارد ✤ طغرای بناوندی که احوالش در تذکرهٔ نصیرآبادی مذکور است ــه
بیر سخنانه بند ادب باد دختر رز ✤ بر در میکده خوش کشمکشا نی کردم **کش کشان**
مخفف کشاکشان اسیری لاهیجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن بصری ــه از سر اخلاص

اخلاص چون آمد براه + صدق بردوش کشان تا پیشگاه + و در آخر حکایت ابراهیم ادهم سه عشق
هر ساعت گریبانم درد + کش کشانم سوی جانانم برد + **کُشنده و کُشند** بالضم قاتل مثل شُنده و شُنند صائب
سه اول علاج ما بنگاه کُشنده کن + آنگاه غیر را هدف تو شخند کن + زلالی سه طبیعت الغم زکش کشنده
داغ صلح سبی پروا بلند است + **کشور** بوزن صفدر ترجمهٔ اقلیم بالکسر و معنی ترکیبی آن صاحب سینه
است و بمجاز بمعنی با خود استعمال کرده اند و این از جهت وسعت و فراخی آن بود چرا که هر کشوری
مشتمل بر چندین بلاد می باشد **کشور ور و کشور خدا و کشور گیر و کشور کشا و کشورستان**
در صفات پادشاهان مستعمل میر معزی سه بهی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر + شهریار ولایت کشای
کشور گیر + استاد فرخی سه سال و مه لشکر کش لشکر شکن + روز و شب کشور ده و کشورستان +
ای شهنشاهی که اندر شاهی و مردی براست + رای پاک و تیغ تیز و بازو کشورستان + **کشوردار**
حارس شهر و حصار نصیر همدانی سه نگشاید در و دروازه کسی بر رخ عیش + تا در اقلیم دلم عشق
تو کشوردار است + **کشور بهم زدن** زیر و زبر کردن صائب سه ز چشم شوخ تو شد ملک صبر
زیر و زبر + بیک نگاه کسی کشوری بهم نزده است + **کشیده** در خراسان نقشی باشد که زنان
بر روی یار هر دو زنند و در هندوستان نیز شایع است و مشت که بر کسی زنند و سیم کشیده و زر کشیده کنایه از
تار سیم و زر میر معزی سه تنم ز فرقت تو چو زر کشیده شد + مویم ز حسرت تو چو سیم کشیده گیر + و صف
کشیده رسته فوج منتظم شده و آراسته شده و بمعنی موزون و سنجیده و بلند و دراز چون کشیده ریش
و کشیده قد طالب آملی سه نخل موزون گلشن آهیم + آه ما قامت کشیده ماست + ظهوری سه
صف صفدران از یمین و یسار + کشیده تراز کاکل و زلف یار + آتو کشیده رند کشیده ساغر کشیده
می کشیده. محنت کشیده سرمه کشیده **کشک** بفتح اول و سکون دوم خوردنی که از حبوبات سازند
و بیوز دهند دفع صفرای او کند و آن را ترب که قروت نیز گویند تشفیع اثر در هجو تحفت قلی آقا صدر ایران
سه در خانه میل نعمت الوان نمی کند + صفرای او چو یوز نه کشکی بریده است + **کشیش** بوزن
حشیش سرگروه نصرانیان و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **کشکنجیر** بضم اول و فتح کاف دوم
و یای معروف یکی از آلات جنگ که بقوت باروت روان سازند و این لغت در کتب تواریخ بسیار
مذکور است **کشمش** انگور خشک قشمش معرب آن و نام معرکه گیری مشهور ناظم هروی سه بهمت ز رمح
کشمش و شمعی تشنی طلب + ز ان پس اساس معرکه بالطمطراق نه + **کشمش و شمس تشنی** نام معرکه گیران مشهور
و سند آن در لفظ کشمش گذشت **کشانیدن** کشیدن فرمودن عرفی سه بهان که شوق طواف مرا به طوفان
داد + به نیم خدبه کشاند ره در طلبم یکبار + حکیم زلالی سه زکلکش باز بر تخم کشانید + بجز خون دل زخمم کشانید
کشیدن بالفتح معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمجاز بمعنی نوشتن چون خط کشیدن
و طغرا کشیدن و صورت کشیدن و از ین عالم است درین شعر ملا وحشی سه بر پاره کاغذی دو مد

۴۲۲

میتوان کشید * دشنام بر چه هست غرض یادگار تست * خواجه جمال الدین سلمان سـ با مثال غزل عقل از
ملک دین برخوانده ایم * تا کشیده است بر منشور ما طغرای عشق * شیخ شیراز سـ آن نقطهای خال چه موزون
نهاده اند * وین خطهای خوب چه شیرین کشیده اند * بابا فغانی سـ بر مصورکان جمال و صورت
موزون کشد * چهره‌اش گیرد که ناز و غمزهٔ او چون کشد * و بمعنی نقش کردن قریب بمعنی نوشتن
است ملا قاسم مشهدی سـ ای مصور چون کشی یوسف زلیخا را بکش * هر کجا معشوق باشد عاشقی
با او بکش * شاعر سـ گر مصور صورت آن بوستان خواهد کشید * حیرتی دارم که نازش را چسان
خواهد کشید * و بار کردن . و برداشتن چون بلا کشیدن . و جفا کشیدن . و رخت کشیدن . و بار کشیدن
شیخ نظامی سـ خر از زین زر به که پالان کشد * که تا رخت خربنده آسان کشد * گرهنده گویا زهر دم
کشد * گهی شم کشد گه بر شیم کشد * و بمعنی جفت کردن گویند این مادیان را از اسپ فلان کس کشیدند
و در دشنام گویند ترا خر به کشد . اینکه بیدوا ازین قبیل است درین بیت استاد فرخی سـ و دختر دوزخش
فرو کشید از پیل * نخون شکر او داد خاک را غنجار * ای گلگونه این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و خوردن
چون پیاله کشیدن و شراب کشیدن و کباب کشیدن و دریا کشیدن . و گیاه کشیدن و زهر کشیدن نور الدین
ظهوری سـ عکسش ز بر مینا مخور خون جام * نشاطش دروغ است و نفع جهنم * محمد قلی سلیم سـ
بزم باده کشان هر کسی گند کاری * یکی شراب کشد دیگری کباب کشد * و نیز کشیدن بمعنی تیر خوردن
و رها کردن بر دو آمده طالب آملی سـ ترک حکم انداز ما چون ناوک مژگان کشد * حلقهٔ زه گیرد در گوش
کمانداران کشد * میرزا صائب سـ لب تشنهٔ فراقیم و تا مادهٔ وداع * تیری ز شست حسرت که ما نشسته
کشیده ام * و بمعنی پیشکش کردن میر شاهی سـ عاشق که دم زند ز وفا خون بریزدش * در جان کشد
بر تو برنجی به جان اند * و بمعنی کردن چون نظر کشیدن و شرم کشیدن و مشق کشیدن و قیمه کشیدن و اتو
کشیدن نور الدین ظهوری سـ بدریا فرستد گر از عکس موج * همه ماهیان را کشد قیمه موج * میرزا
صائب سـ چون بوریا شکسته دلان حریم عشق * مشق شکستگی به بستان کشیده اند * میر رضی دانش
سـ ما نظر زند خندیوار بر گل سـ شبنم * تا صبا باشد با سیر گلستان میکشد * و بمعنی
گستردن چون خوان کشیدن و سفره کشیدن و دام کشیدن . و شادروان کشیدن و تخت کشیدن
و فرش کشیدن شیخ نظامی سـ همه بادیه فرش اطلس کشید * زمین زیر یاقوت شد ناپدید * میر معزی
سـ وقت آن آمد که فرمائی کشیدن ما بباد * تخت زیر گلستان و رخت زیر لاله زار * کمال اسمعیل سـ
بر دو ببین که چنبر یا کشیده است بهار * ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان * ملا معید بلخی سـ
مکان مسبر که بر او خط مشکفام کشیده * که صید افکن دلهای خلق دام کشید * ملا قاسم مشهدی
سـ بر سیه کرد و سفره کشد جلوه دیدار * گویند غبار است که از بال مگس ریخت * و چنانچه
درین عبارت و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ای گسترده شده و بمعنی برآوردن چون بچه

بچه کشیدن. و گره کشیدن. و نیش کشیدن شیخ نظامی گوید چو زنبور کیلی کشد نیش ✚ زرین برا بر نبوره
کردند ریش ✚ میرخسرو گوید جود جواد هر چند ذات مردن است ✚ استر بیرد و گره چون مادیان کشد
و بمعنی بستن چون کمر کشیدن. و زنگ کشیدن و طناب کشیدن. و عماری کشیدن شیخ ابوالفیض فیاضی گوید
بر کوهه غم کشد عماری ✚ بر مرکب چون کشند سواری ✚ مرزا محمد زمان راسخ گوید طناب شش جهت هر سو کشیدند
عناصر در طبیعت آرمیدند ✚ مرزا طاهر وحید گوید صنعت دل ننگر که این آینه در دریای خون ✚ تا قیامت
گر بماند زنگ نتواند کشید ✚ و پرده کشیدن بمعنی پرده بستن و کشادن هر دو آمده طالب آملی گوید
کشید پرده زرخ لاله فرصت است تو نیز ✚ ز روی داغ برافکن نقاب مشکین را ✚ سعید اشرف گوید
گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش ✚ پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم ✚ و بمعنی
او یختن زلاسفی گوید بگوشش عقد گوهر می کشیدم ✚ چو باد صبح بر گل می وزیدم ✚ و بمعنی
بنا کردن چون دیر کشیدن و حصار کشیدن. و دیوار کشیدن کلیم گوید بر دو ابنیت بخت اگر ز رسم
سنگ راه وصل ✚ اندیشه کشیدن دیوار میکند ✚ فیضی فیاضی گوید دیری بکشم درین خرابه
کین همه بر دست و کتابه ✚ و بمعنی بلند کردن و برافراختن چون قد کشیدن و سر کشیدن صائب گوید
تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید ✚ سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید ✚ مرزا بیدل گوید کباب
خام سوز آتش حسرت ولی دارم ✚ که بر جا بیوای سوخت دودش سر کشید اینجا ✚ آه قیامت جلوه ام
استان نمی افتد زیا ✚ این شعله هر جا سر کشد دارد بستان در بغل ✚ و بمعنی فراهم آوردن و جمع کردن
چون زر کشیدن نظامی گوید شنیده ز پیران دینار سنج ✚ که زر زر کشد در جهان گنج گنج ✚ و بمعنی
ترتیب دادن و بیاراستن چون بزم کشیدن. و انجمن کشیدن. و بازار کشیدن میرخسرو گوید ز آب
و گل تن مردم چو قلعه آراست ✚ بشکل تنگ و بمعنی چهار بازار است ✚ در و کشید بعنصر چهار بازار سی
که رخت هر دو جهانش بجا بازار است ✚ نظامی گوید جهان از دلیران لشکرشکن ✚ کشیده چو انجم یکی
انجمن ✚ و بمعنی بر کندن چون دندان کشیدن مرزا صائب گوید می توان از سست پیوندان بآسانی
برید ✚ در جوانی از دهان دندان کشیدن مشکل است ✚ محمد قلی سلیم گوید سر اگر برتن گران باشد ز سر دایم
در دو نوان هر که نتواند کشید دندان کشد ✚ و بمعنی راندن. چون اره کشیدن. و کشتی کشیدن ظهوری گوید
چو از جام شد پخته جم حسد را ✚ بلفر قش کشیداره دست بلا ✚ کشتی در آب دیده کشیدند دشتیان
مانند محیط عشق و جنون ساحل نخیین ✚ و بمعنی ظاهر و آشکارا کردن چون بهکا سنی کشیدن
میرخسرو گوید یکی گفتند با خسرو نهانی ✚ که بر قیصر کشیدش بهکمانی ✚ و بمعنی نصب برپا کردن
چون بارگاه کشیدن. و خیمه کشیدن کمال خجند گوید در همت گدای تو باشد فسرو هنوز ✚ بر نه فلک
اگر کشند شهان بارگاه را ✚ بدر چاچی گوید چون زجام وصال مست شوی ✚ خیمه بر فرق هفت طارم
فلک ✚ و مرادف زدن چون چادر کشیدن و بمعنی رنگ کردن چون جامه در خون یادر نیل

کشیدن ملا قاسم مشهدی ــ میشود مهتاب در گور سیاه او کفن + هرکه در ذیل محبت جامهٔ عمری کشید + تاثیر
ــ نازک اندامی که ما را جامه در خون میکشد + برگرفتاران خدنگ از قد موزون میکشد + و بمعنی دراز شدن
و دراز کردن چون حرف کشیدن و حکایت کشیدن تاثیر ــ گر نباشد بیان نسبت آن سیب ذقن + این همه
قصهٔ انوار سهیلی نکشد + مخلص کاشی ــ گرچه در وصف دهانش شرط باشد اختصار + حرف زلفش
میتوان تا دامن محشر کشید + و بمعنی افروختن چون آتش کشیدن میر خسرو ــ تبان آزری از بتکده
برون جستند + که لاله زار ز بدشت آتش خلیل کشند + و بمعنی پیدا کردن و آفریدن ظهوری ــ عطا بیت
کرد رحمت بجان سر کشند + طلب را سخن از زبان میکشد + آنکه این دم داد تیغ غمزه را + راحت از
زخم تو در مرهم کشید + و بمعنی رسانیدن چون استخوان کشیدن + و دانه کشیدن بصله با میرزا صائب ــ غم
مرغان گرفتار ز دام و صیاد + مور از رحم کرد دانه باین دام کشند + حکیم اسامی ــ چو نوح آمد نیات ایدر در
کشید استخوانش شد بر سوخت کنک + و بمعنی گرفتن میرزا محمد زمان راسخ ــ از سرها سجده طاعت
بریده + زهر بهانه پیمانه کشیده + و جای کشیدن نو ــ غل از گردستن طاهر وحید در تعریف میوه فروش
ــ بدخواه با قیسی و ما هلو + جای کشیده است کیلاش او + **کشش** حاصل بالمصدر
کشیدن و جذبه و شوق و ناز و عشوه و این مجاز است و بمعنی راه رفتن بسیار روزی نیز نوشته اند
مع العین المهمله کعب بالفتح بشتالنگ کعوب جمع و فارسیان کاب بقاف و لف خوانند
کعب پیاله جزء که زیر فنجان و پیاله سازند تا بر زمین درست تواند نشست و آنچه در دست
زیر دو آن را در بند پیندی گویند اشرف ــ کعب پیاله از کف او نثار زیر کشید + این جام را ز بهر دو دف
میتوان کشید + یحیی شیرازی ــ هوا از بس ز شبنم شعله آب داد است + چو فنجان ساغر گل کعب دارد
کعب غزال نام حلوای و کعب غزال مخفف آن و فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت که
ــ بمین کعب سغری چه خوب میگوید + حدیث بیت میشود تشکل کعب غزال + از شرف نامه
نقل کرده که نوعی از شکر و شکر آب و از خواص الاشیا بمعنی فانید و آنچنان بود که قند را القوام سپید
و پاره پاره می نمایند و بکار سر برند فقیر مولف گوید مصرع دوم در شعر رفیع الدین لنبانی
نیز بعینه واقع شده و مصرع اول چنین است ــ ترا نظر که گوییا بسر انکه نشنید است + و این
در توارد جایز است و فرق در توارد و تضمین است که در تضمین اشعار کسی بنام شاعر و قصد را در آن دخل
است و در توارد چنین نیست بلکه بحسب اتفاق و بی قصد میباشد **کعب گرگ** مهره ایست که آنرا
پیکان و شاطران بعضی دلایتها در پای خود بندند باعتقاد آنکه هر که آنرا برپای سپید بندد هر چند بدود
مانند گرگ مانده نشود نظامی ــ ز خردان بسی فتنه آید بزرگ + که در پای پیکان بود کعب
گرگ + **کعبتین** آن دو قرعه که در وقت باختن نرد اندازند واله هروی ــ مندار کعبتین
دغل در بساط حسن + در نرد عشق برد حریفی که باخت پاک + **کعبه** معروف و آن خانه

خانه خدا است و همچنین کعبه جو و کعبه رو بضم را کمال خجند سه نالان بسر کو تو آییم که ذوقیست + در قافله کعبه
روان بانگ جرس را **مع الفا کف** بالفتح و تشدید پنجه آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند
و فارسیان به تخفیف استعمال کنند و بمعنی دست مجاز است چنانچه درین بیت سه از بسکه تو شعر دیگران
دزدیدی + زانروی بریده شد کف خامه تو + میرزا صائب سه منم آن آینه خاطر که رگ خواب
جهان + همچو مژگان بکف دیده بیدار منست + از هیبت که کف زیر سنگ بجای دست در زیر سنگ
نیز آمده چنانچه گذشت و در کف آمدن بدست آمدن طاهر وحید سه دامن عفوت نیاید در کف
تدبیر من + عذر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من + وگاه به مضاف کسند بطرف دست و پا و تنها
افاده معنی کف دست کند و انچه سیدی محمد عرفی درین بیت آورده سه عشوه که زلیخا
برید از و کف دست + نفیثه که مسیحا گزید از و سر دار + درین نظر است چه دست بریدن زنان مصر
بدعوت زلیخا از مشاهده جمال یوسف عم بنص ثابت است و کف دست بریدن زلیخا در انوقت خود صورت
نبسته و نه از کتب تواریخ و تفاسیر ثابت میشود بلکه مضمون مصرع دوم نیز غیر واقعی است چراکه بنص
ثابت شده که عیسی عم مقتول یا مصلوب نشده و این از عرفی عجب است و بسیار عجب بهر تقدیر
کریم. راد. جواد. کشاده. گوهر فشان. دُر نثار. نگارین سیمین از صفات اوست ملا شیدای
هندی سه کف دست تو گلی است و غنچه سان سرهای انگشتان + چو دست از آستین بیرون کنی
گلدسته را ماند + و انچه بر روی آب و مانند آن بهم آید فارسی است و بتازی زبد برای تازی
و بای موحده بوزن صمد خوانند و نیز کنایه از قدر قلیل چون **کف خاک و کف گرد و کف**
خون و کف آب و کف آبله و مانند آن میر سه زاهد از سبحه صد دانه خویش + یک کف
آبله آورده بدست + ملا شبیهی سه میشود ابر گهربار و گهر میبارد + کف آبی که ز بار سیمی بهوا میریزی
ظهوری سه یک کف آب از محیط عفو میخواهیم و بس + تا برون آید ز گرد غم جبین خاکیان + یک کف
خون ظهوری سه خرج کن + ساز خود را اجل قربانیان + نظمی سه در هلاکم آسمان منت کش
بیداد کرد + یک کف خون شرمسار تیغ قاتل نیستم + واله هروی سه بی نوایش هیچ
الفتست و نه با من + بار عجب حالتی است این کف خون را + و اسیر قمی سه کنم آرزوی
قتل و گهی میل وصال + یک کف خون و صد اندیشه باطل دارم + نظامی سه کرم شبلی در رهی
در نورد + کف خاک خواهی زمین خواه کرد + سحاب کف. بحر کف. دریا کف **کف دریا** چیزی است سپید
شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بتازی زبد البحر خوانند و بهندی سمندر پهل خوانند و در داروهای چشم بکار آید
کف آبگینه آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود و هنگام انداختن و بعضی گویند ریم آبگینه
است **کف مس** چیزیست سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در گوی ریزند تا بسته شود مشت آبی
بر روی آن زنند تا آن آب جوشی میزند کفی از آن جوش بر روی آب می ماند و آنرا بتازی

زهره النحاس گویند **کف بیضا و کف موسی** همان ید بیضا که معجز موسی علیه السلام بود جمال الدین سلمان

سه کفش ز بحر دست او کف موسی بن عمران ٭ دمی ازباد خلق او دم عیسی بن مریم ٭ انوری سه زبرهان

حب تو و معجزات ٭ سو نور من کف بیضا گرفته ٭ **کف عایشه و کف مریم** گیاهی است زرد

تیره رنگ و آنرا پنجه مریم نیز گویند **کف حنا و کف مرجان** برگ حنا و شاخهای مرجان که بشکل

پنجه آدمی میباشد انوری سه ز خاک با درم آید کف حنا بر دل ٭ گر از مهب کف او در نسیم شمال ٭

واله هروی سه کف عطای تو گذشت بی رکوع کنی ٭ بحر در بر جهان تا کف مرجان از **کف نیاز**

و کف دعا برداشتن و گرفتن دست بدعا برداشتن صائب سه تا چون صدف کنند ترا مخزن گهر ٭

بردار سوی عالم بالا کف نیاز ٭ اثر سه در راه منتظر مرحل فقر شهر ٭ دایم کف دعا چو دراز دگرفته

است ٭ **کف افسوس** از عالم افسوس مرزا بیدل سه توان زد سبلی تا مل چه سر زمین و آسمان

برهم ٭ کف افسوس اگر باشد بدست شکار تا هم **کف همت و کف احسان و کف جود**

و کف عطا و کف کرم و کف شکرانه و کف ستم و کف پای به تحتانی با اضافه

و بی اضافه نوعی از تعذیر که گناهکاران و اطفال را کنند و با لفظ زدن و خوردن مستعمل حیدر سه قوت

روح از کف پا یافته مانند نهال ٭ خورده طفل از کف استاد چو کف پای را ٭ سیحی صاحب تخلص سه بنود

عجب زمان که پای آن نگار ٭ برنگ حنا اگر کف پای هران زند **کف سفید** با اضافه کنایه از برف که در

زمستان بارد و بدون اضافه کنایه از جوانمرد و بخشنده که بسبب بخشش و جوانمردی به سفید میباشد

کف رفتن دزدیدن و چیزی را بفریب و بازی و طراری از میان بردن اشرف سه به کف رفتن

نهند انگشت بر حرف حسود ٭ خرده گیری خویش را خوشه چینی کردنست ٭ **کف غنچه کردن** کنایه از بخیه کرد

کردن از ترس نقد ما چون زرگل در حق اخلاص است ٭ کف با غنچه نگردد چو شود صاحب مال ٭ و مشت

گره زدن چنانکه گذشت **کف کردن چیزی** سوده بکف خوردن میر یحیی شیرازی سه سفوف آسا

اگر یکسنت نان را ٭ کسی از دور بیند کف کند آنرا ٭ عبد اللطیف خان تنها در قطعه نوشته خلق

از بی قوتی از دو جیب را کف میکردند **کف کردن دهان** آب حسرت آمدن بدهان فوقی یزدی

سه بجوشش دختران چهره گلگون ٭ زند حرف بلوغت چو گردون ٭ دهان شان کف کند چون کشتر لوک

کند افغان و اتقشاه را کوک ٭ **کف زدن** دستک زدن ملا قدرتی سه زند از دست مردم

بگرد سفید ٭ که از دو در کف میزند هر که دید ٭ خان آرزو میفرمایند که درین بیت هم معنی کف بر رفتن است

ظاهر وحید سه چون شعر رنگین گرم خیال تو شود ٭ رقص از کف زدن کلک تواند کردن ٭

کف بر دف زدن و کف بر رخ کشیدن و کف از دامن کسی کوتاه کردن ٭

و دم و ضبط پنجه در پنجه کسی رفتن گذشت و در درویش الهروی سه اندازه بسیج فتد عقده بکارت ٭ کوتاه کف از

دامن این بی سر و پا کن ٭ ظهورا سیهی ضبط اصول صورت میل ٭ زند باد صبا کف بر دف گل ٭

دوات کل + کف در زیر سنگ ماندن بر متامل پوشیده نیست که کف در اینجا بمعنی دست است چنانکه گذشت پس منی فهمیده شد اعتراض بعض از محققین برین بیت حضرت شیخ ~ در زیر سنگ ماند کفم از فسرد گی پیغام چاک را بگریبان که میبرد + که دست بزیر سنگ آمده شهرت دارد و کف بزیر سنگ آمده بمعنی چاک کردن گریبان بدست است و کف پس صحیح چنین باشد در زیر سنگ دست بمعنت از فسردگی الخ **کفاره** بالفتح و تشدید چیزی که در عوض گناهی بکسی بدهند یا کنند و فارسیان بتخفیف هم آرند و بالفظ کردن و داشتن و شکستن مستعمل میرزا بیدل ~ یکمنظر دیده لبش دیده همه عمر گریست + دیدن زنگ شده راست بخیه کفاره نداشت + میر خسرو ~ دی سجده بمکر دی کردی بنی پایل + ای پوشش و کنایت را امروز کفارت کن + میر فغفور لاهیجانی ~ صد کعبه خلیل کو بنا کن + کفاره بت شکستنی نیست **کفایت** بالکسر بس کردن و فارسیان بالفظ کردن بمعنی مذکور و بمعنی دور کردن بجمله از قبیل کافی مجاز استعمال نمایند شیخ شیراز ~ زیور بهار دو رسته مرجان کفایت است + وز موی برکنار و برت عنبرینه نظامی ~ قلم در کش آهن بیدادرا + کفایت کن از خلق بیدادرا + مولانا مظهر ~ بخاک باد پرورده آتش آهنی + کز آب دگاه کفایت کند بیا در سراب + **کفر** بالضم ناگرویدن بحق و ناسپاسی کردن **کفور و کفران** مثله و بر قیاس **کفران نعمت و کفر نعمت و کفرستان و کفرزار** و این در شعر ملا فوقی یزدی دیده شده **کفری** بیای نسبت کافر بدین تاثیر ~ ز پیر شوق نگار پیری ز حضور ساتیر + عشق کفری شده از دست مسلمانی ما + صائب ~ دل شکسته ما تاچه کفر نعمت کرد + که شد مرهم این ناکسان دگر محتاج + **کفش** بالفتح پاپوش و بضم و فتح پوش بوادست **کفش بردار و کفشگر و کفش دوز و کفش فروختن و کفش پوشیدن** م و این مقابل **کفش کندن و کفش از پا افکندن و از پا بیرون کردن** است اول در لفظ میاند اید **و کفش پوش** کنایه از شاطر و عیار در قصه حمزه در تعریف عمر عیار آمده ~ سرخیل بساط کفش پوشان جهان + طالب آملی ~ زبس ناز کی اردوش بجه پا + اگر کفش پوشد ز رنگ حنا + ای سکندر ظامی کز راه عدل + کفش بردار شود نوشیروان + سهراب بیگ خویش رستم خان سپهسالار ~ سر بر خار در بن بادیه خنجر بازیست + مضطرب که دگر کفش زپا افکنده میرزا صائب ~ بر که ترک تن نکرد از زندگانی بر نخورد + راحتی گر هست کفش تنگ را در کندن است تنگی ستانی راند صید جسم برون آمدن + راهرو را کفش تنگ از پای بیرون کردن است + وحید ~ کمو کفش دوزان نگار فرنگ + کز در خانه بر من بود کفش تنگ + **کفش ربا** کفش دزد ملا طغرا ~ پای من چون کشل از مشت خسی باد کفش + نعل وارون چه زنم کفش ربا در کشمیر + **کفش پیش پای او نمیتواند گذاشت** یعنی در رتبه جامعی دو نیست که این کار را نمی شاید و این بیشتر مقوله زنان ولایت است تاثیر ~ چون جهد جلوه آید قامت رعنا سی تو +

۴۲۹

سر نتواند گذارد و کفش پیش پای تو ✤ **کفش تا بتا شدن و کردن** بهمه و فوقانی آنکه شدن و کردن یک پای
کفش بپای کفش دیگری اشرف سه زاهل هوش و بصیرت کمال مسخرگیست ✤ بجمع شعرا کفش تا بتا کردن ✤
کفش جسته بفتح جیم تازی و سکون سین مهمله و فوقانی کفش نعلدار که پاشنه آنش بلند باشد سلیم سه
غزالان را سم از شوخی شکسته ✤ ندارد تاب جستن کفش جسته ✤ سلیم ایام را دید عیب و خیست
تقصیری ✤ بر آنکه کوتاه است کفش جسته می آید **کفشها دریدن و پاره کردن** بسیار تکاپو
وسعی کردن شفائی در تجو فکری سه بجستجوی دریده کفشها تا شد ✤ گری براه تمنا باین کرده دو چار ✤ و عرفی
گوید سه بسیار کفش آبله ها پاره میشود ✤ تا کس سراغ آن گهر بیبها کند ✤ **کفش پا ان** آنکه کفشهای خداوند
را نگاهبانی کرده باشد و آنرا در هند جوتی بردار خوانند زکی ندیم سه جنت نقشی ز بستان تحفه است ✤
رضوان بهشت کفش پا ان تحفه است ✤ هر چند که کربلا به از فردوس است ✤ آنهم گلگل ز بوستان تحفه است ✤
کفش آهو کنایه از سم آهو سلیم سه خوش سبزه فکنده است در صحرا بهار ✤ آهوان جوش با
لاکفش را بیرون کنید ✤ گشت زحمت چو آید در تکاپو ✤ درین ره سنگ دارد کفش آهو ✤ بتدبیر که قدم
بر سبزه او ✤ ز پای خود برارد کفش آهو ✤ **کفش را از پای بپای دیگر دادن** یعنی کفش این
پای را در پای دیگر پوشیدن حکیم رکنا کاشی سه هر عضو را صلای بلای دگر دهم ✤ چون کفش را
ز پای بپای دگر دهم ✤ **کفش پیش پای کسی گذاشتن و نهادن و پیش آوردن** رسم است
که خدمتگاران وقت برخاستن خداوندان خود کفشها را در پیش پای نشان میگذارند تا ایشان محنت
انتظار نکشند طالب آملی سه شخص دانش اعتماد الدوله کز لطف کلام ✤ سپهر نهد دست کلیمش کفش پیش
پای نطق ✤ نظامی سه چو مقبل کرت پیش آر کفش ✤ نشاید طپانچه زدن بر درفش ✤ ملا قاسم
مشهدی سه کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند ✤ فردا چو سر ز خاک برارند افسر است ✤ و در رخصت
وداع حکیم شفائی سه بر دل زنم داغ بیقراری تنم ✤ بر لب قدح امید وداع نهم ✤ از گفت رقیب بامزن
بر عشقم ✤ تا کفش بپیش پای یار نهم ✤ **کفش و موزه مخواه** یعنی رخت اقامت بیفکن
و ترک سفر کن **کفش خواستن** کنایه از تهیه سفر کردن و بسفر رفتن چنانکه **کفش نهادن**
اقامت کردن و از سفر باز آمدن و بعضی بمعنی اول کفش ساختن نوشته اند و این اغلب که تحریف باشد
کفشکی نام فنی از کشتی که چون حریف را در یابد که هیچ جای خود نشسته بشش خصم نیست
ناگاه سر با بر خصیه خصم زند تا معلق بزمین بیفتد و سند آن در لفظ تیر اد کذشت **کفل** بالتحریک
سرین کفال جمع و فارسیان بمعنی **کفچل** بجیم فارسی بعد الفا نیز استعمال نمایند از نجاست که کفل پوش
و کفچل پوش بمعنی عبای آمده و آن پوششی بود که بر پشت اسب اندازند نظامی سه همه زین
ندین یاقوت کار ✤ کفل پوشهای جواهر نگار ✤ **کفن** بالتحریک جامه که مرده را
بدان پوشند و بسکون هم تصرفات استادان است طالب آملی سه چون مشتدش کار

شد ش کار کفن و دفن بساز + خلق گشتند از مزارش باز + شفائی سے ذوقی پس مرگ چون بنشست شویند + از لہ حیف جواہرت کفن کنند + مستے وترا نجود نیکبر دگور + در دخمہ نیست کہ دفن کنند + و صبح مہتاب از تشبیہات اوست ملا قاسم مشہدی سے روشن تہ حالم نہ ز مہتاب کفن شد + جوشی زدم اینجا نہ سفید از کفن من شد + در قبای مشتعلی بسر خاک نگذشت + فیض صبح کفتم رنگ دگر پیدا کرد + فطرت سے بہار عبرتی دارد ستمکاری تماشا کن + شمیم تر گیہای شب از صبح کفن بشنو + **کفن بر چوب کردن** و اد خواستن ابی قمی سے کاری مکن کہ روز جزا لاله گون کفن + بر چوب از جفای تو پیدا دگر کنم + **کفن پاره کردن** از بلای عظیمی بدر جستن یا از بیماری بہ شدن مرادف لیسمان پاره کردن و این از اہل زبان بہ تحقیق پیوسته نادم گیلانی سے میتوانم کہ علاج دل صد پاره کنم + چاره مرگ بسازم کفنی پاره کنم + **کفن دزد** مسیح کاشی سے رخنه در گور من از تیشہ جگر بسیار است + ای کفن دزد تو کی روی بمن می آری + **کفن بر دوشی** و **کفن در پوشیدن** و **کفن بر سر کشیدن** و **کفن کندن** و **کفن بردن** و **کفن دوختن** و **کفن بریدن** و **کفن بافتن** محمد قلی سلیم سے تارگان کفن خلق از اسلیم بہ بین چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند + جمال الدین عبدالرزاق سے کسی کہ قصد تو دارد چنان بود مثلی + کہ کرم پیلہ کہ بافد بدست خویش کفن + کلیم سے پیداست کہ احوال شہیدانش چه باشد + جای کہ شمشیر بہ برند کفن را + شفیع اثر سے آماده فنا از بر و آیا که بد نیست + ساعت کسی نه پرسد بہر کفن بریدن + ظہیر الدین فاریابی سے ز کرم مرده کفن بر کنی و در پوشی + میان اہل مروت کہ داردت معذور + و در بعض نسخ آنست کفن بر کنی و میرزا بیدل سے کفن بر دوشی گل بو دچشم سفید اینجا + **کفن و تیغ بدست گرفته آمدن** کنایہ از کمال عذر خواہی کہ در پیش سلاطین کنند نہ دیگری میر خسرو سے دلش از بیم شان شکست گرفت + کفن و تیغ را بدست گرفت + پیش شه رفت و گردا سے پیش + شرمسار از گناہگاری خویش + **کفنی** نوعی از پیراہن کہ فقیران پوشند فطرت سے تا چه اید بسر خاک شہیدان از تو + پیش بالا یتو پوشیده قیامت کفنی + میر احمد فایق سے نسبت فقر و فنا بسکه بہم نزدیک است + نیست یک پرده تفاوت ز کفن تا کفنی + **کفن بر درع دوختن** خواجه نظامی سے درخت کیانی فرو ریخت بار + کفن دوخت بر درع اسفندیار + **کفه** پلہ ترازو تاثیر سے حسن از رو میتو شد تا بچمن ناز فروش کرده از لاله و گل گرچه ترازوی ترا + و افرازی کہ تیار سپ بدان کنند و آن را تبرک قشو دبندی بتی گویند **کفیده** ترکیده و شگافته صائب سے طراوت از ثمر آسمان برون رفته است + ترنج ماه ز بس بار کفیده سے ماند + **مع اللام کل** بالفتح آنکه موی سر ندا شته باشد و کوتاه و ناقص و در محاورات لفظیست در رعایت تحقیر و تهوین سالک قزوینی سے میخانه از این پیش یکی مقبره بود + اکنون صد سر حساب بایک بره بود + تنها نه همین شیشه لب کف حر سره بود + بیچاره کدو نیز کلی مسخره بود + **کلابیسه** بفتح اول و بای فارسی و یای مجہول و سین مہملہ

فصل لام مع کاف

گردیدن چشم از حال خود چنانکه سیاهی پنهان شود بسبب لذت مباشرت وجماع یا ضعف دستی یا خشم و
غضب میرزا عبد القادر نوفی ورز در تسخیر قلوب است ؎ کلا برشد چشم چرخ دژم * سعید وسیه بردو
شد عین بیم * کلدشنه کش بالفتح هردو کاف تازی کسی که بانگ چیزی از جا بردو بر سر پرخاش
آید و دست بخنجر کشد میر نجات ؎ بت مست شوی کمان زود دهی * بکلدشنه کش چون کشی ز جای
جهی * کلات بالفتح در کنز اللغة قلعه که بر سر کوه ساخته باشد خواه آباد و خواه ویران انتهی و نام قلعه
از مهمات قلاع خراسان در حوالی هرات در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی در داستان
رفتن صاحب قران به تسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا ؎ ز خیل و حشم هرچه زان دشت پاک *
بحصن کلات اندر آورد پاک * و در رشیدی نام قلعه از مضافات قندهار و درین قول با قول *
شرف الدین علی یزدی که اقدم و اعلم است از روی لفظ سکتی دارد و قلات بقاف معرب
یا معرب است و نام فنی از کشتی و تحقیق آن در مبحث یا بکلابت کردن گذشت میر نجات ؎ کرده باز
کلافش که از و رفته حیات * بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات * و چون امرد در وقت خاکم
کون را سر بهوا کنند لوطیان گویند کلات کرد کلاجه کیر کنایه از خوشامدگو و چرب زبان طرار و حاذق
و درین ظاهرا مبدل کلاژه بزای تازیست که بالفتح و بالضم پرنده ایست سرخ فام که هندش مهتاج دارد
واو را سبز نیز خوانند کما فی کشف اللغة کلاغ بالضم زاغ سیاه دشتی ایضاً فی کشف اللغة میر الهی
در صفت بستان ؎ طاوس را کلاغ زمان همچو بلبل است * ظل هما بر سر شان ذرت شهریار
کلاغ گرفتن و زدن کنایه از طعنه زدن و تشهیر کردن زلالی ؎ ز عکس گل لاله بر طرف
باغ * کلاغش بطاوس گیرد کلاغ * و بمعنی زاغ گرفتن نیز گذشت شاه طاهر خندی ؎ زاغ
گیرد همه ره جبل شوریده کلاغ * غنچه مشوخ رند خنده ز تراش شبابت کلاغ هرگز ببامش نمی نشیند
کنایه از انست که بنهایت بخیل و ممسک است کلاغ بدستش پر نریزد کنایه از انست که زر سعیدی مفت
بدستش افتاده کلافه بالفتح و فا مبدل کلاوه و آن ریسمان بر چوب پیچیده جمع آورده است و ازین رو
کلافه کردن بمعنی گرد آوردن مستعمل میشود شرف ؎ شور خیال صرصر قدرت کلافه کرد * دستار را
بفرق جهان پهلوان برف * نماید رود ها را سبب اطراف * بسان حقه ساعت کلافه * تا سر توان
رشته طول امل پیچ * نیست کلافه کردن مرد است عیب و عار * و نام فنی از کشتی که حریف را مثل کلافه
بپیچند میر نجات ؎ مجو دستار کیفی که بپیچد ما * بکلافه است فنت الصنم بولقا * ؎ کرده
باز کلافش که از و رفته حیات * بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات * و نیز کلافه چرخی
که جولاهگان ریسمان دران انداخته بر ماکو پیچند و علاقه بندان ابریشم بدان پیچند کلالی سیفی
هدیه ؎ با سنگ و تیغ دست کلالی چو یار شد * خونریز تر ز استره آبدار شد کلاله تشبیح علی قلی بیگ
علی خراسانی ؎ صد بارگی دل نشود بیش کس عیان * تسبیح سان سر بهم ما کلاله * دلی که دانه درد است

دروا ست درویش چون مسیح * بسر زد و جلوتا سحر کلاه گرفت * برخیز علی که هچو بلبل * از باغ رخش کلاه گیرم * **کلام نرم کردن** کنایه از سخن سنجیده و ملایم گفتن میرزا صائب سے گذشت عمر و نکردی کلام خود را نرم * ترا چه حاصل ازین آسیای دندانست * **کلان کار** کهنه عمل و آزموده کار که کارهای عمده سرانجام دهد ظهوری سے بی پیشکاری درین پیشگاه * ز خردان سپهر کلان کار باد * **کلانتر** در ولایت از عالم زمینداری و مقدمیست در هندوستان طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا ابوالحسن نواده میر ابوالمعانی نوشته که از اعاظم سادات شاپور اند چنانچه آبا و اجداد نقابت و کلانتری ان ولایت ایشان بوده و همچنین در احوال اکثر شعرا این لفظ را می آرد **کلاه** معروف و کلا و کله مخفف آن فرهاد مشهدی تن امید سے کاعلم کرد و از بخت همایونش درست * چون بخت خسروی طرف کلا خواهد شکست * و نیز چیزی بصورت کلاه که بر میوه ها باشد بطرفی که بر شاخ درخت پیوسته بود واعظ قزوینی سے در بزرگی باید افگندن سر تاج غرور * میوه در بالیدن اندازد کلاه خویش را * و بمعنی تاج بادشاهان مجاز است بکیومرث و کیخسرو و فریدون مخصوص میرزا صائب سے سودای عشق در سر مجنون بی کلاه * با نکه کلاه فریدون برابر است * و باصطلاح لوطیان نره و کلک گرفتن نره و تحقیق آنست که کلاه و کله حرکت جماع است نه نره اشرف سے جنگ پدران نشانه نا پاکیست * این تاج ستانی ز کله گیر بیانست * شرف الدین شفائی سے کون تو که شد دو دفعه تریاکی گیر * چون نام کله بیوند خمیازه کشد * **کلاه گاه گاهی و گاهگهی** نوعی از کلاه که فقرا بر سر دارند سلیم سے چون ورا کلاه گاه گاهی * و ملا سالک قزوینی سے میتواند گاه گاه از لذت دنیا گذشت * هر که همت را کلاه گاه گاهی میکند * حاجی سابق سے از غمت دستی که بر سر گاه گاهی میزند * بر شوریده مجنون کلاه کیست * **کلاه زنگله** کلاه چوبینی که زنگلها بدان بندند و بر سر گناهکاران گذارند تا رسوا شوند و تخته کلاه و کلاه تخته نیز همین است مولانا فهمی سے کلاه زنگله مهر بر سر صبح است * جهد تو چه تکرار کرده است بشیر * شفائی سے مباد محتسب طبع بهر رسوائی * کلاه زنگله بچو بر نهد بسرت * **کلاه شبپوش** کلاهی که شبها بر سر نهند محمد قلی سلیم سے سرم ز می چو شود گرم بادشاه خودم * چو شمع افسر من شعله کلاه شب پوشم * **کلاه سلیمان و کلاه یمانی** در قصه حمزه مسطور است که عمر عیار را کلاهی بوده که چون آن را بر سر میگذاشت از نظرها غایب میشد وحید سے از ضعف تن نهان شوم ار دیده چون حباب * عریان شدن کلاه سلیمانی منست * مرا کرده پنهان بهر انجمن * کلاه سلیمانی ضعف من * سلیم سے بچشم خلق نیاید گر کلاه نهد * بود کلاه سلیمان بسر گدایان را * یحیی کاشی سے پنهان شدیم زان ز نظرها که از رند * بر فرق خود کلاه سلیمان نهاده ایم * **کلاه تتری** کلاه ملوکانه شیخ شیراز سے درویش صفت باش کلاه تتری دار * **کلاه نمد** کلاهی که از نمد سازند و قلندران پوشند شوکت بخاری سے بخاک کوی تو بقبله سرافرازان * بسر کلاه نمد دمیده ام افسر را *

کلاه نمدی بال تدرو کلاه نمدیست که گوشهٔ آنرا بصورت بال تدرو سازند میر نجات ــه کاکلش
سنبل و عارض گل و بالایش سرو + بر سرش طرفه کلاه نمدی بال تدرو + **کلاه بارانی** کلاه که در باران
پوشند و اکثر از سقرلاط بود واله هروی ــه بچشم از تو جدا گفته ام که اشک مریز + بسر ترا بر بنهادم کلاه بارانی
عرفی ــه همان که ابر عتابش چو فتنه بار شود + جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی + و حباب سوار کان
آب حیاتی گیلانی ــه سپر گرفتن با ضربت تو دشمن را + بود حکایت سنگ و کلاه بارانی + **کلاه چرخ**
کنایه از آفتاب **کلاه زمین** مثله و نیز ماه و آسمان و سمارُوغ **کلاه ملک و کله ور و کله دار**
کنایه از بادشاه میرخسرو ــه فوقه جاوش کلهی درشده + یکسره بر صد سران سر شده **کلاه
بر سر زدن و کلاه از سر انداختن و افکندن و فرو افتادن و کلاه بر زمین زدن و کلاه
بستن و کلاه یافتن و کلاه زیر گلو بستن** مسلم ــه چون ترک سر کنند کسانیکه بسته اند
زیر گلوی خویش چو شاهین کلاه را + غنی ــه تا دید سر برهنگی طفل اشک ما + دریا بدست موج کلاه حباب
بست + میرزا بیدل ــه بهیچ حدیث بیک مغز میشود بی پوست + که چون حباب کلاهش بآب می افتد +
فیضی ــه هم باد بر آب آستین زد + هم آب کلاه بر زمین زد + صائب ــه در تماشا میرود افتاد کلاه
از سر چرخ + جز از خویش نماید چقدر رعنائی + فکند از سر گردن کشان عالم خاک + کلاه عقل تماشای
طاق ابرویش + نظامی ــه زده بر سر از حیدر رحم کلاه + چو بر قله کوه ابر سیاه + **کلاه بر آسمان
افکندن و انداختن و کلاه بر فلک انداختن و کلاه بر هوا افکندن و انداختن و کلاه
انداختن و بر انداختن** کنایه از کمال ذوق کردن و شاد شدن و کلاه انداز د بمعنی با شتیاق تمام
طلب کند نیز نوشته اند خاقانی ــه دل بسود اش سر و انداز د + سر ز شقت کله بر انداز د + خواجه جمال الدین
سلمان ــه بر بستان بر دوستان فشاند از ین بهجت نثار + آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه
بر هوا می افکند نسرین کلاه از ابتهاج + لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام + میرخسرو در تعریف مناره
ــه دیدن او را کله انداخت ماه + بلکه افتادش که دیدن کلاه + و در بعض نسخ است که افکند ماه
سنجر کاشی ــه بمهر روی تو کردم ماه را نسبت + کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت + علی
قلیخان خلف حسن خان شاملو المتخلص بالعلم ــه نظر بردی تو خورشید تا کمان انداخت + کلاه خویش
ز شادی بر آسمان انداخت + **کلاهش در هوا میر قصد** کنایه از کمال خوشی هم رسیدن بود در لالی
ــه خور از شادی که شد فراش راهش + هنوز اندر هوا رقصد کلاهش + **کلاه را قاضی کردن
و قاضی بودن کلاه** مبالغه است در نهایت انصاف یعنی اگر منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را
منصف کرده حسن و قبح امر باید دریافت میر محمد رضا قاضی یزدجرد ــه در مستقبل تا مــی ما ضی کن +
خود را نه خنه اسے خویش را ضی کن + عمامه بسر به است یا تخته کلاه + قاضی تو کلاه خویش
را قاضی کن + وحید ــه طلاق دادن دنیا اگر ترا هوس است + کلاه قاضی دل

دو دل هر بیت گواه بس است * وشورت با کلاه کردن نیز بیاید **کلاه احمد بسر محمود گذاشتن**
و نهادن بمال دیگران ماه کردن از جهت ناداری مرادف و دولاب گردانی واله هروی سه دی بغلاکت
بدست توبه قادم * بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم * **کلاه شکستن** کنایه از کج کردن گوشه کلاه و پس
کلاه شکستن بمعنی فخر کردن و اینجا اصل معنی است **کلاه گوشه شکستن و خستن** مثله صائب سه
حسن چون آرد بجنگ دل سپاه خویش را * بشکند بر شکون اول کلاه خویش را * چو غنچه هر که بلجت جگر قناعت
کرد * کلاه گوشه تواند بروزگار شکست * اوحدالدین انوری سه یا بر سر آستانت نسود * کلگه گوشه
بر سپهر نخست * **کلهٔ یله نهادن و کج نهادن و کج کردن** مثله و این کنایه از نخوت و غرور
بهم رساندن بود خسروانی سه بر سر یله نهاده کلاه و شسته تند * انجو صله گر است کز ه شو نگه کند **کلاه نهادن**
و کلاه پیش کسی نهادن کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن و سجده نمودن و سر بر زمین گذاشتن و این طور
در فرنگستان شایع است که هنگام تعظیم دادن کلاه خود را از سر فرو می آرند انوری سه کله با همت بنهاده
کردون * کمر در خدمت بربسته خورا * **کلاه بر سر کسی نهادن** کنایه از تخته کلاه کردن و نیز معتبر
شمردن و تعظیم وا نمودن او را **کلاه نهادن کسی را** مثله میر خسرو سه شاه دیدش چو نیز کار آگاه
بولی عهد پیش نهاد کلاه * انوری در تعریف کف دست ممدوح و هجو ابر سه قطره باران از و بر روی ابر بی
کی چکید * کو کلاهی بر سرش ننهاد خالی از حباب * واله هروی خطاب آب سه که بسخریه راس حباب
آزاد * بر سر بهندت کلاه از باد * **کلاه کسی برداشتن و کلاه از سر کسی برداشتن و هم از**
سر برداشتن و کلاه از سر خود برداشتن و نیز ترک برداشتن **و کلاه از سر ربودن** بقول
محاوره دانایان سر جا مستعمل میشود اول آنکه چون کسی مژده آرد پیش از آنکه بگوش مخاطب کشد کلاهش را
از سر بردارد و تا مژدگانی نگیرد مژده نگوید آقا بی نیشاپوری سه چنان بفال مبارک شد است دیدن
ترک * که سنگ مژده کلاه از سر غضبان برداشت * سلمان ساوجی سه ورنه اقلیم فلک شکر لنا این مژده را
مسرحان عالم علوی برسم مژده خواه * می کشایند از بر افلاک فیروزی قبا * میربایند از سر خورشید یاقوتی
کلاه * و جناب خیر المدققین در شرح این بیت نظامی که سه زسر ترک برداشت گفتا منم * هزبری که زینگونه
شیر افکنم * نوشته که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشتن رسم ولایت ست اما این معنی از هیچ کتاب
ظاهر نیست بل انچه دیده شده هنگام تواضع از فرنگیان چنین سرزده بس بهتر است که درینجا کلاه برداشتن
از سر تمالقه مراد بود و یعنی کلاه از سر خصم مقتول برداشته بر دم نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه
مفاخرت باشد فقیر مولف گوید از ثقات ایران بتحقیق پیوسته که چون کسی خواهد که خود را به یکی آشنا سازد
کلاه را از مقدم سر بگیسو کشد و مؤخر سر پیش ساند و این کنایه هست از پیدا کردن سر
در روی خود و گوید که هان مرا بشناس که من با این بزرگی دستی جا علم و چنانکه این معنی در شعر حکیم شفای تصریح
دیده شده و در بیت ما نحن فیه نیز مناسب می نماید و الله اعلم دوم تعرض در پرسش احوال کسی کردن

وحید ــه نمی چینی نه سوز عشق جز دود پریشانی + به رنگ شعله بود ای اگر از سر کلاه من + سوم چون شخصی از
شخصی آزرده باشد و دستش باو نرسد گویند چه میگوئی کلاهش را بردار سلیم ــه ای مور این اندام
سرخیل سلیمانی + دیگر چه از خواهی بردار کلاهش را + ایقاعات فرده مه شاه هفت اقلیم را +
از کلاه فقر بردارغش زر و سیم را + **کلبه** بالضم خانه محقر و کوچک ملا زمانی یزدی ــه از در کلبا د وش
نخواسته گذشت + یک نوشته پرسید که ویرانه کیست + **کلبتین** بفتح اول و سوم و چهارم ابزار آهنگران
و سگران و جراحان و موچینه که از تازی منقاش گویند و ستد آن مر دندان به دندان کلبتین شدن
گذشت **کلپک** بای فارسی خانه کوچکی که بر کنار کشت‌ها سازند از جهت محافظت خرمن از باد و باران
و ظاهرا مخفف کلبه است پس بپای تازی باشد اما کا در بمان اول است و خرمن بان بر سر آن گویند یکی از
ظرفای ایران در نامه که از طرف زنی بشوی او رقمی گردیده رقمی کرده ــه کلپک به فلک سیقل و درین
بدبرگ کم خرچک بالا نشین + **کلفت** بوزن الفت رنج و مصیبت و این عربیست و شعرا از صفات
ادست و با لفظ رفتن و کشیدن مستعمل مفید بلخی ــه بی جام باده کلفت سرشار میکشیم + آیینه
وار ساغر زنگار میکشد + **کلفت سرشت** کلیم ــه درین ماتم سرا چون من دگر کلفت سرشتی کو +
دم خوش بر بنیاد درد دل هر کس جا کردم + صائب ــه از نسیم شکوه گرد کلفت از دل میرود +
شکوه چون در دل گره گردید تخم کلفت است + کلفت ز چرخ دیده بیدار میکشد + روزن ز دود بیشتر
آزار میکشد + **کلفت** بمعنی درشت و ناهموار بیرنجات ــه مجموعه ستار کلفتی که به بجد ملا + بکلافه
است فت ای صنم حور لقا + ملا طغرا در هجو محمود صدر گنجی ــه زند تا لکد بر سران کلفت + کمیت
قلمهای خود کرده جفت + **کلک** بالتحریک نشتر ضیای نخشبی ــه در دل خیال غمزه تیرت چو کلک زد
کوئی زدند بر دل پر خون من کلک + **کلک بر کرسی بستن** جنجال بر سرکش بستن گویند چه کلک
بر سرم بسته ای چه بلا بر سرم آورده و چه را تنگ گرفته تاثیر ــه خنده بر برق زد گرمی خاکستر ما
چه کلک بسته ای آتش ای بر سر ما + ملا طاهر قدرتی در صفت سرما اصفهان ــه ز ترکی اسکندر
آقای دی + چو طنبور در شیشه لرزید می + چو اسکندر آقا ز جا جسته بود + بد در کش نمار ان کلک
بسته بود + و تحقیق آنست که کلک سرور دوست چون بلای از سر دو شود گویند کلک کوتاه یعنی درد
سوم و بکسر اول مع فتح دوم چوب نی و علف که بجهت گذشتن از آبها زرف بر هم بندند و گاه با
کر خیک و مشک بر باد ساخته بر ان تعبیه کنند ابو البلای گنجه ــه از جمله چوب و نی کاغذ رجانت
دست نقدیر جدا بند دهلک + نیاب چشم ــه کند هر گز غبور + وحش و طیر آدم و جن و
ملک + و در جهانگیری منقل و آتشدان و اهل ایران بهمچنین خواهند دلداب بیگ چوبا
ــه بازار گرمی و کلک اکنون فسرده شد + گرمی نمانده است مگر در دکان برف + و بضم
اول و فتح دوم سفتی که از روی طعن و تمسخر زنش گویند حکیم سوزنی ــه گر بیش کل کشم کلا مشکبو تو

مشکبو تیو ✤ بر من کلک فزان کہ مینداشیم از کلک ✤ وبشوم نامبارک وبسکون دوم بضم نرمی کہ از بن بوی برزد یدو الہ بروی بہر دو معنی در ہجو کلی سے از کل حشو معربد چہ توقع داری ✤ کہ خرد دشمن و کم حوصلہ و بے ادب ست ✤ کندم از سر کلک و ددتش سرتاپا ✤ کہ دل از حسرت نقش کلکش در تعب ست ✤ و گلخن و جای کہ خاکستر دران اندازند و بدین معنی است **کلک خسپ** یعنی گدای بے خان ومانے کہ شبہا از بیجای بسر تور و گلخن افتادہ باشد میر نجات سے کرم خدمت بسر کو میتو در فزاییم ✤ یا دل چاک چو ابتر ز کلک خسپاییم ✤ **کلک کوتاہ** یعنی در دسر کم **کلک** بالکسر نے عموما و نے قلم خصوصا **وکلک در بنان افگندن** کنایہ از تہیۂ نبشتن کردن **وکلک پیرا** ظاہر است کہ عبارت از نویسندہ باشد لیکن ازین بیت ملا طغرا بمعنی کلک فروش مستفاد میشود سے اگر کلک پیرا نشد بد عطار د قلم از کجا میخرید ✤ خواجہ جمال الدین سلمان سے ابر سیگرید چو کلک اندر بنان سیے افگند ✤ جرخ می نالد چو تیر اندر کمان سیے آورد ✤ **کلک فرنگی** یعنی قلم فرنگی ارادت خان واضح سے احوال بکلک فرنگی نوشتہ ایم ✤ خوش سرمہ در گلوی قلم کردہ ایم ما ✤ **کلک کبوتر دم** بضم دال باصطلاح خوشنویسان نوعی از قلم تراشیدہ اشرف سے گرنیم شوق دل از کلک کبوتر دم رقم ✤ نامہ زین تقریب خود بال کبوتر میشود ✤ **کلک شکر** یشکر انوری سے ز لفظ او گر اندیشہ کرد کلک شکر ✤ از ان قبل کہ میان دلش ہمہ شکر ست ✤ ز بہر خدمتش اندیشہ کہ در دل داشت ✤ زپای تا بسرش صد میان بالمر ست ✤ **کلکل** بفتح ہر دو کاف تازی **وکل مکل** بفتح میم ایضا ہرزہ درایی و کاو کاو و منافقی یزدی ہمت یموج عقل پریشان ✤ بیش ازین فو فیا مکن کلکل ✤ نسیج اطعمہ از زبان خسما سے در سفر ما کہ دکانم در جوال ✤ میکشم از کلکل او قیل وقال ✤ میر نجات سے اینہمہ کل مکل نہ بتنک گوینده نست ✤ مطرباحق حق ما از دم پوینده نست **کلل** بالتحریک پرہی باشد کہ در رزم و رزم بر سر زنند و ترکی جیغہ خوانند خواجہ جمال الدین سلمان سے در ہوای چمن باغ علی رغم غراب ✤ شاخ گلہا زدہ انداز پر طاوس کلل ✤ **کلمرغ** نوعی از کرس کہ بر سر آن پر نباشد میر خسرو سے بیضۂ کلمرغ نبرد ہماے ✤ از نسب خویش بود بچہ زاے ✤ **کلند وکلنگ** بالتحریک درد قوسی متین دراز سر تیز کہ سنگ تراشان آن سنگ از کوہ برون آرند کلی کاشی سے قلم کوتہ شد و با خود بجنگم ✤ کہ آخر دستہ ماند از کلنگم ✤ **کلند افگندن** رسم ولایت است کہ چون زبان آنجا بفال گوش متوجہ شوند افسونی خاص بر کلند دمیدہ بر سر راہ اندازند و اشارہ بہمین معنی است درین شعر صائب سے ما بہ مشکل کشای خاک باشد رزق من ✤ بر سر رہ چون کلند ابل فال افتادہ ام ✤ **کلندی وکلندگر** یعنی سیفی صاحب بدایع سے تا کشتہ ظلم ہلاک چون کلندگر ✤ ہمچون کلند خاک درش میکنیم بسر ✤ سیفی اسیر شوخ کلندی غلامی نبرود ✤ خود را بدستہ ساختہ مبتلا دگر کلوخ راہ معروف و کنایہ از مانع و حایل مراد و مشکل راہ

کلوخ زار معروف **کلوخ امرود** نوعی از امرود ریز خرد و از احوالی فرهادست دوان طفلان برسر و
در پشت + مدنبالش کلوخ و سنگ و مشت + نهاده او بزخم سنگ کردن + تنش سنگین شده از سنگ
خوردن + نشاندی زان کلوخ امرود جانش + کلوخ امرود و شسته درد هانش + نبود ار چه کلوخ امرود
از دوست + سنگی بود خوشش کین از پی اوست + **کلوخ انداز** جشنی که مستان در آخر ماه شعبان
کنند وجه تسمیه آنکه رمی حجاره بغرم رفع غیر رسوم است صائب ــه روزه نزدیک است میباید کلوخ انداز
کرد + زاهدان خشک را بیدانه از سر باز کرد + و سوراخها که در زیر کنگره قلعها سازند تا چون خصم نزدیک
قلعه رسید آید از ان سوراخها سنگ کلوخ و خاک و آتش بر سرش بینداز ند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز
نیز گویند و آنکه سنگ و کلوخ اندازد شیخ شیراز ــه چو کردی با کلوخ انداز پیکار + سر خود را بنادانی
شکستی + **کلوخ چین** پشته که از کلوخهای چیده سازند و چندان استحکام ندارد و کلوخ چینی کردن
انقسیم عمارت را گویند بزبان اهل زبان بتحقیق پیوسته شفیع اثر ــه از شگفتگی طبعها درین ایام از ین غزل
کو تو کردی کلوخ چین پیداست + سالک قزوینی ــه کسی که فکر خیالات خود متین نکند + ز فکر خام
بجز از کلوخ چین نکند **کلوخ برلب زدن و کلوخ برلب مالیدن** کنایه از مخفی کردن امری
که در نهایت ظهور باشد مولوی جامی ــه لبش تر بود از خون خوردن شب + کلوخ خشک را مالیده
برلب + مولوی معنوی ــه صد جام برکشیدی و برلب زدی کلوخ + لیکن ز چشم مست تو در میرسد
صلا + **کلوخ در آب افگندن** کنایه از خواهان جنگ و فتنه و آشوب شدن **کله** بالکسر و تشدید
در صراح پرده تنک مانند خیمه بود که از پارچه تنک بجهت دفع پشه و مگس سازند و به پشه خانه شهرت دارد
و گاهی عروس را دران آرایش دهند و بالفظ بستن و زدن مستعمل شیخ شیراز ــه تو کی بشنوی ناله دادخواه
بکیوان زدی کله خوابگاه + انوری ــه ای نگار ر نگار کله بند + وی عروس بهار کله بخواه موبافتح
سر خواه از انسان باشد و خواه از غیر انسان و بمعنی فرق سر دوی و رخساره و گوی که در وقت خندیدن
بر دو طرف روی پیدا شود و طرف دهان از جانب درون این همه مجاز است **کله برباد** کنایه از
تکبر و غرور تاثیر ــه بیک سر کرد و در وزی در سرافرازی کند شادی + حباب آشنایی باید بسی از
کله برباد + **کله منار و منار کله** مناری که کله دزدان و رهزنان دران چینند برای عبرت
گرفتن باقی ماندگان آبنا راضی ــه دست خالی از ین راه آخرت گذشت + بسان کله منار
اگر هزار سرست + اشرف ــه مانند منار کله این حرف بلند + چندین ورجه هزار صورت
دارد + و باصطلاح بوطیان بزه باشد قبول ــه شد سرآمد بر بنک کله منار + در جهان
هر که او زیاده سرست + **کله نگار** کنایه از فرازش نوشته اند بدر جاچی ــه زبان صدید بات
که آئین دلفریب + پیدا کنند کله نگاران بر هنر + **کله شیر** مرآب که بصورت کله شیر از سنگ
سازند و از ان دهان آب در حوض ریزد چنانکه در حضرت دهلی بباغ صاحب آباد که بباغ بیگم شهرت دارد

شهرت دارد و موجود است و آنرا شیر دهان نیز گویند افضل ثابت ــ دهان شیر فلک شد تنور این
طوفان ＊ چو آب حوض که آید برون ز کله شیر ＊ **کله قند** قالب قند و این باضافه و بدون اضافه نیز
آمده مرزا عبدالقادر تونی در تسخیر قلعه بست ــ فکند نذر قلعه کوه شور ＊ سپاهان چو در کله قند مور ＊
سلیم ــ بدل چون شوق شیرینی هند بند ＊ سر فرزند باشد کله قند ＊ ملا طغرا ــ چو هاد سر کرده
این ظلم چند ＊ سرش بی تن افتاد چون کله قند ＊ **کله ناقوس** از عالم نای گلو و طبل شکم ثابت
ــ عجب که دم زند از ناله تا نفخه صور ＊ ز حبس ریح ورم کرده کله ناقوس ＊ **کله تنک** ظاهرا بمعنی مقدار
مشتی و کفدستی از تنک است آفوقی یزدی ــ بر صبح زنیم کله تنک ＊ فارغ ز کلید آسمانیم ＊ و این
را حیله بهای موز بوزن حیله نیز گویند **کله خشک** کنایه از مردم دیوانه و سودائی مزاج **کله پز** آنکه کلهای
حیوانات را پخته میفروخته باشد وحید ــ مرا کله پز کرده بیدست و پا ＊ خبر نیست از پای و از سر مرا ＊
گله بضم اول و فتح دوم مخفف کلاه و آله تناسل و حرکات جماع شفائی ــ از فرط کله بکون چون
جیحونت ＊ هر روز بود وسعت کون افزونت ＊ بیم است که رودها بپایت افتد ＊ قالب تراشش
از برای کونت ＊ سند اول در جرمینه و دویم در بیت لطف گذشت **کله دراز** بالفتح و تشدید دویم
کسی که شور و غوغای بیهوده کند یحیی شیرازی ــ ای همسفری که کم ادای تو خوش است ＊ چون خیمه بره
سندیای تو خوش است ＊ سرسختی و شلاق خورد کله دراز ＊ چون میخ برون خیمه جای تو خوش است
کله گیر بالون و **کله گیری** ابن اشرف ــ قصید ران نشانه ناپاکیست ＊ این تاج ساز کله گیری
است ＊ و نیز در مبحث کلاه نوشته شد **کلگی** بتشدید لام و کاف دویم فارسی آنچه از لوازم زین
بر کله اسب باشد از برها طاهر وحید در تعریف سراج ــ سر کاکل جواز پی ریگ ＊ سر سخت خورد است
از کلگی ＊ و بمعنی جیغه مرادف کلگ است که گذشت و عوام هندوستان به تشدید کاف خوانند و آنچه است
کلیچه بالضم خوردنی معروف **کلیچه پز** نظامی ــ نه آتش کل باغ جمشید بود ＊ کلیچه پز خوان خورشید بود
کلیات بتشدید تحتانی جمع کلی جمال الدین سلمان ــ در عبارات تو توضیحات منهاج نجات ＊ در اشارات
تو کلیات قانون شفا ＊ **کلید** بالفتح ترجمه مفتاح و اقلید معرب آن و اغلب که معرب اقلی باشد
که بکسر لغت یونانیست همان معنی دارد و مرکب است اقلیدس نام حکیمی که کتاب تحریر اقلیدس در علم هندسه
تصنیف اوست و دس در آن زبان هندسه را گویند بهر تقدیر ماخوذ از تشبیهات اوست اثر ــ
بی که بسته شد از رشوه رشوه چاره اوست ＊ گشاد قفل زر از ناخن کلید زر است **کلید**
غلط کلیدی که از قفل دیگر باشد و در قفل دیگر اندازند و آنرا در عرف هند برتالی خوانند
سعد الدین راقم وزیر هرات ــ گره ز ناخن تدبیر کی گشاده شود ＊ که از کلید غلط بستگی
زیاده شود ＊ **کلید وقت و ساعت** چیزیست که از آهن سازند و در آن بسته و گشادن وقت و ساعت
بران باشد تاثیر ــ کلید وقت و ساعت نیستم بختی چه بود ارم ＊ که جز سرگشتگی برگردی نگشود یاردیم

۴۳۹

فصل دوم الف با دال

کلید عقل کسی که حل و عقد کارها بدو مفوض باشد اثر سے بحرف حق همه را قفل بر زبان ایما + کلید
عقل عدوے من اندر تدبیر + مخلص کاشی سے این گشایشها که من از دولت او یافتم + نتوان کردن
کلید عقل چوب تاک را + **کلیدانه** قفل کذا فی السروری **کلیددار** آنکه کلید کارخانجات تحویل او باشد
اثر سے کر رزق را لف تو نباشد کلیددار + نگشاید آسمان در روزی بروزگار + ملا وحشی سے رنگی
ز گل ندارم و بوی زیاسمن + آری کلیددار در بوستان منم + **کلیدبیچ** نوعی از بیچ که رقعه را بشکل کلید
بران بچیند و باکلید دیگر نفر بستند تاثیر سے مهید صد گشاد بود ضطراب تا + کار کلید بیچ نکند بیچ تاب ما +
کلیم دشت کسی که در کارها ید بیضا داشته باشد و عجایب و نوادر از وی برآمده باشد **مع
المتعلقہ کم** بالفتح مقابل بیش و بیشتر بمعنی کمی باقر کاشی سے بیچو نقش نگین نمان تا شوم +
اسے که دست کم بهنو بر داشت + و در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند مثلا هر گاه گویند
که زید کم مرتکب معاصی میشود و غرض از ان عدم ارتکاب او بر معاصی باشد قدسی سے ما را بود ز هیچ غمی غیر
غم عشق + گیریم کم خویش نگیریم کم عشق + وحید سے چاه اگر بینی براه از همرهان در پیش باش +
چون کم خود گیری ز هر کس که خواهی پیش باش + ملا قاسم مشهدی سے از عزیزے دان سخن گر تلخ
میگویم ترا + چون تو میدانے که من این حرف را کم میزنم + محمد سعید اشرف سے زاهد از امساک
اشرف باده کمتر میخورد + روزه داران را مناسب نیست سر بر دن در آب + و بچشم کم دیدن و بدست
کم گرفتن و بر داشتن حقیر و فرومایه دیدن و انگاشتن صائب سے ما سبکروحان شرب را بدست کم مگیر +
کز کف بمغز باشد چهره عمان سفید + حکیم رکنای مسیح کاشی سے بر مدار اسے محتشم بادست کم درویش را
گر تو نشناسی و را او سے شناسد خویش را + و بمعنی گذاشتن باضافه آید و بالفظ گرفتن بگفتن
مستعمل و اصبح سے بدام زند گے تا دانه میچیدم کم از مورم + سلیمان میشوم گیرم اگر یکدم کم
خود را + واله هروی سے مردم که چرا زنده نیم از دم شیشه + روزیے دو سے چون توبه گرفتم
کم شیشه + کم اسباب فراغت که ندارم گفتم + بیش نیم بود نقص من از کم باری + انوری سے
نه کلیمی تو درین طور که گوسے کم تیر + نه عزیزی تو درین مصر که گوی کم چاه + و بالکسر مخفف
کرام و در ینو قت بمعنی کهرا باشد میر خسرو سے جان من آن روز رفت کم رخت آمد به پیش +
یارب این روز بهیچ پیش نباید مرا + **کم زدن** اظهار عجز صائب سے در کم زدن زیادتیے
آنها که دیده اند + چون شمع سے کنند زبان در دهان کار + و خود را در قعی نگه داشتن کنایه از
ترک گرفتن و بد گفتن و حقیر و فرومایه شمردن میر خسرو سے بین بد و نیک همه و دم مزن + بیکی را
بجهان کم مزن + انکه خدا ایش نیکوی سرشت + سے کے شود از گفتن زشت تو زشت + کم زن از ان
بنده که آزار تست + مشغله آنکه بد ستار تست + صبر کم میزند قدم زین سو سپے + آب چشم گو
که کم ترزند + **کم کم** آهسته آهسته ملا عبدالغنی سے بیچو ماه نو که کم کم میشود ماه تمام + زخم ناخن

زخمه ناخن در دل من داغ حسرت میشود * کم و کاست مقابل بسیار [illegible] کم مستعمل میشود پس لفظ
کاست درین مواقع محض زاید بود میر معزی — بار بسیار و بارکش اندک * چار ارکان بیش و مرکبان
کم و کاست * کم کشیده است از فلان ای کم زحمت کشیده است از و بر سبیل استفهام کم حرف
و کم سخن و کم گوی و کم سوال و کم جواب و کم نگاه معروف ظهوری — با کم سخنیش متون
ساخت * این است بلا که کم نگاه است * گوی گرد است با هم خوش نی و طنبورها * کم جواب است او و من هم کم
سوال افتاده ام * کم زن و کم زده و کم بخت و کم طالع بد برد بید و لیکن گویا که از طالع بد نقش
کم میزند نظامی — طالع بد بود و بداختر شدم * کم زده کوی قلندر شدم * و بعضی درین بیت بمعنی
آواره و سرگشته گفته اند و این انسب است و در برهان نوعی از قمار که کثیرا صنع اوست کم فرصت قابو طلب
تاثیر — نگردد تا تلف عمر عزیز است * حساب وقت کم فرصت نگهدار * گردون نه خست است که مهلت
نمیدهد * کم فرصت است چرخ که فرصت نمیدهد * ملا طغرا — چرخ کم فرصت زمین بسیار خواهد یاد
کرد * در جهان بینید چو بی سونش غم آینده را * صائب — نمیریزیم غافل بر سر دشمن جوانمردان
که میگردد مظفر هر که کم فرصت نمی باشد * کم زبان کنایه از کسی که هر چه او را فرموده شود بجا آرد
و در برابر آن زبان عذر نگشاید و نگوید که از من نمیتواند شد یا کسی که مانند زبان او و گفتار او
دیگری را کم باشد نظامی — همانا که عشقم برین کار داشت * چو من کم زبان عشق بسیار
داشت * کم کاسه کنایه از ممسک و بخیل و فرومایه و تنک ظرف را هم گویند اثر — مانده رنگ
کاهیم باقی که چندان سینه ندلو * ساقی کم کاسه امروزم که صفرا بشکند * یحیی کاشی — تهمت
کم کاسگی از خست کافر نعمتان * پیش من بهتر بود در بند مهمانی مباش * کم بودگی در شمار
نیاوردن خود را چنانکه گویند فلان چه آدم کم است یعنی خفیف الثقل است و بعضی بمعنی دست و پا کم
کردن و سررشته کارها از دست دادن نوشته اند و اغلب که بدین معنی کم بودگی بضم کاف فارسی
باشد نظامی — دگر باره گفت این چه کم بودگی است * شفاعت درین پرده بیهودگی است *
کم میدانی میرزا اسمعیل ایما — نگین شد لب شیرین تو از چه میدانی * پر بها تر شود این لعل ز کم میدانی
کم بغلی زبان فصحا نیست لیکن عوام میگویند که فلان کم بغل است ای مفلس و بی چیز است قبول —
گاه گاهی به بزم سیم آید * معنی کم بغلیها این است * کم مددی مدد نکردن با کسی کم بودن
شدن هیچا بی مدد کب تاثیر — چرخ در کم مددی جهل مرکب دارد * بر نگردد ز ره رفته خیالش چو قلم
کم سال خردسال هاتفی — جهاندیده و زیرک و پر دلم * نه کم سال و نادان و بی حاصلم * کم عمر آنکه
عمر کم داشته باشد نظامی — سه چیز است کان در سرانجام گاه * بود در سر کم عمر و گرد و تباه *
بهندوستان اسپ در پارس پیل * بچین گربه زینسان نیاید دلیل * کم صلا قاعده ایست مقرری
که دران حروف مهمله را به ترتیب لف و نشر مرتب تغییر میدهند و معجمه را بحال خود میگذارند و آن اینست

ــه کم اصلا او حیله در سیع + حرف منقوطه را بجا لیش وع + علی خراسانی ــه وصل میگردد بتقرب
حرفها اسم الله + قرب میجویم با و من از حساب کم اصلا + پس و جون بالف و صاد با لا و لام با با بدل
شود الله حاصل آید **کماج** قسمی از نان معروف و کلیچه خیمه و آن چوب بهن مدور است که ستون را بر آن
فرو برند از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی که در قسطنطنیه آورده ــه کماج نان جو در جای بیرد و سیاهی
با کماج خیمه خوردند + نعمت خان عالی ــه بگفتا کا غذی کو کاغذ رنگین پرکاری + که پندارم کماج سرخ از
خشخاش افشانی + **کمترین کمترینه** این کلمات بضما لنفسه گفته می شود و گاهی در مقام افتخار
و مباهات نیز استعمال میکنند شانی تکلو ــه بجا کیای تو جان باختن شعار منست + فدای تو شدن
کمترینه کار منست + **کمخاب** قماشی است معروف ابریشمین و بهترین آن در احمدآباد گجرات باشد
و چون خوابه اش نسبت خوابه مخمل کم میباشد چنین تسمیه کرده اند و برین تقدیر باید که صحیح کمخواب بواو
باشد کمخا مخفف آن اسیری لاهیجی نوربخشی ــه اطلس و زربفت و کمخا و قصب + نیست غیر از
پرده در راه ریب + ملا فوقی یزدی ــه نیست جای جلوه کمخا ــه نهال من بریزد + تا بدارائیها
تحکم برغریبی میکند + **کمال** بالفتح تمام شدن و تمام و با لفظ خواستن و داشتن و دادن
و گرفتن مستعمل خواجه شیراز ــه بگذشت کار حسنت چون عشق من کمالی + یا رب مباد هرگز این حسن را
زوالی + انوری ــه ای بهشتی داده دینار اکمال + ملک را فرخنده هر روز از تو فال + کمال
هر چه خواهی نیست آسان + صائب ــه نیست جویای نظر چون مه نو ماه تمام + خودنمائی نکند هر که
کمالی دارد + کمالیت بوزن امانیت مثله میر حسن دهلوی ــه ماه اگر پیش رخت لاف کمالیت زند +
کلاه را راس الذنب سازم سر آمد کنم + **کمان** ترجمه قوس و مبدل خمان بخای معجمه مرکب از خم
و آن که کلمه نسبت است و کشیده و خمیده و سخت و نرم و دسته پی گز ابرو بازو شکن از صفات
و پیر کمر بسته و ابرو از تشبیهات اوست و به مشق و چاچ و افراسیاب و رستم کیان مخصوص است
ــه در آمد ز هر جانبی صد هزار + کمان دمشقی و چاچی بکار + میر خسرو ــه موی شکافان
بکمان بسته زه + زه زده ابروی کمان را گره + خواجه جمال الدین سلمان ــه ملکیت چون بنهد
چشم بر ابروی کمان + زه بگوشش ظفر آید ز دهان سوفار + ابو الفرج رونی ــه کمان رستم
دستان بسختی + کم از تنبول نرم شهریار است + بوالحسن دهب ــه نیست یک پیر کمر بسته و بی
برکرده + چون کمان تو مناسب همه چیزش باهم + یک زبان راست سخن نرم نفس خنده گشای
با صفا چله نشین گوشه گزین صاحب دم + مثال کمان کیانی در مبحث کمان گروهه بیاید ثبت
کمان . خانه کمان . بحر کمان . زاغ کمان . چرخ کمان . بشخ کمان . جست کمان . ابر و کمان
خرکمان **کمان چرخ** قوس قزح که بیاید در کشف اللغة از آلات قلعه گیری نوشته التقدیر بمعنی کمان
است که خواهد آمد **کمان صد من و کمان صد منی** کمان بسیار زور چون زور کمان را بجزهای ثقیل

ثقیل می سنجند و آن چیزها موزون بوده اند اکمان صدمنی شهرت دارد و این از عالم تا تنک هندوستانست
بتای هندی و نون غنه صائب سه همت پیران کشاید کارهای سخت را ✦ رخنه در خارا کند تیر کمان
صدمنی ✦ قاسم مشهدی سه باده گر اندک دگر بسیار میباید کشید ✦ گر کمان صدمن بود یکبار می باید کشید
میرمعزی سه چون کمان صدمنی در دست تو گردد بلند ✦ چون خدنگ دیده دوز از شست تو گردد روان ✦
پس کمان افراز و تیر انداز کاندر پیش تو ✦ رخنه در خارا کند تیر کمان صدمنی ✦ **کمان حلقه** کمانی
که زه نکرده باشند اثر سه بکیش تو تشمندان خودنمای نیست دستورم ✦ کسی که باشد چون کمان حلقه
از زورم ✦ مرزا صائب سه در کمین سازی نگردد ملایم آسمان ✦ این کمان حلقه اینهانست زورش
کم شود ✦ وحید سه چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر ✦ زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است ✦
راضی سه ظاهر شد ز خط سخندان شوربا ✦ همچون کمان حلقه نهان ماند زور ما ✦ **کمان گروهه**
کمانی باشد که بدان گلوله و مهره اندازند و آنرا اعرابان قوس البنادق و قوس الجلاهق و هندیان گلول بکسر
کاف فارسی و واو مجهول خوانند و کمان گروهه مخفف و کمان قروهه بقاف هم بجه کمان گلوله و کمان مهره
مرادف آنست و گروهه گلوله را گویند میرمعزی سه سپهر بر حذر است از کمان گروهه تو ✦ تو از کمین سپهر بلند بی
حذری ✦ طالب سه ... درکمان گروهه بنه ✦ نه فلک ... ✦ میرهی سه کمان خصم
تو بی زه شود بروز مصاف ✦ کمان گروه صفت گر دو زه کند کمان ✦ نظیری سه به نزد قوس کیانی
تو محل نه برد ✦ کمان گروهه نماید کمان رستم زال ✦ **کمان زنبوری** کنایه از تفنگ که تبانچه و بندوق
و ترکی طبق خوانند فردوسی سه گرفتند گرز اره ایران زمین ✦ کمانهای زنبوری چرخ کین **کمان**
حکمت نوعی از منجنیق که بدان تیر اندازند **کمان بهمن و کمان رستم و کمان سام و کمان**
شیطان و کمان چرخ قوس قزح سلیم سه خدنگ غمزه بجز قصد اهل دین نکند ✦ حذر که ابروی
خوبان کمان شیطانست ✦ میرزا عبد الغنی قبول سه خطر ز جادوئی پیشست گوشه گیران را ✦ که این سپهر
مقوس کمان شیطانست ✦ ملا عطرا سه چو ... ✦ کمان رستمش داد زیبی جنگ ✦
نظیری نیشاپوری سه بجز او که زیر آرد ز فلک کمان رستم ✦ در چاه را گرفته مصاحبت خوانی ✦ حسن بیگ رفیع سه
چون کمان چرخ را بینم با بین کار استی ✦ از دلم گویا کسی تیر خدنگی میکشد ✦ **کمان فولاد** کمانی که پهلوانان
کشند و چله اش از زنجیر میباشد ثنائی ... بازوی بخت من آن طور قوی ساخته اند ✦ که کمانم نکشد رستم
فولاد کمان ✦ **کمانداران** قربان میرمعزی در تعریف ترک ساقی سه از بهر قهر دشمن شاهنشه زمین ✦ همواره بر
میانش کماندان و ترکش است ✦ **کمان پاک** بیای فارسی یعنی کمان زور ... مستفاد میشود و عبد قزوینی
سه وارد کلام پاکدلان بیشتر اثر ✦ زور خدنگ بیشتر بود از کمان پاک ✦ **کمان پشت** کو پشت ظهوری
قسم بصید فکن ... کمان پشتی ✦ که آه ... تیر نشان آمد **کمان برو** از اسمای محبوب است
صائب سه زاه نشین من بغیر نرم از کمان ابرو ✦ چه حرفست اینکه از آتش کمان کم زور میگردد ✦

کمان بلند و کمان دراز خانه مقابل کمان کوتاه خانه محتشم کاشی ؎ هزار جان گرامی
فدای ناوک بازی + که گاه گاه شود پر کش از کمان بلندش + ظهوری ؎ چشم تو کز چشم ما قسم خورده با ن
جان باختی با هدل بُرده کمان + از عشوه در ابروی تو گشت گره + ترکیبت دراز خانه خوش
کرده کمان + **کمان تنگ و کمان کوتاه خانه** مقابل کمان بلند رهی نیشاپوری ؎ طعن ز دهن
تنگ تو ابایه ناز + چون تیر کمان تنگ کاری باشد + مینای یزدی مشهور به قاق ؎ ز لسبی دیوار
در کاشانه + بر گوشه نشین متاز بهر زانه + از تیر دعای او حذر کن زنهار + پر زور بود کمان کوته خانه
کمانچه کمان کوچک کمانی که زنان بدان پنبه زنند و کمان شکلی که بر بالای فرامین سلاطین کشند
و آن بمنزله طغرا باشد عمید لوبکی ؎ هلال عید برآمد ز طارم خضرا + چو بر مثال سلاطین کمانچه طغرا
مضراب و زخمه **و کمانچه زدن** بشور شش در آوردن جامی ؎ میخواستم کمانچه زدن اهل زهد را
این کار را بکام دل من رباب کرد + **کمان خانه و کمان گوشه و کمان گر و کمان ساز**
و کمان کش و کمان افراز و کماندار و کمانگیر معروف کلیم ؎ بر سر خاکش بجای شمع
تیری می نهند + هر که قربان کمانداران ابرو میشود + رضی دانش ؎ خراش سینه نخجیر دل به درد آورد +
کمان کشان همه مغرور صافی شست اند + طاهر وحید ؎ کمان گر که جانم شد او را نشان + ستم میکشد دل
از و هر زمان + طغرا ؎ دکان کمان ساز هم چون گشود + در دیک کمان باب منصور بود + نظامی ؎ کمان
گوشه ابر دغش خم گرفت + ز تند تیغش گوینده را دم گرفت + طالب آملی ؎ ناوک عشقم گرشت
کمانگیر قضا + گر بسنگ خاره می آییم تا پر میرویم + **کمانگیر** لقب آرش در تذکره دولت شاه مذکور است
که او تیری مجوف از سیماب و ادویه پرداخته بود و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده کار خیر دد
آمل پرورسیده و این بصورت اگر چه از عقل دور مینماید اما شیخ بزرگوار آذری از جواهر الاسرار می آرد
که شیخ الرئیس بوعلی سینا منکر نصورت نیست و تاویل دیگر آنست که دهی باشد در یک فرسخی مرو آمل
نام بخانکه در سمرقند دهی است سبز وار نام و در خوارزم دهی است بغداد نام نظامی عروضی سمرقندی
در مثنوی دیه ورامین ؎ از آن شد نام آرش را کمانگیر + که از آمل بمرو انداخت او تیر + **کمان**
کسی کشیدن هم آورد او شدن و از عهده برآمدن و همچنین شانی تکلو ؎ بازوی قوی ساخته ام
بخت من از آن طور + که کمانم نکشد رستم فولاد کمان + معید بلخی ؎ نقاش بجد است و لیکن کو
مصوری + تا یک ادای ابروی او را کمان کشد + **کمانش را نمیتوان کشید** یعنی از عهده
اش نمیتوان برآمد ؎ میا رزور ظهوری بیازوی زاری + که زور بازوی خود میکشد کمانش را +
کمان را چاشنی کردن معلوم کردن زور کمان و امتحان نمودن که اندک کشیده باز رها کنند **کمان**
نرم کردن در لفظ آتشکاری گذشت **کمان پر کش کردن** کشیدن کمان تا بحدی که بهر استادان
این فن است و ما فوق آن متصور نباشد و همچنین تیر پر کش زدن با قرکا سیستی ؎ چون کمانی را

[illegible]

چون کمانی را که پرغش کرده باشی سردهی + تیر سستی می آید از دنبال هستم میرود + **کمان برداشتن** بمعنی زه بکمان و **کمان گشادن** در لفظ دادن و **کمان زه برزدن** در لفظ تیر تمام گذشت **کمان را بچله کردن و کمان را زه کردن و کمان را چله کردن** بمعنی میرزا صایب ــ این کمانرا از زر بستان که خواهد چله کرد + باده پرزور چون بگشود زابرو چین ترا + از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد + ما بر دتیو و زور بی زه کرده کمانرا + شیخ شیراز ــ مگذار که زه کند کمانرا + دشمن که بتیر میتوان دوخت + **کمان از طاق بلند آویختن و کمان بر طاق بلند گذاشتن و آویختن** کنایه از دعوی کمال کردن ــ ز زور طبع معنی آفرین صایب طمع دارم + که از طاق بلند عرش آویزد کمان من + کلیم ــ بر چرخ این هلال نباشد که دست حسن + آویخته بطاق بلندی کمان تو + آقا ملک محمد رابط صفهانی ــ حسن تو بگلبرگ تر آمیخت جهانرا + ابروی تو بر طاق مه آویخت کمانرا + ملا قلی بیگ علی خراسانی ــ ما ابرویش آویخته بر طاق بلند + کمان دعوی او از گشیدن نیست + **کمان بخم آوردن و کمان کشیدن و کمان افراشتن و کمان مالیدن و کمان بلند کردن و ساختن** بمعنی کشیدن و هر دو بسین کنایه از برداشتن کمان بقصد تیر انداختن میرزا ملک مشرقی ــ کمان زین اعظم چگونه خواهم من + که ذره نتوانم بلند کرد از جایش + فردوسی ــ کمانرا بمالید رستم بجنگ + بگرد یک تیر دگر خدنگ + **و کمان پیش کردن و کمان پوشیدن و کمان شکستن و کمان بر سر کسی زدن** معروف و بتبین مقابل **کمان خوردن است** ملا قاسم مشهدی ــ وه چه طبع است که داد دست خدا دست ترا + هر که یک تیر ترا خورد کمانرا هم خورد + کلیم ــ مژگان تو خنجر برخ ماه کشیده + ابروت زده بر سر خورشید کمانرا + ملا طغرا ــ بصید فلکی چون کمان کردیش + فرو ریخت صد تیر بر صید خویش + معید بلخی ــ بقصد کیست که از آستین ابروی خود را + برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشید + میر معزی ــ بسته گردد دست سکاران چو بگشاید کمین + پست گردد روی جباران چو بفطرزد کمان + سید حسین خالص ــ بمستی گردش زرا فی که بوسیدم دهانش را + بزور دیگری آخر کشیدم من کمانش را + عبدالله اتقی ــ کمان کشیدند بهر سر بند دوان + چو بر چشم شوخ سیه ابروان + انوری ــ ز ناله سپر برف پیر دار کنف کوه + چمن رستم نیسان بخم آورد کمانرا + **کمان از چله برداشتن** خان آرزو میفرمایند که از بسیاری از اهل زبان بتحقیق معنی این بیت شفیع اثر ــ تا نگاهش بنهان دل نشد شد ابر دگوشه گیر + چون سپه زند برزه از چله برید ار د کمان مطلب کرد هیچ یکی از عهده جواب بر نیامد و چون قیاس نمیخواهد که از چله کمانرا برداشتن بخاطر چنین میرسد که برداشتن بیای فارسی در آنجا ترسانی یا خودداری برداختن باشد که بمعنی حایل کرده است و در نیصورت معنی بود در کردن چله باشد از کمان و سوق مصرع اول نیز همین میخواهد چرا که معنی بیت چنین باشد تا نگاه او نهان شد ابرو گوشه گرفت چنانکه چون دزد و مهذری دیگر رسید چله از کمان خود دور کند و از جنگ سرزدی نکند و دو فتا هم در اوقات این مرسوم باشد که بمیدان در زد دیگر منه چله از کمان دور کند و این نشان باشد در دزد و الله اعلم انتهی **کمان انداختن**

وا کنگیدن از عالم سیرابی است و معالیست ضعف و نحوی خود سنجر کاشی سه هلال با جرنفان کمر ده
از سنیره بکمر حبس برد آن جگر کمان بنداخت + علی خراسانی سه کمر یکسخت بس چون شو نزسید دو آن
کمکنند از حریفان کمان دعوی راکمر با تحریک میان چیزی چون کمر کوه و کمر سنگ باضافه بمعنی میانه کوه و میانه
سنگ و بمعنی اول تنها کمر نیز آمده خاقانی سه کی تواند دلم از سوی میان تو گذشت + که شب تیره و تار
رہ بے کمر است + و بمعنی کمربند و پشته و سنگ کلیم سه سوار اسب فیل کردیت گذر + ببند نا کمر
از کوه سنگ + صائب سه از کمرش کام دل چگونه برآید + خسرو مشو شیشه که بر کمر آید + و کمر بند
کمر بیان نبندد میرخسرو سه اگر میان تو کم گشت در میان کمر + و رانست نیز نمی بینم آن کمر را کردی +
و بدین معنی با نوشیروان مخصوص و بمعنی میان حیوانات و نازک باریک لاغر تنگ خانه بهله دارا از صفات
و بمعنی تاری موی هلال از تشبیهات اوست محمد قلی سلیم سه عزیز من کمر نازک او سے تا بم +
نشنیدم که برد دل زکسی موی سفید + کمرش را سلیم تنگ بگیر + باخبر باش رشته باریک است + فطرت
سه زشوخی هر کجا بخرمن گل جلوه گر گردد + دل حسرت نصیبان دانه مور کمر گردد + چسان خاموش
بنشینم ز حرف نازک لبزش + که بر ساز فغان ابریشم از تار کمر بندد + کلیم سه ماه نوی که یکشبه باشد
تمام عمر + در آسمان حسن هلال کمر بود + بمعنی درد در کمر معشوق + ضعف تو بدل شکست بکمان مارا +
صد کوه الم نهاد بر جان مارا + هرگز نشنیده ام که موی درد کند + درد کمر تو ساخت حیران مارا
داراب بیگ جویا سه میانش نیست از جوش نزاکت در نظر پیدا + بود چون معنی از مصرع زقد
او کمر پیدا + کمر شمشیر و کمر خنجر این کلمات در جهانگیرنامه جهانگیری مذکور است و شیخ نظامی سه فلک
بند کمر شمشیر بادت + تن پیل و دل چون شیر بادت + کمر هفت چشمه کمر بند هفت جواهر مرصع
مناسبت هفت سیاره درین مخصوص سلاطین کیانیه بوده نظامی سه بشه هفت کشور رسم کیان +
یکی هفت چشمه کمر بر میان + کمر آفتاب کنایه از کوه و تجویفات آن یعنی که هر گاه آفتاب بگذرد و محور
دایره کمر کوه میانه کوه و آفتاب و آسمان چهارم و عیسی در بیت معنو کمر سنگ میانه سنگ میرخسرو
سه در کمر سنگ میان هم کوه + اسکندر صفوت و دریا شکوه + کمر زیب چیزی که آرایش کمر بدان
باشد چون کیش و تیردان مانند آن کمر سار سین وردی ههتین تنگ اسپ که عبارت از بند اسپ
است کمرگاه میان و در بعضورت کمر بمعنی کمر بند باشد که بر میان بندند خواجه جمال الدین سلمان سه
موییت نهاد سر بکمرگاه تو مگر + آنکه کمر با تو دست بوس در کمر کند + سیر گشته بند و هیئت
چه سود هست کمر سرکش + از بهر که آن خیال گذر از سر برکند + ملک سینی سه کمال اهل
ز لف و صل خسم درخم + کمر طرب در دست شوق سود و رموشکری خمیده قامت تاب و توانائی
پا جداده در ندف کمر شکسته چون از بند جستن از سنگین کمرتی بخود و گویند کمری شده میر نجات سه
رفتار از نگین تو از با سے درآمد + مار زتاب میان تو نزاکت کمری شد + مخلص کاشی سه

۴۴۷

زبار گنبد عالم گشتگری + ببین چه میکشی ای زاهد از زیاده سری + محسن تاثیر ـ گر چنین جلوه خرابات
بیابان برکشش + کوه را میکشد آن تنگ تمکین کمری + ظهوری ـ از جای فتد کوه ز سنگینی در دم طاقت
کمری چون نشود بار گران است + صائب ـ یاقوت کمر باشود از آه سر وما + ایوب را کند کمری با
دردها + **کمر فروش** نور الدین ظهوری ـ یا رب بچه نرخ باشد آن کمرش + در ربعگی فروشنات
کمر بر کمر و کمر در کمر متصل و باهم پیوسته پیش در لفظ فروز بهر گذشت و ایضاً خواجه نظامی ـ کمر بر کمر
کوه بر کوه راند + گروه در گروه چنیت جهاند + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت کرده ـ غلامان
گلچهره و دلربای + کمر و کمر گرد تختش بپای + میفرمایند یعنی غلامان حلقه زده ایستاده بودند گرد تخت او
بوجهی که کمر یکی متصل بکمر دیگری بود لیکن استعمال لفظ بر کمر ندرتی دارد و شایع نیست پس میتوان گفت که چون
لازمه خدمتگری است که کمر محکم بسته شود ذکر کمر نموده و مراد ازان ذات غلام داشته چنانچه فیل را زنجیر
میگویند و آهو را دو رمیتو نیسند و سگ را قلاده قلم بند میسازند حاصل معنی آنکه غلام بر غلام گرد تخت او
ایستاده بودند و مراد ازان بیان کثرت است و اگر کمر را بمعنی میان گیرند چنانچه در مو کمر و بمعنی کمر بند
خود متعارف است چنانچه زرین کمر پس انکمر بر کمر مراد آن باشد که کمر بند ها بر کمر بسته مستعد خدمتگری بودند
هم و چنیست **کمر چین** جامه چین دار و این مخصوص هند است و در ولایت این را عیب دانند چرا که
لولیان در قاصان میپوشند تاثیر ـ خالها داری کمر چین پوشش زلف عنبرین + از خط کشمیریان
شوخ و شنگ آورده + محمد سعید اشرف ـ میکشد از بس فدای گیسوت دریا دل + زلف
بر چنیت کمر چینی است بر بالای دل + جلوه ریشان گر میان آن بت چین میکند + بیرسن پیچ و تاب
این کمر چین میکند + **کمر وحدت** چیزیست درویشانرا که از ابریشم یا ریسمان بافند یا از تسمه چرمین
سازند و در گلو اندازند و اکثر در کمر بندند و گاه در کمر و هر دو زانو اندازند تا بتکای آن نشینند و در عرف هند
گوت بکاف فارسی و واو مجهول و تای هندی خوانند صائب ـ ز بس تلاطم این بحر بیکنار مپرس +
که خوشتر از کمر وحدت است گرداب + و کمند وحدت هم بامعنی است که بیاید **کمر سیخ کردن** کنایه از
کمر راست کردن و ماندگی از آرام گرفتن از عالم نفس راست کردن تاثیر ـ از نخستین بهمت مست و خرام
کردی + کمر سیخ نکردم که کباب کردی + **کمرکش** کنایه از مردم شجاع و دلاور استاد فرخی
ـ کمرکشان سپه را جدا جدا هر روز + کمر بهینه بمنزل شدی ز حلیه زر + **کمر کشیدن بر چیزی**
عبارت از استوار بستن کمر بقصد غالب آمدن بران و ترقی نمودن ازان نظامی ـ کمر بر کلاه فریدون
کشید + سر تخت بر تاج گردون کشید + یعنی کمر را استوار بست برین قصد که بر سر تاجی بنهد که ازان شکست
رونق کلاه فریدون شود **کمر بسته** کنایه از آماده و مهیا برای کاری و بمعنی خادم و نوکر نیز از همین
معنی است **کمر دار** دنبال و **کمر بند** مثله کمال اسمعیل ـ همیشه تا کلک ... باشد ازان کمر بسته + که تا نظامیه
ابلی ... کند تقریر + نظامی ـ چه بندم کمر در مصاف کسی + که دارم کمر بسته چون اوسی +

حکیم سوزنی سے خبر کمر بند زمین بوس تو نیست + هر که بر روی زمین تاجورست + و نیز کنایه از محبوب چیره گر

سے کمر بند من اندیشی بن خنده زنان هر شب + توقف کن که یکدم بنگرم پروین و جوزا را +

و کمر که بر میان بندند و امر د بمعنی ما طغرا سے نشان از کمر نیست جز تاب پیچ + کمر بند او گشته قایم

هیچ + اشرف سے از کمر بند مرصع شد میان او نهان + هر که با بد دولتی خود را اسیر اکم میکند

مولوی جامی سے کمر بند مرصع بر میان بست + نه زرین تاج مه را قدر شکست **کمر بستن**

در کاری آماده و مهیا شدن برای کاری قبول سے دو گشتن و دیگری کمر بست + بیچاره

دل من از میان رفت + میرزا صائب سے اسمان ها و شکست من کمر ها بسته اند + چون گلهدار من از

سیا این دانه را + **کمر بستن آب** کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آب **کمر بر میان بستن و کمر**

بر میان زدن بمعنی کمر بند بر میان بستن نظامی سے زده بر میان گوهر آگین کمر + مرا در دیو لاد هندی

بسر + کلیم سے کمر از تا رجان باید بران نازک میان بستن + کی از هر رشته آن دسته گل میتوان بستن +

کمر تنگ بستن خباب خیر الله تقی میفرمایند تنگ بستن کمر برای دو چیز میباشد یکی آنکه چون کمر برای

زور کردن سے بندند حیث می بندند تا مفاصل هنرا در تحمل اثقال و بر داشت تقاضای حمله ها انفصال

و کلال رو سے ندهد بخلاف کمر بستن بر اسیر و تفرج که در ان مبالغه نمیرود دوم آنکه هر چند کمر محکم بسته شود

در رست میگردد پس در کارهای که امتداد آنها منظور باشد کمر چیست بستن لازم بود صائب سے ابروی

دلفریب تو عیار تیغ است + کز چین کمر سودن دل تنگ بسته است + نقطه تنگ سیمه و شیدای

کیست + الف آه کمر بسته رعنای کیست + نظامی سے عنان تا بشه شاه فیروز جنگ + کمر بست

بر کین بر خواه تنگ + **کمر گشادن و گشودن و باز کردن و بستن** کنایه از ترک

تردد کردن و باز ماندن نظامی سے چو من زین ولایت گشادم کمر + تو خواهی بستان اسر در خواه

صائب سے حرص مهیاست بگشاید کمر دز زندگی + تا نفس چون مور دارسے دانه می باید کشید

درین خرابه کمر باز میکند سیلاب + بگوشه دل ویرانه این شتاب کجاست + نظیری نیشاپوری

سے قبای ملک برازنده دید بر قد تو + نهاد فتنه کلاه از سر و کمر بگشاد + غلط سنجان

عامی و شمنا نند + کمر در صحبت غیار رکمس + **کمر شکستن و بستن** معروف پس مراد

کمر گشادن ایضا چنانکه گذشت انوری سے گر کند همت با کمر دهد کوه + کینت کر پاسے تا سر جگر

رست + بگسلد روز انتقام تو جست + هر کجا بر میان تو کمر است + فاریابی سے قدر تو چیز خ را

زبوده کلاه + حلم تو کوه را بسته کمر + **کمر ریختن** قاسم مشهدی سے ز بیم شهان باز کند از کمر ما

ریزد زر مرصع کمر هیا کمر ما + **کمر از میان کسی گشادن** کنایه از معزول کرده اند و سے

از کار روی ها انوری سے گشاده هیبت او از میان فتنه کمر + نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه

کمر با ختن طاقت نیاوردن کمر و متحمل نشدن بار را ظهوری سے گر انست بار فراق آنقدر +

آنقدر + که کوه از کشیدن بیازد کمر + ز بار رشک ظهوری کمر بباز و کوه + تحمل نه به کاوش از رفعت منت +
کمر دزدیدن از عالم سر دزدیدن میرزا صائب ـــ صبح بر خورشید میلرزد ز آه سرد ما + کوه میدزدد
کمر در زیر بار درد ما + **کمک** بضم اول و فتح دویم فوجی که در جنگها برای اعانت تعین کنند مسیح کاشی
ـــ با چشم تم که فتنه ها را کمک است + شور بست که در سیاهی مردمک است + ز بخت کسی عید مطلق
نشود + در تحت هم اندک سفیدی نمک است + تاثیر ـــ چو یکتا ز نگاهش بقصد جان آمد + روان
کند صف مژگان ز هر طرف کمکی + **کمند** رسن خمند مرکب از خم و ند که کلمه نسبت است و آن
ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود کشند گاهی شخصی یا چیزی را از جا کنند نیز ازان
انداخته بخود میکشند و باسفندیار مخصوص تابدار گلوفشار رسن آسمان گیر معقد و شست یار از صفات
او و با لفظ افگندن . و انداختن . و برچیدن . و کشادن و گسستن . و پاره کردن و پیچیدن مستعمل
چهارم در لفظ پیل بند گذشت ظهوری ـــ ز پستی چه غم با امید بلند + ز خورشید بر ذره پیچد کمند +
بر صید جان کمند فگنده کاکلش + تا دست اختیار مرا بر قفا نبست + کلیم ـــ مهر اقبالش اگر
سوزد سپند + دود آن بر چرخ اندازد کمند + صائب ـــ بر چین چو عنکبوت کمند فریب را +
زنبور وار خانه پر انگبین گذار + باقر کاشی ـــ کمند مهر باسی پاره میاز سدرین
شادی + تیر سی ازان سوزی که گفت چین فرو ریزد + میر خسرو ـــ سواره آمدی
صید خود کردی دل و تن هم + کمند عقل بگسستی لجام نفس توسن هم + میر معزی ـــ باکمند شیر
سوارانی با کله کیخسروی + با کمان افراسیابی با کمند اسفندیار + و در تعریف کمند ـــ سلیح
و آلت او چون ز ایوان سوی میدان شد + کمند شست یار تسمه بنجاه باز آید + نظامی
ـــ کمند چو ابروی طغاچیان + بخم چون کمان گوشه چاچیان + کمندی گره داده پیچ پیچ
بجز کردن گردن نمیگشت هیچ + کمند عدو بند را شهریار + در انداخت چون چنبر روزگار **کمند**
حلقه کردن مستعد صید و شکار شدن صائب ـــ میکند هر دم کمند حلقه از تار نگاه +
نیست سیری مردمان چشم او را از شکار + **کمند وحدت** در کمر وحدت گذشت ابو
طالب کلیم ـــ تو صید عالم قدسی درین دشت + کمند وحدتی برخویش افگن + بکنج خلوت
غم همچو شیشه نیمه + کمند وحدت از اشک بر کمر دارم + تاثیر ـــ نگین ملک بود در کف
فراغت ما + مدار مرکز عالم کمند وحدت ما + میرزا عبد الغنی قبول ـــ بنگ آسیا پیوسته
از فکر دقیق خود + بگرد خویش گردیدن کمند وحدتم باشد + صائب ـــ که کمند وحدتی در عالم
ایجاد هست + پیش سربازان بغیر از حلقه فتراک نیست + **کمند اندازی** کمند انداختن قصد
و آهنگ دادن ازان ملا مخلص کاشی ـــ صید مطلب نکند جز بکمند اندازی + هر که قطع نظر از عالم اسباب
کند + **کمند انداز** در لفظ چین شدن کمند و خود را جمع کردن نیز گذشت **کمهری** بالفتح

وضم میم وسکون ها ورای مهمله نوعی از انگور تا ثیرے ز دو شهد بگهرش چو مختصر + مهری بدهان تنگ شکر +
کمین نهان شدن بقصد دشمن یا شکار و صاحب قاموس گوید کسی که پنهان نشیند بقصد کسی پس ماخوذ
باشد از کمون در نصورت صحیح بود دن استعمال آن بالفظ کردن . وکشادن . وزدن . وبردن . وآوردن
وگرفتن که در فارسی مستعمل است بسیار مشکل مینماید و کمین گاه درست نشود یعنی جائیکه صاحب
چنین حالت نشیند و در کمین بمعنی در انتظار ملا طغرا سے زفن آسمانم کمین کرده است + بگفتنی مراد در
زمین کرده است + اشرف سے اناکه بے حجاب برات کمین کنند + سیر تو یار ب از که و بسین
کنند + میر معزی سے آن کیست کو نشانی بر تو کند کمینی + وان کیست کو مروے در تو کشد
کمانے + انوری سے در لشکر او خبر اجل برد + در خفیه چو سطیا تمان کمین + نظامی سے برانم میاور
که کین آورد + سکا هن براهن کمین آورد + کمین بر گذرگاه زنگ آورند + تنی چند زنگی بجنگ آورند +
فردوسی سے بلشکر چنین گفت شاه زمین + نبايد که گیرند بر ره کمین + طالب آملی سے بکشا کمین فتنه
بانگیز غمزه + در تازه رخش تازی و شبدیز غمزه + میر خسرو سے فتنه بگوشهای دو چشمت نهان شدست +
آفت بکنجهای دهانت کمین زدست + صائب سے عیار دشمنت او را مینداز همین + نم + که ایام سینا
من سر آمد در کمین کردن + **مع النون کنار** و **کناره** بالفتح گوشه و طرف و جدا و بریده
و جدای و بریدے و بدیمعنی بالفظ کردن بصله از مستعمل سے صائب ز آشنای مردم کناره کرد + هر کس
که شد بمعنی بیگانه آشنا + کلیم سے کو همتم کناره ز دنیا میکند + تقابه گوشه گیری عنقا مکند + قوامی
سے خود را بروی ز میان میان + نخل را کردی از کنار کنار + نیز بمعنی بغل و آغوش و در کنار نهادن
وگذاشتن . وکردن . وگرفتن . وکشیدن میرزا صائب بخت داده اندر آغوش خاک زان کمینار +
که گوشه نشین مشق خاکساری کن + نظامی سے چه گنجها زیر بارش کنند + چه اقبالها در کنارش کنند
عبدالله هاتفی سے که چون کرد فرمان ده روزگار + سپاها نیاز اسناد در کنار + میر معزی سے
دل چو دوزخ دارم اندر عشق و تن چون ماه نو + تا چو حور و آفتاب است آن بریزاده نگار + آتش
دوزخ شنیدی مسکن حور بهشت + ماه نو دیدی گرفته آفتاب اندر کنار + و قلاب آهنی که قناره
معرب است **کناره کرد** آنکه بر اطراف گرد دور میان نیاید صائب سے کناره گرد خطرهای بیکران دارد
میانه رو ز دو جانب نگاهبان دارد + **کنار جست** بضم جیم **و کنار گرفت** یعنی گوشه گرفت
بوش کنار رود بر کشید و وداع کرد **کناره خشک داشتن** کنایه از مفلس و تهیدست بودن سلیم سے
وصل تو گران بهای گوهرها + بچون دریا کنار خشکی داریم **کناره ورق چیدن** بریدن گوشه
ورق و حید سے کناره ورق شعله راچیده کسی + ز شرم نامه من روسیاه شد مقراض + **کنام** بالضم
در اصل بمعنی مکان و ماوای وحوش و سباع است چنانچه در قوسی و بعد از آن بر مطلق مکان و ماوای
حیوانات از انسان و وحوش و طیور نیز اطلاق یافته چنانچه در اعجاز سنجر کاشی سے کمان زدست

زدست میفگن خدنگ غمزه مکش + شکارگاه دل است این کنام آهونیست + کنج کهدان و سلطنت در مقام حمق و بلاهت گفته میشود چه در کهدان نشستن و دعوی سلطنت کردن دلیل حمق و بلاهت است

کنایه بالکسر سخنی غیر موضوع خود دلالت کند **و کنایه زدن** گفتن عبارت کنایه آمیز وحید گفتی بمن که تیغم از ابرو کنایه است + گر نیزنی کنایه نگار امین بمن + ملا طغرا کنایه بر پر طاوس میزند بر تیر + تدرو کلکم اگر کند رو بسوی عقاب + **کندن** بفتح اول و سوم جدا کردن و چیدن دیگر بحنیتن و بر هم شدن مفید از سایه من آن بت پرکینه میکند + چون میکشی که از شب آدینه میکند وای از دمی که وصل تو در دست آورد + تا مت شنیده است نگین سینه میکند + پوست کنی چپ کن . چاه کن . خارا کن . خانه کن . خرس کن . ریش کن . ریشه کن . سرکن . برکن

کند باصطلاح تیراندازان کششی است که بعد از کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند **و کند زدن** برجستن و رم کردن واله چو باختیار نتوان + زد از سر کوی دوست کندی + بنشینم و خون ز دیده ریزم + چو داغ ز جای بر نخیزم + طالب آملی پای نبندم از نه زین ویرانه کندی میزدم + رو بهائ هند شبگیری بلندی میزدیم + ملا طغرا خدنگ ناله ام را از کمان کندی ده + ز حکم اندازی ام شهور رنگ از دل ربایی کن + ندارم تو تی ورنه چو تیر از کمان جسته + ازین مهمان سرای بحلاوت میزدم کندی + شیخ کاشی سر خود خوش برون آورده ام از عالم دیگر + که من رو بخستین زین حریفان دغا کندم + نعمت خان عالی شوخی گرفته راه زن نو بها کیست + از گل قبای رنگ بستان که میکند + عبد الله وحید قمی در هجو شهر گلکنده گلبدن چو گلکش کنده شو دبوته خار است + گلکنده کجا کام با برام بر آرد فطرت آغوش میکشائی و خمیازه میکشی + دل صید ناوک غلط انداز کند نیست **کند و کوب** کنایه از تشویش و بیقراری شیخ شیراز نگفت اندرو کار کردی نه چوب + شب و روز از و خانه در کند و کوب + ظهوری در تعریف توپ نشیند چو بر زانوی کند و کوب فتد کوه پهلوی پوسیده چوب + **کنده کار** بکاف دوم نیز تازی **و کنده گر** بکاف دوم فارسی کسی که در برنج و مس و چوب و تخته و نگین و مانند آن نقشها کند و این عمل را کنده کاری و کنده گری بهمین گویند اشرف خانه خصمت که از تنگی نگین دار بود + دست تبا کرده و رویی کار کلک کنده کار + مانند نگین خانه بود خانه من + از جور سپهر کنده کار تن خود + ملا طغرا عجب دارم از کنده کار قدح + که بر داشت دست از کنار قدح + **کبنوزه** در جهانگیری و رشیدی بهای موحده و واو مجهول و زای معجمه مکرر دو فریب شفائی طالب چو مغدرت بهمین زد بوزه + ناچار ز بخل او گرفتم روزه + گل آمد و کبنوزه جندی آورد + شهرستانیست برگل و کبنوزه + بوزه بهای فارسی در رشیدی عذر داین

نعتی است در پوشش کند بالضم مقابل تیز کند دست وکند جواب وکند سوال وکند رای
وکند فهم وکند ذهن وکند بیان وکند بصر وکند نظر وکند چشم مقابل تیزنظر و
کند سوا و معروف وکند شدن ناخن وکند شدن دندان بازماندن دندان از مضغ
بسبب خوردن ترشی کند شدن بازار کنایه از کاسد شدن بازار طالب آملی ع کند شد ناخن
غم ورنه بدین سنگ تنگ + داغ راسکه بدستور دوم بایستی + مخلص کاشی ع نازک رقمان دست
ندانند ز صنعت + گر ذوق تماشا نبود کند بصر را + ظهوری ع خود میدهم انصاف حدیث سوالم + از تیز
زبانیم لبش کند جوابست + بار و همه زخم از نفس تیز زبانان + می باز ظهوری که زبان کند سوال است
زنم تیشه چو نفس تیز دستانه بر پا + بطاقت تنکی آبی ولی کند دستم + علاج کند چشمی کرده ام از نیشتر
بینائم + براهم در تماشای ترمنیک گشته حایل ها + ملا طغرا در فرد کسیه خامه خراشش شکستگی
رقم پا نهند تا کند سواد ان ورنه انند بخر کاشی ع از تراهیند تو ابیس یکی کند سواد + وز
مریدان تو محمود یکی حلقه بگوشش + شیخ شیراز ع دگر کند است در بندگی + زجان چاکرانرا فقد
بجز بندگی + صائب ع هر چند که دندان کند از سیب نمیگردد + دندان هوس کند از سیب ذقن
داریی + کنده بالضم هر چوب کنده عموما چون کنده فولاد و کنده یخ و کنده سقر و کنده دوزخ
و چوبی دراز سوراخدار که پای بندیان بند در آن کنند و آن چه کنم زندان دارد خصوصا کنده
پا باضافه نیز گویند شفیع ع از ترجمه های مردم سخت در ماندم غنی + هر که می افتد بپایم کنده پا میشود
ملا طغرا در مذمت زاهد ع فلک سیاست چو افگنده نفس + زنعلین بر پا زده کنده اش + خسرو
ع خود وشم اندر عمل بد و کرد زشت + کنده دوزخ نه نهال بهشت + میر معزی ع بر پای خصمان
چو کنده فولاد شد رکاب + بر دست شان چو حلقه زنجیر شد عنان + افتاده دشمنان
تو در کنده سقر + در سود دود دستان تو در روضه جنان + و فنی از کشتی وانچنانست که هر دو پای
خود را در پهلو و پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف بسی آرند میر نجات ع خصم را
کنده چو کرد سپی زیرش فارغ ساز + دست را بر شکمش بند و به دوش انداز + و چوب صفحی
که قصاب گوشت بران قیمه کند وحید ع ولی سینه زخم جفای او دارم + برنگ کنده کرد
بیشش [illegible] قصابست + لندیل با لکسر چیزیست حلقه دار که اندر پیسمان سازند چون حلقه اش
در گلوی کسی نهند کنند فورا جانش برآید هر گاه چیزی از کسی برود و مضعف بتانند گویند
کند ملیش کرده ام و در وقت قتل کردن و کشتن نیز گویند کنگاش ولنگلاج بالکسر کاف و لام فارسی
و سین مهمله و ایضا مهمله بود روم جیم تاری مشورت و بالغظ کردن هر رفتن بصله با مستعمل نزاری
ع خسرو از طرفه قصه دارم + که تسبیح رضا سکنی صناش + گرچه حضرت نیمه معظم + هرچه باد
همیکنم کنگاشش + یک چون عقل میکنیم ندیم + میشوم همچو طرح جاکنش + وزین معامله کنگاج

سمانه گنگاج رفت با صحاب + بجمع گفتند القصه سوی خانه نگرای + **کنش و کنشت** بضم اول و کسر دوم بکار و عمل و حیدست نداریم با حسن فعل کنش + کسی بخیل ازین فت خانه سزرنش + بدکنش بدکنشت

کنسکر بضم و کاف فارسی قسمی از گدایان که شاخ گوسفند دستی و شانه گوسفند بدست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردان ایستاده آن شاخ را بر شانه بغو بسی بمالند که آواز عرعری از آن ظاهر گردد تا مردمان از آن صدا رمیده با ایشان چیزی دهند و اگر اهالی در دادن وا قع شود کاردی کشیده اندام خود را مجروح سازند و اکثر و غلب کار را بدست پسران امرد خود دهند که این کار کنند تا صاحب خانه و خداوند دکان از ارتکاب این عمل شنیع وحشت و نفرت نموده با ایشان چیزی بدهد و این قسم گدا را شاخ شانه نیز گویند چنانکه در شاخ شانه گذشت ــ کاش حافظ پسر لمر دکنکر بودی + تا زد نیار و درم کیسه او پر بودی + سیفی بدیعی ــ برکه یه کنکر بی بنیاد بر آید + از هر طرف معرکه فریاد بر آید + جانم تو بنیاد و فا دارد و ترسم + کاخر بوفای تو ز بنیاد بر آید + و ظاهرا بهمین معنی است در عبارت میر علیشیر که در ترجمه مجالس النفایس در احوال سید برهنه نوشته و او را بفضایل و کمالات ستوده و ایمای کر بعاقل کنکر تعلق درزیده بود این رباعی گفت ــ انانکه پرستنده خورشید دهند + از چشم تو در آرزو یک نگهند علی الخصوص این است که من می بینم + خوبان دگر تنبک تعلیم کنند + و تیز کنکر و کنکره ترجمه شرفه و نگشت از تشبیهات است کلیم ــ گردون چو خاتم است و انگشت کنگرش آن قلعه بارشاه سلیمان مکان گرفت **کنکر کندن** در جهانگیری و رشیدی کنایه از رنج و تعب کشیدن و کار بیحاصل کردن **کنیز و کنیزک** بالفتح مطلق زن نو بر چنانکه غلام مطلق مرد بی ریش فردوسی ــ کنیزک بیامد بگفت کزراه داد + منم دختر مهرک نوشزاد + رایج ــ رونق میکده نرگس مست دیدم + دختر رز پی خدمت چو کنیز است اینجا + **مع الوا و کوتاه** مقابل دراز خان آرزو میفرماید که این لفظ اکثر در چیزهای مقدار استعمل میشود چون جامه کوتاه و قد کوتاه محمد قلی سلیم معانی کوتاه مقابل معانی بلند بسته و این خالی از غرابتی نیست ــ مرا معانی کوتاه دید نباشد چه گوش گر شنوم تا سخن بلند نباشد + و در گوشش واله هروی را برین بیت اعتراضی است چنانچه خلعه درین باب بحسن وزن و قافیه گفته و این نیست که ربط لفظی درین شعر مطلقا نیست در واقع که جای گرفت است هرچند معنی آن بتکلف صحیح میشود اما از پایه بلاغت افتاده عزیزی مصرع اخیر را ایش فقیر چنین خوانده ــ چو گر نمیشنوم تا سخن بلند نباشد + بدین صورت بی تکلف صحیح شد و لفظ گوش که بیکار بود نیز از میان برفت و ملا طاهر غنی هرچند همین معنی را با تبدیل بسته اما نسبت بمعنی سلیم صاف بسته ــ زمین منت گوش گران خود شنیم + که تا بلند نباشد سخن نمیشنوم + انتهی بهر تقدیر با لفظ کردن و شدن مستعمل چون سخن کوتاه و قصه کوتاه و جدال کوتاه و سفیع کوتاه و کلک کوتاه و در بنیا افاده معنی تمام شدن کند اول و دوم مشهور است و سیوم

در لفظ صلوات گذشت و تحسین انابل زبان بتحقیق پیوسته و مخلص کاشی گوید سه قطع گر بتا ظلمی وقد
توای سیمین بدن + چهره دعوی فروز فزود کوته میشود + مرزا بیدل سه قطع سر رشته پرواز طلب نتوان
کرد + بال اگر سلسله کوتاه کند نالهٔ رسا ست **کوعب** زنان نارپستان جمع کاعب محمد قلی سلیم
سه زنا شیر زنجیر خطش باید + گره چون سلاسل بر زلف کوعب + **کوب** انگورکوب + بوریاکوب
ماکوب . دلکوب . زرکوب . زمین کوب . سرکوب . سرکوبه . کوه کوب . **کوتاه شدن**
معروف و تمام شدن چنانکه گویند قصه کوتاه . سخن کوتاه . کلک کوتاه . جدول کوتاه . اول
و دوم مشهور است و سوم از محاوره بثبوت رسیده و چهارم در لفظ صلوات گذشت و دست
کوتاه و دیوار کوتاه اما **کوتاه شدن زبان** کنایه از خاموش شدن بود صائب سه دل چو روشن
شد زبان لاف کوته میشود + **کوتاه پرواز و کوتاه بین و کوتاه دید و کوته دید**
و کوته نظر و کوته اندیش و کوته حرف و کوته زبان و کوته نفس و کوتاه دست
ملا ظهوری سه چه بجاست در قصهٔ اهل راز + ز کوته حرفان زبان دراز + بر کشتی می نغمهٔ بی باد مراد است +
ای مطرب کوتاه نفس باد بنی کن + زلیخای جهان کوتاه دست است + اگر پیراهن تن کنده باشی +
نیست از کوته زبانی بر لبم مهر سکوت + تیغها پوشیده در زیر سپر باشد مرا + همان ز سوزن کوته نظر
در آزارم + اگرچه همچو مسیحا فلک سوار شدم + از رخش خواهند جای بوسه نا فهمیدگان + در حرم
محراب میجویند کوته دیدگان + مروت نیست سبقت جستن از کوتاه پروازان + وگرنه نامه ام پیش از
کبوتر میتواند شد + شیخ شیراز سه چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین + خط همی بیند و
عارف رقم صنع خدا را + در روهم اثر کردم بل بشر + نه میلی چو کوتاه بینان بشر + میر معزی
سه بلند همت و کوتاه دست و مستوری + که قدر چرخ بلند است پیش او کوتاه + زلف جانان
را چه نسبت با حیات جاودان + حیف باشد نیفکند کوتاه بین باشد کسی + **کوتاه پاچه**
بپای فارسی و جیم فارسی و **کوته بال** کوتاه قامت و برین تقدیر مخفف کوتاه بالا بود حضرت
شیخ سه حرز رنج قفس بیهوده میباش در افشانی + بکیتی آیه آسایشم کوتاه بالی شد +
و آنچه بعضی گفته اند که در اینجا شکسته بالی باشد محل تامل است زیرا که در قفس شکسته بالی نیست کوتاه
بالی است از اینجاست که پر افشانی کنج قفس را کیسان ندارد بیهوده گفته فاضل طغرا سه
از کوته پاچه محبوبی نیاید + صنوبر در تغریب از سرفرازیست + ظهوری سه با کل قد تو سرو
کوته پاچه است + انداخته این بند بر پای صیست + فرجی نیشاپوری در سرکار حضرت
اعلی سه چنان تنگ گردید بر شیر جا + که گردد کوتاه پا + و نام جانوری صحرائی که بقامت
گوسفند یا کلان تر از آن سفید ماننده گوزن که خالهای سیاه بر پشت سینه دارد و شاخ خماخم دارد **کوتاه پای**
شد و بعضی بمعنی خرگوش گفته اند میر خسرو در تعریف یوز سه برد کبر بچه اهوی پا + رسد در زمین

بوزنیفش بکوتاه پاسخ ۵ و در تعریف بهرام گور ۵ خدنگش کوا از حدود برهان + آهوان میشدند کوته پای ۵ تا درین حیف شعر زوری + خاست از نیش او نفس کوری + **کوتاهی وکوهی کردن** تقصیر کردن و دریغ داشتن سلیم ۵ دست گر از لطف خواهد بخیه بر زخمم زند + تار زلفش کوتهی با این درازی میکند + باقر کاشی المتخلص بخلیل ۵ تا بپای دار آمد از پیم شیون نمان + هیچ جا در حق من زنجیر کوتاهی نکرد + کلیم ۵ چشم جادوی تو در دل جوئی اهل نیاز + هیچ کوتاهی ندارد عمر مژگانش دراز + **کوچیدن وکوچ** از منزل بمنزلی دیگر رفتن و نقل تحویل کردن فوقی یزدی ۵ دغا چو دید که انصاف از جهان کوچید + فغان زسینه بر آورد و گفت کو پدرم ازین محل سرای پر ز پر پوچ + همان بهتر که در ساعت کنی کوچ + و در رشیدی اهل عیال عموماً و زن خصوصاً سید اشرف بهر دو معنی ۵ خواب غفلت تا بکی از غارت شیطان بترس + کوچ اگر همراه ندارد وقت کوچ اینده نیست + **کوچگاه وکوچگه** جائی که از انجا بیشتر کوچ کنند و زمان کوچ کردن نظامی ۵ نخستین خبر اینکه زین کوچگاه + بالبرز خواهیم بردن براه + و درین بیت که ۵ گریزیم ازین کوچگاه رحیل + از آن پیش کافتیم در پای پیل + بمعنی راهیست چه جای واقع شدن کوچ نباشد مگر راه پس کوچگاه رحیل بمعنی راهی باشد که در ان کوچ معدوم و مفقود **کوچک ابدال وکوچک فقیر** مرید قلندران خواه خردسال خواه سالخورد دارا بیگ جویا ۵ سینه صافیهای ما از فیض پیر کامل است + کوچک ابدالان دریائیم ما بچون حباب + طغرا در صفت شمع ۵ چو در فقر شد از لگن تکیه دار + شدش کوچک فقر چندین شرار + زکی ندیم ۵ نخیر حق پیر فلک سیر که در راه سلوک + کوچک ابدال در تکیه فیضش سدرست + طاهر وحید در تعریف قلندر ۵ بخورشید تابان زروی نکو + بزرگی کند کوچک ابدال او + سالک یزدی ۵ کوچک ابدال منت آنکه محیطش خوانی + بحر را من بکاسه چوبین بستم + **کوچک وضعی** طرز ۵ زکوچک وضعی خود مال خوشخو صورت + کشند دایم بزرگیها از پیاز **کوچک** مقابل بزرگ نام مقامی از سرود و سر کوچک **کوچلدل** خوشخلق و در دهلی بر قیاس کوچکدلی صائب ۵ سهل باشد عشوش اگر از خاک بردارد مرا + مهناز کوچکدلی بسیار شبنم را نوخت + اثر ۵ زخلق خوشش سر جامید شهد رشته ببان هر دم + روانی نیست با کوچکدلی بالانشینی را + کاظما کاغی تبریزی الاصل ۵ دلا بزرگی کوچکدلان بجای خود است + اگر بزرگ بود آسمان برای خود است + تاثیر ۵ کوچکدلیم خورده زلیسان بگر شعیر + از پاکی نژاد است پسندیده صفا هم **کوچه** مصر کوسه دربایست و در بستة از صفات است سرکوچه **کوچه مسکیتان** بضم میم یا کسر آن بنابر اختلاف روایت کوچه ایست از اصفاهان مسکیتان که نام دهیست در آن میباشد و ظاهرا اعوام مسک که در کلام سید اشرف واقع است عبارت از ایشان باشد **کوچه گلبار**

برای سبه نام محله در صفاهان عبد اللطیف خان تنها سه کی ببند از بوکس در صفاهان تنها + زخم پر خون

دلم کوچه کلباد هنوز + **کوچه کلفت** اهل و عیال **کوچه بن بست** و بن بسته بضم موحده اول

و فتح دوم کوچه بسته و بسته صائب سه دل مرا از خم زلف تو رهائی نیست + ببلا از کوچه بن بسته بیکس

نزد است + تاثیر سه شاید قصد گند بو تیمور دزی آنجا + کوچه پیچ عجب نیست کو بن بسته شده است

کوچه خموشان گورستان طغرا سه از شهادت عشق در کوچه خموشان + کاسه گی زیا برد

غوغا بے زندگانی + **کوچه نو و دروازه نو** بفتح نون نام محله در صفاهان که جای بردن کز لیا

مثل جولاه در حضرت دهلی اشرف سه ای از رخ تو گرفته پرتو + خاتون آباد کوچه نو + خاتون آباد

نام دهلی است میرزا صادق دست غیب سه هست در کوچه دیار کهن + دلربا ماه برخ نسیم ذقن

کوچه شکر نام محله بسیار تنگ در صفاهان تاثیر سه تاثری ایچ نباشد زده است کو ترا +

کوچه تنگ شکر راه گر زد دهن است + چه سرف نان لب چه عجب مختصر آید بیرون + باید از کوچه

تنگ شکر آید بیرون + **کوچه فولاد** نام محله در صفاهان شفائی سه شیشه تا بے کی سیاه

خارا بود + پیش ازین در کوچه فولاد نتوان زیستن + **کوچه سلامت** کوچه که برای گرفتن

قلعه بر زمین کنند و قلعه گیران مثلی ده دار زدم میرزا صائب سه دیوانه شوکه عشرت طفلانه جهان

در کوچه سلامت زنجیر بوده است + علی قلی بیگ خراسانی سه به در حصن محبت که حسن لشکر است

میان کور بود کوچه سلامت ما + **کوچه بازار و کوچه راه و کوچه باغ** کوچه که راهی در باغ

داشته باشد دانش سه در بهاران قبل بسیر کوی یارم میکشد + کوچه باغ عاشقان جاک گریبان

کسی است + صائب سه در کوچه باغ زلف خوبان راه گذار نیست + دل را با این دو سلسله مشکبار بر

سر است غیر دود در کوچه باغ عمر جاوید ان + قدر غنای او دا هرکه در نظر دارد که سیه میکرد

بشکر حیات جاودان + گرچه زلف او بظاهر کوچه را بے پیش نیست + تا فر و سستی بر دی

سه وانکه خود را شو که گیوان مجوب بے خانه است + بانغ داند کوچه بانار خیالم تر ... +

کوچه گرد آنکه در کوچه ها بگردد و اکثر این قسم مردم رند و حسن پرست و تماشائی میباشند زلالی

سه غنیمت دجوی آن بانغ کر باش + دو مغزی کوچه گرد آستین باش + دانش سه

طفل اشکم کوچه گرد آستین از بیکسی است + دیده بر حالش نماید دل گرفتار خود است + **کوچه**

بند کردن سر کوچه میرزا صائب سه سیل بسر املا حظه از کوچه بند نیست + زنهار ... ره

سر آستین بگیر + **کوچه فتادن** کنایه از غریب شدن و غربت افتادن **کوچه دادن** کنایه از

راه بدادی کسی تا گذرد و داد دادن تاثیر سه چرخ از جان شوق نالجا کاه + زلف

شب کوچه داد دو سحر گاه را + مطالب آملی سه ز هر طرف که روند اهل عشق کوچه دهند + بهر کی عشق

سری که نشینش متهم است + محمد قلی سلیم سه شکفته گل زسر خار را همیشه مدد + چه موج کوچه

کوچه دهد سنگ ما که شیشه رود و بعد از صائب سه درین بساط من آن بحر پرشغب و شورم + که بحر
کوچه دهد بجوی رود و نیل مرا + شیشیم ولی ز بهره آزار خارایم + از جنبشی که کوچه دهد نیشتر ما + **کود**
بواو مجهول سرگین و غایط و بنداکو و کنغس کناس را گویند + **کودک** طفل را زیرا که اکثر اوقات
میریند + **کودک منش و کودک سرشت و کودک مزاج و کودک مشرب** محسن تاثیر
سه آن ولی طبعان که مغروران جاه و منصب اند + از خرد بیگانگان چند کودک مشرب اند + مرزا
صائب سه بود جای گوهر غیرت زمین پاک چشم + ما ز کودک مشربی تخم تماشا کاشتیم + آه کز کودک
فرچیهای ابنای زمان + آنچنان یا ما طفلی زا ز سر باید گرفت + نظامی سه همه کو سرو پیر کودک
سرشت + بخوبی روندار چه هستند زشت + عرفی سه در کوزه لذت شکنان چشمه زمزم +
در کاسه کودک منشان جرعه شیرم + **کودن** بفتح اول و سوم در صراح و کنز اللغه اسپ کندرو و مردم
کند فهم زلالی سه کند شش مرد سے جستن کودن زبار + ور روش مرد سے رفتن خرد در خلاب **کودک
غازی** بازیگر رسی که پیش آهنگ قوم بود و پیش از دیگران از چیز بگذرد خلاق معانی در هجو
سه باد چالاک سعد رسن باز پسر تو بجو کودک غازی + **کور** بواو مجهول نابینا اعم از آنکه از هر دو چشم
باشد یا از یک چشم آب کور نان کور روز کور شب کور راه کور + **کور چشم و کور نگاه** نیز گویند
ظهوری سه ابرو چشم بد کور نگاهان نکنیم + پرده از گرد رهی بافته رخساره ما + **کورکش** آنکه کور را
دست گرفته راه برد میر خسرو سه نرگس بی دیده روان کورکش + خار عصا باد خزان کورکش +
کورنش بالضم معاد غیر ملفوظ نوعی از آداب که سلاطین را کنند و این ترکیب و بالفظ کردن مستعمل
ملا فوقی یزدی سه چکد انگیز از کون مقعلم + ادا کورنش کند پیش خیالم + **کور باطن و کور دل
و کور فهم** کنایه از کند فهم و کج طبع ملا نصیرا همدانی در خطبه بخطیب نوشته سه نصیر کور فهم بیچون
صائب سه مدار چشم ازین کور باطنان انصاف + که گشته است بعقاب آشیان انصاف +
میر خسرو سه دیده کن کور دلان خیال + سرمه کش دیده وران کمال + **کور بخت** معروف بد بخت
سلمان سه بعذ خفاش است کور از کور بختی زانکه او + دشمنی در خفیه با خورشید خاور میکند +
کور ذوق بیذوق و آنکه ذایقه نداشته باشد ظهوری سه چه غم زین عروس سخن را بتر +
که بر کور ذوقان بود جلوه گر + ملا طغرا سه کور ذوقان ز فیض تربیت + چون مسیحا مراجعه‌ان
سخن + **کور نمک** کسی که پاس نمک ندارد و با ولی نعمت خود بد باز و مرادف نمک حرام
کور آب آنکه بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب که در صحرا مثل آب نماید استاد عنصری
سه بهر آب از روی سوی کور آب + کم کنی جان و ز دنیا بی آب + **کوره** پارچه
ناشسته که هنوز بکار سے در نیامده باشد و آوند گلی که آب ندیده باشد و هر دو معنی هندیست
اشرف سه دریا بادی کوره چشم سفید + کوری کوری برد بی نسم افتاد دست + **کوره ده**

ده کوچک کم آباد رگنای مسیح کاشی سے من زرد شتم از درد و غم روز به خویش + ای چرخ تو میدانی
و این کوره ده خویش + **کوره فخار خانه** بتشدید خای معجمه بعد الفها آتش خشت پزی سے
کره از ابر آوده نیز برای فارسی و در هندی بجاوه بجیم تازی گویند میر یحیی شیرازی سے زند از رو زنش
آتش زبانه + بسان کوره فخار خانه + **کوری** نابینائی و مقداری معین از چیزی که سند آن
در لفظ کوره گذشت و در هندی برا هندی عدد بست را گویند و معنی اول با لفظ کشیدن مستعمل تاثیر
سے کوری نکر کشیده ز روئی تو آفتاب + خوش اعمیا نوشت بدیوار میرود + **کوری**
چشم فلانی یعنی برغم او مثلا کسے بگوید که روی سفیدی در رشیت بهم رسیده است جواب
و هد بکوری چشم ابناکه دعا کے بد سے در حق من کرده بودند که جو انمرگ شوی نادم گیلانی سے گفته
ام پیغام جانان بود از ان ستم زبان + کوری نامحرم این طومار را پیچیده ام + مرزا صائب سے کوری
چشم حسودان منبش شد زیاد + بجو آتش خار اگر در دیده ما بخشیند + **کوری و کبودی**
و کبودی و کوری کنایه از سیاه رفتن و بدحالی و غم و اندوه نظامی سے کبودی و کوریے
در آمد بجرج + که بند او را کرد بے کاخ و کرخ + قلیان بیگ سے افسوس که فصل گل بزرد و رے
بگذشت + صد حیف که تا چشم گشودی بگذشت + بے چشمه و خطب بنفشه و نرگس را + ایام
بکوریے و کبودے بگذشت + **کوزه نبات** آن قالب که شیره نبات در ان ریزند تا منجمد
شود **کوزه قمار** کوته دخل که مستاجران قمار خانه نزد من فر کسند و از مقامران زر شش را فراهم
آورده در توی آن اندازند و آن مستاجر را کوزه دار گویند تاثیر سے از چرخ و نقد اختر شش سیر ابرو + از
کوزه قمار ترا آب جستن است + این بیت در نسخه مخلص از محسن تاثیر و در نسخه اصطلاحات وارسته از ملا طغرا
و نوشته که کوزه قمار ظرفیست که چیزی زری که بقمار باز ان عام دهد چون بقمار یق ازان ها بازستانند
در ان کنند و چیزگر را کوزه باز گویند **کوزه دولاب** در لفظ صد کوزه گذشت **کوزه قفس**
آوند گلی که آب و دانه مرغان قفس در ان اندازند وحید سے به تنگنای جهان از گداز عشق مرا بود در دل
سینه علم آب کوزه قفس است + **کوزه گر کال کوزه و ر بناد** صاحب دماغ کوزه تیر خورد
سے باغ بهر غنچه شده کوزه دور + گردش چرخ از گل تر کوزه گر + **کوزه باز** چیزگر ملا طغرا سے
گل نغمه دولاب برار ا هزار + کند بر سر جاه خود کوزه باز + دو در تعریف گل کوزه سے بت زر
قبار ا تا زنسے کند + به مین کوزه گر کوزه بازی کند **کوزه روح توتیا** محسن تاثیر
سے از کرد رهش که خضر عیسی اثر است + شد کوزه روح توتیا دیده من + **کوزه پز** بیای فارسی
خشت پز وحید سے نشد بخته از کوزه پز نان من + از و سوخت هر چند ایمان من + بدبخواه آنکه
جو رسے سر شد + بعد ازین در بنشستم چو خشت + **کوزه نادیده** آب و همچنین سبوے
نادیده آب و مانند آن ظرفی که رستش با آب نباشد ملا قاسم مشهدی سے ز اشتیاق دیدنت

۴۵۹

دیدنست دارم ولی + تشنه تر از کوزهٔ نادیده آب + کوزه چون پر شود آب از سر او سر ریزد +

یعنی هر چیز که بکمال رسد آخر بزوال می انجامد **کوزه کشیدن** مقدار کوزه می خوردن میر خسرو

سه مردان بنود کاو گشد کوزهٔ می + مردان باشد که خصم زمیخانه کشد + **کوس صبح** کنایه از شور

و غوغای جانداران **کوس** بواو مجهول فروکوفتن و امر بدین معنی و صدمه و آسیب و بمعنی نقاره مجاز است

کوست فرید علیه آن در دینه طاس خالی دماغ خار انشگاف . گردون شکاف شغناک تهی پشت

از صفات او و بالفظ فرو کوفتن . و کوفتن . و زدن بمعنی نواختن دوم در مبحث **کوس فتادن**

بیاید باقیا نائینی سه زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من + میرساند روزی و چرخ

دگر هم میزند + واله هروی سه کوس هر دزن که از بیزدی مرد بهایی تو + خصم را تا نطفه ز درماند

گردازنری + نظامی سه چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ + جرس وار زنگی بجنباند زنگ

کوس زدن و کوس برکشیدن کنایه از کوچ کردن نیز باشد نظامی سه بهندوستان

برکشیدیم کوس + چو هندو شد از گرد ما آبنوس + فیضی فیاضی سه آن ساز نا که چون زنی کوس +

خیزد ز جهان هزار افسوس + **کوس زدن باکسی** کنایه از دعوی برابری و همسری کردن میر خسرو

سه رایت میمونت کشد چرخ تاب + کوس زده با علم آفتاب + **کوس چیزی بلند ساختن**

کنایه از بلند آوازه گردانیدن ابو نصر نصیری بدخشانی سه زبسکه نرد وفا با کسی نباخته + بلند

ساخته کوس بیوفائی را + **کوس بر پیل بستن** کنایه از استوار کردن کوس بر پیل بابت کوچ

نمودن برای جنگ هاتفی سه چو بر فیل بندیم کوس نبرد + برآریم از دشت قبچاق گرد **کوس

خوردن** صدمه و آسیب رسیدن از چیزی فردوسی سه زناکه بروی اندر افتاد طوس +

تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس + انوری سه کوس فنای خورد کمال تو کورا + شده ساخت بردن

ز چرخ برین است + **کوس و علم گرفتن** انوری سه هر هفته ز جنبش سیارات + گیتی کوس و علم گرفته

کوس بخت . کوس سست کوس **کوس و خشت** یعنی آن کوکه سر خود را بخشت زند و این را در محلی گویند

که بشخصی سخن کنند و او نشنود سه زلالی اگر خصم در جواب خوب اگر زشت + حدیث تلخ گوید کوس و خشت

خواجه شیراز سه بتسلیم من و خشت و میکده + مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت **کوفته خاطر** رنجیده

خاطر درویش واله هروی سه از تنگی جا در دلم شد کوفته خاطر + درد تو دل در المم انداز المم هم +

کوفته بالضم در رشیدی مقداری گوشت که با حوائج بکوبند و گلوله ساخته در آتش کنند ملا میر در هجو

بر خواری سه کوفته را همه شبینه خورد + خایه بر باد خاکینه خورد + و آنچه از وجه قلیباسی هم ساند

شفائی سه قصه کوفته بکجند فراموش شده بود + خویش را از سر نو بهیده رسوا کردی +

و بمعنی آزرده و مضروب مجاز است و مشهور بمعنی مانده و سست اند رفتن راه سعدی سه کوفته

را نان جوین کوفته است + راه کوفته **کوفته خوار** درویش و قلیبان سبح طلبه سه من بگویم

صفت کننده برداردی کرم + تا نخواهند مراد عیان کوفته خوار + کنده بضم کاف فارسی کوفته را گویند
که مدور و نبرگ ساخته درمیان آشها بیندازند **کوفته حال** خراب حال میرحسن دهلوی سه حسن یار کوفته
ماند است زچوگان چو گوی + تو قوی حال همان کوفته حالی کم گیر + **کوک** بواو مجهول آهنگ ساختن
سازها و موافق کردن آوازها و موافق شدن دماغ و آوازها و با لفظ کردن و شدن مستعمل ظهوری
سه کم جواب است او و من هم کم سوال افتاده ام + کوک گردیده است گوشش باهم سینه و طنبورها نشفیع اثر
سه همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما + نگشت بی سر خر کوک ساز عشرت ما + و بواو معروف تره کاهی
و آن مثل کوکنار با نخاصیته خواب آرد حیاتی گیلانی سه بس کوک و کوکنار بهم کرد روزگار + تا بخت
ناغنوده عاشق بخواب شد + **کوک زدن** دو پاره جامه را بهم پیوند کردن بطریق استعجال
تا درید و خفتن کم و زیاده نشود سوزنی سه خس بوده بلفظ تازی کوک را ندر شاعری + کوک
زن بر سوزنی گر گوش نه راند لفظ خس + **کوکب** ستاره کواکب جمع و سیم بشراره داغ
اشک . نمکدان . کره . از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن . و بالیدن مستعمل سیفی
خراسانی سه کز زمین را تیر سگی گیر د فسرد نبود عجب + کوکب بخت سیفی از آسمان
افتاده است + ظهوری سه کوکب ببالید بر اوج نور + اراد تخان واضح سه دلم
زد امن همت چو اشک مژگان بخت + چکید کوکب من پس ز آسمان افتاد + میر خسرو سه شعله صبح که
شد نوردار + ساخت یکی شعله ز چندین شرار + از تف آن شعله که در تاب شد + سیم کواکب
همه سیماب شد + میر افضل ثابت سه چون دیده غزال ز تاثیر بخت بد + یک مشت سرمه
در گره کوکب منست + ناصر علی سه دل بخون چرخ جهان کش نه نبدی ز نیسار + در نمکدان
کوکب استخوان سوده است + عبد اللطیف خان تنها سه بکتبی انجمان بچیده دود آه من شبها
که از تنگی فرو ماند ز چیدن اشک کوکب ها + فلک از اوج بخت شور من بر خویش می بچید +
از این رشکش نمکسود است داغ کوکب ها + تیره کوکب . سوخته کوکب . **کوکب کفش** یا میخ کفش
و در اصطلاح آت الشعرا مراد ف گل کفش کمال اسمعیل سه کوکب چرخ همچو کوکب کفش + میسدت بود
بر کف پایت + **کوکب افروز** در این بیت حسین ثنائی سه آفتابی که از زوال
بری است + کوکب افروز آسمان منست + یعنی خویشتن را چنانچه می نماید که من کوکب این
آسمانم یا آنکه برافروزنده این کوکب است **کوکبه** در قاموس ستاره و انبوه و جماعه مردم و
معنی گرد و فرو مجاز است و بلند از صفات او اسیر سه کر باین کوکبه در دشت جنون تاخته است +
چشم آهوست که هر کام بکام دارد + میر حسن دهلوی سه خوی چو ستاره زرخ بر دن زده
گوست + کوکبه ماه بکمال بر آمد + **کوکو** بهر دو واو معروف نوعی از نان کولاسته که از بیضه سازند
ملا طغرا سه گو کوکسی ز بیضه فولاد سه که خورد + از چرخ سخت رو نتوان کام دل گرفت +

گرفت + و آواز فاخته مثل بو بو بهردو بای فارسی آواز هدهد و با لفظ زدن و کردن مستعمل میرزا صائب
+ امروز صبح فاخته کوکو نمیزند + گویا بباغ آن قد دلجو گذشته است + میر خسرو + فاخته چون
نغمه دلجو کند + بوم چرا بیهده کوکو کند + + فاخته بر صبح که کوکو زند + سوختگی از جگرم بو زند
کولی بفتح اول و کسر لام لولی و فاحشه **کوله بار** ربوا و معروف پشتاره که بر پشت بندند و این
از اهل زبان شنیده شده ظهوری + کوله بار آرزوی لب دل + کاسمان روز در واز جا بر ندشت
کون خر با ضافه کنایه از احمق و بی تمیز شیخ شیراز + گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم + کون خرش شمار اگر
گاو عنبر است + میر خسرو + چو نیابد در میان عقل سرالله خموشی به + که هرگز عیب کون خر بود کجا
چه سرا گوید + ملا قایمی مازندرانی + بود اقامت در باب فضل کون خری + در آن دیار که شاعر
بود کم از بیطار + **کون جنبانیدن** کنایه از تعظیم دادن و رقص مسخرگی **کون جنبان** رقاص
مسخره سلیم + ز نی آموز در صحرا سماع بیخودی کردن + کمانچه دار باشی چند کون جنبان محفلها +
خواجه جمال الدین سلمان + خواجه از فرط بزرگی همچو کون نشد از دماغ + لاجرم بهر بزرگان کون جنباند
زجای + راست وضع بزرگی گیر من دار دگاو + چون ببیند کودکی از دور برخیزد به پای **کون جاریدن**
کنایه از پشیمان شدن یکی از شعرا در مذمت دنیا گوید + او کش هر که پشت پای زد +
آخر از دست او بخارد کون + **کون کشی** قرمساقی کون و مقابل آن کس کشی بود + **کون**
سوخته متخلص از نام و ننگ در گذشته غزالی + در گلخن عشق به قماریم + کون سوختهای دنگاریم
کون پارگی کان دادن علی قلی بیک ترکمان + زخمی که بر آن خفته سیم اندام است + شق القمر
معجز کون پارگی است + **کون را بستر شکم نهادن** آبرلی مدار کردن کان دادن سلیم + این
از سرتا پا تن تو آیینه صاف + چون تیغ قمره بر آمدی خوش ز غلاف + رخنه مضیاف حریفان
آخر + کون را بستر شکم نهادی چون ناف + **کوه** ترجمه جبل و گنبد منج از تشبیهات است شایش
در لفظ ستوه گذشت و یکی از شعرا در تعریف کوه گوید + ابدال صفت بخود خزیده + چون منتهیان
بحق رسیده + و با لفظ رستن و کافتن و کندن و بر کندن مستعمل ظهوری + چو گردد
هزاران توجه سیلی + ز جا بر کند کوه با بیشکی + نروید بجز کوه از آن سرزمین + که نقاش نقشش
کشد بر زمین + و باصطلاح شعرا کفل و سرین معشوق طغرا + مشکین بهای کاکل او در خطای
حسن + آهو صفت ز کوه و کمر آب میخورد + محتشم کاشی + گر چه میگویم ز غیرت بر بن میزدم
کوه سیم از کمر او بخشش را نگزید + **کوه ابسا هیم** نام کوهی در ولایت کرمان **کوه** [illegible]
نام کوهی که از آن آتش میدرخشد و هرگز فرو نمیمیرد **کوه تنور** نام کوهی در حوالی نفت
یزد تاثیر + قرص مه و خور که بر تر آید + از کوه تنور او بر آید + **کوه رحمت** نام کوهی نزدیک
مکه که تازیان جبل الرحمه خوانند **کوه سهند** بکسر سین و فتح ها ای هوز نام کوهی حکیم فردوسی

سے بخون عزیمان میان را ببند * برو تا زبان تا بکوه سهند * کوه سیام نام کوهی که ابن مقنع ماه
خود را از آن برمی آورد و قصه آن در کتب سیر و مسالک ممالک مفصلاً مذکور است استاد فرخی سے
اسب و هنگام جنبش سبکی دارد ز باد * وقت آرامش نهادی دارد از کوه سیام کوه شهد نام
کوهی که در آن شهد بسیار میباشد کوه ماران ظفر نوشته قپچاق کوهی است که در آنجا ماران بسیار باشند
وارسته در اصطلاحات الشعرا نوشته که کوه ماران تلی است که در وسط شهر کشمیر واقع شده و وجه تسمیه اش
معلوم نیست و تخت سلیمان نیز کوهی است که تخت حضرت سلیمان در آنجا فرود آمده و ازین است الحال مردم
برای زیارت میروند روزی میرزا صائب در عهد صوبه داری ظفرخان احسن که در آن هنگام کشمیر مجمع صاحب
سخنان بود بطریق سیر از کوه ماران میگذشت ترک بچه بدخشانی الاصل که در حسن و جمال ممتاز بود
با اطفال دیگر بکمر کوه مذکور بازی میکرد در آن اثنا فوراً از زبان میرزا این مصرع سر زد سے کوه ماران کمر لعل
بدخشان دارد * و مصرع دوم را یاران دیگر رسانیدند سے اینقدر رتبه کجا تخت سلیمان دارد * این
نقل از زبان ملا ساطع مسموع گردیده ملا طغرا در تذکرة الاحباء در تعریف حسین سیرداری آورده سے ز قرب
آستانش کوه ماران * زده صد طعن بر تخت سلیمان * و در هجو کشمیر گفته نهفته تخت سلیمانش صورت
دیو پری رفته و شقایق کوه مارانش برنگ عقرب شگفته قبول سے بر سر این تماکا گلش دیده شدم بے
اختیار مطاقم باشد اگر چون کوه ماران استوار * کوه محروق کوهی است سیاه در ارمن چنان مینماید
که گویا آتش زده و سوخته شده است کوه رونده کنایه از اسپ و فیل تیز رو نظامی سے بکوه رونده در آورد
پای * چو پولاد کوهی روان شد ز جای * کوه تیغ درین بیت خواجه نظامی که سے برون آمد از پرده
تیره میغ * ز هر تیغ کوهی یکی کوه تیغ * مراد از یکی کوه تیغ بسیار تیغ که عبارت است از ضوء شعاعی آفتاب
کوه گنج کنایه از گنج بزرگ و کوه سنج چیزی که وزن کوه داشته باشد و آن به تخمین و قیاس باشد چه کوه
ممکن نیست که در ترازوی این ترازوها ی اجمالی سنجیده شود نظامی سے یکی را به دست افکند کوه گنج * بسنجید تا
میشد کوه سنج * کوه پایه و کهپایه بیای فارسی نام کوهی که از من ولایتی است از آن و کنایه از قلعه که در
استوار و محکم کوه در آن بسته باشد یا آنکه کوه زیر او واقع شده باشد چنانچه پایه در زیر هر چیز صاحب پایه میباشد
و بعضی یعنی کوه گفته اند و از تواریخ نیز همین معلوم میشود و بدین تقدیر رفیع کوه بود از عالم چشمه سار و کوهسار
پس کوه پایه کنایه از قلعه بود و در برهان یعنی کوهستان هم آمده کوه نیز آورده نظامی سے از آن کوه پایه در
بر شست * سوی ششتر رفته با زمین می نوشت * شب گفت بر خیز و شو باز جای نهک الکوه پایه در آمد ز جای
ملا طغرا در تعریف برسه پیاده من انگیخت بکهپایه اش * چو طفلی که گریان کند دایه اش * فقیر بکر کسو در
سفید خود دیا بی بکهپایه شده برای صلح از خیمه برنزد طلب کوه پایه دو ده کسند دگر در کسار میاید
کوه پیغست بمعنی کوه پشت و پهلو مجهول کنایه از قوی پشت کوه جگر کنایه از
مردم شجاع و دلاور خاقانی سے باکتان که جگر باد نکهت * کز تف برزه دریا بانگهت

کوه کوب کنایه از اسب ... مثال آن کوهسار و کوهساران و کهساره و کهستان
و کوهستان بمعنی میرزا صائب ـه راه‌نورد ابال پرواز است بختهای ... کوهساران میشود تنگ
فسان این سیل را + استاد فرخی ـه برکشیدند ز کهساره غزنین دیبا + بر نوشتند ز کهساره غزنین علم +
کوه آب موج آب **کوه همه آسمان** بلندی آسمان **کوه کوه از سر پریدن تنگ** کنایه از
کمال بیهوش آمدن و خراب شدن و تنگ از سر پریدن نیز گذشت غایتش در اول مبالغه است
سالک قزوینی در تعریف کشمیر ـه گر ابدال چرخ این کوه دیده + که تنگش کوه کوه از سر پریده +
کوه تا کوه رسیدن تنگ و کوه کوه رسیدن کیف کنایه از غایت نشاه مند شدن
از تنگ کیف سلیم ـه شد بهار و چو سبزه صحرا + کوه تا کوه بسر تنگم + یحیی کاشی ـه کم وصف فیلان
گردون شکوه + که کیف خیالم رسد کوه کوه + **کوه کوه و کوه تا کوه** از سر تا پا سنجر کاشی
ـه کوه تا کوه همین صوت رسانیده بخبر + سنگدل از کشتن فرهاد پشیمان + **که ما الها**
که چه + هر دو کلمه استفهام اول در ذوی العقول و ثانی در غیر ذوی العقول مستعمل و ما بمعنی برای چه
ظهوری ـه هم تو کین ورزد و کینه دار که چه + ما بسم تو غمخوار و غمگسار که چه + تمام غزل بر همین وتیره
است و از غزل دیگر است این بیت ـه درع (؟) زر گرسنه چشمی بخوان تو نشست + مرا گذاشت
چنین پشت دست خای که چه + اشرف ـه ز هر دو چشم نظر میکنی بیا که چه + نکه دو آن
چو هستی بناله زار که چه + **کهار** بالفتح قومی از هنود که پالکی و تخت روان و امثال آن بردارند و فارسیان
بتشدید استعمال نمایند طغرا ـه تا کرده رو بر پالکی کرده است خاور پالکی + بنشسته چون در پالکی
نه چرخ کهار آمده + **کهربای شمعی** نوعی از کهربا و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و مصطلح
اطبا هم هست که دارد **و دستت** یعنی با تو که برابری میتواند کرد **کهگل** مخفف کاه و گل
و با لفظ کردن مستعمل میر حسن دهلوی ـه چون عمر سرآمد حسن از عیش عنان تافت + کهگل چه کند بام
چو بنیاد نماندست + **کهگیری** بفتح اول و کاف دوم فارسی ظهوری ـه ممند عیش را شاید
ز کهگیری برون آری + ظهوری در مصاف غم عنان واکن ز خوشی را + **کهن** مقابل نو و گاهی
برای تعظیم چیزی نیز استعمال کنند چون نخل کهن سال. کهن ساغر. کهنه دزد. کهنه قصه خوان. کهنه سوار
سرآمد پهلوانان و با لفظ شدن مستعمل زلالی ـه از غیرت نافه دو داتم + خون در شکم ختن کهن
شد + از دیدن چشم زخم و هرم + نظاره مرد و زن کهن شد + **کهن کیسه** کنایه از مالدار
قدیم مقابل نو کیسه و سند آن در لفظ پهنان شلغ (؟) گذشت **کهن پوستین** کنایه از شخص سالخورده
که پوست اندامش از سیاه گذشتن از زمانه و دو هو (؟) رو پوشیدن گرم و سرد زمانه پوستین کهنه متشابه
بود نظامی ـه کهن پوستینی در آمد بجنگ + چو از ژرف دریا برآید نهنگ + و میتوان گفت
که استعاره بکنیه است بجهت آنکه غرض تشبیه پیاده نکرده است بگرگ کهنه و در بعض نسخ خشن پوستینی

واقع شده • کهن سال مرادف دیرسال میرزا صائب ــ ز نشئه تحمل کهن سالی از جوان افسرده‌تر است
بیشتر وابستگی باشد بنیا پیر را + کهن پیوند کنایه از خانه‌زاد میر خسرو ــ غلامی کو کهن پیوند
باشد • نه بنده بلکه خویشاوند باشد + کهن لنگ کنایه از کسی یا چیزی که در جای باشد
و از آن بر آمدن نتواند نظامی ــ کمند رجو پروانه آتش رو است + ولیک این کهن لنگ ازان جوش
رو است + محمد صالح راسخ تخلص ــ برای دفع این درد کهن لنگ + فلاخن وار خود هم یک بغل سنگ
کهنه باصفا پیری که چون جوانان شگفته رو و ظریف باشد ــ جلوه گر گشت دختر زنار + کهنه با صفا
من آمد + کهنه فعله کنایه از محیل و مکار و تجربه کار زاهد ــ هر جای جو مشعل دولت ندیده ایم + این کهنه
فعله مخترع طرح تازه است + عبد الغنی قبول ــ در عشق بگذارم از نو بنای کار را +
گر کهنه فعلگی را گردون نهد کنار را + ز پیر دیر شنیدم قبول نیست خبر + ز کهنه فعلگی باده نوجوانان را
کهنه رند است + کهن سلسله زندانی کهنه محتشم کاشی ــ هر ضبط من مجنون کهن سلسله‌ام + فتنه
از گیسوی او سلسله خواه است امشب + کهنه بی نمازی و کهنه حیض و کهنه رنگین تته حیض
اسمعیل ایما ــ کهنه بی نمازیش بخشی • از ریا دامن نمازی را + شفائی در هجو ــ بعد ازین بر سر نعوظ ننگی
مست آیم + سیب ذقن آن کهنه رنگین ایم + کهنه فروش کسی که قماشهای کهنه فروشد
سیفی صاحب بدایع ــ تا از لباس حسن بیار است و نفس خود + از نو شنیدم نبرم کهنه فروشش خود +
قبلان بیک ــ بابا ر قدیم خو گرفتن ساخته ام + چون کهنه فروشان سر نو نیست مرا + کهن دامی
کامل بودن در مکر و فریب تاثیر ــ بیخبر دانه خور صحبت آن یار است + کز تو گیرند دل و دین بکهن دامیها
مع التحتانی کی کلمه استفهام فی الزمان و استفهام کرمعنی چه است میر خسرو ــ موسی
اگر در رده او نیست پیک + کی از سنگ شده نظر ایک + ودر روضه الصفا احوال کیقباد آورده
که کسی بلفظ پهلوی جبار را گویند کیان جمع که برای استفهام ذوی العقول است ملا شیخی ــ چون
سوی تو نامه فرستم + فرا بکیان دعا نویسم + کیسر بفتح اول و ضم با کاف نی بین که بکشار سی انواز ند
هاتفی ــ زاهد شد کیسر کینه کوش + بوشیدگی خانه چوب پوش + کیمیان هر دو تحتانی
معروف و مینا های تازی آنند ده شدن میگویند غلامی انما کمینه خاطر است و گویند بکسور فعل
جایی بجایی گفتن با نیم و سعدی بردو آمده سنجر کاشی ــ است عشقم دکیمینه لم از ملت عقل +
کمه نکس کند لت کرد است + عبدالله هاتفی ــ از بس گفت خواجه کی بی ای دل
رین نه کر از وطن میب + ابو الحسن شهید ــ یا رب بیا فریدی روی بران محال + خود رحم کن
براست و انداه نشان کمب + و درین شعر بمعنی متعدی است و درین شعر لازم الی انفی مکسور فعل
و تما سی کردن است ــ دل از خاشی به کیسه مرا + تو شمعی خموشی نزمیدترا + کیسه
بند بهمید و آزرده و کیسه بفتح گرد و لفظ کشیدن مستعمل میر مغزی ــ ای

خوب وز چشم شده پنهان + تا چند کشم درغم تو کید شیاطین + کیر بیای مجهول نره حیوانات و بالفظ

خوردن مستعمل میر خسرو سه گر پیل کیر شه خورد نیست این عجب + پشه گر کیر فیل خورد این عجب بود +

انوری سه چند اکیر قاضی کیر نک + انکه دارد ز سنگ خارا تنگ + پوست بر پشت او ز سختی

چاک + جامه بر جوهرش از بزرگی تنگ + عرق اندر مسام او شده باد + منی اندر عروق او

شده سنگ + جستن باد او ز تفتاب + رفتن آب باد او ز بدرنگ + همه رو دو ز نشیب چون

ماهی + بر جهد بر فراز همچو پلنگ + و در مثنوی است سه چند اکیر قاضی کیر نک + انکه دارد ز سنگ

خارا تنگ + رگ او همچو شاخ آهو سخت + بخش از محکمی چو بیخ درخت + سر او پشت پای

را سوده + خایه از پا را و لفر سوده + آسمان زیش کاو کشته بدو + کیر خر عبده نوشته بدو +

چون برارد سر و باستدر است + راست گوی که صخره صماست + بر لبش کف چو تنگ محلوج است

گوییا را عوج بن عنق است + الفیه رحیم او رضیت + نه ز قاضی ست گرچه از قاضی است +

چون سر از پشت خایه بردارد + کافرشته را بفشارد + از پی کاو جان تواند داد + هر کرا جان

بود تواند کاد + شد بجان الفیه غلام او را + نخورد شلیفه تمام او را + شکل او چون مناره مخروط +

مفتی مشکلات امت لوط + سر بر آورده همچو حبانیست + راستی را شگرف حمدانیست +

چون بخت بخردان خوابش + پخته شد زمان قاضی باز آبش + کودکی را که خشک بسوزد +

کو نشس تا روز حشر بسوزد + فتنه او هزار زن باشد + در سنجی هزار من باشد **کیر کاشی**

چیزیست که در کاشان بصورت کیر سازند و زنان طبق زن بکار دارند و سابوره نیز همانست شفای

سه اگرش حاجت او فتد بحلال + میکند کاشی استعمال + عالی سه مشهور بعلت مشایخ +

سعادتهمه بکیر کاشی + **کیر خر** کنایه از احمق و بیخرد و بمعنی کون خر دوند ن خر نیز گذشت با ذکر کاشی

در تعریف شاعر که او خواجه ها داده سه بود سگی خواجه لقب بی هنر + سر و هم کون خر و کیر خر +

کیست و که کلمه استفهام است مرکب از که وست که از حروف رابطه است و این در ذی العقول

و غیر ذی العقول مستعمل بر خلاف چیست که در غیر ذی العقول مستعمل شود سالک قزوینی سه گر در

شکست نفس ما همعنان شوی + دانی در نصاف که اسپ دونده کیست + وحید سه از

سراب مهر و مه سیرابی کی گرد خلیل + چشمه خضر و سواد لا مکان پیدا ست کیست + **کیسه**

شطرنج کیسه که در آن مهرها و بساط شطرنج نگاهدارند میر یحیی شیرازی سه شکم تا استخوان

این صدمه خورده + گزو از کیسه شطرنج برده + ته کیسه. تو کیسه **کیسه دار** بدال کنایه از

کسی که در اندانی چیزها را امید گرانی ذخیره کند میر الهی همدانی سه از بس ز خم ها که جگر کیسه

کرده اند + دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار + **کیسه مال** و دلاک و شخصی که در حمام

بدن های مردم را بکیسه مالش دهد تا شیر سه سعی انجمان خوش است که هند کیسه مال هماز برهنر

زکیسه خالی براورد + میرزا مجاز ملا عطا نام سه دامن کشم پر زگوهرای روحانی سکنے +
دست اگر در کیسه خالی کنی چون کیسه مال + **کیسه بر چیزی دوختن** توقع فایده از ان چیز داشتن
ظهوری سه زیان دیده کیسه بر سود دوخت + که خود را بدلالی خود فروخت + صائب سه سپند بر زداغ
کنم ز جفای تو + آن کیسه که دوخته ام بر وفای تو + درویش واله هروی سه از طمع بر کرم مجلسی
کیسه مدوز + هر که را هست زری همسفر قارون ست + تاثیر سه شوخی که نام من سفری شد ز خامه
اش + بس کیسها که دوخته ام بر نامه اش + **کیسه از چیزی دوختن** کنایه از صاحب و مالک
آن چیز شدن نظامی سه زگنجش زمین کیسه بر دوخته + بسیم و خیرے زر اندوخته + **کیسه بصابون**
زدن و کیسه پاک انداختن و کیسه لاغر کردن کنایه از خالی کردن کیسه تمام از آنچه درو بود
سه خاقانی از چشم و زبان نیش تو شد گوهر فشان + تو عمر او را هر زمان کیسه بصابون میزنی + خواجه
شیراز سه کیسه سیم و زرت پاک بباید انداخت + این طمعها که تو از سیمبران میداری + خواجه جلال الدین
سلمان سه پهلوی انصاف درین مدل تو فربه کرده است + کیسه دریادگان جود تو لاغر میکند
کیسه صورت کشادن کنایه از مسخ شدن یعنی صورت اصلی خود را گذاشته صورتے دیگر
بهتر از آن گرفتن **کیسه کردن** دلالی کردن و مجاز سرزنش کردن چنانکه گویند فلانی فلان را آنچنان
کیسه کرده است که تا حشر چرک سرزنش وجود نخواهد داشت میرالهی همدانی سه از بس نرخهای جگر کیسه
کرده اند + دلشاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار + **کیسه گلکار** خلیطه که گلکاران ابزار خود در میان
آن نگاه دارند سند آن در تیره کنایی گذشت **کیسه سود و زیان پر کردن** ظهوری سه از گریه
اجل چه دستے + کیسه پر کنم بسود و زیان + **کیش** بیای مجهول تیردان و نیز مذهب از صفات او
میر محمد علی رایج سه او کی بر حرف معنی تحقیق منه خورد + هر کیش غبار دو ملت تهی از ترم شد +
جفا کیش ستم کیش پسندیده کیش + **کیش فدا** آنچه از کتب اخبار سلف
معلوم میشود آنست که قبل ازین اعاظم و اکابر که بجنگ میرفتند کیشی مرصع و مزین بجواهر با خود میداشتند
که اگر حال جنگ منقلب گردد و دشمن از پے ایشان در آید در وقتی که نزدیک شود جهت مشغولی
او کیش مذکور را باز کرده بیندازند و ایشان را فرصت رفتن دست دهد انوری همین معنی را قصد کرده
بسته که سه وقت هزیمت چو خصم سر زده از حرص مال + گنده جبل ره بر بدگهر و که در شکست +
کیش فدا بر کشاد را زبان گفته + زهره ندان بندگاه حقه زیور شکست + شاه بدان ننگریست
گفت که روز چنین + مال بها جرگرفت جیش بهر شکست + یعنی چون دشمن پادشاه هزیمت یافت
و پادشاه عقب او روان شد اگرچه کیش فدا در معرکه چون حقه زیور زهره شکسته شد پادشاه
بدان میل نفرموده و بلشکریان گذاشت چنانکه حضرت علیه السلام روز حنین خود لشکر کفار شکست
و غنیمت بمهاجرین بخشید **کیفیت** بتشدید تحتانی مدوم بلکه نگی **کیف** بالفتح چون سه که مخفف

محقق آن کذا فی منتخب اللغات و فارسیان کیف و کیفیت بمعنی مستی و حالتی که از خوردن مسکرات بهم
استعمال نمایند و بسین بتخفیف نیز آرند و بیت شار از صفات اوست هجری شمشیرگر قمی گوید بیت
ساقی مشکین کلاله نیست + در صد سبوس کیفیت یک پیاله نیست + قبول گوید یک تن حاصل
آفت صد لشکر غم است + در باب کیف هر چه بگوید کسی کم است + و با لفظ بردن . و ریختن . و
دادن . و داشتن . و بودن . و نهادن . و خواستن . و گرفتن . و بر سر زدن مستعمل سین در اختلاط
گرم داشتن گذشت طغرا گوید بده ساقی از مغ زمی ساغرم + که کیفیت شمع زد بر سرم + باقر
کاشی گوید فرقی میان گرم و تر و سرد و خشک نیست + کیفیت شراب در افیون نهاده ایم + علی
خراسانی گوید امروز دل از چشم تو مستی نمود است + کیفیت ازین باده در آغاز گرفتست + یاد گار
حالتی گوید الکه بی نشاء محبت او + کیفیت نیست در می حمرا + طالب آملی گوید کسی کیفیت چشم
ترا چون من نمیداند + فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را + تاسبی تبریزی گوید در هوای
موافقت ناجی + آب کیفیت شراب دهد + فطرت گوید بجای باده رنگ گل بساغر توان
کردن + ده کیفیت ازبس چشم مخمور تو گلشن را + صائب گوید بو دستی زبا افتاده بر
نقش پا بیتو + زبس سرو ترا کیفیت از رفتار میریزد + کیفیت می میبرم از چهره محبوب +
رخسار عرقناک مرا عالم آبست + **کیفدان** ظرفی که از چوب و نقره و غیره سازند مثل سینی
قهوه که خانهای متعدد دارد و حقهای معاجین در آن می گذارند تاثیر گوید مسکن شوخی بود
هر پاره دل در سینه ام + خاتم چون کیفدان ماوای چندین خانه است + فوقی یزدی گوید
سر گرم کی ز کیفیت جوز گون شود + هر کس که یافت نشا از کیفدان کس + **کیفر** بوزن حیدر
باداش و مکافات بدی و با لفظ کشیدن . و بردن . و کردن مستعمل محمد هندوشاه گوید
سپاس جهاندار بگذار و رنه + ز کفران نعمت کشند از تو کیفر + میر معزی گوید چو قادر بود بر سگی نیابتی بدکردی
ز بدبختی اگر بد کرد بر دار تیغ تو کیفر + همه ز کرده پشیمان شدند و در مثل است + کسی که بد کند آخر ز بد برد کیفر +
کیک بالفتح ترجمه برغوث **کیک بگریبان بودن** مضطرب و آسیمه بودن همچنین **کیک در پاچه**
افکندن و در شلوار افکندن و کردن که متعدی است مجد الدین علی قوسی گوید کیک
در شلوار و سنگ در موزه در مثل مشهور ز جهت کسی که از کتاب کاری کند و از عهده آن بر نیاید چه هم که
معده را سنگ در موزه یا کیک در شلوار شد از رفتن باز میدارد مرتکب این کار را نیز گویا مثل آنچنانست
عارض شده واله هروی گوید کیک در پاچه افکار تو خواهم افگند + این دو علت تسکین تغافل کردن تاثیر گوید
یک کس بدل مخنت در نفس نیست + ز اختر سوختگی کیک بگریبانش نیست + سلیم در وصف بنشکر
انه را کرده مو عیش دندانان + کیسه را کرده کیک در شلوار + اثیر الدین اخسیکتی گوید برین
قصیده که پیرا بن معانی اوست + فکنده ام همه را کیک بخند در شلوار کیله بالفتح پیمانه غله و جز آن

واین مغرس کیل است کلیم سه سر شار بر حساب ده است صد سال + مور عبد بهتش که سیر کیلدرت **کیمیا** نام علمی معروف و قیل نام گیاهی و کم وحیله و عزیز و نایاب بمعنی نهان است و بعضی برعکس گفته اند حکیم ازرقی سه کیا مثال زجود تو کیمیا روید + ز شوره خاک زمینی کجا برد گندری + و بعضی اکسیر بالفظ زدن . وانگیختن . وکردن مستعمل و در فارسی بودن این لفظ نظر است زیراکه در عربی نیز آمده **کما قیل من طلب المال بالکیمیا افلس** مگر آنکه معرب بود یا لغتی ثالث باشد دیر سقباس سیمیا و ریمیا شاعر سه خبر باده کهن کو درین دور کیمیاست + دیگر بیافتیم مطلب رسیده + میر خسرو سه بنیش با از نظر بی ریا + کردست قلب اکسیر کیمیا + انوری سه با کیمیای خاک درت بر نیفکند + در حرف هیچ کان نه هند گوهر آفتاب + مرزا صائب سه هر سحر که کیمیای سر خروی میسر زند + فتاب رحمت تو بر در و دیوارها + **کیمیای احمر** مخفی نماند که بعضی اکسیر که از آن طلا سازند متعارف گرت احمر دگو گرد سرخ است و کیمیای احمر در جای دیگر بنظر نیامده مگر درین شعر داراب بیگ جویا سه می بهین ال مرد کار زانست اکسیر حیات + رنگ رخسار تراهم کیمیای احمر است + **کیمیای جان** کنایه از شراب **کیمیا سنج و کیمیا ساز و کیمیاگر و کیمیایی** آنکه از دوا ها طلا و نقره سازد بنام گیلانی سه زعکس رخ خاک هر کو چه زر شد + ترا کیسه خالی زمن کیمیایی + شیخ شیراز سه کیمیاگر بغصه مرده و رنج + ابله اندر خرابه یافته گنج + نظامی سه بگوای سخن کیمیایی تو چیست + عیار ترا کیمیاساز کیست + میر خسرو سه کیمیا سنج کوره مقصود + کرده حل جمله نقد های وجود + **کیمیخت گر** سیفی سه دل کیمخت گر گر سیم اندامش ایبد + بسوختم تا چند با من وعده خامش بود + ظفرا سه دل از ظلم خود کند کیمخت گر + چو بیتاح ساز از نیام دهر + **کین فه کینه** بغض و عداوت و قصاص و انتقام و بالفظ کشیدن و ستدن و گرفتن و خواستن . و کردن . و توختن . و بستن و آوردن مستعمل سپس و کمین آوردن گذشت معز فطرت سه بکیش حق پرستان کینه نتوان بست با دشمن مسلمانی گره نتوان رشته زنار نگشاید + قبول سه ملامت بین کینه از دشمن نمی گیرد + بر رنگ شعله خون خار بر گردن میگیرد + شفائی سه هر کس ز خصم کینه نوعی دگر کشد + مژگان بگریه لب بدعا خسرو از سپاه + میر معزی سه ز سوز کین عدو ابر و روزگار رسیار + که روزگار بعجل النود توزد کین + بخشن سی شاه دریا دل گوش ای خسرو عادل + که گاه بخشش رو کوشش و هی زر دستانی کین + نظامی سه بخشم نیا سا از هیچ راه + مگر کینه بستانم از کینه خواه + میر خسرو سه کین بکنم یک یک تکین کنم + مهر را گر کندم کین کنم + زنیسان کر کنی بشکر خنده جهانی + خواهم کرد بدان کشم از لعل تو کینها + سعدی از دستانی سه خواست بگیرد اگر چه کین خود از فراسیاب + لیک نیز رویین تن کز دست آنجا یاوری + میرزا معصوم تبریزی سه جور با عاشق عدو بیننده با ید کرد + مهر محبت نکی کینه نمی باید کرد + پست کین . دیر کین . درست کین . **کینه از دل و کینه گرد**

وکینه گر وکینه ور وکینه وزر وکینه پرور وکینه توز زنده وکینه توز بفوقانی وکینه کش وکینه کوش وکینه سنج وکینه خواه بمعنی کین خواه مثله ونیز بمعنی کینه خواستن نظامی ع
دیران بصحرا کشیدند رخت + بکین خواه زنگی کمر کرد سخت + بجای فرستادن نزل و گنج + چرا با نبردان شدی کینه سنج + خسرو ع باش که تا در رسد آن کینه کوش + مهر مرا بیند و ماند خموش + ترس از کینه داز بیم کشته + که بدگیر ندمار بیم کشته + فردوسی ع چو او کینه کش با شکوه و بنای + سواران کشتی ندارند پای + عرفی ع آن کینه پروری که ز بعض تو دم زند + وآن خون گرفته که کمیت کشد رقم + با تیغ رو نگار کند قصد کارزار + یا قبر گرد کار بمیدان نهد قدم + طالب آملی ع لعل لب کرشمه را چاشنی عتاب ده + چین غضب زیاده کن ابروی کینه توز را + سوزنی ع تا بود در سینه من رسته مهر خدمتت + چرخ کین توز زنده کی بیند بچشم کین مرا + اسیر ع رسوم دوست پرستی ز من نمی آید + طریق کینه گری با عدو نمیدانم + **کیومرث** بفتح اول وضم تحتانی و واو معروف وضم میم وسکون رای مهمله وثای مثلثه نام اول ملوک عجم و در اصل بکاف فارسی وفتح میم وتای فوقانی است فردوسی ع نخستین خدیو که کشور گشود + سر پادشاهان کیومرث بود + محسن تاثیر بفتح رابته ع در بدیه تواز سلاطین + ز دوسکه کیومرث نخستین + و این نوعی از تصرف بود مثل قرن که بالفتح بمعنی مدت سی سال یا هشتاد سال یا یکصد و بیست سال است و این اصح است و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند انوری ع دو قرن از کرمت برده جهان برگ و نوا + تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست + و بهر تقدیر معنی ترکیبی این زنده گویا و مرد گویا نیز نوشته اند کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده یا مبدل مرد داد ظاهرا طاقت لسان خوب داشته باشد پس لقب وی باشد علم الیکن بعد هست که مرث بمعنی زنده یافت نشده و کیو اگرچه قلب گوی بمعنی گوینده میتواند شد اما چون اسم فاعل در فارسی بوزن امر می آید مضاف واقع میشود بقلب اضافه چون سخندان و زبان دان موصوف واقع نمیشود مثلا میگویند که فلان گوی خوش است یعنی خوشگوی است یا فلان رو تیز است یعنی تیز رو پس جزم کلی بر صحت آن نمیتوان کرد مگر آنکه نظیر بهم رسد

باب الکاف الفارسی مع الالف

گازرگاه نام موضعی در هرات و موضعی در شیراز مدفن شیخ شیراز و اله هروی ع شب بجنت ساز اقلیم سخن عرفی بسیر + رفتم او شد جانب شیراز و من سوی هراة + او مصلا جست و واله راه گازرگاه رفت + او بسعدی دید و واله کرد در جامی نگاه + امیزگار + سازگار + خداوندگار + پروردگار + کردگار + پرهیزگار + ترسگار + خدمتگار + روزگار + شادگار + کامگار + یادگار + **گازردار** نام فنی از کشتی میر نجات ع دست شوید ز حیات آنکه نگاه است یکبار + بر سر سنگ محبت زندش گازردار + **گازری** معروف و نیز کنایه از سعید و الله هروی ع سعید تره روز ما سعیدی یابد از نفس کاو + دلق شب را جبه نیلی کرد در دامن گازری + **گازرگرد** خویش بکلند ازد

یعنی اگر کسی خواهد که حجرت گاذر دریغ دارد او در واقع زیان خود میکند چراکه قمشه او پیش او گویا رهن اوست

گام مسافت این هر دو پای در وقت رفتار و رفتن تیز و نوعی از رفتار اسپ که در هندوستان شهرت دارد و به معنی اغلب که فارسی اصل بود و بعضی بمعنی قدم نوشته اند و آن از پاشنه پا تا سر انگشتان است و با لفظ زدن و نهادن و کشیدن و برداشتن مستعمل میر معزی در تعریف اسپ ؎ هرگه کشتا گام زند گام بر زمین ✤ بر فرق دشمن تو بیا شد غبار خویش ✤ خسرو ؎ و سپ از سر در دو شفعکا گام زدم بر سر آن خفتگان ✤ سنجر کاشی ؎ چه راه پیش گرفتی دلا درین وادی ✤ که خضر نیز زهر ابی تو گام کشید ✤ گام قدم · چار گام · چار گامه · خوش گام · سبک گام ·

گام شمرده نهادن بمعنی باحتیاط قدم گذاشتن و درین بیت سید عرفی مراد از بازی اسب است که درعین جلدی باحتیاط قدم گذارد بحکم سوار و آنرا در عرف هند کهری گویند ؎ در گام شمرده خط نگاری ✤ بر نقطه نوک نیش کژدم ✤

گان پیوستن بخیری و اطلاق آن بر جماع مجاز است و با لفظ دادن مستعمل مولوی معنوی ؎ چونکه اندر مرد خوی زن نهد ✤ او مخنث گردد و گان میدهد ✤ شرف الدین شفائی ؎ کی دانستم که عاقبت خواهد داد ✤ آن گان دادن نتیجه این رعنائی ✤ مسیح کاشی ؎ حدیث آن بت عادی چه گویم ✤ که دیو دد حریف گادنش نیست ✤ عجائب طرفه بسی حرفیست مضحک ✤ که گان کردن کم از گان دادنش نیست ✤ خدایگان · رایگان · شایگان · دیوانگانه · رودگانی · سفلگانه ·

گادن و گائیدن جماع کردن ملا شرفی قزوینی ؎ ای که میگوی الشرقی اشتری گائیده ✤ این سخن گر راست باید گشت در دم شاید م ✤ لیک باور کی توان کردن که با این کوتهی کر بمه بر خاله گایم نردبان می بایدم ✤ حکیم آذری ؎ بنده جان کنده باشد دگری ✤ بچه ایگان چراگاید ✤

گاد ترجمه بقر که مخفف آن و در هندی بواو مجهول است

گالیستن برگردانیدن

گاودل و **گاو زهره** و **گاو کون** شد در حرکس گذشت

گاو دی کنایه از ابله و بیخبر و از عالم کون خر و کیر خر و دندان خر

گاو ریش شد و نیز کنایه از حام طمع و این نیز راجع بمعنی اول است خاقانی ؎ نی عجب گر گاو ریشی زرگری گوساله ساخت ✤ طبع صاحب کف بیضا بر نتابد بیش ازین ✤ حکیم سنائی ؎ از خصال شاعران خر تمیز بی ادب ✤ در فغان خواجگان گاو ریش بی نهاد ✤ مولوی معنوی ؎ گاو ریش و بنده و غول اید ✤ خرقه شد کف ضعیفی در زر داد ✤

گاو دم بضم دال نفیر دکرناله تا زی بوق گویند و حربه ای شکلی که یکسر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند

گاو دنبال شد

گاوکار با ضافه گاو دسیسه که زمین با آن شیار کنند

گاو بند ملا طغرا ؎ بود رشته قصاب را گاو بند ✤ دگر نه شود گشته چون گوسفند ✤

گاوبان از عالم سگبان نظامی ؎ چو غیری که آتش بدم در زند ✤ دم گاو بانرا بهم بر زند ✤

گاو پشت آسمان و این خطاست و صواب خر که گاو پشت نظامی ؎ ندانیم کین خر که گاو پشت ✤ چگونه در آید بخاک درشت ✤

گاو خراس گاوی که خراس بزور آن گردد و این مثل

مثل اسپ خراس بود لاشانی تکلو ست عصار شهر را که بزیتی قناعت است + گاو خراس به بود از
گاو عنبرم + امینی بیگ افشار ست بدبخت دجو دو روسیاه عدم + بد عهد حدوث و بو فای
قدم + هر کس سوی مقصد شد وافسوس که من + چون گاو خراس در نخستین قدمم + **گاو زوری**
گاو زور بی ریاضت فنون کشتی در نهایت قوت بودن میح کاشی ست دشمن بگاو زور
نخیز اندم ولی + چون یاد دوست خیزد برگ تران تنم + شیخ شیراز ست دل در سر پنجهٔ گاو زور
زهولش بشیران در افتاده شور + **گاو وهل** بفتح موحده و های هوز لما به گاو که اکثر بکار سواری
آیراز عالم گهر بهل که ارابه اسپی است و این در اصل هند است فوقی یزدی بواو غیر ملفوظه و سکون ها
بسته و این نوعی از تصرف بود ست خداوندا بگاو وهل قناعت زود بنشانم + که تا چشم بان بنزد
که او گاو و غنم دارد + و در ساقی نامه ست بره می که تا حل شود مشکلم + نشیند بگاو وهل عشرت دلم +
گاو تکیه تکیه کلان طولانی که ارباب دول بر مسند نشسته پس پشت گذارند طغرا ست نمودی که از
تیرگی بدنمود + شد ز گاو تکیه زرچرخ کبود + و در نیست که فارسی بود زیرا که گاو بمعنی کلانست
مثل خر بهمان معنی چون خرلشته و خرلط و خرمگس بمعنی خر کلان و لشته کلان و بط کلان . و مگس کلان
گاو تازی و گو تازی بفوقانی و زای تازی خود را غالب پر زور نمودن بجهة تحذیر خصم پسند
آن در قوی شاخ و دو قرباری رانگاو خورد گذشت عرفی ست در کمان گاو تازی داری اینک
حاضرم + گرنمی تازی نمیدانم بسم اشتی من + فوقی یزدی ست چون حمار نطق شان آهنگ
گو تازی کند + گاو در او رحالست لفظ علم خوهند کاب + و در تعریف نره ست سواری زمین کسب
کرده است اما + بگو تازیی از بنده گردید غالب + **گاو در خرمن کردن و بودن** خرابی و ویرانی
و این از لوازم معنی است ظهوری ست تا چو کاهش فلک ده بر باد + خصم را گاو کرده در خرمن +
گاو فشقه شده است یعنی رسوا شده است در فرهنگ ظاهر گشته **گاو ش نلیسیده** کنایه از
کسی که نخوت و غرور در شسته باشد و آزرم و سرد روزگار نچشیده بود ظهوری ست در گاو و اگر خو چه توهم
میگاوش + میدار حریفانه نگه با دادش + رفتست خرهایش ز صد گوساله + چندی بگذار
تا بلیسد گاوش + **گاو کون** کنایه از احمق و ابله **و گاو کون کردن** کنایه از ریدن سوزنی
ست رنجداوندی که بر ریش بد اندیشان او + گاو کون کردن ندانند کس مگر یکباک بچه **گاه بگاه**
و گاه بگاه وقت بیوقت شانی ست خار خار دل نازک شده از گوشهٔ چشم + مژه بر هم
زدن گاه بگاهی کمتر است + و قیل پگاه وقت صباح و بیگاه وقت شام و هر دو بباء
فارسی و این محل تامل است **گاه** در سراج اللغة وقت و تخت و بوته زرگران استاد فرخی ست
گفتار کفر پاک شود شهرهای روم + گفتم چگونه سیم نقایه میان گاه + و بمعنی جای بعضی بمعنی
صبح نوشته اند چرا که بیگاه بمعنی شام است و تحقیق آن است که این لفظ بمعنی طرف زمان و مکان

هر دو آمده معنی زمان مقدم آید باضافه چنانکه گاه مستی وگاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ و قیته مثل صبحگاه و شامگاه و بمعنی مکان موخر آید از جهت قلت چنانکه صیدگاه . و میدان گاه . میعادگاه . کارگاه .
جلوه گاه . لاگاه . آمین گاه . اوبگاه . اوجگاه . بازارگاه . بازی گاه . برلگاه . بندگاه . بوسه گاه
بمگاه . پائین گاه . برسه گاه . پروازگاه . پیشگاه . پیشین گاه . بیگاه . چرخ گاه . حشرگاه . خوابگاه .
سایه گاه . تاجگاه . تاراجگاه . تجلی گاه . تکیه گاه . تماشاگاه . بتپه گاه . جامگاه . جایگاه
جنگ گاه . جراحتگاه . جگی جگی گاه . آتش گاه . چارگاه . دو گاه . حجله گاه . حرمگاه . حسابگاه
تسلیمگاه . خرده گاه . خرگاه . خصومت گاه . خطرگاه . دهگاه . داوری گاه . زیرگاه . سجده گاه
سحرگاه . سحرگاهان . سرین گاه . ستمگاه . سیرگاه . سیلگاه . خلوتگاه . خنده گاه . خورش گاه
داغگاه . درس گاه . دزدگاه . سیاست گاه . دستگاه . دردگاه . دیده گاه . دیرگاه . دیرگاهان
دیوگاه . دیوان گاه . رحمت گاه . مکتب گاه . منزلگاه . رهشگاه . رخنه گاه . رزمگاه . بزمگاه .
رصدگاه . زلف گاه . زنجیرگاه . آرام گاه . انجمن گاه . آشوب گاه . آوردگاه . آرزدگاه . بسملگاه
تسلی گاه . بسند در تسکین کده گذشت کلیم ع تو شمع مهر فروغی به بزمگاه وجود + فلک همیشه چو فانوس
پاسبان تو باد + انس میگیرم مردم بر بیابانی نیم + همسر وثاق شعله ام آرامگاهم آتش است +
عرفی ع به نزدیک شمای کشتگان عشق می آیم + بدرد و حسرت آرایش کنید آرامگاه
من + آن گشته ام که بر زبر بحر شعله موج + آشوبگاه موج طوفانش معبر است + فردوسی ع دو جنگی
بکردار درنده گرگ + نهادند اوردگاهی بزرگ + نظامی ع در آن آرزوگاه فرخار دیس
نگردار زو ما مقابل کمیس + باقر کاشی ع دهید مژده بزردشت کاتشین روئی + و سپلنماند
که آنرا نساخت آتشگاه + رضی دانش ع صبر دن از حلقه بزم طرب غمناک نیی ایم + زبسملگاه
مینا با دل صد چاک نیی ایم + نظامی ع چو شاهان نشستند در بزم شاد + شد آراسته
حلقه بزمگاه + گدازشگر کارگاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + گدازش چنین شد درین
بارگاه + هلالی ع من بجلوه گاهی که راه نشود آنجا + دل من ز غصه خون شد که چرا نبودم آنجا
صائب ع دل دو نیم نماری بگوشه بنشین + بلاف گاه محبت بیک گواه مرو + مع الباء
الفارسی **گپ** بالفتح سخنان رنگین بامزه که ظریفان با هم کنند و احتمال دروغ هم
داشته باشد عالی ع هر صحبتی که باشد بخواه تو بغرما + سازی می قماری شعری
کتابی + مع الجیم التازی **گجرات و گوجرات** بالضم و بکاف تازی دوم نام ملکی
از هندوستان میرخسرو ع که چشم زرد هم از گوجرات + نگاه به بوکسر نسیم برات + دیوگیر
نام دولت آباد و درین بیت باخفای واو باید خواند تا سکته نشود اگرچه سکته نیز مجوز است
مع الجیم الفارسی **گچ** بمعنی معروف که در عمارت بکار برند مشترک است و هندی

در هندی و در اشعار قدما گرچ مستعمل است و برین تقدیر گچ مخفف این باشد حکیم زجاجی در صفت بنا سه
بهم در یه پیوست فرزانه سنگ ✤ در انجا بود از گچ بوی و رنگ ✤ ابن یمین سه اما از خاک گچ و رنگ
انجبین طاق نگرد ✤ خاکش از سنگ و گرچ کافور و سنگش گوهر است ✤ **گچ شیرین** نوعی از گل گچ که در
عمارات بکار برند و به تر شدن از هم ریزد و این متعارف هندوستانست معلوم نیست که در ولایت
هم هست یا نیست **گچ کشته** بضم کاف تازی رسم است که گلکاران گچ را هر روز اندک اندک ترکرده
بکار می برند و اگر گچ ترکرده شبانروزی بگذرد از کار میرود و گچ کشته عبارت از همین است وحید
در تعریف بنا سه شهیدی کز انشوخ یاد نشان ✤ شود چون گچ کشته جسمش روان ✤ محمد فضل ثابت
سه عشق آنروز که بنیاد خرابی میکرد ✤ بود سیماب گچ کشته معماری ل **گچکاری** از عالم سنگ
کاری و گلکاری طغرا سه گچ کارش هر که پرداخته ✤ گچ از نقره صبحدم ساخته **مع الدال المهملة**
و گدیه و گدای بالفتح دریوزه اسیر لاهیجی بو بخشی سه سلطنت نگذاشت اکنون گدیه ✤ تنگ پندارد
و بیسکن بدکند ✤ **گدا طبع** کنایه از دنی و خسیس ظهوری سه خواجه می نازد بسیم و زر گدا طبعی بلاست
خواجه آن باشد که در مهر و وفا درویش نیست ✤ **گدازش و گداز** بالضم حاصل بالمصدر گداختن
و با لفظ دادن مستعمل مغفرت سه گداز آتش عشق تو داده آنچنان تن را ✤ که چشم مو بردن آورده گردم
طوق گردن را ✤ جان گداز. جگر گداز. جوشش گداز. حسرت گداز. آئینه گداز. آهن گداز. الم گداز.
دل گداز **گدک** بفتحتین و کاف دوم تازی کیمیای خرد و سندان در لفظ سرپی گذشت **گدازشگر**
آنکه گداز دهد چیزی را عرفی سه تقدیر پی کاهش اجزای وجود غش ✤ اکسیر فساد او گدازشگر غم را
مع الذال المعجمه گذر اندن بیرون بردن طالب آملی سه اندک که لباس خود هی از جولیش
بشکند ✤ زین رجله خون دامن خاکی گذرانید **گذارش** بالضم حاصل بالمصدر گذاردن بمعنی ادا کردن
و با لفظ شدن. و کردن مستعمل **گذارش کن و گذارا و گذارشگر** ادا کننده گذارش شدن
لایق ادا کردن نظامی سه گذارای نقش گذارش پذیر ✤ که نقش از گذارش ندارد گزیر ✤ گذارشگر کارگاه
سخن ✤ چنین گوید از موبدان کهن ✤ گذارش چنین شد درین بارگاه ✤ و درین بیت که سه گذارش
کن فرشش این سبز باغ ✤ چنین بر فروزد چراغ از چراغ ✤ کنایه از فراش است **گذار گذشتن**
و جای گذر و امر گذاشتن و گذارنده چون آسمان گذار. جای گذار. دست گذار. خدمت گذار. سر
گذار. بسندان گذار. جلوه گذار. جوشش گذار. حق گذار. خامه گذار. خط گذار. خطی گذار. سخن
گذار. جواب گذار. رهگذار. روز گذار. سجده گذار. الم گذار. و با لفظ آوردن. و گرفتن مستعمل
نظامی سه باسان گذاری دمی میشمار ✤ که آسان زید مرد آسان گذار ✤ خواجه شیراز سه ما یعنی
لیلی را که صبحاه مهد مسلم است ✤ خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ✤ ظهوری سه بسان
جسان مه دعکس عوض زدو ندم ✤ بر آب چشمه تیغت اگر گذار گرفت ✤ گذاره اینجا از حد

۴۷۳

درگذرد چون اشک گذارد. و رفعت گذارد. و مستی گذارد. و دماغ گذارد و از نجیبت مست طالع را نیز گذارد گویند سالک قزوینی ـه بود ز دولت پروانه سرفرازی شمع * مرا زیاده شوق ازین قدر گذارد مکن *. فطرت ـه از من گذشت یار چو مست گذارد * رونقش زیاده گشته بهشت نظاره عصاب ـه نظر بجلوه مستانه که افکنده است * که بغذ کار دماغ گذارده دارد *. اشرف ـه دلم ربوده سرشک گذارده و اپس داد * گرفته ما و مرا وستاره و اپس داد *. محسن تاثیر در تعریف سرو ـه دبهاش ز رفعت گذارده * از ناخن سر چرخ پاره * یکبار نقش پا بود ایبحر بهین * تا روشنت شود که چه مست گذارده * من این لطیف مراسم که بهسایه تاک * فتد گذارده مرا مستی گذارده کنم *. مرزا اسمعیل ایما ـه کی زندگی توان کرد بی مستی گذارد * از بهرور دم نیست بهتر ز خواب چاره * گذر گذشتن ـه و جای گذشتن و امر گذشتن و با لفظ کردن. وانداختن. و افکندن. و افتادن مستعمل. وحشی جوشقانی ـه جان بیشتر از عده تبن آمده گوئی * ادرا بغلط بر سر خاکم گذر افتاد * واله هروی ـه در هفته رندان گذر جمعه بغیاد * بر محتسب از شنبه آدینه دعائی * عمری بر رهش ستاده ماندم *. چون بر سر من گذر نمیدهد است * بنشینم و خون زدیده ریزم * چون داغ زجای برنخیزم * ثنائی ـه نظر بسرو کنم از هوای قامت او * گذر بطرف گلستان بیوکیش اندازم * سنجر کاشی ـه چو صبح چند بگیسو توان عنان انداخت * گذر بجانب ما نیز میتوان انداخت * حسین ثنائی ـه بدر بنا هر دو دیگر در ومقیم باند * خیال چون بتماشا گذر بران فکند * گذربان وگذرگاه م خواجه نظامی ـه قوی کاسما ز ابر افراختی * زمین را گذرگاه او ساختی گذرنامه نوشته که مسافران راه بند تا کسی از گذربانان و راه داران مزاحم مال و متاع او نشود شهید ـه همه دیانت درین جوی و نیک رای کن * که سوی خلد برین هست گذرنامه * و این از عالم دستک باشد که متعارف هندوستان است و در ایران رقم گویند گذر نیست بمعنی چاره نیست وحید ـه پای بجاست بگرد سر او گشتن من * همچو پرکار ازین شغل گذر نیست مرا * گذشت صیغه ماضی و حاصل بالمصدر گذشتن است و بمعنی آنطرف چنانکه گویند که گذشت دریای شور که مطلق است یعنی از دریای شور گذشته در آنطرف که معظم واقع شده و بمعنی پس که ترجمه بعد است و نیز بمعنی در هم گردش نیز گذشت و بمعنی بعد و غیر و سوای چنانکه گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز چنانچه در پیش هر ـه گذشت چتر تو برگرکس آسمانی دیده * حجاب کرده خورشید را ز یکدیگر * نظامی ـه گذشت از خورشهای جنبی سرشت * که رضوان ندید آنچنان در بهشت * یعنی سوای خورشهای متعارف قابل چین نعمتهای ساخته بود که رضوان ندیده بود و چنان نعمت ها را در بهشت و جای دیگر ز بود و ـه گذشت از پرستیدن کردگار * بجز خواب و خوردن ندارند کار * یعنی بجز پرستیدن کردگار غیر از خواب و خوردن کاری ندارند و بسوی شهوت مبتلا نگردند گذشتن

گذشتن معروف و مردن و این مجاز است سه گفتمش پوشیده رخ مگذر ز رزراه کاتبی * گفت بجا باشد شمع پنهان می برند * طالب آملی سه برخرمن ارزو گذشتم * از خوشه زیاده خوشه چین داشت * وحید سه بنود عجب مریض تو کر دیر بگذرد * کز روح کشتگان تو راه گذار نیست * گوی همیشه میگذرم از جهان وحید * چون بگذری ز خویش ترا چون گذشت نیست * و بمعنی مستحسن و پسندیده افتادن و منقضی شدن و به پایان رسیدن تا غیر سه بچو فرگان اکه میگردد بوقت خواب جمع * مجمع اهل جهان یکسر بغفلت بگذرد * بگذری گر ز سر گشتنم از حق مگذر * این روش از تو کجا هیچکس خدا میگذرد * وا از چیزی گذشتن و از سر چیزی گذشتن ترک کردن و گذاشتن علی خراسانی سه یکبار ز ناله بر رخ گل هم نمیکند * گویا که عندلیب ز عادت گذشته است * آزرده سے شود دلت اسے مهربان برد * این نیم جان من ز عیادت گذشته است * مرزا طالب خلف حاجی مرزا جان بیگ سه ای خلق تو بر خلق بیان انره عین * موقوف شفاعت تو جرم کونین * آنجا که شفاعت تو باشد ترسم * از خلق حسن بگذری از خون حسین * ملا مفید بلخی سه چون تیغ در زمانه بهمت شود علم * صاحبدلی که از سر تقصیر بگذرد * **گذاشتن** رها کردن و بمعنی گذاشتن سپردن و بنا بر چیزی و بر سر چیزی گذاشتن و از چیزی گذاشتن مرزا صائب سه عمر چون قافله ریگ روان در گذر است * تا بنا بر سر این ریگ روان بگذاری * میر رضی دانش سه گردون بپای حسن ترا بر زمین گذاشت * روزی که رنگ خانه گل را بهار ریخت * سنجر کاشی سه ما را چو گذاشتی و رفتی * ما هم بخدا گذاشتیمت * **گذاردن و گذراندن و گذاریدن و گذاشتن** چیزی را از طرف بطرف گذراندن لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی ادا کردن چون نماز گذاردن هم مدام گذاردن سید حسن اشرفی سه تیغ تو چون عقل در سر ها نشیند بخلاف * نیز تو چون وهم بر دلها گذارد بیگمان * ای گذر دنظامی سه دو دستی چنان میگذارید تیغ * کز و خصم را جان نیاید دریغ * نه دیبانه در دستہ در الگذاشت * سنان را سر از سنگ خارا گذاشت * استاد فرخی سه از آب کنگ سپه را بیک زمان بگذاشت * بمن دولت و توفیق ایزد دادار * و بمعنی باقی ماندن و باقی گذاشتن مجاز است **گذشته** کنایه از کهنه و دیرینه و بد کیفی و از مزه رفته مفید بلخی سه زاهد که ترش رو چو شراب گذشته است * در تلخی زبان چو کباب گذشته است * هر چند چون کباب کند گریه و سماع * از نشار دور بچو شراب گذشته است * مشکل بود مطالعه روی تو خطان * غافل مشو از این که کتاب گذشته است * **مع الراء المهمله گرامی** بجمله بر میر معزی سه ای موثر در همه کس بچو اجرام سپهر * وی گرامی بر همه کس بچو ایام شباب * **گرا** بالفتح و تشدید حجام و سر تراشیدن یحیی کاشی در هجو سه کا کا ناست چگونه آقا کردی * کافر نعمت ابچه تو گرا کردی * ریحان سیاه مادرت سیده نیست * چون اسم شریف خود بشه یفا کردی * **گران** بالکسر مقابل ارزان در نرخ و مقابل سبک در وزن و گاهی افاده معنی قوی کند

۴۷۵

چون بخت گران. وگاهی افاده معنی بسیار کند چون گران سنگ. وگران قدر، وگران پایه. وگران تمکین
وگران خواب. وگران خوار. وگاهی افاده معنی دیر کند چون گران سیر وگران گوش. وگاهی افاده معنی بد
ومکروه کند چون درد گران. میر معزی ست: بس دشمن سبک سر بالشکر گران * کافر سبک شکسته ز بخت گران گسست
سرگران، دل گران. گرانبار باردار، وبارور از درخت وحیوان وانسان وکنایه از شخصی که مال واسباب وبنه
وغنایم بسیار داشته باشد. نعمت خان عالی در هجو خانخانان بهادر ست: آن بخش بخش کرد وهم حیض * شد باد
ز محبتش گرانبار. گرانبار شدن آبستن شدن. گران سیر آنکه سیر او بدیر بود. صائب ست: کوشش حباب
بر نیاید با گرانیهای جسم * آب در آهن گران سیر است چون آهن در آب * گران پرواز آنکه پرواز بدیر
کند. سه: درین بستان سرا خود را چنان صائب سبک کردم * که رنگ چهره گل را گران پرواز می بینم. گران
پشت کنایه از مردم قوی پشت وبارکش وحمال. گرانجان سخت دل. شیخ شیراز ست: حریف گرانجان ناساز
گار * چو خواهد شدن دست پیشش مدار * وبعضی مردم متنفر وبیمار از جان سیر آمده وعشقناک وبعضی کاهل وبیهوده
نیز نوشته اند. گران سنگ بسیار وزن چون تمکین گران سنگ وحلم گران سنگ وخواب گران سنگ
وگوپال گران سنگ. خواجه جمال الدین سلمان ست: کوه می آموزد از حلم گران سنگ تو تمکین * برق می
آموزد از عزم سبک سیر تو شتاب * میر معزی ست: چون سخت شود چگلس با باره شرنکش * گوپال
گران سنگش درهم شکند مغفر * مرزا صائب ست: صائب نبود هیچ کم از دولت بیدار * خوابی که گران
سنگ بافسانه نگردد * برس یاد من ای ساقی گران تمکین * که توبه منفعل از روی نوبهارم کرد * مکن بساط
دل مرا از پا کباری آه نیست * که برد سیل گران تمکین ازین ویرانه گرم * صائب ست: بود چون سبزه
زیر سنگ از نشو ونما عاجز * زبان عرض حال از تمکین گران سنگش * گرانقدر وگران پایه و
گران سایه کنایه از مردم عالیقدر بلند مرتبه وبعضی گویند گران سایه کنایه از ذات فیاضی که زود
انتقال نکند واز جا نرود وگویند کسی که حضور او مرغوب نباشد سه: گران قدران نیایند صائب با سبک
مغزان * برگ کاه سکه آهن ربا نتواند شد * نظامی ست: چو دریا گوهرم گران سایه * هما که چون
کان گران مایه * گرای. بلندی گرای. دست گرای. حمله گرای. بسر گرایی. سو گرای. راه گرای
گران سر لت مشهور نیز کنایه از مردم کاهل وتنبل. گرانخیز وگران رکیب. گران نایی مشهور ست:
از گران خیزان خراب صبح فصل گل مباش * میر ... خوابی که بیدار فراموش شود * گرانمایه آنکه مایه
بسیار داشته باشد هر چیز نفیس وقیمتی. نظامی ست: به گردشی کرد پرکار دهر * بنا کرد چندین گرانمایه شهر
دید نزهت گهی گران مایه * پر سبزه وسبزه وسایه در سایه * گرانخواری پرخوری. سیف الدین اسفرنگی
ست: بچو خارست مرد تو که نگرود * جز به گرانخوری شراب شکست * گرانگیر کنایه از دیر گیر وسخت گیر
وآنکه در کارها صبر وثبات ورزد. گران دود کنایه از ابر سیاه ونرم. گران دست آنکه در کارها
گران رکاب کنایه از مردم آرمیده وبا تمکین مقابل سبکعنان وبعضی گویند کسی که روز جنگ بجای خصم

خصم از جا رود و ثبات قدم داشته باشد مرزا صائب ؎ دویده بود بعالم سبکعنانی من + گران رکابی وجود تو پا بدارم کرد + **گرانخوی** کنایه از مخالف و ناساز و برقیاس گران بودن خوی حضرت شیخ ؎ از بسکه ترا خوی بعشاق گرانست + بیقدر متاع سر بازار تو جانست + **گرانچشم** و گرانچشم و **گران نظر** آنکه ارزوی نازو تبختر از گوشه چشم بمردم می نگرسته باشد **گرانخواب** آنکه خوابش سنگین باشد و دیر بیدار گردد و در تعریف چشم و مژگان سنبل سپین در تیغ لنگردار گذشت و ایضاً مرزا صائب ؎ رخساره وگلزنگ تو هردم بهوائیست + چون چشم گرانخواب تو بیمار رنا شد **گران گوش** کنایه از مردم دیر شنو و برقیاس گران شدن گوش تا تیره ؎ دشوار بود غیبت یاران شنیدیم + شد گوش من گران و بغم یاد من رسید + **گرانسر** و **گران مغز** کنایه از مست و مخمور و جاهل و متکبر میر خسرو ؎ شاه گران زسر خوش اثر + باد و مباد آتش گرانی بسر + سنائی ؎ این باده ترا در رگ تست جا و تو غافل + مغز تو از این نشاه گرانست و تو غافل + **گران کیسه** کنایه از ممسک و بخیل گر چون ادم گر. آدمی گر. آفت گری. حلواگر. حمایت گر. آفرین گر. احتیاط گر. بیداد گر. پولادگر. پیکان گر. آتش گر. آبگینه گر. آب بازی گر. آئینه گر. ابریشم گر. ابریشم گر. اسیر گر. انگشت گر. دره گر. افسون گر. انشا گر. بازیگر. باغی گر. افشره گر. بستگر. پالان گر. پرده گر. پرواز گر. تدبیر گر. ترنم گر. تشت گر. تصویر گر. صورت گر. تعلیم گر. تماشا گر. تواضع گری. تواضع گر. تیرگر. تیغ گر. شمشیر گر. ثناگر. ستایش گر. جنگ گر. جادوگر. جولان گر. تمثال گر. چاره گر. چالشگر. چرخ گری. چشم گر. جیب گر. چینی گر. خجلت گری. خصومت گر. حناگر. خوگر. خورش گر. خواهشگر. خواهش گری. دادگر. داغ گر. دهشگر. گدازش گر. گدازش گر. نوازش گر. تاراج گر. شکارگر. نظاره گر. نصیحت گر. توزگر. سیاه گر. فروزگر. دیانتگر. دشوار گر. دعاگر. دعوی گر. دوائگر. دوتیگر. دیباگر. دیوارگر. رامش گر. رخنه گر. ستیزه گر. سوداگر. سوهان گر. سیاست گر. سیه گر. سیم گر. بشانه گر. روغنگر. ریاضت گر. رنجه گر. زرگر. زمرد گر. فتنه گر. ستم گر. ستمگاری. ستمگاره. ستمگار. رفوگر. رودگر. روستائی گری. روغن گر. صیقل گر. زره گر. زنجیر گر. زرگر. زیب گر. زینت گر. سانگار. سازگر. آهن گر. مس گر. مسگر. شیشه گر. بینش گر. یعنی نائب و مددگار ؎ گفتی زره لطف کرمی سنگ هاست + شرمنده آدمیگری پای توام + ملا فوقی یزدی ؎ باوجود هرزه گردی ها که کردم نیست حیف + بر سر بازار و دوران و زکه آدم گری + هست ابریز متاع فتنه دکان سپهر + میکند گویا غضب روز آسمان آهنگری + میر معزی ؎ جوان و پیر شد آفرین گر تو چو من + بسال و بخت جوانم بعقل و دانش پیر + عبدالله هاتفی ؎ همه حیل و دغابی و نگندی + نیفهان بری و احتیاط گری + نظامی ؎ تو باد داد و هست بیدادگر + تو میزان زرا و ترا زردی زر + ملا شرعی ؎ از که خونم ظاهر شد که در کشتن عشق + دست بیداد گرد تیغ ستم ظاهر نیست + فردوسی ؎ بفرمود خسرو بپولادگر + که سازند بر وی بند دغل و بتر + کلیم ؎

اینقدر پیکان که در جگر زخم ماست + در دکان هیچ پیکانگر نبود + طغرا ــــ به پیکانگرش بایدش لوله سپهر
ز فولاد هم جوهر تیغ مهر + چراغان زیر گل اخگری + گرفته بکف برگ آتشگری + **گران بودن بیمار**
کنایه از شدت بیماری بودن نصرت ــــ پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند + بیمار باغش این شمع
بیمار گران است + **گران کردن نرخ** م حسین ثنائی ــــ از من امروز کس سخن نخرد + بسکه نرخ سخن
گران کردم + **گرانی** مقابل ارزانی در نرخ و مقابل سبکی در وزن میرزا صائب ــــ بی نقش
شوکت آمیزه روی آن نگار + از طوطیان گرانی زنگار میکشد + و خیری ناگوار و مکروه و بدین معنی گران
بدون تحتانی نیز آورده اند و بهر تقدیر مجاز است شیخ شیراز ــــ گرانی به پیش شمع آید + خیرش اندر
میان جمع بکش + **گربه بید** نوعی از بید که برگهایش به بچه گربه ماند و پشم دارد و آنرا بید مشک
هم گویند ملا طغرا ــــ گردد بر سر هر شاخ دو صد گربه بید + بلبل از مستی گل شیوه رم نشناسد +
یا نوعی از بید معقده گانه که گل آن به بچه گربه میماند و آنرا بید طبری هم گویند و خیری باشد پشم دار مانند
سر گربه که از بید مشک برآید و از آن عرق گیرند میر خسرو ــــ گربه بید از گل لعل دمیده + **گربه مشکین**
شده در مشک بید + محمد قلی سلیم ــــ با خبر باش روی چون بچمن ای زاهد + گربه بید مبادا که دست را
ببرد + و در نسخه مخلص خیری است مانند صمغ که از درخت بید هم رسد میرزا عبد الغنی قبول ــــ عبیر افشانده
ز بس لبس عطار من بر خود + شمیم گربه بید از بر پوشش می آید + **گربه خلاف** بمعنی مسیح کاشی
ــــ گر بادشاه نامه را تقویت کند + خون پلنگ سرخ خورد گربه خلاف + **گربه مشکین و گربه
زباد** برای تازی و دال علامی در آئین اکبری نوشته که گربه تراوش مستی جانوریست گربه آسا لختی بزرگتر
و روی و پوز او دراز تر از جمیع اقسام او سائر اعضای گربه تر بود و آن چکیده سفید زردی آمیز است و آن
جانور در زیر دم نافه دارد باندازه جوز خرد عرفی ــــ بسیر مرتع جاه نو آهوان حرم + برو بسفره خلق تو گربه
ای زباد + **گربه چشم** کبود چشم نظامی ــــ دگر ره دیلمی سگسی گربه چشم + چو شیران درآورد داورده خشم
گربه سان سبحه و **گربه شانه** بشین معجمه **گربه گون** بکاف دوم نیز فارسی کنایه از محیل و مکار حیله
حیلهای که گربه در گرفتن موش میکند مشابه گردیده باشد **گربه براق** بفتح بای موحده نوعی از
گربه که موهایی بدنش نسبت بگربه های دیگر بلند و براق باشد سلیم ــــ حرف ماه سوار که میتواند شد
گربه شیر فلک گربه براق اورا + **گربه در انبان داشتن و کردن و فروشدن و گربه
در بغل داشتن** کنایه از مکر و حیله کردن انوری ــــ طمع کو گربه در انبان فرو شد + چو بخل [illegible]
در جوال است + شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان + کنون هیست که با بانگ فرو شود بجوال + کمال
اسمعیل ــــ بیداری سر خلاف دارد در سر + از بهر چه گربه در بغل میدارد **گربه از بغل افکندن
و انداختن** افشای راز کردن کمال اسمعیل ــــ خود بیندازم از بغل گربه + گر نه انبار جای موش اجبار +
ظهی شروانی ــــ عروسیش را ازل گربه فکنده از بغل + عمر مندلش را اجل گرگ فکنده در گله + گربه در

گربه در زندان کردن کنایه از نهایت بخل و امساک کردن **گربه در شلوار کردن و بتنبان کردن** کنایه از رسوا کردن سفائی ؎ خار در کون خر لنگ اقارب تنم + پیرزالی چو ترا گربه بتنبان نکنم + ملا علی رضا در طلبگاه میرزا علاء الدین محمد شهرستانی نوشته ؎ کامکارا وجیه اعرض رهی گوش کن + مبین که چو دم کرده آخر گربه در شلوار گاه + **گرد** بالکسر چیزی مدور عموماً و خیمه گرد خصوصاً و دور و حوالی و فراهم و مجموع چون آتش گرد نظامی ؎ پراگنده نی آتش گرد بود + چو دیداندان کان گو گرد بود + **گرد کوه** نام کوهی در ولایت مازندران **گرد مشت** نوعی از قبضه کمان و گرفتن آن ملا طغرا ؎ اگر قبضه شه بود گرد مشت + دهد ما وکش داد خصم درشت + و در تعریف طای جابل ؎ بود لیقه آتش با سیاهی درشت + دو آتش زند بر قلم گرد مشت + **گرد بالش و گرد بالین** نوعی از بالین خرد بشکل کماج که وقت واکشیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هند گل تکیه گویند میر یحیی شیرازی ؎ ز تخته آتش که مه را داد مالش + بی آسایش دل گرد بالش + خان آرزو ؎ دارد آرام دل بدرد جنون + پنبه داغ گرد بالین است + **گرد ز** و بضم را از یو رسیت و بعضی گویند عقد مروارید که زنان بر گرد رومی بندند اشرف ؎ گلشن حسن تو از آب گهر سیراب است + گرد رو چاه زنخدان تر ادو لاب است + **گردران استخوان ران** که بران گوشت بسیار بود و نیز کنایه از عیش و رفاه مسعود سلمان ؎ چون ولی بود مرا مختی فسرده + بی گرده شگفت نبود است گردران + ظهوری ؎ قربانگه عشق را سزائیم + کز سر تا پای گرد رانیم + **گرد باز و** آنکه پری گوشت در وی بشابه بود که پستی و کوی دست و بایش نمودار نباشد گویا آنرا بر چرخ خراط درست کرده اند نظامی ؎ سیه گوله گرد باز دمنم + کز ان کوه را بیم ترازو منم + **گرد گریبان** پیراهن و یک تهی که تبازی سربال خوانند غزالی مشهدی ؎ ما باده ایم گرد گریبان ما خم است + داریم نشاء که دو عالم در رکه است + **گرد نامه** کاغذی گرد که دعای بران نوشته میخ بر ستون خانه استوار کنند یا زیر خاک یا سنگ پنهان نمایند تا مردم گریخته باز آید گویند فلانی گرد نامه کرده است سلیم ؎ گریختن ز جفای زمانه ممکن نیست + کجا رویم که خورشید گرد نامه ماست + دانش ؎ بادم را دادند نویدی که گشته ام + بیرون زگرد نامه گرد اب سیر و دو + فیضی ؎ خیز ای طرب نه جای گذار تو در من است + زین گرد نامه نام تو بیرون نوشته اند + **گردپای حوض گردیدن** کنایه از سرگردان و بهرزه گردیدن و بعضی بمعنی رسوا گردیدن آورده اند مولوی معنوی ؎ بیش ازین گرد پای حوض مگرد + که من امروز رندی خوارم + بی یک بوسه گرد پایه حوض + بنشستم تو دریا دل نگردی + نظامی ؎ بشب زان حوض پا یه پیچ نگذشت + همه شب گرد پای حوض میگشت + **گرد پیچ کردن و گرد کردن و آوردن و گرفتن** جمع کردن و در قبض و تصرف خود آوردن اشرف ؎ فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود + که میکند همه از بهر خنگ سامان کرد **گرد سر کسی گردیدن و شدن**

و رفتن و تنها گرد کسی دیگر و سر کسی رفتن یعنی صدقه و قربان شدن و بر قیاس **گرد فلان** و **گرد فلان گردم** و **گرد فلانم** صدقه و قربان شوم نوعی نزدی ے داو چشمش نگه و سیب عشوه تا بشوم + گرد بیاری کمر دوم را طبعی میکند + ے من بگرد خفته بزم کاکلش گر صفا + ریده صد زده بر برد آفتاب خاوری و حیده ے گرد آن طفل تو آموزم که و رشق جفا + تیر را بر سینه ام غیر کرر میزند + میسردم گرد سرت گر بشنوی از من تمام + نیمه حرف مرا شنو که خاطر خواه است + گفتی بمیر و در سر کوی او و حید + غوغا مکن بگرد سر چون نمیسرود + مرزا صائب ے ادسران زلف و بر حیناسینے غربت + گرد سر این شام شود صبح وطن ها + چه می آری بگرد ش هر نفس نخچیر ابهم شهلا را + محرک نیست حاجت گرد سر گردیدن ما را + منیر ے گر رسد در دامن آن نازنین دستم منیر + گرد گردم قامت موزون او را چون قبا + قبول ے برگرد چشم سیه را دیده است + همچو مژگان گرد او گردیده است + **گرد کاری گشتن** کنایه از مباشر کاری شدن حکیم اسدی ے بسی گرد آمیغ خوبان مگرد + که تن را کند سست و رخسار زرد + **گرده گاه** بالضم جای بودن گرده که عبارت از کمر است فردوسی ے سرش را بیاراست از تاج زر + همان گرده گاهش بزرین کمر + **گرداب و گردابه** ترجمه ورطه و سفره ناف کاسه چشم بعقده از تشبیهات اوست نظامی در خسرو شیرین ے خداوندا چو آید پای بر سنگ + نهد کشتی درین گرداب تنگ + نظامی را بآسایش رسانی + ببخشی و ببخشایش رسانی + ثابت ے از بدایع که تو داری عجبی نیست اگر + وا کنی عقده گرداب بدست مرجان + تنها ے بر یا سرو قدش عکس اگر انداز داز تابش + مثال طوق قمری خشک ماند چشم گردابش + مرزا صائب ے از چشم شد تنگ چشمی لازم جمعیت است + بر کف دریا چو دیدم کاسه گرداب را + سلیم ے بطفلی دایه گردن بدان آب + برید ناف او با ناف گرداب + مژگانم بطیفه ز خواب میخورد + غواص خون رسفوه گرداب میخورد + **گرد خوان** میرزا صائب ے دل خوردن است قسمتم از گرد خوان چرخ + از مرکز خود است چو پرکار دانه ام + ظهوری ے بر طرف چون آسمان صد گرد خوان است + چون گدای در بمش خوان گستر است + **گردگان بر گنبد** کنایه از ناپایدار و بی ثبات شیخ شیراز ے پر تو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است + تربیت نا اهل را چون گردگان بر گنبد است + **گردباد** معروف و با لفظ پیچیدن مستعمل مرزا بیدل ے جدا امیدها از شاخ غزالان خیال + گرد بادی که بدشت دل ما می پیچد **گرد بر** بفتحتین موحده افراز نگاران که بدان چوبهارا سوراخ کنند و آن ترجمه مثقب است سیفی ے تو آن چو اره تمنای ملبسی بوسش کرد + اگرچه گرد براو بود و دو سر بارا + **گردک سرای** کمسر اول جای که برای عروس مو نها دسازند و بعربی حجله گویند و حفظ قزوینی ے بر طرف آهنگاه شادی است غنوج + هر طرف گردک سرای نو عروس دلبری است + **گرد میتی** کنایه از ابدار و صفای مرواریدها صائب ے در نقطه خاکست نهان گر خبری هست + در پرده این گرد میتی گهری هست **گرد** بالفتح خاک

خاک عموماً و خاک برانگیخته که بتازی آنرا غبار گویند خصوصاً و جناب خیر المدققین میفرمایند فرق درمیان خاک و گرد نیست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در وقت پراگندگی چنانچه در مبحث در نوردنهادن گذشت مخفی نماند که چون جسمی را بسوزانند اجزای ارضی که بعد از احتراق ازوی باقی می ماند آنرا خاکستر گویند و چون این اجزا بتحریک باد از جای خود بجای دیگر منتقل شوند یا هوا را تیره گردانند آنرا گرد گویند و گرد بمعنی غم و اندوه مجاز است خوارزمی در تعریف اسب سه ز تنهای مگر گردی بدل داشت * ز سودای چون دردی بدل داشت * و با لفظ بردن . و فشاندن . و رفتن و نشستن و ستردن . و پاک کردن و شکستن . و رسیدن . و نشاندن . و نشستن مستعمل خواجه شیراز سه دریغ قافله عمر انچنان رفتند * که گرد شان بهوای دیار ما نرسد * بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست * گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم * مرزا صائب سه با میدی دل صد چاک در زلف او بستم * همان گرد عبیر از طره او سایه میروید * خاکساران از دل ما گرد کلفت میبرند * سیل دیا ر ما کند آیینه را روشن غبار * دانش این راست مسلم که بتر دستی شرم * گرد خجلت ز جبین پاک کنند آیینه را * کلیم سه چو آتش گرم سازد بادپای برق سیر انگه * با آب تیغ گرد فتنه آشوب نشانی * ظهوری سه چون هرگز این تازه روی ندا شت * نشسته بر دگرد زنجیرها * مجد همگر ازدامن زمانه نشوید بآب تیغ * گردی که از حوادث دوران نشسته است * زلالی خونساری سه چون سر ایش روفته هندوی شب از گرد ماه * مهر را جاروب زر بر آستان انداخته * استاد سه دوش چو از گرد شب طره بر افشاند یار * ز آیینه صبح گشت صورت مهر آشکار * **و بگرد بودن و بگرد رفتن** کنایه از معدوم و لا شی خراب و پامال بودن و شدن ملا طغرا سه هوا از عکس گلها سرخ و زرد است * دل کشمیر پیشش بگرد است * مرزا صائب سه ز رفتن تو دل خاکسار رفت بگرد * بنای صبر و شکیب و قرار رفت بگرد * و بمعنی گردش و گردیدن چون **بگرد آوردن و گرد گردن** سعد الدین راقم سه رسد چون نوبت ما جام از جانب جنبد * بگرد آرد دگر سرگشتگی پیمانه را * و بمعنی گردنده . چون بادیه گرد . بیهوده گرد . هرزه گرد . دور گرد باز گرد . بد گرد . بوستان گرد . پریشان گرد . جهان گرد . چمن گرد . خانه گرد . دنباله گرد . روز گرد . کوچه گرد . شبگرد **گرد بر آوردن از چیزی** همان خاک بر آوردن **گرد پوشیده** ظاهر این است که گرد را در حالت کشتی بهم دن بالند و نیز اسپ و قاطر و غیره که برروی خاک غلطک میزند گویند گرد ه میکند از اهل زبان بتحقیق پیوسته **گرد کردن** ظهور کردن سالک قزوینی سه غبار آشنایی در نظر ماست * مکن در راه چشم ای تو تیا گرد * صائب سه بجا کمال حوادث بساز زیر فلک * با آسیا نتوان گفت گرد کمتر کن * محمد زمان همت که احوالش در تذکره نصیر آبادی مذکور است سه گرد باد آسا درین ویرانه گردی میکنم * نقش پای بسم نخواهد ماند از ما بر زمین * و همچنین در **گرد بودن** گرمی بازار و رواج آن گویند حمام فلانی در گرد است یعنی مردم بسیار برای غسل می آیند و دوکان فلانی میگردد یعنی مردم بسیار خرید و فروخت میکنند بخلاف فلانی چیز رسیدن مشکل است **گرد گردن تیر** بلند رفتن تیر

ارادت خان واضح ــ جسته برقی وشند خاک شیتان همه چشم + یارب این تیر بلا گرد کجا خواهد گرد +
بوشاش مخفیه نیست که درین بیت نیز بیان معنی ظهور گردیدن مستفاد میشود وشال صحیح این بیت میرزا صائب
است ــ چنین که سرکشی از سخت من بر دن رفته است + بحیرتم که چسان گرد میکند تیرم + گرد سرمه
گرد زرد . گرد خجلت . گرد کلفت . گرد کدورت . گرد محبت . گرد غضب . گرد حوادث . گرد آفتاب
گرد عنبر . گرد ماه . گرد فتنه . گرد ذریخیز . گرد یتیمی . گردی و مردی این مثل است ومعنی این در فصل کاف
تازی گذشت عزیزی گوید ــ شد رسته رودی من از کوی تو گردی + اینجاست مرد مثل
گردی ومردی + در گرد یعنی بعد گرد نماندن از چیزی کنایه از اثر نماندن کلیم ــ چنان خواهم
بستی کام از لعل لبت گیرم + که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانت + گرد از بهم شکافتن معروف
میرزا صائب ــ ز گرد سرمه نتوان دید در چشم سخندانش + مگر این گرد را نگافد از هم تیر مژگانش
گرد آسیا خورده است کنایه از انست که مردم چشته خوار و حرام خوار است گرد زمرد کنایه از سبزه
وخط نورسته گرد شب کنایه از تاریکی شب سند در لفظ گرد رفت گرد ماه گرد آفتاب پرتو
ماه سند در لفظ گرد رفت غباری که در پرتو آفتاب که از رخنه بر جای افتد ظاهر گردد آنرا بتازی سواره
خوانند گرد یتیمی کنایه از آبداری وصفای مروارید میرزا صائب ــ در نقطه نمکست نهان گر چیزی
دیده ام این گرد یتیمی گهری هست + گرد سرمه سند گرد از بهم شکافتن نقلم آمد گرد پوش و گردناک
وگرد آلود وگرد آلوده معروف وسین کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیا را حاصل نماید از نیجا
که گرد آلوده سازد کنایه از اسباب و اموال دنیاوی کسی میدهد وگرد آلوده ساخت کنایه از چیزی از اسباب
مذکوره داده راضی ساخته اورده اند صائب ــ مشو از جنبش مژگان گرد آلود دلو غافل بنگ تیغ خاک از
سخت لنگر دامنی افتد + نظامی ــ جهان گرد از آشوب خود گرد ناک + بهر چهار بهر یک مشت
خاک + طالب آملی ــ قعا لمه مرهم کافور در جراحت ما + برهنه میرود و گرد پوش سی آید گرد چیزی
دیدن نمونه چیزی دیدن ــ گرد بی اندوه از نمکدان قیامت دیده است + هر که صائب از تو بشنیده
است گفتارترا + گرد خوردن یعنی گرد آلود شدن میرزا صائب ــ نمیخورد گرد عبث محمل
لیلی عدو دشت + نیست جز عشق تمنای دگر مجنون را + گردش حاصل بالمصدر گردیدن چون گردش
برق . وگردش چشم ونظر ومژگان وگردش رنگ شکستن رنگ وگردش قسمت کنایه از تعطیل
قرعه وگردش بالین کنایه از تغیر دادن جای بیمار را وبعضی گردیدن گفته اند بمعنی دیدن بعضی قید توجه
نیز کرده اند آب گردش . آفتاب گردش . ابر گردش . بادشاه گردش . غلام گردش چشم
گردش . سال گردش . تب گردش چشم بیمار کسی ذوق عیادت دارد + گردش رنگ بود
گردش بالین امشب + فیضی ــ غافل ز تماشای چشم پر شنگ + بر گردش قمر عیار
نیزنک + دانش ــ پامال نیک گردش مژگان تو گردم + بیسنگه محتاج بدوران تو گردم +

تو کردم + ملا قاسم مشهدی سه بیک گردش جانی اسیر درد نماند + بگردش نظر او ز روزگار چه غمست + محمد اسحق شوکت سه ز چرخ آتشین جوان شکستم زود می آید + به خرمن دانه ام اگر گردش برق آسیا باشد + گردش بالین مبارکباد بیمار ترا + گردان. تیرگردانی. لب گردان. بلاگردان. پیاله گردان. دستگردان. رو گردان. سبحه گردان. گرداندن لباس در بحث لباس باید. گردش بالین شب جمعه رسم ولایت است که شب جمعه بحکم سرای باشند و اجلا بیرون نمی خواهند آن را شگون بد میدانند اثر سه مرد ریسکه بیرون اگرچه می بکشی + که رسم نیست شب جمعه گردش بالین + گردن ترجمه جید و عنق و رقبه و بلند سیمین از صفات و ماشوره عاج شوشه سیم. شمع کافوری. نخل شگوفه. درخت کافور. دسته عاج. حسن مطلع. بیاض سحر. صبح قیامت. صبح محشر. صبح نوروز از تشبیهات اوست سه ماشوره گردنت سپید است چو عاج + نگذار که تار زلف بروی پیچد + باترک من آن که دوست وگردن کرد + در گردنش آه هوس شوشه سیم آن زلف سیه چو مار و تاب توز پیچید دبران درخت کافورش بین + تا تیر سه کم نیست گردنش رعنا گوشش در صفا + با جبین مطلعش نه ز حسن مطلعش + خان آرزو سه جلوه تا از سحر گردن او کرد طلوع + هر طرف دست دعای بتمنا برخاست + میرالهی سه رخش آینه گردن دسته عاج + پریرویان آن آینه محتاج + مولانا اسیر سه اختر از قرص خورشید است زرین چهره ام + روشنانم شمع کافوریست سیمین گردنش میرزا صائب نیست گر صبح قیامت گردنش چون دیدها + می پرد چون نامه در نظاره آتش بی اختیار در مضاف میشود بطرف دعوی و رغبت و بالفظ دراز گردن و بلند گردن و فراز گردن و افراختن و کشیدن و کشادن. و بالیدن مستعمل میرزا صائب سعی گردن دعوی نباید چون هدف فلند افراختن نظامی سه نهنگان شمشیر خونش گداز + بگردنکشی کرده گردن فراز + چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیکضرب او نیز گردن نهاد + ای مرده جان داد مند بیدل سه گردن انجا که در هوا میتو بالد + جلوه طاوس اعتبار ندارد صائب + اگرچه تیغ شهادت بلند پرواز است + زند سی بجز نشما گردنی دراز کنید + ناظم هروی سه که دل رغبت کش بر سر زرین چو شمع + این گل تنش که زبر رد که سرتا پا نسوخت + و بگردن فلان بمعنی و بال بر گردن او تاثیر سه هر چند گل مسلم خوبان گلشن است گرچه میشود تو خون نفس بگردنست + لاادری سه ساق سیمین تو موجود بیست + گر غلط گفته ام بگردن من + تخته گردن. خونبعس گردن. بگردن کردن حافظ سه شنیده ام که سگان را قلاده می بندی چرا بگردن حافظ نمی کنی رسنی + و در گردن افتادن و بر گردن افتادن بمعنی در رویش و در هر رویی سه بی بیچ اختیار من این جا نگزای رنج + در گردنم فتاده باشند دوا + گردن صراحی و گردن شیشه مصطلح است صائب سه بخاک افتم تخت سلطنت چون مینا زفتم + چرا بگردن مینا فکند بالک تعاقب من + بگردن نهادن و گردن افراختن و گردن نرم کردن و گردن وشکن و چرب و نرم کردن و غنچه کردن و گردن کج کردن و دشتن و گردن خم کردن سند آنجا بیان کنند که تعریف شوند

واین مقابل گردن تافتن بود ونجم در لفظ خم واول در تیغ باریدن گذشت حافظ سه من که سرو رعنا و رزم بر رو کون + گردنم زیر بار منت اوست + ویکی از قدما گوید سه نشود خاضع عدو هرگز + گرچه بر آسمان کند مسکن + باز کنجشک را نشود تابع + شیر روباه را نهد گردن + مرزا صائب سه پیش دریا چه عذر است کنم گردن کج + منکه قانع بدمی آب چو شمشیر شوم + گردن عنا غزالان زند خط چرب ورزم نی بناخن میکند موضعی شیر را + می تراود می کلگون ز رگ در شیشها + پیش خصم گردن خود خصم نخند شیشها + خواجه جمال الدین سلمان سه کرده ام نرم بفرمان تو گردن چون شمع + چه کنم من که بفرمان تو سر در بازم + اوحدی سه گردن نکند نرم بفریاد و بزاری + او راز جیب در بست با کراه بگیرید + **گردن خاریدن وگردن بناخن خاریدن** کنایه از بهانه آوردن در نگ گردن صائب سه گره تا میتوانی باز کرد از کار محتاجان + چو بیکاران بناخن گردن خود در امحار اینجا + مولوی معنوی سه ای نقد جان بگوی که ایام بینا + گردن مخار خواجه که دامنیست دادنی + **گردن شمشیر خاریدن** قرار بسته شدن خود دادن نظامی سه غرور جوانی بران آوردت + که گردن بشمشیر خارنوت **گردنش از مو باریکتر است وگردن باریک** کنایه از ملایم وهموار صائب سه حسن فولاد بود گردن باریک اینجا + تیزی تیغ بجوهر چه تواند کردن + ویا گردن از مو باریکتر گویند کنایه از کمال اطاعت وبلفظ داشتن در مقام عدم اعتدار روا کراه مستعمل ظهوری سه ملکش گو تیغ برگیرد رگ گردن تماشا کن + ز مو باریکتر در زیر تیغش گردنی دارم + مرزا صائب سه گردنی داریم از موی میان باریکتر + سر نمی پیچم اگر بردار بار امیکشی + در طینت ملایم من نیست سرکشی + باریکتر ز موی میانست گردنم + میر الهی سه ثابت و سیار باشند حکم کش سیاره را + گردن باریک دارد رشته تسبیح جوهری + **گردن شتر** کنایه از ابهام مجیر الدین بیلقانی سه بگردن شتر اندر شراب زر تجنی + بپای پیل که خصم خصم فرسای + **گردن بند** نام زیوری **گردن بندن** قلب ان استاد رودکی سه بزرگان جهان چون گردن بندن + تو چون یاقوت سرخ اندر میانه **گردن افراخته** کنایه از مردم زیبا و خوش شکل و دلاور ومردانه خواجه نظامی سه غلامان همه گردن افراخته + یکایک بهر رزم را ساخته + **گردن فراز وگردنکش** مثله ونیز کنایه از متکبر وسرکش **گردن کج کند** ملا طغرا سه ز گردن کجی های میناچه غم + که خواهد ملایم شد این زیر وبم + شیخ شیراز سه بگردن کشان را بگیرد بفور + نه عذر آورانرا براند بجور + بمگر سر با دشاهان گردن فراز + بدرگاه او بر زمین نیاز **گردن زدن** سیاف که در عرف عامل جلاد گویند نظامی سه تو شیراز نسبی با رگردن زد ونش + بهر گردن نهان بر بنا بر خسر و نش + **گردن شکن** اطلاق آن بر سیاف وغیر سیاف نیز آمده **گردن گاه** سه بعضی گویند نام جای از زیر ان در راه کعبه منقول بعضی گویند راسی که بر بلندی گروه واقع شود وآنرا گردنه نیز خوانند ودر این اقوی است نامحبر هم منقد نوشته ولی حضرت نفیسان محتسب است

خسته است + راه گردن گاه رنج با این حرامی بسته است + کلیم در مذمت اسپ گوید چو پا بر سایهٔ گردن نهاده + بگردن گاه راهبش اوفتاده + **گردنی و گردنین** کنایه از ریاست و شجاعت نظامی گوید زنی کاین جنین گردنها کند + فرشته بر او آفرینها کند + و درین تامل است زیرا که گردنی بکاف تازی که بمعنی عمل صالح است نیز درست میشود بلکه همین صحیح است چنانچه در لفظ آفرین گذشت و نیز نوعی از ضرب دست که بر گردن گناهگاران زنند و با لفظ زدن و خوردن مستعمل سلیم گوید پیش مرغان کربان قد سرو را نسبت کنند طوق قمری بشکند از بس زنندش گردنی + اشرف گوید مجلس آرای کند چون چشم بازی گوشش او + میخورد از دست مینا بی صراحی گردنی + **گردون** آسمان مرکب از گرد بمعنی گردیدن و ون که کلمه نسبت است و اطلس بنیلوفر از تشبیهات اوست طغرا گوید چون رسد نیلوفر گردون ببرگ عیش او + جمع سازد خویش را از بحر غیرت غنچه وار + سلمان گوید برای قدر تو گر زانکه گنجدش در سر + قبای اطلس گردون کند کلهداری + و نوعی از ارابه که با بزرگ و توپ بدان کشند و آنرا در عرف هندوستان چهکره و ریکله خوانند و حید در تعریف ارابه سازی گوید جز آن مه که در رفته گردون براه + ندیدیم گردنده گردون زراه + خواجه نظامی گوید بکوه و بصحرا بسختی و رنج + بپایانش گردون کشیدند گنج و بمعنی پایه ارابه مجاز است **گردون سوار و گردون نورد و گردون سیر** معروف صائب گوید هر چند پایه تو بلند اوفتاده است + غافل مشو ز ناله گردون نورد من + تا مرد بر زمین هر کس بطینت خاکسار آمد + که عیسی از ره افتادگی گردون سوار آمد + **گردون گرای** کنایه از طالب علو و ترقی یا آنکه گردون بکام او گردد نظامی گوید سر گردنان شاه گردون گرای + زبر کار موکب تهی کرد پای + **گردون پناه** آنکه گردون پناه دهنده اوست یا آنکه گردون پناه دهنده او باشد اگر چه جمال الدین سلمان گوید پادشاه ملک پرور داور گردون پناه + سایه یزدان شکوه سلطنت دلشاد شاه + **گردون همت** کنایه از بلند همت صائب گوید موج هرکس نیست بی دریا شود صورت پذیر + ناله آغوش گردون همتان بی ماهی نیست + **گردون تک** مرکب تیز تک میر خسرو گوید سرو کز بن زاهمه گردون تکان + بچه هزار از صد و پانصد گران + **گردون سرشت** کنایه از متکبر خونریز و فرمایه **گردون پای** بخیز و خرام داره بردی گوید بی نیاز سوی زبرزگی تنها حاصل کرد + علی این بهتران کره بگردون پای + خان آرزو میفرماید در ین نظر است بوجوه اول آنکه این لفظ با کوشش بسیار تا حال شنفته نشد که بر زبان مغل باشد دوم آنکه اگر بمعنی ماخوذ باشد بیت مستند بی معنی محض میشود و هر چند فی حد ذاته معنی ندارد دیگر و قتیکه گردون پای بمعنی گردون پایگی بود که کنایه از بلند رتبگی و بزرگیست لیکن بر معنی هم جای تردد است فتامل **گردون کمان و گردون رکاب** **و گردون سریر** در صفات پادشاهان مستعمل میرمعزی گوید از سیر سیاره و دور گردون + الهی ترا باشد بهی زندگانی + تو گردون و سیاره در دست داری + که سیاره تیر است و گردون کمانی +

گردون شکاف چیزی که گردون را بشکافد و این ادعاست خواجه نظامی ــ زغریدن کوس
گردون شکاف + زمین را در افکند بخشش بناف + ظاهر آنست که مصرع دوم در افتاد بخشش بناف
اما اگر نسخه اصل چنین باشد که زغریدن آن کوس گردون شکاف پس فاعل بخشش افگندن کوس
بود و بر تقدیر اول فاعل در افکند بمعنی در افکنده شده باشد **گرده** بالفتح تنبان پهلوانان و **گرده**
پوشیدن در وقت کشتی گرفتن خاک مالیدن بر بدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرنجات
ــ گرده بپوشید دگر سیر صفت آهوی + باز هنگامه کشتی است حریفان هوی + و در اصطلاح نقاشان
و مصوران خاکه و در مرآة المصطلحات گرده بفتح بمان کاغذ سوزن زده و با لفظ برداشتن مستعمل
اشرف ــ شد غبار آلوده خط روی چون گلنار تو + حسن گوئی گرده برمیدار از رخسار تو
ملا طغرا ــ اگر خاک معنی قلم داشتی + ز دشت نجف گرده برداشتی + و بالکسر نوعی از نان
که تبازی رغیف گویند و جرده معرب آنست نظامی ــ همان گرده نغز چون لیف خز + گرده چه شد
گرده گرده پز + **گردد** یعنی بهفت گردیده و گشته چون اجل گردیده و اجل گردیده .. اجل گشته **گردیدن**
دور کردن و چرخ زدن و مطالعه نمودن چون گردیدن در کتاب و ورق ورق گشتن آن را و گردیدن
سال گذشتن سال و شروع شدن سال نو و گردیدن رنگ شکستن رنگ و رونق در رواج و گرمی بازار چون
گردیدن دکان و چنانچه گویند خانه در گردیدن است و میخانه و حمام در گرد است سند خانه گردیدن در گذشتن یا
در گذشت و طغرا ــ تا رحشمت بر طرف مینا بنا در گردش است + ترک مارت میخورد اینجا شراب
اینجا شراب + به تخت سلطنت چون تخته نرد + ملا ز نقش شهان چون مهره در گرد + گویند سلسله
فلانی بخیر نگرد آمده است یعنی رونق بهم رسانیده است صالح هروی ــ جان حزین را دگر مرده بسر آمده است +
سلسله عشق ما باز نگرد آمده است + **از گرد افتادن** از رونق افتادن طغرا ــ دستگاه سینه
ریشان نیست غیر از ناله + بی فغان از گرد می افتد دکان آسیا + **گرز و گرزه** بالضم سلاحی معروف
و گردن شکن و سر گرای و شست می از صفات اوست و منسوب بسام و با لفظ زدن مستعمل معزی
ــ نسب مقرعه اکنون بنابت ست ترا + ز گرز سام نریمان و تیغ رستم زال + چو گرز شست
منی را بگیر داند دست + هزار مغز کوید بگرز شست منی + **گرز عصبی** کنایه از نره حیوانات
گرز بردار فرقه خاص که گرز سلاطین با خود دارند **گرس** بالضم ترجمه جوع **گرسنه**
ترجمه جایع و برین تقدیر کلمه نه درین ترکیب برای نسبت باشد مثل تشنه که بمعنی عطش و عطشان
است و گرسنه بفتح دوم نیز آمده و این نوعی از تصرف است و بر تقدیر کسر مخفف آن است
ببحق طیمه ــ صبا ملکلفن کیمیا کرت گذار اند + بحق با چه که بوی بلسگان آری + میرکی
شیرازی ــ غریبی کاین شهر صفاهان + عجب بنیت گرگرس او سما برد + و انچه بعضی
گفته اند درین بیت ملا طاهر غنی ــ گرسنه آمد و ناخورده خوش بگذشت + هزار حیف که آن

که آن شوخ را ندیدم سیر * که مرا دوره تشنهٔ خون است نه گرسنهٔ خون از قلت تتبع بود میرزا محمد سعید اشرف
که از فصحای ایران و زباندانان مقرری است گوید ـه رسید دلبر من مست و گرم رقاصی * کشیده تیغ
بخونم گرسنه و عاصی * ای مشتاق و خواهان و همین معنیست در گرسنه دل و گرسنه چشم ملا قاسم
مشهدی ـه سحر که گرسنه چشمان دل خورشید ند * چراغ شد شکر صبح و شیر نوشیدند * باقر
کاشی ـه این گرسنه چشمان که انگشت زند زتو سیر * خون باد بهر آن لقمه که از خوان تو گیرند * سنجر کاشی
ـه زکرم خوردن حلوای بوسه معذورم * گرسنه چشم نیارد ازین نواله گذشت * حسین ثنائی
ـه طعمهٔ گرسنه دلان سخن * استخوان ریزهای خون منست * حکیم رکنای مسیح ـه زبان زمان
چه سنگ زنی از رخت ضیافت حسن * گهی گرسنه علی الکن ضیافت حسن * گرفتن بکسرتین
مقابل گذاشتن اسم از آنکه برفق و ملاطفت بود یا بعنف و استعمال لازم و متعدی هردو آمده و برین قیاس
گیسو دگیرند و برگیرند که گرد و گرند و برگرن مخفف آنست میر خسرو ـه گر نبود کین کین خسرو این علم
خانهٔ معلوم بگیرد و عوان * و بمعنی برآوردن و کشیدن بصلهٔ از چون گلاب از گل گرفتن و روغن
از بادام گرفتن و دیوار چاه ملا قاسم مشهدی ـه گردش چشم تو آنرا که کند خاک چمن * بتوان
از گل او روغن بادام گرفت * محسن تاثیر ـه نشو تیمهر مضمون خامه ام رو در دست آورده که
پنهان رسید بهردم یوسفی از چاه میگیرد * و بند کردن و بند شدن چون گرفتن استخوان در تاب
و چشم و گوش و آواز و نفس و دروازه و سر چشمه و روزن و خانه بخیزی میرزا صائب ـه
گرفت خانهٔ خورشید را بدود چراغ * سیه دلی که ترا خال بر عذار گذاشت * تا گرد خانه از رخ او
روشن آینه * گیرد ز آفتاب بگل روزن آینه * شیخ شیراز ـه توان بحلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف * سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن
به پیل * شیخ اوحدی ـه دل می برد امشب زمن آن ماه بگیرید * دزدست و شب تیره بر راه
بگیرید * محمد قلی سلیم ـه خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست * ز سنگ سرمه کی آواز
آب میگیرد * بگلشن دام زلف و سرمهٔ چشمش ز صیادی * یکی بلبل گرفت و دیگری آواز
بلبل را * هرگز کسی نیافته ره در حریم وصل * بیهوده چند حلقه زنی در گرفته است * خوش آن
مستی که چون گل در گلستان چهره بگشاید * در آیم غافل از دنبال و چشم باغبان گیرم * طاهر وحید
ـه در جهان ارباب همت نیز بی حاجت نیند * از متاع آفرینش چشم میگیریم ما * و شروع کردن
چون گله گرفتن و ستایش گرفتن و آفرین گرفتن و نفرین گرفتن حکیم فردوسی ـه گرفتند نفرین به بهرام بر
بر آن جام دارنده جام بر * نظامی ـه گرفتند بر شهریار آفرین * که بادا تو باد اسپهر برین * ستایند
گان جمله در بارگاه * ستایش گرفتند بر بزم شاه * مولوی معنوی ـه شرح آن بگذارم و گیرم
گله * از جفای آن نگار ده دله * و گرفتن بنهال و درخت ریشه دواندن و بیخ گرفتن و ثمر گرفتن

۴۸۷

شاخ بارآوردن شاخ محمد رضا کشمیری ـ محبت را لبی از قطع محبت لذتی باشد ÷ که شاخ نخل پیوندی
به از اول ثمر گیرد ÷ شفیع اثر ـ تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمی‌گیرد ÷ نهال آرزومندی درین گلشن نمی‌گیرد
و آب گرفتن بمعنی آب رسانیدن و خوردن و گرفتن باران و تر کردن آب چیزی را و غرق کردن
محمد اسلم سالم ـ هستی که مرگ خانه‌خراب آبش گرفته است ÷ یونان کهنه‌ایست که آبش گرفته است ÷
میرزا صائب ـ از دست ترکتاز حوادث کناره‌ایم ÷ ما راهیان بادیه باران گرفته است ÷ ابوطالب
کلیم ـ در باغ دهر چو گل تر دماغ نداد ÷ گویی نهال بخت من آب از تبر گرفت ÷ مخلص کاشی ـ
چه باک گر ز میکشی هنگام خط خوشش بود یار را ÷ که چون گلزار گردد سبز دهقان آب می‌گیرد ÷ و بمعنی پرسیدن
چون احوال گرفتن و خبر گرفتن و بسین باصطلاح بوطیان و شوخ طبعان ایران محل هدایت نیز گویند ملا طغرا ـ
نگشته‌ام سبب یاد سرازمین نمی‌گیرد خبر ÷ آن بت که بیغم هزار نامه خوانده صبا آمده ÷ واله هروی
ـ خبرم نگیرد و چون بپای عرض لب کشایم ÷ ز سوال پیش گوید چو تو بی‌خبر ندارم ÷ سید حسین خالص ـ
تو خود ای یافت دلها چه بگوییم بگو ÷ روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند ÷ و خون گرفتن بمعنی واجب القتل
شدن و قصاص گرفتن ـ خورد خون من وار سنگی فرصت صائب ÷ خون خود را اگر فتم ز لب یار دریغ ÷
میر خسرو ـ چو من در حرامش کنم پای بیش ÷ گر او خون گرفتست گاید بپیش ÷ و رگ زدن و خون گرفتن
دل خون شدن دل بهو گوید ـ بجوی شیر رو شد جوی خونش ÷ دل که خون گرفت از بوی خونش ÷
و قطع کردن چون سنگ گرفتن و ناف گرفتن طالب وحید در تعریف سیر ـ نبود ای فتاده است عاشق
مصاف ÷ که گویی بچکلش گرفتند ناف ÷ میرزا صائب ـ غیرت عشق بجا نعره منصور کجا ÷ کیست این
این شمع پریشان شده را سر گیرد ÷ و بمعنی بریدن مخلص کاشی ـ کشکول فقر باد چو شد شاخ بی
ثمر ÷ دست ارو جدا نیست سر انگشتش گرفتن است ÷ و بمعنی چیدن چون ناخن گرفتن و نم گرفتن شفیع اثر
ـ با آستین گرفتم اشکم از جبین ÷ آب دیده شست ز رخساره‌ام غبار ÷ ملا طاهر غنی ـ
ز نقد بی‌نیازی کیسه او انجنان پر شد ÷ که از دست کسی چیزی بجز ناخن نمی‌گیرد ÷
حاجی گیلانی ـ ناکس ز پا فکند سر چو شود دست از هم بدار ÷ ناخن چو شد بلند گرفتن سزای
اوست ÷ و گزیدن مخلص کاشی ـ رقیب در بزم من مخلص گرفت و ز سر کویش ÷ سگ دیده ندیدم
که استغنا گیرد ÷ و کم کردن چون زور گرفتن و یافتن چون جان گرفتن میرزا صائب ـ از وصال
ما مصر آخر زلیخا جان گرفت ÷ دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت ÷ توان ما که کام دل از
آسمان گرفت ÷ زور کمان گرمی آتش توان گرفت ÷ و تسخیر کردن ـ عراق و پارس گرفتی بشعر خوش
حافظ ÷ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ÷ و آموختن چون سبق گرفتن و درس گرفتن و مشق
گرفتن طالب آملی ـ سخن چگونه رسد پیچ و تاب موی برآنش ÷ که من ز نکتهٔ میان مشق پیچ و تاب گرفتم ÷
گلی که درس تبسم ز غنچه تو گرفت ÷ چه خنده‌ای که گریز بر صبا که نکرد ÷ و اختیار کردن چون شیوه گرفتن

شیوه گرفتن و فرض کردن لیکن بدین معنی غیر از صیغهٔ متکلم مستعمل نیست و متحمل شدن و بر داشتن میر معزی
نهاد نامه جهت زمانه بر تارک * گرفت بار قبولت ستاره بر گردن * میرزا صائب گرفت زسر
خم خشت پیر باده فروشش * چراغ عیش برون آمد از ته سرپوشش * من گرفتم که قمار از همه عالم بردی
دست آخر همه انداخته می باید رفت * من گرفتم بر نیارد موج شمشیر از نیام * از هوای خود خطر دارد
حباب زندگی * میرزا ملک مشرقی داغ صرف گشودن که میتواند کرد * در امید گرفتم کلید
پیدا کرد * سنجر کاشی چون سرو هر که شیوه آزادگی گرفت * بی نشکوه خزان و
نه منت بهار کرد * کمال خجند نفرست کمال آن غزل را سوی تبریز * چون خیل شکر ره سر خاب
گرفته است * و بمعنی داشتن چون دریوزه گرفتن و عزا گرفتن و ماتم گرفتن صائب در دست تاسف
بر هم از ترک حسد کاران * که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمیگیرد * شیخ نظامی چو خضر از خیمن تور
روزه گیر * چو هست آبخوران چه خرما چه شیر * و بمعنی کردن چون گرفتن و سبقت گرفتن و الفت
گرفتن و عادت گرفتن و خو گرفتن بچیزی خان آرزو بر آدمی بوضع دگر خو گرفته است * ما دل
گرفته و لب بسته را دگر فته است * میر رضی دانش بسکه دل الفت بمشک از شوق آن کاکل گرفت *
داغ ما عادت ببوی خوش چو زخم گل گرفت * مخلص کاشی رهبر است نفس بساحت منعم *
که من خویش از حرص سبقت گرفتم * ملا فوجی دلهای پاک راز ازل فیض داده اند * گوهر یاب
صاف نی طینت وضو گرفت * و بمعنی گشادن چون فال گرفتن ظهوری کامل وبدار چون گرفت کلیم
قرعه از رفتنها سر طور فگند * و بمعنی پوشانیدن چون بخیه در خاگرفتن و در آتش گرفتن و همچنین درین
عبارت که در ختان از خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و قباد در بر گرفتن ملا قاسم مشهدی بگو
قاسم جهیم را که گیرد بخیه در آهن * که تندیهای نجم نیشتر از نشتر اندازد * و بمعنی اندودن چون بگل سنگ
و خشت گرفتن و در دست گرفتن بسته و بجا گرفتن سر انگشت میرزا صائب بسکه زدیده ریختم خون دل خراب
گریه گرفت درخانه چه آفتاب را * و گرفتن ماه و آفتاب در عقده راس و ذنب و در آمدن ماه و آفتاب ملا طغرا
معنی وقت آفتاب طرب * کف نغمه بارت سحاب طرب * ندانستم چه سان در مقام
شگفت * که این آفتاب از سحابی گرفت * جمال الدین سلمان ز رفتار جنت ماه و تاب
می گیرد * زماه طلعت تو آفتاب میگیرد * و تاثیر کردن و در رفتن در چیزی چون گرفتن گریه حدیث
و خمار و توبه و رعشه و وحشت و جز آن گرفت در تو گریه حافظ هیچ سود * حیران آن دلم که کم از سنگ
خاره نیست * میرزا صائب حدیث عشق نگیرد بز ابدان هرگز * حکیم انوری خبر و را
صبوح دولت کن * ببین که خصم ترا خمار گرفت * و بمعنی پیدا کردن چون بها گرفتن مخلص
کاشی همیشه جنس هنر رونق از غنا گیرد * گهر ز دست صدف چون برون بها گیرد * و بمعنی نهادن
چون پنبه گرفتن بر چیزی طغرا در صفت قرابه نگیرد چو آینه بر چشم خویش * که از کثرت گریه گردید ریش *

۴۰۹

دمو خنده و اعراض کردن غرامت و تاوان نمودن سه حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر و + ور بحق گفت

جدل با سخن حق نکنیم + **وگرفتن دل در چیزی** یعنی بند شدن **و از چیزی** یعنی برداشتن و ملول

شدن یحیی کاشی سه لرزوی سلطنت جا در دولت بیجا گرفت + کردل لتند نیا بگیری می توان دنیا

گرفت + کمال خجند سه دارد گرهی زلف تو پیوسته با بر و + گوئی دلت از صحبت احباب گرفته است +

خواجه شیراز سه بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو + ای مرغ وصل کی شوی آخر بدام ما + و

گرفتن رقم نقش شدن آن ما نشانی تکلوب سه چو من بحرب زبانی سخن کنم تحریر + ز حرف سخن

من رقم همی گیرد **گرفتن نمک** بجای حرام نمکی گرفتار آمدن **گرفتن دندان** بر کندن دندان **گرفت**

بکسر تین **و گیرش** مو خنده و اعتراض غرامت و تاوان و با لفظ ماندن و گرفتن و کردن مستعمل ظهوری

سه بجوان گرفتی باز ساغر + این گرفت از تو بر سکندر ماند + محمد قلی سلیم سه کسی گرفت نگیرد حدیث

مستانه + نهان کشیده چه منصور را بدار عبث + ملا طغرا سه کند با طنبور از آب و تاب + گرفت بجا برد

آفتاب + باقر کاشی سه سران غمزه بیار مکیل گردش چشم + گیرش از دست بگیر دستش از پا برد +

آسمان گیر آفتاب گیر. بها گیر. عالم گیر. جهانگیر **ناگرفت** یعنی ناگاه میر خسرو سه قامتش تیر است دل بشکافم

جا میش کنم + ناگرفت آن تیر گر بگریزد و بشکست اندم + **گرفته** طعنه و سخنی که بطریق سرزنش گویند و با لفظ

زدن مستعمل نظامی سه گرفته مزن بر حریف افکنی + گر گرفته شوی گر گرفته زنی + و نیز کنایه از کسی که چندان نفع

از و نباشد سه اندر دی دموی او طنبوری چمن چمن + در زیر زنگ بوگل و سنبل گرفته اند + و بمعنی ناخوش

استعمال گرفته. آرام گرفته. پری گرفته. چادر گرفته. خون گرفته. اجل گرفته. رم گرفته. رو گرفته. زنج گرفته. دیگر فته

سر گرفته میر خسرو سه باز آمده تا بهای دبیوری + هر شور بیار این دل آرام گرفته + **گرفته دل** مشغول گرفته

وگرفتن دل و خاطر تنگ آمدن دل و گاهی بر گرفتن دل برداشتن خاطر از چیزی نیز آمده محمد قلی سلیم

سه یارب چو گل شگفته مکتوب ما کجا نرد + با حیا ملول و کبوتر گرفته است + مرزا صائب سه با خاطر گرفته

کدورت چه میکند + با کوه درد سنگ ملامت چه میکند + اگر گرفته دلی از جهانیان صائب + ز خویش

خیمه برون زن جهان دیگر باش **+ گرفته لب** کنایه از خاموش و سند آن در لفظ آتش پارسی

گذشت **گرفتار** یعنی گرفتاری غزالی مشهدی سه کس بخوبان دیگر چهره گرفتار مباد + هیچکس را

بچنین قوم گرفتار مباد + **آئینه گرفته** آئینه با صفات دیگر گفتم فرض کردم و بعد آن از کاف بیاینه

ناگزیر است چنانچه در لفظ دست آخر گذشت و گاهی اگر که حرف منکسره است بعد از وی در آرند و این

خیلی غریب است ملا وحشی سه گرفتم گر بسوی من فرستد نامه آن مه خو + کجا قاصد من بد نام اپیدا

کند یارب **+ گرگ باران دیدن** گرگ پیر برگرده ظاهر است که گرگ بچه از باران بسیار میترسد

و در وقت باران از سوراخ خود بر نمی آید هر چند گرسنه و تشنه باشد اما چون گرگ بسیار عمر ک خام

خود باشد ما بر اتفاقات افتاده با باران در گیرد و به بیند که از دو آفتی و ضرری باین نیز سبارد گر دلیر

دیر میشود و از باران خایف میگردد و این کنایه از مردم آزموده کارگرم و سرد چشیده است و در محل ذم
مستعمل میر نجات ــه از تریهای فلک با چشم گریانم چه باک * در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام *
مخلص کاشی ــه که زه و اشک مظلومان دلش آید برحم * گرگ باران دیده با ظلم ععبا و باز *
مسیح کاشی ــه که چون رخ من دیده باران دیده * کی بجو خزان من بهاران دیده * من شیر نرم
رسیده زین بیشه خشک * گرچه شکست گرگ باران دیده * ــه که بجز تو نو گلی بهاران دیده است *
یاد همچنین چشم هزاران دیده است * ترک رخ تو میکند با صد طعن * این مردم دیده گرگ باران دیده است
سید اشرف ــه ز سیل اشک بی پروا بنای من نرفت از جا * منی ترسم از بینها گرگ باران دیده ام *
ضیائی ــه چه عیب از اشک بی بارم که این گرگ * ز سیل باران کز بینها یاد دارد * میرزا صائب ــه
نیست دلگیر از زند قلبی که در کارش کنند * یوسف بی طالع ما گرگ باران دیده است * محمد قلی سلیم
ــه نقشم از اشکم کم گردون * بر بیرون دلی * نیست بیم از گریه ام این گرگ باران دیده را * میر یحیی کاشی
ــه که ز بیخودم ترسند این گله سگ * زانکه این ما گرگ باران دیده اند * پس تغلیط رشیدی که گرگ
باران دیده غلط است و صحیح بالان دیده و بالان کلمه و رسد اگویند غلط باشد و صحیح بالان دیده بیای
فارسی مرادف آنست چه بازیگران ولایت گرگ را بالان بندند چنانچه از اهل زبان شنیده شد
و به تحقیق نپیوسته سالک یزدی ــه با کمند مهر باید بر نمی آید ز چاه * یوسف ما عزیزان گرگ باران
دیده است * **گرگ سیمین سم** کنایه از مردم غالب و قوی بر زور **گرگ فنونگر** کنایه از دنیا و آسمان
گرگ و تره چیزی برنگ گرگ و آن خاکستریست و بعضی جامه اطلس نیز نوشته اند **گرگ بند** در جهانگیری
و رشیدی کنایه از مغلوب و زبون و جناب خیر الله محقق در شرح این بیت خواجه نظامی که ــه از این
گربه گون خاک تا چند چند * بشیری توان کردنش گرگ بند * میفرماید که گرگ بندی آنست که چون کوهی
در میان گرگ واقعشود نوعی احاطه آنرا میکنند که هر چند دلاور هم باشد از دست آنها رهائی نتواند یافت
چه هرگاه متوجه بر شخصی میشود آن بقیه بروتازند و چون بدیگری از آنها رو نهد همه بر و مسلط شوند تا آنکه
او را هلاک گردانند و در عرف هند این را ساتاره من گویند **گرگ دو زنخدال** کنایه از پویه رفتن قطره
زدن و این ترجمه بزدله است جامی ــه کهنه گرگ کادی برابر داشت * گرد در پای و گرگ دو بر داشت
گرگ آشتی و گرگ آشنائی بلفظ آمده نیست ظاهرا تحریف گرگ آشتی است کنایه از
صلح نفاق و آشنای نفاق نغای ــه گرگ آشتی است لطف عتاب آشنای است * انهم عنایت
است که مکرو میکند * خواجه آصفی ــه ای صاد ر دل یوسف کو یعقوب را * آشتی کردند اخوانش
ولی گرگ آشتی * سلیم ــه از دل برون نکرده خیال جفا هنوز * گرگ آشتی است یوسف ما با هنوز
محسن تاثیر ــه پیراهن یعقوب اگر صلح کنند * گرگ آشتی نکرده را خجلی نیست **گرگ منش**
منافق که ظاهر خوب و باطن بد دارد سالک یزدی ــه این عزیزان در لباس میش گرگی میکنند * یوسفم

۴۹۱

یوسف بسی زین گرگ مستان دیده ام + **گرگ بازو گرگ بازی** بمعنی دو دو کاشان متعارف است که گرگ را مسیر نهند و مردم از پیش و میگریزند و جدسه چندانکه با دیو یوسف مشغول ترکتاز است + در خاطر زلیخا غوغای گرگ باز است + **گرگ مست** کنایه از آزار دهنده و جفاکار خاقانی سه یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ دمیکند + یوسف گرگ مست من دعوی روز بیکرسے + و خان آرزو میفرماید معشوق را گرگ مست گفتن بایمعنی درین اسلوب بسیار نامناسب و درینصورت لفظ شیر مست مناسب است **گرگینه** صلاحیت که از پوست گرگ دوزند نظامی سه زبان را کجا رسد آن گرگ پیر + که گرگینه پوشد بجای حریر + فقیر مولف گوید ازین بیت مستفاد میشود که نام پوشش باشد که از پوست گرگ دوزند یا بر گرگ پوشند **گرگ میدواند** در مجمع الامثال کنایه از انست که از سخن چینی در میان دو کس خصومت می اندازد **گرگ در پیراهن داشتن** کنایه از صحبت با ناجنس داشتن میرزا صائب سه ناسازگار سے ہست در خوی گلعذاران + از یوسفی که گرگی در پیرهن ندارد + **گرگ در گله افگندن** کنایه از افساد و هلاک کردن گله بود و شد آن در گربه از بغل افگندن گذشت **گرم** بالفتح مقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و مفرده و بسیار مجاز است نظامی سه بپذیرفت شه خواهش گرم او + برفتن نهد اشت آزرم او + **گرم خیز و گرم رو و گرم رفتار** زود خیز و تیز رو **گرم گو** گوینده سخن گرم که در دلها اثر کند مقابل سرد گو باقر کاشی سه بایده از نشاط که فرمود پیر عشق + با قر شاعران جهان گرم گوتر است + صائب سه از گرم سوان خار مغیلان گله دارد + اینجاست که نشتر خطر از آبله دارد + درین صحرا ز وحشت خضر دلسوزی نمی بینم + مگر هم گرم رفتاری جیسر اعظم پیش پا دارد + **گرم خو** تند خو کلیم سه ان گرم خو بسوز دل ما رسیده بود + خونابه این کباب بر آتش چکیده بود + **گرم سیر** زمینی که بالخاصیت بسیار گرم باشد مقابل سرد سیر سه سرد مهری زندگی را بی حلاوت کرده است + میوه های گرم سیری بیشتر شیرین تر است + **گرم دل** کنایه از عاشق سوخته **گرم خون** کنایه از بسیار سعت و اختلاط کننده اشرف سه شب نه در خوابم که بے چشم حیرانم بهم + کز سرشک گرم خون چسپیده مژگانم بهم + خون گرمی **گرم کین** کنایه از دشمن قوی امیر خسرو سه شکایت کرد پیش همنشینان + که بد باشد جفای گرم کینان + **گرم نفس** آنکه دم گیرا دارد میرزا صائب سه در هر جگری اشوری ازین گرم نفس است + چون صبح مرا حق نفس بر همه کس است + **گرم خوبان چمن** گلها و ریاحین دانش سه شد سلیم از سوگ گرم خوبان چمن + برگ گل دارد زبان خار در آزار ما **گرمی زبانی** گرمے ظاهر که از ته دل نباشد دانش سه زشمع نرم بر من گشت پوشش + که دایم گرمی نموان زبانیست + **گرم سوت** نوعی انجامها و این بند لبت و حلقش که گرم سوت گرب بمعنی میان و سوت بمعنی ابریشمی جامه ابریشمی که بود آن ریسمان بود ظاهرا فارسیان بجهت قرب

قرب مخرج بار ابیم بدل کرده اند یا غلط ایشانست ـ سخن تنداز قماش لفظ بی مضمون نمی گردد * کو گرمی از لباس

گرم سوت افزون نمی گردد * تاثیر ـ همچو مهر از دل گرم است تن آسانی ما * گرم سوتست تن جامه

عریانی ما * **گرمک** بفتح میم نوعی از خربزه لطیف تاثیر ـ سرشاری جو د آب گرمک * صد طعنه

زند بر آل برک * **گرمگاه** کنایه از میانه روز که هوا در غایت گرمی بود **گرمند** تحقیق این در کاف

تازیه گذشت **گرم و سرد** کنایه از حوادث زمانه اثر ـ روز هجرت کشیدم گرم و سرد روزگار

بی تو هر جا بودم شکم گرم و آبم سرد بود * **گرم شدن بازار و هنگامه** کنایه از بسیار

بهم آمدن مردم خواجه شیراز ـ بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست * تا جان خود بر آتش

رویش کنم سپند * **گرم شدن سجده** عبارت از گرمی هنگامه سجده است عرفی ـ چون سجده بت

گرم شود ناصیه سوزم * چون تیغ صنم کند شود بیده میرم * و بر قیاس **گرم شدن نظر بر چیزی**

وحید ـ دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد * بیش از نیم که بروی تو نظر گرم شود * **گرم گردن و**

گرم شدن بچیزی کنایه از اختلاط کردن سلیم ـ عمر خود رفت بهمان بیگانه با ما گرم * در قیامت

گرم خواهی شد تا چون آفتاب * **گرم کردن** کنایه از افزون کردن و شتاب نمودن بر انگیختن بر چیزی

و بقهر و غضب در آوردن و تازیانه گرم کردن به تندی و درشتی بر سر کار آوردن ما خذش آنکه اسب تو سن را

ساعتی بیغل از سوار یک میدان جولان می دهند و تازیانه گرم میکنند و معنی اول است **گرم کردن**

اختلاط و گرم داشتن اختلاط و گرم کردن چشم و دل و دکان و عنان بر همه

در محبت خود گذشت **گرم افتادن در کار کسی** بجد مشغول شدن در کار وی میر معزی ـ بار دیگر

باز گرم افتادم اندر کار او * باز شکیبم نمی یکساعت از دیدار او * **گرما** مقابل سرما و با لفظ خوردن مستعمل

و بر قیاس **گرما زده و گرما خورده** آفتاب خورده میر حسن دهلوی ـ بت مستغنی کرده گرما زده *

رسید آتش عشق بر ما زده * میر خسرو ـ بدم چندی چو خاکستر شد این دل * که گرما خوردگان را خوش بود

باد * میرزا صائب ـ اگر روی عرقناک تو در مد نظر باشد * جواب زندگی گرمای محشر میتوان خوردن *

گرمی معروف و شمار از صفات اوست و نیز کنایه از جلدی و تیزروی و اخلاص و محبت سلیم ـ درین

چمن بگلم ذوق آشنایی نیست * بلاد گرمی من از برای داغ بود * نظامی ـ ز گرمی که چون برق بیموده راه

نشد گرمی خوابش از خوابگاه * یعنی گرمی که از خوابیدن آنحضرت در خوابگاه بود در رفت و بستر سرد

نشد و در بعض نسخ است ـ نشد گرمی بستر از خوابگاه * و در بعض دیگر ـ نشد گرمی از بستر خوابگاه *

والاول هو الصحیح **گرو** بکسر اول و فتح دوم چیزی که بگرو گذارند **گروکان و گروند** مزید علیه آن

و با لفظ نهادن و گرفتن و بستدن مستعمل ظهوری ـ و بسته اند مرفه اوقات خویش را * ایام گل

ربیع کرد مل گرفته لند * واله هروی ـ عالم طاعت بدینار گروگان مـی نهد * وقت او خوش

که در مشهد سودای می است * فردوسی ـ همه بنده باشیم و فرمان کنیم * روان را به پیمان گروگان کنیم

۴۹۳

کشیم + سلیم سے به پیش پیر مغان آنقدر گرد جمع است + که نام نیست دران خاتم سلیمان را + و درین قطعه خواجه نظامی که در تعریف شیر گفته سے عقابی که پولاد در چنگ اوست + عقابان سیه خامه زان تنگ دوست + یعنی خون گرد کرده در گرد نش + عقابان جنگی عقاب افکنش + گرو گردن بمعنی گرد گردن مستعمل شده یعنی خون بسیار جانوران را بگردن خود گرفته بود و در گردنش یعنی در گردن خویش یا آنکه بمعنی نزد و پیش باشد ای گرو نهاده بود پیش گردن خویش پس برین تقدیر گرو گردن بمعنی خود مستعمل شده باشد و گرو بمعنی شبه و عهد و سبقت و شرطی که در قمار بازیها بندند مجاز است و بمعنی پیمان با لفظ بستن بصله با و بمعنی دوم با لفظ بردن بصله از مستعمل مغز نظرت سے کهن دهقی که رهن باده کردم از نشید ستی + گرو از رشته زنار گیران بر د هر تارش + ظهوری سے نقد و جنس دل و جان رفته به بیعانه زلف + تا گرو بست بسودای تو گنجینه ما طالب آملی سے تنت عبیر نزاکت فشانده بر تن گل + تبسم تو گرو بسته با شگفتن گل + کمال خجند سے زلف تو بجان و سر بست گرو با من + تا او برد این بازی من بجز از دو بازم + گرو نوشتن مشق خط کردن اطفال با هم گرو بسته از روی بحث و شرف در موعظه پسر سے باید ز سر این خیال هشتن + بازی تو بس گرو نوشتن + گروه بضم اول و واو مجهول جماعه از مردم وغیره و فرا هم در جمع و بمعنی اول جز آن مفرد و جمع هر دو آید شیخ شیراز سے گروهی نشستند با خوش پسر + که ما پاکبازیم و صاحب نظر + فردوسی سے گروهی جوانان کار آزما + نبرد همچو شیر ژیان نعره ها + عبدالله هاتفی سے هزبران بیشه پلنگان کوه + بهم کرده ستیزه گردها گروه + و بمعنی دوم هاتفی سے دو لشکر بیکجا گروه آمدند + شدند از خصومت ستوه آمدند + گردیدن بکسر اول و فتح دوم بیان آوردن عرفی سے از آن بمن گردیند طایر حرم + که هر نوا که شنیدم شناختم ز کجاست + گره بکسر تین عقده گره زدن و در گره بستن بمعنی ملا طغرا در صفت فندق سے چنان نول را در گره سخت بست + که از سنگ باید گره را شکست + و در صفت نی سے اگرچه نی از برگ و ار سته است + ولی صد نوا در گره بسته است + میرزا صائب سے تا بکی بوده ز همصحبتان باغ زدن + در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن + سالگره گره گرفتن سے یا نمی باید ز آزادی زدن چون سرو لاف + یا گره از بی بری در دل نمی باید گرفت + گره طاعون غلوله که نزدیک زهار و بغل از مواد دموی متولد شود و آن بالخاصیت مهلک باشد سلیم سے کام عاشق چو در آید به بغل سے میرد + غنچه بر شاخ گل ما گره طاعون است + گره گوشت کنایه از غدود گره زار و گره ساز و گره گیر هر کدام معروف و بیین در صفات زلف و ابرو مستعمل صائب سے چین ز ابرو ز گر تو خط هم نگشود + تا قیامت نشود دهن کمانی که تراست + در رونق و الهروی سے هر گشاد کار که در بستگی کم است + با قامت خمیده گره ساز میروم + ملا طغرا سے مشاطه زد گره زار طره است ناخن عجب گر عقده دل وا شود با سانی + گره پیشانی کنایه از غم رود بیدل ع و این فعل را گره بر جبین زدن و گره در ابرو زدن و گم کردن و گره بر ابرو زدن و آوردن و انداختن و گره بر رو زدن و گره بستن

وگره گشتن ابرو گویند یعنی در ابرو گره گشتن و چیم در اینه فتح و بحسین بعکار رود بار گره شدن گذشت
میرزا صائب سه خورده جان می جهد از سنگ برون چون شرار + میزنی چندین گره برروی بکد یگر چرا +
ملاسبتی تبانیسری سه یک گره گر زلف وا گردد + صد گره میزنی تو در ابرو + میر یحیی شیرازی سه
هست امین ز بلا هر که گره پیشانیست + سنگ بر سر خورد آن پسته که خندان باشد + در دلنشین دالمبرو ی
سه گره زناز بران ابروی ده تاانداخت + یکباره گرهی زان گره گشا انداخت + میر خسرو سه چرخ کلاه بابی
سنزاوار زنه + بر مه نو کرده برابر و گره + شاه از ره سم گره در ابرو کرد + در حضور خودش بیک سو
کرد + شیخ شیراز سه مزن تا توانی بر ابرو گره + که دشمن اگر چه زبون دوست به + گر بکیسو نه اگر
شانه دور و پیشانی + دیو خوش طبع به از حور گره پیشانی + **گره گشا** مقابل **گره بند**
و چیزی که بدان گره بگشایند چون سوزن و ناخن و درویش و ناهملان بر قیاس روزه گشا و این مجاز
است میرزا صائب سه کلید قفل خود از جیب دیگران مطلب + چو غنچه از گره خود گره گشایی ساز +
غم گرفتگی دل چه میخوری صائب + ز خامه شکر افشان گره گشا داری + طالب آملی سه تسمی
که دل آزردگان ماتم را + علاج عقده ابرو گره گشا نکند + **گره بندان** سالگره ظهوری
سه و گلگشای این گره بندان + گره از کار روزگار گشاد + **گره بر بغضم** و صده کیسه بر میر خسرو سه
گنج خانه سلطان کجا خبر دارد + گره بری که زیهر دو فلس حرام است + **گره بر گره** کنایه از سخت و مشکل
و پیچ در پیچ گر پچه گرهی خورد که جوهریان جواهر در آن بستند مانیرسه پیئ وجود تو ایجاد آسمان کردند
در بن گره بچه چو گوهر ترا نهان کردند + **گره زدن** کنایه از ذخیره نهادن مال دنیا جمع کردن کذا فی البرهان
گره باد زدن و گره بسایه زدن کنایه از حرکت لغو و اعتماد بر عمر کردن و کار بیفایده کردن میرزا
صائب سه گره بسایه ابر بهار نتوان زد + مبند دل بحیاتی که در گذر باشد + خواجه شیراز سه گره بباد
مزن گر چه بر مراد وزد + که این سخن مثل باد با سلیمان گفت + **گره بر گوش زدن** کنایه از سخن نشنیدن
و نیز بمعنی گوش پیچیدن **گره بر زدن گوش** را مثله چنانچه در اندام پیچیدن گذشت **گره بر کمر**
زدن عبارت از دو چیز میتواند شد یکی کمر میان بستن چه کمر یعنی فوطه هم آمده دوم بستن فوطه بی گره متصور
نیست دوم چیزی نقد در کمر یعنی در فوطه بستن نظامی سه گره بر کمر بر زده ساق جو + رسیده ز دهقان
درود درود + **گره در گلو زدن** کنایه از بند کردن گلو غنی سه هرگز نمی زکاسه خالی نخوریم + نرگس
صفت زبیم گره در گلوی خویش + **گره بر بند قبا زدن و بستن** مرادف رشته بانگشت بستن
سلیم سه مانند سبحه بسکه پی وعده وصال + خوبان گره زدند به بند قبا تو + فیضی سه تا وعده
کرما نمو بیادت که عاشقان + چندین گره به بند قبای تو بسته اند **گره در گلو شکستن** چیزی
نماند که چون خار ریزه یا کسی بحلد و قدری از آن بیرون باشد بر او دنش آسان میشود که دست باش گرفته
بر آرند اما چون میشکند در میان موضع می ماند و بر آوردنش دشوار میگردد و پاسی راه رونده تا سلامت

است حرکت میکند و چون شکسته شد زمین میشود و پس شکستن خبری و چیزی عبارت از متمکن گشتن آنچیز باشد و ران
دیگر پس گره در گلو شکستن بمعنی افتادن بود و ظاهر است که گره افتادن در گلو بسبب یبوست باشی از خوف
یا تردد سعی میباشد نظامی ـ ز غریدن شیر نره میلان است + گره در گلوی هژبران شکست +
گره شدن سرمه و طوفان و گره گشادن سنجر کاشی ـ چشم یار بجز پیش زلف است بهر چه یار
نیست + سرمه چون گرد گره در دیده کم از خار نیست + مرزا صائب ـ طوفان گره شد ستراد در دل تنگ
ما محضر شرم بر لب اظهار ماند است + محسن تاثیر ـ نمی شود دلم از زلف یار بگشاید + گره گشا
چو گره شد چه کار بگشاید + **گره بکار زدن و بکار انداختن** کنایه از برنیاوردن حاجت بسیار
در گره بر برو بند اختن گذشت و کلیم ـ کوتاه گشت از همه جا رشته امید + از بسکه روزگار گره زد بکار تن
گره گشتن اشک در گلو یعنی گره شدن میر فطرت ـ کی رسید اشک گره گشته
در گلو + آب گهر که نو سفر است یادگیست + **گره در کار افتادن و گره شدن کار** لازم منه د
همچنین **گره شدن در کار و بار** در مبحث کار گره شدن گذشت و خواجه شیراز ـ گره افتاد ته تفس
گر بی در کارم + همچنان چشم گشا و ز کرمش میدارم + **گره گشادن و باز کردن و وا کردن از**
چیزی مقابل گره نهادن و زدن بر چیزی میر خسرو ـ گره بسکه خسرو نهادند + بهر گنجینه مهر نو
نهادند + مرزا بیدل ـ وا نکرد آئینه گردیدن گره از کار من + بند حیرت محشر تار نفس ولا بود + خواجه
نظامی ـ نخستین گره کز سخن برگشاد + جهان آفرین را بدل کرد یاد + دگر ره گره کز سخن باز کرد + خدا را بخوبی
سرآغاز کرد + **گره خوردن قفل و رشته** میر فطرت ـ رشته ام تا بگره خوردن ز کوتاهی نداشت
اینقدر پیچیدگی افتاد در کلام چرا + مرزا یوسف واله ـ قفل و سوزنی است و رگ رشته آماهیا +
میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود + **گریبان** بالکسر بقیه جامه مرکب از گری بمعنی گردن و بان که کلمه نسبت
است و در منیت گری مخفف گریو باشد که در هندی کتابی بیای معروف و نون غنه و واو بمعنی مذکور آمده
خامیش عده فارسی بیای مجهول شهرت دارد بر تقدیر بهار افشان از صفات و حصار و تیغ طوق غنچه فواره
در تشبیهات اوست قدسی ـ توان طراوت گردن نگر که آبحیات + بلند گشته ز فواره گریبانش +
مرزا صائب ـ ز بوی پیرهن مصر سبد باغ شود + صبا که راه بآن غنچه گریبان برد + حلقه ماتمش از طوق
گریبان باشد + هر سر که کم خاک شدن در پیش است + غنی ـ زور در عشق ضعیف است بسکه
پیکر ما + شود بتیغ گریبان جدا ز تن سر ما + طالب آملی ـ عجب که چون نشکند قلعه دل +
که شد رخنه ها در حصار گریبان + تا گریبان بهار افشان چو پیدا شد ز دور + برق مجلس نشینان
جامه بوی گل گرفت + دم گریبان زه گریبان. **گریبان دشت و گریبان کوه** گره که در جای که در
میان کوه بود وحید ـ گریبان کوه است و دامان صحرا + اگر نسبت ما گریبان و دامان + گرد ده بردن
سر در گریبان دشت + گشته لباس همه دامان دشت **گریبان گردی** بضم کاف تازی و سکون

وسکون را وکسر دال مهملتین قبل التحتانی نوعی از پوشش اهل ولایت وبعضی گویند جامه ایست که پیش از زمستان
در فصل پائیز پوشند وچون زمستان شود کاتبی پوشند و در مرآت المصطلحات گوید که گریبان سمور
دوخته باشد وحید ــه سر فصل خزان خطاو معلوم نیست چسنش اما خوش گریبان کردی
پوشیده است + گریبانی بباسی مخصوص اهل ولایت که دامن وآستین ندارد و بر روی چپکن وقبا
پوشند برای زیب محاوره پیراهن اسمعیل پیاسه نبده زخلعت ده صاحب برای بندگی + چون
گریبانی شود نومیشوی سرکشی حسیرا + ظهوری ــه پنجه از زدی کو تکمه داشت + در گریبان کس گریبانی
مفید + بلخی ــه کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خویش + بس بود بخت سیاه من گریبانی مرا + لباس
شاهد حسن ترا زیبی دگر باشد + که دارد دو زلف عنبرین خود گریبانی + **گریبان گرفتن و گریبانگیر**
و گریبان گسل و گریبان دریدن و گریبان پاره کردن و گریبان گشادن معروف
مرزا صائب ــه نمی گنجد نسیم مصر در پیراهن از شادی + گریبانی برای امتحان پیش صبا بکشا + سنگ خارا
را شرار من گریبان پاره کرد + ساده نوخط اطلس کی می پوشد بخاکستر مرا + میر خسرو ــه غنچه که با باد گشاد پیش
دل + شد هم از آن باد گریبان گسل + محسن تاثیر ــه در سراغ منزل رحمت بلد میخواستم + دامن آلوده را
دستم گریبان گیر کرد + شیخ شیراز ــه سگ و دربان چو یافتند غریب + این گریبان گیرد آن دامن +
گریبان چراغی گرفتن کنایه از پرتوی و نوری و صفای بهم رسانیدن کذا فی البرهان **گریبان
ریختن از چیزی** کنایه از دست گرد آمدن گریبان ــه تا تو ام گلفروش چاک رسوای شدن +
چون سحر بیدل زبس عضوم گریبان ریختند + **در گریبان کسی انداختن طفل** را بفرزندی بردآشتن
او را در صحبت طفل در گریبان انداختن گذشت **گریبان گرفتن** رسم است که در معذرت تقصیر گریبان
خود گرفته استعفای نمایند حیاتی گیلانی ــه اجل بعجز گریبان گرفته میگردد + بصید گاه نگاهی که من شکار
شدم + مرزا صادق دست غیب ــه گل ز رشک جیب قبا چاک زد + پیش لبش غنچه گریبان گرفت
نفره ــه گریبان را زدم چاک و نمودم داغ پنهان را + بعذر این کند پیش تو میگیرم گریبان را +
و بر سر جنگ آمدن محمد قلی سلیم ــه دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت + سرمست در رسید و گریبان
ما گرفت + **گریبان گرفته آوردن** بزور داشتم آوردن شفائی ــه با گریبان گیر دو آورد بپابوس
توام + آشتی فرمانکانت راسوی ما ز دست **گریبان دامن کردن** کنایه از مراقبه کردن **گریبانها
بدامن رفتن** کنایه از چاک گریبانها تا بدامن رفتن درویش واله هروی ــه نه پنداری که از بزم
اسیران بخبر رفتی + گریبانها بدامن رفت زپیش نظر رفتی + **گریبان کردن** قبا کردن رفع سرما
یکدم در ره افتاد و سگی با ما نشست + خاکساری دامن او را گریبان میکند + **گریبان سمور** پوستین سمور
که بهر دو جانب چپکن در ولایت و هر دو طرف نیمه آستین در هند دوزند اشرف ــه چون عبای
مصر نشین کاکل پریشان تا بناف + چون گریبان سمور شد زلف مشکین تا کمر + **گرنخیته خواب**

چشمی که خواب تواند کرد زلالی در تسمیه گوید ع بدل طپیدن شب زنده دار مرده فراق * بچشم اشک پرانده
گریخته خواب * گریختن معروف و گریز نشده با الفاظ کردن و زدن و بودن مستعمل شیخ شیراز ع چو جنگ
آوری با کسی در ستیز * که از وی گزیرت بود یا گریز * میر خسرو ع ز دعبدت زد رفتن خیز ما کرده
چو سفیر از تف آتش گریز * ظهوری ع بوصل اگرچه گریزی زدیم در خطریم * بود حمایت زنهاریان
خود زنهار * و درینجا اگر امر گریختن است پس از ما نحن فیه خارج خواهد بود و در خود گریختن حمله جمع ساختن و بجای
خود بر و ا ختن و در کسی گریختن التجا بردن بکسی شیخ شیراز ع غیر از تو ملاذ و ملجایم نیست * بر سر تو
گریزم اگر گریزم * گریزپا مطلق حیوان متوحش و رمنده و به مجاز بچیزی ثبات و ناپایدار اطلاق
کنند کلیم ع بچاک سینه مرهم چه پی دوانیدم * که راه رفتن صبر گریزپا بستم * سلیم ع گریز
پاست نشاط جهان درین گلشن * ز دست خود نگذاریم تو رو میسارا * زلف و رخ تو ای
صنم دیدم و گفتمش که خوش است * سلسله بند ساختی حسن گریزپای را * ظهوری ع گرچه خود را آب
خواهد داد * کو سر سنگ گریزپا گریز * گریزگاه جایی که گریخته پناه گیرند میرزا صائب ع راز دل
عاشقان ز سینه عیان است * عرصه محشر گریزگاه ندارد * گریه آب از چشم ریختن و دمادم و زار زار و
بی اختیار و سرشار و شاداب و سحرای و دشت و گرد طوفان خیز و دشمن آتش عنان و مستانه و
طفلانه و گرم و آهسته و تلخ و شور و نمکین و رنگین و بی رنگ و مرجانی و ارغوانی و خونین و جگر
پرداز و پا در رکاب و طوفان نژاد و گسسته مهار و بیناهار و ابدار و دروغ و شبانه و شمرده و دانه دار و گره در گلو
غلطان و حاضر جواب و از صفات او موج و سیل و جوی و شبنم و تسبیح و تبسم و شراب و نمک و برق و
عروس و گل و از تشبیهات اوست ظهوری ع گشته رایج از رواج شوق تبسم گریه ام * از گداز بوته تبسم
در غبار افتاده ام * بخت صیقلی از موج گریه ساخت * خورشید عکس آیینه روشن منست * دریغ از
گریه‌های دانه دارم * بپای خنده زنجیری نکردم * میرزا صائب ع آن طفل تبسم که شکست
است سبویم * از آب همین گریه تلخ است سبویم * از گریه شمرده من شد جهان سراب * ای دای
گریه‌های نیشتر زنم * طالب آملی ع بی علتش آستین ونه یا قوتش ابدار * هرگز عروس گریه چنین بیصفا
نبود * از شبنم گریه منبر گردد * تا کاشته دانه در گل ما * ع شوی دیده نادک ترنجی طالب
گریه‌های گره در گلوی بسیار است * معز فطرت ع باشد ز برق گریه لبالب درون ما * چون
مسجد ز نادک لبر تو خون ما * زلالی ع بود زنده موذن در خرابات * کند تسبیح گریه در مناجات
شنبه را چو جوش باده شد * دماغش از شراب گریه تر شد * دانش ع عید است
و هر طرف میکده دام است * بر ما نمک گریه مستانه حرام است * فیضی فیاضی ع
گاه ز گل گریه لاله انگیز * گاه از لب خنده ارغوان ریز * پریشان گریه و خون گریه و گریه شمع
کنایه از ریخته شمع که آن را اشک شمع نیز گویند و این طرف وقوع دارد میرزا صائب ع سوز

ز سوز عشق بود خار خار گریهٔ شمع ✦ بدست شعله بود اختیار گریهٔ شمع ✦ ما در **گریهٔ چراغ** تردد است علی خراسانی
بہ بزم عشق شدم تا بچشم چون اخگر ✦ فتاد شعله بجانم ز گریہ ہای چراغ ✦ **گریهٔ خامه** کنایه از ریخته
شدن نقوش و ارقام از خامه **گریهٔ شادی** مثل اشک شادی میرزا صائب اگر شمع مزار من
نریزد گریهٔ شادی ✦ که داغ خونم از دهن دلدار میشوید ✦ **گریهٔ روحانی** مراد از گریهٔ باطنی که عبارتست
از غم و اندوه بسیار که در ظاهر بسبب آن چشم تر نشود و این حالت در وقت کمال غم و الم که حسرت
در آن مستولی شود واقع میگردد **گریهٔ سرد** گریه که از شادی بهم رسد و صحیح اشک در فرع که از درد دل ناشد
میر بدیع الزمان پسر طاهر نصیرآبادی دسته گریهای سرد زاهد را نماید کار سست ✦ میشود از بارش باران
دیوار سست ✦ **گریهٔ هایهای و هایاهای و هایهای** بر صحیح بمعنی گریه که با هایهای باشد
ظهوری بجدی ره برید از شوق ✦ گریهٔ هایهای دارم ✦ حضرت شیخ سعدی همچو طفلیم شکسته
در گریهٔ هایهاست مارا ✦ مومن استرآبادی ای دهری میرسد منصب بگوشش هوشش باز ✦
همنشین از گریهٔ پر هایها معذور دار ✦ **گریهٔ تاک و گریهٔ رگ تاک** کنایه از شراب انگور میرزا صائب
تو فکر نامهٔ خود کن که می پرستان را ✦ سیاه نامه نخواهد گذشت گریهٔ تاک ✦ گریه از سر مستی
بہ پیوستی خویش ✦ چون رگ تاک نکردیم درین فصل بہار ✦ **گریهٔ شیشه** کنایه از ریخته شدن شراب
در جام از شیشه **گریهٔ دولاب** ریختن آب از کوزهای دولاب در وقت بر آوردن از چاه علی خراسانی
چشم تر من بیاد تعلت ✦ در گریه بود بسان دولاب ✦ **گریهٔ مستانه** گریه که در حالت مستی شراب
رو دهد دانش با ذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم ✦ می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود ✦
گریه مند و گریه ناک و گریه گر و گریه پرداز و گریه آشام و گریه آلود و گریه گاه
هر کدام معروف ظهوری نفس گشت صالح باهم در آر ✦ گل و لاله در گریه گاهم بکار ✦ بران گریه پرداز
رشک است رشک ✦ که اشک از رخش پاک گردد باشک ✦ بکتب جگر گوشگان گریه مند ✦ غلامان
ببازار رو گو هرزه خند ✦ قهقهه‌های ساخته جفت ✦ خنده پرداز گریه گر مائیم ✦ میرزا صائب
تماشای گل و شبنم گوارا باد بر بلبل ✦ که بوی گل نمی ارزد بروی گریه آلودش ✦ این زبان افسرده ام صائب
دگر نه بیش ازین ✦ بچکید آتش ز چشم گریه آلودم چو شمع ✦ ملا طغرا بجای تخم جواری فشانده دانهٔ اشک
چو دست برزگر گریه ناک زود دهقان ✦ باقر کاشی جمعیت بی تو ریخته مژگان دگریه ناک ✦ چون دسته
جوه تو بر آمد بر آینه ✦ طغرا دگر از ره مستی ام گریه ناک ✦ نیم آنکه از گریه خود چو تاک ✦ **گریه آمدن** بفتحه دو صله بر
و گریهٔ دزدیدن معروف بختن در باران گذشتن گذشت میرزا بیدل بود گریه دزدیدن چشم بیدل ✦
چو زخمی که او آب دزدیده باشد ✦ **گریه کردن و گریه زدن و گریه انداختن و افگندن** اشک
ریختن سنجر کاشی همچو طاوس و بسامان نه شدت همه چیز ✦ که با گریه زدن گاه به پر خندیدن ✦
چو عشق افگند در دل شعله مژگان گریه اندازد ✦ جه بر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا **گریهٔ زنان**

۴۹۹

بینی گریه‌کنان و گریه از چشم گشادن چشم را گریه در آوردن میر خسرو دهلوی زیادت چو برآید ز چشم
گریه بسیار گشاید ز چشم + مردم بیجا چو بزندان رود + گریه زبان آید و خندان رود + چو خس را خود فکند
در دیده کس + ز خود باید بخس گریه زدنی ز خس + امیر شاهی سبزواری چندانکه زدم گریه برین شعله
جانسوز + ساکن نشد آتش ز دردن آب ز بیرون + میکند گریه و بهدر و نه دارد صابر + جای رحم است
درین بزم بتنهائی شمع + گریه در چشم شکستن و در دیده شکستن و در فم خنجر شکستن نیز بدین
گریه در چشم و دهان انوری کوس تو در حریگاه ز رخمه با تنبک زد + گریه خصم از نهیب در فم خنجر شکست +
باقر کاشی نالام بر لب است و گریه در چشم شکست + شاد باش ای عشق و غم بر خاطر ناشاد ریز
گریه در گلو پیچیدن و در گلو گره شدن حالتی است که در شدت گریه بهم رسد و از آن نفس
آدمی بند میگردد طالب آملی بیا در دیده چون گریه در گلو پیچید + ز هر بن مژه طوفان نو بر خیزد
گریه در گلو داشتن کنایه از گریه موجود و مهیا داشتن ظهوری زنم با شنفی گلزار نگ منت ببل را
که غنچه خنده او گریه در گلو دارد + گریه فرو خوردن کنایه از ضبط کردن گریه در دنیش و از هر و بی
فرو خور گریه و درد را ده درد افزا افزا ده + اگر فرگان ز جوش اشک گاهی سرگران بینی + میرزا صائب
راستی عقده گشاینده ارباب دل است + شمع را حوصله گریه فرو خوردن نیست + گریستن آیینه
همان که در آب بر آیینه زدن گذشت گریستن و گرییدن اشک ریختن ملا فوقی یزدی شکر کو دم
که دردن دلمن پنهان چیست + بگری زار روید ای که غم بجران چیست + وحید در گریه من گشت
نهان جسم ترا رم + صد شکر که گریه نم آخر بسر آمد + باقر کاشی اگر برق خندد بگریدن ابر
من از گریه خود و چندان بخندم + مع الرای التأنی گز با نقح و راع و نوعی از تیر و دو خی
معروف گز کردن و گز زدن پیمودن بگز سلیم اثر با ناله اهل هوس نیست + هوا گز میکند تیر هوای
ز نالی خونباری بالای عرکس نعمت و قد سخن بافی + فروغ مهر و مه را کلک فکر گز بگاه
زد + چو کوتاه آمد این هر دو کالای سخن بافی + نی قدم مساحت بر گلستان مسیحا زد + میر
خسرو چیز دگر کلک و کلکون چو زر + چوب دی اکنون فلک کرده گز + جعفر بیگ بدیع بهزاد بیگ
راهرو را باک از بیت و بلند راه نیست + پشیمان بوده ام اکنون زمین گز می کنم + گز حساب
پیمایش عبارت مرکب از گز و مرکه در اصل بمعنی عدد پنجاه است و بمجاز بمعنی مطلق حساب استعمال یافته
ملا طغرا صاحبا پایه قدر تو از آن بیشتر است + که توان کرد با طناب تخیل گز مر + گز بازی
نوعی از رقص و گز نوعی از تیر هم باشد که بدان بازی کنند و اقسام تیراندازی را گز اندازی گویند
سیفی تبی که داشت عدو کش بسینه دم‌سازی + شکار مرغ دلم میکند بگز بازی + هزار دل شده
در هر گزی بیند از ده + کسی نخاست چو آن سرو در گز اندازی + گز از جستن بقوچی جستن تمام جستن
سیفی بیمی هجر تیر گر خواهد جدا افتاد جان از من + که گز از بیهده پیوسته آن ابرو کمان از من

از من + **گزی بگوزی** بهردو کاف فارسی کنایه از نهایت بیقدری و بی اعتباری اشرف سه دنیای عاریت دو روز نیست + ریشش علی گزی بگوز نیست :: **گزیدن چشم** زخم رسانیدن میرزا صائب سه چنانکه نیل بود مانع بریدن چشم + بخط رخ تو امان یافت از گزیدن چشم + گز باز آنکه بگز تقاضی کند ملا طغرا سه چو رقاص گز باز آید نرم :: کند دف باقبال آهنگ جرم + باندازه چندید مقام نیاز + بهر کف دو دگر گرد از کیش ناز + **گزک** بهر چه بدان تغزد ابقه کند در شراب خوردن چون کباب و پسته و بادام و سیب و انار و مانند آن و در برهان مطلق بخیزد ابقه و ظاهرا مرکب است از گز از باب گزیدن بمعنی خوردن و کاف نسبت و بمعنی درد ظاهر است کلیم سه گزک ضرور نباشد شراب غفلت را :: دلت بر آتش حرص اینقدر کباب چراست :: **گزک زدن زخم** شیخ سعدی زخم از آب برداشتن یا بو بردن میر الهی سه دل خون گرفته است که دشمن هم از غمش :: در هم کشیده روی چو زخم گزک زده + **گزند** بوزن کمند آفت چشم زخم و جزان و ماخوذ است از گزیدن و با لفظ آمدن . و یافتن . و کردن . و رسیدن و رسانیدن . و ریختن . و کشیدن . و داشتن مستعمل سوم در لفظ آمیدن چهارم در آیینه چینی گذشت و میر خسرو سه گر نسیم در تو رساند گزند + جان بیست آنکه بیاید نزند :: ظهوری سه کشم چند آزند ما صحح گزند ما + ضرورت است بمستی صبر چند + دو بحث ما از رسیمان ترسد نیز بیاید سلطان ابراهیم میرزا جامی سه شنیدم که چشم تو دارد گزندی + همانا که افتاد در بند دهندی :: حکیم اسدی سه گفتش سوختی گر بری آه بند + دگر است بودی بکردی گزند + نظامی سه چه خوش داستانی زد آن هوشمند :: که برنا گزاینده نایدگزند + اگر نخل خرما نباشد بلند :: ز تاراج طفلان نیابد گزند :: فردوسی سه تو بر خویشتن گر کنی صد گزند :: چه اسانی ایدبران ارجمند :: عبدالله هاتفی سه چنین خواست آن آسمان بلند + که بر اهل خوارزم ریزد گزند + **گزیم** دندان زده چون سنگ گزیده و مار گزیده و کودک پستان گزیده و این استعاره است میرزا صائب سه از خوی خویش به گر آزار میکشد :: خون است شیر کودک پستان گزیده را + بر گزیده . گزیر بفتحتین بمعنی معروف در دسته ها دن نعمت خان عالی در هجو خاکیان جابجا بهادر سه پوستیم از کدوی و شلغم + از حکمه بی گزر تر اشی + و بضم اول و فتح دوم نیز همین **گذرد** **وگزران** و گزیر چاره و تدبیر و نفی آن بلفظ نا کنند **گزیرنیست** چاره نیست **گزیدن** با لفتح بریدن و بدندان گرفتن و نیش زدن و ترسیدن و رنجیدن و این مجاز است **گزای** گزاینده چون زبان گزای عمر گزای . جانگزای . مردم گزای . خانه گزک . دشمن گزای . دولت گزای . سرگزای . ظهوری سه نام فراق میبرم زهر زکام بچکد + راه مبادر لب انحرف زبان گزای را :: زعمه بده و دعا ت گرد پشت برنمی :: فراق عمر گزا هست بیان قند تلخ است + **گزین** بالضم سخت پسندیده و با لفظ کردن مستعمل و در ترکیب افاده معنی فاعل کند چون خلوت گزین . و خواب گزین . بستر گزین . و حجرت گزین . و عشرت گزین . و عزلت گزین . خواجه جمال الدین سلمان سه کردم غمش بر جان گزین بادش فدا صد جان از این ::

۵۰۱

جان گرچه باشد نازنین هرگز بجانان کی رسد + مع السین المهمله **گستاخ** بالضم دلیر و بیجا باد و بالفظ شدن و نشستن و رفتن مستعمل طالب آملی ؎ غبار رفته نشد بر عرش گستاخ + چو دست ناز بر توسن نشانزی + بوسه گستاخ گستاخ سیر **گستاخ دست** کنایه از چالاک و سبکدست نظامی ؎ دلیر و سخنگوی و دانش پرست + به تیر و بشمشیر گستاخ دست + **گستاخ گوی و گستاخ زبان** بیجا باگوی و بیصرفه گوی ببین در مبحث حرف زدن گذشت نظامی ؎ ازین بوالفضولان گستاخ گوی + وزان بوالحکیمان دیوانه خوی + **گستاخ روی** کنایه از بی شرم و بیحیا نظامی ؎ چه گستاخ روی برین داشتست + که در پرده پوشیده نگذاشتست + **گستاخ چشم** آنکه از چشمهای او غضب و غصه ظاهر باشد و هر که انچشم را ملاحظه نماید هیبتی در دلش جا کند یا آنکه از هیچ مهلکه و آفتی چشم خود را بهم نزند و نپوشد بلکه چار چشم باشد و این دلیل کمال تهور و بیباکی است نظامی در تعریف طغرل ؎ غضبناک و خونریز و گستاخ چشم :. خدا آفریدش ز بیداد خشم + **گستاخی** بالفظ رفتن و کردن مستعمل طالب آملی ؎ گستاخی اگر رفت معذور دار طالب + تجاهل ادب مخصوص تب نباشد **گستر** امر و از گستردن در حالت ترکیب معنی فاعلیت گردد جوان مرد و فصیح و شاعر گوید تیغ گستر. آشوب گستر. جفا گستر. جود گستر. ستم گستر. قضا گستر. آفاق گستر. خون گستر. مکر گستر. داد گستر. راه گستر. شکایت گستر. سایه گستر. سخا گستر. شادی گستر. شکر گستر. گهر گستر. نظم گستر. فرح گستر. نعمت گستر. کرم گستر. نوا گستر. فیض گستر. دام گستر. مسلسل گستر. سحر گستری. نور گستر. نام گستر. هنگامه گستر. سخن گستر. عطر گستر. هنر گستر. شیخ شیراز ؎ لطیف کرم گستر کارساز + که دارای خلق است و دانای راز + باد در سایه درختانش + گسترانید فرش بوقلمون + لاادری ؎ اگر خواهی که باشی جاودانه + بساط عدل گستر در زمانه + نورالدین ظهوری ؎ خوان امید وصل ظهوری مگستران + مغزی نگردخیره کند استخوان من + **گسل** پیمان گسل. تعلق گسل. جان گسل. خوش گسل. فرح دل گسل. شادی گسل. عهد گسل. **گساردن و گساریدن** بالضم خوردن و شکستن و در برهان آورده که اصح بکاف تازی است و در جهانگیری بمعنی گذاشتن مخلص کاشی ؎ می لبا غ ایام مشد بگردش چشمت + که باده خون جگر شد بجام باده گساران + علی خراسانی ؎ زمن برسم ادب درش عقل کل پرسید + که در ثنای که گشتی چنین مدیح گسار + میرزا شفیع بر کشریف خان ؎ دردی کش باده محبت مائیم + پیمانه گسار بزم الفت مائیم + آئینه صفا دو دولت مائیم + با این همه معنی تو در صورت مائیم + و این لفظ در اشعار ایشان بسیار رواج شده چون پیمانه گسار. باده گسار. اندوه گسار. غمگسار. مدیح گسار. **گسسته مهار و گسسته لجام و گسسته عنان** کنایه از مردم جلد و مرکب قوی. شیخ ابوالفرج که بهر طرف که خواهد راه رود ملا عبدالله هاتفی ؎ فرستاد فوجی ز شیر افگنان + بدنبال خصم گسسته عنان + عرفی ز بانگ هیبت و از نعره صلابت

صلابت اوست * فلک فکنده عنان و صبا گسسته لجام * ظهیر الدین فاریابی ؎ میان عالم و جاهل همین قدر فرق است * که او کشیده عنان است و این گسسته مهار * **گسسته پی** از صفات کمان است ملا شیدای همدانی هندی ؎ ز بس کشیده ام از آب چشم پر خونم * سپهر حال کمان گسسته پی دارد * **گسسته دل** آزرده دل سیفی ؎ وداع کن که هم اکنون همی نخواهم رفت * گسسته دل ز نشاپور و صحبت احباب * **گسسته غوغا** برطرف شدن شور و غوغا **گسسته آشیان** طایری که بسبب خراب شدن آشیان لذا آشیان خود بدور افتاده باشد فیضی ؎ ما و تو دو جانیم * مرغان گسسته آشیانیم * **گسسته دم** بفتح دال آنکه از بس دویدن مانده شده باشد و نفسش گسسته باشد ظهوری ؎ مگر که در پی بویت دویده بود صبا * که وقت صبحدمش خوش گسسته دم دیدم * **دودم گسسته** بضم دال جمال الدین سلمان ؎ ار را چون دم گسستی سر بیاید کو نفس کار ما در دم گسسته نیست کار سرسری * **گسسته بنیاد** مستاصل و برکنده بنیاد میر خسرو ؎ گر ستانم زر و ر بیداد است * ور نه صبرم گسسته بنیاد است * **گسستن و سختن و گسلیدن و گسل** بضم اول و کسر دوم و در سیوم سکون آن از هم جدا شدن و از هم جدا کردن و گسل امر بدینمعنی و در زنار و زنجیر و رشته و امثال آن که درازی داشته باشد حقیقت است و در غیر آن استعاره و تشبیه ؎ بیخرد ز رفیقان خرد مند گسستم * ترسم که بشی مست بدست عسس افتم ؎ بند های سست را صائب توان آسان گسیخت * سهل باشد گر نباشد منتظم دنیای من * دریا بغل گشاده بساحل نهاده روی * دیگر کدام سیل گسسته است از شیدا * ز کلک تازه من شعر تر نمی گسلد * ز شاخ سدره طوبی ثمر نمیگسلد * اگر چو رشته تو هموار کرده خود را * ز جویبار تو آب گهر نمی گسلد * تمام غزل بر همین وتیره است فیضی فیاضی ؎ تا گسلد از جهان بند * امید به هم داده پیوند * ظهوری ؎ نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداریی * کرده پیوند بافنده رگ و ریشه ما * واله هروی ؎ نیر طبع از کسوف عشق در بیت الشرف * ریزه چیبات ز هم از لب نگسلد * ملا شیدا نکو ؎ چو از بار برم آسی دلم گسسته شود * چو بگذری ز برم خاطرم شکسته شود * میر معزی ؎ زان زمین که بر و لشکری بود انبوه * نفر گسسته شود چون گسسته شد لشکر * کلیم ؎ خواهد گسیخت رشته طاقت ز پیچ و تاب * دیگر کلیم آرزوی انبان بس است سراج المحققین میفرمایند استعمال گسستن دو قسم است یکی چنانکه گسستن فیض و گسستن عهد و پیمان در ین صورت متکلم فیض لاینقطع و عهد و پیمان را در ذهن برشته تشبیه کرده لفظ گسستن آورده دوم آنکه در میان گسستن لفظ حرف از بود چنانچه در اکثر این ابیات و درین صورت لحاظ معنی رشته نیست بمعنی سر رشته محبت و ارتباط قطع نکرده و در رنگ گسختن بتکلف این را درست کنیم یا آنکه شاذ است و در نفر لشکر سند می باید که حقیقت چیست و در لفظ گسل ترکیب کلمه افاده معنی فاعل نماید چون میان گسل **مع الشین المعجمه گشن** بالضم طالب تر شدن و بار گرفتن ماده دبار و رستن درخت خرما و بالفظ

دادن. و گرفتن مستعمل شیخ نوری سه لمعه یان را برسم فتح الباب * واو گلشن تمام و شد اب * نظامی
سه ز دوشت آن گله را در برقراری * بگلشن آید نگاه و را دیا سے * بفرمان خدا از دو گلشن کرد * خدا گفتی
شگفتی در پذیرد * **گشتن** مرادف شدن و بمعنی گذشتن. و برگشتن نیز آمده سه نظر کردن بخوبان دین
سعدیست * معاذ الله کسی از دین بگردد * مرزا صائب سه بلبل عبث بخود گل چشم و رخت * بر
در سے که سال بگردد و رکاب نیست * و مطالعه کردن عبد الرزاق سه گفتیم ز مسائل و رایش بتمام بود
بسیم نا رسا دلایل و هم ناتمام بحث * مرزا امان الله اماتی سه کتابخانه عالم ورق ورق گشتیم * خطا تو
ندیدم و گفتیم که مدعا اینجاست * **گشت زدن و گشت کردن** بالفتح سیر کردن و گردیدن میر حسن
دهلوی سه باده گلگون بده تا سوی گل گشتی کنیم * امد من جان گل بگلگشت چمن باز آمدست * مولانا
بنائی سه برنداز غم چون لاله درخون کی بود یارب * که چون نرگس قدح بر کف زنم گشت چمن باد
سه چون ظهوری میکنم گشت جنون * از رحمت تحصیل حاصل میکشم * و بمعنی محو و ناپدید کردن و سندآن
در نقش گشت کردن بیاید **گشته** منقلب و گردیده و احول لیکن بمعنی چشم گشته است نه تنها گشته
استاد عسجدی سه بجا گردست پنهان شاعران را * فریح آن کور معوج چشم گشته * **گشته مکسر**
قلب گشته میر خسرو سه گرچه بسوز دل خرابست * که دو چشم گشته چو شد اب * لیک چو خورشید
بود جلوه گر * ذره نباچار شود گشته سر * مع الفاظ **گفت و گفتار و گفتار ه** بالضم حاصل
المصدر گفتن و اضافه آن بطرف لب و زبان و چشم آمده مرزا صائب سه نیست بگفتار لب کیفیت
گفتار چشم * خوشتر است از لعل گویا چشم گویای مرا. **فائده** ضابطه فارسیان است که در بعض
مواقع کلمه گفت را که بعد بدنا چار باید آورد مقدر آورند و مقوله آنرا در ظاهر متعلق بهمان جمله ما قبل سازند
چنانچه گویند خندید یا گریست که ای فلان امن چنین مگوی بجای خندید و گفت یا گریست و گفت ایے
فلان تا آخر و از این قبیل است درین بیت شیخ نظامی سه نگه کردشان سوی لشکرستان * که زین دعا
نباشد نشان * و همچنین درین قطعه سه درو دید چون اژدها و گوزن * چشیمی که دو وقت از سنگ و زن
که در من چه نرم آمنی دیده * که پولاد و لعل را بسنیده * خیر الله کمال اسمعیل سه گل ز بلبل طره شد زان
جامه بر خود پاره کرد * زانکه این برگوی از طاقت گفتار نیست * و شکر بار. بیجاب. باطل برشان
درهم. خنگ شکسته مسلسل پهلودار. از صفات و تار از تشبیهات اوست سه سخندان چون نه مخلص
حدیث زلف کوته تر * کمیکرد زگفتار مسلسل لال ز سوا تر * ظهوری سه دیے بگذرد برمن می پرست
کرد سیم نباشم چو گفتار پست * سیفی سه وصیت گفت پهلوی است آوریزم * مرا گشت
ازین گفتهاے پهلودار * **گفتگو کردن فرنگی بسنگ** رسمست فرنگیان که اگر تو سنگ بردارند
و مردم با خود دارند و با او بازی کنند و خبرهای غریب انگریز در تنها نقل کرده اند و الله اعلم بالصواب
میر نجات سه دیدیم مست خنجر نگاه ترا بغیر * همچون فرنگی که بسنگ گفتگو کند * **گفتگو شدن**

کنند **گفتگو شدن و کردن** هنگامه کردن و شدن سنجر کاشی ـ درگذشتم ملاحظه از مجلس کمن همچنین گرستم که بر سر گفتگو کنند ٭ علی خراسانی ـ ز آن زلف اگر سبو یکی تا رو مشود ٭ هر سو از این معامله صد گفتگو شود ٭ همان عشق از دل ما جو علی که ما ٭ این گفتگو و عبارت نمی کنم ٭ غزالی بردی ـ یارانه با رقیب بسی گفتگو کنم ٭ تا در میان تفحص احوال او کنم ٭ **گفتن** معروف و بمعنی بر رون و در نوشتن و کردن مجاز است ـ در صحیحه سلیم از تو چه گویدکه نگنجد ٭ یک نکته ز وصف تو بجز و کل کاغذ ٭ خواجه شیراز ـ ساقی بنور باده بر افروز جام ما ٭ مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ٭ **گفتن** ترک جهان گفتن و بیل خو شد لیست ٭ تا نه پندار که احوال جهانداران خوش است ٭ کلیم ـ تو بمی گفتم ز بس تکلیف بید رد ان میچکد صد توبه از میخانه ذوق باده ام ٭ **دلنشان گفتن** بمعنی نشان دادن اسیری لاهجی ـ درد خود با که بگو یم بیان ٭ از هو اپیش کس نگفتی نشان ٭ **و چه میگوی** یعنی چه فرمائی میرسانی طاهر وحید ـ ز طرف و من خود کلام اسیے که میشوی ٭ نه دست ماست که دوش کنی چه میگوی ٭ دل آن زمان که زما بود و بود در خور رنج ٭ کنون که مال تو شد بعد ازین چه میگوی ٭ ضابطه فارسیان است که در بعض مواضع کلمه گفت را بعد جمله حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله ماقبل سازند چنانکه گویند خندید یا گریست که ای فلان با من چنین بگوی یعنی خندید یا گریست و گفت که ای فلان با من چنین بگو و ازین قبیل است درین بیت سکندرنامه ـ نگه کرد شان سوی لشکرکشان ٭ که زین مه چه باشد دعا را نشان ٭ ای و گفت که ازین به تا خرو نمچنین درین قطعه ـ ورید دید چون اژدها در گوزن ٭ خشمی که دو فتد از رنگ و وزن ٭ که در من چه نرم است دیده ٭ که بود داد و پسندیده ٭ **گفتگوی گفت و شنید و گفت و شنود و گفت و شنو و گفت و شنفت** هنگامه و پرخاش خواجه شیراز ـ سخن عشق نه آنست که آید بزبان ٭ ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ٭ ظهوری ـ فغان و ناله رسوا عجب نیست ٭ دلم با درد شان گفت و شنو کرد ٭ عرفی ـ عمری گذشت و گفت و شنو با تو رند را د ٭ ای بی نصیب گوش تم و ای بیزبانیم ٭ خالص ـ من نه حامیکنم ای شوخ تو دشنام بده ٭ با تو هرکس هوس گفت و شنیدی دارد ٭ میرزا صائب ـ نی لب از گفتن خبر دارد نه گوش از استماع ٭ در میان اهل دل گفت و شنودی دیگر است ٭ در آستانی کاروان یوسف شناسا زا بو جدا آرد ٭ ز گفت و گوی مردم نیست پروای خدا جدا را زلالی ـ ز گفت و گوی پیری دو دهانم ٭ سخن بی مخرج آید بر زبانم ٭ بر شانه گفتگو تیغ نغمه شیرین گفتار خوش گفتار سنجیده گفتار بد گفت **گفت و قدم** کنایه از قول و فعل و این ظاهرا اصطلاح قلندران ولایت است میرنجات ـ رو دمندان ز گفت و قدم می باید ٭ همه جا گفت و قدم سره هم می باید ٭ **گفتار** در رسم سخنان نام بود و پریشان حرف سوی نگذرد بر من می پرست ٭ که در بسم نباشم جو گفتار است ٭ **گل** مع اللام گل با ضمه مطلق بر فرد کامل آن که عبارت از ورد است اطلاق کنند و بمعنی گل گلاب باضافه نیز آمده و بمجاز بمعنی داغ شهرت گرفته وحشی ـ صد گل تازه شگفته است ز گلزار رخش ٭ گل گل افتاده بر دامن

تا بعض بکر بد + مولانا لسانی ــ انکه برد امن گلی نخون مظلومان نوشت + ظالم بیرحم کافر ماجرا شد
عاقبت + و بعضی بمعنی اخگر داتش و رنگ سرخ هم آورده اند و بعضی نتیجه دولت و فایده چنانچه میگویند
از گل تو اینها میشنوم یعنی بدولت تو طالب کلیم ــ غرت گل علامیت است از نه پینه را + ایام تاج
تارک مینائی کند + سالک یزدی ــ زیر دست چرخ گردیدن گل بے فطرتی است + مهر بر
بالا سے طغرا سے قضا باید زدن + جلالای ابن کاشی ــ زنهار کاز عیب کسان چشم بپوش
حیف است که این آینه گلدار شود + نوری نیشاپوری ــ اگرم ز اشک گلگون شده لاله گون زمینها
نتوان شدن پریشان گل عاشقت اینها + صد دشنه خورد عقل که خاری کشد از پا + اینها گل است
سر بیگانه عشق است + و باصطلاح قماربازان آن است که کسی زرهای خود را پیش میر بساط آورده
جمع کند و نگاه دارد و سرگاه قماربازان در وقت قمار باختن داو ها گویند این کس همه آن زرهای خود را
یکمرتبه بر سر آن داو ها بنهد و بگوید که ما همه را در مقابل همه داو ها نهادیم صاحب مینا بازاره در تعریف بهار نوشته
چون سیاه داران نقد زر دست بر کیسه شکیب می افشاندند بر تخته او که از مشکباری زلف عود قمار بیت
گل میخواستند عرفی ــ که بنا مد بها گل و عده است ورنه + بهین خوش است عرفی که تو نامه میفرستی و بمعنی
اول شگفته . تازه . تازه رس . پیش رس . همسیراب . خوش رنگ . نیم رنگ . بے رنگ . شبنم فروش
شبنم فریب . نعره بوی . بلبل شکار . بهار . تر دامن . سحر خیز . دست خورده . شوخ چشم . بر زره در پاے
خود رسیده . از صفات و گنبد . محل جلوه . مصحف . گوش . پیکان . مشعل . چراغ . مهتاب . سفره
کاسه . سبو . شیشه . ساغر . جام . پیاله . پیمانه . عروس . اطلس از تشبیهات اوست عرفی ــ
حباب گل از هم نشکافد قصب شاخ + و زلمعه آسیب قمر لعل تر آید + از بلبل خاموش دل باغ گرفت
او را چگونه محمل گل دیر تر آید + خواجه جمال الدین سلمان ــ یارب این شعر سیاه تو چه خوش یافته
است + گنش حریر سمن و اطلس گل استر است + نهاد گنبد گل بین که از زمرد و لعل + نهاده اند
درو میکنند زرکاریے + صبا شراب صفا ریخت در پیاله گل + بیک پیاله گل گشت روی گل
ما رسے + سعی کن کز سفره گل هم برسے گیر رسی + گر چمن زد بلبل سرمست کلبانگ صلا +
اوحد الدین انورے ــ پیش پیکان گل و خنجر بید از پے انکه + تا نسازند کمین و نسگالند جدال
بر محیط فلک شاه سپر ساز د ماه + بر بسیط کره خنبو زره پوشد ال + جلال الدین عضد ــ دندان
حجره زنگار بر رسیده دمی + عروس گل شود از بانگ بلبلان بیدار + دانش ــ درین بهار ز جوش
نشاط دل داتش + شراب نغمه چو بلبل ز ساغر گل نوشی + مرزا صائب ــ آبی نزد بر آتش
بلبل درین بهار + خالیست از گلاب مروت سبوی گل + صحبت نیکان بود اکسیر ناقص طینتان +
میشود یاقوت در پیمانه گل ژاله ها + در گلستانیکه زبانان نغمه پردازی کنند + گوش گل را گوشوارے
بهتر از سیماب نیست + عالی ــ بشب خمار باده وصل تو بود دهر + در جام گل کشید ز شبنم

زشبنم شراب صبح + اسحق شوکت ؎ از صاف رنگ و بوی تو در وی کناره بود + در شیشه گل قدح لاله ریختند + خواجه آصفی ؎ شراب سرخ و زرد آمیز در هم بهر یکرنگی + دو رنگی را بهم در کاسه گلهای رعنا کن + قاسم مشهدی ؎ صفحه گل در چمن گوی نقاب یار بود + میکند از دوست رو بر سینه ام از بوی خود + خان آرزو ؎ کند تا صبح محشر شاد روح پاک بلبل را + کسی یکبار اگر بخشد ثواب مصحف گل را + و بالفظ دمیدن مستعمل ؎ طالب از باغ امیدم میدمد گلهای یاس + واژگون سیریست آری کوکب سیاره ام برگ گل شاخ گل زرگل تخم زردی که در میان گل میباشد **گل گلاب و گلسرخ و گل احمر و گل حمرا** معروف و آن ترجمه ورد و جوهر است خواجه شیراز ؎ شگفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست + صلای سرخوشی ای عاشقان باده پرست + خواجه جمال الدین سلمان ؎ باد صبا بوی تو در باغ رفته است + پس خنده ها که بر گل احمر گرفته است + شیخ شیراز ؎ گل سرخش چو عارض خوبان + سنبلش همچو زلف محبوبان + ملا طغرا ز خوی جمال تو چون گل شده است + شقایق از حسد بخت گل کباب شده است + قزلباش خان امید ؎ چو بلبل است ز مستی همیشه فریادم + بود گلابی می چون گل گلاب مرا + و در هندوستان شراب دو آتشه را که ازین گل کشند گل گلاب گویند **گل آتشی** همان گلسرخ و آنرا گل سوری نیز گویند خواجه آصفی ؎ درین بهار چو پروانه و چو بلبل سوخت + گل چراغ و گل آتشی هزار آزار + و ازین بیت عبد الله وحدت قمی مستفاد میشود که گل آتشی آن گلسرخ تیزرنگ است که در عرف هند آنرا گلاب خوانند و او همیشه شگفته و بصورت گل گلاب باشد ؎ وفا و شرم مجو زبی که رخ افروخت + که لاله عطر گل آتشی گلاب ندارد + خان آرزو میفرماید این بیت هر دو مصرع علیحده دارد و بیت دیگر این غزل نیز در آن نسبت ؎ بمیرد آنکه بگرداب زندگی افتد + دلم بعشق تو با یکی زپیچ و تاب ندارد + و بر متتبع و وارد این ظاهر است که درین بحر سمع بیچاره را سهو پیش نیامده با استاد آن که درین ورطه افتاده اند فتامل **گل بادام** معروف شگوفه بادام نیز گویند خواجه آصفی ؎ بیاض دیده می سرخ گلعذار آنرا + بود شگوفه بادام نوبهار آنرا + صائب ؎ ما را که چشم تو از چشم تو خوشتر بادام صفائی گل بادام نزیبد + **گل پارسی** بیای فارسی **گلنار پارسی** گلیست بغایت سرخ و خوشرنگ **و گل صد برگ و لاله صد برگ** همان گلسرخ که اعلاسی افراد نوع خود است مسیح کاشی ؎ با گل صد برگ زین بستان ندارم هیچ کار + هم دل صد لخت من باشد گل صد برگ من + خواجه جمال الدین سلمان ؎ گل صد برگ ز صد برگ بهر خوشخوانی + تا بر آن خوان نوا بلبل خوشخوان باشد + بلبلان بر گل صد برگ سرایند سرود + عاشقان بر رخ معشوق نوازند غزل + ؎ چون گل صد برگ صائب در میان خارزار + زیر شمشیر حوادث با لب پر خنده ایم + کمال اسمعیل ؎ زن پارسا چون گل پارسی + برون اوفتاده ز پرده کسی + بعد تتبع معلوم شد که گل صد برگ همان گل گلاب است و در هندوستان گلی باشد که بعضی زعفرانی و برگها بسیار دارد گل ابر

کنایه از آنکه ابر ملا طغرا — چرا خرقه پوشی نزیبد بشاه + که گل ابر زیباست بر دور ماه + وحید — در شفق
برگل ابر آیینه خورشید است + روی پوشیده و صد جای نمایان شده + حکیم صاحب — قدح کج کرده اشکی
زان بت پیمان شکن دارم + گل ابری بمژگان یادگاری زان چمن دارم + میرزا صائب — تا نه میگردد
ز چشم اشکباری جان ما + مجلس ما را گل ابری گلستان میکند + **گل ابریشم** نوعی از گلهاست که مانند ابریشم
ریشه دارد تاثیر — حلقه خط رخت دام ره مردم است + طرفه تماشی تر ازین گل ابریشم است +
گل پیاده هر گلی که ساق داشته باشد چون لاله و سوسن و گل و نرگس و بعضی گل خود رو را گویند و لهذا
جمیع گلهای صحرایی را گل پیاده خوانند و تحقیق آنست که لفظ پیاده درینجا بمعنی پست استعمال یافته زیرا چه
نسبت سوار پیاده پست میباشد پس معنی اول صحیح بود ازینجاست که سرو کوتاه قد را سرو پیاده
گویند و همچنین گلهای صحرایی را گل پیاده از آنجهت که بوته های آنها کوتاه و پست بود نه از آنجهت که خود رست
والا بایستی که گلهای درختان بزرگ مثل شگوفه بادام کوهی را نیز گل پیاده گفته باشند و آن صحیح نیست
واله — عمر دراز سرو باقبال سرکشی است + خون گل پیاده بطفلان هدر بود + میرزا صائب — نهال
عمر به باکمال رعنایی + گل پیاده نماید نظر بقامت دوست + عبد اللطیف خان تنها — در رکاب سوار
سرکش من + صد خیابان گل پیاده بمن + طغرا — آنکه ترک حسن تو سر لشکری کند + گلها
سوار و لاله و سنبل پیاده است + **گل سوار** گل بوته دار مثل گل شگوفه چنانچه گذشت **گل خیر** [illegible]
خان خالص — نیست جز زخم خار در رهت + گل خیر برهنه پایها + فطرت — گل خیر ملا مهتابی
ناصح بود شوق من + نازان خاری که در پا داشتم آتش بسر دارم + **گل بید** بکسر موحده و **گل کدو**
و **گل پلاس** پلاس بفتح بای فارسی درختیست که آنرا در فارسی پده هم گویند و گل نارنجی مثل آخن شیر
بار آرد **گل خیری** بفتح خای معجمه و **گل جعفری** م **گل سبحه** بالضم و **گل تسبیح** آنکه سبحه چهارم
در مبحث بر سر هوا مذکور گذشت — چه حرف از گل تسبیح میزنی صاحب + که مشک سنبل زنار رنگ میبازد
ملا قاسم مشهدی — آن برهمن که مرا طعن مسلمانی زد + صبر دارم که گل سبحه شود زنارش + تاثیر — ای
زنگ ملای خط مشکین خواهد + هر جا گل جعفر لب باریکی است + زلالی — می کشد در چکیدن قطره
تاک + گل تسبیح می زد بر سر خاک + نشسته لاله حبت بمحراب + گل سبحه ز نرگس کرده شاداب +
سلیم — بعزم سیر چمن چون روم ز خانه برون + که خارهاست بیا از گل پلاس مرا + چو دل بیجاست
از سر روی چه غم دارم + گل کدو بود این سبز طور مرا + شوکت — بی حاصلی از بسکه بر گشت بعالم +
از مردم دنیا لب خندان گل بید است + **گل داودی** در هندوستان گلیست زرد و سفید هم
باشد خان آرزو — چون گل داودی ازینجا در قران باشد بهار + از فریب آسمان هرکس که غافل
ماند ماند + **گل سفید** نوعی از گل سرخ که سفید و خوشبو میباشد چنانچه در هندوستان گل سیوتی زلالی
— بهر زمین که برافگند سایه سرخ و زلف + گل سفید بود توده کرد مشک سیاه + **گل کوزه**

گل کوزه مثله و صاحب رشیدی گوید آنرا گل مشکین نیز گویند و در اکثر فرهنگها بمعنی گل نسرین آورده اند
باستناد این شعر میر خسرو ــه کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه * پر از شبنم شد ار چه پر نگردد
کوزه از شبنم * لیکن در اشعار اهل ولایت دیده نشده بلکه میر علیه الرضوان در بعضی از مثنویات خود تصریح
کرده که گل کوزه و گل صدبرگ که گلیست دیگر زرد و سرخ زنگ فارسی هندوستان است و بعضی از اطبای این
زبان درین دیار گل نسرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن خوانند و گلقند آنرا بهتر از گلقند گلسرخ
دانند **گل شب بو** گلی معروف که شبها بوی دهد سید حسین خالص ــه هست در شام نمودی دگران
گیسو را * شب چو شد عطر شود بیش گل شب بو را * میرزا صائب ــه در روز مجلس مطلب دختر رز را
صحبت بشب انداز که صحبت گل شب بوست * **گل شب افروز** نام گلی و این را از اهل زبان بتحقیق پیوسته
گل خطائی و لاله خطائی بخای معجمه و طای مهمله قلغه که بوته ایست خوش نگ و آنرا خوش نظر نیز گویند
وحید ــه فغان که شعله کند سبز و سرخ و زرد اندل * گل خطائی گلنار شرم معصیت است **گل قحبه و**
گل دو روی و گل رعنا و لاله دو رو گلیست که اندرونش سرخ و زرد باشد معربان آنرا ورد
الفجار گویند ظاهرا بسبب دو روی چنین خوانده اند و سند لغت پسین در لفظ دو رو و دو رنگی و نو میانه در لفظ
دور و گذشت **گل عباسی و لاله عباسی** ملا طغرا ــه میشود از سایه چترش هما از عباس شاه * چون
گل عباسی را زینت افسر کند * میر * گل عباسی ای صاحب خلافت **گل گیتی** نوعی از گلها که برگهای
آن از بهر طرف سه جا خاردار و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده و گل زمین را نیز گویند کذا فی البرهان
و خان آرزو میفرمایند این غلط محض است چه گلی که برگهایش خاردار و گیتی بکاف تازی و یای
مجهول و فوقانی موقوف و کاف دوم فارسی لغت هندی است و بمعنی گل پیاده و قطعه زمین هر دو سند
میخواهد اما بمعنی پسین **گل زمین** با اضافه و بدون اضافه قطعه زمین نیز آمده میرزا صائب ــه یکدل هزار
زخم نمایان ندیده است * یک گل زمین هزار خیابان نداشته است * بر هر گل زمین گل ابری ندیده است
روی شگفته تازه کن جان آدم است * سالک یزدی ــه باشد تستان پای تو آرام گاه ما * یک
گل زمین ز سایه گلبن هوس است * نعمت خان عالی ــه هر قطره خون زآبله پاست غنچه * بر هر گل زمین
که رسیم گلشن همت * کلیم ــه ما سایه زمانه بهر کس که رو دهد * گر بر گل زمین که زر و خسار باشود *
و بعضی از محققین بمعنی **گل خاک** ترجیح نهند ابو طالب کلیم شاهد میدهند و درین بیت عرفی که
حکمت عشق آمده در کشمیر و گر نه * آن گل که از این خاک برون آید * میگویند معنی مذکور نیست
بلکه گل بمعنی همان گلسرخ است که ترجمه ورد باشد **گل یوسف** گل توتیان فیروزه و بعضی گویند گلیست زرد
گل تریاک گل کوکنار تا غیرت ــه گر چنین بسنیم از نشه غم چاک شود * پنبه داغ جنونم گل تریاک شود *
بدیع الزمان نصیرآبادی ــه کشته زهر تغافل ما ابدی فتنه است * چون گل تریاک سیرنخی در نیف
داریم ما * **گل مشکی و گل مشکیچه** بضم میم نام گلی بنهایت خوشبو تا ثیر ــه تا سوز دلم باج گرفت نسیم عنبر

گویا گل مشکلیچه بود هینه داغم + اسمعیل ایما سه کنم ز بوی وفا زخم عنبرینا سور + بدست چون گل مشکی
است نقد داغ مرا + **گل سرسبد و گل روی سبد و گل سرشاخه و گل سرچین** گلی که بهتر از نوع
خود باشد چه گلهای که در سبد گل بر روی چینند بهتر باشند از سایر گلهای سبد تاثیر سه زچین آن جبهه مست
نگوئی + گل سرچین باغ خوبروی + زین غزل چو اخت بوی بوی حقیقت تاثیر + گل روی سبد و فرد
دیوان منست + محمد اسحق شوکت سه خورشید که باشد گل روی سبد چرخ + یک برگ گل از غنچه ظرف
کلاه است + هر غزل یک گلبن از باغ خود باشد مرا + مطلع رنگین گل روی سبد باشد مرا + ملا طغرا سه گل
سرسبد راده باغبان + مده آخر بیاد کلها مکان + سنجر کاشی سه گل سرسبدم اشک سرخ و چهره زرد
ز باغ عشق بچیدیم جز گل حرمان + میرزا صائب سه گل سرسبد عالم چشم بیدار است + بر غم دیده
گلچین روزگار مخسب + زلالی سه گل سرشاخه دسته و پیاله + به لب چسبیده تر از داغ لاله +
گل چشم و گل دیده داغی که در سیاهی چشم گل کند میر سه ای نگه کسی همچو تو بمهر ندید +
و ز دیده روشن تو گل قیمت ندید + اشکست کرد چشم تو بر اجرام + تا کام رسیده بود دیکن
بچکید + میرزا صائب سه نیک بینش از بد حجاب ره بینایان شود + زحمت گل بیشتر از خار
باشد دیده را + **گل بچشم افتادن** ماوف شدن بمرض مذکور میرزا صائب سه بچشم چشم
این بوستان گل افتاده است + نرگس گرسته در عرصه چمن بی تو + زگریه عاقبت کار گل فتاد
بچشم + ز گل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم + میر خسرو سه چو در خندیدن آید باغ رویت +
گل از دیده مهر و مه افتد + **گل بچشم** باصطلاح لوطیان نره و در بیت شیخ شیراز که سه
چند سرگردانی خاطر ده + زینکه یک چشم سرگردان من + **گل حلوا** گلیست زرد رنگ صحرائی
که بوی خوش و مزه شیرین دارد و آنرا در حلوا زنند و نیز لخت حلوا چنانکه گویند یک گل از این
حلوا بدهید که بخوریم تاثیر سه خونبار شد ز لعل تو چشم پر آب ما + شیرین ترست از گل حلوا شراب ما
قبول سه بیش کسی که دیده بخال لب تو دوخت + نان کلاغ از گل حلوا نکوتر است + **گل صبح**
کنایه از سپیده صبح ظهوری سه عفیفی حجب در این گل صبح از صبا رسید + بیرون شمیم رخت که دورت
چه صفا رسید + میرزا صائب سه بدمی غیب خون زدن ما خجمی است + گل صبح بهر قلب گردون زنیم +
گل کفش و گل پاپوش گلی که از ابریشم و کلابتون و مانند آن بر تاج و مقلاط کفش نهندیم آنرا
چوب سازند و در پاشنه کفش تعبیه کنند و گلهای تاج و ران بر چین سازند و آنرا کوکب کفش نیز گویند
و گلی که در کفش داشته که اتحاصه زنانست از پاشنه تا وسط از تیماج سازند و آنرا کیته بکاف
تازی و نشانه فوقانی و یای مجهول و بای تازی گویند تاثیر سه از لاله ز رشک لعلت
آتش اندر خرمن است + از گل کفشت چمن ما خار در پیراهنست + آسمان از مه تو نعل
مه آتش دارد + که گل کفش ترا بر سر دستار زند + ابونصر نصیرای به خشالی مه تعریف اد

در تعریف او سے بہپای تو تا رفته بگلشن گل پاپوش ❊ خنده زده بر لاله و سوسن گل پاپوش ❊ نرگس
بزمین دیده خود دوخته از شرم ❊ در پای تو تا دیده بگلشن گل پاپوش ❊ در پا نتواند دوخته چون کسب
سعادت ❊ زیبد که سراید تن و در تن گل پاپوش ❊ زیر قدم تو چو نهادم سر خود گشت ❊ از
افسرگی بر سر من گل پاپوش ❊ در دامن خود بیکسی گل نگرفتی ❊ چون گل شدی از زینت
دامن گل پاپوش ❊ بلبل نشود چون خجل از حلق نصیرا ❊ گل را چمن ساخت سلیمون گل پاپوش ❊
گر جانب بتخانه بری رایت من ❊ از فخر کند شقه برهمن گل پاپوش ❊ رقتی گل من سیر کنان تا
بچمن شد ❊ بر بهر آن هنگامه گلشن گل پاپوش ❊ **گل عشر** بضم اول و عین مهمله بمان سر عشر
یعنی کاغذی که معلم برای اطفال ابجدخوان ده آیه قرانی بران نویسد و دایره بران کشد علی نقی کمره
سے کلام بلبلان نظم مرا اگرچه گل عشر م ❊ بود عشر عشیری از قلیل او کثیر من ❊ **گل کاغذی**
گلهای که از کاغذ الوان تراشند اثر سے گل ملامتم از بیغمی که ساختگی است ❊ درین چمن چو گل کاغذین
شکفتن من ❊ **گل مهتاب** لکه سایه که در مهتاب از درختان بر زمین افتد فطرت سے شراب
با گل مهتاب نشه بخشش دهد ❊ لبش بخنده دندان نما ربود مرا ❊ محمد قلی سلیم سے سایه مار از سر
عاشق مبادا کم سلیم ❊ بر سر مستان گلی به از گل مهتاب نیست ❊ محمد اسحق شوکت سے صاف دل را
بود زنگ زوال ❊ گل مهتاب نمیگردد خشک ❊ شوکت از رنگ حنا گوشش تو چون خون نخورد ❊
می روشن که بروی گل مهتاب نخورد ❊ و در هندوستان گلی باشد که در آخر برشکال شبها بشگفد
و گل چاندنی نام دارد و چاندنی ترجمه مهتاب است پس گل مهتاب بمعنی فارسی ساخته اهل هند
باشد انند عالم گل کوزه . و گل صد برگ . و گل دو رنگ **گل جنگ و گل هنگامه و گل کشتی** بضم
کاف تازی آنرا گویند که پهلوانان ولایت بحریف خود گل میفرستند و این بمنزله پیغام طلب جنگ
و کشتی است میر نجات سے نیست خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ ❊ گل کشتی است که تیغ نگهت
داده بچرخ ❊ ارادت خان واضح سے واضح باغ وفا طرفه هوایی دارد ❊ هر نهالی
که فشاندم گل جنگی بر خاست ❊ و تواند که مراد از گل جنگی همان گل بود که در هندوستان آنرا گد هل
بضم کاف فارسی و فتح دال هندی خوانند و انداختن جنگ در میان مردم از خواص اوست طغرا
سے صد مرغ خوش آهنگ بهر گوشه کباب است ❊ هنگام بهار از گل هنگامه ستان ❊ قاسم
مکو نابادی سے ز دولا سر سبزه گلرنگ بود ❊ نهال بار را گل جنگ بود ❊ **گل مخمل** گلهای
که در میان مخمل بافند شوکت سے در دسر فرشت زیر بوریای فقر ما ❊ از گل مخمل گلاب خواب
می باید کشید ❊ **گلخار** بخای معجمه و رای مهمله گیست معروف شبیه برنگ گل خار و آن نباتی
است خار دار که گل سرخ دارد مایل بکبودی و در عرف هند کتای گویند شوکت سے امروز
قبا یتو برنگ گل خار است ❊ ترسم به تن نازکت آسیب رساند ❊ فقیر مولف گوید در تذکره چاهر

نصیرآبادی در اشعار آقا حسن بوده شیخ حسن واده که در زمان شاه عباس ماضی داخل خدمه امام ثامن ضامن بوده یافته غایتش در اینجا مصرع دوم مقدم بر مصرع اول است ملا طغرا ــ پنجه رنگ گزران شد کف ساقی از شراب * جامه سبز صراحی گل خار است امشب * و ظاهر امراد از صراحی در اینجا شیشه است که خود سبز رنگ باشد و پرتو شراب سرخ از آن ظاهر گردد و میتواند که جامه شیر بشین معجمه بتحتانی رسیده و ردای جمله باشد که آن نیز تمام رنگیست چنانکه گذشت گل نشاط کنایه از شراب که خوردنش نشاط می آرد گل حجر کنایه از آتش زیرا که از سنگ بیرون می آید گل تابوت گلهای که بر سر تابوت منتشر کنند خان آرزو ــ چیدیم زماتم چو فلک طره دکانی * غیر از گل تابوت ندارد سبد ما * گل میزان کنایه اند بهره چنانچه خار عقرب کنایه از بهرام گل شمع و گل چراغ هم گل در چراغ افتادن و گل از چراغ گرفتن کنایه از روشن شدن و روشن کردن چراغ ملا طغرا ــ چو دو دخانه گیرم گلی از چراغ * خورد بر کف شستم خار باغ * تاثیر ــ حسن بی عاشق نمی ماند بهر صورت که هست * در چراغ افتد چو گل پروانه بلبل میشود * گر چه در چمن حسن تو زنبور عسل * چه عجب گر گل شمع بگیرد گلاب * گل گفتی هدایان چون بشوره نشسته بر کاه حرف را مدهی داشته باشد گویند گل گفتی ــ خوب گفتی از اهل زبان بتحقیق پیوسته گل فلانجیر است ای غنچه است بند در لفظ گل گذشت گلهای شراب کنایه از سرخی یا عرق که از خوردن شراب بر رو پدید آید خواجه آصفی ــ خوش آن مستی که از رخسار زیبایت نقاب افتد * بجای پرده بر روی تو گلهای شراب افتد * گلهای خنجر کنایه از لوف فروزنشان و غیره بر خنجر نشانند و نیز چیزی باشد مرصع از سنگ یا طلا و ماننده آن که بر خنجر بعلاقه نصب کنند و همچنین خنجر را از آن بگذرانند و آن را در عرف هند پهول کتار گویند مثل اول تاثیر ــ باشد از یاقوت رخساری سرشک لعلی ام * از دل عاشق گل خنجر کند مژگان او * او دیت بستر بلا که دو بستر باشد از خنجر خار میباشد بلی گلهای خنجر را * خالص ــ بردی از خالص دل خونین و بر مژگان زدی * خوب کردی آخر این خنجر گی در کار داشت * گلهای پیکانی لالهای پیکانی مثل گل عباسی مولانا عباسی وحید ــ بروی نازک آن شوخ بی باکانه میغلطم * بخون همرنگ گلهای پیکانی دو دو یادی گل خندیدن و گل شکفتن یعنی دمیدن کنایه از امری غریب بظهور آمدن نیز شده همچنین گل شکفتن چنانکه گذشت مندرا صائب ــ یارب چه گل شکفته که امروز در چمن * گلها بجای چشم دهن باز کرده اند * گل دیگر شکفت چنانچه درین بیت حسین جناب ــ هر جا که حرف عهد و جفای تو گفته شد باشد تازه درغم و گل دیگر شکفته شد * عرفی ــ گل که رنگینه ننه چو چشم باز کنی * بیار عشوه بعید جوی بهوشانی گل گل کنایه از بسیار شکفته و خندان ــ میرزا ظهری گل گل روی بزم افروخت از پیمانه بود * در بر شوخیت شور جلوه مستانه بود * گل گل یعنی بسیار بسیار و همچنین لاله لاله میرزا صائب ــ چون لاله لاله میچکد از انگشت تو * گلگونه هم از جمال تو دین

و برین قیاس گل گل شکفتن و گل گل کردن اشرف سه کرده گل گل چهره نامی فدا باغ انداخته چمن آب آورده بهشت و طرح باغ انداخته + سلیم سه درین گلشن من آن گل گلبن پرورده خشکم + که گل گل شگفته بهشتش بری چون نام اهل نفس را + میرزا صایب سه شگفت از غنچه پیکان او گل گل دل تنگم + که جان از صحبت یاران یکدل تازه میگردد + گل بدنامی آتشک که در صحبت مشهور میرزا صادق دست غیب در بیان حال زبان متعهد ایران گوید از هوا زنا طایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرت آن طایفه با که همنا از ابوت تهمت آلوده بساخته گل بدست کسی دادن میرزا مفید سه از مروت منت گل دادن بدست دوستان + تا توان خاری زراه دشمنان برداشتن + گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن چنانکه گویند بچه گل کرد و گل کردن بمعنی ظاهر کردن نیز آمده میرزا جلا جلا طباطبا در تعریف چشمه دردناک آورده پشت گرمی آب و تاب گلذار جو بیابانش که بچه پیشانی آفتاب گل کرده اوست تباه شهرش همواره با نجبر پرسیزند سه غنچه سه نهراز حیف که گل کرد بمنوی پای ما + بچشم آبله آمد برهنه پای ما + ظهوری سه که فردان برده پوشی از گل کرد + عاقبت راز بلبلان گل کرد + و بمعنی فایده دادن فیضی فیاضی سه پروانه حسن و بوا اشر بار + پروانه چه گل کند درین کار + و خان آرزو میفرماید که درین بیت بمعنی ظاهر شدنست و کلمه چه درین مقام بمعنی نفی دا فقط شمع و چراغ بمعنی خاموش کردن و شدن آنها چنانکه گذشت اسلام خان واله سه درین داوری گاه ظلمت نشان + شد از باد شمشیر گل شمع جان + و بمعنی روشن شدن چراغ طا بر وحید سه افتاد نگاه بمس لب عارض جانان + پروانه گمان برد که گل کرده چراغست گل زدن و گل فرستادن بکسی کنایه از طلب کردن حریف را برای جنگ و این رسم کشتی گیران ولایت است و این گل همان گل جنگ و گل کشتی که گذشت میرزا صایب سه بخصم گل زدن از دست ما نمی آید + و گرنه ابدام تشنه مغیلانست + سلیم سه گل فرستاد بمن تا کند آزار مرا + میروم تا که زنم بر سر دشمن گل را + منصف طهرانی برادر مقیمای کتابدار سه درین بهار نشد کس حریف فریادم + به بلبلان چمن هم سگلی فرستادم + گل در آب کردن و در آب انداختن کنایه از فتنه و هنگامه تازه برپا کردن سلیم سه شب زمستی شور در بزم شراب انداختم + باده نوشان را گل در آب و ماهی را بانه انداختم آورده اند که دختر پادشاهی بر لب آبی نشسته بود گلدسته در کمال لطافت بدست داشت قضا را گلدسته از دستش بآب افتاد و روان شد تا در شهری بدست شاهزاده افتاد و دل از دست داد و بر بوی وصال صاحب گلدسته جامه جان چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد گل بر سر زدن و گذاشتن و بر فرق و تارک زدن و بدستار زدن و بر دستار زدن و بستن عبارت از استوار کردن گل است بران تنها گل بستن کنایه از گلپوش شدن بر قیاس پیرایه بستن نظامی سه شفق سرخ گل بست بر سر شاه + طبق بر سر گرد خورشید و ماه +

٥١٣

ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می‌بستم * سر شوریده منصور را بر دار می‌بستم * در گلستانی که باشد چشم بلبل دگر بین

بیش با معراج بید ردیست گل بر سر زدن * علی خراسانی سه بوادی که ز وحدت ز بوستان خلیل

زند تبارک موسی گل تجلی را * مسیحای معنی سه نفس بر گرد آن چون رشته گلدسته میگردد * زبان

هرگاه گل بر سر زند از بردن نامش * میر صیدی طهرانی * سه در صفا نیست چو آئینه پیشانی تو *

صبح اگر صد گل خورشید به دستار زند * تاثیر سه چشمیست جلوه گر که ما یک زخون خویش * گل

میزنند بر سر تیر نظاره اش * **گل چیدن م گلچیدن و گل شکستن و گل کندن** بفتح کاف و

تازی تماشا کردن و از چیزی گلچیدن شده و ایضاً از کسی فیض برداشتن میرزا صائب سه بسیر باغ

بستان احتیاجی نیست عاشق را * که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند * مجنونم که فیض خود

دریغ از شهریان دارم * که از دیوانه من کوچه و بازار گل چیند * فارغ بود ز جلوه رنگین نوبهار *

هر کس که چید گل ز خزان حنای تو * حیاتی گیلانی سه بر گلی را که بشکنند ز شاخ * جای بر گوشه

گریبان است * حکیم حاذق گیلانی سه منکه هرگز گل نکندم بال بال چون کنم * من چرا ایجی

رانگشتم چون گشم پروانه را * عبدالله وحدت قمی در مذمت گلکنده که شهریست از دکن سه

گل کند نتش ز شاخ بود قطع ترنی * حاشا که ز گل کنده کسی کام بر آرد * گلبن چو گلش کنده

شود بوته خار است * گلکنده کجا کام با برام برارد * وخان آرزو میفرماید که در اشعار گمی از سابقه

شکستن گل بمعنی چیدن گل دیده شده و این نیز غریب است **گل رستن و گل دمیدن**

بمعنی گل تراویدن **و گل ریختن م گل در آغوش ریختن و در جیب ریختن و بجیب**

امدن و در گریبان کردن و در گریبان ریختن و گل مالیدن و گل در کنار

کردن م گل در دامن کردن و گل در دامن ریختن معروف سیوم در کرشمه زار میاید میرزا

بیدل سه خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش * گل نظاره در آغوش خوب می ریزد * ناصر علی سه گل

بجیب مهر میریزد شکستنهای ماه * انقدر کز خویشتن رفتم در آغوش توام * طالب آملی سه تهی برون

شدم از گلستان خرم دهر * گل بجیب بوس آمده خار مرا * بنفس باشد نشاط خنده ظاهر چو برق *

خنده دزدیدن بدل گل در گریبان کردن است * زان چهره گل بدامن اندیشه میکنم * خورشید می فشارم

در شیشه میکنم * ظهوری سه سیه کاری از رو نشوید غبار * گل سرخروی کند در کنار * عرفی سه کجاست

فتنه که اشوخ را سوار کند * زمانه را گل آشوب در کنار کند * کلیم سه درین بهار گل چاک آنچنان نماید * که

یک گل است که جیب و کنار من دارد * مولوی معنوی سه در بهاران کی شود سرسبز سنگ * خاک شو تا گل بروید

رنگ رنگ * سنجر کاشی سه گر نشد مرغ سحر دادرس شیون ما * گل خورشید دمید از چمن سوزن ما

گل نشاندن از عالم نهال نشاندن باقر کاشی سه من آن مستم که هر گل می

نشانم تا که میسر دیده * ز تاکم برگ هم با سینه صد چاک میروید * کمال خجند سه گل فردتر [illegible]

فرو تر نشانده از سرو * برگذشتی از ان ببالا تو * نظامی سه عمارت همیکرد زر می فشاند * همه خار می کند گل می نشاند * جز این گر سخن بر نشانم گلی * بر ان گل زنم نغمه چون بلبلی * و در بعض نسخ مصراع اول چنین ست سه که از هر سخن بر تراشم گلی * **وگل تراشیدن** نیز محاوره است و در هندوستان گلها و نقشها و ابیات و عبارات و مانند آن از کاغذ می تراشند و بهر تقدیر کنایه از ایجاد کردن گل است و درین بیت شیخ شیراز که سه بتیشه کس نتراشد ز روی خارا گل * چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل * بنا بر نسخهٔ صحیحه تحریر شد از ماده خراشیدن ست **گل بجالت** در مقام تحسین تعریف گویند تا ثیر سه قد سرو بپایش که من غلام نبالت * رخ بهار خطش حلقه زد که گل بجالت *

گل دادن وگل رست کردن بمعنی ایجاد کردن گل و گل آوردن شاخ شادمان کلهر سه شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار * هر جا شکست خورد گل آفتاب داد * حکیم رکنای مسیح سه از ملس خست گلی اسیران گل داد * وز بوی خورشت دهان شیران گل داد * تا از بر رویت ایجوان باز گذشت * چون گلبن تر عصا پیران گل داد * **وگل انگیختن** مشله عرفی سه در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار * در زمین شوره میسر وید نوک خار گل * شاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا * بر دمد عنکبوت تا نیر داز هر تار گل * بر متامل پوشیده نیست که اطلاق انگیختن بر گل محل نظر است و همچنین سوسن انگیختن میرمعزی خطاب معشوق سه از بهر ستم خوش آویختی از سوسن * وز بهر بلا سوسن انگیختی از عبهر * پس اینجا بعضی از محققین گفته اند که اطلاق انگیختن بر گل جای تردد است جا سه تردد باشد میرخسرو سه بر گل بالا که ده بوستان * بیشتری هست بهندوستان وان گل هندی که چمن کرده است * سینه بخراسان که بعالم نجاست * **گلاب** عرق گل سرخ که ترجمه ماء الورد است و از برگ گلاب که بمعنی برگ گل مذکور گذشت مستفاد میشود که مزید علیه گل یا بمعنی گل بطریق مجاز بود و بهر تقدیر تلخ چکیده ناب از صفات **وگلاب یزدی وگلاب صفاهان وگلاب عراق** بهترین اقسام اوست و یزد به تحتانی و زای تازی و دال مهمله شهر بیست از عراق تختین و در قلعه گلاب و بیین و در عرق ریز گذشت خاقانی سه ایمه نه بغداد جای شیشه گر انست * بهر گلاب سطرب فسرای صفاهان * میرمعزی سه بی زطبع و دل بنده خوشتر آید شعر * بدان صفت که گلاب از گل سپاهانی * نظامی سه گلاب سپاهان و مشک طراز * سر نافه و شیشه را کرده باز * و با لفظ کشیدن و بردن و گرفتن و بستن و زدن و افشاندن و ریختن و پاشیدن و انداختن و چکیدن مستعمل سه ظروف مشهدم آشفته میرود بلبل * کدام بی ادبم در کفن گلاب انداخت * واله هروی سه ظروف صفت هرات سه بتوان بستن ز گرفت بو * از سایه گل گلاب نیکو * سنجر کاشی سه گرچه در چمن خلق تو زنبور عسل * چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب * طالب

۵۱۵

املی سے زبس گریسته ام گل فتاده در چشم + کنون بحسرت از ان گل گلاب میگیرم + بوی قره سے آید ازین
قطره خوناب + بر بر برین فشان که گلابی به ازین نیست + قاسم مشهدی سے گل شود منها بچشم مردم دنیا
گلاب + کی بهوش آید مرا بر صورت دیبا گلاب + مرزا صائب سے ز حسن شوخ تسلی مشو بدیدن خشک +
سے کہ میسر رو د از دست از و گلاب بگیر + ز گریه عاقبت کار گل فتاد بچشم + ز گل گلاب کشیدم گل از
گلاب گرفتم + باقر کاشی سے ابر گشته عبیر بیز گر + از گل آفتاب برده گلاب + مرزا بیدل سے
بسته بیری گر از خواب غفلت بر نخیزم + ز بهم پاشیدن اعضا مگر باشد گلاب من + میر خسرو سے
خلق گلابے ز گلی ریخته + تو ز گلابے سے گلے آویخته + **گلاب چشم** باضافه اشک
مرزا صائب سے هر چند از آفتاب بود تلخی گلاب + شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم +
گلابی هر چیز منسوب بگلاب عموما و شیشه کوچکی که گلاب و شراب و مانند آن دران کنند
خصوصا سلیم سے بخودم از لب مستی که چو آب زدم + غنچه ته جرعه او را گلابے دارد + مرزا صائب
میکشا ز باده گلرنگ خندان میکند + یک گلابی مجلس ما را گلستان می کند + میر سے ای کوکب
طالع تو عالم افروز + وی باشده از بزم تو عشرت اندوز + خورشید شکفت همچو گل ز لطف + داریم
امید یک گلابے امروز + لیکن از اهل ایران شنیده شد که بدین معنی محاوره ولایت نیست لفظ تراشیده
اهل هندست و شعرای هند آمد بسته اند در ایران گلاب افشان گویند بیانی در شیرین خسرو سے
دهان تنگ خوبان گل اندام + چو سوراخ گل افشان بی تشغام + ملا طغرا سے باز که گلابی دو چشم
بی روی تو از گلاب خالیست + در نگی هر رنگ سرخ و آ ز ا چهره و سبز گوید ا خود مسیحای که از
افضل ایران هست سے از تربت بحیات گر دو نفس + فرد است که از تب ذوقش گشته گلابے +
مفید بلخی سے گلی چو روی عرقناک او گلابی نیست + پیاله چو لب لعل او شرابی نیست + ارادت خان
واضح سے بهر رنگی که باشد آب نرگس رنگ میگیرد + بیاد چشم مستی ریختیم اشک گلابے را +
و برین تقدیر ایراد بر شعر مرزا احمد حسین مخلص که گلابے بمعنے رنگ مذکور فارسی نیست از قلت
تتبع باشد و آن اینست سے میل چیده رنگین معنی بسته مضمون سے + نگه بست تعظیم امروز دستار
گلابے را + و نام شیرینی که اکثر برگ گل دران اندازند و بمعنی نیز فارسی ساخته اهل هند است و در
تو سی قسمی از امرود و اقسام آن بسیارست مجلی و نظیری و عباسی • و گلابے و میری شرف الدین علی
یزدی در شماره میوها نوبر آبباغ سے بگلابی عسس کنیم منشکین + با کمثر سیب سرخ خرما چین + و بر گلاب
گلشن نیز اطلاق کنند خسرو سے گلابی صفت بر جفا کنند + گر گل را شبیه در آتش برند +
سفیدن صفیر زدن به دو انگشت بر لب نهاده وقت بر پریدن کبوتر آن و بمعنی افشرده گل پاشیدن مخفف
آن مغفای جسمی در تعریف کنیز گفته گلابے چاشنی بخش پرستان هوای باغ را شبنم مشهد و شربت
نبات صراحی بر مراحی بوده رحید سے گلابی بخوشبوی فلک ناب + درخشنده چون شیشه پر گلاب +

پرگلاب + **گلاب زن** ظرفی که بعضی بدان گلاب بر مردم پاشند و آنرا در هندوستان گلاب پاش خوانند
عبد الواسع جبلی سه بروی تن چو گل آب تازه و پاک است + ز اشک دیده من چون گلاب زن دارد +
ملا اوحدی سه گل را چه کرد خیز دا زده گلاب زن + مه را چه فرق شد از صد چراغ دان + **گل افسار**
در لوازم زین از نقره یا طلا وغیره در افسار اسپ که بصورت گل باشد و بر کله اسپ بندند وحید در تعریف
سراج سه اگر بلبل آید بیازار او + خرد باز ماند گل کل افسار او + ملا طغرا در تعریف دلدل سه با وجهی
از مهر سپهر پای بست + گل افسارش از هاله مه بدست + **گل افشان و گل فشان و گل افشاندن**
گل ها چیدن و گرد آوردن یا گل ها برفشاندن در ایام جشن خاصه در نوروز کنند سنجر کاشی سه خونین ز زخم خار بر دبال بلبلان +
دریای کاهین است گل فشان دانها + میرمعصومی سه من و عشیره من گر رضا دهی امروز + همه بجای
گل افشان کنم جان افشان + حافظ شیراز سه می نوش و گل افشان کن از دهر چه میجوئی + این گفت
سحرگه گل سنبل تو چه میگوئی + شفائی سه گل افشان می کنند اهل هوس من هم ولی دارم + نسیم
عشق که تا مشت داغی بر تن افشاند + فیاض سه بدین بساط که قیمت ناتوان در خاک + ز داغ عشق
تو کردیم گلفشان در خاک + خواجه حسین ثنائی سه باز از عیش گلفشان کردم + صحن خاطر چو بوستان
کردم + عرفی سه عهدداور بین کزان زلف و جبین حسن غیور + می فشاند بر قمر ریحان خوابگاه ناز گل +
بر متامل پوشیده نیست که در ینجا نسبت گل بزلف خیلی نامربوط است و بعضی نوشته اند که مراد از زلف جیلی
است از عالم ذکر ملزوم و اراده لازم محل نظر چرا که لزوم بین نیست معهذا درین قسم محاوره استعمال شرط
است چنانچه در حقیقت ثابت به ثبوت رسیده که قسم گویند بکمر مراد از ان اراده نمایند یا ابرو خواهند و قسمه از ان مراد دارند
و غالبا سهو القلم است و صحیح زر رخسار بود و نیز بلفظ جبین را دخلی در بودن گل خوابگاه نیست
کما صرح به بعض المحققین و نیز ای از آتش بازی از عالم پهلجهری که متعارف اهل هند بلکه ترجمه گلفشان است
وحید در تعریف آتشباز سه چو بسیار مرا گلرخان + شود دری گلفام شان گلفشان + نظام دست
غیب سه چون گل افشان که شرربار کند آتش بار + نقطها ریزد از کاغذ پیچیده برون + و نیز
گلریز و گلریز آتشباز نیز گویند و شیشه کوچکی که گلاب و شراب و مانند آن در آن کنند و آن را
گاهی از سیم و طلا گاهی از بلور و کاچ سازند و مانند آن در لفظ گلاب گذشت **گلال** عبیر سرخ
که از رنگ بقم سازند و متعارف هندوستان است ملا قاسم مشهدی سه همچون غبار گر بود دست صد
هزار دست + بر فرق حرب بخاک فشان و گلال گیر + **گلاله** تسبیح علی قلی بیگ سبیلی خراسانی
سه صد پارگی دل نشود بیش کس عیان + تسبیح شد ز مان بسر نهم تا کلاله را + ولی که واله در دست دو تسا
چون تسبیح پسر زدود و جگر تا سحر کلاله گرفت + حیدر سه علی که گیسو بلبل + تر باغ رخش کلاله یم
کلاله و غلاله بغین معجمه زلف و موی پیچیده و در شیدی گوید اصح غلاله بکسر غین و این عربیست و در
نسخه سروری و بعض دیگر کلاله بکاف تازی **گل اندا** ز انقدر مسافت که اگر سنگی را بیندازند تا آنجا

خوریه ... این فصل بهار جامه گلدوزی هست + معزی سه مرید ذوشد ساجه گلدوز میخواهد + خرعیسی است

... بالاتش + گرفته گلدسته بقلب ضیافه دسته گل خان آرزو سه زمندواغ تو گلدسته

... آخر + خون گرفته چو طاوس باغ باغ مرا + وهنار عمو تا و منار مسجد خصوصا و قفس منار زیر عبارت

از جون ... سالک قزوینی و در تعریف مسجد صفاهان سه چو غنی نغمه موذنان چو بلبل + گلدسته برنگ

دسته گل ... در بهاریه سه بجو شعوا هپی در آمد مرغ گستاخ + موذن وار بر گلدسته شاخ **گلریز**

پارچه که گلهای سرخ در آن باشد و نوعی از آتشبازی و آنرا گلریز آتشبار نیز گویند میر خسرو سه

تو گیتی خنده گلریز کر بازی دهن + هردم از آه کنم پیش تو نفخه انداز پی + ثابت سه ز سیکی

داغ مسلسل زمغز من بار د + غلط کنند بگلریز استخوان مرا + قبول سه تا دم زدیم آتش پنهان

قبول سوخت + گلریز دار از نفس لباس ما + سالک یزدی سه تا هوای داغ مهر تش

در سر دستم فتاد + آستینم از هجوم داغ چون گلریز شد + نوبهار آتش شوق از دل ما جوش زد +

از فغان گلریز آتشبار شد منقار ما + میر عیسی یزدی سه آستین طرما گلریز لیست در دستم ز اشک +

مردم چشم مرا تا گریه آتشباز کرد + محمد عصار سه قبای اطلس گلریز دارا + و موسم رنگین برگ گلها +

و گلریزان نیز خوانند میرزا صائب سه سرخرو میگردد از دریش کعب احسان ما + چون خزان

در پی گلریز است گلریزان ما + سعید اشرف سه عشرت ما همگه بدماغ اندوهی بود + در بهار

عیش گلریزان ما از لاله شد + میرزا رضی دانش سه فصل گلریز بهار ناله دانش رسید + میلکشد

صوت بگوش نغمه سنجان بهار + طالب آملی سه وارم دلی بیک نگه تیز تش احتیاج + چشمی بیک

تبسم گلریز تش احتیاج + **گلزار** معروف و بمعنی شگفته و خرم و با لفظ شدن و ساختن مستعمل سالک

یزدی سه هوای آن بهشتی رو مرا گلزار میسازد + که همچون خامه سوکل ز نوک مژگان ترم روید + و نام

لحنی از موسیقی زرتشت بهرام سه خروشان بلبلان در صحن گلزار + بوقت صبحدم بر لحن گلزار +

گلستان و **گلشن** بمعنی و با لفظ کردن و شگفتن و در گریبان ریختن مستعمل زلالی سه

زسر و خفته آتش دستا ... چه خرد + گلستان در گریبان که ریزد + کلیم سه دگر بهار جهان را جهان گلستان

کرد + که شوق سیر چمن سرو خرامان کرد + میرزا صائب سه خاک را از آب روی خود

گلستان میکنم + قطره تا در ساغرم ست طوفان میکنم + میرزا معز فطرت سه چو گلشن گرد از غبار

تر بیمانه داشتم + که مینا گریه ابر بهاری در نظر دارد + **گلستان زاده** و **بستان زاده**

گل و سبزه بی آبی سه در باغ خوش است آسمان گور ... + کز بوی دهد در باغ ما آسم رونق + این

هفل گیرد و بوش بستان زاده + از صفحه دشت بادیه اش ... سبق + گلستان زادگان مدارند

دلکش صورتی اما + حیا در روی گل چشم نرگس نازیباستی ... شکوهی سه مانه چون گل ناز

بسته دگلستان زاده ایم + بچه شوقیم و از چاک گریبان زاده ایم + ... زاده میرزا لاهوری

۵۲۰

منیر لاهوری ــ گلستان زاده نثرش فصاحت + رنگ پرورده نظمش بلاغت + محمد اکرم غنیمت ــ
خاطرش پژمرده گردد گو میش کرداه راست + بشگفد چون گل اگر گویم گلستان زاده است **گلشن سرا**
مرادف بستان سرا ابونصر نصیرای بدخشانی ــ کامرانی میکنم در سایهٔ دیوار تو + هر من خوشتر ازین
گلشن سرا کاشانه نیست + **گلشن آرای و گلشن طراز** باغبان میرزا بیدل ــ زهی گلشن طراز بزم
نیرنگ + چو بوی گل نهان در پرده رنگ + **گل غنچه** گلگونه دختر که زنان بر رو مالند فیضی در مثنوی
نلدمن یعنی غنچهٔ گل آورده و درین بیت میرخسرو نیز همین مراد است ــ بهر سو گل غنچه نوشخند + ملک درمیان
همچو سرو بلند + **گلقند و گلشکر و گل شکر** مرکبی که از شکر و برگ گل سازند و بهترین آن
آفتابی است و گاهی بجای قند شهد اندازند و آنرا گلنگبین خوانند و جلنجبین معرب است عماد بن المروزی
ــ گر برگران حلقه کسی نام او برد + آب انگبین با شود گل گلنگبین + حکیم سنائی ــ دل گرم و لب باز بر لطف
گل شکر بجای افشنتین + و درین بیت گل شکر بتشدید کاف نیز موزون میشود قائل شیخ شیراز ــ
گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند + ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود + وحید ــ دی با طبیب گفتم
احوال ضعف خود را + از لعل یار فرمود گلقند آفتابی + و گلقند کنایه از لب معشوق نیز هست طغرا ــ
طرب فزای گلقند نکته پردازش + سرو در مزع چمن بر برگ شبد + **گلک** بضم اول و فتح دوم سخنی
که از وی سرزنش و طعن بکنایه گویند و بالفظ زدن مستعمل سوزنی ــ گر منش گل کشیم گلهٔ شکوه تو + بر من گلک
مزن که بینند تبسم از گلک + **گلک بستن آتش** مشتعل گردیدن و برافروختن آتش تاثیر ــ بخت ساقی
بقدح بادهٔ شوق افزا را + بسته آتش گلکی تا که بسوزد ما را + خنده برق زندگر می خاکستر ما + چه گلک بسته
ای آتش می بر سر ما + **گلکامه** بکاف دوم تازی نقلی بود که چون از کشیدن گلاب می ماند بکار رنگ کردن
و جها بکردن جامها می آید ابونصر نصیرای بدخشانی ــ زلف و رخ او دیده هم گفت نصیرا + از عنبر و گل ساخته
گلکامه خورشید **گل بود و سبزه نیز آراسته شد** اطلاق این مثل در موقع خوب و خوشتر هر دو
میشود اگر شخصی صاحب فضل باشد و شجاعت با آن ضم کند یا صاحب دعیه باشد و زر هم دیگر با او بپیوندد و تفاوت
بینها آن است که در معنی اول حقیقت است و در معنی دوم مجاز **گلگوبی** گشت و سیری که در اول بهار کنند و بجهان
بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشگفد و مردم بباغها سیر کنند و این گلها را بسیار چینند و در حوض ها و جویها
آب بریزند و جشن کنند و در هندوستان امروز که در اول بهار ایچنین سیر در آن واقع میشود بسنت خوانند
و گل مذکور نیز بهمین نام دارد مولوی معنوی ــ خدایگان جمال خلاصه خوبی + بباغ عقل در آمد برسم
گلگوبی + **گلگشت** در اصل بمعنی سیر گل است و بمعنی مطلق سیر مجاز و با لفظ زدن و کردن و از گلگشت
جای خواستن و آمدن هم محاوره است میرزا صائب ــ عرق کلک سبک سیر مرا پاک کنید + که ز گلگشت
سر کوی سخن می آید + حضرت شیخ ــ نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت + دماغ خرد را معطر
نماید + و درین صورت خیز و بعضی پیدا شود و آید باشید ملا قاسم مشهدی ــ ز رشک لاله گون خود

خورپوشد این فصل بهار جامه گلدوزی هست + عرفی سے مریدم که مساجد گلدوز میخواهم + خرعیسی است

این نگهبر [illegible] باد نفس + گر نیز گلدسته بقلب ضیافه دسته گل خان آرزو سے زمند داغ تو گلدسته

[illegible] آمد + خون کعبه [illegible] باغ باغ مرا + منار زخم تا و منار مسجد خصوصا و قفس منار نیز عبارت

از [illegible] مسجد صفاهان سے خوش نغمه موذنان چو بلبل + گلدسته برنگ

دسته گل [illegible] در بهار سے بجوش شوق [illegible] در آمد منع گستاخ + موذن دار بر گلدسته شاخ **گلریز**

بارچه که گلهای سرخ دران باقند و نوعی از آتشبازی که آن را گلریز آتشبار نیز گویند میر خسرو سے

تو بی خنده گلریز که بازی دهن + هردم از آه کنم پیش تر نفقات اندازیے + ثابت سے ز سیکی

داغ مسلسل زمغز من با [illegible] + غلط کنند گلریز استخوان مرا + قبول سے تا دم ندیم آتش پنهان

قبول سوخت + گلریز دراز نفس لباس ما + سالک یزدی سے تا هوای داغ مهرش

در سر دستم فتاد + آستینم از هجوم داغ چون گلریز شد + تو بهار آتش شوق از دل ما جوش زد +

ارغوان گلریز آتشبار شد منقار ما + میر عیسی یزدی سے آستین طره گلریز لیست در دستم ز اشک +

مردم چشم مرا تا گریه آتشباز کرد + محمد عصار سے قبای اطلس گلریز دارا + و موسم ریختن برگ گلها +

و گلریزان نیز خوانند میرزا صائب سے سرخرو میگردد از دریوزش کعبه احسان ما + چون خزان

در برگریز است گلریزان ما + سعید اشرف سے عشرت ما همه بیداغ اندوہے نبود + در بهار

عیش گلریزان ما از لاله شد + میرزا رضی دانش سے فصل گلریز بهار ناله دانش رسید + میکشد

صوتی بگوش نغمه سنجان بهار + طالب آملی سے دارم دلی بیک نگه تیزش احتیاج + چشمی بیک

تبسم گلریزش احتیاج + **گلزار** معروف و بمعنی شگفته و خرم و بالفظ شدن و ساختن مستعمل سالک

یزدی سے هوای آن بهشتی مردم گلزار میسازد + که همچون خامه ام گل از سر مژگان ترم روید + و نام

لحنی از موسیقی زرتشت بهرام سے خروشان بلبلان در صحن گلزار + بوقت صبحدم بر لحن گلزار +

گلستان و گلشن بمعنی و بالفظ کردن و شکفتن و در گریبان ریختن مستعمل زلالی سے

ز سرو خفته آتش [illegible] تا چه خیزد + گلستان در گریبان که ریزد + کلیم سے دگر بهار جهان را چنان گلستان

کرد + که شوق سیر چمن سرو خرامان کرد + میرزا صائب سے خاک را از آب روی خود

گلستان میکنم + قطره تا دریا بساحل بست طوفان میکنم + میرزا معز فطرت سے چو گلشن گرد غبار

تر بهاری [illegible] داشتم + که میا گریه بر بهاری در [illegible] ارد + **گلستان زاده و بستان زاده**

گل و سبزه میر الهی سے در باغ خوش است [illegible] بستان [illegible] + گر بوی [illegible] باغ [illegible] رونق + این

[illegible] بستان زاده + از صفحه دشت [illegible] سبق + گلستان زادگان مدارند

دلکش صورتی را + حیا در روی گل در چشم نرگس نازباشی [illegible] شکوهی سے مانه چون گل ناز

پرورده گلستان زاده ایم + بچه شوقیم وز چاک گریبان زاده ایم + [illegible] زاده منیر لاهوری

خیر لاهوری ؎ گلستان زاده نثرش فصاحت + نگ پرورده نظمش بلاغت + محمد اکرم غنیمت ؎
خاطرش پژمرده گرد دگو نمیش گردد راست + بشگفد چون گل اگر گویم گلستان زاده است **گلشن سرا**
مرادف بستان سرا ابونصر نصیری بدخشانی ؎ کامرانی میکنم در سایهٔ دیوار تو + بهر من خوشتر از ین
گلشن سرا کاشانه نیست + **گلشن آرای و گلشن طراز** باغبان میرزا بیدل ؎ زهی گلشن طراز بزم
نیرنگ + چو بوی گل نهان در پرده رنگ + **گل غنچه** گلگونه دستی که زنان بر رو مالند فیضی در مثنوی
نلدمن یعنی غنچه گل آورده و درین بیت میر خسرو نیز همین مراد است ؎ بهر گل غنچه نوشخند + ملک در میان
همچو سرو بلند + **گلقند و گلشکر و گل بشکر** مربی که از شکر و برگ گل سازند و بهترین آن
آفتابی است و گاهی بجای قند شهد اندازند و آنرا گلنگبین خوانند و جلنجبین معرب است عماد بن الفروی
؎ گر برگ آن و حلبه کنی بام او برد + آب انگبین با شود گل گلنگبین + حکیم سنائی ؎ دل گرم و لب از لطف
گل بشکر بجای انگبین + و درین بیت گل شکر بتشدید کاف نیز موزون میشود و قابل شیخ شیراز ؎
گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند + و زنان خشک سیر خوری گلشکر بود + وحید ؎ وی با طبیب گفتم
احوال ضعف خود را + از لعل یار فرمود گلقند آفتابی + و گلقند کنایه از لب معشوق نیز هست طغرا ؎
طرب فزای گلقند نکته پردازش + سرود مرغ چمن بر بر نکس شنید + **گلک** بضم اول و فتح دوم سخنی
که از روی سرزنش و طعن بکنایه گویند و بالفظ زدن مستعمل سوزنی ؎ گر بتش گل کشیم کله شکبو تو + بر من گلک
مزن که ببیند نسیم از گلک + **گلک بستن آتش** مشتعل گردیدن و برافروختن آتش تا ثیر ؎ بخت ساقی
بقدح باده شوق افزا را + بسته آتش گلکی تا که بسوز د ما را + خنده برق زندگرمی خاکستر ما + چه گلک بسته
ای آتش می پرسرا + **گلکامه** بکاف دوم تازی ثقلی بود که جدا از کشیدن گلاب می ماند بکار رنگ کردن
وجهها بکردن جامهها می آید ابو نصر نصیری بدخشانی ؎ زلف و رخ او دیده بهم گفت بنصیرا + از عنبر و گل ساخته
گلکامه خورشید گل بود و سبزه نیز آراسته شد اطلاق این مثل در موقع خوب و زشت هر دو
میتوان کرد شخصی صاحب فضل باشد و شجاعت تا آن ضم کند یا صاحب داعیه باشد و زر می دیگر با او پیوند د و تفاوت
بینها آن است که در معنی اول حقیقت است و در معنی دوم مجاز **گلگونی** گشت و سیری که در اول بهار کنند و بجای
بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشگفد و مردم بباغها سیر کنند و این گلها را بسیار چینند و در حوض ها آب نا و جویها
آب بریزند و جشن کنند و در هندوستان امروز آنکه در اول بهار این جشن سیر در آن واقع میشود نسبت خوانند
و گل مذکور نیز بهمین نام دارد مولوی معنوی ؎ خدایگان جمال خلاصه خوبی + بباغ عقل در آمد برسم
گلگونی + **گلگشت** در اصل بمعنی سیر گل است و بمعنی مطلق سیر مجاز و با لفظ زدن و کردن و از گلگشت
جای خواستن و آمدن هم محاور است میرزا صائب ؎ عرق گلگ سبک سیر مرا پاک کنند + گه از گلگشت
سر کوی سخن می آید + حضرت شیخ ؎ نسیمی که خیزد از گلگشت کویت + و دماغ خسرو را معطر
نماید + و درین صورت خیز و بعضی پیدا شود و آید باشد ملا قاسم مشهدی ؎ زرشک لاله گون خود

می نالی توانم زد ÷ ز رنگ خویشتن گلگشته، ۀ تابی توانم زد ÷ زلالی در مرثیه ؎ جانم درون غنچه تنگ

جاب خون ÷ گلگشت دل تنگی از آن میرند ÷ **گلرنگ و گلفام و گلگون** بمعنی ؎ میچکد زیر

زیتیغ نگه او صایب ÷ تا کهکشان شد بخط سبز رخ گلگونش ÷ ازان چون زخم میبازم گریبان پاره از شادی

که خونم رزق آن لبهای گلرنگست میدانم ÷ جامه گلگون **گلگونه** مرادف گل غنچه بمعنی اول بالفظ زدن و کردن

و آلودن. و کشیدن. و دادن. و بستن. و کشودن مستعمل طالب املی ؎ چیدند گل از باغ بهار امید ما

گلگونه بخت از بر زانی نکشودیم ÷ نازم شمع رخ میتوگر شعلهای حسن ÷ گلگونه عذار دهد چهره و ماه را ÷ عشق

چون گلگونه بر رخساره لیلی گشت ÷ گویا این خون نیست که دامان مجنون بچکید ÷ تسلی در تعریف بنگ سوخته

گر گلگونه بند سیمای خورشید شیخ شیراز ؎ چو دست قضا زشت رویت سرشت ÷ میالای گلگونه بر روی

زشت ÷ میر خسرو ؎ سیاهان که گلگونه بر رو کنند ÷ بخندیدن مردمان خو کنند ÷ زلالی خوانساری

؎ تا زده گلگونه صحبت رنگ دستانش ÷ ماه گرد خسته را بر آستان انداخته ÷ حسین ثنایی ؎ تا بی

سر گرمی عاشق ستم مشاطه وار ÷ حسن را گلگونه از ناز و عتابی میزند ÷ چهره آرای خلایق خاک

درگاه تو باد ÷ کز غبارش عارض خورشید تابی میزند ÷ **گلگیر** مقراضی که گل شمع و چراغ بدان گیرند

قبول ؎ خاکساران زعینا محتاج همراهی نیند ÷ شمعدان گل کجا و رب گلگیر طلب است ÷ **گل میخ**

نوعی از میخ آهن که سرش پهن میباشد کلیم ؎ بیاید که تا منشی که از دراو ÷ شگفته غنچه گل میخ در رخ ایام

ظهوری ؎ در از سدره بوستان تو آب ÷ زگل میخش روشناس آفتاب ÷ مسیح کاشی ؎ شب

وصل تو پنهان آمده ام تا در صبح ÷ ماه را ساخته گل میخی و بر در زده ام ÷ **گل** با گلکر خاک آب آمیخته مرزا

صایب ؎ صایب از خاک پاک تبریز است ÷ هست سعدی گر از گل شیراز ÷ مسیح کاشی ؎ شیرین بود

گل آن میخ کوبی ÷ شکر زتنگ خویش ÷ تنگ قبا رسید ÷ و خمیر درشت **گل شیرین** مایه وصل نیک

تا غیر ؎ بی منفعت نشود صاحب آوازه کسی ÷ گل بی صفی نشود چینی اگر با نخورد ÷ گل شیرین او از

نازلیلی ÷ نگاهش را چو لیلی صد طفیلی ÷ تنش از گل لطافت بیشتر داشت ÷ گل شیرین او هم از

گرد داشت ÷ میر یحیی شیرازی ؎ که جز این خانه برابر این گل شیرین دارد ÷ هست فرهاد دش اگر بنده

دگر آزاد است ÷ میرزا اسمعیل ایما ؎ میدهد عادت بگل خوردن گل شیرین من ÷ بر سر خاکم میاران

طفل بازی کوشش را ÷ **گل سرشوی** گلی که زنان سر و بعضی از جوانان موی را بدان شویند و آنرا

گل جعد سا نیز گویند سلیم ؎ چون تواند کسی از خاک وطن سر پیچید ÷ خشت خم دختر رز را گل سرشو

باشد ÷ **گل شاموس** شین اول معجمه نام گلی در دوا و همچنین **گل مختوم** از تریاقات است و چون

بر لطیف و نرم میباشد زود نقش مهره بگیرد و این را طین مختوم نیز گویند **و گل خون**

کنایه از آن است زیرا که برنگ خون میباشد و آنرا در بکردن جراحت ای غیر اللیام اثر تام است

محسن تاثیر ؎ نم است باخسته دلان باده کشیدن ÷ پیمانه ما از گل مختوم سرشت است ÷ میر محمد

میر محمد افضل ثابت ؎ نگر علاج رعاف شفق کند خورشید * که از سفیده صبح ار دگل شاموس *

گل بحری نوعی از گل سرخ مثل شنجرف وظاهرا از دیار آرند شفیع اثر ؎ دو را ز تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم * از موج گریه شد گل بحری غبارما * **گلکار و گلیگر** بنا و معمار سیفی ؎ تن خاکیت گل از گریه بسیار مرا * آه اگر دست نگیرد دست گلکار مرا * ملا طغرا ؎ چو مرگم رسد ساقیا رد ز ابر بده حشت خم را بگلکار قبر * **گلین گوی** بکاف دوم نیز فارسی کنایه از کره خاک نظامی ؎ چو در خاطر آمد جهانجوی را * که در چنبر آرد گلین گوی را * **گل کردن** کنایه از سرشتن و خمیر کردن **گل سرشتن** مثله خواجه شیراز ؎ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند * گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند * خاک وجود ما را از آب باده گل کن * ویران سرای دل را گاه عمارت آمد ظهوری ؎ گریه گفتم فرو نشاند گرد * رفت و گل کرد جلوه گاهش را * و نیز **گل کردن و گل شدن** کنایه از آلوده شدن و آلوده کردن وحید ؎ میسد از ساز بش با یار را آلوده گر خدا را دوست از تخم آدم گل شود ** هادی ؎ در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق * یکمشت خاک گل نکند آب بحر را * **گل در آب گرفتن و کردن** مهیای کاری شدن و سامان و سر انجام آن دادن محسن تاثیر ؎ سرای عشق زر اندود کن ولا چه عجب * گلی در آب گرفتست رنگ کاهی را * مرزا صائب ؎ هر جا گیری گلی در آب معمار خودی * کار هر کس را دهی انجام و در کار خودی * کلیم ؎ کلبه ویران ما خواهد بآبادی رسید * کز پی تعمیر او سیلاب گل در آب کرد * سالک یزدی ؎ هر شک از دیده میبا زم گلی در آب میگیرم * غبارم ز نباد آب از کوی تو برگیرد * ظهوری ؎ فلک بهر تعمیر دیر خراب * گرفته گل سادگی در آب * **گل نم دیده را آبی تمام است** یعنی صاحب استعداد را باندک تحرکی کارش نظام میبابد چنانکه گل نم دیده باندک آبی که باو رسید از هم بپاشید **گل کشیدن بر چیزی** تطیه کردن و اندودن گل بر چیزی نظامی ؎ گلی گر کشی بر ستون سرای * گل فتد نشان لیک ماند بجای * جناب خیر المدققین در شرح همین بیت میفرمایند که گل کشیدن متعارف نیست بلکه گل مالیدن میگویند مگر آنکه گفته شود که گاهی آنجا میگویند که مراد مرمت جایی باشد و اینجا گل کشیدن عبارت از آن است که برای عیب ناک کردن چیزی بر آن چیز گل بر بندند و حسن آن را زایل سازند پس گل پرده باشد که بر روی وی کشیده باشند و اگر گل بضم بود هم معنی تواند شد اما این قدر هست که مثل بسانحه روی داده مناسب معنی تو دچه گل بر ستون کشیدن موجب تزیین وی است در اینجا خود ذکر خراب ساختن و شکستن در میان آمده هر چند که لفظ کشیدن ملایم همین گل بضم است انتهی **گلو** بفتحتین حلق و با لفظ تر کردن و خراشیدن و پاره کردن مستعمل و بسین کنایه از بسیار شور و غوغا و بلندی آواز و درشتی و صلابت بود کلیم ؎ اسپی جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی * کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسد *

میرزا صائب ـــه گلوی خویش عبث پاره میکند بلبل * چو گل شگفته شود در چمن نمی ماند * طالب آملی
ـــه از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست * گر راه عندلیب خراشد گلوی گل * **گلوی آسیا** سوراخ
وسط آسیا که دانه ازان راه ریزند تا آس گردد **گلوسوز** بنهایت شیرین و خوش آینده چه هر چیز که بر شیرین
باشد گلو را میسوزد از نیست که خوردن شیرینی تشنگی پدید می آرد تاثیر ـــه هوای دلبر شیرین تمایلی
دارم * کز لطافت گلوسوز تر بود دشنمش * میرزا صائب ـــه بیاض گردن او گر بدست من افتد *
چه بوسه های گلوسوز انتخاب کنم * چون بسرو قمریان همه گردن کشیده اند * در آرزوی طوق گلوسوز
غبغبش * چه میوه های گلوسوز در قفا دارد * نهال ره زر خود چون شکوفه پاشیدن * هر جا
حسن گلوسوز تو منزل سازد * میتوان بوسه برغبت زلب بام گرفت * میشود قند گلوسوز مکرر چون
شد * چه شود گر سخن تلخ مکرر گردد * صائب رفتارهای گلوسوز من نماند * جا در بیاض گردن
خوبان سوزگار * حضرت شیخ ـــه نسیم مصر وصال آنقدر گلوسوز است * که بوی پیرهنش شعله پوش
می آید * **گلوگیر** چیزی سخت که گلو را بگیرد چون مازو و هلیله و مانند آن و نیز کنایه از مردم طامع
و سمج و ناهموار که همه کس از و نفرت کنند ظهوری ـــه نخواهمش گلوگیر تر از خناق * دهان باز تر در طمع
چون شقاق * میرزا صائب ـــه یاد آور از خمار گلوگیر صبحگاه * خالی مکن زباده بیکبار شیشه را *
کر باز حرف گلوگیر توبه را سر کرد * که در بدیهه مینای می دوا نیست * نظامی ـــه بدارا رساندند از سکندر
جواب * چو آبی گلوگیر چون زهر ناب * **گلوبسته** کنایه از ساکت و خاموش سند آن در لفظ
فریاد خواه گذشت **گلوفشار و گلوبند و گلوند** معروف لکن آملی ـــه غمی نصیب کم کن
چنانکه خود دانی * که مست عیشم و دل را گلوفشاری هست **گلوی لب گرفتن** کنایه از خاموش
گردانیدن عرفی ـــه شریان ز پوست برکن و برکام تیغ نه * لب را گلو بگیر و ز قاتل امان مخواه *
گلوله کمان بقلب مضاف کمانی که از ان گلوله اندازند قاسم مشهدی ـــه قوس قزح گلوله کمان خیال
ماست * گنجشک بس ا دشنید بام تو * **گله** بکسر اول و فتح دوم ترجمه شکوه و بلفظ گرفتن و کردن
مستعمل مولوی معنوی ـــه شرح این بگذارم و گیرم گله * از جفای آن نگار ده دله * **گله مند** آنکه از
کسی گله داشته باشد **گله** بالفتح و تشدید و اخیرا بتخفیف مطلق جماعه حیوانات مثل گاو و گوسفند
و در توشیخانه پادشاهان هندوستان گله گهنک و گله قرقره نیز گویند مسیح کاشی ـــه دیدش گله گله
دل افکنده دگر * ای خال سبز گوی که چوپان کیستی * سلیم ـــه تبان فتاده همه مست پاسبان
ساقیست * کجاست گرگ که یوسف شبان گله شده است * ز حفظش آدم بی نهانی شبانی
شد بر گله پای شبانی * سالک یزدی ـــه حسن است که بس چیا و درین گر گله داد د چهد
گر سینه و بجای گله دارد * **گلهری** بکسر اول و فتح دوم موش خرما میر یحیی شیرازی ـــه
بچه بفندق بدست ان عرار * بدو دستش چو ز گلهری دار * و این هندی الاصل است که شاعر ازراه

ارزاد نقض بسته **گلّه‌بان** شبان **گلّه گاه** بالکسر کاف دوم نیز فارسی جایی که مردم اجلاف بزرگه جاه
و را نجا جمع باشند شفائی ؎ حرفی که درگزنا فرد مجلس شاه است ✣ افسانه آیند درروند گلّه گاه است ✣ **گلیم** گستردنی
پوششی معروف که از موی بز و گوسفند بافند **گلیم عمر عیار** بود گلیمی که عمر عیار که داخل قصه موضوعه حمزه است
داشت درویش واله هروی در هجو سگان اودیه ؎ بشکسته همه بحیله تا بار ✣ از سفره گلیم عمر عیار ✣
سیه گلیم گلیم گوش جمعی از نسل قابیل بن آدم که در حدود بلاد شرق سکونت دارند و گوش ایشان
بمثابه بزرگ است که یکی را بستر و دیگری را لحاف سازند چنانچه از کتب تواریخ معلوم میشود سالک یزدی ؎ از
نا گوش برگ گل پیداست ✣ غنچه چسپان گلیم گوشانند ✣ **گلیم از آب برآوردن و بیرون آوردن**
وگلیم از دریا بیرون آوردن وگلیم بیرون آوردن فقط **وگلیم از سیاهی**
بیرون آوردن وگلیم از موج بیرون بردن کنایه از مهلکه نجات یافتن مرزا صائب ؎
خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش ✣ ای عقل وا گذار ز سودای او مرا ✣ درین عبرت سرا کس
که دستی در کرم دارد ✣ گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد ✣ شیخ شیراز ؎ دونان چو گلیم خویش
بیرون بردند ✣ گویند چه غم گر همه عالم بردند ✣ و در ترجیح عالم بر عابد ؎ گفت آن گلیم خویش بدر
می برد ز موج ✣ واین سعی میکند که بگیرد غریق را ✣ مع **گلیم گم گردن** بالضم **گم کرده پی** گم شد
که پی او بجایی نرسد و مجاز بر کسی اطلاق کنند که کاری کند که بی مطلب او بر ده نشود چمن گم کرده آسمان گم کرده
گم کرده فرزند کنایه از حضرت یعقوب شیخ شیراز ؎ یکی پرسید از ان گم کرده فرزند ✣ که ای روشن
گهر پیر خردمند ✣ **گم شده لب دریا** کنایه از کسی که شناوری و آب وزری نداند و ناچار
در آب فرو رود و کذا فی البرهان **گمراهی** ضلالت و با لفظ دادن در آگهی دادن گذشت **گم رفتن** غلط
رفتن غنیمت ؎ بسی گم رهروی خود را ادب کن ✣ ره گم کرده خضری طلب کن ✣ **گم زدن** پنهان
شدن دلیسی ؎ سر دهانت ذره هرگز نشد بر من یقین ✣ دل سپرد ز دیده و در گوشه گم میزند
گمان و گمانه بالضم ظن و با لفظ بردن . دستن . دداشتن . وافتادن مستعمل سین در لفظ تحیر بیاید
مرزا اشرف الهام ؎ اگر حاتم شوم تحسلی همان با خود گمان دارم ✣ اگر گرد ره او جان میدهم منت
بجان دارم ✣ میر خسرو ؎ گمان بر اعتمادش بسته بیاره ✣ کبوتر نازک و شاهین ستمگار ✣ خواجه
جمال الدین سلمان ؎ که تا بخاک جنابت مشرف است سرم ✣ از آنچه در حق من بنده برده اند گمان ✣
بجز ثنای شما در نیاورم بضمیر ✣ بجز دعای شما بر نیاورم ز زبان ✣ میرزا اسمعیل ؎ دشکستیم آسمان
بیمروت شور کرد ✣ تا گمان زور بر خود داشت بر من زور کرد ✣ میر نجات ؎ گر ز زنان بیگانه خو بر خود
گمانی برده است ✣ گفتگو از چیست با خود عاشق دیوانه را ✣ **گمان زد** مظنون ملا شیبی ؎ بغیر
سرم در امنی حذر ز نهار ✣ گمان زد تو نشد الجز من یقین دارم ✣ **گمان پذیر** از عالم عذر پذیر خسرو ؎
ز ان بسته نکته ار گوش نگیر شد نش عذول نازک گمان پذیر شدنش **گمانم** یعنی گمان دارم وحید ؎

ز شور بیخودی چون سیل می بینم جهانی را * توای بدخو گمانم فتنهٔ آخر زمان باشی * **مع النون**

گناه بالضم جرم گناهان جمع و با لفظ برخاستن ۔ و رفتن ۔ و کردن ۔ و فگلندن ۔ و بستن ۔ و نهادن ۔ و نوشتن بر چیزی مستعمل کلیم ؎ برو گربیش یا خود نه بینی * گنه بر عقل دور اندیش افگن * شانی تکلو ؎ خون میچکد از تیغ ستم باز نه ام * دشمن من سوخته خرمن چه گنه است * مرزا صائب ؎ قضا را دست پیچ خود کند در کجروی نادان * گناه لغزش خود کور دایم بر عصا بندد * میر معزی ؎ حال خویش اندر بلای او دل مسکین من * وی گنه کرده گنه بر چشم روشن من نهاد * خواجه جمال الدین سلمان ؎ چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم * شاید از لطف تو اگر دان ما بر خیزد * منم برانکه جرم جرت کشیده ام در حشر * قلم کشند گناهان بجیب ایم را * انوری ؎ کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم بر غرم خون دو دم از بدن بجای عرق * باید دانست که مقابل ثواب بثای مثلثه عقاب و مقابل صواب بصاد مهمله خطاست اما فارسیان بجای عقاب لفظ گناه مے آرند و در صحت این سخن نیست مرزا صائب ؎ نیست صائب فرصت پرسیدن راه صواب * در میان دارد مرا از بس گناه از شش جهت * بیهوده دل مشوش ما * در در گناه یا ثواب است * میر نجات ؎ اشکم گر دو گناه شود غرقه ثواب * یک رشحه از تموج بحر عطا شناس * و برین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ ؎ دو سه روز است که در دیده نگه دین عجب است * نه ثوابے زمن آید نه گناهی * که مقابل ثواب و گناه در ظاهر خطاست ثواب و عقاب است و اگر صواب بصاد مهمله باشد که کاتب تحریف نای مثلثه نوشته هم صحیح نبود چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال تحریف است و اگر صحیح هم باشد تا صحیح نباشد انتهی صحیح نباشد **گناه آمرز** و **گناه بخش** و **گنه بخشای** مقابل **گناهگار** را مثل در لفظ قدح خوار گذشت خواجه خسرو ؎ اسیر را نه سر حافظ جوانے میکند * بر امید عفو جان بخشی که بخشای تو **گناه کسی از کسی خواستن** بمعنی شفاعت او کردن شیخ شیراز ؎ در آنوقت نومیدی آمد درست * گناهم ز داد ار داور بخواست * **گنبد** بالضم نوعی از آئین بندی که بطریق کوبله سازند **گنبد زدن** و **گنبد گردان** نوعی از جست حیوانات که هر چهار پا چنبد مانند جست آهو سلیم ؎ درین نخچیرگاه افلاک را بنگر سراسیمه * بود گنبد زنان گوی گریزان خیل آهوی * میر خسرو ؎ هر خدنگی که سوی گور گشاد * گور گنبد زد و خدنگ فتاد * و در تعریف اسپ ؎ چو جولان کند هست کوه روان * چو گنبد زند گنبد اخضر است * راند از آب ابرش یک براق چالاک * بر سر هر کام صد گنبد کنند همچون حباب * حکیم اسدی ؎ سه منزل بیره شده با سپاه * زد آئین زیبا و گنبد براه * فردوسی ؎ همه راه و بے راه گنبد زده * جهان گشته چون دیبا بر آزده * و دوم در کردن امرد اشرف ؎ آن بی‌ساقی قدا ز لطافت بیکرش بید زده است * حقیقه اش از بس بر است

٥٢٦

پراست استاده گنبد کرده است * ملا طغرا ــ یو یحیی شده امروز سپهر مغار * از خاک ستم کن عمارت بسیار * فرو است که بهر یک لب مال پیش * گنبد ساز د بصیغه چار مشار * و در برهان خیمه که بیک ستون باشد و ظاهرا گنبدی که نوعیست از خیمه همین است و کنایه از کفل و سرین تا ثیر ــ بر در گنبد خاتون تو هر شب قندیل * زیرک آویخته از خایه باد انجانی * **گنبد عمامه و گنبد دستار** با ضافه تشبیهی چه دستار و عمامه ولایت همه بصورت گنبد میباشد مخلص کاشی ــ گشته قدش زیر بار گنبد عمامه خم * ورنه شیخ جاهل ما نقید رها برنیست * مرزا صائب ــ مرده است دل زاهد دم سرد و تزویر * چون بسر خود گنبد دستار نسازد * **گنبد چهل دختران** گنبدیست در ولایت قبول ــ بسکه در سرمست زاهد را نهان ذوق جماع * مینماید گنبد چهل دختران عمامه اش * **گنج** بالفتح مال بسیار یکجا نهاده و با لفظ ریختن و کشیدن مستعمل یعنی در زر کشیدن و ریختن در گنج بردن گذشت **گنج بادآورد و باد آورده و گنج باد آور** نام گنجی که قیصر روم بر کشتی ها بار کرده پیشکش خسرو پرویز فرستاده بود سلیم ــ عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد * پریشانی دگر زین گنج باد آور نمی بینم * دماغ من پریشان است از بوی گل کس چه میداند * که در ویرانه خود گنج باد آورده دارم * میر صیدی ــ پیاله نوش ندارد غم تهی دستی * بهار باده نشان داد گنج باد آورد * رضی دانش ــ کاسه دایم پرشود از کیسه خالی چه باک * میکشان را بکرم از گنج باد آورد نیست * **گنج شایگان** گنج بسیار مرزا صائب ــ تا مه رو میتو پرتو در جهان انداخته * پیش هر ویرانه گنج شایگان انداخته * **گنج هفت خوان** حضرت شیخ در شعر خود دسته لیکن مسموع نیست جنگ هفت خوان که مقلوب اوست شهرت دارد و هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقع است شنیده ایم که آنرا گنج هفت خوان گفته باشند من ادعی فعلیه البینة **گنج آب آورده** اشک سالک یزدی ــ اگر یک گنج باد آورد خسرو دیده در عمری * مرا صد گنج آب آورده هر دم در کنار افتد * **گنج روان** گنج قارون که هنوز بزیر زمین روانست حیاتی گیلانی ــ تا بزانو از زر ابر در گهش * پای بر گنج روان آید همی * **گنج نامه** کاغذ یا چیزی دیگر که جای پنهان کردن گنج و مقدار زر در ان نوشته باشد سلیم ــ روزگارم قدر نشناسد ز نادانی که طفل * گنجنامه گر بیابد کاغذ بادش کند * **گنج نه** بکسر نون و های ملفوظ و **گنجینه گشای** صاحب و مالک گنج فیضی فیاضی ــ رضوان خدای بر صحابه * گنجینه گشای خسرو ابه * **گنجینه** انچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه گنجینه پشم و زرینه چیزی که در صنع ان پشم و زر را مدخلی بود و غالب که منه علیه گنج باشد **گنج خانه و گنجدان** جای نگاه داشتن گنج میر معزی ــ اگر قیاس کنم پیش همت عالیش * چه گنج خانه قارون چه گنج پرویز باب خوراجه نظامی ــ بان گنج خانه که دریافتند * ره ازدها بر خطر یافتند * کجا گنجدانی نشتری درد

ز شور بیخودی چون سیل می بینم جهانی را * توای بدخو گمانم فتنهٔ آخر زمان باشی * **مع النون**

گناه بالضم جرم گناهان جمع و با لفظ برخاستن - و رفتن - و کردن - و افگندن - و بستن - و نهادن - و نوشتن بر جبین مستعمل کلیم ؎ بره گر بیش پای خود نبینی * گنه بر عقل دوراندیش افگن * شانی تکلو ؎ خون میچکد از تیغ ستم باز نداریم * دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه بست * مرزا صائب ؎ قضا را دست پیچ خود کنند در بیخودی نادان * گناه لغزش خود کور دایم بر عصا بندد * میر معزی ؎ حال خویش اندر بلای او دل مسکین من * دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن من نهاد * خواجه جمال الدین سلمان ؎ چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم * شاید از لطف تو ار گردن ما بر خیزد * منم برانکه جو جهدت کشیده ام در حشر * قلم کشند گناهان بیحسابم را * انوری ؎ کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم ز شرم خون دود دم از بدن بجای عرق * باید دانست که مقابل ثواب ثای مثلثه عقاب و مقابل صواب بصاد مهمله خطاست اما فارسیان بجای عقاب لفظ گناه مے آرند و در صحت این سخن نیست مرزا صائب ؎ نیست صائب فرصت پرسیدن راه صواب * در میان دار دمرا از بس گناه از شش جهت * بیهوده دل مشوش ما * در دگر گناه یا ثوابست * میر نجات ؎ اشکم گر دگناه شود غرقه ثواب * یک شیشه از تموج بحر عطا شناس * و برین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ ؎ دو سه روز لیست که در دیده نگه دین عجب بست * نه ثوابی زمن آمد نه گناهی گاهی * که مقابل ثواب گناه در ظاهر خطاست ثواب و عقابست و اگر صواب بصاد مهمله باشد که کاتب تحریف تای مثلثه نوشته هم صحیح بود چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال تحریف است و اگر صحیح هم باشد غایتا صحیح نباشد انتهی صحیح نباشد **گناه آمرز**

وگناه بخش وگنه بخشای مقابل گناهگار اول در لفظ قدح خوار گذشت خواجه خسرو امیر از سر حافظ جوانی میکند * بر امید عفو جان بخشی گنه بخشا تو **گناه کسی از کسی**

خواستن یعنی شفاعت او کردن شیخ سعدی ؎ در آن وقت نومیدی آمد درست * گناهم زدادار داور بخواست * **گنبد** بالضم نوعی از آئین بندی که بطریق کوله سازند **گنبد زدن وگنبد گردن** نوعی از جست حیوانات که هر چهار پا جنبد مانند جست آهو سلیم ؎ درین نخجیرگاه افلاک را بنگر سراسیمه * جست گنبد زنان گوی گریزان خیل آهوی * میر خسرو ؎ هر خدنگی که سوی گور گشاد * گور گنبد زد و خدنگ فتاد * و در تعریف اسپ ؎ چو جولان کند هست کوه روان * چو گنبد زند گنبد خضر است * رانداز بر آب ابرش یک براق چالاک * بر سر هر گام صد گنبد کنند همچون حباب * حکیم اسدی ؎ سه منزل پذیره شده با سپاه * زد آئین زیبا و گنبد براه * فردوسی ؎ همه راه و بے راه گنبد زده * جهان شد چو دیبا بزر آزده * دوم د گردن امرد اشرف ؎ آن سیمی قد از لطافت پیکرش بدر زده است * جفته اش از بس برآست

۵۲۶

پر است استاده گنبد کرده است * ملا طغرا ع یو لچی شده مرد و سپهر مغار * از خاک ستم مکن عمارت
بسیار * فرد است که بهر یک لب نان بشر * گنبد سازد بصنعه چار مشار * و در برهان خیمه که
بیک ستون باشد و ظاهر آنگنبدی که نوعیست از خیمه همین است و کنایه از کفل و سرین تاثیر ع
بر در گنبد خاتون تو هر شب قندیل * زیرک آویخته از خایه باد انجانی * **گنبد عمامه و گنبد
دستار** باضافه تشبیهی چه دستار و عمامه ولایت همه بصورت گنبد میباشد مخلص کاشی
ع گشته قدش زیر بار گنبد عمامه خم * ورنه شیخ جاهل ما تقید را پیر نیست * مرزا صائب ع
مرده است دل زاهد و هم سر در تزویر * چون بر سر خود گنبد دستار نسازد * **گنبد چهل
دختران** گنبدیست در ولایت قبول ع بسکه در سر هست زاهد را نهان ذوق جماع * بنیاد
گنبد چهل دختران عمامه اش * **گنج** بالفتح مال بسیار یکجا نهاده و بالفظ ریختن و کشیدن
مستعمل سپس و در زر کشیدن و ریختن در رنج بردن گذشت **گنج بادآورد و باد آورده
و گنج باد آور** نام گنجی که قیصر روم بر کشتی ها بار کرده پیشکش خسرو پرویز فرستاده بود سلیم ع عجب
جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد * پریشانی دگر زین گنج باد آور نمی بینم * دماغ من پریشانست از بوی آن
گل کس چه میداند * که در ویرانه خود گنج باد آورده دارم * میر صیدی ع پیاله نوش ندارد غم تهیدستی *
بهار باده نشان را است گنج باد آورد * رضی دانش ع کاسه دایم پر شود از کیسه خالی چه باک *
میکشان را بر کم از گنج باد آورد نیست * **گنج شایگان** گنج بسیار مرزا صائب ع نامه رد میتو
پرتو در جهان انداخته * پیش هر ویرانه گنج شایگان انداخته * **گنج هفت خوان** حضرت شیخ
در شعر خود بسته لیکن مسموع نیست جنگ هفت خوان که مقلوب اوست شهرت دارد و هفت گنج
پرویز که در کلام اساتذه واقع است شنیده ایم که آنرا گنج هفت خوان گفته باشند من ادعی فعلیه
البینة * **گنج آب آورده** اشک سالک یزدی ع اگر یک گنج باد آورد خسرو دیده در عمری *
مرا صد گنج آب آورده هر دم در کنار افتد * **گنج روان** گنج قارون که هنوز بزیر زمین روانست
حیاتی گیلانی ع تا بزانو از زر ابر در گلشن * پای بر گنج روان آید همی * **گنج نامه** کاغذ یا چیزی
دیگر که جای پنهان کردن گنج و مقدار زر در ان نوشته باشد سلیم ع روزگارم قدر نشناسد
زنادانی که طفل * گنجنامه گر بیابد کاغذ بادش کند * **گنج نه** بکسر نون و های ملفوظ و **گنجینه
گشای** صاحب و مالک گنج فیضی فیاضی ع رضوان خدای بر صحابه * گنجینه گشای
نه خزانه * **گنجینه** آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در صنع آن
پشم و زر را مدخلی بوده و غالب که مزید علیه گنج باشد **گنج خانه و گنجدان** جای نگاهداشتن
گنج میر معزی ع اگر قیاس کنم پیش همت عالیش * چه گنج خانه قارون چه نیم تره باب
خواجه نظامی ع بآن گنج خانه که دریافتند * ره اژدها بر خطر یافتند * کجا گنجدانی بشتری درو

را گنج او نیست چیزی در رو + گر او شد او مد تو هستی و خرش + گر او گنجدان شد توی گنج بخش + جناب میر الله تحقیق

در شرح همین بیت میفرمایند نکته در اختیار کردن لفظ گنجدان بجای گنجدار برای مهمه هر چند که ظاهر و مستعمل

همین است آن است که هر که دولت دارد و بجای کار صرف نمی کند و از وی بهره بر نمی گیرد آن شخص گویا انسان

نیست بلکه جمادی و اوندی است که برای نهادن زر مخلوق گشته است و چنانچه آن گنجدان یعنی ظرف

زر از زر منتفع نمیشود همچنین آن صاحب گنج نیز از گنج خویش منتفع نخواهد گردید **گنج بار** از عالم رود بار و دریا

بار فردوسی ✽ بیارم نشانمش بر تخت بار + وز آن پس گشایم در گنج بار + **گنج بان و گنجینه**

دار و گنجینه سنج یعنی عبدالله هاتفی ✽ گران کرد نسان ترازوی گنج + که شد آبه دست گنجینه

سنج + استاد فرخی ✽ من کامد امد یکی زد ستم خواندم همی + وین چنان باشد که خوانی گنج نه را

گنجبان + **گنج بخش و گنج ریز** کنایه از جوانمرد و سخی بخش نظامی ✽ باد از پوشیدگان گفت خیز +

گذارش کن از خاطر گنج ریز + **گنجیدن** بالضم معروف و سزاواری و لیاقت و این مجاز است ظهوری

✽ نویسم گر شکایت نامه از یار نگنجد + وگر پیچم زغم بر خویشتن چون مار نگنجد + **گنجشک توی توی**

گوی جانوری که در هندش طوطی خوانند شیخ کاشی ✽ تو از همه روی وز نکو روی منم + تو از همه سوی

وز یک سو منم + آن شهباز منم منم گوی تو + وین گنجشک توی توی گوی منم + **گندم** بفتح اول

و ضم سوم معروف و دل چاک از صفات است **گندمی رنگ و گندم گون** میرزا صائب ✽

کم نگردید ز خط خوبی بعد از فروغش + سبز و سبز شد از خط رخ گندم گونش + حسن گندم گون اگر صائب

نباشد در نظر + جنت بیرون از بهشت جا ندانی بی گشم + نظامی ✽ بدانگونه گر گندمی رنگ او +

ز مشک سیه خال چو سنگ او + **گندم نمای جو فروش** آنکه خویشتن با چیزی ر انتظار خوب

نماید و در واقع چنین نباشد **گندمان** نام جایی از مضافات صفاهان که ییلاق آن است شفائی

در هجو فکری ✽ باین جلب زرستان شد ستم اواره + گندمان بعز تو از زین فتاده کدار **گنده**

بالضم کوفته کباب سنده آن و بلفظ کوفته گذشت **گنده دماغ و گنده مغز** کنایه از متکبر و ترش

شیخ شیراز ✽ اگر میرود و بی این سخن + بدین گفتگو گنده مغزی مکن + **گنگل** بفتح هر دو کاف

مسخره و ظرافت و بالفظ زدن مستعمل نزاری ✽ یاد باد آن شب که در بیت الحرم + خلوتی کردیم

با یاران بهم + باده بخوردیم و گنگل میزدیم + از اول شب تا بوقت صبحدم + زبان گنگ بین حسن

گند بین **مع الواو گو** بالفتح مخفف گاو و نیز بمعنی ژرف و در اهل ایران است میر نجات ✽

شیخا آمده بر سر کشتی گشنو + ریش گاوند مشایخ تو چرا سه دم گو + و افاده معنی فرض خیال

هم کند نظامی ✽ چو اسپ شد و زند گانی نماند + جهان گو همان چون جوانی نماند + و گاهی

کلمه که بدان ملحق کنند گویند گو که چنین باشد بازگو. بدگو. برهنه گو. پراکنده گو. پریشان گو. پریشان

گفتگو. بسنده گو. پوچ گو. بیغش گو. کم گو. تازه گو. خوش گو. چرب گو. حق گو. زود گو

زده گو. **گوار و گوارا و گواران** بالضم هر چیز خوش ذایقه و زود هضم میرزا صائب ؎ زخم از مرهم گواراتر بود بر عارفان ✤ رخنهٔ زندان بود از نقش این محبوس را ✤ کلیم ؎ حال کلیم و عیش گوارای دهر را ✤ گر آب خورد در گلوش استخوان گرفت ✤ میرخسرو ؎ کسی را باشد این شربت گواران ✤ که داند خوردن اندر روی یاران ✤ میرحسن دهلوی ؎ از آن سگون لبت جامانده یکجرعه ام روزی ✤ تو خونم نوش کردی نوشت باد او گوارا هست ✤ ناگوار. ناگواران. ناگوارا. خوشگوار. خوش گواران.

گوارا افتادن صحبت کنایه از موافق آمدن صحبت واله هروی ؎ بمذاق تو گوارا نفتد صحبت واله ✤ برو دار خود اگر داردت از حوس معذب ✤ **گواه** شاهد و بینه **گوا** بحذف ها **وگوه** بحذف الف مخفف آن چون پادشاه و پادشه و بالفظ کردن. وکشیدن. وگرفتن. وآوردن مستعمل واله هروی ؎ دل از غلامی غم خواست تا رهد واله ✤ کشید بر رخش از داغها گواهان را ✤ زهر که هر چه رسد دل در قبول کشاده است ✤ فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه ✤ خدا و رسول و سر تو را کردم ✤ گواه خویشتن بهر اینه اظهار ✤ میر معزی ؎ سوگند خورد چرخ که با او وفا کند ✤ بر خویشتن فرشتگان را گواه کرد ✤ فردوسی ؎ جفا نیاید گفتار هست ✤ همین بر کنون پاک یزدان گواه هست ✤ ظهوری ؎ ای شخص دو بقا و فنا ✤ بر بقا نیست فنای جمله گوا ✤ حافظ شیرازی ؎ دام حافظ بگو که بازده ✤ کردهٔ اعتراف و ما گواهیم ✤ شیخ شیرازی ؎ گوا کرد بر خود خدا و رسول ✤ که دیگر نگردم بگرد فضول ✤ **گواه عاشق صادق در آستین باشد** یعنی قول و فعل او بیان گواه صدق او دست **گواه لباسی** آنکه لوای دروغ صدق نداشته باشد میرزا صائب ؎ بیک گواه لباسی که ماه مصر آورد ✤ سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را ✤ ظرف وقوع ولطف ایهام این لفظ درین بیت ظاهر است **گواهی** شهادت. و بالفظ آوردن. و دادن مستعمل میرزا صائب ؎ گر برون آید بخون خود گواهی میدهد ✤ ناله تا در دل نگردد خون هم از ما زهر ✤ میر معزی ؎ اگر ز حاتم طی شاعران سخن گویند دهند جمله گواهی که بود در سخا ✤ نظامی ؎ گواهی در آرم بهنجار یار ✤ که صد آفرین باد بر هر چهار ✤ میرخسرو ؎ چون زن بد روبتباهی نهد ✤ شکل وی از فتنه گواهی دهد ✤ **فایدهٔ گواهی گاهی** نسو. بیشود بحرف مدعی و صله آن برای فلان گوید گواهی بطرف مدعا علیه و صله آن بر فلان آید نظامی ؎ گوشناهی چو بر من گشند شغل راست ✤ وزیر او بود بر من ایزد گواست ✤ **گوپال** گرز ظفرنامه ؎ ز زخم تبرزین و گوپال و تیغ ✤ ز دریا بر آمد یکی سرخ میغ ✤ **گور** بواو مجهول قبر و بالفظ نهادن مستعمل معزی ؎ کین مدار آن کرار کین کم رسند ✤ گوشان پهلوی گمراهان نهند ✤ وجانوری معروف که آنرا گورخر گویند میرخسرو در تعریف اسپ طرفه گور دو دید چون پر زاغ ✤ راست چون در نشان گور چراغ ✤ سپ چون کمان محکم ساز ✤ خانه کوتاه و گوشهای دراز ✤ بادل آزاد از عنان تازی ✤ پهلوش زیر جرم گلناری ✤ چون کمان زیر توز گلناری ✤ از خیالش خراش در سینه ✤ زده باکمه و شش سینه

شکم از خط سبزه برده برات * انبردن شیر و زر روشن نبات * خط بشستش در دست نسخه ادبیات
زیبا دبا زخوانده سواد * در کفل گاه گرد روشن او * گرد گشته لطافت تن او * گشته از خیزران و صندل
حاق * صندلی ران و خیزرانی ساق * جان شیرین بریخهای دمش * گل کوران زکفهای سمش *
کلک پایش چو خامه چالاک * نصف صفر شش قسمت تیجه خاک * تیز گامی چو آسمان کهن * بی زبانی
زبان دگر ده سخن * بلبل چون خیال بود بچشم * می نمود و نمی نمود بچشم * دیو نفسی که دل کند تید * گاه
پیدا و گاه ناپیدا * بنده و جانور سبزه و برگ * دیو جان بود بل فرشته مرگ * **گوده** بواو مجهول
در فرهنگ ترکی بمعنی تن گویند ای گوده حرام یعنی از حرام تن و توشش بهم آورده واراب بیگ جویا ست
حیف است که از دختر رز جوی بکام * کاین فاحشه باشد از ذوات اعلام * تا کی سر خود بپای خم خواهی برد
تا چند کنی مست این گوده حرام * **گورکن** آنکه معاش او منحصر در کندن گور باشد * **گورشکاف** آنکه
شب اگور بار اشگافته کفن مردگان را بکشد و آن ترجمه نباش بوزن نقاش است * **گورسرین**
از اسمای محبوبست بمعنی کردسرین استاد فرخی ست * مجلس تو همه سال ایلک
آراسته باد * از بت کلک حرام و صنم گورسرین * **گورچشم** نام پارچه که دران
نقشها بافند بصورت چشم گور از عالم بلبل چشم که در این خانهای معین شغل می بافند
نظامی ست * حریر زمین زیر سم ستور * شده گورچشم از پی چشم گور * که زاکندی از گورچشم حریر
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر * **گورگیر** آنکه صید گور کند نظامی ست * چو با گورگیران ندارند زور
بپای خود آیند گوران بگور * **گورخانه** مقبره و مدفن میر خسرو ست * تا درین کهنه گورخانه
نشست * گورخانی بسم زداغ گور ترست * نظامی ست * چو کیخسرو از ملک برداخت رخت *
نهاد اندران جایگه جام و تخت * همان گورخانه ز غار سپه گزید * که تنش دران غار بتوان بپر
گوز بواو مجهول بادی که از راه اسفل بر آید **گوزیدن** مصدر آن و با لفظ زدن و دادن و جستن
مستعمل ملا فوقی یزدی ست * چون مروت ز رازین دار افلاکت جلیتد * مردم اکثر گوز برناکام
عشرت داده اند * گوناله که گوز برشش اثر دید * گوگریه که ریقیاد خسنده برده * تا بر دستی حرب کرده
بهم از خوان فقر * گوز بر قیاق استغنای گردون می زند * روزگار بی بقا را گوز استغنا زند *
انکه او جلی ره از قاف قناعت می کند * چو دختر باده از جام هوس زد * که گذشتش از سر گریبد رقد * دگر
جایش برود در زیر شبیر * خوشا گوز غم دنیا شد آزاد * بریش فلک گوزید و جان داد * شاعر
گوزن **گوز برگنبد فشاندن و نشاندن** کنایه از حرکت لغو کردن و بر قیاس گردگان گنبد
سیر خسروی ست * هرکه با تو چو گوی گردان خیست * برنشاندی بر گنبد گوز * فردوسی ست * تو با این سپه پیش من آمدی
بگوز بر گنبد افشانه ای * شیخ شیراز ست * بیت ما ابلهی چون گردکان بر گنبد است * **گوزنه** بفتح زای معجمه و نون بمعنی
گونا برای درین از اهل زبان بتحقیق پیوسته * **گوسپند و گوسفند** بواو مجهول بر دینش مولانا جامی ست

شعار گوسپند شن از بز دینش ÷ وران واکی شد از مو و پشمیش ÷ و عجب از صاحب کشف اللغة که تفسیر بز گنگ کرده و گفته و بنگی باشد یا غیر دبنگی و تفسیر بره به بچه گوسفند که از ده بنگی گوید با گفته و زیرا که گوسفند و تید غلط اما از کلام صاحب بنجاب که تفسیر مغز به بز و گوسفند بز دو کرده استفاده میشود که گوسفند در فارسی شامل مغز است در تازی بود قاموس صراح مغز خلاف ضان و ضان خلاف غرد مغز بز و گوسفند میش این اطلاق بر یکی بر دیگری از راه مجاز باشد و در کشف اللغة در تفسیر لفظ میش گوید که گوسفند نبه دار ماده و در این هیچ شبهت نیست گوسفند مطلق است از نر باشد یا ماده و دنبه دار بود یا نبود پس در بیت مولوی جامی که گوسفند را به بز و میش تفسیر نموده بنا بر تغلیب خواهد بود **گوسفند انداز** رقمی از کشتی که چون حریف را بجنگ بر زمین و از و زند یک دست پس گردنش و دست دیگر میان بر و دشا خش بند کرده از جا بر دارند و باز بر زمینش زنند میر نجات سه سخن مرطوبی یا دنبه سستی دارد ÷ گوسفندیست که انداز درستی دارد ÷ **گوسفند تسلیم** گوسفندی که در قربانگاه برای قربان کردن حاضر سازند و مجاز بر شخصی که در کمال تسلیم باشد اطلاق کنند شاعری نوشته دل تسلیم من آن گوسفند تسلیم است ÷ که جز به تیغ تو قربان شدن نمیداند ÷ **گوساله بز در صبح محمد** یعنی حکم عرض بهر د که قایم بغیرست **گوسفند از برای قربانیست** یعنی آنکه در وادی در دستگیر درکار خداوند نعمت خود را قربان میسازد و از جان دریغ ندارد چنانچه ایجاد گوسفند برای قربانیست بخلاف گرگ و سگ که از آنکاره نیستند **گوساله مرده پر کاه کردن** رسم است که چون بچه گاو در شام بمیرد در پوست او کاه پر کرده در نظر گاو آرند تا آنرا بچه خیال کند و شیر دهد ناظم هروی سه صاحب حیوان ستا لیش جاه کنند ÷ از دل جاه پر از راه کنند ÷ دیگری گاو دنیست که شیر است مراد ÷ گوساله مرده را چو پر کاه کنند ÷ **گوش** بواو مجهول عضو معروف و سخن بشنو . عاشق لقمه گهر بند گر از صفات و دریچه چوبی قفس ساغر صدف چشم از تشبیهات اوست سنجر سه شاید زگر دره بر سد آواز پای او ÷ شد مدتی که چشم براه است گوش را ÷ آید از تا قفس طایر یعنی در دام ای حریفان قفس گوش مهیا دارید ÷ بار گوش . حلقه بگوش . در بگوش . مروارید گوش . گوشه . سوسن گوش . سیاه گوش . دو گوشی . بر گوشی . سیماب در گوش . **گوش گران** و **گوش سنگین** و **گوش گرفته** کنایه از آن گوش که بد تر شنود میر معز فطرت سه زبان پند گویان گرچه چون خار مغیلانست ÷ لباس کعبه دل پرده گوش گران باشد **گوش دریا** و **گوش ماهی** صدف و معنی پیاله کوچک مجاز است اشرف سه تا صحبهای ترم مشهور بجود بر شده گوش دریا آب برد نام او گوهر شده ÷ مرزا صائب سه ما بدریا لب بنالایم چرخ نیلگون سے با دریا کشان لذگوش ماهی میدهد ÷ سلیم در صفت نهر سه چنان تشنگی درد از جوش ماهی که خود جلسه درد رگ گوش ماهی ÷ خاقانی سه یک گوش ماهی از همه کس بس ده مرا ÷ تا بر سینه جفه سود ابر تخمه ÷ عبد الله هاتفی سه شد از موج آن بیکران بحر قیر ÷ بر از گوش ماهی بر آرا بگیر ÷

٥٢١

میرخسرو ؎ همان شب یافت بختم تاج شاهی ✣ که لولوی توزیست از گوش ماهی **گوش طنبور و گوش رباب** میرزا بیدل ؎ بود گوش طنبور تا کی گران ✣ گره تا بکی تار را هرزبان ✣ بال ازره لطف گوشش رباب ✣ که شور طلب یادش آمد بجواب ✣ **گوشوار و گوشواره** زیوری که در گوش آویزند و آن را تبا زرے قرط خوانند و ستاره برق از تشبیهات اوست میرزا صائب ؎ باشد ستاره در شب تاریک رهنما ✣ شد زیر زلف دلبران گوشواره اش ✣ کلیم ؎ قربان آن نماگوش وان برق گوشواره ✣ با هم چه خوش نمایند این صبح و آن ستاره ✣ و باصطلاح شعرا مطلعی را گویند که بعد از قطع گفته شود ملا طغرا ؎ درین غزل چو به از گوشواره بیتی هست ✣ من از نیابت طغرا اگر بنشا رشوم ✣ طغرا در آخر غزل آورد مطلعی ✣ کان گوشواره طرز سخندانی منست ✣ و باصطلاح میرزایان دفتر وسط عرض فرد دفتر که عقد میزان در آن نویسند و سند آن در لفظ ابواب گذشت **گوشداری** کنایه از سوختن احوال و تربیت وغیره در هیچ لغتی ؎ چو در غلام نما گوش بچو سیم توایم ✣ بگوش داری ما گوش چون یتیم توایم ✣ و یتیم درینجا بمعنی نوکر و غلام است **گوش قلم و دم قلم** بضم دال تنها و جریده و در این معنا که با سیب و کمی شهرت دارد **گوشوار فلک** ماه نو انوری ؎ دیدم اندر سو طره شب ✣ گوشواره فلک ز گوشه بام ✣ **گوشی** محصول معینی که بشمار اعداد موشی در ایران از رعایا گیرند چنانکه در هند چون فوجداران مواشی از موضعی آورده باشند و باز به رعایا خواهند استرداد کنند بکجری سر راس مقرر نمایند آن را گوشی گویند و این مقابل سرانه است و آن محصول بشمار سر مردمان باشد چنانکه گذشت **گوش زد** سخنی که یکبار شنیده باشند بلکه معنی مطلق شنیده شده و مسموع است واله هروی ؎ مارا تا به نهان گوش زد گل ساز ✣ بر بلبل شود از رشته گل نیست عجب ✣ طنبور سے ؎ جواز شد گوشش زدن او به ✣ بمجوار سے خاطر آمد امید ✣ باقر کاشی ؎ شب اندر گوش زد مرغ چمن شد ✣ بیچاره گرفتار گرفتار سے شد ✣ **گوش چدن** کنایه از مردم خبیث تنگ حوصله که هرچه بشنوند بعینه به کس باز گویند **گوش برآواز و گوش برصدا و گوش بر در و گوش براه و گوش برزنگ** بفتح زای معجمه گوش بآواز زنگ شتر بودن آن کنایه از ترصد و منتظر و متوقع خبر است چه ایام که شتر این خبر رسند صدای زنگ شتر آن گوش میخورد سالک یزدی ؎ رفت اگر قاصد شنو نوید از برگشتنش ✣ میدهد آخر نوید گوش دل بر زنگ نفس ✣ سلیم ؎ تنم افسرده شد از بس نشستم ✣ براه محمل او گوش بر زنگ ✣ یکی از شعرا گوید ؎ او رفت و دلم از نیاید زبر نفس ✣ من چشم براه گوش بر در نشستم ✣ پسر میرزا شجاع ابن ملک خسرو ؎ شب از دور صدای جرسی می آید ✣ همه تن گوش بر زنگم که کسی می آید ✣ ملا طغرا در رسالهٔ آمده شیرازی فغان عشق و گوش بر صدای مقام است اما سلیم ؎ بباغ میشنود از در ما گریه صدا ✣ ز بسکه گوش بر زنگم بر آه شبها رسی ✣ **گوش آواهی و گوش سپاری** کنایه از کسی که هرچه بشنود خوب بفهمد و یاد بگیرد و قریب بمعنی همین است

معنی است گوش تیز وتحقیق آنست که گوش تیز کردن و گوش سپاردن و گوش فرا دادن و گوش داشتن بمعنی مخاطب کردن تیز چنانچه باید و گوش بگشادن و گوش افگندن و گوش انداختن کنایه از متوجه شدن وملاحظه فرمودن عرفی شاهی که گر به یک نفس گوشی ملا فد و به انداز د

طالب آملی گوشی بنوحه سنجی لب فلکن که باز خون میتراود از لب شیون طراز او شیخ شیراز

ذوق سماع مجلس انست به گوش دل وقتی رسد که گوش طبیعت بیاکنی مولوی روم رسید

وحی خدا که گوش تیز کنند که گوش تیز بچشیم غذا این کشد داده گل گوشی

بغمر یاد دم درین گلشن سلیم ناله ام گویا بطرز عندلیبان آشناست خاص صله شعر

من منیت که کس گوش دهد بجز این خاصیم از کس چو تو چشم صله نیست حامد سبهانی

بعد عسیری که بافسانه ما گوش انداخت بخت بدبین که بجز حرف شکایت نشنید میر معزی

تا بربط وطنبور بود گوش همی دار گاهی بسوی بربط وگاهی بسوی طنبور ملا طغرا زمنقار تهو چو برزد

فغان به تحسین او غنچه شد تیز زبان اگر گل بصوتش دهد گوش خود برد پی بسر چشمه گوش

خود وصاحب برهان گوش دادن بمعنی ترک دادن و واگذاشتن هم آورده ودرین تامل است

گوش کشان مولوی معنوی جان گوش کشان آمد دل سوی خوشان آمد زیرا که بخسپا آمد

رفتن آن دیوانه گوش کشودن توجه باستماع فرمودن فوجی نیشاپوری گر بسر

کردم ترا بر شکوه فوجی چو گل گوش می باید کشود اما نمی باید شنید گوش پیچ و گوش

تاب چارگزی که بوسیله دفع اذیت سرما بر گوش پیچند و نیز کنایه از آگاهانیدن و ادب دادن

گوشمال و گوشمالی و گوش تابی مثله و بالفظ دادن و خوردن و کشیدن مستعمل سعدی سر رشته

گشته پند غفلت بکار من از بسکه گوش تابی استاد خورده ام طالب آملی یکی طفل دبستان

زاده ام شخص ملامت را چو می بینی که بازی گوش عیشم گوشمالم ده نظامی تران به آیین

سر و رومیان که نبدی بخدمت چو بند دستان و گرنه چنانت دهم گوش پیچ که دیگر نبینی

که بر هیچ چیز طهوری دل خیره سر مکنید دست بازی بنالش که نفی خورد گوشمالش ملا طغرا

خطاب بمغنی بقانون گرم نیست صوت مقال بده بهچو طنبور درم گوشمال معید بلخی مصرعه

از بسکه گوشمالی ایام خورده ام گوش مالیدن بمعنی آگاهانیدن و آگاهانیده داشتن هم آمده ودرین

بیت خواجه نظامی باتش گشی باز مالید گوش چو پروانه کاید سوی خون بجوش اشاره

است بقاعده پهلوانان و اهل هنر که در وقت پیش آمدن کار سترگ او استادان را یاد کرده گوش خود را

می مالند و آنرا در حقیقت گوشمال استاد تصور میکنند گوش کسی بر تافتن کنایه از آگاهانیدن

گوش بر تافتن از کسی کنایه از اعراض نمودن طالب آملی عالب از دستان که گوش حقیقت بر تتابد

یکنوای ما که از صد نغمه داد و نیست طهوری اگر بهر لفظت بدل یافتند بمعنی ترا گوش بر تافتند

۵۲۳

گوش گرفتن کنایه از متنبه شدن و اعتراف بجهل خود کردن میرزا صائب سه ز حرف مردم بیگانه گوش
نگیریم * با شناسا سخنهای آشنا چه رسد * آتش از گرمی افسانه من گوش گرفت * گوش برخام
بجا لایق گفتار منست * کمال خجندی سه گفتار تو در گزاف میرود * گرفت اینک بعذر آن که گوش *
گوش کشیده و گوش خورده کنایه از آگاهانیده شده و نهند بر شاگرد و طلاق کنند
گوش گذار رسانیدن بگوش خواجه شیراز سه کس نیارد بر او دم زدن از قصه من * مگرش
باد صبا گوش گذاری بکند * طالب آملی سه میکردم سامعه قول فقیر * زمزمه گوش گذارم کمیند
گوش بر جستن کنایه از نامیدن **گوش داشتن** معطل کردن نگاه داشتن خواجه شیراز سه الملک العرش مرادش بده
ور خطر چشم بدش دار گوش * سعیدای اشرف موعظه پسر سه گویم سخنی ز مهربانی * زنهار
که هرزه اش نه خوانی * چون حلقه بگوش هوش دارش * چون نور بدیده گوش دارش * سلیم
سه خبر کردم ز خلوت گوش میدار * که خواهد گشت روزی این سخن سبز * و قومی بمعنی ملاحظه کردن
و توجه نمودن نیز آورده و از شعر سلیم البته این معنی مفهوم میشود خواجه جمال الدین سلمان سه ای صبا گر
خاک پای او بدست آید ترا * ذره زان گوش دار از برای چشم من * آسمان در حلقه خود گوهر بی
میدهشت گوش * ساخت مردمش برای آفرینش گوشوار * و بمعنی انتظار داشتن خواجه جمال الدین
سلمان سه ای دانه دام دل با حلقه گوشت * باز آمده دلخسته من گوش تو دارد * **گوش**
کردن شنیدن و نگاه کردن بخبری خواجه شیراز سه بیش کمان ابروش لابه میکنم ولی * گوشه گرفته است
از آن گوش سخن من نمیکند * وحشی سه نقم مرنج و گوش کن از من حکایتی * بخش نمود و گوش گفتار من نکرد
میرزا صائب سه ما پندهای گوش خود از بر گوش کرده ایم * نیری که داده اند بیاگوش کرده ایم * میر حسن
فراهانی سه شاد کردم اگر دلم گوش کنی بشنوی * که کسی گوش فراموش سکنی * نظیری
برخشانی سه یار از حال من آن به که فراموش کند * این نه حرفیست که گویند و کسی گوش کند * نظامی
سه کلامی تنک تنک را گوش کرد * تنک خویش را هم فراموش کرد * خان خیر الله قمشین در شرح همین
بیت میفرمایند که گوش کردن عبارت است از مجموع استماع آواز یا و عمل کردن بران یا قصد تقلید نمودن
آن یعنی کلامی صدای خوش خرامی کبک در گوش کرد ساقی به تقلید آن شد و این خلاف صاحب
جهانگیری است که بمعنی نگاه کردن نوشته و همین بیت سند آورده و صاحب رشیدی نیز همین معنی
نوشته و با گفته که درینجا گوش بکاف تازی بمعنی کوشش مناسب تر است و درین تامل است **گوش**
پر کردن و پر شدن از چیزی کنایه از بسیار شنوانیدن و شنیدن چیزی میرزا صائب سه خاطر
از شکوه های پریشان میشود * زلف پر گرد است از حرف پریشان گوش تو * حسین ثنایی سه ازین
حدیث بشارت که گوش جان پر شد * دهان چو غنچه زمالیدن زبان پر شد * **گوش تر**
شدن از چیزی کنایه از متلذذ شدن از سماع پیر خسرو سه چو زان نغمه شد شاه را گوش تر همو ...

و آن بهشتی گشت بیهوشش تر ❊ **گوش شدن و گوش گشتن** کنایه از بسیار سخن شنو گردیدن ضیای خجندی

ﮯ اگر خواهی سخنگوی سخن بشنو سخن بشنو ❊ زبان آتش تواند زد که اول گوش گردد او ❊ **گوش پهن کردن**

و پهنه کردن و گوش دراز کردن و گوش گشادن و گوش نهادن کنایه از امید چیزی

داشتن و انتظار کشیدن که مراد شنیده شود ببین در لفظ صمیم گذشت ظهوری ﮯ گوشی بگشای تا بگویم

از بیخبران شنو خبرها ❊ سلیم ﮯ پیش گل نتوان حدیث روی او گفتن سلیم ❊ هر که گوشی پهن سازد محرم این راز

نیست ❊ خواجه شیراز ﮯ دوشم زبلبلی چه خوش آمد که می سرود ❊ گل گوش پهن کرده زشاخ درخت

خویش ❊ **گوش خراشیدن** کنایه از ایذا رسانیدن بگوش میرزا صایب ﮯ گوشی نخراشید

صدای جرس ما ❊ مانرم روان قافلهٔ ریگ روانیم ❊ **گوش افتادن** کنایه از گرسنن دشنوای

رفتن امیر خسرو ﮯ کوفت چو آن گوش شغب ماک را ❊ گوش فتاد اشتر افلاک را ❊ **گوش گرفتن**

کنایه از ترک شنیدن و گوش نشنیدن برای آگاهانیدن و بهوش آوردن این از اهل زبان بتحقیق رسیده

گوش بانگشت گرفتن بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود و سپندان در لفظ تهی گذشت

گوش مردم افتاده کنایه است از آنکه در فهمی اشکار گشته **گوشش زنگ گرفته یا**

گوشش گرفته است یعنی ذوق شنیدن ندارد یا خوب نمیتواند شنید میرزا مهدی که تخلصش هین

است ﮯ از عمر رفته با آوازه نیامد ❊ بانگ درا رسا نیست یا گوش ما گرفته ❊ **گوش جنبانیده است**

یعنی از غفلت برآمده و آگاه گشته است **گوش گاو خوابیده است** یعنی از حوادث و فتن خبر دارد

و غافلست کذا فی مجمع التماثیل **گوش خاریدن** کنایه از مکث و درنگ کردن مولوی معنوی ﮯ شکار گشته

بخون اندر دن همی نگرد ❊ که ای فسرده غافل بیا د گوش مخار ❊ **گوش خوابانیدن** میرزا صایب

ﮯ بخاموشی زبکر دشمن مدرک مشو ایمن ❊ چو توسن گوش خواباند لگدها در قفا دارد **گوش**

سبک داشتن بحرف هر کس گوش گذاشتن و این مقتضای تمن فراخ بود **گوش شکستن**

عرفی ﮯ خیر دسماع شوق کن چند بحکم عافیت ❊ در شکنی بگوش دل زمزمه الست را ❊ **در گوش داشتن**

یاد داشتن و در خاطر داشتن و این مجاز است **در گوش آوردن و بگوش و بر گوش خوردن**

و رسیدن و آمدن شنیدن **بر گوش و بگوش کشیدن** شنوانیدن ظهیر الدین فاریابی

ﮯ نهی زلفین عنبربار بر دوشش ❊ حدیث ما نیاری هیچ در گوشش ❊ و بمعنی آویزه بستن **گوش کردن و گوش گردن**

گر نفرینی است که در مقام حصول مراد و کامیابی گویند یعنی اشان حسد پیشه مشنو تا بر سر حسد نیاید و کار ما را بر هم نزند

فطرت ﮯ دیشب از بد سه مضمونی فرو نگند اشتم ❊ گوش گردن گر که جای گفتگو نگذاشتم **گوش دریده**

دف بدر جاجی ﮯ ز نیرنی میکند گوش دریده از آنکه ❊ سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید **گوش تا گوش**

از این سر تا آن سر سنجر کاشی ﮯ گوش تا گوش جهان ما زعمل حکمت اوست ❊ چون دماغ سر مردم

خالی زخلل ❊ **گوشت** بالتحریک نام نغمه از موسیقی میر سید شیرازی ﮯ اگر خواننده

حرف نیمه رانده + گوشت از بینوای گوشت خواندی + **گوشت ترنج** سفیدی که زیر پوست ترنج باشد
و آنرا به بالنگ و بتازی شحم الاترج خوانند **گوشه و گوشانه** طرف و کنج خانه و هجران و دستنشین گیرا از صفات
اوست نزاری ــ منوزم عشق میدارد زنبت درنیا ه ارجه + **خسرو** بر من برون آرد ز هر گوشانه غوغای
داور چارصد مرد گزین داشت + بجل گوشانه و ده در کمین داشت + و نیز بمعنی کمین گاه و همین بیت
مستند بمعنی است جگر گوشه . چارگوشه . چارگوشی **گوشه بالش** کنار مسند **گوشه زنجیر**
کنایه از حلقه زنجیر میرزا صائب ــ نه همین مجنون نظر بسته در دامان دشت + عشق در هر گوشه زنجیر
دارد شیرها + سلیم ــ خستگان از بسکه میمیرند در زندان عشق + هر زمان در گوشه زنجیر شیون میشود +
گوشه باغی گرفتن کنایه از خلوت گرفتن **گوشه ابرو جنبانیدن و گوشه ابرو نمودن**
اشاره بگوشه ابرو کردن میرزا صائب ــ زخم ما چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود + تیغ چون دیوانگان زنجیر بر باره
کرد + ــ اگر برق تجلی گوشه ابرو بجنباند + که از راه کلیم الله سنگ طور بردارد + طالب آملی ــ عطارد
بشکند موج تفاخر بر سر کیوان + بتحسین خط خوش گر گوشه ابرو بجنبانی + **گوشه ابرو بلند کردن و
بلند شدن** در مقام بیدماغی باشد میرزا صائب ــ کدام گوشه ابرو بلند شد یارب + که بیجو قبله نما
قبله گاه میلرزد + سنجر کاشی ــ در محفلی که گوشه ابرو کند بلند + گیرم ز رشک وسمه برابرو زند هلال +
کو قدرت اشاره و کو خنده فریب + متوان بزرگ بودن تنها بجاه و مال + **گوشه گزین و گوشه
نشین و گوشه گیر و گوشه گرفتن** بیکسو نشستن خواجه شیراز ــ عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجا + **گوشه چشم بچیزی کردن و داشتن** التفات کردن بکو خواجه
شیراز ــ آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی با کنند + **گوشه کار** با ضافه و فک
اضافه ردیف کار و خبچشمه کار ــ دل در نجبکار گوشه چیدن گذشت دو دم مفید ملی ــ بود بشیه
رم مالسازی معید + فغان چراغ کمان گوشه کا مینست + **گوشه چیزی شکستن** کنایه از خم دادن
گوشه آن چیز چون کلاه . و دستار . و نقاب . و فرد . و مانند آن میرزا صائب ــ کلام زبره جبین گوشه
نقاب شکست + که گوشه ساغر زرین آفتاب شکست + نیست در طالع دل جا مل بار قبول + کیست
ساغر گوشه فسر باطل شکند + حسین ثنائی ــ بخل به بیانع حفظ نو ردید شگوفه را + باد بهار
گوشه دستار شکند + **کوف** در جهانگیری بکاف تازی و در محاوره بکاف فارسی بوم که جانوریست
معروف حکیم شفائی ــ جغل چون گرسنه سعدا چو سنے + سب نعمت الوان رفیقا چو سینے +
از شعبده چرخ خدایان و فرستند + چون کوف بکنج خانه تنها چو سنے **گوگرد سرخ و گوگرد
احمر** گویند کار آسی می آید سالق ــ ترک تعلقات بود کیمیای دل + گوگرد احمر است محبت برای
دل + نظامی ــ نه گوگرد سرخی نه لعل سپید + که جوینده گردد از و ناامید + **گول** احمق و
ابله مشهور است و بازی و فریب و بالفظ زدن . و خوردن مستعمل شد است که هر که دفوا ولی من گول

گول بزند و چو انرگ شود و اگر دفعه دویم گول او بخورم من جوانمرگ شوم یعنی چیرا باوصف تجربه دوباره بازی خورم حیاتی گیلانی سه گوی که مفهم از من آن را که توان فهمید + برگول چنین خود را نادان توان کردن باغر کاشی سه نخوری گول سکندر زروی بهره خضر + چند کردی زپی چشمه حیوان تحاج + ظهوری سه زده گولم منجم کذب + لعقابه ال خوشرا دریاب + اهل ایران بکاف تازی خوانند **گوله** بار بواو مجهول بارگران که برپشت بردارند میر یحیی شیرازی سه زخم از گوله بار رنج عشقم + بدست خود کلید گنج عشقم ظهوری سه ذره صبر در جلوه‌ها + گوله بار نهار ایوبست + سرکشاده گوله بار رازرا + ساده یی بین گول محکم خورده ایم + گشته حرف از تصور کرمت + دوش فرسای گوله بار رجا + **گولاک** در محاوره بکاف دویم تازی و در رهبا گیرے بهردو کاف تازی موج بزرگ سه محتشم از بحر غم گولاک چاه زد چنین پشیل شکند زماهی تا به خواهد شدن + **گون** بوزن چمن نام بوته ایست خاردار و حید سه گل رو یی که با خورشید می زد لاف همچشمی + گون شکر کندکان همچو من شد تر از من شد + گون جگرگون. گلگون. لاله گون. الماس گون. سیماب گون. **گونه** بواو معروف رنگ و بالفظ شکستن و دادن مستعمل طالب آملی سه ابسکه بر جبهای زرد گونه گل داد + شیشه می لبست رنگ رزان را + فیاض سه دیگرم که گونه خورشید را شکست + بر روی مه خراش کلف زنیلی کیست + **گوه** بواو معروف پس انگنده حیوانات و بدین معنی مشترکست در هندی حکیم شرف الدین شفائی سه زیرلب بسکه گوه سگ خورده دفن کرده است صد سگ مرده + **گوهر** بالفتح ذات شی و اصل هر چیز و نا گوهر عرض که مقابل جوهر است و به اطلاق آن بر مروارید و لعل و یاقوت و مانند آن نیز آمده جواهر جمع فاریابی سه اگر تو دست سخاوت کشیده برکنی + بهیچ کان ننهد نیز کس نشان گوهر + و جوهر شمشیر و آهن و فولاد و عناصر را هم گویند زیرا که اصل موالید اند گوهران جمع و گرامی نایاب. ارجمند. درخشان. غلطان. ستین. سنجیده. سیراب آبدار. فسرده. یکدانه. شوخ. ناب. از صفات و تپه عقد دندان. غنچه از تشبیهات اوست میرزا صائب سه راه مقصود جلی از آبله پا نشود + گره از رشته بدندان گهر و انشود + زلالی سه چه گهر از تف تهرش بگد ختنه + کرده یاقوت سنگ بسته بجا + خان آرزو سه بند پیراهن گشود و سے صد چمن مخمر شگفت + خوش بهار آمد که چون گل غنچه گوهر شگفت + صائب سه گوهر شوخ گریبان صدف پاره کند + چرخ اگر تربیت ما کند معذور است + امیر خسرو سه گهرهای ببین دیدند انبود + نه در دریا نه در ساحل نه در کوه + **گوهر تر** کنایه از اشک سخن با آب و تاب **گوهر سفته** کنایه از سخن مبتذل و مشهور نظامی سه دران نامه کان گوهر سفته راند + بسی گفتهای ناگفته ماند **گوهر نیم سفت** کنایه از کلام سربسته و مغلق و درین بیت خواجه نظامی سه نود نیز که این گوهر نیم سفت + چه گنجینها دار داند رنهفت + کنایه از سکندرنامه بری است زیرا که سکندرنامه بحری بعد از اتمام بریے گفته در جناب خیر الله فقیر سے فرمانید که گوهر نیم سفت عبارت از آنست که سوراخ آن بر بار یک بود در منز

نت ده نکرده باشند که در رشته استوار یا تا مضبوط توان کشید چنانچه در مرواریدهای نو مستعمل انحالت یافته میشود
و تواند بود که عبارت از گوهری بود که سوراخ آنرا کند از انکرده باشند تا کسی ظن نبرد که این را استعمال کرده اند

گوهر تف دار بفتح فوقانی گوهری که داغ سفید داشته باشد میرزا صائب ؎ تمام آن نبود
باده که کف دارد ✤ که عیب دار بود گوهری که تف دارد ✤ **گوهر شب تاب** گویند نوعیست از لعل
که شبها مثل چراغ می تابد و نیز گوهر شبچراغ هم خوانند میرزا صائب ؎ می نماید گوهر شب تاب در
خویش را ✤ از خط مشکین فروغ آن لب میگون فزود ✤ **گوهر فروش کنعانی** مالک که یوسف
علیه السلام را از اخوان خریده بمصر برد **گهر نیم** و مرواریدی که بکطرفش گرد و طرف دیگر مسطح باشد آن سهل
ربیع است خالص ؎ حق التقدم گرفت گهرهای نیم ✤ پای کسی که آبله زد در سراغ دوست ✤
گوهر آگین و گوهر نگار و گهر تف چیزی که گوهرها در آن نشانده باشند چون برند گوهر آگین کمر گوهر آگین
پیش گذشت و ایضاً خواجه نظامی ؎ برآموده گوهر بشکین کمند ✤ فرو هشت بر گوهر آگین پرند ✤ بخت از
جواهر در آمد بکار ✤ زدرا عه و درع گوهر نگار ✤ مرصع لبسی تیغ گوهر نگار ✤ منطهای زرافه آبدار ✤ میر خسرو
؎ جام زر و جامه گوهر نگار ✤ بود ز هر جنس برون از شمار ✤ فردوسی ؎ ز دیبا و از گوهر شاهوار ✤
ز زرین کمرهای گوهر نگار ✤ قبا و کلاه گهر تف خویش ✤ دگر هدیه هرچیز ده گنج بیش ✤ **گوهر پسند**
و گوهر فروش و گهر خر و گوهر دار و گهر بند و گوهر کده و گوهر خانه و گهرستان
معروف ؎ فصل نیسان غم و دیده تر بر سر کار ✤ عالم از اشک ظهوری گهرستان گشته است ✤ زلالی ؎
جو شد در گوش مقبولان درگاه ✤ درخشی ز گوهر خانه شاه ✤ طالب آملی ؎ کلکم جو ز خط عقد نگارید گوی
گوهر کده با در دل تاریک ما دست ✤ **گهر مهره** مهره باشد در شکم مار گویند مار که باشد دو تنش ز دل نگیرد طالب
آملی ؎ بجز خامه ات کاو رود زبدید ✤ گهر مهره مار رقم که دید ✤ **گوهر کش** نوعی از دست برنجن که جواهر در آن
نشانده باشند رفیع الدین لبنانی ؎ ز بهر ساعد تسلیم بر ساخت گوهر کش ✤ که قطره در خوی سبک بسیره بسته دل
گوهر آمای چون گوهر بمعنی ذات بسم آمده پس گوهر آمای بمعنی هستی بخش نیز صحیح بود خواجه نظامی ؎ توی
گوهر آمای چار اسپیچ ✤ مسلسل کن گوهران در بریچ **گوهر گرای** هرچند گرایش بمعنی میل است لیکن چون
میل بر چیز مقدور نفعی ندارد پس گرایش بهانست که بسوی مقدور رود و بنابراین گوهر گرای بمعنی حاصل
کننده گوهر باشد ؎ از آن کان چو گوهر گرای آمدند ✤ چو گنجوران باز جای آمدند ✤ **گوهر گر** کلمه
ایست که هرگاه با کلمه ترکیب شود معنی صناع از آن ظاهر گردد چون تیرگر و کمان گر در این مخصوص صنعت است
و لفظ ساز اعم است از آن مثلاً شیشه گر و شیشه ساز هر دو صحیح و مولا بر ساز نیتوان گفت بخلاف ابر گر
لیکن شعر سالک یزدی از خالم نظر آمده و آن اینست ؎ ز اشک افشانی چشم تر سالک شود دیده ✤
گرفته کار خود در ابر گوهر گرفته اند ✤ و نیز کسی که گوهر را حکاکی کند یا در رشته کشد ✤
نظامی ؎ سبک قند سفته گشت گوهر گران ✤ چنین است خود رسم گوهر گران ✤ دق

٥٢٩

وحق انست گرگر کلمه نسبت گاهی بمعنی حامل مستعمل میشود وگاهی زایده آید چون رامشگر وپیروزگر چنانکه
گذشت وحسین ثنائی سه آسمان داند که در گوهرگری + طفیل از این سینه برکان میزنم + **گوهری**
خداوند اصل ونژاد وگوهرفروش که آنرا جوهری نیز گویند وهر چیز از گوهر ساخته باشند ونیز کنایه
از چیزی صاف وروشن که آب وتاب گوهر داشته باشد نظامی سه هم از آنجوان اسکندری
رای چنین ساختم گوهری + **گوهربار وگهرگستر** کنایه از جوانمرد وبخشنده گوهر وواعظ و
ناصح ونیز بقیاس **گهربار** **گوهرباریدن** میرمعزی سه جود وعدلش هر دو نعمت ساز ومحنت سوز باد +
دست وتیغش هر دو گوهربار وگوهرخوار باد + میرزا صائب سه بر خموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را +
مینوی قانع بکف از ابر گوهربار حیف + قابل قسمت شمار و نقطه موهوم را + هر که بیند در سخن نعل
گهربار مرا + **گوهرانداز وگوهرفشان** بمعنی گوهرافشاندن امیرخسرو سه بر واز مژه گوهرانداز
کرد + پس زبانی او نامه را باز کرد + سخن کشنوای گوهرکان من + مشو غافل از گوهرافشان من +
نظامی سه تماشای دریای خرزان کنم + ز جرعه بر وگوهرافشان کنم + باد مبارک گهرافشان او + برکلی
کین گهرست آن او + **گوهرکشیده** چیزی که گوهر در آن کشیده باشند چون رشته ودخول این فعل را
گوهرکشیدن وگوهر در رشته کشیدن وگوهر برشته کردن گویند هر دو پیش هر سه بحث
در رشته کشیدن گذشت قاسم مشهدی سه بی چراغ روی او ای دیده مژگان ترمکن + روز ما
بی او سیاه است وتو گوهر میکشی + **گوهرشکستن** هم میرزا صائب سه انصاف نیست کرد یتیمی شود
شود غریب + ورنه شکستگی گهر ابدار خویش + ودر برهان کنایه از خندیدن وتبسم کردن وازدست
دادن دولت ومنصب وتحقیق انست که گوهرشکستن بر چیزی کنایه از زایل کردن دولت ومنصب و
وگوهرگستن بر چیزی کنایه از نثار کردن وریختن گوهر بر آن است نظامی سه چو به گوهران را
گوی کرد بست + جهان بین که تا گوهر برد چون شکست + هوا بر سبزه اش گوهر گسسته + زمرد در ابر مروارید بسته
گوهر به تیشه شکستن وگوهرکندن این در صورتی معقول است که مراد از گوهر غیر مروارید بود چون
لعل ویاقوت ومانند آن چه اینها را از کان بتیشه بر می آرند بر خلاف مروارید که از دریا بر می آرند نظامی سه سخن
مانند پر سند لب بسته دار + گهر بشکنی تیشه آهسته دار + بگوهر کنی تیشه را تیز کن + سه درس سخن را شکر ریز کن **گوهر**
سفتن سوراخ کردن گوهر وبمعنی بکارت بردن مجاز است وهمچنین بمعنی سخن موزون وآبدار گفتن **گهرباری**
کردن کنایه از گریه کردن وسخن خوب گفتن **گوی وگوبوا** مجهول چیزی بشکل گره که بچوگان بر آن زنند
ومیدان بازی میکند وغنچه از تشبیهات اوست وبالفظ زدن. وباختن وبستن مستعمل وبالفظ شدن کنایه از
مراقبه کردن وسر بر زانو نهادن. وبالفظ بردن. وربودن کنایه از سبقت وپیشدستی کردن وغالب
وافسردن آمدن بر کسی یا چیزی شیخ شیراز سه که سعدی که گوی بلاغت ربود + در ایام بوبکر
بن سعد بود + خواجه جمال الدین سلمان سه خیال کنارش بسی داشتند + زهی پر بین کز میان گوی برد

میرزا صائب ــه می برد گوی سعادت از میان بهروان + هر که از سر پا میسازد بحسب وجوی دوست +

فلک پوچ است از خم چوگان قدرت سرکشی + نه فلک را همچو گو سرگشته در میدان ببین + بدر چاچی

ــه جیب خود بر بوی مهر شمع و گل کرده‌اند چاک + مهر و داران بر گریبان گوی زر بست آسمان +

خواجه شیراز ــه عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است + چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد +

استاد فرخی ــه هر کرا لقب آن کیست گفت مرا کاو + آفتاب بر بهی گوی زند در میدان + گوی

گفتش ملا طغرا ــه گوی گفت با بچوگانی سرفرازی نیافت + پایمال نیک و بد چون گوی کفش سفته

گوی کوکناری و نحو چسبی کوکناری درج‌ب درشعار غزالی شیرازی اتمام است گوی گریبان

وگوی پیراهن ثمر و گوی انگل حلقه که تکمه در آن بند شود طالب آملی در صفت سیب ــه شوخیش

چون کند آغشته بچوگان معه دست + بر باید از گریبان ثمر گوی انگل + کمال اسمعیل ــه گر جلال تو

کسوتی دوزد + قمر را گوی پیرهن خواهد + زلالی ــه موج خیابان سرو قطره خون تر رو تا به پیراهن

من گوی گریبان او + میرزا صائب ــه شاخ گل از دست و چوگان تو یادم میدهد + غنچه از گوی

گریبان تو یادم میدهد + گوی باز چوگان باز و بازیگری که چند عدد گوی اوان در دست گرفته

یک بیک را بر هوا بندد از دو باز گیرد گویا وگوینده حیوان ناطق که عبارت از مردم باشد اطلاق

گویا بر نظر مجاز است میرزا صائب ــه مردمک مضمر چمو شمیت نظر بازان را + در حریمی که نباشد

نظر گویای + وگوینده بمعنی متکلم و پرسنده و مطرب سرود گو نیز آمده شیخ شیراز ــه ببین پیچ بتم خوش

آمد بگوش + که میگفت گوینده خوب و خوش + نظامی ــه چو در خورد گوینده ناید جواب +

سخن یاوه گفتن نباشد صواب + حکیم فردوسی ــه بدینگونه از جرم پوینده گان + بپوشید

بالای گوینده گان + گو. دو گو. بدله گو. بدگو. خوشگو. برگو. دروغ گو. بسیار گو. سخنگو. سرد گو

آفرین گو. راست گو. نظامی ــه که باد آفریننده را سپاس + که کرد آفرین گوی را حق

شناس + گوی به وتحتانی خطاست از گفتن و مجاز بمعنی تشبیه و تشکیک آید و گاهی با لفظ

بگر که هم برای تشکیک است جمع نمایند و افاده معنی تاکید کند باقر کاشی ــه در سم شکسته دل

چون آئینه ام + گوی بگر گرد شد سنگ شکسته + گوی یک و جهانگیری گوی یک گریبان و گوی

زه بر ازار بندد و گوی که بر سر فرج باشد سنائی ــه سیلی خورده از گوی یک زه دارانی خاتون

هر نطفه افسرده که هست از کر تو + و زبهان جسم را ذره نطفه انیسی گو نهد مع الهها

گهواره دیو بمعنی انگشتی و آنچنان بود که هر دو حریف یکدگر را انگشتان میرهند

بالای دگیر را به زنجیر کرده بندند مینواز و میر نجات ــه بیمه ز بانک همه بگرو بسمه دیو است

رقیب + بی تمکین صورت گهواره دیو است رقیب + گهگیر بفتح اول و کسر کاف دوم نیمه

فارسی اسپی که تن کسوار ضمه و دیگر بجهد سوار سوار شود که برجهد همیز شد نشسته قدم بر زبالا د

قدم برندارد و پاپس کشد و که در فرس قدیم خشت زیر جامه را میگفته اند از اهل زبان بتحقیق رسیده ❊ سمند عشق را شاید ز کلگیری برون آری ❊ ظهوری در بهشت عسم عنان و ز زن خموشی را مع التحتانی

گیت بیای معروف قسمی از سرود و این مخصوص هندست ملا طغرا ❊ بود گیت نزد مطرب سنج رود درین کشور ذوق نام سرود ❊ **گیت خوان** مطرب و سند این در لفظ خواص گذشت **گیبا** سلیم ❊ بی گیبا چو او روانه شود ❊ دشمن صد هزار خانه شود ❊ **گیتی** بیای اصل مجهول عالم سفلی چنانکه مینو عالم علوی بر سبیل تغلیب دو گیتی نیز گویند چنانکه دو دنیا در اشعار بعضی از متاخرین واقع است و در دبستان آورده که پیش پارسیان گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ازنگ گویند یعنی لاهوت دویم جهان عقول که آنرا زنگ خوانند یعنی جبروت سیوم جهان نفوس که آنرا ازنگ خوانند و چهارم جهان علوی که بزرگ خوانند پنجم اخشیجان که زرنگ سرایند ششم پوشگان چارگوهر و آنرا زنگارنگ قرار دهند هفتم سارنگ و آن انسانست یعنی ناسوت **گیتی آفرین** از صفات ایزدیست میر معزی ❊ امام الحق که بادر آفرین گوییست در گیتی ❊ هر آنکو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد ❊ **گیتی کرده** در موید لنایه از آدمیان **گیتی بان** و **گیتی دار** و **گیتی ستان** و **گیتی کشای** و **گیتی پژوه** و **گیتی آرای** و **گیتی پناه** باد شاه چهارم در لفظ نمودار بیاید و ایضاً خواجه نظامی ❊ همه کار شاهان گیتی پژوه ❊ ز رای وزیران پذیرد شکوه ❊ کمال اسمعیل ❊ بلند همت و بسیار دان واندک سال ❊ جهان کشای ممالک ستان و گیتی دار ❊ میر معزی ❊ جاودان گیتی بحکم شاه گیتی دار باد ❊ جایگاه بدسگال شاه گیتی دار باد ❊ عبدالله هاتفی ❊ چو بگذشت از ان تهنیت چند گاه ❊ خدیو جهانگیر گیتی پناه ❊ **گیتی نورد** و **گیتی خرام** آنکه تمام جهان را گشته باشد نظامی ❊ همه گرد شاه گیتی خرام ❊ درین یکورق کاغذ آرم تمام ❊ جهان مرزبان شاه گیتی نورد ❊ بر افسر و تخت کین شاه را کوشش کرد ❊ **گیج** و **گیجه** بیای مجهول و جیم فارسی در قوسی پیچ سرگشته و احمق از بخاست کسی را که مغز سرش پریشان شده باشد گویند گیج شده و گیج و سرگیجه گردش سر ایضاً چاسیتی گیلانی ❊ طرفدار آتشش از هر سو عنان پیچ ❊ سیاره را آورده در گیج ❊ اسیر لاهیجی نوبخشی ❊ من ندیدم به ز خلق نیک هیچ ❊ خوی بد مرا آدمی را کرد گیج ❊ ظهوری ❊ دام کردم سعیها در جستجوی خویشتن ❊ گیج ام چسرخ را از هاسی و هوسی خوشیتن ❊ خورد محور از بخشش نیز و پیچ ❊ شود چرخ از غلغل کوس گیج ❊ حکیم رکنای مسیح ❊ گفتم تا ز لف وقت پیچاپیچ است ❊ میراث بمن ده که عالم هیچ است ❊ گفتا برو ای سیاه مسکین که هنوز ❊ از موی یکی تار دو عالم پیچ است **گیرا** و **گیرنده** اسم فاعل از گرفتن و بمعنی تاثیر کننده مجاز است چون دم گیرا و چشم گیرا و مژگان گیرا و جز آن مرزا صائب ❊ گر بود دست من از دامن قاتل کوتاه ❊ خون گیرنده من دست درازی دارد ❊ چگونه جان برد صید ز کمین چشم فتانش ❊ که گیراتر بود از خون ناحق تیغ مژگانش ❊ من این مژگان گیرای گران ابروکمان

[illegible]

دیدم + بجولانگاه کثرت میکشد وحدت گزینان را + چشم گیرا میکند نخچیر را ابدست و پای + از کمند دام مستغنی بود صیاد ها + همه تن شانه صفت پنجه گیرا شده ام + با امیدی که فتد زلف تو در چنگ مرا + گرچه هر گوشه از کنج دهانش گیراست + بوسه را چشم بجائیست که من میدانم + خال محتاج کمند زلف عنبر فام نیست + دانه چون افتاد گیرا احتیاج دام نیست + ظهوری گوید خلاصش زرنج و راحت هم غمزه گیرا که دل فگار ربارد + مرزا صائب گوید کجف دارد کمندی آسمان گیر + زمین از سایه نازک نبالش + جلالای طباطبا گوید چون آه بیکدم آسمان گیر + چون صبح بیک نفس جهان گیر + و لفظ گیر ترکیب مفید معنی فاعلیت چون آفتاب گیر. بها گیر. زینهار گیر. آبگیر. آتشگیر. آفاق گیر. عالمگیر. آیینه گیر. بادگیر. بارگیر. برگیری. بغل گیر. باگیر. بس گیر. وا گیر. تنگ گیری. ته گیر. دامگیر. جامگیر. جانب گیر. جهانگیر. دستگیر. چاشنی گیر. حرف گیر. حمله گیری. خایه گیر. گرگ گیر. جرعه گیر. خریدار گیر. خوگیر. دامنگیر. ذره گیر. دشنام گیر. دلگیر. دل فرو گیر. دندان گیر. راه گیر. زنگیر. زبان گیر. زمین گیر. بسر گیری. سنگ خاموش گیر. سیلاب گیر. آسمان گیر. **گیرانده** بیای حساب آمده و قید شده تا از تحصیل زر کنند اشرف گوید شمع شد در دود حسنت پاسبان بند شمعدان + سر در باشد کنده برا عامل گیرانده را + **گیراندن** بمعنی گردانیدن و بیای حساب آوردن و بر او محصلان شدید مبتلا ساختن و قید شدن برای ادای زر و جریمه و بعض جاها بزور کسی را قید کردن تا دادن گرفتن ملا طغرا گوید شاهی که زمین را بزمین گیرانده + و دنباله همین را بختن گیرانده + زان پیش که یک خطا به بیند از ما + ما را به دو دیوار ابرلت گیرانده + و با لفظ شمع و چراغ بمعنی افروختن تاثیر گوید میکند ادبار را اقبال رد شمن تو بری + شمع در هنگام گیراندن بدولت میرسد + گرچه از انسر دگیها چون چراغ کشته ام + می توانند یک نگاه گرم گیراندن مرا + **گیراندن چراغ** برافروختن چراغ **گیر کردن ناخن** بند شدن ناخن ملا طغرا گوید بیج جا ناخن من گیر نکرد است چو گل + مگر از دست تو در سینه من گیر کند + **گیر و دار** و **گیر و بدار** کنایه از حکومت و فرمانروایی ملا مسکین بخاری گوید سری بلند نسازم ز نشاء چون منصور بهوا دیار که از عشق گیر و داری نیست + **گیسو** بیای مجهول موی دراز که از دو جانب سر کشیده باشد و این نیز زلف است **گیس** مخفف و **گیسوان** جمع ملا قاسم مشهدی گوید کسر موی در سر بیلی و شان بکار نیست + هرچه می آید زیاد از زلف گیسو میشود + و با لفظ بریدن. و گشادن. و پریشان کردن مستعمل و این احوال زنان را اکثر در ماتم میباشد آصفی گوید دم صبح نگریاد ز ایام کشاد + در دو فام شب هجران تو گیسوی سفید + زلالی در تعریف شب گوید ز تنگی تخیان بچیده درهم + که موبریده برد گیسوی ماتم + طالب آملی گوید شهید زلف او را ماتم افروزی نمی بینم + مگر سنبل غمی بر خاکش پریشان کرده گیسوی + مرزا صائب گوید بید مجنون گیسوی ماتم پریشان کرده است + تا کرامت شهید سنگ طفلان کرده است + از اینجا استفاده میشود که گیسوی ماتم عبارت از ان موی است

از سودای یاران بجان بتنگ آمده و بمعنی روی گردانیده ... اول بمعنی مشغول و دوم ... بمعنی معشوق بجان و دل مشغول ... از باب افتعال است که ... بمعنی فراغش ... ازین ... که لفظ ... ان روی گردانیدن ... بوستان ابوالعلا ... مشغول ... ۲۴۲

[illegible]

موهاست که زنان در ماتم میکشایند **گیسوی چنگ گشا** یه از تارهای چنگ خواجه نظیری است گیسوی چنگ ببرید مرگ نی ناب + تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند + مولانا شاهی سبزواری است دو روزه مهلت باقی تعیش ده شاهی + چو عمر ما لب ساغر گذشت و گیسوی چنگ + **گیسوی شمع** اشک شمع علی خراسانی است تا بسوزم به نهانخانه وصلت هر شب + چرب چون شمع کنم پیش تو گیسوی سفید + ملا کچی جرباد قانی است گیسوی شمع چو اش نقصان سایه زدند + سکه سوختگی هر پر پروانه زدند + ملا طغرا است دیگر در وصف شبستان پروانه و راند از گیسوی شمع بریدن **گیسو بریدن** زن بجیایی هرزه چانه واله هروی است پوشیده جامه دختر رز نه تا به مین + مستوری لباسی گیسو بریده را + **گیسوان دیده** ملا ابو البرکات منیر برین لفظ اعتراض دارد که هیچ گوش گیسوان دیده نشده و این اگرچه از عالم استعاره که منظور و مختار وطرز و طور طالب آملی است بی اصطلاح درست است لیکن اگر مراد ازان مژگان باشد بی تکلف درست میشود و تشبیه تازه بهم میرسد است افسرد آتش دل و آب رشک ماند + بر گیسوان دیده خضاب سرشک ماند + **گیسو دار** بدال کنایه از مولازاده کذا فی کشف اللغة **گیسو کمند** از اسمای محبوب است زلالی است شبی چون کاکل بالا بلندان + سوادی از خم گیسو کمندان **گینه** آبگینه و مجاز امیر خسرو است گیاهان دیگر به تن سازوار + که باطل نگردد مزاج از بخار + چو برد شت درگینه آب رنگ سر شیشه را کرد محکم چو سنگ + حکیم سوزنی است هر که دل از مهر تو چو نقره ندارد + ز آتش غم در گداز باد چو گینه + اندوهگین. غمگین. بارگین. خشمگین. سهمگین. **گیوه** بیای مجهول نوعی از کفش و کفش ندیی که از ساق تا کعب پا برسد و آن مخصوص شب روان و عیاران است و در فرهنگ فوسی از مخترعات گیو است که در ایام سرگردانی توران ترتیب داده با آن بسر می برد **گیوه کش** شخصی را گویند که کفشها را از پا بر آورده بدو سپارند و این قسم مردم اکثر بر در مزارات و باشند آن می نشینند محمد طاهر نصیرابادی در احوال اظهری قهپایه نوشته که او گیوه کش بوده حکیم شرف الدین شفایی است تا کی ز دست ... غول گیوه کش + از ... آن ملامت خجل شوم + و بعضی گویند کفش دزد

باب اللام مع الالف لاب و لابه تملق و چاپلوسی از اینجاست گردانیدن سگ دم خود را پیش خاوند و آشنا دم لابه گویند و اینکه بمعنی فریب و خواهش و فروتنی و عجز و اخلاص با نیاز و خوشی نوشته اند نزدیک بمعنی اول است نه معنی اصلی آن دیگر به ثبوت رسد پس مجاز خواهد بود بهر تقدیر با لفظ نمودن مستعمل میر خسرو است کار ز دست شد مرا دست بکار در نشد + لابه نمودمش بسی هیچ بیار ور نشد + علی خراسانی است چو در بزم تماره ز مژگان بهر سو + شود تر ز چشمان من دامن لاب + لابه گر و لابه پرداز بمعنی عرفی است حصمت چو زرد بصفتی لابه گر آید + از سردی او تب مشکند شیر اجم را + ظهوری است بخت بیدار بخواب تو هم خواهد داد + خوش بنا نه لب لابه گرم بسر بر زست + لندور و اگر قصد نا سازی + کند ناله ام لابه پردازی + **لاجورد** قبا

از عالمی گل بیرون ابونصر بدخشانی گوید: بهر طرف حریم او گردد * روز و شب چرخ لاجورد قبا * لاعلاج و لاعلاجا
بتنوین بمعنی ناگزیر و ناچار اشرف گوید: بدم که علاج جز می گلگون نیست * یکچند پیاله لاعلاجا خوردم *
لاخ جای آتش لاخ در کلام میر خسرو نشان میدهند دیولاخ. و رودلاخ. سنگلاخ. و نشیب لاخ
علامی ابوالفضل نوشته لاده احمق و بیعقل و زشت و مکروه و سفله نیز بمعنی در ضمن لفظ کویک گذشت میرالهی
گوید: مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور * مغرور بود خصم تو چون ساده و لاده * لازم آنچه همیشه با چیزی
باشد و بالفظ بودن. و داشتن مستعمل واله هروی گوید: سفری سبب الّی نیست که لازم دارد *
سفر باده رسد زحمت مخموری را * و بمعنی ملازم اسیری لاهیجی گوید: در این معشوق سیه آمد کعبه *
هر که باشد لازم درگاه عشق * لاشه زبون و ضعیف و لاغر از حیوان و انسان میر معزی گوید:
بست پنجه روز تا با خط عامل رفته اند * چاکران و لاشکانم سوی بیت سر بسر * یکدرم حاصل نگشت و
از دو دیدن گشته اند * لاشکانم سست پای و چاکرانم خیره سر * و طالب سروری لاشه بمعنی تن و کالبد
و پیرلاشه بسکون را درین بیت شیخ شیراز گفته و آن پیرلاشه را که سپردند زیر خاک * خاکش
چنان بخورد کزو استخوان نماند * و درین بحث است زیرا که پیرلاشه اگر باضافه باشد اینچه دیگر درعرف
نیامده گویند چون کالبد با پیر کالبد و اگر ترکیب محمول بر قلب باشد پس مراد از آن کالبد پیر خواهد بود
و این نیز ترکیب ضعیفی است که از بلغا صادر نشود و نقد است که در بعضی از کتب لغت بمعنی کالبد
آدمی و دیگر حیوانات بعد از مردن نوشته اند پس اگر بمعنی گفته اید صحت دارد لیکن هنوز فایده آوردن
لفظ پیر هیچ معلوم نمیشود مگر آنکه تصحیف باشد و صحیح نیز بنون که ترجمه ایضاً است و مرادف کلمه هم و واو
عطف و افاده اشتراک ما سبق میکند بکلمه دیگر و نهه اما هو المرام سنی نهذا المقام لانغ مرادف لابه امیر
خسرو گوید: ای شوخ مکن لانغ که خوش کرد تر عشق * شعله زپی لطف نجاشاک نغید لاغر
بالفتح مقابل فربه و بمعنی با ایک بمعنی خالی مجاز است خواجه جمال الدین سلمان گوید: پهلوی انصاف و
دین عدل تو فربه کرده است * کیسه دریا دگان جود تو لاغر میکند * عبدالرزاق گوید: خداوندا مکن
اسراف در جود * که کار کیسه لاغر نماید * میرزا صائب گوید: میکند چون موی آتش دیده مشق پیچ و تاب
رشته زنار رشته میان لاغرش * ظهوری گوید: لاغرهاست بخت من که ندهشت * خون
مارنگ درین قصاب * میرزا بیدل گوید: سیر غیب از نفس تا حق است اهل فقر را * این قابل
چو لاغر گشت سوزان میشود * یا شکستی هر زمان تعمیر سود دیگر است * فربهی معنی غنا گر آرزو لاغر
شود * لاف سخن زیاده از حد و دعوی بی اصل و با لفظ زدن. و داشتن و نمودن آوردن
و ساختن مستعمل بیدل ساخته از پشیمانی برآوردن گذشت خواجه جمال الدین سلمان جواب داده
که با سخن دراز مکن * میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخوان * غواصی یزدی گوید: ماه تمام
داشت بر رو بیتو لاف حسن * زد وقت صبحگاه برو خنده آفتاب * سیفی بخاری گوید: گفتمش هر که

هرگه که بینی سوی من جان میدهم * گفت سیفی میرنی لافی ولی خواهیم دید * عرشی یزدی ؎ هرچند نیز لاف محبت زند برت * ما را امید ها بدل هرگمان تست * کمال اسمعیل ؎ چه عذر خواهم ازین لافها که بیموده‌ام * که طبع من چو فلان است و خاطرم بهمان ** لاف باف و لاف پیمای و لاف پاش و لاف سنج و لاف زن بمعنی ظهوری در تعریف فانوس ؎ نزاکت زیر اینش لاف‌ها * که گردون ازان پرتو شعله صافت * دانش ؎ مکن خود را تسلی از علاج لاف پیمایان * ز خاموشان طلب کن نسخهٔ درد سر خود را * انوری ؎ گو لاف پاش هست بنزدیک فاضلان * شعرم برو دعوی برهان روزگار * عرفی ؎ ها بکش عرفی عنان مستانه مدح خود سنج * ترک تازیها مسلم لاف سنجیها صواب * لاگ پشت مرادف تنگ پشت لانگا ه از عالم خوابگاه میرزا صائب ؎ دل دو نیم بدارید که گوشه نشین ** بها پناه گاه محبت بیک گواه مرد ** لالا بنده و غلام و روشن و تابنده و بمعنی خرد است نو مستعمل نیست شیخ شیراز ؎ ز ابر افگند قطره سوی یم * ز صلب آورد نطفه در شکم * ازان قطره لولوی لالا کند * وزین صورتی سرو بالا کند ** میرزا صائب ؎ کین بنده نافرمان لالای دگر دارد * لال گنگ و سر خرگ بدین معنی مشترک است در نهی سلیم ؎ بجیدگی زلف سخن حسن کلام است * دایم دلم از هند می‌آل گشاید * و نام گوهری است معروف قیمتی و آنرا لعل نیز گویند و لال بوزن جمال که جمع لؤلؤ است در اصل لالی بوده بوزن معانی که بحذف یا استعمال کرده‌اند کلیم ؎ زمانه از رفت هنداد فرج * چو رشته که پنهان شود از لال * طالب آملی ؎ سخن سنجا نمیگویم بوصفت * کلامم سربسر عقد لال است * ز عجز خود مرا سم کرده نظمم * عرقها بر جبین انفعال است * خواجه جمال الدین سلمان ؎ سلمان بحر آل نبی درج سینه را * همچون صدف خزانهٔ عقد لال یافت * لالی مزید علیه لال بمعنی گنگ اسیر لاهیجی ؎ شد طوطی نطق با فصاحت * در وصف رخ تو گنگ و لالی * لاله هر گل خودروی یا چون مطلق گویند لاله لعل مراد باشد که میانه‌اش سیاه است و آنرا لالهٔ نعمان هم خوانند و اگر با صفتی استعمال نمایند مثلا لالهٔ کبود و لالهٔ سبز مراد فرد خاص باشد و جمع لاله‌ها هفت نوع اند لالهٔ کوهی. لالهٔ صحرائی. لالهٔ شقایق. لالهٔ دورو. لالهٔ دلسوز. لالهٔ دلسوخته. لالهٔ نعمان. و این را لالهٔ خطائی نیز گویند درین محقق است از نبیرهٔ شیخ اوحدی شیرازی علیه الرحمة کذا فی المؤید و در رقعات بابری مذکور است که در کوهستان کابل باقسام رنگ‌ها می‌شود چنانچه حسب الحکم یکمرتبه بشمار آمد سی و دو قسم بود و نوعیست از لاله که ازان بوی گل سرخ می‌آید ما آنرا لالهٔ گلبوی خطاب دادیم و بهمین نام شهرت یافت بهر تقدیر سیراب. خونین پیاله. خونین کفن. سیه‌روی. صحرا نشین. سیه‌چشم از صفات و شمع و چراغ و مشعل و تنور. جام. پیاله. قدح. کلاه گوشه. داغ دار. بستان بشبستان. از تشبیهات اوست و منسوب است. بربرود که ؎ آن بت عیار فتنه بت فرخار ** آن برو رخسار چون دو لاله بربر ** و آنچه بعضی گفته‌اند درین

٥٤٥

از عارض گل پیرہن ابونصر بدخشانی سے بحرف حریم او گردد + روز شب چرخ لاجورد قبا + **لا علاج و علاجا**
بتنوین بمعنی ناگزیر و ناچار اشرف سے دیدم علاج حرفی گلگون نیست + یکچند پیاله لا علاجا خوردم +
لاخ جای آتش لاخ در کلام میر خسرو نشان مید ہند دیولاخ . و رود لاخ . سنگلاخ . و نشیب لاخ
علامی ابوالفضل نوشته **لاده** احمق و بیعقل و زشت و مکروہ و سند ہمین معنی در ضمن لفظ کویک گذشت میرالہی
سے مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشہور + مخرور بود خصم تو چون ساده لاده + **لازم** انچه ہمیشه با چیزی
باشد و بالفظ بودن . و داشتن مستعمل و اله ہروی سے سفری بے املی نیست که لازم دارد +
سفر باده رسن رحمت مخموری را + و بمعنی ملازم اسیری لاہیجی سے در ابن معشوق بیے آرد ب
ہر که باشد لازم درگاه عشق + **لاشه** زبون و ضعیف و لاغر از حیوان و انسان میر معزی سے
ہست نیجه روز تا با خط عامل رفته اند + چاکران و لاشکانم سوے ہیچ سر بسر + یکدرم حاصل نگشت و
از دو بیدن گشته اند + لاشکانم سست پای و چاکرانم خیره سر + و ملا سروری لاشه بمعنی تن و کالبد
و پیر لاشه بسکون را درین بیت شیخ شیراز گفته سے وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک + خاکش
چنان بخورد کزو استخوان نماند + و درین بحث است زیرا که پیر لاشه اگر با ضافه باشد انچه مرگز درعرف
نیامده گویند چون کالبد با پیر کالبد و اگر ترکیب محمول بر قلب باشد پس مراد ازان کالبد پیر خواہد بود
و این نیز ترکیب ضعیفی است که از بلغا صادر نشود و انقدر ہست که در بعضے از کتب لغت بمعنی کالبد
آدمی و دیگر حیوانات بعد از مردن نوشته اند پس اگر بہمین معنی گفته اید صحت دارد لیکن ہنوز فائده اور دن
لفظ پیر ہیچ معلوم نشود دیگر آنکه تصحیف باشد و صحیح نیز بنون که ترجمه ایضا است و مرادف کلمه ہم و داد
عطف و افاده اشتراک ما سبق میکند بکلمه دیگر و نہ لما ہو المرام سے فی ہذا المقام **لاغ** مرادف لاغ امیر
خسرو سے ای شوخ مکن لاغ که خوش کرد تر عشق + شعله ز پے لطف تماشا کنعند **لاغر**
بالفتح مقابل فربه و بمعنی باریک و بمعنی خالی مجاز است خواجه جمال الدین سلمان سے پہلوی انصاف و
دین عدل تو فربه کرده است + کیسه دریا دلگان جود تو لاغر میکند + عبد الرزاق سے خداوند اکمن
اسرف در جود + که کار کیسه لاغر نماید + مرزا صائب سے میکند چون موی آتشیده مشق پیچ و تاب
رشته زنار رشیم میان لاغرش + ظہوری سے لاغر بہاسے بخت من که نداشت + خون
مارنگ دہن قصاب + مرزا بیدل سے سیر غیب از نفس تا ہست اہل فقر را + اہن قابل
چون نگشت سوزن میشود + شکستی بزبان تعبیر سود دیگر است + فربہی معنت عشا گرا ز دلاغر
شود + **لاف** سخن زیاده از حد دعوی بے اصل و بالفظ زدن . و داشتن و نمودن و آوردن
و ساختن مستعمل سیر در شاخ از پشیمانی بر آوردن گذشت خواجه جمال الدین سلمان سے جواب داده
که ما با سخن دراز مکن + میار لاف دبہانه مجوے و قصه مخوان + غیرت سے نزدی سے ماه تمام
داشت بر رو میتو لاف حسن + زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب + سیفی بخاری سے گفتمش ہر که

هرگه که بینی سوی من جان میدهم + گفت سیفی مینی لاف و لی خواهیم دید + عرشی یزدی ــه هرچند
غیر لاف محبت نزد برت + ما را امید ها بدل هرگمان تست + کمال اسمعیل ــه چه عذر خواهم ازین لافها
که بیمودم + که طبع من چو فلان است و خاطرم بهمان :: **لاف باف و لاف پیمای و لاف پاش**
و لاف سنج و لاف زن بمعنی ظهوری در تعریف فانوس ــه ز رکت زیر اینش لاف ها چو که گردون
ز آن پر تو شعله صاف + دانش ــه مکن خود را تسلی از علاج لاف پیمایان + ز خاموشان طلب کن
نسخه در دسر خود را + انوری ــه گو لاف پاش هست نزدیک فاضلان + شعرم برو دعوی برهان
روزگار + عرفی ــه ای بکش عرفی عنان متانه مدح خود سنج + ترک تا ز یها مسلم لاف سنجیها صواب +
لاگ پشت مرادف سنگ پشت **لانگاه** از عالم خوابگاه مرزا صائب ــه دل دو نیم بدارید
گوشه نشین :: بلا ن گاه محبت بیک گواه مرزد + **لالا** نبده و غلام در روشن و تابنده و بدین معنی خرد رفت
بو بوستان نیست شیخ شیراز ــه ز ابر افگند قطره سوی یم + ز صلب آورد نطفه در شکم :: از آن قطره
لولوی لالا کند + بوزین صورتی سرو بالا کند :: مرزا صائب ــه کین سینه ما افسران لالای
هرگز دارد + **لال** گنگ و سرخ رنگ و بدین معنی مشترک است در سیهری سلیم ــه پیچیدگی زلف سخن
حسن کلام است + دایم دلم از سند می لال کشاید :: و نام گوهری معروف قیمتی و آنرا لعل نیز
گویند و لال بوزن جمال که جمع لو لوست در اصل لالی بوده بوزن معانی که بحذف یا استعمال کرده اند
کلیم ــه زمانه از رفت هنداو فرح + چو رشته که پنهان شود از لال + طالب آملی ــه سخن سنجا
نمیگویم بوصفت + کلامم سر بر عقد لال است + ز عجز خود مرا اسم کرده نطقم + عرقها سی جبین
انفعال است + خواجه جمال الدین سلمان ــه سلمان بحر آل نبی درج سینه را + بچون صدف خزانه
عقد لال یافت + **لالی** مزید علیه لال بمعنی گنگ اسیری لاهیجی ــه شد طوطی نطق با فصاحت +
در وصف رخ تو گنگ لالی + **لاله** برگل خودروی یا چون مطلق گویند لاله لعل مراد باشد که میانه آن
سیاه است و آنرا لاله نعمان هم خوانند و اگر با صفتی استعمال نمایند مثلا لاله کبود و لاله سبز مراد فرد
خاص باشد و جمیع لالها هفت نوع اند لاله کوهی . لاله صحرائی . لاله شقایق . لاله دورو . لاله دلسوز
لاله دلسوخته . لاله نعمان . و این را لاله خطائی نیز گویند و این محقق است از بندگی شیخ اوحدی شیرازی
علیه الرحمة کذا فی المؤید و در واقعات بابری مذکور است که در کوهستان کابل با قسام رنگ می شود
چنانچه حسب الحکم یکمرتبه بشمار آمد سی و دو قسم بود و نوعیت از لاله که از ان بوی گل سرخ می آید ما آنرا
لاله گلبوی خطاب دادیم و بهمین نام شهرت یافت به تقدیر سیراب . خونین پیاله . خونین کفن بسیرروی
صحرا نشین بسیه چشم از صفات و شمع و چراغ و مشعل و تنور . جام . پیاله . قدح . کلاه
گوش . . . ا و ن بستان بشبستان . از تشبیهات اوست و منسوب است + بربرود ــه کی ــه
آن بت عیار فتنه بت فرخار + آن برو رخسار چون دو لاله بربر + و آنچه بعضی گفته اند درین

مقطع کرسے داغ وفا مباد ز دل پاک شد خزین ؛ این لاله غریبت بصحرا نگاه دار ؛ لاله بصحرا نگاه دار فرمایش بیجای ست و معقول بباعث نگاه دار ازین قید مستفاد میشود که لاله بصحرا انستی ندارد واین باطل است و نیز باید دانست که چون معشوق را بنام گل منجوانند بنام لاله خواندن نیز مستفاد میشود که صحیح باشد چراکه شیخ فیضی در مثنوی نلدمن باین اشاره بدمن کرده و چنین گفته سے شاهان جهان بروز میعاد ؛ دیوانه حسن آن پریزاد ؛ مستانه بجشن مپرسیدند ؛ صفهای نیاز میکشیدند ؛ وان لاله بصد شمایل گل ؛ میگشت بگفت حمایل گل ؛ سلیم طهرانی سے ز گل مپرس که مرغ چمن چه میگوید که من برآمده ام همچو لاله در صحرا ؛ میر معصوم کاشی سے دو بداغ دل آن بهتر که دور از یکدگر باشد ؛ من و غمخانه خود لاله و دامان صحرایش ؛ و تشبیه بچشم نیز کرده اند تاثیر سے گلشن که میشود دیده خونین ز لاله داشت ؛ از برگلی بوصف تو چندین رساله داشت ؛ کردم سلیم اهر قطع نظر زخوبان ؛ چون لاله داغ کردم این چشم خون فشان را ؛ ملا ابو البرکات منیر سے شده از شاهدان آتشین رو ؛ سیه چشمی نصیب لاله او ؛ سلیم سے چو لاله چشم سیاه از خمار داری سرخ ؛ پیاله تا بسحر دوش در کجا زده ؛ جمال الدین سلمان سے لاله لالا سیه روی و زبان درکام دل از سیه روی سر اندر پیش جمله اهل غرام ؛ چون بستان لاله گیرد خیل سلطان ربیع ؛ لشکری را نباشد چاره غیر از انهزام ؛ بری دادن لاله که لعل است و تشبیه درهم ؛ بسازد دسته مشکین نسیم عنبر سلما ؛ سحر گهی که بمن شمع لاله در گیرد ؛ بسمن بعزم صبوحی پیاله در گیرد ؛ خواجه آصفی چو باده نیست ز گلزار لاله زار چه حظ ؛ ز جام لاله که خالیست از خمار چه حظ ؛ ساقیا رنج خمار و قدح لاله تهیست ؛ چه شد ار پاک تر از چند کتابت گویم ؛ زلالی سے کلاه لاله سر بر یاد داده ؛ بخون آلوده خون خود فتاده ؛ سبے غم سبز در راه پیاله ؛ لب گل سے برید در گوشش لاله ؛ ز بس نرگس نظر بر شعله میدوخت ؛ کبابش در تنور لاله می سوخت ؛ رضی دانش سے در دشت ابر رنگ شبستان لاله ریخت ؛ نقش و نگار خانه تماشا چه میکنی ؛ میرزا صائب سے بیت سبے می باغ را نوری هی رشش بیار ؛ تیره میسوزد چراغ لاله ها روغن بیار ؛ جلوری سے چنان بر تو فشاند شمع قمر ؛ که زد شعله از مشعل لاله سر ؛ و از اقسام اوست لاله سرخ و لاله زرد و لاله سپید و لاله رومی و لاله صحرای و لاله مقراضی و لاله خودروی که آنرا لاله خود رنگ نیز گویند و لاله قرمزی و لاله ال و لاله دلسوز و لاله دلسوخته و لاله داغدار و لاله کوهی و لاله ابوند و لاله نعمان و آنرا شقایق نعمان و لاله شقایق و تنها شقایق و آذرگون و لاله دختری هم گویند کنار هایش بتمامی سرخ رنگ و میانه اش سیاه بود و بیر سغری سے یکی بغایت سرخی فروخته ز قدح ؛ چنان که از تمن برگ لاله نعمان ؛ لیکن ازین بیت ملا طغرا که سے لاله در کار چراغان بیشتر سرگرم شد ؛ چون شقایق چند بر سود زمین صد شمع دان ؛ مستفاد میشود که شقایق گلے دیگر است نه از انواع لاله و همچنین لاله نعمانی

٥۴٦

لاله نعمانی نباتیست برگش شبیه ببرگ زنبق ومنحصر در سه چهار عدد و گلش مانند شقایق و بزرگتر از ان و بیخش مانند پیاز و بقدر فندقی و طولانی و در چند پرده او حریری شبیه بابریشم مطبوخ و بسیار نرم و پرده بیرون او سیاه و مغزش سفید و شیرین و ساقش بقدر چهار انگشت کذا فی تحفة المومنین و ازین مستفاد میشود که نبات مذکور غیر شقایق است زلالی ــ شب نور مرا گلدان زار است ❊ تجلی لاله زند و بهار است ❊ میرزا رضی دانش ــ پس از حیات کند گل بهار حسرت من ❊ پس است لاله زند و بی چراغ تربت من ❊ میر خسرو ــ جام زد نقره بیاغ امید ❊ کرده عیان لاله سرخ و سفید ❊ جمال الدین سلمان ــ لاله رومی زبان بر سنبل هندی کشد ❊ زان زبان لاله رومی سیه گردید و لال ❊ سید حسین خالص ــ آتش از خوی تو گر رخت بصحرا نکشد ❊ داغ بر دل که کند لاله صحرائی را ❊ شفیع اثر ــ دلم شد لاله مقراضی از دست سخن چینان ❊ بمردم پیش ازین از من مدارا بر نمی آید ❊ بیانی در شیرین خسرو ــ چنان شد ره زعکس برگ سرخ ❊ که باغ از لاله های دختری سرخ ❊ شفیع اثر در صفت چراغان ــ گلستان رست در پامن هر جمع ❊ عیان از لاله مقراضی شمع ❊ خواجوی کرمانی ــ چه خوری خون چو لاله دل سوز ❊ خوش نظر باش و بوستان افروز ❊ **لاله سرنگون** در تحفة المومنین نباتیست معروف که در باغچها غرس کنند **لاله دورو و لاله صد برگ و لاله پیکانی و لاله عباسی** همان گل دورو و گل صد برگ و گل پیکانی و گل عباسی است غایتش در هندوستان گل عباسی خوانند و در ولایت لاله عباسی غایتش گل عباسی وقت شام بشگفد و لاله عباسی صبح و شام هر دو وقت وحید ــ دیده ما دیده جمالش دل جان ترک شده است ❊ دلم از داغ جنون لاله صد برگ شده است ❊ مفید بلخی ــ خوبان تمام سوخته آتش تواند ❊ باشند یکی چو لاله صد برگ ایاغ شما ❊ در تحقیق آنست که صد برگ مطلق گل را گویند که برگهای بسیار داشته باشد و از اهل هندوستان هزاره خوانند و خصوصیت بلاله ندارد نرگس صد برگ و گل صد برگ و شگوفه صد برگ نیز دیده شده اثر ــ بالی زر ــ چو لاله عباسی از چه رو ❊ باید مرا ببزم تو صبح پس شگفت ❊ تاثیر ــ بردانده ز دل همت نه داری هم ❊ داغ بر دل نبود لاله عباسی را ❊ میجوزد بسکه بدل بی رخ او باغ و بهار نیست یک گل که مرا لاله پیکانی نیست ❊ بی رخت در باغ تنها گل بچشم خار نیست ❊ نیز ردد میجوزد از لاله پیکانیم ❊ بسکه بر بالای هم داغ محبت چیده است ❊ دل برنگ لاله صد برگ آید در نظر میرزا معز فطرت ــ دوش تیر مژگان خدنگ تو بیادم آمد ❊ چمن سینه پر از لاله پیکانی شد خالص ــ کجا قدر دل عشاق را دانند ❊ بریزادی ❊ که دل رو دید بجای لاله پیکانی از کوکبش ❊ **لاله خطائی** از بعضی ثقات به تحقیق پیوسته که درختی است که برگهایش سرخ و زرد بود و آنرا ترکی قلغه و بفارسی خوش نظر هم خوانند و درین تقدیر از انواع لاله نباشد **لاله طور** کنایه از آتش طور میرزا صائب ــ اگر چه لاله طور است روی روشن او

چراغ صبح بود با بیاض گردن او ٭ **لالهٔ غلیان** اخگری که بر سر غلیان گذارند نرگس و سوسن بسم تا شیر
سبزه تفس از و فا سراغ ندارد ٭ لالهٔ غلیان نشان داغ ندهد **لالهٔ موم** چنانچه در هندوستان گلها
و تخته گلها از موم و کاغذ می سازند ظاهرا در ولایت هم می ساخته باشند مفید سه نیم علاج طلب بهر سینه
مجروح ٭ که مرهم است مرا داغ همچو لالهٔ موم ٭ **لالهٔ فتراک** میرزا صائب سه من کیم و کیستم تا سر سود از غم
داغ ندارد و بدل لالهٔ فتراک را ٭ **لالهٔ رخ و لالهٔ رخسار و لالهٔ روی و لالهٔ عذار و لالهٔ لب**
و لالهٔ بناگوش و لالهٔ بدن از اسمای محبوبست زلالی سه بیا ای ساقی لالهٔ بناگوش ٭ گل خلوت
نشینان قدح نوش ٭ **لالهٔ جوغاسی** قسمی از لاله که سیاه می باشد و در آب بیگ جو یاسه انکه خاک
سیاه هند ازو ٭ چمن لالهای جوغاسی است ٭ **لالهٔ کار و لالهٔ چین** م **لالهٔ سار** بین دو ابیتین عنبت
خوش آواز **لالهٔ سرا** بوزن و معنی خواجه سرا **لاله لاله** از عالم گل گل میرزا صائب سه خون لاله لاله
بیچد از رنگ آل تو ٭ گلگونه همند جلال جمال تو ٭ **لاله زار** معروف **لاله زاران** مزید علیه آن قیدی
سربانی سه دمید از آب چشمم لاله زاران ٭ که میانم با ایام بهاران ٭ **لام** عنبر و مشک و سپند سوخته و لاجورد
و نیل که با سمه آمیخته بر چهره اطفال کشند بصورت لام تا چشم نرسد انوری سه سخنت چون الف ندارد
هیچ ٭ چه کشتی از پی قبولش لام ٭ **لامکان سیر و لامکان پرواز و لامکان جولان**
قریب بمعنی بسم میرزا صائب سه از فروغ آفتاب لامکان جولان تو ٭ حلقهٔ ذکریست کرم از و زه در بر روزنی
نباشد لامکان پرواز را با آسمان کاری ٭ که هر کس گشت در پایش رسا نه دست بر دارد ٭ لامکان سیران
خبر دارند از پروازها ٭ شعله‌ها رقص در بیرون مجمر می کنند ٭ **لای دُرد** شراب و جز آن و با لفظ کشیدن
و ریختن مستعمل خواجه آصفی سه ریخت لای می و محتسب زد برگذشت ٭ سینه بود بلای ولی بخیر
گذشت ٭ قاسم مشهدی سه بر قطره اشک ما به صد چشم زخم شد ٭ نقی سه خلاف است
در خلافت حیدر را ٭ بادهٔ خم غدیر لای ندارد ٭ لای گرند میکنم از کاسه سپند ٭ و مرادف نای چنانکه
گویند یک لا و دو لا و جامه کوتاهی که درویشان دارند و یک لائی نیز گویند میر نجات سه جامه
یک لائی انوار جالت ما بید ٭ یک کلاهی برابر ده قدرت خورشید ٭ **لای جگر** کنایه از خون جگر
قاسم مشهدی سه آنجا که دیده سبز لای جگر بود ٭ سایل دگر بخواب نبیند کریم را ٭ **لای کشش**
کنایه از شراب خوار و نشان سه بهار گشت و هوا مزده شراب رساند ٭ زمین میکده را لای کش بآب
رساند ٭ **لا جرعه** بقلب اضافه سه جان از خمار رشک جلوری بلب رسید ٭ کو رطل برم بحسر
کرا جرعه در کشم ٭ **مع الموحده لب** ترجمه شفت لبان جمع بر قیاس چشمان و ابروان
و بر خنده و خندان. و خنده خیز شگفته بوسه فریب. بوسه ریز. بوسه ربا. خوش بوسه. خوش
سخن. خوش گفتار. خوش حرف. خاموش. بی سوال. حرف آفرین. رنگین سخن
سنجیده گفتار. سخن سنج. حاضر جواب فسانه طراز شیرین فسانه. معجز بیان. سحر آفرین. فسون پرداز

فسون پرداز . سحر آموز . شیرین شیرین کار . شیرین تکلم . شکربار . شکرشکن . شکرگفتار . شکرین . شکر فشان . شکرخا . شکرریز . نمکین . میگون . می رنگ . می آلود . می چکان . می خواره . می آشام . می پرست . می نوش . می خوش . شراب آلود . باده پرور . باده پرست . باده نوش . باده آشام . پسته لب . غنچه لب . شکرلب . نوش لب . تشنه لب . تنگ لب . خوش لب . سوفارلب . نوش . جرعه نوش . نوخط . تازه خط . تر . آب آلود . لعل . عقیق رنگ . یاقوت فام . یاقوت . فروغ . گلرنگ گلناری . پان خورده . خونچکان . خونخوار . گوهرنثار . گوهرفشان . گوهرفروش . گوهرباز . جان پرور جان بخش . جان افزای . روح پرور . روح افزای . تشنه . پدر . تشنه . زیباکش . تجانه جوش تر . خشک . لطیف . باریک . آتشین . آتشین رنگ . آتش بیان . آتش فشان . شرر . سیراب . آبدار . زمزمه جوش . زمزمه ناک . زمزمه پرداز . نکته سنج . رنگین گهر . شیوه . ناز . نازک . زیب . بشنو نواز . دلنواز . دلکش . دشنام ده . عذرخواه . دلدار . دلستان . برشکن نوش . نوشخند . سبزرنگ . فسون خوان . فسون ساز . سخنگوی . حسرت افزای . خال وار صفات و قند . شکر . شهد . انگبین . جلاب . جاندار و نوشدارو . گلقند . مفرح . یاقوت . شربت بنفشه . سنبوسه . شفتالو . رطب . عناب . خرما . ناردانه . دانه انار . حقه لعل . مرجان . یاقوت . یاقوت شکربار . عقیق . گوهر . شاداب . رگ ابر . برق مشرق . گفتار خانه . در بسته . قفل . نگین . انگشتری . خاتم . جم . برگ گل . غنچه . محجوب . غنچه مستور . غنچه . جان پرور . جوی . مصرع . نقطه . کوچه . بستر . تیغ . از تشبیهات اوست تاثیر ے از بوسه آب گردد بوسنده در دهانش ✤ از بسکه شکرین است سنبوسه لبانش ✤ میرزا صائب ے لبهای می آلود بلای دل و جانست ✤ زان تیغ حذر کن که بخون ترشده باشد ✤ وحشی ے بقربان لب لعل فسون پردازاو گردم ✤ که پنهان کرده در آتش بافسون آب حیوان را ✤ لا ادری ے ان فسون خوانان که در تن جان بافسون میدمند ✤ پیش آن لعل فسون خوان لب ز افسون بسته اند ✤ میرزا صائب ے رگ ابریست آن لبهای نوخط بوسه بارانش ✤ که عمر جاودان بخشد بعاشق بد احسانش ✤ لعل لبش ز سبزه خط دلنواز شد ✤ زین قفل زنگ بسته در عیش باز شد ✤ قدر یاقوت لب او را که نداند که چیست ✤ جوهری قیمت نداند گوهر نادیده را ✤ خسرو و شوق بوسه مرا از زبان تو ✤ صفرا ے من زیاده شد از ناردان تو ✤ قبول ے کنون سبزواری شد از پهلوی خط لبت بود زین پیش اگر قندهاری ✤ نظامی ے لب از ناردانه دلاویزتر ✤ زبان از تبرزد شکرریزتر ✤ معید ے ز خسرو شوخ طبع موزون فصیح ✤ روشن زد و مصرع لبت شعر ملیح ✤ افکند ز بهر بندگی حلقه زر ✤ لعل تو در آفتاب در گوش مسیح ✤ خبر تیر گی زخاتم حسنش طمع مدار ✤ نقش تو با نگین لبش بد نشسته است ✤ مذار رهی دانش ے آباد ز فیض مژه گریانیم ✤ کشت ما را خطر از برق لب خندانت تابع ے پیوسته لعل نوخط او بر لب منست ✤ این شربت بنفشه علاج تپ منست ✤ میرخسرو ے دانم

گر لبت بنده نواز است ولیکن + آن به کو بکس سر جلاب نیاید + میر یحیی شیرازی ؎ لب جو در لبش بوسیم
از بس تشنه وصلم + گر شفتالو چو پیوندی بود آبی دگر دارد + ظهیر الدین فاریابی ؎ طا دس جان بجلوه
درآید ز خرمی + گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد + بابا فغانی ؎ تا خود زند است سر انگشت گزیدیم +
تا روی فندان که باشد رطب تو + خواجه جمال الدین سلمان ؎ بگشا بر سر شیم لب لعل و بریز بکام
جان را از آن مفرح یاقوت دلگشا + تا بسیر نقطه لعلش رسیدن و هم را + دور ها سرگشته
چون پرگار می باید شدن + آصفی ؎ زهر تربیت آن عقیق لب تا بعذر + سر شک گرم را مغب
مراسیلی بود + ظهوری ؎ بر کوچه لب خنده دگر راه نیندخت + تا خانه چشم زغمت گریه نشین شد
ثنائی ؎ حیران شده تر الصد نقش + از بستر لب فغان نجنبید + تاج الدین حلوای ؎ عید آمده
عید برگ عیدم نه درست + خرمای لبت که بوی شیر آید از و + **لب لعل و لب لعلی** لعلی بمعنی سرخ
است چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخیست که آنها بکار دارند طالب وحید
؎ پیمانه پر بوسه بهای لعلیت + صد بار بشیشه می کاسه نبد کرد + و برین تقدیر اعتراض بعضی
برین شعر حضرت شیخ که لب لعل مسموع است نه لب لعلی از عدم اعتنا بود ؎ تلقین لب لعلی جان پرور سایت
گرد کرد دوام است و گرسنه به مدام است + **لب شمع** مصطلح است مثل زبان شمع رعنا دلی مصرعه
میکند شمع زلذت لب خود را رغب + **لب نان** مرکب کنایه از پاره نان تاثیر ؎ لب نان در دل
ما لب افسوس بود + گر بود در خور تقصیر پشیمانی ما + لیکن درینجا بمعنی یکتا نیان خوب نماید چه مشبه به
هر لب افسوس است نیز مرکب است **لب کشتیگاه** کنایه از معبر یا ساحل **لب بام و لب دیوار**
و لب بادیه و لب پیمانه و لب جوی و لب کشت و لب جام و مرادفات آن و
لب گریبان جای از گریبان که سنجاف وزه بران دوزند و آن طرف بالا بود خالص ؎ گاهی بی
از ستم چرخ میکشم + تا انجم ضعف تا لب دیوار میرسد + میرزا صائب ؎ این کجا شرم است که خورشید فلک
جولانرا + جرات بوسه گرفتن ز لب بام تو نیست + خیال کو سه بان کردن بلند مند + بسی که پرسد آنجا لب
گریبان است + فوقت ؎ از لب جو سرو چون ما ره می آید برون + در چمن چون جلوه گر گردد قدان دلربا +
لب آفتاب کنایه از شعاع آفتاب که متصل بسایه باشد **لب افسوس و لب حسرت و لب**
غند معروف **لب چرا** بوزن مرجا نحو دو گوشت و نقل و اقسام میوه های خشک که مردم در وقت صحبت
داشتن در میان گذارند و کم خورند و مجاز بمعنی مطلق خوردنی حتی که بر علف چاروا نیز طلاق کنند **لبالب**
و لب بلب و لب تالب یعنی ازین لب تا آن لب که عبارت از مجموع و تمام باشد و بمعنی مملو و پر
از شراب مجاز است میر خسرو ؎ هنوز نقل زتر زور میدهد خبرم + بیا لبم ز دو سه بوسه نقل آر و بخبر
کردان + خسرو بیدل توام مست شبانه لبت + کهدر لبالبم به ده تا بگذارد کشم + مجاز است خواجه
جمال الدین سلمان ؎ جمع تو در روز و شب از لبت سر تا سر حیا + دست تو در گاه سخا بحر لیست لب

مصاف ... مصطلح ... مصدر ... مصاد ... مصوره [illegible]

لب تا لب گرم * وحید در تعریف شمشیر گوید ~ پی دشمنان پخته اش عجب * زبانچه دو دکان شده
لب بلب * لب ریز مثله **لب شکر و شکرلب** کسی که لب چاک متولد شده باشد و بعضی
گویند در اصل شترلب بوده که از جهت کراهت تشبیه چنین خوانده اند میر معصوم تسلی استرآبادی گوید ~ آب
بجوی دهن دریده زشت * که خرد در نفاق تو غایبست * لب شکر بو العجوبه که ترا * پایه زشتی سخن
عالیست * توحش ابعد ز حکمت ازلی * که ز لبس هرزه گفتنت خالیست * لب شکر گشته که تا داد اند
جای دندان شکستنت خالیست * محمد سعید اشرف گوید ~ میوه از جوشش حلاوت چاک پیدا میکند
بسکه شیرین است یارم لب شکر گردیده است * و معشوق شیرین لب اشرف گوید ~ شور
عشقم بسر از لب شکری نیست که نیست * کوه غم در دلم از جوشش کمری نیست که نیست **لب
نمک** ناموش لب زنهار عرفی گوید ~ آتش افروز تب مجمریم دهر ز نرگس نرید *
جوشش تبخال شفاعت بر لب زنهار ما * **لب شیرین** خندان رو سلیم گوید ~ شراب با توچه
تلخی دهد که از لب تو * چه جای باده که گردد پیاله لب شیرین * **لب سپید کردن و لب شیرین**
خنده کردن و **لب شیرین شدن** کنایه از نرم خندیدن و دندان سپید کردن و هم بمعنی است
لب خند و لب خنده تبسم و حق آنست که لفظ لب درینجا مستدرکست سلیم گوید ~ انجمن چند
ز بس بر گریه مستانه ام * نیست یک ساغر که همچون باده لب شیرین نشد * مفید گوید ~ غنچه اش هر که با
از خنده شیرین میکند * پرتو شس روشن چراغ حسن پر دین میکند * وحشی گوید ~ لب کنی شیرین و گوی
کیست چون بینی مرا * بنده ام یعنی نمیدانم که فرهاد تو کیست * یحیی کاشی گوید ~ سبب سرو تو دل دیده
بخون رنگین کرد * هر که او یاد صحبت دیرین کرد * کیفیت لبهای تو یاد آفت دلم * جان ده که درد شراب
لب شیرین کرد * ثنائی تکلو گوید ~ خدای را که با غیار لب مکن شیرین * که تلخ بر تو همان تو شخند خواهم
کرد * شراب لب شیرین شرابی که تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دارد سید حسن غزنوی
گوید ~ زان تا سپید کند هر سیه زبان * در واکه چون زبان قلم گشت دفترم * اشرف گوید ~ دیدن
رو میتوز نیده بود آیینه را * تماشا تو لب خنده بود آیینه را * وحید گوید ~ عین خواهر نوعی صید
خور از چشم صیادت * که چون کبک کند لب خنده از شهباز میر یحیی * استاد گوید ~ برقع اندو بیک
طرف انحمد * عالمی زنده کرد از لب خند * **لب گردان** حوض و کاسه و مانند آن که لبها مایل
نشیب و پسته باشد اشرف گوید ~ چون باندازه شناسی تنش عریان شود * دیده ام از اشک
حسرت حوض لب گردان شود * **لب آلودن و لب خوش کردن بچیزی** بمعنی [illegible]
بن حسنخان گوید ~ تلخ اند بسکه آدمیان در مذاق هم * لب خوش نمیکنند بشهد وفاق هم * **لب زدن**
خاموش شدن و سخن گفتن طغرای گوید ~ لب چو در حرف ستان تو زند * بر زبان حرف استان
تا دان * فصیحی گوید ~ سحاب جود گفتم دست او را خطا کردم * سر رود نغمه گر شرم

لب زد و موج عمانی + میر خسرو ــه چو لب زنی همی و در میان نگردانی + من آن شراب نگویم که جان نگرداند
جانان مخور این قدر که مستی + لب را بزن و من بده باز + و نقبه کنایه از بد گفتن و دشنام دادن نزاری
قهستانی ــه آن یکی می خورد و لب زد و جنگ کند + وقت رفتن بشکند جام و صراحی و رسم +
مولوی معنوی ــه سر به خور خامش کسی را کم مزن + غنچه برق حاصل است از لب زدن **لب چش**
ولب چش کردن از چیزی اندکی خوردن برای استعلام کیفیت و مزه آن مرزا صائب ــه
بوسه شیرین دهانرا اگر ز هجو قند + کرده ام لب چش شکر ریزی چو دشنام تو نیست + ظهوری ــه
تا مست بوسه روز جزا قسمت بیا + خواهم ملب چشی بنوازی شراب را + ــه بلاست چشمک ساقی
ولب چش ساغر + که آفت رندان پارسا اینجاست + **لب کسی گرفتن** از سخن گفتن باز داشتن میر خسرو
ــه سخن گوید از پیش دست تو دریا + روان آب بهای دریا بگیرد + **لب بیکدیگر زدن**
کنایه از لب بستن و خاموش شدن تاثیر ــه شوخ چشم من چو از مژگان فسونسازی کند + لب بیکدیگر زند
خواهد که گلبازی کند + **لب دادن** کنایه از بوسه دادن و رخصت دادن و بدین معنی مرادف زبان دادن است
میر خسرو ــه لب بخسبره ده و نگاه دبلاغ + با کمس گوز شکر و در مشو + ظهوری ــه لب بحرف نگار نتوان
داد + رخ بخون جگر بزد و نگار + **لب تر کردن** کنایه از شراب پنهان خوردن و سخن گفتن مرادف
زبان زدن میر خسرو ــه ز چندین نکته نام گشت لب تر + ندیدم هیچ نقشی زین نکوتر **لب برچیدن**
و بهم آوردن بها برای گریه که بهندی بسورنا گویند یا خنده اشرف ــه چنان هر خنده ام گر زهر
از پی روان باشد + که در وقت میتی طفل لب برچیده را مانم + باقر کاشی ــه خوش آن پیری
که برباد جوانی + لبی برچینم و طفلانه گریم + ظهوری ــه لبی برچیده ساقی تا دگر بر تو بام خندد +
چه در کام و زبان بهبود استغفار می چینم + **لب جنبیدن** م حسین ثنایی ــه بحران زده را لب
تبسم + خرد رخ دوستان بخنبد + **لب دزدیدن** مرزا محمد اکبر دولتابادی در جلوس
خسرو شیرین ــه لب دزدی دهان غنچه کون کرد + دهان غنچه را یکبار خون کرد + **لب بحرف
سپردن و افگندن** ظهوری ــه همان مریدن او اسیر شد طاقت + بحرف پرسش
بیطاقتان بی بسیار + ــه میا بید ز نسیم بهاری نفس را + تا لب بحرف آن لب خندان در افکنیم +
لب چار کردن لب بالب شدن میر خسرو ــه دو دیده چار کردن با تو تر است + پس انگاه
دو لب را چار کردن **لب بلب جستن** کنایه از بسیار جستن و از پس سراغ مطلوب رسیدن مرزا صائب
ــه میجستم از زمین خبر صدق لب بلب + از غیب بشاره ام بدم صبحگاه شد **لب فلان خیز نیست**
ولب و دندان فلان خیز نیست یعنی استعداد و لیاقت و شایستگی و حوصله آنچیز از عالم دهن فلان خیز
زین نیز منفی آید ملا طغرا ــه ما را لب چشیدن صهبای وصل نیست + این باده را مگر بلب گل توان
چشید + مسیح کاشی ــه گر زمم کاسه ام برگشت از می + چه سازم چون لب می خوردنی نیست

نیست + طالب کلیم ــه از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید + بیچون لب ساغر لب دشنام ندارد + **لب گردان کردن حوض** پر کردن حوض چنانکه آب از سر بگذرد سعیدای اشرف در مرثیه ــه ورش دریوان جنت بلکه درراه افگنید + حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنید + **لب گزیدن و خاییدن بدندان گرفتن و زدن و بدندان خاییدن و لب بدندان جستن** در چهار حالت رود یکی از ندامت و پشیمانی دویم از خشم و غضب سیوم از شرم و خجالت چهارم در منع کذا فی مصطلحات وارسته و همچنین در حالت تعجب نیز آید مخلص کاشی ــه پشیمانی نفهمیدست ظالم از دلازاری + اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها + سنجر کاشی ــه لب میگزد و بیخبر از حال درونی + زخمیست سراپای دلم چون برستان + حکیم عطار ــه ز شرم گشتن باد در مندان + گزد تیغش ز جوهر لب بدندان + حسن رفیع ــه فتد هر گه بطفلش چشم خوبان + گزند از شرم بهار را بدندان + نورالدین ظهوری ــه نصیحت جنت گو لب خود مخای + گزند بمردمان گریه های هاسے + خواجه شیراز ــه سوی من لب چه میگزی که مگوی + لب لعل گزیده ام که میرس + خواجه آصفی ــه ساقی با چو لب ساغر عشرت گیرد + زاهد از دور بدندان لب حسرت گیرد + مرزا صائب ــه از پشیمانی سخن در عهد پیری میزنم + لب بدندان میزنم اکنون که دندانم نماند + میرخسرو ــه فرو بست از سخن بهای خندان + بخایید از غضب بها بدندان + چو من بسوختم از غم مخای چندین لب + چو شمع پیش تو باشد شکر بکار مگیر + کسی کین کرم دید یا خود شنید + تعجب کنان لب بدندان گزید + لب چه خایی برای کشتن من + خود فلک پشت دست میخاید + چو در گوشش آمدش آواز شیرین + بدندان خست لب در کار شیرین + عرفی ــه بلجه چگونه ز رنج غم دلم آزرده باشد + کسی که چنان بر کم چو توسے گزیده باشد + واله هروی ــه قلم بختم سخن لب بگزید یعنی بس + که دلنشین نشود گفت و گوی طولانی + فقیر مولف گوید معنی لب بدندان گزید نیست نه تنها لب گزیدن **لب مکیدن** معروف درین هر دو جا استعمال کنند یکی در وصل معشوق که بعد از بوسه همین کار است دیگر در مقام خوف و هراس تاثیر ــه نقل بکد لب تو شکر خند او + گل تر از خنده آبسته است لب برلب **شکستن و نهادن و دادن مقابل لب باز گرفتن و برگرفتن و برداشتن** بصلا از شیخ شیراز ــه لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفتن بیهوده خروس + ظهوری ــه چو آن زال لب از فغان برگرفت + شهنشاه سر از عنان برگرفت + ثنائی ــه در شرح لبت بگاه بوسه + لب برلب از عوان شکستیم + مولوی جامی ــه گر سفتے که زنو شین چشمه اش لب + علی خراسانی ــه ای غمزدگان سوخته لب شرابیم + ساقی لب پیمانه بصد ناز گرفت + میر معزی ــه من جان خویش بر تو فشانم ز خرسے + گر بر لبم نهی لب شکرفشان خویش + ظهیرالدین فاریابی ــه در خط شوم ز شره خط تو هر زمان + ای لب چیره ران لب شکرفشان دهد + **لب ته دندان کشیدن و لب بستن مقابل لب کشادن**

که عبارت از سخن گفتن بست طغرای مشهدی ے لب تو دندان کش از حرف کنار + این حکایت درمیان عیب است عیب + **لباد و لباده** بالضم چوبی که برگردن گاو کار و گاو گردون بندند و بالفظ بستن و نهادن مستعمل کمال اسمعیل ے آتش خشم تو چون زمانه برآرد + شیر فلک برنهد بگاو لباده + نظامی ے کشاورز برگاو بندد لباد + هم از گاو آمین بخوید مراد + **لباس** بالکسر رخت پوشیدنی و با لفظ بافتن و ساختن و دادن و داشتن و گرفتن و خشیدن و بر دوش آمدن مستعمل و بالفظ نهادن و از تن افکندن و کندن بمعنی مرزا صائب ے بی تن خاکی چو جان نیکمردان زنده ام + سالها شد این لباس عاریت کنده ام + کلیم ے دست جنون لباس چو کند از تنم کلیم + چون غنچه غیر زخم بر بر قبا نداشت + طالب آملی ے آن دل که لباس خود بسے از خویش بفگند + زین دجله خون دامن خاکے گذر آید + جیبان خو کرده با ناز آفرین بخشش خرامیدن + که بیخواهش لباس جلوه بخش بر دوش می آید + باشد از چهره شستم دوش رنگ زعفرانی را + لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را + سلیم ے برای شعله عریان آه ما افلاک + لباس برق ز تار شهاب میبافند + مولانا کاتبی ے لباس کاتبی اندوهگین بر کسوت فقر + کز اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد + مرزا صائب ے لباس فقر بر خاکی نهادان زود می چسپد + که آسان بر زمین نرم نقش بوریا بندد **لباس روغنی** دو صورت دارد یکی آنکه برای محافظت از آب در موسم باران جامه را در روغن کمان چرب کرده خشک سازند و بپوشند دوم آنکه زنان و مردان رعنا جامهای خود را بروغن خوشبو یا عطریات چرب سازند و این از مخترعات اهل هند است و میتواند که مراد از ان مطلق جامه چرب باشد چنانکه عصاران و حلوایان و بدین معنی جامه روغنی نیز گذشت محمد قلی سلیم ے تو آنکه را شناسی عشق چون شد دشمن خویش است + حذر زاتش بران را کو لباس روغنی دارد + **لباس گرداندن** تغیر دادن از انجمن قبا گرداندن که گذشت مرزا صائب ے از رحم است گر رخسار جانان رنگ گرداند + که از نیرنگ هر ساعت لباس رنگ گرداند + تا شرم داشت منصب آئینه داریت گرداندن لباس تو تغیر رنگ بود + **لباس پرست** میرزا صائب ے نه غیرتر از کعبه ای لباس پرست + خراب گشته دلی را بعمارت کن + بجامه که لباسے سد قناعت کن + **لباس شمعی** شمعی نوعیست از رنگ سبز که آنرا در عرف هند تیلیا مونگیا گویند چنانکه در همین لفظ گذشت **لباس مرصعی** جامه که بر گریبان و دور دامن و در آن آدیخته باشد و چیدسے آنکه ساختی تو لباس مرصعی + از بهر حیرت است پے اعتبار نیست + **لباس قلمی** رخت قلمکار چنانکه در جامه قلمی گذشت **لب لبو** براو معروف چغندر پخته که با گنک و شیر خورند یحیی کاشی در هجو اکول ے ببت ز اعضا جنب بی بایل + زد و لب لب لبو شود حاصل + و نیز سندان در لفظ سفره بردار گذشت **لبیک زدن** بمعنی لبیک گفتن و جواب دادن کمال اسمعیل ے خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو + حلقه گردن

۵۵۴

کردون گرفت و بانگ در زد کای غلام + **مع الباء الفارسی لپه** بتشدید با موج و بالفظ
زدن مستعمل وحید در تعریف نخود بریز ــه زسوز دل خود نیایم نخود + چو دریا زند لپه این یک نخود +
مع التاء الفوقانی لت بالفتح زدن و کوفتن و کتک و شلاق و ریزه و پاره چه خری گرز و عمود
و بجمع معانی لخت نیز بیاید و توب درست پارچه چون یک لت مخمل و دو لت زربفت و سه لت دستار
و لت کردن و خوردن مهره کنایه از مضروب شدن مهره ملا طغرا ــه لت خورد ز خال شهنشین
مهره گردون + نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد + نیست بیم از دخل همقتان معطل گشته را +
ایمن است از خوردن لت مهره تا در ششدر است + بود مهره تا خانه پیمای نرد + بلت کردن
از وی برارند گرد + سیفی صاحب بدایع الصنایع در تعریف معشوق نرد باز ــه تنها بخانه گر فتادم بدام
لت میکند چو مهره من دلفگار را + **لت خوردن** کوفته شدن بلکه **و لت خوردن کار**
برهم شدن کار طغرا ــه دل گرا ز سینه رود کار عم ازوی مطلب + لت خورد کار چو کاسب ز دکان
برخیزد + ای آنکه زمانه و سنی با تو دو روست + گر دشمن خود نه بیا بر در دوست + تا در ته تنک آسمان
لت نخوری + همچون ورق طلا برون آ ز پوست + **لته بر دهن تپاندن** دستمال پیش دهان
گرفتن در حالت افراط خنده چنانکه گوئیه اختیارش از خنده رفت و لته بدهن تپاند **لته چین** آنکه لته
ها را از میان کوچه ها و راه ها برچیند و سند آن در لفظ کوچه بازار گذشت **مع الجیم التازی لجن**
بهشت کنایه از احمق و گول و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **لجه** طالب آملی ــه کشش کرد
انقدر ها لجه غم جانب ظلمت + که دل در زیر بار ناله ام عرق سیاهی شد + **لجلاج** بهرد جیم تازی
در رشیدی نام شطرنج بازی معروف که بلجلاج شهرت دارد و ندیم یکی از خلفای عباسیه بود
و بزعم بعضی نام شخصی واضع شطرنج گویند اول کسی که مات شد او بود ــه سنجر کسی نبرده ز من داد این قمار +
در نرد عشق طرح بلجلاج داده ام + فقیر مؤلف گوید در عرب بصوفی مشهور است چنانچه در تاریخ ابن
خلکان **لجام در سر کردن اسپ** را مرادف لجام انداختن واله هروی ــه زیر فلک بر چه گشته
مسخر ترا + کرده مشاطه گو منت لجام در سر این چاربا + **مع الجیم الفارسی لچک** بوزن کچک رو پاک
مربعی که در ان تکلف بکار برند و بالای سر آغوش گذارند و بسر بند مضبوط سازند و در نصاب ترکی نیز آمده
میر یحیی شیرازی ــه آنکه مرد هلی بود کارش + لچک تجه به زر دستارش + وفا از زن طلب کردن
زنا مردیست بودنجتی + سنی بینی که چرخ از ماه نو بر سر لچک دارد + **لچ** بالضم در فارسی قدیم
لب و عریان و برهنه گویند فارسی لچ است یعنی حالیست از الفاظ تازی و غیره **لچه** مثله
لچوج جمع صادق ناظم هروی ــه در بند گر گشاد شود جنس کون کشی + رو همره لچوج بملک عراق نه
فوقی یزدی ــه از قحبه میتوان کرد کام از لچوج حاصل + یا رب که ایچ معلم بی سیم و زر نباشد +
و در هر دو بیت تامل است **لچر** بوزن کمر **مع الحاء المهمله لحاف** بالاپوش مرادف نهالی

زیر پوش و گویند نوعی گرز است و گویند برگستوان و به تقدیر بالفظ بر پشت افگندن . و بر دوش بستن و در سر
کشیدن مستعمل محمد طاهر نصیرآبادی در احوال مرزا خصمی نوشته که او بحالی بر دوش بسته در بازار میگشت و درین
خواجه نظامی که سه کافی بر افگند بر پشت بور + در آمد برین آن تن پیل زور + مراد از کاف عباست
که بر پشت اسپ اندازند جهة محافظت گرد و غبار و اذیت گرما و سرما و آنرا مردم بغلط ابای بالف
مینویسند و بمعنی برگستوان هم درست میشود لحد بالتحریک شگافته که در یکطرف گور کنند و مرده را در آن
نهند و لحد بستن قبر ساختن بالای زمین از خشت و گل لحن بالفتح آواز گردانیدن و آواز خوان
و الحان جمع و بالفظ زدن مستعمل ناصر خسرو سه بچو بلبل لحن و دستانها زنند + چون لبالب شد
جهان از بلبله + لحیم باید دانست که در عربی ماده لحم مخصوص بمعنی وصل و پیوند است چنانچه در قاموس
لحم بمعنی محکم کردن و مضبوط کردن چیزی و در صراح ملاحمه بمعنی بر چسبانیدن دو چیز و لحیم بمعنی
مرد بسیار گوشت و فربه و برین تقدیر لحیم بمعنی پیوند کننده باشد و این مجاز است کما صرح سراج
المحققین وحید سه میندار ضعف تن این مقیم + شود رخنه رنگ خود را لحیم + مع الخاء
المعجمه لخشان چیزی صاف و ملس که بر آن پای بلغزد و این مشتق از لخشیدن
بمعنی لغزیدنست از ینجاست یخ لخشک بمعنی لغزیدن بر یخ انقدر رسیست که بر جای لغزیدن
اصل و لخشان مجاز است مع الذال المعجمه لذت بالفتح مزه و طعم و بالفظ داشتن و شناختن
و بخشیدن . و دادن . و دیدن و چشیدن . و گرفتن . و داشتن . و بردن . و تراویدن مستعمل ظهوری
سه سخن از زهر حرفش پوست افگند + ز مغز کام لذت میتراود + اسیری لاهجی سه یکذره
در عشق بعالم ننه بند . چون لذت شراب محبت چشیده اند + واله هروی سه بر ندارد سینه
عنا لذت درو شش پنهان از بسم + گیرند اهل خدمت رشوت پنهان زیکدیگر + کلیم سه لذت
بوسه رکاب از لعف یا میتوگرفت . که زبنا بدبیان پای شمارد عددی + ظهیر الدین
فاریابی سه شرح غم تو لذت شادی بجان دهد + ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد +
طالب آملی سه از نوای طایران گلشنم بی ذوق ساز + لذتی از بانگ مرغان گرفتارم
به + آنم که هم چاشنی راز ندانست + مرغ کنم لذت پرواز ندانست + میرزا صائب سه می
زداید زنگ از دل جلوه گاه یار هم + لذت دیدار از آیینه بی زنم + بیقرار ان
بیشتر از وصل لذت میبرند + شعله بار خویش پیچیده شد در منزلت بسر
انگشت پشیمانی آز مرن لذتی دارد + که طفل شیر از پستان مادر دست بردار د لذت
پرست و لذت سرشت و لذت کده عرفی سه کام جان را
تازه کرد بی ابی غمم لذت سرشت + نی غلط گفتم چه غم ای من و ای سلوی من +
مع الرای المهمله لرفیلی بضم تحقیق آن در لفظ فیل بطای مفتوح گذشت

گذشت در نگارستان مذکور است که قومی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان معتدی را جهة آوردن
جواری باکره بترکستان گسیل کرده حرزی باو آموخته بود که از شر ایشان محفوظ باشد چون او با نیل مقصود
برگشت قضارا در منزلی حرز محفوظ از یاد برد با شبی وقت غنیمت دانسته با جواری جمع شده ازاله بکارت
نمودند چون حضرت سلیمان جواری را پلید یافت ازان شخص پرسید که هیچ جا حرز را فراموش کردی
گفت بلی در فلان منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را در همان منزل برد و همانجا گذاشته برگشت
اما شبی با کنیزان در آمیختند و قوم لر از انجا بوجود آمد حالا در موارد کلام بمعنی احمق و روستایی واقع میشود تاثیر
سے دردا نشوخ عجب دزد نگاهی تاثیر + میبرد دل اگر از رفیقی باشد + **لرطا هرتاتے**
بجای حطی و هردو تای قرشت نام قبیله میرنجات سے یک قبیله همه گرد لرطاهرتاتے + چو گویم حقیقت همه
حیوانا ستے + **لرزیدن** معروف و غم چیزی خوردن مرزا صائب سے ز انقلاب جهان نیست لرزم
با ب روی خویش + جام لب ریز م بدست رعشه دار افتاده ام + و ترسیدن و شفقت کردن مرزا صائب
سے مرو خطا ازان چاه زنخدان بیرون می آرم + ز آسیب چه خس پوشش بر جان بیش میلرزم +
لرزه و لرزش و لرز حاصل بالمصدر لرزیدن و بالفظ زدن . و کردن . و انداختن و افتادن
مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سے لرز چو تو سوداسپ خصم در افتاد + رمحت بدلش راست چو
اندیشه در آید + عرفی سے خامه هنگام هیبت هیبت او + لرزه در نقش مسطر انداز د + میر خسرو
سے هم تو گر بر فلک آید شتاب + لرزه کند چرخ چو دریای آب + محمد طاهر نصیرا با دے سے
زمینت ازام منبه ش بر گر زر در سیم + سکه چون موج زند لرزه بروے دینار + زمین لرز . زمین
لرزه . تب لرز . تب لرزه . **مع الشین المعجمه لشکر** سپاه عسکر معرب آن و در پاشکوه
جنگ جوی . جرار . بشکسته . بسته . برگشته از صفات و عسروس و چشم خرد س از تشبیهات
اوست و بالفظ شکستن کنایه از مغلوب و ناتوان شدن . و بالفظ کردن . و کشیدن . و آوردن
و انگیختن بمعنی فراهم آوردن و بالفظ بهم ریختن مستعمل خواجه نظامی سے یکی لشکر انگیخت از ترک و
تیغ + نه روزنده بر نقش برآمد به تیغ + دو سالار رهرو بسان پلنگ + ف آوریدند لشکر بجنگ
کمال خجند سے لشکر بقصد ملک دل ما چه میکشی + زنبور روانه ساز سواری همین و بس + کلیم
سے چشم ها و دیده زنجیر اطالع کیست + خواب از لشکر گشته نتواند ایشان را گرفت + حسن
بسم هشند عشق افتادگے میارد بس + لشکر زلف تبان ناشکند منصور نیست + محمد بکر
سے دگر چه چاره کنم عشق با ز لشکر کرد + تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد + فردوسی سے بنرد
نامی رومین در برگشت کوس + بیار است لشکر چو چشم خروس + **لشکر شناس** عارض
یا نصیب که شمار فوج مردم میکند . بتخمین و قیاس میگوید که این فوج چندین هزار سوار است
نظامی سے سپاهی بچندان گران لشکر شناس + با نه از وان رساند قیاس + **لشکر آرای و لشکر افروز**

و **لشکر پناه** و **لشکرکش** م **لشکر شکن** و **لشکر شکوف** کنایه از مرد شجاع و دلاور شیخ شیراز
ع کر لشکر شکوفان مغفر شکاف + نهان صلح جستند و بید امصاف + میر معزی ع ملک شخصی است و تو
جانی و وزیر تو دل است + شخص را ز دل و جان نیست بهر حال گزیر + تو بملک اندر با تند معز الدینی + لشکر افروز و
مخالف شکن و بند پذیر + نظامی ع خبر تو نیست در لشکرش تیغ زن + زهی لشکر آرای لشکر شکن +
مران آمدن شادمان گشت شاه + از ان پهلوانان لشکر پناه + ظهوری ع دیران نشود ولایت عقل +
لشکرکش عشق اگر جنون است + **لشکر گاه** خیمه وار و در میر معزی ع کر گماری لشکر بر کوه سار از جود
خویش + بر نتواند که لشکر کند بر کوه سار + **مع الطاء المهملة لطافت** ریزه و خرد شدن
و فارسیان بمعنی نرمی و تازگی و پاکیزگی استعمال نمایند و نهان نهالی سرشار از صفات اوست
و با لفظ تراویدن . و دیدن . و کردن مستعمل و بر قیاس **لطافتگری** ملا طغرا در تعریف بطحا
ع زهی دربای لطافتگری + چو راه گریبان حور و پری + حسین ثنائی ع ازان عارض لطافت
می تراود + وزان قامت قیامت سی می تراود + **لطف** بالضم نرمی و نازکی که در کار و کردار
و بفتحتین نیکو شدن و نکوئی الم کدا ز حکیم سنائی ع ای بلطف لعل تو چشمه حیوان جان + و ی
بشرف کوی تو روضه رضوان تن + فایضای بهری ع لطف کردن بعد و کم ز غضب کردن نیست
نیست شمشیر به خواه زم شمشیر است + خاقانی ع صد لطف از کردگار روز لب تو یک سخن + صد
ستم از روزگار روز دل تو یک جفا + حسین ثنائی ع آب چه ریزد ز چشم در دم نظاره آتش +
زنه تراود برون لطف تنت از قبا + حافظ شیراز ع گل برخ رنگین تو تا لطف عرق دید + در
آتش رشک از غم دل غرق گلاب است + کمال اسمعیل ع ای نسیم لطفت عنبر سای + وی زلال
کرمت جان افزای + **لطف گفتی** یعنی لطف فرمودی و این زبان اهل ط است میر نجات ع
لطف گفتی که چو حلوا است مراد ت بجنگ + کرد حلق تو و طور تو شوم مقراضک **لطیف** نرم و پاکیزه
چون دماغ لطیف . و سینه لطیف . و خاطر لطیف و بر قیاس **لطیف بار** و **لطیف مزاج**
ع صایب مزاج بخبری نیست شکوه + بر خاطر لطیف بود بار آگهی + کمال خجند ع زد کرده کل دماغ
لطیف را مثل است + بنوش جرعه بان فکرهای فاسد را + **لطمه** بالفتح طپانچه زدن و با لفظ زدن
و خوردن مستعمل میر خسرو ع یا چو هند بر سر دریا خسی + لطمه خورد از کف دریا بسی + **لطیفه** هر چیز
نیکو و فارسیان بمعنی سخن نیکو و پسندیده استعمال نمایند **لطیفه طراز** آنکه سخن نیکو سازد
مع العین المهملة لعاب بالضم آبی که از دهان بریزد و با لفظ زدن و افشاندن . و ریختن
و نهادن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ع در کام طفل خصم تو چون دایه شیر کرد + گردون
لعاب عقربیش در لبان نهاد + عرفی ع چو بر خود را عطارد خواندم و دیدم ز خصم
زبر خندش بر لب انار حسد ریزد لعاب + حسین ثنائی ع همچو کرم پیله اند دیبا و اطلس

۵۵۹

اطلس فازیم * برین عریان بعالی ازدهان فشانده ام * عنکبوتی دانشش کز نهایت بیدانشی * پرده شب
بر دوکنماد اینی بعالی منیرزند * **لعاب گاو ولعاب گوزن** کنایه از کاغذ سفید و روشنائی
وسفیده صبح و برف وشبنم خاقانی ؎ برکوه چون لعاب گوزن اوفتد زصبح * بوی گوزن وار
بصحرا براورم * **لعاب نحل ولعاب مگس** کنایه از انگبین **لعاب عنکبوت** کنایه از
طراحی ونقش کاری وتنیده عنکبوت **لعاب شمس** کنایه از سراب وآن زمین خشکی باشد که از دور شکل
آب نماید **لعاب لعل** کنایه از شراب سرخ وآفتاب ظاهرانست که بمعنی **لعاب کوه** شد چراکه
آفتاب از پس کوه می آید **لعب** بالفتح بازی وفارسیان لابه خوانند وبالفظ باختن وکردن وخوردن
مستعمل وسپس کنایه از فریب خوردن بود ودر وشش الهروی ؎ ترکم نخورد ولعب گرفتاری دنیا
دیدیم وشنیدیم لبسی حیات هم را * وین لعب که میکنند باما * بالواحد نکرد آنجا * زلالی ؎ بپیشا
پیش خرت فتنه می تاخت * بریع موی لعب عشوه می باخت * **لعبت** بالضم صورتیکه از پارچه سازند
ودختران بدان بازی کنند خصوصاً وهر صورت عموماً **لعبت باز** مرادف شب باز عموماً وصورت
باز **لعبت خانه** صورتخانه میرمعزی ؎ بروی خوشش کوی وبرزن من * چو لعبت خانه نوشاد
دارد * مرزا بیدل ؎ منوچهران لعبتهای صورتخانه گردون * طبیعت بازبنگر کز پس چادر کند بازی
حکیم حاذق گیلانی ؎ همچو لعبت تار لعبت باز * خلق در پیچ وتاب رشته اوست * وبعضی گویند
مکتبی بای که امردان را بشکل زنان براورده میرقصانند خصوصاً والاول هوالاصح **لعل** بسرخ وجوهری
معروف قیمتی وو در فارسی بالف وبهردو معنی مشترکست در هند وناب از صفات اوست میرصدرالدین محمد
در جواهرنامه آورده که معدن لعل بدخشانست ولعل از مستحدثات زیراکه معدن آن مخفی بود تا در زمان
خلافت اوایل عباسیا در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمد وکوه شکنان شکافته شد دکان لعل پیدا گشت
ولعل از معدن بدخشان آورده میفروشند وانیکه شهرت دارد که از بدخشان میخیزد غلط مشهورست
وبهرتقدیر گزدمی پیازکی تمری لحمی عنابی لعمی ادرسی کهب از انواع اوست وبهترین آن گزدمی ست
وبعد ازین پیازکی وسپس تمری علی هذه الترتیب الی الاخر ورمانی وپیکانی لعلی که آنرا بشکل پیکان
تراشند وزنان آنرا گوشواره سازند مرزا صائب ؎ حدت طبعم چو آید بر سر مشاطگی * غنچه پژمرده
دلرا لعل پیکانی کند * ودوشابی که برنگ دوشاب بود کلوخی لعل تراشش نیافته اثر ؎
بردل ازمن اثر معشوق تراشیده * ترسم این لعل کلوخی شیشه ام را بشکند * وبعضی را گمان
آنست که پیازکی لعلی باشد برنگ پیازنو واین غلط که صحیح نباشد زیراکه پیازک وبهیت دردامن
کوهی که معدن لعل ست تا اگر گوییم بمعنی لعل پیازیست بدون کاف نه پیازکی واین که در
اشعار اوستادان هردو آمده محل تامل ست عجبی که کانی ؎ از چشم برده قاعده خرج معدنی
در لب خسکته قیمت لعل پیازکی * رضی الدین نیشاپوری ؎ اشکم از شوق تو چون لعل پیاز

۵۵۹

وتلخی + تو بطبیعت مرمرا به خطه میگوی پوسیر + تاثیر ے اگر از این دولت بکام میجویی می یابے + دهان
بمجلس شیرین نشد از لعل دو شابی + کلیم ے جراحت های چشم از اشک خونین کے شود بهتر + خراش
دیده افزون میشود از لعل بیکانے + حافظ شیراز ے دروان پرده گل غنچه بین که میسازد + ز بهر
دیده خصمه تو لعل بیکانے + ز چشم لعل رمانی چو می بینند مے خندند + ندیدیم راز پنهانیے چو می
بینند میخواهند + زلالی ے زمانی چاشنی کردیے رطب را + رطب بی لعل رهانی لب را + وحید ے
پیمانه بهر بوسه بهای لعلیت + صد بار بیش شیشه می کاسه بند گرد + حضرت شیخ ے تلقین لب لعلی
جان پرور ساقیست + گر ذکر دوام ست دگر شرب مدام است + اشک لعلی . باده لعلی . لب
لعلی . مے لعل . شراب لعل **لعل بکبرگ** سنجر کاشی ے کنون تو صیرفی شخص و من زندورس
کنون تو جوهر سی طبع و لعل بکبرگ من + **لعل رگدار** کنایه از معیوب و داغدار حضرت ے
شود چون خویش پیمانه نوشی چشم مستش را + کند رگدار موج باده لعل مے پرستش را + **لعل روان**
و لعل سفته و لعل مذاب کنایه از شراب شیخ نظامی ے گهی سفته لعلی به پیمانه خورد +
گهی نوش بر لعل ناسفته کرد + حافظ شیراز ے ز پے تفریح طبع و زیور حسن طرب + خوش بود ترکیب
زرین جام با لعل مذاب + خواجه جمال الدین سلمان ے لعل روان ز جام زر نوشش غم فلک مخور + زین
فلک زردی بهر چه مار میخوری + **لعل قبا** مثله **لعل ناسفته** سرود رسنده و صحبت لعل سفته گذشت
لعل فلک کنایه از آفتاب **لعل خفتان** لقب یکی از امرای دست چپ حمزه که در قصه موضوعه اش
شهرت دارد گویند از فرزندان حمزه نام او قاسم است میر نجات ے ز دست چپ ساقے
آمد مجلس + ملک قاسم لعل خفتان مینا + کنایه از مریخ سنجر کاشی در معراج ے سلاحش اصلاح
یافته مرتب + ز ترک لعل خفتان تا حت مرکب + **لعل طراز و لعل گر** کنایه از ایجاد کننده لعل **لعل**
فشان از صفات ساقی است میر خسرو ے لعل فشان ساقی درین بکر + گشته چو خورشید فلک لعل گر +
لعلستان از عالم کهستان **لعل لب** کنایه از معشوق **لعلی** سرخی و سرخ رنگ سرخ که نقاشان
بکار دارند میرزا صائب ے صائب درین دو هفته که گل جوش میزند + چون داغ لاله باده لعلی ز خلب
تا خیر ے رنگینی که زیب رنگ تو باشد + مشکل که بود سنگ معصفر تر از لعل **لعل از**
سنگ زادن کنایه از حاصل کردن چیزی بمشقت بسیار **لعل بوگرک** قسمی از
لعل بصورت گرده باشد چه بوگرک بکاف اول فارسی و دوم تازی بلغت ترکی بمعنی گرده
است ملا طاهر ... در صفت باغ کشمیر گفته لعل بوگرک ثمر تنک اخترش را جگر گوشه آفتاب نام
یا گوشواره لعل شاداب **لعنت** بوزن رحمت نفرین و با لفظ گفتن . و کردن مستعمل شیخ شیراز
ے یکے مال مردم بتلبیس خورد + چو برخاست لعنت برابلیس کرد + **مع الغین المعجمه**
لغت ساز و لغت نویس و لغت دان م **لغت** بالضم و فتح غین اصوات و کلمات

وکلمات که مردم بدان از غرض خود تعبیر کنند لغات جمع ملا طغرا در تعریف قوال سه لغت ساز قاموس خوانند

نیست ٭ شفادان علم نواز نیست ٭ **لغت دیس** کالیسی داس مالی **لغزیدن** بالفتح پای

از پیش بدر رفتن سه مگر گویا از آن آینه خسارت شد صائب ٭ که میلغزد زبان در حالت گفتار طوطی را

لغزش و لغزک شله دستانه از صفات اوست و بالفظ خوردن در قلابه یخ گشتی گذشت **لغوخای**

کنایه از هرزه درای ملا طغرا در هجو محمود صد گنجی سه ز بس کشته در گفتگو لغو خا ٭ دو دندان بود در دهانش

جوتا ٭ **مع الفا لفظ** بالفتح سخن گفتن و سخن الفاظ جمع و عذب گهر باز نازک سبک روح دلکش

دلنشین پرداخته لوح مرصع بدیع از صفات اوست مفید سه شاهنشه قلمرو معنی ما زکم باشد

ز لفظهای مرصع سریر من ٭ لفظ پرداز **مع القاف لقا** دیدار کردن که اینی اصطلاح

و فارسیان بمعنی روی و چهره استعمال نمایند چون ماه لقا. و خورشید لقا. خوش لقا. حور لقا

برق لقا. بیین در لفظ اشنا در گذشت سه صائب نتواند گهر اشک بریزد ٭ آنرا که نظر بر رخ

خورشید لقائیست ٭ مرزا طالب که احوال او در تذکره نصیرابادی مذکور است سه حیرت

زده لقای خود کن ٭ آینه رونمای خود کن ٭ لا او ری سه سیاهی تو دوان بارس

فرستادم ٭ عطای تو بقای تو باد ارزانی ٭ کمال اسمعیل سه چو سایه پرده نشین گردد

آفتاب ز شرم ٭ چو بکر فکر تو بردارد از لقا پرده **لقب** بالتحریک نامی که دلالت بر مدح و ذم

کند و بفارسی آنرا پاژنامه گویند القاب جمع و با لفظ یافتن. و گرفتن. و کردن. و نهادن

و دادن مستعمل میر معزی سه جود ترا لقب نهم آفتاب و بحر ٭ کز بحر ننگ دارد و از آفتاب عار ٭

ذرم خصالت چون اشک حسام افسرده گشت ٭ اشک را گوهر لقب دادند بر روی حسام ٭ استاد

فرخی سه مار اسخن فروشی نیا دهی لقب چه بود ٭ خواجه زبان بزرگتر یسه سخن ٭ مخلص

کاشی سه بی نور خوانیم زبهر اینکه رشک آفتاب ٭ خوبست کس جمال ترا مه لقب کند ٭

سه میر سوخته دل را لقب سمندر کن ٭ که بوالهوس سزد این خطاب رنگین را ٭ ملا طغرا سه

یافت چو راتبه مهر سپهر سخن ٭ بر غزلش زاهد رقعه عقد ثریا نوشت ٭ دواتش ز نرگس گرفته

لقب ٭ بریحان تو لیقه اش هم نسب ٭ **لقمه** بالضم مقدار طعامی که بیکبار در دهن نهند

و فربه چرب از صفات اوست و با لفظ خوردن. و نوشیدن. و چشیدن. و زدن مستعمل **لقمه**

آهن خشیدن کنایه از زخم خوردن و **لقمه آهن کشیدن** کنایه از بخیه بر پا بودن و **لقمه**

بگلو پیش فرو نمیرود کنایه از نهایت بخیل و خست طالب آملی سه لقمه کام خشیدی بیهات

تا اید کامت از آن بی نمک است ٭ کمال خجند سه اگر لب نفرستی ز غم نصیب کمال ٭ هزار

لقمه کسی بی نمک چگونه خورد ٭ و شیخ شیراز در گلستان آورده نه چنان که خرقه ابرار پوشند

و لقمه ادرار نوشند میر یحیی شیرازی سه خوردن نمی شود از باب فقرا ٭ گر لقمه نعاره همچون تفنگ خورد

ظهوری گوید بخوان قصه زبس لقمهای چرب زنم ٭ همیشه منفعه غم دارم و زرحیر غا مع الکاف

التازی لک و پک بفتح لام و بای فارسی اثاث البیت و رخت خانه از کاسه و کوزه و فرش و حیوان و مجاز بمعنی بضاعت مزجات مستعمل و لک و پک برهم زده یعنی اثاث البیت را فروخته نقد کرده شمس فخری گوید جهان چو خاک درست و عرصه ملکت ٭ چرا نگوید تقلقش بهیت لک و پک

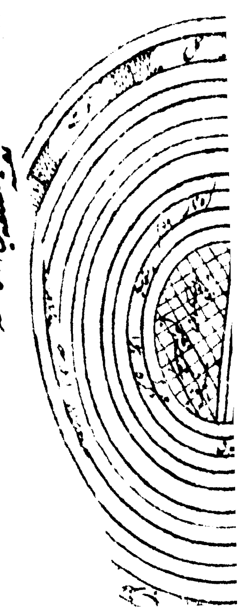
لک و لنج طاهراً بمعنی لب است فوقی در تعریف محبوب گوید من بکرد سر آن لک و لب ٭ گر زشهد قنده منتخب است ٭ لعبتان زانک لنج شکر نفس برید ٭ خاصه وقتی که بود مست ادا استر ٭ لکاته بفتح و فوقانی زن بدکاره و بیحیا و آنرا در عرف هند چهنال و کسبی خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته

لکد بالتحریک بپای زدن لکدکوب و لکدکوبه مطلق ضرب خواه از لکد باشد خواه از غیر لکد و بمعنی کوفته و پامال مجاز است لکدخوردن و لکدکوب خوردن بمعنی پامال شدن مولانا وحشی گوید از دست روزگار لکدکوب میخورد ٭ بی عشق هر کرمی برد ایام خود بسر ٭ لکدسیر مثله انوری گوید کاب در جوی تست و چرخ جو پیل ٭ دشمن از الکدسیر دارد ٭ طالب آملی گوید مرا فتاده چو بیکی غمزن مشو طالب کرمن ز روز ازل سبز لکدکوبم ٭ نظامی گوید لکدکوب گرد و مغفت جوش ٭ بر آورده از کاو گردون خروش

لکد بکار زدن کنایه از برهم زدن کار لکد برابر زدن کنایه از دعیه رفعت کردن و دم دم را یکشم که زیبان لکد بر گور حاتم زدن کنایه از سخاوت بکمال رسانیدن و اطلاق آن بر شخصی کنند که با وجود دیگری جود بسیار کرده باشد لکد زدن تفنگ عقب صدمه زدن تفنگ بعد سر دادن یحیی کاشی گوید بشنو امین که این دانه و تنگ است ٭ که بانک پالکد زن چون تفنگ است

لکد بخت خورده است و لکد روزگار خورده است کنایه از آنست که اگر قدر عافیت نشناسد بود بشنا آنست لکد ابر پاره ابر ملا طغرا گوید بود ساز قانون سیکی لکد ابر ٭ که رعد فغان را درد نیست صبر ٭ ابوتراب فرقت گوید چون لکه ابری که بر باد دهر سو ٭ بی کش تملیس آهنگ آرام ندارد ٭ تا ثیر گوید گردید هیچ پرده پوشی نیست ٭ زلکه ابر محال است عیب ناک شود ٭ و در تیر کنایه از مخل در برم است و همچنین بود ابر مع الکاف الفارسی لگام و لغام بالفتح معروف لجام بالکسر معرب آن بر لگام خو و غش لگام بحث لگام لگام ریز کنایه از جلد و شتاب میر خسرو گوید میر تحت از لجام بر نفس چو برق نور ٭ زمنبسان لگام ریز شده آید شبهود لگام از سر گرفته کنایه از توسن و خودسر و بدمعنی است بی لگام ملا عشرتی گوید مراد خانه از جنس سوار بی لگام از سر گرفته استری مست ٭ ز مد تیغ جوهر دار خود را ٭ با نیغی که جو در جوهری هست

لگام خائیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن مقابل لگام لیسیدن که کنایه از مطیع و منقاد بودنست انوری گوید ساعد و ابطه کرد و لیش بو سند رکاب ٭ غضب دادم که تنش لیسند لگام ٭ هرکجا با تیغ خوبان کشد چنین کلکی معین ٭ چرخ در فرمان بری حاشا اگر خاید لگام ٭ میر خسرو گوید



میرخسرو ـ لاجرم دهند برران رای تو * بلقش اکنون می خاید لگام * ظهوری ـ حلقه ولشتین راجو این لگام * همچو اهرامندم که خاید لگام * **لگن** بفتحتین طشتی که دست دران شویند و آنرا در عرف هند سیلپچی گویند و در ترکی چلاپچی چنانچه در فرهنگ ترکی و در جهانگیری و آنچه در زیر پیه سوز می باشد تا موم یا پیه گداخته و آب شده دران ریزد و بدین معنی معروفست ظهوری ـ نبرد تا ز خورشید افلاک بگذار * برای شمع ضمیر نفس خود بساخت لگن * اشرف ـ هلال نیست که هر طرف نیلگون چمن است * که آفتاب زرین مهر را لگن است * طالب کلیم ـ هر شمع که سرکشش تر از ان نیست درین بزم * روغنش کند آخر زده فا چشم لگن را * **لگام انداختن** باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانی کردن ابونصر نصیرای بدخشانی ـ آه ما رو بفلک کرد که مانع گردد * توسن سرکشش ما را که لجام انداز د * **لگام دادن بجیزی** کنایه از متوجه شدن بچیزی نظامی ـ همه ملک ایران فراشد تمام * بهندوستان داد خواهم لگام * **لگام کشیدن** کنایه از احتیاط کردن و مکث نمودن در کاری سنجر کاشی ـ بان عمر دو تکبر که گشته آنم * رسید چون بسر تربتم لجام کشید * **لگام برسر اسپ کشیدن و کردن و نهادن و لگام برگردن اسپ نهادن و لگام بر اسپ کردن** بمعنی میسر معزی ـ تا نهاد اقبال تو برگردن گردون لگام * ملک بی آرام و توسن رام گشت و آرمید * چون بجیجون شاه مشرق پای کرد اندر رکاب * گرد دست عزم تو بر اسپ گام تو لگام * گرد و افلاک برانگونه که خواهد تخشش * بخت او کرد دیگر بر سر افلاک لگام * اوحدالدین انوری ـ کند ارجهد کند دولت تو * بر سر توسن افلاک لگام * ار گوی کفایت تو کشد * بر سر توسن سپهر لگام * **لکلکه** بالکسر در جهانگیری نام قسمی از کشتی مرادف لنگ بالکسر و آن از تیر ان تا ز انگشتان پاست انتهی و این در اصل لنگ بوده که بتصرف لوطیان لکلکه شده مثالش در پا کشش مبند از گذشت **لگ لگ** بالفتح مرغی معروف که گردن و پای و منقار دراز دارد و معلق معرب آن **لگ لگ پای خود در آب نهاد** کنایه از انست که زمستان رفت و تابستان آمد **مع المیم** **لم** بالفتح استراحت و آرامش و بالفظ دادن و داشتن و زدن بمعنی دراز کشیدن و خواب کردن بفراغت فوقی یزدی ـ ما یه عیش جهان زر در دلی زرها نده * حضرتش اکنون لمی در عهد عسرت داده اند * نه مست او بیزی و لب غربال جان بیزی * بچشم غمزه جا داده به تخت عشوه لم دارد * کام دل ما را چه شود گر براورد * شیرین لبت که لم زده بر متکای باج * **لمعه** بالفتح روشنی و بالفظ زدن و شکستن مستعمل بیین و در تشبیهات سنان گذشت طالب آملی ـ تا شمع ماه شعله کشد در زبان بپای * تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بسان * **لمن الملک زدن** مکرر است ملک گفتن مرزا صائب ـ نگند گوشش به پروانه مغرور بی خط * حسن غافل لمن الملک زنان است هنوز * نظامی ـ کیست درین دایره دیر پای * کو لمن الملک زند جز خدای * **مع النون** **لندره** بالفتح نوعی از سقرلاط کم بها محمد طاهر نصیر آبادی در احوال محمد هاشم

شیرازی نوشته کاو در فن لندره دوزی وحید عصر بود **لنگ و لنگه** بالکسر در فرهنگ انجیر ران
تا سر انگشتان و در برهان کعب پا و در رشیدیست که اصح بمعنی ساق و مجد الدین علی قوسی گوید که از
کعب تا ساق و متاخران بمعنی پای استعمال کنند و لکنه بتقدیم کاف بر نون از تصرف لوطیانست
چون لنگه **کشیدن** بمعنی پای کشیدن که بندان در لفظ شد مخالف گذشت **لنگ** بالفتح و در انثای
سفر در جای مقام کردن گویند قافله چند روز در فلانه کاروان سرا لنگ کرد میرزا صائب سعی کرا
در ره طلب بهت نزد نا نشنید + هست در قافله ریگ روان صائب لنگ + خالص سه اشکم
بسر کو تو پیوسته روانست + این قافله تا روز جزا لنگ نزد + **لنگیدن** بالفتح لنگانه رفتن
سنجر کاشی سه طلب را بردم تیغ است ره منزل امل + زیر پای من لنگد خضر گر بسم سفر گردد +
لنگ سرکش نام فنی از کشتی که لنگ خود را بر دو گردن یا جای دیگر بند کرده از اعضای حریف
بر کشند **لنگ خاکی** چون حریف را بعد خاک میکنند آن حریف خوابیده لنگ میزنند **لنگ کمر**
یا در پای حریف بند کردن هر دو ر... برکمر نعش آمدن تا بر زمین افتد **لنگ خستن** بلفظ خوردن بمعنی رسیدن
زور و صدمه برکمر و با لفظ زدن بمعنی رسانیدن مستعمل میرنجات سه همچو نقش قدمش خوش نواز ابی
چالاک + لنگ غلطی که دگر غیر نخیزد از خاک + همه افتاده اهوا تو ایم ای سرور + میزنند طور تو بر کود
کمر لنگ کمر + با کسی ای صنم از بزم رندو اوباش + لنگ سرکش ز حریفان مجمع و غالب باش +
واله هروی سه شیطان نشد از تو گرچه مدبر + لنگ کمری رسانده آخر + **مسلو** صلب یا کت
اطفال + زان لنگ کمر بسی جدا شد + تا شیر سه کر شوکت بیستون و اگر الوند است + لنگ
کمر سه زکوه تمکین تو خورد + **لنگ بره** بتشدید را نوعی هند آتش سلیم سه هر که مهمان شود از اهل
کرم + و هر شب **لنگه** مغز قلم **لنگ بند** بالضم حقیقت ست اشرف سه سر دار خوش
لاله و سنبل + لنگ بند بیت زلف کاکل دارد + **لنگوته** مشهور بفتح است و بالضم مخفف لنگ
کوته دعیت ... است که لغت هندیست مرکب از لنگ تا سر بمعنی بره واوت بواو مجهول بمعنی بیناه
بعد ... مفارسیان ... ... ستعمال میکنند **لنگوته ملبستن** کنایه از ترک دنیا
گفتن و عزلت گرفتن شاه داعی شیرازی سه و دل بفراغت ده و لنگوته ببند + از جهت زر به کجا ...
لوته بند + **لنگر** بوزن ... ... گران که کشتی بندند تا کشتی را از رفتن باز دارد و در جای
که هر روز از آنجا بر دم طعام رسد از نیست که خانقاه را نیز لنگر گویند چنانچه لنگر شیخ جام و لنگر
شاه قاسم انوار در خراسان شهرت دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و بهمین معنی با لفظ با ...
و ز کف دادن و نگاه داشتن مستعمل دیدیم در لفظ رسن باز گذشت میرزا صائب سه نجاه کشتی
شوم میهر ... این بیهوده گویان را + نمی بازم چو کوه از هر صدای لنگر خود را + سعید
اشرف سه گنی اگر سه با رک آمدیست سه همه زکف چو رسن باز لنگر خود را بمعنی

ومعنی اول بالفظ انداختن و افگندن و گسستن و کشادن و نهادن و فروشیدن استعمال یابد چنانکه گذشت انوری سه بدین صفت که شود غرق کشتی زرین + بطرف دریا چون گنبد از دو لنگر + کمال اسمعیل سه دست دریای زبرین دریا + از خود این لنگران بکشای + انور سه نیست طوفان را دگر یارا ی شور و شر در آب + کشتی عدلش بنینداز داگر لنگر در آب + سلیم سه بدریا سی که همچون نوح من افگنده ام لنگر + سفینه بر سر موجش بود تابوت سا صبا + وازین بیت استاد فرخی که سه تو مردم کریمی بین لنگری گرانم + ترسم تول گروی با آن کرم ز لنگر + سنگینی و بوده مستفاد می شود **لنگر کردن** و **چیزی قرار گرفتن** مرزا صائب سه زیر گرد باشش چند این که جسمت جان شود + کندمت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن + سه لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط + از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم + **لنگر دار** بمناسبت معنی لنگر چیز بسیار گران را گویند و در صفات تیغ و مژگان و تیر مستعمل و دریاسی لنگر دار دریا کرانش استاده باشد مقابل دریاسی بی لنگر علی رضای تجلی سه می کشاید چاک زخمم بر نفس آغوش را + میکشد خمیازه بر مژگان لنگر دار تو + مرزا صائب سه گوهر دل را چرا در دیک سلامت بر کنار + کشتی تن را بدین دریاسی بی لنگر گذار + سه عشق می آرد دل افسرده ما را بشور + مضطرب از طوفان بود دریاسی لنگر دار را + از تغافل گشت مژگان گران خوابش مرا + تیغ لنگر دار چندین پاس دم میداشت است + طغرا سه کار کشاید ز خلوت چله گرانند کیست تیر لنگر دار کی باب کمان کو چکیست + و همچنین تیغ لنگر دار یعنی تیغ خمدار و سنگین زیرا که تیغ خمدار خوب می نشیند و زخم کاری میکند و از حاکم سه جنبه مرزا صائب سه از تغافل گشت مژگان گران خوابش مرا + تیغ لنگر دار چندین پاس دم میداشت است + **لنگر انداخته** کنایه از مرد متحمل و باوقار که سخن هرکس از جا در نیاید **لنگر گرفتن** کشتی که بسبب گرانی بجای خود تواند استاد و همچنین **لنگر بخود گرفتن** کنایه از جای خود بر رفتن چنانکه گذشت اشرف سه بود معذور گر در وجد آید سالک و اصل + که کشتی نیست لنگر گیر چون گردید دریای + مرزا صائب سه بجبر بر شور جنون لنگر نمیگیرد بخود + که ز سنگ کودکان دیوانه شورش کم شود + **لنگر شمشیر** سنگینی شمشیر دار آب بیک جو باسی نازان ابروی خونریز بدل کار کنند + ترسم از لنگر شمشیر سیه تاب کسی + **لنگری** نوعی از پیاله محسن تاثیر سه منشین به بحر سفره شاهان که اندرو + گرداب شاه کاسه و طوفان لنگری است **مع الواو لو دلیس زدن** ظاهرا بمعنی لب جنبش کردن و اندک خوردن است فوقی یزدی سه کسی که سفره همت بود لیسی زند دیگر + چرا باید شنیدن از خسیسان سنت نانش + شعرش از نه سفره هرم بود لیسی زند هست از ان رو که شیر نیش نسبت داده اند + **لوشه** در جهانگیری لوش و لوشن در آخر نون

[illegible] ۵۶۵ [illegible]

لویشه و لباشش . لباشه . لبیشه . بالفتح چیزیست از ریسمان که چوبکی هم دارد وقت هنگام نعل بستن
اسپ سرسخت را لب بالا آن ریسمان می بندند و بعد از آن پابندش یعنی بچپاری میکنند و لویشه مخصوص
اسپ نیست خرد قاطر را هم می بندند و درین بیت میرنجات بلفظ لویشه خیلی نشست کرده که لویشه و لواشه
هر دو بالب است ــ شیخ را دلشده لویشه چون قندش کن + اول آید و دست لواشه کن و پابندش کن +
شفائی ــ ذوق چکنم بلواشه بینی تو + صد کوه بود تراشه بینی تو + بندم تو جهان لعل بجا میارزم +
از قوس قزح لواشه بستی تو + **لواخشن** نوعی از زبان تنگ یحیی کاشی در هجو اکول ــ و اثمی
بر صف لواغش زند + یا علی گوید و تراشش زند + **لواف** با تشدید کسی که ریسمان و چادر
و کره و غیرها سازد و این عربیست و بفارسی شالبافی و در هندوستان شلنگی گویند وحید ــ من
عاشق خسته مستمند + زلواف افتاده ام در کمند + ز موی که او ریسمان بافته + که را بتار غمش
تافته + **لوای** بالکسر پنیره الویه جمع و برهنه از صفات و خورشید از تشبیهات اوست و با لفظ
افراختن . وزدن . و بستن مستعمل طغرای ــ شکر خدا که صبر بنصرت لوا بست + طرفی
رفوز چاک گریبان ما نبست + میرخسرو ــ ای لوای فتح و فیروزی بکار ارکان زده + بندگان
هندوت بر قلب ترکستان زده + مولانا مظهر ــ بهر جانب که خورشید لوایت سایه افکندی +
ملازم بوده ام چون سایه نور عالم آرا را + نور العین واقف ــ برکس لوای راستی افراخت شد بلند +
بالا نشین جمله حروف است زین الف + **لوث** بالفتح آلایش و آلودگی و اضافه آن بطرف
آلودگی محل تامل است حضرت شیخ ــ بنده جام شراب هم سرین را که برد + لوث آلودگی از خرقه
پشمینه ما + **لوچ** بواو معروف و جیم فارسی عریان و برهنه و این ظاهرا مشتبه است ملا طغرا ــ
صاحب از پرده حیا لوچی + دختر بیچ دخواهر لوچی + و طایفه مشهور بلوچ که بلوص معرب است
بعضی بر آنند که در اصل برهنه بوده زیرا که بزرگان ایشان سینه را عریان و برهنه میداشته اند چنانچه این
حال در ایشان نیز مشاهده میشود + **لوح** بالفتح تخته چوب و سنگ و جز آن الواح جمع و با نقش کردن و تراشیدن
مستعمل طالب آملی ــ گر ز غمزه شیرین به تیشه داد الماس + که لوح فتنه را تراشیده کوهکن نازک +
میرزا بیدل ــ صافی دل کرد لوح مشق صد اندیشه ام + یاد ایامی که این آینه بی پرداز بود +
لوح تعلیم و لوح مشق همان تخته مشق و تخته تعلیم چنین گذشت میرزا صائب
ــ تا نیابم در سخن میدان یکی ایم بحرف + همچو طفلی لوح تعلیم است همواره سپر + مولوی جامی
ــ ز خط سبزه خاکش لوح تعلیم + کشیده جوی آبش جدول از سیم + **لوح پاک** کنایه از تخته ساده
و بی نقش مند ا صائب ــ حالی هند است کو سر دشمن ما گشته اند + ما چه بی
کردیم چون آینه لوح پاک را + **لوح ساده و ساده لوح** مثلا نیز کنایه از احمق و بیخرد و هم در
معنی ساده لوح نیز گذشت **لوح طلسم** مقدس یا بیخ یا کاغذ و غیره که در ان وجه گشادن طلسم

طلسم وحقیقت آن نوشته یا کنده پنهان کرده باشند انوری سه زین غبار کدورت زآسمان دیدم پنهان برلب
چو لوح طلسم پیچیدم + **لوح دیوان** لوحچه که بر دیوانها از طلا و یا رنگ نقاشی زنند تا ترسیل بسکه دارد طبع
اسباب سخن بر تهسکی شود + سینه بر لوح دیوان یا داز لوح مزار + **لوح مزار ولوح تربت ولوح مرقد**
ولوح قبر تخته سنگ که آیات و ابیات و نشانه آن بر آن کنده یا نوشته بر قبر نهند و گاهی همچنان ساده
بی نقش نهند ملا قاسم مشهدی سه فنا شدیم و ندیدیم خاطر جمعی + ز رنگ تفرقه کردند لوح تربت ما
محسن تاثیر سه حرام باد بران کو بکشن شهادت عشق + که لوح مرقدش از سنگ بیستون نکنند +
لوحش الله در اصل لا اوحش الله بوده بمعنی وحشت ندهاد الله و اگر گفته شود که نفی ماضی بلا نکنند
تا بلا گوییم مسلم لیکن در کتب قدیمه بلا هم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواقع قانون آورده که لا کان و صاحب
کامل الصناعة نیز با حتی بلا می برد و این را فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب گویند عرفی سه لوحش
الله ز سبک سیر سمند تو که هست + دود مان کسل از شوخی او مستاصل + حافظ شیراز سه ز رکنا
باد ما صد لوحش الله + که عمر خضر می بخشد زلالش + مولوی جامی سه روز وصل یار اغیرت
اغیار سوخت + گر وصال این وحشت آرد لوحش الله از فراق + **لوطی** باصطلاح اهل ایران رند و حریف
و شوخ و بیباک و مشتاق که در هندوستان آنرا بانکه گویند بموحده و نون غنه و کاف تازی رسم
است که لوطی ولایت بیکی از سلاطین و امرا منسوب باشد مثلا گویند فلان لوطی بهان امیر است
یا لوطی فلان پادشاه است و لوطی الهی و لوطی خدای میر نجات سه ماه من در نظر سوختگان
شاهی تو + لوچه شیر خدا لوطی الهی تو + لوچه شیر خدا ای بر سر یا آورده حضرت امیر المومنین
علی **لوزینه بگاو دادن** وضع شی بر غیر موضع آن **در لوزینه سیر دادن وخوردن**
فریب دادن وخوردن شوکت سه اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار + ناکسان کس شده
خوردند در لوزینه سیر + انوری سه هر که در بستان توده تو نیاید چون پیاز + انتقام روزگارش
داد در لوزینه سیر + **لولو** بالضم مروارید و لا لا کمیون ناب از صفات اوست لالی بوزن حوالی
جمع و فارسیان لال بوزن کمال استعمال نمایند چنانکه گذشت **لولیین** بدو لام و دو تحتانی و دو واو
مجهول بوزن مومیین آفتابه لوله دار که بیشتر معرفش ابجانه است و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته اگرچه ظاهر
آنست که لولین بنیک یا بوزن زرین باشد که لولدین که کلمه نسبت است و لوله چیزیست مخروطی
شکل که با ظرف وصل کنند و آنرا نایزه نبون نیز خوانند و در هندی تونٹی بهردو تای چهار نقطه و واو مجهول
و نون غنه و راعی الخبدانی سه ساقی قدح ما معین تو کجاست + آن آینه خدای بین تو کجاست + خواهم
که طهارتی دهم باطن را + آن لوله شکسته لولیین تو کجاست + **لولپیچ** قماشی که مثل لوله آفتابه
پیچیده سه طرز انگشت دست فروش دیار عشق + تا لولپیچ داغ نبرد از دکان ما + **لوند** بفتح اول و
دوم معلی و کون دهالی در هیچ کس و کوتی خاکجهان سه خوش نیک از لوندی + هر چند که مرو مان خاانند

از ضربت دستها چو ادن پا سر تا بقدم بشکل نافند + اَبجه خرش آبجه **مع التحتانی** **لیف** درتوسی
دسته گیاهی که جولاه پیش کار خود را بان ترکند و آب زند **لیقه** جامه ئنه باب مشعل علامی فهامی
در آئین اکبری در بیان ضوابط و قوانین شمع و چراغخانه نوشته که در هر فتیله یکسیر روغن و نیم سیر لیقه بکار
رود و در محاوره بر صوف دوات اطلاق کنند و بمعنی لیق هم گویند خلاق معانی ــه مگر که لیق دوات شود
درین سودا + بمی بجید برخویش زلف حور عین + **لیقه دان** دوات و لیقه چیزی که در دوات
اندازند و در عرف بصوف شهرت دارد **لیف و صابون** مجاز از اختلاط ناتو اخت
تاثیر ــه ربط اغیار و ناصحان نرنج + همچو تالیف لیف و صابونست + **لیموی** رنگ زرد
چون رنگ لیموی و حسن لیموی که اهل هند آنرا چنپک برن گویند چنانکه گذشت مفید بلخی ــه چهره ام
دور از بهار خطش + شد خزان همچو رنگ لیموی + **ولیمونی** چیزیکه لیمون دران انداخته باشد
چون سکنجبین لیمونی که بجای سرکه دران لیمو می اندازند **لیکن** کلمه استدراکست و درین شعر حکیم
رکنای مسیح کاشی که ــه ز فر سایه گریزند بیدلان لیکن + که در مصاف ز افراسیاب نگریزند + مستدرک
میسنایه **لیسیدن** معروف چون خاک لیس و کاسه لیس **لیلاج** بنابر مشهور نام واضع شطرنج
و صحیح واضع نرد مسیح کاشی ــه گر تخته نرد سازد تابوت مرشم را + لیلاج هم نیارد زان تخته
برد کردن + ظهوری ــه روای شیوه قناعت بدوش دارم لیک + زنم بر ز طمع تخته بر سر لیلاج +
لیوه بوزن شیوه در توسی احمق و نادان و هرزه گوی و هرزه گرد کیمی کاشی ــه بیدر دو ناتنگ و
تنسکی دیوه آید + آن درد کو که با خبر از درد ما شوید + مسیح کاشی ــه من چون ستور یکسی بی ابروی ریش
درین دشت + دهر حرم خاک لیوه + **لیوه امین** نیز خوانند با قرکاشی ــه غیر را نتوان آب و آتش
از تو دور کرد + ای خنک ای لیوه امین ای سرشتم اختلاط + مرزا رفیع واعظ قزوینی ــه
دست برد امن زن استغنای تمکین شیوه را + هزار حریم دل بدر کن آرزوی لیوه را + **باب المیم**
مع الالف **ما** ضمیر متکلم مع الغیر و بیان آن جمع و مفرد هر دو آید چون ما بیمدان و مانند
خود مانندان تاثیر ــه مانند خو چو شعله نعیم بی قدر + کس خنجر کشیده ما را نخورده است + فیضی
ــه از کنه کمال او چه یابیم + ما بیمدان آفرینش + حیاتی گیلانی ــه یاد آن وقت کما وشمه را
یار سی بود + هر کسی را سر کوی کسی کار سی بود + عبد الله اشرف مانی عبدی تخلص ــه عشق کرد کش
رسوای ما بدنامان + یک گل زان جنون بر سر مجنون زده است + و زیادت این در صورت مضاف
الیه در کلام فصحا شایع چون مجنون طبیعه ما و ازین قبیل است درین شعر حضرت شیخ ــه صف مژگان
تو گر سایه بدریا فکند + خار قلاب شود در بدن ماهی ما + چه بر اسپ ایام مطلب تنها لفظ
بدن ماهی کافیست بلکه بعضی لفظ صف را نیز درین بیت زاید شمرده اند لیکن چون صف مژگان
لغت آمده است انکار صحت آن نتوان کرد فتامل **آب** آبله آب **فایم** مینی که در معدود است

کرده دوست ایما قبل ازین مضموم بود نظامی سه دهم چار چیزش کهی آمد + بوباد کی نغز عنت نجس اند +

ماتم بفتح فوقانی سوگ و بالفظ داشتن و گرفتن مستعمل **ماتم سرا** و **ماتم کده** و **ماتم خانه** بمعنی میرزا صائب سه فرن وست تاسف بهم از زلف سیه کاران + که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد + طالب آملی سه این دیده ترگی که ماتم گیرد + گویند ز ابر بحر ماتم گیر و ایک + ابر است و از که بحر از و ماتم گیرد + طوفان ز ریش اشک خود ماتم گیرد + عرفی سه عادت عشاق حیست مجلس غم ساختن حلقه شیون زدن ماتم بهم داشتن + **ماتم گرفته ایم** و **آمده ایم** چون پناه کسی سی برند و آنرا مربی خود میدانند میگویند **ماتم دیده** و **ماتم زده** بمعنی ماتمی میرزا صائب سه از ان چون زلف ماتم دیده کان زود ایده زنجیرم + که چون برگ خزان دیدست زعد دست تدبیرم + حافظ ز غم گریه نه بر دست بخنده + نماتم زده را داعیه سو زنمانده است + **ماتین** بهمه دو صد و نیز نام اهل ارموسیقی چنانچه از الهامیه طغرا بوضوح می پیوندد **مات** لفظیست از اصطلاحات شطرنجیان و آنرا وقتی گفته میشود که شاه را حریف کشت دهد و او را هیچ خانه نه باشد که آنجا تواند رفت پس در نیوقت حریف غالب آید و آن شخص مات و مغلوب شود **ماجرا** آنچه گذشت و قصه و واقعه و ماجرا همه گفتگو نیز هست و بالفظ خواندن و گفتن و راندن در رفتن مستعمل والله هروی سه با عشق حسن را سر الفت نبود و نیست + ماین ماجرا ازین وقت ساده خوانده ایم + با عفو خود مگو که بیا بی بدون لطف + تا داد سیم باد حیات زماجرا + ظهوری سه اعتبار برق سدره ز شعلهٔ شمع سوخته ست + ماجرای حسن و عشق نبود آخر نشد + خواجه جمال الدین سلمان سه زخون دل قطره ام دگر ماجرا می راند + بجنیه همه مرو زبان زیر ایم + حافظ سه گر دلم از غمزهٔ دلدار باری برد برد + درمیان جان و جانان ماجرا رفت رفت + **ماجرا کردن** اظهار سرگذشت و قضیه و جنجال نمودن از عالم درد دل کردن بمعنی اظهار درد دل کردن میرخسرو سه خوش آن زمان که دگر سوی منی و شنوی + چو من بگریه خون ماجرای خویش کنم + خواجه شیراز سه ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم + خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت + مسیح کاشی سه ای انکه با شکسته دلان ماجرا کنی + ما از تو هم اگر گلهٔ سی ندارد کنی + **ماج** بجیم فارسی بوسه **ماچیدن** مصدر آن سه فوقیا مماجمت بهای غیر از توکرا + در زخرف نشاء حقیقت داده اند + **ماچین** بجیم فارسی نام ملکی یا شهری و چین ماچین شهرت دارد و از تاریخ ختائی چنان معلوم میشود که چین و مها چین و چابا لفظ منسوبست بمعنی بزرگ و عظیم و در فارسی ماچین بمعنی چیزی که آنرا بوسه داده باشند چه بوسه را ماچ گویند ماتیر سه دلم در زلفش از فکر دهانش بر نمی آید + اگر در بند چین افتاده ام در قید ماچینم + **ماحصل** میرزا طاهر مشهور بابک سه بغیر آنکه پریشانیم بطول کشید + شکایت از سر زلفت چه ماحصل دارد + **ماحضر** هر چیز یا حاضر و موجود عموماً و طعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد خصوصاً و آنرا حاضری و در رد لشانه نیز گویند میرزا اسد غریبان سه آبرو بر جبا

۵۶۹

چو باشد چیز دیگر گو مباش + خجلت از میهمان ندارد سفرهٔ بی ماحضر + میرزا مهدی خلف میرزا عرب
ـه نیست انعام خدا روزی انعامی چند + نشود خاصه حق ما حضر عامی چند :: **ملخول** مخفف ماخولیا
و مجاز بر صاحب آن مرض اطلاق کنند اسیر لاهیجی ـه کی بود جز شاهد می زند را دیگر خیال + زاهد ماخول
برده م در خیال دیگر است + **ماخولیا** مخفف مالیخولیا بنون بعد اللام و خای معجمه که لغت یونانیست بمعنی
مرضی که در دماغ بهم میرسد و ترجمه آن خلط سیاه بود و چون آن مرض سوداوی است تسمیه آن باسم آن زد
آن کرده اند و مالیخولیا بتحتانی بجای نون غلط عوام است ملا وحشی ـه ماخولیا گرفتم جرم حب اخو
خواره + کو قصد جان من کند من جان برای او دهم + **مالنخ** مخفف آن سوزنی ـه نخوت ملک
سلیمان رشته شد و مغز من + هر زمان مالنخ من بخته نزد من خام تر :: **مادام** عبارت از ثبوت
امریست بمدت ثبوت امری دیگر و بدین معنی در فارسی کلمه ما باشد چنانچه درین بیت اسیری لاهیجی ـه
باشاهد می حریف و همدم + با چنگ و چغانه ایم مادام + میرزا صائب ـه از سیل فتن بهار
دو عالم میشود ویران + هر جای خود بجز م رقص ما بجانانه بخیزد + **مادر باغ** زمین انوری ـه مادر باغ
سترون شده زادن بگذاشت + چکند نامیه عنین ز طبیعت نو بس است + **مادر بخطا** لفظیست مشهور
و دشنامی معروف و مادر بخطا خطاب کرده مختن که حرفیست مهمل بمقابله آن کرسی نشین شده ملا طغرا ـه طعنه مشک
خطائی زده مادر بخطا + بسکه پیدا شده ما در بخطا در کشمیر + ارسلان بیگ ـه مشک گوید
بخالش سر دعوی و هیه + این عجب نیست از آن هندوی مادر بخطا :: **ماده بر عضو ضعیف می ریزد**
این مثل در جائی گویند که با وجود قوی آسیب ضعیف رسد و حادثه هر غریب را تصدیع دهد **مار مویزک**
بفتح میم و در او تحتانی رسیده و فتح زای تازی نوعی از مار که خود را در خاک پنهان کند و سر خود را که مثل
مویز باشد نمایان دارد و چون بگمان مویز کسی دست بران بگذارد بگزد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
مارگیر کنایه از محیل و مکار ملا محمد صالح سبزواری ـه حرف زنار سر زلف تو در زاهد است +
از کجا این مارگیر آموخت افسون مرا + اسمعیل ایما ـه آخر رقیب سالوس آن طره رسا را + بر هم
دست آرد و زیرا بسکه مارگیر است + **مارگیری** محیلی و مکاری **مار خانگی** را نمیکشد این مثل در جائی
گویند که کسی با کسی قرابتی و ربطی داشته باشد و این دیگری هر چند باو آزاری و تعبی رساند در پی مکافات
آن نباشد چون طالب انتقام نشود اثری با وجود بیم آفت چون شود دشمن خیل + همچو مار خانگی
دیگر نباید کشتنش + **مار گزیده از ریسمان ترسد** مثلیست مشهور یعنی کسی که از موذی آزار کشیده
باشد هیچ از مثل و شبه او خائف میباشد **مار گزیده از ریسمان میرمد** قریب باین معنی است غنی
ـه زبان خسته گیسوی دلبران ترسد + چنانکه مارگزیده ز ریسمان ترسد + وسلیم این مثل را چنین بسته
ـه ز بس گزند چو یوسف کشیده ام از چاه + چو مار میشود از ریسمان هراس مرا + و میرزا بیدل
چنین ـه سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است + افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان

ریسمان + و ظاهرا ماخذش مصرع شیخ شیراز است ــه ز ریسمان متنفر بود گزیده مار + **مار بدست**
دیگری گرفتن کار دشواری بکسی فرمودن که دران خطر تمام بود بلکه شهرت کار خود هم دران منظور
داشتن جمهوری ــه ایدل بعزیزی که مرا خوار مگیر + فردور تو نیستم زمن کار مگیر + تا کی بتیا تیت چشم زیر
حلب + زنهار بدست دیگری مار مگیر + سلطان علی رهی ــه نیندانم چه خونها خورده ام دیگر سره اد اسپ
بدست دیگر افسونگر من مار بگیرد + میر خسرو ــه ایدل که ز سودای کسی ویرانی + تا چند مرا زیاد او میرانی
گفتی که بگیر زلف او مینخوابی + تا مار بدست دیگری گیرانی + **مار خوردن** کنایه از غم و غصه خوردن
و رنج و سختی بسیار کشیدن میرزا کاشی ــه ناتم بمر نجت سینه بریانست + اتم همه هنگ دیده گریانست
گو زیر کشد کسی که انیس لبست + گو مار خورد کسی که انیس نانست + **مار بستن** رام کردن مار مخلص
کاشفی ــه زبان خصم نتوان کرد کوته جز بخاموشی + بافسونی دگر این مار را نتوان بستن + **مار اهم**
ازین نمد کلاهی یعنی انچه ترا میسر شده نجشی از آن مارا هم سلیم ــه ای فقر خوشست
کسوت تو + مارا هم ازین نمد کلاهی + چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد بناز دگویند **ما هم ازین**
نمد کلاهی داریم اینهمه نازش و تفاخر چرا مومن استرآبادی ــه کلیتو چند گفته شد تا دانند
ما نیز ازین نمد کلاهی داریم + چون گویند فلان کس را ازین نمد یک کلاه رسیده مراد آن باشد که بکلیات
آن نرسیده جزوی از آن نصیب او گردیده شوکت بخاری ــه تکمن بوی سر خویش نازای مجنون
رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا + **وازنمد چیزی کلاه داشتن** کنایه از هم طور و هم وضع بودن
سلیم ــه عیب است که بیند بخیر سرود دل ما + چون از نمد آینه داریم کلاهی + **ماست جغرات**
وگویند جغرات چکیده وگویند مایه که بر شیر زنند و نیز کسی که مایه را بر شیر زده ماست به بندد **ماست بند**
گویند طغرا ــه نه بد لب از جستجوی پنیر + ده هست بندش اگر جوی شیر + **ماشوره** بشین معجمه نیی
میان تهی که جولاهگان ریسمان بران بپیچند در باگداز مظفر حسین کاشانی ــه بپیچند به شیر زرتار
باشش + بپیچد سر ز سر و اصفاهان باشش + القصه میان صفاهان و شیراز + ماسوره دستگاه جولاهان
باشش + **ماشو** بضم شین معجمه غربال طغرا ــه منی ازمژه های تو دف چرا ماشوست + برای
نان جرب مبده سرود به بیز + **مال** معروف و با لفظ خوردن کنایه از تمتع یافتن از وی شیخ شیراز
ــه بخور چیزی از مال و چیزی بده + زبهر کسان نیز چیزی بنه و باصطلاح متاخرین معنی ملک
و خاص هم مستعمل تا نیر ــه مضمون غیر مال سخنور نمیشود + فر و است اینکه حسرت اسباب می برد +
بیدمال . بیلمال . دستمال . پایمال . گوشمال . خاکمال . خفتمال . حنامالیده **مال ناطق** حیوانات
چون اسپ و اشتر و خران **مال صامت** زر و نقره و مانند آن **مال کاسد** مالی که کم فروخته شود
بنا بر کساد بازار یعنی بعدم فروخت می آید **مال منیریه و مال معرفیه** براء مهمله از عالم آرای عباسی به
تشدید تحتانی نام دو قبیله از صفاهان شفائی ــه المزیه و معرفیه + همه درد و کود کی ...

مال غائب مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی بسفر رود و مدتی خبر مرگ و حیاتش منقطع در میان نباشد بادشاه مال ورا از جهت احتیاط زیر مهر خود امانت نگاهدارد و مادام که از سفر باز آید پس بدو سپارد مخلص کاشی
ے ملک دنیا را که هرکس بخروزی صاحب است * پادشاهان عاریت دارند مال غائب است * با تغیّر
در قصیده * گر بخیتی مور اجه دہلی و ضبط اموال او سے فرستاد ه مینان دفتر نگار * که آرند در مال
غائب بشمار ** **مال وجهات** نقد و جنس و اسباب و اشیا خالص سے بر خاست هرکه زودتر از آفتاب
... + مال وجهات منافت شیروان مسیح + **مال بکوری رفتن** از بے پروائی و بیخبری مالک
... بے تصرف تلف شدن تا نیر سے اهل دولت تنگ چشما نند مال این گروه + همچو نقد عمر نابینا
بکوری میرود ** **مال کاسب** مال بر از ان چون میوه ارزان شود گویند مال کاسب شده است
یعنی بجدی ارزان شده که مردم کاسب و اهل حرفه که اکثر مفلس و مفلوک میباشند میتوانند رسید سلیم
سے ایدل نماند چیز زکالای عاشقی ** جز درد بتاع آبله کان مال کاسب است + وجنسی که از ملبوسات
و یرم ... باشد مثل سقرلاط و مخمل و امثال آن زیرا که شاه عباس ماضی ... نشته بود که قمشه
بکو مخصوص است به اهل حرفه باشد تا ز و دغاج به تبدیل خرت نشوند مخلص کاشی مست بر لب دارد
... بر و اهل ستم به مخمل و صوف و سقرلاط کر ال کاسب است ** **مال واده** بسکون لام چیزی
که بقیمت خریده باشند و در می ... ده بر غلام طلاق کنند مخلص کاشی سے ایدل بال داده مزن
لاف اعتبار ** زرا نرد که قیمتی بود زر خریده را ** **مالش** حاصل مصدر مالیدن با لفظ خوردن و دادن
مستعمل نظامی سے خیانت دہم مالش از تیغ تیز ** که یا مرگ خواهی زمن یا گریز + ملا منیر در ستائش پیل
سے بود دلبسته بچیده بر یان ** خورد مالش ز دست خوردیان + **مالیدن** معروف تمنه کنو شتال
دن گویند و در اسباب مالیدهم و این مجاز است و در صبح ده خنجر و کارد و امثال آن مالیدن عبارت از
راندن ز ذبح کردن است **ماله** افراز بنایان و گل کاران که بدان گل بر عمارت اندایند تا شیر سے
... روشنند ... بدر سرا دل سفید ** ماله بر دارش از آمین بموار سبس است + و چوب
که بر زمین بشیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شوند و زمین هموار گردد ابو الفرج رونے سے تا ماله زند
بسیج ... بیج کشاورز + تا سجده برد بسیج نمن ایج صنم را ** انکه از خانه اد خواهم شاد ...
آد بخته ه دشمن و خواهم سوا + مسیح کاشی سے تکر عروسی وصل تو شده گرنه چرا + کارد ان فلک از
بفشان جو د ماله ** **مالیت** مسیح کاشی سے دل از ان گشت گرانمایه که درد تو در وست + ورنه
معلوم برا و تو مالیت دل + **مالک رقاب** صاحب گردنان ظهوری سے گردنم سر فرازی دارد
چون تو مالک رقاب میخواهم + **ماندن** معروف و گذاشتن و باے کم کردن و این مجاز است وحید
سے دل و دین در تماشایش دگر با من نمی ماند + بلک دوستی کردم که از دشمن نشے ماند + با زمانده
وا مانده و رمانده و دنبال مانده **ماند کار** در صفاهان تماشه بوده دکا دیجان نام خوانندش

٥٧٢

خورشیدش در کمال قباحت منظر چنانچه طاهر نصیرآبادی در ضمن احوال میر غیاث الدین منصور ذکر کرده **مانند و**

ماننده و نماینده و نماینده بفتح نون اسم است و افاده معنی تشبیه کند قاسم مشهدی ــه بی روی تو

خورشید فتاد از نظر من * مانند سپیدی که بکلف رنگ برآورد * لاف از نسب مزن که بمانند آینه * آدم نمیشود

کسی از روی دیگران * میر خسرو ــه چو راشد بد ربعت مادر چهار * چگونه سکه فرزند شد آشکار * چو این

هر سه هم زین بد بنیاد نند * چرا نه بمانند یکدگر زند * **مانندگی** مرکب از ماننده از عالم بنده و بندگی

ماوا جای بودن و باللفظ ساختن و دادن و گرفتن و باد شدن مستعمل شفیع اثر ــه نه خسرو سایه

اقبال بهما بجوی * بگیر دامنش که بر سایه بلطفش ماوا * جلال اسیر ــه ز ترکانت آخر بجای

رسیدم * که در دیده خویشش ماوا گرفتم * **ماه قمر** و اضافه آن بطرف فلک و تراد فات آن حقیقت

است و این از جهت اظهار خصوصیت فلک و شان و جلالت ماه بود و شرف ــه اختری نیست چو روی

بفلک * دیده ام ماهش و بالاتر را * تابان . شب گرد . ناشسته رو . مهر پرور از صفات و تشبیه

چراغ . مشعله . شعله . نقره . چنبر دایره . شیشه . ساغر . پیمانه . قرص . ترنج . سیب

نسرین . صندل . پنبه . گوی . کف . پنجه از تشبیهات اوست و باللفظ نشستن کنایه از فرو رفتن

زلالی ــه چو شد کاشانه را آشوب درگاه * نشست از پای چون بنشستن ماه * زلالی ــه

به باده سینه راه برداشت * قدح توشه ز قرص ماه برداشت * ز سر دی پنجه آتش سحرگاه * نمی

آمد بهم همچون کف ماه * تاثیر ــه ز آفتاب رخی رنج درد سر دارم * که چرخ صندل مه سوده در سر

کوبدش * طاهر وحید ــه ساقی بگردش آر می لعل فام را * بشکن ز رشک ساغر ماه تمام را *

فیضی فیاضی ــه رخشنده شبی چو ماه شبگیر * پیمانه ز نور لبریز * شفیع اثر ــه گهی هلال

شود گاه بدر در کف او * ترنج ماه برنگ طلای دست افشار * آصفی ــه در پیش ترا فتاد دست

حسد مرا * چارده ساله چو پنجه ماه * جمال الدین سلمان ــه سوار همت تو گوی ماه در میدان

بست از خم چوگان سپهر برباید * آسمان کو بنشان مشعله ماه تمام * که مه روی ترا ماه تمام است امشب

ماه کنعان و ماه مصر کنایه از یوسف میرزا صائب ــه ز صد هزار سر بهر ماه مصر یکی *

چنان شود که چراغ به گنبد روشن * بی دل بینا فسرد به پرده غفلت * ماه کنعان

اگر در زیر یک پیراهنی * **ماه سحاب آلوده** شیخ العارفین ــه کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش *

رخش و رشام خط ماه سحاب آلوده را ماند * جناب سراج المحققین سیطر ماینه انچه از محاوره معلوم میشود

اطلاق آلودگی دو نوع است یکی آنکه دو جوهر با هم مخلوط گردند بنحوی که حکم باعث و منسوب هم ساند

چنانکه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض او و دوم اتصاف جوهری بعرضی

چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمی شود و سحاب آلوده و نقاب آلوده

بمعنی شرم آلوده است مهند صحت لفظ با نحو محاوره است و ماه سحاب آلود مسموع

نیست فمن ادعی فعلیه البینة دو دمان شادمان. خانمان مسلمان. ماه نو و ماه یکشبه و ماه شکسته
بمعنی زنخدان. نعل ابرو از تشبیهات اوست مرزا صائب ـ جام شراب مرهم دلهای خسته است + خورشید
مومیای ماه شکسته است + فلک را بعد ازین تاثیر سیمی آرد + یا بوست + که زنخدان مه نو خوب بر پای تو می
زیبد + ماه خانگی از اسمای محبوبست مرزا صائب ـ ز ماه خانگی آنرا که دیده روشن نیست + چراغ
دیده ز گلگشت ماهتاب خوش است + ماه خرگاهی ماه هاله نشین چه خرگاه در جهانگیری بمعنی هاله
آمده شانی تکلو ـ زدند آتش عبرت بماه خرگاهی + ز سنبلی که بر اطراف یاسمن بستند + ماه مار مخفف
مهار که باید ماه نو در ماه نخشب آنچه در رایت محمد افضل ثابت ـ بود رایت تو حرم
قسم + کشیده سر بگریبان ز شرم از تذور + ماه پاره بیای فارسی قطعه از ماه و اگر بیای تازی
باشد پس کلمه نسبت خواهد بود چنانچه در فرده پاره و غلام پاره و دختران و برین تقدیر ماه پاره بمعنی خوبرو
و صاحب جمال بود ماه جبین و ماه سیما و ماه طلعت و ماه لقا و ماه روی و ماه رخ
و ماه پیکر از اسمای محبوب است مرزا صائب ـ دل روشن زهم می باشد آن چشم را صائب +
کتان کی پرده آن سیما می تواند شد + ماه نو کردن کنایه از ماه نو دیدن مخلص کاشی ـ میزند
می روزه دست امشب خنده بر صبح عید + ماه را هر کس بروی دلربای نو کند + ماه ماه گفتن رسم
است که مادر یا دایه یا غیر آن بوقت رو شستن اطفال که گریه و زاری میکنند بسوی آسمان اشاره
نموده ماه ماه میگویند تا اطفال بدان مشغول شوند و از گریه باز مانند و این نوعی از لطایف الحیل باشد
سلیم ـ روزگار از نسبت پاکان کند صلاح ما + دایه شوید روی طفلان از او گوید ماه ماه +
مه پرست کنایه از عاشق ظهوری ـ غیت مثلث زهر که هست بپرس + هر چه باشد ز مه پرست
بپرس + ماهتاب و مهتاب بقلب اضافه پرتو ماه و بمعنی ماه مجاز است اشرف ـ فیض پیران همچو
خزانان نبود + مهتاب هلال و بدر یکسان نبود + صائب از کوتهی بخت ندارم امید + که بویرانه من پرتو
مهتاب افتد + سلیم ـ ز قید چرخ مستی کنیم ما گریز + که باده پرتو مهتاب و ما غلامانیم + باقر کاشی
ـ بر دلم شوق پرتو فکن شد + نور مهتاب بر کتان افتاد + گرد نسخه چینه یاسمن چادر بر نیسان
صندل شعیر از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن. و ریختن مستعمل معز فطرت ـ جلوه کردی
که افتاد آفتاب از طاق چرخ + دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت + دانش ـ مهتاب
جابجا بره افتاده در چمن + گلهای سایه پرور برگ خزان ماست + سواد فیض شب را دیده
روشن دمی دارد + که تا وقت سحر بر نسخه مهتاب می گردد + نگهتی از گل شب بوی قدح گر رسد +
درد بخید سر از صندل مهتاب مرا + اثر ـ برادران رضاعی ز شیر مهتاب اند + میان باده کتان
نیست تکسیر یکمین + قاسم مشهدی ـ بر سیمای صراحی لکه آمد ساقی + کرد مهتاب ز سیمای
کتان برچینم + ملا مفید ـ مفید از حیا گشته است خزینه + سر از چادر مهتاب اگر لعد تغش +

کفتنش + فیضی فیاضی راست برق نظرم بچشم بحجاب + آتش زدن پرنیان مهتاب + مرزا صائب ست دل
مرده که سر بگریبان خواب برد + کاه ... مهتاب را + خان آرزو ست بوصف چهره او صفحه رقم
کردم + بود ز پنبه مهتاب تا رسطرا + فوقیت ست دریای نیل چرخ گرد رطل طلسم است + هر سر فکنده است
کف از جوش ماهتاب + **مهتاب آتشبار و مهتابی آتشبار** جمله نوعی از آتشبازی
که اکثر در شبهای جشن سر دهند و روشنائی این برابر روشنی ماه تابد و رسد میان ناصر علی ست زرد
رخسار خور تا عارض خود برفروخت + حسن خاصیت مهتاب آتشبار داشت + سنجر کاشی ست
در نظر آید مهتابی آتشبارم + شب که بیاد رخت آه کشم در مهتاب + میر محمد افضل ثابت
ست شب که برسیتی جست از شور دل دیوانه ام + سوخت چون مهتاب آتشبار مه در خانه ام +
ماه از طشت آب جستن ست از حقیقت روی صائب در مکار آورده ایم + ماه را دایم ز طشتک
آب میجوئیم ما + **ماهتابی و مهتابی** عمارتی بلند سطح بی سقف خواه از گچ و سنگ و خشت و خواه
از خاک که پیش ایوان یا در میان صحن سرای و باغ سازند برای نشستن و گویا سیر مهتاب از آن منظور
است و تخت مهتابی و ماهتابی نیز همین است و صاحب مصطلحات الشعرا از آئین اکبری آورده که حضرت
عرش آشیانی با من دو تنخانه و حرم سرا صحنی و دالانی بطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده
بودند و آنرا مهتابی میگفتند تا ثیر ست سنگی مثال ماهتابی + اورنگ فلک بکامیابی + اشرف
بوریای فقر در مهتابیم افتاده است + فرشی از خاکستر سنجابم افتاده است + ملا طغرا ست گل هر
شمع فروغ افکن مهتابی شد + گر شبستان نرود سیر کنان در مهتاب + شوکت بخاری
ست هوا لطیف و نسیم صاف ماهتاب و شب وصل + بماهتابی من آفتاب راه ندارد + و نوعی از
آتشبازی متعارف هندوستان و نکهت سفید مایل بزردی مثل رنگ مهتاب در مصطلحات الشعرا
رنگ شکسته سالک یزدی ست رنگ بر رخسار خوبان گشت مهتابی از او + وصف رخسار
نگر گاریز در طومار داشت + ملا طغرا در تعریف کدو ست خم باده گر میخورد آن نگار + بود رنگ
مهتابیش بر قرار + میان ناصر علی ست با ختم رنگ است وصل تو چون روسے نمود + چهره
ام زرد شد از پرتو مهتابی خویش + و معنی اول ست چو گل کرد مهتابی از دست او + بهار ضیا گشت
پا بست او + ز مهتابیش میچکد آتشی + که در دود خورشید حسرت کشی + و جری که مهتاب بدو
رسیده باشد مثل آفتابے شفائی ست جای در و نمانده که روزنے رفو کنند + مهتابی
فروغ محبت کتان ماست + مرزا صائب ست از بناگوش تو شد روی زمین مهتابے +
آسمان یاد ندارد سحری بهتر ازین + **ماهی قزل اله** بکسر قاف و زای تازی و سکون لام و فتح
همزه و لام دوم و های مختفی نوعی از ماهی که بسیار سرخ رنگ بود و در دکن بزنبادر دیگری می آرند و در مصطلحات
الشعرا در وجه تسمیه آن گفته قزل در ترکی بمعنی سرخ و در محاوره بر هر چیز سرخ استعمال کنند و اله بمان

ماهی دم دار که آنرا آل گویند فقیر مولف گوید یعنی سرخ قزل ارسلان است تنها قزل بس صحیح بمان معنی دیم باشد
تا تیر سه پا بست کرد دست خالبسته مرا * این ماهی قزل اله کرد ابچه دام کرد * **ماهیابه** بموحده
نوعی از نان خورش و آنچنانست که ماهی را در آب انداخته و حل کرده بخورند و آنرا بعربی صحناة گویند و در شهر
لار و نواح آن شهرت دارد اشرف گوید بخش چرب رو مبسل خوار * جوش غثیان ماهیابه لار *
ماهی بخواهی دمش گیر بضم دال مثلثیت مشهور و غرض از این مثل آنست که اگر کار مشکلی بحیله
از سر دار کن سلیم گوید اگر ماهی بخواهی دمش گیر * **ماهی سرب** بالضم ماهیان سرب که بر اطراف
دام بندند سلیم در هجو اکول گوید دهن سفره سخت کرده برلب * چون بر اطراف دام ماهی سرب *
ماء اللحم باصطلاح اطبا آبی باشد که بعضی دارو ها و گوشت حلال در ان انداخته بطریق عرق کشند
و باصطلاح لوطیان آب منی بود **مایعرف** بصیغه مجهول تمامت مال کرته بساط کسی باشد طغرا گوید
شاید ای تاک از سر هم بهر خدا باشد ترا * از چه رو مایعرف خود حرف دختر میکنی * **مایوس**
چیزی که از ان امید بریده شده باشد و بمعنی نومید مستعمل فارسیان و بدینمعنی در عربی یوآس
بفتح تحتانی ماخوذ از یاس و آیس بالمد ماخوذ از آیس بالفتح که قلب یاس است و هذا غایة التحقیق فی
هذا المقام **مایه** اصل و ماده چیزی و بمعنی مقدار و کمیت مجاز است مخلص کاشی گوید دیده مخلص گوئیا
آن نرگس فتان بخواب * نرگس بنشست مایه صد خنده آفت میکند * **مایه ور** از عالم دانشور و سخنور
میرزا صائب گوید عشق اول در دل سوخته آدم زد * مایه ور شد ز دل آدم و بر عالم زد * ظهوری گوید
چشم با چشمه گر کند دعوی * مجلس نیست گریه بس است * **مایه دار** شد در برهان هر چیز که با آگندگی
و ضخامتی باشد و زبان گیلان جامه که در عقب لشکر باشند و آنرا ترکی جند اول خوانند **مایل**
گراینده بچیزی و با لفظ کردن و شدن و گشتن مستعمل و با لفظ آمدن و افتادن عبارت تازه
است شیخ العارفین گوید تن ما هر چه دارد انجام کار رست * دیوار فتد آخر سوئی که مایل
آید * میرزا صائب گوید کجا مایل بهر دل گردد ابروی که من دارم * که سرمی بجدا از یوسف ترازو
کرد من دارم * تنک مایه بسر مایه خوار مایه **مع البالتازی** **مباحث**
جمع بحث و فارسیان بمعنی بحث استعمال کنند خواجه شیراز گوید مباحثی که در ان حلقه جنون میرفت
ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود * **مبادا** استعمال این لفظ در صورتی معقول است
که بودن آن امر متوقع باشد اما در صورت تیقن وقوع بیجاست **مبا** بالضم رود د
گوسفند که ابریج و قیمه پر کرده بپزند یحیی کاشی گوید روده کنده را کنند مبا * بود آن نیز روزی غربا
مبارکباد و مبارکبادی تهنیت و با لفظ کردن و زدن و دادن و گفتن مستعمل ملک
یزدی گوید مملکت ملکا نه که خاطر خواه است * مهر ذره ذره شاه مهر و ماه است * گویند جهان جهان
مبارکبادی * سال نو دو دو شاه عبد الله است * ز لاله گوید طفیل الله را در سلخ خونریز دنبه کش

ولبند نفس + مبارک بادی قربان باد عید قربان زد + واله هروی ست شد و طوفان خیره شکی در کنار دیده ریخت +
آسمان بر هجر جانسوزی مبارکباد کرد + محمد قلی سلیم ست جای ماتم نیست چون روز قیامت میرسد عید
قصر ان است می باید مبارکباد کرد + امیر شاهی سبزواری ست وه بار دگر لا دوست فال میزند
جاسر + بیا است غم برگ تو مبارکباد کن مارا + ابو طالب کلیم ست مبارکباد وصلم گو کن چرخ
که عید ماتمی را تهنیت نیست + میر یحیی شیرازی ست یاد آیا می که شب من از وعده وصل از وفا + از
گذاران مبارکباد میکردی مرا + سالک خراسانی ست وصل جانان ظاهرا نزدیک شد کاشب
دلم + ... هر لحظه از شادی مبارکباد من + مبارک نفس مبارک دم و مبارک قدم
و مبارک حضور و مبارک نهاد معروف شیخ شیراز ست درین شهر مردی
مبارک دم است + که در پارسائی چنو کم است + بفرسود پا مهتران خدم + بخوانند بهر مبارک
قدم + شنیدم که مردی مبارک حضور + به نزدیک شاه آمد از راه دور + یکی هاتف از غیبش آواز
داد + که ای نیک بخت مبارک نهاد + کفتا که ای مبارک نفس + بخور دم بجلت گری مال
کس + مبارک مرده آزاد کردن مرده بضم میم در جهانگیری است که در ایام جاهلیت
برای صحت مریض جانوری را گرد سرش گردانده سر میدادند و این عبارت کنایه از آنست که در
قصه ... سعید علیه الرحمة بمعنی کار برا حاصل کردن و اصل قصه آنست که مردی غلامی داشت مبارک
نام کرشب و روز او را ... میداشت چون او بمرد گفت مبارک را آزاد کردم و این مثل گردید امیر
خسرو دهلوی ست دل سیر از خرسی شاد کردی + مبارک مرده آزاد کردی + کمال خجند ست دگر گفتم
گفتی بر تو میداد + مبارک مرده انکه کردی آزاد + فقیر مولف گوید در بعض نسخ برده بفتح بای
تازی و در بعض نسخ نبد دیر بنظر آمده و نظامی در شیرین خسرو ست بعشوه عاشقی را شاد میکن +
مبارک مرده آزاد میکن + و بلفظ آزاد هم ... اما اصل قصه لفظ مرده بضم فتامل مبسا فی
نهادن بمعنی بنا کردن درویش واله هروی ست با مدادنبار فکرت نهادم +
رخشت مناعت سخن را مبانی + مباهات نازیدن بچیزی بالفظ کردن و داشتن
مستعمل میر معزی ست قیصر روم عظیم است و لیکن بقیاس + گر مباهات کند با تو سزد مسکین
است خواجه شیراز ست ولا دالت بفرت کنم راه نجات + مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش +
مبادا ... نازان سنجر کاشی ست ز لطف ... تفاخر + از مرحمت و لطف
تو باشند مباهات + و درین مثال است + برقع نام نغمه از موسیقی ملا طغرا ست طرب کرده
چون ساز نوروز جوشش + مبرقع ستی زین مکان خانه بیش + مبلغ جا رسیدن
شیخ شیراز ست همان ... خاکسار خلق + مبلغ کنند و در چشم
بخویشتنش + ... یک دست نیارم ... + که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش

ظهوری ــه مبلغ عشق بهیدستان نداردهیچ وزن + مدعی چه بید برمن مبلغ ومقدار وشت + نه ان
وزن رفتست درکار او + که مبلغ کشد بار مقدار او + میر معزی ــه سیم مبلغ عمرت کشیده برعدوی
کرعشر آن عدد آید هزار بار هزار + وفارسیان در زر نقد نیز استعمال کنند **مع الفوقانی متاع**
رخت وکالا امتعه جمع و بالفظ کشادن مستعمل ظهوری ــه سفر اگر کشد طایر نامه بر + که در روی کشاید
متاع هنر + **متاع آب زده وآب دیده** متاع معیوب ملوث باب نام گیلانی ــه تو یاکه مخا
این گل ز جنس حسن تو نیست + که هست لاله وگل داغدار و آب زده + سالک قزوینی ــه
متاع لخت دل از چشم اعتبار افتاد + دگر که میخرد این جنس آب دیده ما + مرزا صائب ــه شیرینی
نشاط جهان را گرفته است + صبح از هوای زعفر آب دیده است + تنگ متاع **متاع نیک**
از هر دکان که باشد مثل است یعنی هنر وخوبی از هر که باشد پسندیده است مولانا کاتبی
ــه دکان حسن یوسف گر بسته شد توانی + باید متاع نیکو از هر دکان که باشد **متاع عرقی**
الة تناسل شفیع اثر در هجو مانوی ــه برچه بودش ز نقد وجنس کساد + قیمت این متاع عرقی داد +
متاع روی دست ومتاع سر دست کنایه از کالای سهل وکم بها که بیشتر از متاع نفیس
وگرانمایه نمایند عرفی ــه تا ز مبدا ابهان ملا ز متاع روی دست + آسمان پیش از تو یوسف را ببازار
آورد + دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی + که خبث را متاع روی دست آن دکان بینی
متاع شیرین کنایه از کالای کمیاب وگران بها سند شیرین بودن متاع وخیزد . لفظ او
گذشت **متاع در روغ بردار ومتاع آب بردار ومتاع آبدار** کنایه از متاعی که قیمتش
زیاده از ارزش کرده باشند واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم ــه زینهار کاز دکان ایام + آتش
نخری که آب دارد + **متاع کس مخر** متاع کاسد سهل البیع **متاع کس میاب ومتاع تنگ**
متاع نایاب مخلص کاشی ــه ز نعایت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد + ز قحط دل میان دلربایان
جنگ خواهد شد + عارف ــه در چارسوی دهر نشتان دفا مجو + کاینجا متاع کس مخر وکس میاب
نیست + **متاع پردار** بفتح بای فارسی ودال مهمله **ومتاع روان** متاع رایج وکثیر المنفعت و
بر این قیاس پردار یعنی رونق ورواج دارد اشرف ــه هنر کساد وفضیلت شکسته بازار است ع
همان سخن که متاع دروغ پردار است + مخلص کاشی ــه شد بالا دماغم هرگز از جوش
خریداران + متاعم چون روان گردید از سرمایه کم کردم + ببین نه نادک او بردلم گذر دارد +
متاع نیز بهر جا برند پردارد + **متاع دولابی** سید اشرف ــه بر کسی نیست فیض گردون را +
آب دارد متاع دولابی + **متاع غرور** ز تحیض وآنرا کنه وبے نمازی نیز گویند واز جهت
مرد ازے بر دنیا اطلاق کنند دارابیک جویا ــه سرخ وزرد جهان دل منه که بوسنه بمزاج
مرد نفور است از متاع غرور + **متاع بزر نزدیک** جنسی که زود فروخته شود باقر کاشی

٥٧٩

باقر کاشی سه سرگرانی مکن ای جان بخرید دل ما * کین متاعیست که بسیار بر نزدیک است متهم **بلای که شب درمیانست** یعنی از بلا و مکروهی که هنوز بوقوع نیامده خود را در معرض تهمت اندازد

اند جنت چه ممکن است که فلک تا صباح بکام تو نگردد و عشرت بعشرت مبدل شود **مترش** رشیده ترشیده

و این بلفظ ترشیده فارسی زبانان متعرّبست از عالم تحرمز دکشمر ابونصر نصیرای بدخشانی سه دره شرع

دره ایمان * رهبر بایه صاحب ایمان * نزد مسلمان بود شایان * بهر امامت مرد مترش * ملا معید

بلخی سه هر گل که خار خار طمع سرزند ازو * در دیده بهم اشش چه روی مترش است * منصور سه از

بسکه بهدمان بدیار رشدی * چون حسن مترش بنظر خوار شدی * تبخاله صفت کنج لب ابله کرد * آخر

به بلای مگر گرفتار شدی * فیضی صاحب مدار الافاضل سه امروز اگرچه گل گلشن حسن اندلی * خار

خار دل از آن شوخ مترش باشد * **مترس فالیز** هراسه فالیز **متمشی** در اصل یعنی رونق و فارسیان

بمعنی سر انجام یافتن کار و سر انجام پذیر استعمال نمایند اشرف سه اندیی ادم و ای کبک که انطور

خرام * نیست کاری که بهر کس متمشی گردد * **متوره** اصلش متهرا بفتح و ضم فوقانی مخلوط الهاء و را مهمله

و الف نام شهری معروف معبد اهل هند طغرا سه چون زند سبز متوره حسرتی از بازنه حسن * بهر زیب

نطق مصحف خوان گل از برکند * **متواری** پنهان و این در اصل بحرکت دوم است که فارسیان بسکون

استعمال کرده اند طالب آملی سه دمی که عقرب کلکش کشیش آرد نیش * شود حسود بسوراخ مار متواری

کمال اسمعیل سه زشرم لفظ تو متواریست آب حیات * درون پرده ظلمت از آن نهان آمد *

جمال الدین سلمان سه گاه است که بر بحر نهم دل دل کو * دیر هاست که او نیز چو من متواری است *

مته بر ذره نهادن و مته بر خشخاش نهادن و کاری غور تمام کردن مته برمه یعنی ذره

که گویا نقطه موهوم است از اهم دو نیم سازد تاثیر سه آن چشم چه شد که مته بر ذره نهاد * گوش

شنوا دنبای بنای گو * **متهم** تهمت کرده شده و با لفظ داشتن و کردن بصله با مستعمل نظیری نشابوری

سه باین جمال نکوی که اوست می ترسم * موحدان بخدای کنند متهمش * میرزا صائب سه

بلبلی متهم دارند مجنون را درین غافل * که دارد گفتگوی مردم دیوانه محمل ها * **متین** محکم کاشی

سه چرا است تیغ زبان تو کند چون ساطور * کنون که از دل سخت آهنین متین دارد **مته** بالفتح

اول و تشدید دوم منقب یعنی برمه نجار **مع اشار المثلثه مثال** بالکسر

مانند و کالبد و فرمان و پروانه و مثل و امثله جمع و همثال مترادف میمانند و حید سه

بوسیده ایم سینه آتش از روی پیرهن * از صدر در لباس مثالی گرفته ایم **مثل** بالتحریک داستان

و قصه که درمیان قوم مشهور شده باشد و علمای معانی گویند که مثل در محاورات حکم برهان

دارد در عقلیات باقر کاشی سه مثل زن مثل زد که تخم بدی * سر آتش بر آب ناتجربی

میر خسرو سه مثل نیکو زد آن مرد خدای * که یا عشرت بود یا بادشاهی **مثل زدن** آنکه مثل زند

مثل شدن مشهور شدن مرزا صائب ـ ز زخم من بر عنای قتل شد تیغ خونریز ش ‫+‬ کند اندام بید آب چون در جویبار ...‫‬ ‫+‬ **مثلث** لفظیست که در بعضی مواقع افاده معنی مبارک کند و در بعضی افاده معنی نحس **مثلث نشاندن** و در انو نشاندن از خیر القدس سیح الحکیم **التازی مجال** بالفتح قدرت و امکان و فراخ و تنگ ... از صفات او ... بالفظ دادن ... دیدن ... یافتن و بودن مستعمل شیخ شیراز ـ تو نیکو روش باش تا بدسگال ‫+‬ بنقص تو گفتن نیابد مجال ‫+‬ مجال سخن تا نبینی زپیش ‫+‬ بیهوده گفتن مبر قدر خویش ‫+‬ وحشی ـ از بی کنیم جان چند تقاضای ناز ‫+‬ میسدم ایک تو یک مجالی بده ‫+‬ طالب آملی ... بحران در یگانگی فرن زنهار ‫+‬ مجال رخنه بناموس اتحاد مده ‫+‬

مجدی بالفتح نوعی از حیزه تا شیر ـ بر جا رطبی تر لیست ... آشنا کوی شهید مجدی **مجرائی** آنکه همیشه ده مجرای صاحب خود میرسیده باشد و زر تنخواه دهنده آن که در ان تحقیق و باز پرس را دخلی نباشد بمعنی اول ملا فقیر الله آفرین لاهوری سلمه الله ـ شبها و تغافل پی صف آرائیست ‫+‬ نقیب ناله صدائی که اشک مجرائیست ‫+‬ **مجری** بر چیزی که از جمله چیزهای محسوب شود و با خود از منی محسوب است ... نوعی حد اگانه و نوعی از سلام و بالفظ کردن ... و دادن ... داشتن ... و گرفتن مستعمل تاثیر ـ مرا با کوه تمکینی ... کارست از قسمت ‫+‬ گر از سیلاب خون گرم نگردد بیش از مجرا ‫+‬ ظهوری ـ از حیات خود نکرد است آنچه خضر ‫+‬ چرخ در عشقت باو مجری مده ‫+‬ خان آرزو ـ بگوئیش بو گل میکند خود را زمغروری ‫+‬ کجا مجرای جبل انقباضت نازمیگرد ‫+‬ ملا طغرا ـ باکشیدم از زده عصیان ز مرهم ... گفت ‫+‬ بر ... از کلید رفت ... مجرا شد ‫+‬ **مجلس** بالفتح و کسر لام جای نشستن و بالفظ انجمن و کردن و چیدن و ساختن و نهادن و ... مستعمل ... و ماتم داشتن گذشت کلیم ـ در بوستان نهند بهر جا که مجلسی ‫+‬ چون طبع عشق پرور و چون جام باده خوار ‫+‬ میر معزی ـ در خانه ... هر که کسی مجلس و بر که سبو خولم ‫+‬ من ... تو خواهم که ... در همه ... خانه بود مجلس و خواست ز ثنا خوان ‫+‬ لطف طبع خبر ازاده ... طلب نکنی ‫+‬ بوقت ساختن مجلس و نهادن جواهر ‫+‬ خسرو ـ بجدا زین بینی در ... بر شاخ مبند ‫+‬ مجلسی که خرامان می آشام بهار ‫+‬ جلال اسیر ... راح دهان زمره ... ‫+‬ کنند مجلس نشیند و ساغر گشت ‫+‬ **مجلس آرای** و **مجلس آرا** ... کنایه از ... و شمع و ... و نغمه موسیقی کلیم ـ مجلس خسرو ز سر گرد سلمان پاکشن است ‫+‬ در ... دیر و کعبه ... نیست ‫+‬ حافظ شیراز ـ ... نشد چشم از انتظار بسوخت ‫+‬ ... جشن مجلس آرای ‫+‬ **مجلس گاه** مرادف بزمگاه میر معزی ـ می دینار گون چون بگون باد بر دست ... مجلس گاه تو خرم چو نرستگاه و رضوان بهشت ‫+‬ کمال خجند ـ بر کجا یاد آن لب ... ‫+‬ ... بر ... مجلس نویس حضور نویس ... [illegible]

محمد طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا طاهر وحید نوشته که چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود بصواب دید نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرافرازی یافت و چون ایشان راهور جای دیگر بواقعه نویس یاد کرده ازینجا معلوم میشود که مجلس نویسی و واقعه نویسی یکیست **مجلس گفتن** کنایه از وعظ گفتن کذا فی الفرهنگ **مجمر** دردو تنها رو نظامی ؎ مجمر دوری را بجای رساند * که از بود او سیح بادی نماند * **مجمر** بالکسر و بالضم آنچه جمرد آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند کذا فی المنتخب و بالکسر بوی سوز و بالضم بوسه سوختنی کذا فی الصراح و غنچه از تشبیهات اوست و بالفظ سوختن و افروختن مستعمل مولانا مظهر ؎ سپس بنهادم شمعی فروختم مجمر * حریف ساده طلب کردم و مغنی شاب * خان آرزو ؎ آن سپند گلشن آرای بهارانشم کز نسیم نالهٔ من غنچهٔ مجمر شگفت * کمال اسمعیل ؎ هر کجا خلق تو مجمر سوزد * نکند باد صبا عطاری نتوت ؎ سپند تو در باغ بلبلان هرسو * سپند مجمر گل میکنند شبنم را * **مجمره سوز و مجمره گردان** ظهوری ؎ سپهر مجمره گردان برای دفع گزند * سپند پرتو خورشید و ماه میسوزد * جمال الدین سلمان ؎ صبحگاهی که صبا مجمره گردان باشد * گل فروکرده بدان مجمر دندان باشد * صبا غالیه سای و نسیم مجمره سوز * شمال چهره گشای و زلال آئینه دار **مع الجیم الفارسی مچلی پتن** بفتح میم و بای فارسی و جیم فارسی و لام تحتانی رسیده و تای چهار نقطه فوقانی و نون نام بندری از سند و تا و در اصل بجیم مخلوط الهاست که تلفظ آن بر غیر سندی دشوار ملا طغرا ؎ ز نو شنیدن آن گفتار گفتن شده پریشان حیست مچلی تپن **مع الحاء المهملة محابا** بالضم معارضه کردن در بخشش و در صلاح فرو گذاشت کردن در معامله و فارسیان بمعنی اندیشه و هراس استعمال نمایند میرزا صائب ؎ ز رشندلان ز مرگ محابا نمیکنند * خورشید را ملاحظه از زوال نیست * نفس ظلمانی نمیدارد محابا از گناه * نیست پروا طفل زنگی را ز ایستان سیاه * سنجر کاشی ؎ ز قتل ما چه محابا کنند خوبان را چو اعتقاد برو در جزا نباشد * **محاسن از آسیا سفید کردن** کنایه از کمال ابهی است یحیی شیرازی ؎ من و سر گرم مستی بودن و گرد جهان گشتن * مگر چون خود محاسن را سفید از آسیا کردم * **محاصره کردن** تنگ فرو گرفتن خواجه جمال الدین سلمان ؎ اگر محاصره آسمان کند زبیت بیکدو ماهش هرنه حصار بگشاید * **محبت و محب** بالفتح دوست داشتن **محبت پیشه** دوستدار درویش واله هروی ؎ محبت پیشه را از گریه منع دوستی نبود * شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او * **محبت باختن** عشق باختن حافظ شیرازی ؎ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد * **مجبره** قلمدان کلان چنانچه قلمدان جیبی قلمدان کوچک دوات میر یحیی کاشی در مناظره خود و قلمدان برادر ؎ در آخر بدو گفتم ای نسخه * چه کردی تو مار سپری بدین مجبره * **محفه** بالفتح و کسر و دویم و تشدید فا بارگیر بی قبه چنانچه هودج بارگیر با قبه کذا فی الصراح و فارسیان در آن تصرف کرده محافه بزیادت الف استعمال نمایند هاتفی ؎

۵۸۱

بگفتا محافه بر دوش آورند ÷ خم روی را در خروش آورند ÷ **محبوب خشک** کنایه از معشوق که از و انتفاع نتوان برد **محراب** بالکسر طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع و ابرو از تشبیهات اوست **محرف** مورب و با لفظ زدن . و نوشتن . و تراشیدن مستعمل نظیری نیشاپوری ــ حقیقت بپسند نامه او اندیشود ÷ تا کی قلم جلی و محرف زنیم قط ÷ زلالی ــ نگاهی که تو میکشید عنانش ÷ زند قرکان محرف بر میانش ÷ جناب خیر المدققین میفرماید چون در محرف زدن شمشیر برشش بسیار میکند این محرف زدن کنایه از زخم کاری باشد **محرمات** بوزن مقدمات جامه راه راه و در هندوستان بفتح اول و تخفیف شهرت دارد و اکثر جبت محرمات گویند نه تنها محرمات اشرف ــ هنگام محرم است و ماتست دلم ÷ بیزار زگلذار حیات است دلم ÷ از بس نفت زخم کشیدیم بر بر ÷ از سر تا پا محرماتست دلم ÷ میر نجات ــ محرمات مکن بر برن این محرم را ÷ برنگ ابر سیه بر صفای ماه مپوش **محرم** معروف و نیز کنایه از زن سعیدای اشرف ــ دختر رز را به رغبت نمودن خوب نیست ÷ محرم خود را ابا محرم نمودن خوب نیست ÷ **محروم** بی نصیب و با لفظ کردن . و رفتن مستعمل حافظ شیرازی ــ زسر و قد دلجویت مکن محروم چشمم را ÷ بر این سرچشمه اش بنشان که خوش آب روان دارد ÷ **محرم غار** بمعنی محرم کنایه از نهایت رازدار لیکن مشهور و مستعمل یار غار است قدسی ــ پیوسته زیک جیب برارند سر خویش شمشیر تر او تیغ اجل محرم غارست ÷ **محشا کردن** حاشیه نوشتن ملا هاشم صبوری خوانساری ــ خط روی تا بر اخط محشا میکند ÷ معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند ÷ **محشرستان** مکان محشر خان آرزو ــ گر نبودی یکقیامت سینه خود بینی ÷ محشرستان گه شوخ تو غارت میکرد ÷ **محشر** بوزن مصدر جمع شده نگاه مردم روز قیامت و صاحب کشف اللغات از صراح بمعنی مطلق جای گرد آمدن آورده **محشر پناه** و **محشر خرام** و **محشر قد** از اسمای محبوب است **محض غلط** اضافه غلطی که هیچ شایبه صحت نداشته باشد ــ گریه بسیار است نرگس مکدر ÷ محض غلط است این نرگس او نه کس مانست ÷ **محضر** بتعجیل کاغذی مدرف نوشته را گویند که برای اثبات دعوی بمراهی و موالی رسانند و با لفظ کردن و ساختن و درست کردن و سر انجام دادن مستعمل میرزا صائب ــ بخون خویش سرانجام میدهد محضر ÷ سیه دلی که چو طاوس در خود آرایست ÷ . نیکو محضر . نیک محضر . خوب محضر . مولانا الهی خسرا سانی ــ نقش عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند ÷ که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را ÷ شفیع اثر ــ محضر کند بخون سیاوش لاله زار ÷ محضوری ÷ **نوشتن** مثل نقش بر آب نوشتن کنایه از حرکت لغو و کار بیفایده کردن **محفل** بالفتح و کسر فا مجمع مردم محافل جمع **محفل آرای** و **محفل افروز** و **محفل طراز** بمعنی **محک** بالفتح سنگ عیار میرزا صائب ــ سفلگان از زر چرخ چو نیکان بر سنگ ÷ محک سیم و زرند هر سنگ آهن نیست ÷ **محل** بفتح اول و دوم و تشدید سوم قدر و منزلت و فارسیان به تخفیف لفظ هم زن و مرد استعمال کنند سعدی ــ منت آب روی زیار المحل ÷ کاین آب در زیر دارد و حل ÷ و بمعنی

٥٨٢

وبمعنی وقت ساحری حنابندی سے آغاز عشق از خاطرم بیتابی بر میزند * مرغی که خواهد بی محل در خون خود
بر میزند * مرزا صائب سے باران بی محل نه همه نفع کشت را * در وقت پیری شک نه است چه فائده *
بلبند محل بے محل **محمل** بوزن محفل بارگیر و هودج محافل جمع و بمعنی سعی و طرف لفظ مجاز است سلیم سے بود از
شوق خرابات و حرم بریتیمه * لیلی عشوه طرازی که دو محمل دارد * مرزا صائب سے لیلی متهم دارد مجنون را
درین غافل * که دارد گفتگوی مردم دیوانه محملها * قبول سے باگور نشتر بود برابر * شعری که نباشدش
دو محمل * و با لفظ نشاندن . و کشیدن . و کشادن . و بستن مستعمل **محمل راندن** مثله و نیز کنایه از ناقه راندن
واله هروی سے ناقه از نقش قدم سلسله مجنون ساخت * لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند * فیضی فیاضی سے
هم مرحله زمین بریدند * هم محمل آسمان کشیدند * بر دیده ز گریه کاروان راند * صد محمل غم بدل نهان راند
ظهوری سے میکشد محمل ناز تو بناله ز شوق * کف مستی ز دمن ریخته جمازه هیچ * میرحسن دهلوی سے
ابر مین آمده چون جوهری از دریا * بر سر چارسوی باغ کشاده محمل * حافظ شیراز سے مرا در منزل
جانان چه امن و عیش چون هر دم * جرس فریاد میدارد که بربندید محملها * عرفی سے تقدیر
بیک ناقه نشانید دو محمل * سلمای حدوث تو و لیلای قدم را * **محو** زایل و معدوم و فارسیان بمعنی
واله و شیفته و عاشق آرند سے بنقش کلک تو محو اند قدسیان طالب * چکیده گهر است این نه
زاده رقم است * **محیط** همه را فرو گیرنده و در فارسی بصله بر مستعمل مرزا صائب سے خط بهانه
محیط است بر سراسر جهان * هر که در عالم است همه عالم از دست * شیخ شیراز سے محیط است علم ملک
بر بسیط * قیاس تو بر وی نگردد محیط * **محمود** نام شخصی از مشاهیر سخنگران ایران سنجر کاشی
سے از تلامیذ تو ابلیس یکی کند سواد * وز مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش * و آن از محمود نهانی نیز گویند
شفائی سے گر لاف میتی زنے امروز نحقی * محمود نهانیست معزز بدر تو * **مع الخاء المعجمه**
مخالف نام پرده از موسیقی و نام فنی از کشتی و سندان در سر خواب زدن گذشت **مختصر**
کوتاه و بمعنی حرف مختصر مجاز است تاثیر سے تا نظر کار کند سرو چمن می آید * هر کجا مختصری زند رعنا متو
رفت * **مخدوم کره** بضم کاف تازی عبارت از مخدوم زاده از عالم خرکره و شترکره و این در مقام
هجو ملیح بلکه بتوهین و تحقیر گویند اشرف در مذمت اسپ سے ز دم بر خود زند هر گاه دره * مخدوم کره مصور
مخدوم کره * و قاضی نور الله شوستری در کتاب مجالس المؤمنین در حق مخدوم الملک که از عمدهاے
عهد اکبر یکے بود از روی تعصب مذهب گفته که آن مخدوم کره مردان حمار **مختل** و **مخل** بتشدید
لام و فارسیان بتخفیف علی خراسانی سے گر بو الفضولی شده باشد معاف کن * بسیار مختل
پریشانی حواس * زکی ندیم سے توبه ز رزم مخل گر نشود بهر شراب * جمعه و شنبه و ماه رمضان
بر شکنیست * **مخمل** نوعی از قماش معروف که در ولایت بافند و بهترین آن کاشانے بلکه
فرنگی بود **مخمل دوخوابه** مخمل دو رویه یا آنکه خوابه دراز داشته باشد مرزا صائب سے اینجا

٥٨٣

اینجا بخواب غفلت و انجا بخواب مرگ + چون مخمل دو خوابه بر روی نهالی ام + **مخمل کورک و مخمل گرک** بکاف

فارسی و واو مجهول و بفتح رای مهمله و بدون واو نوعی از مخمل میرزا محسن تاثیر ـه تاثیر در لباس مرا غفلتی

بنود + خوابی نداشت مخمل کورک لباده ام + لباده بفتح لام و بای موحده و دال مهمله نوعی از جامهای

پوشیدنی **مخمل باف** معروف محسن تاثیر ـه زبر دستان رحمت از رنج زیر دستان برند + خواب

مخمل کرد و مخمل باف بیداری کشید + **مخمل مشکی مخمل** سیاه خان خالص ـه از عهده هر حلقه خط

کی برآید + این مخمل مشکی که تو داری همه رنگ است **مخیم و مخام** موضع خیمه بر پا کردن خواجه جمال الدین

سلمان ـه مانده است مخیم تو طلبکار بخیم + که شرق تا بغرب خیام است و لشکر است + اسمان

در مخیم قدرش + سایبان بضم مع الدال المهمله **مد** بالفتح و تشدید شین و شش

و بمعنی خط دراز مجاز است **مد سرمه** خطی که از سرمه در چشم کشند اثر ـه ز چشم خلق نیفتاده

بنوز اثر + چو مد سرمه سیه روزی تو در نظر است + **مد نظر** چیزی که در پیش نظر باشد و سند

آن در کوچه باغ گذشت **مد مداد کن سیاهی** باصطلاح مرزایان دفتر جاری نمودن مداد است چون

مداد از سر حرف دراز شود گویند مد نبد و این از زبان دانان بتحقیق پیوسته **مداد** بالکسر سیاهی

که بدان می نویسند شامی ـه سیاه فام اگر مید است نور نیست + مداد دوده شمع و چراغ میباشد +

مداد فروش امسنفی ـه روز من از مداد فروشی اگر شب است + تنها بخت نیست که علت مرکب

است + **مدنگاه و مدنگه** باضافه دراز سر دور رسی نگاه میرنجات ـه خلق مشغول عالگوی

مدنگهست + متوجه به پیرایه خط سبیت **مد بلبل** ناله بلبل با طغرا ـه صریری که از کلک بگل کند

خط فرد را مد بلبل کند + **مد اخل** مرادف در آمد زر و غیره استعمال کنند اشرف ـه طلا

رنگ یاقوت سر سنگ آهن پیکان + دل آشفتگان وارد زکمه غم مداخلها + شفیع اثر ـه

بعهد شست کسب سیمقبل + چو کسب ادب است بر مداخل + مداه انتظار مداخل فقیه شهر + دایم

لعف و عاجو ترا زو گرفته است + و درهم بانی بدرهم دوزی دامن زین چنانکه زنجیره که بصورت گلها

شقرل وریده و بر ترکش و دامن زین دوخته آن دو زند طغرا در تعریف ترکش ـه مداخل زر چاکش

بمجو نهر + شده آبرو بخشش سراج و بدر + حسین ثنائی ـه سراج و بدر هر شب بپر خیاج ترکش + دو زد

ز چرخ و انجم ها بمجدم مداخل + و حق است که خصوصیت بزین و ترکش ندارد و چنانست که از عالم

زیور که زنان بدسته پاسند و گویند حنای بجوش داری که زنان حنا بر دست و پا بندند و نبا هو الالو

نظیر صاحب ای محبوب سرآمد + مداخلهای خوب راه دارند + و اماکن و پوشیدنی جو هر

لفظ نیز دلالت دارد مثلا ستفی ـه زمین از خطا ـه گدمندی تاج + مداخل شسته آبنوس و

زنهاج + با وصف آنکه مداخل جمع مدخل است فارسیان بجای مفرد استعمال کنند بلکه الفاظ دیگر

نیز چنانکه مگر گذشت **مدار** بفتح جای گشتن و مرکز زمین و نقطه زین کذا فی الکشف اللغة فارسیان

۵۰۵

و فارسیان بمعنی حرکت و گردیدن با لفظ بستن و کردن و بمعنی مناقشه کردن و اوقات بسر بردن با لفظ کردن و گذشتن
بچیزی و گذشتن بچیزی و از چیزی و گردیدن بچیزی و نهادن . و داشتن . و بودن بچیزی استعمال
نمایند و بعضی گویند مدار داشتن بمعنی ویرپا بودن و مدار دادن بمعنی نظم و نسق دادن سیف الدین اسفرنگی
به بخشش خلق شب و روز بر مناقب تست + مدار قصه تاریخ رفته من + میر معزی ـ داد داد بروزگار
پدر ملک را نسق + بعد از پدر خراوکه دهد ملک را مدار + انخداوند ـ که گر خواهد بقهر بخت خویش + دو فلک
بند سکون و دو مدر بند و مدار + اشتقاق کینت و نامت زفتح است و ظفر + ـ لاجرم عمر تو بر فتح
و ظفر دارد مدار + اثر ـ بیاد آنده ان گردیدم از بهر لذت قانع + گذشت از هیچ نبند فلک دایم مدار من
مخلص کاشی ـ پی انخدمت از شمع رخت پروانه خواهم شد + که بی گرد تو گردیدن بسیگرد و مدار
من + مرزا صائب ـ چو داغ لاله مراد رحدیقه هستی + بپاره دل و لخت جگر مدار گذشت + طغرا
ـ قرار بفقر نیست کز خشک و تر + بدارش گذشته بمجنون جگر + محمد سعید اشرف ـ مدار عمر
بسختی چگونه نگذارم + مرا که ساعت ایام چو سنگین است + میرزا طاهر وحید ـ بپاره
دل خود کرده ام چو شمع مدار + ز قید آب و تمنای نان بر آمده ام + مخلص کاشی ـ گردون بزار جامه
تن تار تار کرد + این نیلگون قبا چقدر را مدار کرد + مدار کردن جامه و امثال آن دیر خدمت کردن
اینها اثر ـ از تنگ ظرفان تمنای وفاداری مکن + جامه نازک دو روزی میکند در بر مدارا کردن
رعایت کردن و آشتی کردن مرزا صائب ـ شکستن کمر کوه قاف چندان نیست + بمور هر که مدارا کند
سلیمان است + در عمیره صحبت پیر و جوان با یکدگر + با کمان یکدم مدارا تیر نتوانست کرد +
مولوی معنوی ـ لطف حق با تو مدارا ها کند + چون که از حد بگذرد رسوا کند + مدد بالتحریک
یاوری و بمعنی یاور مجاز است و با لفظ دادن . و گرفتن . و کردن مستعمل جمال الدین سلمان ـ بر دیدی
نظری کن بمن که در دیشم + بر هی مددی ده مرا که دل ریشم + اسیر لاهیجی ـ بختم رد
نداد که بینم وصال دوست + آیی کاشکی زدو ربه بینم جمال دوست + عبد اللطیف خان تنها
ـ کمتر ز گرد خود نبود در رهش + افتادگی کجاست مددی توان گرفت مدد کردن طبیعت
دفع شدن براز و سواد اسطرف ـ بهر جواب نکته طبع سقیم تو + درمانده ایم بلکه طبیعت مدد کند
مدهوش متحیر مشتق از دهش و فارسیان بواو مجهول بمعنی بیهوش استعمال نمایند مع
الذال المعجمة مذاق بالفتح و آخر قاف اظهار بی تابی شوق پیش معشوق ـ یاد
خوشش و می که رحید از کمال شوق + و امن زدی بر آتش حسنش ز بهر مذاق + ملا طغرا در تعریف
آورده ای زردگوش تر چه شد که بخواجه سرای مذاق می زده اشی جلالا سی حبا طبا
دیده بادام که از گوشه جا در شکوفه بحجره چشمان ادا فهم بیک طرفه العین هزار چشمک تحریک مذاق
دنیا زبانی میزد اکنون از آسیب کوب صدمه تا دمیش از راه مرکز جلیدیه آب مروارید آورده و سیر

ظرافت. وحید در مخاطبه میرخسرو ده گفتم این چه حدیث است قصه کوته کن + نه توکودک و بزدم مراد مانع ندارد
مذکور بمعنی ذکر اشرف سه بپرواز حیرت زدو رنگ کبک + بهرجا که مذکور رفتارتست + **مذکر سماعی**
در موید مردی که زنش برو غالب باشد **مذهب کردن** دین و آیین کردن میرخسرو سه کیرم که توقر گان را
بی کار نخواهی + خون ریختن خلقی مذهب نتوان کردن + **مع الراء المهمله مراد** بالضم حاجت و خواهش با لفظ
راندن و برآمدن مستعمل و نقیض آن بالفظ نادیدن بردو فرق میان آنست که نامراد آنکه بیشتر مراد او کم برآید و بی مراد
آنکه هیچ مراد او برآمده باشد سه بمه شب آصفی دست دعا بر آسمان دارد + زروی نامرادی بنده سر در پای
دیوارت + کلیم سه در کنج نامرادی تا کی زمنع دشمن + در زیر سر گذاره دست دراز خود را + نظامی سه وزان
خشت زرین شداد و عاد + چه آید بجز مردن نامراد + حیاتی گیلانی سه ز نهال نامرادی منم آن فتاده برگی
که ز حسرتی که دارم همه شاخسار گویم + ملا طغرا سه مراد چرخ بود نامرادی همه عالم + مراد او چو برآید کسی مراد
ندارد + از این در برآید مراد است کس + ز فیض یزدان همین است و بس + استاد فرخی سه امیر باش و
جهان را بکام خویش گذار + هوای خویش بیاب و مراد خویش بران + خودمراده. خودمراد **مراعات**
با هم رعایت کردن مراعت بمعنی رعایت بالفظ کردن استعمال نمایند حسن دهلوی سه بیدلان را
مراعتی کن از آنکه + کودمی میتو نیز بیجا نشد + هر چند ناز و شوخیت بسیار بسیار است بمی + نگه که مراعاتی
بکن بحوال ما در ماندگی + **مراق** بالکسر و تشدید قاف نام مرضی معروف و فارسیان به تخفیف استعمال
نمایند چنانچه در مبحث قصاب بشکن گذشت **مراغه** بالفتح جای غلطیدن چاروا و فارسیان بمعنی مطلق
غلطیدن استعمال کنند میرخسرو سه معاشران را بی دو باده مست کند + مراغه کردن خوبان بسایه
باسیه چنار + و نیز نام شهریست نزدیک تبریز که خواجه نصیر طوسی رصد در آن بسته **مربع نشستن**
چار زانو نشستن و آن عبارت است از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آنرا پالتی خوانند یعنی ران چپ را از زیر
ران راست برآوردن و پای راست را بر ران چپ نهادن و اگر گفته شود که چه تسمیه دو زانو نشستن خود ظاهر است
که هر دو زانوی آدمی عیان میگردد اما تسمیه چار زانو را چه میتواند شد میگوییم ما که یکطرف ساق مسمی است
بزانو و طرف دوم ساق مسمی است بقدم و اینجا بطریق تغلیب قدم هم بزانو تعبیر میکنند و زانو را که اعلی است
از قدم غالب میگردانند بر قدم چنانچه در تسمیه والدین که والده را هم بوالد تعبیر نمایند میرزا صائب سه زمینا
ره ملتفت شود از کار رسیدن من + مربع در دل اقفس نشستم تا چه پیش آید + **مرتب** ترتیب داده شده
میرزا بیدل سه بدل دارم زبرق شعلهای آه سامانی + مرتب کرده ام از مصرع برجسته دیوانی
مرتکب استعمال این در منهیات است ملا طغرا در چشمه فیض آورده که شهریار گیهان بخوبی
تمام مرتکب سوء ادب گردید **مرثیه** مولوی معنوی سه مرثیه سازم که مرد شاعرم + تا
ازینجا برگ و اسبابی برم + و اله بردسه مرثیه همت است نقش خط کسر نوشت ماضابطه
است سوگ گرم داشتن + طاهر غنی سه انشو تقل من دختکر است + در مرثیه ام معنی باریک توان

توان بست هر مرتبه پایه میرزا صائب ع کل مرتبه عارض جانانه نگیرد * جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد *
مرتش آنکه رشوت بگیرد و این مخفف مرتشی ست ابو نصر نصیرای بدخشانی ع داده ام ایل در
پی او جان * دیده بر روش زلف پریشان * داده بی نان لذت ایمان * تا شده بیدین مفتی
مرتش * **مرجل** دیگ رویین جلال آبلی ع پاس حفظش نگذارد که بگرداند زنگ * اگر از موم نهی بر سر
آتش مرجل * **مرحمت** عرفی ع بانفس مست می مرحمت * کوزه ما رفیه شود معصیت *
مرحبا زدن و مرحبا کردن مرحبا گفتن و این را در وقت پیش آمدن خیری بخوشی خرمی گویند
میر حسن دهلوی ع زهی با مدت بخت مرحبا کرده * بنفشه زیر کله سرو در قبا کرده * میر خسرو ع ما دشمنی
کو تیر جفا بر کمان نهد * چون دوستان ز دیده و دل مرحبا کنیم * خواجه جلال الدین سلمان ع طریق عشق
می پوئی خرد را الوداعی گو * بساط قرب می‌جوئی بلا را مرحبائی زن * **مرحوم** اطلاق آن بر مرده حقیقت
است و باعتبار ما یؤول بر زنده نیز صحیح شیخ ابو الفضل مبارک بخانخانان نوشته که این مرحوم منصیع یا بضایع
مطارحات عرفیه چکند **مرد فلا بخیر نیست** ای لایق و دابت بخیر نیست کلیم ع نه مرد صدمهٔ عشقی
ز سر حد هوس بگذر * هوای سیر دریا داری از ساحل تماشا کن * میرزا صائب ع مرد آزار رقیبان
نیستی عاشق مشو * بزمی آسی بر بنیاد دوستان دنیا مجو * آسمان سست سپی مرد شکوه
عشق نیست * رخش سی باید که رستم را بمیدان آورد * آزاد مرد. جوانمرد. زادمرد. نیک مرد
بر مرد. پاسی مرد. با مرد. دست مرد. ساده مرد. سپید مرد. سرخ مرد. **مرد کار آمد**
و مرد کاری باضافه آنکه کار را برود حسن انجام دهد تاثیر ع بجز فرهاد کو را تیشه آخر بکار آمد
در این ویرانه ده یک مرد کار آمد نمی آید * **مردان مرد** یعنی مردانی که بنسبت مردان اینها را مرد
توان گفت و از جنس ذکور ایشان را افضل باشد در حق شجاعت یا مردانی که بحسب شجاعت و
قوت قلب موصوف بصفت مردی باشند پس بر تقدیر اول ترکیب اضافی بود و بر تقدیر ثانی ترکیب
توصیفی اما ترکیب مرد مردان از قسم اول است نه ثانی و معنی اضافه آنکه همه مردان را خود مردانه نسبت
بزنان و لیکن اینکس را مرد نام باید کرد نسبت بمردان دیگر یعنی چنانکه مردان تفوق دارند
بر زنان این مرد زیادتی دارد بر مردان دیگر و همین حال است در شیر شیران و جان جانان مانند
آن یا معنی اضافه این باشد که این یکمرد را از جماعه مردان ساخته اند و این یک شیر را از چندین
شیران پرداخته و این یک جان گویا از جانهای کثیره متعدده حاصل شده ملا عبد الله هاتفی
ع بکوشید مردانه مردان مرد * که هنگام کین است روز نبرد * نظامی ع روا رو بر آمد ز راه نبرد *
هزاهز در آمد بمردان مرد * ز بس کشته بر کشته مردان مرد * شده راه بسته بره نورد * دشاید که مردانه
مرد و مرد مردانه نیز بهمین معنی بود میر خسرو ع گرم خون ریز وان سلطان فدای بندگان او *
که عاشق کز بلا ترسد نباشد مرد مردانه * اسیری لاهیجی ع اگر در بحر عرفان غرقه گردی * بنزد

عارفان مردانه مردی + فردوسی ع هم از مصر و هم شام مردان مرد + ستوده دلیران کین و نبرد +
مردانه منسوب بمرد یا بمردان چون مرد مردانه و سر مردانه و تیشه مردانه و همت مردانه و غیرت مردانه
و شیوه مردانه و جز آن میر نجات ع کله قند بوار فنگی خود نیکوست + کله کوب همه کس کله مردانه اوست
میرزا صائب ع سر و و سوسن را ول آزاده من داغ داشت + حلقه مردانه چشم تو شد زنجیر من +
سر مردانه خم باد مسلا صائب + محتسب کیست که بر سنگ زند شیشهٔ ما + گو ز خون دامگیر دست
شیرین دو نگار + تیشهٔ مردانهٔ ما دست یار ما بس است + میرزا صائب ع صائب رهی که قطع نگردد
بعمرها + یک گام پیش همت مردانه منت + تاثیر ع مرا این شیوهٔ مردانه از فطرت پسند آمد
که در رنج رفیقان نیز در محنت یار می باشد + از غیرت مردانه چو رنگ رخ عاشق + هرگز به پر و بال
کسی ما نه پریدیم + شاسنی تکلو ع فراز دار غیرت همچو مردان سر نمی بازم + مگر در عرصه
طاق ابروی مردانه یابم + خان خالص ع بی تکلف حلقهٔ مردانه چشم ترا + گر بدست قمری افتد
طوق گردن میکند + واله هروی ع گر محتسب و توبه گر قسند بوی + باد السلامت سر
مردانه ساغر + ساطع کشمیری ع پنجه را در پنجه خورشید تابان میکنیم + چون هلالم باز دی مردانه
گو چنین شود + مرد آزما و مرد افگن کنایه از قوی و پرزور میرزا صائب ع در شیشه گردون
نیست کیفیت چشم او + این ساغر مرد افگن مینای دگر دارد + دور قدح بهر گز تا میشود تمام +
در محفلی که ساغر مرد آزما زنند + زان ساقی خودم که نیابم درین جهان + مرد کشی باده مرد آزمای
خویش + تاثیر ع بهان کرشمه ز دو کوه را الم شکست + کمان لطافت مرد آزمای من دارد + موج
با آن ضعف تن پهلو بدریا میزند + قوت مرد آزمای ناتوانی را ببین + هنوز پنجه شیر سپهر می پیچد +
زرد و رنجه مرد آزمای دردکشی + میر نجات ع میار نفس خاطر مردان عالم است + نقش شریف و
خاطر مرد آزمای تو + مرد آهنگ و مردگیر سلاحی باشد که مانند چوگان مرد گیران نام چیزی که همانان
در نجوز آخر سفند را راه کشند و درین روزها زنان بر مردم مسلح همه سازند و هر آرزوی که دارند بفعل می
آرند مردم بضم دال اسم جنس است ولهذا اطلاق آن بر مفرد و جمع هر دو آمده و بمعنی اهل نیز مستعمل چون
نامردم بمعنی نا اهل میر خسرو ع بزرگی بایدت در مردمی کوش + که دولت گر دنا مردم نگردد + شیخ
شیراز ع چو نامردم آوازه مردم شنید + میان خطر جای بودن ندید + دیو مردم مردم آبی
همان آدم آبی ملا حسین اشوب ع نقد شکم را نبود از مردم چشم ربود + گرد او گردم که باج از مردم آبی
گرفت + هاشم ع می تواند دیده عاشق با مدد سر شک + مردم آبی کند تا بودگان خاک را +
مردم زن و مردم گز و مردم گزای کنایه از موذی و مردم آزار سعدی ع از من بگوی حاجی
مردم گزای را + کو پوستین خلق بآزار میدرد + نظامی ع سیاهان که از آن مردم زن اند + نه مردم
همانا که آهرمن اند + دیران شمشیر زن شیار + بر مردم گزای جو جنبیده مار + مردم خیال

۵۰۹

مردم خیال چون خیال بمعنی صورت هم مستعمل میشود پس مردم خیال بمعنی مردم صورت باشد یعنی انکه مردم او را آدم خیال کنند و حال آنکه او آدمی نباشد ❊ بچه دراژدها خوی گذشت **مردار سنگ** مرزا عبد الغنی قبول ــه جیفه دنیا ندارد پیش ما رنگی که لعل + می شود مردار سنگ از دست استغنائی ما + **مردم گیا** گیاهی است در حدود چین بصورت مردم بر اید برگهایش متقابل آفتاب بود هر که بکند بمیرد کذا فی المدار الافاضل و در جهانگیری خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند قدسی ــه بر سر راه تو خلقی را زگرد انتظار + مردمان دیده زیر خاک چون مردم گیاست + میرزا عبد الغنی قبول ــه آدمی را بد تر از نخوت گیاهی بیش نیست + گر ندارد مردمی مردم گیاهی بیش نیست + علی خراسانی ــه سروری کز فیض لطفش چون دم عیسی بطبع + می تواند در اصل مرده شدن مردم گیا + **مردم داری** کنایه از ظاهر داری پاس خاطر مردم مرزا صائب ــه بکه از کف نهد شیوه مردم داری + هر که چون دیده در خانه بابری دارد اثر ــه ز دست ما اسیران پاس بهار بر نمی آید + بر نگ سرمه مردم داری از ما بر نمی آید **مردمک** مردم چشم و عروس کناه از تشبیهات اوست نظامی ــه بچشم اندرون مردمک را کلاه + هم از مردمی شد سیاه + طالب آملی ــه روی عروس مردمک دیده رنگ باخت + از بس نهان بزیر لعاب سرشک ماند + **مردمی** مروت دو فا بنفسه و بصله با مرزا صائب ــه مکن به بدگهران مردمی که آتش را + چو گل بجیب فشانی چه خار بر دو یکیست + حافظ شیراز ــه مردمی کن و باز آ که مرا مردم چشم + خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت + **مردان** بالضم متقابل رستن و بمجاز بمعنی قربان و فدا شدن **میراندن** متعدی از وی زلالی ــه بمیرم بر سر آباهوس شان + که آرد بوی مشتاقی نفس شان مخلص ــه مبادا ز دست پیر عقل گیرند اختیار دل + بمرگ خود بمیران آرزوهای حرامم را + **مرده** متقابل زنده و دو آرزوی مرده و امید مرده و نظاره مرده و دوستی مرده و دل مرده و زمین مرده و آب مرده و خاک مرده و خوان مرده و سیاب مرده و مرده دل و مرده خاکستر و مرده ذوق استعاره است اول دو آرزو داشتن گذشت و اله هروی ــه مرقد نظاره های مرده شد دور از تو چشم + بی تو عیسی گرد بحری میکند اکنون بری + ظهوری ــه امید مرده زنده به دشنام میشود + آه از دعای من که مرا اثر نشست داشتم صد آرزوی مرده پیش + از نگاهی جمله را جان در تن است + مرزا صائب ــه اخگر افسرده من مرده خاکستر ست + ورنه من بر آتش خود دامن محشر زدم + هر کدام روز نشو سی کشته نگار مسیح + بکوی راست که ما مرده بهان بعذریم + زلالی ــه سخن بی مدحش از لب پاک کردم + بمیدان وهم در خاک کردم + شهید ان سخن را یاد کاری + زهر دندان من نوح فراری + میرزا در ریزد این دو بیت نوشته که از الفاظ خوش بوی معنی مرده می آید شایسته است که کنایه لوح مزار او گردد حال آنکه معنی مرده استعاره است افسرده که گوشش زنده دلان محاوره آزرده و آتش و چراغ مرده کنایه از چراغ و آتش خاموش و زمین مرده کنایه از زمینی که در درستی نباشد

و خون مرده خونی که بسبب ضربتی در بدن جمع شود و جاری نباشد چنانکه گذشت **مرده ذوق** آنکه حسن ذوق او باطل شده باشد ظهوری سے ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را ٭ جان داده ز شوق تو و روزی هوس نکرد ٭ **مرده ریگ و مرده ری** میراث که از مرده باز ماند میر خسرو سے کلاه کافری بر سر چو دیگی ٭ ز دقیانوس مانده مرده ریگی ٭ و نا خرد و فرومایه عارف سے مرده ریگ ست پیش لعل تو آبحیات ٭ ناتمام است به پیش رخ تو ماه تمام ٭ **مرده شوبرده** بضم موحده **و مرده شوی شسته** نفرینی است شفائی در هجو جلالائی سے روز که روی بکشت پوشی ٭ یک لای مرده شوی شسته ٭ اینچه ریش است که سر شب دوسه آزمی روید ٭ مرده شوبرده مگر ریشه او در کونست ٭ جلالا در جواب او گفته سے بر سر فوطه پریشان نه زنے پروا نیست ٭ مرده شوبرده پریشان زغم خاتونست ٭ **مرده فیروزه** همان فیروزه مرده که عبارت از بد رنگ باشد شوکت سے بردن هم نهفته از بلندی رتبه نامم ٭ برنگ مرده فیروزه تابوت از نگین دارم ٭ چند باشد بهر مرگ خود درین ماتم سرا ٭ نیل بر عارض برنگ مرده فیروزه ام ٭ **مرده او برزنده تو بارست** یعنی او در کمال بی استطاعتی بر تو غالب است و تو با وجود استطاعت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضلی خراسانی همراه آخوند ملا حسین خوندساری میرفت در اثنا شخصی خر مرده گشته و بر خری بار کرده می آورد خراسانی بطور روی تمسخر اشاره کرد که به بیند ملا فی الفور این مصرع برخواند که سے هنوز مرده من زنده ترا بار است ٭ و درین تنبیه است که خر خراسان و خر خوانسار شهرت دارد **مرده فلاخیز** عاشق فلاخیز عالم گشته فلاخیز سالک قزوینی سے زان لب که مرده نفسش آب زندگیست ٭ دشنام خشک هم بدعاگو نمیرسد ٭ **مرده رنگ** بودن کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم سے هرزه گوی چند همچون خوشان انجمن ٭ مرده رنگیم چند همچون نشستگان بادیه ٭ سالک قزوینی سے زاهد من و زنده رود باده ٭ جوی عسل تو مرده رنگ است ٭ **مرده کش** بفتح کاف آنکه مرده را بر دوش برداشته ببرد تاثیر سے از مرده کسی مرده کشی کس ندیده و بود ٭ زاهد چرا ملازم نعش و جنازه است ٭ **مرده در کافور خوابانیدن** مرسوم اهل اسلام است میرزا صائب سے چو مرده نیست که خوابانده اند در کافور ٭ کسی که در غضب قهاب سے برد نوشش ٭ **مرزا و میرزا** بتحقیق این در لفظ میرزا در فصل یای تحتانی بیاید فیاض لاهیجی سے بدین وسیله که میرزا سعید تا تنهاست ٭ چه خوب کرد که فیاض رفت از دنیا ٭ و هم سے مرزا بوسته چهره زرتاری نیست ٭ دولت همه وقت در پی یاری نیست ٭ حقی دارے تیز رنگی بیرا کن ٭ این عربیت که و قصار نیست ٭ **مرس** بالتحریک رسن و امرس جمع و در محاوره فارسیان بمعنی رسنی که در گردن سگ بندند و بهرزه مرس خیلی بهر زه گرد و این مجاز است بدین معنی که مرس کردن او بهرزه نخواست از دست خان واضح سے این دشت خیالان همه تنگ باخته اند ٭ واضح ٭ سخت تا بگسلاند مرس را میرزا صائب سے اگرچه سگ بمرس میکنند صیادان ٭ کشیده است سگ نفس در مرس ما را ٭

مرس مارا * نفس بدکردار صاحب قابل تعلیم نیست * این سگ دیوانه اخیدن مرس کردن چرا * بیش ازین
پیروی حرص و هوس نتوان کرد * بمعانی لبنک هرزه مرس نتوان کرد * **مرسله** بالضم گلوبند زنان
وقلاده و بالفظ بستن مستعمل میرمعزی ــه تا چرخ زیاقوت و در دُر رسته نیسان * هر سال همی مرسله بندد
بشجر بر * قدر تو چنان باد که خاک قدمت را * تفضیل نهد چرخ بیاقوت و در دُر بر * **مرسله پیوند** کنایه از
زینت بخش نظامی ــه مرسله پیوند گلوی سحر * **مرسول** مخفی نماند که این لفظ و همچنین لفظ ماثور مفعول است
از اثر و اثر بمعنیین و معنی دوم از دیگری نقل کردن سخن و دوم نشان کردن از اولین مفعول اید بقال حدیث ماثور ای
نقله خلف عن سلف و از دوم مفعول نیاید درین مطلب مولف کتاب ست ماثور هر کدام صورت صیغه مفعول دارد
لیکن من حیث اللغة صحیح نیست زیرا که تراشیده فارسی زبانان متعرست لیکن در لفظ اہل ہیدہ گذشت و با قر
کاشی ــه مرغ ابیکی شد ست مرسول * برفین منقار آتشین تن * ظهوری ــه گشته مرسولی غالبا در راه * بسته عواج
گیسوی رسال * عرفی ــه قضا بحاکم راستین نوشت مصلحتی * فلک ندیده که مرسول او چه مضمون است * در بد نامه زخشم
بروی قاصد زد * که مصلحت بکسی سخن این کردن است * بگو زبوح دو قلم گوش کن که گویندش * که امر و نهی که معدات
حکم بیچون است * و ازین قبیل ست غزل مجرمت که در مطلع قصیده مرز اعبد القادر بیدل و اعتقده **مرصع خوانی**
بمعنی آمده یکی حرفهای ساخته گفتن و بر قیاس مرصع زبان طالب آملی ــه معنا کلام مصفا ضمیرم * بلمع بیان مرصع
زبانم * سلیم ــه انچه گویند درین قصه مرصع خوانی است * جام جمشید نبود ست به ارسا غرما * قصه اسکندر و تاج
جمشید * بسر خاک نشینان که مرصع خوانیست * و دوم تمهید قصه خوانی قدسی ــه قصه قبضه شمشیر تو دارم بمیان
گوش کن گوش که ختم مرصع خوانی * رنگین کلامی ز خوش سخنی اشرف در قصه خانه دان سود اگر بسر ما گزیده ــه
در افشانی عرض مطلبش رفت * مرصع خوانی لعل لبش رفت * **مرض خیز** ایجاد کننده مرض ظهوری ــه با فساد
جمع مرض خیز تو * زیر بنگار ست بر هیز تو * **مرغ** خان آرزو می فرمایند در اصل مطلق طایر را گویند که سوای
کرمهای ریزه بود و بقدر جثه هم داشته باشد پس زنبور سیاه را که در عرف هند بهوره خوانند و همچنین ملخ زنبور پردار
مرغ نگویند و پر شپره نیست و لهذا خفاش را که پرواز دارد پوست است مرغ عیسی گویند و همچنین پروانه و زرابخ را
مرغ نگویند و با اصطلاح متاخران بمعنی ماکیان چنانچه عراقیان مرغ و خروس گویند اثر ــه توان شناخت
قزلباش را ز لشکر غیر * میان مرغ و خروس ست امتیاز تاج * و اینکه در هندوستان ماکیان و خروس
هر دو را بلکه تنها خروس را مرغ گویند این اصطلاح همین دیار است و پس فقیر مولف گوید قوسی
مطلق طیر گفته و ازین بیت مرزا وحید که ــه مرغ که خموش است گرفتار نگردد * دام و قفسی در راه
پروانه نباشد * نیز همین مستفاد میشود قائل و آشیان گم کرده چمن گم کرده ریخته پر بر انداخته
پرکنده . پرسوخته . پرنده . پریده . تیز پرواز . بلند پرواز . شکست پرواز . پربسته . پرشکسته .
سبک پر . چمن مشتاق . زیرک . شکسته بال . چشم بسته . وحشی . رشته بر پا . دست آموز .
خوش گفتار . نو آموخته . گسسته آشیان . از صفات اوست **مرغ آبی** با ضافه و فک اضافه

غاز و بط امیر خسرو — مخوان سوی بهشتم زین خرابه * که با ما می نسازد مرغ آبی * اشرف — بی تو از
گریه بیتابم * شده طاوس باغ مرغابی * میرزا صائب — زغایبم و عالم ابیست جای ما
در مجلسی که باده نباشد سراب آب * **مرغ زرین و مرغ زرین بال** مرغی معروف ملا طغرا
— بطلک تا بدین زردی راه برد * تو انفس بازمرغ زرین شد * میر معزی در تعریف
قلم — مرغ زرین است وازمنقار او بارد همی * گوهری کش نیست قیمت گنج ها — شایگان *
سعید اشرف — تا سخن میگوید او رنگ از رخ من میبرد * کرده دست آموز خویش این مرغ زرین
بال را * **مرغ مجنون** همان مرغ که بر سر مجنون آشیان کرده بود و عرفی — زان دل شوریده را
بر تارک سرمی نهم * کاشیان مرغ مجنون شد شعله شیدای من * **مرغ سبزوار** نوعی از ماکیان
که زیر حلق او گوشت سرخ باشد و بر پرها رنگا رنگ دارد و بیضه آن از بیضه ها — دیگر سخت تر و نوکدار
باشد و در بیضه بازی بسیار بکار آید و سندآن در لفظ امن گذشت **مرغ اغال** جای باش مرغان
چه اغال جای حیوانات و طیور است نصیرای همدانی گوید روستائی را با زرے مدت افتاد
بنا بر عدم وقوف و مهارت این فن در مرغ اغال با ماکیان جند سر داده آنرا محکم کرد
مرغ چمن زاد مرغی که مولود او در چمن بوده باشد و در رساله اتحاق حق مرغیست که از ابتدا — سر از
بیضه بر آوردن در باغ باشد امیر خسرو — چرا می نالد این مرغ چمن زاد * مگر او نیز از یاران جدا شد
حضرت شیخ — گلستان محبت سرو آزادی ندارد * بهار عاشقی مرغ چمن زادی ندارد
و ظاهرا عندلیب چمن زاد نیز همین است عرفی شیرازی — عندلیب چمن زاد ما از سبقت بگوی
مگلچین آمده ام گشت باغ چمن غلط است * **مرغان اولی اجنحه** عبارت از ملایکه است و استعاطها از حر
این کلمه چنانکه در بیت میرغازی شهید غالب که صحیح نباشد — چو طاوسان هندی
رقص آغاز * چو مرغان اولی اجنحه پرواز * **مرغ حق گو** مرغیست که حق حق صدای اوست
ملا طغرا — دل مرغ حقگو گر خون شود * که راز خلقش این نغمه بیرون شود **مرغ عیسی و مرغ
مسیحا** شب پره که بعد از نابینا باشد شب بینا که آن را بتال حضرت عیسی آفریده امیر خسرو —
مرغ مسیحا به مسیحا رسید * شب پرک زرشکه بالا پرید * جلال الدین سلمان — چو مرغ عیسی اگر بعثتی نگل
سازی * ز اعتدال تو جسم جانور گیرد * **مرغ کاغذی** نوعی از کاغذ باد خالص — چو مرغ
کاغذی سر رشته دار بعضی ده * که گر صد بار بنماز دمی کشش باز بعدار د * شوق پروازی که من با
بار خود دیده ام * دیده ام آخر که مرغ کاغذی خواهد شدن * **مرغ قبله نما و طایر
قبله نما** جیسنی باشد بصورت مرغ که در قبله نما تعبیه کنند و روی این آن بجانب قبله باشد تاثیر —
دلی که در قفس سینه طرف کعبه کند * چو مرغ قبله نما در حرم رای نیست * سید حسین خالص —
دمدن سینه انداز گوی دوست دلم * چو مرغ قبله نما در کمین پرواز است * چو مرغ قبله نما

قید منا میتو بسکه ناشادم + گشوده ام پر وپرواز رفته از یادم + راضی — طالب حق غم ایام نمیداند چیست + طایر قبله نما دام نمیداند چیست + **مرغ نامه** کنایه از کبوتری که نامه را بر بال او بسته از شهری بشهری دیگر فرستند **مرغ نامه بر** و **مرغ نامه** مثله **مرغ امین** فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعای که با منشش رسد مستجاب شود حسن رفیع — گلشن عاشق دعاگو را ابلیلی بر زمرغ آمین نیست + مولانا بهشتی — دعای ما باجابت نمیشود نزدیک + کشیده زلف تو در دام مرغ آمین را + **مرغ دوست** نام علی سخن گو سید مرتضی رضی شیرازی — زبان تا در دهان دارم حدیث دوست میگویم + چو مرغ دوست تا دم میزنم یا دوست میگویم + **مرغ انداز** نا جادیده فرو بردن لقمه کلان بحلق که آنرا تبازی بلع گویند میر یحیی شیرازی — مرغ را با دو پنجه چون شهباز + داشت چند انکه کرد مرغ انداز + محمد حسین شهرت — میتواند کرد مرغ انداز کلیچا فیل را + دانه هر کس تناول کرد از خوان طمع + میر حسن برادر حاجی عبد الله عطار در مثنوی خروسیه — دانه ای طعمه چون باز کرد + همه طعمه را مرغ انداز کرد + **مرغ دست آموز** مرغی که آموخته شود بر دست که اگر آنرا از دست سر دهند باز بر دست آید — آشنای هم نسازد برق خرمن سوز را + بال کوتاهی ندارد مرغ دست آموز را روان بپای درآید چو مرغ دست آموز + **مرغ سحرخوان** بلبل **مرغ بدام زدن** و این کنایه از شخصی است که دغا نهایش ریخته باشند و او اشتهار بسیار داشته باشد خواجه شیراز — ای مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود + دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم + **مرغ دیبا** صورت مرغی که بر دیبا بافند سالک یزدی — سحر شبی چون گل گریبان چاک بر خیزد زخواب + نالد مرغ سحر از مرغ دیبا بشنوی **مرغ آتشباز** نیز نوعی از آتشبازی قسمی از آتشبازی سفائی — کسی بر گرد غمهای تو غیر از من نمیگردد بجنگ شعله آری مرغ آتشباز می آید + **مرغ کرک** بضم کاف و سکون را مهمله در توسی مرغی که بر سر تخم خواید تا بچه بر آورد سنجر کاشی — آن شاهباز عرش که از آفت سپهر + دارد چو مرغ کرک همه بادر ته پر غش + **مرغ فلانی دوست میخواند** چون کسی بمرادی فایز شود و در کمال نشاط باشد گویند امروز مرغش دوست میخواند یعنی دماغش چاق است خان خالص — هر طرف ابر بهاری نشاط افزای است + مرغ بلبل دوست میخواند مگر فصل گل است + هر لحظه چرا مرغ دلم دوست نخواند + گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز + **مرغ بسم الله** بسم الله که بر شکل مرغی نویسند شاعر گوید — یک عضو من از دوست نباشد خالی + سرتا پا چو حق مرغ بسم الله + **مرغ همایون فال** همای مرزا صائب — خرابیهای ظاهر گنج در ویرانه میدارد + مبصر جغد را مرغ همایون فال میداند **مرغول و مرغوله** موی پیچیده چون موی زلف و خط و بعضی آواز مرغان و مطربان مجاز است از جهت پیچ و تاب که در دست دارد با لفظ کشیدن و گشادن مستعمل فیضی فیاضی — در صحن چمن چو گل فشانند + مرغوله ببلبلان گشاوند + امیدی — کنون که سر سرو و پای صنوبر + کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر +

مرغوله خوان و مرغوله گوی و مرغوله ریز و مرغوله دار معروف ظهوری سه نالهٔ مرغوله داری
در دل شب آرزوست * پشت عهدم صبحی در کار سیدان میکنم * طالب آملی سه مطرب نوای ساده کم از
بیسچ پوچ نیست * مرغوله ریز کن سر زلف ترانه را * **مرگ ماهی** دو بیت که ماهی گیران در دریا اندازند
و ماهی آنرا خورده خود بخود از بیهوشی بر روی آب آید و خود بخود بمیرد سه ای گر تو مار مرده را میمانی * سر تا
وی فسرده را میمانی * تا آدم همچو تو نماند بکسی * تو ماهی مرگ خورده را میمانی * شوکت سه ز جانان
مهربانی می شمارم کینه خواهی را * کم از ایجات این مرگ ماهی نیست ماهی را * و تنها مرگ تنیز آمده
محمد قلی سلیم سه بجر عشق چه کار است ای نهنگ ترا * بمرگ خویش چو ماهی جراحی سیرے * سراجا لعالی
تخلص سه وصل و فراق میکشد عاشق خون فسرده را * بحر زمین یکے بود ماهی مرگ خورده را * شفیع اثر
سه از اجل پروا نباشد مردم بے برگ را * همچو ماهی میتواند خورد مفلس مرگ را * مسیح کاشی سه چون
سمندر شبنم آتش خورد گلبرگ من * پیشتم ماهی که گر در آب ریزد مرگ من * بیابان مرگ. شادی مرگ
جوان مرگ. **مرگ نو مبارکباد** در محلی گویند که فتنه تازه برپا شود ز لالی سه زدی نرگس بجام
لالهٔ چشمک * که غم را مرگ تو بادا مبارک * ملا غنیمت سه بکتب میرود طفل برنیزد * مبارکباد مرگ نو
استاد * **مرگی** وبا که عبارت از فساد هوست و با د طاعون و درین صورت منتی ترکیب آن منسوب بمرگ
باشد میرزا صائب سه سفر نکردن ازان کشور از گرانجانی ست * که مرگی دل و قحط عذر بے درد جا است
مرگ موش ترجمه سم الفار که دوای است کشنده موش ملا فوقی یزدی سه بیا ساقی آن دشمن
موش بیار * ازان مرگ موش خرد هوش بیار * **مرگ آرای** از عالم مجلس آرای عرفی سه منت بازیچه
عیسی مکش بهر حیات * ارزش مردن به بر او شد از نفس مرگ آرای من * **مرگ کسی دیدن** مرادف ایست تمر
کسی دیدن سالک یزدی سه گل ما زرد گردد ز آفت بی شبنمی * گلشن با مرگ چندین بر نشان
دیده است * **مرگ آمده** اجل رسیده درویش واله هروی سه بکشای سر خم که دم باده دنا دم *
بر مرگ خمار آمدگان نفحه صور است * **مرکب باهم** پیوند داده شده و نوعی از مرکب ترنج با نارنج پیوند کنند از
عالم نارنگ ترکه در عهد محمد شاهی نارنگ تره نام یافته مخصوص هند و تا لمستمر از اصابت حدیث
یزدی شد بو سط از گذرد * بنهال خامه دو کمیتم مرکب بار * و مداد که بدان می نویسند **مرکب چوبین**
و اسپ چوبین تابوت نظام دست غیب در مرثیه سه آن شعله را که کار تا بوت روز مرگ *
آتش چیان مرکب چوبین سوار شد * زلالی سه بر اسپ فیل نهد مات فرزین * بر دوش فتاده در اسپ
چوبین * **مروارید زار** از عالم گلزار رشید شرف سه عکس خورشید است از ساحل ببریا موج زن * یا زمین
بخشش از گشته مروارید زار * **مروارید شب تاب** ترکیب توصیفی میر خسرو سه زند فشاندی مروارید شب
تاب * نشاندی تا سرم در آتش و آب * **مروارید بستن** کنایه از خدمت و منصب تو با هم و ترقی دار و ل
بهم رسیدن و نیز کنایه از خجل و شرمنده شدن نوشته اند **مروت** بزن فتوت مردمی کردن اسیر

اسیر ست ما خود کمر بدشمنی خویش بسته ایم * در حق ما دگر چه مروت کند کسی * **مروحه** بکسر اول و فتح سیوم باد زن کمال اسمعیل ست باد بی یار بی لطف نزند * صحدم مروحه بگذاری * در صحبت افسرده دلان شعر نخوانیم * کس مروحه در فصل زمستان نفروشد * **مرهم پرست** درویش واله هروی ست سینه مرهم پرستان تو بر زخمی نکرد * سالها بر بوی ای مسیحا سوختم * **مرهم وان** طلبه مرهم مسیح کاشی ست پر نگردد ز رحمت از مرهم مسیح * گر شود افلاک مرهمدان او * محمد قلی سلیم ست سینه ریشانیم دارد این دهن درمان ما * ای نمکدان لب لعل تو مرهمدان ما * **مرهم بها** زری که بمجروح دهند برای درمان کردن وی ملا عبد الله هاتفی ست ثنا گفت بر کار استادشان * ز مرهم بها خون بهادادشان * نادم گیلانی ست میان ما و تو ای غیر ما جرا نشود * که خون بهای تو مرهم بهای ما نشود * **مرهم** معرب مهم یا ملوم بغین معجمه و با لفظ بستن و کردن و زدن و نهادن و افگندن مستعمل خواجه آصفی ست مرهم ز چاک سینه فگندم آصفی * فرقی میان سینه فگاران گذاشتیم * نظام دست غیب ست چرا مرهم نهی بر روی داغی * که در بزم گل و در شب چراغست * میرزا صائب ست انقدر استادگی در زخم ناخن میکنند * وای گر آید نمکسان بر سر ما مرهم نهند * مخلص کاشی ست ز دلسوزی منزای همنشین مرهم چراغ من * که تا باشد روز ما بیابان شبها چراغ من * چو خواهم زر بسگر مرهم زخم ملال سر کردد * بما ما بهست دست دیگری در آستین من * داغ صبح ست کمتر شود چشم ما را از اشک بخیه کردند * بر زخم خام بسته مرهم زدند و رفتند * میر خسرو ست یکی خسته را مرهم ریش کرد * یکی نوحه بر مرده خویش کرد * به رحاجی ست آن دم که زدان بیوفا بر فرق دل تیغ جفا * کردم دل مجروح را مرهم بیع داد رس * میر یحیی شیرازی ست منکه بر خود میدرم پیراهن افلاک را * از رفو مرهم نخواهم بست زخم چاک را * کلیم ست تا بت ما سفی جو زنار گ دلان ندارند * بر زخم لاله گل مرهم نتوان بست * **مریخ نبرد** کسی که در جنگها مظفر و منصور باشد و ایسج دشمنی بروغالب نتواند آمد چنانچه در مشتری منظر بیاید مع **الفاظ استاذی مزاج** بالکسر با هم آمیختن و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد امزجه جمع و با لفظ گرفتن و برهم خوردن مستعمل اثر ست بسکه خونم ماهی سنگرنگ می آید بجوشش * میخورد برهم مزاجم گر خورد مینا بهم * سلیم ست مزاج باده بران گرفته ام در عشق * بجان از ان بنود رغمم که شیرین است * میرزا صائب ست کاسه در خون جگر میزنم و سفره نوشم * خون منصور مزه جان سپی نیش منست * بامزد . بامزد . دست مزد . دندان مزد . زن مزد . **مزاجدان** کسی که در مزاج کسی تصرف کرده باشد و بر نیک و بد آن اطلاع خوب داشته باشد میر جمله شهرستانی ست کناره جوی از ین منت استخوان شده اند * سگان این سر کو خوش مزاجدان شده اند **مزاج گوی** آنکه بر حسب مزاج مخاطب حرف زند و بر قیاس میرزا صائب ست اگر توقع آسایش از جهان داری * مدار دست ز نبض

۵۹۵

ملک الکلام ...

ملوم ...

ملیم ...

٥٩٦

مزاج گوی را + شیخ شیراز ــ حکایت بر مزاج مستمع گوی + اگر دانی که دارد با تو میلی + هزاران عاقل
که با مجنون نشنید + مگو جز حدیث روی لیلی + ظهوری ــ ای تشنه بخون کسیر شوا زکینه من + تا چند
بُبردن قلم تیغ و کفن + بجز تو چو حرف کشتن من گوید + گوید بمزاج او اجل تر سخن بر مزاج گفتن و مزاج
گفتن میرزا اسمعیل ایما ــ غیر از اندبان خوش نیست در دهر چاره جو سے + همچون طبیب باید کردن مزاج
گوی + مزد بالضم اجرت و برای فارسی نیز آمده میرزا صائب ــ مرا توقع احسان ز کار فرما نیست +
که مزد کار من از ذوق کار سے آید + مزاد کردن متاع بالا کردن نرخ متاع ملا طغرا ــ متاع
درد تر آنچنان مزاد کنم + که بجلیس نخسد جرات خریداری + مزور و مزوره بالتشدید طعام بی گوشت
که از اسفناج و گشنیز و امثال آن مرتب کنند و بجز بیمار دهند ملا طغرا ــ جوهری بیمار حرص میوای
بستدن + سبزی که از زمرد در مزور میکنی + مزار بستن کور درست کردن ظهوری ــ که کفن بروانه
را اندر پرده فانوس سے باید + مزار شمع کسی آکاش دریا گل نبندد + مزلف در مصطلحات
الشعرا معشوق نوخط و حید ــ چنین که زیر خط پوشید حسنش سے برد دلرا + عجب دارم که نشوخ مزلف
آدمی باشد + علیخان موجی ــ مزلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق + خط مشکین او خاصیت
بال هما دارد + لیکن باده بمعنی معشوق صاحب زلف میخواهد که باشد شوکت ــ مزلف است رخ
خانه ام ز بخت سیاه + سواد شام فراهم خط لب جام است + مزه بالتحریک ذوق و طعم مزه
شکستن کنایه از تبدیل ذائقه کردن است میرزا اشرف ــ چه شکسته بخت واژون مزه شراب
ما را + بشراب با نمکنده نمک کباب ما را + مزه کشش تبلد زشائی ــ بسکه طفل گرسنه سیر خورد
مزه کشش از سر بیان منت + مزیب از زاده زیب والا هروی ــ تاریخ بنائش گفت دلم
حیله شریف بیست مزیب + مع الزاء الفارسی مژده بالضم خبر خوش و با لفظ دادن
و رساندن و فرستادن و رسیدن و آمدن و آوردن و بردن و یافتن و شنیدن مستعمل
و درین بیت عرفی ــ هر کجا مژده اندوه تو سے بشنودم + جستم از دیگران گرو شدم رقصان
رفتم + اندوه را از جمله نعمات فرض کرده بس استعاره مکنیه باشد میرزا مجد قلی بیگ ــ زنگ سدام
بجنون آنکه بیش از دیگران + مژده مرگم بسر دخوش خرام من برد + میر خسرو ــ بادشه مشرق که آن
مژده یافت + روشن چو خورشید مشرق تیافت + خواجه جمال الدین سلمان ــ انجداد و ندی
که بر روز از دولت + مژده فتحی دگر سے آیدم + دگر رفت از دولت کارم چو شمع + این زمان
پروانه میبایدم + خواجه آصفی ــ گر رشته مژده دیدار رسد بخت مرا + بخیال لب و چشم تو شکر
خواب کند + میر معزی ــ تا محشر از امروز ز روزگار آمد + حقا که بعمر تر امژده نفرد ا
کمال اسمعیل ــ عیسی بمقدم تو بایام مژده داد + و زین آن نقش نفسش جان بجهنده داد + مژده رسان
و مژده دهنده و مژده پذیر میر خسرو در معراج ــ مژده رسان گفت بخرده پذیر + کاورد آهنگ سریرش

بغرشش از سریر + با دیدن فرده دم برنفس + فرده هم نیز تو باشی دلبس + **فردکان** کمال اسمعیل سه ز وصل
یارمرا صد هزار زره خوشتر + حدیث اگه زناگاه فردکان آورد + **فردکانی و فرده لق** بضم لام دقاعت
آنچه در صله فرده بکسی دهند نادم گیلانی سه بهاری برافروزد ام بشارت با دستان را + **بکاکش**
فردکانی هزار بروباد آورم + مسیح کاشی سه مژدکانی اسباب خانه آتش بخشم + کسی که فرد در ساند
زسیل خانه کنم + و نیز بمعنی فرید علیه فرده حیاتی گیلانی سه قاصد غمش ز هر جا برسد + فردکانی
در دهان آید + **مژه** بالضم و کسر شهور است موی پلک چشم مژگان جمع وحید الدین سیالکوتی گوید مژگان در اصل صیغه جمع و بفتح راست و حالا بسبب کثرت استعمال معنی جمعیت ازان مفقود گشته و معنی
مژه که واحد است دران می آید انتهی مسیح کاشی سه چشمت برهمن مژگان بکباب دل + با دو
زده کربال سمند تنگسته است + دار اب بیگ جویا سه ز جا نگاه سیه مست دنبال رد جاست + که گر از مژ
مژگان تکیه بر سر از عصا + بهر تقدیر جنگجوی کینه خواه، فتنه. یار عیار. کافرکیش. کج کجی. بایی کج
نهاد شکار انداز. عشوه ساز. زبان دراز. سخن پرداز. سخن گوی. خوش تقریر. خوش نگاه. بقطاع
پیوند. غم آلود. گرد آلود. زهر آلود. برگردیده. برگشته. تیز. تیز دست. سنان گذار
دل دوز. دلجوی. دراز. بلند. گره کشا. سبک دست. سبک بال. سیاه. بکرا. جگر
گستر. خوش رقم. خیال باز. نیم باز. گران خواب. خوابیده. خواب آلود. خواب آلوده
خون ریز. خونخوار. خون آلود. خونین. خون فشان. سیمین افشان. اشکبار. آتش دست
پرنم. نمناک. تر. گریه ناک. اشکبار. اشک آلود. اشک افشان. جگر پالا. اشکباش. سیل بار
طوفان خیز. ارغوانی. سرمه سا. بیتاب. رسا. از صفات و تیغ. تیغ لنگردار. تیغ کج. تیغ زهرآلود
شمشیر. مسکین. خنجر. دشنه خونریز. دشنه سیه تاب. نشتر. نیشتر. زنبور. سنان. تیر. ناوک. خدنگ
تیر کج. پیکان. ترکش. سوزن. خار. زبان. تار الماس. چنگل شهباز. عنکبوت. ناخن باز. ناخن
پنجه. کف پنجه شیر. بال سمندر. عنکبوت. دست عصا. انگشت. رگ خواب. پریزاد لشکر. فواره. جوی
موج. گلستان. گلشن. نیستان. سبزه. شاخ. چوب. کلک. خامه. مسطر. مصرع. تار رشته. گوهر
قفل. کیسه. موز. حرب. نقاب. حکاک. خاکروب. جاروب. طفل. سرپنجه. جوهر سیاه
از تشبیهات اوست مرزا صائب سه از تغافل گشت مژگان گران خوابش مرا + تیغ لنگردار
چندین باس رسا قسم میدانست است + علی رضای تجلی سه می کشاید چاک زخمم هر نفس آغوش را +
میکشد خمیازه بر مژگان لنگردار تو + مرزا صائب سه پریزادیست مژگانت که از چشمه + گرفت
در بغل آهوی مستی + پرده دیدن نا دام مشبک شده است + دید دز خواب نگه سوزن مژگان ترا
زشوخی گرچه آسودن نمی بیند است مژگانش + نظر با شوخی چشمش رگ خواب است بیداری +
ز مضمون نگاهش مجلسی سر بر می آرد + ز مژگان گرچه آن خط مبین زیر و زبر دارد + رشته گوهر سراب

۵۹۷

شود مژگانش + هر که خار از ره این آبله ها بردارد + گرچه رنگ آشتی خط بر عذارش ریخته است + میچکد
زهر عتاب از تیغ مژگانش هنوز + نشان صافی شکست است اینکه چشمش را + نشد از ریختن خون خدنگ
مژگان سرخ + خط بر آورد و تر و تازه است پستانش هنوز + میچکد خون بهار از خار مژگانش هنوز + میقید
بلخی گوید ز فرقت گل رخسار او بدیده مرا + چو شمع پنجه مژگان غبار میگردد + دلبسته آن ناخن مژگان
بندم + اشکم چه گره افتاد بکارم چه توان کرد + طالب آملی گوید مژگان بیدلان تو بال سمندر است
از ریزهای شعله فشاند غریب نیست + خای عید هانیست غیر ازین که نم + بخون دیده سر انگشت
های مژگان سرخ + طفل مژگان میمکد انگشت چون طفلان عهد + مادر چشم مرا پستان مگر کم شیر شد
نفستم نظر از دوست بهوشم ناگاه + کز سر پنجه غمزه قفل مژگان بپچید + زباد صبح وصال تو بارهای دل من
بگلشن مژده چون غنچه سر بنال بخندد + از شرم طراوت چو گل روی تو بیند + در زیر نقاب مژه پنهان
شود مثنات + کلیم گوید + مژگان تو حکاک عقیق جگر است + گوید چنان زعکس رخ دوست دیده
بر گل شد + که شاخ هر مژه از امتداد بلبل شد + سراپایم ز درد دست آنجانان لبریز شیون شد + که از مضراب
شکلم تار مژگان در فغان آمد + با قرکاشی گوید نهست چشم من از جویبار شرمنده + ز سبزه مژه
ز ابر بهار شرمنده + ظهوری گوید کشتگانت چه سرخ رویانند + مژه دشنه سیه تاب است + گوید آتش
از شعله فواره مژگان خواهد + دارد از تاب تفسیده زمین دانه ما + کو کار لب از خنده فرو بسته بان +
مشود دگریه که بید مژه ام + اختر گریه ز موج مژه او سیم دارد + گرچه سبلی داغ تو دل سوخته
کوکب شده است + طاهر وحید گوید بیرم از برای آن خمار آلوده چشمانش + که بیداری عصای
دست بیمار است مژگانش + واله هروی گوید سحر شد در نگاه طنازش + گفته بعشوه غمزه ناز +
زلالی گوید شکست دل ز رشتق خاطر تست + خراش کلک مژگان ز ایمن است + بجاروب مژه
خاصان درگاه + فرو رفتند ریگ انجم از راه + حافظ شیرازی گوید گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را + خواجه جمال الدین سلمان گوید چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد + بس
خنجر کشنده مستی چنان دهد + یوسف عرج گوید از پرده عنکبوتی نرگس تو + در دل از دره عنکبوت
مژگان تو چنگ + آصفی گوید چشم تر از لشکر مژگان شدم اسیر + تیر مژه ز ترکش مژگان نشانه داد
افضل ثابت گوید موی مژگانت که یاجوج سد اسکندر است + هر نفس صد رخنه در بنیاد طاقت میکند
بخون نشسته مژگان تیر دست توام + که ز خانه خرابان چشم مست توام + و جماعتی از قدمای شعرا
مژگان را بهندوان آیینه دار تشبیه کرده اند و چون این تشبیه خلاف تشبیهات مشهوره است بسر آیینه
غریب مینماید استاد اسدی گوید سنبل خیار تو زنگی آتش پرست + نرگس مژگان تو هندوی آیینه دار +
مژگان زرین و مژگان زرین چنگ کنایه از مژگان نیکوست میرزا صائب گوید در جهان میتوان
خط شبنم جان افکند + آنکه مژگان ترا چون مهر زرین چنگ کرد + ظهوری گوید مژگان جود ترا چهره دید + که

که مژگان زرین حسب خش است + **مژگان سیاه** و **مژگان فرنگ** و **مژگان دراز** از اسمای محبوب است طهوری ــه جفا پرشد لشوخ مژگان دراز + مژدست برترکش چشم و ناز + ملا محمد جامی ــه مصوری چون بفکر چشم آن مژگان فرنگ افتد + قلم از نی ترکس کند در وقت تحریرش + دانش ــه سیه شد روزم از مژگان سیاهان + ندیدم راستی زین کجکلاهان + **مژگان خورشید** و **مژگان آفتاب** کنایه از خطوط شعاعی میرزا صائب ــه این بوستان کیست که مژگان آفتاب + چون خار گردن از سر دیوار میکشد + **مژگان گزیده** و **مژگان گسل** و **مژه سوز** بسین در صفات نور دوم در صفات نگاه بیاید محمد اسحق شوکت ــه تارهوا نه شوخی چشم تو دیده ام + دام عنبر ال دل مژگان گزیده ام + فیضی ــه آن نو گزوده دیده باز هست + مژگان گسل و نظر گذار است + وحید ــه کاشانه ام ز روی تب شعله فروزست + چون شمع نگاهم دگر امشب مژه سوزست **مژگان سودن** و **مژگان برزدن** و **مژه بر هم زدن** و **مژگان بهم سودن** و **مژگان بهم آوردن** مرادف مژگان بهم بستن **مژگان کشیدن** و **مژه خوابانیدن** و **مژه دوختن** و **مژگان بستن** و **مژه گشادن** و **مژه را گشاد دادن** و **مژه برزدن** هر کدام معروف مثال اول در آب و چار و کشیدن سوم مژگان برین گذ امیر خسرو ــه چه بلاست از دو چشمت نظری بناز کردن + مژه را گشاد دادن و فتنه باز کردن + طالب آملی ــه بجلوه مشیرین چه گشایم مژه از دور + چون طاقت آشفتگی کوکلم نیست + بیدل ــه دیده وا کردن قیامیم و بستن مژگان قعود + در تماشا تحاییت سراپا طائیم از چشم خویش + حرام تماشای گلستان که دارد + ای دیده چرا مژه برزده باز + میرزا صائب ــه مژگان بهم نمیزند از آفتاب حشر + آئینه که عکس تو در برگرفته است + دارا بیگ جویا ــه نظاره از بس نازکی مژگان بهم سودن + کم از دندان فشردن نیست بر لبهای میگونش + زلالی ــه مژه خوابانده اشکی ریخت جان را + تا حشرین گرد خوب آن جهان را + طهوری ــه حاصل جمعیت اسباب جز غیرت نبود + منت بسیار که مژگانی بهم آورده ایم + **مژگان گرم کردن** و **مژه گرم کردن** در چشم گرم کردن گذشت **مژه در چشم شکستن** کنایه از در چشم افتادن میرزا صائب ــه چنان ز شوکت حسن تو انجمن شده تنگ + که شمع را مژه در چشم اشکبار شکست **مژگان بر ابرو زدن** کنایه از اعراض کردن در دریافتن خاقانی ــه رقیب آمد که بیرونم کند مژگان بر ابرو زد + که این مایه نمی دانی تو که ما را با رخسار است این + **مژگان سپید کردن** کنایه از پیر و معمر شدن در روند ان سپید کردن گذشت **مع السین المهمله مس گر** از عالم آهنگر و زرگر وحید ــه شد از مس گردان رخ با صفا + چو دکان مسگر سرم پر صدا + بود اشب دیگلش زردی رخش + که هرگز نخورده است غیر از جلش + **مساحت** بالکسر پیمودن و پیمایش با لفظ زدن حد گز زدن گذشت **مست** بالفتح مقابل هوشیار با لفظ کردن و شدن و رفتن و افتادن مستعمل

بدست سیه‌مست سرمست جلوه مست **مستانی و مستان** مزید علیه آن تاثیر سه گر باغدار لاله گون
مستان زگلغن بتبذری + روی تو میگوید بگل یا جای من یا جای تو + مستان زچمن رفتی و از لاله و نسرین همه شد
خونی و دندان ندامت لب جو بفیس + دانش سه تو چون سیل آمدی مستان گذشتی + چو صحرا سینه جایی
بماند + و طالب آملی در قصیده که بنای قافیه آن بر پیشانی و حیرانی است آورده سه دمی دران چمن از روی
ذوق کردم سیر + غزل سرایان چون عندلیب مستانی + شنائی افساعت که میخواندیم مستان درس عشق
او بلبل عاشقی در چمن آموختیم + ملاشیبی سه ترا نخواستم مستان و در دل شوران لب‌ها + که برآتشش نمک
خورده کبابی داشتم امشب + میرزا صائب سه چشم تو در خمار جهانی کباب کرد + نرگسش بگردشت
که مستان کند ترا + **مستانه** چیزی که حرکات و سکنات آن بطور مستان باشد چون نرگس مستانه
و رفتار مستانه و جلوه مستانه و گریه مستانه اسیر سه صبح است فیض گریه مستانه میرود + خون بوا
زکیسه پیمانه میرود + گر چمن مستغرق جلوه مستانه شود + غنچه زجوب پری بنید و مستانه شود + میرزا صائب
سه شود رحل گران نظارگی از نقش پای تو + ز بس مستانه چون موج شراب افتاده رفتارت +
آنکه از نرگس مستانه می اندیشد + می توان یافت که دل کیسه بجاسه دارد + **مست طافح و مست**
لایعقل و مست گذاره و مستان عبارت از مست بسیار که گذارد صفت مستی نیز آمده و بدو
گذشت و ترکیب بین قضای آن سگیند که از عالم مردم مردان و غیر شیران باشد وحید سه دل از من
امیر با یه طفل شوخی است جانی + ز شیر دایه و از خون دلها مست ستانی + **مساعد** میرزا صائب
سه زخم تیر است از کج بینش و در دل منجله + سخت تیر سم شود با من مساعد روزگار + **مساقد** نجر کاشی
سه هر جا که مساقد تنوری است + همسایه را زباد دهان است + **مستی** مقابل هوشیاری و حالتیست که مرغان را
در وقت هیجان شهوت میباشد مثل کبوتر و طاوس و غیر آن و این نیز مأخوذ از معنی اول است میرزا صائب سه
از بهگشت شور عشق مجنون زیاده تر + زنجیر تازیانه بود فیل مست را + و در مصطلحات الشعرا بمعنی ارزومندی
و عاشقی نیز آمده میرزا صائب سه هر که چون پروانه بیباک مست آتش است + هر کجا برخیزد برروی
دست آتش است + و باریه گذاره شمار رد بباله دار از صفات اوست و با لفظ دادن و کردن و اند ختن
مستعمل میر خسرو سه چو شیران بشکار از مستی + چو خوکان ساکن شهوت پرستی + بسیار است
آنکه در پیری می عشرت بسا غر میکند + در کنار بام مستی چون کبوتر میکند + مخفی نماند که مستی باصطلاح مستی
چند مرتبه و در دخت سبز خوش که مبتنی سرگرم از کیفیت شراب باز تر دماغ نا رست و این را سر
و شغیر میر نیز گویند مار سیه مست مار خراب و این اصطلاحات **مست کاره** بسیار مست
کشنده امیر خسرو سه به من خراب سم ز رخت بیک نظر + نظری تو عقابه چه مستکاره
مستقبل تصویر چشمه فده نیرنخ بکجنسه باشد **مستعمل خانه** با ضافت نشکرچه سفای در بجو نکس سه
غم مخور مستعمل خانه مستی باشد همه ازو بهره ترا تا بقیامت باشد + و دکاکین زیر خانه که مالک

کہ ما لک انگرایہ منتفع شود و این محاورہ مقرریست و در نگارستان آورده و گیا اکثر مواضع نواحی و باغات قصبہ

مستعلات شهر اندوه و اتباع او بود **مستحق** بہ تشدید قاف و فارسیان بہ تخفیف نیز استعمال نمایند کلیم

عطاش مستحق و غیر مستحق نشناخت ❊ نیز دابرچہ ویران چہ منزل آباد ❊ **مسخره** شد آن در مجمره گذشت

مسجد آدینه مسجدی کہ روز جمعہ دران نماز کنند مرزا صائب ہر چند بر رخش در دل باز مسکنند ❊ زاہد بہمان

بہ مسجد آدینہ میرود ❊ **مسطر آله** خط کشی و جوی از تشبیہات اوست و با لفظ خوردن . و بستن و زدن

و کشیدن . و نہادن مستعمل و با لفظ دوختن یعنی ساختن مسطر سه صفیر خامہ ما صوت بلبلان دارد ❊ زرشتہ

رگ گل دوختند مسطر ما ❊ شنائی سه . بر و کناره اش پس از این رست گر ❊ از طبع تو نسخہ ❊ مسطر آفتاب ❊

درویش واله هروی سه رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پای ❊ بر صفحه زمانہ کشیدیم مسطری ❊ غنی سه

جز و صفت سر زلف تو در نسخه نیست ❊ مسطر مگر از شانه کشیدیم ورق را ❊ کلیم سه ہر کرا باید نوشتن نسخه

آداب فقر ❊ صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند ❊ کلیم سه کلیم بهر خط زخم دلبران تن را ❊ زدیم مسطر از استخوان

پهلوی خویش ❊ جلال الدین سلمان سه عطار دارد زیبی نقل سواد گفته من ❊ بامن دفر خود را بسا که مسطر

زد ❊ مخلص کاشی سه فکر دیوان که داری باز کز مشق ستم ❊ از خط چین بر بامن جبهه مسطر بسته تا تاثیر

ہر کجا از صفت حسنش شد مرتب نسخه ❊ بهر آن از تار جان تاثیر مسطر بسته ایم ❊ طغرا سه ز روازوی

مسطر آن بوقوف ❊ معلق بکرسی نشیند حروف ❊ مگر از کجی فرو مسطر خورده ❊ که با سطر او راستی بر خورد ❊ ملا

شانی تکلو سه شاید که از تحمل تار خیال او ❊ چون کاغذ حریر خورد مسطر آینه ❊ **مسعود گوزی** لکات

فارسی و زای تازی مسخره بود در برهان **پر مسکن کردن** مرزا عزت ناصح سه انم که گم اگر بغربت

مسکن ❊ مالوف شود مرا بدان سان که وطن ❊ گر یان ز عرق کشته سراپای تنم ❊ ہر که که بہ مفارقت

گرد زمن ❊ **مسلسل** معروف و عبارتی که دران گرفتگی نباشد کذا فی المؤید و حق آنست که حرف مسلسل

بمعنی حرف مربوط و پیچ دارست چنانکہ گذشت و ماهیتیم عبارت گفتن را مسلسل گویی و گوینده مسلسل گوی

خوانند خالص سه سر زنجیر فکر حلقه ذکری بدستم ده ❊ مسلسل گوی مدح خویش کن طبع جوانم را ❊ اشرف

سه بہجوم خلق و بالبت تماشا شد نگار من ❊ مسلسل گوی دیوانگی آمد نگار من ❊ و آنچه بود در عماری

و جز آن در زنند ما طغرا سه بی علاقه نشیند لفظی حبل متین ❊ ہست تا دامن آن پرده مسلسل گستر ❊

مسلم برقرار داشته شده و سپرده شده و با لفظ داشتن . و کردن . و شدن . بصله بر مستعمل طالب

آملی سه تا چم راغبان گیرای محبت شرم دار از دل ❊ مکن مشق ستم کین شیوه بر گردون مسلم شد ❊

مرزا صائب سه تا در الفت بروی آشناسی بسته ایم ❊ جنت در بسته را بر خود مسلم کرده ایم ❊

محمد یوسف سه دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر ❊ غوطه در قطره اشکی ندہی دریا را ❊ واله هروی

در تعریف ہرات سه اسی داشته بر تو حق مسلم ❊ بیغمبری بلا د عالم زمانی

نیز دہی سه نوح را معجزه آن وقت مسلم دارند ❊ که ز دریای محبت بکران می آید ❊ آلهی قمی سه

فصل میم مع النون

سالمی از لهی گشتی اگر الصافست + بایدان کار اجل بر تو مسلم دارد + **مسمار** بالکسر مسیخ و بالفظ زدن
برکشیدن مستعمل انوری سه مسمار سه ملک برکشیدیم + جانیکه دو دم بالیستادیم + و در بعض نسخ است گفتار
مسمار کردن خانه را ویران کردن و این محاوره مقرر نیست عالی در مفرح القلوب آورده اما که مسمار
چنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد ساطع کشمیری سه اگر بار زور بازوی اسلام + خانهٔ
کفر را کند مسمار + **مسمار وار مسمار دوختن** سخت بستن و بکمال احتیاط نگاهداشتن محمد سعید اشرف سه
تا گرفته یاد از خصم لئیمت طرز بخل + دوخته زر را بدست خویش از مسمار گل + **مسند** بالفتح بزرگ و بالفتح
زدن و نهادن مستعمل عرفی سه نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت + اگر بزیر نگین داشت بوستان نرگس +
مسند طراز و مسند آرای و مسند نشین و مسند گاه هرکدام معروف شفیع اثر سه کرد گر باره شد
از لطف از ل رشیراز + مسند آرای وزارت ملک عدل و سخا + کلیم سه مسند نشین بزم جهان بی تکلفست
کاکرند که صدر کدام آستان کجاست + **مسواک** بالفتح تراشیدن و بر سر زدن مستعمل باقر کاشی
سه زاهد شده در پردهٔ پندار و دگر هیچ + مسواک زده بر سر دستار و دگر هیچ + ملا قاسم مشهدی سه بازار
دهان پاک قاسم که سخن گویند + ز چوب سرو بهشتی اگر مسواک قاسم را + **مسی** بالکسر نوعی از تون
متعارف هندوستان که بدان دندان را رنگ کنند نعیمای قمی سه مسی بمال بدندان که دل من دیده +
تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده + **مسیلمه** مخفف ابومسیلمهٔ کذاب نعمت خان عالی سه زن ترا کرده
خود زن همه هست + تو شجاعی و او مسیلمه است + **مع الشین المعجمه مشار الیه** کنایه از مردم عمده و
معتبر و ترجمهٔ آن انگشت نماست چه کسی که بجاه و جلال سد و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او اشارت کنند
بانگشتها کذا فی الصراح **مشاهره** ماه بماه چیزی دادن ظهوری سه قبا و قد تو شوخ جهر دار + ولزه
مشاهره یعنی خورد مهین + **مشاطه** بالفتح و تشدید زن شانه کش و در عرف زنی که عروس را بیاراید
و در هندوستان دلالهٔ نکاح را گویند و فارسیان به تخفیف نیز استعمال نمایند نظیری سه زین مشاطه
بستان صداق مطلبد + هنوز دختر رز در سراچهٔ علیست + ملا طغرا سه مشاطه زد بگره زار طره ات ناخن
عجب که عقدهٔ دلم واشود بآسانی + **مشام** بالفتح و تشدید میم موضع قوت شامه و فارسیان بتخفیف
استعمال نمایند طالب آملی سه من مشام دل پرور دمید ز دم لیک + بوی تا خیر نه آید ازین دارو + **مشبک**
بالضم و تشدید با سوراخ سوراخ و بالفظ بودن و شدن و کردن مستعمل **مشت** بالضم گرو کردن پنجه با عود
مشتن یعنی مالیدن و سرشتن و بمجاز چیزی بقدر آنکه در یکمشت گنجد و جماعه اندک بغیر کم مراد **مشت خیال و مشت**
گناهگار و مشت استخوان و مشت نور و مشت شفق و مشت داغ و این لفظ اضافه هم
آمده حضرت شیخ سه بتن مشت استخوانی تو شه راه فنا دارم + یک انبان باخود زاد راه آسیا دارم + اما بمعنی مقدار
در چیزهای خشک خورد شایع است و گاهی در مایعات و سائلات و مبصرات نیز استعمال نمایند سیر سه زفته ام از خود و یاد لاله خساری
دوستان مشت گلابی بجبین باز نبید + دامن سه عمر فسوده شد ای دیده مشت خونابی + بروی برگ گل افشان که نشئهٔ رنگ است

۶۰۲

نگاریست + عبدالرزاق فیاض گیلانی ـه کمن فیاض بر طعنم شدم کر کشته مقتش من + که بر دامان قاتل مشت خونی بود بها
دارم + مرزا صائب ـه خواهی حنای پاکن خواهی نگار دست + من مشت خون خویش نمودم حلال تو + در گریبان صبا
مشتی عرق گردیده است + نکهت پیراهن یوسف ز شرم روی او + گر ز خوی آتشین دو زرخ بما تشنای اندیشهٔ مشت
آبی از جبین شرمسار ما بس است + از گذشت آه حسرت الحذر آید در شمار + مشت اشکی در لب اظهار زندگی دارم
چو شمع + مشت آب و گل ما را فلک سفله نداد + آنقدر ز وقت که بهکیر توان گردیدن + هر چند بهاری
گهر از گرد یتیمیست + بی قیمت از ین مشت غبار است دل ما + نسیم گل که مرا بر گسستاری باشد + تحفهٔ
سوختگان مشت شراری باشد + ظهوری ـه دری بر خنده نگر مفتی ظهوری خشک لب منشین + یا آورد
بکف مشت گلی از گریه گاه من + دیده ها پیش تو را نیمه داد آورده اند + باشد از رخصت کف اشکی نثار
آورده اند + گل بدامان ریختی بر جیب جان مدعی + مشت داغی در گریبان دل شیدا فشان + گرچه جای
در دست از چنیم دریغ + مشت داغی در گریبان منست + محمد زمان راسخ ـه دلی فشانده ام در هر مقالی +
پریشان کرده ام مشت خیالی + شیخ نظامی ـه بدین مشتی خیال فکرت انگیز + لب چو بوسه را کردم
شکر ریز + علی قلی بیگ خراسانی ـه مدام دود لشدم طعمه لب کی فردوسم + مرا بجنگ بهای مشت استخوان اما
خان آرزو ـه شوخ هند و زاده خون در دل ما کرد و رفت + آرزو مشتی شفق زین شام باقی مانده است +
طغرا در تعریف مشعل ـه تو گوئی نهالیست از باغ طور + که گل کرد از شاخ او مشت نور + کندلی نم
آب چون نخل موم + کلیجه رنرمی لب شاخش هجوم + اما معنی اول با لفظ زدن و کوفتن و نهادن
و خوردن. متصله بمعنی اول گذشته ظهوری ـه نهالش خیان دلکش و دلربا + کز و مشت
بر سینه کوبد هوا + هاتفی ـه نهادند بر فرق هم مشت را + شکستند در مشت انگشت را + شیخ
شیرازی ـه از دست تو مشت بر دهان خوردن + خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن + مشت
افشار در سروری شرابی که از انگوری ساخته باشند که پیش از انواع خود رسیده باشد و بلغهٔ شام آنرا
مسطار گویند انتهی و معنی ترکیبی آن چیزی که بمشت افشرده شود چون ز مشت فشار ظاهر مراد آن باشد که
سر انگشت را در بیخ ز انگشت حلقه کنند و دیگر انگشتان را نیز خم نمایند در بر دهن گذاشته آواز کنند و
آنرا تنزک نیز خوانند حکیم سوزنی ـه ز مشت افشار بودی بوسه او را بها + سبلت آورد و سزا ای
تیز مشت فشار شد + **مشت زدن** علی ترکمان ـه تا با تشنگیدی از قوت دین مشت زدیم + تیشهٔ تفرقه
بر زخمه زد و مشت زدیم + غیر در عرصهٔ ما جا نتواند کردن + شیر گر بزد از آن بیشه که ما مشت زدیم + در
ترجمهٔ منضبط **مشت زدن** پهلوان و غلام نازنین که خواجه مشت بزند سندان در خشت زن گذشت
و معنی اول شیخ شیرازی ـه یکی مشت زن بخت و روزی نداشت + نه اسباب شامش مهیا نه چاشت +
مشتال و مشتمالی دلاکی کردن یعنی مالیدن اندام بمشت و آنرا بزبان هندی چپی گویند و نیز کسی که
ایام ارز و بسیگرد و گویند زمانه اش مشتمال داده است و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته

و در مصطلحات الشعرا مشتال نام فنی از کشتی که حریفان بازو به بازو هم بالند و مشت زنند انتهی و بستن بالفظ
کردن کنایه از مکر و حیله کسی را خوش نمودن و از خشم فرود آوردن نوشته اند و بخشیدن بالفظ دادن بمعنی باخود
میرنجات سه آنقدر سعی که وبالش دلها دارد * مشتاکش اگر ایام دهد جا دارد * اشرف سه سالکان اکثر
لگدکوب حوادث میشوند * ماتم این راه را از مشتالی چاره نیست * **مشت بتاریکی زدن و انداختن**
از عالم تیر بتاریکی زدن **مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد** یعنی هرگاه وقت از دست رفت
ندامت کردن فایده ندارد **مشت و درفش** کنایه از تمام صعب در آویختن ضعیف با قوی چه مشت را که بر روی
درفش زنند جز صعوبت رسیدن و پنجه خود خونین کردن فایده مترتب نمیشود ظهوری سه کو برد عمل که مشت
ست و درفش * صرفه او در نبرد خار نیست * میرزا صائب سه جدل شبنم و خورشید بود مشت و درفش
حرفه آن بکه سپر پیش شراب اندازد * عالی سه با قضا هرگز مشو مشت و درفش * در حس کجا استاده ماند
پیش لخش * باقر کاشی سه قصه مشت و درفش است بهم ران زد و خورد * با اجل چند کسی مشت و
گریبان باشد * **مشت و گریبان** بجای دست و گریبان بسته محمد علی رایج سه منبط آه و دل پر آبله مشت
است و درفش * صحبت ورد تو د حوصله مشت و درفش * **مشت بخیه کردن** گرد کردن مشت برای
زدن بر کسی میرنجات سه جان من اول فتح است اثر پس از تنگ تاز * بخیه کن مشت و بران کردن سخت
نواز * **مشته** افزاری که طلاجان و سراجان و صحافان و امثال آنها در دست گرفته بدان کار کنند
وحید در تعریف سراج سه بکف مشته آن گل بخیزان * زده غنچه را مشتها بر دهان * **مشتلق** بضم
اول و لام و آخر قاف در فرهنگ ترکی معنی شکرانه و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بمعنی مژدگانی است مرکب از
مشت صغیر مژده ولق بضم بمعنی بها و از این مطلع ملا سالک یزدی نیز همین مستفاد می شود ئ آمد آن آرام
جان بهلیه الکلق * مژده پابوس دارم خاک ان مشتلق * تمام غزل بر همین و تیره است قاضی عطای رازی
در تاریخ مصالحه سلطان سلیمان با والی آذربیجان سه شکر خدا که زکرم کردگار * نا ید اقبال در این کهنه دیر *
مشتلق صلح شهان جهان * داد و فکند آتش حسرت بغیر * ضابط ایام چو تاریخ صلح * جست و خرد گفت که
الصلح خیر * **مشخص تشخیص** کرده شده و ناشخص آن که بر یک وضع و حالت نباشد کلیم سه همچون کلیم دیگر یک
ناشخصی کو * آگاه دست غفلت بر شغل هیچکاره * **مشرف** از باب افعال بمعنی دیگر و در شوند و او از
بالا نگاه کننده و مشرف بر دریا و مانند آن عبارت از عمارتی که بر لب آب واقع شود گویا در یا را بیند
و مشرف بر مرگ بیمار سخت که امید زیستن ندارد گویا که مرگ را می بیند عرفی سه قدم چون رنجه فرمودی
ز بالینم مرو زودت * بغایت مشرفم بر مرگ بنشین یک دمی دیگر * و از باب تفعیل بالفظ شدن صله با
ملا نظیری ظهوری سه با مسیحی که با لعل لبت خواهد مشرف شد * می از کام صراحی رفته در پیمانه میر صد
مشرق بالفتح و کسر را بجای برآمدن آفتاب و فارسیان بمعنی مطلق جای برآمدن هر چیزی
استعمال کنند میرزا صائب سه مشرق خمیازه میانه دهن را عشرت صبح * مستی بهلی درد

بی دردسر خواهی لب پیمانه شود ٭ زاشک و آه ضعیفان خاکسار بترس ٭ که بود مشرق طوفان تنور بیوه زنی
مشروط بودن باکسی عهد و پیمان ارادت داشتن با او ملا شانی تکلو در منقبت ٭ هر که در دنیا و دین
با تو بود مشروط نیست ٭ مستشار کیست که در هر دو جهان مومن است ٭ **مششدر** نقش ششدره و این لفظ
ترکشیده فارسی زبان متعربست کمال اسمعیل ٭ بدان خدای که نبود ز زیر رقعه ٭ سه مهره را بششدر ز نقش
هفت و چهار ٭ ظهیر الدین فاریابی ٭ مهره کل شد زمین از روی مهر آن مهره را ٭ بر بساط امر و نقش
ششدر یافتند ٭ **مشعل و مشعله** بفتح اول و سیوم چراغدان بزرگ مشتمل جهه و در هندوستان
چیزی باشد که بر سر چوبی لته ها بسته روغن بران اندازند و در ایام جشن و هنگام سواری شب می افروزند
و گاهی بجای چوب از برنج و نقره نیز سازند و با لفظ سوختن و زدن . و برکردن . بمعنی مستعمل و این مقابل
مشعل کشتن و نشاندن بود خواجه جلال الدین سلمان ٭ بزک صبح بمحشر بزد راه دگر ٭ کرسی برنکند ز سر
منیرت مشعل ٭ جلال اسیر ٭ زان بیشتر که درد تو بر دارد م ز خاک ٭ مشعل ز داغ بر در و یرانه میزدم
مخلص کاشی ٭ احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را ٭ زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی ٭ **مشعل کشان**
بضم کاف جماعه از کفار نظامی ٭ چو کردی چراغ مرا نور دار ٭ ز من باد مشعل کشان دور دار ٭ **مشعل**
دوانان ملا طغرا در توحید ٭ شب افزای مشعل دوانان مل ٭ سحر گه رسان چراغان گل ٭ **مشعله دار**
و مشعلچی معروف **مشعل سوز** کنایه از آفتاب **مشغول** با لفظ شدن . و کردن . بصله باء عند الاضافه بدل
حمله مستعمل میرزا صائب ٭ دیده نیست که مشغول تماشای تو نیست ٭ قامت بجوان تو عجب حلقه رباست ٭ جیحون
نظر دریا بمشغول است و دل برابر بستن ٭ تو ای نظارگی دانی که من نظاره دارم ٭ **مشغله**
گفتگو و هنگامه و با لفظ کردن . و افتادن مستعمل بیین در لفظ دوله بابایه میر معزی ٭ گوی که چه فرصت
مرا عاشق چو تو ٭ طعنه مزن ای ترک و مکن مشغله چندین ٭ **مشق** با لفظ شتاب خوردن . و نوشتن
و خستن . و زدن . و فارسیان بمعنی مداومت کردن در امری استعمال نمایند و تخته یا کاغذی که
بران مشق کرده باشند **مشقی و کاغذ مشقی** مثلاً متداول ٭ برنگ کاغذ مشقی سیاه بنماید ٭ اگر بعزم
نحیله شود دیوان ما ٭ اشرف ٭ چو آن آبی که شوید طفل در وی مشق خود را ٭ هزاران حرف در هر
قطره اشکی نهاند الم ٭ منیر ٭ شر که نازکی بر شگفته روی خویش ٭ تراکه مشق بهار است و خط مثالی
و با لفظ زدن . و کردن . و کشیدن بمعنی و با لفظ دادن کنایه از تعلیم دادن و این مقابل مشق گرفتن
است ملا شانی تکلو ٭ آه ازان روز که یاقوت سیه بختی ما ٭ مشق نسخ کند صفحه نسرین ترا ٭ میرزا محمد جذب
٭ حیدر بگو و نامه اعمال خویش را ٭ از هر دو رو چو کاغذ مشقی سیاه کن ٭ **مشق چیزی رساندن**
و مشق کشان کردن عبارت از مشق بسیار کردن وحید ٭ زکار سنگ کمن کوهکن زبان
میکرد ٭ بموج سنگ سیه مشق خود کشان میکرد ٭ حضرت شیخ ٭ چو صنعان مشق سودا میسازم ٭
شراب عشق ترسا میسازم ٭ طالب آملی ٭ بمن چگونه رسد پیچ و تاب موی ٭ پر آتش ٭

که من زموی میان مشوق پیچ وتاب گرفتم + دل ببهر غمزه مشق کین زند بازلف یار + هرکه میکان دوست شد یار
جوشن دشمن بست + نی غلط گفتم چه کافر گفتم + منکر زبیان مشق هذیان میزنم + تاثیر سه زلف او را
باقد سش تا مشق بهر ای دهر + شانه آن زلفا رشتا د باشد بهتر است + مرزا صائب سه چون بوریا
شکسته دلان حریم عشق - مشق شکستگی بدبستان کشیده اند + بیشتر زانکه دهد خامه بدستش استاد +
الف قامت او مشق قیامت میکرد + گرچه عمری شد صبا مشق ریاحین میکشد + خجلت روی زمین زان
خط مشکین میکند + **مشک** بالفتح خیک سقایان خواجه جمال الدین سلمان سه میزنم هر شب بمشک دیده
آبی کوی دوست + آب مشک هیچ سقا بر نباید بیش ازین + کلیم سه بحر بهمت او چرخ مشک پر بادی است +
که بهر مشق شناسته بر میان تقاضاست + **مشک و زم** سیفی صاحب بدایع الصنایع سه دلدار مشک
و زرگز دباره شد جگر + چون گفتمش که دو زر دلم ساخت باره تر + **مشک جرمی** کنایه از فرج زنان **مشک**
رشیدی گوید بلغت فرس بالکسر و بلغت ماوراء النهر بالضم و در اشعار هر دو آمده انتهی وحید در صفت ابروی سحر از
کوابروش یک گره + بیی از قماشش حیالیست به + بیا شد در روز خم دل بی سر شک + که سودای نقدش دهد بوی
مشک + ملا طغرا در تعریف دف سه میانش ز نرمی بود تازه مشک + کناریش ز سختی بود چوب خشک +
و از بعض رسایل بکاف فارسی معلوم میشود و **مشک** بالکسر و سین مهمله معرب آن و تر و تازه سارا ناب خشک
سوده از صفات اوست و بطراز و تاتار و چین و ختن و خطا و تبت منسوب نظامی سه گلاب سیاهان و مشک
طراز + سر نافه و شیشه را کرده باز + **مشک پخته** آن بود که نضج او بمرتبه کمال رسیده باشد و اثری از
دمویت در وی نمانده چنانچه در عود خام گذشت **مشکین پرند** در صفات ابر و شب امثال آن مستعمل
است و حضرت شیخ ناله را باین لفظ تعریف کرده از جهت که سیاهی ناله شهرت دارد سه شب هجران سیاه
در در اشتر حزین تو + در فرش کاویان از ناله مشکین پرند آرد + کشش که دل القدر را بجه نم جانب ظلمت + کز دل و زیبا
ناله ام غرق سیاهی شد + و ازین مطلع نیز سیاهی ناله ثابت میشود سه هر حسنی قیمت نداند ناله شبگیر را + خسروی
باید که داند قدر این شبدیز را + نظامی سه علم بر کشید آفتاب بلند + جهان شد ز شبهای مشکین پرند + **مشک**
سود و **مشک سنج** و **مشکبار** و **مشکپاش** و **مشک فشان** و **مشک رنگ** در صفات عذار و قلم
و زلف و کاکل حضرت شیخ سه در بزم فکرم که تعظیم جبین سازم بجود دش + مطلع دل بی بهما + دعذار مشکسود شش +
مرزا صائب سه عالم فتن شد از قلم مشکسو ما + دعای ترحم است بر چشم حسود ما + **مشکین کلاله** و **مشکین کمند**
و **مشکین خط** و **مشکین عذار** و **مشک نقاب** از اسمای محبوب است میر معزی سه تا شام گاه از شب
نقاب بست هوا + رسید نزد من آن ماه روی مشک نقاب + **مشکی** بالضم قبیله از صفاهانیان که به سلمان
نسبت دارد چنانکه گذشت اشرف سه همه با آبرو با زیب و زینی + عوام مشکی و سادات حسینی +
مشکوفی بالضم در کشف اللغة نام حلوای که بادام را سوده با شکر سرشته بپزند و از جوهر لفظ مستفاد میشود
که مشک هم در ان داخلی باشد ملا فوقی یزدی سه دیگر از کون زبانم میچکد فوقی نبات + شعر چون

منطقة البروج بالضم دایره ... [illegible]

٦٠٦

[illegible]

چون مشکو فیم صد خنده بر حلوا زده است + **مشک ریختن** در چیزی کنایه از خوشبو گردانیدن بمشک اذفر سه بهر زینت زعفران حلکرد نرگس در قدح + وز طراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب + **مشک در شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته + **مشک بر داغ بستن و ریختن و افشاندن** کنایه از تازه ساختن داغ از برای آنکه الالتیام نه پذیرد فطرت سه مشک بر داغ دل خونگشته افشاند + سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد + میان ناصر علی سه مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب + روز محشر هم نمی میرد چراغ آفتاب + **مشکل** دشوار و با لفظ افتادن و بردن و کردن مستعمل نخستین در قدم زدن گذشت میر خسرو سه زمیان که از هر موی خود زنجیر صد جان میکشی + مرد از گیسوی خود در خلق مشکل میکنی + شیخ شیراز سه کسی مشکلی بر به پیش علی + مگر مشکلش را کند منجلی + مرزا امید سه مرا زالماس جز مشکل افتاده است + که تا قدم زده ام پای بردل افتاده است + **مشکل کشا** آنچه بدو مشکل کشاده شود و بر قیاس آسان کشا مرزا صائب سه شادم بغنچه دل مشکل کشای خویش + کز منت نسیم صبا آزاد فارغم + **مشکل کشیدن** علی خراسانی سه هم اجل با من تغافل دارد و هم هجر یار + با یکے جان برار زحمت دو مشکل میکشم + **مشکل پسند** مرزا صائب سه صائب چو آفتاب جهانگیر میشود + حسنی که خوش کند دل مشکل پسند را + **مشورت با کلاه کردن** کنایه از نهایت حزم و هوشیاری و کنکاش با هر که دست دهد سلیم سه بی ترک سر چو عشق میسر نمیشود + کنجی نشین و مشورتے با کلاه من + **مشهد** شهادت گاه و مشهد پروانه چمانواره مقربیست زلالی سه مشهد پروانها تربت دیوانها + گرد شبستان او خاک بیابان او + **مشید** کمال اسمعیل سه سایبان تو ظل عرش مجید + بارگاه تو اوج قصر مشید +

مع الصاد المهمله

مصاف در اصل به تشدید فاست بمعنی جاے صف بستن و در فارسی به تخفیف بمعنی صف و با لفظ کشیدن و شکستن مستعمل میر معزے سه مصاف منبر شکن + دین هری خسرو مصاف شکن + خدایگان جهان سنجر ملوک شکار + چو این صفت زد ازے کشید سر دو مصاف + که و هم کس نرسد از میان هی بکنار + نهال روے باقبال و چوان کشید مصاف + گرفت دامن اقبال و لیته شد در چین + **مصاف گاه** معرکه گاه انوری سه جلنمت توکه کرد بر مصافگاه اجل + قضا بزور تمام ز زین به جنباند + میر معزے سه مخالفان ترا در مصاف گاه اجل + همیشه هست ز شمشیر مرگ ضرب رقاب + **مصالح** جمع مصلحة که آن نیز بکسر لام است و فارسیان بمعنی مفرد و بمعنی ضروریات تیار سے عمارت مثل چوب و خشت یا تیار سے چیزے دیگری مثل آفاویه برای طعام و لهذا آنرا مصالح گرم نیز گویند استعمال نمایند شانی تکلو سه در چراغ سه ز طول شب مصالح شد تمام + ملی نشد افسانهای درد جانفرسا سے من + لاادری سه دو شیخ بیک بینوا انگیزازد + مصالح نقشبر را ز آشیان بردار + ملا طغرا در تعریف کاغ سه نشد سنج فیروزه با دست یار + مصالح نزد بوسه بر پاے کار + و در تعریف خطی سه چو خطی شته حسن خود را شناخت + بیامش ز هر سو دو صد چیز ساخت + درین چیز سازی چو دکان گرفت + مصالح ز یاقوت و مرجان

۴۰۷

گرفت ٭ آهوی صالحش داد از پرده های دیده ٭ گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی ٭ سلیم طهرانی در صفت
طعمه ٭ خورد تنها همه تمام عیاره ٭ کز مصالح درست گردد کاره ٭ بپای لبت بنای عقیدت و اخلاص مصالح
عشق آورده عقل محکم کاره ٭ طاهر وحید در تعریف دوات گوید ٭ دوانی که جانان ببازیچه ساخت ٭ دلم را
برای مصالح کو خت ٭ میر آگهی در هجو ذوقی گوید ٭ بی مصالح کاشی بر زن شیشه چرخ ٭ کز آن مناره بمینے
مسند کاشی کاره ٭ و تحقیق آنست که بمعنی مطلق اشیای است که اهل حرفه بکار برند خواه بابت عمارت باشد و
خواه غیر عمارت چنانکه در هندوستان شهرت دارد ٭ مصحف بغلی قرآن که اوراق کوتاه داشته باشد تا بکنار
در بغل نگاه توان داشت صائب گوید ٭ عزیز در دل پاره پاره ما او ٭ که شمع را پر پروانه مصحف بغلیست ٭
مصحف یاقوت کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوشنویسی است حکیم الملک محمد حسین شهرت گوید ٭
بیش نوشته حدیثی بخط ریحانی ٭ که من بمصحف یاقوت هم سخن دارم ٭ مصحف مذهّب بیان قرآن
مذهّب رایج گوید ٭ دین بلخت هر که دولت دنیا بر و فزود ٭ مصحف زبیم دزد مذهّب نکرده ام ٭ مصحف
سپیدان نشان قیامت است گوید ٭ بر خط زدی تراش و جهان در ندامت است ٭ مصحف سپید گشت
نشان قیامت است ٭ مصحف ختم او گردد در مقام نفرین و دعای بد گویند تاثیر گوید ٭ خط خوان
خنیم عاشق بر آشنا گردد ٭ که یارب کرده نفرین که مصحف ختم او گردد ٭ مصحف سجاوندی
مصحفی که آیات او را موافق سجاوندی که نام کتابیست در علم قرات بشنگرف و آب طلا نوشته باشند
و این کنایه از غزلیست مسلسل و مسند آن در لفظ سجاوندی گذشت مصحف خوردن کنایه
از قسم مصحف خوردن مثل قرآن خوردن سعید اشرف گوید ٭ عارضش را زخم گردید باز منکر
شوی ٭ جای دندان است پیدا می مصحف مخور ٭ مصر بالکسر شهر بزرگ عموماً و شهری
معروف خصوصاً و اطلاق آن بر شمشیر مصری مجاز است نظامی گوید ٭ زمین مصر باید نه زر خواستن ٭ سخن
چون زر مصری آراستن ٭ لیکن بدین معنی اگر لفظ مصری استعمال مے فرمود از عالم هندے بمعنی شمشیر
هندی بی تکلف صحیح میشد بهر حال فقیر مؤلف درین بیت تصرف کرده و بوجد اینکه زمین مصری باید از خواستن
سخن چون زر مصری آراسته ٭ مصری قلم ادهم گوید ٭ در براین مصری تیغ آخته ٭ شامی مغرب
سپر انداخته ٭ مصرع و مصراع بالکسر با صطلاح شعرا نیمه بیت مصاریع جمع و در لغت تخته در را گویند
رنگین ٭ شگفته ٭ موزون ٭ تند ٭ شوخ ٭ بلند از صفات و انگشت ٭ نخل کوچه از تشبیهات
اوست شوکت گوید ٭ کوچه مصرع ز خونهای جنونم رنگ بست ٭ خویش را دیوانه طفلان معنی میکنم ٭
خان آرزو گوید ٭ گر شود فواره نخل مصرع ما موزونیست ٭ تخم اشکی در زمین شعر ے کاریم ما ٭ مصرع
پیچان و مصرع پیچیده مصرعی که بی تامل و تفکر نتوان گفت تاثیر گوید ٭ تا سبکی در علم سخن هر
تا یاب سخن ٭ آگهی از مصرع پیچیده بگرد آب سخن ٭ دانش گوید ٭ مصرع پیچیده ام از من اهل دانش
بگذرید ٭ عقده از دل وا شود گر پے بمضمونم برید ٭ سلیم گوید ٭ هر کسی بیرون نے آرد

می آرد سری از زلف او + شانه داند معنی این مصرع پیچیده را + **مصرع تند و تیز و مصرع ریخته**
و **مصرع آمده و مصرع برجسته** مصرع خوبی که بی فکر و رویت بهم رسد وحید ــ دیوان برانِ
مصرع برجسته شوخیست + آن ترکش پر تیر بر آن قامت موزون + ثابت ــ مصرع آمده چون قد خوش
موزونی + سرو عاشق نخیی تازه غزل خوان شده + اوحی نظیری ــ مصرع تیز عزیزان بکف وقت
سن + گر بود دشمن الماس که ناخن گیرست + طغرا ــ چون شمع کو بشعله نظم زبان بسوز + نقصان مباد
مصرع تند رسیده را + **مصرع تنگ** یعنی کوتاه ظهوری ــ دهم دربکی مصرع تنگ جا + زر و خلعت و
اسپ و باغ و سرا + **مصرع پرکن** لفظ زایدی که در معنی دخل نداشته باشد و باصطلاح ارباب معانی
آنرا حشو متوسط گویند تاثیر ــ مزن کل بر سر این شیرین شمایل + که مصرع پرکن آن قامت نخواهد +
درینجا لفظ شیرین شمایل مصرع پرکن است که نه مناسبت بگل دارد و نه بمصرع و صاحب مصطلحات الشعرا
گوید باصطلاح مرزایان دفتر آنست که چون محرر چیزی از کاغذ در باید جایش را بقاعده محرری پر کند
تا راز بر ملا نیفتد **مصلا** جای نماز و با لفظ گستردن مستعمل **مصلحت** بالفتح و کسر لام صلاح کار مقابل
مفسده **مصلحت** و **بد** نیکو اندیشیدن از عالم صواب دید خواجه شیراز ــ مصلحت دید من آنست که یاران
همه کار + بگذارند و خم طره یاری گیرند + **مصلحت خواه و مصلحت اندیش** هم نظامی ــ برای دارم
ای مصلحت خواه من + که باشد سوی مصلحت راه من + اهرفی ــ عنقش اندر کنف عدل نجواست و بود +
راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل + **مصفا** پاک و صاف چون شراب مصفا و عیش مصفا شیخ العارفین
ــ نیست به بزم زمانه عیش مصفا + شیشه گردون می زلال ندارد + **مصنف** مطلق تصنیف کننده و اهل
سازنده نقشها در اصوات و الحان را نیز گویند شفائی ــ کیست آن تازه مصنف که ز لبهای رسی جهل +
کند فرق نوا از لا سر و دحران + نوا خود نغمه ایست مشهور و سرود حران هم ظاهرا نام سرودی باشد +
مصیبت خانه ماتم خانه مرزا صائب ــ آسمان سنگدل را چشم اشک آلود ساخت + دود آهی
کز مصیبت خانهٔ باشد بلند + کلیم ــ سینه ما بجگر بی ناوک جوری نبود + این مصیبت خانه کم دیدم که مهمانی
نداشت + **مع الضاد المعجمه مضایقه** تنگ فرا گرفتن کار و با لفظ کردن و داشتن مستعمل وحیتی ــ
در کار ما مضایقه داشت ناخدا + کشتی بنوح و رخت بطوفان گذاشتیم + مرزا صائب ــ رسد چو قطره
بدریا یکی هزار شود + بجان مضایقه با تیغ آبدار مکن + **مضر** به تشدید زیان رساننده و فارسیان
به تخفیف استعمال کنند خواجه جمال الدین سلمان ــ مراد و کام دنیاوی مضر چون زهر بار آمد + زهی
زهر هر ساعت مرو در کام اژدرها + بی نبات لب تو آب خضر گشته مضر + بی هوائی در تو بیت حرم
گشته حرام + **مضراب** بالکسر در اصل بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی زخمه که بر ساز زنند
شهرت دارد و با لفظ زدن ــ و رسانیدن ــ و خوردن ــ و شکستن مستعمل دانش ــ بخودی هرگز
بکام خود می نالی نخورد + از نو اتفاق ساز عیش و مضرابی نخورد + طالب آملی ــ سم کرنفس

جانم چون شراب لعل گون گردد * بهر شریانی که مضراب رسانم ارغنون گردد * ما بجدی عشق با زخمه ام گز بعد مرگ * می زنم مستانه بر تار کفن مضراب را * ظهوری ــ تا که بر ساز خویش میر قصد * درد بر تار رگ ز مضراب * **مضمون** بمعنی مضامین جمیع و تازه بکر متبذل مکرر و فکر از صفات اوست و با لفظ خوانده و بستن مستعمل غنی ــ از بسکه شعر گفتن شد متبذل درین عهد * لب بستن است اکنون مضمون تازه بستن مع الطاء المهمله **مطبخ** بالفتح جای پختن طعام که در عرف آنرا باورچیخانه گویند و نیز بمعنی خیمه مطبخ با لفظ زدن مستعمل میر معزی ــ خرگه زند و کار کسی نگشاید * مطبخ زند و نان بکسی ننماید * گردد ز خرگهش برآید شاید * گر مطبخ او دود بهی بر ناید * **مطبخی** آنکه طعام پزد **مطبخ سفید داشتن** یعنی از طعام خالی داشتن میر خسرو ــ زو چه توان خورد که گاه نوید * کاسه سیه دارد و مطبخ سفید * لیکن ملک را ز نشاه آزاده است * دایم از نسبت مطبخی زاده است * **مطرح** جای انداختن مطارح جمیع و ازین ماخوذ است بمعنی کو که شکار بازان طیور را صید کرده در آن اندازند نظامی ــ که چون باید م مطرحی ساختن * شکاری در آن مطرح انداختن * **مطلا** خان آرزو میفرماید که صحت این لفظ دو گونه است یکی آنکه طلا که لفظ فارسی است آنرا فارسی زبانان عربی دان بطریق صیغه عربی آورده اند از عالم ترکش دوم آنکه طلا بمعنی اندرون است چون طلا اندوده نیز اندوده است آنرا نیز مطلا گفته اند از عالم اطلاق عام بر خاص و این در صورتی ثابت شود که اندودن غیر مایع را نیز در عربی طلا گفته باشند والله اعلم بالتقی ــ فکنند ندر کردان بلی و هم و بیم * بر بهیان ماز بی مطلا بجیم * طغرا در تعریف کلنار ــ چو عکسش در زر کف تاک را * مطلا کند قبضه تاک را * مخلص کاشی ــ بخشکان که روی زردی بهر زینت می کشند * در حقیقت نقره از خامی مطلا می شود * **مطلب افتادن** بمعنی مقصود شدن درویش واله هروی ــ چه حاجت بهای گریه گاه دل آشوبی * اگر مطلب هلاک عاشق افتاده طوفان بس * مرزا صائب ــ مطلب افتاده مرا تندی و بدخوئی تو * غرض از نامه سفید جوابست مرا * **مطلع** جای برآمدن نور و باصطلاح شعرا بیت اول از غزل و قصیده مطلع و بیت دوم حسن مطلع و بیت آخر مقطع خوانند و بعضی مصرع بصیغه مفعول از باب تفعیل مرادف مطلع نیز آورده اند و بهر تقدیر با لفظ گفتن و کردن و جستن بالفتح مستعمل میرتقی بزدی ــ صبح چون از کوه مشرق سر کشد گوئی آفتاب * مطلعی جست از خیالم همچو در شاهوار * درویش واله هروی ــ بلبلان مطلع غزل کردند * در چمن سروهای موزون را * محمد علی ماهر ــ همچو خورشید کز و خط شعاعی جوشد * مطلعی میکنم انشا و غزل می گردد * **مطلع دولخت** مطلعی که هر مصرعش مضمون جدا گانه داشته باشد چنانکه مضمون مصرع اول موقوف علیه مصرع ثانی نباشد چنانچه این مطلع مرزا صائب ــ ای روی چون بهشت ترا کوثر آئینه * رخسار آتشین ترا مجمر آئینه * چون مصرع دولخت من و یار بیوفا * با یکدگر همیشه و بیگانه از همیم * **مطلق العنان و مطلق خرام** جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ــ چو دهم از همه سوی مطلق خرام * جو اندیشه در تیز رفتن تمام * میفرمایند که مطلق خرامی اسپ عبارت از آنست که در وقت سواری جانان

٦١١

چنانکه معلوم شود که بمحض اشاره ملکه بمجر دارلوه راه میرود و حیث رست بهر سو که بگردانند میگردد و ودر دست هیچ عائقی معتد نیست و دو بکمال اطلاق رست پس مطلق العنانی نیز همین باشد طالب آملی ؎ میرالعرش بنازد کسی که چون طالب + سمند ناطقه را مطلق العنان دارد + مرزا صائب ؎ غبار در دل هیچ آفریده نگذارم + اگر چو سیل مرا مطلق العنان سازند + مع الظاء المعجمه **مظلمه** بالفتح بیداد کردن مظالم جمع و با لفظ بردن مستعمل جمال الدین عبد الرزاق ؎ تو مظلمه میبرازخانه و زرگور مترس + که گور بیگنه و مظلمه بود گلشن + مع العین المهمله **معاش و معیش و معیشت** بالفتح زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند اسیر ؎ برات روزی ما را بما نوشته قضا + بپای نقطه خود بس میلیم معاش + **تنگمعاش** **معافه** به تشدید فا باز داشتن از چیزی و فارسیان بمعنی معاف بدون ها و به تخفیف استعمال نمایند طغرا ؎ ز عتاب اگر گذشت خود را معاف + نگردد حرمی خوردن ز گلستان رصاف + **معامله کردن و معامله رفتن** باهم سودا کردن خواجه شیراز ؎ مجو ز طالع مولود من بجز رندی + که این معامله با کوکب ولادت رفت + همیرفت میاش که در من نزد عشق + اهل نظر معامله با آشنا کنند + **خوش معامله** بد معامله **معجر فروش** سیفی ؎ چو عشق با همه معجر فروش بی بازم + نقش معجر او هر طرف سر اندازم + **معجر** بالکسر روپوش زنان و با لفظ بستن و در سر کشیدن و بر سر گرفتن بکار رفته مستعمل میر معزی ؎ ناگهان بر جست و معجر بست ماه دلفریب + ماه بر گردون بود من زیر معجر داشتم + انوری ؎ غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف + عروس بخت تو بر سر گرفت معجر خود + از لعف و تاب خنجر ترکان دشت + در سر کشد بشکل زنان معجر آفتاب + **معجزه** **معجز و معجزه** بفتح اول و جیم ناتوان شدن و بکسر جیم شاذ است و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی با مری غریب یا امری غریب که بدان عاجزان گرد استعمال کنند و **معجز شکستن** کنایه از باطل کردن آن از اثر ؎ لعلت به تسبی شکسته صد معجزه پیمبری را + میر معزی ؎ مانند فتوح تو ز عجائب معجزات + هر کس که معجزات تو بشنید بابد + **معجون** سرشته و باصطلاح اطبا ادویه مرکبه مدقوقه با عسل یا ربوب مقومه سرشته معاجین جمع و با لفظ کردن مستعمل **معجون کش** چیزی باشد از آهن یا نقره که بدان معجون از حقه کشند تاثیر ؎ همچو معجون کش بنور باسپهر حقه باز + میز ند سر کله ها گر زوی لبی خندان شد + **معجون کده** **معدن** بالفتح و کسر سیوم و در استعمال فرس بفتح آن کان جواهر و مانند آن و صاحب مرکز جز معادن جمع خواجه جمال الدین سلمان ؎ کان ز دست خاک بر سر میکند یعنی که او + آب در یا رود قصد خون معدن کرده است + طالب آملی ؎ بیه گرفتست چشم جوهریان را + ورنه چو من جوهری هنوز ندن + **معده** بکسر میم ایضا بسکون دوم و **معده** بفتح اول و کسر دویم و ایضا بسکون آن عضو معروف و آن برای مثل حوصله است در مرغ **معده انبار** کنایه از شکم پرست و بسیار خوار شیخ شیراز ؎ یکی تا اهمیان معده انبار بود ز پرخواری خویش پرخوار بود + **معده تنگ کردن** کنایه از پرخوردن و بعضی امساک و شکم پر کردن **معده پر کردن** مثله کذا فی الرشیدی شیخ شیراز ؎

بحر سنبل سے کند معده تنگ چو بندگیان بر شکم بسته سنگ ۞ معده اش برگشته کنایه از آنست که هر چه
میخورد بر میگردد طبیعت هضم نمیتواند کرد معذور با لفظ داشتن . و کردن . هر دو مستعمل اول مشهور است
و دوم ابو العباس سه معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم ۞ زیرا که عزیز من و مجروح و خسته ۞ خسته بشین
معجمه بمعنی مفلس و بی برگ و نوا اند که بیدل خسته بسین مهمله بود معراج بالکسر نردبان و با لفظ کردن مستعمل
معرف تعریف کننده و باصطلاح کسی که کسی را بشناسانید و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا
رود مجهول الحال باشد بیان او صفات و نسبت او را او کند تا در حضور آن مورد عنایات شود و در فارس فوتیت
که آنها را معرفه گویند چون کسی بمیرد در روز سیوم یا چهارم نظم و نثری در مرثیه از درست کرده بر بزرگان
و اقوام او خوانند و از آنها نقدی و خلعتی ستانند و شد آن در مالمبر نیز گذشت **معرفت** بوزن مصلحت
شناختن معارف جمع **معرفت آموز** و **معرفت سوز** و **معرفت زای** م و در دوم ادعا مت طهوری
ے باکی زبان معرفت زای کن ۞ درون چون برون خود آرای کن ۞ **معرفت شنیدن** کنایه از
کلام عرفان شنیدن خواجه شیرازی ے بیا و معرفت از من شنو که در سخنم ۞ ز فیض روح قدس نکته سعادت
رفت ۞ **معرکه** بفتح اول و سیوم جای انبوهی مردم و لشکر و با لفظ گرفتن . و بستن . و چیدن . و شکستن
مستعمل طهوری ے از بهر وصال جا نماند ۞ چون معرکه خیال گیرند ۞ عرفی ے در عشق مچین معرکه
ای عقل فضول ۞ طفل را شیوه بازیچه حرام است اینجا ۞ دانش ے بر بزم معرکه بسته حشیم
پر کار رش نشسته فتنه و از گوشه تماشائیست ۞ **معرکه طاس باز** مجمع که آنجا بازی بطاس کنند
سلیم ے افتد ز بسکه طشت کسی بر نفس ز بام ۞ روی زمین چو معرکه طاس باز شد ۞ **معرکه گیر** معرکه
آنکه هنگامه بازی را گرم کند چون کشتی گیر و طاس باز و سگباز و میمون باز مانند **معزول** بصیغه مفعول
از باب افعال میرزا عبد القادر بیدل بمعنی معزول که مقابل منصوب است آورده ے معزل الحوت بیان
منصب نصب حمل ۞ یافت طبع سے کے را ببمند بیدل ۞ **معشوق** و **معشوقه** و **زبینوای** باصطلاح آنست
که مثلا جوانی سرش بباده پیسے بازی بند شد و بعد چندی با بهتری از و صحبتش در گرفت دو روزی
که وصل معشوق دلخواه میسرش نیاید از بینوائی بهمان معشوق بخشید و دلش از و کشیده است در رسالت
دگوید معشوقه روز بینوائی در ساختیم حالا اطلاق آن عام است بر آنچه در ایام بینوائی دست بهم دهد اثر
ے بی وصل نیست عاشق چوان رود به جدائی ۞ باشد خیال جانان معشوق بینوائی ۞ سلیم ے کفلس
چو شدیم رو با و آوردیم ۞ معشوقه روز بینواییست غذا ۞ کمال اسمعیل ے اکنون که ز هیچ سو ندارد ۞
بازار هنروران رواجی ۞ من سد یتو آورم که هستی ۞ معشوقه بینوائی ۞ و معشوقه مزید علیه معشوق
است مثل عیاره و رقیبه و بسره مزید علیه عیار و رقیب و بسر سلطان ابو سعید ابو الخیر ے نازا دلی را
که تو جانش باشی ۞ معشوقه پیدا و نهانش باشی ۞ زان میترسد که از لاله زار سے تو ۞ دل خون شود
و تو در میانش باشی ۞ **معشوق خیالی** معشوقی که در خیال موجود باشد و در خارج نه ے دلیری

٦١٢

دلبری لاابالی تیغ بیند بدل دادن رفیع • بعد ازین دل را بمعشوق خیالی میدهد • خان خالص • نباشد گرچو یاسا
با آن لاابالی راه کسی زدست ما گرفته معشوق خیالی را • **معشوق پران** کسی که هر روز معشوق نوگیرد
و برین قیاس عاشق پران آنکه عاشق نوگیرد • سلیم • حیف باشد که ز بیمهری تو شکوه کنیم • ما که معشوق پران
همچو کبوتر بازیم • **معقد** عبارتی که تعقید داشته باشد و تعقید دو قسم است لفظی و آن کلامیست که دلالت
ندارد و بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا بسببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری
فهم معنی باشد و معنوی و آن کلامیست که غیر ظاهر الدلالت باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن
بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده محتاجه وسایط کثیره یا وصف انتفای قراین و این هر دو از
عیوب فصاحت است • تاثیر • زر شکست مهر تابان بسکه در دل عقد با دارد • معقد مطلعی از شعر خاقانیست بیدل
معضل کار سخت فرو بسته و پوشیده از باب تفعیل یعنی کار بر کسی تنگ فرا گرفتن معضلات جمع و فارسیان
بسکون استعمال نمایند کمال اسمعیل • زان معضلات کز درکش عقل قاصر است • کلک ترا کدام سخن نا
است • **معصفر** بوزن مزعفر چیزی که بگل کاجیره رنگ کرده باشند ماخوذ از عصفر بضم اول و سیوم
که بمعنی گل کاجیره است مثل معصفر بوزن مختصر یعنی گل مذکور مسیح • از خون صید تو همه بهمن اندرون
بر کوه لاله بر دمید و بر دشت معصفر • زینی کجا عکس تیغ تو بیند • با آتش بود تا قیامت معصفر • عثمان
بخاری • لعقا لذاک یومی کان ماه روی دوست • آمد لوان لوان دو رخ از می معصفری •
معصیت نافرمانی و گناه معاصی جمع مخلص کاشی • ابر لطفش بسکه باران عنایت می چکد • معصیت را
گر بفشارند رحمت می شود • **معطل** بیکار و فرو گذاشته اسم مفعول از باب تفعیل معطل از باب افعال
بشنه عبد القادر بیدل از باب فعال است • بیجان توسن جکش بود افلاک بورد • گر شود ابلق ایام
جولان معطل • **معلق گرفتن و معلق کشیدن** نوعی از ورزش کشتی گیران که کله را بر زمین گذاشته
پا از طرف عقب نشست میر نجات • همچو گل ساغر صهبا تم وقت نکشند • تا به پشت همه چون بید معلق نکشند •
معلق زدن ورزشی است که کله را بر زمین گذارند و پاها را بلند کرده با طرف انداز ند و اگر این ورزش
پی هم چند دفعه نمایند آنرا کبوتر معلق بقطع اضافه خوانند و معلق زدن و معلق آمدن کبوتر از گونه گشتن
در هوا کبوتر کابلی که آنرا در عرف هند کلا بازی گویند و این قسم کبوتر را کبوتر معلق گویند اثر • جوابات بلند
دهشت در پر • معلق می زد از شادی کبوتر • میرزا صائب • شد چون کبوتران معلق ملک بسر • خشت
از بن بروج فلک سای این حصار • **معلق زن** طایفه از بازی گران که سر را بجای قدم نهاده جست
میزنند کذا فی کشف اللغة لیکن این مواقع استعمال معنی معلق بازیگر و رقاص معلوم میشود خواه آدمی
بود خواه غیر آدمی و گاه بر مردم لوند و خیره و مخنث و شخصی که بسرعت نماز گذارد و نیز اطلاق کنند میر خسرو
• بازی در هوای رغبت انگیز • معلق زن شده مرغان شب خیز • نظامی • بهمان پای چوبان کشیم
زاد • معلق زن از رقص چون گردباد • **معلم** تعلیم دهنده و فارسیان بمعنی کسی که کار بار کشتی برد و تعلق باشد

استعمال نمایند و ناخدا مالک کشتی است و گاهی هرد و بیک معنی مستعمل شوند سه ناخدا نشین که حق مرکز خود جا گرفت + کشتی سرگشتگان عشق در گرداب باز + سلیم سه میدود گرجانب گرداب دایم همچو موج + از معلم کشتی ما دارد این تعلیم را + عرفی سه اوار گیست رهبر در وادی محبت + طوفان بود معلم دریا‌ی بیکران را + مرزا صائب سه معلم سر خود گیر که ما چون گرداب + قطع امید ز سر رشتهٔ ساحل کردیم + معلم اول باصطلاح حکما ارسطو و باصطلاح اوباشان شیطان + سه معنی کشادن حل کردن معما معنی مرادف مضمون معانی جمیع و با لفظ بستن و تراویدن مستعمل و پاک و باریک . نازک . موزون . سنجیده . معانی . رنگین . غریب . عجیب . تر و سند تر و . موزون . دلفروز . تازه . پوشیده . در پیش پا افتاده . خود رو . برجسته . پرورده . بکر . پیچیده . ریخته . حقیقه کوتاه . مرده . از صفات اوست ظهوری سه نویسند عاشور لنگر زین نمید . تراود از زبان معنی بر وز عید . معنی بیگانه معنی تازه مرزا سه صائب زآشنائی عالم کناره کرد + هر کس که شد بمعنی بیگانه آشنا + غنی سه طبع هر شاعر که شد با طرز دزدی آشنا + معنی بیگانه داند معنی بیگانه را + معنی شکار آنکه صید معنی کند سه بال پرواز ترا هر چند صائب بسته اند + شکر بستر خاطر معنی شکارت داده اند + معنی پیچیده مضمونی که بی تامل و تفکر نتوان یافت منیر در ستایش یاران سه بوصفش معنی پیچیده بستم + طلسم سر آتش سنجیده بستم + تا ثیر سه فرق نتوان کرد از بس . لفریب افتاده است + معنی پیچیده را از طرهٔ پیچیده اش + طاهر غنی سه نیست کاسهٔ زرین بحر بود سرگردان + حاصل این معنی پیچیده ز گرداب شود + مخلص کاشی سه غیر انسان نیست عمیدی قابل فتراک عشق + دیگری زین معنی پیچیده سر بیرون نکرد + مع العین المعجمه مغ بالضم آتش پرست مغ کده مکان آتش پرستان میر مغزی سه در مغ کده گر دختر رز تو بخوانند + بیزار شود پیر از زند و ز پازند + مغزل آنکه غزله کند و غزله و نخره هر کدام لفظ عربیست است در مجمع الامثال ابو الفضل میدانی اما فارسیان غزبیله ز زیادت نخبانی استعمال نمایند نوعی سه نه حقه بل مغزل آسیائی + پی لبریزد و شتاب ادائی + یکی گلچهره یار نانشینی + مغزل گون نگار خوش سرینی + مغز و مغز . دماغ و با لفظ کافتن و خراشیدن و پریشان کردن و پریشان شدن و پریشان داشتن و در عطسه افگندن و در رعاف آوردن و در استخوان کردن و در استخوان کشیدن . و در پوست کاستن مستعمل و بیمن مقابل استخوان رستن و لستن است که عبارت از پیدا شدن و بهم رسیدن می بود خواجه شیراز سه بی طلعت تو جان نگراید بکالبد + بی نکهت تو مغز نبیند در استخوان + ادیب صابر سه بی فکر تو لوز نباشد در آفتاب + بی نکهت تو مغز نروید در استخوان + ظهوری سه همه مغز در پوست میکارمش + تو بی دوستش دوست میدارمش + و در بعض نسخ است ع همه پوست از مغز میکارمش + والاول هو الصحیح سه زبانی زسوزن خراشنده تر + خراشنده از طعنه هر دم جگر + گشتم مغز در استخوان خیال + بتوصیف جان جهان نوال + طالب آملی سه خوشا زلفی که مغز آهوان را در رعاف آورده + گریز فتنه ساز دل از موی سر کشتی + و در عطسه انداختن مغز انتقی مغز کاو و گل با غی که مرا هست + دل خورد و دو چراغی که مرا هست + کلیم سه آب و گل می مردم از عشقه

چنانچه کتاب مغالط وحل آن ومغلطه جذر اصم در علما شهرت دارد وفارسیان بمعنی دغا وفریب بالفظ زدن . ودادن . وبستن . وخوردن باستعمال نمایند واله هروی ــ تخوردے مغلطه مهر که گردست قبول آسمان آدمیان را بحوادث زمانی ندبسته ام مغلطه سادگی در بارش نه دسے از وی شده گرده ام اندر کارش نه این که سود م قدم بطبعی در ره او نه موشر فقر پرستیش مرا مغلطه داد نه مولوی معنوی ــ باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن ؛ من مغلطه خواهم زدن اینجا روانا دغا مغلوبه کنایه از جنگ درهم آمیخته وجنگ مغلوبه مشهور است ظهورے در رزمیه ــ زمغلوبه گرد دیکی روی نوبت ؛ دل وگرده کوشند در جنگ سخت + مسیح کاشی ــ ز مژگان او دو صف شد ومغلوبه گشت جنگ + الگاه اندیه هم آشنا برون ؛ مع الفاء مفت ومعفت ایضاً اسیر وزیر دست ورایگان کذا فی کشف اللغة لیکن از مواقع استعمال بمعنی آنچه بے رنج ومحنت بدست آید مستفاد میشود چون مفت زدن بمعنی سود کردن ومنتفع شدن بی رنج ومحنت کلیم ــ شاد است بخت بد که بمفتم بغیرت داد + گوی مرا فروخته یوسف خریده است + عبدالرزاق فیاض ــ عشق غارت کرد هر جا دین وایمانی که دید + زاهد بیچاره مفتی زد که ایمانی نداشت + ظهورے ــ در معرکه عشق بلا بالی بخت + مفتی زده مام گر بخودم پس نزسند + مرزا صائب ــ گوی شهرت میتوان بردن ز میدان بی طرف + مفت زدن مجنون که پیش از ما باین صحرا رسید + مفتول تار تافته خواه از ابریشم وخواه از کلابتون وریسمان وایضاً تار طلا ونقره مفتول کش را در هندوستان تارکش گویند وکهوں لکاف تازی مخلوط الها غلط هندیانست وحید ــ زمفتول کش بعز من شد سیاه + شدم هیچو مفتول او مراه ؛ بهاری کودر رو گلرنگ او + که آهن کند چون نے از روے نمو + رود کارش از زور سر پنجه بیش ؛ کند نهوی از روزن رزق خویش + ودر تعریف زرتاگر ــ شدم زرد ولاغر بس در نظر ؛ غلط میکنندم بمفتول زر + مفرح فرح دهنده وباصطلاح اطبا نوعے از مرکبات که اعضای رئیسه را قوت دهد مفرح گری مفرح کردن که عبارت از فرحت رسانیدن است طغرا در توحید ــ ندید از غمش تا مفرح گرے + بجز مفرح یاقوت نکنک دری + مفرح دادن ومفرح رسانیدن کنایه از بیکار گردانیدن کسی از کارے لیکن بلطف ودورو ساختن بلکه منهمک گردانیدن وی را در لذت وعشرت وفرحت نظامی ــ ساز حیلتم برقص آورد آب راه عقیم مفرح ده خواب را + نشاط اندر آرد بجوانندگان + مفرح رساند بدانندگان + مفرد آنکه تنها با خود جنگ کند ومنتظر مدد ومعونت نباشد وآن را یکه تاز هم گویند کمال اسمعیل ــ شهسوار آفتاب از خیل است مفردے + کاسه آسمان از خوان جودت ما حضر + ودر مصطلحات الشعرا بنده وفرمان بردار میر نجات ــ ما گدایان سر کوئیتو ایم اسے توکریم + مفردانیم بدرگاه تو اسے فرد قدیم + مفرد سوار همان مفرد بمعنی اول آصفی ــ زمفرد سواران دشتکار + زلشکر رقم کرد پنجه هزار + نظامی ــ خزاد عارض که ششصد سوار + بر آمد دلیران مفرد سوار + واین مجاز است ای عدد دلیران مفرد سوار

مفرد سوار لیکن در فارسی حمل مفرد بر جمع نیز آمده حکیم شرف الدین — خوبان صفاهان چه شفائی پسند نیست
بگذارم این دیار و بسوی چگل روم + **مغلستان** فوقی یزدی — بزم عیش زر پرستان بخت بر من
تنگ شد + خیمه عشرت ازان در مغلستان میزنم + **مغز نغس** باه کسر دوم **مغز شش**
ز آتش مهر خسرو — شاه بغز بود دمغز نغس کشان + زینت فرش و تتق زرفشان + **مع القاف**

مقام بالفتح و بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند و آن دوازده
است راست عشاق بالفتح و سلیک عشاق زیر بزرگ زیر خرد و نغما و ند بکسر نون عراق با خرز
تقدیم رای مهمله بر معجمه حسینی رهاوی نوا کذا فی کشف اللغة لیکن از کلام استادان مستفاد میشود که
پرده‌های دیگر نیز بسیار اند چون خراسان و دلنواز و حجران جمال الدین سلمان — راستی بستان مقام
دلنواز است این زمان + خوش نوا سے در مقام دلنواز آغاز کن + و بمعنی اول با لفظ گرفتن و کردن
و داشتن مستعمل ملا طغرا — زنجعش بود داغ سلطان شام + که تا صبح در روضه دارد مقام +
میرزا صائب — چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام + بیچاره رهروی که شود همسفر مرا + سنجر
کاشی — ستایان ورت زغایت حمل + بی تمنا و خواهش و ابرام + کاه حبیب زجود شرارت
کام ناکام میکنند مقام + **مقامرخانه** جائی که قمار زند سلیم — ببردم عرض جمعیت کن از ایشان دگر بتان
مقامرخانه است افلاک زرنما و زر بستان + **مقابل** رو برو و با لفظ شدن و افتادن و کردن و داشتن
با چیزی مستعمل و حریف و برو کش و بمعنی متقابل کوب نیز آمده و در مصطلحات الشعرا مقابل کوب چیزی
که مقابل خود را از رو بلندی یا حیلی پست سازد رضی دانش — دعای ساکن میخانه هم دارد اثر دانش
در بارش مقابل کوب محراب بینداری + تاثیر — هر تعدی را مکافاتی مقابل کوب
هست + میخورد بر سکه زر تا سکه بر زر میخورد + واله هروی — در شبابش مشتری فعل و عطارد شغل
داشت + گرچه در پیش مقابل کوب جوزا ساخته + ظهوری — چو با عارضت وف مقابل شود
دل ماه داغ از جلا جبل شود + **مقابله کردن** سنجر کاشی — ضمیر پاک تو با دفتر ضمایر خلق + اگر مقابله
کردی مهندس تقدیر + بسان عکس در آئینه منتقش دیدی + در و تصور خلق از نقیر و از قطمیر + **مقراض**
افزاری معروف که بدان جامه و کاغذ و امثال آن می برند و آنرا در عرف هند کترنی گویند مقدم جعفر
مقدم خیر مقدم : **مقراض شتر کردن** نوعی از مقراض که کج میباشد طغرا — سر جازه خلقم
تواضع با زمین دارد + چو مقراض شتر کردن بهار کاغذین دارد + **مقراض گر** از عالم کارد گرد شمشیر گر
وحید — چگویم از وصف مقراض گر + که در شد مرا ریزه ریزه جگر + **مقراضه و مقراضک** نام قسمی
از کشتی و آن هردو پای خود در گردن یا کمر حریف بند کرده بحو مقراض بچیدن است میر نجات —
لطف گفتی که چو طوق است مرا دست بجنگ + گرد حلق تو دو طوق ز تو شوم مقراضک + فوقی یزدی —
قدر تم چون بامیدان زبردستی نهد + فن مقراضک همی بر بور دستان میزنم + نظام دست غیب

٦١٧

چنانچه کتابت لطه وحال آن و مغلطه عبد الصمد در علما شهرت دارد و فارسیان بمعنی دغا و فریب بالفظ
زدن و دادن و بستن و خوردن استعمال نمایند واله هروی ؎ نخورد مغلطه مهر که گردست قبول
آسمان آدمیان را بحوادث زای بدلسته ام مغلطه سادگی در بارش به وصل ازدی شده کرده ام
اندر کارش ✦ این که سودم قدم بطی در ره او ✦ موبد فقر پرستیش مرا مغلطه داد ✦ مولوی معنوی
؎ باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن ✦ من مغلطه خواهم زدن ابحار روا تا دغا مغلوبه
کنایه از جنگ در هم آمیخته و جنگ مغلوبه مشهور است ظهوری در رزمیه ؎ ز مغلوبه گردد یکی زوی نوبت ✦
دل آورده کوشند در جنگ سخت ✦ مسیح کاشی ؎ ترکان او دو صف شد و مغلوبه گشت جنگ ✦
آنگاه آمد بهم آشنا بردن ✦ مع الفا مفت و بمفت ایضا اسیر و زبردست و رایگان
کذا فی کشف اللغة لیکن از مواقع استعمال بمعنی آنچه بی رنج و محنت بدست آید مستفاد میشود چون
مفت زدن بمعنی سود کردن و منتفع شدن بی رنج و محنت کلیم ؎ شاد است بخت بد که بمفتم زنعمت
داد ✦ گوی مرا فروخته یوسف خریده است ✦ عبد الرزاق فیاض ؎ عشق غارت کرد هر جا دین و ایمانی که
دید ✦ زاهد بیچاره مفتی زد که ایمانی نداشت ✦ ظهوری ؎ در بتکده عمرش بدلالی بخت ✦ مفتی زده ام گر
بجودم پس فرستند ✦ میرزا صائب ؎ گوی شهرت میتوان بردن ز میدان بی طرف ✦ مفت زدن مجنون که
پیش از ما پای در صحرا رسید ✦ مفتول تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان و ایضا تار طلا و نقره
مفتول کش را در هندوستان تارکش گویند و کهول بکاف تازی مخلوط الها غلط هندیانست
وحید ؎ ز مفتول کش بعد زین شد سیاه ✦ شدم هیچ مفتول او مداه ✦ بهاری که دور ز گلرنگ او ✦ که
آهن کند چون نی از روی نمو ✦ رود کارش از زور سر پنجه بیش ✦ کشد بوی از روزن زرق
خویش ✦ و در تعریف زر تا کر ؎ شدم زرد و لاغر بس در نظر ✦ غلط میکنندم بمفتول زر ✦ مفرح فرح
دهنده و باصطلاح اطبا نوعی از مرکبات که اعضای رئیسه را قوت دهد مفرح گری مفرح کردن
که عبارت از فرحت رسانیدن است طغرا در توحید ؎ ندید از عمرش تا مفرح گری ✦ بتحفه تیغ نیاد کیک
دری ✦ مفرح دادن و مفرح رسانیدن کنایه از بیکار گردانیدن کسی از کار و لیکن نه بعنف و زور و معنی
ساختن بلکه منهمک گردانیدن و بیراد لذت و عشرت و فرحت نظامی ؎ حکیم برقص آورد آب را ✦ حکیم
مفرح دهد خواب را ✦ نشاط اندر آرد بخوانندگان ✦ مفرح رساند بدانندگان ✦ مفرد آنکه تنها با حریف
جنگ کند و منتظر مدد و معونت نباشد و آن را یکه تاز هم گویند کمال اسمعیل ؎ شهسوار آفتاب از خیل ثابت
مفرد است ✦ کاسهای آسمان از خوان جود تست ما حضر ✦ و در مصطلحات الشعرا بنده و فرمان بردار میر نجات
؎ ما گدایان سر کوی تو ایم ای توکر ✦ مفردانیم بدرگاه تو ای فرد قدیم ✦ مفرد سوار نعمان
مفرد بمعنی امر اللغی ؎ ز مفرد سواران دستکار ✦ ز لشکر قسم کرد پنجه هزار ✦ نظامی ؎ خزر داد
عارض که ششصد سوار ✦ بر آمد دلیران مفرد سوار ✦ و این مجاز است ای عدد دلیران مفرد سوار

٦١٦

617

مفرد سوار لیکن در فارسی حمل مفرد بر جمع نیز آمده حکیم شرف الدین سه خوبان صفاهان چه شفائی پسند نیست

بگذارم این دیار و بسوی مچل روم + مغلستان ۞ فوقی یزدی سه بزم عیش زر پرستان بخت بر من

تنگ شد + خیمهٔ عشرت ازان در مغلستان میزنم + مفرغش با کسر دنبی مفرش کش

فراش میر خسرو سه شاه بفرمود بمفرغش کشان + زینت فرش و تتق زرفشان + مع القاف

مقام بالفتح و بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند و آن دوازده

است راست شباب بالفتح بوسلیک عشاق زیر بزرگ زیر خرد بغفا و ند بکسر نون عراق با خرز

تبقدیم رای مهمله بر معجمه حسینی رهاوی نوا کذا فی کشف اللغة لیکن از کلام استادان مستفاد میشود که

پرده های دیگر نیز بسیار اند چون خراسان و دلنواز و جز ان جمال الدین سلمان سه راستی بستان مقام

دلنواز است این زبان + خوش نوای در مقام دلنواز آغاز کن + و بمعنی اول با لفظ گرفتن و کردن

و داشتن مستعمل ملا طغرا سه زجنبش بود داغ سلطان شام + که تا صبح در روضه دارد مقام +

مرزا صائب سه چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام + بیچاره رهروی که شود همسفر مرا + سنجر

کاشی سه سایلان ورت زغایت حمل + بی تمنا و خواهش و ابرام + گاه حیرت ز جود شمارت

کام ناکام میکنند مقام + مقام خانه جائی که قمار باز نشیند سه بر دم عرض جمعیت کن از ایشان دگر بتان

مقامر خانه است افلاک زر تمار زر پرستان + مقابل روبرو با لفظ شدن و افتادن و کردن و داشتن

با چیزی مستعمل و حریف و برو کش و بدین معنی مقابل کوب نیز آمده و در مصطلحات الشعرا مقابل کوب چیزی

که مقابل خود را از روی بلندی یا خوبی پست سازد رضی دانش سه دعای ساکن میخانه بسم دارد اثر دانش

در بارش مقابل کوب محراب است پنداری + تاثیر سه هر تودهٔ را امکان فاتی مقابل کوب

هست + میخورد بر سکه زرتا سکه بر زر میخورد + واله هروی سه در شبابش مشتری فعل و عطارد شغل

داشت + گرچه در پیش مقابل کوب جوزا ساخته + ظهوری سه چو با عارضت دف مقابل شود

دل ماه و انجم از جا جسل شود + مقابله کردن سنجر کاشی سه ضمیر پاک تو با دفتر ضمایر خلق + اگر مقابله

کردی مهندس تقدیر + بسان عکس در آئینه منتقش دیدی + در و تصور خلق از نقرد و از قطمیر + مقراض

نوازی معروف که بدان جامه و کاغذ و امثال آن می برند و آنرا در عرف هند کترنی گویند مقدم جعفر

منقسم. خیر مقدم. بمقراض شتر کردن نوعی از مقراض که کج میباشد طغرا سه سر جارزه خلقم

تو افصح با زمین دارد + بمقراض شتر کردن مبارک کاغذین دارد + مقراض گر از عالم کار دگر و شمشیر گر

چیده سه چگویم از وصف مقراض گر + که گر شد مرا ریزه ریزه جگر + مقراضه و مقراضک نام فنی

از کشتی و آن هر دو پای خود در گردن یا کمر حریف بند کرده همچو مقراض بچیدن است میر نجات سه

لطف گفتی که چه حلوا ست مرا دست بجنگ + گرد حلق تو دطور تو شوم مقراضک + فوقی یزدی سه

در رم چون پا ببیدان زبردستی نهد + فن مقراضک همی بر بود دستان میزنم + نظام دست غیب

که در بگذر ز قاسم با سر و ادبا * گر عشق و سینه سفید چه ادب * زیرا که هر کام جوان خسته زند *
تنگ است گر از دهان و مقراضه زلب * **مقراضه** نوعی از تیر که پیکانش دو سر باشد و کارش بریدن است
چنانچه اگر شاخی مطلوب بود بدان می تواند برید بخلاف تیرهای دیگر که شکافتن و سوراخ کردن کار آنهاست
نظامی * چو سوسن سنان سینه را دوخته * ز مقراضه مقراضی آموخته * مقراضه تیر پهلو شکاف * بسی
نافه افگنده آهو ناف * لیکن بیت دوم بمعنی ملفوظ محل تامل است مگر آنکه گوییم در اینجا تحریف است و صحیح مقراضی
تیماتی و مقراضه در مقراضی ... طوای شیر قطع امید کرز مقراضی * کذا آیین اوست قرآنی
مقراض بر سر کسی راندن کنایه از افکندن ذوق و منزلت بخشیدن در مصطلحات الشعرا مراد
سر تراشیدن خواجه جمال الدین سلمان * آنکه بخشیدش کلاه در بر سرش مقراض راند * گر سرش
برد شاید سر به حکمش تافتن * **مقراض زدن مقراض کردن** بمعنی بریدن بمقراض میرزا اسمعیل ایما
* سکه نتوانم یکبار از جوانی دل برید * میکنم مقراض بر مویی که میگردد سفید * نظیری نیشاپوری * درازی
شب ما که به هر دم افزون شود * بریده دست که زلف ترا کند مقراض * صحیفی شیرازی * لب بستند تا یک گر از صدق
و یقین * در خدمت شمع رسند فلانین * مقراض باحتیاط زن ای خادم * ترسم ببری مشعبه جبرئیل امین
مقرر قرار داده شده و با لفظ کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان * هر که در کوی سواحت می نهد
پای سوی ... رفتار دل ترک سر با خود مقرر میکند * **مقرر است** یعنی تحقیق و ثابت است نایب حاکم ایران
بر کانه تا همین لفظ مستعمل سکند شل ساده در سند و ستان لیکن ازین بیت اسیر مستفاد می شود که در ولایت
نیز مستعمل کنند * ... یار بحالم چو نظر تا کنگره معنی ... یاد کنید * و شاگرد ... جهت
که آن نور چشم سربلند ام * کند بلاغ ... مقام **مقری تسبیح و مقری سبحه**
با ضم مهره کلانی که بر سر تسبیح باشد و آنرا در عرف امام التسبیح و اهل هند سمیر بضم سین مهمله و تحتانی مجهول
خوانند ملا طغرا * چو یاد آورد ز اهل از جام می * زند مقری سبحه اش بانگ نی * تاثیر * محفل شهرت ... سر
مند کس حجت نیست * کسی از مقری تسبیح افزون نشنیده است * خان خالص * هر کرشمه بالانشین محروم گشت
از زیاد حق * مقری تسبیح زنان بی بهره لند ذکر خدا ست * حاجی محمد جان قدسی * فند چه مقری تسبیح در گلوش
... موضعی که گوید علی ولی الله **مقصود کلاغ باز** نام عیار حقانی ... مند خان ... در مصرع
آورده سر شیر چندی بازد که مقصود و کلاغ باز را مهره عیاری از حقه دل کم شود **مقمر پشه** قمار باز با قمر
کاشی * آن مقمر پشه را نازم که او * مهره ام در عین ششدر میزند * و بزعم بعض محققین
تحریف **مقامر پشه** بتوسط الف بین القاف و المیم چنانچه مقامر خانه جایی که آنجا قمار
بازند **مقنع انداز** معجز نویس میر خسرو در تعریف شیرین * کله دار بست چو شاهان
سر فراز * بهر به کم ... مقنع انداز * **مقیش** بر وزن مشوش تار زر و نقره که آن را پهن
کرده و کشیده که فوجی از درخت است بکار برند و سازنده آنرا مقیش گر خوانند طغرا * طلا دوز

[illegible]

۶۱۸

طامادوزیر این شوخ بل + مغتنمش که رخت ز زمار گل + مقیم ثابت و پایرجا و با لفظ افتادن مستعمل خواجه شیراز
ــه آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد رخت + بر در میکده دیدم که مقیم افتادست + مخفی نماند که در تمام دواوین
خواجه بجز این بیت لفظ بزرگ مخفف بوجهت بنظر فقیر مؤلف نیامد مقیم منزل هفتم زحل مع الکنایه
التازی **مکافات** بالضم پاداش بدی دادن و با لفظ کشیدن و کردن و دیدن مستعمل میرزا
صائب ــه سیه کرکرد روز چشم او خود هم کشید آخر + مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر +
شیخ شیراز ــه مکافات موذی بمالش مکن + که بیخش بر آورد باید ز بن + جهان بود از این پیش
نشاطی وکنون + ما مکافات عشرت آن یارانیم + **مکاری** بالضم کسی که اسب و اشتر و خر کرایه
برد انوری ــه خری دیدم در آنجا ایستاده + بپشتش ریش از چوب مکاری + **مکاس** بالضم
سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع تقی ــه پذیرفت کالا چو نرخ تمام + مکاس فروشنده باشد
حرام + **مکان** جای بودن و با لفظ گرفتن مستعمل بلند مکان **مکان علیا** بتشدید تحتانی کنایه
از فلک هفتم واضح ــه ادریس را مکان علیا چو مفخرست + دارد به بین برابر سرسے بیه اعتبار
مکتب جای کتاب خواندن **مکتب خانه** و **مکتب گاه** خرید علیه آن و بمکتب دادن و بمعنی در مکتب
نشاندن مثل بدبستان دادن چرا که مکتب خود اسم ظرفست و لفظ خانه و گاه در این ترکیب زائد
بر قیاس جایگاه و منزلگاه مگر آنکه مکتب بمعنی مصدر میمی آمده باشد زلالی ــه چو غنچه سوی مکتب گاه هم
آهنگ + بغل پر جزو و لبتنگ و بصد رنگ + ظهوری ــه کنم در عشق مکتب خانه خود کوه و هامون را + سیاهی د
طلاقی عاشقی فرهاد و مجنون را + تجلی خطاب بمجنون ــه از تو وحشت نشر یابان خوش با کمال + مکتب
خانه ات چشم غزال + شیخ شیراز ــه بادشاهی بسر بمکتب داد + لوح سیمینش در کنار نهاد + در
تحقیق دیگر در جایگاه گذشت و در منزلگاه و صنعت گاه نیز بیاید **مکتوب** مطلق نوشته و غنچه از تشبیهات
اوست میرزا صائب ــه من که پیام جام تو یک گل نچیده ام + دستم کجا بغنچه مکتوب میرسد + **مکر** حیله
مراد مکیده و با لفظ بستن و کردن مستعمل مولوی معنوی ــه مکر دیگران تو بری ز خود به بست + وعظ را کنده
در خلوت نشست + **مکرباز** محیل و مکار مولوی معنوی ــه ساختی خود را جنید و بایزید + رو که بشناسم
تبر را از کلید + بد رگی و منبلی و حرص و آز + چون کنی پنهان بشیدای مکرباز + **مکر بر آب زدن** و
مکر تازه بر آب زدن و **مکر بر آب راندن** کنایه از فریب دلون تاثیر ــه این گریه‌های اهل هوس
سوز عشق نیست + کرے سیے فریب تو بر آب میزند + عاقل فریب گریه ز اهد سنے خورد + این مکر تازه ایست که
بر آب میزند + **مکرر** بارها گردانیده شده + مکررها جمع زیے ندیم ــه لب قندش مکررها شکسته + ز شکر
خنده اش عسل بسته + در اصطلاح مستوفیان دفتر و مایه خان منالست و در حیرتم که با همه بجا صفی چه ما +
دنیا بچشم خلق مکرر نمیشود + **مکیدن** مرادف مزیدن و مکیدن دهان و لب نیز درست و صحیح حضرت شیخ
ــه تا نام غب وصل تو آمد بزبانم + چون شمع دهن سے مکد از ذوق دهن را + + طالب

٦١٩

آملی ست چونام او برم از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست + و بعض اشعار در بحث دلب
شمع نیز گذشت مع الکاف الفارسی **مگر** حرف استثناست و آنرا از مستثنی منه مستثنی و امری
که مستعمل باشد بینهما بالسلب والایجاب ناگزیر چه مقرر است که حرف استثنا حکمی که مستثنی منه را ثابت می
باشد مستثنی را ازان حکم بر می آرد چنانکه گوی آمدند همه مردم مگر زید و گاهی در مقام غلبه ظن مستعمل میشود
چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دارد مگر کیمیا گر است درین صورت درست نشستن معنی استثنا مبنی بر
اراده های نفی احتمالهای دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنا در مثال مذکور باین طور میتوان کرد که فلانی
که چنین صاحب خرج است احتمال و دخلی دیگر ندارد مگر اینکه دخل وی از وجه کیمیاست و گاهی بمعنی امید هم
مستعمل میشود خواجه نظامی ست مگر کآتشی بر فروزند لعل + در آتش نهند از پی شاه لعل **مگرچ**
بجیم تازی نهنگ که بعربی تمساح گویند و این مشترک است در هندی غائتیش و در هندی بجیم فارسی تلفظ
رها است انوری ست گردن شکسته که نسبت وزیر اوست + از پای تا بسر چو مگرچ همه گلوست **مگس** م
و دانه آهنی که برلب بندوق باشد و تفنگچی وقت سر دادن نظر بران دارد و آن را مگس اول نیز
گویند عالی ست مگس چون به بندوق گردید راست + بگفتش که نهای دشمن کجاست + **مگسران**
چیزی که بدان مگس پرانند و آن گاهی از پرهای طاوس سازند و گاهی از موی دم اسپ و آنرا در عرف هند
چوری گویند مورچهل توصیت ازوی وحید ست تا شهد دل با مهر تابان نشنید + آمد و رفت نفسها
مگسرانی چند + میرزا صائب ست جلوه رنگین ندارد عاقبت اشیار باش + شهپر طاوس را آخر مگس
ران می کنند + محسن تاثیر ست ز زلفش لعل نوشین بیخطر بود + مگسران خط از تنگ شکر بود +
مگسران خانه بسته مگسرانی که از موی دم اسپ سازند و آنرا مسخ کنند مثل موی دم اسپ میر یحیی شیرازی
در هجو خانه بسته شخصی گفته ست ریخته از هر طرفی دسته + همچو مگسران خانه بسته + **مگس پرانیدن** مگس راندن
معروف **مگس پرانیدن** و **مگس پرانی** کساد بازار و بی رونقی آن شغلی ست رواج گوهر افکار من زیاده
کنند + مگس پرانی همکار در دکان سخن + کار کلیم باشد آنجا مگس پرانی + هر جا که دل زیار شیرین
شمایل افتد + ظهوری ست معبران چون نپرانند مگس با دل تنگ + دهر نوشان شور کام شکر ندهند
مگس در توی پیراهن بودن از عالم خار در پیراهن بودن که مذکور در خسک در بستر بودن گذشت
مع اللام **مل** بالضم شراب **مل تنگ** بضم فوقانی و نون و کاف تازی کسی که حوصله شراب
خوردن نداشته باشد و بخورد و این اصح و بعضی مل تنگ بوزن گلرنگ نوشته و صاحب برهان بوزن
خرسنگ نیز آورده ملاحظه گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن میرزا صائب ست کی ملاحظه
از ابهام است بیست وجود + که عود مجمر آزادگان ندارد دود + **ملازاده** بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن
و همین اصح زیرا که مخفف مولی است منزه و قیب عالی ست در خلیهای موشکافی کار ملازاده است +
تو تجبت اللفظ و اعظ گشته چون ملاحسین + سفید بختی ست زاهد که عدوی شیشه باده است + در

۶۴۰

درگلشن همچو سرو آزاده ماست + دستار شیخ کلوله‌ئی سالش + همچون سر کمه ملازاده ماست + وگاهی قید بکجشم وگیسو دار نیز کنند **ملا ر دوشنی** خفاش ملا طغرا ٥ تیسک طغار بر خط شبرنگ جانان چشم دوخت + دیده انش تاریک شد آخر چو ملا روشنی + **ملاحی** بالفتح قسمی از انگور خوب که سفید باشد چنانچه درفرهنگ فوسی تاثیر در صفت قسام انگور نعت یزدی ٥ نقل و شکردمی و صراحی + مفتون ملاحت ملاحی + **ملاقات** همدیگر را دیدن و دریافتن و با لفظ کردن لصله با مستعمل عظیما پور ملا قید سے ٥ ازبسکه آتش شوق دلرا سبک عنان کرد + باتیر او ملاقات در خانه کمان کرد + **ملتانی** هر چیز منسوب بملتان که شهری است معروف گرم سیر ما بین پنجاب وسند و معنی ترکیبی آن مقر اصلی چه مول بمعنی اصل و تهان بمعنی جای است و در ولایت مطلق هندو را ملتانی گویند از انجهت که هندوان ساکن ولایت اکثر موطنان ملتان اند و نظیر این لفظ ترک ست که هندوان بر مسلمانان اطلاق کنند چه اول قومی که بهندوستان آمده تاخت و تاراج کرده فوج ترک بوده طغرا ٥ زحل برست ادای چه سان برآرد نام + که داغ گون صفت افتاده همچو ملتانی + بدانکه فاز و فی هندو مثل مشهور است در ینصورت مراد از ملتانی هندو خواهد بود مطلقاً **ملال و ملالت** بالفتح رنج و اندوه و با لفظ داشتن. و کشیدن. و گرفتن. و چیدن مستعمل نظامی ٥ ملالت گرفت از من ایام را + بگنج ارم بردم آرام را + مرزا صائب ٥ میکشند مجنون من زاهد شد مردم ملال + پاسبان از پلنگ شیر میباید مرا + میر مغیث محوی ٥ چو در ویشان دلم هر صبح گرد بر دور دلها + که از هر جا ملالی بهر قوت شام بر چیند + **ملامت** بالفتح سرزنش و نکوهش و با لفظ کردن و کشیدن. و آمدن مستعمل حافظ ٥ گفتم ملامت آید گرگرد کوت گردیم + والله ما رأینا حبًّا بلا ملامه + استاد فرخی ٥ هزار سال ملامت کشیدن از پئے او + توان و زان بتب روزی جدا شدن نتوان + **ملامت گر و ملامت زده و ملامت زار** معروف ملا فوقی یزدی ٥ اکام ازان در بیشهٔ غربت بسر بردم + که سخت آهوی طرزم زین ملامت زار رم دارد + جلال اسیر ٥ از وفا صاف دلانی که می ناب خورند + تا قیامت ز ملامت زدگی آب خورند + مولانا مظهر ٥ برآشفت و برزد برابرو گره + کشاده زبان ملامت گری + **ملایم گو و ملایمت اثر** معروف طالب ٥ ز ساز گاری عهد ملایمت اثرش + بعذر خواهی رگ رفته نشتر فصاد + کلیشاوی ٥ کند تاثیر در دل چون ملایم گو بود واعظ + بنرمی جا کند در سنگ آب آهسته آهسته + **ملخ پیاده** ملخ جهنده و آن غیر ملخ پرواز است و بعضی گویند ملخی که هنوز پر برنیاورده باشد **ملخ زدن کشت** را و امثال آنرا کنایه از خوردن و تباه کردن آنرا امیر خسرو ٥ فراقت کشت خسرو را که ترسیدی ز روز بد + ملخ زد کشت دهقان را که همیش بود از ژاله + **ملک** بالتحریک فرشته ملایک و ملایکه جمع و درین بیت شیخ شیراز جمع بمعنی مفرد استعمال یافته ٥ مگر ملایکه بر آسمان وگرنه بشر + بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود + **ملک نهاد و ملک سیرت** کنایه از مردم معصوم و عفیف **ملک** بالضم و **ملکت** بالکسر بادشاهی و جوان مهنا از صفات اوست و با لفظ کشیدن. و گرفتن و بردن مستعمل میرمعز

121

؎ زین فتح توکه کردی ملکت گرفت قوت ٭ زین ملک توکه بردی دولت گرفت بالا ٭ نظامی؎

بنگشاه ازان داد چوگان بمن ٭ که تا نوکشم ملک رخ نشین ٭ ملک فشان و ملک افروز و ملک

ستان و ملک سپار حیر معزی؎ نه ملک و دین بهی تا زنده شاه ملبند اختر ٭ که آمد شاه ملک افروز جهان

قوام الدین ٭ رای ملک افروز تو در ماندگان را کار ساز ٭ دولت پیروز تو بیچارگان را دستگیر ٭ جمال الدین

سلمان؎ خدایگان سلاطین بحر و جهان شاه ٭ ملک پناه دو ممالک پناه و ملک فشان ٭ انوری؎

ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری ٭ با تو نه عامه یک ملک ستان را ٭ ملمع گر آنکه از ورق طلا و نقره

ملمع کند ملا طغرا در توحید؎ ملمع گر زخم نایب رزان ٭ حرمت نای کدوی خزان ٭ ملمع کار کنایه از مکار و

منافق ملنگ بوزن پلنگ بحیه و بیهوشش استاد لبیبی؎ زجا حیست جهیدن آشتی بید رنگ بهل

از باده عشق مست ٭ ملنگ ٭ ملیبار بوزن خوید از نام ولایتی بر کنار دریای عمان که زنان مردم آنجا هر یکی

ده شوهر و زیاده میکنند و فرزندی که بهم رسد بعد از آنکه سال همه یکجا شوند هر یکی چیزی بدست گیرد

مانند طفل را طلبید بجانب هر کدام که مرتبه اعلی میل کند آن طفل از او باشد و تربیت و پرورش او

بر ذمه او بود میر خسرو؎ به بی نیازی او کعبه چون خرابات است ٭ و آفرینش او که چون ملیبار است ٭

مع المیم ممات بالفتح مردن ٭ ممالفظ یا فتن مستعمل ممتاز از چیزی جدا کرده شده و بالفظ

شدن متصل از مستعمل ممر بفتحتین و تشدید راه گذر و فارسیان به تخفیف استعمال کنند کمال اسمعیل

؎ زهیس خنه گر نیزه در تن بود ٭ نفس را نفتد در ممر شهنشاه ٭ ممزوج آمیخته بچیزی و این در مایعات

سایلات مستعمل شود چون شیر با آب و گلاب یا شراب و می ممزوج و باده ممزوج شراب با آب

آمیخته و این مقابل صرف است میرزا صائب؎ می ممزوج را از صرف بهتر میتوان خوردن ٭ ز خشمش شد

فزون تر فیض لعل آبدار او ٭ عالی؎ اگر دو بجز و آن دو لعل آبدار ٭ باده ممزوج چنداین نشاء می

داشتست ٭ مملو به تشدید و او پر کرده و انباشته شده و فارسیان به تخفیف استعمال کنند

و همچنین محشو بهمان معنی میر معزی؎ کی خاطری پاک را دمغزی ٭ بهیج تو مملو بشکر تو محشو ٭

حیاتی گیلانی؎ دیار و کو همه از مهر و از وفا خالیست ٭ دل است دل که درد عشق و دوستی مملو است

مع النون من ضمیر متکلم واحد و درین ابیات حمل ضمیر متکلم است بر غایب بدون رعایت تکلم

صاحب شاه و گدا گوید؎ کاشکی من هم کبوتری بودمی ٭ که مرا بال و هم پری بودمی

و در تمیز نامه است؎ اگر من هراسان شدی از سخن ٭ نماندی مرا در جهان هیچ بن ٭ جامی

؎ بجای نیل من چه بودمی چه بودمی ٭ زبان دوستش من آسوده چه بودمی ٭ و درین بیت

؎ سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را ٭ مگر بحیله بینم جمال سلمی را ٭ التفات است از خطاب بغیبت و

درین بیت امیر همایون؎ جدا از کعبه کوی تو در دنیا که شب ها ٭ گهی دل میکند فریاد و افغان

گاه من بی تو ٭ ظاهر الفظ میکنم محذوف است قرینه میکند که در رکن اول واقع شده

شده پس از ما نحن فیه نباشد و در من بنده و من بینوا • و من بیچاره و من رهی و امثال آن باید لفظ من بیان انگشت خواجه جمال الدین سلمان ؎ پادشاها در بهار دولت من بینوا * هستم آن بلبل که چون عنقاست مشکل
عدیم میر معزی ؎ شنیده خبر من رهی که چون بودم * بجز محض گرفتار خدمتی دشخوار * به بزم خویش مرا پیش
خواجگان بنشاند * بدست خویش من بنده دوست کاسه داد * نجیب الدین جرباذقانی ؎ بسا
کار که من بنده از سر افضال * رها مکن که بود بنده پایمال لیام * حیاتی گیلانی ؎ چنانکه گفتن
دیوانه است برجا بحش * بجا کیا یش من بنده آرزومندم * و گاه افاده معنی نسبت کند چون در
و دشمن یعنی درخانه که منسوب بدزد و بدنش یعنی زشت که دریجا مراد از عمل زشت است و صاحب
رشیدی وغیره برآنند که من در دشمن بمعنی نفس است چرا که مصداق آن من اوست پس دشمن بمعنی بدنفس
یا بد دل باشد که عبارت از بدخواه است و در دمن میتوان که مخفف دردمند بود و در برهان آورده که
من وزنی باشد معین در هر جاسے و آنچه درین زمان متعارف است چهل استار است و هر
استارسے پانزده مثقال پس مجموع من ششصد مثقال باشد بوزن تبریز و هر مثقالے شش دانگ
بود و هر دانگے هشت حبه و هر حبه بوزن یک جو و بمعنی تنازع من بتشدید خوانند جام کمینی و ده منی و
کمان صد منی و صد منی و بمعنی منت نهادن بر کسے و فارسیان با معنی نیز به تخفیف استعمال نمایند
علی نقی کمره ؎ شکرگاه حدیث این خجسته نفوه * شد بتوفیق واهب ذو المنن * میر معزی ؎ تا ابد
بحر را گفتم هیچ کس قیاس * تا بر تمامیس تو هیچ کس من بنه * پس من زدن بمعنی وزن کردن من یا مطلق
وزن کردن باشد و بمعنی توده چون خرمن بمعنی توده کلان از عالم خرلیط و خرنگس و خرلشته و
مانند آن و اینکه در لفظ خرمن فتحه را نیز داده بکسره میخوانند از جهت قیاسے حیثے است که در ترکیب
واقع شده نه آنکه لغتی است **من ترازو** باضافه سوراخ میانه شاهین ترازو که رشته
دران کشند و هنگام سنجیدن آن رشته را بدست گیرند طغرا ؎ ز من کشمکش دارد این
جسم زار * ترازو سے بی من ابود برقرار * **من را** ظاهر است که مرا مخفف این است چون
ترا مخفف تو را صیغی قلیچ خان خلف ذوالفقار خان حاکم قندهار ؎ در حقیقت دشمنی من را چو رنگ
آن نیست * زردی رویے مرا از دوست میدارد نهان * ساسعای همدانی ؎ بیکه عادت دل من را
بمروت باشد * نکرم کر نهد انگشت ندامت باشد * **منار** بالضم معروف و نیز کنایه از آلت تناسل
شفائی ؎ اردک بچه خویش بلند شد بال و پرت * اذک اذک * سود نے منارمن فتاد بسرت * چون کلنگ
پرواز منار کیر من شان تو نیست * در حوض بمیر * از کون تو ورندمی پر ام بدرت * یعنی اردک * **منار کلبار**
نام منار بلندے که در کلبار واقع است چنانچه در لفظ کلبار گذشت سلیم ؎ گرد باد از اثر فیض هوا
در گجرات * مید هد یاد صفاهان و منار کلبار * **منار کله** در کله منار گذشت **منادی** بالضم و
کسر دال آواز دهل که بسبب وقوع امری نام خوب یا بد بر تمکین مردم کنند و بالفظ دادن و راندن و کردن و گرفتن

وزدن مستعمل مثال معنی اول در باب خا معجمه در مبحث خانه ترکی گذشت نظامی ے منادی راند او فرمود
در شهر که وای انکس که او برکس کند قهر + چلپی المتخلص بفارغ ے منادی میکند امروز زنار سر زلفش + که
بی ایمان بمیرد هر که ایمان را نگهدارد + ملا قیم مشهور بجودی شیرازی ے میکند عشق منادی که در آید بمصاف
هر کرا هست سری در کف ما شمشیر است + عنصری ے بدولت تو قضا با فلک منادی کرد + عدو زاده
بمرد و بیگانه گشت چنین + سنائی ے تو بجلوه چون درآئی اجل از سر ترحم + همه جا کند منادی پی احتراز کردن
زلالی ے تبسم از لبش چون جرعه خورد + منادی زد که شیرینی دلم برد + شیخ شیراز ے نباد نشاه منادی
زدست می نخورید + بیا که چشم و دهان تو مست و میگون است + حضرت شیخ ے دهد گر لعل سیراب منادی
جان گدازان را + خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برون آید + بعضی از محققین میفرمایند که منادی دادن
فارسی غیر مانوس است چنین بهتر که ع زند گر لعل سیراب صدای جان گدازان را + لیکن خضر از جان گدازان
نیست معهذا از سرچشمه حیوان برون آمدن نیز بموقع بهتر از سرچشمه برخیزد این را نا مانوس گفتن دلیل عدم
آشنائی محاوره است سنجر کاشی ے بمیر قافله امشب جرس منادی داد + که کاروان بزلیخا متاع نقره شد
میر خسرو ے هندوی زلف را چو تو یغمای چین دهی + در روم وری منادی تاراج دین دهی + عرفی ے
منادی مید هد درشش جهت یاس + که درد بیکسی درمان ندارد + و بمعنی ندا کننده اسیر ے لاهیجی ے
غافل مشو زیار و بقانون شنو خطاب + هر سوت چون منادی غیب این ندا کند + **منادی زن**
دهل نواز را گویند جامی ع منادی زن منادی بر کشیده + **منادی گاه** مولوی معنوی در داستان
پادشاه جهود ے در منادی گاه کن این کار تو + بر سر راهی که باشد چار سو + **منادمه** با هم نشستن طاهر
نصیرآبادی در احوال محمد خان خلف حسین بیگ قپچاقی نوشته که بمصاحبت و منادمت نواب ظل الهی شاه
عباس ثانی سرافراز شد **من بعد** پس ازین خواجه شیراز ے من بعد چه سود ار قدمی رنجه کنی یار + کز جان رمقی
در تن رنجور نماند است + **منبت گاه** مزید علیه منبت از عالم مکتب گاه یا منبت عبارت از آن گشت
است که در وی چیزی روید و منبت گاه عبارت از شهری و دهی که دران اقسام گشتها بسیار بود در بر منقیا مسلم
مجلس گاه و مکتب گاه و مانند آن **منبر** بانگ معروف فتوت ے جز قد او از زبانش هیچ حرفی سر نزد +
گوئیا از چوب سرو او بهر واعظ منبر است + میر خسرو ے گهی که قاضی افلاک خطبه تو سراید + نهد به مسجد علوی
زمهر منبر چوبین + **منبر کاک** منبری که کاک پزان + دکاکین سازند دکانداران گذارند **منت**
ممنون شدن و ممنون کردن و خشک و سرشار از صفات اوست و با لفظ داشتن . و بر داشتن . و
نهادن . و کشیدن . و بردن . و گرفتن . و تراویدن . و پذیرفتن . و نشستن مستعمل لیکن در لفظ سرنهادن
گذشت میرزا عبد الغنی قبول ے نخور زبیگانه منت نگیرد + بود آب از خویش تیغ زبان را +
ظهوری ے گیاه خشک سال دشت نقرم + ز ابر جود منت می تراود + مرزا صائب ے از نوازش
منت روی زمین دار د بمن + چرخ سنگین دل زند گر بر زمین ساز مرا + ای آئینه در روی زمین دیدنی نیست +

نیست ÷ بیهوده چرا منت بردار کشیدے ÷ میر خسرو سه روزی برکس برساند بسے ÷ منت شه نه نهد بر کسے ÷ سنجر کاشی سه بوسه که خورده است از دهان چو خضر بش ÷ گر لب او منت علم سبزه است ÷ درویش واله هروی سه غمی بر دارم از دل ار چه بر میداری از من دل ÷ دگر خواهی نهادن منتی بگذار بر جانم ÷ آصفی سه منتی داشت چو برگشته خود ز هر خوبی ÷ آصفی کشته خوبان شد و منتها داشت ÷ خواجه شیراز سه بروی یار نظر کن ز دیده منت دار ÷ که کار دیده همه از سر بصارت کرد ÷ کلیم از ضعف منت از مسیحا بر نیدارد ÷ بکنج بیکسے بهتر که بگذاریم بیمارش ÷ آخر لبان فاخته ام شد گلو کبود ÷ منت خلق تنگ بگردن گرفته ایم ÷ **مند** مفید معنی صاحبیت و فاعلیت مند. خطرمند. ارجمند. آرزومند اندیشه مند. عقل مند. خردمند. خردومند. هنرمند. بهره مند. دانشمند. دانشومند. شادمند آه مند. فیروزمند. نجمند. مستمند. برومند. حاجت مند. حاجتومند. بورمند. مستومند. دردمند دولتمند. روزی مند. زورمند. سازمند. سحرمند. سودمند. سعادت مند. آزمند. بیدادمند سوزنے سه حاسد و بدخواه جاه زود برگ است آزمند ÷ گر درین حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر ÷ کلیم سه چون عصا هر کس که باشد بهره مند از راستے ÷ زیر دست خلق شد محکوم نابینا فتاد ÷ خاقانی سه در سینه حلقها شود دم آه آتشین ÷ از خامکارے دل بیدادمند او ÷ حکیم اسدی سه نفس سوختی گر بدی آهمند ÷ اگر رست بودی نکردی گزند ÷ **منت بجان و منت بسر** معروف ابو القاسم مرزا خلف نواب مرزا محسن صفوی سه آزرده ز نادیدن روی پدرم ÷ ورنه بخدا که این زمان شادترم ÷ قطع نظر از مردم چشم کردم ÷ تا منت مردمان نباشد بسرم ÷ **منتو** بفتح اول و ضم فوقانی نوعی از کیپای کوچک ملا منیر در هجو اکول سه نشود هیچ سیر از منتو ÷ سخت نالد ز حسرت سنبوسه ÷ **مندفه** بدال مهمله و فا بپنبه ندف کرده فراهم آورده که آنرا در هند گاله گویند سه طغرا ز سبو مندفه بر سر خودنه تا دست دهد گفتن عمامه مستان ÷ **مندل** بوزن صندل دایره که هنگام خواندن عزیمت برای حفظ خود بر گرد خود کشند طغرا سه شوے چو عازم تسخیر آفتاب رخش ÷ ز خط اشک وفا مندل عزایم کن ÷ تاثیر سه رنگ رخسار تو برق خرمن گل میشود ÷ خط سبزت مندل افسون سنبل میشود ÷ درویش واله هروی سه دل ز خود هم بر ندارد از اثر رعنای ÷ ساحری است که کشیدند ز مژگان مندل ÷ اثر سه محیط نقطه خال تو گشت حلقه زلف ÷ چو مندلی که کشد گرد خویش هندوی ÷ و نام سازی معروف در هند و این مخفف مندیلا است چنانچه در لفظ زنجیر غم گذشت و بر بقیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندلی و مندل نواز خوانند طغرا در تعریف مندل سه اگر نصف مندل ستدے کوس شاه ÷ فغانش رسیدے سوی بندگاه ÷ فلک رنگ رو باخت ز آشوب او ÷ چه سان مند گشت سرکوب او ÷ فغان دار داین چرخ پر اهتزاز ÷ که شد مه گر فتش ز مندل نواز ÷ ظهورے سه با فسون پری خوان شده مندلی ÷ برای پری مندلش صندلی ÷ و اغلب که معنی اول نیز هندے

بود زیرا چه مندل بدال هندی بمعنی خانهٔ مدورست پس بمعنی ماخوذ مجاز باشد والله اعلم بالصواب **مندک**
و مندہ بالفتح کساد و ناروایی متاع کذا فی البرهان و بدین معنی در هندی مندا بالف شهرت دارد **منحصر**
شدن بر چیزی اسیری لاهجی در مدح شیخ نوربخش ــ منحصر شد رهبری بر ذات او ۰ هست منشور
جهان آیات او ۰ **منجز** ظهوری ــ منجز بلغز تا نشود اعتقاد شان ۰ شان ترا خواص نگویند یا عوام ۰
منجنیق انداز حاجی در تعریف قلعه نگرکوت ــ بیرون او همه جو لوان منجنیق انداز ۰ درون او همه حوران
افتاب لقا ۰ **منجنیق خوردن** میرخسرو در احوال فرهاد ــ بدین رنج آن غریب رنج پرورد ۰ ز گردون منجنیق
فتنه میخورد ۰ **منزل** بوزن محمل جای فرود آمدن منازل جمع وار جمند از صفات اوست و با لفظ گرفتن و
کردن و نهادن ۰ و بریدن ۰ و افتادن مستعمل کلیم ــ عشق با سیلاب بیداری زیک سرچشمه است ۰ جای خود
ویران کند هر جا دنی منزل گرفت ۰ درویش واله هروی ــ با نهایت نرسد سیر و ادی خواهش ۰ که منزلی دو سه آنسوی
منزل افتاده است ۰ میرمعزی ــ گفت بشکستی دلم تا عزم راکردی درست ۰ با جفا پیوستی و منزل بریدن چون
قمر ۰ پای شبدیزش توگوی بویه از آهو گرفت ۰ بر شاهینش توگوی قوت از صرصر گرفت ۰ آن بمنزل دنهی
بی در اگر منزل نهاد ۰ وین بکشور در همی صید از دگر کشور گرفت ۰ غنی ــ شمشیر او هلاک رگ دل بریدنست ۰ این
تیر آب تشنهٔ منزل بریدنست ۰ باقر کاشی ــ ناله از دل تا زبان صد جا منزل بیش کرد ۰ از زبان تا لب رسیدن از
ضعف مالا ترنشد ۰ کمال اسمعیل ــ دو رشتهٔ در دندان چون از لب بتابد ۰ گویی مگر ثریا در ماه کرد منزل ۰
مرزا صائب ــ لبکه می آید بناز از چشم او بیرون نگاه ۰ چند جا تا خانهٔ آیینه منزل می کند ۰
بهر محفل بهشتی روی من منزل کجا گیرد ۰ که از رضوان بهشت جاودان را رونما گیرد ۰ سر منزل خویش
منزل **منزل گاه** مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول است اقتران لفظ گاه با وی بیکار مینماید
چه از قبیل خوابگاه و صبح گاه نیست که بمعنی جای خواب و وقت صبح است اما در جواب میگویم
تا که ترکیب منزلگاه محمول بر قلبست که گاه منزل بود و گاه بمعنی مطلق زمین یا بمعنی ظرفیه مطلقه و منزل
بمعنی مکان خاص که برای فرود آمدن مردم لایق باشد پس از قبیل اضافهٔ عام بطرف خاص بود میتوان گفت
که مزید علیه منزلست که فارسیان برای تکثیر ابنیه اختیار کرده اند یا آنکه منزل مصدر میمی است بمعنی نزول پس این
مرکب بمعنی منزل و جای نزول باشد و بالجمله **منزلگهی** بیای نسبت بمعنی ساکن منزل است خواجه شیراز ــ
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ۰ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ۰ مرزا صائب ــ از
نزول کاروان خط بمنزلگاه حسن ۰ دل برون می آید از چاه زنخدان غم مخور ۰ خواجه اصفی ــ ناقه را میراند لیلی
سوی منزلگاه خویش ۰ ساربان در ره حدی میگفت و مجنون می گریست ۰ نظامی ــ بدین حال منزلگهی
چون بود ۰ لیکن درین بیت منزل کنی بنون نیز درست می شود بمعنی نزول کننده و باید دانست که
خیمهٔ بادشاهان دو قسم میباشد یکی خیمهٔ جشن که در هنگام جشنها و عیدها بر پا می کنند
چنانچه خیمهٔ بادشاه مغفور مرحوم صاحبقران ثانی شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی

غازی معروف بود بدل بادلی و آنرا در عهد سلطنت بهادر شاه ایستاده کرده بودند و خیمهٔ دیگر بقدر حاجت که آنرا خیمه منزلگهی گویند و در کوچ و سفر نقل آن متضمن تعب نمیشود چنانچه درین بیت خواجه نظامی ~ چو انجم برافراشت منزلگهی + کشیده بگردون در رود رهی + **منزل آرای** از عالم محلس آرا مرزا صائب ~ فگنده است ترا دور منزل آراسته + وگرنه گنج بملک خراب نزدیکست + **منزلت** قدر و مرتبت و با لفظ دادن مستعمل میر معزی ~ سخن را منزلت دادی سخن را قیمت افزودی + خداوند سخا دور ای هنرمند سخندانی +

منش بفتح اول و کسر دوم خو و سرشت طغرا در تعریف کدو ~ ازان ترکیب گردآن خم منش + که ساغر نه بنیاد و سر زنش + و با لفظ برخاستن و تیز کردن و بر هم زدن مستعمل لیکن باصطلاح اطبا بر هم زدن طبیعت است و آنرا منش کرد او بتازی غثیان گویند و دوم کنایه از حریص و مشتاق ساختن طبع و نخستین کنایه از ستوه آمدن و ملول شدن از چیزی نظامی ~ ز دارای رستی منش خاسته + بمهر سکندر بیاراسته + سکندر منش کرد بر باده تیز + زمین کرد از جرعه یاقوت ریز + بهر خنده کز لب شکر ریز کرد + شکر خنده را منش تیز کرد + کمال اسمعیل ~ ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش + ای شهنشاه مظفر فر و سکندر منش + **صوفی منشان** و زاهد **منشان** اول در مبحث دماغ سوختن گذشت **منش گشته** کسی که خوی طبیعت او برگشته باشد و لهذا اطلاق آن بر مریض و علیل نیز کنند **منشن** بنون بعد شین مزید علیه منش بر قیاس گذارش و گذاشتن

منشی طبیعی ورد ای **منصوبه** بازی بفتحتین از نرد و در برهان بسین مهمله بمعنی و معنی شطرنج و درست و خوب نشستن نقش کار و مهمات نیز آورده و ظاهر آنست که بمعنی اندیشه نیک باشد و فایده آن خواه مترتب شود یا نشود و از بعض مواقع بمعنی بساط شطرنج نیز مستفاد میشود و این مجاز است و با لفظ نشستن و چیدن و پیش شدن و باختن و دیدن و پیش بردن مستعمل ظهوری ~ بیا ساقی ای شوخ منصوبه باز + مران اسپ در عرصه خشم و ناز + مزن لاف منصوبه بی لبی + که قایم نکرد ست باوی کسی + ملا طغرا ~ چنین گشت منصوبه لاله پیش + که بر دست بلبل نهد داغ خویش + و در معراج ~ به تنها روی بر د منصوبه پیش + رساند بی پرده بر شاه خویش + ظهوری ~ پر فکری شاه شاه را کام ده + رخ طرح بشطرنجی ایام ده + منصوبه درین عرصه که چیدست چنین + کز دل برد آرام و دلارام دهد + عرفی ~ چو لعب خشم تو منصوبه الم چیند + بساط کون و مکان بر در عدم چیند + مرزا طالب پور حاجی مرزا جان کمال بیگ ~ آرزو زر که این طلسم بسته است + منصوبه با چنین نشست است +

منصوریه نام جانوری در یزد تاثیر در تعریف یزد ~ از مرقد سروران مشهور + منصوریه است دار منصور + **منظور** دیده شده و بمعنی پاس نیز با لفظ داشتن مستعمل مرزا صائب ~ ازان لب های نوخط میتوان دل برگرفت اما + دل مجروح ما حق نمک منظور میدارد + **منظر** و **منظره** حکیم سعید ~ این منظره قصر کحکلاهیست + این دایره چتر بادشاهی است + ظهوری ~ در صفت نورس پور

ع زمین آسمان منظر از منظرش + در فسحت برملک ما زار از درش + زسنت منظر منظر نیم خانه دنیا خانه
ع گر عظمت هند جوجم منظر نیم خانه را + خانه موجه شود نه فلک از محقری + منع بالفتح باز داشتن و با لفظ کردن
مستعمل مرزا صائب ع میتوان زکرم منع باده خوار کرد + بدست بسته سبو هرچه داشت احسان کرد + سید
حسین فرینی مخلص ع از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد + ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد + منغص
ناخوش شونده شیخ شیراز در گلستان در حکایت بادشاه و غلام عجمی فرماید ملک را عیش از و منغص شد
منفاش بفا و شین معجمه موچینه و این عربیست اشرف ع گر منافق صفتی موی دباغت گردد + به
دفعش دو زبانیست به از صد منفاش + منقار وقت و ساعت حلقه که بست و کشاد وقت و
ساعت موقوف بر آنست اشرف ع خوش وقت عالم از اثر بند و بست است + منقار وقت و ساعت گردون
کمند نست + منقار نول مرغ و غنچه قفل از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و خلیدن و بستن و کشادن
مستعمل مرزا بیدل ع طایر گلشن قناعت را + میشود دانه بستن منقار + کمال اسمعیل ع مرغ جان را برون
کند ز نفس + باز قهرت چو در خلد منقار + طوطی عقل شکرخای شود + هر کجا زد قلمت منقاری +
کلیم ع چنین که مست ترنم شدست بلبل را + شگفته تر ز گل افتاد غنچه منقار + منقار قار کنایه از
زبانه علم و قار در ترکی سیاه را گویند منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از زبان نظامی ع جان
تراشیده بمنقار گل + فکرت خائیده بدندان دل + منقل تیمخانه دنیا منقبت بالفتح ستایش و
هنر مناقب جمع میر معزی در مدح قوام الدین دستور گوید ع عین الکمال و عالم ارواح خوانمت + کاندر
مناقب تو همی کم شود گمان + منکر و نخم منکر منقل از باب تفعیل صاحب مصطلحات الشعرا در ضمن
تفسیر اصحاب منقل بهان معنی منقل به تمسک این مقطع آورده و این محل تامل است ع گه در درون شعله و گه
شعله در درون + سنجر گهی سمندر و گاهی منقلم + منوهر بوزن فروتر لفظ هندیست بمعنی دلفریب و نیز نام نقاشی
از هند تاثیر ع بصنعت گرچه او می بود قادر + یقین نام منوهر بود ماهر + و درین تامل است چرا که در هند
نام نقاشی بدین معنی شهرت ندارد من مزید مخفف هل من مزید یعنی آیا کسی هست که زیاده کند و
فارسیان بمعنی جای خرید و فروخت و بازار استعمال کنند و این مجاز است میر خسرو ع جانان مده اگر دو
جهانت دهند از آنکه + یوسف بمن مزیدت نباید فروختن + مع الواو موجب وجه معنی که هر ماه
بنوکران دهند میر خسرو ع شعر از بخشش شود گرچه موجب صد لک است + لیکن آید فراهم هیچ معنی
فی یوم + مواجهه روبرو شدن و رو دادن و این مجاز است مسعود سعد سلمان ع اگر مواجهه آید عدوت
نشناسی + که هیچ وقت ندیدی از و بکر که قفا + موتی خان بواو مجهول و تای هندی و خای
معجمه نام طنبورہ کہ ابراهیم عادل شاه حاکم بیجاپور داشت و از بس توغل بعلم موسیقی آنهمه عزیزش
می انگاشت که چون آنرا از جای بجای می بردند در تخت روان گذاشته علم و نقاره و کرنا همراه می
برد و امرا او را کورنش میکردند سنجر کاشی در قصیده مدح شاه مذکور گفته ع روست

روهست کورنش و تسلیم ازان موتی خان + که شاه چون خلفائش گرفته در دامن + دری که دامن شاهش نبود
صدف نشاید + که جان فشاندش از مهر دایه معدن + موج و موجه م امواج جمع و خروش عنان سبک جولان
سبکرو. سبک سیر. بلند رمیده از خود رفته دور افتاده بیقرار از صفات و بال بازو انگشت زلف ابرو
ناخن نبض تار سلسله زنجیر گیسو طره خط مصرع. مقراض ماهی کوچه تیغ شمشیر کلک خامه از تشبیهات اوست و با
لفظ بستن. و آوردن. و کشیدن. و بلند شدن. و بریکدیگر شکستن. و خوردن. و زدن مستعمل بستن
تیغ خوابانیدن گذشت و تاثیر + مگر دارد بمژگان ترم میل هم آغوشی + که زلف موج را ز خارهای شانه در دریا
کلیم ۵ درین دریای بی ساحل کلیم از من چه می آید + ز کار افتاده اینجا بازوی موج از شنا کردن + برات
روزی چشمم نوشته اند بدریا + ازان زمان که خط موج را برآب نوشتند + از ناخن موجش نتوان رنگ حنا شست
زین باده اگر آب دهی آب روان را + مرزا صائب ۵ مکن منع سماع و وجد ما بیدست و پایان را + که خار و خس سبال موج
دریا بار میر قصد + زنجیر موج مانع شور محیط نیست + مجنون ما بسلسله عاقل نمیشود + ابروی موج دهن اشارت
ازو گرفت + چشم حباب در گرو انتظار اوست + طره موجم نوآموز کشاکش نیستم + سالها از اره پشت هنگم
شانه بود + سلیم ۵ بر کشتی شکسته ام از بس طپانچه زد + انگشت موج در کف دریا کبود شد + ز چشم ماسیان فوج
در موج + چراغان بود در هر کوچه موج + مفید بلخی ۵ ز مصرعهای موج باده روشن شد بمیخواران + که
ساقی نامه دارد بیاض گردن مینا + ایمن بود ز زخم حوادث دل مفید + آسیب تیغ موج ندارد نمر سد
طغرا ۵ روان بیت ترشش بی سعی هر سو + برنگ مصرع موج از لب جو + قدح بیش ما ستید ظرف هات
بر حرف گیسوی موجش گو هست + معز فطرت ۵ بخط جام محضر کردم آخر پارسایی را + زنار موج می
شیرازه بستم صبر و تقوی را + خسرو ۵ سلسله موج ز دامی که بافت + ماهی ازان دام
خلاصی نیافت + زلالی ۵ هوا مقراض موج آب در دست + پی اصلاح می نگرد بیدیموست +
در بحر عشق موجه غبغب نخورده اند + دل در درون فکنده چاه ذقن نیند + مرزا بیدل ۵ در پناه
دل توان رست از کمند اضطراب + بر گهر موجی که خود را بست ساحل می شود + موج ما یک شکن از
خاک نگردید بلند + بحر عجزیم که در آبله طوفان کردیم + خان آرزو ۵ خامه موجم بدست بحر دی
ماجرای می نگارم روز و شب + ناصر علی ۵ آرمیده دلان باش جمع کن خود را + در آب آئینه
خوابیده است ماهی موج + راسخ ۵ براه بیخودی چابک عنانی + چو نبض موج می دامن فشانی + چار موج چار موجه
موج زن و موج دار و موج خیز و موج زا رم عرفی ۵ بحر عطای تو جواهر شمار + بی اثر باد طلب
موج زار + ظهوری ۵ در آب سخن آتشی برنگار + که گرد د نفس شعله موجدار + مرزا صائب ۵ در
موج خیز گل چمن آرا نهان شده است + آب از هجوم سنبل و ریحان پدید نیست + موج ریگ موج سراب
و موج سوهان و موج سرمه معروف بیدل ۵ چو موج سرمه هام بچشم خوش نگهان + ز حلقه رم
آهو طلب سراغ مرا + مرزا صائب ۵ از فرد روان باش که چون موج سراب + رو بدریای عدم

میرو داین قافلها + گرفتار محبت روی آزادی نمی بیند + که موج ریگ زنجیرست بر دیوانهٔ صحرا + کلیم ❁ سیاهان دکن چون موج سوهان + فتاده در گذرها خشک و عریان + **موج حصیر و موج دریا** کنایه از خطوط و نقوشی که در بوریا بافند و برین قیاس موج خارا که نوعی از پارچه است + غنی ❁ وانهم ترکرده طوفانی که در معنی نگیست + موجه دریا و موج حله خارای من + **موج گهر و موج گوهرم و موج لشکر و موج خضر و موج سکندر و موج سبزه و موج لاله و موج شرر و موج نکهت** سند در موی دماغ بیاید و نظیر آن نیز بسته اند طاهر وحید ❁ نقشی که گرفت ست تن از موج حصیرم + در عالم تجرید مرا بال همای است + میرزا بیدل ❁ تا رنگ سخن بردل غفلت کیش ست + از زخم زبان خود چو سوسن ریش ست + جز پاس نفس از دل روشن مطلب + گوهر گره رشتهٔ موج خویش ست + سلیم ❁ چو دریا کاسه چوبین در میانش + ولی موج گهر تا آسمانش + نظامی ❁ زبس گنج دادن بایران سپاه + زدامن گهر موج زد برکلاه + خاقانی ❁ زاب آتش زده گردیده دود سوی دهان + تنگنای نفس از موج شرر بربندم + معز فطرت ❁ بر تخت خسروی ننهد پا غرور فقر + آب گهر ترست ز موج حصیر ما + **موذن** از باب افعال و تفعیل آنکه بانگ نماز دهد نظامی ❁ آورد موذن باول قنوت + که سبحان الحی الذی لایموت + میر خسرو ❁ شبها که کنم ناله بر یاد قدش از من + قامت شنود موذن چون پاس سپین خیزد + شیخ شیراز ❁ موذن بانگ بی هنگام برداشت + نمیداند که چند از شب گذشت ست + **مور** معروف و کوچک شکم باریک میان لاغر میان از صفات اوست **مور در پیراهن ریختن** بیقرار و بی آرام ساختن ناظم هروی ❁ فلک را دید صاحب لقب مغرور + زانجم ریخت در پیراهنش مور + **سر موری** چون قیمه سر موری + وا فشان سر موری ع مورهمان به که نباشد پرش + چه هرگاه بر برآورد عنقریب بمیرد واین را در جای گویند که شخصی از زیست و معاش بقدر و حیثیت خود قدم فراتر نهد و همان سبب استیصال دولت و اقبال او گردد مور را شبنمی طوفانست + یعنی مکافات هر عمل بقدر عامل اوست در خانهٔ مور شبنمی طوفان ست + **مور بالدار** یعنی پر دار محمد شفیع سالم ❁ بهر خال و خط برون آورده است پر منیر نند + مردمان دیده از مژگان چو مور بالدار + **موسوار و مور سوار** موری کلان که پاهای دراز دارد اشرف ❁ زبس تنگی در و مور سواری + بزنام خویش دارد شرمساری + حیدر در تعریف سراج ❁ نماید اگر روی سحر آفرین + چو مور سواری شونده زین + و در تعریف سیماب ❁ دو مرکب وزین مردان کار + بود جمع یکجا چو مور سوار + **مور میان و موی میان** از اسمای محبوبست کلیم ❁ با مور میانی سرو کار دلم را + گوخرمن آرام سلیمان ز میان برد + صائب ❁ ماهی چشمی خود ساخته ام چون غربال + چشم زجر من آن مو میان نیست + **مور در طاس افتادن** کنایه از مبتلا شدن بلا و شکنجهٔ دایمی چرا که موری که در طاس افتد بیرون نتوانند آمد و پاسه را در طاس بند نتوانند کرد سلیم ❁ حلیست در قید فلک حال خلایق دانی + مور چندی که گرفتار طلسم طاس اند + نظامی ع چو در طاس رخشنده افتاد مور + **مور چال** بجیم فارسی کودانی که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مورچه سپه زدن** بفتح بای فارسی

فارسی چیدن موے ریش از بیخ بمقراض ظهورے ؎ در عشوه فروختن رو ایش نماند + بر کشور دین و دل خراجش
نماند + آورد لب نگر لبش مورچه پیلے + جز مورچه پیلے زدن علاجش نماند + **مورد** بواو مجهول و سکون
را درختی است خوشبوی که برگش بغایت سبز بود و آنرا و آنرا بتازی آس بالمد و بفارسی اسمار خوانند
و خط و زلف خوبان را بدان تشبیه دهند و لهذا **مورد گیسو** در صفات محبوبان مستعمل شده شاعر
در تعریف کمند گوید ؎ همچو زلف دلبران مورد گیسو تاب خورد + همچو عهد دوستان سالخورده استوار +
موزون سنجیده و فارسیان بمعنی خوش آینده استعمال کنند چون طبع موزون. و طینت موزون. و
شمایل موزون. و قد موزون. و قامت موزون. و بالاے موزون. و خط موزون. و خال موزون و
خنده موزون. و ناله موزون. و نکتهٔ موزون. و نخل موزون. و مصرع موزون. و سرو موزون. و
جز آن و مصرع موزون کردن یعنی بتقطیع عروضے گفتن میر خسرو ؎ بخرمن ها شکر سنجد ترازو + لبت
چون خندهٔ موزون نماید + میرزا صائب ؎ در چمن چون حرف آن بالای موزون میرود + سرو چون دزدان
از راه آب بیرون میرود + خال موزونت سویدا را ز دل حک میکند + مردمک را در نظرها نقطهٔ شک
می کند + زشرم گنه سرو موزون ز خاکم + سر افکنده چون بید مجنون بر آید + طوق قمری بر کمر زنار گردد
سرو را + در گلستانی که باشد قامت موزون تو + میکند با آن قد موزون نظربازی لشمع +
سرمه در دیده پروانه میباید کشید + شاخ گل بر خاک بندد نقش صائب زانفعال + هر کجا قامت
فراز د مصرع موزون من + اسیر ؎ شهد جان و نمک دل بهم آمیخته اند + نظر بسیار موزون ترا
ریخته اند + تاثیر ؎ همه مضمون غریب آن خط موزون دارد + کشته از معنی تر سبز تو کوی حمیتش +
میرزا بیدل ؎ ندارد چاره از بید ستگاهی طینت موزون + که سرو این چمن صد دست در یک
آستین دارد + **موزه** ترجمهٔ خف بضم خاے معجمه و کلدار از صفات اوست و با لفظ پوشیدن
و کردن مستعمل علے قلے بیگ علے خراسانی ؎ که زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب + بیکه او ترکانه
پوشد گاه جولان موزه را + **موزه در گل** و **موزه در گل** کنایه از ماندگی و پای بندی و **موزه نهادن**
کنایه از ترک سفر کردن و اقامت گزیدن **موزه در پا آوردن** کنایه از مضطرب و سراسیمه شدن
میر خسرو ؎ اگر سرمایه شاهی و قار است + شه آن باشد که چون کوه استوار است + بهر کاری نیارد موزه
در پای + بهر بادے نجنبد چون خس از جای + انورے ؎ چون ز ابر لیم دست ملک فارغ شد + گفت نجم
نسکا موزه بنه کفش بخواه + تا دی مثل او مثل موزه و گل بود + اکنون مثل او مثل موی و خمیر است **موسوره**
میر حسن برادر حاجی عبد الله عطار در مثنوے خروسیه ؎ ز چنگال موسوره پر جفا + نگهدار یارب
به شاه رضا + **موسیقی** بلغت سریانی علم سرود و آن اصلیست از ریاضی مخفف آن تاثیر ؎
چنان در موسیقی قادر گهر سفت + که عبد القادر او را عبده گفت + **موسی نگاه** در لفظ چمن
اندود گذشت و فقیر مؤلف ؎ این شمع رخ از عالم نورست به بیند + موسی نگهان آتش طورست به بیند +

موش خرما جانوری معروف که آنرا گلهری نیز گویند ملا طغرا ـ موش خرما بدل جمع بتازد بر نخل دگر بیاد زبس هر طرف فرش کرده کمین + **موشک** نوعی از آتشبازی که در عرف هند چهچهوندر گویند و بالفظ واکردن و دوانیدن و انداختن بمعنی سر دادن مستعمل طغرا در چشمهٔ فیض آورده که آتشبازکره اثیر در موشک اندازی + اگر بهوا موشک انداختن + هوا را زمیدا ارگل ساخته + چو فانوس گلنار شد جلوه گر + تجلی در آویخت با خشک و تر + ز شاخ شرر بار خوردار خوان + بسوی هوا کرد موشک دوان + چو موشک واکند آهم ز آتشبازی شوقت + بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم + حکیم زلالی ـ شرر گراه موشک میدواند + شهاب از موهومیت می جهاند + **موشک دوانی** کنایه از فتنه انگیزی وحشی ـ بتاراج برگ درختان زبیم کند موذی باد موشک دوانی + **موش در انبان داشتن** کنایه از غارت و تاراج شدن مثل گربه در انبان داشتن سیفای ـ خدا یکانا آن بدسگال روبه باز + که دارم از حیلش موش غصه در انبان نهاد شیشهٔ تزویر را لعبا قچه + که کوتهست از دست حیلهٔ شیطان + **موش لعصا راه میرو** ظهوری ـ رسید کار بجای ز ضعف و بی قوتی + که موش خانهٔ من راه میرو د لعصا + **موش قیق می انداز** یعنی مکان خالیست و در چنین امکنه موشان می جهند و لفراغ بسر می برند **موش دندان** سنجاف یا قیطونی که فاصله میان خطهایش پیدا باشد و آنرا در عرف لهریه گویند و رشته که برای زه پیراهن از ابریشم دو رنگ تابند سند در قیطون گذشت اشرف ـ با سواد شب بیاض صبح تا ممزوج شد + دامن صحرا سنجاف موش دندان یافته + **موصل** بوزن محل نام شهری کذا فی کشف اللغات جمال الدین سلمان ـ موصل سنگ اور در اخبار فتح موصل + باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل + **موقوف** وا داشته شده میرزا صائب ـ دیدن آیینه را موقوف خواهی داشتن + گر بدا نسلے حال من در انتظار خویشتن + **موکب** بفتح اول و کسر سوم گروه سواران مواکب جمع **موکب داری** جلو داری میر خسرو ـ بموکب داریش ناموس اکبر جرامان گشته چون طاوس نور + **موکب روان** عبارت از حشم و خدم که همراه موکب باشند نظامی ـ بهار رونقش خضر و موسی دوان + مسیحا چه گویم ز موکب روان + چو در موکب قلب دارا رسید + ز موکب روان هیچکس را ندید + **مولع** بالضم و بالفتح لام حریص **مولع شدن** بر چیزی میر معزی ـ مولع شده بر گفتن شکر تو شب و روز + چون عابد بیدار به تسبیح سحر بر + **مولیان** نام جوے در بخارا استاد رودکی ـ یاد جوی مولیان آید همی + یاد یار مهربان آید همی + **مومجامه** جامهٔ که بموم چرب کرده باشند طغرا در تعریف شمع ـ اگر موم جامه نکردی ببر + شدی از نم بارش گریه تر + سلیم ـ فرستد سوی او قیصر چو نامه + کند از پردهٔ دل مومجامه + **موم دلی** نرم دلی طالب کلیم ـ چنان ز عشق کم آزار گشته ام طالب + که شیشه موم دلی یاد گیرد از سنگم + **مومین** هر چیز که از موم ساخته باشند و جامهٔ مومین مترادف مومجامه است سعید اشرف ـ باز بهای حسودان چرب می میکنم + جامهٔ مومین بود آسیب باران را علاج + **موم برافروختن** شمع برافروختن و بمعنی اظهار رخ نمودن مجاز است نظامی ـ نیوشنده از گرمی شاه رخ

شاه روم + بروغن زبانی برافروخت موم + **مومیا** لغة یونانیست وفارسیان مومیائی بزیادت دو تحتانی بمعنی مطلق دوائی که بکار شکست آید استعمال کنند و آن دو نوع بود یکی کانی که از کان بر می آید و دیگر عملی که از آدمی میسازند و این را **مومیای مردم** و **مومیای آدم** و **مومیای انسانی** نیز گویند و در فرهنگ آمده گویند که در نزدیکی غاری که مومیائی ازان حاصل شود دهیست آئین نام از آن بدین سبب موم آئین نامند و بامتداد ازمنه و تغیرات السنه مومیائی گفتند و درین تامل است محمد صالح ستا تخلص ؎ بتان هند دوا بخش دردمنداانند + که مومیائی انسانی این سیاهانند + شوکت ؎ بهمانه دلی که بخلوت شکسته شد + نتوان بمومیائی آدم درست کرد + مرزا صائب ؎ بمومیائی مردم چه حاجتست مرا + که استخوان مرا سنگ مومیائی کرد + خان آرزو ؎ رحم شان ساخته باشد بشکست دلمن + مومیائی عزیزان همه دردم عملیست + مرزا بیدل ؎ علاج خسته دلیها مجوز طبع درشت + که نرم تا نشود سنگ مومیا نشود + مرزا محمد علی خلف مرزا محمد حسین خان خلف مرزا جانی غیرتی ؎ گرت امید درستی است خویش را بشکن + که مومیائی آدم شکستگی باشد +

موی ترجمه شعر مویان جمع و این خلاف قیاس است و میو بوزن دیو قلب آن تو رهای جامی ؎ دو دست تو شل و دو گوش تو کر + دو چشم تو بی نور و بر موی به + اطلاق آن بر زلف نیز آید شیخ شیراز ؎ مویت رها مکن که چنین بر هم اوفتد + کاشوب حسن زلف تو در عالم اوفتد + از عنبر مفتتی بر سر آمده است + آن موی مشکبار که در پای هشته + بنفشه موی - برشان مو - زره مو - زنجیر بود سلسله مو - **موی آتش دیده** گذشت **موی کلک** موی چند که مصوران و نقاشان بر کلک بندند و آن در ولایت از موی سمور باشد و در هندستان از موی موش خرما و بفتیم کلک را **مو قلم** گویند بقلب اضافه ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎ شنگرف کرده اشک من و مو قلم مژه + نقش و نگار عشق برویم نموده است + مرزا بیدل ؎ مصور جلوه نتواند دهد نقش میانش را + که از تار نظر سازند موی کلک تحریرش

موی چینی و **موی کاسه چینی** و **موی پیاله** درزی باریک که در چینی و کاسه افتد و آن مانع آواز است ملا منیر در ستایش تیل ؎ بادل کرده جان خود حواله + شود ز و چرب تا موی پیاله + مرزا بیدل ؎ شکست خاطر روشن ضمیران چاره نپذیرد + که موی کاسه چینی بود مشکل تراشیدن + **موی گیاه** سنبل هندی **موی کلاه** تیغه قاقم و سمور که بر گرد کلاه دوزند وحید ؎ ازان ابری که دارد ماه را پنهان زما یارب + چه می آید که از موی کلاه او نمی آید + مرزا صائب ؎ دست کشیده است از تصرف دلها + زلف نکویان ز شرم موی کلاهش + سالک یزدی ؎ خوشینه آمد آن مه خود سر سیاه مست + صد فتنه می چکید ز موی کلاه او + **موی مستعار** موی چند مفتول از گوسفند یا آدمی که زنان در کاکلهای خود بافند برای خوش آیندگی و این در هندستان شایع است طالب آملی ؎ در چمن بی شبنم لطف تو آید در نظر + بشاخ سنبل بی طراوت همچو موی مستعار + **موی نرگس** خبر نیست که با غنچه نرگس از قلم نرگس بر می آید و گل بر ان میباشد عرفی ؎ اگرچه لیلی باغ است لیک مجنون وار

۱۳۲

نهاده بر سر هر موی آشیان نرگس + **موی چون دستار** موی سفید مثل چشم چون دستار چشم سفید میرزا صائب ره زاهد تا جدا شد نافه چون دستار شد موی لیش + غریبی در جوانی آدمی را پیر میسازد + **موی بینی و موی دماغ و موی لب** کنایه از شخصی که مخل صحبت و موجب بیدماغی کسی باشد و مکروه و نامرغوب محمد جان قدسی ره بر خیز نسوق از جهان بیرون شود موی لب روزگار بودن تا کی + اشرف ره گر مناقق صفتی موی دماغ است ترا + هر دو نفس دو زبانیست به از صد منقاش + سلیم ره بوی گل است موی دماغ ضعیف من + ناصح مده ز صندل خود درد سر مرا + زلالی ره شبی موی دماغ روستایی + شکست تیرگی را مومیایی + میرزا علیخان شیخ الاسلام جرباد قان ره بسکه از رشک او گداخته است + سر موی دماغ فاخته است + عبد الغنی قبول ره هر صبح نکهت گل آشفته خاطران را + موی دماغ باشد بی زلف عنبر بینی + ملا طاهر غنی ره بنا شد بی سر زلفی سر بو بیدن مشکم + که بوی نافه باشد موی بینی بیدماغان را + مخلص کاشی ره بسکه کاهیدم ز رشک عشق آن نوخط چو ماه + صورت حالم تعلم را موی بینی می شود + **موی زیاد و موی دیده** موی باشد قابل اصلاح که در چشم میروید که هندیه وال گویند و مکروه و نامرغوب شود منوچهری ره بود آدم دیده نور قدیم + موی در دیده بود کوهی عظیم + میرزا صائب ره دیده آئینه را جوهر بود موی زیاد + پاک کن چون صوفیان از علم رسمی سینه را + در دیده صاحب نظران موی زیادم + زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت + **موی و خمیر بود و علف** کنایه از آسانی و سهولت و آسودگی و موفقت کذا فی البرهان و مدروان علف کنایه از مخل و موذی که دور کردن او از واجبات بود و فراهانی علیه الرضوان در تفسیر این عبارت که مثل موی خمیر است آورده که خمیرگران موی در خمیر اندازد و شروع در سرشتن کنند چون آن مو خود بخود بالا آید علامت آن باشد که آن خمیر نیک سرشته شده انتهی **موبند** بمعنی ماهر مندرکار گر نوشته اند پس معنی مشاطه مجاز باشد خواجه جمال الدین سلمان ره لعل شبرنگ تو موبند عروسان بهشت + گرد خیل تتق پرده نشینان سماست + **مودار** چیزی که موی زایدی داشته باشد و بدان سبب معیوب گردد چون صینی مودار و درم مودار اثر ره برنگ دیده مودار جوش بود درهم + رقیب امروز معلوم است با ما در نظر دارد + **موشکافی** کنایه از کسی که کار را بکمال دقت و نازکی سرانجام دهد میرزا صائب ره ز طبع موشکاف نم شانه پشت دست میخاید + بگرد سر کسی رسد بچون صبا هر باد پیمایی + ماند در عقده حیرت بنفس موی شکافت + بچو آن راه بر دل شکرخای تو + **مویینه و موینه پوستین موینه دوز پوستین دوز موزدل** بر چیزی بمعنی مو بستن بر چیزی کمال اسمعیل ره ای همه موی که بر غاشیه نظم زدم + گر بچشم بمثل داغ سرما در موی است + **موزدن کفه و موزدن ترازو و مو در ترازو زدن** کنایه از نهایت اعتدال و برابر بودن کفه های ترازو چنانکه تفاوت یک مو باهم نداشته باشند پس اگر یک کفه راجح شود گویند ترازو مو میزند میرزا صائب ره در خلاف وعده ابرویت سر افکنده است + در کجا این ترازو راستی مو می زند + ظهوری ره فقر را در پایه داری با غنا سنجیده ایم + در ترازو کی زند مو اندک و بسیار ما + وحید

توحید در تعریف دلاک ؎ ز بس بدل افتاده آشناه رو + زند موترازوی مقراض او + و در تعریف زرگر
؎ نکوی که چشمش خطا میکند + ترازوی عدل است مو میزند + بیشتر از دشنهٔ الماس بر دل میخورد + کفهٔ
میزان بروز حشر اگر موی زند + سالک قزوینی ؎ چون حقیقت سنج شد میزان دل مو میزند + کاف کفه تا
بصیاد صدق پهلو میزند + و نیز بارهٔ تفاوت کردن ترازو در یک کفه ظهوری ؎ حرمی سنجد باروی تو ناز
این ترازو در کفش مو میزند + در سر موزدن ترازو نیز بتبعیت گذشت **موی زنخ کن** بفتح کاف حیران
و سراسیمه بودن زلالی ؎ ماه که دارد سر پیوست تو + موی زنخ کن شده از دست تو + **موی سر**
فتیله شدن و موی سر نمد شدن نیز آنست که موهای سر در یکجا بسته مثل نمد گردد و نخستین آن
که موهای سر جا بجا بسبب بهم پیوستگی صورت رسن بهم رسانند و این در محاورت بسیار شایع است
وحید در تعریف نمد مال ؎ نمدهای او آنچنان با اثر + که گردد نمد موی مجنون بسر + **موی تاب**
سیفی ؎ ز هجر موی تاب من سیه شد روزگار من + از آنست اینکه بس ز میرود هر روزگار من + **موی چشم**
شکستن و در دیده گرفتن و مو بر آوردن و گرد چشم و مو از دیده بر آمدن کنایه از رستن موها
از چشم که باصطلاح اطبا شعر منقلب گویند و این مضر بینایی است کلیم ؎ روز و شب از بسکه تحواشیان
گرد دیده ام + موی میتر سم بر آید عاقبت از دیده ام + معز فطرت ؎ که از آتش عشق تو دادم آنچنان
تن را + که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را + صائب ؎ بچشم آینه خواهد شکست جوهر موی + چنین که
خط تو با پیچ و تاب می آید + باطی سمرقندی ؎ نادیده دیده شکل میانت ندیده هیچ + تیره شود هر آینه
چشمی که مو گرفت + بنای ؎ دیدم میان یار ندیدم دهان یار + نتوان هیچ دید چو در دیده مو گرفت +
مو از زبان رستن و بر زبان آمدن و بر زبان سبز شدن و از زبان بر آوردن و مو بر آوردن
زبان در مقام اغراق گویند یعنی مو بر آوردن زبان که وجود ندارد صورت گرفت و از گفتن باز نیاید
کلیم ؎ گفتم زبان ناله بر آورد مو مرا + گفت آنقدر زنال که آن مو شود سفید + قاسم مشهدی ؎
کنم تقریر وصف شوخی چشمی عجب نبود + که از کلک قلم رامو ی مژگان بر زبان آید + بیم آنست که
مویم ز زبان رسته شود + بسکه شبها صفت زلف تو کردم تکرار + مسیح کاشی ؎ بسکه خوردم زهر بیدادگر
روا هم سبز گشت + بسکه گفتم کاکلش مو بر زبانم سبز گشت + زلالی ؎ ز بس گفتم سخن خوناب گردید +
زبانم مو بر آورد و سفید + غنی ؎ بصحرای جنون باد صبا تا دم زد از کویش + بر آمد ناخنه را مو از زبان
در وصف گیسویش + مو از زبانش بر آید یعنی هر چند نصیحت گفت او را در نگرفت و از سخن گفتن
باز نماند **مو از ناخن بر آمدن و مو از کف بر آمدن و از کف دست بر آمدن و بر کف دست**
بر آمدن کنایه از امر محال نو قوع آمدن میرزا صائب ؎ بر کف دست اگر موی برون می آید + میر
دست بموی کمر یار مرا + چگونه دانهٔ ما سر بر آورد از خاک + هنوز مو ز کف دست بر نیامده است +
نرم چون خط مشکین تو نقشی بر آب + مو بر آید ز کف دست اگر مانی را + محمد بکر

ـه دانی که من از زلف توکی دست برارم + آنروز که از ناخن من موی برآید + کمال اسمعیل ـه مو برآید ز لفظ زلف تو ماند بکفم + زین چنین بخت که من دارم و زین خو که تراست **مو بر بستن** کنایه از آماده و مهیا شدن برای رفتن نظامی ـه بسر خیلی فتنه بر بسته موی + سوی تاجگاه تو آورده روی + **مو در میان گنجیدن** اشاره بکمال اتحاد و یگانگی بود **مو در آسیا سفید شدن** کنایه از کمال ابلهی است مثل محاسن از آسیا سفید کردن سلیم ـه پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کند + چون صبح موی ما شده در آسیا سفید + **مو دادن و مو فرستادن** چون کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد موی در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوقه می فرستد و غرض ازان اعلام ضعف و نحافت بود در محنت هجر اگر معشوقه هم مشتاق او باشد او هم در جواب مو میفرستد مخلص کاشی ـه وصل زلفش که دل صدچاک را رو میدهد + شانه با این ربط مو میگیرد و مو میدهد + خان خالص ـه میفرستم تو از زلف تو موی یعنی + اشتیاقم بوصال تو ز حد بیرون است + **مو سوختن** علی خراسانی ـه اگر موی ز حد خویش آن بد خو بسوزاند + نسیم صبح بستان را چو آتش رو بسوزاند ازین بهتر که زان زلف سیه بر پای دل دارم + ازان ترسم که بر جسم ضعیفم مو بسوزاند + **مو چیدن بر چیزی** مسیح کاشی ـه دست آن قادر نقاش بنازم که ز صنع + خوش بطرح عجبی چیده بر ان ابر و موی + **مو بر اندام خاستن و بر بدن خاستن و بر تن خاستن و بر تن راست شدن** قشعریره و انحالی باشد که در تب پیش از تب و گاهی از بیم و هراس هم واقع میشود ظهوری ـه چو عکس سنان تو بیند در آب + شود راست مو بر تن آفتاب + غنی ـه چو صبحدم ز خجالت نقاب برخیزد + ز رشک موی بتن آفتاب برخیزد + میر خسرو ـه سخن ز خاستن خط مشکبار تو گفتم + بخاست موی بر اندام نامهای خطا را + **مو کشادن** رسم است که در ماتم موها را وا میکنند و پریشان میسازند خان آرزو ـه کنونکه روز سیه خلق را به پیش آید + تو هم بماتم عشاق خویش مو بکشا + امیر خسرو ـه مرده همه شیاطین از زندگی تر عشش + ابلیس گند سلت بکشاده موی ها را + **مو ستردن و مو تراشیدن** معنی محمد طاهر آشنا ـه زد در ساختن ابرام سفر گرد بیش + که ز ود رستن مو از پس تراشش بود + خان آرزو ـه قلندری که شود منعم این زینت قرنها + سر کار ندارد با ستردن موی چینی ها + **مو گرفتن** کمال خجند ـه شوق لبت بمیکده آتش زد مو کشان + پیری که از فرید همه سال مو گرفت + علی خراسانی ـه هر کس بقدر خویش ازان زلف بهره یافت + مشاطه سعی کرد ولی شانه مو گرفت + **مویه گر** پیرزنی که در زنان یکیک صفات میت را بشمارد و نوحه کند تا بمتابعت آن زنان دیگر نیز نوحه کنند کذا قیل لیکن این تخصیص بیجاست بلکه هر آدمی که نوحه و زاری کند و مرثیه بخواند یا نخواند آنرا مویه گر گویند بابا فغانی ـه بر خیز مویه گر که ندارد دم مسیح + این صوت جانگداز کشیدن چه فایده + میر معزی در مرثیه فرزند ـه گر زنده بماتم من و صد سال برآید + غائب نشود صورت او از بصر من هنگام که بوم تا بزیم مویه گر او + گر بود و صد سال از غم دل مویه گر من **مویه کردن** بواو مجهول در هر دو تحتانی نوحه و شیون کردن **مویه** شیون کردن **مویه** شیوا و نوحه موی مثله داده بمعنی البو دیسه زنا ینلش کو

۶۲۶

کوه سند لی سکون + ز موئیدنش شد دل سنگ خون + ظهوری سه بر دل افسرده بمو یاد مرگ + زداغ تو جگر را گزیر + سعد سلمان سه چه کمترم بوفا داشتن من از قمری + که از فراق نگاه سحر بموید زار + مع الها مهابت بالفتح ترس در فارسیان بمعنی عظمت و شکوه استعمال نمایند و این مجاز است و طرفه آنکه مغلان فیلبان را نیز گویند و حال آنکه بدینمعنی هندیست و مهاوت بواو اگرچه تبدیل موحده بواو و بالعکس در هر دو زبان درست است لیکن استعمال شرط است و چون تلاش لفظ تازه منظور شاعر است استاد محمد قلی سلیم درین شعر گویا اشاره بهمین معنی کرده سه محبت باخلایق جمع چون گردد بلا باشد + مهابت پیش فیلی را که بار بخبری آید + مهاجن بوزن صلازن قومی از هندوان و این لفظ هندی الاصل است ابوطالب کلیم در تعریف هندوستان سه فتاده در دکان یک مهاجن + همه سرمایهٔ دریا و معدن + مهتاب و مهتابی مخفف ماهتاب و ماهتابی است گذشت مهار ریسمانی که در بینی شتر انداخته شتر را بدان کشند و این ترجمهٔ زمام است و ماها منبع و ها مخفف آن فردوسی سه که بر آب و گل نقش بنیاد کرد + که ماهار در بینی باد کرد + و بجای مهار عنان هم صحیح است سند در سر دنباله دار گذشت سست مهار مهار در بینی کردن و بودن و همچنین مهار کردن و بر سر کشیدن و مهار بر گردن کنایه از مطیع و منقاد کردن و بودن است ظهوری سه امر تو ساربان تگدارد اگر رود + بر سر که میکشد شتر نفس را مهار + ملا طغرا سه مغنی شتر غو ندارد جهاز + نوا پرده دارد جهاز یلی باز + ز تار طرب بر سرش کن مهار + که دل را القا تون شود بر دو بار + انوری سه کانجا که مراد است عنان نتابد + در بینی گردون مهار باشد شانی سه لباس محمل ندهست بدوش تا نکند + تفکرم حمل نظم را مهار نکرد + مهتر بالکسر رئیس و سردار قوم و در عرف بر سائیس و چاروا اطلاق کنند و بدینمعنی مهتر اسپ هم مستعمل مهتر رخت پیش خدمتی که رخت بپوشاند طغرا سه تن چو خشکید از قناعت کو مبین تیمارکس + اسپ چوبین نیم چوکی پای بند مهتر است اشرف سه زبانگ مهتر و رفتار اسپان + اصول ضرب نطق افتاد چسپان + و آنچه بعضی گفته اند ازین بیت بمعنی بیک و شاطر معلوم میشود چه گلبانگ طریقهٔ شاطر است نه سائیسان بنا بر عدم اعتنا است بمعنی گلبانگ چه گلبانگ مطلق آواز است و بمجاز بر آواز شاطران نیز اطلاق کرده اند مهد بالفتح گهواره مهاد بالکسر جمع و تخت و خوابگاه عروس مثل چهپر کت و غیر آن و این مجاز است و پیرایه سنج از صفات و هلال چنبر از تشبیهات اوست و با لفظ بستن و گستردن و کشیدن بعیله مستعمل و مهد بوس بمعنی مهد بوسیدن بر قیاس قدمبوس و پابوس نظامی سه نهادند امش پس از مهد بوس + لقبهای اسکندر سکندروس + ز گهواره و مرکب آورد پاس + شد از چنبر مهد میدان گراس + مولانا مظهر سه مهد بر پشت مهر نتوان بست + شهد در کام مار نتوان ریخت + جمال الدین سلمان سه سمن بر لب جوی گسترده مهد + نشسته بر آن مهد جمشید عهد + استاد فرخی سه مهد بر پیل کشیدن پس موکب او + در شهر همه بیشتر از رهیت بهمان و فلان + مهر بالضم انگشتری و بر نقش و حروف که بر نگین باشند نیز اطلاق کنند و این مجاز است و با لفظ زدن و کشیدن و آوردن و گذاشتن

٦٤٧

ولبستن. ونهادن. وکردن. وبرزیر مهر داشتن چیزیرا لصیله بمعنی وهمچنین بالا زدن. وبر بالا زدن بمعنی و
مهر کردن و بمهر گرفتن و بمهر رسانیدن. چیزیرا و بر بنقیاس بمهر رسیدن. ومهر بودن چیزی بمعنی زیر مهر بودن و
مهر شکستن و مهر گرفتن و مهر بر گرفتن. وبرداشتن. وافکندن. بصله از ایضا بمعنی بسین در لفظ گوش افکندن
گذشت و نیز مهر کردن بمعنی موقوف کردن ومهر بر لب دادن. وزدن کنایه از خاموش شدن نظامی سه لسلطانی
چنین بنهم مهر موم + زنم پنج نوبت بتاراج روم + ظهوری سه سینه بر جراحت زخم آفت مرهم نگین + مهری از داغ
مگر بردر گنجینه گشتم + ریا بمحضر اخلاص مهر بالا زد + زداغ جبهه اهل نماز میترسم + گواه گرمی خون داغهای بیکس
ما + بمهر لاله عذاران رسیده محضر ما + بر سجل تصور ترجیح + مهر تصدیق همکنان آرم + مرزا صائب سه هرکرا
چون خال حسن عنبرین خط ادی داد + مهر بر بالای خورشید قیامت میزند + مدتی شد خط او فرمان عزل
آورده است + همچنان خال لب او مهر بالا میزند + گر توانی بر لب خود مهر خاموشی زدن + بی سخن همچون سلیمان
مهر دار عالمی + مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان + سر خود میخوردان پسته که خندان باشد + کیست بر حرف
من انگشت گذارد دیگر + کز خموشی بلبم مهر نبوت دادند + داریم نامه زدل خود سیاه تر + مهر قبول بر ورق ما
کجا زنند + دربیابان طلب گر سر نخواهی باختن + از نشان پاسے خود مهری برین محضر گذار + چرا
مهر خموشی از لب گفتار بردارم + که روشن خانه ام زین روزن بے دود میگردد + اگر آن غنچه دهن
مهر ز لب برگیرد + جگر تشنه خورشید بکوثر گیرد + اثر سه نیست داغی بے سیاهی در محبت معتبر + میشود
باطل سند چون مهر از ان برداشتند + خسرو از آن بهره که دارے زبیر + مهر نگهبانے خود برگیر +
تاثیر سه سالها شد کرد یار عشق مردی برنخاست + سنگ و تیغ بیستون مهر است تا فرهاد رفت + اشرف
سه زداغ بندگے مرتضی علی اشرف + بمهر شاه رسانید محضر خود را + این زمان کز برف افتاده است
هر سو کوه کوه + مهر کرده سنگ و تیغ خویشتن را کوهسار + معید سه آن شوخ که فیض برده از روزن کون +
رونقش دارد شگوفه از گلشن کون + بر خفته او مگو که خال سیه است + مهر یست که کرده امتزاج خرمن کون +
باید ترا بمهر خموشے دهن گرفت + نتوان چو طوطے از دهن کس سخن گرفت + **مهر بر لب خاموش**
غریب لفظیست حضرت شیخ سه لمتای زبان گویش سخن گسترش چو بنیا بے + مهر لب خاموش علامت
کرے را + **مهر نبوت** نقشے که بر کتف مبارک آنحضرت بوده عم و سند آن در لفظ تشبیهات
داغ گذشت و بعد ازین نیز بیاید **مهر سجده** و **مهر نماز** چیزیست مدور که از گل سازند و آن اکثر
کربلائی باشد و سجده گاه امامیه و آنرا **مهر خاک** و **مهر خاک کربلا** و مهر کربلا نیز گویند ملا طغرا
در تعریف کربلا سه مصلے چه دارے دین میشود + زمهرش سلیمان نگین میشود + چو آن مهر نقش
قنوت گرفت + شباهت بمهر نبوت گرفت + ازین مهر خاکے برات نماز + شود خاکه دفتری بناز +
مخلص کاشی سه خاکساران را درین درگاه ترقی دیگر است + اعتبار از مهر زرین بیش است مهر خاک را +
نیست زاهد را غرض تحصیل مهر کربلا + بهر اثبات صلاح خویش محضر میکند + مرزا صائب سه

مرزا صائب ؎ روز محشر سرخ روئی از خدا دارم امید + نامهٔ اعمال من صائب بمهر کربلاست + سلیم ؎
وجود خاکی ما مهر سجده ملک ست + بجرم تم که درین مشت گل چه دیده خدا + سرم گرفته بدل الفت از خمیدن
قامت + بسجده گاه صراحی پیاله مهر نماز است + ای وای گر بشکوه زبان آشنا کنم + مهر خموشی لب ما
مهر کربلاست + اثر ؎ چنان از ننگ شرکت عرصه بر خود تنگ میخواهم + که چون مهر نماز آن آستان یکرنگ گل
زمین باشد + ظهوری ؎ از قبله سازی خم ابروی ساقیان + مهر نماز طاعتیان داغ باده شد + مهر سلیمانی
و مهر سلیمان و مهر جم گویند مهری بود که بران نقش اسم اعظم بوده میر معزی ؎ خدنگت بر زمرد و سیبت
با دیو بنده + مطیعت گشته مرغ و باد گوئی مهر جم داری + سلیم ؎ ز دست رفت دل و دربی شراب
افتاد + فغان که مهر سلیمان ز کف در آب افتاد + مرزا صائب ؎ مهیا ساز از داغ جنون مهر سلیمانی + نگشت
خاست کن بادام و دد با دانه در صحرا + مهر وصل مهری را گویند که برای اعتبار طوامیر طویل الذیل بر پیوندهای
آن زنند تاثیر ؎ مانند مهر وصل سند بهر اعتبار + ما مهر خامشی بلب خویشتن زدیم + مهر گل بکسر کاف
فارسی گلیست دوای و آنرا گل مختوم و گل بنینز گویند او حد الدین انوری ؎ قهرش رهبر رهروان
هند + نقش با مهر گل فرستد طین + و فراهانی علیه الرضوان در شرح همین بیت از رساله جوهریه محقق طوسی
نوشته که ابوسعید طبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ الرئیس ابوعلی سینا آورده که طین مختوم را از
ملیشه سرخ آرند که آنرا انجیر خوانند بضم های تازی و فتح حای مهمله و آخر رای مهمله و بینهما تحتانی و آن زمینیست
که در و گیاه نروید و در و هیچ سنگ نباشد و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کاهنی
گویند چه در قدیم از انجا گل بر نگرفتی الا زنی کاهنه معروفه مارطمس که آن خاک را برگرفتی و بشهر آوردی و در آب
کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او بریختی و هرچه سطبر و تیره بودی از وی بینداختی
آنچه در میان بماندی که چرب و سرخ بودی بگرفتی و از آن گلی کردی همچون موم و مهر خود در آنجا نهادی و مسقوریدوس
گفته که آن گل از شگاف کوهی است و بخون بز سرشته کنند انتهی مهر نامه مهری که بر عنوان نامه کنند برای اعتبار
نامه غنی ؎ ز مهر نامه بمشکل گردید معلوم + که زو هر کس که دور افتاد داغست + مهر خرمن و مهر انبار چوبی بود که بر
آن نقش کنند و بر خرمن و انبار بر روی گل زنند تا دزدان در ان خیانت نتوانند کرد طغرا در تعریف و عظ
اگر نفع کلکش تواند نیست + نگینش کم از مهر انبار نیست + معید ؎ ز دست بردخران امین است تحفه حسن
حسن + که خال زنخ تو مهر است خرمن گل را + و در مبحث مهر با لفظ کردن نیز گذشت مهر بادام و مهر بادامی
انگشتر که نگین آن بصورت بادام سازند معید بلخی ؎ مهر چشمش داده شهرت در نکونامی مرا + کرده صاحب
اعتبار این مهر بادامی مرا + حسن در چشم آن نکونام است + گیج چشمش مهر بادام است + مهر موم
مهری که از موم سازند چنانچه در مبحث مهر با لفظ نهادن گذشت مهر الهی معید بلخی ؎ باشد اقبال
دگر حسن خط خوبان را + لب یاقوت بتان مهر الهی باشد + مهر آل قبول نامهٔ من گر سیه بود چه غم است
که سرخ رو بجهان کرده مهر آل مرا + مهر دار هرچه مهر او نشسته باشد اعم از آنکه انگشت بود یا کسی که مهر از آن

و حکام جو الاّ او باشد با نفی ۵ بود خاتم ابنیا در شمار + که انگشت اخر بود مهر دار + طالب آملی ۵ چو مهر تو دارم
چه حاجت بمهرم + مرا مهر داری به از مهر دارے + مهر بالکسر محبت و شفقت و آفتاب و بمعنی اخیر در
هندی بحرکت دوم است و طلا و شعله - از تشبیهات اوست و برین قیاس مهر فروغ و مهر طلعت
و مهر اندود در روش واله هروی ۵ گر چمن دلجوست چون ابروی مهر اندود نیست + نرگس شگفته چون آن
چشم خواب آلود نیست + و نعمت خان عالی ۵ ز طلای مهر حل شده صفای گل بجا ماند + چکند ضعف آخر
چو رسد بنقش رنگش + مهر فرو رفتن کنایه از آخر شدن عمر بود و بمعنی اول با لفظ ورزیدن و آوردن بصله
بر و با لفظ بریدن ۰ و برداشتن ۰ و بردن و برگرفتن بصلهٔ از مستعمل حکیم در باطل شدن سحر گذشت و خواجه
شیراز ۵ گفتم ز مهر ورزان رسم وفا بیاموز + گفتا که خوبرویان این کار کمتر آموز + [?] نظامی ۵ چو از کینه بر فروزند
چهر + بفرزند خود بر نیارند مهر + اغور لو بیگ خلف امام قلیخان حاکم فارس ۵ بگرمی کی توان یکرنگ خود کردن
دو رنگان را + دو رنگی مهر از گلهای رعنا بر نمیدارد + مهربانی نوعی از جامهٔ لطیف نازک بغایت خوش قماش
و لطف و شفقت که از اکابر بر اصاغر میباشد و همچنین اخلاص و اعتقاد که اصاغر را در جناب اکابر میباشد
و مهربان مشترک است بدین هر دو معنی و مهرورز و مهرپرور و مهر پرورد و مهرگسل بمعنی اول است ثانی
ظهیر الدین فاریابی ۵ نماز خفتن مست و خراب لا یعقل + در آمد از درم آن ماه روی مهرگسل + باقر کاشی
۵ با قرهم بگسست ز هم سلک جو وفش + هر شعر که در وصف نوای مهرگسل داشت + ملا وحشی ۵ معلوم
مهربانی اهل هوس که چیست + بشنو سخن که عاشقم و مهربان منم + کلیم ۵ در آتش ار فکنم تخم مهربانی را
دهم به تربیتش آب زندگانی را + نظامی ۵ بران مهربان بسته چنان مهربان + که جز نام وی نامدش
بر زبان + و نیز از مهربانی مهر داد دست + درون رفت و پیشش بزانو نشست + سرود جوانی چو انی جوان مرد
بود + که روشن دلش مهر پرورد بود + حافظ شیراز ۵ خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک + گر ماه
مهرپرور من در قبا رود + شیخ شیراز ۵ چو طفلی که آتش ندارد خبر + نگهدار دستش مادر مهرور + مهر گیا
نام گیاهی که باعتقاد بعضی با خود داشتن آن دوستی افزاست میر الهی ۵ هر دوست نمانه آشنا میباشد
کی زهر گیا مهرگیا میباشد + وا دیده و نادیده برابر بود + بافنده و لافنده جدا میباشد + مرزا صائب ۵
هر قدر خط تو افزود مرا مهر فزود + سبزهٔ خط تو و مهر گیا هر دو یکی است + مهره بالضم مشترک است در
چندین معانی چون مهرهٔ پشت و مهرهٔ گردن میر خسرو در تعریف شمشیر ۵ گردن دشمن زده با سر بهم +
مهره در آمیخته گوهر بهم + خرمهره مارمهره مهره در گردن جمع شدن کنایه از شکسته شدن گردن
بود و مهرهٔ دیوار و مهرهٔ گلوبند و مهرهٔ دستبند و مهرهٔ کاغذ و قماش و این با لفظ زدن و خوردن بمعنی
جلا دادن و جلا گرفتن است و مهره کش آنکه کاغذ و قماش را بمهره جلا دهد + مهره گر آنکه اقسام مهرها سازد
میر خسرو ۵ دست ستیزی که ورق برگرفت + مهرهٔ کاغذ بگهر درگرفت + چه باشد مهره گر را کار با سنگ
بیاقوت و زمرد که هند حشم + ملا طغرا در هجو ملای جاهل ۵ از دو مهره کشش چو ابا نباشد

۶۴۰

بناشد به تنگ ؛ که چون کاغذش کرده در زیر سنگ ؛ محسن تاثیر ؎ چون صدف همواری ما مقتضای طینت

است ؛ صفحهٔ ما مهره از پهلوی گوهر میخورد ؛ و مهرهٔ مار جوهری که در سر مار بهم رسد و آنرا در عرف سنگ من

خوانند مرزا صائب ؎ ز حال عنبرین افزون ز زلف یار می ترسم ؛ همه از مار و من از مهره این مار می ترسم ؛ خواجه

شیراز ؎ گر چنین در حلقهٔ پیچ زلف افعی سنبلاو ؛ مهره نتوان بردن آسان ای دل افسونی بدم چنین

ثانی ؎ کوفته ام زسنگ تنگ که بهر خزان ؛ مهره هر لحظه بیرون از دهان افکنده ام ؛ و مهرهٔ شطرنج

و مانند آن و این با لفظ چیدن و فشاندن و برچیدن و واچیدن و زدن مستعمل و بسین در مفرد بیشه گذشت

مهره لت خورده و مهر زده مهرهٔ مضروب که از بساط نا پخته بردارند حسن بیگ رفیع ؎ مانند مهره

زده ام دست روزگار ؛ از عرصهٔ وصال تو بیرون نشانده است ؛ جلال اسیر ؎ چیست میدانی

دل سرگشتهٔ حیرت اسیر ؛ مهره بیرون ششدر ماندهٔ لت خورده ؛ مرزا صائب ؎ ریخت

چون دندان امید زندگی بجا ماندست ؛ میرسد بازی به آخر مهره چون برچیده شد ؛ درویش

واله هروی ؎ نقش اگر نشست چندی نوعی از بر دست برد ؛ مهره از نرد حریفان دغا واچیدنی ؛ مهره

؎ عبث مهرهٔ بیش بینی مچین ؛ که شد فکر نیلاج ششدر نشین ؛ میر معزی ؎ ترا کعبتین ظفر داد دست

همی مهرهٔ فتح و نصرت نشانی ؛ مهره گلین کنایه از کرهٔ خاک الفوری ؎ چون در آب جو بیند این مهره

گلین بماند که بازد ارم از مرهٔ اشکبار دست ؛ مهرهٔ صفیر جز مهره که در قدیم وقت جنگ می نواختند

و آنرا اسفید مهره نیز گویند و ظاهرا تا قوس نیز همین است سالک یزدی ؎ به پردهٔ دل چو دلسکاله سجدم

بس از هلاک تو لم مهرهٔ صفیر شود ؛ مهرهٔ گیس بند بکاف فارسی و یای مجهول مهره باشد که بر گیسوی اطفال

بندند برای محافظت از چشم بد و در صورت گیس مخفف گیسو باشد و حید در تعریف خرده فروش ؎

دکان او مهرهٔ گیس بند ؛ فرو ریخته بهر دفع گزند ؛ مهرهٔ باز مشعبد و حقه باز میر معزی ؎ بقهر خصم تو

گردد فلک را ی عجب ؛ چو مهره باز و چو بازیگر آسمان و زمین ؛ جمال الدین عبد الرزاق ؎ پیش طبع مهره

بازش مشعبده نتوان نمود ؛ گوشه نشینش بیفشد این نه حقه مینا دهر ؛ مهره ریختن م حافظ شیراز ؎ من

مهرهٔ مهر تو بر ریزم ؛ الا که بریزد استخوانم ؛ مهرهٔ تریاک زهر مهره میر حسن دهلوی ؎ مهرهٔ تریاک را

بسیار عزت می نهند ؛ تو از آن لب مهر بگشا مهرهٔ تریاک چیست ؛ مهرهٔ گهواره مرزا صائب تو نیاز

عشق چون فرهاد و مجنون نیستم ؛ بود از سنگ ملامت مهرهٔ گهواره ام ؛ مهرهٔ موم مرزا صائب ؎

در نمود نقش بی اختیار افتاده ام ؛ مهرهٔ مومم بدست روزگار افتاده ام ؛ مهره بطاس انداختن و

افکندن و مهره در جام انداختن و افکندن کنایه از آگاهانیدن و خبردار گردانیدن مهره در طاس

افتادن لازم منه آورده اند که در زمان کیان رسم چنان بوده که طاسی از هفت جوش بر پهلوی فیل می بستند

چون پادشاه سوار میشد مهره هم از هفت جوش در میان آن طاس می انداختند و از آن صدای بلند بر می آمد که

مردم خبردار شده سوار میشدند و بعضی برآنند که سابق بر درگاه سلاطین طاسی از هفت جوش میگذاشتند

و در وقت نقصانش مهره که بران تعبیه میبود می افتاد و از ان آواز بر می آمد چنانکه از کتب تواریخ و غیره
بوضوح می پیوندد اثر سوخت نفس عالمی از بازیست * آسمان ؛ ازمه نو خورشید تا فی مهره انداز
بطاس * حکیم نزاری سه صدای عشقم از صندوق گردان * بر آمد تا فتاد این مهره در طاس * و در عرف
حال بمعنی کوز زدن مستعمل میشود و از اهل زبان به تحقیق رسیده قبول سه علاج تندی او مرسل الریاح کند
گر آفتاب فلک مهره بطاس انداخت * **مهره از کمین بیرون جهاندن** کنایه از غالب آمدن و به سر غالب
رسیدن **و مهره از کف بیرون فشاندن** کنایه از مغلوب شدن و سرمایه از کف دادن نظامی سه
سپهر از کمین مهره بیرون جهاند * ستاره ز کف مهره بیرون فشاند * و میتوان گفت که مهره از کف بیرون
فشاندن کنایه از باختن است و این رسم نرد بازانست که چون بازی حریف را بسیار غالب یابند
مهرها از کف می افکنند و گویند که باختیم مهره در ششدر نمودن کنایه از بند شدن مهره در ان مهره نرد
بوزن برخیز نام جای در یزد چنانچه در چشمه مدار گذشت **مهلت** بالضم فرصت و درنگ و با لفظ
رفتن . و داشتن . و دادن مستعمل نیز در لفظ کم فرصت گذشت و در وعده نهادن نیز باید میر معزی سه
چرخ نگذارد که در مقصود تو مهلت رود * بخت نه پسندد که باشی مدتی در انتظار **مهم** بالضم و
تشدید ثانیه در مهم یعنی در غم انداز و آن عبارت از کار دشوار است و فارسیان به تخفیف هم استعمال نمایند
میر معزی سه اقبال تو بیاورد و ش گر نیاید او * کاقبال را مهم تر ازین هیچ کار نیست * مرجع ضمیر شین
لفظ خصم است که در بیت سابق مذکور شده **مهم برآوردن و مهم بکرد کردن** مرادف کار بکرد کردن و
آن عبارت از تمام کردن و سرانجام دادن کار است ظهوری سه وصل با جردن مهم خویش بکرد و مکنیم مهمان
در اصل بمعنی کارساز است و باصطلاح لوطیان معلی را گویند چنانکه در لفظ بالمیر گذشت مهمان بالکسر
در سندی اصلی بمعنی تعظیم و توقیر است و چون توافق این دو زبان بسیار است و مضیف را تعظیم و توقیر بسیار
می کنند از معنی تعظیم و توقیر بمعنی مضیف استعمال کرده اند و بهر دو معنی مجاز است **مهمان** شیع آن میر خسرو سه
دل رفت در مهمان او گفت آن او و هم آن او * گر هست این دل آن او آخر از آن من کجا * روزی اگر آن ماه بمهمان
من آید * دوران فلک در ته فرمان من آید * و میتوان گفت که مرکبست از مه به معنی بزرگ و مان که کلمه تشبیه است
پس معنی ترکیبی آن مانا به بزرگ بود و بار مهمان احتمال زیادت و ظرفیه ان هر دو دارد زلالی سه خرامانش تعظیم
خویشتن برد * بهشتی را مهمان چمن برد * بهر تقدیر با لفظ آوردن . و آمدن . و بودن . مستعمل خاقانی سه
شیر گردون را بخوان چرخ مهمان آورد * کمال اسمعیل سه بی نثار طبقهای دیده پر زر کرد * چو خواند خیمن چمن را
بمهمان نرگس * کمال خجند سه امشب آینه بوثاق که فرو می آید * که بمهمان من آمد چه نکو می آید * سلیم سه
گفت کز اغلب ز قضا ناگهان * قافله گشت مرا مهمان * **مهمانی** ضیافت و با لفظ کردن مستعمل
مهمان خانه و مهمانسرای و مهمانکده خانه که برای فرود آمدن مهمانان مقرر کرده باشند شیخ شیراز سه
ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم * ز التفات بمهمان سرای دهقانی * کلاه گوشه دهقان بآفتاب

بآفتاب رسید که سایه بر بهرش افکند چو تو سلطانی + سرای جهان چیست مهمانکده + که بر دو در رو مهمان
آمده + ز گلستان عقیدت تو بر اخلاص می چینی + فلک را هم صلای زن جهان را مهمانی کن + **مهمل پناه** کنایه
از جاهل و **مهمل کده** کنایه از دنیا فوقی یزدی ؎ ای که مست شاعر هوشی درین مهمل کده + رو که دارد رو
مهمای عالم هشیار + میرزا هر کس م از فطرت بود مهمل پناه + وانکه او میلا فدا از دانش بود کودن شعار + **مهمیز**
بالکسر و یای مجهول الماهاز که لفظ عربیست بمعنی میخی که بر پاشنه کفش و موزه استوار کنند بجهت عجبت و غیر اسب و
فارسیان بفتح خوانند و با لفظ بستن و زدن و کردن و سودن و خوردن مستعمل هاتفی سنه بستند زرینه
مهمیزها + بجون تیز کرده نیک آویزها + گران شد رکاب و سبک شد عنان + فرس خورد مهمیز و دشمن سنان +
حاجی محمود حفظی تخلص ؎ بی محرک که توان قطع منازل راه وار + می خورد مهمیز مرکب گرچه باشد راهوار +
وحشی در تعریف اسب ؎ اگر مهمیز میسودش بر اندام + برون می زد از استوی ابد کام + عرفی در تعریف اسب
؎ مهمیز میزنم توسنے از صبح تا بشام + تا نیم کام میرود آنهم بپاے فرس + طالب آملی ؎ که بر باد
دهم ذوق گل و گلشن را + ره ماکت سده مهمیز کنم توسن را + **مهنا** خوش و گوارا مهمیز سنجر ؎ ای دین
بهمبر بجای تو مزین + دی ملک شهنشه بجمال تو مهنا + تو عادلی و دانا و ز عدل و دانش تو + چو ملک شد مزین هم
فتح شد مهنا + بهار فرخ و عید خجسته است + بهر دو روزگار اد مهناست + **مهیا** حاضر و آماده و اطلاق
آن با لفظ کار نیز آمده در دلشین والهروی ؎ برای ترک دنیا گفت و ترک گریه بخشیم + به بین که کرده مهیا دگر
چه کار بمن + **مع التحتانی می** بیای مجهول علامت استمرار است بر فعل مے آید چون می آمد و میرفت و می آید
میرود و گاهی درمیان لفظ مرکب افاده معنی اسم فاعل کند نیز آید چنانچه درین شعر سید حسن اشرفی ؎
من غزلی می سرائے سوی گلی مے نگر + او طربے میفزاے شاخ گلی می شکن + و بفتح شراب و بمعنی گلاب
هم آورده اند فردوسی ؎ همه یال اسب از کران تا کران + پر اندوده مشک و می و زعفران + نظامی ؎
بفیروزی آن بت مشکبوے + می و مشک میریخت بر طرف جوے + و بمعنی پیاله شراب مجاز است اسار
فرخی ؎ پنج شش مے بخورد و بر گل گشت + روی آن ماه نیکوان بکشت + میر خسرو ؎ چو بر گشت اندر آن حالت
می چند + خرابے عقل را بنیاد بر کند + و بمعنی اول جام بعیش صرف ناب ممزوج · تیر رس و نارس و رسیده · جوان
یکدست بسرکش پر زور روشن صبح فروغ شعری فش آئینه فام خوشگوار گوارنده جان بخش جان سرشت
روح پرور لعل لعل فام لاله رنگ لاله گون گلرنگ · خون رنگ شفقی آذرگون دینار گون · دینارے
شیرین تلخ · غالیه بو ردیرده سوز شبانه دوساله دیرساله · دینه نوشش نوشین از صفات و
سنگ محک برق خورشید چشم زاغ چشم کبوتر خون کبوتر از تشبیهات اوست ؎ سنگ محک می است
می آید درمیان + پیدا کننده کس و ناکس همین می است + میرزا صائب ؎ ز برق می کف خاکستر ما شد
زهر خشک من + کتان بیجگر را پرتو مهتاب شد آتش + انوری ؎ خورشید می ز مشرق جام بر تو تر +
چون لشکر خورشید بر آفاق بر آید + بابا فغانی ؎ در جام لاله گون می خون چشم زاغ کن + نظیری

نیشابوری ـ چون دیده نظیری بساز و باده مخواه ٭ برای زاغ می چو چشم زاغ کجاست ٭ و با لفظ زدن
و خوردن و نوشیدن و کشیدن و چشیدن و گرفتن و ستاندن و دادن و سوختن و افشردن
و ریختن و کردن در چیزی و کشادن از چیزی و نهادن مستعمل و لیکن کنایه از حاضر کردن می بود نظامی
ـ می شادی آور بشادی نهیم ٭ ز شادی ستانده بشادی دهیم ٭ خواجه جمال الدین سلمان ـ
کجاست سرو پریچهره تا بکام قدح ٭ ز حلق شیشه می خوشگوار بکشاید ٭ جلال اسیر ـ شوخی چشم
می عربده در جام نکرد ٭ که دل تنگ مرا زخمی آرام نکرد ٭ باقر کاشی ـ خون خورده ام نه باده که ز بزم نصیب
باد ٭ دور از لب تو چون می تلخش گرفته ام ٭ حافظ شیراز ـ بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند ٭ کان
کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت ٭ و اول در پیاله زدن و تشبیهات آید و دوم در لفظ مفرح و چهارم
در لفظ برزور گذشت **فایده** باید دانست که می انگلی مد آتش تیار میسازند باین طریق که در حوض ها
خمها انگور میاندازند چون جوش خورد سنگهای گلین سربسته را در ان حوض بدستی رها میکنند تا غلات
آن خود بخود در مسامات آن سنگها میرود و آن سنگ ها پر گشته ته نشین میشوند و از میان حوض میگیرند
و سوا کرده می نامیستانند می سه منی ظاهرا آن است که سه من می را بر آتش جوش دهند تا
یکمن بسوزد و باقی نگاه دارند و آن را سیکی خوانند بر قیاس شراب سه من که گذشت میر معزی ـ از جو که ما
دیدار من طلبی ٭ چون برخ صنمی خواهی می سه منی ٭ **می دیناری و می قرمزی** کنایه از شراب سرخ
نظامی ـ نشاط از می قرمزی ساختند ٭ بساط هم از قرمز انداختند ٭ میر معزی ـ بپوشید باغ جامه
زنگاری ٭ جامی بیار پر می دیناری ٭ **می پرتگال** نوعی از شراب که در فرنگستان سازند **می شیراز و
می شیرازی** آنچه بتحقیق پیوسته آنست که می خصوصیت بشیراز ندارد بلکه شیشه خوب در آنجا هم میشود و باین
سبب می شیرازی شهرت گرفته پس از غلطهای مشهور باشد سلیم ـ در صفاهان نتوان بی می شیرازی بود ٭
اهل دریا همه محتاج بآب نهرند ٭ و این از آن قبیل است که ملا در منشآت خود آورده که شراب گوالیار و کباب
قندهار چه کباب قندهاری شهرت دارد خصوصا در کابل و نواح آن لیکن وجه تخصیص شراب بگوالیار معلوم
نیست راگ و زنان آنجا در تمام هندوستان ضرب المثل است **می سوار و می پیاده** باده در مینا و قدح **می لب
شیرین** باده که تلخیش باره شیرین باشد **می انگوری و می عنبی و می تاکی** شراب انگور **می شکر و می
نیشکری** شراب قند و این رایج هندوستان است طالب آملی ـ مگو که باده انگور در سر دارد ٭ که آب
غوره شرف بر می شکر دارد ٭ و لیکن در شعر محمد قلی سلیم دیده شد **می کافوری** شرابی که در آن کافور داخل کرده باشند
برای کسر [illegible] حرارت آن وحید ـ نشاط پیری بود خواب گران مستی ٭ مستی جاوید بنگر کین می کافوری
میخوار [illegible] **میخوار و می گسار و می آشام و می کش و می نوش و می پیمای** یعنی ابونصر نصیرای بدخشانی
ـ ز می خوردن ندارم اجتنابی ٭ از آن پرهیز گر می پیمای من نیست ٭ کلیم ـ می آشام همت پیمانه و
[illegible] دارد ٭ بجز [illegible] دیگر [illegible] دارد ٭ مرزا صائب [illegible] هوش [illegible] لب

لب می نوش مرا ٭ با جان هوش باسی حکند هوش مرا ٭ خواجه شیراز ؎ میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز ٭ وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است ٭ زهره ساز خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت ٭ کس ندارد ذوق مستی می گساران را چه شد ٭ **می گر** آنکه می سازد و آن را کلال بفتح کاف تازی خوانند و این در هندوستان نیز شایع است پس از توافق لسانین بود میر خسرو ؎ باده نوشان پارسایان فروی کشته اند ٭ زان که می گر دردی خم را بپالاید همی ٭ **میخانه و میکده و میستان و میکده ساز و می آلود و می پرست** هر کدام معروف ؎ گل رویش گداز مغز خورشید ٭ میستان بالغزامید جهان ؎ بهشت گشته سر جوش شیشه خانهٔ شوق ٭ که کرده هر بن مو خستان و میکده ساز ٭ **می را بآب قند کشیدن** سلیم ؎ شراب ای گل رعنا هفته چند کشی ٭ بپیاله نوشی و می را بآب قند کشی ٭ **می برکف و می در دست** بمعنی خواجه شیراز ؎ گل در بر و می برکف و معشوق بکام است ٭ سلطان جهانم بچنین روز غلام است ٭ میر معزی ؎ شاه شادی کرد و می برکف نهاد اندر بهشت ٭ تا جهان شادی نمود از شادی شاه جهان ٭ می دینارگون چون آب حیوان باد بر دستت ٭ که مجلس گاه تو خرم چو نزهت گاه رضوان شد ٭ **می احتساب خوردن** ای بے تعزیر و حد شرعی خوردن حسن بیگ رفیع ؎ از عشق بے مشقت لذت نمیتوان یافت ٭ می را نگو ندانم بے احتساب خوردن ٭ **می برداشتن** معروف و بمعنی ے خوردن از لوازم او سنت فردوسی ؎ شب اورمزد آمد و ماه دے ٭ زگفتن بیاسا و بردار مے ٭ **می برنا** مقابل شراب کهنه واله هروے ؎ والا ار پیر شد جوانست سخن ٭ در می کهنه نشاء برنا نیست ٭ مخفی نماند که زلال بمعنی آب پاک و صاف ست و حضرت شیخ در شعر خود می زلال بسته و این خالی از غرابت نیست ؎ نیست بنیرم زمانه عیش مصفا ٭ شیشهٔ گردون ے زلال ندارد ٭ و شاید که بطریق تشبیه ابلغ بسته باشند یعنی می که مانند زلال ست چنانچه درین بیت شیخ نظامی ؎ می کو چو آب زلال آمده است ٭ بهر چار مذهب حلال آمده است ٭ بابا فغانی ؎ در در صدف اگر ز لطافت کند سخن ٭ برگ گل است جلوه کنان در می زلال ٭ چنانچه در زلال گذشت **می در گریبان کردن** بزور شراب دادن سالک یزدی ؎ ساقی بیا که میخواهد که مستانم کند ٭ توبه ام را بشکند مے در گریبانم کند ٭ **میخانه بر سر کشیدن** از عالم ساغر بر سر کشیدن و این برای ادعا و مبالغه بود سالک قزوینی ؎ جنون جوش میکند دیوانه را ٭ که بر سر میکشد میخانه را ٭ **میزد** براے تازے بوزن بزد مجلس شراب بزم که مقابل رزم است استاد فرخے ؎ اندر میزد حاتم طائی تو بی بجود ٭ و اندر نبرد رستم دستان روزگار ٭ ای بمیزد اندرون هزار فریدون ٭ وی به نبرد اندرون هزار تهمتن ٭ سنائی ؎ گه خروشان چو در نبرد تو نامے ٭ گاه نالان چو در میزد تو چنگ ٭ و اغلب که در اصل می زد باشد مرکب از می و زد حاصل بالمصدر زدن بمعنی خوردن که بر وزن ایام حرکت زا را بجا قبل داده استعمال کرده خسرو ؎ مریخ روز معرکه شاها غلام تست ٭ چون زهره روز مے زد تو میشکار تو ٭ و نیز **میزد** و می زد

٦٤٥

ملکه تنها میخ میزنند بمعنی آمده فردوسی ع ازان پس گر گرد میخ درم * همان میخ دینار زلی بیش و کم * میخ
قدم کنایه از کسی که پای شکسته و بکنجی نشسته باشد و بجای نرود کذا فی لسروری میخدوز کنایه از مضبوط و
استوار مرزا صائب ع اگر نه میخ وقار تو پا فشرده برد * چرا شدست بنین میخ دوز جرم زمین * امیر صیدی
طهرانی ع گفتم رقیب از سر کویت نمیرود * گفتا کجا رود که دلش میخدوز ماست * ظهوری ع چه داری در
آشتی میخدوز * کباغ کن آن آتش کینه سوز * میخ کده کنایه از دار الضرب کذا فی الفرهنگ میخک قرنفل میخ کن
بفتح کاف ظهوری در تعریف فیل ع نمی گشت اگر میخ کن روز کین * نفس کس نمیداشت کاو زمین * میخی
خرقه و جبه درویشان و هزار میخی نیز گویند میدان بالفتح جای دوانیدن اسب میادین جمع و باصطلاح جوهریان
طول و عرض یاقوت و زمرد در امثال تا سالک یزدی ع نمی آید بچشم همت ما سبزه گردون * بچشم تنگ انجم
این زمرد تنگ میدانست * پیاله شراب از عالم گلاب دان و تنگ میدان و میدان سنگ نام جایی
در قزوین سلیم ع یاد قزوین در دلم بگذشت و از هندوستان * شیشه ام میدان کشید و صحبت ما میدان
سنگ * میدان فراخ یافتن و میدان گشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش کذا فی
الفرهنگ میدان عاج کنایه از کاغذ سفید میدان کشیدن خویشتن را جمع کرده پس رفتن از برای جستن و
ایهام معنی دیگر گوسفند سرزن نیز ظاهر است تاثیر ع برگشته بختیهاست که ما میدان دولت میکشد * از کج کلاهی دم
زند بختی که وا ازو ان میشود * اشرف ع چون مصور صورت آن دست و چوگان میکشد * میرود از خویش
بندارم که میدان میکشد * عبدالرزاق فیاض ع گوسفند آسا ز آتش میگریزم دور نیست * میکشم میدان
که خود را از و در آتش زنم * مرزا صائب ع گر بظاهر زاهد از دنیا کند پهلو تهی * از فریب او مشو غافل که میدان
می کشد * میدان دادن جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم و خود را بر کنار کشیدن مرزا صائب ع
سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون * پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد * امیر خسرو ع بهشت
اگرچه مروج ظل ممدود است * زمین پایست که بر دامنش ظل یزدان داد * خصوص از پی تعظیم دور داخل
اوست * که دهر نه کره را دور دو میدان داد * میدان طرح دادن و میدان بطرح دادن کنایه از
بسیاری شتاب و جلدروی مرزا صائب ع بر شعلهٔ بیتابی دل هر که سوار است * میدان فنا طرح تواند
بشرر داد * برق سبکعنان را مژگان خوش نگاهش * میدان بطرح داده چون آهوی رمیده * میدان
بسر در آمدن کنایه از آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت میده بالفتح آرد گندم که بمبالغه بیخته باشند
ملا طغرا ع که صحرای دور از غبار عناد * نزدیک فیصلے گذارم فتاد * دف نقش بالشم چو در دل گذشت * میده
در نی ابنان تن میده گشت * و نام حلوای که از شیر گوسفند و شکر پزند و بمعنی نان مجاز است و لهذا اطلاق
میده سالار بر نان پز و نان با خاقانی ع آفاق را ز جرم خور هم قرص و هم آتش نگر * هم مطبخ و هم خوان زر
هم میده سالار آمده * و میده نه بنون مکسور و ها ملفوظ بر سفرجی که در هندوستان بکاشنی گیر
شهرت دارد صحیح شده و اغلب که میده به میم بجای نون مرادف میده سالار باشد مرزا بابی

میرزا بیای معروف این لفظ بیشتر از القاب بادشاهان و بادشاهزادگان بود و درین روزگار بر بزرگزادگان
و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکیست و اطلاق آن
بر سلاطین و امرا درست نیست هر چند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و غالباً میر مخفف امیر است
از عالم بوجهل و بولهب و مغیلان که در اصل مصدر بالف بوده پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و حذف الف
و یا از جهت تخفیف بوده مرزا همه وقت جامه زرتار ے نیست ✦ پیوسته سپهر بر سر یاری نیست ✦ حسنی
داری تغزلی بیدایکن اسم عربیت گاوعصاری نیست ✦ عبد الرزاق فیاض ے بدین توسیله که مرزا سعید
ما تنهاست ✦ چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما ✦ از زمانی که نادرشاه در هندوستان درآمد و در قبض و
تصرف آورد اطلاق مرزایان بر محرران دفتر شاهی کنند که مرزا ے دفتر عبارت از نویسنده دفترخانه
بادشاهی است میرزا کبیری نوعی از خربزه خوب تا نیز ے کس را نبود چو طفل سیر ے ✦ از لذت میرزا
کبیری ✦ میرزای کشیدن بر دست نشان کسے کردن نوشته اند میرای بمعنی میری که عبارت از میر
بودن است در مبحث سرمای گذشت میر مخفف امیر میرزه مزید علیه آن از عالم سوار و سواره و جوان
و جوانه و از خصائص این لفظ است که بقطع کسره اضافه هم آید مثل لفظ صاحب چون بهوده میر زود میر
میراب داروغه آب دریا و آنرا در عرف این دیار میر بحر گویند کلیم ے یکتا فد سینه ام را عاقبت
همچون صدف ✦ مید هد گر قطرهٔ میراب این دریا مرا ✦ مرزا صائب ے خضر میتواند آب زندگی از ما نمود منصب
میرابی سرچشمهٔ آئینه را ✦ **میر آتش** داروغه توپخانه که قزلباشش آنرا توپچی باشی خوانند خان آرزو ے
لشکر اهل سخن را خسروم ✦ آرزو میر آتشم شیخ آذر بست ✦ **میر آخر** بضم خای معجمه داروغه اصطبل اشرف ے
لیکه در اصطبلش آمد باخت اسپ خویش را ✦ در تلاشش خدمتی میر آخری سام سوار ✦ میر خسرو ے رفت امیر آخر
آورد زود ✦ هر چه در اطراف جهان باد بود ✦ میر آتش کسی که صلا دهد مردم را برای خوردن آتش و ظاهراً بمعنی
دالان سالار است میر بار آنکه مردم بار دهد برای آمدن بحضور و این را در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند
میر حسن دهلوی ے گفته ای میر بار قصه شهر ے بشاه ✦ حال غریبان بگوی نوبت ایشان رسید ✦ میر چوبان
مهتر و رئیس شبانان و درین قطعه خواجه جمال الدین سلمان مراد میر حسن چوبان بد و سلطان اویس ممدوح خواجه است
چوبان لقب اوست و ظاهراً لفظ ترکے است ے پیش ازین چون گله در صحرای گیتی
مردمان ✦ خویشتن را گرگ یکدیگر همی میداشتند ✦ چون بنود این گله را از حفظ چوبانی گریز ✦ میر چوبان را
بچوبانی بر و بگماشتند ✦ **میر دهه** و **میر صده** سردار ده کس و سردار صد کس چنانچه از
تاریخ فرشته از احوال محمد تغلق بادشاه نیز همین واضح می شود لیکن در هندوستان اطلاق
آن بر سردار قاصدان و چوبداران کنند **میر دیوان** در اصطلاحات الشعرا نائب و
پیشکار قدسے ے چون خوشامد نشاط کار ارباب فطرت ✦ بر در صد چون سلیمان میر دیوان یافته ✦
ظهوری ے برای سرانجام کار نیاز ✦ نگاه نهان میر دیوان ناز ✦ **میر سامان** همان است

که آنرا در هندوستان خان سامان گویند ملا آفرین لاهوری ه گرچه خطر راه تبسم بلبش تنگ گرفت + میر
سامان نگه عشوه طراز است هنوز + **میر سپاه و میر لشکر** همان که آنرا در هندوستان بخشی گویند حسین ثنائی
ه شهسواری که همتش همه جا + چشم بر میر لشکر انداز د + خواجه جمال الدین سلمان ه موجب جمعیت عقرب نجوم
گرد ز گردون سوال شاه زمانه + گفت که چون رایت بعزم توجه + لشکری آراسته شود کرانه + میر شست
فلک یار که خویش + کرد امیری طلب ز سپر در خانه + تا کند از سروران خیل کواکب + کوکبه در مواکب تو روانه +
میر شست علی خراسانی ه گیاه دشت محنت خورده ام عمری ز انزو + شکار لاغرم من ناوک این
میر شستان را + **میر سلاح** داروغه قورخانه میر خسرو ه چون فرس افسار با آخر سپرد + میر سلاح
اسلحه را پیش برد + **میر شب** شحنه و عسس آنرا شبگرد نیز گویند وحید ه چون رود در گیس
دلکاری من بدزدی میروم + دیده ام بهتر ز ماه چارده میر شبی + **میر شکار** مهتر قوشچیان ظهوری
ه بر من خیال میر شکاری حرام باد + در صید باز رشته ز پای مگس کشم + **میر عمارت** داروغه
عمارت **میر عدل** داروغه عدالت کلیم ه ستم در روزگارش میر عدل است + سر زلف بتان زنجیر
عدلست + **میر عرض** آنکه حاجات مردم را عرض دهد ظهوری ه شود طول فکر محبانش عرض + که او
میر عرض است در روز عرض + **میر قافله و میر کاروان** مرادف قافله سالار و کاروان سالار مرزا صائب
ه عشق است میر قافله عالم وجود + چرخ میان تهی جرس کاروان اوست + کلیم ه تهی ز لخت
جگر نیست اشک ما هرگز + همیشه قافله را میر کاروانی هست + ظهوری ه گر جا بتست آگینم حلقه بگیر
بر بند که میر کاروانیم + ناصر خسرو ه گمان مبر که درین کاروان لسته زبان + تو خر بعقل بسنجی بمیر کاروان
شده + **میر مجلس** رئیس مجلس خواجه آصفی ه میر مجلس همه را باده بدستور دهد + نیست دوری که
قوی حیف نماید بضعیف + **میر منزل** آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد طالب آملی ه از
هودج ما زمام همت + برتافته میر منزل ما + ظهوری ه غم تو مرحله پیما و میر منزل بود + بهر زمین که رسیدم
بهر کجا رفتم + **میراث خوار** آنکه بعد از متوفی مستحق وراثت او باشد چنانچه در انقلاب جوان گوار
گذشت ظهوری ه بقا را از ان هست دل برقرار + که دارد قبالت تو میراث خوار + **میش** بیای
مجهول گوسفند و نبه دار باده کذا فی کشف اللغة **میشا** مرغ پرنده ایست آبی کبود رنگ که آنرا
خرچال هم گویند کذا فی البرهان **میشوم** مسیح کاشی ه بر سر هر مند این جهان شوم است + مران هم شادمان
ازین میشوم + **میعادگاه** مخفی نماند که هرگاه دو کس در میان خود معامله داشته باشند و باهم جنایات
قرار دهند که این را در فلان جا الفضال خواهیم داد آن جای را میعادگاه گویند عبدالله هاتفی ه در لشکر
درآمد بمیعادگاه + شد آراسته هر دو صف سپاه + **میر میدان** مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش
آید خان آرزو ه میر میدان صف محشر بود این کینه جوی + غمزه ات بیرحمی دارد ز مژگان بیشتر **میغ**
گسستن کنایه از پیدا شدن میغ نظامی ه ز تابش نفس بر هوا بست میغ + جهان سوخت از آتش برق تیغ + **میل** بالکسر

بالکسر ثلث فرسنگ یعنی مسافت یک کروه و چون بر سر هر کروهی علامتی برای تمام شدن یک میل ساخته میشود آن علامت را هم تشبیه میل کرده اند یا برعکس چه میل در اصل برای معنی آنچه در سرمه دان برای کشیدن سرمه کنند موضوع است بعد از آن در معنی علامت مذکور نقل کردند و از اینجا نام مسافت مسطور نیز همین مقرر شد و در مصطلحات الشعرا تفسیر آن بسنگ نشان کرده ابراهیم سه گرد بادی که علم گشته بسرگردانی ٭ در ره عشق تو چون میل زمین مانده بجا ٭ و نیز چوبی سنگین که بکار ورزش کشتی گیران آید و آنرا میل گیری و در عرف هندوستان مگدر بضم میم و بسکون کاف فارسی و فتح دال و آخر رای مهمله نیز خوانند میر نجات سه میل گیری چو کند غمزه ات از چشم سیاه کج میل در دیده دشمن کشد از نیم نگاه ٭ اما میلی که بدان سرمه در چشم کشند و میل سرمه گویند نیز اعم است از آن که از چوب باشد یا از طلا یا از جسد و غیر آن و آنرا گاهی بداروهای مقوی بصر و گاهی با فزول بصر آلوده در چشم کشند و گاهی در آتش برگرم کرده برای این کار بهمان عمل کنند اول مشهور است و ثانی ملا وحشی سه شد بهار اما چه خوشحالی مرا چون بی قدش ٭ شاخ گل در دیده می آید چو میل آتشین ٭ میل در چشم کشیدن و میل در نظر کشیدن کنایه از نابینا گردانیدن میرزا صائب سه سیر چشمی بنظر میل کشد همت را ٭ بی نیازی بجگر داغ نهد جهان را ٭ خواجه شیراز سه آنکه روشن بد جهان بینش بدو ٭ میل در چشم جهان بینش کشید ٭ میل در سرمه زدن چشم کنایه از سرمه رنگ گردانیدن چشم خواجه نظامی سه چو در سرمه زد چشم خورشید میل ٭ فرو رفت گوهر بدریای نیل ٭ تا آخر میل فرسنگ نشانه فرسنگ سنگ نشان و در چراغ هدایت منارکه بر سر هر فرسنگی سازند برای معلوم کردن مسافت منزل سلیم سه در بیابان شوق چون مجنون ٭ گرد باد میل فرسنگم ٭ سالک یزدی سه ره سرگشتگان پایان ندارد ٭ که باشد گرد بادش میل فرسنگ ٭ میل طلا حلقه طلا که بجهت زینت در دست کنند اشرف سه در دست یار میل طلا خط کوفی است ٭ نقش و نگار رنگ حنا خط کوفی است ٭ میل سرخ نام کوهی در حوالی تفت یزد تاثیر سه در چرخ کشد بچشم اکلیل ٭ سر سبزی میل سرخ او میل ٭ میل تاج نام میلی که در زمان پیشین بر تاج نصب میکردند چنانچه در تصویرات سلاطین گذشته مکرر دیده شده میرزا اکرامی خلف میرزا عبد الغنی قبول سه بسکه میل تاج روشن سواد افتاده است ٭ مردمان را در نظر شاه صفاهان است شمع ٭ میل گنبد و میل سرگنبد بضم کاف فارسی میلی باشد از آهن یا مس اکثر طمع به طلا که بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی در مدح روضه منوره امام موسی رضی علیه التحیات سه دیده شد لب زیر بینش روشنان چرخ را ٭ تا بمیل گنبدت افتاد چشم آسمان ٭ طغرا سه بمیل سرگنبدش بر فلک ٭ کشد سرمه نازچشم ملک ٭ میل صبح کنایه از صبح کاذب ملا طغرا در نمونه انشا آورده چون مشعلچی سپهر در شام بارگاهش کمر خدمت بسته میل سیمین صبح را بسر مشعل زرین آفتاب پیوسته میل بالفتح رغبت و خواهش و با لفظ انداختن آوردن و دادن مستعمل درویش واله هروی در مدح میرزا فضل الله هروی سه لیک منجم اهم که ندهند ذو الجلال از عفاف عصمتش میل هرب ٭ نظامی سه غلامان لشکرشکن خیل خیل ٭ کنیزان که در مردم آرند

میل + مولوی معنوی سه هر یکی را بهر کاری ساختند + میل آنرا در دلش انداختند + میم مطوق کنایه از مقعد
نظامی سه اینجه درین حال ازین صوفی است + میم مطوق الف کوفی است + میم کاتب کنایه از نابینا و کور +
میمون بالفتح خجسته و مبارک سیله بر میر معزی سه صد هزاران سال میمون باد جشن مهر و ماه + بر شهنشاهی که داد
صد هزاران مهر و ماه + و فارسیان بمعنی بوزنه نیز استعمال کنند مثلیست مشهور که عاقبت میمون لولی را گذر بر چهر است
میمون باز آنکه معاشش از بازی میمون باشد و بمعنی محیل و مکار مجاز است میمونه نام فنی از کشتی چنانکه از
گل کشتی مثنوی میر نجات همین بر منوج می پیوند د میناء بالفتح جانوری که بعضی آنرا شارک می برند و این لفظ
هندیست و در فارسی هم استعمال یافته ملا طغرا سه موسم آن شد که مینا راگ هندی سر کند + شاخ و برگ بیدرا
ز اب ترنم تر کند + شاهد گیلانی سه شعله در سایهٔ زلفت گل خوشبو گردد + لطمی بیش تو مینای سخن گو گردد
این قدر هست که شاهد گیلانی در هند نیامده و ملا طغرا التزام کلمات هندی بسیار می کند پس شعرش
برای همین سند باشد و بالکسر آبگینه اعم از آنکه شیشه باشد که شراب و گلاب و مانند آن در آن کنند یا
شیشه ریزه الوان شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر که در تابدانها ی حمام و غیره تعبیه کنند و آنرا گلجام
خوانند و نیز رنگی باشد مثل شیشه ریزه الوان که از فرنگستان می آرند و آنرا در آتش محلول ساخته بر طلا و نقره
و مس که کنده کرده باشند بریزند تا نقوش و خطوط آن کنده بدان رنگ گیرد و این از عالم رنگی باشد که بدان کاغذ
ابری کنند و از ان اقسام رنگها پدید آید لیکن سند این معنی یافت نشده و بعضی بمعنی کیمیا گفته اند با استناد این
ابیات مولوی معنوی سه کیمیا داری که تبدیلش کنی + گرچه جوی خون بود نیلش کنی + اینچنین میناگریها
کار تست + اینچنین اکسیرها اسرار تست + و بمعنی شراب مجاز است طغرا سه بیا ساقی از شیشه مینا بده + باین
تشنه آبی ز دریا بده + اما بمعنی اول شمع ستاره دنباله دار صبح مشرق چهره بسبزه غنچه سرو گوشش ترده طوطی
طاوس از تشبیهات اوست میرزا صائب سه بهر ومه کجا از مغز ما سودا برون آید + می روشن مگر از مشرق مینا
برون آید + حسن خوانی در بیار د سر بعشق عارضی + سرو مینا را تذرو از پنبه مینا بس است + گردش سال است می
در ساغر عشرت کنید + گوش مینا را نه از پنبه غفلت کنید + کلیم سه بی باده دل ز سیر چمن وا
نمیشود + گل جانشین سبزهٔ مینا نمی شود + دانش سه مینا چو پنبه سنگ زر ساز شبنم بروز + تا صبحدم
و فا نکند شمع نیم سوز + حسن سه در پردهٔ مینای رنگین دیده ایم + دارد العفوت که در تبت خانه چین دیده ایم
فطرت سه می پرستان را لشکر آرائی در کار نیست + هم زبان طوطی مینا لب جو فی بس است + ظهوری سه
چو طاوس مینا کنی جلوه گر + تذرو سی کند از شعاعش قمر + میرزا بیدل سه گل چو لاله بی می
نیاید بکار + که در صبح میناست فیض بهار + سعید ملجی سه بمحفلی که سخن گویم از عقیق لبش + مرا چو غنچه
مینا گل از دهن ریزد + شد ز فیض شیشهٔ صهبا تواضع پیشه ام + مهرهٔ مینا مرا چون صفحه هموار کرد + کاادری
سه باغ را سبزه نشان کرده + بزم ها را شراب مینا کار + ترسم دمی که شیشه بساغر قران کنند +
مینا کم از ستاره دنباله دار نیست + میناگر از عالم شیشه گر میناکار اطلاق آن گاه بر استادی که کار مینا

که کار مینا میکرده باشند کنند و این در هندوستان متعارفست و گاه بر آنچیز که کار مینا کرده باشند چون خانهٔ مینا کار
و قصر مینا کار غنی سه شیشهٔ ما محتسب از بسکه بر دیوار زد * گرد مینا کار آخر خانهٔ خمار را * **مینا رنگ**
کنایه از سبز رنگ مرزا صائب سه این چه لطفست که چون سرو شود مینا رنگ * از بغل گری آئینهٔ تن سیمینش *
مینا خانه شیشه خانه خان آرزو سه زود مینا خانهٔ افلاک را بر هم زند * پیش جمعیت دل شکستن بازی
طفلانه بود * **مینا جگر** کنایه از سلیم الطبع و نرم دل زلالی سه ز فکر نازک دلچسپ نهجور * شود مینا جگر معشوق
مغرور * خان آرزو میفرمایند بدینمعنی هرگز نیست و در واقع اطلاق بعضی الفاظ مزخرفات حکیم مذکور است
مینا چیدن و مینا شکستن و مینا بر هم خوردن م **مینا کشیدن و مینا بر سر کشیدن** کنایه از خوردن
شراب و بعضی گویند مینا کشیدن شراب خوردن بمینا چنانکه باغ میخورند و مینا بر سر کشیدن بیکبارگی خوردن
آنرا بکمال شوق و رغبت مرزا صائب سه فلک پیمانهٔ پر می شود از گردش چشمش * زمین بر سر کشد مینای می از سرو بالا کشا
کند در هر قدم جای قدح مینای می بر سر * زمین از جلوهٔ مستانهٔ سرو خرامانش * عبد اللطیف خان تنها سه
گرمی بزم طرب امشب تماشا کردنی است * مشعله بر سر کشد جای قدح مینا و شمع * ارادت خان واضح سه
کام دل بخشد فلک پیشم تهی قالب شود * هر کسی ساغر کشد در دست ما مینا کند * مرزا بیدل سه ساقی
امشب چه بلا ریخت به پیمانهٔ هوشش * که شکستم بدل از قلقل مینا مینا * وحید در تعریف عطر فروش سه
نه میناست آنها که آن شوخ چید * عرق نیست کز بید آنرا کشید * دل لیلی از بهر او شیشه ساخت * درو خون
عرق یاد مجنون گداخت * **مینو** عالم علوی چنانکه گیتی عالم سفلی و بهشت را مینو از آن گویند که در عالم علویست
همچنین چرخ را و اینجا زاست و بعضی بمعنی زمرد گفته اند در یصورت چرخ مینو بمعنی چرخ زمرد رنگ باشد نظامی سه
یکی سنگ مینای مینو سرشت * بزیبائی و خرمی چون بهشت * زبرجد بجز دار و مینو یمن * در فهای زر
درعهای سفن * و میتوان گفت که درین بیت بمعنی همان رنگ مذکور است که از فرنگ می آرند و در
عرف بمینا شهرت دارد چنانکه گذشت و در بعض نسخ است سه زبرجد بجز دار و مرجان یمن *
میوه صاحب برهان در تفسیر آزاد میوه بکسر میم ضبط نموده لیکن مشهور بفتح است و فانه رس نمرین
گلو سوز از شاخ کنده از صفات اوست و با لفظ خوردن و افشاندن و گزیدن مستعمل و بر قیاس
میوه دار و میوه خوار و میوه آور و میوه زار و میوه فروش ملا طغرا سه زمیخوش کزک ها
درین انجمن * نمایان شده میوه زار چمن * میر خسرو سه کرم هوا بر سر میوه زار * گرمی او پختگی آورد بار * و اکبر کی
سه درخت میوه آور شد نباغ از بهره میوه * نگهدارد خدا از جملهٔ آفات دهقان را * نظامی سه چو دور افتد
از میوه خور میوه دار * چه خرما بود نخلبن را چه خار * مرزا صائب سه آن روز ترا نخل برومند توان گفت *
کز هر که خوری سنگ عوض میوه فشانی * باقر کاشی سه یک گل ز گلستان تو چیدن نگذارند * یک
میوه ز نخل تو گزیدن نگذارند **میوه برگشتن و گذشتن** قدسی سه عمش در خاطر از لبش باز ز رحم
خرمی گردد * که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد * علی خراسانی سه دست از دلم بدار

که این میوهٔ لطیف * در شاخسار عمر لعابیت گذشته است * باب النون نا حرف نفی است
بر کلمه در آید که محمول باشد بر منفی بطریق مواطات چنانکه دردمند و هوشیار که نادردمند و ناهوشیار
خوانند مگر در بعض مواقع که خلاف قیاس نیز آمده چون نامراد و ناهنجار بمعنی بیراه و ناکام اما لفظ ناقبول
در آن جهت است که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده چنانکه سلامت بمعنی سالم آمده میگویند که فلان
چیز قبول افتاد یعنی مقبول شد و بعضی از فضلای عصر کلمهٔ ناباک بمعنی بیباک از هند نقل میکردند فقیر
گفتم تصرف کاتب است درین باب خلل است پس هر قدر که به ثبوت رسد بر همان اکتفا باید کرد از جمله لفظ
ناقوت بمعنی بی قوت نزدیک مؤلف به ثبوت نرسیده و کلمهٔ نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است
چرا که میتوان گفت که مخفف نادانا باشد یا گوئیم که دان در اصل بمعنی داننده آمده پس میتوان که کلمهٔ نا بر آن
داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز است بمعنی سازنکننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند و
آنچه محمول بر طور مذکور نباشد نفی آن بکلمهٔ بی کنند چون بی شعور و بی فکر و امثال آن کذا فی اللغه حاصل
آنکه لفظ نا اکثر بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت
چون بیدانش و بیعلم و بی شعور و بی زر اما در بعض مواقع عکس این هم مقرر شده چنانکه توان و امید که هر کدام
اسم غیر مشتق است بر او لفظ نا داخل ساخته ناتوان و ناامید میگویند و بی توان و بی امید مستعمل نیست
شیخ شیراز ره امید هست پرستندگان مخلص را * که ناامید نگردند رهستان اله * خواجه شیراز ره
هان مشو ناامید چون واقف نه از سر غیب * باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور * بلکه در بعض
مواضع همچنین مرکب نیز دیده شده که بیک معنی هم بلفظ بی استعمال یافته و هم با لفظ نا چون بی سیاق و ناسیاق
اول گذشت و دوم بیاید ناامن و ناایمن و ناانصاف م کلیم ره و دارم ز عمر که هجران گذرد
کاروان از ره ناامن شتابان گذرد * میرزا کافی ظفرخانی ره در دیاری که توئی بود تم آنجا کافیست *
آرزوهای دگر غایت ناانصافیست * میر معزی ره قمر ز قبضهٔ شمشیر تست ناایمن * زحل ز پیکر پیکان تست
ناپروا * خواجه شیراز ره حافظا از مشرب قسمت گله ناانصافیست * طبع چون آب و غزلهای روان ما را
بس * ناپروا بی باک و بی میل و بی رغبت میر خسرو ره جوان و شوخ و فراموشکار و ناپرواست * زمان زمان
ز من خسته اش که یاد دهد * اسیری لاهجی ره هر دلی گو دل او حیران حسن یار شد * از غم دنیا و دین آزاد و ناپروا
بود * نااندیش بدیهی یعنی چیزی که بی تامل و بی اندیشه معلوم شود چنانکه گویند روز روشن است و شب
تاریک و مخفی نماند که درین ترکیب اگر لفظ اندیش بمعنی اندیشیده شده است خود کلمهٔ نا موقع استعمال یافته
و اگر بمعنی اندیشه است از عالم نامراد و ناکام خواهد بود * نابرید بضم موحده کسی که ختنه اش نکرده باشند
و این را در مقام تحقیر و توهین گویند حاجی محمد خان قدسی در قصهٔ جهار بندیله ره کنون قطع حرف آن
نابرید * که در آخر قصه خواهی شنید * ناسامان چیزی که هیچ اسباب و سامان با خود نداشته باشد
چون گشت ناسامان میرزا صائب ره برگ کاهی نیست گشت ناسامان مرا * خوشه از اشک پشیمانی است

است در بهار مراد + نابود و نابود مند معدوم و مفلس و بی‌بین و مزید علیه نخستین است بر قیاس شاد و شادمند و بهره و بهره‌مند و فیروز و فیروزمند صاحب همای همایون سه تو کز ماه و گیتی و نابود و مند + قرآن دست در شاخ سرو بلند + ناپسند نام عوب و اطلاق آن بر مردم بی‌تمیز مجاز است و گاهی بر حرکت ناخوش نیز اطلاق کنند و بمعنی مرادف عیب بود و شیخ شیراز سه اگر عمد عیب‌ها در مرد در ویش ز رفیقان نکش از صد سخن اسند او دگر یک ناپسند آید ز سلطان + زاقلیمی باقلیمی رسانند + اوحدی سه در تو آید از آن کو بهر پسندیده + که در تصرف هر ناپسند خواهد بود + ناتراش و ناتراشیده و نا... بی ادب و ناهموار طیان سه زشت و نافرهیخته و نابخردی + آدمی روی بود در باطن دی + شیخ شیراز سه یک ناتراشیده در مجلسی + برنجید دل هوشمندان بسی + اگر برکه پرکنند از گلاب + سگی در وی افتد کند منجلاب نظامی سه یکی ناچخ شه که بروی رسید + ز زنگی رگ زندگانی برید + همان خوردگان ناتراشی دگر + چنین چند بر خاک خارید سر + میر الهی سه باصلاح از درشتی میرسد هر ناتراشیده + زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گرد + ناملنگی بکسر تا و لام ستم ظریفی و مفسد حسن بیگ طهرانی سه نیست یکذره رحم در دل تو + میکشی ناملنگ می آئی + در صحبت تلنگی نیز گذشت ناتوان و ناتوانا ضعیف ناتوان جمع و مولوی عبد الواسع هانسوی در شرح این بیت یوسف زلیخا که سه از آن ره پرتو احوال جانان + فتد بر جسم و جان ناتوانان + نوشته که اینجا لفظ ناتوانان برای موافقت جانان صیغه جمع نیست بلکه بمعنی مفرد استعمال یافته انتهی لیکن ظاهر است که مضاف الیه جسم و جان است پس مراد از ناتوانان جماعه عشاق باشند و درین بیت سکندر نامه که سه جهان آفرین و زجهان بی نیاز + توانا کن ناتوانا نواز + ناتوانا بدون نون آخر بمعنی ناتوان مستعمل شده چه توان بمعنی تاب و طاقت است و الف درین افاده معنی ذو یعنی صاحب میکند لهذا آوردن لفظ نا بران درست شده و اگر الف ملحق بمعنی فاعل گفته میشد و نا ظاهر مقتضی همین است که ناتوانا بعد از الف نون نداشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود گو در معنی خللی نمیشود لیکن موافق قاعده معروفه بی توان گفتن لازم آید چنانچه بی زبان و بیطاقتان که نا زبان و ناطاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب حدت و افراد بسوی جمع واقع میشود درویش واله هروی سه بعجز ناچه مبنی کار اگر افتد حمیت را + تماشای توانائی کنی از ناتوانائی + ناتوان گیر عبد الغنی قبول سه اگرچه شیوه بهتر ز دستگیری نیست + مگیر دست کسی اگر ناتوان گیر است + ناتوان بین مرزا عبد الغنی قبول سه چشم او دید دست من بوسید + آنکه میگفت ناتوان بین است + ناتوانی ضعف و بیطاقتی و با لفظ کشیدن مستعمل میر خسرو سه نرگس از کف جام بهند گرچه از رنج خمار + سرفکنده ماند چندان ناتوانی میکشد + ناچیز محقر و فرومایه مرزا صائب سه قطره ناچیز را دریای گوهر ساختن + خرده جان را نثار تیغ جانان کردن است + ناحفاظ بیشرم و بیحیا در نکوهش شعرا سه یکجهان ناحفاظ و نابینا + در عبارت فرج و نازیبا و سیح کاشی سه فلک ناحفاظ نافرمان + بیکنفس کے اطاعتم کرد است + دو نفس کز جگر کشم یکبار + اولین گرم و آخرین سرد است + ناخوان خطی که خوانده نشود و این مقابل خوانا است واعظ قزوینی سه خط شرع

٦٥٥

گردیده ناخوان ازان ٭ که گنجیده غیری جو موم میان ٭ سعید اشرف ٭ جز سیه روزی چه حاصل اهل دانش را
زمی ٭ میشود ناخوان خطش ابتدا گردد فتر در آب ٭ **ناخوش** مقابل خوش و اکثر اطلاق این بر اشخاص
باشد چنانکه گویند فلان ازین ناخوش است وگاهی بر اشیا و احوال اطلاق کنند و در ینوقت لفظ می آید
همراه می باشد وگاهی نباشد چنانچه بیاید و بدینمعنی دوم بناخوش هم می آید حسن بیگ رفیع ٭ عمر اگر
خوش گذرد زندگی خضر کم است ٭ ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است ٭ وحید ٭ صحبت غیرت
از عاشق نشان بر نجشت ٭ تا ترا ناخوش نباشد خانه کی صحرا خوش است ٭ **نادار** مفلس و تهیدست زیرا که
اکثر از چیزها ی کار آید بهم ندارد ملا عبد الله تقی در تعریف کوه ٭ ز نظاره آن هراسان سیاه ٭ چو نادار
از دیدن قرض خواه ٭ **نا داشت** مثله ابو المؤید ٭ دل ناداشت بزر خون باشد ٭ ساغر عیش او
نگون باشد ٭ کذا فی السروری ٭ و قومی از گدایان که بر دکاکین مردم روند و چیزی طلبند و اگر چیزی نیابند
گوشت اعضای خود را ببرند و این فرقه را کیکر و شاخشانه نیز گویند و در هندوستان به بنکهیه شهرت دارند و
چون این گروه بی شرم و بیحیا می باشند گاهی بمعنی بی شرم و بیحیا نیز استعمال نمایند نظامی ٭ چنین اندست
از نقیبان پیر ٭ که با هیچ ناداشت کشتی مگیر ٭ میر خسرو ٭ شوخی ناداشت زجلادیش ٭ کوفتن غیری بر دو
از جان خویش ٭ **ناخواب** و **ناخواه** بیخواست و بی اختیار مولوی معنوی ٭ آنچنان کز عطسه از خامیاز
این دهن گردد بناخواه از تو باز ٭ ار ادتخان واضح ٭ بیدماغی ناز بردار بی تغافل مشربی ٭ عذرها لب یاد
میباشد دل ناخواه را ٭ **ناداشتی** بیحیایی میر شرف جهان قزوینی ٭ فلک راست آیین ناداشتی ٭
جهان زود خشمی است برگشتی ٭ **نادان** مقابل دانا **نادر برابر** و **نادر مقابل** نالایق و ناشایسته اعم از آنکه
آدمی بود یا چیزی دیگر میر صید ٭ مصاحبی که از و بند بردلی باشد ٭ چو زنگ آیینه نادر مقابلی باشد ٭
اشرف ٭ بسان پله میزان نگر که از تمکین ٭ بلند ساخته نادر برابر خود را ٭ اثر ٭ حرفی که رو برو نتوان
گفت با کسی ٭ مانند پشت آینه نادر برابر است ٭ عالی ٭ گل کجا با روی یار من برابر میشود ٭ بلبل اینجا
گفتگو نادر برابر میکند ٭ **فایده** بعض کلمات بر صورت امر بمعنی صفه تنها مستعمل نیست چون دار و دان و
اندیش و خوان و توان اما نادار و نادان و نااندیش و ناخوان و ناتوان مستعمل است و در ینصورت مخفف
نادارا و نادانا و ناخوانا و توانا باشد مگر لفظ ساز که میگویند دماغ من ساز است ٭ و ناساز هم مستعمل **نا درست**
مقابل درست درین بیت محمد سعید اشرف تمام لفظ همه جا نادرست لنگر بر تن برزخم است و نادرست که دشنام
است لفظ همه جا دران دخلی ندارد چنانکه محاوره گواه است ٭ آمد رقیب با تن برزخم و سینه چاک ٭
سیری کنید این همه جا نادرست را ٭ **نادیده** و **ندیده** کنایه از خسیس و لئیم نادم گیلانی ٭ گاه میخندم
زعشرت گاه مینالم ز ذوق ٭ در وصال دوست همچون مردم نادیده ام ٭ مسیح کاشی ٭ حیثم من
سیراز و نگشت مسیح ٭ من گدای ندیده را مانم ٭ محتشمی ٭ با بذل تو اسم بحر نادیده ٭
با ذهن تو نام عقل دیوانه ٭ سلیم ٭ دیده را از دیدن روییت تسلی ساختم ٭ چون دهم تسکین نمیدانم دل نادیده را

نادیده را + **نادیدگی** مفلسی و بی‌چیزی مخلص کاشی ؎ خوانده از نادیدگی خلق جهان زاتنگ چشم + کهنه پوشی

گر بتقریبی قبای نو کنند + **نارای** مرادف نادان **نارس** میوهٔ خام و شراب خام که قابل خوردن نباشد

وگاهی بر گلهاے ناشگفته نیز اطلاق کنند اشرف ؎ نرگس اکثر از چمن نارس بنرگسدان رود + دو غریبی

بیشتر طبع سخندان خورده آیب + قدسی ؎ همت لبستم مرا محروم کرد از کار خویش + میوه نارس نیست دست

بینوایان نارساست + **ناروان و ناروا** مرادف نارایج طاهر وحید ؎ آب گهر گرچه بسی با صفاست +

سکه موجش نبود ناروا ست + فوقی یزدی ؎ درین سراچه غرض ناروا ست چلبش هنر + چه در نظر خردگاو و چه

دلدل و چه براق + میر حسن دهلوی ؎ آه که بر امید تو عمر گذشت و همچنان + مانده به پردهٔ عدم حاجت ناروای

تو + انوری ؎ کانجا سر سبزی نرخ سرخ + چون سیم سیاه ناروان است + **ناساز** مخالف و

ناموافق **ناسازی** مخالفت و ناموافقت و بے اصولے کردن و خارج مبحث بودن و بدوضعی نمودن

ناسزا و ناسزاوار نالایق و فرومایه و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه آمده حافظ ؎

از سخن چینان ملامت ها بدید آید و لے + چون میان همنشینان ناسزای رفت رفت + شیخ شیراز ؎

ناسزای را چو بینی بختیار + عاقلان تسلیم کردند اختیار + میر معزے ؎ تراست ملک و سزاوار آن توی

بیقین + خدائے ملک نه بخشد بنا سزاوارے + **ناسپاس و ناشکر** کافر نعمت عرفی ؎ زنا فرمانی و

ناشکری حق + هزاران عید و یک قربان ندارد + عرفی بشکر نعمت غم کوتهی مکن + کز دوست دشمنی بتر از

ناسپاس نیست + حاجی محمد خان قدسے ؎ شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت + سینه صد پیکان کشید و

دست زانعمان بر ندا شت + میر خسرو ؎ دولت خود بین و مشو ناسپاس + شکر مگو بر کرم بیقیاس + نظامی

؎ سپاس خداکن که بر ناسپاس + نگوید ثنا مرد ایزد شناس + **ناسکالیده** قول یا فعل که بی تامل و

بی اندیشه کنند ؎ گرنه ایمن از سپهر کهن + ناسگالیده هیچ کار مکن + **ناشکیب** بیصبر و بی قرار

وحید ؎ لبسکه بود از غم او ناشکیب + غنچه گل گشته دل عندلیب + ارادتخان واضح ؎ دادم ز دست

باز دل ناشکیب را + دیدم مگر بخواب قد جامه زیب را + **ناسفته گوهر مژگانی** کنایه از اشک طالب آملی

؎ دویدم پیشش و گفتم خیر مقدم آنگه افشاندم + بپای لیش مستی از ناسفته گوهرهای مژگانی + **ناصواب**

مقابل صواب سید حسن اشرفی ؎ صواب ست با او شدن سوی گل + اگر چند گوید کسے ناصواب + **نافرمان**

آنکه امتثال نکند سند در نا حافظ گذشت و کمال اسمعیل ؎ یار آمد و دوش کردمش مهمانی + هر چنش گفتم

نکرد نا فرمانی + می خورد و بخفت مست و در در بستم + و آنگه باد چه کرده باشم دانی + مرزا صائب ؎ چون

ز آتش میشود دشت کمان سخت نرم + در سر سستے چرا آن شوخ نافرمان تر است + **ناقبول** نامقبول و

ناپسندیده زلالی ؎ خریداران که در بازار نازند + غلام ناقبول آزاد سازند + **ناکام و**

نیاکام و ناگزر و ناگزرد و ناگزران و ناگزیر و ناچار و بناچار لابد و ضرور سے ولاچار

بلام غلط عوام ست و قیاس آن بر لاعلاج خطا زیرا که ترکیب کلمه عربے با کلمهٔ فارسی بیضرورت مجوز نیست

٦٥٥

گردیده ناخوان آزان * کم گشته غیری جو موم در میان * سعید اشرف ۵ جزسینه روی چه حاصل اهل دانش را
زمی * میشود ناخوان خطش افتد اگر دفتر در آب * **ناخوش** مقابل خوش و اکثر اطلاق این بر اشخاص
باشد چنانکه گویند فلان ازین ناخوش ست و گاهی بر اشیا و احوال اطلاق کنند و درینوقت لفظ می آید
همراه می باشد و گاهی نباشد چنانچه بیاید و بمعنی دوم بناخوش هم مے آید حسن بیگ رفیع ۵ عمر اگر
خوش گذرد زندگے خضر کم ست * ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار ست * وحید ۵ صحبت غیرت
از عاشق نشان برگشت * تا ترا ناخوش نباشد خانه کی صحرا خوش است * **نادار** مفلس و تهیدست زیراکه
اکثر از چیزهای کاربد نمیدارد ملا عبد الله تقی در تعریف کوه ۵ ز نظاره آن هراسان سیاه * چو نادار
از دیدن قرض خواه * **ناداشت** مثله ابو المؤید ۵ دل ناداشت بزر خون باشد * ساغر عیش او
نگون باشد * کذا فے السروری و قومی از گدایان که بر دکاکین مردم روند و چیزی طلبند و اگر چیزی نیابند
گوشت اعضای خود را ببرند و این فرقه را لیکرو شاخشانه نیز گویند و در هندوستان به بهکهیه شهرت دارند و
چون این گروه بی شرم و بیحیا می باشند گاهی بمعنی بے شرم و بیحیا نیز استعمال نمایند نظامی ۵ چنین آمدست
از نقیبان پیر * که با هیچ ناداشت کشتی مگیر * میر خسرو ۵ شوخی ناداشت زجلادیش * کوتن چیزی برد
از جان خویش * **ناخواب و ناخواه** بیخواست و بے اختیار مولوی معنوی ۵ آنچنان کز عطسه از خامیاز
این دهن گردد بناخواه از تو باز * ارادتخان واضح ۵ بید ماغی ناز بردار سے تغافل مشربے * عذرها بسیار
میباشد دل ناخواه را * **ناداشتی** بیحیائی میر شرف جهان قزوینی ۵ فلک رست آئین ناداشتی *
جهان زود خشمی است بر آشتی * **نادان** مقابل دانا **نادر برابر و نادر** مقابل نالایق و ناشایسته اعم از آنکه
آدمی بود یا چیزی دیگر میر صید سے ۵ مصاحبی که از و بند بر دلی باشد * چو زنگ آیینه نادر مقابلی باشد *
اشرف ۵ بسان پله میزان نگر که از تمکین * بلند ساخته نادر برابر خود را * اثر ۵ حرفے که رو برو نتوان
گفت با کسے * مانند پشت آیینه نادر برابر ست * عالی ۵ گل کجا با روی یار من برابر میشود * بلبل اینجا
گفتگو نادر برابر میکند * **فائده** بعض کلمات بر صورت امر بمعنی صفه تنها مستعمل نیست چون دار و دان و
اندیش و خوان و توان اما نادار و نادان و نااندیش و ناخوان و ناتوان مستعمل است و درینصورت **مخفف**
نادارا و نادانا و ناخوانا و توانا باشد مگر لفظ ساز که میگویند دماغ من ساز ست * و ناساز هم مستعمل **نادرست**
مقابل درست درین بیت **محمد سعید** اشرف تمام لفظ همه جا نادرست لنگر بر تن بر زخم ست و نادرست که دشنام
است لفظ همه جا دران دخلے ندارد چنانکه محاوره گواه ست ۵ آمد رقیب با تن بر زخم و سینه چاک *
سیری کنید این همه جا نادرست را * **نادیده و ندیده** کنایه از خسیس و لئیم نادم گیلانے ۵ گاه منعم
ز عشرت گاه مینالم ز ذوق * در وصال دوست همچون مردم نادیده ام * مسیح کاشے ۵ حیثم من
سیر از و نگشت مسیح * من گدای ندیده را مانم * محتشمی ۵ با ذهن تو اسم بحر نادیده *
با ذهن تو نام عقل دیوانه * سلیم ۵ دیده را از دیدن رویت تسلی ساختم * چون دهم تسکین نمیدانم دل نادیده را

نادیده را * نادیدگی مفلسی و بی چیزی مخلص کاشی سه خوانده از نادیدگی خلق جهان را تنگ چشم * کهنه پوشی

گر ستقریبی قبای نو کند * نارای مرادف نادان نارس میوهٔ خام و شراب خام که قابل خوردن نباشد

و گاهی بر گلهای ناشگفته نیز اطلاق کنند اشرف سه نرگس اکثر از چمن نارس به نرگس دان رود * و غیچی

بیشتر طبع سخندان خورده آب * قدسی سه همت لیستم مرا محروم کرد از کار خویش * میوه نارس نیست دست

بینوایان نارساست * ناروان و ناروا مرادف ناراج طاهر وحید سه آب گهر گرچه بسی نا بصفاست *

سکه موجش بنود ناروا ست * فوقی یزدی سه درین سراچه غرض ناروا ست جنس هنر * چه در نظر خرد کا و چه

دلدل و چه براق * میر حسن دهلوی سه آه که بر امید تو عمر گذشت و همچنان * مانده به پردهٔ عدم حاجت ناروای

تو * انوری سه کانجا سبز بسته رخ سرخ * چون سیم سیاه ناروان است * ناساز مخالف و

ناموافق ناسازی مخالفت و ناموافقت و بی اصولی کردن و خارج صحبت بودن و بدوضعی نمودن

ناسزا و ناسزاوار نالایق و فرومایه و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه آمده حافظ سه

از سخن چینان ملامت ها پدید آید و لی * چون میان همنشینان ناسزای رفت رفت * شیخ شیراز سه

ناسزای را چو بینی بختیار * عاقلان تسلیم کردند اختیار * میر معزی سه تراست ملک و سزاوار آن توی

بیقین * خدای ملک نبخشد بنا سزاوار ی * ناسپاس و ناشکر کافر نعمت عرفی سه ز نافرمانی و

ناشکری حق * هزاران عید و یک قربان ندارد * عرفی پی شکر نعمت غم کوتهی مکن * کز دوست دشمنی بتر از

ناسپاس نیست * حاجی محمد خان قدسی سه شب دل ناشکر من آرام با خنجر نداشت * سینه صد پیکان چشید و

دست زافغان بر نداشت * میر خسرو سه دولت خود بین و مشو ناسپاس * شکر مگو بر کرم بیقیاس * نظامی

سه سپاس خدا کن که بر ناسپاس * نگوید ثنا مرد ایزد شناس * ناسگالیده قول یا فعل که بی تامل و

بی اندیشه کنند سه گر نه ایمن از سپهر کهن * ناسگالیده هیچ کار مکن * ناشکیب بیصبر و بی قرار

وحید سه بسکه بود از غم او ناشکیب * غنچه گل گشته دل عندلیب * ارادتخان واضح سه دادم ز دست

باز دل ناشکیب را * دیدم مگر بخواب قد جامه زیب را * ناسفته گوهر مژگانی کنایه از اشک طالب آملی

سه دیدم بپیش و گفتم خیر مقدم آنکه افشاندم * ببالینش منتی از ناسفته گوهرهای مژگانی * ناصواب

مقابل صواب سید حسن اشرفی سه صواب است با او شدن سوی گل * اگر چند گوید کسی ناصواب * نافرمان

آنکه امتثال نکند سند در ناحفاظ گذشت و کمال اسمعیل سه یار آمد و دوش کرد مستی بهانه * هر چیش گفتم

نکرد نافرمانی * می خورد و بخفت مست و در در بستم * وانگه باد چه کرده باشم دانی * میرزا صائب سه چون

ز آتش می‌شود خشت کمان سخت نرم * در سر ستی چرا آن شوخ نافرمان تر است * ناقبول نامقبول و

ناپسندیده زلالی سه خریداران که در بازار نازند * غلام ناقبول آزاد سازند * ناکام و

نیاکام و ناگزیر و ناگزیر و ناگزران و ناگزیر و ناچار و بناچار لابد و ضرور سه ولاچار

بلام غلط عوام است و قیاس آن بر لاعلاج خطا زیرا که ترکیب کلمه عربی با کلمه فارسی بضرورت مجوز نیست

حافظ شیرازی ؎ دست رنج تو همان به که شود صرف بکام + دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن + امید واله از
بناکام رو نهاد + آب خضر نصیب سیا د انتظار را + فکر زنجیر و فسونگر کن و همراه ببر + هر که از خانه بناچار
باستار روی + انوری ؎ ناگزیر زمانه با دنبقات + تا ز چار رونه و سه ناگزیر است + سه ناگزیرست چو
جان در بدن ملک + یارب تو نگهدار ازین ناگزران را + مجد همگر ؎ ازین خوان رجیفه روزی ندارم
بجز آنکه باشد ازو ناگزیر دم + و باید دانست که بمعنا نگویند که فلان شخص را از فلان ناگزیر است همچنین بگویند
که فلان شخص از فلان ناگزیر است ملا طغرا ؎ ناگزیر است از سپهر نیلگون صباغ ارض + رنگ از تا چم نبازود ست
نکشاید بیکار رود + ناکام بمعنی بیجا اصل نیز آمده ناکرده کار آنکه بر حقیقت کار هیچ اطلاع نداشته باشد
ملا طغرا ؎ چه سان کار بگشاید از روزگار + بناکرده کاری فتاد است کار + ناکس مردم فرومایه و
بی جوهر و فرق در ناکس و بیکس آنست که در معنی اول سلب محمولیت یعنی کس ای آدمی نیست بلکه سفله و
ناهموار است و در معنی ثانی سلب ربطی است یعنی کس با او نیست و تنهاست و همچنین ناانصاف و بی انصاف
بی تاویل درست نمیشود مگر آنکه گوییم ناانصاف بمعنی نامنصف است از مصدر بمعنی فاعل و از اسم فاعل مصدر
مراد میدارند کذا فی بعض الرسایل ؎ کار عالم گر همه آزار من باشد کلیم + ناکسم ناکس اگر کاری بکس باشد
مرا + طالب آملی ؎ رسد اگر ز تو بر ناکسی چو من ستمی + برین شکسته ستم نیست بر ستم ستم است + ناگاه
و از ناگاه و بناگاه و ناگاهان و ناگهان و ناگهانی و این ظاهر المخفف ناگاه و ناگاهان
است و ناکاج و بناکاج بجیم فارسی بلغتی دیگر یک و یک نیز سید الحسنین است و بی گاه و بیوقت
مقابل گاه و وقت ناگرفت مثاله میر خسرو ؎ قاتلش تیر است دل ناشکار م و جا لش کنم + ناگرفت آن تیر گر یکروز
درشست افتدم + حکیم سوزنی ؎ ز بی دولت که من دارم کردیدم + چو تو ممدوح ما را بناکاج + ببیکرت
مداحی صدر تو همه عمر + حاشا که ز هم بگیره را بر خره ناکاج + سلمان ؎ همه روز زین پیش دلشاد بودی + چه بودت
که غمگین شدی ناگهانی + قلت مال و مثالم کثرت اهل و عیال + قرض خواه و بینوا کرد ناگاهان مرا + اثیر الدین
اومانی ؎ جهان جان کمال الدین اسماعیل + شنیدم دی که ناگاهان فروشد + اسیری لاهجی ؎ جام تجلیش
که ناگاه رسید مست + میدان یقین کرد آنگاه سپید شد + ناگواره ناگواره و ناگوارده و ناگوارد تمنه و مثلا
در اصل بمعنی چیزی که بهضم کرده گوارا نشود و بمعنی مرد گران جان مجاز است استاد ؎ از سخای تو ناگوار
کرمست + خلق باکیسه و منم ناهار + ناگوهر عرض که مقابل جوهر است نامراد آنکه مراد او کم بر آید نظامی ؎ در آن
خشت زرین شداد و عاد + چه آید بجز مردن نامراد + و نامرادی بر نیامدن حاجت ؎ همه شب آصفی دست
دعا بر آسمان دارد + ز روی نامرادی مانده سر در پای دیوار است + کلیم ؎ در کنج نامرادی تا کی ز تیغ دشمن + در زیر
سنگ دارم دست دراز خود را + حیاتی گیلانی ؎ ز نهال نامرادی منم آن فتاده برگی + که ز جستن که دارم همه
سنت غبار گیرم + ملا طغرا ؎ مراد چرخ بود نامرادی همه عالم + مراد او چو بر آید کسی مراد ندارد + نامردم
نا اهل و مرد فرومایه مرادف ناکس میر خسرو ؎ زهی که بابت در مردمی کوشش + که دولت گرد نامردم نگردد + شیخ شیراز

شیر ازسه چو نام مردم آواز مردم شنید + میان خطر جای بودن مزید + تا شخص آگذ زیک وضع و
حالت نباشد + کلیم سه همچون کلیم دگر یک تا شخصی کو + آگاه و مست غفلت بر شغل هیچکاره + تا واجب
چیزی که واجب نباشد شیخ شیر ازسه بدر کردی از بارگه حاجتش + فرو کوفتند سے بنا واجبش + ناهاری و
نهاری و ناهار و نهار چیزے اندک که پیش از طعام خورند و بالفظ شکستن . و کردن . و خوردن مستعمل عرفی
سه بطبع گرسنه چشم حمیت اندیشیم + که جز به نعمت جود تو نشکند ناهار + میخورے خون جگر سنجر بخور صبح من هم
این نهاری خورده ام + زلالی سه تشکوم بجانب سوی دشت پیمایم + که تا کی ازتی اشفتے کنم ناهار + ناهراس
بے باک فغانے سه صد با تیغ قهر کشیدے و بیجان + سے آیدار بے تو دل ناهراس من + ناهنجار
بی راه ناهوشمند بیهوش شفیعے سه وزیران کج بین ناهوشمند + رسانند در شاه ملکش گزند + نایاب
چیزے که بغایت کم یافته شود ابوطالب کلیم سه جنس نایابی بانیخواری بعالم کس ندید + در چنین قحط وفا
خرج وفا از زبان نشد + ناب خالص و غیر مغشوش و ممتاز و منفرد چون آهن ناب . آتش ناب .
بلور ناب . بجل ناب . پولاد ناب . خون ناب . دُر ناب . زر ناب . سیم ناب . سمای ناب . سیاهی
ناب . سحر ناب . سکه سخن بهلاشیه ناب . بیای معروف شربت ناب . شکر ناب . عاشق ناب . عنبر
ناب . عقیق ناب . قطرهٔ ناب . کافور ناب . گهر ناب . گلاب ناب . لولوی ناب . لعل ناب . می
ناب . مو ناب . نفس ناب . نیل ناب . نقره ناب . وحی ناب . یاقوت ناب . در نوع خود نور الدین ظهوری
سه ز مژگان بریزان قدر خون ناب + که گردد زمین لعل تر تا با آب + کجا دید کس سایهٔ آفتاب + کجا
در ظلمت کجا نور ناب + باید زبان پاک برای حدیث عشق + هر حرف را الصید لفس ناب شسته ایم +
ملا طغرا سه بدین لوح کافذ چون دُر ناب + ز تر دستیت خط نماید جواب + جسم از خاک یابد تن از
سیم ناب + کز داب انگور گردد شراب + درویش واله هروے سه اکسیر حسن قلب مرا از زر ناب
ساخت + آموخت عاشقے هنر کیمیا مرا + حکیم زلالے در صفت
آتشدان سه مشبک قلعهٔ از آهن ناب + درو روسے وشے
بروش سیماب + مرزا بیدل سه دل بوحشت دادگان گریه دام حیرت
است + شبنم آب نے میکند در شیر ناب صبحدم + خواجه نظامی
سه بباران هوا قطرهٔ ناب را + بگیرا سے صدف دُر کن این ناب را +
درفشنده حوضے ز بلور ناب + بران راه بستند چون حوض آب + چو گلنار
گون کبوت آفتاب + کبود سے گرفت از خسم نیل ناب + دوم نوش
جامے ز یاقوت ناب + کز و کم نگردد بخوردن شراب + بیا ساقے
از سر بنه خواب را + سے ناب ده عاشق ناب را + ادیب صابر سه خستهٔ عشق و در دل غم عشق +
عاشق نامم و در سخن ناب + ذات او و رای او و طبع او و لفظ او + مفضل محض و نور

صرف وعقل پاک جو ناب * میر معزی ره مرکبست زجو د زنجل چشم ونیش * که آن بغمزه جواد آید

این بوسه بخیل * زنجل ناب لب آن صنم دلیل بس است * زجود صرف نمامست دست خواجه دلیل *

کوی حیای صرف کشیدی تو در بصر * کوی سخای ناب مزیدی تو با امین * اگر کسی صفت باده وپیاله

کند * پیاله آب فسرده ست وباده آتش ناب * شبی که بود زلبس تیرگی زمین وهوا * چو زاغ بال خشکی

سپر سیاهی ناب * شده است باغ پر از رشتهای در خوشاب * شده است زاغ پر از توده های

عنبر ناب * جو آهنین سپر چرخ وپیکر جلیس * بران سپر جو یکی کوکبه ز نقره ناب * میر خسرو ره

بجام شاه بین آن شربت ناب * که اسکندر نشناسد قدر این آب * اوحد الدین انوری ره

گفتم بگوی گفت من از گفتهای خویش * آورده ام چو زاده طبع تو سحر ناب * ای زبان

راست گوی هم حدیث اهل غیب * ای خیال راست بین همنشین وحی ناب * شبی دراز

دو چشم همی بنوک مژه * عقیق ناب چکانیده بر صحیفه زر * افضل الدین خاقانی ره طوطی گفتا

سمن به بود از سبزه کو * بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب * مسعود سعد سلمان ره چنانکه

کالتش رود در خواب * چو گهر روشن وچو لولو ناب * کمال اسمعیل ره در روزگار دست تو پای

امید خلق * چون خامه تو بر گهر ناب می رود * کمال خجند ره سیری نبود از لب شیرین تو کس را *

کس سیر ندید از شکر ناب مگس را * رضی الدین نیشاپوری ره بتی که طعنه زند لعل ناب را شکرش *

دو رو رشد که می یابم از کسی خبرش * باقر کاشی ره هرگز کسی ز لاله نگیرد گلاب ناب * مشاب

نظر کجاست که تا رنگ و بو کند * مرزا طاهر وحید در تعریف زرنشان گر ره پر از حریر است پولاد

ناب * بود سوزنش رشته چون آفتاب * ناچخ بتقدیم جیم فارسی مفتوح بر خای معجمه تبرزین و

تبری است که سپاهیان بر پهلوی زین می بندند وبا لفظ زدن وخوردن مستعمل ناچخ زن آنکه ناچخ

بزند وناچخ سه منی وناچخ ده منی ظاهرا از عالم کمان سه منی وده منی است که عبارتست از کمان پر زور

چنانکه گذشت ره شب تیره در صحن زنگار گون * چو هندوی ناچخ زن آمد برون * رسید وزد آن

حربه نامدار * لسر ناچخی خورد از او استوار * میر خسرو ره زبو ادچین ناچخ ده منی * بگردن پر از بهر گردن زنی

میر معزی ره به دو زخ سمنی جانفزای در مجلس * بناچخ سه منی جان ربای در میدان * ناخن لشت

ناخن فرشته ناخن بضم خای معجمه ترجمه ظفره وبهندی نکهه بفتح نون وسکون کاف تازی مخلوط الها ناخنان

جمع وغنچه تیغ ابرو از تشبیهات اوست شیخ عبد العزیز عزت ره شعار کارکشایان ملال خاطر نیست * گره

چگونه کند جا در ابروی ناخن * انوری در صفت هلال ره چو تیغ ناخنی بر لوح مینا * چو شست

ماهی در بحر اخضر * بود اق بیک نسیم ره دست گلچیدن کس نیست در اندیشه ما * غنچه ناخن نشتر است گل

بیشه ما * کلیم ره پشت سری بادیم خارید از شرمندگی * وز تهی دستی ندیدم

نیست اکنون ناخنان * میر معزی ره اگر باهوی دشتی عنایت تو رسد * مکابره نکند ناخنان شیر

ناخنان شیر عرین + ناخن خورشید و ناخن آفتاب کنایه از خطوط شعاعی شوکت سه هر احیف که از کار خویش شبنم را + گره بناخن خورشید وا کرده گذشت + خاقانی سه چشم سهیل و ناخنه ناخن آفتاب و سنے + کاتش و قند او و هد بانی و باد یاور سے + معنی این بیت آنست که در چشم سهیل ناخنه افتد با آنکه دیدن سهیل رفع ناخنه میکند و در ناخن آفتاب که عبارت از خطوط شعاعیست نی افتد با آنکه نے دران کردن مجال است وقتی که آتش و قند نای یعنی سرخی و شیرینی لب معشوق بانی نواختن و باد دمیدن دران مشغول شود و بعضی بمعنی آتش نوشته اند و این اگرچه ثبوت رسد درین بیت مناسب تر خواهد بود ناخن روز کنایه از آفتاب و ناخنه چشم شب کنایه از هلال خاقانی سه برند ناخنه چشم شب بناخن روز + کنند ناخن و زار حنای صبح خضاب + ناخن خامه کنایه از نوک خامه کذا فی کشف اللغة ناخن دخل کنایه از ایراد و اعتراض غنی سه خیال نازکم را نیست تاب ناخن دخلی + غنی هرگز نباشد طاقت نشتر رگ گل را + ناخن آه و ناخن اندیشه و ناخن تدبیر و ناخن نشتر و ناخن حسرت و ناله هر کدام مصطلح است مرزا صائب سه مدار ارکان پراید در زمان بن عقیق + تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام + ناخن آه است در مشکل کشائیها علم + اینقدر عاجز چرا در عقده دل گشته + ظهوری سه ناخن ناله را خراشے نیست + خجلتم گشت بے اثر خروشی + تخم داغش در زمین سینه چون کارد هوس + از خراش ناخن حسرت سنیاری کرد نشت + میر خسرو سه بوسید برستش بر رخ وازرم + فاید سرش بناخن نشترم + ناخن گل کنایه از برگ گل تنها سه خراش سینه بلبل گد احت تا دل سنگ + شکست ناخن گل گشت تیشه دل ما + ناخنه و ناخنک مرضیست که اگر در چشم آدمی بهم رسد در صورت علاج نکردن زیاده گردد و اگر در چشم اسب و شتر بهم رسد و اگر در حال علاج نکنند بکشد و مستعمل است بناخن و با لفظ بریدن - و رستن - و دمیدن - و آوردن . مستعمل ... درناخنه شب گذشت و مرزا بیدل سه بسکه بیدل بے جمالش بزم ما را نور نیست + ناخنه از موج می آورد چشم جامها + میر عبد الحسین کاشانی المتخلص بعارف سه شمع محفل کنم آن دم که دل روشن را + ماه نو ناخنک دیده شود روزن را + و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که الواط و اجلاف چون از سر دکان بقال و غیره گذر کنند یک چیزی از دکان بمد و انگشت برداشته در دهن گذارند و سر خود گیرند و این عمل را ناخنک زدن و آنجماعه را ناخنکی گویند شاعری در منقبت گوید سه آن دست که زد بر کمر مره بن قیس + یکبار دگر بر کمر ناخنکی زن + شفائی سه به تنگ شکرت از بسکه ناخنک زده است + نمانده است در انگشت نیشکر ناخن + و گاهی بمعنی تنها ناخنک نیز استعمال کنند سلیم سه می برد وقت ناخنک از مشت + همچو تیشه فرو بسنگ انگشت + ناخن چین و ناخن گیر و ناخن پیرای بیای فارسی دست افزار حجامان که بدان ناخن چینند و آنرا در عرف هند نهرنی و این فعل را ناخن چیدن و ناخن بریدن بضم موحده و ناخن گرفتن گویند ناخن گرفته و ناخن نگرفته ناخن که سرش را چیده باشند ابو نصر نصیرائی بدخشانی سه ماه نو ناخن بگرفته بود + هر کجا هست نشان ابرو + میر یحیی کاشانی سه بی یاوری چکار کشاید ز دست کس + از ناخن گرفته گره وا نمیشود + درویش

و باله بهروی سه شوق القطره تو گی شگفته است بود انگشت تو تا ناخنی گرفته است + حیاتی گیلانی سه تا کس زیاده سر
چو شود دوست از و ملال + ناخن چو شد بلند گرفتن سزای اوست + وحید و بتعریف شمشیر گوید دکان بحوچوش
گردیده است + پری ناخن دیوار چیده است + **ناخن گیر** چیزی نرم که ناخن در آن بند شود سه میکند
امروز صائب سوم من در ناخنم + منکه ناخن گیر کردم با آهن خاره را + **ناخن زدن** موثر در مزاج
طالب آملی سه بصابغی که منقار عندلیب بهار + بود بعتیبه چندین تو لمس ناخن زدن + سنجر کاشی
سه ناخن زدن است بوی گلی بر شام ما + هان ای حکیم چیست علاج زکام ما + ناخن در دل افشردن
در ضمن لفظ حافظ گذشت + **ناخن فرو کردن در جگر** و **ناخن فرو بردن** و **ناخن شکستن در جگر و سینه و دل**
و **ناخن زدن در سینه و دل و بر چیزی** کنایه از تصرف کردن در مزاج و هم چنین ناخن بد از زدن و شکستن
طالب آملی سه نمیتوان بدل کس نمی در ناخن زد + چه شد که تیشه فرهاد آهنین چنگ است + ظهوری سه تا از رگهای
جان بستیم بر قانون درد + میزند خوش ناخنی در سینه ها افغان ما + کند نغمه مستانه ناخن فرو + که چون باز پیچد صدا در گلو
فرو کرده ناخنی در جگر + نباشد چرا دیده کلبرگ تر + کلیم سه در سینه کلیم اینهمه تا ناخن که شکستم + از کار دل خود گره غم
نکشادم + مرزا صائب سه گر ز سنگ بود پرده های گوش کسی + که ناخنش بجگر نشکند ترانه عشق + سلیم سه
گر گوش او بناله من نیست در چمن + ناخن که این قدر بدل کل شکسته است + **ناخن زدن او بر یکدیگر زدن**
و بهم زدن در میان دو کس فتنه و آشوب انداختن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته + بدیهی است اگر چه
خواهند کسی را بر ستیزه آرند ناخن بهم زنند و این اشاره بجز یک عربده است غنی سه میزند چشم تو هر لحظه مژگان
ناخن + ترسم ای شوخ میان من و تو جنگ شود + مرزا صائب سه چو مژگان هر دو عالم را بهم افکنده
از شوخی + همان ناخن زند بر یکدگر چشم فسونسازش + وحشی سه تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند + میزند
ناخن بهم از باد در گلزار گل + قاضی نورالدین صفاهانی سه چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن + که در میان دو
خورشید گرم ساز د جنگ + مخلص کاشی سه غمزه اش چون با دل مجروح من جوید نزاع + گر نخواهد سے خون
شود بهر چه ناخن می زنی + و نیز کنایه از اعتراض و ایراد کردن بر کسی عرفی سه تو خوان گذر کنی آنجا به نظم
رنگینم + که معرض عرش جمع کرد و بلبستانی + ضمیر دی من این حالت ان دهد هر جا + که ناخنی نزد
یا سر بجنبانی + **ناخن بدندان** کنایه از تاسف یا تعجب نزاری قهستانی سه بدلیشان از غنیمت
داد چندان + که حلق ماند از و ناخن بدندان + **ناخن بند کردن بر چیزی** و **ناخن بند بودن**
بر چیزی کنایه از علاقه بهم رساندن و دخل کردن و جای سخن یافتن قبول سه چون توانم کرد
ناخن بند خود جای که غیر + میزند ناخن بهم در دست او تا ناخن است + غنی سه ز دستم دو زانوان انگشت
ناخن + که در جا سینه خراشم بند ناخن + از رشک کشد باد صبا بر سر خود خاک + در زلف تو شد
بند مگر ناخن شانه + مرزا صائب سه سهل باشد بند کردن ناخنی بر بیستون + پیش برق
تیشه من کوه میدان میدهد + ظهوری سه ز کل صد ناخنش بند است در دل + صبا را گر

صبا را گر بنجارستان گذارست • ناخن رساندن با بله کنایه از شکستن آبله مرزا صائب ـه خونابه دل
آتش یاقوت گدازست • مگذار باین آبله ناخن برسانیم • ناخن انداختن و ناخن رساندن بر زدن
تار و مانند آن بمعنی ابو نصر نصیرای بدخشانی ـه ذره و خورشید گرد در رقص آید دور نیست • ناخن مضراب
بر تار رباب انداختیم • درویش واله هروی ـه حسن بر ساز محبت چو رساند ناخن • ناله ساز است چه
چه از نقره چه از آهن تار • ناخن گذاشتن کنایه از کمال خوف و هراس خوردن و مغلوب و ناتوان
گردیدن ـه من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم • در بیابانی که ناخن میگذارد شیرها • ناخن
بسنگ آمدن کنایه از امر ناملایم پیش آمدن مرزا صائب ـه بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید • دهان آبله
ها پر آب میگردد • ناخن در دیده ریختن کنایه از کمال آزار دادن و رنجانیدن مرزا صائب ـه بهله هر گاه کند
بر کمرش دست دراز • رشک در دیده من ناخن شاهین ریزد • ناخن پراندن کف پای زدن و
چوب زدن که ناخن از آن خود بخود می پرد مرزا صائب ـه تا صبا ناخن گلزار پراند ست بخار • بردل تنگ
خود از چاک دری بگشایند • سلیم ـه زحمت خود میدهد هر کس دلا زاری کند • چوب گل های خوریم
و ناخن او می پرد • ناخن تیز کردن کنایه از طمع زیاد لی کردن و توقع بجا داشتن • ناخن خلیدن
بجای معجمه مسروف • ناخن خود میخاید یعنی نهایت خسیس و لئیم ست • ناخن ندارد که پشت خود را
بخاید یعنی نهایت مفلس و پریشان ست • ناردان انار که ترجمه رمان است • ناردان بدال نه نار و بمعنی
منقل و آتشدان مستحدث است • ناریاغ سینه پستان مرزا صائب ـه در نار باغ سینه حلاوت نمانده ست
امروز دست از دست که سیب ذقن گرفت • نارستان و نارکند جائی که درختان انار بسیار باشد
نارپستان و نارپستان و ناورپوزن تا جو معشوقه سخت پستان خواجه نظامی ـه بت نارپستان بدست آورد
که بر نارپستان شکست آورد • نار افشاندن و ناردان افشاندن و ناردان باریدن کنایه
از اشک سرخ ریختن و خون گریستن • ناروان و ناروان و ناروند بواو مفتوح درختی بخوش
قامتی مشهور و بعضی گلنار بپارسی گفته اند حکیم ارزقی ـه ناروان کردار قد است آن لب چون ناردان
ناردان بار دست گیم در فراق ناردان • و بضم واو درخت انار مولوی جامی ـه اناران تاج تارک
ناروان را • که می بخشد نوی باغ کهن را • ناروان قد و ناروان بالا یعنی حکیم سوزنی ـه پری
دیدار حوری ناروان قد • دری رفتار حوری یاسمین خد • میر معزی ـه ناز شام که رفت آفتاب
سوی نشیب • برین آمده ماهی که ناروان بالاست • نارنج و نارنگ میوه معروف و نخستین مستعمل
پسین و در قاموس معرب آن • نارنج هدف و نارنج نشان نارنجی که نشانه تیر کنند برای مشق
تیراندازی مثال اول در تشبیهات ذقن گذشت و دوم ایضاً مرزا صائب ـه نیست سیمین ذقن ما را
از خط سبز گزیر • این ترنجیست که نارنج نشان سحر ادد • نارنج فقاع علی خراسانی ـه
روزگاریست که در دست کسی • دل چو نارنج فقاع افتاده ست • نارسـ ـک میوه ایست

از تاریخ کوچکتر و شیرین‌تر در هندوستان بسیار بهم میرسد نارین قلعه نام قلعه بغداد که واقع است در غربی نهر
چنانچه در تاریخ عالم‌آرای عباسی و سندآن در لفظ بخاری گذشت شفیع اثر ع لنگر دین را که اهل دنیا با
نیست ؛ گر بخارے هست نارین قلعه‌ها در هر مکان ؛ محسن تاثیر ع از الم حصن حصینم گرد من پیمانه است ؛
دانه نازم که نارین قلعه ام میخانه است ؛ **ناز و نازش** نحو استغنا و بیدماغی و حرکات خوش آینده که معشوقان
بر عاشقان کنند و بهانه جو ‧ عالم‌آشوب ‧ دلآرای ‧ دوبالا ‧ خنک ‧ خشک ‧ نیرنگ ‧ بیجا ‧ از صفات اوست و خدنگ
تیغ ‧ از تشبیهات اوست طالب کلیم ع تیغ نازش بستم جان نستاند ز کلیم ؛ زخم او جان زتنش روی نمامیگیرد
و سرو ناز نوعی از سرو بسبب آنکه او کشیده و غیر متمایل میباشد گویا صاحب استغناست و بمعنی درخت
صنوبر اکثر برای فارسی آورده اند بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ بالیدن ‧ و ریختن ‧ و کشیدن ‧ و برداشتن
و رسیدن ‧ و کردن ‧ و رفتن ‧ و بالا کردن مستعمل بابا فغانی ع نازبالا کن که بی منت طفیل راه نشت ؛
آنقدر وجهی که ما را دست رس خواهد شدن ؛ عرفی جلکی ز توبه نازش ؛ هشدار که شد خراب توبه ؛ ترسم
که مدار قیامت این زحم ؛ بنمایم و گویمکه بنازم دستش ؛ خواجه شیراز ع یارب این نودولتان را
بر خر خود بنشان ؛ کین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند ؛ خواجه جمال الدین سلمان ع داغ بر سوختگان نه که بر آن
مستانند ؛ ناز بر دلشدگان کن که بدان نازانند ؛ خواجه آصفی ع سرو سرے که بود قیمت هر تار او دلی ؛
جان دادم و هنوز بمن ناز میکند ؛ طالب آملی ع کی کشم ناز نسیمی هیهات ؛ بید باغانه دماغی که مراست ؛
مرزا صائب ع زلی برگ شکرخوابی که من در جانشینی دارم ؛ چه افتاده است ناز دولت بیدار بردارم ؛
عاشقان هم بر بساط ناز جولان میکنند ؛ بسکه ناز از جلوه آن سرو خوش رفتار ریخت ؛ گردن کشے بسرو
سرافراز میرسد ؛ آزاده را بعالمیان ناز میرسد ؛ کلیم ع نازش اگر دهر مند با استاد رود ؛ ؛
ناز مست بقلب اضافه از عالم شیرمست طالب آملی ع بنده آن نازمستانم که از یاقوت
شان ؛ خنده نازک ترا و ذکمته موزون میچکد ؛ **ناز بوے** سپرغم و آن نوعی از ریحانست ع
بر سر خوانی که بود ناز بو ؛ زینت آن خوان ده از رنگ و بو ؛ **ناز آفرین** بمعنی آفریننده ناز و آفریده شده
از ناز هر دو صحیح مرزا صائب ع زان قد ناز آفرین در هر دلی اندیشه است ؛ این نهال شوخ را در هر زمینی
ریشه است ؛ و همچنین ناز پرور و ناز پرورد بمعنی پرورنده ناز و پرورده شده از ناز بر قیاس سایه پرورد سایه
پرور **ناز و نیاز** شیوه‌های عشق و حسن و حرکات و سکناتی که از طرفین سر زند و این مجاز است
ناز بالش و ناز بالین نوعی از تکیه ملا طغرا در تعریف آتش ع اگر ناز بالین او اخگر است ؛ ولی
مسند او ز خاکستر است ؛ مرزا سید علی نواده میر شمس الدین محمد سبزواری ع نموده می شفقی چهره فرنگ ترا ؛
بناز بالش گل تکیه داده رنگ ترا ؛ مرزا صائب ع در خاک و خون کشید مرا ترک زاده ؛ مژگان بناز بالش دل
تکیه داده ؛ **نازگر** عبارت از ایجاد کننده ناز یا عرض دهنده آن از عالم عشوه گر و غمزه گر میر معزی
ع نازگر خورشش زبان پاک بر سے شوخ چشم ؛ عشوه ده دلفریب طبعی او ستاد ؛ گر عذر خواهد

گر عذر خواهد آن بت وگر ناز گر شود + عذرش بدل بذیرم و نازش بجان کشم + نازنین بخیر که بناز نسبت
داشته باشد و نظیرش زرّین بمعنی پارچه که بر گریبان جامه از پشت مدوّر دوزند بجهت خوش آیندگی و آنرا ترکی
الیاقی نیز خوانند برین تقدیر زر بمعنی الیا بود که بمجاز بمعنی گریبان استعمال یافته و مازنین بمیم
نازی نام مردی که عمارت سنگوبه را همراه مازنینه نام هندی در هندوستان او ساخته و تحقیق آنست که ماز
بزبان فارسی بمعنی عیش و عشرت است استاد طبیبی — درین محنت سرای شادی و غم + که گاهی ماز باشد گاه
ماتم + و مازندران که نام شهریست مرکب از نیست درین صورت مازنین مرکب از همین ماز باشد نه از مازنینه و
ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و نیز باید دانست که نازنین در اصل بمعنی صاحب ناز است و مجازاً بمعنی بسیار خوب
و پسندیده مغل گوید پسر زمین مرتضی علی قسم شیخ العارفین — تو قد بناز برافراز تا زپای درافتم + چو زلف
سجده کنان پای نازنین تو بوسد + امیر خسرو — بناگوشی چو برگ یاسمین تر + بر اندامی از گل نازنین
تر + و عجب از صاحب کشف اللغه که لفظ نازنین را بالضم ضبط کرده و این از آن عالم است که جهلا لفظ
ارجمند و مهربان را بالضم جیم و را خوانند و اصلی ندارد فتذکر و لا تغلط نازک بضم زا نرم و پاکیزه و به معنی
در صفات چهره و عذار و لب و دل و خاطر و سراپا و بدن و رنگ و اندیشه و بینا مرزا
صائب — میکند شبنم گرانی بر عذار نازکت + ابر میبوسد زمین از دور گلزار ترا + شاخ گل را از سراپا
چهره تنها نازکست + نازک اندامی که من دارم سراپا نازکست + میتوان صد رنگ گل از هر نگاهی دسته
بست + بسکه رنگ چهره آن سیما نازکست + این مصرعه در مبحث وسمه چنین است — می توان
صد رنگ گل را در نگاهی وسمه بست + جلوه یار در رکاب خط دواوری بیش نیست + غافل از فرصت
مشو وقت تماشا نازکست + میتوانستم بخون خود لبش در خون کشید + وقت تنگست و حیا مهر لب
جا نازکست + بر نمیدارد دو رنگی مشرب یکرنگ عشق + چون حباب از آب کشتی کن که دریا نازکست +
نیست صائب موشکافی در بساط روزگار + ورنه چون موی کمر اندیشه ما نازکست + سخن چو تنها خورد
نازان لب نازک برون آید + زخون خلق سیر است از بس لعل خونخوارت + کم کن سخن که خاطر دلدار نازک
است + مار مگر نکشد این تار نازکست + امیر خسرو — گر افتد سایه شمشیر سوسن بر رخ لاله + عجب نبود اگر
زان روی نازک خون روان گردد + و بمعنی باریک و دشوار در صفات جای و دریا و وقت و کار
و رشته و تار و میان و کمر مستعمل و گمان دارم که مرکب از ناز است و فارسیان منسوب لفظ نزاکت را
از همین ماده تراشیده اند و در اشعار استادان بسیار واقع شده ملا ابو البرکات منیر — بخون خویشتن
غلطم چو یار نازک شد + چه طرف از زندگی بندم که بر من کار نازک شد + نازک نهال نازک رقم
و نازک سخن و نازک خیال و نازک ادا و نازک مشرب و نازک دل و نازک مشام و نازک
دماغ و نازک میان و نازک کمر و نازک طینت و نازک طبع و نازک طبیعت و نازک خو و نازک اندام و نازک بدن
معروف و پسین نوعی از نسترن هم باشد شبیه به نسترن اما فرق لیکن ساقش سرخ و خوشرنگ بود و آن را

سرخ صرد نیز گویند و در سند و شان نوعی از کنار که بسیار شیرین و تنک پوست بود و آن را پیوند کنند یکی از سائر
رست ۵ اگر دلبستی نازک مزاجیهای طبعش را * درون سینه بای آه راز بجز میکردم * ناصر علی
۵ تو ای نازک می بری دل را میدانی * که چندین کاروان ناله می آید بدنبال کش * طالب آملی ۵
صاف ساغر با دار ترا ای نازک مشربان * منکه محنت پرورم دُرد ایاغم آرزوست * یک شیوه حاصلم زتو
نازک ادا نشد * گویا دل شهید مرا خونبها نبود * لبسکه در بزم نسیمی کشته ام نازک مشام * نکهت گلها سلے
باغ از خار صحرای کشم * سلخ المحققین ۵ بچه بیله نازک کمران * با عدم دست و گریبان شده است
مرزا صائب ۵ نیست چون نازک میانی در نظر آشفته ام * رشته شیرازه از موسے کمر باشد مرا *
مغیلان پای نازک طینتان را در حنا دارد * چه غم دارد ز خار آنکس که آتش زیر پا دارد * گرچه صائب
نازک اعتقاد است آن موی میان * فکر ما نازک خیالان را عیاری دیگر است * قسمت و خاست
چو شبنم در این گلستان کن * مشو بخاطر نازکدلان گران زنهار * جلال اسیر ۵ چو سنبو نیکه در دل
بگذرد نازک خیالی را * سخن پرورم بگردد آن لب خاموش میگردد * طاهر غنی ۵ چنان آن نازنین
نازک دماغ است * که او را بوی گل دود چراغ است * **نازل شدن نرخ و بها و قیمت** کم شدن
نرخ و بها از قیمت اصلی اول در تسعیر گذشت دوم در لفظ گلین بیاید و مخلص کاشی ۵ مشو دار مغفلت افزون
رتبه اهل لباس * قیمت مخمل بود نازل چو خوابش کمتر است * **ناسور** معنی معروف نو اسیر جمع و بالفظ شدن
و کردن . و چکیدن مستعمل مرزا بیدل ۵ بباغ دهر مشو دست از طراوت عیش * که هست شبنم صبحش
چکیدن ناسور * ملا درکی قمی ۵ مست بزم ساخته حشمت بیالیه را * ناسور کرده شوخ لبت داغ لاله را * **ناشتا**
ناهار و بالفظ شکستن مستعمل و رویش واله هروی ۵ سینه از داغ ناشتا شکن است * چاک ناروز سے
گریبان است * **نازک مزاج و تازه مزاج** یعنی با بغاقی ۵ بسیار کش این نعش کرم فغانی * شاید که تحمل نکند
نازک مزاج است * **نازک مآبی** این سهو الفکر ملا طغرا است که بجای نزاکت آبی استعمال فرموده ۵ گل رخسارش
از نازک مآبی * ز برگ لاله دارد آفتابی * و از این قبیل است آبله مآب . و آبله بناه که گذشت **نازو** کربه
شیخ آذری ۵ چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را * با وجی خانه تو زند نعره که نازو * **ناصیه** موی
پیشانی نواصی جمع و فارسیان بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز است و لوح از تشبیهات اوست
ناصیه زار و ناصیه جاهی یعنی عبارت از سجده گاه اوست تحسین از عالم گلزار و سبزه زار **ناصیه کوب**
و ناصیه سای یعنی ساجد عرفی ۵ باستین کرمش که هست گنج افشان * بآستان حریمش که هست
ناصیه زار * جایم از دیده کنند حقل و جنبش دارند * بهر کعبه حرم تو بود ناصیه سای * پای کوبان بحرم رفتم و عیسیم
کردند * بر در دیر مغان ناصیه کوبان رفتم * دلیل دعوی منصور کتابی است مبین * بلوح ناصیه ایجاد و نشان مستور *
ناطق گویا و عرب این را در چیزهای استعمال کنند که اسکات خصم میدان تواند شد چون حجت ناطق و دلیل
ناطق و مصحف ناطق و قرآن ناطق و گاهی به تتبع ایشان نیز استعمال کنند چون پروانگی ناطق مرزا صائب

مرزا صائب سه نه شد دمحبت ناطق زبان منکران ورنه ٭ زعیسی روی شرم آلود مریم بود گویاتر ٭ مصحف ناطق شد از خط صفحهٔ رخسار یار ٭ مور گویا در کف دست سلیمان میشود ٭ مهر بر لب زن که بر خامی دلیل ناطق ست ٭ یاوه چندانکه در میخانه میگوید سخن ٭ **ناظر** نظامی مجبه میر سامان و ناظر بیوتات نیز گویند مخلص کاشی سه کرده تسخیر دلم شاهی که درد بوالهوس ٭ نازد ستورست و ناظر چشم و ابرو صاحبست ٭ اسمعیل ایما سه فارغ دی نگشتم از بازدید ابیات ٭ گردیده ایم گویا ناظر بیوتات ٭ **ناف** معروف و این ترجمهٔ سره سند برگ گل بساغر کرده از تشبیهات اوست سه مرا این سخن یاد از بلبلی است ٭ که ناف تو پیچیده بر گلی است ٭ عامل صاحب مثنوی مهر و مه ٭ نه نافست اینکه دلها کرد بیتاب ٭ گزو افتاد فکر من بگرداب ٭ زناف جلوه سر و روانش ٭ گره افتاده بر موی میانش ٭ فیضی فیاضی سه در مهد رحم از آن می صاف خون خورده جنین بیاغ ناف ٭ **ناف ارض و ناف زمین و ناف خاک و ناف عالم** کنایه از مکهٔ معظمه نظامی سه سر نافه در بیت اقصی کشاد ٭ زناف زمین سر بافعی نهاد ٭ قدم بر سر ناف عالم کشاد ٭ بسی نافه کز ناف عالم کشاد ٭ و درین بیت مراد از ناف خاک ذات خاکست پس اضافه تشبیهی باشد سه زرنی کادمی را کند هم پاک ٭ چه در صلب آتش چه در ناف خاک ٭ جمال الدین سلمان سه هم ز مشک نافهٔ عبد مناف از ناف ارض ٭ داده از تبریز خلقش بوی تا چین و خطاست ٭ **ناف شب و ناف روز** کنایه از میانهٔ شب و میانهٔ روز مرزا صائب سه سینه لیلست در دشت بیاض مردمک ٭ تا زناف روز روشن شد دل شب آشکار ٭ نظامی سه شب از ناف خود عطرسائی کشاد ٭ جهان زیور روشنائی نهاد ٭ خاقانی سه ناف شب سوخت لعل مجمر روز ٭ کوی ندیافت جیب طلمم منبع ٭ **ناف هفته** کنایه از روز سه‌شنبه انوری سه روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست ناف هفتست اگر غرهٔ ماه رجبست ٭ سنجر کاشی سه زاهد امروز اگر می نخوری رسش باد ٭ ناف هفته ست اگر غرهٔ ماه رجب است ٭ **ناف بیابان** مرزا صائب سه اهل دل اوست که در وسعت خلق افزاید ٭ کعبه آنست که در ناف بیابان باشد ٭ **ناف آسمان** کنایه از قطب فلک عرفی سه سپهر گفت بهل مدح روزگار و بگو ٭ که آفتاب سوی ناف آسمان آمد ٭ ناف دشت کنایه از میانهٔ قبچاق پس مراد از دشت همان ملک قبچاق باشد چه که مطلقاً دشت بمعنی ملک در کتب تواریخ بنظر آمده نظامی سه طلسمی برانگیزم از ناف دشت ٭ که افسانه سازند از آن سرگذشت ٭ **ناف افتادن و گسیختن** عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیاده از مقدور یا خوف عظیم خوردن که رنگ را زرد کند و اطلاق آن بر آدم و غیر آدم هم آید چون بار بسیار بر پشت شتر و قاطر اندازند گویند چنان مکنید که ناف ششو بغید قدسی سه ز سهم کمان رنگ شور شید ریخت ٭ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ٭ حکیم زلالی سه نکوه که در حکمش تن داده است ٭ ناف زمین است که افتاده است ٭ و این را تبازی سقوط السره گویند ٭ **ناف بر زمین نهادن و ناف بر زمین گذشتن و ناف افگندن** متعدد مند ناصر

خسرو سه گر ز غبار در نفس باد بر دسوی چین + ناف بهند بر زمین نافه مشک ختن + ابراهیم ادهم سه
در سر دارم چو لشکر خاقانی می لاف + با نم تنگ ز منت خف خفاف + حاصل که ز سر گرانی با زکفش +
با نم بزمین نهاده از انکه ناف + داراب بیک جو یاب لسکه با ر منت زلفت کشیده میگذارد نافه او
بر زمین + ملا باسم مشهدی سه از تهمت نسیم بهند ناف بر زمین + رخصت ده زنافه گیسو شمیم را +
مرزا صائب سه میگذارد ناف از خورشید تابان بر زمین + گر فلک بردارد این باری که بر دوش منست +
سعید اشرف سه نافه مشک نباشد به بیابان ختن + ناف افکنده ز بهر ابتش آهوی ختا + نظامی
سه بر آهو که با داغ او زاده بود + ز نافه کشتی نافش افتاده بود + شیخ الرئیس در شفا آورده سقوط السرة
وهو یعرف بالعلقند مرض مشهورة بین الناس کثیر الوقوع شدید الباس یعرفه الخواص والعوام ولا یذکره
فی الکتب الطبیة احد من الاقوام وهو وجع فی الجوف عند السرة ونواحیها شبیه بالمغص وفی الاکثر یکون مع
اختلاج قوی للسرة وعطش شدید وکلما شرب الماء زاد الوجع ولم یسکن العطش وسببه احتباس مائیة مع رطوبة
بین الثرب والصفاق وتلک المائیة یندفع الی السرة من الکبد کما قلنا فی الاستسقاء الزقی وربما حبس
تخضخضها وقرقرتها وحدوث العطش فیه لانسداد المجاری التی تصل منها الماء الی الکبد ولذلک اذا دام
ورسخ یکون مؤدیا الی الاستسقاء ناف بپیچیدن و ناف پیچ بجنبی که در ناف بهم رسد مرزا صائب سه چراز
هند دعات آید برون طاوس کلک من + خورد صد ناف پیچ رشک کبک از طرز رفتارش + وحید در تعریف
سیر سه همین بس بردی زاوصاف او + که می پیچد از شرم کبک ناف او + ز نافه سه ز الماس روان
طفل اشکم + به تیغ کوه پیچد ناف دریا + ناف بر خوشی زدن و گرفتن و ناف بریدن عبارت است از
بیشتر اوقات خوش و خرم بودن چه پیش اهل تجارب مقرر است که اگر قابله و ناف طفل را بخوشی و خرمی
ببرد طفل اکثر اوقات بخوشی و خرمی بگذراند و اگر بغم و اندوه ببرد بغم و اندوه بگذراند او را ناف بخوشی زده
و دم او ناف بغم برد گویند سه ناف تو بر غم زدند غم خور رعنا قانیا + کاندر جهان ترشحت ملکه شیعیان را در
طالب آملی سه نو خنده شیر گو دلست نفس شیریم + بخش زد اندیشه ناف زبانم + مرزا طاهر وحید در تعریف تیم
سه بنوعی فتاد است عاشق مصاف + که گوئی به جنگش بریدند ناف + مرزا صائب سه ناف ما بغمزه
عشرت بریده اند + چون سبوی تیز بم نغمه بی ترانه + محیط عشق محال است آرمیده شود +
به تیغ موج بریدند ناف گردابش + ناف تراشیدن کنایه از کشتن و هلاک کردن
عرفی سه سنبل سی زند بچگان زلف سیاه خجلت + که ناف آهوی چین سی تراشند
گوی میدان انس + نافه پوستی که مشک در آن میباشد و مشکین نفس گوینده از صفات
اوست نافه زار و نافه بندی کردن و نافه در هم کشیدن و نافه ریختن
و نافه کشودن و نافه کشا معروف سه آفرین بر قلم نافه گشایت صائب
که ز تر دستی او ملک سخن آباد است + طالب آملی سه هر نافه که میکشود از آن زلف را

زلف بخون در دل اهوان همین داشت ‡ ظهوری سه کند نافه بندی چو چین موی ‡ زند مشک
کمتر از خاک گوی ‡ هیچگه بر چین زلف و کاکلش نگذشت باد ‡ کز برای بوشناسان نافه زاری بوده
نافه مو پیری که موی ریش مثل موی نافه سفید شده باشد وحید ‌ عطار ریش عبیر بو بند ‡ هر چند که
پیر نافه مو شود ‡ **نافه باف** عبارت از آهوی مشکین **نافه بو** کنایه از گنده دهن چه بوی ذات نافه
گنده میباشد از جهت آنکه پوستی است متعفن و از نسبت که سخن چین را نیز نافه بوی گویند نظامی ‌ جهان جوی
چون دیدگان نافه گوی ‡ ز نافه کنند خویش را نافه بوی ‡ سر تیغ برگردن افروختش ‡ در آن باده گفتن سعر
اندوختش ‡ **نافه مشک یافتن** کنایه از بلند آوازه شدن و نیکنامی یافتن **ناقص** ناتمام مقابل
کامل که بمعنی تمام است چون **ناقص عقل** و **ناقص عیار** و **ناقص چشم** کنایه از نابیناست و **ناقص بصیرت** و
ناقص خلقت و **ناقص طینت** کسی که نقصان ذاتی داشته باشد و **سیم ناقص** کنایه از سیم قلب که بهای
کم ارزد محمد طاهر نصیرآبادی در احوال ابوالقاسم میرزا خلف میرزا محسن رضوی نوشته که در وقتیکه چشم او ناقص شده بود
میرزا صائب ‌ ترا در بوته گل بحران داد در این مهلت ‡ که سیم ناقص خود را کنی کامل عیار اینجا ‡ بر سنگ خاره
زد گهر آبدار خویش ‡ هر کاملی که کرد بناقص عیار بحث ‡ گوشش ناقص خلقتا ز پرده انصاف نیست ‡
زمین سبب در عام معنی جزمی ناحساف نیست ‡ ز ناقص طینتان صائب عجب چشم وفا دارم ‡ زمین شوره چون
آرد بر مردم گیا بیرون ‡ **ناک** کلمه نسبت است و افاده معنی اتصاف نیز کند چون آتشناک و آرزوناک
و بیمناک . و نمناک . و انبارناک و اندوهناک و اندیشه‌ناک . و تابناک و ترسناک و
جلوه‌ناک و خنده‌ناک و خوابناک . و خوفناک . و دردناک . و دغدغه‌ناک . و ذوقناک
و رعشه‌ناک . و زخم‌ناک . و زمزمه‌ناک . و زورناک . و سرمه‌ناک . و سوزناک . و سهمناک و رنگ
ناک . و گلناک . و خطرناک . و طربناک . و عیبناک . و عرقناک . و غبارت‌ناک و آتشناک
و غضبناک . و غیبت‌ناک . و آشوبناک . و فریبناک . و دهشتناک . و وحشتناک .
و شرمناک . و شعله‌ناک . و شغبناک . و شوره‌ناک زمین و گریه‌ناک . و هولناک و گردناک چه
غمناک . و آموزناک . و دردناک . و وهمناک . زلالی ‌ پی اظهار عشق آرزوناک ‡
چو لعل از کان تهمت دامنش پاک ‡ بنوعی لستان چهره برافروخت ‡ که از نور حیا نامردمک سوخت ‡
ترجیع بند مولانا رضی ‌ گفتا که چرا بیت زاد ‡ بوسه ز لب دهان گلناک ‡ **نال** نی
باریک میر معزی ‌ ای از رسن رفته سمانا خبرت نیست ‡ کز موبه چو موی شدم از ناله چو نالی ‡
بود پیش تو دشمن چو پیش صرصر کاه ‡ بود پیش تو حاسد چو پیش آتش نال ‡ انوری ‌
اگر از تعریف نالی ساقی جهان او بجام گر مصری نهد بر دست ‡ گر عسکری ‡ حمله تو تنگ کرد
عرصه موقعه چنانکه ‡ پهلوی گردان چو نال یک بدگر در شکست ‡ و متاخران بمعنی ریشه باریک که
از میان نی بر آید استعمال کنند و این مجاز است ‡ اکثر با اضافه می آید چون نال نی و نال قلم و نال خامه

مرزا صائب سه منزگرد در استخوانش نال ✤ چون قلم هرکه عاشق سخن است ✤ اثر سه مانند نال
خامه محال است جز بیغ ✤ حسرت برون رود ز دل بیقرار ما ✤ درویش واله هروی سه کو بر ورق عاشقم
ثبت مکن نام ✤ چون نال شوم موی دماغ از چه قلم را ✤ وحید سه گشته عیان از قلمش درد و غم ✤ تا ز
لفظ چو نال قلم ✤ چون نال نی که سبز شود در درون نی ✤ افغان یگانه دل مشتاق نزد ما است ✤ و نی
میان تهی و در هندوستان هر چیز میان تهی که بصورت نی باشد و لهذا کهر نال و تهنال تفنگهای را
گویند که بر اسب و فیل بار کنند و ایهم گویا ماخوذ از معنی نی مذکور است پس از عالم توافق لسانین باشد
و اینکه مجد الدین علی توسی نال را تنها بمعنی نی گفته و انکار معنی لشته نی کرده ظاهرا در آنوقت در معنی
استعمال این نرسیده باشد و الله اعلم **نالہ و نالش** آواز بلند که از سوز دل بر آید و نسبت آن بسیاری
از اشعار اساتذه متحقق و ثابت بر دنبال ناله بیهوده نال بیهوده نال زبون نالی. عاجز نالی منعف
نالی. تر ربائی. طالب آملی کشش کرد انقدر ما لجه غم جانب ظلمت کرد دل دیدیر بار ناکامه غرق سیاهی شد دل
حزین سه بیت هر خسی قیمت نداند ناله شبگیر را ✤ مردمی باید که داند قدر این شب زیر را ✤ و برین تحدید اعتراض
بعضی بر نال مشکین برند درین مقطع صحیح نباشد سه شب هجران سیاه در درد اشور حزین تو ✤ دو دستش
کاروان در ناله مشکین برند آرد ✤ و بمرد ایام بمعنی مطلق آواز استعمال یافته لهذا با اضافه سیر می آید
چون ناله مینا و ناله گندم. و ناله مقراض هجران وحید سه مطرب من ناله مینا بس است ✤ رشته سازم
رگ خار بس است ✤ و بمعنی رود خانه کوچک در هندوستان نیز شهرت دارد و نام نوای از موسیقی بلا مصور
و را الها میا آورده نا لام ناله شیر است لیکن چون اینهم طبع هیوسلیک نمیکند و فغانم فغان بلبل است اما چو
بلبل متوا سری ندارم از اینجا مستفاد میشود که فغان بلبل نیز نام نوای است بهر تقدیر بمعنی اول آتش عنان
آتش زبان دانش فروز آتش نشین باد پای شعله دار شعلهٔ نشان زنجیر سوز جان سوز جگر سوز جگر افشان
جگر کاو. جانگاه. دلخراش. گرم. سرد. و بجای خود بیاید سینه شگاف. موزون. مستانه
برق جولان. گردون نورد. نفس نواز. پرافغان. بیر آهنگ. بی اثر. مبطر اوت. نیمکاره. تر. عمدا.
مرغوله دار. شبگیر. رسوا. پریشان. بلند. حسرت فزا. حسرت پناه. زاره. خونین. طوفانی.
مشکین پرند. درد آشنا. دردناک. درد آلود. از صفات و برق. شمع شعله. تیز. خدنگ.
شمشیر. خنجر. کمند. درفش کاویان. نهال شاخ. سرو. گلبرگ. طره. زلف. تار سطر مصرعه.
جوهر. غبار. نقیب از تشبیهات اوست بیین بد لفظ مجرائی و سند گردون نورد و گردون نورد و گذشت
ظهوری سه لبت را نرسید تجاله ✤ ربانت ز شعلهٔ ناله ✤ مرزا صائب سه کاری مکن که رو به
آسمان نهم ✤ هر تیر ناله که بود در کمان نهم ✤ از غبار ناله ها در دمندان آگهند ✤ میشود در زخم ظاهر جوهر
شمشیرها ✤ شوکت سه رسیده از چمن نازسرو ناله من ✤ ز چشم سرمه کشیده ست طوق فاخته ام ✤
ناله لی ست جنگی تار نغمه قانون شید زن ✤ محضر گلها گریبان دل نشان ✤ ز نیم تار نی گر مرغ

مرغ سنگ کام + شاخ ناله محمود دشت آرام + حکیم الملک محمد حسین شهرت سه ملبنفس و اشد لی در دشت
دلم گل بود و برد + مصرعه ناله زمن بود که بلبل شد و برد + میرزا بیدل سه تا دل از گلشن دیدار تو مایوس شود
جوهر ناله درین آئینه محبوس شود + خان آرزو سه بوعدی که نگاریم سطر ناله شوق + خط غبار شود گرد
قافلها + میان ناصر علی سه دلی داریم که باشد ناله شمع حسرت آبادش + چو باران نجم از افلاک ریزد برق
فریادش + از برق ناله ام جگر سنگ خاره سوخت + بوی کباب میشنوم از شرارها + و با لفظ زدن و
کردن و کشیدن و دادن و ریختن و افروختن قریب بمعنی هم هست و با لفظ گسستن و شکستن و
برخاستن و بهن شدن نیز مستعمل و با لفظ خورد و خوردن و در جگر شکستن و در گلو شکستن کنایه از ضبط کردن
وی باقر کاشی سه گفتم از و ستمش نالم دل زبان از داد لبست + در گلویم ناله اش شکست و ره فریاد بست + امیر
من سینه صاف و چرخ ستمگر کجا برم + این ناله که در جگرا فروختی مرا + شوق نگر که دل ز سینه خیزد و پیشتر رسد
نامه بدست اگر دهم ناله نا دیابی را + باقر کاشی المتخلص بخلیل سه یک ناله که سبب تو کرده ام از روی اشتیاق +
از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید + سالک یزدی سه اگر بتار تنم ناخنی زند مطرب + هزار ناله برزم
ز پرده پرده گوش + علی خراسانی سه بسکه حیران نسیم گل رخسار تو شد + ناله بلبل این باغ ز بوی تو شکست +
کلیم سه بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم + تیر بغل گشته ام کار گره افتاده است + میرزا صائب سه تا چند ناله
در جگر ریش بشکنم + این خار دار آبله دل بمتید + ز جا در آ چو رگ چنگ ناله بر خیزد + اگر شود ز لبم ناله
یهن در صحرا + اسیر سه گلخن کجا و حوصله مرغ از کجا + یک ناله مرا نتواند جرس کشد + دانش سه مطرب
امشب ذوق خاکستر شدن داریم ما + ناله برانگیز که مغز استخوان را سوختی + وحید سه شاخ گل بر باید
لعلش جلیم بر ستم میدهد + شاخ آهو از فغانم ناله نی میدهد + ساقی بده پیاله که در جام می حباب
از دوری تو ناله ناقوس میدهد + میر خسرو سه فریاد از آن دو لب که بفریاد هر شبی + نالش بر دار آن
سر زلف دوتا زند + ناله کمان آوازی که در وقت تیر زدن از کمان برآید میر معزی سه جان نگار
ز کمان تو تیر بر نجهد + به حسب بخت ز خصم تو در میانه کار + ز هر جهت بنالید زار و این نه عجب + بلی چو تیر
ببرد کمان بنالد زار + ناله انگیز و ناله سنج و ناله پرداز و ناله گر و ناله گیر معروف سه کشتی شکا
در ظهوری بجز دیباز + شاد مرکدام من نفس ناله گیر است + ابو نصر نصیرای بدخشانی سه ابر از و شکر ریز
برق باز خنده مزن + رعد از و ناله گر چشمه از و با صفا + رضی دانش سه پیش از این از ناله پرداز آن اثر پیدا
بنود + عشق در خلوت سرود می دشت بزم آرا نبود + میر حسن مهری سه یارا گهی بچاره گری یادیم نکرد
باری حسن بناله گری یار شد مرا + ناله سرد کنایه از آه سرد و حید سه بس بود باعث گمنامی ما ناله
سرد + نگذار که گویی تو خبر گرم شود + ناله صنوبر همان فریاد صنوبر میرزا صائب سه این ناله زاری
که صنوبر دارد + از نسیم سحری نیست که از نا بر دل است + نام اسم و علم خبری و نیز کنایه از ذات چه در
انواع نسبت فعل بنام واقع میشود و مسما و ذات صاحب آن مقصود میگردد چنانکه در ضرب زید فاعل

٦٧١

ضرب بتد اسم زید بست با اسمای زید هر چند از روی ترکیب همان اسم فاعل است و چنانچه عوام گویند باقی میماند
نام خدا ولبس یعنی ذات او تعالی و تقدس و همچنین درین بیت نظامی ـ کسی کین سخن خیزد از نام او ٭ بدین
روز باشد سر انجام او ٭ بدنام. بلند نام. خوش نام نام در و نام آور و نامی و نامدار و نام گستر و
نام جوی معروف استاد فرخی ـ مبارزی ملکی نام گسترے که بدو ٭ همی بنازد ایران و مجلس و میدان ٭
میر معزی ـ واجب کند که مرتفع و محتشم بود ٭ ایوان نامور بخداوند نامدار ٭ نظامی ـ باین نامه
نامور دیر از ٭ بمانم بر و نام او را دراز ٭ ار و هر یکے قند زسے نامور ٭ بخوبے چو گوهر خوش اندام تر ٭
جناب خیر الله فقتن سفر باید مخفی نماند که بارچه و پوستین را بنامور تعریف نمیکنند و بهذا مصرع دوم این
بیت نیز خالی از ضعفی نیست چه لفظ تر که افاده معنی تفضیل میکند بدون ذکر مفضل علیه می آید مگر آنکه مقصد
آن باشد که این خیر افضل مطلق است و اینجا همین مراد باشد اما اگر بجای تر لفظ در یافته شود و بنای قافیه
بر نام و اندام و ردیف آن در بود در بصورت تمام لفظ خوش اندام در معنی صاحب اندام خوش خواهد بود نه
خوش اندام که مقیس علیه آن خوش چشم است مگر آنکه کلمه در زایده باشد نام خدا از جهت یمن و تبرک
در محل تعظیم و تحسین گویند ملا سالک قزوینی ـ نام خدا چه کرده نرگس سرمه سای را ٭ کز رگ جان کشوده
پرده بهای را ٭ نعمت خان عالی ـ دل لسبته ام چو سبحه زاهد هزار جا ٭ از بس شکسته است زلف تو نام خدا
بلند ٭ نام برده کسی که نام او در صدر مذکور شده باشد و این را در مقام مشار الیه استعمال کنند و صاحب
رشیدی گوید نام بردار بضم موحده نیز بدین معنی است بلکه همان نام برده است که الف و را در آخرش زیاده
کرده اند و درین تامل است فردوسی ـ بر لشکر نام برده بجنگ ٭ بر آن جهاندیده تیز چنگ ٭ نام آباد و
ویران مثلیست مشهور از عالم اسم بے مسمی طالب آملی ـ ملک یونان بر شهر خروش ٭ نام آباد و
ده ویران است ٭ نامزد معین و مخصوص چنانکه لشکری را که بر مهمی فرستند و یا دختری را که بکسے منسوب سازند
نامزد شده گویند و با لفظ کردن مستعمل طالب آملی ـ بیخبر از جاشنی خنده ام ٭ نامزد گریه زارم کنید ـ
میر خسرو ـ نامزد کرد کاردانان را ٭ هوشمندان و کاردانان را ٭ هر یکے را بسوے تا بحر سے ٭
کار دار سلک نسبتش گهرے ٭ نام دویدن و نام بر آمدن بر آفاق و نام رفتن در ملک و نام پهن
شدن در اطراف و نام گستریدن و نام گرفتن و نام بر آوردن کنایه از نامدار شدن و شهرت
گرفتن نام و بر بنقیاس نام دکو یعنی حکیم ـ دار بکسیر گیتی همچون سخن رفیقی ٭ دیگر از سفر نیست نام دویده ما ٭
در بلبشن و الهروی ـ حالت لسبیه روزی ما نام بر آورد ٭ در صبح فرو رفت و سر از شام بر آورد ٭ مفید بلخی
ـ تا خط سیه بر لب گلفام بر آورد ٭ یاقوت لبش همچو نگین نام بر آورد ٭ اشرف ـ در جهان با جمله
گمنامی گرفتن نام نیک ٭ بیش با مشکل تر از حل معما کردن است ٭ استاد فرخی ـ بجز بے تو گستریده
نام ٭ بهر جایگاه و بهر انجمن ٭ تاثیر ـ چنین دارد اگر رو در ترقی آفتاب من ٭
بروز سے نام نیکش پهن در اطراف خواهد شد ٭ میر معزی ـ هر کجا در ملک نام

نام اورد و جب کنند + گر بیا ساید سر از خدمت زبان از آفرین + مرزا صائب ؎ چون آفتاب از نظر کرم عمرها ست +
صائب بر آمده است بر آفاق نام ما + از ان دوید بآفاق نام ما صائب + که روشن است جهان از نفس شماری
ما + **نام بردن** عرفی ؎ منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم + **نام کردن**
و نام نهادن و نام دادن بمعنی و نخستین بمعنی نام بر آوردن و در آوردن نیز آمده و پسین در آب بی لجام دادن
گذشت و میر معزی ؎ هر که از ریخ من و از ناز او آگاه شد + نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد + بدر چاچی
؎ بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد + نام مرا چه کرد دار بندهٔ تاجور نهی + مرزا صائب ؎ نوشت نام
مرا بر کنار نامهٔ غیر + کس این توجه بجای را چه نام کند + ملا وحشی ؎ تا شود ظاهر که نام من برفت از خاطرت +
نام من در نامه یکبار نتوانست کرد + میر خسرو ؎ سینهٔ من کوه در دست و بناخن میکنم + اینکه نام تو خسرو
بعد ازین فرهاد کن + باقر کاشی ؎ من جوهری و سفله خریدار و وقت تنگ + باقر درین دیار بگو نام چون کنم +
و مخفی نماند که فلان چیز را فلان نام کردن نحو شایع است و فلان چیز نامش را کرد نیز آمده و این غریب است ملا طغرا
فلک ستارهٔ مدار گرد نامش را + بچشم اختر ما زحو روزگار انگشت + **نام بریخ زدن و نام زیر و زبر کردن**
و نام از جهان بر داشتن و نام از جهان ستردن و نام از عالم تهی کردن کنایه از محو و ناپدید کردن نام
نام از شکم افتادن و نام برکنار گرفتن و نام مردن و نام در آب فرو شدن لازم منه شاد فرخی ؎
بشمشیر از جهان بر داشت نام خسروان یکسر + نماند از بیم آن شمشیر ملک آرای گیتی بان + نظامی ؎ بجشن فریدون و
نوروز جم + که شادی سترد از جهان نام غم + که شاه جهان چون جهان رام کرد + ستم را ز عالم تهی نام کرد +
خواجه جمال الدین سلمان ؎ نامهٔ مغرب بکشید دشمن و فتح عجم + کسرو فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر + سعید اشرف ؎
میرود چون بحر نام خود دریا بر کنار + گر مدیث بخشش عام تو آید در میان + شیخ شیراز ؎ بمرد آخر و نیکنامی
ببرد + زهی زندگانی که نامش نمرد + خواجه عمید لوبکی ؎ زهی حیدر دلی کز روی مردی + بآب اندر فرو شد
نام حاتم + **نام بر کردن و نام بر داشتن** بمعنی مرزا بیدل ؎ کرا نجان را نباشد   بار سبکروحان +
نگین را میشود قالب تهی گر نام بر دارد + **نام گذاشتن** کنایه از نام بیادگار گذاشتن شیخ شیراز ؎
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت + نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت + **نام تغیر دادن و نام گردانیدن**
تبدیل دادن نام تا بیمار شفا یابد و این رسم ایران است سنجر کاشی ؎ ترسد که نام نیک نر شتی
بدل کنند + یوسف بدور حسن تو گردانده نام را + اشرف ؎ تا چشم خوش تو ناتوان
گردیده + مژگان تو بر گشته چو نام بیمار + **نام افتادن بر چیزی** افتادن بمعنی واقع شدن عام
است از آنکه مضاف الیه آن لفظ نام باشد یا غیر آن انوری ؎ هر چه در گیتی برد نام عطا افتد کفش بر
جمله را گفتست خند جام و قلم را گفت هات + نظامی ؎ چو قسمت خوران را گنی رام خویش + بران
قسمت افتاده دان نام خویش + **نام حلقه کردن و حلقه بر نام کشیدن** بر نام کسی خط کشیدن و آنرا
از دایرهٔ اعتبار بر آوردن چه مرزایان دفتر هنگام البطال نام کسی حلقه بر دور میکشند سالک قزوینی ؎

٦٧٣

هر دایره اش حلقه کند نام خرد را + زنجیر که یک سطر ز انشای جنونست + **ناموس گاه** معرکه و مصاف
و این مجاز است **ناموس** شرم و عصمت و با لفظ کشیدن . و دادن . و بردن . و شکستن مستعمل بسین در
لفظ آرام گذشت و خواجه نظامی گو چو دادیم ناموس نام آوران + بده دادم ای داور داوران + مرزا صائب
گو پیش مردانی که ناموس قناعت میکشند + کمتر انداز زن گروهی کز طمع آبستن اند + **نامه** مکتوب و نوشته
و بپیچیده سربسته نغز ناموربجواب . صدپاره . خشک . سرشک . آلوده . شکوه . آشوب . عالم نورد از صفات
اوست و با لفظ پرداختن . و دریدن . و بپیچیدن . و گشودن . مستعمل طالب آملی گو نامه چون مار بپای قلم می پیچد
حکم حرف سر زلف تو در طومار است + مرزا صائب گو نومیدی که قرده امید میدهد + از روی ناز نامه
عاشق درید نیست + نظامی گو ضرورت شد این شغل را ساختن + چنین نامه نغز پرداختن + توبه نامه
آزاد نامه . بابر نامه . نگار نامه . روزنامه . سپید نامه . سیه نامه . سرنامه . برنامه . سوگنامه . سوگند نامه .
عهدنامه . فال نامه . نازنامه **نامه را زبانی کردن** مضمون نامه بر پیغام ادا کردن میر معصوم کاشی گو بیر
زبان و پر پیچ و بنامه بسیار + بدوست بکلم این نامه را زبانی کن + **نان** ترجمه خبز ابو تراب فوت گو
ز دست عمر بکودکی آورد از عدم + همچون هلال نان بکمر داشته ایم ما + **نان لاکو** بلام و کاف تازی و واو معروف
نانی رایج گیلان سلیم گو نعمت هند فراوان بود اما نرود + یاد گیلان ز دل حسرت نان لاکو + **نان زنجبیلی** نوعی
از نان که زنجبیل در آن اندازند وحید در تعریف طباخ گو عجب نیست گر نان آنماه رو + شود زنجبیلی ز تندی خو
نان کشک و نان کشکین نانی که آرد جو و گندم و باقلا باهم آمیخته پزند سالک قزوینی گو در هند دل ز تنبی
و دلتش نمید میم + در هر سیاه خانه بود نان کشک ما + **نان فیروزخانی** نانی نوعیه بهت بوزن یکمن بود در عرف
هند پزند **نان سنگک و نان خطائی و نان آبی و نان شیرمال و نان بچه کش و نان تفتان** بتاء
فوقانی و بیتها فاهر کدام نانی تاثیر در تعریف نعمت گو بلی مثل ز نعمت فراوان + یکتا و دوتا چو نان تفتان + خاقانی
گو خوارستی دنیا برای سفله باشد یعنی + خورد نان بچه کش در هرکجا با یوسش خورده کار ها بیفایده در مطبخ تقدیر
نیست + **نان آبی** صدف را آب دریا شوربا ست + چه نعمتی که خدا داده است این شب را + که نان ها از او
شیرمال مهتاب است + تاثیر گو دارم الوان نعم تا شدم مهمان خویش + شیرمال ها زآبرو گندم چو گوهر نان خویش
فصاحتخان راضی گو قسمت تا نعمتی بود امروزی + رزق آدم ز ازل نان خطائی باشد + قبول گو حرف
سخت منعمی کو نان سنگک میدهد + گر بود کوه گران خشخاش میدانیم ما + محمد علی رایج گو بر خوان آبروی قناعت
نشسته ام + گردیده روسپید من از نان شیرمال + وحید در تعریف نعل بند گو بوده گرده نعل او بر دلی
که چون سنگک بود خورد نشد + **نان دشتر** بفتح دال مهمله و شین معجمه زده و فتح فوقانی
نانی که از آرد سبوس دور کرده پزند و مقابل آن نان خشک آرد است که سبوس آن دور نکرده باشند
و او را امیده نیز گویند ابراهیم ادهم گو گرز را بر گرد سر گردانده چون سنگ آسیا + تا فرو ریزد
خصم زره پوشش آورد + نشتر ادش را زره ریزد چو از غربال آرد + تا بخون گردد خمیر از بهر قوت

قوت لشکری + پس بخوانی لشکر خوار را، الا ای غازیان + مرد را بر خوان رزم است نان دشتری + و در توسش مال نیز گذشت **نان تلخ** یعنی متعفن و از مزه برگشته و این از جهة امتداد زمان بود **نان خورش** تره و ترب و پیاز و جز آن که بدان نان خورده شود **نان خورش خانه** کنایه از سرکه **نان پز و نان فروش و نان با** باظهار نون و موحده بالف کشیده طباخ کذا فی کشف اللغة و ظاهر ا در اصل بواو عطف است که از کثرت استعمال ساقط شده در خصوصیت اطلاق آن بر فروشندهٔ نان مجاز باشد زیرا که با بمعنی آش است و اکثر نان بایان نان و شوربا هر دو میفروشند و برین تقدیر نان بای بیای نسبت بمعنی ماخوذ حقیقه باشد و نان بای بیای فارسی که محاورهٔ مردم کابل و پشاور و غیره است وضع همین مردم است که بمناسبت نان بای یان بای میگویند اما در اشعار استادان مستعمل نیست فافهم خانه عجیب مفید بلخی ــ آتش روی نان بابری + در تنور دلم فکنده شرر + هر نفس گرمی آشناست بمن + میخورم نان و نیست کوبت مگر + سیفی ــ گر گشاید نان فروش من دکان خویشتن + میرساند بینوایان بنان خویشتن + قرص مهر و مه بدارد تاب تشبیهای او + ای فلک چندین مناز از نان خوان خویشتن + طغرا در تعریف مشهد مقدس ــ ز نان ترک تفتان او گشته مهر + بیک گرده مه رسیده سپهر لاادری ــ فقر غافل است دل گرسنه از جوعت کم شود + چون دکان نان وا از نانبائی شد مسنبر است + **نان راه** توشهٔ راه سلیم در صفت اسپ ــ دهد بخصم تو نان راه ملک علام + بکاسه چشم خود میکند ز نعل خمیر + **نان مسی** نانی که از آرد ماش و گندم و جز آن آمیخته پزند و این متعارف هند است قبول ــ ز قحط مستمان در کوره هند + بما نان مسی هم کیمیا شد + **نان گرجی** نوعی از نان مخصوص گرجستان که مثل دایره میانه تهی میباشد و سند آن در لفظ دو برجی گذشت **نان نوکری** غذای که از نوکری بهم رسد سلیم ــ برد ز نشیمم و قانع نشوم بر چه هست + خاک راه بندگی بهتر ز نان نوکری + **نان ریشه فروش** آنکه پارهای نان فروشد سیفی ــ اگر چون شاه گل آراسته آتش بی هیچ + شیخ نان ریشه فروش است بصد شیرینی + قند سر خوردگی بازده از زدی نیاز بده بیش او خشک د گلاب آمده باسکینی ــ صورت چینی هند از شرم تو رو در دیوار + برده کاست چو صراحی و قدح از چینی + **نان کلاج** بضم کاف تازی و جیم تازی نانی که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیرهٔ قند و نبات انداخته میخورند و تنها کلاج حلوائیست که آنرا العرب لطایف خوانند **نان کلاغ** بضم کاف تازی و غین معجمه گیاهی دوائی که تخم آنرا از بان یا شند و بر زمین نمناک روید و کلاغ آنرا دوست دارد قبول ــ بیش کسی که دیده مجال لب تو دوخت + نان کلاغ از گل حلوا نکوتر است + جامی ــ باغبان گر نزند با تنگ کلاغ + قرص انجیر شود نان کلاغ + **نان در انبان گذاشتن و نهادن** کنایه از سامان سفر هر گاه گویند فلانی نان در انبان نهاد مراد آن باشد که سامان سفر کرد و مسافر شد و هر گاه گویند فلان را نان در انبان نهاد منظور آن باشد که او را تهیهٔ اسباب سفر و تکلیف غربت کرد **نان گور** کنایه از خسیس و بخیل گویا روی نان ندیده است بر قیاس آب کور شرف شفروه ــ بیش این هر دو دست چون بحرین + ابر نان کور و مفلس است و گدا + ابراهیم ادهم ــ ز لبس نان کور و کم سفره

است دنیا دنی کوی + بجای حمد تکبیر فنا خوانند بر نالش + نان در انبان یافتن کنایه از موجود و مهیا یافتن
اسباب معاش او زے سه متهیان ربع مسکون ز آب روی عمل او + فتنه را اینجاه سال نان در انبان یافته
رضی نیشاپوری سه باوجود مسجد کلکت که آب ملک آرو ست + امت موسی عصا را نان در انبان یافته + نظامی
سه نشستم تا همی خوانم نهاد سے + روم چون نان در انبانم نهاد سے + نانخواه تخمی دوای نانخته
مخفف آن و چون او هضم را یار سے میدهد و اشتها پدید سے آرد چنین خوانند اند نان جوی
به هیم تازے گدا نان خوردن و نمکدان شکستن و نان نمکدان شکستن کنایه از نمک بحرام بودن
و ناسپاسی کردن خواجه جمال الدین سلمان سه زود بگیرد نمک دیدهٔ آنکس که او + نان و نمک خورد و برفت
نان و نمکدان شکست + نان خود بگلو فرو نمیرود و نان با ناخن میجوزد کنایه از آنست که نهایت
خسیس فرومایه است نان آتش آلود خورده است یعنی مرد تنبل و بیکار و مفت خوار است نان شکستن
و نان زدن کنایه از نان خوردن سه نان خود با تره و دوغ زنے + که بر خوان کسے آبروغ زنے +
معید بلخی سه کے تواند دیگر را بهره مند از خویش کرد + آنکه او نشکسته بر خوان بد زبان درست + نان
در آب زدن و تر کردن با آب غایت حرص و صرفه و کار بیفایده کردن سلیم سه خاک باد ابر سرش
نام قناعت کر برد + چون صدف بر کس که نان خشک را در آب کرد + نان در تنور سرد بستن و بر دیوار
بستن و نان بدیوار زدن کنایه از کار بیفایده کردن اثر سه با دل افسرده لاف داغداری میزنی +
هیچکس هرگز نه بندد در تنور سرد نان + میرزا صائب سه زرد رو داغ عشق ما که میگوئید باز اهد + ز خامی در تنور
سرد می بندند نان ما را + شد ز پیوند تن افسرده دل یکسان بخاک + وای بر خامی که نان خویش بر دیوار
بست + میرزا صائب از این عالم افسرده برون + نانی چو خورشید بدیوار زدم + نان فلانی پخته
است یعنی اسباب معاش او را حاصل است تاثیر سه بسکه صاحب دولتان را خام کیمیا شد طمع + آنکه در
کار جهان خام است نانش پخته است + نان در روغن افتادن کنایه از برآمدن مراد و خوب نشستن
نقش مراد و منتفع و کامیاب و چرب و بخواه شدن از اهل زبان به تحقیق پیوسته طالب آملی سه بموی چرب تر
از دود عنبر + نگه را نان بروغن او فتاده است + حکیم شفائے سه ننوشته هیچ خبر خون دل من +
غمت را خوش فتاده نان بروغن + سیفی بخاری سه چو مشق کله زیر گردن فتاد + دلا خوش باش
نان در روغن فتاد + سید حسین خالص سه نگهم تا که چرب و نرم شده است + نان عینک بروغن افتاد
است + نان شیرین بودن قحط و نایاب بودن + نان از تنور سرد پخته بیرون آمدن کنایه از وقوع
امرے غریب بود صائب سه نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون + از تنور سرد هیهات است
نان آید برون + نان بر شیشه مالیدن و نان در آستین خوردن کنایه از غایت خست و
فرومایگی بکار بردن در اصل مثل این است که ممسکے بوده که روغن را در قوطی شیشه کرده بود و نان را
بر شیشه مالیده میخورده است و روغن همچنان قایم سے مانده است ملا محمد امین و اصل سه باین درجه

دو قرص کسی تا بکی مدار کند + چو آسمان دلی نان نشسته مالی نیست + سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را
بنگر + که همچون مدخلان برشسته منیالد حیان نان را + سعید اشرف بی باده نمیزود غذایم بگلو + میانم از آن
همیشه نان برشسته + ایضاً محمد قلی سلیم صدف نبود که از گرد آب در چشم تو می آید + که دریا از بخیلی می خورد
در آستین نان را + وبر نیقیاس نان به نشسته مال نان بخون رسیدن و بخون افتادن و درخون
افتادن کنایه از محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے مرزا صائب هر که دارد جوهری نانش بخون افتاده
است + روزی شمشیر آب ناشتای بیش نیست + گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیر شست + درمیان عشق
بازان نان او درخون فتاد + از صفائی دل نباشد حاصلی درویش را + نان بخون ترمیشود صبح صداقت
کیش را + نان گره به تیر میزند و نان میگوید و جان میدهد کنایه از انست که بسیار مفلس و نادار است مولانا
سیفی بخاری تا بنقد جان بست خباز من نان میدهد + عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد + خان آرزو
در ین زمانه که جرات نشان افلاس است + سپاهی است زند هر که نان گره به تیر + نانو بهر دو نون ذکری باشد
که زنان گویند در وقت حرکت دادن گهواره تا اطفال بخواب روند و با لفظ زدن مستعمل حکیم آذری تا بجای
رو خصم تو بر بستر جاوید + در مهد سفر میزندش هاویه نانو + آن نه بینی که طفل از بانو + گیرد آرام چون زند نانو
ناودان میزاب و آنرا در عرف پرنالا گویند محسن تاثیر دولت کمظرف دارد تا نهاد در آستین + کس صدا
از ناودان جز روز باران نشنود + ناوکفل بواو فاصله که میان هر دو کفل باشد از جهت فربهی و آنرا در عرف
هند برنانی بفتح بای فارسی بوزن بنگانی خوانند میر یحیی شیرازی زین زر از گرمی او گشت حل +
چون عرقش بحیث زناوکفل + ناورد جولان و با لفظ دادن و زدن مستعمل میر معزے از دویدن
باز مانند آهوان چون روز صید + اسپ را ناورد در صحرای پهناورد هد + شیخ نظامی حبابے گرد
با خود کاسے چو اخرد + که زد بر دور من چون چرخ ناورد + ناوردگاه جنگگاه و این مجاز است ناوک
مصغر ناودان چوب بیت میان تهی که تیر را دران گذاشته بوضعے مخصوص مے اندازند و کمان این چوب را
کمان تخش گویند و بکثرت استعمال تیر مذکور را نیز ناوک خوانده اند و این مجاز است و این تیر کوچک باشد
نسبت به سایر تیرها و همین معنی شهرت دارد بلکه بمعنی مطلق تیر شهرت گرفته و بعضی بر آنند که
در اصل بمعنی تیر است و کاف برای نسبت و این تیر بناوکه چیز میان تهی است نسبت دارد و صاحب
مصطلحات الشعرا گوید ناوک نے که تیر کوچک معروف دران گذاشته و بزه کمان بند کرده کشاد
دهند و گاهی آنرا از آهن سازند و نے ناوک نیز گویند و بمعنی تیر نیز مستعمل و آن محتاج باستشهاد نیست
بهر تقدیر با لفظ زدن . و انداختن . و ریختن . و گذاردن . و کشادن . و کشیدن بیک معنے مستعمل میشود
و با لفظ خوردن لازم آن و بکمان نهادن و بزه بستن کنایه از آماده کردن تیر برای ریختن بود بر چیزے
عرفے منکه حکم انداز علم ناوکے بستم بزه + گر کمان نگشاده صید مدعا گردم کباب + در دهن بخت
عیش ناوک لا ریختن + در کمر در س عشق دست لغم داشتن + میر معزے در تعریف سر نا

ناوک اسفندیار انداخته باد شمال + در قد رستم بروی اندر کشیده آتگیر + بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام +
بی آنکه شد گذارده یک ناوک از کمان + خواجه شیراز ـ بتم چون ناوک غمزه گشاید + دل مجروح بیمارم
سپر باد + جمال الدین سلمان ـ هر ناوک بلا که گشاید قضا ز چرخ + چشم تو ز آستینش بال می‌کند
دهد + طالب آملی ـ ترک حکم انداز ما چون ناوک مژگان کشد + حلقه زنجیر در گوش کمان داران کشد +
ناوک انداز ناوک زن تیرانداز میرزا معز فطرت ـ تو ای دیلمان ز حال که شد چشمت سیه آرا + نگاه
ناوک انداز تو از بس دلنشین باشد میر خسرو ـ ناوکی چو غمزه‌ها در زمانه هست + جز جان من خدنگ بلا افتاده
نیست + **ناوک کاکل ربا** مژگان تیز کاکل ربا میرزا صائب ـ گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلند او
چه خونها در جگر زان ناوک کاکل ربا دارم + **نای انبان** نام سازی معروف مسیح کاشی ـ زین دم
خشک و گرده پر باد + رست گویم چو نای انبانیم + **نائیین** بوزن آئین قصبه ایست خوش و خوش هوا از اعمال اصفهان
و در قدیم الایام داخل یزد بوده و در سر بیابان یزد و اصفهان واقع شده از آنجاست عبدالقادر نائینی
شاعر از اقران شیخ شیراز و متتبعان سخنان او **نای** چوبی میان تهی که آن را می نوازند و با لفظ زدن و
دمیدن بمعنی نواختن و نوازنده آن نظامی ـ تبیره هم آواز شد با درای + چو صور قیامت دمیدند نای +
نی و نای زن گویند نخستین در نشست پروین گذشت سیفی ـ شیخ نی اسیر توام یار من زن + جان
میکنم نثار تو دلدار من زن + حکیم اسدی ـ نشاید آن گلرخ سیمتن + که هم پای کوبست و هم نای زن + **نائب**
بمعنی کار گزار و بمقطع اضافه هم آید مثل [illegible] در ردیف واله هروی خطاب بآفتاب ـ ای چهره طراز خاک گردون
نائب کرم خدای بیچون **مع الیاء التازی نبات** بالفتح شیرینی معروف نعمت خان عالی
ـ بی تعلق شو که قنادی چو می ریزد نبات + قالبی امروز می سازد که فردا بشکند + **نباتی** [illegible]
شاخ نبات حسن نباتی هر چه نسبت به نبات داشته باشد و نیز نام رنگی نعمت خان عالی ـ شد جلوه گر آن
رنگ نباتی شب مهتاب + دارد مزه این عیش که شیر است و شکر هم + **نباید** گاهی بمعنی مبادا هم آید نظامی ـ
نباید که ما را شود کار سست + بشو تا بداز آب دایم درست + **نبرد** بوزن نورد جنگ و پیکار **نبردگاه** معرکه
و مصاف اوحد الدین انوری ـ از کنار نبردگاه ملوک + چون بدست غروب وادر نام + **نبرده و نبرد آزمای**
مرد جنگی و دلاور خواجه نظامی ـ نبرد آزمای جهاندیده گفت + که پیروز بی آن پهلوان رست جفت + حکیم
فردوسی ـ نخستین یکی نامدار اردشیر + سر شهریاران نبرده دلیر + **نبض** بالفتح رگ و آرمیده جهنده از
صفات اوست و با لفظ جهیدن و طپیدن و آرمیدن مستعمل میرزا صائب ـ ملک حیرت چه عالمی دارد +
آرمیده است نبض سیمابش + خان آرزو ـ نبض نگاه می طپد از جوشش آرزو + کز آمد تو مژده بچشم رسیده
است + که گذشته است ازین بادیه دیگر کامروز + می جهد نبض ره و سینه صحرا گرم است + جمال الدین
سلمان ـ بر طریق استقامت می جهد نبض صبا + تا هوا را در طبیعت گشت پیدا اعتدال + **نبض**
چیزی بدست آوردن و آمدن و بچنگ افتادن کنایه و وقف شدن بر حقیقت آن خبر بود در مراعات

فصل نون مع صاد

فصل نون مع طا

فصل نون مع ظا

مرزا صائب ؎ گرم گرد و رله رد چون نبض راه آید بدست + نشتر خون را سبک جولان کند در زیر پوست + بر سینه در دهن تیغ بارها رفتم + که نبض فکر مرا چون قلم بچنگ افتاد + میکنم سیر گل از چاک گریبان قفس + نبض گلشن را بدست آورده ام از خار و خس **نبض خورشید** کنایه از خطوط شعاعی ملا منیر ؎ زردی او که روشن باد جاوید + رگ جان سخن بگشاد نبض خورشید + **مع التاء الفوقانی نتوان** بمعنی نتوان کرد ها تفی ؎ بر آرد هفت سالار بصری سپاه + سپاهی که نتوان بسوش نگاه + **نتیجه** کنایه از حاصل و فایده و اله هروی ؎ زبوی باده بلک رو بخاک ما ناورد + نتیجه داد دراز تار نیز مستی با + **مع الثاء المثلثة نثار** بالضم بخشی که بر سر عروس و جز آن ریزند و بالفظ بر داشتن و کردن و آوردن مستعمل نظامی ؎ به از گوهر جان نثارش کنم + ثنا خوانی جان بر سرش کنم + اثر ؎ بتاصد تو عجب بجان خود نثار کنم + نوید خلعت وصل تو دشت بند قبای + میر معز ؎ کرده بر راه در رکاب تو نثار زر و سیم + خواستی گز جان و دل بودی بجای سیم و زر + ز تلو زوز ست و هر بنده نثار آرد همی + بنده شاعر همی خواهد که جان آرد نثار + مولانا مظهر ؎ در هم زراز ورق ساز دچمن بایان لستان را + نثار از ذره پر دازد هوا خورشید خشان را + آتش نثار جان نثار **نثار گر** آنکه بر کسی نثار ریزد حسین ثنائی ؎ باز تیغ زبان سخن گو هرست + سخنم بر سخن نثار گرست + **مع الجیم التازی نجات** بالفتح رستگاری در بیاب دادن گذشت **نجاق** نام سلاحی چنانکه از منشات ملا طغرا بوضوح می پیوندد و تحقیق آنست که **نجق** بالتحریک تبر زین و آن نوعیست از تبر لیکن ترکان در رسم خط بالف می نویسند تا دلالت کند بر فتحه ما قبل چنانچه و زماق را که بمعنی ناخن است یزماق می نویسند به تحتانی بعد الدال و فارسیان **نجک** بکاف تازی استعمال نمایند سوزنی ؎ کل روی ترکی و من اگر ترک بنیتم + دانم بد بنیعد رکه تبرکیست کل ججک از چشم اگر بران ججک تو چکد سر شک + ترکی بکن بکشتن من بر کش نجک + **نجم ثانی** نام یکی از امرای شاه اسمعیل صفوی و بعد از آن قبیله او بهمین نام شهرت گرفته و ظاهرا قرخان نجم ثانی صاحب صور صوفی از آن قبیله است خان آرزو ؎ بهلوی از شرف ذهنت زند با خورشید + نجم ثانی نتوان گفت در گوشش ترا + **نجیب** معروف و شگرنده کذا فی الطلاح ؎ بر نجیبان تو گل بسته دار کم زاده + ز اعتیاج افزون در زرهش حد می خوان در قفا + **نخ** بالضم و جیم فارسی بمعنی نه در گل گشتی مذکورست **مع الخاء المعجمه نخ** بالفتح تار ابریشم و ریسمان و امثال آن **نخ پیچیدن بر چیزی** سرشته هش گم کردن ظهوری در مخاطبه شعرای عصر ؎ خیالات چون موخوش ست آن زمان + که ژولیدگی نخ نه پیچید بر آن + و صفات شکر و جز آن و با لفظ کشیدن مستعمل اسدی ؎ بو شنید لشکر چو مور و ملخ + کشیدند از کوه تا کوه نخ + کشیدند بر هفت فرسنگ نخ + فزون گشته مردم ز مور و ملخ + فردوسی ؎ نه بدکده بیدا نه شیخ + ز دریا بدریا کشیدند نخ + **نخ برای کسی تافتن** مرادف ریسمان برای کسی تافتن ظهوری ؎ نخ دو دی بی پروانه شمع بزم می تابد + که چون در آتش افتد ساختن بر سوختن بندد + **نخ تاک** ریشه ها که بصورت ریسمان از شاخهای نورسته تاک روید و این مجاز است نور الدین ظهوری ؎ جیب از خمار باده مرا چاک مانده است + محتاج بخیه ز نخ تاک مانده است + **نخ کوب**

محمد سعید اشرف ـ زبلی برادی یاران گرافتد بر دری کارم ؛ تمام روز باید در زدن تیغ کوب ماتم ؛ نخاس
کاروان اسب و اشتر و غیر آن حتی که بر برده فروش نیز اطلاق کنند و تحقیق آنست که بمعنی جای فروختن برده است
مجاز بمعنی برده فروش مستعمل شیخ شیراز ـ منت بنده خوب نیکو سیر ؛ بدست آرم این را نخاس بروس
نخاس خانه گفتن نیز صحیح شد و در هندوستان بفتحه نخاس گویند میر معزی ـ روزی همیگذشتم جز و غزل بکف ؛
دیدم یکی غزال خرامان میان صف ؛ با همرهان خویش نخاس خانه رفت ؛ نخاس بازگردید یکایک و در غرف ؛
نخاس را بگوی که چون تیغ او کنی ؛ از زر سخن بگوی که گوهر سزای اوست ؛ در تیغ کسی افتادن در مجمع
التماثیل بمعنی خصومت کردن خواجو کرمانی ـ فلک در تیغ ما فتاده است سخت ؛ ندانم که تا چون شود کار
سخت ؛ تیغ کار داشتن مثالش در مبحث دال گذشت **نخاله** بضم سبوس گندم و جز آن که از منخل بگذرد
نخاله گوی هرزه و بمعنی گو ظهوری ـ بودی نخاله گوی دم از مدح شه زدی ؛ خود را دقیقه سنج و سخن پرسنگی ؛
نخجوان بوزن پهلوان در ظفر نامه نام شهری در نزدیکی تبریز که بر کوه بلندی واقع شده نخجوانی منسوب بدان
و جامه نخجوانی سقرلاط و لنده و مانند آن ـ دلم هست تا نیز در بند زلفی ؛ که هر تار مویش بود نخجوانی ؛ و نکیه
در اختیار کردن این لفظ درین شعر همین لفظ تیغ است که تحلیل حاصل است و نیز **نخجه** آنست که زنان برای شست
نقش حنا بر انگشتان بچینند **نخچیر** بجیم فارسی بوزن زنجیر شکار کردن و شکارگاه و شکار و اینهر دو مجاز است
نظامی ـ تذروی که بر روی سر آمد ز مان ؛ به نخچیر شاهین افتد گمان ؛ یعنی او را بطرف شکارگاه پادشاهی
خیال افتد که باید رفت پس بموجب تقدیر انجامیر و و لفظ نخجه قضا گرفتار میگردد و می توان گفت که شاهین
بنون است که مضاف شده بطرف شین که بمعنی او راست و نخچیر به معنی شکار کردن یعنی چون زمان حیات تذروی
با آخر میرسد سببش این میشود که در خیال وی می آید که شاهین را شکار باید کرد و باین اراده چون دوچار شاهین
میگردد در پنجه وی اسیر میشود و درین بیت محمد قلی سلیم بمعنی لیس است ـ نیست آزادی سلیم از حلقه فتراک
عشق ؛ صیدگاه اوست عالم ما همه نخچیرها ؛ و بمعنی بستن با لفظ کردن و ساختن مستعمل هم او گوید ـ تو غزالان
همه از دیده من میگذرند ؛ تنشیند درین خانه و نخچیر کنند ؛ نظامی ـ شکار افکنان در نشستها در نوشت ؛
همیکرد نخچیر بر کوه و دشت ؛ **نخچیرگاه** شکارگاه ناصر علی ـ چو مژگان ناز بر دل میکند هر خار صحرایش ؛
زیارت کرده ام نخچیرگاه عرش تکاهان را ؛ **نخل** بالفتح درخت خرما و فارسیان بمعنی مطلق
درخت با لفظ بچیدن . و برآوردن . و بستن . و نشاندن استعمال کنند مفید ـ
تمام چشم نکویان نسر و قامت تست ؛ نهال قد تو گویا که نخل بادام است ؛ رضی دانش
ـ ز عفران کشور را گریه بسیار آورد ؛ نخل صندل درد سر در عهد ما بار آورد ؛ پرورم دانش برای
میوه نخل سپید را ؛ بختگان را خنده می آید ز فکر خام من ؛ اسمعی شوکت ـ باشد سواد
اعظم الحمین بحکم تو ؛ از نخل بید چوب سریر تو کرده اند ؛ سلیم ـ بی در سر منیاشد هوای فتنه عاشق را
تن منصور چون نخل کند بر دار می پیچید ؛ ز شوق قد تو از آه قمریان چمن ؛ سیاه و سوخته شد همچو نخل مرجان سرو ؛

سرو + سعید اشرف ــ درین گلشن بود تا نخل تازش + گرفته سایه دست از جنازش + **نخل ماتم** و **نخل عزا**
و **نخل محرم** تابوت ویکی از ایرانیه گفت تابوتی که از غرهٔ ماه محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم
اگرچه بشکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است و آنرا **نخل تابوت** گویند ملا شانی تکلو ــ کشتهٔ
عشقم و آن نیست که در شهر کسی + نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند + خواجه آصفی ــ مردم از قدرت بی
نظاره سربرکن مدام + تا نه بینی نخل تابوت مرا چون بسته اند + اشرف ــ بجنگ جلوهٔ او نخل باغ کی
آید + اگر چو نخل محرم شود سراپا تیغ + تاثیر ــ صبح هر روز از صف مغرب برافراز و لوا + تا فلک بیند دبم برگ
خرمی نخل عزا + میرزا صائب ــ برگ عیش جسم ای زاهدان پاک عاشق است + نخل ماتم میشود شمعی که بی
پروانه شد + کلیم ــ خار مژگان را بچشم کم مبین دیگر کلیم + چار موسم از گلشن نخل شهیدان بسته ام +
داغ حرمان آنقدر خواهم که در مرگ امید + زان گل خود در وفوا ام نسبت نخل ماتمی + **نخل دار** باضافه
مشبه به بمشبه میرزا صائب ــ سرفرازان جهان در پیش پا سر می نهند + تا چو نخل دار از خود برگ و بار
افشانده ام + **نخل ایمن** ــ جای حیرت نیست کا غذ بید بیضا شود + کلک صائب زین غزل گردید نخل ایمن +
نخل پیش عماری نشان قدسی ــ زرقعهای عزیزان شوم مرقع پوش + چو نخل پیش عماری ملوچه و بازار +
نخل موم و **نخل شمع** یعنی میرزا صائب ــ رفته بایم بگل ز پرتو چشم ز خویش + نخل شمعم که بود ریشهٔ من در سر خویش +
طالب کلیم ــ روی گرمی چو نبینم بکس افسوسم + نخل مومم بجز شعله که چیند برما + **نخلبن** درخت خرما
برقیاس گلبن و سروبن و سندان در لفظ خرمای کور گذشت **نخل پیوند** نخلی که با نخلی دیگر پیوند کرده باشند
و بر این قیاس برگ پیوند سلطان علی بیگ رهی ــ دو دل از عشق چون باهم شود بند + یکی گردد دوی
چون نخل پیوند + **نخلبند** باغبان و در برهان شخصی که صورتهای درختان و میوه از موم سازد و **نخلبند
معانی** در عرف شعرای قدیم لقب خواجوی کرمانی است چنانچه خلاق معانی لقب کمال اسمعیل صفاهانی میرزا
صائب ــ خزان زمردی آهم چو بید میلرزد + اگرچه در لفسی نخل صد چمن بندد + خواجه آصفی ــ نخلبندی بکلی
کن سر تابوت مرا + که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم + **نخواهم** بمعنی نجویم نظامی ــ نه خواهم که بر خاک
بودی سرت + نه آلوده خون شدی پیکرت + **نخوت** بوزن ثروت ناز و تکبر و با لفظ کردن و
پیچیدن و شکستن مستعمل میرزا صائب ــ احتیاج استخوان بر یکدگر خواهد شکست + نخوتی کز سایهٔ در مغز
هما پیچیده است + خواجه شیراز ــ رقیب درگذر و بیش ازین مکن نخوت + که ساکنان در دوست
خاک راهند + **نخوتکده** از عالم نزهتکده درویش واله هروی ــ زین بزرگان که دماغ همه نخوت
کده است + خصمی هست که از جملهٔ بیرسم خبر ــ + **نخود** باشمام واو و باشباع نیز آمده سیفی ــ
هست نخود فروشم کز روی اوست خرمن + زخال اوست دلم در بلی نخود دسیه + ای صبا گر گذری بر ما گندم
گون مست + گر نخود برسد مرا از ماش بس بری زنهار + **نخود بریز** و **نخود بیز** اول از ماده ریختن و این از اهل
زبان به تحقیق پیوسته و دوم از ماده بیختن آنکه نخود و پسته و امثال آنرا بو داده در بریان کرده فروشد

وحید ست مخور ز بان روی هچون باشت ٭ دل خسته ام را بآتش برشت ٭ مع الدال المهمله ندا بالمد آواز و با لفظ دادن . و کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ست مبشران سعادت برین بلند رواق ٭ همی کنند ندا بر ممالک آفاق ٭ ندامت و ندم اشک ندامت و انگشت ندامت بالتحریک پشیمانی خوردن و پشیمانی و با لفظ کردن . و خوردن . و کشیدن . و افتادن مستعمل امیر شاهی سبزواری ست گفتم بهوس ندیم عشقت ٭ خود عاقبتم ز مهت افتاد ٭ مرزا ملک مشرقی تخلص ست لی تو جامی نکشد کل که ندامت نکشد ٭ سرو ما همرهی قد تو قامت نکشد ٭ میر معزی ست در دهر لی رضای تو گر روز یم دهند ٭ زان نکرمت خورند ندم ابر و آفتاب ٭ ناصر خسرو ست در سر سودای وصلش عمرها کردم زیان ٭ در ندامت میخورم اکنون ندارد سود من ٭ میر خسرو ست تا زخون ریختن آن غمزه ندامت نکشد ٭ کس ببور غم تو ذکر سلامت نکشد ٭ ندامت زده پشیمانی خورده بیدل ست دام تسخیر دو عالم نفس نومید یست ٭ ای ندامت زده سر رشته آهی دریاب ٭ ندانم لبسر زده ام یا بیا مثلیست که در مقام کمال تشویش گویند یعنی از سر پای خود خبر نیستم مخلص کاشی ست کرم تا شد از خاک پایش جدا ٭ ندانم لبسر زده ام یا بیا ٭ مع الذال المعجمه نذر بالفتح پیمان بستن و بر خود چیزی را واجب گردانیدن . و با لفظ کردن . و بردن مستعمل ظهوری ست یک شعله تا ز جیب نفس سر بر آورد ٭ صد داغ نذر سینه پروانه برده ایم ٭ سخنها وقف گفتار تو کردیم ٭ نظرها نذر دیدار تو کردیم ٭ سالک یزدی ست دارم امید کز صبا دیگر دو از آزاد ٭ نفسی چند اگر نذر گلستان نکند ٭ اسیر ست از گلستان مطلبم سیر گل و شمشاد نیست ٭ شمع آهی کرده ام نذر شهیدان بهار ٭ نذل بوزن خلل مرد زبون و فرومایه عوفی در مذمت ابنای روزگار ست همه رفعت پناه لیک دنی ٭ همه فطرت مآب لیک نذل ٭ مع الراء المهمله نر مقابل ماده نرینه و علیه آن بر قیاس مادینه میر خسرو ست نرینه نبود نش چو فرزند هیچ ٭ معلیم کوسش نرا دا دیچ ٭ نرمادگی بمیم چیزی که بدان قفل بسته شود و آنرا در عرف هند چهر گویند بفتح جیم تازی مخلوط الها و رای مهمله هندی ست اشرف ست ز اهل هنر امید گشایش ساده گی ٭ کار شان بستن بود چون قفل از نرمادگی ٭ نرخ بالکسر و بالفتح قیمت و بهای چیزی و گران سنگین از آن از صفات اوست و با لفظ کردن . و بستن . و نهادن . بمعنی مقرر کردن و با لفظ بالا کردن و بلند کردن . کنایه از بسیار کردن نرخ و این مقابل نرخ شکستن بود که کنایه از کم کردن است و دوم در تخته کردن دکان گذشت زلالی ست روز جزا شفیع هر دو دنیا مسکینیم ٭ ما ز عصیان را ز رحمت نرخ بالا میکنیم ٭ شود در فکر قیمت دل شکسته ٭ که ساقی ازل این نرخ بسته ٭ اقدسی ست یکدل داریم غمزه را گو ٭ تا نرخ ستم گران نه بندد ٭ میر خسرو ست هر دو عالم قیمت خود گفته ٭ نرخ بالا کن که ارزانی هنوز ٭ نرخ سخن کرد تا باید کمال ٭ زانکه سخن زر بود و در سفال ٭ وحشی ست هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند ٭ قند اگر بسیار گردد نرخ شکر بشکند ٭ سنایی ست خاشاک و خار قیمت در و گهر گرفت ٭ انجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد ٭ نرخ متاعی که فراوان بود ٭ گر مثل جان بود ارزان بود ٭ در بزم بلا بخنده روی ٭ نرخ می و زعفران شکستم ٭ عرفی ست ترک

ترک جان در رهٔ آن سرور دوان این همه نیست ٭ عشق اگر نرخ نهد قیمت جان این همه نیست ٭ و بمعنی رونق
و رواج مجاز است **نره بیمار** چیز بسیار خورده نرم معنی درشت و ناهموار است میر الهی **نرد** بالفتح بازی
معروف و اطلاق آن بر مهره شطرنج و جز آن نیز آمده و این مجاز است و با لفظ زدن و چیدن و باختن
مستعمل و بازندهٔ آنرا **نرد باز** گویند ملا طغرا ٭ بهار آمدان نرد باز الست ٭ ز عود قماری بساطی بدست
ظهوری ٭ باختم خود را که نرد صبر چید ٭ ناصحی چون خویشتن می بایدم ٭ ملا وحشی ٭ در بزم عشق نرد دغا
نمی زنیم ٭ زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم ٭ و درین تامل است چه متعارف نقش مراد است نه نرد مراد
فایده مخفی نماند که نرد هفت بازی دارد و هر یک را نامی است بدین ترتیب فارد زیاد ستا خانه گیر طویل
هزار و این را هزاران و ده هزار نیز گویند منصوبه خواجه جمال الدین سلمان ٭ فارد ز عقل مانده عدویت که
کم زیاد ٭ در معرفت ستاده مقید نشسته است ٭ گو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل ٭ با آنکه ده هزار اسپش
چو ستوجاگر است ٭ منصوبه حیل نتوان باخت با کسی ٭ کز جاه کعبتین نجومش مسخر است ٭ **نردبان** زینه
که آنرا به تازی سلم و معراج خوانند خواجه آصفی ٭ بام قصر وصال اوست بلند ٭ نردبان خیال ما کوتاه ٭
نردبانی براه نهادن و افکندن در اثنای راه سر حرف بر فیغان باز کردن تا بتصدیع مسافت راه
تخفیف یابد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته طالب آملی ٭ مکن عمر را در خموشی تباه ٭ ز گفتار نه نردبانی
براه ٭ سلیم ٭ بگوشم گشت هر گوهر داستانی ٭ چو موج افکن برین ره نردبانی ٭ **نردبان هر بام بودن** دلت
برلبان اختلاط بودن **نرگس** عبهر و نیز کنایه از چشم محبوب نرگسان جمع و طناز فتان و دنباله دار
شوخ کرشمه طراز عشوه ساز جادو فتان جادو سرمه سای پرفن نیمخواب بسیار خواب پر خمار خماری خود کام
خونخوار عاشق کش مستانه مست بیمار نیلوفری از صفات و جام مشعل از تشبیهات اوست و تشبیه بر گلهای آن
بمو حالی از غرابت نیست یکی از قدما است ٭ عصای سبز مکلف زرد رو و موی سفید ٭ برو چشم نوشد
زار و ناتوان نرگس ٭ مخفی نماند که اطلاق بیمار بر نرگس شایع و در صحت خستگی آن نظر است الا بمعنی خسته
بیمار نزدیک بهم است چنانچه درین بیت عرفی ٭ سیاست تو جهان را برنگ و بو دارد ٭ ز خستگی است چنین خرم و جوان
نرگس ٭ ثابت ٭ کور از روشنی مشعل نرگس بیند ٭ هر چه در خاطر موری گذرد در شب تار ٭ انوری ٭ دار نه
شاخهارا جام نرگس ٭ در باغ انداز شرابی داد مسکر ٭ چراغ چو ناکه مستان شبانه ٭ تواند و سرنگون سازند و فاتر
ملک محمد صحاف رابط تخلص ٭ گفتی رفتی با ستان تو که نه ٭ مستم خواندی به نرگسان تو که نه ٭ گفتی جان
جان بجای دیگر دادی ٭ ای جان و دلم قسم بجان تو که نه ٭ ارادتخان واضح ٭ نرگسان مست لب آینه
دل می برند ٭ میکشند از جام مه صهبا قیامت ساحراند ٭ و باید دانست که نرگس باعتبار قلم مینا و باعتبار گل
جام است طاهر غنی ٭ در موسم بهار چو نرگس ز شوق می ٭ سر میکشد ز گردن مینا پیاله ٭ حضرت شیخ ٭ با لب
لعل تو بصهبا چه احتیاج ٭ با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج ٭ **فایده** مخفی نماند که نرگس که در هندوستان
می باشد کاسه اش زرد بود و آن را که کاسه سیاه بود در هندوستان اثری از آن نیست

چشم نرگس . تاج نرگس . زر نرگس . بیمار نرگس . بیخ نرگس . جو نرگس . شاخ نرگس . **نرگس شهلا** نرگس شهلا
نرگسی که کاسهٔ او سیاه بود طالب آملی سه یافته دل زان دو شوخ نرگس اشهل + ذوق دو جام ناز در کرشمهٔ اول +
اثر سه داد سیم و زر خود نرگس شهلا بقلم + ببین چشم تو که غارتگر این بستانست + **نرگستان و نرگس زار**
و نرگس دان معروف میرزا صائب سه روی خاک از دیدهٔ امید نرگس زار شد + تا کجا ملک خدا از رخ یار بی پرده
نقاب + ناصر علی سه نرگستان بود گلشن تا تو بودی در چمن + از شکست رنگ گل شبنم قدح سرشار داشت
محمد علی ایج سه آفت آمد ز آهوی چشمت صد البستان مرا + نیستان شیر شد در دیده نرگسدان مرا + نرگسه
مزد علیه نرگس و گلی باشد از عاج یا استخوان دیگر که بصورت نرگس تراشیده بر سقف خانها نصب کنند و نیز کنایه از
کواکب عمید لوبکی سه کرد نرگسدان گردون بین نهان نرگسه + هر طرف زین نرگسه صد گلستان آمد پدید +
میر خسرو سه نقشی است کز آن راکه تو میخوانی ابرو + اندر سر آن نرگسه پر زخمارت + نرگسی جنسی از جامه و
نوعی از پارچه و نام شاعری معروف یحیی کاشی سه دهد آن نرگسی پیاده چو یاد + بود از نظم نرگسی دل شاد + و
زبان بر آوردن محبوبان از روی عشوه و ناز و طنز و طعن و کنایه و ایما و اشاره یا ترکاشی سه هنگام تکلم نرگسهای
ترا نازم + که آری همچو برگ گل زبان را از دهن بیرون + شمع که سراپای زبان آمده است + از دست و
زبان خود بجان آمده است + چون شاهد شوخ در میان آمده است + چشمک زن و نرگسی زنان آمده است +
ناظم هروی سه یاد آن شوخی که چشمک بر نگاهش میزنم + نرگسی بر گوشهٔ چشم سیاهش میزنم + ظهوری
سه ستم نرگه بیگانگان ندید و زمن + چه نرگسی زنگهای آشنا بر داشت + ملا طغرا در تعریف کرد سه
از آن سر در چمن وا زده + که نرگس برو نرگسها زده حکیم شرف الدین شفای در مذمت مردم خود کلاه یعنی
آن کسانیکه سید نباشد و خود را بتکلف سید قرار دهند سه در بغل نرگسی زنان شجره + آب نهال سید ولی
ثمره + خان آرزو میفرماید فقیر در معنی این اصطلاح مدتی حیران بود و از اشعار استادان چنانکه مذکور شد معانی
مختلف معلوم گشت آخر بعزیزی گفتم که این اصطلاح را از خدمت شیخ محمد علی حزین که شاعر و فاضل کامل
و تازه از ایران آمده تحقیق باید کرد و بیت محمد قلی سلیم نوشته فرستاد که سه سر و چون سایه ز پی آمده رفتار
ترا + نرگسی زن شده گل گوشهٔ دستار ترا + شیخ در جواب نوشت که نرگسی زدن گوشهٔ دستار را بصورت
نرگس ساخته بر گوشهٔ دستار نصب کردنست و از خدمت کمالات بیان قزلباش خان امید که خود شاعر و صاحب
زبان و اهل ایران است نیز معنی این لفظ پرسیده شد همین قسم چیزی فرمودند بهر کیف معنی این جا بجه
باید به تحقیق رسید و انتهی نرگسین حرف از قبیل زمردین فرش است و حرف در کلام عرب بمعنی طرف و
ترکیب یا و نون بجهة نسبت نظامی سه دران نرگسین حرف کان باغ داشت + مگر چشم او گل ما زاغ
داشت + پس مراد از طرف باغ چمن باشد . و از چمن نرگسین چشمهای نظارگیان و از باغ حضار مجمع مراح
نرگدا و نره گدا گدای لسیاد سیر و قومی از گدایان مهیب و قوی هیکل سه بیا لشهر ز تان رو کنیم که بهم
روی + خورستان ماده که یابان نر نرگدای خشک + ظهوری سه در حرفه فلانی چه نمایان افتاد + نحوش

زرستش درو بن طعمه سرامان فتاد + السن یک‌بده نشد ملوکین + صد بار دست زر گدایان افتاد + نرم مقابل سخت خواجه بینز بوزین گرم خیز خزمال تنگ سوراخ نرم دست نوعی از پارچه جامه تنک و ملایم که به شیراز لسه زره گویند نرم مرو آهسته رو مقابل گرم رو مرزا صائب جون ریگ روان نرم روان مانده نکردند + واماندگی راه نوردان ز شتاب ست + نرم شانه کنایه از جبان و کاهل و ضعیف سه از ظهوریست سخت بازو کوهکن نرم شانه بوده است + وحید سه اندام تبان بر بدن هدا الشد + باشد ز تاک نجیب من نرم شانه تر مرزا صائب سه زنجیر زلف چاره دلهای سرکش است + اینجا ز موم سنگ شود نرم شانه تر + بورهای جای نرم شانه سخت دیده شکست رگی + بیوه برو رکم خرد لسیار خوره + نرم گردن بکاف فارسی کنایه از مطیع محکوم خواجه نظامی سه دوشخص این اهل ازتوانی بجوش + یکی نرم گردن یکی سفته گوش + نشستند بیدار منتران نرم + بهر ملک نرم گردن چو موم + نرم گرده بضم کاف فارسی و نرم شمشیر و نرم آهن کنایه از نامرد و ترسنده نظامی سه که در من چه نرم آهنی دیده + که پولاد را بسندیده + سختی بچه سینه شیران + گوفته منو نرم شمشیران + نرم لگام اسپی که بهر طرف که بخواهند بگردد و بر وفق خواهش سوار راه رود انوری سه باد بر دست جنیبت کش فرمانت روان + فلک تیز عنان تا باید نرم لگام + نرم چشم کنایه از بی‌رو و بیحیا ظهوری سه در گدا ازم زرشرم مدعیان + نرم چشمان چه سخت رو باشند + وکذا دیده نرم چشم نرم منرم زبان نرم گوی نادی آهسته گوی + ملایم گوی نظامی سه چو بالین پرستنده شد نرم گوی + از و بیشتر مهربانی مجوی + نرم خوی کنایه از پسندیده خوی امیر حسن دهلوی سه انصاف سیدهم که بهر روی تو روی نیست + گل در مزاج بلطف چو تو نرم خوی نیست + نظامی سه چه سازیم با نرم خوی کسند + زبیگانه پوشیده رادی کنند + نرمی عبارت از صفا و همواری که ضد از خشونت و ناهمواری حاصل شود ملا شفیع بخاری سه از نرمی که خلق کنند دست محو فریب + باشند بزیر دانه نهان دام بیشتر + مع الزاء التازی نزاع بالکسر خصومت و دشمنی و بالفتح کردن و جستن و بر داشتن و دانشتن مستعمل نظیری نیشاپوری سه جو روز حشر نقاب از جمال بردارے + کنند ز چشم پراگنده بین نگاه نزاع + اسیری لاهجی سه عشق گو برباشد اندر طریق عاشقی + با غم معشوق اگر داد بجان و دل نزاع + علی خراسانی سه از بهر آنکه غیر نگرد انیس دوست + هنگام نزع عاشق مسکین نزاع کرد + حافظ سه نه عمر خضر بماند و نه ملک اسکندر + نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش + طره شاهد دنیا همه بند است و فریب + عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع + مرزا صائب سه نمیخواهد میانجی جنگهای زرگر نزاع + نزاع از کفر و دین و سبحه و زنار برداریم + نزار بالکسر لاغر و ضعیف کذا فی البرهان حکیم نزاری قهستانی دولتشاه در تذکره خود آورده که وجه تخلص بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده و بعضی این که نزاری از جمله خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم بعقل

نزدیکتر است چون سخنان او از آن طرایق گواهی میدهد والعلم عند الله نزاکت مصدر جعلی فارسیان

مستعربست که از ماده نازک تراشیده اند عبارتست از اظهار نازک مزاجی خود بقبول نکاری بسماجت و

ابرام دیگران و با لفظ کشیدن . و کردن . و گذاشتن مستعمل سلیم سه بلاغ الکل نزاکت را بمبین و ملی و

بگذار + که چندان اعتباری نیست جهان طفیلی را + صد نزاکت میکند بر شربت کوثر سلیم + جامی

امام سنتش وه بمین چون مینخورد + و خان آرزو میفرمایند که نزاکت بمعنی نازکیست و معنی که نوشته نزاکت

کردنست نه تنها نزاکت فقیر مولف گوید پس نزاکت کشیدن و نزاکت گذاشتن را چه حال و در ترکیب مصرع دوم

یک گونه خللی است چنانکه بر متامل زمانه دان پوشیده نیست و بر تقدیر تسلیم خالی از غرابت اسلوب نیست ملا طغرا در

تعریف کدو سه چو مینا سخن از لطافت نکرد + بمجلس چو آمد نزاکت نکرد + اسیر سه زراه وعده نزاکت کشیدنم لس است

که دل طپیدن من انتظاری طلبد + نزدیک ترجمه عند و ترجمه قریب هر دو آمده نزدیکی قرب است نزدیک علیه

نزدیک ایضاً فردوسی سه فرستاد مهتر یکی راد دان + به نزدیکی مهتر کاردان + نزل بضمتین و بسکون هر دو

پیش مهمان حاضر سازند بطریق ضیافت و با لفظ برداختن و کشیدن . و نهادن . و بردن مستعمل حسین

در عنان خورش کردن گذشت حسین ثنائی سه گفته چنین ملایک بجوم بجو مگس + کهی که نزل عباد تشانی

بخوان صلاح + نظامی سه نهاد نمز نزلی نهایت برون + ز هر بختی بختی از چند گون + هر بردو

نزلی بهر منزلی + چنان کو فرو ماند تنها دلی + فیضی فیاضی سه نزلی بکشید زنگ در رنگ + کشش

بهر سماط شد زمین تنگ + نزول فرود آمدن و نیز جمع نزل که بمعنی منزل است حسن دهلوی سه بر جبه حم

است رحمت نوشته اند + ای بخت آنکسی که تو بر وی کنی نزول + میر خسرو سه خوشتر آن مسافران

ملول + که خرامان شود سوی نزول + خاقانی سه مجرد آی درین راه تا زحق شنوی + الی عبید تعالی ایجا نزول

کن اینجا + ثنائی تکلو سه وجودم را زول درد و غم کن + بشرط آنکه دل جای تو باشد + نزهت بوزن

غربت پاکی و نیکوئی و ازین مرکبست نزهتگاه و نزهت آباد و نزهتکده و نزهتگه عرفی سه نشست

سوی لباس کیتی را + عدل نزهتگر تو صابون باد + نزهتگاه بمعنی مهمان شو تا زاستغنا + نگس را باد را

در دست بر اطراف خوان بینی + مع الزاء الفارسی نژ نژ اند و مکین ظهوری سه ببیش عشق رهزن

زبان مجلا ام که خورند + قسم بحرمی خاطر تو نه انجا + عرفی سه صورت اند رعوم و معنی نژ نژ + هم غم و هم نازکی

از و سر بلند + خورشید نژاد مع السین المهمله نسبت کسی را بکسی وا نمودن و با لفظ درست

کردن . و کردن . و دادن . و داشتن . و بسیار با وا رو با لفظ بودن بصله از مستعمل میرزا صائب سه

مهر گهواره من بود از عقد سخن + نسبت گویای از کس نیست چون عیسی مرا + نه آن چشم اگر من باست

زین اب میشود دل + رخسار او چه نسبت با آفتاب دارد + میر سنجری سه نبی کو نسبت از نبشا د

دارد + دلم هر ساعتی تو شاد دارد + باقر کاشی متخلص بخلیل سه شاید جزوی یا کلم نسبتی درست + هر گه

بجود بهانه آغاز میکنم + ملا طغرا سه که دبود جای تبی از فروغ + باد نسبت نور دادن او فروغ +

دریغ + واله هروی سه دریکیه ولی یاوری بهاست سروپا + نسبت بخود انکس که دهد نقص تمام ست +
خواجه شیراز سه ز شرم انکه بروی تو نسبتش کردند + سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت + نسترن
ونستر ون ونستر بوزن سرمزن وبریم زن وافسر نام گلی سفید از غایت خوشبوی که عرف سیوتی گویند
چنانچه برگ وصدبرگ هم باشند و گل گونه وگل مشکین نیز گویند و مینه از تشبیهات اوست خاقانی سه آن غنچهای
نسترن با دامنهای گز شده + زر قراضه دررو چون کرم پیله مضمر + نستعلیق نام خطی معروف واین مخفف
نسخ تعلیق است چرا که این خط از نسخ وتعلیق استخراج کرده اند نستعلیق گوی ونستعلیق حرف زدن
کنایه از حرف بتکلف زدن والفاظ را بمخرج ادا کردن وهمچنین بلفظ قلم حرف زدن یعنی بعبارت کتابی
سخن گفتن اشرف سه ز نستعلیق گویا قوت لب ریحان خطی داغم + گر انگشت شهادت میکشد خط بر غبار
من + نسخه بالضم کتاب نسخ جمع و در صراح بمعنی نوشتن و باصطلاح اطبا کاغذ پاره که بر آن اسماء
ترتیب ادویه نوشته به بیمارد هند و بر بعض ادویات که برای دفع مرض گزینند نیز اطلاق کنند و بالفظ
بردن . وبرگرفتن . وبرداشتن . ونوشتن . از چیزی بمعنی نقل کردن ملا نظیری نیشاپوری سه ندوی
نکو معالجه عمر کوته است + این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ایم + ظهوری سه اسیران باین نسخه دل الذکا +
کز و نسخه بر داشت زوری + مرزا بیدل سه سر به کتمان نسخه خاموشی از من می برد + یاد دانایی که موهم بر
شم فریاد بود + مرزا صائب سه نتوان نسخه از ان چشم ز شوخی برداشت + ورنه مجنون نظر چشم غزالی دارد +
رایج سه در محبت بهر لخت دل شق می شمرم + نسخه بسیار عزیز است ورق می شمرم + نسرین بوزن
پروین گلی سفید خوشبوی و نسترن از انواع اوست وآن را گل مشکین نیز گویند نسرین عذار و نسرین
روی ونسرین رخ ونسرین بر ونسرین تن ونسرین بدن ونسرین بناگوش ونسرین
نسرین از اسمای معشوق صحیح است بسین در لفظ پروین چنین گذشت ظهوری سه بوی گز و کسب
کرده بجور + بوسه کز و پرده تشریف نو + گریبان نسرین عذاران چین + رخ ماه رویان خاور زمین +
صد مست نوبهار محلل اد + فخر نسرین رخان فرخاری + سالک قزوینی سه درود از صفحه گل سبزه را نسرین
بناگوشی + باکب تیغ شستن آن بیمروت خط فرمان را + سوی نسرین برای باد صبا مژده که باز + ترک
نسرین بر من عزم گلستان دارد + نسق بروزن شفق روش و قاعده و بند وبست و بالفظ گرفتن . و
بستن . ودادن . ونهادن . وگماشتن . وشدن مستعمل ولیکن بمعنی مقرر شدن اثر سه بفرمان
همایون شد درین عید + چراغانی که شبها در گردید + نسق شد تا کنند از مهر پرتو + بقندیل کواکب
روغن از نو + ملا طغرا در تعریف زره سه ز طور آهنش گر نهاد نسق + در وجلوه گر از چه شد نور حق +
و در منقبت شاه مردان سه جو ہر ہر حرف باطل گماره نسق + شود پای او نقطه الحرف حق + کسی
کو ز الانس نهاد نسق + لبالب نگرد و ز لعل شفق + و در تعریف بهار و تشبیه آن بسلیمان سه ز آنکه
از همین شفق + ده برنگ یک چهار انسق + که برنگ گلشاد بند دنسق + که گردد به مجموعه دار شفق +

و در تیر سیاه گلشن ــه ز ابهاج ابروان هم شفق * گرفته زده دامن استر او نسق * میر معزی ــه نظام یافت
همه شغلهای بی قصدیر · نسق * همه کارهای نامه او * گیرد همه دولت تو همه شغلها نسق * گیرد
بهیبت تو همه کارها نظام * **نسق** مجدد قرار دهنده قاعده ملا طغرا ــه علی را وکیل خدا خوانده اند * نسق بند
او فرق سما خوانده اند * **نسیا نکرده** با کسر مکان فراموش در درویش والهروی ــه نسیان کرده جهان
ذکر تو بخبر اگر کنی جا * **نسیم** در صراح باد نرم و بمعنی فرهنگ هم آمده انوری ــه نسیم باد با عجاز زنده گرد
خاک * ببرد آب همه معجزات عیسی را * و با لفظ جستن · وزیدن · و دمیدن · و وزیدن · و پیچیدن
و دادن · و گسستن · و رفتن مستعمل و بی ادب خویش نشین استعاره از صفات اوست ملا قاسم مشهدی
ــه چون شیشه بشکسته که بر جنبش ز راه * بروم ز کوچه تو بمژگان نسیم ها * میرزا صائب ــه ز فیض صبح
صبا گوشه در قلمرو زلف * شب دراز نسیم سحر نمی گسلد * طالب آملی ــه ز انگشتم نسیم غنچه فردوس
می آید * صیدانم سحر سبد گریبان کرد اگر دم * بوی زلف تو گر خاک بیزم مشام * نسیم میشود دور
دماغ می پیچد * انوری ــه تا نسیم مهر او بر عرصه عالم وزید * نیست از ظالم نشان مانند عقرب در شتا *
جمال الدین عبد الرزاق ــه کمان برم که مگر بوی زلف جانانست * سحرگهی که نسیمی ز بوستان بجهد *
خواجه شیراز ــه کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت * من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت *
نسیم زدن باد نرم رسانیدن طالب آملی ــه گلشن نسیم در وزید بر دماغ ما * دیدار لاله تازه کند
زخم داغ ما * **نسناس** مردم صحرای هندی بی ما نس سنجر کاشی ــه هر شام مرا توش بیک والیه لنکا بیرم
تا هر صبح مرا تو شهن بلند کلیه سوات * علی بیگ خراسانی ــه از قید جان رها است جهان ــه که شوم خلاص * نسناس
واریا مگر بیوم مرغ نا ن * **مع الشین المعجمه نشا** مستی و کیفیت که از خوردن شراب و دیگر
مسکرات بهم رسد و رسیدن از صفات اوست و با لفظ دادن · و گرفتن · و بردن · و ریختن · و
بلند شدن مستعمل میرزا بیدل ــه آخر ز گریه نشاء شوقم بلند شد * اشک انگفتی رچکید که جام شراب
داد * حضرت شیخ ــه نشاء طبیعت می چشیم خمر نشاء زنت ریخت * ساقی میکده نرگس جادوی تو بود
طالب آملی ــه منم که نشاء ز باده شراب میگیرم * مدست برگ گل از آتش آب میگیرم * لبی فشان
مغز دل آشفته خمار * این نشاء میدهد صبح وا زگون من * نشاء رسند و نشاء رزار و نشاء ساز و
نشاء رخاده م ابوالبرکات منیر ــه ز نشاء خانه چشم تو عشوه خیز و مست * ز خانی نامه خط تو فتنه
گیر و قال * طغرا ــه من و آن شرابی که صد نشاء زار * بیک قطره آتش گل کند باد خمار ها
و در تعریف نان ــه ز بسیاری باده این جام ساز * طلب کار رسیده چه نشاء ساز * محمد اسحق
شوکت ــه روزی که از شراب جنون نشاء مند شد * ساغر ز کاسه سر مجنون لبریز شد * **نشاط**
پرست و **نشاط مند** م منیعی قیافی ــه ورنه چمن از نشاط مندی * از تار نظر به گلبندی * **نشاط**
بالفتح شاد کامی نمودن و با لفظ داشتن · مهد بحشتن · و یافتن · و کردن · و دادن · و گرفتن مستعمل

مستی میرزا صائب سه نشاط بادهٔ گلرنگ را اگر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پای تاک خیز زند +
زاهد از صید دل عام نشاطی دارد + عنکبوتی ز شکار مگسی می آید + شهوری صفاهانی سه گر مثل غنچه با شد
نشاط + دست و دلی کو که فراهم کنم + نظامی سه نشاطی ارغوانی بده + طرب سازی ز داد جوانی بده +
ازین پس نشاط سواری گرفت + پی شاهی و شهریاری گرفت + میر معزی سه چو لعل تیغ لعل بیکراو کار نمیگرد
طبعش همه نشاطی لعل جام کرد + در تعریف شمشیر و شراب سه کی نشاط جوانان خورد بجرم پیر + یکی ز همت
پیران دهد بمرد جوان + میر خسرو سه فروبرده چراغ صبحگاهی + نشاط خواب کرده مرغ و ماهی + نشان
اسم فاعل از نشاندن چون فتنه نشان . زر نشان . خاطر نشان . ته نشان . خوش نشان . دست
نشان بالکسر علامت و نیشان مشبع نشانه و نشانی مزید علیه آن مولانا مظهر در تعریف اسب سه
بیناست آنچنانکه به بیند بروی سنگ + نشان پای مور شبهای تار رست + و نشانه بمعنی هدف و نشان
بمعنی داغ نیز آمده میرزا رضی دانش سه خود سال است و نشان می ندارد دامنش + تهمت آلود شراب است آن
لب میگون هنوز + و حصه و نصیب و جناب خیر المدققین میفرمایند که نشان عبارت از آنچیز است که از
جملهٔ مشخصات چیزی باشد که اینکس را از دیگران باید رسید و نشانی چیزی را گویند که بجهت تصدیق سخن بیاورده
همراهش داده باشند اسیر سه طلب کرده است جا از این امروز + خدنگ آن کمان ابرو نشانیست + و نشان
لاهیجی سه اگر کوتاه شد دست من از دامان فتراکش + دلی دارم از آن ترک شکار افگن نشانی + علی قلی بیگ
ترکمان سه میکنم پیشانی خود در ته پای کسی + از سر کوی محبت این نشانی می برم + عالم بیگ شرودی
سه شهید و نیست چرا ای نشانی دارد + که زندگانی او بعد بسمل افتاده است + لیکن هر یکی از این در مراد در موضع
دیگر استعمال کرده اند انتهی و نیز باید دانست که نشان با لفظ گفتن . و دیدن . و دادن . و بر فشاندن .
و ستردن . و انداختن . و افتادن . و گرفتن و کشیدن . و کردن . و برداشتن . و نهادن . و زدن مستعمل
میشود چنانچه نشانه با لفظ آوردن . و نهادن . و یافتن . و زدن . و برخاستن . و دادن . و نشانی با لفظ
دادن . و کردن . و زدن استاد فرخی سه باندازهٔ لشکر او نبود + که از خاک و از گل ز ندی نشانی +
کمال خجند سه من آن نیم که بقاصد دهم نشانهٔ خویش + که ساز دش هدف تیر مدعا خویش + چه پرسی
چه داغ است این بر دل تو + تو خود کرده آن نشانی تو دانی + هیچ است آن دهان که به نیم از و نشان +
موهومیست آن میان و ندانم که این چه موست + میر حسن دهلوی سه خوم نشانه شد اند ز سنگ مسلمانان +
نشانهٔ من باز سنگ کی آرد + میر معزی سه ایا پادشاهی جهان بخش عادل + پیمبر چنین داد ما را
نشانی + که از امتم پادشاهی بیاید + بر عدل آورد عدل نوشیروانی + با تو از دل نشانه یافته ام +
خبر از دزد خانه یافته ام + خواجه شیراز سه بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد + که تاب من بجهان
طرهٔ فلانی داد + میرزا صائب سه مژگان تو از دیدهٔ دل گشت تراز و + هر چند به تیر سی
نتوان زد دو نشانه + طالب آملی سه ای دل بهانه گیر چه بوسی زمین دوست + سلطان زمان نشانه

بران بوسه گاه نه + گیرد نشان سجدهٔ روح القدس کنم + چون بوسه بر جبین وهم آن آستانه را + از

رشک عندلیب مسوز د جان گلی + کز شبنمش بصفحهٔ عارض نشان فتاد + فردوسی ؎ یکی دیگری

هم برین زین نشان + که روغ از گناه است بر سر کشان + ملا طغرا در تعریف شراب ؎ چو در جام گردد تبسم

تبسم فشان + نهد از بت شوخ جامی نشان + درویش واله هروی ؎ بر تیر غم از خویش نهادیم

نشانی + در دشمنی خویش کشیدیم کمانی + کلیم ؎ در ثبوت بردباری عاشقان را محضریست + چون هدف

از هر ستمگاری نشان برداشتن + جان از کدام و دل ز کدام است زان دو لب + بگذار تا ببوسه یکی را

نشان کنم + میر خسرو ؎ از قسمت برات بقا یاد کی کند + چون خواجه بر برات بقا یا نشان کند + نگه کن

در سواد بوستان خط تر سبزه + که گر انگشت بنهی بر رو از تیری نشان گیرد + اسیری لاهجی ؎ در وجود با هر که

میکردم بیان + از هوا ایش کس میگفتی نشان + جمال الدین عبد الرزاق ؎ نگه هرگز نیارم تیز اندر روی او کردن

بر و از نازکی ترسیم که از دیدن نشان گیرد + ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎ نیک و بد یک صلح دارد چون بحسم ما نصیب

از کتاب خود نشان انتخاب انداختیم + بابا فغانی ؎ ایدل نشان توبه و تقوی سترده به + چین ثنائی

؎ چو شاخ غنچه فرو ریزد از درون پیکان + بیاد شصت تو هر جا نشان بر فشانم + سید حسن خالص ؎

باز میخواهد دلم ابرو کمانی تازهٔ + تا دهم بر ناوکش دل را نشانی تازهٔ + **نشان تهناو**

نشان مردی با صنافه کنایه از آلت تناسل محسن تاثیر ؎ هر کس کلاف بیعنی و بر میز ند + دارد نشان

مردی اگر کدخدا شود + **نشانهٔ فرسنگ** مراد ف میل فرسنگ یحیی کاشی ؎ یکچند پای خود بر است

لنگ میکنم + همراهی نشانهٔ فرسنگ میکنم + **نشخوار** بالکسر و واو معدوله کاه و علف که از دو باب

باز ماند و جاویدن گاو و گوسفند و شتر و امثال آن چیزی را که خورده باشند و باز فرو بردن و آنرا در عرف

هند جگالی خوانند بضم جیم تازی و کاف فارسی و لام تحتانی رسیده و بمجاز آنچیز را که جاوید نیز نشخوار گویند

و بعضی بضم اول نوشته اند و قیاس همین را میخواهد چرا که مخفف نوشخوار است یعنی خوردن خورده باد نشخور

بدون الف نیز مخفف و **نیشوار** بوزن لسیار معرب آن و با لفظ کردن و زدن مستعمل کمال اسمعیل ؎

دو سال شد که ز حرمان همیزند نشخور + ز نعمتی که ازین بیش در جهان خورد است + مولوی معنوی ؎

نشخوار عمت کنم چو اشتر + چون اشتر مست کف بر آرم + **نشست** حاصل المصدر نشستن و

نیز بمعنی صحبت و با لفظ کردن . و داشتن مستعمل میر غروری کاشی ؎ چو عکسم که در آب دارد

نشست + بهر جنبشی میخورم صد شکست + نظامی ؎ چو با دیو دارد سلیمان نشست +

کند باده انگشتری را ز دست + میر خسرو ؎ ز لب ایشان صف پیلان مست + ابر و هوا کرده بجا

نشست + **نشستن** معروف مقابل خاستن و بمعنی ماندن . و بودن . چنانچه گویند با در صفاهان

در فلان محله می نشستیم ای میماندیم و لهذا انشستنگاه ما و او مقام را گویند **نشستن بر چیزی** کنایه از

سوار شدن چون نشستن نگین بر انگشتری و آدمی بر مرکب ملا خراسانی ؎ گوش شهره شنوا باد که از غیرت عشق

تیشهٔ نالهٔ من بر سر فرهاد نشست ٭ **نشیمنه** جای نشستن جانوران سالک یزدی سه سری بدام و قفس نیست شاهباز مرا ٭ بدست شاه نظر کن ببین نشیمنهٔ ما ٭ و بمعنی نشیمن مصطلح نیست **نشین** نشیننده چون آتش نشین و خاک نشین ٭ بزم نشین ٭ آستان نشین ٭ کشتی نشین ٭ بدنشین ٭ پرده نشین ٭ و جا نشین ٭ و پس نشین و پهلو نشین ٭ و پیش نشین ٭ و ته نشین ٭ و حرم نشین و چله نشین ٭ و خانه نشین ٭ و خلوت نشین ٭ و خوش نشین ٭ و دامن نشین ٭ بره نشین ٭ و درون نشین ٭ و رحمت نشین ٭ و صحرا نشین ٭ و صدر نشین ٭ و زمین نشینی ٭ و سایه نشین ٭ و سر نشین و شاه نشین ٭ راه نشین ٭ و مسند نشین ٭ و فیل نشین میرزا بیدل سه جا مکان است دل از علاقهٔ راحت برآوردن ٭ سینهٔ بزم ما را تا مگر آتش نشین باشد ٭ **نشستن گاه** مقام نشستن و اغلب عبارت از اقامت گاه باشد خواجه نظامی سه نشستن گهی زان طرف بازجست ٭ که دارد نشیننده را آن درست ٭ نشستن گهی دید زآب و گیاه ٭ بگوهر گرامی تر از کیمیا ٭ **نشستن خانه و نشست کردن** این دو صورت دارد یکی آنکه بعد ساختن تمام گشتن بعضی از خانه‌ها یک گونه نشستی کند و در زمین فرو نشیند لهذا گاهی درین اثنا در دیوار و سقف رخنه و چاک پیدا شود و دوم افتادن است اشرف سه از نشینندگان کسی چو نماند ٭ عاقبت خود نشست خانهٔ ما ٭ حسین ثنائی سه برکوه حلم تو گر سایه افگند ٭ همچون بنای تازه کند در زمان نشست ٭ علی خراسانی از بسکه نم گرفت تن ما ز سیل اشک ٭ همچون نشست خانه تو شد نشست ما ٭ **نشستن تیغ و تیشه** بریدن تیغ و درآمدن آن در زخم راقم سه زنهار از ترقی دولت مباش امن ٭ برخاستن تیغ برای نشستن است ٭ سلیم سه کدام روز مرا سایه بسر انداخت ٭ که همچو تیغ بفرقم بر بها ننشست ٭ **نشستن شراب** از جوش افتادن شراب سلطان علی بیگ سه تو چون بجوش درآئی شراب بنشیند ٭ تو چون سوار شوی آفتاب بنشیند ٭ **نشستن ماه و آفتاب** فرو شدن ماه و آفتاب وحید سه برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم ٭ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ٭ زلالی سه چو شد کاشانه را آشوب از گاه ٭ نشست از پای چون بنشستن ماه ٭ **نشستن تیغ بر فسان** رسیدن تیغ بر فسان تا تیز شود **نشستن تب و رنج** زایل شدن تب تاثیر سه از وصل لبت شوق دل از پا ننشیند ٭ این تب که ادای مسیحا ننشیند ٭ قاسم خان همراهان جهانگیر پادشاه سه آزرده هجرت نشد از نامه تسلی ٭ چون رنج خمار که با قهوه ننشیند ٭ **نشستن آتش و چراغ** و مانند آن خاموش شدن اینها **نشستن صورت کار** اصلاح پذیرفتن کار **نشستن زمین** فرو رفتن آن از خیر خود ظهوری سه عالی همت بنای پستی نکنند ٭ این طرح بجز در ابد نکنند ٭ برخاسته اند گاه‌های دهقان ٭ سنگین است با زمین نشینی نکند ٭ **نشیبلاخ** در دولاخ از عالم سنگلاخ ٭ و دیولاخ و این در دفتر سیوم مکاتبات علامی مذکور است **نشو و نما دادن** علی خراسانی سه کر نهال وادی ایمن شود بردور نیست ٭ هر گیاهی را که لطف او دهد نشو و نما ٭ **نشیمن** بالکسر و یای مجهول آشیانهٔ مرغان و بمعنی مطلق جای و مقام مجاز است و با لفظ گرفتن ٭ و داشتن ٭ و کردن ٭ و بله کردن مستعمل میر معزی سه ای ماز چه بود که نشیمن بله کردی ٭ چون کلک

شدی کوفته چنگل شاهین ٭ بازاقبالش نشیمن کرده بر هفت آسمان ٭ هفت کوکب را گرفته زیر بر و زیر بال
و صاحب مصطلحات الشعرا نشیمن بمعنی نشستن نیز آورده طالب آملی درچمن از بید باغی دل تماشا و ٭ با
صید می گرکنم بیهو نشیمن ٭ گر مثل صوت عندلیب برآید ٭ گوشش بدرد دم ز بهر زبانه سوسن ٭ خولاهاى
بیای سه شد وقت که خلق را گلشن گیر زند ٭ مرغان بسر سرو نشیمن گیرند ٭ باز از سر مهر نوعروسان بهار ٭
اطفال شگوفه را بگردن گیرند ٭ انوری سه برگشتی عمر تکیه کم کن ٭ کین نیل نشیمن نهنگست ٭ نامرعلی
سه شهرت است علی شعله برجسته برق ٭ نه شرار سیت که در سنگ نشیمن دارد ٭ مع الصاد المهمله
نصف دل خوش و نیمه دل خوش در مقام طعنه و کنایه گویند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر یحیی شیرازی
سه گریزد از نگاه روبرو قصعه دل خوشش ٭ که از نیل لطف در پهلوی خود جا میدهد ما را ٭ نصال بالکسر جمع نصل
بالفتح که بمعنی پیکان تیر است و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند چنانچه در صحبت تیر و کمان راندن گذشت نصرت
بالضم نصر بالفتح یاری دادن و نصیر از صفات اوست و با لفظ دادن و کردن مستعمل و فارسیان بتحریک نیز
استعمال کنند میر معزی سه تا که بگیتی مدد است از طرب ٭ تا که بعالم نصر است از ظفر ٭ از طرب باد مدد بر مدد
وز ظفرت باد نصر بر نصر ٭ نصفی قسمی از پیاله و جام بغیر المدققین مفرد باشد که چنانکه در قابها بحسب کمیت
یکی را قاب و یکی را رکابی و یکی را نیم قاب خوانند همچنین پیالهٔ خورد را جام و کلان را کاسه و متوسط را نیم کاسه و
نصفی گویند و در روزمره حال بجوزه و پیاله انجوزه گویند کمال اسمعیل سه در جرعهای ساغر لطف تو در چمن ٭ دست
بهار نصفی گل پر شراب کرد ٭ مثنوی شیرین خسرو سه سماع زهره شب را در گرفته ٭ مه یکهفته نصفی بر گرفته ٭
نصیب و نصیبه حصه و قسمت ٭ اسیر لاهجی سه چون از ازل نصیبهٔ ما عشق یار بود ٭ در عشق او مگو که مرا اختیار
بود ٭ و با لفظ افتادن و بردن و داشتن و بر داشتن و دادن مستعمل وحید سه دل ز غیرت چون کسی سپر در
قبضهٔ شمشیر ماند ٭ هیچ عضوم را نصیب از زخم مژگانت نداد ٭ میرزا صائب سه درین محیط بهر قطره که می نگرم ٭
نصیب خاصی از فیض عام او دارد ٭ میرزا بیدل سه ز طرف آستانش با نصیب سجده پردازم ٭ برنگ
سایه ام محمل بدوش جبهه سایها ٭ اسیر سه ز مژگان تو زخم خونچکانی گر نصیب افتد ٭ دلم چون
مرغ بسمل گشته در دام شکیب افتد ٭ شیخ شیراز سه وگر ده دهد یک صلای کرم ٭ عزازیل گوید
نصیبی برم ٭ نصیحت پند و اندرز و با لفظ گفتن و گزاردن و پذیرفتن و شنیدن مستعمل ٭
نصیحت پذیر و نصیحت گوی و نصیحت گذار و نصیحت گر و نصیحت کار معروف نظامی سه
نصیحت پذیران اندرز شاه ٭ بسوی شهر بوشیده جستند راه ٭ چو آگاه گشت آن نصیحت گذار ٭ که از بند او گرم
شد شهریار ٭ نصیحتگری یا خداوند زور ٭ بود تخم افکنده در خاک شور ٭ چو در من گرفت آن نصیحت گری ٭
زبان و حرکت دم بدر دری ٭ نصیر بضم اول و فتح دوم و رای مهمله سیکی از فدائیان حضرت
شاه بوده که قصه موت و حیات او مستغنی از بیان است خواجه آصفی سه ز غمزه و لب آن فتنه عجم دم دم ٭
ز شمشیر عرب انجه بر نصیر گذشت ٭ نصیری منسوب بدان و مجاز هر فدائی را نصیری گویند و بفتح اول

بفتح اول و کسر دوم نوعی از خربزه خوب بحسن باشد در صفت او گوید سه انواع شکر زبے نطیری + باشد نصیرے نصیری + مع الطاء المهمله نطع بالفتح و بالکسر و بالتحریک بساط از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نیز پوستی که زیر پای مردم واجب القتل اندازند و این رسم قدیم بوده حیاتے گیلانی سه دیر ست که از حیات سیر آمده ایم + بر کشتن خویشتن دلیر آمده ایم + بر نطع سیاست قضا دست فشان + تا نبود آمده ایم گرچه دیر آمده ایم + و بمعنی مطلق فرش و گستردنی مجاز است چون نطع شطرنج و نطع خواب و جز آن و با لفظ انداختن و گستردن مستعمل خاقانے سه عشق بگسترد نطع پای فرد کوب آن + خانه فرو شستنی تکن آستینی بر فشان + شیخ شیراز سه بسر سنگ دیوان نگر کرد تیز + که نطعش میندازد و خونش بریز + خسرو سه بساط دیران که بے ریخ نیست + بیازے کم از نطع شطرنج نیست + فیضی فیاضے سه هسیم بر تو دشنه ماهتابیش + هم خنجر شعله نطع خوابش + بر نطع ادب نشین و بگذار + این مهره گه بچین و بگذار + نطع انداز بمعنی نطع انداختن میر خسرو سه ز نطع اندازد یبا سے زربفت + فرش زر برزمین بر آسمان رفت + نطع و طشت رسمی بود مقرر سلاطین سابق که هرگاه پادشاهی را سری بریدند طشت زرینی می نهادند و نطعی بران فرش کرده سری بریدند صعف خان جعفر سه چنین ایزد هر گه خون شاهان + دریغ از طشت و تیغ کینه خواهان + نطع جواهری بساط جرمی که جوهریان مروارید و جواهر را بران انداخته در رشته کشند سالک قزوینی سه بر نطع جواهری است غلطان + گوهر چون ریگ در بیابان + نطعی سرآمد کشتی گیران و پیر پهلوانان نوشته اند از زبان میرزا صادق علیخان مسموع است که نطعی جرمی که بران کشتی گیرند و این از انجهت است که بر زمین پا قایم میشود و بر جرم البته میلغزد و از پیش میرود و حریف را بر نطعی زود از پا در سے آرند و در مصطلحات الشعرا پوستی که زیر پاے اسپ خاصه سوار پادشاهان گسترانند از جهت امتیاز این اسپ از اسپان دیگر اشرف شاید که بهر جلوه شبرنگ آسمان + گسترده است نطعی گوهر فشان برف + و جرمی که نهاد در روغن کنجد خیسانیده باشند و قبایلی ازان سازند و چون گویند فلان نطعی پوش است مراد آن باشد که در کشتی سرآمد پهلوانان است میرزا اسمعیل ایما سه خصم کے خصمانه می گیرد پیا سانے مرا + هیچو مجنون کرده نطعی پوش عریانے مرا + نطاق بالکسر کمر که بر میان بندند نطق بضمتین جمع و با لفظ بستن و گسستن مستعمل فاریابی سه ایا شهی که بهنگام کین و شاقانت + مجره رابد و انگشت بگسلند نطاق + خواجه جمال الدین سلمان سه نجته باد تراتاج و تخت سلطانے + به بندگیت سلاطین ملک بسته نطاق + نطفه بالضم آب منی و بالفظ بستن و او دزدن مستعمل شیخ شیراز سه زابر افکند قطره سوی یم + ز صلب آورد نطفه در شکم + از آن قطره لولوی لالا کند + وزین صورت سرو بالا کند + درویش واله هروے سه بغیر خطبه تزویج عقد بندگیست درون باطن صدف نطفه سحاب بسست + نطق بالضم سخن گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز استعمال نمایند سه بوصف رو شستو حافظ مکوینه نطق زند + که چون صفات الهی جو برے اورا که

ملا طغرا ــه زخط صفحه رویت شود زبانش بند * مدرسی که بود صاحب نطق زکتاب * انوری ــه گفته
بودم که خود نطق ترنم * خود بر آن عزم صبر کرد کمن مع النظار المعجمه **نظاره** به تخفیف دیدن و
نگریستن شمار کرده از صفات و مصرع گل از تشبیهات اوست و با لفظ داشتن و کردن مستعمل
خواجه شیراز ــه روا مدار خدایا که در حریم وصال * رقیبان باده حریفان و من نظاره کنم * میر خسرو ــه
نظر دریار مشغولست وجان در بار بربستن * تو ای نظار کسی دانی که من نظاره دارم * مرزا بیدل ــه
خوشم بیاد خیالش که گلبن جنبش * گل نظاره در آغوش خواب می‌ریزد * در ریش واله هروی
ــه میتوان کردن که از شوق جنون نقشه کسی * مصرع نظاره در کار هر محمل که هست * **نظارگان**
بالتشدید جمع نظاره که صیغه مبالغه است یا جمع نظارگی که در اصل نظارگیان بوده و بکثرت استعمال
یا ازان حذف شده بهر تقدیر نظارگان و نظارگیان به تشدید و تخفیف هر دو مستعمل ثنائی ــه
مائیم نظارگان غمناک * زین حقه سبز و مهره خاک * نظامی ــه بخلوتکده خسروش تاختند *
ز نظارگان پرده پرداختند * کلیم ــه دلها بیک نظاره ز نظارگان گرفت * از یک گشاد تیر
بلا صد نشان گرفت * مرزا صائب ــه در دیده نظارگیان بی جمال تست * بی نور تر ز خانه بی
روزن آئینه * **نظارگی** به معنی نظر کننده شهرت دارد و نظارگیان جمع و قیاس آنست که بمعنی نظر
کردن باشد چه نظاره بصیغه مبالغه است های آنرا بکاف فارسی بدل نموده یای مصدری بآن ملحق
نموده اند و این قاعده در جمیع اسمای و ذات الها جاریست چون بندگی و زندگی و غیر آن و همین مراد است
درین بیت خواجه نظامی ــه دران معرکه راندشه بارگی * همی کرد بر هر دو نظارگی * و درین تامل است زیرا که
سهو نساخ را نزد غلی است شاید که بجای همیکرد همی بود باشد و شاید که درینجا تقدیر بود یعنی همیکرد خود را
بر هر دو نظارگی **نظاره گداز و نظاره پسند و نظاره فریب نظاره گر و نظاره سنج و نظاره
پیوند و نظارگاه** معروف شیخ فیضی ــه گلها بنظاره گاه بستان * چون پرده دیدهای مستان *
گر و لذت نظاره پیوند * با همنفسان بشارتی چند * بودند نظاره سنج چالاک * در گردش قرعهای افلاک *
عبدالله هاتفی بتعریف حصار بهینی ــه خردیوار هایش بر آورده سر * ستاره چو دستار نظاره گر * کلیم ــه سیل
اشک حیران انشسته شوی دیده دهم * که هر نظاره غریبی بجفتد از نظرم * طالب آملی ــه وه چه غزالی کز
آشنائی زلفت * هر سو مو پریشت نظاره پسند است * میرزا صائب ــه در زیر کی نگاه مرهمیت کوتهی *
روزی ترا نظاره گداز آفریده اند **نظام** بالکسر صلاح کار و با لفظ داشتن و دادن و یافتن و گرفتن مستعمل
میر معزی ــه نظام یافت همه شغلها که بی تقدیر * نسق گرفت همه کارها که ناهموار * اوحد الدین انوری ــه
محمد انکه وزارت بدو نظام گرفت * غیاث دین محمد بداد و عدل عمر * نظام داد مقامات ملک را سخن *
خیال که کار مقیمان خاک را سنجا * خواجه شیراز ــه سر رشته جان بجام بگذار * کین رشته از و
نظام دارد * **نظر** بالغ بلند نظر. پاک نظر. پاکیزه نظر. پریشان نظر. تنگ نظر. تیز نظر. بدنشین

روشن نظر بالتحریک نگرنده تیز بین و نیز بمعنی بخت جمال الدین سلمان سه نظر من به بخت اگر گاهی + نگه دیده ضیای
تو در ابهام نظر است + و بمعنی چشم مجاز است مخلص کاشی سه فیض دعا آید بفعل از یار سه مردم + نظر را بار سید از
برگ او از بریده نهاد + مرزا صائب سه سحاب سیل بسیار است ارباب بصیرت را + نظر را برگ گاهی از بریدن باز میدارد
پاک بین - دوربین - بسته پریشان گرم - گویا از صفات ورق حباب موج سیلاب - تامکند - تشبیه از
تشبیهات اوست ظهوری سه ز شوق باده دیدار چشم تنگ خورش است + بر آنچه بجز شسته نظر تنگ است +
نظر لاغر است ظهوری سه از آن ز دور + قربان حلقه های کمند نظر شود + مرزا صائب سه گرد بر می آرد از
رنگین لباسان چشم شور + داد شبنم و قنقر گل را بسیلاب نظر + مرزا بیدل سه نفس در جستجو حیرت
مجمع نظر دارد + که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را + نظر بند آنکه مردم او را در نظر خود بند
دارند مرزا صائب سه نیست صاحب نظران را ز نظر بند گزیر + نگذارند غزالان ز نظر مجنون را + از
چشم جادو تو گردیدست نظر بند مرا + هرکجا می نگرم روی توام در نظر است + **نظر پرست و نظر باز
و نظر پرداز و نظر دوز** بیداد **نظرستان نظرگاه** آستان اولیا **نظر سوز و نظر گداز**
معروف شهیدی قمی سه بر دلم خوبان نظر کردند و بنهادند داغ + چون نظرگاهی که آنجا می نهد کسی
چراغ + و ایوان بار عام سلاطین یحیی کاشی سه چو شاهی کز نظرگاهی بخلوت خانه جاگیرد + خیالش
در دل آید چون ز چشم ما رود بیرون + مرزا صائب سه نظرگاهی مرا غیر از دل روشن نمی باشد + که هرگز مرغ
زیرک غافل از روزن نمیباشد + نظامی سه مر است بینش نظرگاه تو + چگونه نه بینیم در راه تو + ظهوری
سه آورده است بر دل اصحاف نظوران + عکسش بر آب و آینه بیخواه گشته است + خویش را خواهم از ارباب
نظر میرسدم + دیده از شوق تماشا نظرستان گشته است + زلالی سه کنیزان بنفشه در گذرگاه +
غلامان ریاحین در نظرگاه + مرزا صائب سه نظر پرداز شو گر نقد میخواهی قیامت را + که چشم دوربین
آیینه منزل تواند شد + تا چند ز رسوا شدن راز توان سوخت + ازلی بهی اشک نظر باز
توان سوخت + گل رخسار ترا اینهمه عاشق بس نیست + که نظر باز دگر از عرق ایجاد کند +
طالب آملی سه چه حسن شعله نظر بازیم ز عقل نبود + نیاز عشق چه سازم که نازنین طلب
است + فیضی فیاضی سه در انجمن نظر پرستان + از عشق تو بیز مند دستان + **نظرگاه
گریبان** کنایه از چاک پیراهن بر سینه نزدیک گردن که سینه از آن نماید اشرف سه نظرگاه گریبانش
ز چاک جرد مردانه + بلای صید دل از سینه بازی که میدانی + **نظر تنگ** کنایه از ناتوان بین مرادف
تنگ چشم اشرف سه با نظر تنگان نشستن عمر ضایع کردن است + میشود کوتاه عمر رشته تا با سوزن است +
مرزا صائب سه گاهی که بر آید ز خسیسان نظر تنگ + آبی است که از چاه بغربال بر آرند + **نظرے**
بفتحتین مقابل بدیهی تامیر سه حسن چشم حاضر سخنی کرده نظر باز مرا + که بدیهی بر وقت طبعش نظرے +
مرزا صائب سه سبز خطان نگرستن دلیل دیده وری است + که حسن ساده بدیهی و حسن خط نظری است +

٦٩٥

و اگر بر آن نظر کنند و منظور نبود و این اصطلاح ارباب وفا … هست … نظیر ز فیض نگاه تو …

لسان الغیب هر چند کشته ام نظری + وحید … چو نظر کرد + … هر شکم نظر

شد … اثر … + هست … برادر … نظری + نظر انداختن همان

چشم … نظر کرده و نظر یافته چون کسی از خدمت اولیا و اهل حال بجای رسد گویند نظر کرده … ملامت

یحیی منظور نظر و تربیت کرده و نظر … ملا طغرا در تعریف خرقه گلی کا بر … خرقه است +

نظر کرده بخیه خرقه است + … نظر … بیدلی + نظر … نظر کسی

در کسی … از … کسی … موثر بودن تاثیر … با دل … چیزی + یارب نظری کردی …

نظر گردانیدن نظر گرفتن از چیزی کنایه از اعراض کردن و … سند … گذشت

… عنان گردانیدن بچیزی که نظر داشتن بچیزی تماشا کردن آن را و در نظر داشتن کسی را برای …

او بود … برنگ دیده … + رقیب … معلوم است … در نظر … + نظر گرم کردن بچیزی

و نظر نهادن در چیزی و بچیزی نگاه کردن … دل … من از شوق تماشا سوزد و …

کبروی تو نظر گرم کنم + نظر کردن بچیزی … فیض دادن تاثیر … کی بود چنین دیده …

گستاخ + گویا نظری کرده … را + امیر خسرو نظر در … چندان نهادم + که شد … گردن …

گرفتار + در نظر آمدن دیده شدن و … کردن حافظ شیراز طالع … متاع خویش نمودند

تا که قبول او فتد که در نظر آید + در نظر گرفتن احاطه کردن در نظر … گرفتم در نظر …

شدم آن قد موزون را ز خیابان کردم از یاد سرو برخود کوه و هامون را + در نظر آوردن چیزی

کردن و … دیدن و پیشکش کردن و گذرانیدن … عارضی در نظر آورده ام از … کسی +

که غبار خطش از صافی در ریخته اند + ملا … می مراد در نظر آورد که از نهایت تازه + چین …

… نگرد + کمال خجند گر تو بجای چشم در نظر آیم جان + در تو نگری روان از سر … + نظیر

مانند … بی نظیر نظر جنت کردن بچیزی نظر بستن بچیزی … مجنون … قبله

نظر جنت چون کند + ابروی شوخ چشم … + نظر بستن و نظر گماشتن و نظر گذاشتن

و نظر کشیدن و نظر آوردن و نظر داشتن و نظر زدن و نظر فرو خوردن … نظر با کسی …

تماشا کردن کسی را و نظر تراویدن از چیزی معروف … نظر از … طالب …

… گر منظور است + طالب … دیده نظر با کدام عضو تو باز د + آهوی … مشتاق

… است + ملا … سری او آدم نیست + … او خم نیست …

قطعه کون نظر باز د با کس + چون ابر تو باره خوار در عالم نیست + خواجه جمال الدین سلمان

مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد + عشقبازی صفت مردم صاحب نظر است + میرزا

صائب چون ز حال دل صاحب نظران غافل + تو که در آینه با خویش

۶۹۶

باخویش نظر ماخته ÷ خوشا چشمی که بر روی عرفائی نظر دارد ÷ خوشا ابری که آب از چشمهٔ خورشید بردارد ÷
ظهوری سه چه نظرها که بحیرت نخورد دیده فرو ÷ بر سر خوان تماشا ز صلاحیت غرض ÷ مولانا ثانی سه
در کمان هر که بهر قتل من پیوسته تیر ÷ من نظر بر شصت آن ابرو کمان پیوسته ام ÷ کمال اسمعیل سه
چشم دارم که تو از گوشهٔ چشم ÷ بر معاشر نظرے بگمارے ÷ ظهیر الدین فاریابی سه این زمان
در تغمیست که چرخ ÷ می نیارد بر و گماشت نظر ÷ بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ ÷ نظر بروی نتواند
گذاشتن گستاخ ÷ میرزا رضی دانش سه تا نظر از رخنهٔ دیوار بر گل میکشیم ÷ تا صبا باشد بیا سیر گلستان کی رسد ÷
خواجه نظامی سه نزد نرگس از تنگ چشمی نظر ÷ ز چشمش دهانش لبی تنگتر ÷ اختیار لفظ زدن بجای کردن
بجهت آنست که در محاربه بمجرد رسیدن حربه بر حریف حربه را بر می دارند تو قفی نمایند پس نظر زدن هم آن بود که
همین که نگاه واقع شد بر دارد و متوجه نباشد **نظم** بالفتح بهم پیوستن و در کشیدن جواهر در رشته و
سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشتهٔ مروارید و مانند آن **نظام** بالکسر مثله و آبدار و رنگین از صفات
اوست و بالفظ کردن ۰ و انداختن ۰ و دادن ۰ و سنجیدن ۰ و گستردن مستعمل و برین قیاس بهر تسکین
شوق مشتاقان ÷ نظم رنگین بدفتر انداز د ÷ پس انداختن درینجا بمعنی نوشتن باشد و این مجاز است
نظم سنجی و نظم گستری کمال ابوطالب آملی سه با این طبیعت کج و این فهم دون اساس ÷ هر یک سپرده اند بجود
نظم گستری ÷ نظم سنجی هم ترا زیبد نه خصم خام را ÷ زانکه توشایستهٔ شعری و او باب سعیر ÷ دفتر مدح ترا نظم
لالی سید بند ÷ در جواهر خانه گردون به پرچین و چه تیر ÷ خواجه شیراز سه گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه ÷
من نظم خود چرا نکنم از که کمترم ÷ اوحدی الدین انوری سه انصاف تو معری است که در رشتهٔ دیو ÷ نظم از جهت
محتسبی گرد دکان را ÷ مع العین المهمله **نعت** بالفتح مطلق صفت میر معزی سه جاودیمی باش
با این نعت و با این وصف ÷ پاکیزه باخلاق پسندیده بافعال ÷ تا پدید آید همی نعت جوانی در بهار ÷
همچنان چون وصف پیری از خزان آید پدید ÷ و در توحید سه همیشه سمع و بصر هست نعت او لیکن ÷ بری
ز آلت سمع و ز آلت بصر است ÷ و صفش همه تقدیس ز پیوند و ز فرزند ÷ نعتش همه تنزیه ز امثال و ز اقران ÷
نعره بالفتح آواز کردن و آواز مستانه از صفات اوست و با لفظ زدن ۰ و کردن ۰ و کشادن ۰
مستعمل میر معزی در تعریف اسپ سه بار باز چو پی بر نهاد و نعره کشاد ÷ بود ز کام وی آتش و ز کام او
تندر ÷ ابو نصر نصیر اسپ بدخشانی سه مست نازمن بسوی صومعه بگذشت دوش ÷ دید صوفی جلوه
قد نعرهٔ مستانه کرد ÷ **نعش** بالفتح جنازه با مرده و بی مرده را سریر گویند و بالفظ بردن ۰ و کشیدن
و برداشتن ۰ و بر دوش گرفتن مستعمل شیخ شیراز سه سگی را اگر کلوخی بر سر آید ÷ ز شادی بر جهد
کین استخوانیست ÷ و گر نعشی دو کس بر دوش گیرند ÷ لئیم الطبع پندارد که خوانیست ÷ شانی تکلو سه
پیشش تا بوتم اگر نخل جوانم بر دو ÷ نعش هر بی او نعش کشایم بر دو ÷ میرزا فصیحی هروی سه چون
نعش من برند برون از سرای من ÷ محنت برهنه پای دود در قفای من ÷ ملا طغرا سه به نیز بسکرم جان

ستاند فلک + شود نقش بردار من صد ملک + و بمعنی بنات النعش مجازست علی خراسانی ؎ یافت پرانِ
صبح طباق سپهر + از سیه آفتاب بشکر نقش و پرن + نعل بالفتح معنی نعل که بر سم ستور بندند نظامی
؎ ز نعل سمندان پولاد نعل + زمین را ز جنبش بر افتاد لعل + و کفش که در پا کنند نعال جمع و تحقیق آنست
که نعل اسم جنس ست و لهذا اطلاق آن بر مفرد و جمع هر دو صحیح و نعلین که صیغهٔ تثنیه ست جمع آن بها و
الف چنانچه در شعر ملا سالک یزدی واقع شده اغلب که صحیح نباشد و هو هذا ؎ پا بر حریر خار مغیلان نهاده ایم
نعلین هاهی آبله از پا کشیده ایم + بهر تقدیر معنی اول هلال از تشبیهات اوست زلالی ؎ ز ماه نعل اگر بر نوفتاده
از آن سوی عدم در گو فتاده + و نزد فارسیان معنی سنگ زد رچیزی بشکل نعل که از چوب کنده گران سنگ
سازند و آن دو تا باشد که کشتی گیران و اکشیده بر سر دو دست برگیرند و این طرف و آن طرف بگردانند
و میل خیز نهیت چنانچه در سند هم هست و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر نجات ؎ نعل هر که بکیف آن
دلبر مهوش دارد + ماه نو در هوسش نعل در آتش دارد + و نیز چیزیست از عالم ریسمان که بکار تو پیشتی
آید ظهوری ؎ گرد از نعل تو نجا نه تو + اژدها زار عرصهٔ میدان + و آهنی که زیر پاشنهٔ کفش جهت بقیه
بندند نظام دست غیب ؎ گرا بروی او ز تخت نه از آن کست + کفش زنم او ز کهنگی نعل انداخت + نعل موزه
باضافه نعل آهنی که بر موزه بندند زلالی ؎ سوارش مست و توسن مست و ره مست + ز نعل موزه تا طرف کلاه بست
نعل زرنگی و نعل شام کنایه از ماه نظامی ؎ که چون شاه چین زین برابرش نهاد + فلک نعل زرنگی در آتش
نهاد + نعلچه ظاهر اعبارت از زیوریست که یکطرف آن بشکل هلال باشد و مرصع بجواهر بود و بهندی آنرا ٹیکه
نو فا بی بندی گو بیا ی رسیده و بلبه موعده بهمان وزن خوانند و طرف پائین آنرا کما نچه مشهور ؎ ناصیه
طفل پرست نعلچه گوهر است + در صفت خسروان ست نعل فرس داشتن + نعل بها زری که بلشکریان گان دهند
از جهت باز گشتن وی از زین و یا ریاست ؎ ملا غنی ؎ نعلین از پا مکش اسیر تر و خشک سا کن + نعل بها خواستن
از دول ملازم خوش ست شیخ شیراز ؎ گر دست دهد دولت آنم که سر خویش + در پای سمند تو کنم نعل بهاش
ظهوری ؎ داغ بر سینه نشان سم رخش غم اوست + جان و دل گو من کنم نعل بها ی دارد + نعل و داغ
رسم ست که قلندران و عاشق پیشگان ولایت بر سینه داغ میکشند بصورت نعل ظهوری ؎ بر سینه
نعل و داغم بس لاله و گل من + تا کی نکه چرائی در باغ و راغ مردم + و ظاهرا النعل بر سینه و بر جگر زدن
داغ بر تن سوختن و این در عشق بود مرزا صائب ؎ بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله + گشتنبل که بسینه گرد چشم تر
لاله + نعل زده معنی نعل بسته و نیز اسپی که جمیع ضروریات او مهیا باشد برای سفر نعل بر زدن و
بستن معنی تحسین در رکاب زدن گذشت و شیخ شیراز ؎ آن شنیدی که صوفی میکوفت + زیر نعلین
خویش میخی چند + آستینش گرفت سرهنگی + که بیا نعل بر ستورم بند + نعل واژون زدن و واژون بستن
و واژون کردن کنایه از کردن کاری بنوعی که پی بان نتوان برد ملا زمانی یزدی ؎ گرمه عید نماید فلکت
شاد مشو + که غرض ماست درین نعل که واژون زده ست مرزا صائب ؎ حسن از دایرهٔ عشق نزد پا بیرون

بیرون + نعل واژونه زدن فاخته کوکو بگذار + نعل بر آتش نهادن و در آتش نهادن و داشتن و
کردن کنایه از بیقرار گردانیدن چه اهل عزایم کسی را که بیقرار کردنش مطلوب بود نام او را بر نعل نقش کرده در آتش
می اندازند خواجه جمال الدین سلمان سه بیقرار از دست اسپان سنگ کوی سنگ را + با دپایان نعلها کردند در آتش
مرزا صائب سه نعل شبنم را زبرگ لاله بر آتش نهد + اشتیاق آفتاب از چهره تابان او + ظهوری سه لیم نعل از آن
می در آتش است + که از خون یاقوت خاکش به است + نعل کهنه بجلوا دادن رسم است در ولایت که نعلهای
کهنه را در عوض حلوا میدهند چنانچه در هندوستان آهن کهنه را در عوض نخود بریان اثر سه دهد فلک
مه نو را چو نعل کهنه بحلوا + با شتی کند از ناز کرشمه هلالش + نعل در آتش و نعل در چرخ مضطرب و بیقرار
اشرف سه روزگارے شد که در چرخ است نعل آفتاب + تا رود و قت صرصر کاری این در بیکار + نعل در
باضافه تنکه آهنی که در زنند و حلقه بدان پیوست شود + تاثیر سه کارها محکم میان هرکس این بسته اند + از
تمنای گشودن نعل در در آتش است + نعل افگندن کنایه از درماندگی و ملال بود افضل الدین خاقانی
سه وقتست که مرکبان انجم + هم نعل بیفگنند و هم سم + نعل نو کردن در مبحث لفظ نو باید نعل بندی
کرده ست یعنی از راه دور آمده و بخستگی و ناخوشی چیزی گرفته نعلین در پا کردن مقابل نعلین از پا
کشیدن ببین در لفظ نعل بها گذشت و ملا طغرا در هجو شیخ رباعی سه گر از دیده نعلین در پا کند + تبارد که
زهی بیدل و اکند + درویش واله هروی سه نعلین سگ نی زخاک در یا + وز دخش بندی بر سبا هرا + نعمت
بالکسر ناز و آسایش و عطا نعم جمع و با لفظ خوردن مستعمل میر معزی سه نعمت ترا سزد که لبادی همچو رسے
زان قوم تیستی تو که نعمت قدر کنند + نعیم صفه مشبه و نیز بمعنی نعمت عرفی سه آنکه از روضه لطف تو شود
فیض پذیر + که بود غیرت فردوس ز لیس ناز و نعیم + گر نسیم شیر سیاید و نمش باد به نشو و نما ایشش
سلسبیل حیات از هر نم + بابا فغانی سه یارب بنده سا که بود سوختن رسد + آنرا که پرورند بناز و نعیم خویشش
نعمت گستر از عالم کرم گستر میر معزی سه همت تو بر همه آفاق نعمت گسترست + نیست الا همت عالی
نعمت گستر سے + نعمتکده کنایه از بهشت نعمت آباد نام مکانے در یزد مع الغین المعجمه
نغز بالفتح خوب و پاکیزه چون نغز گفتار و نغز گوی و نغز بوی نظامی سه ز هر باغے
آرم گلی نغز بوی + ز هر گل گلابے در آرم بجوئے + نغمه بالفتح آواز خوش نغم و نغمات جمع و سیراب
تر تازه بشیرین جانفزا . دلفریب . جانسوز . شوخ . ناخن زن . وحشت نوا . از صفات و عروس
شراب . گوهر موج خط . از تشبیهات اوست مرزا بیدل در تعریف قانون سه که ترتیب این مسطر عیش
داد + کز و رشته خط نغمه روشن سواد + مرزا رضی دانش سه درین بهار ز جوش نشاط دل دانش مع
شراب نغمه چو بلبل ز ساغر گل نوش + طالب آملی سه بیا که هر سر مو را نوا طراز کنیم + نغابهای
عروسان نغمه باز کشیم + و با لفظ کردن . و ساختن و سرودن . و کشیدن . و زدن . و پرداختن
و انگیختن . و نواختن . و طرازیدن . و تراویدن . و سنجیدن . و ریختن مستعمل و هم در پرده گوش نازک

کردن و شستشم در آتش انداختن گذشت و با لفظ شکستن و حنجره و آهنگ بمعنی بند کردن آواز در گلو باقر کاشی ــه
من و دل در شکن زلف تو چون ناله کنیم ✤ نغمه در حنجره قمری و بلبل شکنیم ✤ طالب آملی ــه دل طالب اگر خون ترنم
در زبان دارد ✤ که این عندلیب این نغمه های تازه میریزد ✤ ظهوری ــه به سنجیدن نغمه عنبر نواز ✤ تشکل ترازو
کده و کرده ساز ✤ عرفی ــه سنی غلط این نغمه بموقع نبرده ام ✤ این نغمه نشنیده است دگر صوت نغمه را ✤
ملا فوقی یزدی ــه نیست درباری شان فوقی چو آهنگ اثر ✤ نغمه دقت ازان برکوش
یاران میریزم ✤ حافظ شیراز ــه مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع ✤ بر اهل وجد و حال درهای و هو
ببست ✤ شیخ شیراز ــه آواز خوش از کام و دهان لب شیرین ✤ گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد ✤ نغمه
عنقا نام نغمه خواجه جمال الدین سلمان ــه الا تا بر شجر قمری سراید نغمه عنقا ✤ الا تا در چمن نرگس گشاید
دیده شهلا ✤ نغمه سنج و نغمه پیما و نغمه پرداز و نغمه طراز و نغمه زن و نغمه ریز و نغمه خیز و نغمه
انگیز و نغمه ساز و نغمه فرد و نغمه زار و نغمه سا و نغمه در معروف لیکن در لفظ نالیدن گذشت ملا طغرا
در تعریف ارغنون ــه قطار نیشکر ان پیاله بود ✤ ازان هاتف نغمه پیا نمود ✤ و در تعریف نی انبان ــه
کسی غیر آن دلبر نغمه فرد ✤ زبان در دهان مغنی نکرد ✤ گل قدر ازان یافت ابر بهار ✤ که عالم شد از رعد او
نغمه زار ✤ و در تعریف بهار ــه صدا خیز گردد بصد اهتزاز ✤ کف باده آشیر چون کف نغمه ساز ✤ مغنی خیال
نغمه بردار شد ✤ که بیرون هر پرده ساز شد ✤ عرفی ــه آنجا که ادب نغمه طراز است بسیم ✤ وانجا که هنر جلوه
فروش است بصیرم ✤ میر خسرو ــه نغمه زن شد زهره پرده شناس ✤ نغمه زنی کرد بچندین سپاس ✤
مرزا صائب ــه صدای خنده گل کار بلبل میکند صائب ✤ ندارد احتیاج نغمه سنجی گلستان ما ✤ پریشان نغمه
خوش نغمه. تر نغمه نغوله بالفتح و واو مجهول زلف و موی پیچیده و بعضی گویند موهای سر که زنان بهم آورده
بر سر گره دهند و آنرا در عرف هند جوڑا خوانند بجیم تازی و واو معروف و رای مهمله با لف کشیده نظامی ــه
نغوله بسته بر لاله ز عنبر ✤ ز گوش آویزه کرده لولوی تر ✤ مع الفاء نفاذ بالفتح روان شدن حکم و
بدال مهمله نیز مستعمل طالب آملی در قصیده که بنای قافیه اش بر داد و مراد است آورده ــه فرمان همایون
الوالامر ضمیرم ✤ در طی رقم دست در آغوش نفاذ است ✤ و همچنین نفوذ را ظهوری در قصیده که مطلعش
این است ــه قرین عیش و طرب باد و جان غم فرسود ✤ بیمن رحمت شهریار کشور جود ✤ برون کشنده آن جز نفاذ
حکم تو نیست ✤ چنین که در دل فرسوده عقده کرده نفوذ ✤ نفاق بالکسر دو روی کردن و لبند از صفات
اوست و نفاق زار هم مستعمل میر یحیی شیرازی ــه نفاق زار جهان قابل توطن نیست ✤ خوشا کسی که
غریب آید و غریب رود ✤ نفر بالتحریک گروه مردم از سه تا ده و فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و
نیز بمعنی چاکر میر نجات ــه چون مکرر ز وفا در نظرت میکردم ✤ میروم گرد غلام و نفرت میکردم ✤ ملا قاسم
مشهدی ــه دیوانه نگر کسی که بخاتم مصاحب ✤ دارو سرم صحبتی با نفرها ✤ ظهوری ــه بهوای
نفرم از دگران ✤ نیستم من نفر پرستارم ✤ نفرین بالکسر دعای بد گفتن و بالفظ کردن. و گرفتن مستعمل

مستعمل شیخ شیراز ـه نخواهی که نفرین کنند از پست + مکو باش تا بد نگوید کست + فردوسی ـه گرفتند نفرین
به بهرام بر + بران جام و آرنده جام بر + میر خسرو ـه نه بلخی تو هر که دل ندارد شاد + بنالد از غم و
بر بخت خود کند نفرین + میر حسن دهلوی ـه عزیزان از حسن صحبت مجوئید + شما نفرین کنید او را تمام است
نفرت بالکسر میرزا بیگی علی خراسانی ـه درین عبرت سرای بمو و بسا از عدوی او + عجب نبود اگر نفرت کند
غول بیابانی + **نفخ** در دمیدن و با آواز مقعد بر کردن و فارسیان بمعنی باد نیز استعمال کنند ملا فوقی یزدی
ـه جو سفره پیش بزما کس نفکند بر زمین خود را + که بپیچد نفخ بپیچد در شکم از نان در بیاش + **نفس**
بالفتح ذات چیزی و جان و تن و خون نفوس جمع و فارسیان بمعنی نره و قضیب نیز استعمال کنند در مبحث اشک
گذشت و بدین معنی در هندوستان نیز شهرت دارد شهیدی قمی ـه هر کس که زن برید بیشک جان شد +
وارست اگر رقیب جان جانان شد + از خواجه سرای نتوان کم تر بود + گر نفس برید محرم سلطان شد
و اکثر طلاق آن بر نفس اماره است و به گبر و بدکردار و حسین و نیز دون نافرمان سرکش شیطان ملحد خان مخوب
آلوده مرگ آرای از صفات رذیله و مرتاض مدکشی شریف از صفات حمیده اوست حکیم شفائی ـه نمو داری
من دلیل بدنفسی + چنانکه علت قالو است ملکه نها + پاکیزه نفس . بد نفس . آتش نفس . پریشان نفس
تر نفسی . چابک نفس . مدار نفسی روشن نفس **نفس ناطقه** **نفس ناطق** روح انسانی کمال اسمعیل
ـه در دبیرستان تو کانجا خرد نا نورد است + نفس ناطق را صریر کلک تو استاد باد **نفس مشک
سود** میرزا صائب ـه ای دماغ خیره چشمی بیجا چه میکنی + بگذر ز داو بی نفس مشک سود ما +
نفس بالتحریک دم انفاس جمع و مرتفعات بی نفس و گداخته سوخته بال بر و بی از سر بی غبار
پریشان خام آتشین . و اپسین . دلنشین . رنگین آرمیده نوحه خوان مستعار موی شگاف ناله گیر جانفزا سرد
است مشکبوی ناب از صفات و برق و دود نسیم . گرد موج . زلف . تار . کمند . زنجیر از تشبیهات اوست
میرزا صائب ـه غنیمت ما را خجر خموشی لذتی از زندگی + ما بجان بی نفس مانند ماهی زنده ایم + ظهوری
ـه خوش آنکه کند درد تو تسخیر نفس + در گردن ناله باد زنجیر نفس + صیدگاه غمش گشته جبین کمند نفس
گهی شود اگر آهی به بنگاه عفت مست + شگفت صباحرفی ز زان طره بر جبین + سنبل ز نسیم نفس غالیه چین
طالب آملی ـه بچشن ز ربع نفس تا نفس که در گوش سماع + ناله نی خفقان نغمه نی زنجیر است +
کلیم ـه عشق نا قابل زخم ستم میداند + تیغ از موج نفس بر دل افگار آید + میرزا بیدل ـه جهان گداز است
تواز نور تماشا زنده اند + شمع را تا عکس تا شد همان تار نظر + میان ناصر علی ـه صبح نور است نی دل ظلمت
هستی چه کند + خلوت آینه جز کرد نفس شام نداشت + محمد بیگ ـه برق نفس گرم من آفاق گرفت
وه در دل شوخ تو ستمگار نگیرد + **نفس آباد** کنایه از سینه و سپس که تا زی ریه خوانند و نیز کنایه از
بدن آدمی نظامی ـه در نفس آباد دم نیم سوز + صدر نشین گشته شه نیم روز + **نفس تنگ** عبارت از زمانی
که در یکجنبش زدن نگذرد و برین تقدیر نفس بمعنی وقت بود چون **نفس صبح** دم صبح میرزا صائب عندلیبی

کہ بیدل ہست زغیرت خارشش + نفس صبح قیامت ومد از منقارش + **نفس خایی و نفس گسل** قریب بمعنی ہم ظہوری ؎ زدرد ہای نفس خای کامران نخوردشم + زغصہ ہای جگر کاو کامیاب نگریم **نفس درازی** زیادہ گوئی مرزا یحیی وزیر مازندران ؎ یکدم نفس است اینکہ گویمت سرفرازی + عمر دراز نبود غیر از نفس درازی + **نفس درازی غواص** درین مقطع ؎ دگر بطول مقالم مکن ظہوری عیب + نفس درازی غواص را نگیرند + مراد از نفس درازی ضبط نفس است و تشبیہ در مطلق طول بنا بر رعایت اشتراک لفظی **نفس کشش** بضم کاف چراغ و بمانند آن کہ بزور نفس کشتہ شود ملا سالک قزوینی ؎ جنون بس است پریشانی دماغ مرا + بحرف سرو نفس کش مکن چراغ مرا + **نفس شوم** آنکہ گفتار او شومی و نحوست داشتہ باشد مرزا صائب ؎ نیفتد ہیچ کافر بزبان ماصحان یا رب + مرا کہ بودند عاقل رفتہ این نفس شومان + **نفس سوختہ** کنایہ از ساکت و خاموش ؎ نکند چرخ تعدی بنفس سوختگان شرر بہ در کار نباشد نفس سوختہ را + **نفس گسستہ** قریب باینست مرزا صائب ؎ تا گل بجای صد نفر اک بستہ ایم + بلبل نفس گسستہ رود در رکاب ما + **نفس زار** از عالم گلزار والہ ہروی ؎ شد حرف نفس بسی درین کار + تا منفعل شد این نفس زار + **نفس دمیدن و دیدن و افتادن و شمردن و سوختن و باختن و فرو رفتن و کشیدن و گسستن و تمام کردن و تازہ داشتن** معروف پسین در لفظ عرق ریز و تختین و ریعس صبح گذشت علی خراسانی ؎ آئینہ در برابر رویم چہ می نہی + افتادہ است بر لبم از امتحان نفس + مرزا صائب ؎ در آب حیات آید بر سنگ سبو نقش + در بحر حبابی کہ نفس سوختہ باشد ؎ بشیمانی ندارد جان آن جان جہان دادن + نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد + عندلیبی کہ بدل است زغیرت خارشش + نفس صبح قیامت و مد از منقارش + شیخ شیراز ؎ چہ عجب گر فسرد و بردو نفسش عندلیبی غراب ہم قفسش + مخلص کاشی ؎ اگر از سینہ بی یادش بر آید + نفس را از گلو باید کشیدن والہ ہروی ؎ زشوق مدحت نواب میرزا خان بیگ + نفس دو دیدہ بیکدم لب دو بار نیرا + **نفس راست کردن و نفس درست کردن** اندک آرام گرفتن بر اوت خان واضح ؎ صبا رسید نماند آنقدر کہ راہ گشتم + نفس درست نکرد آن زرہ رسیدہ ما + مرزا صائب ؎ نفسی زخانہ آئینہ اینجا راست نکردی + اگر آنجا میگشتی ز در و انتظار من + **نفس در دہان گرفتن و نفس در گلو شکستن و بستن و نفس در گلو کردن و نفس دزدیدن** بند کردن نفس خواجہ شیراز ؎ نخواست گل کہ دم زند از رنگ و بوی یار + از غیرتش صبا نفس اندر دہان گرفت + عرفی ؎ اگر سرود صمد عشق از دلم در روبر نفس شکیم در گلوی سینہ تنگ + علی خراسانی ؎ از بسکہ شد ضعیف تنم دم نمیزنم + ترسم کہ بشکند بگلو ناگہان نفس + مرزا بیدل ؎ لب تشنہ ہوای ترا میبرد اگر + چون نے بجای آہ نفس در گلو کند + و درین مثال است طاہر وحید ؎ فغان من ز دل عاشقان ہوس دزدد + دہان سرمہ خاکسترم نفس دزدد + **نفس شماری** کنایہ از حالت نزع **نفس ملتبد شدن** کنایہ از درماندن سخن در درویش والہ ہروی ؎

واله هروی ـ خصم از بلند شد نفس ناصواب او + بی گفتگو خموشی باشد جواب او + نفس زدن و نفس
کشیدن یعنی مرزا صائب ـ گرچه خامه آینه ست روی زمین + نفس کشیدن با همکسی نمیدانند + تا بر
ـ غریق قلزم وحدت دم از خودی نزند + بود محال کشیدن میان آب نفس + تعب ز شوق طلب جنت ست را
سالک را + نمیزند ز دویدن بجست آب نفس + طالب آملی ـ ز شوق شود ترانه داودی ام گوش + آنجا که
بلبلی نفسی دلنشین زند + نفس انداختن شدن و از نفس انداختن ساکت گردیدن ملا طغرا ـ شکوه دانه و
دام از نفس انداخت مرا + شور بیهوده ز چشم قفس انداخت مرا + جمال الدین سلمان ـ پیش خورشیدی که کار یست
رنگ غیر صبح + یکیست گو دم پیش خورشید تواند زد نفس + نفس واپسین و بازپسین و بازپس دم
آخرین که بعد از این هیچ نفس نیست و پس مرزا نقی نواده آقا شاه علی ـ شب که جان در گرو یک نفس دیگر بود +
همه نگاهم نفس بازپس دیگر بود + خسرو ـ بنشین نفسی کز همه لطف تو بس ست + این بلبستان که ز جام نفس
بازپس ست این + نفس از ته دل بخوشی و بفراغت براوردن بخوشی بفراغت دم بر کردن
مرزا صائب ـ نیست پروای بهارم من دکنج قفسی + که برآرم بفراغت نفسی از ته دل + نفس را ز برارم
بخوشی از ته دل + که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد + نفس سوختن کنایه از رنج و تعب بسیار کشیدن مرزا
صائب ـ نکند چرخ تعدی بنفس سوختگان + سرمه در کار نباشد نفس سوخته را + میدهد بوی دل
سوخته صائب سخنت + می توان یافت درین کار نفس سوخته + و بطریق ادعا محمول بر حقیقت نیز میتواند شد
چنانچه درین ابیات مرزا صائب ـ تا خویش را رساند بان زلف عنبرین + سوز نافه آهوان نفس مشکناب
سوخت + نفس در سینه باد خزان بسوخت نومیدی + چراغ گل اگر می بود در زیر پر بلبل + نفس عوض
سوختن در میان آب کنایه از ضبط نفس کردن وی در آب مرزا معز فطرت ـ قطره دیده نمناک
نفس سوز در آب + چون شناور که بسوزد نفسش زود در آب + طاهر وحید ـ نزد بی بر آتش ال دنیا اهل
دنیا را + شناور از نفس دائم میان آب می سوزد + نفع بالفتح سود کردن و سود را بلفظ دادن و بردن مستعمل
ملا طغرا در تعریف کفش ـ ز الماس و بس که دل نفع برد + توان سوده آتش را جوا قوت خورد + مرزا صائب
ـ باران بخیل تهی نفع کشت را + در وقت پیری اشک ندامت چه میکند + نفیر فریاد و فغان محتشم
کاشی ـ خوش آن نفس که فریاد ما جانان برون آید + نفیر داد خواهان کند سلطان برون آید +
شیخ سعید از ـ من کردم از دست جور نفیر + که خلقی ز خلقی گرفته گیر + و بمعنی بالفظ کردن و
گذشتن و بالفظ آوردن بمعنی هجوم آوردن و ناگاه بر سر خبری فرو آمدن مستعمل این مجاز ست عبد الله
هاتفی ـ گران فتنه آورد بان سو نفیر + شود ملک تاراج و مردم اسیر + و نام ساز نفیر ترکی که نفیر انداز د
سیفی ـ ماه نفیر چی کمان این جور میزن + مانند زجور تو از مه نفیر من + نفور بفتحتین نفرت و گریزد
بالفتح گریزنده ـ اسیری لاهجی ـ در جمال تو دلبخش او اسیر گشته است + انجیان حیران که از
هر دو جهان دارد نفور + واله هروی ـ چون حرف پریشانی خصم تو نویسد + دو سطر ز ترکیب نفور است

رقسم را ٭ مع القاف **نقاب** بالکسر روی بند و غنچه از تشبیهات اوست و با لفظ بافتن و داشتن و بر رخ کشیدن و بر رخ کردن و بر رخ بستن . و از رخ بر افگندن و برانداختن . و بر کشیدن . و برداشتن . و برگرفتن و بالا گرفتن . و کشادن . و برخاستن مستعمل میرزا صائب ــ فغان که با همه کاوش که کرد ناخن سعی ٭ نشد کشاده زبان غنچه نقاب مرا ٭ فیضی فیاضی ــ از چهره نقاب گل کشاده ٭ آئینه بدست باغ داده ٭ مخلص کاشی ــ بخت بد رفته بخواب آه سبک سیر کجاست ٭ که نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد ٭ طالب آملی ــ چه بان نقاب زرخسار دوست برگیرم ٭ که حسن سرکشش از من بموی محجوبم ٭ انوری ــ گرچه اقبال او که دیم باد ٭ از رخ ملک برگرفته نقاب ٭ یک مه ز بحر خدمت حساب ٭ بکشد از روی اضطراب نقاب ٭ دانی اخر چو توی را بنا شد چون منی چون تنم بر داشتم از روی انیغی نقاب ٭ چون درو ایوان زجای چشم دو دیده بیش ٭ بگرفتمش کنار و برانداختم نقاب وحید ــ قدرت او گر کند از رخ نقاب ٭ سایه شود حقیقی آفتاب ٭ خواجه شیراز ــ چو گل نقاب برافگند و مرغ هو هو زد ٭ منه ز دست پیاله چه میکنی هی هی ٭ کمال اسمعیل ــ خورشید زخم تیغ ترا دیده در مصاف ٭ حالی ز گرد خیل تو بر رخ نقاب کرد ٭ غنی ــ بجا بگاه تماشا نقاب روی ترا ٭ ز تار شعشعه آفتاب می بافند **نقاب لاجورد کشیدن** از عالم انگشت نیل کشیدن است که بمعنی گذاشتن و ترک کردن مستعمل میشود نظامی از زبان واله او وقت نزع با سکندر ــ چو گشت آفتاب مرا زرد روز ٭ نقابی بمن در کش از لاجورد ٭ یعنی چون آفتاب سلطنت من رو بغروب آورد مرا بگذار و فرو گذاشت مده و اگر گفته شود که اینجا مراد وقت موت است و بعد ده چادر نیلی میکشند در جواب می توان گفت که این وضع معهود نیست بلکه زندگان در ماتم لباس سیاه و نیلی می پوشند تا اگر دندان بسکند بر مرده چادر نیلی میکشیده باشند وجهی است **نقابدار** پرده پوش دستور حکیم ــ خورشید دگر نقابدار است ٭ منقل معشوق برکنار است ٭ **نقار** بفتح عطار کسی که می برگ و صورت های دیگر در استخوان و دندان فیل و شیر ماهی و از زر و بعضی قید کرده کاری در مس و غیره نیز کرده اند اما معنی اول ظاهرا اصالت که در نسخه و تبیان آن را خاتم بند گویند وحید ــ چگویم ز نقار نیکو نقار ٭ که خورد استخوان مرا چون هما ٭ ز خارش نگر دیده در وی نهان ٭ مر شاخ گلکند از استخوان ٭ دلم گشت روشن از وی مکیسره ٭ که گرد استخوان مرا پنجره ٭ دو بند شعار یعنی کنیه ملک ابوالفتح برادر ملک حمزه سیستانی این رباعی را به برادر خود نوشته ــ بر خاطر عاطرت غباری نرسد ٭ از گفته من ترا نقاری نرسد ٭ هر چند طلای خاطرت را غش نیست ٭ بی زحمت آتش بعیاری نرسد **نقاره** نوبت و کوس و فراهانی علیه الرحمة در شرح قصاید انوری آورده که واضع نقاره سکندر است **نقارچی** نوبت نواز سیفی ــ نقارچی من بشهر شهرت اوست ٭ گذشت نوبت خواب عمر نوبت پیت ٭ **نقاره آفتاب زرد** نوبتی که وقت شام بر در ملوک زنند و آن یکی از پنج نوبت مشهور است اسمعیل ایما ــ در آخر عمر عیش پیران ٭ نقاره آفتاب زرد است **نقب** بالفتح سوراخ کردن دیوار و جز آن بلغت لندن و انگندن . زدن . بردن . و گرفتن مستعمل کلیم ــ خانه صبر و خرد رفتی و پس معلوم نیست که باز ٭ نقره است نقب گنجینه دنیا بردن ٭ در رتبه الابروی ــ نقب زده و شهر بقرینه آن ٭ چه حکمت است خدای سپهر گردان را ٭

سپهر گردان را + مگر به شرق برد بعد ازین به شب نقبی + که در خزانه نهد مهر تابان را + میرزا صائب سلمه جرم
در گره خویش کشودن صائب + مشکل نقب از مژه در سینه خارا زده ام + میرخسرو عالی یاقوت مجشد
شاه دهکار بخش هست + قلعه را نقب گیرد هوش و همانش نوبت + ملا تقی بپی کندن نقب
بشتافتند + زمین پر گور عدو کافتند + **نقب زن و نقب افکن و نقب گیر** آنکه در خانه کسی نقب زند
میرخسرو تیشه زن رو به نقب گیر آورد + مسیح دادا نچه در ضمیر آورد + رفوگاری ز نقب افکن نخواهند + جو لبان
حلک عدا از تبرزن + فخر کنند نقب زن از کاوکاو + ذوق مغز بود از مشت داد + **نقب خانه**
نه خانه که زیر زمین سازند تا هر کس بر آن واقف نباشد درین لغت در فرهنگ مکاتبات علامی مذکور است
نقد بالفتح مقابل نسیه و در اصل بمعنی زر سره است و خوش عیار از صفات او صائب آملی سلمه هر نقد عشوه
که بجنس ز آستین نشاند + حسرت دیده دیده مبدل از نگاه کس برد + و بسیر دایرین مجاز است حاجی محمد جان
قدسی در مدح حضرت اعلی سلمه بس آیت دو صاحبقران را این + که این نقد انست و آن جدا این +
نقد را هیچکس نسیه نداد یعنی چیز موجود را گذاشته نسیه اختیار نکرد **نقد روان** نقد رایج میرزا صائب
سلمه عشاق تو بر نقد روان کیسه ندوزند + زر لکه سبیل ست کف اهل کرم را + **نقد گیر** کنایه از زشت خوار و اهل
دنیا **نقره** بالضم سیم که آخته نقره خام. کامل عیار. ناب سیم. از صفات استاد فرخی سلمه بر بنا گوش
توای باک تراز در یتیم + سنبل تازه همی بر دمد از نقره سیم + لالادی سلمه خام است نقره ها بدن نازنین او
در قالب عقیق کند جان شیرین او + **نقره شاه خدار** سیم خالص غیر مغشوش که در عرف چاندی گویند
میرزا طاهر وحید در تعریف زرگر سلمه با غبار بر رغم من گشته یار + چگونه از ین نقره شاه خدار + محسن تاثیر سلمه
در دل تو بدل چو گرگ بر گله زند + شوق تو بجان چو برق بر غله زند + سیمین بدنی که از تو من می بینم + با نقره
شاه خدار سر کله زند + **نقره زیبقی** نقره که از عمل کیمیا ساخته باشند و از منعقد شدن زیبق بهم رسیده
باشد لیکن چون جمیع فلزات مکون از زیبق اند تخصیص نقره بان درست نباشد درین صورت بمعنی نقره
بی غش و براق مناسب بود که اصلش زیبق باشد نظامی سلمه زر کانی و نقره زیبقی + که رهتاب را داد
بی رونقی + **نقره پای** بپای فارسی کسی که یک پایش از پای دیگر خورد باشد و آن کنایه از بی اندام
است **نقره سای** سپید کنایه از سفید بود میرخسرو سلمه گشت عذیر از ته بید نقره سای + ز دلبر زر
پای شده نقره پای + **نقره گر** از عالم کیمیاگر میرخسرو سلمه فرش زمین بود مسلسل ز زر + در ته آن جا
زمین نقره گر + **نقره جمهور** نقره کم عیار محمد طاهر نصیرآبادی نوشته نقره جمهور شناسان را بر محک دل امتحان
سی کنم هیچ یک تمام عیار بر نمی آید هر چند بمعنی حقیقی نیز درست میشود **نقره خنگ** نمای
بعجمه اسپ بوز که رنگ آن مثل نقره سپید باشد و خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید اسب چنانکه خنگ
بست و مسیح تام در بیت سفید و سرخ در یا میان عرفی سلمه آفتاب از شوق یا بوست دل خود میخورد +
تا ز بهر نقره خنگت اند زرین رکاب + سلیم سلمه ز بس اندیشه از آشوب ملک خسم نگین دارد +

همیشه نقره خنگ خویش را در زیر زین دارد + و خان آرزو میفرماید که ظاهر از جهت رعایت قافیه غنی این مصرع
دوم را چنین گفته باشد اگر بنقره میگفت و قافیه میکرد بهتر و مناسب تر می بود سوار نقره خنگ خویش دایم
از سیمین باشد + چرا که گلین جا که گویند و نیز لفظ در زیر زین که مناسب نگین نیست از میان میرود و نقره
[illegible] و ثنای سخن و غیر که نوعی از طرح [illegible] تاثیر سه رنگ رخ شکر ثنای + از جهت نقره جلای
نقره باشد سیمین کنایه از [illegible] بر هیئت [illegible] سیمین [illegible] نقش خوش نقش
صورت و نگلد نقوش جمع و استقرار حکم و نگین است [illegible] چنانکه میگویند نقش فلان کوتوال خوب بود
و این اصطلاح ارباب حکومت است و باصطلاح ارباب نغمه بمعنی اول درست بدیع و دلکش نگارش میر یک
سیر بی ثبات پراکنده پریشان غلط باطل کلان از صفات اوست و چشم ساغر از تشبیهات میرزا بیدل
سه بجای ناله نپخته غبار از خاک رنگ + صد آکرد بست اینجا ساغر نقش قدم ما را + بطاق [illegible] گیر دم
ز سرمنزل نیم غافل + در هر جاده چشم نقش پا تا رفتو دارد + نقش کم مقابل نقش پیش موجود + نقش زیاد
مثله و باصطلاح نرد آن است که با نقش یک خال زیاده اعتبار کنند و باید سه ذکور را در خال زیاد گویند
و در بران نقش زیاد اسم آسمی و آنچه قابل دیدن نباشد چنانچه در بین بیت کلیم سه از هستی ام از بیت
نشان نام بجاست + ورزد شت در زد جهان نقش زیادم + نقش جهان میدانیست پیش
دروازه دولت خانه شاه صفاهان که بر دور آن عمارت رفیع واقع است ملا طغرا در [illegible] آورده
و در نقش جهان [illegible] شاه صفی [illegible] میسر سه سواد صورتش چو در صفاهان + شود ثبت
میدان نقش جهان + اما از تحقیق مجد الدین علی قوسی معلوم میشود که غلط است در صفاهان نقش بدر شین
نقشی [illegible] طالب کلیم سه نگذرد زرفتار تو سه بازی + اینجاست که نقش بدر شین نیست + [illegible]
است قمار نقشین + نقش دیوار کنایه از حیران و آئینه + نقشباز موجود و [illegible] مقابل ساده از ظهوری
سه بر جهان نقش باد گو ساده باد کسی دعا نخورد + نقش ساز نقش معجزه + نقش پرداز بپای فارسی
و نقش طراز و نقشگر نقاش و مصور + نقشبند مشد و نیز بمعنی منقش و نگاشته شیخ نظامی را
نقشبند بت در ایوان شاه + [illegible] و شاه + نظامی سه بخوبی چنان بها نقش بند + که از بت
بنقش ترکان برند + [illegible] نقش پرداز کرد + گاهی [illegible] باز کرد + حسینی سه گاه نقش گرآمد
بر در شد بهای بین + [illegible] نقش و نگار نیست [illegible] + میر خسرو سه [illegible]
جست + بنقش کر صورت ایوان [illegible] + چون [illegible] نقش طراز [illegible] + آنچه صورت [illegible] نقش
است + ملا طغرا در تعریف نقاش سه بصاحب جمال [illegible] نیاز + زیر [illegible] صبا
نقش ساز + نقش بحرام و نقش حرام کسی که قد و قامتی [illegible] باشد و [illegible]
بر شیا به معلوم کرده و بحرام گویند [illegible] نقش برآب باضافه کنایه [illegible] بی ثبات [illegible]
باطل و بیحاصل میرزا صائب سه عمر آب زندگی نقش برآب [illegible] نقاد و در طمع جهان [illegible]

میدان نقش جهان [illegible]

نقش [illegible] آسمان [illegible]

جان سخن + در صاحب برهان بمعنی بالفظ زدن نیز بوده و این خطاست حکیم رودکی سے کز برآب و گل
نقش بنیاد کرد + که بارها ز دربنی یاد کرد + زلالی سے نزاکت آنچنانش نقش بسته + که بار رنگ شاخ گل شکسته
نقش برآب کشیدن و ریختن و افگندن و کردن کنایه از بی ثباتی و معدوم کردن
و نقش برآب زدن بمعنی فریب دادن و کار عجیب کردن و سند آن در بحث موارد گفته و بحث
برامدن گذشت و منصوبه تازه انگیختن سلطان علی بیگ بیمی سے فسون خواند و نقشی بخت برآب + که رخت
نفروزین را برد سیلاب + تاثیر سے عاقل فریب گریه زاهد نخورد + این نقش تازه بست که برآب میزند
میر صیدی سے چه خندها که زند بر ثبات هستی ما + فلک که نقش خوشیهای ما برآب زده + مرزا صائب
سے نه نقش است که بهرزمان برآب وزین غافل + که میدارد دریغ آن تشنه خو چین جبین از من +
چه نقش بود که برآب زد سپهر بلند + که شسته را نقش بهرزمان سیه بنیم + چه سرخ چند انکه زند نقش
حوادث برآب + سیه شود چو ترانیه اگاهی ما + ظهوری سے ترا نداشته جز ساده سیکی بر
ناصح + که در نصیحت من نقشها برآب کنی + **نقش نشستن و فتادن** کنایه از اعتبار پیدا کردن
ولیندا در ضبط و ربط و بند و بست ملک مستعمل میشود چنانکه میگویند نقش فلانی خوب نشست مراد آن می
باشد که اعتبار و دولت بهم رسانید و اگر گویند بد نشست اراده آن بود که ذلت و خواری کشید غنی سے
بحضرت بیش ارباب سخن آماده باش + نقش خود را چو نقلم بنشان و خود استاده باش + کلیم
سے باشد طبیعت نشان دندان + نقشی که بعد ما نشیند + مرزا صائب سے نقش امید تو
بر چه حسن نشست + تا شد نهفته در خط شکون عقیق تو + **نقش کشیدن و بستن و نگاشتن**
و انگیختن و نهادن و بنیاد کردن و کردن و فگندن و انداختن بر چیزی کنایه
از آفریدن و تصویر کردن و دوم در لفظ صورت نویسی گذشت علی خراسانی سے نقاش قضا نقش
بجای دگرش کرد + در دیده ما نیست مثال قدش امشب + طالب آملی سے بیار تا رسد این نامه سر بنگ
آلوده + چه نقشها که ببال کبوتر انداز د + باقر کاشی سے حافظ از شوق بیا قوت امرش خویش +
نقش سجده که برخاک مصلا فکنم + خاقانی سے باد صبا برآب گر نقش قدم افگند + هم تو فلاح
فتح را بر سر سلطان بری + مرزا صائب سے هر نقش عشق دو صد نقش میریخ میزند + تا نگردد بجنون
آیه سیه مشغول + حاجی محمد خان قدسی سے نقش چشم خویش ببال کبوتر می کشم + طالب دیدار
را زین خوبتر مکتوب نیست + نجیب الدین جرباد قانی سے شکسته هیچو نگارم ز نوک خامه فسکر +
که بر صحیفه دل نقش آن نگار نهند **نقش فتادن** آفریده شدن و مصور گردیدن قبول
سے که کونکو سم بولی رسید باد دید + میان باد بستان نقشها چه رنگ فتد + حافظ شیراز
سے حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد + این همه نقش در آینه اوهام افتاد + **نقش**
چیزی داشتن **نفرت** و نیز کنایه از استعداد و حوصله بهم رسانیدن ظهوری سے نقش این کار ندارد و زنگ کردن حا

نیست + گر ازین راه کسی نقش کف پا ببرد + خواجه شفیع اثر سه آستانت منزل دولت نه اکنونست و بس + دارد

این قصر سلی نقش تاریخ قدم + **نقش برداشتن و برگرفتن** بمعنی نخستین در لفظ بیدست و پا گذشت سه

اگر از صفحهٔ آینه حیرت میشود زایل + توان برداشتن از خاکرهت نقش بیدل هم + میر خسرو سه نقش خود از دلم

فنا برگرفت + نور بقا دید و بشادی گرفت + **نقش پرواز کردن و رفتن و برخاستن و ریختن** همه از

بمعنی زایل شدن و **نقش گشت کردن و شستن و ستردن و بردن** همه مذکور بمعنی زایل کردن

شیخ شیراز سه بارت نه ام از سر پیمان ملک برده + با راز نگین عهد تو نقش و فا که برد + انوری سه نقش

جبینی سترد رهنگار + نقش ابی تواند سترد + شیخ اوحدی سه گوهر که در جهان تماشا رونق گشت + مارا

پس نقد کر باد و دست برگذشت + تا روز نقش حیرت خود پرده برگرفت + ما نقش دیگران ز ورق

ملکیم گشت + **نقش** کاف فارسی مرزا صائب سه نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را + چنان ارزم که نقش

از بال مرغان هوا ریزد + ظهوری سه چو نقاشش سپرد قلم در بنان + نریزد بجز نقش ساغر از ان + مرزا بیدل

سه بکوششش برنخیزد نقش آسایش زبیلویم + رگ خوابست از غفلت چو مخمل بستر مویم + طالب آملی سه

زین در که امید کسی را گر برنیست + حاشا که نقش بوسه ازین آستان رود + **نقش شکستن** شد

مولوی معنوی سه نقش حق را هم بامر حق شکن + بر زجاجهٔ دوست سنگ دوست زن **نقش**

گرفتن قبول کردن و حق آنست که بمعنی مذکور تنها گرفتن است پس تخصیص نقش بان بیجا باشد مرزا صائب

سه چنین که من زلباس تعلق از آدم + عجب که پهلوی من نقش بوریا گیرد + خان آرزو سه

دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت + یک لحظه صحبت بود به عمر سر بر باد + **نقش دادن با لیدن**

و باختن و سوختن و بدن و خواندن و آوردن و برروی کار افگندن معروف

طالب آملی سه بلوح نکته رنگ هنری عرفی نکر رسد + بیا طالب یکی نقش نوی برروی کار افکن + اما که

نقش رو میتوان سوی باغ + گلبرگ را بطاق دل شبنم افگنند + حافظ شیراز سه گفتی که حافظ این همه

رنگ و فسون چیست + نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ام + خالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم

تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی + مرزا صائب سه لباس ستیون بر نقش شیرین تنگ خواهد شد

چنین که دیدن فرهاد زین چالاکی باید + جلال اسیر سه در قمار عشق باید باختن نقش مراد + تا کسی

دل نرفته ز دست صاحب دل نشد + شیخ اثر سه لب که نقشم در قمار عشقبازی سوخت

است + گل کند داغم برنگ گلبتین از استخوان + ظهوری سه بر بیت نگرده کار کس فر

بساط کجروی + مهره نرد و بستی نقش مراد بیدم + **نقش زدن و نوشتن**

و نقش باختن و حیثیتی و از ینجا بمعنی داد بردن نیز آورده سید حسین خالص سه گر کسی در رد

قسم بوسه زد بر دست تو هنگام بر جان تا کهنش تقشش یاران زدند + خواجه شفیع اثر سه نه هرگز

نقش نقطی زد که مشش و پسندیره شد + قدر وی طرز میکرم که جهان گشت شاهیم + **نقش** کسی

باب واو

فصل واو مع الف والا

نقش کسی به تیر زدن کنایه از کمال بغض و عداوت کردن مرادف سایه کسی به تیر زدن که گذشت نقص بالفتح و نقصان بالضم کم کردن و کم شدن و بمعنی عیب مجاز است و اول بالفظ آوردن بصله در و با لفظ بردن بصله از و با لفظ بستن بصله بر و با رسیدن بصله با و دوم با لفظ آمدن و کردن و کشیدن و کشتن مستعمل نخستین در لفظ تعبیر گذشت کمال اسمعیل سه گوهر هستی در حقه امر است بهر که یکی ذره نه افزون و نه نقصان گردد میرزا رضی دانش سه در جنون ما زیانی هوشمند آن نشد باغبان چوب گلی نقصان درین سودا کشید اثر سه بی صرفه نیست زیرش مستان بروی گل نقصان نمیکشد چو کسی زر بزر دهد میرزا صائب سه نقصان نکرده است کسی از گذشتگی وصل نبات یافت چو بیداد ثمر گذشت نقصی بسرکشان ز تواضع نمیرسد حسن از شکستگی شود افسردن ظهورا جمال الدین سلمان سه بادشاهی که کمال شرف بادشهیش نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد محمد بیکرسه هزار نقص که بر سرو بست لایق بست هزار حقه که بر ماه کرده در خور کرد درویش واله سه نقص ذاتی نبرد کثرت جاه از ناقص قطره قطره است چه در جوی چه دریا باشد نقصانی مزید علیه آن بر قیاس زیادت و زیادتی و حسبان و جریانی و فضول و فضولی و حضور و حضوری درویش واله هروی سه ز تنگ حوصلگی شکر خورد حت تو منیر مد سخن ز تنگنای نقصانی ملا حیاتی گیلانی سه اگر نه لازمه ذات و شمت تو دی مکسر نیز نداده صدای نقصانی پس از ملا ابوالبرکات منیر این بیت عرفی که سه بعهد جلوه حسن کلام من اندوخت قبول شاهد نظم کمال نقصانی از مسلم اینیا بود حکیم خاقانی سه بهزاسازی در ساز و دل بر نا خوشی خوش کن که آیت زیرکا بست و کمالات بین نقصانی نقض بالفتح شکستن عبد علی خراسانی سه وصال یار بیاب که نقض پیمان کرد بعهد بعهد بساقیم عهد قرنی را نقطوی فرقه ایست از حکما که برای افزینده جسم و جان جسم ثابت کنند و آن فرقه را مجسمه نیز گویند ظهوری سه این یوز کز اندازوی بلندار رسالت از تیزی تا ختنش خرد عقده کشاست و دیباچه بیکرش نشد حرف پذیر گر نقطویانش برسند بجاست طاهر وحید سه دین رقصیان بنام صوفی یا نقطوی اند یا حروفی نقطه بالضم باصطلاح حکما موجودیست عرضی که بهیچ جهة منقسم نشود و آن اصل خط است نقاط بالکسر جمع و حروف نکس از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و نهادن مستعمل و پسین در تشبیهات دراع گذشت خواجه آصفی سه نیست در زیر لب آن چاه ذقن بر خون کار هم نوشت آن لب بسرخی نم بسرخی ز د نقطه میر مغزی سه گوی که دو زلف تو دو نون است ز عنبر خال تو چو از غالیه نقطه زده بر نون کلیم سه دفتر کرشکرستان سخن گشت چه سود که بغیر از مگس نقطه نبود ارزنده دانی حرف نقطه بروی سخن از جلیست بسیار به دنبال سخن فهم دویدست نقطه نون خط کنایه از دهان انوری سه جرعه جام لبت پرده عیسی دریده نقطه نون خطت خامه آزر شکست نقطه چیدن برابر نهادن نقاط برای تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند اثر سه نقطه چیند بر کنار خط استاد اولا تا شود با خامه دست طفل تو خط آشنا نقطه ریختن فال زدن نور الدین ظهوری

نقطه ریزد سپی قرار قرار * ناتوان تر شود ز ضعف توان * **نقطه موهوم** نقطه فرضی که در خارج نبود مثل نقاطی که در افلاک فرض نمایند چون نقطه اوج و نقطه حضیض و غیرها و این غیر جوهر فرد است که از اجزاء لا یتجزی است گویند زیرا که پیش حکمی که جوهر فرد موجود است موهوم نیست چنانکه از کتب کلامیه ظاهر است میرزا صائب
ـه قابل قسمت شمار و نقطه موهوم را * هر که بیند در سخن لعل شکر بار ترا * **نقطه پرکار و نقطه دایره** معروف و نیز کنایه از آفتاب میر خسرو ـه نقطه پرکار عمل الگذشت * چون عمل زنقطه نشانی گذشت *
میرزا صائب ـه پرکار را سر و جهان باد دل دو نیم * جولان بگرد نقطه پرکار کنند * و دو سر پرگار با نقطه که دایره از آن پیدا شود جمال الدین سلمان ـه نقطه دایره پادشهی شیخ حسن * ملکشاه خورشید محل خسرو جمشید آثار * **نقطه سویدا** بالضم سین مهمله نقطه سیاه که در دل است سویدا جمع و این اضافه از عالم شجر اراک و کتاب قاموس است و این را نقطه سویدا نیز گویند میر معزی ـه نسیم جود تو در ستر جود و خم مسافت آلی خیال مهر تو در دل چو نقطه سودا است * **نقطه شک** نقطه که بر کلام مشکوک گذارند تا عند التحقیق بی تامل یاد آید میرزا صائب ـه انجم است که زینت فروز فلک است * بغیره اهل ادراک نقطهای شک است * وحید
ـه بشمر دم سفلگان را پیش از این عالیجناب * نقطه شک را بجای صفر میکردم حساب * **نقطه سهو** نقطه که بسهو بر چیزی گذاشته باشند و ضروری نباشد میرزا صائب ـه چه حاجت بخال آن بیاض گردن را ستاره نقطه سهو است صبح روشن را * **نقطه مقابل** کنایه از حریف جنس بیک نفیع ـه چو ذره گرچه حقیریم کم مبین ما را * که آفتاب بود نقطه مقابل ما * **نقل مکان** باصطلاح اهل سفر از جای خود بجای دیگر رفتن از جهت مراعات ساعت و این را عرف هند پستیرا گویند بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و نون مهمله و فتح فوقانی و رای مهمله بالف کشیده میرزا صائب ـه دل بخط نقل مکان کرد از آن حلقه زلف * میتوان یافت که انداز ره امید ارد * هم شوخ ـه طاقت نقل مکان نبود از آن چون سیل است * در سفر باخانه میگردد مسافر بسیار * دارم آن ضعف که هرگاه ز جا برخیزم * پیر از خود شده هم نقل مکان میگردد *
محمد قلی سلیم ـه قدم برد چو بمطالب تو تشنه * چو سیل بادیه نقل مکان نمیداند * **نقل مذهب** از مذهبی بمذهبی دیگر رفتن و اله هروی ـه چون عشق حقیقی است مددگاری کرد * از قبله مجاز طبع بیزاری کرد * نظاره بسوی چهره از مقنعه رفت * توفیق بنقل مذهب یاری کرد * طالب آملی ـه ای برهمن بنقل مذهب نگاه گاهی هم خوش است * لطف کن تسبیح من بستان و زنارم بده * **نقل با نعم** آنچه بالای سفره اسباب خور از میوه و کباب و چیزهای دیگر ظهوری ـه شراب عشق ده زتنگ شکر * زبادام ترتر نقل نظر * **نقل بادامی و نقل پسته** بادام و پسته در شکر گیرند **نقل فرنگی** قسمی است از وی تاثیر ـه شب که از خون دلم سیل می آشامی کند * چشم او داخوب شیرین نقل بادامی کند * **نقل او** و آنکه عقلها ساز سر راه سازد و در بزم شراب میر خسرو ـه کشته منم تو سایه ترش بی شده نقل آورش * عید مبارک بر دمش خوان مسیحا داشته **نقل ماتم** نقلی که در ماتم بردم و قبیله تقسیم کنند و آن در

کرآن در ولایت سیاه سازند بخلاف هندوستان که در انجا سفید میسازند اثر ـه رنگ ایجاد مزروے
نقلها تم نجیسند + حلق ز شیرین شد از مذ رسیابم کام جان **نقل مجلس** مشهور ومذکور مجلس عید انجی قبول
ـه در جهان زاهد ناقص ز مبغز بیا + نقل مجلس شده است از بی بادامی چند + خواجه صفی ـه میان
تشنه لبان نقل مجلس بن سخن است + که بهشت شور جهان پسته ای قندی یا + **نقل فروش** سنجی
ـه جویان وصل نقل فروش شیم ونقلهای + دیگر بجا روم کانجاست نقل یعنی + **نقلدان** طاقهای خرد
بر اشکال عجیبه در دیوارهای خانه سازند ونقشها وزینت دران گذارند وآنرا جاگاه وچینی خانه نیز گویند
ملا طغرا ـه درختی که فندق توان چید ازان + نهالیست در زیرنگاه رزان + بیاورده از نقلدان بهار
دو صد نقل با پنجه شاخسار + کلیم در تعریف خانه ـه دلیل فرح بخشی جاودان + دهن باز خنده
نقلدان + سلیم ـه گرچه گستاخ است با پیرمغان اما سلیم + نقلدان باست باشد طاقهای میخانه را +
سعید اشرف ـه حسن دو نیش بنگر و بر نشان آید + از فضای این نقلدان گر و بیت شیرین خانه را +
نقلدانهای نادیده کرد نقلدانهای پاک وصاف که گرد وغبار بدان نرسیده باشد یا کسی کم آوردی دیده
باشد تا بدیدنش چه رسد واین کنایه از کمال عزت و نایابی او بود **مع الکاف التازی**
نکاح بالکسر جماع کردن وعقدی که میان زن وشوهر بندند وبا لفظ بر د اختن وبستن وکردن مستعمل
بیر حاجی ـه بدگران بهای من عقد دریست یکشبه + با تو نکاح کردمش زانکه نغزه دبیر است + ملا طغرا
ـه کنم هر کجا شاهدی را نکاح + چو طغرا تقاضے بنم صلاح + سلیم ـه دختر تاک حلال آمده
درخانه ما + این نکاحیست که نه عالم بالا بستند + آصفی ـه جوابی آن زمگر ساختند + نکاح مهر
زهره بهم واخستند + **نکبت** بالفتح افلاس وادبار اشرف ـه قدر زر گشتا بود در جهان عزیز + باغی
اگر دراز شود نکبت آورد + **نکبت کلافه کردن** بمعنی بکمال افلاس گذراندن نوشته اند نکته بالضم
سخن پاکیزه نکات بالکسر جمع ودقیق وباریک موزون ودلکش ونسبته . نکهت شیرین از صفات
اوست وبا لفظ گفتن وخواندن ودر بردن ودزدن وداشتن وآموختن مستعمل **نکته دان ونکته**
سنج ونکته دریاب ونکته آرای ونکته پرداز ونکته پرور ونکته پیوند بمعنی حرف حسرد
ـه ندیم خاص شاپور خردمند + بهم رای سخن با نکته پیوند + ظهوری ـه کم انته چنین نکته بردارم + که نازند
از و بلفظ و معنی بسیم + بر بیاخوان بصبکا سه خون جگر + یکی نکته رنگین کند نامه را + چو با صبح از نکته تو آشود +
سخنهای تلخش گوارا شود + شفیع اثر ـه بار کلک نکته سنجم مطلبی از سر گرفت + مطلبی چون شعله آه از دلم شد رونما
طالب آملی ـه آنجا که درس بحث جنون در میان بود + نوبت بنکته سنجی مجنون رسید بیم + یارب دلم چه نکته ز دیوان
عشق خوانده + کز مغز میدهد بردن کرده نام خویش + میرزا صائب ـه یک نفس بیش نیست نکهت پای سعاده را +
دار و هزار نکته موزون عشق تو + شیخ العارفین ـه هرچه عاشق کند خدا کرده است + نکته بر عاشقان
خطا باشد + حافظ شیراز ـه سیه دم که صبا بوی لطف جان گیسو + چمن ز لطف هوا

نکته بر جان گیرد + حافظ جواب لطف ز نظم توی چکد + حاسد چگونه نکته تواند برین گرفت + هر نکته که گفتم
در وصف آن شمایل + هر کس شنید گفتا لله در قایل + وزان یار دلنوازم شکریست با شکایت + گر نکته دان
عشقی خوش بشنو این حکایت + صلاح بر سر دار این نکته خوش سراید + که از شافعی نپرسید امثال این مسایل
نکته گیر عیب گیر و بر قیاس نکته گرفتن پیدا کردن سه تا ناشا و داضع حسن تست + بر سفی هزار
نکته رد کرده است نکته در راه بودن قریب بودن حسن فریب و تازه نگفتن وحشی سه
حق یار بهای سابق گرستی را نطق + در جواب انچه گفتی نکته در راه بود + نکوهیده رای آنکه رای او
مستحق ملامت و نکوهیدن بود شیخ شیراز سه ملک را دل برفته آمد بجای + بخندید و گفت ای نکوهیده رای
نکوهش ملامت و سرزنش ابو شکور سه اگر روزی از تو پژوهش کنند + همه مردمانت نکوهش کنند + نکهت
ابغم بوی خوش ور صراح و کنز اللغه بوی دهان شال در وطن کردن بباید مع الکاف الفارسی نگار
بالکسر مطلق نقش و بمعنی معشوق و صنم مجاز است چرا که صنم نیز نقشی است غایتش صنم صورت و نقش سایه دار است
و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و نیز رنگی که زنان از حنا و نیل سازند و دست را بدان نقش کنند
و در عرف حال بمعنی مطلق حنا مستعمل مجد الدین علی توسی گوید در دم طرفه اصطلاحیست که پسران لونز او لبر
و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ را از معنی وضعی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهر تقدیر با لفظ نشاندن
و چسپیدن و بستن و گذاشتن و بستن و نهادن و کردن و داشتن مستعمل بستن در لفظ نگارگر
بباید و بحسین در دستکار گذشت و میرزا صائب سه بروی آب بود نقش عمل در آتش + چسپان بدست
بود برین نگارمی چسپید + حسن دستی را غنی هم نباشد از زوال + کی بشوید آب بجز انجه مرجان غبار
کلیم سه چو سایه در قدم شاهدان بستان باش + که برگ ریز بپا سایه همه نگار گذاشت + نظامی سه چنان
بر شیدی دستی نگار + که یزدان نیارد حسن دو شمار + میر معزی سه گل دمیده است همانا شکفته عارض یار +
که گونه گل و نور مهش بود هموار + تا بسته سنبل بر دو هزار گره + گلیست کرده ز عنبر بر دو هزار نگار + محمد بیکر
سه یاران نگار مدح دنی نهاده اند + ز رشک داغ بر دل ها نه نهاده اند + جان نگار . صورت نگار
خورشید نگار . دفتر نگار . زر نگار . ساده نگار . نگارستان ام کلیم سه در تماشای پریرویان اقلیم
جمال + دیده گر بر هم نهی هشت نگارستان شود نگارگر نقاش میر معزی سه باد صبا نگارگر بوستان شده است
در بوستان چگونه توان بود بی نگار + استاد فرخی سه چندان نگار دار در دشت که هر زمان + حیران شود
نگارگر اندر نگار او + نگار دیده خاک آلیده چون دست نگار دیده میرزا صائب سه چشم از فسانه نازد خواب چگاهی
مژگان دل فشاری دست نگار دیده + نگارین و نگارکرده منسوب به نگار و منسوب بحنا چون تیغ و دست
و کف و پنجه و ساعد و ساق در روی میر حسن دهلوی سه مرا چو برد نگارین خرد گرنمای + که باز او تو بار و هم کنار
کشم + طالب آملی سه ز جبین چهره بساق نگارین + چو تخت عنبرین خلخال پا داشت + جلال عضد
سه تو تیغ میزن و مگذار تا من بیدل + نظاره کنم آن ساعد نگارین را + عنصری سه بتی که برده دلم

کہ بردہ دلم را کف نگار منیش + فیروزہ صبح است ساق سمینش + مخلص کاشی سے دلم فشردہ آن پنجہ نگارین است
محتسبی کہ بدل ناخنی زند اینست + چون بخون رنگین نباشد پنجۂ مژگان من + غیر آن دست نگارین را حنا مالیدہ است +
مرزا صائب سے بیتابی دل افزود از دست نگار منیش + دریا نشود ساکن از پنجۂ مرجانہا + چشم از فسانہ ناز
در خواب صبحگاہی + مژگان ز دل فشاری دست نگار دیدہ + از فیض نوبہار جہان بزم چیدہ است + دست
نگار کردہ رخ می کشیدہ است + جلال عضد سے ز تیغ نگارین اگر سر کشم + بیا سر دگر بہ بندی نگارم بدست + و بمعنی
معشوق و بت مزید علیہ نگار است و میتواند کہ نگار بمعنی مخفف بہین نگارین باشد میر معزی سے باغ من ہست آن
نگارینی کہ اندر عشق اوست + رنگ من چون شنبلید و اشک من چون ارغوان + زان کہ بر خواہ کجا خاطر شاعر
صفتش + بید خشی و عقیق یمن و مرجان کرد + ظاہر کف طرفہ نگاری کہ نگارین رخ او + مجلس بزم ترا ہمچو
نگارستان کرد + **نگارین زبان** آنکہ محض بزبان لاف محبت و خلوص زند و بدل چنان نباشد و این
لفظ در دفتر دوم مکاتبات علامی مذکور است **نگارین نورد** کنایہ از نامہ کتابت نظامی سے دریغ آمدم
کاین نگارین نورد + بود در سفینہ گرفتار گرد + **نگاہ** مع دبار بین و بدم تغافل پسند کج بتیز تند گرم
گرمخو تلخ نوشین خانہ پرواز شوخ سرکش خان دمان برہمزن پردہ شگاف بیکنہ سوز بستم
آباد عالم آشوب فرہ سوز سموم آفرین بادہ فروش نیم مست کشندہ کشندہ خونی عشر بدہ پرور
ناوک انداز تا در انداز طاقت ربا بسرمہ فریب بسرمہ سا جس پرور بسرمہ آلود غلط انداز
پریشان حسرت افزا رمیدہ وحشت ادا وحشی ادا الفت افزا حیا دستگاہ گریہ آلود شادآب
خوابناک خواب آلود رسا عافیت سوز بے ادب طفل مشرب خیرہ ہرزہ زیر چشمی بشرار
چکیدہ حیرت نگاہ خوش نگاہ خیرہ نگاہ دیوانہ نگاہ رسوا نگاہ ژرف نگاہ برق نگاہ آہو
نگاہ بکر نگاہ تلخ نگاہ بلند نگاہ پریشان نگاہ دیر آشنا از صفات اوست و فرنگی پرزاد عروس
شعلہ برق می نیشتر خدنگ تیر سنان تیغ تار رشتہ زنار زنجیر جسر بر طومار مصرع نبض
موج گل گلشن مد خامہ کلک مضراب بیتابی محشر لعنت از تشبیہات اوست مرزا صائب
سے جز چشم سیاہش کہ فرنگیست نگاہش + در دیدہ کہ دیدہ است کہ بتخانہ زند موج + ہزار فتنہ خوابیدہ را
کند بیدار + دو چشم مست تو از یک نگاہ خواب آلود + سے بر سینہ کہ پاکست از خار آرزو + میدان
تیغ بازی برق نگاہ اوست + آہو نتواند ز سر تیر تو جستن + دل چون جہد از تیر نگاہی کہ تو داری +
بر حسن لطیف تو کہ در چشم نیاید + از صبح ازل تا بابد هر نگاہی + فریاد ازین برق نگاہان کہ نکردند +
رحمی بگل کاغذی حوصلہ ما + مستی چشم تو در مرتبہ ہشیاریست + خواب آہو نگہان شوخ تر از بیداریست
عرفی سے بہجوم شوق تماشا و منع شرم ببین + کہ در آتش ز نگاہ چکیدہ لبریز است + ملا جامی بیخود
سے جہان دسباب جنون از غونی جستنش + تبسم ساز بیہوشی نگہ مضراب بیتابی + نگاہ محشر لعنت
کرشمہ ناز فروشش + قبول سے نگفتش سیکی من بگی + از نیاز گفت بادید + ظہورے سے بر شعلہ

۱۲۳

نگاه نکردیم جان سپند + دل سوخت بر تحمل اضطراب ما + دیوانه زنجیر نگاه تو گشت + دیوانه گردا زنجیر نگاهش

سه می نخورد ست غالبا هرگز + آنکه گفتست می نگاهش را + بر دوش عروسان نکهت چه اشکم + که از خون بره

وا زپارهٔ دل آستر دارم + وحید سه سخن چگونه کنم زان جبین نورانی + که عکس موج نگاه ست چین پیشانی +

غربت سه سیلاب گریه در غمت انقدر کجکلاه + بشست از نگاه گریه من مصرع نگاه + منه بیدل سه

بهر هوس نیشتر سیه دو گرد تمنا ست + چو طومار نگاهم غیر حیرت نیست عنوانی + بالیده سنبل شوق از پیچ

تاب تبسم + بوی بهار حیرت دارد گل نگاهم + شوکت سه چنان بدین رخساره تو مشتاقم + که نمدا

بحسرت نگاه سه بچشم + طالب آملی سه نیمکش کرد چنان تیغ نگاهی که زدیم + شوق دست نظر از دامن

پاکش برداشت + خان آرزو سه بنقش نگاه می طپد از جوش آرزو + که آمد نو فرود بچشم رسیده است سه

آنند و سحر خیالان همه از کلک نگاه + نقلی از نسخه جاده و تیغ بر نوشته اند + یاد زنار نگاهی کردم + اشک

تسبیح سلیمانی بود + و با لفظ باختن و بر خویش پیچیدن و در خیری پیچیدن و دزدیدن و کردن و دزدیدن

وانداختن و افتادن و ریختن و مردن مستعمل و دم در مبحث خود گذشت و چشم در لفظ نیم مست بیاید

سه علی خراسانی سه چنان گر شیشه می در ساغر و پیمانه می ریزد + نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه

می ریزد + زافسون دو چشم مست تو شب آه مجوری + ز چشم خون ناب دا زیم افسانه سه می ریزد

میر خسرو سه هر که نگه در تو کرد خیمه پستان نرفت + آرزوی روی تو از گل و ریحان نرفت + وحید

سه گر شود از گرد رهش فیض خواه + خاک شود چشم و نمیرد نگاه + میرزا صائب سه اگر بقبله اسلام

کج نگاه کند + نگاه هر که بر این صورت فرنگ افتاد + مکن چو شمع بیک خانه نور خود در صرف + چو آفتاب

بهر طرف سه نگاه انداز + مخلص کاشی سه دار و ستاره شوخی چشم تو در نظر + خورشید شبنم نگاه

بر روی تو میبرند + زلالی سه نفس بر خویش برد بر نظر زد + خود از بیخش و زبی و بسر بیدر زد +

جلال عضد سه شدم سیر از این زندگانی که هرگز + دمی سیر در تو نگاهی نکردم + خواجه شیراز سه

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست + که نیست معصیت و زهد بی مشیت او + و بعضی از شراح درین بیت

گلستان سه آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد + در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد + معنی

حسرت کردن و طمع نمودن نوشته اند و این محل تامل است زیرا که بمعنی چشم و دوختن و نظر دوختن

آمده چنانکه گذشت نه نگاه کردن و نور الدین ظهوری سه ز دیده بد افتاده کانیم + بی بیخ نگاه در

تغافل + کلیم سه ز سیر اغلنگی آن نغمه مست از جای بر جستم + بهر جانب نگاهی با خم ابروی حیرانی

نگاه انداز عبارت از نقد دست که نگاه تا منتهای آن تواند رسید فرد بیدل سه من و نظاره

حسنی که انبیکا نه تو بها + در آغوش است معدو نیک نگاه انداز سی آید + نگاه بنگاه ندرخشن

سیا ی نگاه کردن ملا ترکمان سه نظر از دیده و جان به کر براه انداریم + دیده شوق نگاهی بنگاه اندازیم

نگاه حیرانی بمعنی نگاه برقرار افتادن و چشم بر قرار افتادن و پلکان چشم حیرانی نگوید و ازدرون نی

واین مخفف نگون است که بمعنی خلاف وضع طبیعی باشد و با لفظ کردن و شدن مستعمل محمد رفیع واعظ ـه چون قد خمید
حمله جوست نگون شود + لشکر خورد شکست علم چون نگون شود + ظهیر الدین فاریابی ـه ازو بگشت چه انجم
من باختیار + اگر چه زرفافه رایت عسرم نگون کنند + **نگونسار بخت و نگون بخت** بمعنی و این استعاره
بالکنایه است از شیخ شیراز ـه مکن خواجه بر خویشتن کار سخت + که بدخوی باشد نگونسار بخت + و اغلب
که در مصرع دوم تحریف بود و صحیح سخت بسین مهمله مدار قافیه بر کار و نگونسار باشد فتامل **نگون همت**
کنایه از دون همت میرخسرو ـه نگمان همتان راز تو نبود نیست + وگرنه زناره تو بود و نیست **نگونسار** ظاهرا
که مشبع نگون سر بود و ترکیب محمول بر قلب یا مزید علیه نگون بر قیاس چشمه‌سار و کوهسار و بر تقدیر یا لفظ سار
و کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ـه بخسروی که کوکب رایت برافراشت + رایات آفتاب نگونسار
میکنند + میرزا صائب ـه عشق با نیست خرد تیغ زبانی دارد + صبح چون شد علم شمع نگونسار شود +
نگین و نگینه معروف و بتازی فص خوانند و خشت از تشبیهات اوست ـه دلم معمور از لعل لب آن نازنین
باشد + چو حاتم خانه معمور از خشت نگین باشد + و بر انگشتری زدن و نشاندن و در انگشتری نشاندن مستعمل
میر معزی ـه بشکل حلقه انگشتریست چنبر چرخ + زبخت اوست در انگشتری نشانده نگین + میرخسرو ـه
بر لعل کان زده [illegible] فیروزه چرخ ریخت + یکی یک نگینه که آفتاب شد + یکی نشان گفت [illegible] + که نشاند
بر انگشتری + نظامی ـه رعونت رها کرد در شستری + نگینی دگر زد بر انگشتری + انوری ـه
از رشک چتر لعل تو در تاب میشود + خورشید که نگینه فیروزه خاتم است + و بمعنی انگشتری مجاز است
درویش والا بروی در مدح امام علی الرضا ـه دست قدر انداز آستینت + انگشت قدر کشد نگینت
حاصل آنکه دست و انگشت تو در حقیقت دست و انگشت قضا و قدر است یکی در آستین جلوه‌گر است و دیگری
در انگشتری کمال خجند ـه در بعضی اگر چه نقش دهان و لب نگینست + ما نقش بسته‌ایم ز خاتم
نگینه را + **نگین سوار** با اضافه نگینی که بر انگشتری یا غیر آن نشانده باشند و این مقابل **نگین پیاده**
است معروف نازل شود بهای نگین چون پیاده شد + میرزا صائب ـه بجاست رفعت نام و در آن
پاک گهر + که هر که هست نگین را سوار میخواهد + اثر ـه میشود پوشیده از دولت ره اهل جهان +
یافتن عیب نگین را در سواری مشکل است + طغرا ـه صراحی زیاقوت زار آمده + برنگ نگین سوار آمده
مخلص کاشی ـه ز نام [illegible] جهان کن + نگین مخلص سوا [illegible] ما را است **نگین عاشق و معشوق**
و نگین فیلپای و نگین که در یک خانه باشند ظاهرا چنانچه [illegible] پرده و عیب هم [illegible] + مصاحبان
منفرف چون نگین دوواک + ابوالحسن خلف میر محمد قاسم انجوی شیرازی ـه باوجود تجاوز که گر بیگانه ایم +
چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ایم + **نگین خامه** خامه فولادی که بدان نگین کنده کنند و خامه
حکاک نیز گویند [illegible] کاهی گذشت **نگین خانه و نگین دان** بمعنی [illegible] حکیم ارزقی ـه
ز مرد و که سبز [illegible] + [illegible] نگین دان [illegible] + [illegible] صائب ـه [illegible]

۷۱۵

ترین جلوه دیگر دارد + و رنگین خانه نگین جلوه دیگر دارد + **نگین نگین** قطعه قطعه طالب آملی سے ز خاک گل چو در بهای
سکه تازه هنوز + نگین نگین جگر داغداری یابد + **مع النسیم** نم تری و رطوبت و بمعنی تر و مرطوب
مجاز است تاثیر سے نیست پیکان ترا در دل خون گشته قرار + بگذر در آب ایجاد عشق زدن بمعنی که نم است + و بلفظ
ریختن . و داشتن . و کشیدن . و گرفتن . و برداشتن . و زدن . و شکستن مستعمل میر صیدے طهرانی سے گل شگفته زبانے
آن زبان تو سے چید + که شعله ات نتواند نم گیاه شکست + زلالی سے سحاب عشق چو جوش آتشین زد + نمی بر لاله
روزن نشین زد + فریدهٔ بیدل سے دل از بیم وحشی عکس تو بر آئینه میل زد + کز توست فی نازی و راین دیوار
نم دارد + آب روے که بود عار سے تے روبهی است + همه زنگ است اگر آئینه بردارد نم + اثر سے پا استین
گرفت نم اشکم از جبین + با آبروی اوست ز رخسار رام غبار + کلیم سے خوشم که در دل نم کشیده
بود ز خون + به تیغ هر و برتش از بسم جدا کردی + حسین ثنائی سے سحاب وار درین بیس زد و دم بریزد
نهند اگر ز حیات بجور بر آتش + **نم ندارد و نم در جگر ندارد** یعنی مفلس و تهیدست است
مرادف آب در جگر ندارد خالص سے با صافدلی مال جهان جمع نگردد + زان دست که در خانه
آئینه نمی نیست + واقف سے از فرع ناکامی من رفته طراوت + خون برتره ام سوخته نم در جگرم نیست
نم تاک بفوقانی کنایه از شراب انگور بمذاق اصطلاح لوطیان **فرح نم زده فطم دیده** بمعنی
نمین و نمناک بمعنی **نم بیرون ندادن** کنایه از زیرکش کم ثمر دن گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی یک قطره
ریزش ندارد و بر محمل است زلالی سے بی شکست این شیشه نم بیرون نداد + رخت شادی را سیل خون
نداد + هور از گفتن واله هروی سے دل راز تو از تو هم نهان داشت + یک حرف برون نمیدهد نم + لیکن درین
بیت بمعنی حقیقی است فتامل **نم سپردن** ظهوری در صفت شعرا سے ز دریا کرده در تری برده اند + نمی در
سخن ابلک نسپرده اند + **نم از رخسار چیدن** نمک از رخسار چیدن و آن کنایه از دلاسا و تیمار کردن
بود مخلص کاشی سے لب شود زنش از برق ام دل ... تا بیند نم از رخسار ما + **نما**
بدنما . تن نما . جهان نما . خوشنما بمعنی ناز . خودنما . خوشتن نما . رهنما . ریمون . رونما . آئینه نما . اندیشه نما .
انگشت نما . چشم نمای . خدمت نمای . **نم گیر** نوعی از سایبانه که برای دفع مضرت شبنم برپا کنند میح کاشی
سے نم گیر دوش بطنابی که بسته اند + بر سایبان جفه هوا استوار باد + **نمار** بالفتح و رے مهمله پیدا و آشکارا
نماران جمع کذا فی البرهان **نماز** بالفتح در اصل بمعنی اظهار بندگی و خدمت است و بعضی بمعنی سر بر زمین نهادن
گفته اند که عبارت از سجده باشد و نیز نوعی از عبادات مخصوص اهل اسلام و کوتاه و دراز از صفات نماز قصر
و نماز قضا و نماز جماعت و نماز عید و نماز خسوف و نماز معکوس از انواع اوست و بالفظ کردن . و بردن
و گذاردن . و شکستن مستعمل و از عوض گذشتن مختار حضرت شیخ است در بوستان سے نماز زاهد افسرده
میگذشت از عرش + اگر آن سرو قد یار اقتدا کردی + میر حسن دهلوی سے ره غلط شد عنان
بگردانیم + قبله گم شد نماز بشکنیم + شیخ شیراز سے کلید در دوزخ است آن نماز + که بر روے

کر بر روی خلقی گذاری دیانت + ظهوری سے گر از طاق ابرو شو و قبله ساز + نمازی گذارم بشرع نیاز + ملا طغرا

سے به گلچینی در گه بے نیاز + چمن کرده در سجده او نماز + فردوسی سے چو شنبد پیران گردن فراز + پیاده شد از

اسپ و بر و ش نماز + شیخ اوحدی سے چون تو محراب دیگران گشتی + با بجای دگر بریم نماز + مرزا صائب

سے غم از دل می زداید چون صباح عید دیدارت + نماز عید و اجب میکند بر خلق دیدارت + بجمعی که فتادست

با زبا یاران + که در نماز جماعت شتاب بیکارست + رضی دانش سے خط شد بدید و طاعت دل ما تمام شد

لطفی نیاز ما چو نماز قضا نداشت + تسلیم سے برایش سر نهادیم و گذشتیم + نماز رهروان کوتاه باشد

میر محمد باقر خلف امیر غیاث الدین محتسب قم سے نماز قصر فرمودند غربت مرا یعنی + براه دوست می باید

سبکے گردن دو منزل را + خان آرزو سے ترقی است تنزل فشر و تنی بگزین + که ترک سرکشی اینجا

نماز معکوس است + عالی سے همیشه دیده ز مژگان کند نماز خسوف + که جسم خاکی من در میانه حایل شد

دست نماز . جانماز . در نمازکسی بودن نماز جنازه او خواندن شفیع اثر سے تو در نماز خودی کنون چو فرصت

است بگوش + مباش غافل از آنکه مرگ در نماز تواند + نمازی کنایه از پاک و شسته علی نقی کمال

سے دلا بخون جگر دامنی نمازی کن + در آب دیده من خر و ب ازی کن + میر خسرو سے کرده گل رو

بهتر آب نمازی خود را + سجده بر خاک جناب شه والا کرده + هر چه آن شو و پلید نمازی کنند از آب +

آب ار شود پلید نمازیش چون کنند + طغرا در تعریف کربلا سے ز خاکش چو تسبیح سازی کنند + که از

آب کوثر نمازی کنند + نظامی سے سنان با سر نیزه بازی کنان + بخون روی دشمن نمازی کنان +

زلالی سے ز شبنم سبزه نورس نمازی + بهم چون دایه و کودک ببازی + میر حسن دهلوی سے توی نماز

مرا قبله دگر از من + جز این سخن شنوی آن سخن نمازی نیست + و بی نمازی حیض و بے نماز کنایه از زن حایض

شرف شفروه سے ز مردی تو چنان شرم داشتند بباغ + که نرگس دیده چو خرگوش بے نمازی زن +

نماند یعنی نماند و نخواهد ماند هر دو آمده خواجه نظامی سے شکند رشته هفت کشور نماند + نماند کسی چون سکندر

نماند + نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان و خطر نمایان و بمعنی دراز و عمیق چون

زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اول است مرزا صائب سے چون شگاف صبح صد رخم نمایان خفته است

در جگر گاه فلک از تیغ تنگ پهلوی او + عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را + که پیش چشم من آیینه زان

رخسار گل چیند + بچشم پاک گرد آیینه تسخیر آن پریرو را + چنین فتح نمایان نے ز اسکندر نے آید +

اگر افتادن با خواستنی خواهد داشت + سقف افلاک خطرهای نمایان دارد + نمد بوزن صمد معروف

و مالیدن آن در کمال شهرت است نمد پوش و نمد زین در ایران تکلم و در توران و هندوستان

خوگیر خوانند و در اصل با اضافه بوده که بکثرت استعمال حذف شده نظامی سے سم بادپایان بخون چون

عقیق + شده تا نمد زین بخون در غریق + میر خسرو سے گذشت تا که ز شمشیر آب از سر کافر +

نگشت خشک مغل را ز خون خویش نمد زین + نمد بجبین کلیم سے نشنین که بدان جبین خشکانند چو سلیم

۱۷

سرده سر نمک چند کشتی خواری از جهان + چون ابر انقد نمد انجمن مباش + نمد بخبری گذاشتن نخاسی
بمعنی باصطلاح سوطیان ناگاه گریختن نمد تکیه نوعی از نمد گستردنی ملا طغرا سه نمد تکیه از بهر گل ساختند + ولی از درختی
نمید جستند + نمد مال آنکه بمالیدن نمد مباشرت کند و این فعل را نمد مالیدن گویند و مالیدن در کمال شهرتست
لطیفه آورده اند که یکی از زبان‌دانان گفته که نمد بافتن روز مره نیست نمد مالیدن است یکی از مستمران در جواب او که شاعر
نمد نمی باشد گفته که آنکه نمد می بافند و روز ابتیل نمد بافتن بسته و درین تامل است سه توانگری که دم از فقر
میزنند غلط است + بوی کاسه چینی نمد فی باشد + وحید سه بود از نمد مال مالیدنم ما زح از عجز بر خاک مالیدنم
شهیدان کتر که خودی گفته اند + زمالیده گیهای او خفته اند + سیفی سه گر از شبی وصل نمد مال چه دستم
روی هر روی بر کعف آن پای ماهم چون نمد + نمد در آب داشتن کنایه از مکر و حیله کردن نمد بگردن
افکنده رفتن در وقت تظلم زدن و داد خواستن بود رسم ولایت است که هنگام داد خواستن نمد بگردن
افکنند و صاحب مصطلحات الشعرا بمعنی داد خواهی کردن نوشته سنجر کاشی سه بلبل نغمه طراز بده گزیده
قسمی نوحه سر هنده برادرده نوا + داد خواه از نمد بگردن نمد افکنده و مدعیست تا تنگره باز گیر بار خسرا +
نمد بید زده نمد گم خورده که چشمه چشمه شده باشد چه بید نام کرمیست پشمینه خوار است سعیدای اشرف سه
در دست کسی که جام ابید زده + در روز رسیا به گل و بید زده + شب ... صورت است که در سایه بسید
مهتاب بماند نمد بید زده + نمد گیر خسرو سه انجو ... زرنج و گرد نفس کرد + ایام هوی ما ب و نمد گر
مباکن + نمرود صاحب روضة الصفا در احوال کیکاوس آورده که لقب مفرود است تفسیر این لفظ
یعنی آنکه هرگز نمیرد و در صورت تغییر با حرف سلب مرد باشد بفتح نون نفی و ضم میم و فتح را نمک معروف و بی
نمکی کنایه از بیمزگی و بیوفایی نمک بفتح ... بی نمک که در بیت فردوسی بمعنی بجا ... بیمزه مستفاد
میشود مجاز است و بمعنی فردوسی سه چو سالت شد ای خواجه بر شست پاک + سی می و جام دارم شد بی
ناک + نمک سنگ نوعی از نمک که آنرا سنگ نمک نیز گویند میرزا صائب سه از زبان لعل لبش
تلخی گفتار نبرد + نمک سنگ که تلخی زدم کشد + نجف قلیخان والد ارشد بیگ سه عکس خارا تو گر نمک
گند آینه را + از ملاحت نمکسنگ کند آینه را + نمک اشک کنایه از تلخی اشک نمک گیر کسی
که اندیشه از جیشوی نمکین بخورد بهای دریافتن کمیت نمک کی زلالی سه نمک گیر مهر پرشست است +
و کسی که ابتدا کورنمک گرفتار شود و نمک گیرشوی و نمک گرفتن چشم را و نمک گیر و بخشمش
بفتح کلام در وقت نفرین کردن و دعای بد بعضی استعمال کنند بسبب کمراهی شخص یعنی چشم او کور شود صائب
سه نمک گیرد بخشمش گر کند بم چشم بی لیلی + چرا در شور بودن از چشم مجنون بود آهو را + و در بعض نسخ نمک فهمیده واقع
شده و ابوطالب کلیم سه چون سنو غنچه بیاد و هنت می نگرم + نمک لعل لبت چشم مرا میگیرد + در چمن دیده
زنظاره گل می بوسیم + تا بگیرد نمک آن لب خندان ما را + تاثیر سه ... شود است و در سخن شور
کنی + یارب که نیز العنت نمک گیر شوی نمکسود و نمک آلوده و نمک خورده و نمک خواره

نمک خواره یعنی وتحتین ظاهرا مخفف نمک سوده است یعنی چیزی که تازه و نمک آلود باشد از عالم کباب در نمک خوابیده و پس یعنی نمک پرورده نیز توان گفت **نمک پرور و نمکین** ملا نورالدین ظهوری سه دل است اینکه زخمش نمک پرور است + دل است اینکه زهرش پر از شکر است + طالب آملی سه آن به که لب از خواهشش اماس ببندم + رسوا نکنم داغ نمکخواره خود را + تاثیر سه آنم که غم دل به دو عالم نفروشم + زخم نمک آلوده برسیم نفروشم + ملا شیبی سه ترا بخواستم مستانه درد دل شور آن لب را + که برآتش نمک خورده کبابی داغستم مشب + کلیم سه بی نمکیهای دهر کار بجای رساند + کاخر طالع کنم داغ نمک سود را + عرفی سه ذوق دل ریشم که شناسد که درین عهد + یک زخم نمک خورده ناسور نماند است + **نمک پاش** چیزی که نمک بران پاشیده باشند و چیزی که نمک بپاشد بر چیزی کلیم سه در آتشم زتغافل نشانده بار دیگر تبسمی که نمکپاشش این کباب شود + رضی دانش سه آه از سوختن زخم نمکپاشش مکن + ناله را تا نفسی هست بسینه فاشش مکن + **نمک چشیدن** بار دهانم چشیدن برای دریافتن نمک آن است مجاز بمعنی مطلق چشیدن مستعمل و نیز کنایه از چیز اندک و قلیل طالب کلیم سه نمک چشی بکلیم امید دارد + ز خوان وصلت اهل هوس که سیر شوند + طالب آملی سه هر که رسیده غم بسر خوان قسمتم + تخت دلی بر سر نمکچش گرفته است + قاسم مشهدی سه قاسم شکوه اگر گریه بر این خواهی داد + شور دریا ز سرشک تو نمک چشیده باشد + مسیح کاشی سه به نیم بوسه مرا سیرکن ز نعمت حسن + که هست از شکم سیر به نمک چشیدن تو + **نمک بند** زخمی که دران نمک انداخته بند کنند سالک یزدی سه ازشب ز شور گریه اختر شمار خویش + زخم گلوی صبح نمک بند کرده ایم + **نمک آب** بقلب اضافه آبی که دران نمک انداخته باشند مولانا بدر شروانی سه مستانه مرغ دل من از کبابی + در دیده گریان منش زن نمک آبی + مسیح کاشی سه مردم دیده که در دیده گهی نقش خیست + در شکنجه است مدام از نمک آب تر دامن + **نمکحرام و نمک بحرام** مقابل نمک حلال یعنی حق ناشناس و کسی که در عوض نیکی بدی کند و لفظ بحرام در اصل با لفظ نمک مستعمل بوده لیکن متاخران با لفظ دیگر هم استعمال میکنند سه تاثیر سه انانکه نه حیران تو حیرت بحرامان + دلبسته غیر تو محبت بحرامان + تمام غسل برهمن و تو سیر دست و همچنین غسل ظهوری که مطلعش اینست سه انانکه نه غمگین تو عشرت بحرامان در ماتم نه که ناهم تو شهرت بحرامان + میرزا معز فطرت سه نمک سابق نمی گیرد زاهد شیاد + کسی نمک بحرامی چنین ندارد یاد + درویش واله هروی سه ندیده ام ز حریفان بزم کس واله + نمک حلال تر از شراب انگوری + **نمکسار و نمکزار** یعنی کان آن زده سه دل نمکش عاشق همیشه در کار است زشور بختی خود عامل نمکسار است + کلیم سه زود سبزه در هر جا نمکزار است حیرانم + که خط چون بسر و خرم میکند لعل لب او را + طالب آملی سه که نمکزاری شود گیتی بجا است + با جراحتهای خندان میروم **نمکدان** ظرفی که نمک درآن سوده در آن نگاه دارند و نیز کنایه از دهان محبوب و بسنان و مرحلی است که گذشت شاعری گفته سه نمکدانی به تنگی چون دل مور + نمک چندانکه در عالم فتنه شور + **نمکینه** دروغ و راستی

فصل واو مع سین مهمله ... ۷ (یعنی در میان افتاده ...) ... **وسعت** ...

که دران نمک و ریزه و گشنیز کوفته بران پاشند و عربان آنرا الجبه خوانند **نمکدان شکستن** نمک بحرامی و هم بمعنی
نان و نمکدان شکستن نیز گذشت و هم بمعنی است **نمک خوردن و نمکدان شکستن** محو زمان لاابجی سه
مکیدن لب شاهد و زخم کردن + نمک خوردن است و نمکدان شکستن + قدسی سه چه شورش فکنند در انجمنها
نمکخوارگان نمکدان شکن + مرزا صائب سه خط مشکین بل سیاه جمل جانان را شکست + دیده از حق نظر بست و
نمکدان را شکست + **نمکدان بر زخم شکستن و نمکدان بر زخم سرنگون بودن** کنایه از مبالغه در
کاوش زخم است زلالی سه نمکدان آتش بدانم سرنگون است + نمک داند که حال داغ چونست + غنیمت سه
بهارش شور بلبل زنمک بسته + نمکدانها بزخم گل شکسته + **نمک تازه کردن و نمودن** باکسی از سر نو عقد
محبت و دوستی بستن و عهد پیمان تازه ساختن و هم پیاله و هم نواله شدن سلیم سه جرعه ریز که چاره خمیازه
کنیم + بوسه ده که بان لب نمکی تازه کنیم + تاثیر سه دل فارغ شده بستم بمیانی که مپرس + نمکی تازه نمودم
بدهانی که مپرس + جلال اسیر سه با او بتازگی نمکی تازه کرده ایم + از من کنید مهر پرستان سراغ صبح + سالک
یزدی سه و اعجابی کهن نو نمکی تازه کنند + هر کجا شور کند مغز جنون بردر ما + خان خالص سه ای شبنم
آن نمکین لب که بخواب آمده ایم + آنقدر باش که باهم نمکی تازه کنیم + **نمک بر جگر داشتن** کنایه از محنت بر محنت
و عذاب و بر عذاب کشیدن **نمک در آتش افکندن و گداختن و نمکدان در آتش افکندن** کنایه از
شور و غوغا کردن و فتنه بر انگیختن **نمک انگیختن** کنایه از اشک ریختن و گریستن **نمک فلان چیز درست**
یعنی خوبی و لطف وی درست همچنین **نمک بدیگ کردن و در دیگ کردن نمک در چشم ریختن**
نمک در چشم کردن نمک بر کباب زدن نمک بر جراحت بستن و نمک بر ریش را افکندن و
افکندن نمک بر زخم پاشیدن نمک بداغ زدن و نمک بر جراحت زدن فلانچه نمک دارد
مرزا صائب سه نمک صبح درآنست که خندان باشد + بخیه ظلم است بزخمی که نمایان باشد + میر حسن بشر بخشش سه
لبش گزیدم و در دم ز خویشتن رفتم + شراب شور که مستی دهد نمک دارد + تاثیر سه نمک دارد حریفان هر گذشتم +
که من از می دران محفل گذشتم + **نمک ریختن و کردن و سودن و انباشتن** بصله در و **نمک افکندن**
بصله در و بر **نمک زدن و پاشیدن و ریختن و راندن و بستن** بصله بر معروف ظهوری سه زرد کن نکهت بحران
دلم + نمک بوریان کباب است + بر ریش جگر نمک براندم + خونابه چکید سر نخورد است + فطرت سه باد شور
محشر در عیش نمک ریز ذوق عجب نیست در کنج لحد مشت غبارم را + جواب هر سخن ابسته ترکردم زمین شو +
نمک بزخم جانم پاشی و بوی نشتر ز نیش بشو + بر باده شفق زده از صبحدم نمک + الماس صبح را ز شفق کرده
لکه دار + بکام باده کشان تا علاوه ای بخشد + ز خنده تو نمک بر کباب خواهم ریخت + میر خسرو سه
سخن بیان قدری گر که من نوا ام ز بیست + نمک بان قدر ببی زن که در جگر نخورد + مرزا
صائب سه زنمکسود بر جراحت ما میزند نمک + سه گرد کاوش حق نمک را رعایتی
بخیه را چون محرم دار نهان خود کنیم + ما که از غیرت نمک در چشم سوزن کرده ایم + طالب کلیم سه دل را

۷۲۰

دل را بارزوی لبش نیست دسترس + مسکین نمک بمکیدن تمنا میکند + آن نمکهای که دیگ ارزو در کار داشت

روزگار از شور بختی میکند در مرهم + حکیم اهل زلالی از فکران لبهای پر شور + نمک در دیگ سودا بیش افگن + اگر سر را به

خونابه کم شد + ولا زان لب نمک بر ریش افگن + عالی سه کوته ز شور بختی باشد شب وصال + چندانکه

زد نمک دل ما بر کباب صبح + میرزا طاهر وحید سه این چه نمک بود به اسم غزنی + بوی بهاری بر بام زردی

مرزا صائب سه در چشم اعتبار نمک سود نیست و بس + در شوره زار عالم اگر هست حاصلی + طالب املی سه

طالب نمک بعلو ابناشته در طبع + از ازدی چو گفتار تو شور نمکین است + نمله باصطلاح اطبا آبله که بر سر

انگشت برآید نمودار چیزی که بنظر بیاید در چیزی که شبیه باشد بچیزی و آنرا نمونه نیز گویند و این مرکب است از نمود

حاصل بالمصدر نمودن و آر کلمه نسبت است میر خسرو سه هر روز صد نقش ظفر گردون بدیدار آورد + تا باشد

کد این خوش کند پیشش نمودار آورد + نظامی در مناظره کردن چینیان با رومیان پیش سکندر و خاقان چین

در صنعتگری سه نمودند هر یک بگفتار خویش + نموداری از نقش پیکار خویش + سنجر کاشی سه

چند ابر بزم عشرت آهنگش + که نموداری از جنان باشد + و باصطلاح منجمین آنست که چون از مولودی طالع

وقت ولادت بتخمین معلوم شود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق بود برای آن حیلتی سازند

و آنرا نمودار نام باشد و درین فرقه پنج نمودار مشهور است یکی نمودار هرمس دوم نمودار بطلیموس سیوم نمودار زهندیان

چهارم نمودار والیس پنجم نمودار حکیم ماشاء الله مصری و تحقیق آن در کتب نجوم و احکام مبسوط است بهار گوید

سه نمودار گیتی گشای تر است + خلل خصم را مومیای تر است + آینه نما. اندیشه نما. انگشت نما. رو نما

بدنما. خوش نما. چشم نمای. خدمت نمای. نخوتنه معروف مرکب از نمون حاصل بالمصدر نمودن و های

نسبت و میتواند که نون دوم عوض دال بود چراکه در اصل نمود بوده بهر تقدیر با لفظ بستن و کردن مستعمل

میر خسرو سه اگه لب است این نمونه برگل نو + کرد جانم بدست فتنه گرو + خسروی و نخنک را بمی نمونه کند + ادبیر موزر

ونخنکی + ونخنک بواو و هر دو نون و جیم تازی و کاف تازی بوزن کشش نکش ریحان نمودن بمعنی دیدن

و دیده شدن نمود معروف و انمود عوض در اظهار اشرف سه از دست تو دل بگریه خواهد افتاد + نمهایتو

وانمود خواهیم کردن + نمون نماینده علی خراسانی سه حال خود غیر ز رویش نتواند دیدن + نشود آینه

حسن نمون همه کس + نمیشود بمعنی ممکن نیست حضرت شیخ سه نمیشود لب شیرین خاطر آشوبان + که

شکسته بدانم ولم نمکدان را + درین صورت لب شیرین مبتدا و نمیشود خبر این مبتدا بتقدیر لفظ این تمام مصرع

دوم بیان این باشد نمیدانم سرم در کدام بالین است معلوم نیست که قسمت کجا یا خواهد کشید و

کجا بخواب عدم چشم خواهم پوشید آقا رضی شاپور سه بسکه سرگشته ام نمیدانم + که سرم در کدام بالین

است + مع النون ننگ بالفتح عیب و عار و شرم و حیا و جنگ و جدل و این مجاز است

و با لفظ کردن و کشیدن مستعمل ملا طغرا در تعریف شراب سه اگر ذره یابد از آب و رنگ + کند از

ملاقات خورشید ننگ + مرزا صائب سه فرهاد ننگ کرد که خود را هلاک کرد + عشق غیور ننگ شراکت

نمک شد + خواجه جمال الدین سلمان — زنده میکردم همی بی نمک ابیات + خود چرا باید کشید نمک هر تردامنم +
نمک نامه جنگ نامه در رساله که در آن نقایض و معایب کسی نوشته باشند **نمکین** باده و بر نسبه حکیم سنائی —
بت پاک حلال نمکین روی + حرام و پلید و نمکین روی + مولوی معنوی جامیح مرده نیست پر حسرت ز مرگ +
حسرتش زان است کش کم بود برگ + ورنه از جای بجوا افتاد + وزیان دوست خمش کشاد + زین تعالم تم
نمکین مناخ + لعل اقتابعکس معجزای فسراخ **مع الواو نو** بالفتح تقابل کهنه و بواو مجهول نیز آمده زلالی
— جو نور شمع ساقی تازه رو باشد + زخورشید صراحی ماه نو باشد + حکیم سنائی — آسمان و زمین و
هر چه در و + باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو + و همچنین در نو کر بفتح فوقانی است تا لفظ اعدکم وجود باشد
آن که هر کدام با واو مجهول است نیز قافیه کرده اند میر حسن دهلوی — سران ترکی چوگان باز خود کردم که بوسه
قدم را چو ان سر بر گاه زلف خود دو نو خواهد + و قبا نو کردن کنایه از قبای نو پوشیدن و ماه نو کردن
ماه نو دیدن و حنا نو کردن حنای نو بستن مخلص کاشی — سوز با رعام خاصان راست تقطیعی خرد و کعبه هر که
موسم حج شد قبای نو کند + خواند از ناویدگی خلق جانزا بلکه چشم + کهنه پوشی گر به تقریب قبای نو کند +
میسر ندسی روزه نشاطش خنده بر صبح عید + ماه را هر کس برد و دلربای نو کند + حسن کی شوخی دهد از کف که
هر شب آن نگار + گر به پیش دسترس نبود حنای نو کند + **نو آئین** بوزن شلائین پادشاهی که مجدد رسم و آئینی
نو و پسندیده باشد و نوآئین ترین الکاین چنین رسم را زو اکثر بجور آنده باشد خواجه نظامی — نو آئین
ترین شاه آفاق بود + نیاز اوه غیض اسحق بود + و چیز عجیب مرغوب را نیز نو آئین گویند چنانچه در این
ابیات — نو اگر شدند این پری چهرگان + نو آئین بود مهر و مهرگان + گذارنده این نوآئین خیال +
دم از نیکی با ماه روی ماه و سال + و نوشین بوزن چوبین ظاهر النسبه ترسیت بلقب امرای عظام چنانچه از کتب
تواریخ اتراک ظاهر میشود و اگر محقق نوآئین می بود به فتح نیز درست میشد لیکن بضم شهرت دارد پس همین
صحیح باشد خواجه جمال الدین سلمان — جمشید عهد شیخ حسن آفتاب جاه + دارای ملک پرور نوئین
صف شکن + و **نعل نو کردن** نعل نو بستن ملا محمد شریف بیر موید نوشته — از که آموختی
این عدل که از اسب کشان + نو نبی نعل مرا تخته کله فرای + و می توانند نو بفتح فوقانی و نون ها خود از کندن باشد
نو باوه هر چیز تازه و نو عموماً و میوه خصوصاً عبدالرزاق فیاض — تا کلین نو باوه مستقیم دنیا شد + جز ناله
بلبل گل روی سعدا + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت که — دو نو باوه هم نو دوم برگ تو و از حلوا
و ابریشم اوردهء دوده + میفرمایند که چون از میوه تو و برگ تو جدا جدا فائده و غرضی حاصل شده هر یکی را
برابر نو باوه گفتن مستحسن باشد گویا یک مدعی است که دو قسم بردارد چه برگ تو و چون در حوصله کرم ابریشم
بمایه ابریشم مبدل میشود و اینحرف هم درست باشد که برگ توت ابریشم حاصل میشود پس این ابریشم در انوقت
بمنزله نو باوه باشد **نو بر** مثله و **نو بر کردن** و **نو باوه کردن** یعنی چشیدن ثمر یا نقول تازه و نو
و بستن مجاز است حقیقی که بمعنی حاصل کردن هر چیز نیز آید چنانکه گویند فلانی فارسی نو بر نکرده محمد قلی

محمد قلی سلیم سے بامژگان ترم نو یا ده خوناب کرد + بار چشم خون فشانم خیر باد خواب کرد + مرزا صائب سے
بر نیتران چشیده سنی کردن از انصاف نیست + میوه چون شد شهر شد بسیار نو بر میکنیم + طالب آملی سے طالب کامجو
کجا نو بر حال کند + نیست نصیب بوالهوس تتبع عشق پاک ما + و آنکه گفته تنها نو بر بمعنی نیامده و از عدم
تتبع است مرزا صائب سے میرسد از ریدگوهر بنفزه کیان فشردن + نوبر زخم از نیام خود بود شمشیر با نو دندان
طفلی که دندان نو بر آورده باشد طالب آملی سے بجنباند بسے بر خر کنس + عقل کل کودک نو دندان است +
نو بیا آمده و نو رفتار و نو قدم طفلی که تازه برفتار آمده باشد غنی سے بود گویا طفل نو رفتار
سفر تازه ام + که هم تا رفت بیرون بر دیا بنا افتاد + وحید در تعریف جراب دوز سے جهان یکسر بر گشت
بر هم زده + ازین کودک نو بیا آمده + طهماسپ قلی بیگ بهمی سے بطرف کوی عشق از ناتوانی چون زپا خستم +
چو طفل نو قدم برخیزم و دیگر بجا افتم + و بدین کنایه از مبتدی و کسی که تازه قدم در کاری گذاشته باشد نیز آمده
و این را مبتدی نو هند **نو نیاز و نو کار** نشله پس نیاز در ینجا بمعنی شوق بود مرزا صائب سے ابجد عشق
مجاز از نو نیازان خوش نماست + پرستی و اگذار این بازی طفلانه را + و بدین در لفظ خطاز دن گذشت
نو بهار و نو گل و نو جوان و نو پر و نو پرواز مرغی که پر تازه بر آورده باشد و قوت پرواز بهم رسانده
ملا نظیری نیشاپوری سے بوصلش تا رسم صد بار در خاک افگند شوقم + که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان
دارم + ملا نسبتی تهانیسری سے بیاید نیاید چه داند کسی + چو نو پر برون رفت از آشیان + **نو توبه**
کسی که تازه توبه کرده باشد **نو خط** جوان نو خاسته که خطش نو دمیده باشد و چیز نو بر روی کار آمده و این
مجاز است میرزا صائب سے آن زلف فتنه ساز که عمرش دراز باد + نو خط تاب بود که من فتنه جو شدم +
و اطلاق آن بر لب و روی نیز مجاز ابقیاسے صحرای ساده ایست که در وی گیاه نیست و نسبت بر روی نو خط
دلدار آئینه + **نو روز عرب** نام نوای از موسیقی **نو سخن** طفلی که تازه گفتار در آمده باشد فیضی فیاضی
سے شد مرغ بی سبقی نو اساز + چون کودک نو سخن هم آواز + **نو سفر** آنکه تازه بسفر در آمده باشد
ظهوری در تعریف شفتالو سے شگوفه از ین نو سفر چون شگفت + بکس شاخ او بارک الله گفت + خواجه
شیراز سے بهمت سرقه راه کن ای طایر قدس + که دراز است ره مقصد و من نو سفرم + **نو سوار** آنکه
تازه بسواری کرده باشد مرزا صائب سے دیگری دارد عنایت ورنه طفل نی سوار + گرچه در
ظاهر عنان اختیارت داده اند + **نو شکار** شخصی که تازه صیاد اختیار کرده باشد سے خون بار از نو شکاران
بیجا بار بخشند + همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند + **نو کیسه نو دولت نو بدولت** رسیده آنکه او را
دولت یکایک رسیده باشد محسن تاثیر سے با تیغ ابروی تو ز نو کیسگی هلال + از دولت همسری فلکش داد
گوشمال + مرزا صائب سے نو کیسه مصیبت ایام نیستیم + چون صبحدم هزار گریبان دریده ام + کلیم سے
رنگ خجلت از رخ گل تا قیامت ظاهر است + غنچه نو کیسه کرجندی گره بر زند زند + استاد سے کسی
از مجلس نو دولتان خوشنود برخیزد + که دیر آید بگوید حرف مطلب زود برخیزد + **نو رس** چیز نو رسیده

۲۲۳

چون تمر و سبزه و چیز مرغوب و عجیب چون زلف و لب و حید سه از لعل نورس از بنا گوشت می آید فسرده
خود به انصاف از سیر رخت چون بگذرد + مکن دور از دهان خود سر از لعل نورس را + مکن کز طفل بازیگوش
خود داری نمی آید + میرزا صائب سه سبزه نورس چه سان آید برون از زیر سنگ + جهاز لب لعلش برون آید با
تمکین سخن + و دیباچه بیست از نور الدین ظهوری بر کتاب نورس که ابراهیم عادل شاه بیجاپوری
در علم موسیقی بهاف زبان تصنیف کرده و آن دیباچه بهمین نام شهرت دارد **نوا** آواز و آهنگ
و نغمه و نام مقامی از موسیقی و ساده قیامت انگیز مستانه جان پرور نفس از دو دست از صفات
او ست و با لفظ بر خاستن • و بالیدن • و داشتن • و بر داشتن • و زدن • و گستردن مستعمل سه
سه کعبه و دیر شد از خانه صائب پر سوز + زحشش باد که مستانه نوایی دارد + میر خسرو سه
شد زن مطرب نوا گستری + انجمن پر زهره و مشتری + حافظ شیراز سه مغنی کجایی صلای بزن +
بما بینوایان نوایی بزن + نظامی سه به رخسار چون گل طلای زنم + بجز زخمه چون نی نوایی زنم +
میرزا بیدل سه در سینه خروشم طپشی بیش ندارد + تا چند بیالد نفس بزد دنوایم + و نیز کنایه از
طنز و استهزا کردن مثل نوا خوانی نعمت خان عالی سه کل رفت و هیچ گوشش با فسانه ات نکرد + بلبل گر
نوا مبن سبی نوا مزن + و جمعیت و سامان و بینوا بیابان مثل بی برگ و نوا و سبی برگ و بینوا نیز
گذشت از ینجاست طلاق نوا بر توشه و زاد راه و قوت و روزی و اشعش سه گر دلیل ره توفیق نوا بردارد
پاسی خوابیده سر از دامن ما بردارد + **نوا از رکاب برخاستن** بگوشش نخورده لیکن مختار
شیخ بهار فین است سه دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی + نوایی اند کاب سواران
بر نمی خیزد + و شخص عزیز و محبوب مثل فرزند و فرزند زاده کسی مانند آنکه حکام ورسها و در عوض زر یا
یا چیزی دیگر تا وصول شدن زر یا سر انجام یافتن کاری در بند خود نگاه میدارند و زرا تیر سکه یرغمال
و بهندی اول بواو مجهول خوانند و برین تقدیر **نو خانه** بمعنی بندیخانه شیخ شیراز سه ملک زاده را در نوا خانه
دست + بپوسی کرت رای و تدبیر هست + خواجه شیراز سه تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز را بنوا میفرستمت + و بمعنی کنایه چون **نوا خوان** دهن خوان و **نوا خوانی** ع **نوا خواندن**
دهن خوانی چون کسی از راه تحقیر در حرف زدن تقلید کسی میکند میگویند نوا می او می آرد و یا و نوا میخواند یعنی طعن
و طنز و استهزا میکند میرزا صائب سه با که المان حریف خار صحبت نشیند + شرم و اراز غنچه اسی عجبل
نوا خوانی لبس آب + فراغ است ملا دل از دل در دمند ما + خواند نوا پاشش سوزان سپینا + بدو آواز
تو چون خنده گل پرده نشین + جز عشاق شنیده سی کنغه خوان شده + اگر سه ابی سرمه
در نای گلوئیت حیف دصفاهان + نگیرد پای عشاق طنت در نوا خوانی + و نام مقامی نیز هست
چنانکه گذشت و بمجاز سخن خوب و شعر را گویند پس نوا خوانی یعنی خواندن سخن نغز و پاکیزه باشد میرزا صائب
سه معنی بکار تا این عندلیب بینوا + تا بدیگر تضاعت نوا بی کند + ملا ظهرا در تعریف اثبات

نی ابنان سه مرغ بانش که منقار بلبل شده + نواخوان صد پرده گل شده + و بعضی دل است **نواله** لقمه
حلال و نعمت سه علی عالی کش در شب حلایه بند + مغز و بوی مشعل نواله مشعل دار + **نوال** بهر نوال سحاب
نوال دریا نوال بلبل نوا آتش نوا رنگین نوا فرد نوا . بلند نوا . خوشنوا میرزا صائب سه بهر دامی که افتد
بلبل آتش نوای من + ز شادی چون سپند از دانه آتش فریاد برخیزد + **بی نوا** بیابان نشان بی برگ و نوا
نواسنج و نواشناس و نواگر و نواساز و نواطراز و نواپرداز مطرب و خجسته در تشبیهات نغمه و
چهارم در لفظ نوسخن گذشت میرزا رضی دانش سه ز نغمهای الی بر تن نقش سپهر خموشان رقم + نواپرداز بی
مرغ گرفتار این چنین باید + میرخسرو سه کرده روان سوی نواگر + در رود رباب گشتی زر + و بعضی درین بیت
نواگر بکاف فارسی جمع نوکر گمان برده اند و این خطاست **نواجان** بجیم تازی مرادف کردکان و سندان در لفظ
برگ سبز گذشت **نوخت** در مصطلحات الشعرا موافق میر صیدی سه ای خواجه عیش با تو با هم نوخت نیست +
و نیاکه نو هوس نو باشد بجوز است + طغرا در معراج سه فلک گشت بغل او چون نوخت + اجابت بکس طلب
عشق باخت + و در تعریف گل دو دوره سه چو با نغز نازکی شد نوخت + ز شبنم زره بر تن خویش ساخت +
نوبت وقت و زبان معین و فارسیان بمعنی فرصت و مجال و کوس و نقاره استعمال نمایند و این مجاز است زیرا که
نوبت را سه وقت یا پنج وقت می نوازند و بالفظ دادن و گذشتن و شکستن و رسیدن و زدن و نواختن مستعمل
شیخ شیراز سه سبزه دمید و خشک شد و گل شگفت و ریخت + بلبل هنوز در نفست که نوبت ده بزاغ + انوری
سه دی که بشکست بشهنشاه فلک نوبت بار + در سراپرده شب گرد جهان کرد حصار + کرده در دو بر بن
منطق و هیئت آسان + کرده در حوت بران ابجد و هوز دشوار + ظهیر الدین فاریابی سه برانده چرخ و اختر بخت
تو نوجوان + آن به که نیز نوبت خود با جوان دهد + میرزا صائب سه کو نکهت از گره موج لاله گذشت + بیار
کشتی می نوبت پیاله گذشت + میرحسن دهلوی سه نوبت زدند نوبت عیش است ساقیا + هیشم بروی
بارد جو د تازه کن بیا + **نوازش** حاصل بمصدر نواختن **نواز** مشد و امر بمعنی چون بر نشیم نواز . تر نواز بی
تنبک نواز . جان نواز . و نواز خاطر نواز . خنجر نواز . چنگ نواز . جبین نواز . خوشنواز . غریب نواز . بنده نواز
اوحد الدین انوری سه اینت اقبال که باز آمدی از اقبال + تا جهانی ز تو افتاد در اقبال نواز +
نوازشگری مصحف بودن بصفت نوازش **گر نوبت زن و نوبت نواز** نقاره چی
نوبتی مشله میرخسرو سه گر بر نوبتی خواب شبیخون کرد + که شب عاشقان را وقت گم کرد + چو نوبت زن گذشت
نوبت نواز + ز غلغل بر آسمان کرد باز + و پس بعضی نقاره خانه بسم آورده اند زیرا که نوبت در آن مینوازند
و خیمه بزرگ که سلاطین بر دم و درها بر نما نوبت بار دهند و بارگاه عبارت از نیست و خیمه که پاسبانان نوبت در آن
بوده باشند و در هندوستان این خیمه را نگویند و حق آنست که بمعنی مطلق خیمه است و در [illegible] جنیت که نوبت
بهر سواری آرند و بر تقدیر مرکب بیانی شدست **نوبتگاه** زندان و بندیکی خانه نظامی
سه نوبتگه شاه بر بند بستان + [illegible] نوبت [illegible] زدند شان + در آوردشان نوبتی دار شاه +

قفائی زخون سنج وروی سیاه + وچون نوبتی بمعنی خیمه است پس **نوبتی دار** عبارت از نگاهبان خیمه باشد
ودرین بیت که بمعنی سرهنگ نوبت استعمال یافته وآن عبارت از نگاهبان محبوسان است نیاف که ازاد درعرف عامل
جلاد خواهد بود برین تقدیر مصرعه دوم بیت مذکور صفت زنگیان بود که گویا کردن اینها بخون آلوده بود باعتبار قرب
بایول **نوبتی گاه** عبارت از سرزمینی که دران نوبتی یعنی خیمه بپا کرده باشند ونیز نوبتی عبارت از باتوست
بود که نوبت خدمت برو بوده باشد درین صورت نوبتی گاه بمعنی خیمه بودن آن باتو خواهد بود نظامی ست. بلند
اختر شش باز دم ساز گشت + سوی نوبتی گاه خود باز گشت + میرخسرو ست چه اگاهی که شب گردان این
راه + بکجا داند خبر شب نوبتی گاه + **نوچه** بالفتح وجیم فارسی جوان نوخاسته واز اهل زبان بمعنی درست
پرده وبتحقیق پیوسته چنانچه در لفظ شیر اندام ولفظ نوعلی وغیره گذشت وظاهرا مرکب است از نو بمعنی تازه
وچه که کلمه نسبت است **نوحه** بجای مهمله بوزن نوچه آواز ماتم وشیون وبالفظ کردن وداشتن بجمله بر مستعمل
ومخفی نماند که هرچند برگهای هر درخت در وقت وزیدن باد آواز میدهند اما چون نسبت بدرختان دیگر از
برگهای صنوبر آواز بسیار می آید ازان نوحه سرو ونوحه صنوبر وفریاد صنوبر نیز گویند چنانکه گذشت والهی سلیم
ست میرسد فصل خزان غم خود نیست مرا + نوحه با اهل چمن همچو صنوبر دارم + نوحه سرو وصنوبر در چمن بیهوده
نیست + یعنی این باغ ملال انگیز جای ماتم است + تحیر ست با دل خویش درد خود گویم + نوحه بر سوگوار
خویش کنیم + **نور** بالضم مطلق روشنائی انوار جمع وبمعنی آفتاب مجاز است اگر قرینه دال باشد وصاحب
اصطلاح نوشته که خصوصیت خفاش با نور مطلق بقول اکثر ثابت است طالب املی ست چشم خفاشم بظلمت
مایل از پرتو نفور + خلوتی با شمع بزمم انجم آرزوست + بی رخش از بسکه میشد زنور پرسیده دردیده
من خانه کرد + سفیع واعظ ست چشم دشمن روشن از بخت سیاه من شود + ظلمت شب سرمه باشد
دیده خفاش را + وبرین تقدیر اعتراض بعضی برین بیت حضرت شیخ صحیح نباشد ست پیدا است دمیانه
کرسود وزیان کیست + خفاش گرچه عربده بانور میکند + وباب نرگان گسل از صفات اوست + بالفظ
سوختن وشستن وبستن وشکستن وافتادن وبازدن وریختن ودادن وجستن وبریدن ومردن
مستعمل دانش ست درچراغ افشانی نور الغت مرده است + خانه تا یک ستاره من بیار ریز دنم بریده + نظامی
ست زخورشید کشش تو این جست نور + که کشد سایه را سایه زین کار دور + خواجه شیراز ست بعد ازین نور بافاق
دهیم از دل خویش + که بخورشید رسیدیم وغبار آخر شد + میرصیدی طهرانی ست مد زصافدلان چو کرد
ظلمت شب را + بپشت گرمی خورشید نور ماه شکست + کمال خجند ست دارد شب ما به روی بزم ینش + چه
که نور خاطر عشق بارد از جبینش + میرزا صائب ست نور از آینه بر خاک سکندر بارد + اثری گر گذارید
چنین نگذارید + کمال اسمعیل ست نوری از روزن در افتاده مرا + کاز خفاشانه دل شد طرب ابادمرا
ظهوری ست پرده نظم بخت خارش نور + که پرتو در حقه ما نگاه میگیرد + ملا قاسم مشهدی
ست معشوق جلوه در دل پروانه میکند + نور چراغ را نتوان در چراغ سوخت + ملا دری ستائی

امی زمین باشد کنارت گوهری با قیمت است + قدر آن گوهر بدان با دگر گوهری + زینهار از طبع او نور گزینی کسلی
زینهار از روی او نقش بزرگی نستری + حسین ثنائی سه نشست نور بصر از دیده خون دلم + نگر دجای بچشم
خیال نستر نش + **نور القری** میرزا طاهر وحید سه زینت شب و روز دیگر مرا + بود جوشش
احسان ز نور القری. **نور دار** بدال **و نورانی و نور پاشش و نور افشان** م
اول در لفظ مشعل گشان گذشت سید حسن اشرف سه اوز چهره بر سر من کم ز پاشش + من
ز شادی سه زیر پاشش اشکبار + **نوردیدن و در نوردیدن** پیچیدن و پیمودن طالب آملی
سه بساط عیش یاران در نوردید + طرب در خانه ما به شکون است + **نورد بفتحتین** پیچ و شکن و امر بمعنی
و نوردیده چون اندوخته و جمع کرده و پسندیده و در خورده و چوبی مدور که پارچه بر قدر که بافته شود بر آن
بپیچند و برابی کرد امن آن را از او شکنند و بر و زند و جنگ و خصومت و در بعضورت نبرد بود و بیابان نورد
راه نورد صحرا نورد. جهان نورد. دریا نورد. دشت نورد. هامون نورد + در نورد نهادن و در نورد
کردن در هم پیچیدن و پنهان کردن و در سوراخ نهادن و بی نام و نشان کردن نظامی سه کرم
نشکنی در سینه در نورد + که خاک جوی زمین خواه کرد + **نوره** بضم اول و فتح دوم آنچه بدان ازاله
موی کنار برند کذا فی الصراح و ایضا سه فی الکنز و فارسیان بسکون و با لفظ نهادن و مالیدن و کشیدن
و کردن استعمال نمایند سعید اشرف سه عریان تنش از باد وران سی لرزد + خوی کرده چو شاخ
ارغوان سی لرزد + از سی برو ا بنوره ما لی دمرا + دل بر سر آن موی میان سی لرزد + حاجی
سه خواهم که میان من و تو موی نگنجد + پس نوره کشم چشم خرشانه نباشم + محمد قلی سلیم در هجو اکول
سه بر که آهنگ ستش خورد کنند + موی چینی سفره نوره کنند + شفائی سه روز سه صد بار می نهم
نوره و لیک + تا انصاف ان نمی نهند شن چکنم + **نوری** جانوری قرمز رنگ براق که تمام تنش چون منقار
طوطی سرخ باشد لیکن غیر طوطی است نمایندش بگویند که مثل طوطی حرف تابی نیز ندارد ظهوری سه از نوری
گویم در گفتارش + در نطق ز زبان شکر بارش + در باغ بهار چمن چمن می شکفد + گلهای سخن ز غنچه منقارش
و نوعی از بزر قا تو تاثیر سه از نوری ان بود چه احسن + شه فرانیقه را چرخ زدیش + تا کرده فلک باده وحدت با یا نم
چون سعد جیک بال پر دنه ی تا تم **نوش و نوشین و نوشینه** بواو مجهول چیز خوش مزه و خوشگوار
در خلاق نوشین بر حیات و پا زهر و خوب و نگاه و تریاق و عسل و شراب و مانند آن نیز آمده و با لفظ کردن
بمعنی خوردن مستعمل طالب آملی سه غیر می بر چه کنم نوش و بال است مرا + سی اگر خون بخشته است
حلال است مرا میر عبدالواسع جبلی سه گر تلخی قدح مثل زهر شود + ما بدیدار خداوند جهان نوش کنیم +
و خواب نوشین و نوشینه شیخ شیرازی سه خواب نوشین بامداد رحیل + باز دارد پیاده را ز سبیل + نیز آمده و بیرون سیکروز
بی خمار بنا شد بد چشم بود گوی کهر بسی نوشین کشیدمی + ملا نظیری نیشاپوری سه نیش سیم گرچه نمودن مژگان +
نوشین نگهی از عقب نیش بیاورد + نوش نیش تنها نوش و بی نوش مزه دی نوشت. دریا نوش. دوانوش. زهر نوش

نوشیدن خوردن چون آب و باده نوشا نوش و نوش نوش پیاپی نوشیدن سنجر کاشی ــ چو
بیدارم کنند از خواب مستی چشم اندازم + که مستک آذان گیرد ما بانگ نوش نوش مرا + نشنیده و رنقاب با بکاء و مغفرت
فرد + ز نوشا نوش مستان مینقل با نگار ان ما + نوشخند تعب باضافه بمعنی خنده که شیرین متقابل زهر خند
نوش لب و نوش حلیو از اسمای محبوب است نوشین بمعنی جلوه نوشین نیز آمده مجاز آن ای سر نوشین جلوه
های و ایم غم شادمان نبودم + فغان کان ذوق هم پامال عیش کاو گاهی بفرد + هذا صائب ــ در
نوشخند برق خطرات زینهار + بازی مخور ز چهره خندان روزگار + نوش بهر و نوشین یکی بشرت
معروف نظامی ــ نخستین ز جلاب نوشین بشرت + ز رین گشت چون حوضهای بهشت + بر بهره نوشابه
نوشش زهر + بقال همایون بروش از خشم + امیر شاهی سبزواری ــ چو لاله داغ دل از نوبهار عارض تو + چو غنچه
خون دل از لعل نوشش بهر توام + نوش گوار خوشگوار رسیدن آخری ــ تا همه را روح و همه سایش
عمر + ازجی نوشگوار است و بت شکر خوار + تا آخر حکیم سنائی ــ ابجوان چو شد گره در حلق + زهر گشت
ارچه بود نوشگوار + کمال اسمعیل ــ ابجان تو صدر اکه زهر شربت مرگ + شد از شمائل عدا بجان
نوشگوار + و اغلب که درین دو بیت نیز بمعنی پازهر باشد فتامل نوش جان باضافه چیزی که مدد و قوت
حیات باشد یا مرغوب و محبوب جان فطرت ــ ستم لطف است گرپای محبت در میان باشد + دل از دست تو زخمی
خورد گفتم نوش جان باشد + میرزا صائب ــ تلخی که نوش جان کنی آنها شود شکر + نیشی که در جگر شکنی نوش
میشود + نوشه خوش خوشی و تبار و غمخواری بالفتح و از دل مشتق سعدی ــ اگر امیش دار بیند نوشه خود + چو
بپرورده شد نور دان پرورید + فردوسی ــ نماند بر نیکان خونخوار کس + ترا نوشه از راستی یاد و بس + نوشت
در رشیدی بمعنی ... درهم پیچید و نوردیده ... نوشت و نوشته مرقوم و بمعنی ...
مجاز است ... خواهش نگر که چو جانان نامید خط + هرگز نرفته مرغ نگه بی نوشته + نوگر ...
چاکر شیخ سعید ... + ... + نولی ...
نولی که بکمان حلقه ماند و نوشتن چنین نون ... گویند ... آسمان ... از دوین کار ...
آید گذشت ... نوید بالفتح ... خبر خوش ... سبب خوشی شود ...
رسد ... ورسیدن ... مشتق ...
صبوحی ... جامه چاک + بدین نوید که باد سحرگهی آورد + بیا که رایت منصور پادشاه رسید + نوید فتح و بشارت
بمهر و ماه رسید + آصفی ــ گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل + تا زنده باشم از تو بس نوید من + نوید جل
و انجم آصفی را + در ... نویسنده ...
...
...
نوید گر ... + بانگ بلبل به نوید گر است

هویدا گرست + مع الهباء رشه ونی با ختفای ها و اظهار آن حرف نفی ست میر خسرو ــه رقیب ارکشد
خسرو خسته را + زبان را دران خصت نمده + چون خسته جان ما ای دای بران عاشق + گوازلی جان چیزی بر
روی تو نه کردن + مدار قافیه هر دو غزل بر ره و ته و ابله وها نند آنست نه بالضم و های ملفوظ عدد معروف نود ونشع
آن نه گوهر لعل و یاقوت و فیروزه . والماس و نیلم . و زمرد . و در . و عقیق . و مرجان . نهادن وضع
کردن و گذاشتن ظهوری ــه لاله از شرم چهره رنگ نهاد + شکر از شور خنده تنگ تنها دهیم و جماع کردن آصف
ــه دنیا وفا ندارد و لی شهوت این زن + گر رو کند دگر نشست می بایدش نهادن + ملا فوقی یزدی ــه بچه را این
قوم از یک بره بان رضی کنند + مغلمان بیند خوبان را بزنگی می نهند + و بمعنی زدن و راندن چون اره نهادن
و شمشیر نهادن . در چیزی میرزا صائب ــه سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش + قمری از شهر خود اره نهد بر پایش
هاتفی ــه دلاور دلیران شمشیر زن + نهادند شمشیر در مرد و زن + و مالیدن چون نوره نهادن سند در نوره
گذشت و روشن کردن چون شمع نهادن صاحب مثنوی ستورست در نشستن طوطی و مقرر ساختن چیزی بر کسی
چون خراج نهادن میر خسرو ــه خشک شدند عارضت از سبزه بر سمن + زین پس خراج بر گل و بر یاسمین نهند +
و جدا کردن . و دادن . چون تفصیل نهادن . و خایه نهادن . و برپا کردن . چون ترازو نهادن نظامی ــه
بزرگان ایران بفرهنگ او + ترازو نهادند بر سنگ او + ای ترازو نصب کردند بر سنگ وی قرار دادند خواستند
که موازن و معلوم شوند عقل و فرستی که او دارد ایشان را هم حاصل باشد یا آنکه ترازوی امتحان در دست داشتند
و سنگ خرد هر یکی را امتحان می کردند چون نوبت بعقل وی رسید و آنرا از بر دست خردهای خویش یافتند و دانستند
که ترازوی قیاس را تحمل آن نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست افکندند و از آن اندیشه باز آمدند و له
ــه زمانه دگرگونه آیین نهاد + شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد + میر معزی ــه یگانه بار خدایی که از فضایل
او + همی نهند زمین را بر آسمان تفصیل + فلک زپای سعادت نهاد بند بلا + قضا ز دامن دولت گسست دست
ستم + کام روب ناکام لباسه هر جا شمع کافوری نهادند + بشمع ماه پرتو وام دادند + میر خسرو ــه
رفت پنهان بباغ رو وا زود + خام نهاده بچه را بربود + و بمعنی بستن چون تهمت نهادن و جرم بستن نظیری
نیشابوری ــه از کبر بر مراد دل کس نبوده + تهمت بجبت و جرم بر اختر نهاده + و بمعنی قرار دادن ــه
عشوه برکار در کار ظهوری میکنی + ساده لوحست اندکی بسیار نادانش منه + حافظ ــه المنة لله که چو من
بیدل و دین شد + آن را که نشش عاقل و فرزانه نهادم + و قبول کردن چون عذر نهادن ــه عذر نهند
گران نکنم سشیوه روز حشر + و اله چنین شناخته آن نیست خو مرا + و بنا نهادن ــه در ازل بست مخلص دل
با ن شمشاد قد + عشق جز بر راستی ننهد بنای خویش را + نظامی ــه بنا بر اساسی نهادم نخست + که دیوار
آن خانه باشد درست + نهاد خلقت و سرشت و این مجازست تیش نهاد بس نهاده پیهاد . دل نهاد
تیره نهاد . خاک نهاد . خاکی نهاد . خشک نهاد . خوب نهاد . بد نهاد . خوش نهاد . روشن نهاد سفله نهاد
نهادگی جامه که نگاه دارند و در عیدها و ایام جشن بپوشند و در غیر این ایام بسته دارند و این مجازست نهاد

ونهاری بالفتح طعامی اندک که بدان ناشتا بشکنند سه خاقانی دال تو با طعام سپاهانی + سزد گر توسه بر خواهم نهاری + و با لفظ کردن بمعنی ناشتا شکستن مخلص کاشی سه گر بجو صبح صادق بود شبهای تو + با قرص آفتاب توانی نهار کرد + استاد فرخی سه لشکری بینم گرسنه و راسیه شده + چشمها پر نم و رخسار و شکم کرده نهار من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب + وز دولت او کرده ام امروز نهار سه + **نهاری پز** انکه طعام نهار پزد و بفروشد محمد سعید اشرف سه در کرّهٔ نواب صفارا و ریاب + در نیکه نشین هوا را دریاب + پیشه ایرین شکر فروش مارا شکر + بیلی نهارپزی پز مارا دریاب + **نهالستان** سیفی صاحب بدایع الصنایع سه چه باشد انچه دار است صف خوبان را + بجو سرو که در همه نهالستان درا **نهال** بالکسر درخت نورسته و بمعنی سبز و شاداب و متمتع و کامیاب مجاز است ظهور در تعریف بهار سه جوانان شمشاد و عاشق نهال + ز برگ نظربازی او نهال + غنی سه ز نقش پای تو گلها شکفته قالی را نهال ساخته سرو قدرت نهالی را + و بمعنی اول دست نشان گلشن آرای : خوش ثمر پیوندی از صفات اوست و با لفظ نهادن . و کردن . و نشاندن . و رستن . و گرفتن مستعمل خواجه شیراز سه مرنج حافظ و از دلبران وفا مطلب + گناه باغ چه باشد چو این نهال نرست . + تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمیگیرد + نهال ارزو مندی درین گلشن نمیگیرد + کمال اسمعیل سه چو شاخ سدره زجیب سپهر سر بزند + اگر نهال تواند زمین نهند نهال + و مخفف نهالی که عبارت از زیر پوش است فردوسی سه تن مرده را خاک باشد نهال + تو از کشتن من مرنجان نهال . + و بمعنی شکار و شکارگاه و کمین گاه نیز مجاز است چرا که بمعنی نهالگاه و نهاله هر دو آمده پس از عالم آرام بمعنی آرامگاه باشد چنانکه گذشت استاد فرخی سه که کوه بشد و اندر نهاله نشست خدنگ بیش دیده کرده ز چرخ بجنگ + نهالگاه بخوشی چو لاله زاری کرد + ز خون سینه رنگ و ز خون چشم پلنگ + **نهان** پوشیده و درین مقابل آشکار است و با لفظ کردن . و داشتن مستعمل خواجه شیراز سه دل از من برد و روز از من نهان کرد + خدا را با که این بازی توان کرد + میرزا صائب سه ریاض جو دهان روز بعادت شد + که گر سفیه قارون فلک نهان در خاک + کلام شاعر سه نهان مدار ز ما ریخته در چمن کردی + که موج خون گل از چین آستین پیداست + **نهان بیکر** کنایه از بیکر روحانی نظامی سه نهان بیکران هاتف سبز پوش + که خواند سراینده اوراسروش + **نهانی گشای** منجم و ستاره شناس نظامی سه سیوم فیلسوفی نهانی گشای + که باشد بسوی فلک رهنمای + **نهانخانه ونهاندره** جای نهان داشتن سیم و زر و ماننده آن که در میان دیوار یا گوشه خانه بسازند و نهنده ره مخفف نهان دره است صاحب مصطلحات الشعرا گوید کنز اللغه نهان سرداب و فارسیان مطلق نهانخانه اطلاق کنند و اسه تا نهانخانه عرفان خدا خر تو رسل رفته در راه طریقت همه بر پای مجاز + فطرت سه ساقی بده آن آینه راز نهان را + از غمزه بر دار نقاب نهان ما : جان را + پور بهای جامی سه یکروز چارپا ببرد سیم از گله + روز دگر ارد کس و قماش نیز نهان بوده + اردکس بوزن عروس جنت و کالا نهج بالفتح راه رست کند است کنز اللغه و فارسیان

و فارسیان بتحریک بمعنی مطلق راه استعمال کنند درویش واله هروی ــــ بر کسی بر نهجی رفته روا آسایش + غنچه

از راه دل تنگ و گل از روی کشاد + سنجر کاشی ــــ تشنه شور تسلی بتخلص نشود + گر بود انوری و بو الفرج و

خاقانی + کو بن شان تخلص بفروشند که من + بشناسم همه را بر نهج پیشانی + **نهر** بالتحریک و بالسکون

جوی آب انهار و نهر بفتحتین جمع **نهر ایلاق** بفتح همزه و تحتانی زده و آخر قاف رودخانه ایست در ایلاق که دار الملک

خطا و ایغور است گویند هر که در آن رود غسل کند چون بخواب رود محتلم نشود **نهر الماس** نام شهری و همچنین

نهر مجنون و آن نهر است امین از دجیل و موصل و این هر دو لغت از کتب تواریخ مثل مطلع السعدین و ظفرنامه بتحقیق

پیوسته و ظاهرا مجنون و الماس بانی این انهار بوده باشند **نهیب و نهیو** بوزن فریب ترس و بیم و علامه

احرار گوید نهیب لاله نهاب است بمعنی غارت کردن در نصورت عربی الاصل باشد پس بمعنی اول مجاز بود و غایتش

این تصرف فارسیان است لیکن نهیو که مبدل است یا بالعکس دلالت دارد که فارسی الاصل است و بهر تقدیر

با لفظ آمدن. و دادن. و گفتن. و خوردن مستعمل خواجه سلمان ساوجی ــــ چو سایه بانش نمرود سر برزد

ز تحتگاه افق خورد شاه شام نهیو + خوفم مده که سلمان از غم ترا بسوزم + پروانه را ز آتش دادن نهیب

تا کی + مخفی نماند که بعضی بیت اول را بشیخ آذری منسوب کرده اند و الله اعلم بحقیقة الحال عرفی

ــــ اگر بصحن چمن فی المثل شبی عبث افتد + ز هر نهیب که بین یاسمین و دان نرگس + چو عکس لاله زند یاسمین در آب

آتش + چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس + شیخ شیراز ــــ چو خواهی که قدرت بماند بلند + دل ای خواجه

در ساده رویان مبند + دگر خود نباشد غرض در میان + حذر کن که دارد نهیب زبان + میر معزی

ــــ در رفتنت در خراسان و سیاست بردار صین + رکابت در نشاپور و نهیبت در حجاز آمد + فردوسی

ــــ مبادا که این کار گیرد نشیب + مبادا که آید بما بر نهیب **نی مع التحتانی** ــــ **نی** بکسر

حرف نفی است بر اول جمله اسمیه می آید و چون حرف نفی بر اول جمله اسمیه در آید جمله دوم نیز مصدر بحرف

نفی باید و این حکم حرف عطف دارد چنانکه در مصرع + نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی + و این

گاهی برای نفی ذاتی در رجوع بطرف اعلی از دنی باشد و گاهی از برای تخصیص در رجوع بطرف عموم بود اول چنانکه

گوی صبا آورد خاک آن در نه سرمه چشم و دوم چنانکه درین بیت ــــ هم داد ز یور سمرقندرا + سمرقند

نی انجان چند را + **نی** بالفتح قصب خیزی که بدان کلک شوند و از آنجمله نیچه کلک بمعنی نیز گویند چنانکه

بیاید و مغز از صفات و انگشت قلم از تشبیهات است خواجه جمال الدین سلمان ــــ نسخه نامیه از خلق تو

حاصل کرده + داده تفصیلی از آن قلم نی شکر است + و نام سازی معروف میرزا صائب

ــــ این چه شور است که از کوچه نی می آید + آب در دیده پیمانه می آید + **فائده** ازین بیت

سعیرا از سه لشو که مطربان چمن رست کرده اند + آهنگ چنگ بر لحن و آواز نای و نی + مستفاد میشود که بینها

تغایر است **نی کلک و نی قلم و نیزه قلم** نی معروف که از آن قلم تراشند ملا معید بلخی ــــ شور نگین بطرح

اهل سخن + علم نیزه قلم باشد + گمیند مرغ گرفتار کلک سخنم + دین چمن قفس از نی قلم باشد **نی استخوان**

تسلیم استخوان طلا طراست نوشش نخالفش بطرنگاه عافیت + منو فغان شنیده زنی ای استخوان +
نی نرگس قلم نرگس محمد سعید اشرف گفته بود خنده ز گل سنبل چاک گریبانش + نی نرگس نفس یا دایداز
بید او مژگانش + بیا دچشم او صحرانشینی پیشه می سازم + نی نرگس بهرسو می نشانم بیشه میسازم
عبد الغنی قبول گفته بت جمعیت درین گلزار با اهل نظر + کی نی نرگس بهم برگ و نوا رو دیده است +
نی غلیان و نی تنباکو نیچه که در حقه تعبیه کنند محمد قلی سلیم گفته طرفه عهدیست که انگشت تحیر شده است
آشنای هر لب نی بود نی تنباکو + نچسن تاثیر گفته فاصح فتاده چون نی غلیان نفس دراز + تا چند
تلخ گوید و تا کی نفس برم + نیشکر با ضافه وقطع اضافه و نی قند با ضافه قصب السکر ملا قاسم
مشهدی گفته گیاه تلخ دهر چو تو نیشکر کاری + دران زمین که شود خاک این دل غمناک + خواجه جمال الدین
سلمان گفته شعر من شعرست و شعر دیگران هم شعر لیک + ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا + خواجه
شیراز گفته چرا یک نی قندش نمیخرد آنکس + که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی + باقر کاشی گفته باقر
گره از دل بگشا و نفسی کش + تا کسی چو نی قند همه بند توان بود + نیشکر بالا و نیشکر قد
محبوب تاثیر گفته بآن نیشکر قد بر سر انصاف خواهد شد + دلش با بیدلان خویش آخر صاف خواهد شد +
تنها گفته صبحدم آینه دار طوطی آشفته است + محفل زودرد شد آن نیشکر بالا چو شمع + نی عرق گیری
و نیچه گلاب کشی و نیچه و نی هر چهار یعنی نیچه که بدان گلاب و عرق کشند تاثیر گفته گریان ز قامت
بت شیرین شمایلم + باشد کشیده زر نی شکر گلاب ما + وحید گفته چون نیچه گلاب کسی
گشت اشکبار + اهم بلب نگر به که در حلق من گرفت + جو نیهای عرق گیری ازین دود + نفس باشد
بکامم گریه آلود + نیچه عیاری نیچه ایست که عیاران دارند و بیهوشی دارد دران داخل سازند که چون
خواهند کسی را بیهوش کنند در حالتی که خفته باشد سر آن نیچه برابر بینی اش گذاشته پف کنند و دفعة
از هوش میرود اشرف گفته نی کلک از شور نوایش عالمی بیدست و پاست + نیچه عیاری بیهوش دارو بی
نواست + نی تیر و نی نیزه معروف نی انبان نام سازی و نی انبانی نوازنده
ساز مذکور باشد نی نواز و نایی هر کدام مترادف است فوقی گفته گاه شیخم گاه رندم گاه صوفی
گاه مست + گاه سرنامی نوازم گه نی انبان میزنم + نی نوازان همه از حسرت نفس گیر شوند +
چون نهد لب بنفسی بر لب خرما اشتر + نوای شعر من دعوی کور نظم عدد + بود چو نسبت تا نو نی
و نی انبانی + نی لبت محوطه از نی بند از عالم خار لبت کمال خجند گفته گرد توصیف
نوریه خوبان کمر بسته چو نی + گوی از هر طرفی کرد شکر نی لبت بت + طالب کلیم گفته هر آن دیی
که ندارد محبتش بادا + بروهیشه نی لبت سینه بیت حزن + سالک یزدی گفته شعله را بر سر از حسن
نتوان پوشیدن + خنده عشق بنی لبت زلیخا دارد + ابوتراب فرقت گفته ز کنعان دل با یوسف
اشکی می آید + زلیخای نگه شد پیر در نی لبت مژگانم + نی ناوک همان ناوک که گذشت

نرگس‌شهست طالب آملی سه نی نادکش کجا تره شاهدان کجا + آشوب زخم نیش کجا و ستان کجا **نی پیچ** باضافه نی غلیان که از تارهای نقره یا آهن سازند سه بسکه پیچید بخود رشک ادبالایش + نی پیچ الکون نیش قد رعنایش + و در شکم از انکه اضطرابی دارد + قسمت زلبت زهر غلبه دارد + تاثیری دارد دیگر پیچ سخت بتیاب مرا + که زلف تو مشق پیچ و تابی دارد + **نی سوار** طفلی که مرکب از نی کنند میرزا صائب سه زه خشک زخاطرم هرگز غباری بر نداشت + مرکب نی بار شد بر نی سوار خویشتن **نیستان** و نی زار یعنی ابو طالب کلیم سه بهست و بود رگ شور من آتش شوق + چنان گرفت که آتش نیستان بگرفت + ارادت خان واضح سه جای انگشت شهادت ز شهیدان نگاه + دشنه سنی نار شد از بسکه خدنگی بر خاست + **نی نشاندن** از عالم نهال نشاندن چنانچه در نی زرگس گذشت **نی در ناخن کردن و درین ناخن کردن و در ناخن شکستن و نیستان در ناخن شکستن** نوعی از تعذیب سخت و آنچنانست که نی را بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن بشکنند میرزا صائب سه نیشتر این بهارانی در ناخن سنگ شکست + به جوی شیر نتوان گریه خطلانه کرد + میکند در ناخنش سنی پرده بیگانگی + هرکه از پهلوی لاغر بوریای خود نشد + تاثیر سه شبی نشد مژه خونفشان من تاثیر + که نی بناخن صد شیخ سینه کباب نکرد + **نیا** پدر پدر میر معزی سه نام حسان و شیخ از پدر شش زنده شد ست که نبیره بهتر زنده کند نام نیا + **نیابت کردن** قایم مقام بالاتری از خود بودن طالب آملی سه چنان بخار هوا تیره ساخت آب زلال + که قطره بر لب جو میکند نیابت خال + **نیاز** بالکسر حاجت و آرزو و بر شیعا من سبب نیاز هدیه و پیشکش و بالفظ آوردن و بردن و آمدن و داشتن و کردن و زدن مستعمل ملا طغرا سه نیاز مانده بکشا زلف یار انگشت + که بی فسون نتوان بردسوی مار انگشت + چو عذرای شمشاد خیره نیاز + زند و هم نارون صد نیاز + و در تعریف کربلا سه نیاز آورد پدر در شاه دین + هر اختر هزار سپهر برین + و در تعریف نجف سه بسنگش نیاز آورد لعل تر + بجا کنش بود در سجده آب گهر + بان در که برقد سیان کرده ناز + فلک برده قندیل مهر را نیاز + نزاری قهستانی سه من آن نیا بکنم نیم شب آهی خوردن + که در نماز بهم در با ز نتوان کرد + شیخ اوحدی **مصرعه** رخ چو بشان که بدید از تو داریم نیاز + **نیازمند و نیازومند** محتاج و محتاج الیه و اطلاق آن بر محبوب از آن جهت ست که عاشقان نیاز باو دارند یا از روی عاشقان خود دوست نظامی سه چو این سلام زان نیازی + شد نا فرد شکیب نازی + انوری سه ای چشم نیاز مان ز جود تو + چون چشم مخالفان بخوبش خو اسنی + منوچهری سه من نیازومند رویت گشتم و در دم چو من + عاشقی یاری بر دانش صد گونه نیاز + **نیایش** بالکسر دعا کردن از روی تضرع و زاری **نیایشگری** شد و بالفظ کردن مستعمل میر خسرو سه گشتم از اندیشه عالم بری + روی بنیاد م بنیایشگری + فردوسی سه بپردازی اندر نیایش کنم + جهان آفرین را ستایش کنم + **نیاز یا بقسی**

۴۲۳

عبارت از عرض نیاز بحد تمام تا نیز ست یا از نیاز پاشی نا ناز میکند + این بس میان اهل نیاز امتیاز ما نیست
بالکسر و تشدید عزم کردن و در دل گرفتن و فتاب و مراد و در دل گرفته شده و این مجاز است و فارسیان با لفظ
داشتن و کردن استعمال نمایند طغری ست بهر با رسانه عسل کنم + نیست یا رسائی دارم + مرزا صائب ست
حیران جلوه خودم در ماند کار خودم + هر لحظه دارم نیتی چون قرعه رمالها + و بتخفیف هم نظامی ست نیا بنده
را با دگر داز نخست + نیت کرد بر کامکاری درست + عثمان بخاری ست هر نیت که جز نیت مدح تو گفتم
نقطش همه پیچی غنا ستر آمد + نیرو قوت و زور میرزا طغری ست به نیرو کردن لشکر تفت کفتی به دل شد
بیاری داوری یزدان لیت گفتی به جان شد + فردوسی ست به بازو شدند نیرو کینه + نگرکان سپاه در نشکنند
نیرنگ بسیاری معروف مکر و حیله و سحر و افسون نیرنج بالفتح معرب آن و با لفظ گسستن و بستن مستعمل میرزا سیفی
ست بشکند ناموس صد لشکر بیک بستن او + گمبد نیرنگ صد دشمن بیک پیغام او + مرزا صائب
ست جوی آسمانی توبه کرد از مردم آزاری + همان زان نرگس نیلوفری نیرنگ میریزد + نیران بالکسر
آتشها جمع نار و بمعنی دوزخ مجاز است طغری ست تلاش سستی باید بدو نیکی نمی باید + اگر صد رخ آتش نشد
گر قعر نیران آتش + نیرومند توانا و زورمند میر خسرو ست کو اگر چند بود نیرومند + یا بند آتش گرفت با
بکمند + نیز افاده معنی اشتراک ما سبق کند بکلمه دیگر و در آن لفظ هم و واو عطف است ذوالمعانی در صفت الرضوان
در شرح این ابیات انوری ست گر باره کند راهی که رخش شود ده + جز خارج او نیز دخول هم دا نیز + در پرده
ز فرد لشکر غرش نبود تنگ + جز داخل او نیز ربیعت سرکش دارا + آورده که درینجا رقم ما لفظ نیز بمعنی من بعد و دگر بسیار
واقع شده حکیم سنائی ست دو بغض برسی که خشم افگند + نیز در هر دو غش بنی چین + سعود سعد سلمان در تعریف
رزم ست عمر و مرگ او یکسته در یکدگر چون روز و شب + ابر و گرد آمیخته با یکدگر چون پود و تار + نیز جان جانرا بخت
از هیبت ما بسنده تیغ + نیز کس سر از امید از ظلمت تاری غبار + وانوری در قصیده ای خارجی که در
مستی کرده ست هستم از تنور بران خجلت که رفت تا ابد با خویشتن در انتقام + حق میداند که زان دم تا کنون
نیز نیز با وی هم بکیم بکام + و در دیوان هیچ یکی از قدما نیست که لفظ نیز با معنی نیامده باشد پس اولی آنکه درین
مقام نیز بر معنی حمل کنیم تا از ارتکاب تکلف و تعقید نکرده باشیم و دور نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم
مبنی بر قاعده باشد توضیحش آنکه نیز دگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دگر آمد یعنی عمرو هم
آمد و لفظ دگر را معنی دیگر هست خاص باو که آن مات بعد است چنانکه گویند دگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و حکیم
نیز با وی نیز هم محتمل است خود چه غیر از ست وهم از ما رست دو دهان نیز هم + دل فدای او شده جان نیز هم +
حیاتی گیلانی ست جو باده نیز هم افسانه زادان دهن است + حلاوت لب جو عذار شکر در تیغ مدار + کمال
اسمعیل ست ز غصه جان بلب آمد مرا و حرف از آنکه + ز راه سرد هم نیز هم بجان آمد + و بالعکس ست دیوار
در میانه چو برگ گل دور دست + همسایه هم اندر خزان و بهار من + نیزه بالفتح رمح ابوطالب کلیم در
صفت او گوید ست در کف تیغ بچنان آن ثانی صاحبقران + نیزه ردین جلوه گر چون برق لامع از سحاب

سحاب + نی غلط گفتم گفتش خورشید اوج همت است + نیزه زرین بود خط شعاع آفتاب + صفحهٔ عمر عدو را

خط کشد روز مصاف + نیزه آتش رنحی از بهر بین آمد خطاب + رمح او شمع است و منع روح را پروانه اش +

کالبچه و شمع آتش است اندر سنان او آب + یک نهال صد ثمر چون دست ارباب هنر + چون عصای موسوی در هر

مصافی کامیاب + با سنانش هر که افتد در مقام طعن و ضرب + دمبدم بر سنگ ناکامی خورد تیر شهاب +

گر بدریا افتد از برق سنان او فروغ + در میان آب ماهی توان کردن کباب + در دل و جان عدو

چیست بجز آتشش مباد + تا سنانش را بود از چشمه سار فتح آب + میر خسرو در فگند نیزه بچرخ

حرون + چرخ سنان فتد و انجم نگون + **نیزهٔ خطی و سنان خطی** نیزه که در خط هجر بسد و آن موضعیست

در یمامه و نی نیزه آنجا ضرب المثل است و تحقیق آنست که آن موضع معدن نی نیزه نیست بلکه در آنجا از جای دیگر

دیگر آرند و می فروشند و نیز کنایه از خطوط شعاعی مهر صائب اگر شبنم رباید آفتاب از نیزهٔ

خطی + تو با آن قد رعنا حلقهای چشم بربائی + طالب آملی نیزه خطی مدت او کند + با دل دشمن زبان

اندر دهان + محمد سعید اشرف گشت چون نام کوکب گفتم عالم نورد + چون سنان خطیت شد خامه ام گیتی ستان +

نیزه دوانیدن امیر خسرو بیش شهاب فلک و نیزه دوانیدن او + که شد انجم شب تا رازمه نو حلقه ربای نیزه را

پیچ دادن عبارت از آنست که نیزه بازان مبتدی اراده جنگ نیزه بازی میکنند دست و بازو اگرم میسازند

نظامی در آمد به جنگ زنگی بپیچ + بر زنگی کشی نیزه را داد پیچ **نیزه بالا** مقدار یک نیزه در بلندی ظهوری

ساغر مخوس به بین که بیکان خدنگش بر کجا + خورده بر سنگ از شرارش نیزه بالا آتش است **نیزه زن**

و نیزه گذار و نیزه بردار و نیزه دار و نیزه باز و نیزه ور هر کدام معروف میر خسرو تا جنگ کردن لشکر

لشکرشکن + بیشتری نیزه ور و تیغ زن + تیغ زنان همه اقلیم هند + نیزه گذاران نواحی سند + کمال خجندی

در قلب نیزه بازی مژگان ای پری + خون ریزان دو چشم نظر بازم آرزوست + جمال الدین سلمان ماه قلب افروز

یعنی آفتاب تیغ زن + برق جوشن پوش یعنی آسمان نیزه ور + سید خورشید از میان انجمن خفتان و خود + هم

بران صورت که بدر بود و جبین تابان گهر + اثر اگر دارد که خدمت گذاری + کند نهند ماکه نیزه داری +

نعمتخان عالی شکست قیمت نرگس مثال غمزه چشم + به پیش تیر جو دستی نیزه داران را + ملا فوقی یزدی

چون دیم سان که سپاه منی را + آفتابست نیزه بردارم **نیست و نیستی** معدوم و ناچیز کمال

اشرف شدم زیر آسیای زمانه + نیست گشتم ز بس جفای زمانه **نیستی** بپای دویدم مجهول یعنی نبودی

اوحد الدین انوری آنکه گر لای او را نیخ نبودی در عدد + نیستی خود هم ز عیب بیکسی و کمی +

خواجه جمال الدین سلمان بر تو گر بستی مدار جهان + چرخ گرد جهان گردیدی **نیش** معروف چون

نیش گژدم و زنبور و مانند آن و فرازی بود بصورت نیش که بدان رگ گشایند و این مجاز است **نیشتر**

معروف **نشتر** مخفف آن و نشتر از صفات و زاجر از تشبیهات اوست با لفظ کشیدن و کلیدن

و خوردن و نوشیدن و فرو بردن و زدن و شکستن و بستن و نشستن و کشادن و فرو بردن و فشردن

و فرسودن. و خلیدن مستعمل میرزا صائب ـه ما دیده را در آبلهٔ دل شکسته ایم + این عقده را بناخن نشتر چه حاجت
نیشش شود تبسم رضی از ما غلط + ز خون مرده با نشتر نمیگسلد + نوشش دادم بکسان نیش نشکستم در دل + تا چو زنبور
عسل صاحب نشانم کردند + از ستم روزگار صائب آسوده باش + هر کس نیشی که داشت در جگر ما فشرد + طالب
آملی نیشترهای ملامت در رگ جانم فرسود + بعد ازین کاوش شریان سنان خواهم کرد + تا نیش کفر در رهٔ ایمان
فشرده ایم + دل سالها زمی عصیان فشرده ایم + آنجا که غمزه نیش تا بهمن فرو برد + پیراهن از نسیم
نپوشد کسی حباب + کلیم ـه تا چند نیش عقرب از دخل بیج خورم + کسب کمال شعر و قلم را اگر بدیدست
ظهوری ـه دل و جان بغم بر گزیدن روند + رگ و پی به نشتر کشیدن روند + فرد یا نشتر به اهل فساد
تن ملک را خون فسادی مباد + دل که نشتر زجگر از یاد مژگان می شکست + از برای خار پا تدبیر سوزن
میکند + بیگانه را بجنبش مژگان نگر مخوان + نشتر مریز بر جگر آشنا بترس + عبد اللطیف خان
ـه تنها چون جوش بهارش دو نشد + نشتر چو بر رگ دل دیوانه زنم + میرزا طاهر وحید
ـه حکم تو گر نشتر فرمان کشد + گر رگ کوه است زهم بگسلد + نظامی ـه چو زنبور کسیلی کشید نیش +
زمین را بزنبور کردند ریش + خواجه شیراز ـه دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است + اگر معاشر مایی
بنوش نیش غمی + ز غمزه بر دل ریشم چه نشترها که بگشادی + ز عشق بر رگ ویت چه بارها که کشیدم + حسین
ثنائی ـه زین بیش گرچه از ستم چرخ تو از گون + خاری ترا بپای دل از دشمنان نشست + اکنون
سپهر با تو چنان شد که از جفا + جان و دل عدو که خلافت در آن نشست + بر نیش شد چنانکه بگاه
حدیث شان + چون شیشه ریزه نیش سخن در زبان نشست + نشتر زن رگ زن میر خسرو ـه چون
جوی رشته عامل بر زن است + فغان سنی ز نشتر زن است + نشتر ها از نهالم مرهم بها
ظهوری ـه گشته بیمار چشمی صد دل و جان و هم کن + جمله در نشتر بهای غمزه فصاد ریز + نشتر زنبور
عبارت از نیش زنبور و این مجاز است دال در حقیقت اطلاق نشتر بر نیش زنبور صحیح نیست اگر چه نشتر
در اصل نیشتر بوده لیکن معنی حقیقی مهجور گردیده و بمعنی آلهٔ رگ کشادن مستعمل است عرفی ـه بسکه بزخار
ملی کرده عجب نیست اگر + یاسمین بشکفد از نشتر زنبور عسل + نشترستان و نشترزار و نشتر خیز
عالم حسن خیز و مردان خیز تحسین در دست بر قفا بستن گذشت سیدی محمد عرفی ـه گر گر شود ره کوی تو جلوه
نشتر خیز + تنم بر دمد دیده ها نشترزار + نیشابور و نشاپور میرزا صائب ـه بلبل خوشنوای
نشاپور + مجمل از طبع سبب نظیر نیست + نیفه بپشم روباه کز ان پوستین همانند نظیری نشاپوری
ـه خشک خار صحن بستانش همانا آهو نیفه داده + نیک بیا مجهول بمعنی خوب مقابل و
بمعنی بسیار مقابل اندک شیخ شیراز ـه بخت سست گرفتی و نیک بد کردی + هزار بار از این روی باطل
استغفار + میر خسرو ـه نیک بدم نیک نشد هیچ بد + از من بد ساز مکش نیک خود + طالب
آملی ـه درد و محنت گرچه در صورت ز رنگ افتاده اند + لیک در معنی چو بینی نیک نیک افتاده اند

[illegible]

۲۳۶

[illegible] + و نیکی دل نیکو شدن [illegible] + [illegible] توافق [illegible] او دو طلب که نکو

[illegible] مخفف [illegible] نیکی کردن و در کتاب سند خوش و نکوی کردن و در سب

[illegible] نیکی [illegible] کردن [illegible] نیکی و [illegible] بخشند [illegible] هر که قصد جان

[illegible] شیخ [illegible] شیرازی [illegible] گر گفتند نکوی کن [illegible]

نیک اندیش و نیکو سگال و نیکی سگال و نیکو سخن و نیکو خصال و نیکو سیر و نیکو سیرت

و نکو سیرت و نیک سر انجام و نیکو سر انجام و نیکو کار و نیکخواه و نیکو خواه و نیکنام و نکو

نام و نیکو عهد و نیک عهد و نیکو رسم و نیک دل و نیکی پسند و نیک نهاد و نیکو نهاد

و نیک شعار و نیک بخت و نیک اختر و نیکو فال و نیکو روی و نکو صورت و نیک پی و نیک زاد

و نیک سودا و نیک آثار هر کدام معروف [illegible] + در گفتار

[illegible] نیک سوی + میرزا صائب چون نگردد [illegible] میدان جان بازان عشق [illegible] خصم نیک

[illegible] زندگی + نظامی گوارای چو [illegible] + خرابی [illegible] + در آمد شاه نیکو

خصال + [illegible] + و در بعض نسخ است شاه نیکی خصال [illegible] نام نیکی [illegible]

هر آنکس که نیکو سر انجام نیست + کجا بود [illegible] نیک عهد + به درگاه [illegible] + شیخ شیراز

ز تقوی چراغ روان بر فروز + که چون نیکبختان شوی نیکروز + نکو سیرت و پارسا بودمی + [illegible]

گفتی کردمی + قدیم نکوکار نیکی پسند + بکلک قضا در رحم نقش بند + حافظ شیراز حافظ

بنیاد نیک تو کامت بر آورد + جانم فدای مردم نیکو نهاد باد + انوری بد اختر خصم و نیکو فال [illegible]

[illegible] ماه و سال [illegible] + جمال الدین سلمان [illegible] قریب سی سال نیکو بختی در عالم [illegible]

جاه و نیکو مآل + نیک اختری [illegible] منزل قدرت رسد [illegible] صدر شرف اتصال یافت + میر معزی

[illegible] سال نو چون [illegible] فرزندی تو آمد شاه را + شاه نیکو عهد نیکو رسم نیکو خواه را + آن کامگاری [illegible] نیکو

خصالی [illegible] + [illegible] هزار سال [illegible] + هزار سال

[illegible] قلی بیک [illegible] عباس قلیخان حاکم [illegible] هر که خواهد [illegible] نیک

سر انجام [illegible] + نیک محضر و نکو محضر و خوب محضر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نیکو گفت [illegible]

[illegible] نیکو سگال است +

نیک [illegible]

[illegible]

و سپند سوخته بجهت دفع چشم زخم بر بناگوش سیب ابی اطفال کشند بانگشت ... کردن و زدن کشش کوچل
بر چهره مالیدن کنایه از سیاه کردن و بیرون انداختن محروم داشتن ... ملا ... سه
تو بچهره جز از نیل + ماسه تبرک سجده نیل + و در تعریف حجر الاسود سه ... کعبه آرا + نیلی زده دفع
چشم بد را + نیل کلفی بر کشیدی منظور چشم بدان بیار سیبی + میرزا صائب سه آه ... که بدان
نمیرسد + بر روی چرخ نیل کشیده ... بیرخسرو سه برنگ بوی بهار است بوستان خورد + که ... های
گلستان ... نیل کشیده + نیل بدریای رفتن ... چون نیل ... و در ... شهرت
... اصلاح ... مشهور است ... سخن ... میگویند
بدریا رفته گر نیل فلک و در نیل زدن و در نیل کشیدن رنگ کردن آن ... لباس ماتم است کلیم
سه در نیل کشند ... عشاق تو بی رنگ شوند کفن را + میرزا صائب سه یوسف از
غیرت آن ... رفت تا مصر که در نیل زند + برای این نیل چشم زخم و چشم ... خط
نیل داغ سیاه که برای دفع عین الکمال بر چهره اطفال کشند میرزا صائب سه تیره بختی نیل چشم زخم جان
روشن است + در سیاهی ... سبک ... آب را + میرحسن دهلوی سه کفتی که نیل کرده ام از بهر
چشم زخم + آن نیل چشم زخم کند ... + نیل داغ کنایه از سیاهی داغ خان آرزو سه ...
... داغ بر بالای داغ + ... نیل در زخم لاله کاری مشکل است + نیل گرم ... بر چیز کبود
عموماً و اسپ کبود خصوصاً نیلوفر و نیل فر گل مشهور و آن دو نوع است شمشی و قمری اول سرخ میباشد
و دوم کبود و در آب ... و شب ... و در عرف هند کمود نی خوانند حسین ثنائی سه ... بود
کبود رنگ شود ... نیلفر آتش + ... نیلفر کارم + فضای سینه باطراف آسمان ماند + ...
گلی را گویند که ... آن بر درخت دیگر پیچد و گلش کبود است قاسم گونابادی در شاهنامه اسمعیل صفوی سه سپر
محکم ... نیلوفر که پیچد بر ... + و این ظاهراً همان گل است که ... گویند
خوانند و الله اعلم نیلوفری چشم کنایه از کبود چشم میرزا صائب سه ... نیلوفری
چشمی که چون خورشید عالم سوز ... + نیلوفر ماتم ... از جهت سیاهی
رنگ ... میرزا صائب سه شمع نیلوفر ماتم زده ... ظلمت
... چشم ... + نیم ... چیزی ... نام درختی ... که در هندوستان ...
... برگ ... پوست ... تلخ دارد نیمدار ... کهنگی تمام رسیده
باشد ... سه ... صبح خرمی ... + دامان ...
نیمدار + شفائی سه ... + کلم نیمدار یک ... نیم کار نیم کا
بر چیز ناقص و ناتمام ... سه ناله ... دل ما + نفس ... تمام نکرد + میرزا صائب سه
ز عجز قدرت ... تمام ... + ... نیم کار گذشت + میر خسرو سه

میر خسرو ــه تا نقش تو زمانه بر پرچین کشیده + بر کارگاه گردون مه نیم کار مانده + در مثنوی شاکرد و دیده وداد کر با تمامات رسد مجاز است نیم او گو بدست ورا بعلش مدح شکر باری + مبارز و نیش شغل نیکاری + نیم آورد نام محله از صفاهان نیم جان عاشق وحید ـه مسیح فاتحه خوان هست نیم جان ترا + دوست دادن جان ناتوان ترا + نیمه جامه کوتاه و این متعارف هندوستانست در فرهنگ نیم تنه اصل وی و جای گزشت و در هر کا هند انند با یان هند و میگویند که نیمه بیارد این از اهل زبان بتحقیق پیوسته وحید در تعریف معارسه طلب کرد چون نیمه آن بنوما + شود خوشش از آن نیمه دل مرا + نیم تسلیم ست تا فت سامدن زخم شدن بر ای سلام نیم تسلیم است و دست بر زمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم بهندان در بحث تا فت گذشتن و نهادن گذشت نیم بر نفسیج موحده نام قسمی از کشتی میرنجات ـه تلخ و تند است ز حسنت نظری بنجا مد + بسما زنگهت نیم بری منجو ابهر + نیم زبان کنایه از سخنی که از حیا و ادب یا از صلابت و مهابت فی السخن را تمام نتواند گفت با قر کاشی ـه گرچه برون سخن امروز زسر بر بابات + از کم حوصلگی نیم زبا نیم بهر + نیم خیز کردن کنایه از تعظیم دادن نیم قد بر خاستن بود نیم رخ تصویر که نیمی از مستقبل و دو چشمی عرفی ـه چهره پرداز جهان جنت کشد چون بر حمل + شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل + نیم تاج از دو پیا باشند و بجواهر مرصع سازند و بر سر عروس گذارند تا خسم ابرو ــه مرصع نیم تاجی بر سرش بود + که ماه نو کلاه زرکشش بود + نیم غنچه تبسم و نیم سیر گلستان و نیم جرعه می در همه اینها قلت کیفیت منظور است طالب آملی ـه حاشا کر در بساط دل درد جگر بود + ذوقی که نیم غنچه تبسم در و بود + اگر دل هست و گردون در نشکفته بهار + به نیم سیر گلستان فرو وصفی دارد + نیم ترک بفتح فوقانی کلاه خود نیچه بجیم فارسی جامه و بالا پوش کوتاه و تفنگ نیم شمشیر کوتاه ظهیر الدین جغتایی ـه سبزه نیم ترک نیچه بر تیب زند باکی نیست + گاب را روز و شب از باد زره بر بدن است + نیم تن و نیم تنه بفوقانی جامه وزن آستین کوتاه نظامی ـه نیم تنی تا سر زانو ش هست + از پی آن بر سر زانو نشست نیم تکبیل و نیم کشته بضم کاف فتاتی ذبح ناقص و بسمل را بفارسی کشتار گویند محمد قلی سلیم ـه چون نیم کشت ناز شوم زان نگاه گرم + ذوق تبسم تمکین میکشد مرا + نیم لنگ مکسر لام قربان کنیز ای از پی نظامی ـه همه ساز لشکر بر ترتیب جنگ + بر آراسته از جبه و نیم لنگ + و در بیت حکیم سوزنی ـه زهی سپهر گوهر لشکر منیر بد سپهی + گر بغنس قوی تا امرد نو خیز نیم لنگ + صاحب رشیدی گوید بمعنی نو خیز مناسب تر است بس عطف تفسیری باشد و بعضی بمعنی خوب و زیبا آورده اند هیچ یکی مناسب مقام نیست نیم انداز عالب آملی ـه یکی صید ره دشمن نفس عناست که + که در قید کمند آید بسی نیم انداز نیم کاسه زیر کاسه داشتن یعنی این کاری دارد و تدبیر کردن چیزی اندر فریب و خبری ما طفرا ـه زنار و چادره برکرد نیستند آن هلال ابرو + که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه پیدا دارد + میر براهان ابرو تو ـه یکدم سر من از سر زانو جدا نشد اینجا خبر زیر کاسه بود و نیم کاسه + نیم کش و نیم کشیده تیغ و تیر و مانند آن که از آن تمام نکشیده باشند سلیم منعمی ـه بجام دیگر هم ای ساقی از غلاف برار + که تیغ نیم کشیده است نیم مستی من + میر خسرو ـه نیم خرات

و دشمن عذر خطاهای او چیال + صد تیر از نیم کرشمه و مکان بها نه + نیم کش شراب و نیم و نبیذ و نکه خوب بسر برسید

چون بال و پر تو بر اوج که پرواز و خوب نیابد و نقص نیم پرس و تیز پرس و غمزه نیز آمده ملا ذوقی اردستانی

ع تا چند زمیر ابی دل بازپس افتم + چون ناوک طفلان بنشان نیم پرس افتم + جلال اسیر ع مجمل ابنا کنم

فاخته و بلبل را + از خموشی نفسی نیم رسی یافته ام + طاهر وحید ع بخون جوش نیم خورده کرکنم پیدا زهجر

طایری که پر و بال نیم رسی دارد + مرز بحنا ع نو خطی سلسله جنبان جنون است مرا + سبزه نیم رسی تشنه

بخون است مرا + میرزا رضی دانش ع چید بسرکشی بر بقد ردانش از بستان مغنی + میوه ها نیم رس از شاخسار

افتاده است + نیم سوز نیم سوخته چون شمع نیم سوز بود هم نیم سوز میرزا رضی دانش ع مینا چو تیر شد

نرساند بشبنم بروز + تا صبحدم و فا کند شمع نیم سوز + نیم رنگ نیم مست مست با خود اطلاق آن بر نگاه

و چشم و حسن مجاز است مرزا صایب ع بساغر احتیاجی نیست حسن نیم مستی را + که می نوشد می از پیمانه

چشم می پرستش را + بجندین دست نتوانست از کاشش نگهدارد + ز افتادن هر جا نگاه نیم مستش را +

نیم باز چیزی که تمام وا نباشد چون ترکه چشم و غنچه طالب آملی ع مخمور سرنگوش بر بالین نهاده تنگ

سے می تراود از مژه نیم باز او + نیم خواب صفت چشم و اطلاق آن بر غمزه مجاز است میر خسرو ع

باز مده ای پسر غمزه نیم خواب را + تا نبرد بجادوی جان من خراب را + نیم خایه تجابلی نیز اعلی کنایه از گنبد

خاقانی ع کر عظمت بند جو نیم منظر نیم خایه را + خایه مور چه شود و نه فلک از محقری + ای چتر تو زیر خایه

چرخ + بند دو نیم خایه چرخ نیم قندیل کنایه از ماه نو خاقانی ع نیمه قندیل عیسی بود یا محراب

روح + یا مثال اسب شاه صفدر ساخته + نیمه دینار و نیم دینار و نیم هلال کنایه از لب محبوب

و کنایه از بوسه هم بخشیدن حسن دهلوی ع کرده است نیم دیناری بخشش + وا جبیل نیم خوبی راز کاست +

خاقانی ع آورد دینار عید پیدا + کان نیم هلال کرده گویا + چشم نیم دینارش بگاه رازمجود سے یعنی + کر

جسم را همین است آن بخشش نگار است این + دردش رقم نگار نیمه دینار تو + چشم تو با گوش گفت بلعت

تو در تناب شد نیم سفت و نیم سفته کنایه از سخن نا تمام و غالباً تمام گوهر نیم سفت

جا که گذشت نه تنها نیم سعت نیم چرخ بجیم فارسی کمان تخشش کند منیت از کمان انوری ع ای بجا که

کز علو بفکند + نیم چرخ تو چرخ را از دست + نیمروز ولایت سیستان و نام نوعی از رسی بحر نیم رست

برده فنون موسیقی میر خسرو ع نغمی از ان قول کقوال راست + گفت کنیمی از است یعنی نیم رست نیم دست

مسند کوچک انوری ع دست است مرد کیزه رسد + مکه ده و نیه دست دستور است + نیم اسکنی

و نیم شکنی و نیم شکری و نیم شکری نام حلوای کمال اسمعیل ع پر که فلس با شکن می خورد و هو که

او از هر جور نیم اشکنی + نیمرو گوهر و مروارید که از یکطرف گرد و از طرف دیگر سطح مستوی باشد شیخ حسین خالص

ع حق بعد مکرمت گهر ای نیم رو + پای کسی که آید نشد ده نا + شفیع اثر ع طالبی نیم رو را عجب از

هر گوهری است + او زعجالت خیزد این اشک یتیمه + تب بعادت + نیمرو خاکی رخسار از کجطرف بر زمین نهاده

[illegible — diagonal marginal notes in the right column]

نباده خاقانی ـ بر سر خاکش حمل نشست چرخ + نیم خاکی و خون آلوده بس + کذا فی الفرهنگ و در بن تامل
است نیم خورده میرزا صائب ـ نیم آب زندگانی نیم خورده خضر نیست + بسر ابر شرم باشد غنچهٔ خندان تو +
نیم خنده میرزا صائب ـ روزی گرسته دید لب همچو قند او + شد خنده زهر در دهن نیم خنده‌اش + نیم نوش
نظامی ـ چه پنداری ای پیر دهقان نیوش + که آسان برآید دو قرآن گرد گوش + نیم ورزه و نیم خفت چو آ
پور بهای جامی ـ هر زبان توبه کنم باز چو نیم مرا + باده بر رفته از توبه دلم برگردد نیم ته کردن از کار گرفته
دوتا کردن کسی را هاتفی ـ یکی نیم ته کرده قصاب وار + بسی فوج جنگی در آن کارزار + باب

الواو مع الالف

واپوسیدن عرض کردن و دیدار شدن و دست از کار باز داشتن
و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته اشرف ـ از بوسه‌ام دلشاد کن زانجام حسنت یاد کن + کز بوسه
کاست رسته خط و زعشق واپوسیده کن + یحیی شیرازی ـ یک بوسه زان دهان تا چیدم + در باغ جهان
غنچه هر بو دیدم + با آنچه آرزو لب لعلش + یکمرتبه بوسیدم دوا بوسیدم + واپیچ طرز است رسد شانه
تا به سر شمشاد پیچ + ز واپیچ ریحان گیسوی تو + و در تعریف باغ احمدنگر ـ ز واپیچ یک عشق پیچان او +
دگرگون نماید درختان او + واپس معروف با پس بمعنی در پس انداختن چیزی را و با لفظ افگندن
مستعمل میر خسرو ـ آن حرم مقدس چو واپس افگند + راه در اقصای متقدس افگند + وا افتادن
و واکشیدن دراز کشیدن و واطلیدن بلام و میم مشهور و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میرزا صائب
ـ سرو تا از سایه چکد آب زندگی + گردید خضر بر که درین سایه واکشید + و نیز واکشیدن جلد از دنبه کسی
با حیسنی در ابرو ریا بحیله از کسی چیزی بدست آوردن چنانکه گویند از و سخنی واکشیدم میر یحیی شیرازی ـ تو آن گل
صحبتی نشنل در هرزه خندی نیستم + چه ـ خونبها خود را یک خنده از من واکشید + میرزا صائب ـ هر از نشد
که بر سرم حرف او برترا + من کز دهان غنچه سخن واکشیده ام + رضی دانش ـ غنچه خود در پوشش شاید نگاهی کشی
ور کمین جنبش تبسم شده‌ام + الوده یا دامنه + آصفی ـ آصفی مرغ سحر نعره زنان است هنوز + گل بصد ناز قبا
کنده دوا افتاده است + واداد و واداد بمعنی برگشتن آسیری لاهیجی ـ زاهد از منت کند از عاشقی
کو حریف عشق را داد او نیست + کی بهره برد ز عاشقانت + زاهد که کند ز عشق واداد + و بمعنی باز دادن
ـ ای نوخطی که شوخ تری از هزار طفل + از طفلکی که بوسه خوری بوسه وا دهی + و نیز وا دادن سبق
فراموش کردن وارفته مضمحل و گداز یافته و از خود رفته اشرف ـ همچو من والهٔ وارفته فراوان دارد +
چه روا است نسبت ماه رمضان می ماند واژدن بازگرداندن طالب آملی ـ گر عنان واز ندا این ابلق ایام
پی را + رگ نشو خشش پر از خون تکابل گردد + نادم گیلانی ـ صبا ز نکهت حسنت کجا خبر دارد +
تو بوسه پیرهن از باد منصور واژده + وواژدن متاع از کرهی باز پس برگردیدن متاع خریدن
سابق ـ توان خرید بصد جان نیاز نیم نگاه + متاع ناز درین چند روز واژده است و سوختن عرض کردن
و در و بر تافتن تاثیر ـ زود وا سوزد ز عشق آتشین چنار گل + بلبل از زین گونه نازبانان خواهد کشید +

زرس تر زمینی سه وقت گرم است انهد کباب زه + بهار زگرد خود و انسوزد + اینسه رخان صفوی سه
گونیه داغ سوز که واسوزمی از غمش + خود تمام سوختم و وانسوختم + واگرفتن. واچیدن. واخندیدن
واخوردن. وادادن سبق فراموش کردن. واخستن. واماندن. واگرویدن. وارسیدن. واگذاشتن
وارفتن. واشدن. واغلطیدن. وانشستن. واکشیدن. **واشدن** شگفته و بی تکلف شدن و از
حجاب برآمدن یحیی شیرازی سه بی ضیا مت بخلق و نشود + پیش نا خورده آشنا نشود + مرزا صائب
سه صد خنده ببلبل از گل تصویر واکشید + این غنچه لب بنو بهمن وا نمیشود + و نیز بمعنی از سر وا شدن
تا نیرسه آنچه دولت خوانیش برق نگاهی بیش نیست + اعتبارات جهان تا دیده واکردی + **واکشیدن**
سنجر کاشی سه امکه سوی او ز جور بجو بیا میم بست + وانکیرم با ازو تا قوت کامیم بست + **واشتن**
واکردن مرادف بازگردیدن سه چسان ز میکده مخمور گندرم صائب + نمیتوان زلب جسر تشنه واگردید
دل وحشت زده وا از سینه کجا یاد کند + چه خیالست که گوهر بصدف واگردد + **وواکردن از چیزی**
فارغ نمودن چیزی را از چیزی سعیدای بردی سه دل عزیز تو بر هر چه نظر دوخته را کرد + چون غنچه هوا یتو مرا
از همه واکرد + و ظاهرا در اصل بمعنی جدا کردن است حسین شهرت سه سپرد در چرخ فرزند از پدر وا میکند +
آب گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند + **واکرده** مرادف بازکرده مرزا صائب سه صائب بجز از جبهه
واکرده تسلیم + مانع نشود هیچ سپر تیر قضا را + دیدن پیشانی واکرده است هر صبحگاه + چین جوهر از جبین
وا میکند آیینه را + **واگوی** بکاف فارسی مرادف بازگوی باصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون
حاضر شوند نقشی را که جماعه اول تمام کنند بمان نقش جماعه دوم سر کنند لهذا حرفی شنیده را که مردم باهم
گویند و در حرف هند آنرا چرچا بر درجیم فارسی خوانند و اگویه گویند بمعنی بانداون جواب ارکیند د حمام
نیز آمده زلالی سه در ین گلخن برآید از در و بام + صدای کودک واگوی حمام + و نیز واگوی حرف کینه را
که بر گفتن گویند واگوی بکذا ر و اغلب که همان واگویه است یعنی سخن نبارکفتن و آنرا در عرف جواد بفتح جیم فارسی و در دیده
وا دخوانند **وادید وادیدن** مرزا صائب سه بعبرت بین جهان را تا کند قطع نظر از تو + که دیدنهای
رسمی را ز پی وا دید می باشد + گشودم سر سری بر روی دنیا چشم زین غافل + که دیدنهای
رسمی در عقب وادید نی دارد + **واچربیدن** دست برداشتن از چیزی **واگیر** بکاف فارسی چون
دو حریف باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زند او گوید که من بیخبر بودم هان واگیر است یعنی دربارد
کشتی باید گرفت و در زرشی است که یکمک سنگ بر دیوار زنند و بر دارند میر نجات سه وقت اگر تو شاید
بغبون و نیرنگ + که ناستد بجهان سنگ دگر بر سر سنگ **وانمود** عرض و اظهار شرف سه از دست
تو دل بگریه خواهد افتاد + غمهای تو وانمود خواهم کردن + **واجب** کنایه از زری معین که هر ماه
بنوکران دهند سه خسرو اگر غمت خورد ناله بس است خدمتش + واجب جاودانش دهند انبلی ها سپه و
بدیها + و آنچه بر عباد واجب شود چون نماز و مانند آن اصطلاح فقه است بر منزه ی اسه به همه معنی

معنی واجب مجرد استغفار * هر انکسی که ترا شاه خواند سلطان * و نفی آن بلفظ نا نسبند شیخ شیراز ره
بدر کرده انار که ما جنس * فروکوفته ی ما و جنس * بواجب دبواجبی فرو علیه آن میر حسن * بوی
ره یار بباغ و دشتی خوشدلی بواجبی * در تاریخ نوشته است واجب یار من کجا * میر خسرو ره
بواجب چنان ده قرار چشم * که افسردن دمی زانچه کوی نکم * بس مکه در بجز و برداشتن * بواجب بود
بار برداشتن * شیخ نظامی ره چو ترتیب ایشان بواجب شناخت * اسیران ... سا بواجب نواخت
و سراج الشعرا از تذکره نصیرآبادی مرزا ابراهیم ادهم بن مرزا رضی ارتیمانی آورده ره تعریف علی
بگفتگو ممکن نیست * گنجایش بحر در سبو ممکن نیست * من ذات علی بواجبی نشناسم * لیکن او ام که مثل
او ممکن نیست * **واجبی** وظیفه و راتبه مقرر مرزا صائب ره پیر سرد واجبی ماز بتخانه غیب * ما چه
شرمنده گی از عالم امکان داریم * **وادی** راه میان دو کوه اودیه جمع و فارسیان بمعنی صحرا بیابان
استعمال نمایند خاصه با لفظ بریدن * و پیمودن * و طی کردن * و سپردن * و هولناک از صفات اوست
مرزا محمد قلی ره سیلی از بادیه عشق کمش باک ترا * تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست * خواجه
شیراز ره هزار بار کره بحریم وصلش نبرد * مسکین برید وادی و در در حرم نداشت * **در وادی حیرت
افتادن** کنایه از حیران شدن ... **وادی نورد** از عالم صحرا نورد ... از وادی
نوردان بر حسن خار است تنگ * حسن را گرد بیابان جنون محمل کیست * **وادی عروس** نام بیابانی
در راه مکه معظمه **وادی مجنون** نام وادی مجنون در آن می بود میر محمد فایق ره گرد مجنون هم برنخواست از وادی
لیلی بر رفت * خاک صحرای محبت سخت دامنگیر بود * مرزا صائب ره در این صحرا چراغان شد ز نقش پای
من * وادی مجنون ندارد گرم رفتاری چنین * **وارنگی** سرایت کردن رنگ چیزی در چیز دیگر
محسن تاثیر ره صفای صبحدم آئینه دارش * شفق وارنگی گلگون عذارش * **وار** چون شاهوار و خسته وار
سزاوار * بزرگوار * چون زور بزرگوار * و جنس بزرگوار و فرو بخت و میر و عید و درخت در سبحت بزرگوار
گذشت پرده وار * رقعه وار * گوشوار * گوشواره * سوگوار * راهوار * راهواره * دستوار **وارث**
باصطلاح فقه کسی که ثابت است متوفی بود ... بعرف آنکس را گویند که بر درخت و تیمار حال کسی او نماید
و دلش را آسوده کند و سر انجام کار او کوشد و اضافه وارث گاهی بطرف متوفی می باشد و گاهی بطرف
میراث شیخ شیراز ره چنین گفت شوریده در عجم * بکسری که ای وارث ملک جم * اگر ملک بر جم
بماندی و بخت * ترا کی میسر شدی تاج و تخت * **وارون وارونه** بر عکس جهله شوم نامبارک
و بمعنی سرنگون و معکوس **واژون واژونه و باژگون و باژگونه و واژگون و واژگونه**
برای فارسی نیز آمده و بر قیاس **واژگون سیر و واژون بخت** و با لفظ زدن مستعمل گردد مثل صبح
واژون زدن و نعل واژون زدن شیخ شیراز ره چکند زور مند واژون بخت * بازوی بخت به که بازوی
سخت * طالب آملی ره حالت از باغ امیدم میرسد گلهای یاس * واژگون سیر است آری ...

زرس زرینی سه زنت گرم است انهد کباب بوزه + بهار از گرد و خورد و انسوزد + پاینده رخان جعفوی سه
گونیه داغ سوز که واسوزی از غمش + خوردم تمام سوختم و وانسوختم + واگرفتن . واچیدن . واخندیدن
واخوردن . وا دادن سبق فراموش کردن . واداشتن . واماندن . واگرویدن . وارسیدن . واگذاشتن
وارفتن واهشتن . واغلطیدن . وانشستن . واکشیدن . **واشدن** شگفته و بی تکلف شدن و از
حجاب برآمدن یحیی شیرازی سه بی ضیافت بگلو نشود + پیش ما خورده آشنا نشود + مرزا صائب
سه صد خنده ببلبل از گل تصویر واکشید + این غنچه لب هنوز بمن وا نمیشود + و نیز بمعنی از سر وا شدن
آمده سه آنچه دولت خواهش برق نگاهی بیش نیست + اعتبارات جهان تا دیده واشد منجمد **واکشیدن**
سنجر کاشی سه آنکه سوی او ز جور هجر بیتابیم بست + و انگه‌ام بازو ناقوت کامیم بست + **واشتن**
واگردان مرادف بازگردیدن سه چسان زمیکده مخمور گردم صائب + نمیتوان زلب جسر تشنه واگردید
دل وحشت زده از سینه کجا یاد کند + چه خیالست که گوهر بصدف واگردد + **وواگردان از چیزی**
فارغ نمودن چیزی را از چیزی سعیدای بزدی سه دل عزیز تو بر هرچه نظر واشته واکرد + چون غنچه هوا مینوما
از همه واکرد + وخطا هم از اصل معنی جدا کردن حسین شهرت سه سیر و دو چرخ فرزند از پدر وامیکند +
آب گردش طفل شک از چشم تر وامیکند + **واکرده** مرادف بازکرده مرزا صائب سه صائب بنجم از جبهه
واکرده تسلیم + مانع نشود هیچ سپر تیر قضا را + دیدن پیشانی واکرده است هر صبحگاه + بین جو نیاز چین
وامیکند آینه را + **واگوی** بکاف فارسی مراد بازگوی باصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون
حاضر شوند نقشی را که جماعه اول تمام کنند همان نقش جماعه دوم سر کنند لهذا حرفی شنیده را که مردم باهم
گویند و در عرف هند آنرا چرچا بهر دو جیم فارسی خوانند واگویه گویند بمعنی باز دادن جواب ارکینه و حمام
نیز آمده زلالی سه درین کهن بر ایوان درو بام + صدای کودک واگوی حمام + و نیز واگوی حرف کسی را
مکرر گفتن گویند واگوی مکذار وطلب که همان واگویه است یعنی سخن باز گفتن و آنرا در عرف چوا بفتح جیم فارسی و در مرد
وا خوانند **واوید وادیدن** مرزا صائب سه بعبرت بین جهان را تا کند قطع نظر از تو + که دیدنهای
رسمی سازد پی وادیدنی باشد + کشودم سری بر روی دنیا چشم زین غافل + که دیدنهای
رسمی در عقب وادیدنی دارد + **واچربیدن** دست برداشتن از چیزی **واگیر** بکاف فارسی چون
دو حریف باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زند و گوید که من نخجیر بودم خان واگیر است یعنی در باره
کشتی باید گرفت و ورزشی است که یکی چیز را بر دیوار زنند و بردارند میر نجات سه وقت واگیر تو شاید
بعنوان و نیرنگ + که ناهستند بجهان سنگ دگر بر سر سنگ + **وانمود** عرض و اظهار شرف سه از دو
تو دل گریه خواهد فتاد + غمهای تو وانمود خواهم کردن + **واجب** کنایه از زری معین که هر ماه
نوکران دهند سه خسرو اگر منت خورد ناله بس است خدمتش + واجب جاد شان دهند از بهر وی
جوی ما + و آنچه بر عباد واجب شده چون نماز و مانند آن باصطلاح فقه است میر معزی سه به هیچ معنی

معنی واجب نمودو استغفار + هرا کسی که تراشاه خواند سلطان + و نفی آن بلفظ ناکسند شیخ شیراز سے

بدر کردے از بارگه حاجبش + فرو کوفتندی بناواجبش + بو اجب و بو اجبی نیز علیه آن میر حسن دهلوی

سے یار در باغ داشتی خوشدلی بو اجبی + دو فر تا نغ نوشته است واجب یار من کجا + میر خسرو سے

بو اجب چنان ده قرار چشم + که افزون و بے زا نچه گوی نکم + پس به که در بحر و بر داشتن + بو اجب بود

بار بر داشتن + شیخ نظامی سے چو ترتیب ایشان بو اجب شناخت + بسر آن سپه را بو اجب نواخت

و سراج الشعرا از تذکره نصیر آبادی مرزا ابراهیم ادهم بن مرزا رضی ارتیمانی آورده سے تعریف علی

بگفتگو ممکن نیست + گنجایش بحر در سبو ممکن نیست + من ذات علی بو اجبی نشناسم + لیکن دانم که مثل

او ممکن نیست + **واجبی** وظیفه و راتبه مقرر مرزا صائب سے پیر سر و اجبی باز بنا نخانه غیب + ما چه

شرمندگے از عالم امکان داریم + **وادی** راه میان دو کوه او دیه جمع و فارسیان بمعنی صحرا و بیابان

استعمال نمایند خاصه بالفظ بریدن. و پیمودن. و طی کردن و شدن. و هولناک از صفات اوست

مرزا محمد قلی سے میلے از بادیه عشق کمش پاکتر از + تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست + خواجه

شیراز سے بهر زاهر و کره بجرم درشن نبرد + مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت + **در وادی حیرت**

افتادن کنایه از اصرار بر آن چیز کردن **وادی نورد** از عالم صحرا نورد مالهروی سے جا از وادی

نوردان برخس و خار است تنگ + چسن را گرد بیابان جنون محمل کمیت + **وادی عروس** نام بیابانی

در راه که معظمه **وادی مجنون** نام وادی که مجنون در آن می بود میر محمد قایق سے کرد مجنون هم برین از وادی

لیلی برفت + خاک صحرای محبت سخت دامنگیر بود + مرزا صائب سے دامن صحرا چراغان شد ز نقش پای

من + وادی مجنون ندارد گرم رفتاری چنین + **وار نگی** سرایت کردن رنگ چیزی در چیزی

محسن تاثیر سے صفای صبحدم آئینه دارش + شفق وارنگی گلگون عذارش **وار** چون شاهوار رسته و از

سزاوار. بزرگوار. چون زور بزرگوار و جنس بزرگوار و فرو بخت و میر و عیدو دخت درسجت بزرگوار

گذشت پرده والد. رقعه وار. گوشوار. گوشواره. سوگوار. راهوار. راهواره. دستوار **وارث**

باصطلاح فقه کسی که از اثبات نسبت متوفی بود و بسعود بعرف آنکس را گویند که بردخت و تیمار حال کسے او نماید

و دیکر آسو دسگے و سر انجام کار او کو شد و اضافه وارث گاهی بطرف متوفی می باشد و گاهی بطرف

میراث شیخ شیراز سے چنین گفت شوریده در عجم + بکسری که اے وارث ملک جم + اگر ملک بر جم

بماندی و بخت + ترا کے میسر شدی تاج و تخت **وارون وارونه** برای جمله شوم نامبارک

و بمعنی سرنگون و معکوس **وارون وارونه و بازگون و بازگونه و وارگون و وارگونه**

برای فارسی نیز آمده و بر قیاس **وارگون سیر و وارون بخت** و با لفظ زدن مستعمل چون صبح

وارون زدن و نعل وارون زدن شیخ شیراز سے چکند زور مند وارون بخت + بازوی بخت به که بازوی

سخت + طالب آملی سے حالب از باغ امیدم میدمد گلهای یاس + وارگون سیر است آری

کوکب سیاره ام + سبز مغزی * در تعریف قلم سه خداوندان بر دوارند روز و دستان نسخ + جهانداران
از و دارند جان دشمنان و اثر و ن * ای عاشق دل شیفته بگذر ز ره عشق + کز وسوسه عشق بود خسرو ابدان
درویش و داد هروی سه رشحات پیرانه سر چه می پری * کز اعتباره و اثر و نه هست تا آغاز + بابا فغانی سنه
مصرعه دیوانه ام ز سخن و از گون بس است + و اسر نکیدن رو بر تافتن و ابا ورزیدن نیز چون طفل بهانه
بسیکر دو گریه گویند و اسر نکیده هست اشرف سه زدم بر بسر نا امید چون نا سازی بس دیدم + چاره من
تملک کردمن و اسر نکیدم + و اصفی سراج الشعرا در تذکره خود نوشته از شعرا است صاحب قدرت زبان
خود بوده و در هرات نشو و نما یافته غزلی دارد که بچهار بحر سیے تواند خواند رمل مسدس محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن رمل مجنون سالم صدر و ابتدا المحذوف فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن مربع مقطوع
مستفعلن مستفعلن فاعلات + خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات سه نرگس
جادوی تو آهوے چین + نافه آهوے خال جبین + هندوی گیسوی تو خالی کفر + طره تو خوی
تو باسے دین + صورت ابروے تو قبله نما + ساجد ابروے تو روی زمین + یک سر موی تو د
ملک جهان + یک گل روے تو خلد برین + واصفی از قد تو دیوانه است + مضطرب از خط تو زارد
حزین + واقع شدن معروف و دو چار شدن ظهوری سه سلامت از همه ره است بود اے یار خوش باد
اگر واقع شود از اسلامی هم ستم را + حرفی سادجی سه دلم باکت چشم پاک ای محرم سیرت کردم
اگر واقع شود نیز عشقها خاطر نشانش کن + واقعه معروف خوابے که در خواب دیده شود قاسم
... ست بدی ... واقعه ... ایار شب + هست جا بروان از این واقعه شوار شب ...
کمال خجند سه اداب روز و واقعه خواب سران خوش است + کز نیاک ستان تو تصدیه می بیلم + حافظ شیراز
سه دیروز واقعه تا بوت من ز سرو کنید * که می رویم بداغ بلند بالای + واقف شدن و گشتن
از چیزی خبردار شدن سه کو وقف شد از جوش نشاط خوبان صاحب + کنی بیم ز قتل خود پشیمان
آن تجاهل را + میکند در پرده دل سیر دریم ماه من + تا کسی واقف نگردد از غم جانکاه من + ادمی تبریزی
سه فولاد شود آب از خون گرمی زخمم + بر من چو زنی تیغ ستم واقف دم باش + وحشی سه از دست
جفا رفت دلم واقف ناکس + که نیفتد سر و کارت بجفا کار دگر + واله نا شنه از عالم دنیا بافت سیفی سه
یار رو الا تاب و کسب دکان زن سودے اوست + قیمت نرگس بقدر همت سودائی اوست + والا مطلق بلند
و بعضی گویند مند نجیب مرتبه چون والا محل و والا جاه و والا همت و والا نژاد و والا قسم + والا نگاه جلوه سیے
سه عشق و خوبیش بوده پدر بر بدر به + نازم بخود نسبتی او الا نژاد من + و معنی دارے که جاه است مورد
در هندوستان نیز گفته اند ملا ظهرا و در تعریف دختر بند سه نا شد چرا بچو گل شوخ و شنگ + که دارد لباسے
ز والای رنگ + و برق که بر سر زیره بندند و این مجاز است قاسم توسنے در شاه نامه شاه
اسمعیل صفوی سه ز والای گلگون بستان بهر سند + شفق از زمین سیره دار بلند + ز والان بستان

نزد الاسنان رشک گلزار ها + براورده کهباسر از خارها + اتفی سے شده نیز کشمع بزم جدال + فرشمع را شعله والای ال + **وام** قرض و بالفظ کردن . وگرفتن وهمچنین بوام رفتن مستعمل سے گوش گیر دکل بوام از عندلیب برکجا صائب سخن گستر شود + میرخسرو سے دیده وکج را نبرده وام کن + دیده صاحب نظران وام کن + سنجر کاشی سے میکند وام پی حمد بهار + بلبل باغ زبان از سوسن + طالب فوقی یزدی سے زشتیش ز روی سختی وام سے کرد + کرد در پیش بشتیش بود روز د + **وام زمین** کنایه از ذره خاکی که غیر پایه آدمی است **وامدار** **ودامی** قرضدار ظهوری سے در خزانه مهر و وفا کشوده ظهوری + بجز وف صرف نشد وام دار خویش برایم + و این معنی ماخوذ و ر ماند مجاز است **واه** **ووه** به الفتح کلمه استلذاذ و کلمه تحریص باستلذاذ دست دهی آن در فارسی چه خوش کذا فی الکنز لغته و فارسیان بمعنی **واه واه** تکرار و **وه وه** بردن برد و بعض نیز استعمال نمایند تاثیر سے خجل شد از تحسین بهمان تاثیر + که واه وا دنمیخواست شعر وای ما + منعوطرت سے منت ز باغبان چه کشم از برای گل + دارد خدنگ تیر تو زخمی که واه واه + **واچیقماقی** باصطلاح خطاطان و تورکی که بشبیه چیقماق باشد کشندان و چیقماقی گذشت **واهی** سخن بارد و بیهوده در رشیدی والهرو و سے حسن نمود بانگشت او بجنونرا + واله است این و سخنهاش یکی واهی نیست + **واهمه** بالفظ خوردن مستعمل جلال اسیر سے ذل خورده که اسیر تو دو او اهمه خوردیم + کعبه دلیل است چه کسست درین راه + **وایه** خواهش و آرزو و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بالفظ داشتن و برداشتن و رسیدن مستعمل ظهوری سے زسوز عشق ظهوری بوایه نرسی + اگر نهایه صبر تو در سفر باشد + زور دو آدای دایه بردار + بسوز ان گریه را که پیمایه است + وحید سے که کام وحید از تو طلب کرد برنجی + جز سوختن خویش دگر دایه ندارد **وای** **وا** بر وزن پای بیرمعز و نعوت سے نازنکتی زند گر لب خاموش من + آسمان زیاد بردارد که ای در گوش من **مع الباء التازی** **وبا** بالفتح مرگ عام کرفتار دهر اهیم رسد او باو او بینه جمع در رشیدی والهرو و سے در ملک فصل سپی تو وبا و فنا دشد + دار الکتاب مقبره اوراق مردگان + اثر سے از بسکه با مزاج عدو سازگار نیست + افتاده زاب تیغ تو در ملک او وبا + **وبال** بالفتح بختی و دشواری و بالفظ داشتن و آوردن . و بودن مستعمل نظامی سے که این از رواخوی مردم خصال + نیکبخت کاورده بر ما وبال + میر معزی سے هر کرا تیغ جهانگیرش کا بیدسرکشی + گر بماند زنده جان و تن بر دو باشد وبال ظهوری سے ندارد وبال جمع کرنیم + ندارد مذهب خوش نادیم + میرخسرو سے کند وجود رسوختن آرد وبال + پیشتر از سوختنش کن نهال + **مع التاء الفوقانی** **وتیره** در کنز اللغة و صراح راه و طریقه و ششتی در کارها علی خراسانی سے قدم جدا نشود در طریق شوق از هم + بیک وتیره دم صبح و شام چون پرگار **مع الثاء المثلثه** **وثاق** بالفتح خانه کسند آن و وطن بستن بیاید **مع الجیم التازی** **وجب کردن** بالتحریک پیمودن بوجب که از الفارسی بدست گویند در ملتفت بام وشتن معجمه بیجنوم شد است قبول سے بیجا از دست ساقی جام اگر داری هوس + بسفله خود را وجب کردن

در اول و جیب است + سلیم — از جنون این خرابه را هر روز + میکنم همچو آفتاب وجیب + **وجد کردن** بالفتح حرکت کردن از روی مستی و شوق و این اصطلاح اهل سماع است کلیم — در تنگنای خلوت غم میکند کلیم + وجدی گر گریه بصحرا می کند + **وجود عنقا دارد** یعنی عزیز و نایابست **وجود و نهان و چیز بیاعتنا کردن** بشان آن چیز چنانچه **وجود نگذاشتن** اعتنا نکردن و معتبر نداشتن و هیچ ذا بود انگاشتن سلیم — خنده موجم درین دریا نگجا تر میکند + سنگ دریا را وجودی نگذاشتم + آسمان ازکی وجودی می نهد هر گز سلیم آنکه او شب و روز آسمان سازی کند + **وجود هستی** لغة عرب است و معنی هستی کمال شهرت دارد و درین صورت وجود هستی با ضافه ظاهرا صحیح نباشد چنانچه درین مطلع طاهر وحید — هست از چشم و رخ جانان بتو مستی ام + عکس آئینه است پنداری وجود هستیم + **مع الحاء المهملة وحدت پیشه** موحد که همه چیز را عین حق بیند تاثیر — بیت آمن دو رضی چشم وحدت پیشه را + دیده پوشیده از دو عالم بر کرشمه بنای عشق + **وحشت** بالفتح تنهای و رمیدگی و با لفظ کردن و گرفتن و دادن و نشستن و بردن و داشتن و خوردن مستعمل اشرف — بی تکلف می غربت بمل شاد و خرم + نام همدم جو برم وحشت بمراد خورم + مرزا صائب — بیت جبرم و دستان گریا دما گنر گنند + وحشت از ما دور گردان بیش وار دیا دما + چنان خوش است بآزادگی مرا صائب + که وحشت قفس از نقش بوریا دارم + نسبت کند و رشته بتاب را یکی + دیوانه وحشت انداز دیوانه — می برد + غوطه زن در بحر حیرت ورنه از هر موجه + همچو ماهی وحشت قلاب میباید کشید + گردباد از من طریق دشت پیما — گرفت + وحشت از مجنون من آهوی صحرائی گرفت + چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ بیگانه دل بود دور زدل خانه جدا داشت + مفید — از نهای جهان وحشت جدا بودن توانم کرد + چو صورت خویش را از حلق بگیرد بتوانم کردن + مخلص کاشی — از بیرش طلق وحشت گرفتم + به تنهای اسلیم عسرت گرفتم + و برین قیاس **وحشت گاه و وحشت کده و وحشت سرای و وحشت آهنگ و وحشت پیشه و وحشت گزین و وحشت زده وحشت آباد و وحشت نگاه** مرزا صائب — هر چند بی بال و پری خانه نشینم + چون آهوی وحشت زده در بند این دشتم + ان اشره کوتاه تیزی ونه ان جگه حسن زهر + در شرب وحشت زدگان سکین سلام است + لشتا سیگذرم صائب ازین وحشت گاه + که ز هر اندام بانگ درای بر خیزد + عشق ان وحشی بن بر صحرا سی دگر دارد + مرا آهو ازین وحشت سرا آواره میسازد + **وحشی** جانور رمیده و صحرای وحشی و کرشی جمع **وحشی طبیعت و وحشی مزاج و وحشی نگاه و وحشی شکار** رم **وحی** بالفتح پیغام خداوند از صفات اوست **مع الخاء المعجمة وخ جان** بجیم تازی کلمه ایست که زنان ولایت در وقت ناز و جماع گویند چنانکه در زبان هند بلکه اکثر در وقت لذت بر زبان رانند خواه مرد باشد خواه زن و گاهی تنها لفظ وخ همین معنی نیز استعمال کنند نوعی — قصه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم + هیچ میسنود نخشم وخ وخ

[illegible]

وخ جان زلب بی اختیار + خندا واده است فوقی را جان ورداده وخ بی + که باده از معشوقی بزاران عشوه هم داد
وخ وخ بضم هر دو واو بمان اغ اغ بهره دو بمزه و غین معجمه ملا فوقی یزدی سه باغ کش چو تخم ذوق می کاشت
نواسے وخ وخی با خویش میزد است + و صاحب مصطلحات الشعرا وخ مرادف واه واه و وخ وخ بتکرار
کلمه که وقت خوشی آمدن چیزی گویند نوشته **مع الدال المهمله وداع** بالفتح بدرود و صاحب کنز اللغة
گوید حصیبیا که وقت رفتن همدیگر گویند شاه طاهر دکنی در تاریخ فوت شاه اسمعیل سه شاه جهان
کرد چه او وداع + **ودیعت** امانت و دایع جمع واه بروی سه گفتم ما را کار که ودیعت کرد است +
فقر و پنبه من حوصله خارائی + **مع الراء المهمله ورد** بالکسر پاره از خواندنے و جسنران که بدان
مواظبت نمایند اوراد جمع و با لفظ داشتن مستعمل خواجه شیراز سه ذکر رخ زلف تو دلم را + ورد دیست
که صبح و شام دارد + **ورد مضاعف** کمال اسمعیل سه نرگس شال جوف دستل نیم که من + ورد مضاعفم
که درست و توانگرم + فقیر مولف گوید که بجاے درست اگر لفظ صحیح سے بود طرف لطف هم میرسید
ورزیده این کار ہست یعنی درین کار مہارت دارد **ور شکسته است** یعنی هرچه
داشت از دست رفته است **ور** بالفتح کلمه نسبت و گویا مخفف آور است و بواو معروف نیز مستعمل آزور
بارور . بهره ور . بخت ور . نبرد ور . دانشور . سخنور . جانور . جاناور . زخ ور . سماور . بیناور
پسنداور . پیشه ور . پرده ور . تاجور . شناور . جوشن ور . جولان ور . حق ور . جنسرو ور . دستور
دیده ور . دین ور . پرسش ور . زخمه ور . سازور . سازوار . سایه ور . سبحه ور . بحر ور . سخاور . سخاوت ور
سکته ور . سود ور . اعجاز ور . آشناور انوری سه مرد با بی حمیت قانع + خاک خواهی طبیعت انور
حکیم اسدی سه بچیزی فرید دل آرزو + که باشد بنازش بدان بیشتر + جلالای طباطبا سه
اعجاز وران سحر کاره + چون خورشید آسمان سواره + شیخ شیراز سه ازان بهره ورتر در آفاق کیست
که در ملک رانے بانصاف زیست + سید حسین اشرف سه دل بسته روزگار بر زرق شدن + با شیفته
نقابے چون برق شدن + چون مردم آشناور اندر گرداب + دستی زدن است و عاقبت غرق
شدن + **ورزشخانه** بالفتح جاے ورزش کردن کشتی گیران میر نجات سه فانوس نرگس آن
خوش نگه مستانه + میکند ورزش بید او بور ورزشخانه + **ورق** بالتحریک برگ درخت و کاغذ مانند
آن و درین مجاز است اوراق جمع با ورق سرورق **ورق باد** کنایه از زبان و بعضی نقش گل را گویند
مولوی جامی سه حکم خدا است که از کاف کن + برورق باد نویسد سخن + **ورق آفتاب** در
اصطلاح گنجفه بازان ورقی که در ان صورت آفتاب نوشته باشند **ورق از سر واکردن** از اول جستن ورق
کم بوده آمدن ورق بیش در بازی گنجفه و صاحب تند هاری سه مانند آن ورق که ز سر واکند کسی + جست
بیحرج گنجفه داد آفتاب را + **ورق زرنگین** همان خوره یعنی ورق طلا و نقره که برای افزایش رنگ و اراقی
است زرنگین بعل یا قوت گذارند نقش سه شور نیک است درین جزو زمان نسخه خویش + از نظر چون

ورق زیر نگین پنهان دارد. **ورق کباب** میرزا طاهر وحید ... شرح سوز دل شکسته قلم ... تاب باشد
ورق کتاب عاشق ورق کباب باشد + **ورق تنجیح** مطالعه کننده خسرو سه حکیمان دانا ورق تنجیح رازها
ز خاتون حکمت گره کرده باز + **ورق رسیدن** ... اول فرقانی ... سه ... علافر فی نیز دیده
زر اگر داری برو ورق رسیدن ... همه + ورنه چندین عزه کوزت جیست ای ابله یا بت + چون ولم مسند ...
نکلمی + کی کو زنطق من ... شکر ده + تا که بر بخت جنون مترنم مربع ورق رسید + تخته دیوانگی بر سر ورق
مجنون میسترند + **ورق داغ** هندسه که بر گوشهای پیشانی اوراق نویسند چنانچه با ورق کلمه که پایان
صفحات کتاب نویسند مطابق صفحه اول از ورق دوم و در هند و هندوستان بر کاغذ یک شهرت دارد عالی سه
دفتر لاله تمامی بود ورق داغ منست + با دل خون شده خو لیش حسابی دارم + و برین قیاس
داغ شدن ورق خسرو سه ورق چون داغ شد ابتر نگردد + چو داغم کرده ابتر چه داری +
ورق خام کاغذ اصل مزریان فیتر سه که حک و اصلاح در ان واقع نشده باشد و از ان در تسبیح وخیانت
ان جماعه ظاهر شود طغرا سه ما و کرد از غمش بی تابل بخته رسید + چون ... که جفا از ورق خام کشید +
ورق پیما طغرا سه دل ... ورق پیمای راز است + از ان طومار مقارنش دراز است +
ورق حیری خواندن کنایه از احوال ... چیزی خواندن خواجه شیراز سه تا صبا بر گل و
بلبل ورق حسن تو خواند + همه را نعره زنان جامه دران میدارد + **ورق نرگسین گشتن و ورق
برگردانیدن** کنایه از حال دگرگون شدن و کردن و تغییر یافتن وضع و اسلوب و تغیر دادن ... زاحمی ر
... سلیم سه چنین که محو تماشا بصورتی چون طفل + ترم است بحالت ورق چو بر گردد +
میرزا غنی تبریزی ... سه ما علت اگر علی با برگردد + کام دو جهان ترا میسر گردد + مشرف ...
مشو که خواند سه ورق + زان سفره ... که ورق برگردد + ظهوری سه ز گل ... دیبا ... درس ...
... بر کردن + تحریک صبا آخر ورق گل برگرداند + میرزا صائب سه تیغ عریان ترا دید ورق برگرداند +
انکه دایم زخدا عمر تمنا میکرد + ورق حسن ... نگردد صائب + ... متنوع فریدیم که تاریخ بشود +
ورق سیاه کردن کنایه از مسوده کردن غنی سه ورق ... دکاغذ همه جمع کرد نرگس +
... چشم خوبان ورقی سیاه ساند + **ورق ورق گشتن** کنایه از مطالعه خوب نمودن
... سه کتابخانه عالم ورق ورق گشتم + خط ... دیدم و گفتم که مدعا اینجاست **ورق
ناخوانده** **خواندن** کنایه از احوال غیب دانستن **ورق شکستن** میرخسرو سه ورق ... عقل
... دباغت ... قالب خام را + **ورق در نوشتن** **ورق راندن** **ورق طی کردن** بمعنی
... گذشت و ... خواجه نظامی سه چو تختی زمین را ورق در نوشت + ز ... بر بست + چو عمرش
ورق ماند بر بست سال + ... + **ورق دریدن**
ترک دادن ... سه ... شکستن فرمیه + ورق بر ساغر ... + **لنگ زدن** کنایه از

کنایه از فرار نمودن وگریختن **ورکار** باصطلاح لوطیان موضع مخصوص زنان **ورمال گرفتن** وبالفظ زدن مستعمل

ورمال زده است یعنی غافل وبیخبر چیزی برداشته وگریخته رفت **ورمالیده است** یعنی کاری کرده که رسوا شود

وازشرم بگریخت ودرین هر دو لفظ از مجمع التماثیل منقولست **ورم** بالتحریک اماس وادام مع حکیم زلالی

که گردید درین بحر بر چشم حسودان + مانند حبابی که نظاره ورم بست + **ورهم نهادن** آن است

که شخصی را بکشند ودر زیر خاک پنهان کنند وبر بالای آن کلها دیا حین بنشانند ونیز کنایه از نظر پنهان

شدن کنانی ابراهان **ورناک** بکسر اول ونون نام چشمه در کشمیر ابو نصر نصیرای بدخشانی که این بیت

کشمیری من تا ز چشم من برفت + چشم من از اشک رشک چشمه ورناک شد + **وروروروریف**

بکسر ردو واو وضم بای فارسی وفا افسون گران فذیر لب خواندن افسون وعزیمت را وبر مسحور دم کردن اگر

لفظ پف کردن را نیز دران دخل دهند والا بهان زیر لب خواندن افسون را بهر تقدیر مخصوص است با لفظ

سحر وجادو ویا هر چه بدین معنی آمده باشد وبتشدید رای مهمله اول نیز آمده ملا فوقی یزدی که ایفلک از ورد رگذر که

اینک فوق دین + کرده مسخ سحر باطل دگرش افسون تو + اشرف که چو جادوگری تدبیر مردم پروردر

پف کند تسخیر مردم + دلارامی که میگویند تنها کوست بنداری + صدای بچه آتش وردر پف جادو

پنداری + **مع الزاء المعجمه التازی وزن برخویش گذاشتن** خویشتن را بزرگ

پنداشتن وچیده که وزن اگر بر خویش نگذاری بمطلب میرسی + میشود باد مراد کشتی بی لنگری

وزغ در آستین دارد کنایه از مردم جرکن وبدبختی وفاسق وبدا صل گوشته اند **وزیدن شعله** علی

خراسانی که دشت مجنون نه همین پی سپر ناله ماست + می وزد شعله این برق به صحرای دگر + **وزیری**

نوعی از انجیر وتخلص شاعری از هند **وزیدن** پراگنده شدن بو سنجر کاشی که بمه وسواس تمنا همه سودای

وصال + می وزد بوی جنون از گل اندیشه ما + **مع السین المهمله وسعت** بالضم فراخی وگشایش

وسعت کده وسعت گاه بمعنی دروییش والهروی که طرح افگنده بوسعت کده طول امل +

قصر شد اد مصالح زامل بالای + عرفی که در تنگنای کوچه شهر ملال تو + وسعت که زمانه مکین کار خانه

وسمه بالفتح برگ نیل وتراز صفات دود وزیر از تشبیهات اوست وبالفظ پوستن وزدن وکشیدن

وبستن مستعمل میرزا صائب که وسمه برابروی تلخ آن نگار تند خوی + زهر خونخواری است کز تیغ تغافل

می چکد + میتوان صد رنگ گل از نگاهی وسمه بست + بسکه رنگ چهره آن ماه سیما نازک است +

جمال الدین سلمان که از غالیه وسمه زده برگل وشکر + امروز بهان برگل وشکر زده باز + سنجر کاشی

که در پس پرده زهره را دیدم + چون کشید زلف خویش سبک آرام + وسمه نابسته برابرو + همه ناز نشسته

از یادم + قاسم مشهدی که چه حاجت بمشاطه روی نیکو را + زدود وسمه مکن تیره طاق ابرو را

خواجه شیراز که جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید + هلال عید برابروی یار باید دید **وسواس**

ووسوسه بالفتح اندیشه که در دل خطور کند وبالفظ داشتن وبردن مستعمل باقر کاشی که عشق آمد وجان

و نظم یکسان شاعر ماندم دست تنگ غم نام به بند + میر معزی سه چیز پاک ترا دیو کی کند وسواس +
که هست بر سر تو پر جبرئیل امین سه اگرچه وسوسه در دل ز عشق دارم صعب + دلم نه وسوسه الحق کی جز د تیمار +
وسیله واسطه کار و سایل جمع و با لفظ کردن مستعمل چه وحشی ازبروی سه وسیله رفتن خود را ز رفتن
من کرد + مقرر است که با شد بهانه جو گستاخ + مع الصاد المهمله **وصال** بالکسر با هم پیوستن و با لفظ
خواستن و طلبیدن مستعمل سه حافظ وصال میطلبد از ره دعا + یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن +
وصالی بالتشدید پیوند کردن کتاب کهنه یا از کار رفته و پینه دوزی کردن در جامه تاثیر سه چند در ملک عدم
تعمیر بلو ای کنم + این کهن مجموعه را تا چند وصالی کنم + **وصل** بالفتح پیوستن مولوی معنوی سه تو برای
وصل کردن آمدی + نه برای فصل کردن آمدی + **وصف** بالفتح بیان صفت و تا درین کلمه عوض و او است
شیخ شیراز سه وصف تر اگر کند ور نکنند اهل فضل + حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را **وصیت**
بوزن و معنی نصیحت شیخ شیراز سه پسر را پدر وصیت کرد + کای جوان بخت یاد گیر این پند +
مع الضاد المعجمه **وضع** بالفتح طرز و روش اوضاع جمع مرزا بیدل سه وضع تسلیم از مزاج
شعله خوبان برده اند + با شرر شکل کرد و آشنا افتادگی + وضع بیغمانه و بد وضع **وضع ادرقی**
و وضع بی شراره طور و حال نامنظم که بر یک وتیره نباشد مرزا محسن تاثیر سه وضع او
بی شیرازه چون دفتر شود + قسمت اجزا که از سر رشته دفتر کند + **وضع کرخت و وضع**
ناگوار و وضع خنک طرز ناخوش و نامرغوب کلیم سه از وضع ناگوار اهل جهان دلی پر + دارم
کلیم و باید از نیک و به زبان بست + **وضو** عمل مخصوص مسلمانان و با لفظ دادن و کردن و ساختن
و گرفتن شیفته ملا فوجی نیشاپوری سه دیبای پاک را ز ازل فیض داده اند + گوهر آب صاف
طینت وضو گرفت + عصمت مگر که دامن بر بر میکشد + از آب دیده گرد وضو میتوان گرفت + ملا طغرا
سه اگر عابد شیشه سازد وضو + رساند با دو آب تاک سبو + مرزا صائب سه طاعت نیست غیر از
دست شستن از جهان + گر نماز از ما نمی آید وضوی میکنیم + میرزا بیدل سه شهیدان را وضوی داده
از آب تیغ + سجده آموز سرما نیست جز محراب تیغ + **وضو تازه داشتن** معروف شیخ شیراز
سه آب عبادت به وضو تازه دار + که فردا ز آتش شوی رستگار + **وضو داشتن** احتیاج وضو داشتن
حسن رفیع سه کابلی در نماز کرد ملوز + زاهد نماگر وضو دارد + مع الطاء المهمله **وطن** بالتحریک
جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع و با لفظ بستن و گرفتن و کردن و ساختن دو ادری
و دودن مستعمل فرستی سه بلکه ناهمواری از حصل تن نازدیده اند + هیچ کس سر شده وطن
در ته کان عزلت داده اند + انوری سه دره بلکم روان کرده معتکف سیار و ثابت
و اوه وطن شان مه از ده برج + ملا ثنائی تکلو سه چه لئیم غریبی بسر که قیر تر بسم
کرده دل گیر خاکستان مباد اینجا وطن گیرد + وحشی ازبرومی سه تا به بازوه دیده و وطن ساخته

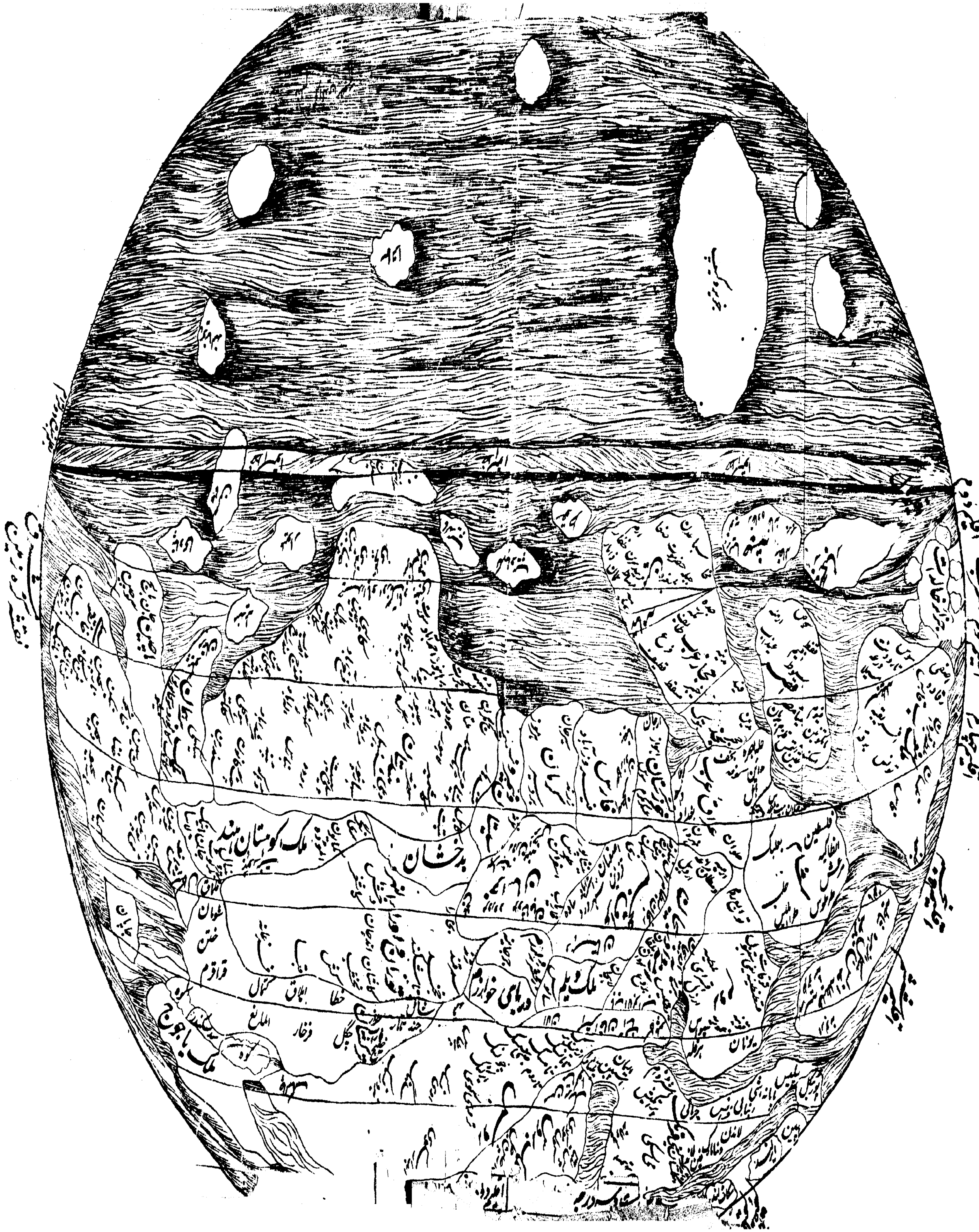
ساخته + ایسچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی + مشعلی داول بیداری و در آن تو خواب + بدیدم اکثر شلی کند تنی را بسیر عالم صورت + دوباره آمده بیش + ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را + ملا طغرا سه بشهر سے وطن کرده شاه رسل + که خاکش و نکهت آب و گل + خواجه جمال الدین سلمان سه ز شرح سفینهای سیر تو بحث بسته وطن + بجانهای کمانت ظفر گرفته وثاق + نمیست یا نشوم اهل عالم فضل + فصیحی از هنر چشم دیر آمی را + اسیر سه در بحر بر که ساخت وطن چون حباب اسیر + در دو سر خرابه ساحل چه میکند + **مع الظاء المعجمه وظیفه** راتبه و نظایر جمع و بالفظ خوردن • و دادن • بریدن مستعمل شیخ شیراز فرماید وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد **وظیفه خوار وظیفه خور** و نیز شیخ شیراز سه ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + **مع العین المهمله وعد** بالفتح نوید دادن و این در رجز مستعمل شود چنانچه وعید و ایعاد در بن شعر ظهوری سه شب و روز در کار وعده و عید + هر روز تو نوید وعید + میر معزی سه وعده و خلد و وعید حشر نباید همی + دست او در بزم گاه و تیغ او در رزمگاه + و درین بیت سید محمد عرفی که سه هر وعده جفا که بکو چین کرده اند + ما با نزدی همه روزگار + هر چند لفظ جفا و وعید میخواهد ز وعده لیکن چون این بیت از اصطلاح و فقه شده لفظ وعده بکار برده اند در مصرع دوم از روی عهر گفته **وعده** معروف و چو بسختک سرو پوچ بمغز خام و دروغ باد در هوا از صفات وی از تشبیهات است و بالفظ کردن • و دادن • و نهادن • و آمدن و رسید و افتادن • و دیدن • و رفتن • و گرفتن و بستن مستعمل مخلص کاشی سه گو ز رکفی بست ما نیمه تشویش + ایخواجه اگر وعده حق تو رسید + فلک گر بهر تعمیرم گلی در آب میگیرد + بی وعده از سیلاب میگیرد + میر خسرو سه وعده چنان رفت که فردا یکاه + جنبش خورشید شود سوی ماه + یک وعده تو در حق خسرو نرسید + گویی که با دو کرده برگ که نه نوشت + ابو طالب کلیم سه یک بیک وعده اوراه ندیدیم کلیم + نیست یک وعده که شرمنده صد فردا نیست اثر سه صید حسنت نشوم تا بود از خط ساده + وعده عاشقی من به بهار افتاده + حضرت شیخ سه قیامت آمد و رفت و نیامد وعده زود بیش + دعا در یاد آن دیرینه ما هرگز نه باشد + اوحد الدین انوری سه وعده ای نیم من بیع و قال کنیف + جملتی سه ترهم میر بین وعده و دل + جمال الدین سلمان سه وعده داده ای جستجو لغاق مرا + زین است که آن وعده وفا فرمایی + شفائی سه کجنبرم وعده دیدار رکرد دوی بیرحم + وصال جوئی را صبر و عقده از میان بیه + ظهوری سه نکشد چاشنی هر زبان + دو شکر وعده تقاضا چه حظ + طالب آملی سه بسیتم بوجه چندین وعده چرب + سوزانیها جان خشک در میانست + **وعده حق رسیدن** کنایه از زمان حیات بسر آمدن بسنده و وعده گذشت **وعده شب درمیان** وعده که امروز کنند

در نظرم یکسان خست ماندم دسته تنگ غم نام به بند میرمعزی سه جمیع پاک تراد کی کند وسواس +
که هست بر سر نور بر بیل امین + اگرچه وسوسه در دل زعشق دارم صب + دلم ز وسوسه عشق کی دزد تیمار +
وسیله ... کار وسایل جمع و با لفظ کردن مستعمل درویش هروی سه وسیله زین خود را ز رفتن
من کرد + ... که باشد بهانه جو گستاخ + مع الصاد المهمله وصال بالکسر باهم پیوستن و با لفظ
خواستن و طلبیدن مستعمل سه حافظ وصال ... ازره دعا + یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن +
وصالی بالتشدید پیوند کردن کتاب کهنه یا از کار رفته و پینه دوزی کردن در جامه تاثیر سه چند در ملک عدم
تمه ... کنم + این کهن مجموعه را تا چند وصالی کنم + وصل بالفتح پیوستن مولوی معنوی سه تو برای
وصل کردن آمدی + نی برای فصل کردن آمدی + وصف بالفتح بیان صفت و تا درین کلمه ... است
شیخ شیراز سه وصف ترا گر کنند ور نکنند اهل فضل + حاجت مشاطه نیست روی دلارام را + وصیت
بوزن و معنی نصیحت شیخ شیراز سه پسر را پدر وصیت کرد + کای جوان بخت یاد گیر این پند +
مع الضاد المعجمه وضع بالفتح طرز و روش و اوضاع جمع میرزا بیدل سه وضع تسلیم از مزاج
شعله خوبان برده اند + با شرر مشکل که گرد آشنا افتادگی + وضع بیگانه و بد وضع و وضع اوراقی
و وضع بی شیرازه طور و حال نامنتظم که بر یک وتیره نباشد میرزا محسن تاثیر سه وضع او
تا غیر بی شیرازه چون دفتر شود + قسمت اجزا که از سررشته دفتر کند + وضع کرخت و وضع
ناگوار و وضع خنک طرز ناخوش و نامرغوب کلیم سه از وضع ناگوار اهل جهان دلی پر + دارم
کلیم و باید از نیک و بد زبان بست + وضو عمل مخصوص مسلمانان و با لفظ دادن و کردن و ساختن
و گرفتن ... ملا فرج نیشاپوری سه دست پاک را از ازل فیض داده اند + گوهر آب ... صافی
طینت وضو گرفت + همت نگر که دامن پیری ... + از آب دیده که وضو میتوان گرفت + ملا طغرا
سه اگر عابد ... سازد وضو + رساند با دآب تاک ... + میرزا صائب سه طاعت ... غیر از
دست شستن از جهان + ... آید وضوی ... کنیم + میرزا بیدل سه شهیدان را وضوی داده اند
از آب تیغ + سجده آموز سرا نیست جز محراب تیغ + وضو تازه داشتن معروف شیخ شیراز
سه آب عبادت وضو تازه دار + که فردا ز آتش نسوزی ... + وضو داشتن احتیاج ...
حسن رفیع سه کابلی در نماز کرده ... + زاهد ما گر وضو دارد + مع الطاء المهمله وطن بالتحریک
جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع و با لفظ بستن و گرفتن و کردن و ساختن ...
و دیدن مستعمل فرقتی سه ... از حسن ... دیده اند + ... شده وطن
در ... منزلت ... + ... سه ... کرده ...
... وطن ... تیر ...
... آن ... وطن ...

ساخته + هیچ دل نیست که در دیده نمانده وطنی + شبی و امل بیداری و در آخر خواب + بعدم آمده تسلی
کند تنی را + بسیر عالم صورت و دوباره آمده پیشش + ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را + ملا طغرا سه
بشهر سے وطن کرده شاه رسل + که خاکش دهد نکهت آب و گل + خواجه جمال الدین سلمان سه
زخم شفتهای سر بر تو بحث بسته وطن + بجانهای کمانت ظفر گرفته وثاق + بنی مت نشین سال عالم
فضل + فصیحی از هر چشم و بر عمی را + اسیر سه در بحر بر گشته وطن چون حباب اسیر + در و سر خرابه
ساحل چه میکند + مع الظا المعجمه وظیفه راتبه و ظایف جمع و با لفظ خوردن و دادن و بریدن
مستعمل شیخ شیراز فرماید و وظیفه روزی خواران بخطای منکر برد وظیفه خوار وظیفه خور و تنخواه
شیخ شیراز سه ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی
محروم + تو که با دشمنان نظر داری + مع العین المهمله وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر
مستعمل شود چنانچه وعید و ایعاد در شر ظهوری سه شب در فزود کار وعده وعید + مرد بخته
هر روز نو روز و عید + میر معزی سه وعده خلد و وعید حشر نیاید همی + وقت لعد بزم گاه و تیغ بود در
رزمگاه + و درین بیت سید محمد عرفی که سه هر وعده جفا که کمین کرده بود + با بازوی جهد و فا
کرد روزگار + هر چند لفظ جفا وعید میخواهد نه وعده لیکن چون این بیت از راه طنز واقع شده لفظ وعده
بکار برده لهذا در مصرع دوم از روی طنز گفته و وعده معروف و چرب خشک سرد و پوچ بغیر خام و کج
و دروغ و باد و هوا از صفات و تشبیهات اوست و با لفظ کردن و دادن و نهادن و آمدن و رسیدن
و افتادن و دیدن و رفتن و گرفتن و شنیدن مستعمل مخلص کاشی سه گور کفنی هست ما را همه
تشویش + ای خواجه اگر وعده حق تو رسیده + فلک گر بهر تعمیرم گلی در آب میگیرد + پی ویرانی
دل وعده از سیلاب میگیرد + امیر خسرو سه وعده چنان رفت که فردا بگاه + جنبش خورشید
شود سوی ماه + یک وعده تو در حق خسرد از نشد + کو سر کباد بود که با برگ که نداشت + ابو
طالب کلیم سه یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم + نیست یک وعده که شرمنده صد فرد انیست
اثر سه صید حسنتن نشوم تا بود از خط ساده + وعده عاشق من به بهار افتاده +
حضرت شیخ سه قیامت آمد و رفت و نیامد وعده زد وش + و فا داریاد آن دیر شبها
بهر کس نیا بشد + اوحد الدین انوری سه وعده ای منم من من و قال گفت + حیلتی
سه من هم من بت رجا و وصال + جمال الدین سلمان سه وعده داده ای حسن و نفاق مرا + وقت است
که آن وعده وفا فرمائی + شفائی سه گر کشتنم وعده دیدار گرو دارد بی میزنم + وصال جو تو یی را صبر
و امید وار میباید + ظهوری سه نگر نکشد چاشنی هر زبان + دیگر وعده تقاضا چه حظ + طالب آملی
سه ملتفت نیم بدین وعده چرب + روز انباجان خشک در میانست + وعده حق رسیدن
کنایه از زمان حیات بسر آمدن است و زد بوعده و گذشت و عده شب در میان وعده کرامروز کنند

بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بیست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک سند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بیست و چهار درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بیست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھہ	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بیست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
خجند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بیست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک [illegible]
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بیست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هجده درجه و بیست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانفو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم دوم	ملک ترکستان
خجسم	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و پانزده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
[illegible]	[illegible] دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم [illegible]	ملک [illegible]

نام	طول	عرض	اقلیم	ملک
ڈہاکہ	طول یکصد و بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و نه درجه و [illegible]	اقلیم سیوم	ملک [illegible]
[illegible]بار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک [illegible]
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
راج محل	طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک [illegible]
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
سراندیب	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیره [illegible]
سرسن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عر[illegible]
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک گ[illegible]
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک تورا[illegible]
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک [illegible]
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوت	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک درجه و سیزده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول سیزده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران [illegible]
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک [illegible]
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	[illegible]
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک [illegible]
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک [illegible]
[illegible]	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک [illegible]
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	


ملک کوهستان هند
بدخشان
دریای خوارزم
ملک یاجوج

وقع نهادن و وقر نهادن بالفتح معتبر داشتن درویش واله هروی سه در سلک نظم و سخن چو دت افشا +
وقری ننهد بیهوده مختصر آنرا + ظهوری سه شد پرستی تا از و گرد بد شایع انجمن + مه پرستان ماه را ننهند وقعی آنچنان
وقف بالفتح مقرر کردن چیزی براه خدا مثل چاه و حمام و خانقاه و سرا و با لفظ کردن و داشتن بصله بر مستعمل
درویش واله هروی سه بر آتشش وقف دارم همچو قرص مهر خرمن را + برین آتش زدن چندانکه خواهم جسم و جان را
کردم که ز خود دهم بکشم منت رحمت + وقف از پی کار دگران همچو عصا پا + میر معزی سه ندهد و خون بریخ
چشم دشمن تو درست + مگر زمانه بر دو وقف کرد خون در زیر + ابوطالب کلیم سه تا کسی بر لب بیارد
دعوی سیه خون کلیم + خون فرزندان خود بسم وقف قاتل کرده ام + وقف فرزندان
و وقف اولاد و وقف اولادی باصطلاح فقه آنچه بر اولاد خود وقف سازند و دیگری را در آن
دخلی نباشد ملک حمزه سیستانی فاضل تخلص سه آدم ز عدم روح درین وادی کرد + پنداشت که غم
کم است شادی کرد + از غمکده جهان چو بیرون میرفت + غم را بزمانه وقف اولادی کرد + کلیم سه
بهشت حق بنی آدم است دل خوشدار + که مانده از پدر این باغ وقف اولاد است + و قوف شعور
و آگاهی و با لفظ افتادن و داشتن مستعمل ظهوری سه اگر ز شکداری ندارد حروف + ز سعی ترا هیچ
نداری وقوف + بدر چاچی سه چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این بود + که بر اقطاع هفت اقلیم
نافذ باد احکامش + و قواق هر دو قاف درختی است که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد
و تا بر درخت باشد سخن گوید و بعضی گویند کلمه و قواق از آن گوشش میرسد و بعضی گویند نام جزیره ایست
که این درخت در آنجا میباشد اسلام خان سه ز سرهای آویخته بر شجر + درختان چو و قواق شد در نظر
مع الکاف التازی وکیل در معنی وکیل دربار مع اللام و لوله بوزن زلزله شور و غوغا
میر معزی سه هزار و لوله و مشغله در افتاد است + ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان + ولی ولی را
میشناسد یعنی جنس بجنس را میشناسد ولی مقابل عدو و بمعنی صاحب و خداوند چون ولی عهد
و ولی نعمت بقطع ضیاء خواجه نظامی سه ز بس نازو نعمت که رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند +
ببرو و ببر درو و تو و ختنش + پس از خود ولی عهد خود ساختش + ولیکن اماله و لکن بواو عطف است
که افاده معنی استدراک میکنند و چون فارسیان از تحقیق لغت عرب چندان تعمق نیست واو مذکور را جزو کلمه
پنداشته گاهی واو دیگر بران نیز میافزایند چنانچه درین قطعه اوحد الدین انوری سه خواجه اسفندیار
میداند + که بهنگام زخم روئین تن + من نه بهرام و ولی با من + رستمی میکند و لیکن و ولی و لیک
مخفف اینست ولایت مالکیداری و بادشاهی و بمعنی ولایت نورد و لایت ستان پس در لفظ
فریدون گذشت خواجه نظامی سه که شاه جهان گیر آفاق گرد + که چون آسمان شد ولایت نورد +
مع النون وند چون بهادوند و پولاد وند . و خداوند . و خسرو وند میر خسرو سه چو خار انگافی
کنایه اند اهنش + پولادوند و چه روئین تنش + ز نفت تیغ تو پولادوند روئین تن + برد و خاک چو از زیر در کمانشود

مع الهاء **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بغلط بردن و صاحب این حالت را **وهمناک** گویند میر خسرو — همت اگر وهم تر ابشکند + اینهمه دشوار تو آسان کند + فیضی — طبع تو اگرچه وهمناک است چو من توام ترا چه باک است + **وهم کردن** وهم کند سنجر کاشی — نی وهم از تیر باز غنیم + بود درع مژگان عصای کلیم + **مع التحتانی** **ویحک** بالفتح و حای مهمله فراهانی علیه الرضوان گوید کلمه ایست که در محل ترحم گویند و معنی آن وای براوست انوری — ویحک ایجاک خراسان و لو بزد اشت نجات + غزل مرشده و یا قصیده زد عرفی + کدام منفعت از ویحک و زهی بر داشت + علی خراسانی — سرور او بیا امام زمن + تا که جبرئیل گویدش ویحک + قهرمانی که در مناهی ظلم + فتنه بر عدل او کند ویحک + **ویران و ویرانه** بیای مجهول بهجه عراقیان و بیای معروف بمعنی خراب و بالفظ شدن و کردن مستعمل نظامی — گوزنی که در شهر شیران بود + برگ خود ش خانه ویران بود + وحید — بشکفت تا زمی بر جنت لاله زارها + ویران نزا بر گریه من شد بهارها + **ویرانه نشین** معروف طالب کلیم — کلبه فقر هم اسباب تحمل دارد + بوریا مند ویرانه نشین میباید **ویران شهر** نام جایی که زعفران خوب از آن خیزد سلیم — از حال خراب من خبر میگوید + رنگم که چو زعفران ویران شهر است + **ویران گر** غارتگر عبدالله هاتفی — برآمد ز ویران گران غلغله + فگندند در بام و در زلزله **ویل** بالفتح در عربی بمعنی وای که کلمه تفجع و تاسف است و شور و فغان در مصیبت **ویله** بهردو معنی مشله و اینجا ها مزید علیه آنست پس تصرف فارسیان باشد و بعضی از فضلا بوزن حیله نوشته اند و درین تامل است فردوسی — فرود آمد از تخت ویله کنان زنان بر سر و دست و بازو کنان + **ویق** با کاف کلمه ایست که در محل کدورت و نفرت گویند برهان الدین تراز — تا که باشد مبدا ترکیب کوه قاف قاف + تا که باشد از حروف او سط مر صاد صاد + تا زشادی میزند غازی ملی التحقیق قیق + با خصم جان ازاندوه و غم در ویق ویق **باب الهاء مع الالف** ها در فارسی الف او سین ها هر کدام حکم همزه وصل دارد و بعضی اقع ذرعها است که در بعض مواقع در تلفظ نمی آید در رسم خط باید نوشت چون لاله و توده و خانه و نشان کمال اسمعیل — هر کجا رنگ و بوی او آمد + لاله دمشک توده بر توده است پیش فرس — برگ لاله است که افتاده در آغوش نسیم + بر پرکلفش داغ نشان تمغا + اینک و حاضر موجود سفای — گر این نادیده را نابرم ناخوش + غرض حالست ها این مختصر ها + ها رسلک مرواریدو گلها و ها آن کمو نگو اندار زند منیر — بند کر خلق شاهنشاه دوران + زها رگل ملایک سبحه گردان + هر کین آدمی و سایر حیوانات ها ری گناس **هاله** خرمن ماه و خرمن آفتاب وحید — حسنش نظر بر گذارد بیک کمان + با هسته آفتاب که در هاله میرود + و طوق گریبان کلاه و حصار زنان بستان پر سنده آخرین در لفظ شور گذشت از تشبیهات اوست و بالفظ افتادن و زدن و بستن مستعمل علی قلی بیگ علی خراسانی — تا در نیاید انجم و افلاک در نظر + از دود آه هاله بدور قمر زدیم + تنهاسه کی شیر نور میدهد ای شب فلک ترا + بیهوده می کنی تو چه پستان هاله را + میرزا صائب — مه در حصار هاله نخواهد مدام ماند + از آسمان برون دل آگاه میرود + ماه از حجاب سر بگریبان هاله برد + تا چهره تو گشت مصور در آئینه + نباشد دو اگر خط شخص طلای در نظر آید + که طوق هاله زرین میشود از ماه تابانش + تا خط بدر ماه رخت هاله بسته است + از هاله مه بحلقه ماتم نشسته است + میرزا معصوم تبریزی — ساغر می چون بکف بگیرد آن ماه تمام + هاله می شد

امتد بر و رعارضش از خط جام + و طفل دو سه روزه و از اطفال ما نیز گویند و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته

چنانکه گذشت **ہامان** نام وزیری از اعمال کرمان که مدفن شاہ نعمت الله ولی در آنجاست **ہان** نادم گیلانی سه بہره

چندانی ندارم از حیات و از ممات + چو چراغ صبحدم ہان مردن ہان زیستن + **ہاون** بفتح واو متقابل

دسته ہاون بوزن طاعون معرب آن و آن چیزی باشد که ادویات و ہانند آن در آن بکوبند و کنایه از فرج

زنان **ہاون کوب** شخصی که دارو ہا و اجزای معاجین بکوبد و بمعنی مرکب باز نیز که داد و ساز و مباشر و مجامع مجازست

ہا و ہا و ہای و ہوی و ہا ہیا و ہا ہیای از اصوات است و صفت ناله و آه و گریه مستعمل مے شود

ہا ہیای مید و تحتانی در آخر منسوب بدان حضرت شیخ سه دل بی تو چو شیشه شکسته + از گریه ہا ہیا بست مارا +

مومن استرابادی سه ہای و ہوی میرسد امشب بگوش ہوش باز + ہمنشین از گریه بر ہا ہیا معذور دار +

سنجر کاشی سه سلمان بہشت ارزن اگر دید همچنین + بگریستی کاہم الکه ہا ہیا ہیا + ظہوری سه بجدے

ره برید ناقه شوق + گریه ہا ہیای دارم + بباغ طرب نیست یک نغمه سنج + ز بس در چمنش ہای و ہو

کرده ایم + طالب آملی سه بیزمم از هر کردم ہای و ہوئے چند میترسم + که باز آرد بخشر این ہای و ہوے

واسے و یلاسئے + فردوسی سه بکندند موی و شخیدند روے + ز ایران بر آمد یکے ہای و ہوے

ہاتفی سه سنانها گرفتند و ز ہا و ہا و + نهادند در سینه ہا کاو کاو + **مع الباء التازی**

ہبا بالفتح گرد و غبار و فارسیان بمعنی ضایع و تباه بالفظ داشتن ۔ و کردن ۔ و شدن استعمال نمایند

میر رضی ارتیمانی رضی تخلص سه حیف که اوقات با تمام ہبا شد + عمر گرانمایه حرف چون و چرا شد

مولانا مظہر سه ترک ادب در روز ن و فرزند خان و مان + و اسباب ملک و مال سراسر ہبا کند + میر معزی

سه ہر عزم که محکمتر از گنج کز افزون تر + فرمانش ہبا دارد احسانش ہدر دارد **مع الجیم التازی**

ہج کردن بالفتح رست کردن علم و نیزه منجیک سه ہج کردن علم حکمت بر بام تو ہج کرد همی بخط خویش

بگوشش و علم اندر + **ہجر** بالفتح **و ہجران** بالکسر جدا کردن صائب سه مردم باریک بین

در وصل ہجران می کشند + مرغ زیرک بر شاخ گل بیند دام اوست + **ہجوم** ناگاه بر سر چیزی

فرود آمدن و فارسیان با لفظ آوردن ۔ و کردن استعمال نمایند طغرا در تعریف مشعل سه تو گوسے

نہالیست از باغ طور + که گل کرده از شاخ او مشت نور + کند بے نم آب چون نخل موم + گل چرب

هر سے بشاخش ہجوم + طالب آملی سه عشق بر کشورت ار لشکر صبحت آورد ہجوم + پر حذر

باش که تسخیر بلاد تو از وست + عرسینے سه گر شنود نسیم سوے حریم او + بر مغز نو بہار ہجوم آورد عطاس

مع الجیم الفارسی **ہچ و ہچ** بتشدید جیم اول آواز بوسه فوقی سه شنیدم از در عشرت سرا که خوش

کوک است + نوای ہچ و ہچ بوسه با غو غو سنے + **مع الدال المہمله** **ہدر** بالتحریک و بالسکون

باطل شدن و با لفظ کردن ۔ و شدن ۔ و داشتن مستعمل سپس در مبحث ہبا گذشت میر

معزی سه از بسکه بر چشم تو بیرنگ جادوئی + پیر جهنم ہدر شد و گشت من ہبا + درویش واله هروی

سه تا بر چمن روی تو ملبد گذشت بهاران + بر تیغ خزان خون گل و لاله هدر کرد + ظهوری — تیغ تو بی کو خونش هدر کرده
بر دی که سوی کیش نظر کرده + انوری — قد دشمنان درشت پسند است روزگار + کو روزگار خویش هدر کس
هدر کند + هدرش نام جایی درحوالی تفت یزد تا نیر — خوش آب و هوای آن گلستان + اول هدرش
است و پس طرز جان + هدر مقامیست در تفت یزد تا شیر در صنعت ادکو دیده — شد خار من ازین فضایل +
در وصف هدرش بعجز قایل + هدهده رفتن سراییدن و تبدید کردن و این ماخذ اهل زبان بتحقیق پیوسته
هدیه بوزن عطیه تحفه که برای دوستان برند هدایا جمع و فارسیان بتخفیف یا لفظ بردن و روان کردن
استعمال نمایند سپس گذشت میر معزی — چمن رست ز مهجوری و زآفت رنجوری + مرده بسنوی
جان هدیه کند امید + شیخ شیراز فرماید و هدیه اصحاب را برم فردوسی — همه هدیها ساختند و نثار +
ز دینار و از گوهر شاهوار + مع الذال المعجمه هذیان بالتحریک بیهوده گفتن و گفتار بیهوده
و فارسیان بتخفیف نیز استعمال نمایند و یان مخفف آن استاد فرخی — با سخن تو سخنها یاوست + با هنر تو
همه هنرها بیکار + سنجر کاشی — در تبم دعا گوش مسیحا چو طبیب است + سنجد تب سوخته چند این همه هذیان +
روز گرما زدگان را شب بحران تب است + که از تب نشان در هذیان اندازد + طالب آملی — بس
مستغرقم زین دو سه هذیان که سرودم + زین پس لب من و سر بیش فکندن بر شرب + نی غلط گفتم چه کافر نعمتم +
من که نسیان مشق هذیان میکنم + میرخسرو — ز قول اوست ای عالم خفته تو آن شخصی + که باشد خفته و بر
رود صد گونه هذیانش + جمال الدین سلمان — جای که در آید بسخن طرح ملی طبعم + آنجا شکرین نکته
طرح طبعی هذیانست + ظهوری — تا شد لقمه از لقمه در حلقش اگر دانم + شو و بوسید شعر عالمی از کشته
هذیانش + مع الراء المهمله هر ترجمه کل افراد است و برای شمول افراد می آید و گاه افاده
معنی شرط کند چنانکه گوئی هر که اینجا آید او را اسلام کنم تو او را دراین کلمه بلفظ جمع در کلام قدما شایع است
خصوصاً در قصاید افضل الدین خاقانی و درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که هر آمدن هر وجه مناسب
میسد انداخته وجوه که جمع وجه است بمعنی مفرد استعمال یافته چه فارسیان صیغهای جمع عربیه را گاهی
بجای مفرد استعمال میکنند چون صم و بکم و حور و غلمان و مانند آن و برین تقدیر هر وجوه بمعنی هر وجه باشد
و با کلمات استفهام محذوف هم آید چون هر کرا و کجا و که و چه بمعنی هر کرا و هر کجا و هر که و هر چه انوری — هیچ عیب
میسر نبرودم زیست + که چون گریه بر سفره استاده ام + شیخ شیراز — عزیزی که از درگهش سر بتافت
بهر در که شد هیچ عزت نیافت + لیکن در نسخه صحیحه قدیمه مصرع اول چنین بنظر آمده مصرع
عزیزی هر آنکه از درش سر بتافت + کمال اسمعیل — کجا جو سعد درین روزگار آزاد است + بنیکی
تو استاده دست درکشش باد + دلش پاره پاره شود چون انار + کرا تیغ تو کند در ضمیر + خواجه
نظامی — کرا در خرد رای باشد بلند + بگوید سخنهای ناسودمند + کجا کام زد خنگ بد رام او +
زمین ماند سرسبز از کام او + و درین بیت که — نخوردند بی یکدگر ما بده + بار آورد هر آزاده

هرآزاده + اگر گفته شود که فاعل نخوردند برآزاده است پس خلاف دستور مردمانوس میگردد چه سند بطرف لفظ هر محل
مفرد میباشد نه جمع و گفته میشود که گفت هر کس و میگویند که گفتند هر کس گویم هم در فارسی تطابق در میان مرجع و ضمیر
واجب نیست گاهی بعدم تطابق هم می آید چنانچه درین بیت خواجه شیراز ع الا ای همنشین دل که یارانت برفت از
یاد + مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم + همچنین درین بیت حکیم شرف الدین شفائی ع خوبان
اصفهان چو شفائی پسند نیست + بگذارم این دیار و ببوی چگل روم + هرآیینه البته و بیشک هاینه
مخفف آن استاد محسن تأثیر ع هرآینه نبود دست خاک بر باد + چنانکه آتش سوزنده را بآب روان +
هرجائی چیزیکه بر یکجا قرار نگیرد تأثیر ع یکدل حریف شیوه هرجائی تو نیست + مستانه جلوه کن و ما را
ز ما برار + هر چند ترجمه آن و صله است چنانکه گوئی زید را سلام کردم هر چند لاغذ دیده و انکه در فارسی کلام
بدان مصدر کنند در واقع عبارت قلب است که در فارسی شایع است و بدین معنی اگر چند هم مستعمل میشود هر چند
فلانی میگوید من غلام شمایم شما هم خود انصاف کنید که بچند خریده آید این مثل در جای گویند
که زید مثلا غلام عمرو خود را قرار دهد و عمرو سلوک مالکانه با او نکند هرچه بمعنی هرچیز و هر قدر نظامی ع ای هرچه
زور آورد این دیو زاد + قوی دست گردد که دستش مباد + هرچه بادا باد و هرچه باد باد در مقام توکل و تسلیم
گویند و پس چه لفظ الهی داون گذشت هرچه تمامتر عبارتیست مشهور در کلام قدما مذکور لیکن خالی از
مسامحه نیست هر روزه پیوسته و وظیفه و ورد که هر روز بخوانند هر که بمعنی هر واحد که و هر شخص که و این سوره کلیه است
است و زود و معقول و بمعنی همه کس و بینند آن در تماشای دندان گذشت و تأثیر ع بر کمال هر که شاهد بی جا نزیبد
اوست + هر دو گلشن زنا باغبان معلوم شد + هر کاری هر مردی مثلیست مشهور میرزا بیدل ع
بیا زاهد که سر پر صلح کل هم عالمی دارد + تو تسبیح و باده میکشی هر کاری و مردی + هرچه این میزند
پامی نواز دان میرقصد یعنی آنچه این میگوید او میکند مراد از تابع بودنست ماخوذ از نواختن صاحب عمل
ساز را و رقصیدن رقاص بر آهنگ او اشرف ع خورده رقاص دگر زنده + هرچه این میزند آن میرقصد +
طالب آملی ع بنوی تو جادو آن رقصم + هرچه بنوازی آنچنان رقصم هرچه خوشتر است ای نهایت
خوب و پسندیده است ظهیر فاریابی ع گفتار تلخ زان لب شیرین چه در خور است + خوش کن عبارتی
که خلعت هرچه خوشتر است + هرچه بر سر من میرود دیا میکند رد و امثال آن در مقام وقوع مکروهات
استعمال کنند خواجه شیراز ع بر آستان جانان حضرت اوست + که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست +
هر فن حیلی دارد معروف است که هر فن کشتی دو صد دارد یکی که حریف میکند و هم آن میکند هر دو یکی بیاید
دوم معروف نام فنی از کشتی که یک دست را از بالای دوش حریف گذرانیده بر پشت دیگرش میرسانند
و دست دیگر را از زیر هر دو شاخش گذرانیده با هر دو دست باهم منضم ساخته بزور میزنند سند آن در سلکی گذشت
هر شهر شهر درین ترکیب اصطلاحی تکلیف از بادیه ها نامیم باید دانست حاجی سابق زرکی ندیم
چون مه نو شود آواره هر شهر شهر + هر که با بخت دل خویش قناعت نکند هر هفت کنایه از

زیب و زینت عموماً و آرایش و زینت منقش‌گانه خصوصاً و آن وسمه و حنا و گلگونه و سپیداب و زرک و غالیه و سرمه است میرزا صائب در انتظار تو هر هفت کرده هشت بهشت + نظر سیاه گردان بهر تماشائی + حکیم زلالی ــه زبیرون و درون الالی بهر هفت + چو خون تازه گشته را میرفت + ظهوری ــه چو هر هفت کرده شود جلوه گر + تا بد بصید بشتی بیشتر + انوری ــه دوشش از ورم در آمد نیست و بیقرار + همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار
هرزه خرج مسرف که خرج بیجا و بی صرفه کند و تلف خرج نیز گویند میرزا صائب ــه بچشم هرزه خرج چم هیچ و خلل در نمی آید + چه حاصل زین که ابر من سخن گرد دریا را + رضی دانش ــه نیستم دانش ز جمع هرزه خرجان سخن + صرفه گوی بسته راه حرف عماز مرا + هرزمان هر وقت هرمان مخفف آن استاد فرخی ــه زبس بر چنین زرش برای زایران هرمان + زناره بگسلد کیان رشتا این بگسلد بله + هروی مزاج بمعنی کسی که در کار رجاع خوب و اتفت نباشد نوشته اند لیکن وجه آن بر فقیر معلوم نیست هراس صورتیست که بزرگران در کشت برای رماندن جانور سازند ملا طغرا در هجو یحیی آورده ــه وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن و از بیوقوفی تا آخر انتظار رقا بو کشیدن بهیئت خود هراس پالیز میدانست هراس بالکسر ترس و بیم و بالفظ کردن. و داشتن. و افگندن. و افتادن مستعمل و نفی آن با لفظ نا بابا فغانی ــه صد بار تیغ قهر کشیدی و همچنان + می آید از بی تو دل ناهراس من + کمال اسمعیل ــه بگاه تیغ زدن مهر زر و دلرز نیست + که بر زمانه فگنده است هیبت تو هراس + طالب آملی ــه یکی را بدل کرده تاثیر و هشت + یکی را هراسی بجان اوفتاد + شیخ شیراز ــه چنین گفت روی حقایق شناس + ازین بسم که گفتی ندارم هراس + قاضی محمد معصوم شوشتری ــه عاشق آگر ز ننگ ملامت هراس کرد + خود را به ننگ بوالهوسی روشناس کرد + ملا عبدالله اتقی ــه کز آن نکردند از ایشان هراس + همه در خرابه چو کاو خراس + هرج و مرج هرکدام بفتح و بهر دو جیم تازی آشوب و فتنه و درامیختن و خلط کردن در محلی گویند که جمعی ناموافق برخلاف هم کاری کنند و هرکرا آنچه از دست برآید بکند اما مرج در اصل بفتحتین است و جهه موافقت با هرج بسکون استعمال کنند مسیح کاشی ــه من و خیال لبش هرج مرج دهر نگر + که کاد ملک بکس می شود شکر زا ریب + فیاض ــه از هجوم هرج و مرج آزادگان وارسته اند + ورد و فور ظلم و جور آسیا دار و غبار + هرزه وکیلی بموجب در معامله کسی دخل کردن بدفع و اغطاز ابواب الجنان آورده اوقات شریف رایگان بهرزه وکیلی رد و قبول آن می بازی هرزه جائی بجیم فارسی بیهوده گوی و ژاژ خائی ــه بس است فوقی این هرزه جائی تا کی + خوش است شرم مرن چون کلاغ امینه قاق + قاق بهر دو قاف آواز کلاغ هرزه مال و هرزه خند و هرزه جنگ و هرزه دوست هرکدام معروف آقا شاپور ــه چه در سرست دگر چشم هرزه جنگ ترا + که بسته راه تبسم دهان تنگ ترا + کلیم ــه پر تکلف است مینا هرزه خند افتاد جام + به حریفان دیگر می کشتی تنها خوش است میرزا صائب ــه نیم از هرزه نالان چون جرس در راه عشق او + ز فریادی بتنگ میرسانم کاروان ما را +

نارا + ہرات با خر فوقانی وہرآد باخرہای ملفوظ وہراۃ باخر الف وہری باہالہ وہریو بواو بعد الیار کلیم بالکسر نام
شہری معروف کہ دار الملک خراسان بودہ ودر مبدا بنا و اسم بانی آن اختلاف است بنا بر اختصار باین رباعی
کہ مشتمل بر تفصیل از نہاست اکتفا می نماید ؎ لہراسپ نہاد دست ہری را بنیاد + گشتاسپ دگر دو بنای
بنہاد + بہمن پس از ان عمارتی دیگر کرد + اسکندر رومیش ہمہ داد بباد + و در تسمیہ آن خواجہ نظامی در رفتن
سکندر بملک ری و از انجا بخراسان چنین فرمودہ ؎ ز گیلان برون شد در آمد بری + با فگندن دشمن
افگند پی + چو دشمن خبر یافت کامد پلنگ + چو روباہ در شد بسوراخ تنگ + بآوارگی در خراسان
گریخت + وزان قایم ری بقایم بریخت + چو دانست خسرو کہ دژخیم او + گریزان شد از فر دیہیم او +
گراز گریزندہ بسپری گرفت + شبخون زدہ راہ بر وی گرفت + چنان تیز رو شد کہ ندیابتش +
بزخمی سر از ملک برتافتش + ہمانجا کہ بدخواہ را کشتہ بود + و نزدیک صحرایی بنشستہ بود + ہدایت گرانہ
بدولت تنومند … + بران کشتہ بنیاد شہری فگند چست + ہرای بخشش چو بر رام کرد + بہلو ز بانش
ہری نام کرد + و در رشیش وآلہ ہروی در تسمیہ خراسان بہری چنین گفتہ ؎ شد لفظ ہری یکی زہا
از اسمای خاص این ہمین جا + نی دل بہ زبانش جایگاہ است + ہرآہ کہ از غم ہرات است
برباد ہراۃ باد شمال است حکیم سوزنی ؎ مرزعت را صبای عدل لطف آمیز تو + خوشتر نسیم
آمد چو با مشک تبت باد ہراۃ + لیکن فاضل چلپی در حواشی مطول ہرات بفتح ہا آوردہ و بہ تقدیر
منسوب بہ اہنا ہم … بفتح را نیز گویند و مولانا ناظم صاحب مثنوی یوسف زلیخا و مرزا فصیحی استاد درویش
حسین والہ از فصحای مشہور بہ این شہر است ؎ بیار نسبت من بین کہ بعد اینہمہ خدمت + سراغ
میکند از بندہ والہ ہروی + ہر چہ از آسمان آید زمین بردارد ؎ انم کہ غم ہر دو جہان بردارم
بر دوش دل این بار گران بردارم + از جا نروم ز سیل آمدہ چو زمین + ہر چیز آید ز آسمان بردارم +

ہرلری و بازاری وجہی کرد + و در رزم جہالت ہر کسی کاری + زنار پرست و حلقہ
زنار بنی + وجہی غمت ہر لری و بازاری + **ہر یک و ہر یکی و ہر ہمہ** بمعنی ہر واحد ؎ میر خسرو ؎ عالم مطلق
نہ بہ تعلیم کس + ہر ہمہ زو یافتہ تعلیم و بس + و درین بیت خواجہ نظامی ؎ چگویند ہر یک درین داستان
کہ دولت نہ بخشد بسیار زر ستان + لفظ ہر یک منادی است بحذف حرف ندا یعنی چه میگویند ای ہر یک
وہم او گوید ؎ یکی کو نمانندہ ہر یکیست + ہمہ ہستی از ملک او اندکیست + نمانندہ بنون نفی غیر مشابہ
پس معنی بیت آن بود کہ او یکیست کہ غیر مشابہ و نمانای ہر یکی از موجودات است پس احتیاج نماند کہ گفتہ شود
کہ ہر یکی درینجا بمعنی ہیچ یکی است اگرچہ استعمال این ترکیب انجاست کہ سلب مماثلہ مجموع مطلوب باشد و گو کہ
مماثلہ بفردی از انہا متحقق بود و اینجا خود مراد است کہ مماثلہ ری بفردی من الافراد یافتہ نمی شود **ہر کجا**
و ہر انکجا بمعنی ہر جا میر معزی ؎ از آتش جگر لب بد خواہ تست خشک + وز آب دیدگان رخ
بدگوی تست تر + آری ہر انکجا کہ خلاف تو بگذرد + ہم آب دیدہ باشد و ہم آتش جگر + **ہرزہ درای**

وهرزه دلای وهرزه زبان و هرزه گوی بیهوده گوی ثنائی ــه هرکه او شوخ ترا گوید جواب از اهل عصر
نزد عقل انکس نماید هرزه گوی و هرزه درای + میرزا بیدل ــه در هرزه زبانی است خروشش سر بمغز + سر رشته رسوای
طالب آملی ــه شب دراز است مکن هرزه درای طالب + تا دم باز پسین سحر خوان نرسد + میرزا صائب
ــه در کاروان ما جرس قال و قیل نیست + راه سخن بهرزه درایان نمیدهیم + هرزه در دکسی که جز نای سهل
بدزدد هرزه گرد وهرزه دو وهرزه رو قریب بمعنی هم ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید ــه زبس که گشتم
از در و سبزخ جای بجای + شدم چو هرزه روان هر در و بر جای + غنی ــه فارغیم ز هرزه دوی بیهوده های
خویش ما بس کشیده ام + میرزا بیدل ــه گرچه اگیر و نفس آینه دار ابر و است + چون هوا از
هرزه گردی منفعل شد شبنم است + علی خراسانی ــه هر سر کو شنوا کثرت فریاد رقیب + شب همه شب
چو سگ هرزه مرس میگردد + هرزه مرس شده وتحقیق آن در لفظ مرس گذشت و نیز میرزا صائب
ــه از هیچ سرایم که درین دامن دشت + دل بجا از نفس هرزه مرس نیست مرا + هرگز کلمه ایست مستعمل
در قضایای سلبیه زبان فارسی درین صورت بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد لیکن از لفظ هرگز نیست که بمعنی
ابدی و لا یزالیست بمعنی همیشه مستفاد میشود و این ظاهرا مجاز است و بر تقدیر هرگز قلب اوست ناصر خسرو
ــه مردمی و زر و هرگز آزار زاده مجوی + مردم آن را دان که وا زاده و در آزار نیست + هرگز حمیده
خوردنی معروف هریسه پزو هریسه گر آنکه هریسه را خوب پزد ملا وحشی یزدی ــه شنیده ام که صوفی
ز خام طمعی ای + بدفع کرده چقندر که من هریسه گرم + کسی هریسه خوش طبعی این چنین پخته است + چگونه بنده
گریبان جمع را مذرم + سیفی صاحب بدایع الصنایع ــه خوش نعمتی است وصل جوان هریسه پز + ما نیم و
هر صباح دو کان هریسه پز + مع الزای المعجمه هزار بالفتح عدد معروف و بلبل هزار بالضم معرب
آن و آن را هزار دستان و هزار آواز و هزار آوا نیز گویند و این تسمیه ظاهرا از جهت کثرت
نغمات غیر مکرر است که ازو صادر میشود و ازین سبب خواجه شیراز که ــه صد هزاران گل شگفت و بانگ
مرغی بر نخاست + عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد + مستفاد میشود که هزار غیر بلبل است
والله اعلم بالصواب علی خراسانی ــه در گلستانی که دائم سبز بادا همچو گل + بر درو دیوار گوشه را صوت
هزار آوا پر است + هزار گل شگفد بر رخ تو هر ساعت + کنون که بلبل دل در هزار دستانی است + با آنکه
بود مرغ دلم بلبل ضعیف + هر جا که می نشست نوای هزار داشت + عبد الغنی قبول ــه یعنی که گلشن
در حساب نیست + قبول کم نبود منصب هزاری ما + هزار آستین کنایه از دریا زیرا که هر حباب از ان
بمنزله آستینی است هزار اسفند نام گیاهی که آن سداب کوهی است هزار افشان و هزار چشان بجیم فارسی
و قیل بجای معجمه درخت تاک صحرای هزار پا و هزار پایه خرنده معروف و آن را سه پایه نیز گویند
کمال اسمعیل ــه تو کم ازو چون دراز شد این شعر آنکس + در گوش خود در مغز نه هر چون هزار پایی
سیف شرف ــه طول امل که کرده بمغز استوار پای + مار است و نیست با کمش از هزار پایی + هزار پیر

هزار پیشه نام گیاهی هزار اسپ و هزار جریب بفتح موحده در فرهنگ نام دو قلعه از خراسان و تحقیق آنست که هزار اسپ قلعه ایست در خوارزم انوری سه ای شاه به ملک جهان حسب تر است + وز دولت اقبال جهان کسب تر است امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر + فردا خوارزم و صد هزار اسپ تر است هزار رنگ بر آمدن بچندین طور خود را پیراستن سلیم سه هزار رنگ بر آمده چشم دیبو گل + بی نشد که تواند نمود رنگ ترا + هزار پیشه بیای فارسی هر چیزی که توی او چیزهای دیگر باشد مثلا کاردی که در دسته آن مقراض و منقاش و قلم و دوات و نشان آن باشد یا ظرفی که ظروف دیگر در توی گذارند و عند الحاجه بر آرند و این از اهل زبان شنیده بل پیش ایشان دیده ظهیر الدین شاه وندی سه بجوز مرا از نرگس مست کرده + از یک هزار پیشه مرحمت کرده + میرزا صائب سه چو غم تهی اگر از باده جام و شیشه ماست + که چشم پر فن ساقی هزار پیشه ماست + فیاض سه از یک نگاه شوخ زدست رفتم + چشم تو هزار پیشه ماست + محمد قلی سلیم سه گلی گل است و گهی آفتاب گاهی ماه هزار پیشه بود جام می بمجلس شاه + هزار جریب بجیم تازی باغیست بنا کرده عباس ماضی که هزار جریب زمین است از اهل زبان بتحقیق رسیده تاثیر سه چه حاجت است بگلگشت باغ اسیران را + قفس هزار جریب است عندلیبان را + سید اشرف سه آن روح بخش چشمه حیوان زنده رود + آن دلگشا هزار جریب ارم بهار هزار خوابه کنایه از چشم بسیار خواب میر خسرو سه بعد از هزار شب هم اکنون شبی نه خسپد + این دیده که شبها بودی هزار خوابه + هزار توی بفوقانی و هزار خانه بخای معجمه و نون شکمبه گوسفند و جانوران که بسیار را در آن انواع خته طبخ میدهند و آن خانهای بسیار دارد محمد قلی سلیم در هجو اکول سه پی کباب جاور دانه شود + آفت صد هزار خانه شود + هزار دانه کنایه از تسبیح هزار دانه خواجه جمال الدین سلمان سه چو تسبیح هزار دانه گرداند + در حلقه ذکر خانقاهت هزار دره بتشدید رای دوم ظاهرا نام دره باشد تاثیر در صفت بهزد سه از کثرت بلبلان نعره + هر ذره او هزار دره + بره قافله نوسی کل زمانی + هزار دره قفسهای عندلیبانست + و در مصطلحات همین بیت رسند دره آورده و این سهو است هزار چشمه علی قلی بیگ که بیشتر بر پشت آدمی بهم رسد و آن راه بسی سر طان و هندی آن رشیقه بفتح همزه و هوایل هندی تحتانی رسیده و بفوقانی هندی مخلوط الهاء گویند هزار میخ و هزار میخی نوعی از دلق جمال الدین سلمان سه دو توی فقرا جامه بیست که بی نعمت + هزار میخی افلاک گستر با سبب + میر خسرو سه چو گشت نغمه مرغان صبحگاه بلند + هزار میخی شب بر خود آسمان بدرید + شده صلح نشینان بلغلغل تسبیح + چنانکه شد ز مهابت بلرزه عرش مجید + هزار مجوی او را بیه در شکم است یعنی شخصی دوم هزار مرتبه بهتر از اول است و اول در ضمن دوم اشرف سه قند نگار من و شمع که چرم باشد + هزار بهجو ربعش بیشتر در شکم باشد هزار پیر من گوشت گرفتن کنایه از بسیار فربه شدن فایین لاشانی تکلو سه در بس هزار پیرهن گوشت گرفته ام کرنگفت + پاره و سنگوان شده شانی که شد ما هزار ستون نام عمارتی که ابو المجاهد محمد تغلق بنا نهاده بعد حاجی خطاب بهروح سه نه سقف ستون که خشش زوز شد تمام

مدعی گوشه هزار ستون تو عمر است هزار افسر و اثر قبول سحر ابغیر بهای تو هیچ کرشمه بعیر کرکی عاد هزار
سر داده * هزاری و هشت هزاری با صطلاح کشتی گیران کسی است که روزی هزار با معه ورزش تخته سنگ
کند میر نجات سه ای که در شهر حقایق تا که دی باشد * باشد بسخته سنگ هزاری باشد * چو محجب تخته
اگر عود جاری گردد * جانگیر قدمت هشت هزاری گرده * هزار انداز کمان اول در فتح ودیم شیر افکن عرفی
سه چو جد شاه دولت پرست عزت و هشت * که با شاه پلنگ افکن هزار انداز * هزار هزار پیروز ای
همه جبین بی در پی سنجر کاشی سه * هنگام هزار هزار خواست * در هر زندان صیاد است هزیمت
بودن غریب جان شکستن لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی گریختن مجاز است با لفظ دادون و افتادون
و گرفتن و بردن بستن گریختن و بلفظ نشاط دادون گذشت و با لفظ شد گشته بمعنی گریخته شده
و گریخته شد کمال اسمعیل سه چو خیل زنگ بیاراسته صف جدال * سپاه روم هزیمت گرفت هم
در حال * نظامی سه هزیمت در افتاد بدخواه را * جهان داد شاهی جهان شاه را * میر معزی سه از
جهان لشکر او را هزیمت روزگار * این هزیمت بین که افتاد اندرین چندین ظفر * باز آید و آمد خزان
لشکر سرا پشکست هزیمت شد از لشکر ما * نا بر ده یک گروه هزیمت سوی ختن * بر بود صد
گروه هزیمت سوی خطا * اسیر سه بر بیکسی خویش بنازم که ندارم * ترسی که هزیمت صف لشکرم آمد *
مع السین المهملة هستی وجود و این مقابل نیستی است * وحید سه هستانه شمع رخ جانان
منود هستی ام * عکس آینه است پنداری وجود هستی ام * و در اصطلاح صوفیه صافیه بمعنی موجود که عبارت
از ذو الوجود است و این مجاز است از عالم و الله نور السموات والارض بمعنی ذو نور چنانچه هستی بمعنی فقر
انوری سه چرخ را گو که بقدر کرمت هستی ده * پس از آن باز بیا و ز تو بیاموز اکرام هستی دو روزه
و هستی ده روزه و هستی ناقص و هستی موهوم کنایه از حیات چند روزه و این مقابل
هستی جاودانه است هستی فروش کنایه از کسی که بر خود اثبات هستی کند و در واقع چنان
نباشد ظهوری سه توی گشته در شدهٔ عجز * ز هستی فروشان فنای عجز * هست و بود کردن
اکتفا بر چیز موجود کردن مثلا کر باسی بخیاط دهند تا جامه قطع کند او گوید کرباس کم است بجامه نرسد گویند
هست و بود کن یعنی بر قدر که هست در بیان جامه تیار کن و این اصطلاح خیاط خانه است ظهوری سه عشق
تقسیم هست و بود کند * دل زد او را و جان نجانان است * حاجب کاری سه یکبوسه از لبش نباشد
دهان یار * باید برای وقت دل هست و بود کرد * میان کمر کهکشان بی بود دیم * بر آخر قه با چرخ هست و بود آمد
شیح کاشی سه گوه پوری در اطلس هر وزنه کن سپهر * کوته بود ز معنا ما هست بود تو * در مقیاس هست و بود معامله
کردن شغنع اثر سه انکس که هست و بود نعیند زیان و سود * هر جا بود معامله با هست بود * مع الشین المعجمة
هشت هشت با هم جنگ کردن کنایه از سرمستی و شدت شوق بعض محققین گویند در هر هنام است و محل تامل
بیاید که مدینان تابع و متبوع و معطوف بیاید هشت هزاری ماهان هزاری که گذشت مع الفا هفت

[illegible]

۱۱۱۲

[illegible]

هفت عدد معروف و گاه هفت گویند و اراده عدد قلیل کنند چنانچه از هفتاد اراده عدد کثیر و چون اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده باشد هفت آسمان و هفت زمین و هفت کشور و هفت اختر و در سیر هفته پس اطلاق آن بر مطلق عدد کثیر از جهت علت و دیگر عدد مذکور باشد و درین شعر کمال اسمعیل که سه عدد بان شیت هفت آب خاک تو کنند * هست تو که کشور چنین سخنها باز * کنایه از هفت دریا نیز میتواند شد **هفت اعضا** کنایه از مجموع بدن آدمی و تقسیم آن بدین ترتیب است سر مع گردن سینه مع آنچه در دست و پشت آلات تناسل هر دو دست هر دو پا **هفت اندام** مثله و در گیست معروف که تنها زیب نه البدن خوانند و خون تمام بدن از و برمی آید لیکن هیچ یکی از بعضی درین ابیات درست نمیشود سلیم سه نازم را در سنی قیست هر چند * صد بار سجده هفت اعضا شکسته * چنان کز طاعت حق هفت اندام * بوقت سجده کردن خاکسار است * بود محکوم امر هفت اقلیم * همیشه تا که هفت مشتعار است **هفت خلیفه** کنایه از خلفای روح و آن هفت عضو باطن اند دل. آبشش. جگر. زهره. گرده. سپرز. معده. و بعضی گویند روح حیوانی عقل حواس خمسه **هفت پرده** کنایه از هفت فلک و هفت پرده چشم **هفت طبقه** **هفت حجله** **هفت** را مثله و آن ملتحمه. قرنیه. عنبیه. عنکبوتیه. شبکیه. مشیمه. صلبیه است خاقانی سه هفت بی تو بهشت اندرین سه نزد شر * هفت حجله نور اندرین دو حجره خواب حافظ شیراز سه ای که سر شین بنامیخانه مرا چه زسوی هفت راه بیا زار سکنی * نعمت خان عالی سه مرا که جام چو نرگس شد ستیم و چراغ * چو دیده شر ابم به پرده جنبی است * و این را بعضی هزره و بیهوده نوشته اند لیکن سند او **هفت گنج** گنجهای خسرو پرویز و بعضی هشت گنج گفته اند بدین ترتیب گنج عروس. گنج باد آورد. گنج باداور. نیز گویند گنج دیبه. گنج افراسیاب گنج سوخته. گنج خضرا. گنج شاداورد. گنج شایگان. گنج بار بود و در ابیات محمد قلی سلیم سه عجب جمعی از روی زلف او بدست آمد * پریشانی دگر زین گنج باد آوردنمی بینم * **هفت گنجینه** ظاهرا سلاطین ایران هفت گنجینه میداشته اند چنانچه هفت گنج پرویز شهرت دارد و در تحقیق کنایه از زر و نقره و مس و آهن و قلعی و سرب و برنج نظامی سه و هفت گنجینه را باز کرد * برسم کیان خلعتی ساز کرد * **هفت در هفت** مبالغه در زینت و آرایش خاقانی سه شغل با توئی پیکر کرده ابر هفت * عالم نو دید هفت در هفت * **هفت جوش و هفت جوش** روی که از جمیع فلزات باشد ساخته اشرف سه چار آینه چار ارکان بدن * باغ شیر هفت جوش کردن چکند * زلالی سه ز تیغش که کل نار حسبل العدا است کوه ای که تیغ بر و ریخته تر از آب * **هفت آسیا** کنایه از هفت فلک میرزا صاحب سه کیمرین و بود رزق چو سنبوی * که با رفاطر این هفت آسیا شده ام * **هفت چشمه بهشت** کوثر و کافور و تسنیم و سلسبیل و زنجبیل **هفت پشت کسی را بسنگ آب رساندن** کنایه از تحقیق غیر واقع بکمال اغراق و مبالغه ستودن مثلا شخصی در تعریف شخصی یا خبری انعقد برد اغراق گوینده قایس

کن هفت پیشش چرا باسنگ آتش بی زبانی اشرف سه من کجا و چقماق آن سنگ گوگرد + با سنگ آتش برساند
هفت پشت خویش را + هفت ملت صاحب مصطلحات آورده که آنچه از حافظ علما مسموع شد اهل هفتاد
و دو ملت هفت است و دیگر همه منشعبات آن چنانچه از شرح عقاید نسفی هم ظاهر میگردد و نظیری سه
کتاب هفت ملت گر بخوانند آدمی عامیست + نخوانند تا جز و آه دبستانی را + حضرت شیخ سه کتاب
هفت ملت مانده بر طاق فراموشی + مرا سیپاره دل بسکه نیکو فال میباشد + دیده ام صدره کتاب
هفت ملت را وحید + جز اوراق پریشان شیرازه نبود دفتر ادب را + سنجر کاشی سه زنجی از معز ... ترجمه جا ...
برخی از بعد تعریض هیأت بعد هفت ملل + و تفصیل هفت ملت این است جبری قدری مشبهه ... سنی
شیعی . خارجی و ملل براقی منشعبات آن + هفتخوان نام دو عقبه یکی دیو و قیصری که کیکاوس در
مازندران به بند افتاده بود و رستم برای خلاصی وی میرفت در هنگام راه چند جا دیوان و جادوان را
بکشت و بهفت روز با مازندران رفته کیکاوس را خلاص داد و ازانجهت آنرا هفتخوان رستم گویند بسبب آنکه
اندر هر منزلی که میگذشت لشکر ازان مهمانی و ضیافتی میکرد دوم عقبه راه روئین دژ بود چون ارجاسب
پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعه روئین دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در ان ایام در بند
پدر بود بعد ازین که خلاص یافت از راه عقبه هفتخوان رفته بلاهائی که در راه بپیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر حیله
که ممکن بود به درون قلعه انداخت و بجد و عنف و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص
کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکیست و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر از رستم
و اسفندیار کسی نرفته است اشرف سه گرد سفید موئی چو زال اولین قدم + رستم اگر گذر کند بر
هفتخوان برف + سنجر کاشی در مدح اکبر پادشاه سه رستم نکرده آنچه تو کردی بکارزار + ما هم گذشته
ایم بتاریخ هفت خوان + **هفت خط** کنایه از اقالیم سبعه و خطوط سبعه که در جام جمشید بود و بدین
ترتیب خط جور بفتح جیم تا زبر آخر است پس خط بغداد و خط بصره خط ازرق و این را خط سبز و خط
سیاه و خط شب نیز گویند خط اشک و خط ورشکر نیز همین است خط کاسه گر خط فرودینه و بعضی بدین
بدین ترتیب خط جور . خط بغداد . خط بصره . خط ازرق . و خط اشک این را خط خطر نیز گویند
خط کاسه گر خط فرودینه و خط فرودینه نیز همین است و هفت خط معروف که آنرا هفت قلم گویند
و آن ثلث . محقق . توقیع . ریحان . رقاع . نسخ تعلیق است + **هفت میوه** عبارتست از
کشمش طایفی انجیر خشک شفتالوی خشک خرمای خشک آلوی بخارا میرزا ملک مشرقی
سه چندین دل شکسته رسد و امزاج کم + بیار هفت میوه این سفر طارم است + **هفت و هفت**
کنایه از کفار خصوصیت ستیزه و خشونت آمیز لیکن این شعر محمد قلی سلیم سه آسان نبود شکست صف
بیدلان عشق + یک تا دگر از نگاه تو هفت و هشت ما + ازینجا معلوم گشت هفت و هشت بکنایه از
در ستیزه و نفی تنها هفت نیز آمده و این مطلب مخفف بر هفت باشد و چند سه سحر که گر این

سمرگر این عروس هفت کرده + بیرون آمد بناز از پشت پرده + حمیدی — عروس دولت تو با دو هفت ره کرده +
ببام قصر جلال تو تا ابد سکون + میرخسرو — هفت تنو این صنم عشوه باز + طفل غریب آمد و بربانوان **هفتاد**
عدد معروف و نیز کنایه از بسیار **هفتاد و هفت ملت** خواجه نظامی — چو بر خوان خضری برین فرش
جوی + بهفتاد و هفت آب لب را بشوی + بنه دست ازین گوی هفتاد راه + بهفتم فلک برزده بارگاه +
شتابنده تر و بهم علوی خرام + از و باز پس مانده هفتاد گام + **مع اللام هل** بالکسر کنجاره بمعنی نخاله
کنجد و شفتالو که روغن از آن گرفته باشند و سنداِن در مدار اوده گویند **هلاکت و هلاک** بالفتح تلف کردن
و تلف شدن و فارسیان بمعنی قتل کردن و کشتن استعمال نمایند و بمعنی قتیل و کشته و مشتاق و آرزومند
مجاز است — گاهی ز لطف و گه ز تغافل گه از عتاب + تا چند میکشی تو نجات تو نجات هلاک را + و با لفظ
کردن و شدن و بر آوردن مستعمل نظامی — چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک + بموری زبانی بر آری
هلاک + در آمد یکی سیل از ایران زمین + که نی چین گذارد نه خاقان چین + نکرش نمی را نثر یا کند +
هلاک نهنگان دریا کند + انوری — هر کرا چرخ به تیغ سخطش کرد هلاک + نفخه صور نشورش نکند روز قیام
گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر + گهی هلاکت نمرود را کمار دهد + شیخ شیراز — قارون هلاک شد که چهل خانه
گنج داشت + نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت + مرزا صالح منشی — نخواهم آن تبسم را که هر کس آرزو دارد +
هلاک چین ابرویم اگر مخصوص ما باشد + در غزلی که بنای قافیه او بر جیا دمات آورده غنی — شمشیر او هلاک
دل رگ برید لبست + این آب تیز تشنه منزل برید نیست + اسیر لاهیجی نوربخشی — رهزنی چون زلفش
خود بر کند + غایبانه از در هلاکت افکند + خواجه آصفی — صوتگران هلاکم از آن آستین جدا + سازند صورتی
که نباشد ز من جدا + **هلال** بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند اهله جمع و نیز کنایه از تراشه ناخن
محتشم کاشی — از یک هلال گرچه نشد بیش سینه چاک + یک سینه نیست کز تو در آن صد هلال نیست + و پشت
انگشت ناخن تاخنه ابرو و جام ساغر کاسه کشتی ماهی قلم و داس از تشبیهات او است خواجه شیراز — مزرع
سبز فلک دیدم و داس مه نو + یادم از کشته خود آمد و هنگام درو + دریای اخضر فلک و کشتی هلال + هستند
غرق نعمت حاجی قوام ما + کمال اسمعیل — تا آسمان شرع نیابد چو تو هلال + نمیاید او رند بیست هلالها
فلک زیا خنه ماه نو شود داسین + بنز خاک در کهف لر ستنه و رکشد سپهر + ارادت خان واضح — فروغ تیغ
تو روشن کند دل چو اضح + شود زناخن مه گرهکشای ما + طغرا — از هلال انگشت همدستی بهر چشم
خود + مهر یگوید چو از کان بهر بخشش زر بیار + مرزا صائب — آفتاب از مه نو کاسه دریوزه بکف +
تو زنند صبح نیا تو شش گدائی دارد + سلیم — باده عیش تمامکن از جام هلال + شیشه سبز فلک زهر
هلاهل دارد + هر انگشتم برای دیگر تراشی + بهم ناخن چو انگشت بلال است + میرخسرو — ابروی مه
تا سحر چشم داشت + کس فلک از وسمه نخواهد نگاشت + چشمه خورشید ز موسیجی که راند + ابروی مه
شیشه شد و وسمه ماند + انوری — فلک ساغر ماه نو پیش ما رد + چو ساقی چرخ زرین ز جامت +

هلال ابرو از اسمای محبوب و هلال رکاب و هلال کمان و هلالی ه و ابرو و هلال ز اسمای علوک است سید حسن غزنوی ـــ ستاره جیش و زحل هیبت و سهیل یمن * شهاب رمح و سها ناوک و هلال کمان * خواجه جمال الدین سلمان ـــ می نماید شاهد عید هلال ابرو جمال * سوی ساقی میکند ایما بابروی هلال * هلالی هر چیز که بهلال نسبت داشته باشد چون جام هلالی مرزا صائب ـــ ز دل بجام هلالی هزار ریشه غم * که صیقل آینه را میکند ز جوهر صاف * هلال هلالی لخت لخت و پاره پاره مرزا صائب ـــ اگر ز سنگ حوادث شود هلالی هلال * صد اهلبند نگردد ز جام درویشان * هلیسه چوبک یعنی کشتیهای کوچک را بران میرانند و در وقت راندنش لفظ هلیسه هلیسه بزبان می آرند ملا طغرا آورده غراب اگر چه از هلیسه حال پر و بال گشوده بنا بر بیجانی از روی آب و هوا پرواز ننموده * هلو بفتحتین نوعی از شفتالوی بزرگ که آنرا آردی هم خوانند و بغایت شیرین و سیراب میباشد تا ثیر ـــ شفتالوی لب دبیران هلوشیش * خوبان جهان در آرزویش * هله لم بفتح اول و دوم و ضم لام دوم بازیی که اطفال کنان بازند شفائی ـــ موسن هله لم بازی جهان بکجا رفت * پاکاری صد در صد کران بکجا رفت * مع المیم هم از ادات تنیسه و در جمله واقع نشود مگر مفعول با مضاف الیه و افاده معنی یکدیگر کند و گاهی لفظ دیگر بران ملحق کنند و هم دیگر خوانند چنانکه گویند هم را سلام کردیم میر رضی دانش ـــ نکنند ربط اهل وفا یاد هم * همه چون حلقه زنجیر گرفتار هم اند * و فرق دیگر آنست که لفظ هم بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید چنانکه گویند هم زید را از دوم و هم عمر را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه گویند زید را از دوم و عمر را نیز دوم و اگر جمله دیدیم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد در اصل جمله خواهد بود نظامی ـــ جهان انجنان شد که درویش راست * که هم خویشتن را و هم خویش راست * شبی روز خوش میخوید بی ترس * نه از شحنه بیم و نه از دزد و پاس * میر خسرو ـــ نیست پشیمانیش از زر زده * هم بود آن لحظه که گستردهد و ایضا لفظ هم بر لفظی داخل شود که آن لفظ محمول بر اضافات بر مدخول نشود مثلا همراز گویند بمعنی دو کس که رازدان یکدیگر باشند لیکن همراز گویند و همین قسم همداستان و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از حروف عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثله مذکوره بمعنی شریک در راز و شریک در داستان و شریک در راه است و برین تقدیر همراه بر جمله که بمعنی دو کس که در همت و جوانمردی مثل هم باشند نوشته اند ظاهرا صحیح نباشد چه لفظ راه محمول بر اضافات میشود زیرا که بمعنی جوانمرد است بمعنی جوانمردیی در محاوره بمعنی زیاده هم آید چنانکه گویند هر کس حاضر است بلکه هم و همچنین گویند کاری هم نه اشتم یعنی کاری دیگر یا چیزی هم یا کسی هم نبود شاعر گوید ـــ دیوار زد میانه چو هر که گل رو دوست * همسایه هم اند خزان و بهار هم * اشرف در تعریف بهار است ـــ از خرد خواهند در رخ بهار این هم کرده اند * اهل عالم مذهب آتش پرستی اختیار * و بمعنی دیگر مرزا صائب ـــ شرم تو گفتم از خط سبز کم شود * یک پرده هم فشرده ز خط بر حیا سیه تو * سلیم ـــ

۷۹۶

ع توانائی زبانی دشمنان رفت + گریزان تا یکی هم بیتوان رفت + و بمعنی یکدیگر ملا طغرا ع صافت تاک و صاف گل در رنگ و بو تیغش بهم اند و باده زین ره بتوان مخلط شد با گلاب + فتاده هر طرف زخمی هزاران شانه در کویت + ز بس کردند هم را تیغ کاری بر سر مویت هم آواز ع جیب و دامان فلک پر میشد از گفتار من + در سخن صائب هم آوازی اگر میداشتم + هم آورد دو حریف که با هم جنگ کنند هر یک مرد دیگر را هم آورد باشد میر صیدی ع بتر از خویش هم آورد ندارد صیدی + هر گرا هست قانون نبرد آگاهی + همان نزد علیه هم کاز حروف عاطفه است نظامی ع جهان آفرید زمین و زمان + همان گرد نغض تجسم و آسمان + از زین نغش اگر داد گر خفته بود + همان اختر کیستی آشفته بود +

همایون گاه عبارت از دور الملک که پای تخت پادشاه باشد همپا و همتک بفوقانی هم قدم ع ز هره میباز سے ظهوری حرف همپای قرین + تو و وای سربندی بر سر میدان ما + مرزا صائب ع وقت آن دیوانه خوش کز شهر چون میشد برون + غیر زنجیر جنون با آن کسی همپا نشد هم پشتی یکدیگر مشد و معونت و وجه همچنین این اراده از این الفاظ آنکه چون مردم قلیل در احاطه جماعه کثیر از اعدا واقع شوند طریق احتیاط است که آنها پشتها را ملاصق یکدیگر کنند و رو بطرف اعدا گذارند یا که گفته شود که چون درد و فوج محاربه شود مقرر است که پشتهای مردم یکجانب بیکطرف خواهد بود و پشتهای مردم مخالف بطرف دیگر پس هم پشتی باین سبب بمعنی اتفاق و مدد مستعمل میشود و میتوان گفت که پشتی بمعنی امداد و تقویت آمده و درین صورت هم پشتی بمعنی امداد یکدیگر باشد بی تکلف و حاجت نباشد به تکلفاتی که سابق کرده شد همبیر و همبیره بمعنی زن و مسر همت خان عالی ع ساخت تو درین شادی تباهی همبره همت پست همت ـ بلند همت ـ سبک همت همایون شکار بلفظ تازه استعمال حضرت شیخ شیراز ع امروز طبع در پی فکر بلند نیست + شهباز ما همیشه همایون شکار بود + بر متامل پوشیده نیست که بلفظ همایون هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد همچو افاده معنی تشبیه کند مفرد باشد خواه مرکب و بمعنی اینچنین محمد قلی سلیم ع لذت دشنام او دل می برد از کف سلیم + همچو شیرینی ندیدم کو بتلخی دل برد + همچو او و همچونان یا از بسیار روشن و آشکار ظهوری ع بزیر پرده ایام هیچ راز نماند + که همچو روز نشد بر دل منور او + همداماد دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر کدام همداماد آن دیگری باشد چنانکه از تذکره محمد طاهر نصیرآبادی معلوم شده در احوال حسن بیگ رفیع نوشته که همداماد عالیجاه عبد العزیز خان و در احوال قاسم خان نوشته که همداماد جهانگیر پادشاه بوده همداماد و هم ریش و هم زلف شوهر خواهر زن که در عرف هند ساڈهو خوانند همدست شریک و متفق کلیم ع تعلیم غمزه خونریز را بده مژگان کن + چه سود از تیغ تنها کار نباشد کار فرمایش همتا برابر و نفی آن بلفظ بے کلیم ع تاب مجلسی بیجانه نخواهیم آورد + شمع را با قدر منا میتو همتا کنم همراه رفیق و بمعنی قافله هم قه مجاز است ع انوری ع سال بیابان نصوری و ز تاریخ عرب + گفت بر خیز که از شهر برون شد همراه +

همراهی کردن کنایه از دعوی برابری کردن و در رتبه خواجه شیرازست کجی با عارضش همرهی کرد + دگر عقب دیدنش قالب تهی کرد + کلیم ست باد و بدفشانی کی همرهی تواند + هرگز بهار بر نجید بدین زردنشی + بمعنی همواهی نمودن آمده مرزا صائب ست اینقدر همرهی از طالع خود میخواهم + که چو پرواز کند چاه زنخدان ترا + خان خالص ست خالص بخشم زهمراهی طالع دارم + که پرستار شود نرگس بیمار ترا + مخلص ست کی برتیغ حاجت اجابت کوتاهی کنم + سنگ گر خصم فتد در چاه همراهی کنم + و بمعنی موافقت و سازگاری ظهوری ست توانم اینقدر در مهر با سنگ همرهی کردن + که بهر خاطر او دوست دارم دشمن خود را + **همزولی** بتازی شخصی را گویند که از زمان طفولیت با شخصی معرفتی و محبتی داشته باشد و از ادوار بند دستان همجولی بجیم خوانند ملا جامی در خاص الانشا آورده که یار همزولی شگفته تر از موسم هولی میان سنت لیکن ابیح معلوم نیست که معنی ترکیبی این چیست و لغته کجاست **همشیره** کنایه از برابر و عدیل و لهذا اطلاق آن بر هم خوابه و شوی نیز کرده میشود و مخفی ست از زبان دختران در اشتیاق فرهاد + چه خوش باشد شود دگر بسر ما همشیره قضا او را نماید شوهر ما + شیخ شیراز ست بابدان یار گشت همسر لوط + خاندان نبوتش گم شد + این مصرعه را سرور کجا نیز در لغات خود نقل کرده **همشیره انگور** کنایه از شراب انگور جلال الدین سلمان ست ظاهر است همشیره انگور بوده در ازل + آب حیوان که کفیل عمر جاویدان شده + **همقران** لفظ آمده است و در همقرین لفظ هم زایده مینماید مگر آنکه قرین بمعنی مصدری باشد ابو نصر نصیری بدخشانی ست در حسن تو در عشق تمام است چون مثل گشتم + براه عاشقی کس را ندیدم همقرین خود + انوری ست با بیلک او مرگ همعنان + با رایت او فتح همقرین + **همقلم** کنایه از شریک ابنا در کتابت و یکی از اهل ایران میگفت که همقلم کسی است که از طرف سلاطین و امرا با دیوانیان در تحریر شریک باشد تا اتفاق نتوانند کرد تاثیر ست مرا چو بعرم ناحق دفتری متهم دارد + که در قلم ز نرگس چشم شوخش همقلم دارد + اثر ست تا بوصف چشم شوخش نامه انشا کند + همقلم گشتند نرگسها بصحن بوستان + و در ین تامل است شیخ شیراز ست درو مجنس دیده و همقلم + نباید فرستاد یکجا بهم **همکار** هم پیشه و شریک ست بیستون سینه را ناخن کند در درد بی هیچ + بر چشم کم مبین همکار فرهاد این + **هم پیشه** را دشمنست زیرا که هر کدام رواج کار خود و زیادتی اعتبار خواهد **همکاری** هم پیشگی و شرکت در کاری مرزا صائب ست یکدم از رشک تو آرام ندارد خورشید + هیچ درد بی تر از غیرت همکاری نیست + مرزا صائب ست عشقبازان را طرف بسیار پیدا میشود + کار اگر عشق است همکار پیدا میشود + **همگیر** بضم های فارسی همکر من حیث الترکیب بمعنی معانق باهم دو چیز است و در عرف بر روگر اطلاق یافته و لهذا مجد الدین شاعر که رفوگر بوده بهمگر شهرت دارد و **همگیر** باهم رسنده گویند من با او در فلانه جا همگیر شدم و نیز گویند خطش همگیر شده است تاثیر ست **حسنت** ز خط سبز چو همگیر میشود + فرمانروای خطه کشمیر میشود + مرزا صائب ست مشت آب و گل ما را فلک سفله نداد + آنقدر وقت که همگیر توان گردیدن + **همیدون** بمعنی همچنین و هم اکنون در برهان

و در برهان بمعنی یکبارگی و ناگاه و تحقیق آنست که اگر این لفظ بمعنی چنین آمده باشد بمیدون بمعنی همچنین البته صحیح است
و الا فلا **هم صحبت و هم نشست و هم نشین** مصاحب شیخ شیراز ــــ بشنوی ای خردمند از آن دوست
که با دشمنانت بود هم نشست + **هموار** برابر و یکسان و با لفظ کردن اثر بمعنی تحمل و گوارا کردن مستعمل میرزا صائب
ـــــ این درد نه درد نیست که بیرون رود از دل + این داغ نه داغیست که هموار توان کرد +. وزر زبان ناشد هموار
مغز آسمان + طوطی ما هرگز آئینه میدانی ندا شت + کباب نازک دل آتش هموار میخواهد + بر افکن از عذار
خود نقاب آهسته آهسته + و بمعنی پیوسته و همیشه **هموار** مزید علیه آن خواجه جمال الدین سلمان ــــ نشان
طاق ابروی ترا پیوسته می بینم + خیال سرو بالای ترا هموار میخواهم + میر معزی ــــ گل و ندیدت همانا
شکفته عارض یار + که گونه گل و نو بهش بود هموار + **همت** قصد و اراده و سرشار و مردانه عالی
عالی مکان . همایون . میمون . سواره . کبیر . بلند و الا . پست . سبک . رفیع . ذاتی . دامن فشان از
صفات اوست **همت یا کسی کردن و همراه کسی کردن** بمعنی امیر شاهی سبزواری ــــ قدم بکوی
وفا بر دوار شاهی + که پیر عشق چنین کرد با تو همت خویش + **همه** سور کلیست که برای احاطه افراد کلی من
حیث الافراد و من حیث المجموع می آید و بکسره اضافه و اسقاط آن نیز مستعمل اول چنانچه خواجه شیراز فرماید
ـــــ سزد که از همه دلبران ستانی باج + از آنکه بر سر خوبان عالمی چو تاج + درویش واله هروی
ـــــ شنوان همه عمر چنین برابر داشت + زر بخشی که ندارد بجز دعا باعث + عرفی ــــ گل دیگر
بود در همه فصل بهار + بلبل وصل تو از شوق بهار آزاد است + و در دوم الحاق یای تنکیر با مضاف الیه آن
اکثر برای اتمام لفظ بود ابو طالب کلیم ـــــ کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن + شمعی که سر بفلک دود آه ماست
شیخ شیراز ــــ همه تخت و ملکی پذیرد زوال + مگر ملک فرماندهی ذو الجلال + ملا طبیع مولت چکند دل که
نسازد + شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی + میرزا صائب ـــــ زهر کیست که عشاق ترحید کند + نشناسد همه
کس بلبل بستان ترا + **همدان** بتحتین نام ملکی ــــ در دهن لوند گر غنچه بشود گل + زنهار مگو بند کلیم از
همدان نیست + **همه کاره** نصیر آبادی در احوال آقا ملک معروف برادر آقا صفی نوشته در صفهان حاکم و همه کاره بوده
همه جا و همه دست سعید اشرف ـــــ امید با تن بزخم و سینه چاک + بگیر که میداین همه جا و دست را **همکان**
شفیجانت مجمع همه سیف حسن غزنوی ـــ ز آتش و آتش بکار زاهد ماست + مسعود سعد سلمان ــــ نزد همکان صورت
صورت این حال عیانست + **همگی و همگین** مزید علیه همه میر خسری ـــ بدان عده که بود برمجره کوکب خرد +
زرسه با او رفتند سرکش همگین + دادند بد و سعادت کلی + از برج شرف ستارگان همگین + واله هروی
ـــــ دیده از بهر تماشا در نظاره گشاد + دل چرا تفرقه از همگی مرحج شد + **همگنان** بکاف فارسی نوبت
همتان جامعه ملا ظهوری ـــ هیچ از کس دریغ نداشت + همه از بهر همگنان آورد + واله هروی ـــ
قدوه نیز فرقه عالیجناب + از میان همگنان ناگاه رفت + بر خصت آمده واله که همگنان دانند +
بکوی نامه دیانش دو مکانی هست + **همه فدا دن** معروف سرپا دادن میرزا ساوه ـــ اینها همه خراست

بمن فگارزری + خوبان همه مید هند زرمی باید + همه ساله پیوسته و همیشه میرمعزی سه گرگنه کار فشد زلف تو بر عارض
چون پسندی که همه ساله نگونسار بود + همی بجهه استمرار و امتداد و در فعل آید پیش از فعل چنانچه همیرفت و همی گفت
و بعد از فعل خواجه نظامی سه نشستم همی با چها ندیدگان + زدم داستان پسندیدگان + همیان بالتحریک
و بالسکون نوعی از کیسه که درم و دینار در آن گذارند همیان بالکسر معرب و هامیان مشبع و امیان بهمزه مبدل
و امیا بحذف نون و میان بحذف همزه مخفف آن کلیم سه خواجه هر جا قصه پیراهن یوسف شنید + بیش خشش
جلوه همیان در هم میکند + دنیا طلب از مور بمانان نشد از جا + بس دیده او حسن کمر در همیان یافت +
سراج الدین سگزی سه زری که روی من بجز او ره شب و روز + برغم من همه در سکون میان افگند + مع النون
هنجار بالفتح و جیم تازی مطلق راه و نا هنجار بی راه و بعضی گویند هنجار راه غیر جاده و نزد برخی آنست که راه
بگذارند و عمد برابر راه روند و بدین هر دو معنی و همچنین بمعنی طرز و روش و رسم و قاعده مجازست و با لفظ بردن
و زدن مستعمل میر معزی سه چهار کاو و در مرغزار در میانه باغ + همی زنند بگرد درخت هنجاری + استاد فرخی
سه هنجار بر روپیش شد اندر شب تاریک + جای که در آن ره برد و باد بهنجار + و نفی آن بلفظ بی و نا هم دو
صحیح بمعنی راهی که جاده نداشته باشد سه فکر دیگر کن ظهوری چون تواند آمدن + خدمت عشق و جنون از عقل بی
هنجار ما + شیخ اوحدی سه چون و لیسان مخالف اوگرد + زین گره آهنگ راه بی هنجار + هندبالکسر هندو
و هندوزار و هندوستان دیار معروف و هندستان مخفف آن و آنرا سواد اعظم نیز گویند و هند جمع هندو است
جمع هندی است چون روم و رومی و زنگ و زنگی و نام مادر معاویه و هندستان غلط است که در اصل هند استهان بود بهمزه
و فوقانی مخلوط الهاکه در هندی اصلی بمعنی مکان و ماوا است و بر قیاس عربستان و فرنگستان و مانند آن استاد
فرخی سه گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار + ور ز خشم تو سمومی در وزد بر هند بابان + هندوان را بین
سوزنده رویدشاخ برمج + زنگبان را نشو شد زین براید خیزران + زلالی سه چو آتش سوی هندوزار بگذشت
بخار سوخته خیل شرر گشت + و هندو بار کنایه از دو استیز باشد عرفی سه بخاتم تو که در پاش با کرگاه
بخامه که سر میرود بهندوبار + هندوستانی هندوانی و هندوان هندوی و هندی چیز
منسوب بهند عموماً و تیغ خصوصاً چنانکه گذشت فردوسی سه بجوشن همه ترک و بر گستوان + چه کوپال و چه خنجر
هندوان + بیرحسن دهلوی سه خلیلش بجید بیج هندوی گرچه + ز حل صفت خردانه رنیاه هفت حصار +
هندخان کنایه از سیاهی + هندو گاه بر غلام اطلاق کنند و گاه بر پاسبان و گاه بر غلام و عبید و گاه بر کافر
و گاه بر ساکن هندو خان آرزو میفرماید که هندو مخصوص هند است اما نانی که ساکن این ملک است اطلاق آن
نمیتوان کرد و صحیح بمعنی ساکن هند هندیست و آنچه از کلام بعضی مستفاد میشود بنا بر تغلیب است هندوان
جمع و بلند از صفات اوست هندوانه تربز هندانه مخفف آن فوقی سه ندارد جز سخن دردانه
عقل + نگاسد غیر از هندوانه نقل + هندوکان جمع هندوک بکاف تصغیر جمع هندو از عالم شاه و شکان
که جمع شاه و شاک است نه جمع شاه میرخسرو سه خورشید پرست شد مسلمان + زین هندوکان ماه و زاده +

زاده + باقر کاشی ــه تشنه لب هندوکانند که سیراب شوند به سبزه خط تو بر چشمه حیوان صف صف هندوانه

بسته نمیشود در مقام ترسیدن گویند یعنی چنان کونش فراخ شده که اگر هندوانه پرتاب کنی بند نمیشود

و میرود هندوانه از ترس افگندن کنایه از کمال بیم و ترس و هندوانه کنایه از سنده است که پس افگنده

حیوانات باشد و گرد و سخت بود یحیی شیرازی ــه باهند و انبا فکن از ترس زخشم + مگذر ز درستی چو من

از بهر خربزه + خان آرزو ــه انداز دار و جابت او هندوانه فیل + کر کمترین غلام تو گوید بادبری + و بلفظ بری

در فارسی امرست از بریدن و در هندی کلمه ایست که فیلبانان بجهت منع کردن بفیل گویند هندوی در پایین

هندوانه در کون غلطیدن کنایه از کمال پاره شدن کون بود ملا طغرا در هجو بیچی آورده از تندباد ترس

جفت جفت هندوانه در بالای کون میغلطید و ازین قبیل است آنچه رسیده است که هندوانه در کونش می غلطد یعنی

از بیم و ترس کونش آنقدر پاره شده که هندوانه دران میغلطد هندوی بالکسر و ضم دال هندی است که زر

بطرف هندوار نو نخواه بر جای دیگر نویسانیده گیرند و این رسم هندوستان و لفظ هندلیست و از اینجا رسی

سفته گویند و بفتح معرب نیست پس آنچه سابق نوشته اند از تصرفات فارسیان بود تاثیر ــه دو صد

نقد دل از زلف گرهگیر + ملاحت کرده هندوی کشمیر + هندسه بازه موحده فرزای تازیه کنایه از

محیل و مکار هنر مقابل عیب و بلفظ یافتن استعاره است ظهوری ــه هنر در ساده برکار باشد + ز نیرنج این

نقش در دیباست عشق است هنرفروش آنکه عرض هنر کند کلیم ــه کمال کسب کن تا هنرفروش مباش

دکان خویش است کسی در دکان نمی باید هنرور و هنرپرور و هنرمند و هنردار و هنرپرداز و هنر

پیوند و هنرسنج و هنرپیشه و هنرخداوند و هنرآفرین و هنری صاحب هنر میرمعزی

ــه گشاده بنده معزی در خزانه شعر + نموده گوهر حکمت ز خاطر هنری + دهن تشنه قره و بحون

تشنه ریشه + بچه امید کند کار هنرپیشه ما + کلیم ــه دل نزیب ورزنیت گیتی هنرپرور نیست +

غیر نقش بوریا برخویشتن زیور نیست + خان کمالات نشان قزلباش خان امید + بتره ایام تراکس

نه هنرواز نرست + ابر هر چند سیه پیش گهر دار ترست + میر خسرو ــه چون بدیدند آن هنرمندی +

خیره شد زان هنر خداوندی + شاه گفتا که آن هنرپیوند + نه به تنها اساس کار افگند + طره شد

طوطی هنر بتهید از سه + داد صیاد خویش را آواز + شیخ شیراز ــه شبی هنرفروشد باندیشه ام + بدل

برگذشت آن هنرپیشه ام + هنرور چو بخشش نباشد بکام + بجای رود کش نه اندر نام + هنگام

و هنگامه بالفتح وقت و مجمع مردم و جران انگام و انگامه بهمزه مبدل آن و بدین معنی با لفظ شکستن و شق

و نهادن و چیدن و بازچیدن و برهم زدن و بمعنی صحبت با لفظ داشتن بصله با مستعمل مرزا بیدل

ــه مگذری بصبا بر نهم زن هنگامه عدم + که من شبنت غباری که ام نذر سرکوی + خواجه شیراز ــه و اناکه دید غنچه چرخ حقه باز هنگامه

باز چیده و در گفتگو بست + مرزا صائب ــه با دل سوخته هنگامه گرمی داریم + گر نزرهست سر صحبت با خوش باشد + بدر عمر آید یک بار

خوردن بیش نیست + خضر خوش هنگامه از بحون جیده است + یوسف ــه آغذا بحور شکر و دل قوت عشق هنگامه چین بمعنی ابناس هم است

باب یای تحتانی

فصل یای تحتانی با الف

[illegible]

۱۷۷

[illegible]

بیلی جلی بیگ علی خراسانی ــ بدوشش باد نو روزی سحرگه بجو بوی گل + تو ان چید این ورین قحط طرب هنگامه را +
نظامی ــ نهادم زبر شیوه هنگامه + نگارد رسخن توگم نامه + ظهوری ــ بری هنگامه گو بیهوده می بند +
تو ستار انجمن شمع نسبتی نیست + بابا فغانی ــ رفیتم بدیوانگی عشق جوانان + هنگامه پیران خرد مند شکستیم
شرف مشیر لزی صاحب تاریخ وصاف ــ ای شکسته حسن تو هنگام گل + باده عشرت فکن در جام گل ۴ فایده
فرق در هنگام و هنگامه آنست که اول افاده تعمیم اوقات می کند و ثانی تخصیص حالات هنوز تا حال و تا اکنون
هنیز مبدل و نوز مخفف آن و نام سپهدار بادشاه طنجه که از گرشاسب پدر نریمان بجنگ کشته شد فردوسی ــ
به از سرفراز آن یکی کینه توز + سپهدار او بود نامش هنوز + خبر دار داز این پایین هنیز + برانش بنفته
نمانده است چیز + حکیم سوزنی ــ گفتم که ایا با توچون قد توام راست + از عشق من و ناز خود آگاه نه هنوز +
حضرت شیخ ــ زتر کتازی آن نازنین سوار هنوز + مرا غبار بلند است از مزار هنوز + بعض محققین نوشته
که یک هنوز درین مطلع محض برای ردیف است و مطلقا در معنی مدخلی ندارد بلکه سخن در هنوز دوم میرود
انتهی این ترجیح بلا مرجح و این قسم زواید در مطلعها بسیار واقع شده علی قلی بیگ علی خراسانی ــ رستی
من و دل هست تا نشان شب و روز + بیک شیوه کنده در آسمان شب و روز + میر نجات ــ
دیگر میان دو سری بستنی بکنیم ای پسر + یارب گران تیغ نکه در خون نشینم ای پسر + هنگامه فروز و هنگامه
طراز و هنگامه گستر و هنگامه بند و هنگامه گیر هر کدام بحرف دوم مزاد صاحب ــ صاحب ارخانه ما گلشن معنی
نبو است + باغ اگر بلبل هنگامه طرازی دارد + باقر کاشی ــ ندارد هتیاری حسن یوسف از دگر خوبان + عجب هنگامه
گیر نشد یعقوب و زلیخا لیش + ظهوری ــ بر لاله زباغ عارض او + هنگامه فروز صد بهار است + بیغوله نفس تنگین
اسیر + نیم مرد غمهای هنگامه گیر + تماشا دلی و زنهار آرزو + ز هنگامه رندان این جا نیم + محسن تاثیر ــ تجدید
نگار چو پیکر + و دران محلس شدم هنگامه گستر + هموار مبدل هموار جاهر بری ــ راه تنگ است این بیابانند تو ان
کرد طی + تا کسی هموار خواهد گشت نا هموار تر + هنوز مرده من زنده تر از است یعنی قدر و اعتبار من و اسلاف
من زیاده از زندگی لت تو و آبا و اجداد تست چنانچه بعد از مردن نیز بر سر و دوش شما جا دارند چه ما تو مرده را بردوش کشیده
بمنزل میرسانند مع الواو هو بالضم نام باری تعالی و این که بر سر نامه و کتاب نویسند از جهت تیمن و تبرک است و ضمیر فحای مذکر
غایب و هوی نامه باضافه عبارت از نیست ه بلفظ کشیدن و داشتن مستعمل میرزا اسمعیل ایما ــ حرف هر که بر لفتی
هوای بر احوال تو + هو نخواهد و هست بر سر نامه احوال تو + مخلص کاشی ــ سخن پرداز را باید نخستین دم زوحدت زند + قلم
چون بر سر حرف آید اول میکشد هوی + تاثیر ــ کس چه داند گفتگوی عشق را انجام چیست + عالم امکان درین مکتوب
هوی نامه است + تنها ــ توان تا کی کبوتر دار در دام هوا بودن + ز خود چون نه نوشت نامه هوی کس ندارم +
و اگر در حالت شوق و مستی و ولوله سر زند با لفظ افگندن و زدن استعمال نمایند میرخسرو ــ چه خوش است از
جگر سوخته هوی که زند + و ز فلک هو فگند نعره هوی که زند + هوی اول باصطلاح کشتی گیران ایران نوبت اول
و بعضی بر آنند که این تحریف است و صحیح واو اول بدال چنانچه در لفظ بی شکون گذشت هو اعنصری معروف

معروف اموبه جمع و دوستی و خیرخواهی قوا زروی نفس خواجه شیراز سه فتاد در سر حافظ هوای چو تو فتنی ❊ کمینه ذره
خاک در تو بودی کاج ❊ میر معزی سه هر که دشمنان بخلافش هوا کنند ❊ بینند رهوای خلافش هوان خویش ❊
و بمعنی ابر مجاز است نظامی سه نبارد هوا تا نگوی ببار ❊ زمین نا ورد تا نگوی بیار ❊ و در بعض نسخ است سه
نبارد زمین و درین تقدیر است ❊ از جهت تجنیس در رکن اول و رکن آخر مصرعین واگر آسمان اراده کنند مقابله زمین هم
میرسد سرد رهوا ❊ باد در هوا ❊ هوای ابر معروف و نیز کنایه از حاضر بودن محل بر هم زدن کار لکه ابر شله مرزا صائب سه
بر نگاهی که صراحی در صفاهان فوت شد ❊ بی هوای ابر در شرف قضا خواهیم کرد ❊ و در شعر میرزا جلال نیز واقع
شده هوای کار عبارت از آب و تاب کار ظهوری در تعریف نورس پورگوید عاشقان که با اینجا رسند سراز
هوای یار خالی کرده از زمین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند هوای کار خوب نگردد ❊ هوا پرداز در محلی گویند که
شخص محل و بر هم زدن کار حاضر باشد هوا زدن هوا رسیدن ظهوری سه با هوای تو برد ماغ نزد ❊ لب در
داستان باغ نزد ❊ هوا پست کردن کم کردن آرزوی نفس ملالی سه هوای بید ماغی پست گردن ❊ هبارا
با قضا همدست گردان ❊ هوا گرفتن پرواز کردن و بر قیاس هوا گیر و از هوا گرفتن از جای که ممکن نباشد
چیزی بدست آوردن نظام دست غیب سه مرغی که بود بر تن او بال برعدات ❊ تا نام نامه تو شنید از هوا گرفت
مرزا صائب سه ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا ❊ غبار دست ندارد بعطف دامن ما ❊ سلیم سه هیچ نیابی مدعی را این
سبا ز تو سلیم ❊ تا هوا گیر دل من بیر باد تیر را ❊ حافظ شیراز سه از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر ❊ ای دیده
نگه کن که بدام که در افتاد ❊ هوا یافتن و هوا خوردن تصرف کردن هوا در مزاج و بر قیاس هوا خورده
و متصله در کنایه از رسیدن هوا است در چیزی چنانچه در لفظ تاسف خوردن گذشت مرزا صائب سه با دم جانبخش
پرور شمشیر عادت کرده است ❊ از دم عیسی هوا یابد دل بیمار من ❊ میر صیدی سه آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد
گر تا بکشتنش نکند هم هوا خورد ❊ میرزا اسمعیل ❊ چاره نی کی دل افسرده را ❊ گرم نکند از هوا خورده را ❊ تا سر
کاشی سه آه سرد کشیدم از دل گرم ❊ رخ بوستان گلت گرد ❊ هوا خوردن باده زایل شدن
کیفیت باده چه تعرف هوا در شراب از اله کیفیت آن میکند مرزا صائب سه رنگ نماند در لبش از نفس فسردگان
باده هوا چو میخورد با بر کباب میشود ❊ هوا دار و هوا خواه و هوا خواهی که دوست دار و خیرخواه دوم در لفظ
احرام بند و سیوم در تهی شدن زندگی گذشت کلیم سه طالع نگر که گشت همه هم کباب شوق ❊ در کشوری که برق
هوا دار خرمن است ❊ هوا شکسته است یعنی از گرمی بسردی میل کرده است و این محاوره است هوا پرست
بسر برنده با آرزوی نفس سه طالب ز هوا پرستی بند ❊ بر گشت و سوی مطالب آمد ❊ تاثیر سه هوا پرست
ز راحت بخویش می بالد ❊ که آسمکار فرو نشود بحباب نفس ❊ هوا شده چیزی که تحلیل شده باشد هوا زعنایت
مرزا بیدل سه ز آفتاب طلب شبنم هوا شده را ❊ دل رمیده ما را زما چه میجوئی ❊ هوا شگفتن کنایه از خرمی
و رنگینی ایام بهار مرزا صائب سه بیا که شگفت است هوای چمن امروز ❊ ترسیم که ملا از دل تنگ بر آید هوا در
گره بستن و هوا پیمودن کنایه از حرکت لغو کردن محمد افضل سرخوش سه نی مرغ ز شوق بال و پر گشودند ❊

در جستن سیمرغ هوا بموده اند + کردند شمار خویش را آخر کار + دیدند که سیمرغ هم ایشان بوده اند + و مطلب که در اینجا بمعنی هوا
گرفتن باشد مخلص کاشی ــ هر گاه ز خویش دین بگریزد لاف وصول + در گره خون کف بمغز هوا می بندد +
هوای تیری که ایشان روست بر کننده آتش در ان زده هوا سر دهند و نیز تیری که از کمان بسوی فلک اندازند و در
جهانگیری بکرشیدی کنایه از سخنان لغو و بمعنی قصد در سراج اللغة آورده که بمعنی لفظ و بیت که فارسیان استعمال
کرده اند و بمعنی محب و دوستدار میرزا صائب ــ نیستن از بزرگ در دام آمده + ز بیضه مرغ دل ما هوا سی نقش
است + میر خسرو ــ بدست باد صبا زان شنیدم پیغام + که محرم تو شد کار هر هوائی نیست + و با سجع
کردی با پیچ مقرر گیرنده از درغو نسبه فردمی گویند شغنع اثر ــ کند فقیر زفیض هوا چه کامروائی + بسان باد
جهان نوازد اختصاص هوای + اسیر ــ زمیکده با جبیت بکردن برکس را + که میرزند در ین مملکت از ابر هوای
در رزق هوای بندق غیر مترقب که بی توسط اسباب بهم رسد بوده و هره بالضم حق چون بیوده بیهده
باطل و برین قیاس بیهده و بال هوس بالتحریک آرزوی نفس مرادف هوا و فارسیان بواو مجهول
نیز استعمال نموده لهذا بین ــ رزم بر بزم اختیار مکن + بیت لیلا بجو دهزاران هوس + و خام فربه
و لاغر از صفات اوست و با لفظ افتادن و پختن و بودن و کردن و بردن و داشتن مستعمل
سین و در بحث لفظ خام گذشت باقر کاشی ــ چشم مست تو زد دل ذوق می بجام ببرد + حسرت لعل
تو از جان هوس کام ببرد + میرزا صائب ــ ترکش بر تراز رنگین لباسی شد هدف + همچو طفلان جامه رنگین
هوس کردن چرا + بابا فغانی ــ چشم دمی ز دیدن رویت هوس نکرد + روی ترا که دید که بازش هوس نکرد
ظهوری ــ ز وصف دهنهای چون میم خام + هوس پختن عشق شمارم حرام + میر معزی ــ چند پیمایی
هوس و شکار املاک و ضیاع + چند فرسایی قدم در شغل فرزند و عیال + شیخ شیراز ــ هوس تو ای پیچ طمعی
نپزد که سر نیاز و + ز پی تو ای پیچ مرغی نپرد که پر نزد + میر خسرو ــ چو باشد این هوس افتاد در کام نیز
با جان برون آید بناکام + جمال الدین سلمان ــ افتد هوس که بکوی دل مرا + در زلف خود بجو که همانجا فتاده
است + هوس پخت و هوس پرور و هوس پرای و هوس پیشه و هوس آباد و هوسخانه
هر کدام معروف طالب آملی ــ چند با عشق ازل طوف هوسخانه کنم + در حرمگاه هوس جلوه پروانه
کنم + میر خسرو ــ هوس پیشه چون آدمی نیست کس + که دارد بنا دیدن هوس + زلالی ــ
که ای وسعت طراز سینه تنگ + هوس پخت فضای دشت و فرسنگ + هوش بواو مجهول
عقل و دانش و بمعنی مرگ و بمعنی جان ظاهرا مجاز است مولوی معنوی ــ سر کشش انداز کلیم و در دم هوش + لیکن جان
جسیت سرگردان تو هوش + فردوسی ــ در اهوش وند ابلستان بود + بجنگ پیل نیو سیستان بود + هنر
گرگانی ــ چرا با من تلخی بجو هوشی + که با هر کس بشیرینی چو نوشی + مخفی نماند که درین بیت
بمعنی مرگ و بمعنی زهر درو صحیح میشود از جهت مقابله با لفظ نوش که بمعنی حیات و چیز شیرین بر دو آمده و بهر حال
ثنا سری هوش بی هوش تیز هوش مهوش هوش بردن و از هوش بردن معنی جیب رسیدم فارغم کردی

کهودی ندانستم چه کردی + مرا بردی ز هوشش اما ندانم کجا بردی + فطرت سه خانه زاد چشم آهو بود داغ
لاله اش + از نگاه او بصحرائی که هوشم برده بود + و جناب خیر المدققین در شرح این بیت که سه نفیر بود تا
طوطیا نوشش را + کشند و برند از سرش هوشش را + میفرمایند که چون دماغ محل عقل و هوش است این سخن
گفتن که برند از سر هوشش را درست باشد اما اگر گفته شود که سلب کردن هوشش بعد از کشتن معنی ندارد پس چگونه
درست باشد در جواب میتوان گفت که رسم فصحاست که گاه سر ذکر کنند و مجموع بدن خود شخص مراد باشد چنانچه
درین بیت که سه بدرگاه ما یکسره سر نهید + بلاک سر خویش بر در نهید + مراد از سر ذات است و عکس این نیز
ایدر یعنی گاه بدن ذکر کنند و از او سر باشد و در بعض نسخ بست کشند و برند از تنش او برین تقدیر هوشش
بمعنی روح باشد و حاصل این نیز همانست که گذشت و حق آنست که واو عطف برای مطلق جمع است و در صورت
تقدیم راه خلل نباشد بلکه میتوان گفت که عطف تفسیر است از جهت آنکه منظور از سر بریدن طوطیا نوشش هوش
از سر بردن اوست چرا که او هشیاری بسیار است در ادای پیغام سکندر کرده بود و پیشکار احمق از ان بید باغ شده
هوش تمرین و هوش بدر لواو و **هوشیار و هوشمند** و نفی هوشیار و هوشمند به لفظ نا عبد الله
هاتفی است وزیران همه این نا هوشمند + رسانند در شاه و ملکش گزند + فردوسی سه بگویم چو فرماندهیم
بشهریار + پیام جوانان ناهوشیار + که **هشیوار و هشومند** قلب است و **هوش افزای هوشش**
ربای و هوش باخته + که در معروف لفظ اول راه لامی شیخ ابو الفضل در دفتر دوم مکاتبات و دویم را
ملا ابو البرکات منیر در مکاتیب خود نوشته و حکیم فردوسی ز نخجیر گشتی هم این روزگار + ترا و ادای ناهشومند یار
هشیوا لد و از نخمه چو کان + که از دود دشمن بگردد زکان + **هشیار مغز** ظهوری در خطبه نورس آورده
که حریف پیشکان هشیار مغز شراب جم مندل مست **هول** بالفتح هیبت و ترس و با لفظ نشستن و خوردن
و افتادن مستعمل شیخ شیراز سه چنان هول ز انحال بر من نشست + که ترسیدم پای رفتن بست
مخور هول ابلیس تا جان دهد + هر آنکس که دندان دهد نان دهد + طالب آملی سه فلک بر سر کینه
جو نیست با من + از آن در هم هول جان افتاده + مولانا کسری که از دیدن آن هیبت هولی
در دل پدید آمد + تیغی سه یکی آتشین وادی هولناک + که از هول او دیو گشتی هلاک + شیخ شیراز
چو کردند آتش هولناک + به بیچاره گفتن مبند جنت ذاک + **مو بمو هو بهو** بس این صفت
تالیف بود حسن ایجاد سه هم کنی نیاز با ر نگاه سر بر د + آئینه دانیا درت معنی باز هو بهو **هوبزد**
مرغ از عالم گوکوزدن فاخته است خواجه شیراز سه چو گل نقاب برافکند و مرغ هو بوزد + منه
ز دست پیاله چه میکنی هی هی + **هویدا** با و ن سویدا ظاهر و آشکارا و با لفظ شدن و کردن مستعمل
محمد ابراهیم کاسفانه سه در دل هر قطره نوحی دست و پا گم کرده است + از کدامین چشمه این طوفان هویدا
کرد عشق + میرزا صائب سه عیب پاکان زود بر مردم هویدا میشود + در میان شیر خالص موی
رسوا میشود + اولاد حضرت میرزا ابر بیک زنش حسن تجمل هویدا گردد + **هون** بالضم هند سک

رایج دکن و این مثل اشرفی است در هندوستان لیکن فرومایه تر از آن **مع التحتانی هی** با لفتح کلمهٔ تنبیه و آگاهانیدنست سلمان سه سلمان ره سود ایتو میرفت همت گفت ❊ این راه بپای چو توئی نیست مرو هی

اسیری لاهجی سه گفتم که سر عشق کنم فاش در جهان ❊ پیر خرد هی آمد و گفتا که هی خموش ❊ و با لفظ زدن و کردن مستعمل ظهوری سه ریزند خود را در آتشخانه دلهای گرم ❊ چشم شوخش تا سمند ناز را هی میکند ❊ ملا طغرا سه بیا تا بر خوشی طرب هی کنم ❊ سمند غم دبیر را پی کنم ❊ ظهوری در تعریف اسپ سه دم دعوی از برق تا دم هی زند ❊ زکند تیش تندر بر و هی زند ❊ علی خراسانی سه در رساند بکوی تو هیچ با د صبا ❊ شوق خویش درین راه بسکه هی کرده ام ❊ مسیح کاشی سه بجنت خویش لکد های پی بر پی زده ام ❊ دگر فتاده بر دار هیب هی زده ام ❊ و گاهی در محل تاسف و تحسر نیز استعمال کنند و بمعنی هست که از حروف روابط است مشترکست در هندی و هم و هیند و هی بمعنی هستیم و هستند و هستی ما خود از آن مولوی معنوی سه گفت یا رب که ترا خاصان هیند که مبارک دعوت و فرخ پی اند ❊ خواجه شیراز سه ساقی اگرت هوای ما هی ❊ جز باده میار پیش ما هی ❊ **هی گیر** دو کلمه اند یکی هی که برای تنبه و دوم گیر از گرفتن و هر دو در امعاد و رقت تیز زدن بر حرف و دد وقت سر دادن سگ بر شکار نیز گویند **هیکل** با لکسر بمعنی اسپ کمیت نوشته اند و غلب که صحیح بالفتح باشد بمعنی مطلق اسپ سرخ بمین معنی زیرا که هر کدام مرکب است از هی بمعنی اول و دوم یکی از کلمات نسبت **هیا هو** ظاهر قلب های هو بمعنی شور و غوغاست اتفی سه چو از تب آمو گذشت آن سپاه ❊ برآمد هیا هو ز ما هی براه ❊ **هیچ و هیش** بیای مجهول و شین معجمه سور سالبه کلیه است و بمعنی معدوم و اندک مجاز است و همچنین بمعنی قریب باندک نظامی سه اگر هیچ دستی از نخست ❊ که خور د چنین دارد م تندرست ❊ تا آخر معنی اول است چنانکه گویند هیچکس نیاید یعنی احدی نیاید انوری سه خاک درت از سجده احرار مجدد ❊ تا سر بر هیچ شمن هیچ صنم را ❊ یعنی هر بت پرستی هر شمنی را و معنی ایچ کاهی هیچ و قتی ابونصر نصیرای خشانی سه خبر ز گلشن فردوس کی دهش دارد ❊ کسی که هیچ ندیدست آن سر کو را ❊ و مخفی نماند که چنانچه در آوردن لفظ هر بر صیغه جمع نامانوس است همچنین در آوردن لفظ هیچ بر صیغه جمع نیز نامانوس است لیکن در کلام قدما آمده خاقانی سه که با بیل ان کند طیرا ابا بیل ❊ که نکند هیچ اغضان را فلاخن **هیچ دان** **هیچمدان** ظهوری سه بسکه بر خبر از می شوق تو بیخود گشته اند ❊ لب بتوصیف تو نکشاد هست عقل هیچمدان **هیچ مرد** کنایه از مرد ضعیف و زبون نظامی سه جهان ان کسی راست کو در نبرد ❊ بی مرد گند هست بر هیچ مرد ❊ **هیچکاره و هیچکس** مرادف ناکس شفائی سه لب نشنام چو تو هیچکسی نکشایم ❊ ظلم بر همچو تو بر طبع سخن ان نکنم ❊ مخفی نظرت سه در فکر آن دهانم و دریا و آن کمر ❊ چون من بروزگار کسی هیچکاره نیست ❊ ملک قمی سه چند چون گل بهوس بزم حسان خواهی کرد ❊ چند همصحبتی هیچکسان خواهی کرد ❊ **هیچ و پیچ** کنایه از چیز سهل بی مغز تاثیر سه گرد پهلو خالی انما یار دیرین چون حباب ❊ زد بهیچ و پوچ برهم ربط چندین ساله را ❊ **هیر** بیای معروف آتش **هیر بد** هیربد هیر آتش پرست **هیرکده** آتشکده میر معزی سه در هیرکده گر ز هیچ تو نخوانند ❊

بخوانند + بیزار شود و هیزم را زنند و زیاتر زند + هیزم بیای مجهول و ضم زای تازی هیمه چوب خشک که بکار سوختن

اید مجد همکر سه آتش در گشتن است چون آتش + در خور آتش است چون هیزم + ملا شریف سه چون فسوز دست

کافر دل من جسم شریف + که در آتشکده عشق تو هیزم است + مدار قافیه ما قبل روی است چون اسم و مردم

ور نشان آن و بعضی بکسر زا ضبط کرده اند باستناد این بیت نظامی سه همه سختی از بستگی لازم است + چو در تنگی

خانه پر هیزم است + مولوی معنوی سه آدمی را آدمیت لازم است + عود را گر بو نباشد هیزم است +

و این خطاست زیرا که اختلاف توجیه جایز داشته اند ظلیف کردی متحرک گردیده اند هیزم کش بفتح کاف

آنکه چوبهای ریزه را در آتش اندازد و مار گیر دشیخ شیراز سه میان دو کس جنگ چون آتش است + سخن چین بدبخت

هیزم کش است + کنند این و آن خوش دگر باره دل + وی اندر میان کوربخت و خجل + هیمه دان جای که انبار

هیمه کنند علیخان بیگ سه و دوش در هیمه دان مطبخ فکر + بخت شعری که صفت حالی شد هیمه

یقب گشتاسب هیمه تر فروختن و هیزم تر فروختن کنایه از دغلی بکار بردن مرزا صائب سه در محبت

خشک و تر با بست + هیزم تر نفروشند ز مسواک اینجا + ساده لوحی بین که پیش برق بی زنهار عشق

هیزم تر میفروشد زاهد از سیمای خشک + ظهوری سه ترسم کند آتش بسوی دود + تا کی بکمان هیمه تر فروشم

هیروشیس واله هروی سه در گریه ام چو ست وصل چه سوز + نفروخت کس بعشق چو من هیمه تری هیون ظهوری

سه روز بندم تو گشته خفتان پوش + تن گردان زنعش بعل هیون + هیضه زدن بالفتح سیفی

در اسهال کردن پی هم بسبب گواری طعام مسیح کاشی سه ای مرد قناعت سبب خواهش بکلی + بقطع نظر از

حاصل روم و ری کن + زنیکو نه که کرس بمخوری کاسه برسم + کو هیضه زن و کثرت عالم تی کن + فوقی یزدی سه

آن هر یکی صد سبو میزد + که چندین هیضه زان سبو میزد + هیکل باصطلاح قدمای حکما صورتی باشد که باسم

کوکبی از سیارات می ساختند و مجاز جای بودن آن صورت را نیز میگفتند عرفی سه منم آن هیکل روحانی که اندیشه غذا کرد

آب زدم بر آتش زمان رفتم + و حمایل که محرف و در گردن اندازند قبول است ز هیکل تا فی سران کمان ابرو ندیده ام + کدامین

سنگدل در گردنش انداخت ترکش را + هیکل بستن کنایه از نوشتن و در دن فردوسی در انجانه شد شاه

یزدان + بعجلت نه هیکل به بست + هیولانی منسوب بهیولی که بمعنی اصل و ماده است طالب آملی سه

بکنه جوهر ذات تو چون برسم هیهات + هنوز طفل صفت عقل من هیولانی + انوری سه جو مردمان شمر خوشتن

بصورت و شکل + که مرهمی نه بهین صورتست هیولانی است هیهات بمعنی بعد است بصیغه ماضی و فارسیان

در مقام تحسر و تأسف استعمال نمایند فیضی سه هیهات چگونه سر کند کس + ره بر دم تیغ و پا بر آتش +

عرفی سه یک عبادت از فراق تو نیارم بر زبان + که کشش ز دنبال نه هیهات و فغان در پیش است باب

الیای التحتانی مع الالف

یا از حروف عاطفه است و افاده معنی تردید کند و از نشان اوست

که بر معطوف الیه هر دو آید و در نصورت مدخول یکی منفی و مدخول دیگری مثبت باشد مثل طالب املی سه نازد که شمر بود

در آیین حسن بیک + مهر و وفا ندانم یا بود یا نبود + شیخ شیراز سه یا مکن با پیلبانان دوستی + یا بنا کن

خانه در خور دوسیل + هامرد یا یار ازرق پیرهن + بیلکش بر قان تان انگشت نیل + وگاهی بر معطوف علیه مقدم چنانکه
گوئی زید آمد یا عمرو و در ضرورت گاهی حرف عطف نیز با او جمع شود و این در اشعار قدما بسیار است انوری ــه
اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب + خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب + وگاهی بمعنی
خواه آید فقط و در صورت افاده حرف شرط کند شعر ــه یا صوفی را ز لعل خود کام دهید + در کام نبید دهید
دشنام دهید + از زلف و ز چشم خود علاجش بکنید + سودائی را بنفشه بادام دهید + حاصل معنی
آنکه اگر صوفی را از لعل خود کام بدهید فهو المرام و همچنین درین ابیات مولوی معنوی ــه یا تبر برگیر و مردانه بزن
تو علی وار این در خیبر بکن + ورنه چون فاروق و صدیق مهین + رو طریق دیگران را برگزین + یا بگلبن
وصل کن این خار را + جمع کن با نار [illegible] را + حاصل معنی آنکه اگر همت بلند داری پس تبر برگیر تا [illegible]
مستفاد میشود که گاهی فعل بی شرط محذوف می آید چنانچه در ما نحن فیه و گاهی جزای این شرط محذوف آید
چنانچه در رباعی [illegible] انها غایته التحقیق والامر علیه یا دوست صدای گدایان و قلندران دو بیت
است جمعی اند درویشان که آباد و بنیو اشهرت دارند در هندوستان نیز همین لفظ صدا می کنند ــه [illegible]
حرفی بر سر ان بس نمیگویم + تکلف بر طرف اشرف گدای کمین با ید یاب یابنده چون کامیاب و
بهره یاب و مر بیافتن چیزی که یافته شود و نایاب آنچه بیشتر کم یافته شود کلیم ــه جنس نایابی باین
خواری بعالم کس ندید + در چنین قحط وفا ارزان شده + نیکیاب. کمیاب. نایاب. دستیاب
یاهو نوعی از کبوتر است که همین آواز دارد در دکن نرا کبوتر یاهو گویند و با لفظ زدن مستعمل ملا طغرا ــه کبوتر چو
یاهو زند از روی ذوق + رشید از ذکر لو کبستان گرم شوق + یابو بموحده واو معروف نوعی از
اسپ کوچک میباشد حکیم کاظم تونی ــه هست یابنده مرده یابوی + عنکبوتی تنیده بر موست
یاد و یاده خاطر و قوت حافظه سلیم ــه میکنم چندانکه فکر آشنایان وطن + نیست در یادم کسی کو را
توانم یاد کرد + و بمعنی حفظ از بر مجاز است و با لفظ آمدن. و رفتن. و دادن. و آوردن. و خاستن. و داشتن
و کردن. و بیاد بودن. و در یاد بودن. و بیاد داشتن. و در یاد داشتن. و بیاد داشتن. و رسیدن و رفتن
و گذشتن. و آمدن. و از یاد رفتن. و از یاد دادن. و بیاد کسی شراب خوردن و نوشیدن و یاد
کردن از یاد کردن یاد کرده و از یاد بردن فراموش شدن و فراموش شدن مثل از خاطر رفتن
مستعمل ملا قیدی شیرازی ــه از تو یاد محبان کنی دگر نکنی + من آن نیم که محبت شود فراموشم + محمد قاسم تبریزی
ــه بکویش چون رسم حاجی بیاد دوستان نوشم + بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنایان را + نظیری نیشاپوری
ــه در جلوه گری چو تو کسی یاد ندارد + تا در بعد این شیوه که بنیاد ندارد + رو رو که [illegible] کشید از کوست
عهد + از انکار خاطر است اگر یاد نیست + سلیم ــه بر گفته حباب کسی گوش ننهادیم + هیچ نشنیدیم که در یاد نمانده
[illegible] ستگر حاجی آواز [illegible] چه ترانه است + صاحب بر از یاد رچه بسیار چه کم را + حافظ شیراز ــه گو نام ما ز یاد
بعمدا چه میبرسی + حرف وابه انکه یاد [illegible] زنام ما + گلوم از من بیدل [illegible] یاد + که در حساب

حساب عمر و نیست بسبود در ظلمت + میرزا صائب ست هر چه رفت از عمر یاد آن بنیکی میکنند + چهره امروز در آیینه
فردا خوشتر است + امیر خسرو ست برخ گل از باد چو آورد یاد + خوشش بخنبد ز آسیب باد + میر نجات ست چار
شانه هست نظر بر قد سرو شمشاد + بستان سرو قدی چو تو عار دریاد + خواجه شیراز ست با چنین سلطنت
یاد گدایان ز چه خاست + رحمت یاد که اندر حضور صد چندینی + نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار + چکنم حرف
دگر یاد نداد استادم + طالب آملی ست شور بلبل میدهد یاد از قدح نوشی مرا + نکهت گل میکند تکلیف بیهوشی مرا
نظامی ست مرا در پس پرده خاموش کرد + بیکباره یادم فراموش کرد + بخوبی نهد رسم بنیاد ها + ز دولت به
نیکی کنند یادها + ای سبب دولت یادگارهای نیک ساز دو طراز از فلک چیز یاد داوم ای آگاه آیینه دم بمعنی
بسیار و صورت خیالی حکیم فردوسی ست که افراسیابش بسر بر نهاد + نبودی خدا ازو نخراب و سپاه
یادگار سعدی ست غرض نقشی است کز ما یاد ماند + که هستی را نمی بینم بقائی + زرغبت یاد و غیبت یاد رفته بمعنی از
یاد رفته خان خالص ست و صد مطلع کرمی ما پاره یاد رفته است + چاره در دمن بیچاره یاد رفته است یاد بود
بمعنی یادگاری و یادگار بکاف فارسی در بیت معروف نشان خیر که کسی باند و نیز با لفظ ماندن
مستعمل میشود و مجد الدین علی قوسی گوید یادگار اگرچه در اصل مرکب است از یاد بمعنی معروف و کار بمعنی کننده یعنی یاد دا
لیکن استعمال آن در چیزیست که بیاد کسی نگاهدارند و از دیدن آن چیز شخص مذکور بیاد آید امیر خسرو ست عمری از خلق رو
بپیچیدم + خدنگش را بجان پسندیدم + تا جان شد ز سپاری من + کین فسون داد یادگاری من + چکیم
ست برای سوختن من چو شعله مند مشو + اگرچه خار خسیم یادگاری چمنم + فیاض یادگارهای عشق است + این
کهنه خود و همدم + سینه صد پاره داریم و جیب چاک چاک + میرزا صائب ست برگ عیشی نیست چیزی از نوبهار
رحمت را + بس بود چون لاله داغی یادگار امروز را + میر حجی یزدی ست آهم چو سرو در چمن روزگار ماند + هر چه آمد
بشد ز ما یادگار ماند + میرزا کاشی ست فراموشم شود از وعده آنقدر گونه هست از یاد + که هر یاد او رشته
بر انگشت با نیدم + شفایی ست نجانه تو دگر از متاع جنبه ز هجر + بیاد لب دو روان میکنم قطار قطار + نقاحی
ست نو چندین سخنگو سخن یاد دار + سخن ز ریشم در جهان یادگار + یاد کردنی یاد کردن میر معزی ست یاد کرد او
بزرگان را ثبات دولتست + و آفرین او کیهان را طراز دفتر است یادداشته مخفی نماند که سخن بر دو قسم
است یکی آنکه لایق یاد کردن بود دوم آنکه لایق فراموش کردن بود قسم اول را یادداشته نام است چنانچه
علامی شیخ ابو الفضل آورده که در عمل آوردن آن یادداشته ها کوشش فرمانید یادش بخیر حرف دعائیست بخیر
کرده و محل دعای خیر در حق غائب گویند نظیر صائب ست بیگانگی شد است ز عالم مرادها + یادش بخیر که نفیسد
بیاد ها + یار محبوب و محب عاشق و معشوق شیخ اوحدی ست ترجمه آنکه با من بود یاری بندگی کردم +
چه دانستم که غیر از من گرفتی یار من رفتم + امیر خسرو ست من شدم آن یار که خود در پیش تو هر کسم عزیز +
از نسیم خرابی عزیزم و از خرابی خوار دار + و بدیل و نظیر چون یار با ... عبد الواسع جبلی ست سراج دین محمد
محمد بن علی + که در میان اخلاق نیست یار او را + میر معزی ست بجود و بر تو ملک جهان جهانداریست

نبا فرمه خدائی جهان ترا یاری + و مدد و معاون و بر بقیاس بی یار و انکه از کسی مدد و معونت نخواهد نظامی سه
خداوند سبے یار و بار بهد + بجود زنده و زنده دار بهد + و دسته اوان یار و مرز بد هیه یا آورد قلب آن و اغلب
که یار بخفف یکی ازین هر دو باشد نزاری سه ز برق تیغ روشن شد شبتار + بسر دشمن جز اوان گرز چو
یار + قدر ارسه گر ز اوحیات یار و + قضا از سر خصم اویافت اوان + آبیار شهریار بختیار بسیار
دستیار یاران دو برجی شرف الدین شفای سه ای مخنع کوفته خامه و خوجی + خرجی ز تو و خاصه زیاران
دو برجی + یار کردن چیزی را بچیزی یعنی آمیختن و مخلوط گردانیدن باهم میر خسرو سه برمن بیار شیرین
گشت معجون اجل + زانکه تلخ شقفت چاشنی خوش آن یار کرد هیمار باصطلاح مغلان معنی کوتی
ده و پنجهی تنها جمهسار نیز گذشت ملا فوقی یزدی سه همه درکو سے یار هیمبار + چو مرز و دریش بند و شعر
برداز + یارمند و یاریگر مدد و معاون از عالم فرزمند و تشادمند. خواجه نظامی سه ولیکن ترا بخت یاری
گر است + ز همت رهی آسمان چاکر است + جهان را برین جز بی آراستی + بر دن نالکه یاری گری خواستی
فردوسی سه تو با او بود بر دستور بوند + همش اهر باش و هم یارمند + که گر یارمند هست جسنی حمید + پیاده
برین مرز بوا و دوند + یارا و یاره و یارگی بکاف فارسی قوت و توانای و جرات و حسارت میرمعزی سه گر حمله
سعید کند با شغی کند + چو زین مکن که گویند آن یارگی کراست + نظامی سه کرا یارگی زین گفتگوی + زرین جای آنکه
جست جو + فرستاده را نیست این دسترس + که با ماه به تندی برآرد نفس + شاید به تندی درخونخوارگی + بنجشه
گرایا شد این یارگی + چنین چند زان غیر ده سوار + بوشیدگی گرد حرب آشکار + نیز بکس را دگر یار سگ
که با او برون آورد یارگی + و درین بیت که سه کسی یارگی خواست که یاوری + ز یاری ده خود دران داوری
اگر گفته شود که یارگی بکاف تازی است مرکب از یار که بکاف تصغیر و مراد از یارگی معاونی که از یاران خرد سر تا حسم
آن تواند شد و یاران خرد عبارت است از بنی آدم چه بهترین یاران و کامل ترین ها حق تعالی است که فرموده نعم المولی
ونعم النصیر وجهی است و بعضی بمعنی مطلق مدد و نصرت گفته اند یاری و یاوری فضله و یاعضاکردن و دادن بخشیدن
مستعمل و میتوان گفت که یاری عبارت از مدد و نصرت کامل است و یارگی عبارت از مدد و نصرت ظاهر که از حشم
و سپاه صورت میگیرد و یاوری عبارت از قوت قلبی مدد و غیبی که بحقیق آن کثرت سپاه لزوم ندارد و بغیر از
تائید حضرت حق جل و علا صورت نتواند گرفت یا آنکه یارگی عبارت از قوت حرب و فتح و هزیمت خصم است و یاوری عبارت
از طاقت صبر و تحمل متاعب و مکارهی که در جنگ روی میدهد لا بنا بر مشهور یاوری عبارت است از معاونتی
که بظاهر تعلق دارد و یاری امر است معنوی که بدل تعلق دارد و محتاج بظهور آثار نیست و نیز جون دو زن در خانه
یکمرد باشند یکی مر دیگری را یار بود و به معنی دوستی در ابتداع مرادف است یاوری بخش بجا آرنده
یاوری در هنگام عرض شده اید. و یار سے رس رسنده بطریق یاری در جمیع انه و احوال
نظامی سه بنده کا نزرگی در ابکیسم + تو یاوری بخش و یاری رسم + یارورس معنی ترکیبی آن
مرحیث بقیاس رسنده بیار صحیح میشود که عبارت از مدد و معاون باشد لیکن بمعنی مصدری مستعمل است یعنی

یعنی یار رسی که عبارت از ندو معونت باشد فردوسی ـه بهر حال چو ایندرا زویار رس + که او را جهاندار یارست و بس

یار فروشی کنایه از تعریف یار کردن ظفر خان احسن ـه به کجا که رسم وصف دوستان گویم + برای یار فروشی دوکان نمی باید + ظهوری ـه دو چشم بخود زبادہ نوشی کردند + بر شعله زینه پرده پوشی کردند + ظاهر شد از دمیل خریداری من + اغیار همه یار فروشی کردند + کلیم ـه دوست بیچم فروخت با همه یارسی + یار فروشی درین زمانه همین است +

یارب ترجمه ای پروردگار و فارسیان گاهی در محل دعا و گاهی در محل تعجب استعمال کنند باقر کاشی ـه با آنکه سرنگون تر از بخت تو ام + یارب که ای سپهر شوی سرنگون مسوز + ای دشمن شعر من دراستی که چه منیخواهم + یارب که جوان کردی با اینهمه پیری + میر خسرو در تعریف چتر سبز ـه دید سپهر ش چو بدان نیکوی + گفت که یارب منم این یا توی + و درین بیت مرزا طاهر وحید ـه خدایا رب خیالش را نمکیدار که از مستی + چو زلفش هر نگه را موج سودا سیر دسوی + وضع مظهر کجای مضمر است بطریق قلب یعنی ای اینست که درحق خیال او چنین گویند که یارب خدا خیالش را نگهدارد و باصطلاح شعرا ناله و افغان را گویند میر خسرو ـه تو ظلم کنی بر سر من بنده دعا گویم + یارب چکنم کانجا یارب نتوان کردن + یار. دریا زیاس نهیدی دو دار تشبیهات اوست و نام گلی خوشبوی که زرد و کبود هم باشد **یاسم و یاسمن و یاسمون و یاسمین** مثل لیکن یاسمنی در عرف قال کبود رنگ را گویند خالص ـه دلبری چو تو ندیدیم نیاز کبد بیخ + که شود از نگه گرم رخت یاسمنی + و از بعضی مردم مسموع شده که این همان گل است که نزاد عرف هند چنبلی خوانند و زرد و سفید بود و بدن خوبان را بوی تشبیه و هند بیر نجات ـه بهر تکبیر مسیحای خوش انفاس کجاست + روغن یاس بکف حضرت الیاس کجاست + **یاسین** از سمای سیطر است عمد قبول ـه کسی بحرف یاس از و نشنید + ز بخیه خواجه از یاسین است + و نیز کنایه از نار یاسین میر خسرو ـه چند گوی لب هند است کزم + در دهان مرده یاسین بیدا ی

یاقوت شیخ جلال الدین سیوطی از ثعالبی آورده که فارسی است انتهی و غلب که معرب یاکند باشد که بلغه فارسی است بو قیمت جمع و ناب و دست افشار از صفات اوست **یاقوت نرم** نوعی از یاقوت فرو ابره و کم بها رز اصحاب ـه می خورد و هر زوان شد و از شرم برآمد + یاقوت لب لعل عجب نرم برآمد + **یاقوت سیلانی** نوعی از یاقوت خوب که از سیم ان بخیزد و سیلان نام جزیره ایست اثر ـه شد سرشک لاله گون سرمایه رفتن مرا + دارم از یاقوت سیلانی بدامن ارمغان + زکی نديم ـه اشک خونین دلم دارد تماشای دگر + هست این یاقوت سیلانی ز دریای دگر + **یاقوت اسکندری** عبارت از ان یاقوتهاست که مردم سکندر در وقت مراجعت از ظلمات برداشته بودند و کم برداشتن این یاقوت سبب پشیمانی آنها شد نظامی ـه چو دیدند لشکر دآورد خویش + نهادند سنگ سره آورد پیش + همه سنگها سرخ یاقوت بود + که دیده را روشنی قوت بود + یکی را از کم گوهری دل ببرد + یکی را ز بی گوهری باد سرد + پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت + پشیمان تر آنکس که او برنداشت + **یاقوت روان و یاقوت قدح** کنایه از شراب سرخ یا شرابی که در قدح ریخته باشند و از بهمت سرخ نماید خواجه شیراز ـه یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی + در میان من و لعل تو حکایتها بود

میرمعزی ـ جام از دست تو پر کرده ز یاقوت روان + ساقی بزم تو یاقوت لبی سیمبری + **یاقوت فروغ** چیزی
که فروغ یاقوت داشته باشد نزد صائب ـ در هوای لب یاقوت فروغ تو عقیق + اشک گرمیست که از چشم
سهیل افتادست + **یاقوت گر** از عالم لعلگر **یاقوت لب** از اسمای محبوبست سند این در یاقوت
روان گذشت **یال** یکی از موی گردن اسپ و شیر و غیره و این مجاز است سنبلستان از تشبیهات اوست
ظهوری در تعریف اسپ ـ ز افشاندن سنبلستان یال + بر آرزده جیب صبا دشمال + گهی گشاده ز سم
دهان بر راه خوردی + گهی زیال برافشانده بال طیاری + سنجر کاشی ـ لاغر ما یال و دم بین تو ای غزال +
کز دیدنت بمغز فرود استخوان ما + و نیست مستی جزو امات چه هر حیوانی که مست شود میگویند یال آمده + **یال البستن**
خسم جسم بیجا کردن و تبختر و کسی را در نظر نیاوردن و تعریض نمودن میر یحیی شیرازی ـ همه اسپان برد از
شبهه منفذ + چو ببینند بشش خران هم یال ببندند + دیگری از اساتذه است ـ یکدانه بمهوری یگانه زین
نیست + از تازه سمند تو چرا یال نه بندد + آهوی میان ناف طم و پیچ مزار بر + خوبست که جانان همیان
شال نه بندد + سالک یزدی ـ آنکه می بندد بیا افتادگان یال از غرور + بی زلیخا بشکند آخر پشت صد
ملال بشکند + محمد خان قدسی ـ حدیث همتش چون نامه بدست + بوصف دانش جامه ام یال بست + امیر
ـ مرا چه جان که کسی پیرهن کشد خنجر + مرا چه حال که برمن کسی به بندد یال + **یال مراد** اسپیکه یال دراز
داشته باشد از زد در تعریف اسپ ـ جلوه از غمش رخت خویش شاد است + سروا که نفس از زین یال مراد است
یال و کوپال یال گذشت و کوپال بکاف تازی گرز و مجموع کنایه از تن و توش و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته ظهوری ـ حیف یال و کوپال بر میکنی + غباری بگرد دو چو سر میکشی + ظفر نامه ـ
ندیم تبرز بین دگر یال و تیغ + ندیدی بر آید یکی سرخ میغ + و کنایه از کر و فر و حاق و طرب نیز گویند یحیی کاشی
ـ از رفته شود کس زکر یال و یال + جز آه هم آقا شود که تو ال + **یال و کوپال او پادشاه یا فلان**
عمده ندارد و امی ان ... ندارد میر نجات ـ چهره آل تر زناه ندارد بخدا + یال و کوپال
تر اشاه ندارد بخدا + **یافه** بفا و **یاوه** برادر هرزه و بیهوده به یک معنی است دریافه دهان **یاوه گوی**
و **یاوه گرد** میرخسرو ـ ای بیخبران که پند گویید + بهر دل یاوه گرد ما را + بنده که خلقی بود دستش در دهان + بود
از خوارجه یاوه دهان + **مع التاء الفوقانی تیاق** پاس داشتن و پاس شیخ شیراز ـ تو
شراب نازد مارا + بیدار گشت در تیاقت + **تیاقی** پاسبان **یتیم** از آدمی آنکه پدر ندارد و از سایر
حیوان آنکه مادر ندارد و در گوهر آنچه بی نظیر بود و در اصل جمعی بودند که شاه عباس داشت و در بنا سخت زننده
و بیباک و عیار و طرار و نیز پیاده رو بودند که روزی چهل فرسخ را می رفتند و حالا این لفظ بر فند نگار و غلام
تابت است اما بمعنی دزد و عیار یحیی کاشی در وصف قصاب ـ صیت یتیمش جهانگیر شد + عاقبت
از خوردن خون سیر شد + میرزا صائب ـ نکند هیچ یتیمی بجسم ساخته + میکند آنچه زر گوشش تو در سایه
زلف + میرزا صائب ـ با خبر باش دلی از خم زلفت نبرد + در گوشش تو یتیمی است که در عالم نیست

نیست * منکر طره شبگیر و یار می آید * که درد و بخت و گوشش با یتیم کند * ابراهیم ادهم در تیا نے سے کن خون
در دل تر ازم تبرسی ز چشم خونبارم * کر طفل اشک عاشق در یتیمها جگر دارد * اوسیم کاشی سے دو شینه
سحر یتیم بتبریزی من * آمد بسر راه بخونریزی من * عریان ز لباس عاریت ساخته را * این بود نتیجه
سحر خیزی من * و شعرا بمعنی مادر مرده نیز اطلاق کنند نظیری نیشاپوری سے سخت مادرکش یتیم در
غریبے کرده است * کرده گردون دیگر سے آئین دوران مادر سیے * دایه گردون تنگ شیر است
گوید خاک خور * مادر دوران گران خواب است گوید خون گری * واله هروی سے چه در غلام
ناگوشش مجوسیم تو دایم * بگوشواری ناگوشش چون یتیم توایم **یتیم خانه** جای باشش دزدان
و عیاران اشرف سے تبان شدند عیار پیشگے راهم * یتیم خانه من چون صدف براز گهر است * تا تیر سے
طاقی بهر بائی دردلی یگانه * بسته از صدف گهر اگرچه یتیم خانه * **مع انکار المعجمة یخ عینک**
از تشبیهات است کلیم سے در عینک یخ نهان شد مهسال * کشمیر که چشم روزگار است **یخ در بهشت**
نوعی از حلوا و بعضی گویند حلوای برنج و در هندوستان نوعی از حلواست که انرا در بهشت گویند و این ظاهرا
غیر یخ در بهشت است **یخ فروش نیشاپور** فراهانی علیه الرضوان در شرح این بیت او حد الدین انوری
سے حال من بنده در خراسانست * حال آن یخ فروش نیشاپور * آورده که گویند در نیشاپور گدا یے
سفیه بود که هر چه از گدائی تحصیل کردی بیخ دادے در جوانی که انجسته بود یخ گرفته گرد کوچه و بازار گشتی و
هیچکس بار و سودا نکردی تا آنکه آب شده از جوال بیرون رفتی و با وجود این وضع روز دیگر همان شغل نمودے
و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشاپور شخصی بود که همه روز یخ گرفته بیازار آوردی و هرکس تکلف پاره از آن
بروی و از یخ یک نفعی بدو نرسیدے و مؤید قول اوست آنچه ابو سعید ابو الخیر که یکی از ظرفای خراسانست گفته
سے بر دوشش ملی چو ال یخ می گردید * تا بالبر دوش کس ازوی آثر نخرید * یخ آب شد از کوت جو اشش
بچکید * یا کوت ترد و شت سپے برگردد * و مؤید قول دوم است قطعه حکیم سنائی سے حیل تست در سرای
غرور * مثل یخ فروش نیشاپور * در تموز آب یخ نهاده به پیش * کس خریدارے داد و در دیش *
و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشاپور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد چه در
نیشاپور بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه در یخ فروشی صرف توان نمود ابیات
حدیقه ثابت سے این قول بر وجه احسن تو ثابت کرد انتهی **ابریخ نخشک** بلام و حا سے معجمه و شین
معجمه بوزن تنوز کنوشی که اطفال در یخ بستن کنند و این بازی اطفال ولایت است اشرف
سے باز از وصف محمدی بیشک * میسر و هامه ام به یخ نخشک * **یخ کوب** سید اشرف سے
ز بس برای یاران گرفته بر دری کارم * تمام روز باید در زدن یخ کوب را مانم * **یخکاله** سیفی صا
بدایع الصنایع سے بهر وردان من که به یخکاله میرود * صد جان بافشه فرزند به ناله میرود * **یخ بسیار**
آب شود یا خیلی آب شود تا فلان کار شود این مثل در محلی گویند که آن کار شدنی نیست و بسیار صورت

گیرد خالص ـه فلک سان بگام ناهیدیار و کجا گردد + یخی بسیار گردد آب تا این آسیا گردد + یخ بستن و یخ کردن
بسته شدن آب و موج دریا شده آن و بر این قیاس یخ بندد ملاطغرا ـه بر آن گرد و یخ بندد شش ملک را + ز سر ما سوخته
بروی فلک را ها اثر ـه شود افسرده صاف دل ز سکون + آب یخ میکند چو استاد است + ملا قاسم مشهدی
ـه بر صفحه جبهه موج چین یخ بندد + بر روی چه آب آستین یخ بندد + از غایت تاثیر هوا زاهد را + وقت است
کر سجده و بر زمین یخ بندد + محسن تاثیر ـه فسردگی شود شوق پای بر جا را + که بیم بستن یخ نیست آب دریا را +
سالک یزدی ـه در خلوت این زاهدان هنگام تابستان دی است + برف بر دوش است یخ بر گنبد دستار ها +
یخ تراشش فسرانی باشد بصورت و پس که بدان یخ را تراشند سیفی ـه یخ تراشی که بهت خود
می بینم + بهر ماه نو عید رمضان است مرا + یخ چال بجیم فارسی و لام در شمیری گوی که یخ در آن گذارند در لفظ
بیر یخ چالی گذشت ظهوری ـه معده مشعله خوار صد دوزخ + مطبخی یخ فروشش صد یخ چال یخدان
هم دو تا صندوقی است بهم بسته که در سفر همراه بردارند و این دو نوع است یکی یخدان شربت خانه گویند که همه
حلادی در آن باشد سعیدای اشرف ـه بر از الوان نعمت بود یخدان + مگو یخدان که همان سلیمان +
ملاطغرا ـه مرد بی پوستین بهر گرمی مسجد + که یخدانست از گفتار وعظ + و دوم را یخدان صندوق خانه
که آلت فراشه در آن نگاه دارند یخدان کش کسی که صندوق یخدان بر اشتر بار کرده ببرد و آن کمترین نوکران
است و نیز چون نوکری کهنه میشود و از کار وا میماند گویند یخدان کش شده است و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته میر نجات ـه بسفره بر داشتن از شیخ تا آسان باشد + بهتر است که یخدان کش زندان باشد
یخنی ذخیره و پس انداز طعامی معروف یخنی کش کنایه از خادم و خدمتگار میر نجات ـه سفره
برداشتن از شیخ تا آسان باشد + بهتر است که یخنی کش زندان باشد + یخنی فروش هم یخنی پیچ سیفی
در تعریف یخنی فروش ـه در قبای سینه ام از خلق کی ماند نهان + تار یخنی پیچ او خود در افشار هم سینه پوش +
مع الدال المهمله ید بیضا و ید بیضوی همان دست موسی ملاطغرا ـه قرابه چو ساعد نمایان
کنند + ید بیضوی روی پنهان کند + یدک بفتحتین اسب کتل که بتازی جنیبت گویند زلالی ـه
تا برود سخت جگر از سر میدان همت + تا ختم از پی هم سر آسیمه یدک مع الراء المهمله یراق سامان
و مصالح هر چیز شفیع اثر در هجو کلفت قلی آقا ـه باشد ز سنگ شیشه حجام آن مسیح + نوب را بجز دل
خونها یراق کار + قدسی در صفت اسپ ـه مرصع یراقش بشمشیر دور + میان خالی اما کفل کیسه پر +
و در صفت شمشیر ـه یراق غلافش از انبوه طلاست + که الماس را خانه زر سرا است + خاصه یراق
و یراق کرده یرلیغ بوزن تبلیغ فرمان پادشاهان که از امثال منشور نیز گویند یرلغ مخفف آن در این لغت
ترکیست خواجه جمال الدین سلمان ـه سپهر مرتبه شاها چو رفت یرلغ شاه + که بنده باز نماند ز پابوس
رکاب + اگر چه برگ نوایی نداشتم لیکن + شدم بحکم اشارت مصاحب اصحاب + یرقان تحریک
نام علتی که بدان زرد کرده خاصه چشمان را او سکون نیز آمده زلالی ـه چه خلوت علوی گر زرنگ خسته

خسته + اثر بر چهره یرقان شکسته + کمال اسمعیل سه زرد است چشم نرگس یرقان زده است گوی + زین جوهای

مشکزین ورجهای ایل + مع الزاء التازی **نزک** بوزن نمک مقدمه لشکر که ترکی قراول

گویند و از ین بیت نظامی بمعنی فوج طلیعه مستفاد می شود که گرد برگرد لشکر برای محافظت می گردند پس نزکدار

عبارت از رئیس و سالار فوج مذکور باشد سه بر دل شه نزک دار دشمن شناس + یساقی کمربست بر جای

پاس + مع السین المهمله **یسار** طرف چپ مقابل یمین و فارسیان بمعنی شوم و نامبارک

استعمال نمایند محمد علی مجذوب سه بجز تیر کیر از زبان عرب + مالداری مجو که هست یسار + ظهوری سه

نشسته مدعیا نشد از یمین و یسار + خدا یرا که ز بر خیز از یساری چند + **یساق و یاساق و یاسا**

توره و آئین ترکان فوقی سه برند دست بدست اهل عشرتم همه روز + چو قحبه نذر بروش بزنند به یساق +

جنوری سه خفتان و زره ز تیغ و تیر شش + منزل کسب نکرده در یساق است + و صاحب تذکره دولت

شاهی نوشته که در یاساق مغل هر کس روز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد و شرف الدین علی یزدی

در ظفرنامه آورده تمام یساق آنحضرت ترک کرده و اموال و خزانه را باسراف و تبذیر تلف نمود **یساول**

میر توزک سلاطین و امرا فوقی سه بنده آن نگاه خشم آلود + که یساول مجلسش غضب است **یسل**

و یسال ترکیست بمعنی پره و فوج سنجر کاشی در صفت اسپ سه لشکری منهزم از رکاب او چون نشود + که

در نشو هی همه جا فوجی از وبسته یسل + اتفی سه زبر لاس دارلات بیش از شمار + نمودند چندین یسال

از یسار + مع العین المهمله **یعنی چنین باشد** مثلا شخصی حرفی از نقل کند صاحب مجلس

آنرا شنیده از دیگری که در پهلوی او باشد برای تصدیق بپرسد چنین است که این میگوید یا نمی چنید

سه شنیدم که جانان مهربان یعنی چنین باشد + چو نقش دل یکی شد با زبان یعنی چنین باشد + تمام

غزل بر همین شیوه است **یعنی چه برای چه یعنی کشک** این مثل در جائی گویند که اول چیزی گفته باشند

و مقصود بر خلاف آن بود ظاهرا در اصل یعنی که نشک بوده که استفهام تقریریست یعنی درین شک نیست اما

در عنصر دانش آورده که منشاء این مثل است که مردی عالی بوده در شیرین زبان که او را کشک با خوش می آمد

و طبیعت وار متنفر شد است بمعنی که معلوم خاص و عام شد چون طبیعت طفلان و عوام متقاضی آنست

که مردم را در زبان داشته و ام مضحکه بر پا کنند هر گاه که او را دیدند میگفتند ملا کشک و از ین معنی بسیار

رنجه میشد آخر الامر بحاکم وقت داد خواه گشته حکمی حاصل کرد که هر که او را باین نام یاد کند زبانش از قفا

برارند بعد از حصول این حکم مردم از بیم آنکه مبادا زبان از قفا برارند از ان لفظ گفتن خاموش ماندند روزی

طریقی بر سبیل کنایه ملا را که از دور دید فریاد بر آورد و گفت که ملا نبات را مشتاقیم ملا قصد او را فهمیده

گفت یعنی کشک از ان روز این مثل شهرت یافت باقر کاشی سه ای چشمه حیوان زده است تو بر شک +

مینرد علم عطار دار شب تو نشک + در وادی خوشبوئی ای مادر عصر + مانند تو پیدا نشود

یعنی کشک + مع الغین المعجمه **یغما** غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان و این مجاز

٧٨٥

[illegible]

است زیرا که خوبرویان آنجا تاراج ظاهر و باطن شهرستو زند و بمعنی اول یا لفظ کردن و زدن مستعمل است و بحث از خط بیرون شدن گذشت میر معزی ست ایا ستاره خوبان خلخ و یغما + بدلبری دل ما میکنی یغما + شیخ شیراز ست که چو بهشتی ربود و یغما کرد + کی التفات کند بر بتان یغمائی + یغماگاه جائی که غنیمت در ان نهند و این مجاز است و الهروی در نعت ست آمرزش خلق چاکر او + یغماگه مغفرت در او + مع الکاف

التازی **یک** ترجمه واحد یکی مزید علیه آن و تشدید نیز آمده کمال اسمعیل ست زان آرزوی که دردل آمد یکی زنهار بر نگیرد + و تحقیق نماند که فصیح چنان می نماید که جائی که بعد از لفظ یک آن شیء مقرر بیک مذکور شود بدون یا باید و جائی که چنان نباشد با یا مناسب بود چنانکه گوئی یکی از مجلس برخواند و یک کس از مجلس سماع کرد و این خوب نیست که بگویند یکی کس از مجلس برخواند و یک از مجلس سماع کرد لیکن در بعض مواقع چنین نیز یافته می شود عرفی ست سر بر زده ام با مه کنعان ز یکی جیب + معشوق تماشا طلب آئینه گرم + نظامی ست یکی گرگ را کو بود خشمناک + ز بسیار گوسفندان چه باک + و یکی بمعنی ایکی و یاره دکمیو بت و یکبار هم آمده طالب آملی ست بسودای محبت ای که بیتابانه میتازی + مقابل کن یکی با یکدگر سود و زیانش را + حسین ثنائی ست هر شبک کوی زر خورشید چرا گه بلد ارزد + مه از یکی گذرد در خیال چوگانش + سید حسن غزنوی ست در انتظار آن که قبای سیاه پوشیدی + یکی بگوی چه ماند و هفته باد ترا + و مهذا در بیت اول و سوم بمعنی بایی که برای تکیه کلام ست آرند و در بیت دوم بمعنی گاهی نیز میتوان خواند و درین بیت خواجه نظامی بمعنی کسی استعمال یافته ست در آن روز اول که فرمود شاه + که باید زپیران یکی سوی راه + تا آخر و بیائی معروف بمعنی اتحاد و یگانگی درویش الهروی ست زهی ستوده تر از زمره بنی آدم + تو و خدا بیکی طاق در همه عالم + **یک بر دو میزند** یعنی یکی را دو میکند چنانچه احول یک چیز را دو می بیند و نیز در مقام تعریف کسی میگویند که در معامله و سوداگری تمام داشته باشد یعنی نفع دو چند میدارد در سودا **یک در دو گفت** و **یا یک بر دو گفت** یعنی آنچه بود چیزی بران افزوده گفت **یک باده ام** جاکنایه از جای بسیار کم شوکت ست کی از اندازه خود پا بنهند نظاره ام بیرون + نگاه من زکوی یار یک باد ام جای دیگر را **دو کردن** راه حرف با کسی نداشتن کمال ست بجز خموشی از روی کدرنمی بینم + که نیست زهره یکی یا دو کردم یار را **یک اسپه** بهادرانه از عالم یک تنه طالب آملی ست خود را یک اسپه بر سما فلاک میزنم + خورشید سان کمر اینک بر کف نهاده ام + **یکییک و یکایک و یک بیک و یک** بمعنی یگان یگان و فرد فرد سید حسن غزنوی ست که تا سلطان دین محمود و فرزندان پاک او + روان خسروان یکییک ز جسم دیگر تا نو در + و بمعنی ناگهان نظامی ست یکایک ورق های ازین سو رخت + ز برا و فتد چون وزد باد سخت + یکایک همه لشکر از شرم او + نهفتند یک ذره آزرم او + چو ترتیب ایشان او ساخت + سران سپه را یکایک نواخت + فردوسی ست بهم بر دو بنامش جان بریم + یکایک گفتار او نگذریم + افضل الدین خاقانی دو مدو با حسن یعنی جان نشین + یک بیک عذر استان بر گیر + کمال خجند ست جون نظر دوخت بسر

دوخته بهر تیر تو چشم آن همه تیر + یک بیک نظر دوخته اند دوخته باد + **یکایک کردن متاع** گران از شدن متاع خالص سه در سر نقش دو بالا میشود سود این ل + این متاع کم بها اینجا یکایک می شود + **یک پشت ناخن و کمان** کنایه از مقدار قلیل و اقل مرزا صائب سه چون قلم شد تنگ بر من از سیه کاری جهان پشت خر یک پشت ناخن دستگاه خنده ام + حسن بیگ رفیع سه دلم زبان خم ابرو نشود ز روگردان + زانکه دوری ز تو یک پشت کمان بسیار است + **یکدست** یکسان و برابر مرزا صائب سه از نفس یکدست افکار صائب + که بجز دست خود شکایی ندارد + بغیه بلخی سه نقد نیست و نهدی هیچ نار از در سخن + گفتگو یکدست مانند قلم داریم ما + مرد و لعلش تا شد پیاله باده پرست + بخون رشک نشستم چو داغ دل یکدست ظهوری سه خوبتش سبز بر ماه نی زین دست است + حسن بهت ازو بیا سخن در دست است + جان باد فدای سطرهای سره اش + چون او همه التفات و یکدست است + میرالهی همدانی سه یکدست آمد دست حسن گرچه یافت است + از پهلوی زلف فراوان مجال دست + سلیم سه صاف سر چشمه حیوان هی از دردی نیست + خضر کوتاهی یکدست سبویم بیند + و نیز یکدست و دو دست خلعت و جامه و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و رستم یکدست نام پهلوانی **یک آب خوردن و یکشربت آب خوردن** کنایه از یک نوبت آب سیر خوردن مثل **یک شکم سیر خوردن** چیزی بقدر که یک شکم سیر تواند شد وحید سه فلکش بر دهی نکرد امیر + که خورد یک شکم چقدر سیر + میر معزی سه سال آن بت اگر چو نیست بندار سرو + هر که یکشربت خورد جاوید ماند خضروار + مرزا صائب سه ای سکندر تا بکی حسرت خوری بر حال خضر عمر جاویدان او یک آبخوردن بیش نیست + **یک آتش پختن** کنایه از زمان قلیل میر یحیی شیرازی در هجو اکول سه میخورد خام گوشت را چو هزبر + که ندارد یک آتش پختن صبر + **یک انداز** کنایه از تیر زبونی که بر هر جا که اندازند و بنا بحق آن رسند نوشته اند لیکن از اشعار استادان بمعنی تیر کاری و رسا معلوم میشود اثیرالدین اخسیکتی سه تا زده بر هدف سینه ما + چرخ را هیچ یک انداز نماند + میر خسرو سه دو یک انداز ابهم پیوست پس بر آهو روانه کرد و شست + هر دو در سر چنان نشانیدش غرق + که دو شاخش هر دو گرد و فرق + مجدالدین طبقاتی سه با سخی کز غمزه چشم یک اندازش برفت + گرچه از دل بگذرد بیکان نشد بر شکند + **یک بغل** کنایه از مقدار یک بغل چنانچه دو بغل کنایه از بسیار ملا طغرا سه یک بغل مشک میشود دستش از فوسعت + دست شانه چو گیسوی رسای تو رسد + و دو بغل شیشه یعنی شیشهای بسیار نیز استعمال نموده **یکپا شدن** کنایه از جلد رفتن و این از زبانداران به تحقیق پیوسته **یک پشت کارد ماندن** کنایه از غایت نزدیکی و قرب ابراهیم ادهم سه در حب آل صاحب تیغ دو سر علی + یک پشت کارد مانده که گوسفند عالی ام + **یک پهلو افتادن و یک پهلو ماندن** یک رو بودن بر کار و هیچ چه از آن در گذشتن **یکپهلو** یک ضیغ و یکقرار و بیکیفیت نگردد چنانکه گویند فلانی هر دو یک رنگ یعنی لنداهام تو در میشکند قبول سه بحشم تا بر همنکرد از خوی یک پهلوئیش می آمد

فصل یای تحتانی مع نون

از حرف دلم چون کبک تا زانوش می اید + مرزا صائب سه برنمی آید کسی با خوبی یک پهلوی تو + جهت یک پهلو تر از خوبی
جوانان خوبی تو + یک بیک پهلونشینان را بخاک و خون نشاند + برنمی آید کسی با تیغ یک پهلوی دوست + سلیم سه
بسته کمر کینم از قبضه کمان او + در کشتن من تیغش افتاده بیک پهلو + عبد الغنی قبول سه ز ابروی تو نتوان برد
جان افتاد یک پهلو + بقصد قتل ما چون صورت شمشیر بر کاغذ + کلیم سه چرا با زو تقلم میکشایی + چو تیغ
از ما زیک پهلو چرایی + یکتا پیراهن شخصی که همین یک پیراهن در بر داشته باشد پس ابو طالب کلیم سه شب
قبای صبر دلها چاک شد چون آمدی + بهچه شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن + عبد الله وحدت قمی سه
تو گر شد قبا واگردنش حشت سفر بستی + چه خواهی کرد گر یکتای پیراهن برون آید یک گز روی کار دلم
یعنی همین معاش خوردن و ظاهر خوش دارد و در بنی ندارد و نیز را نند و زینت مقرر است که بر قماش یک گز از
روی کارش خوب میباشد یک طرف افتادن و یکجانب افتادن با کسی حریف شدن
و سند آن تصدیر بای موحده گذشت یک جلو تیز رو ملا طغرا سه ای مقبل شکل تند رو کز شوق کشتی
یک جلو چسبی ازین یعقوب تو با یوسف ثانی بگو + یک جلو رفتن مقدار یک جلو یا دفعه رفتن
تاثیر سه گرچنین کار خرام قدش از پیش رود + یک جلو تا بقیامت الف از خویش رود + یک دندانه
یکسان و برابر و سند آن در مبحث بیکدندانه گذشت یک قد آدم مقدار قد آدم شوکت سه زدو
بسنگ آهن که افروزد چراغ خویش را + یک قد آدم علم شد آتش و فرهاد سوخت + یک رشته تاب و
یکدیده خواب و یک چشم خواب و یکمژه خواب و دو مژگان خواب و یک سر مودان
شراب و تحرف رنگ یک سر مو دار رنگ یک گل جا و یک بغل آغوش و یک کف من
و یک خنده گل و یک لب نان در تعیین مواقع معدود و لفظ یک برای تعیین مقدار بود اگر کم باشد کم و اگر بیش باشد بیش
چون یکچمن گل و یک بیابان آهو که درین معنی کثرت ملحوظ است و از قسم اول است فائده محقق نماند که اطلاق جاد
بر قدر قلیل بسیت ملا طغرا سه هزار بار نخ موج در محیط نمت + با بر داده یک رشته تاب گریه یک چشم
زدن و یکچشم بهم زدن و یکچشم زدو چشم زدن و یکچشم بریدن و یکمژه چشم شکفتن
و یکدو دم و یکدم و یکنفس ملا خیالی سه تا چشم من ز خون جگر چاشنی گرفت + یکچشم زد نشد که نه مهمان
آب + ملا سالک یزدی سه از دو عالم گوشه چشم تبان مارا بس است + تیره بختان آن چراغ لاله یک گل جا بس
است + وحید سه یک خنده گل بچیده ام از نخل زندگی + آمد بهار و غنچه دل وا نمیشود + ملا طغرا سه هزار بار
نخ موج در محیط نمت + تا آب داده یک رشته تاب گریه است + لا ادری سه یکسر مو دار رنگ بباد
نظر نماند + ای خانه دمان مردم عالم خراب کن + مرزا صائب سه یکحرف از ان غنچه دهان
رنگ ندارم + هرچند که ده رنگ زبان در دهن اوست + یک آغوش چو گل چیدیم از ان نخل امید
همچو گل یک بغل آغوش تمنا دارم + بی نیاز از خلق بر دست دعای خود شدم + حال عالم از زمین
یک کف زمین بر داشتم + در عالمی که دیده ما گشوده اند + یکچشم خواب دولت بیدار بیش نیست +

نیست + یتوان رفت بیکچشم پریدن تا مصر + بوی پیراهن اگر قافله سالار شود + اسیر سے یکدیده خواب راحت
سیمابم آنند وست + بیطاقتی نبود سبب من آرمیدگیست + اثر سے با چنین غفلت نبستم طرفی از آسودگی
سرمه سان هرگز ندیدم فرصت یکچشم خواب + طالب آملی سے اجل هند بروید در فسانه که من + ز شوق
یکمژه خواب عدم هلاک شدم + تقی سے یتوان با صد خیابان بهشتم طرح داد + یک تره چشمی
که بر روی عزیزان بشگفد + سلیم سے شکست رنگ بجای خمار گلها را + که لاله آمد و یکسرمه دان شراب آورد +
چشم توام ز هوس تهیدست میکند + یکسرمه دان شراب مرا مست میکند + کلیم سے بوقت تنگ نفسی نفس
درون گداخته گردد + چو یافت یک لب نان در گلو خدای کرد + درویش واله هردی سے دیده بخت مرا
چشم من بیدار دار + چشم او کافتاده از چشمت دو مژگان خواب ده + یکدهن هیچ قلیل مرزا صائب
دست غیب سے زان زنخدان یکدهن حلوای سیب + گرد هم میدارم از جان بهترش + یکدهن لب
خندان و یکدهن خنده و یکدهن خمیازه و یکدهن گویا ظاهر از عالم یکنفر آدمی بگرد اس
مرزا صائب سے تا خنده بر بساط فریب جهان کنم + چون صبح یکدهن لب خنده ام از بست + سراپایم چو ساغر
یکدهن خمیازه میگردد + چو میگردد دنیا طرا یاد آن لبهای می نوشش + اسیر سے چو خندان یکدری از طرف
گلشن + گلستان یکدهن خمیازه گردد + مرزا بیدل سے گر به بیدل شیشه من از فلک آمد بسنگ + بقدر
شد گر شکستن یکدهن گویا شدم + شفیع اثر سے لاف برابری بر آن تو گر زند + خندد بغنچه مرغ چمن یکدهن
بلند + ملا ملک یزدی سے تا لب مشکل گشایت یکدهن خندیده است + نیشکر بی عقده روید از شکر
زار دیلم + و یک شکر خندیدن کنایه از یک نوبت خندیدن حافظ شیرازی سے ای پسته تو خنده
زده بر حدیث قند + مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند + یکچشمه کار دست یعنی چشمه از کارهای او
یعنی ازین باب کارهای او بسیار است و کار خوب و پسندیده چنانچه در چشمه کار گذشت مرزا صائب سے
دارم ازین یکچشمه کار زنده پیر کنعان یادگار + چشم را از گریه در راه عزیزان باختن + شیوه های حسن او صائب
نیاید در شمار + بوسی یک چشمه کار از نرگس جادوی اوست + قاضی علای سے ما زهر اهل دلی یکچشمه کار
آموختیم + ناله از نی گریه از ابر بهار آموختیم + مرزا صائب سے چاک در پیرهن یوسف بعقل افکندن
چشمه کاری است که در دست زلیخای تست + یکخانه شدن کمان خم شدن کمان میر خسرو سے
گشت چو یکخانه کمان سپهر + داد سپهر آتش تیزش بمهر + یکچشمه کردن کنایه از زیب و زینت
کردن میر خسرو سے عروس عجم یکچشمه کرده + ببام چارمین ایوان برآمد + یکچند کنایه از ایام معدود
سیدی محمد عرفی سے ای شوق در افشای غم اینچه شتابست + کو راز من غمزده یکچند نهان باش +
خواجه شیراز سے از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت + یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم + یکی و
نشستن محمد سعید اشرف سے بت یکرو نشینی باز امشب + در آزارم بیک پهلو فتاده + یکدیگر گرفتن
ورق با هم چسبیدن ورق میر خسرو سے ز غنچه را کنم بگرفت + ورقش یکدیگر گرفت اینک +

یکرویه بخلاف و کمیت و نیز کنایه از ظاهر و روشن هر چیز که دورویه نباشد و یکبارگی و ناگاه + مختاری
ای مهر تو بحاصل یکرویه بزمین بکسل + کز مهر تو هست این دل آتشکده برزین + یکرو کردن تمام کردن کاری
و سرانجام دادن آنرا و قطع کردن بالکل و بر نقیض یکرو برآمدن تاثیر آسیای هر که از بی آبروی
دارایست + میتواند چون فلک با عالمی یکرو کند + میرزا اسمعیل ایما اهل نفاق بودن بدتر از کینه جویست
یکرو کنم بهر کس با من کند دورویی + ظهوری دیگر چه گفته اند دورویان بدشمنی + با دوستان خویش چه یکرو
برآمدست + میرزا صائب بازی ریزه می خون گرم زنگ آشنائی + با حریفان میکنم هر چند یکرو در قمار +
باید و نیک جهان در دشمنی یکرو مکن + تیغ چون خورشید تابان بر همه عالم بکش + ظهوری فصل بامردن هم
خویشتن یکرو میکنم + یکرویی بی ریائی بی ساختگی و یک جهتی و بخلافی یک سر نگاه و تنها و یک چیز تمام
و مجموع یک سو کردن فیصل و منقح کردن مصطفی میرزا پسرزاده شاه طهماسب صفوی هر چه باداباد
حرفی چند می گویم باد + کار خود در عاشقی این بار یکسو میکنم + یک سر آسر شدن باقر کاشی من جوهرم
کی می شکنند از بر آتش سر + باور کنی اگر بری یکسر آرم + مخلص کاشی وسعت ملک جنون آنهم یکسر
بیش نیست + منتهای منزل چاک گریبان من است + یک سر و گردن بلند شدن و زیاده شدن
و بالیدن و افتادن و یک کردن گذشتن از چیزی کنایه از بسیار بالیدن و بلند برآمدن میر
هجری یزدی بسکه کردم گریه بر یاد لب میگون او + سبزه در ویرانه ام یک گردن از مینا گذشت + میرزا صائب
زابرو یکسر و گردن بلند افتاده ترکانش + کمان پر زور چون باشد خدنگ او رسا باشد + میر سعادت
ز سرو یک سر و گردن بلند + شمشاد سایه پرور نخل جوان تست + ملا طغرا زیاد است در بهای آن قد آب
کند یکسر و گردن ان آفتاب + ظهیرالدین فاریابی ازان زمان که من اصحاب شکل زدم بسپهر + بسپهر
یکسر و گردن ز فخر بالیده + یکسره یکباره و یکبارگی یکشاخ چادر چادر یک پهن که از میان
دوخته نباشد و یکشاخ چادر افکندن عبارت از انست که زن سلیطه از راه شوخی چادر خود را
بیک طرف اندازد میرزا طاهر وحید بسوزیم بر دختر رز سپند + کنار شیشه یکشاخ چادر فکند +
یک شبه هر چیز که بر دو شب گذشته باشد چون طفل یکشبه و هلال یکشبه و نوعی از جامه بسیار نازک از
ابریشم که شب زفاف داماد و عروس را از آن سازند و آن را در هند لای گویند لا انچه از زباندان
شنیده شد مجری است که از کاه سازند و خیلی نازک میباشد و زیاده بر یک شب کار نکند اشرف
چو خورشید خاور نهان ساخت چهر + برپرور آمد عروس سپهر + فزون گشت از کوکبش کوکبه + بسر کرد
ز راه نو یکشبه + یکشاخ کردن ببری برده کردن یک بام در دو هوا جایگاه در دهی یا شهری دو قانون
نهاده باشند و بر یک قانون کار نکنند این مثل می زنند شاپور بهار نسیم کوی یار تیم + کاینجا دو هوا بود
بیک بام یک سر و هزار سودا شخصی که تنها چندین خیالات لاطایل در سر داشته باشد در حق او این
مثل صادق می آید یک غنچه ای مقدار یک غنچه میرزا صائب غم عالم فراوانست و من یک غنچه دل دارم +

دارم + چه سان ز شیشه ساعت کنم یک‌بیا بازرا + **یکقلم و بیکقلم** کنایه از تمام و مجموع اشرف ـه بسکه
قلم بیکقلم گردید صرف نوخطان + نامه عصیان من چون مشق خطان شد سیاه + معید بلخی ـه عالم بیک قلم
شده در چشم من سیاه + تا زیر مشق خط شده روی چو ماه تو + خطش گرفته صفحه رو را بیک قلم + یارب کسی
مباد بروز سیاه من + مخلص کاشی ـه الهی پرتو از نور یقین ده شمع جانم را + بشوی از حرف باطل یکقلم
لوح بیانم را + مرزا صائب ـه لذتی دارد کباب دل که ذوق خوردنش + استخوان را یکقلم دندان کند
در زیر پوست + **یک کاسه کردن** کنایه از با هم پیوستن و با هم آمیختن و در مصطلحات الشعرا بتمام در کشیدن
اثر ـه ننگ داشته است حسن تو چیزی برای گل + یک کاسه کرده است چو می آب و رنگ را + مرزا صائب
ـه ببین است پیغام گلهای رعنا را + که یک کاسه کن نوبهار و خزان را + از وقت تنگ چون گل رعنا
درین چمن + یک کاسه کرده ایم خزان و بهار خویش + اشرف ـه بسر باد ختر رزمی بزم ایام مستی را
دگر یک کاسه کردم مستی و شاهد پرستی را + **یک لخت یکدست و یکسان** صاف در دمن و بی نفاق
و آنکه از وضعی که داشته باشد هرگز بر نگردد مرزا اسمعیل ایما ـه سخن شنو نبود آدمی که یک لخت است + حکایت
است که دیوار گوش میدارد + طالب آملی ـه یک لختم و در کوی دو رنگیم وطن نیست + **یک یا دو کردن**
کنایه از راه گفتگو پیش کسی داشتن کمال اسمعیل بجز خموشی روی دگر نمی بینیم + که نیست زهره یکی یا دو کردنم با یار +
دو چیز را در یک پله داشتن یعنی برابر شمردن مرزا صائب ـه در ترازوی قیامت نیست صائب
سنگ کم + عشق در یک پله دارد کعبه و بتخانه را + **یکه بیت** شاه بیت ملا فوقی یزدی ـه خانهای
یکه بیت از طبع تو معمور زبر + چار رطب از رباعی گشته از طبعت خراب + **یکه تاز** سبازی که تنها بر حریف
تازد و منتظر مدد و معاون نباشد **یکه سوار و یک سواره** شله و نیز کنایه از شهسوار شیخ
شیراز ـه اگر پای بندی رضا پیش گیر + و گر یکسواره ره خویش گیر + مخلص کاشی ـه نموده
نام نکوی تو عالمی تسخیر + اگر چه غیر نگین یک سوار نیست ترا + یکه سوار جلوه ز صف شکن دو کون + تیر شکار
غمزه را رخصت یکتاز ده + شاعر گوید ـه یکتازان پشت پا بر جان زده + یکسواره بر صف مردان زده
دوستی برو حی ست آن سواریکه تازم در بیابان جنون + کافتاب دمه کنم آرزوی شاطری + مرزا صائب
ـه پیاده دار نکرد سپهر سرکش را + فکنده در جلو خویش یکسواره دل + **یکه و جنازه** نام
تفنگ شاهزاده دانیال که بر آن این بیت کنده بود ـه از شوق شکار تو شود جان تن تازه + بر هر که
خورد تیر تو یکه و جنازه + **یکه خوان** آنکه در خواندن نغمه محتاج دمکش نباشد مرادف فرد نواز معید
بلخی ـه کدام شوخ درین پرده نغمه پرداز است + که هر که هست از و جسته هم آواز است + ز اقتدار
بدیها ز احتیاج کس نیست + به یکه خوانی خود در زمانه ممتاز است + **یکی خوردن و یکه خوردن**
کنایه از حیران و سراسیمه بودن یکبارگی یا از صولت و صدمه رسیدن مضطرب و بیچاره شدن و غیره ناگاه
از دیدن یا شنیدن چیزی عجیب و غریب تا نیز ـه همه سراسیمه شده اندم که گل رو بتو دید + یکه خورد الف

تا عهد بجو تو دید + سیفی بدیعی ــ روزی می ناب خورده ای + سر مانده بخواب مستیش برد + میخواست خورد و دو بوسه سیفی + چون دید رقیب را یکی خورد + عرفی یزدی ــ دو شد زلب جانان میل دو سه بوسی شد آواز رقیب آمد از دور یکی خوردم + وجه ایهام درین بیت چه از جهت سابقة الاعداد در لفظ یکی وچه من حیث اللفظ در خوردن که بمعنی گزیدن هم چنانچه در بوسه خوردن آمده ظاهر است **یکه باطل** باصطلاح منزلیان دفتر چیز باطلی که بر سبیل یادداشتن بر کاغذی نویسند شاید روزی بکار آید شفائی ــ خواهد که ترا یکه باطلی نگذارد + حاشا که بود جنس به بیت الحزن تو + **یک کوچه راه** بمقدار راه که مسافت یک کوچه داشته باشد میرزا صائب ــ باعقل گشتم یک سفر یک کوچه راه بیکسی + شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلالها + **یگان ویگانه** مرکبست از یک وکان که بمعنی عدد است چنانکه گویند از جور و بیکان واز بادام بیت گان وهمچنین دوگانه وچهارگانه پس یگان بمعنی یک چیز باشد ویکان یگان بمعنی فرد فرد یکیک وحذف کاف از جهت تخفیف بود میرزا محسن تاثیر ــ تا تیر یکان یکان ز غربال رفتند + انگاری وفکر خویش بعیسای گو + ملا شانی تکلو ــ فلک بخیل سکان در تو تاره یافت + هزار بوسه بپای یگان یگان افشاند + ویگانه بمعنی بیمثل و بی نظیر مجاز است **مع اللام یلا یلا** بالفتح بیا بیا **یللی** بالفتح وتشدید لام اول کلمه ایست که در وقت مستی وسماع ذوق وخوشی میگویند یللی هردو لام ویلی بیک لام مخفف آن سنجر کاشی ــ واد مطرب دف بدستم یللی + با سنی از تو عهد بستم یللی + سید حسین خالص ــ ای حریفان حق پرستم یللی + از می توحید مستم یللی + ومیرزا صاحب را نیز غزلیست درین بحر وقافیه ورد یف وبرین قیاس **یلی زدن ویللی واکردن** ورق گرد ای حبیب عیش اشرف ــ چرخ هرچند بکام مست گردد + ساغر عیش بدست گردد + نخورنده بازی سرخ و زردش + برخه راز یلی واکردش + کشته یلی زدن همه بانگ نی + بیخوزنان یله از بهر می + **یلمان** جوانمرد تیغ قدسی ــ زگرد سپاهم فلک در نقاب + زیلمان تیغم یلان در حساب + ملا وحشی ــ سینه ای وپشت گاو در هم داشت راه + تیغ را تا دست او یا بیلمان کرده بود + **یلالی** باف چیزی است که خطوط منحرف مثل دال داشته باشد واکثر از آن حاشیه چادر وسنجاف قبا وجز آن سازند **یلاستان** بوحده بوزن نگارستان نام دهی مابین اسفراین وجرجان **یله شیم** بفتح اول و دوم وتحتانی وسکون شین معجمه ومیم نام کوهی در حوالی قزوین که صورت حیوانات در انجا بدید آید همه سنگ شده وتحجر گردیده **یله** بالتحریک سر خود رها کرده وبیج وجنبیده وبا لفظ نشین وزدن وکلاه وپیاله مستعمل میرخسرو ــ جانا بی آهنگ سماع وکله کن + با بنده نشین واز حریفان یله کن + خوش خوش تنگش بکش که در میان جام است + وانگاه چو آن کشیده باشی یله کن + **مع المیم یمکان** قریه ایست از اعمال بدخشان که قبر ناصر خسرو در انجاست **مع النون ینک وینگا** بالفتح وکاف فارسی وبیای دوم عبارت است از جزیره کلاسنی که اهل فرنگ آشنا حالا دریافته اند وسابق کسی در آنجا نرسیده

رسیده و ظاهرا از زبان فرهنگ است + تو باش خان اسید ــ هر روز شوند عاشقان تو + گویی تو شده است ینگ دنیا
جاتی گیلانی ــ عاقلان را و هرزه نسبت و بند + غلا فلان را ینگ دنیای خوش است + ینگ این فردوس
سمان ساوجی ــ گل نسرین خار ندیدیم درین حسن و جمال + ترکی نشنیدیم درین کشیوه و ینگ مع الواو
یوسف بهر ــ حرکت سین مهمله اما مشهور بضم است و لفظ عبرانیست یا سریانی یونانی چاه یوز . ورملوز .
یوسف زار و یوسفستان بمعنی باغ ــ کاشی ــ بسکه انیست بدل نقش جمالت باقی + یوسفستان شده
هر گوشه بیت الحزنش + عرفی در قسمیه ــ برقع مه کنعان که هست حسن آباد + تجلی گاه زلیخا بود یوسف
زار + میرزا صائب اینچه لطف است که بر خود نظری انداز + یوسفستان شده از پرتو عارض همه‌اش + **یوسف**
نگار چیزی که نقش یوسف داشته باشد و چیزی که نقش یوسف بکشند ملا قاسم مشهدی ــ نام یوسف
نگار پیرهن های گوشش بود + عشق گوی در صفرم خامه بهزاد داشت + طالب آملی ــ از باده بر فروز
رخ شاهدانه را + یوسف نگار کن در و دیوار خانه را + **یوسف گرگ مست** شاه خاقانی ــ
یوسف تند جلوه کرد اندوم گرگ میکند + یوسف گرگ مست من دعوی مدد بیگری + **یوسفی کردن** کنایه از
پادشاهی کردن **یوسف زلیخا** مثنوی یوسف زلیخا اشرف ــ پرستی حرف عشق و عاشقی را واگذار +
خواهی سلطان بود یوسف زلیخا بستر + **یوچی** بالضم و جیم فارسی هر دو این ترکیب اما بنابر مشهور ایلچی
یونقار بالضم و واو غیر ملفوظ و نون زده و قاف و آخر رای مهمله تازی که از وده سیاز ند و بمعنی مطلق تار در سیمان
نیز آمده چنانکه یونقار وقت و سبات و ظاهرا لغت ترکیست شرف الدین شفائی ــ ریزد از تار تیز بی
آهنگ + وا از بر و نش اگر کنی یونقار + **مع الیاء ییلاق** بهر دو یا و قاف جای سرد
هوادار که فصل تابستان دران باشند مقابل قشلاق که جای باش فصل زمستان است مسیح کاشی ــ
گل گل از می شده عذار ساقیان سرد مهر + آب آتش بر رخ گلهای ییلاقی فشاند +

الحمد لله و المنة علی احسانه کتاب بهار عجم در اصطلاحات
من تالیف منشی تیک چند المتخلص به بهار بتاریخ سیزدهم
ماه دسمبر ۱۸۶۶ عیسوی مطابق پنجم ماه شعبان
المعظم ۱۲۸۳ هجری منقول از نسخه منشی دیپ چند
که از روی اصل نسخه مرقومه مولف
بتصحیح رسیده در مطبع سراجی محمد
سعادت علیخان جلوه طباع
پوشید تا کالحرف تمام
فقیده و ایت
را الم

امثال الفارسیة

باب الالف الممدودة

آب آمد تیمم برخاست + آب اندر یا می بخشد + آتش از چنار جست + آدم با دم کیست + آسمان از کجا
و ریسمان از کجا + آسیای فلانی از بی مردی دیر است + آسیای فلانی دیگر است + آتش تو در کاسه
تست آمده را بیچ توان بیگفسید + آمد نفس گرفت و رفت + آن دفتر را گاو خورد + آنچه ترسیده است
ز بینداند در گوشش چی غلطد + آنچه پیر در خشت خام بیند + جوان در آینه بیند + آهن بدیمش قبا ده +

الف مقصوره

ابر آمد و باران آمد + ابروی هلال کج است + آسمان سیر نمیشود + ابریشم قرمزی بیا نفروخت
ابله گفت و دیوانه باور کرد + احمد که بسیار خویش رو بود + کار ابله برادر و احمد که همه برفت برد خویش احمد که
کاری نداشت و رشغی برخایه خورد + احمق قرة العین آدمیان است + برای کوری ابلیس احمق ریشش را ست کند + عاقل
محاسن احمق را ستایش خویش اید ار بر [illegible] مند و شرار زده که با تو خانه تار رفته سیمے + از دل برود هر آنچه
از دیده برفت + از فلان چه گشاید از ماست که بر ماست + از کوزه همان برون تراود که در روست + از گوشه بامی که بر بدم
بر بام از اسپ فرود آمد و در خر نشاند + از تو نامی و از من بینیازی + از دام چو آزاد شوم در قفس افتم
از سایه خود رم میکند + از طفل و زنجبیل سردی مطلب + از ترش شمشیر گمان است + از آواز خر کسی زر بخشد + از
کفر ابلیس هم مشهورتر است + از راه قفقان هم بر میگذارد + از نار نزاید بجز ار ریحان + از آتش او گرم نشدیم
از دود او مردیم + از مردی تا نامردی یک قدم است + از پنبه نرم تر چوب در کون دیگران از حلوا شیرین تر + حک در خانه
دیگران از آسیا که بیرون رفتی با سر رویم + سر بکار از قبر کافر شلوار سر نداد + چشمه آفتاب به تشنگی حاصل
نشود + از بیضه خانگی چوزه نزاید + از کبچه مار شلوا نتوان خورد + از گریه ماتم کل سوری نبود + اسپ درم
بلکه بسم نمیزند + اسپ به دویدن جو خود زیاده میکند + اسپ نقاره چی بنده است [illegible] + اسپ
و اشتر تاب لگد هم دارند + استخوان سوخته اسک نمی بوید + اشکنه در رو دیگر بے اسپ [illegible] کار نمیکند
اشتها در بیخ دندان است + اشتر زند عرب خرما پدید است + اشتر که علف میخواهد گردن دراز
میکند + اشتر و نو زماه بر اسپ چشم است + اشتر را گفتند از کجا می آیی
گفت از حمام گفتند از پاشنه ات معلوم است + اگر بگوی ماست سفید است باور نکنم + اگر حریف
نمودن نش میکند هر دو حال میکند که جیب قبایش میوه در دو + اگر چنین شده است وجه کند + اگر کاه از تو نیست
کاه دان از تست + مگر بر آسمان رفته است + از دو این کار بر نمی آید + اگر گل کاهی به سر است بسر خود میکند + است
اگر گل مواد میده است بسر خود اعلاج میکرد + اگر دعای طفل اثر بود یک معلم زنده نماندی + اگر یار اهل است کار سهل است

است   السلام علیک   ابی دست است محتاج دست چپ نشود   اناری گفتند در پرده چه بخشنی گفت از این تعجب که هم
انار دندان خایند و دندان مرا نخایند   امید بهتر از خوردن است   امروز را فردا ی درویش است
امروز و دارسه بخور غم فردا مخور   اندیشه کون نو کو دستکی باید کرد   انصاف بالای طاعت است
انگاره چه بر قاد سوزن بجنبد   انگشتی که زخم ندارد برای چه باید بست   انگشت کاسب کلید روزی ست
انگشت به سینه نتوان کرد   این جامه را بقد فلانی بریده اند   این را بکسی گو که ترا نشناسد   اول
اندیشی وانگهی گفتار   اول طعام آخر کلام   اول بخش بهمزبان بگو که بی نمک است   اول نماز آخر نیاز
اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست   اینجا موش بصاره میرود   اینهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر   این
مرده با این شیون نمی ارزد   اینهمه کفچه زدی حلوا کو   این آتش در این تغاره   این را بیاموز این برش
کن و آن بسرش کن   مع الباء التازی   به در گفتم ای دیوار بشنو   با مردکشان هر که
در افتاد برافتاد   بگفتن آتش دهن نمیسوزد   بگفتن شکر دهن شیرین نمیشود   بگرش بایکدیگر تا بچپ
راضی نشود بنشین   گدائی گم و پیش تو آرم   بهر کس هرچه لایق بود دادند   بهر یک گل منت صد خار بباید
کشید   با همه کس بی کس با ما نیز   برای تاخیر سبب هم رسید   برای مصلحت کون خری بوسند   برای حاجت سر
نامی توان خرد   برای بنا دهن چه سنگ و چه زر   بر سبب چوبین حاجت است   با هر کس باری اگر با ما هم بازی چه روز هم
روزی میخواهد   مع الباء الفارسی   پای چراغ تاریک است   پایه محمد بمعراج بلند است   پیغام محتاج پار توده ی
فلک ذو اسال گفتی قطب دین پاک باش و بیباک باش   پیران نمی پرند مریدان می پرانند   پشم از خایه
رندان کم   پشم از کلاهش کم   پشم در کلاهش نیست   پشم در کلاه ندارد   پشم را عمل در بر ابند   پیچ پیچ
ریستان میبازد   پول عاشق دوباره در کیسه نمیرود   پیچش از کجروی خود است   پهلوان زنده
خوش است   مع التاء تای تازی   با همه بازی و با ما هم بازی   بک کاید کسی خر میشود یاد آمد یاران
باید کلید مرا افت عیب با عبات تا میوه در باغش بود کوشش کرده است   تا تر خورشما   بالاتر از سیاهی
رنگ دگر نباشد   باید متاع نیکو نه بر دکان که باشد   بخت بدین کز اجل هم باز میباید کشید بحث به
گردد اگر با خود دندان نشکند   بدخواه کسان هیچ بمطلب نرسد   برای کاسه حرفی هم رسید   برعکس نهند
نام زنگی کافور   جز جای خود خنده است   تنخواه گرفت کردن نیز بجنبد   بندام حالت
در قصاب بر جسم تیشه   بوی مشک پنهان نمی ماند   بیسار برگ تیغ کشید جرم
نباشد ساختند   بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی   سبب نان تو ان
زیست   سبب آب نتوان زیست   بدولت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرو نهد با قبله
کج آید   سبب باد درخت نمی جنبد   یعنی هر چه بنا بنا فتاد صورت نگار ... البته براه
بجا سبب نمی برد   برگ امروز که فردا بهار است   ... فربه میشود ... کلاه ...
میکنند ... و بلبل بگل بسیار ... مع التاء الفوقانی   تا تب نرود ...

سفید بجای نرسیع تا وضو چاه نکند پلیده نبود و تا مار است نشود بسوراخ نرود تا تریاق از عراق آورده شود

مارگزیده مرده شود تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون + تا تاج زر هوا از سر گل

نیفتد تاریکی شب پیش چشم کور است ترا زوی زر بهر گرانی ستارگان نشکند ترازویش برد و سر قلب

است تو از دو حسین است که بر سود یا دست یافت سود فرود آورد ترا با ب می بردم و تشنه می آرم تربیت

نااهلان را چون گردگان بر گنبد است + تنور تا گرم است نان توان بست تو که نقد نداری خوب مطوطی چرا

شکری تو کاندرین ره کو ساختی + که تا آسمان تیز بر تاختی + تو گرگ را دوختن بیاموز گردیدن کار

اوست تو اضع آب حمام است تنگی خانه از بیرون در است تیر چون تر شود کمان گردد تیز از پی

میفرستد تیر چرخ را کمان چرخ باید تیر دیدن خورشید چشم را زیان دارد تیشه را با تراش کار است خواه

عود بیفس آید خواه سپیدار **مع الثاء المثلثه** ثابت شدن گواه بدست قاضی است ثواب راه

بکانه خود می برد **مع الجیم التازی** جان کندن نزد سگان جهنم دریغ است جای تنگ بین که بر

نخجیر انداخت جای که شاهین جنگ از پای کبک در قفس می برخیزد جنگ دو سر دارد جواب ابی

بر او در این نه جنگ است جواب ابلهان خاموشی جواب گفتن هم هم سازیست جوزی نداشت که پای

بر خویش زد و رقصی جوهری که آب مروارید به چشمش فرود آمده باشد آب مروارید کجا بیند جو رنشکن طالع

ببین جوی طالع ز خروار بهتر به + جوار خرس خود میدرد و جو جو حساب است جو بنده یابنده است

جوهر این کار ندارد جهان دیده بسیار گوید دروغ **مع الجیم الفارسی** چار یار را بچار زور آزاینده

دو دو یار را مرد روز چشم آرزوی دوستان روشن گرده نه از باغ و بوستان چشم را گل تر از خار است چغندر

کاشتم زردک برآمد چنار دادم و شار دادم چوب نبات از نبات چو بش در آب است چو بش

در نم است چوب هر چند سنگین است با آب فرو نمیرود چوب برای او در رشته اند چوب نرم را کرم میخورد +

چوب دو سر دارد تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر چون معانی جمع کرد و شاعری آسان شود جو کرده

ناگهان را حکمه غالب زند منقار بر کون خروشان چو تیر از کمان رفت ناید بشست چو نام سنگ بر بی

چو بی کف گیر چو میدان فرخ است گوی بزن + چو تیره شود مرد را روزگار + همه آن کند کش نیاید بکار +

چون گوش روزه دار بر الله اکبر است + **مع الحاء المهمله** حاجت مشاطه نیست روی دلارام را +

حاجی حاجی در مکه می بیند حدیث زلف خوبان حرمت او است حرف من دو تا نشود حریف حریف

را می شناسد حریف باخته با خود همیشه در جنگ است حکم حاکم مرگ مفاجات حمایش رنگ دو است

حمام زنانه شد **مع الخاء المعجمه** خر باش و بری و بر تا کش تلین شده خاموشی زبان سوسن

غماز از دلگی او است خانه دو رشته شمعی به از مهتاب نیست خانه بر شیشه رشتگی بس است +

خانه همسایه یک با دیوار و دیوار خانه بکام چار دولت یعنی بانی محلی نیست هر چه دولت نخواهد نکن خانه

خرس و آه نمک انگور خانه کور و چراغ خانه اش بر کله است خانه اش بر کله نیست خانه اش

خایه‌اش بکوب فیروز و خایه چپ فلان کس است خر خریدم نرخ خر را سر شد خرت بچند خر رفت و رسن برد خر را
درازی بسند و خرکار است چه آشنا چه بیگانه خرخواه چه خرمن خواه چه خرخفته جو نخورد خر چه داند بهای قند و نبات
خرکه جو دید کاه نخورد خر همان خر است اما پالانش برنگ دیگر خر از جل اطلس نپوشد خر است خر عیسی اگر بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد * خری که بر بام برده بزیر آر خربنده غیر بن شعیب شغال است خر ابلیس فرستاده
است خرمن کهنه بباد میدهد خرس در بیشه کدخدای ده است خرس در کوه بو علی سیناست خس کم جهان
پاک خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزینه از غم خوی بد را بهانه بسیار است خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست * خواب اسایش جان است خواب برادر مرگ است خودپسند پسند خلق
نیست خود کرده را تدبیر نیست خود کرده را درمان نیست خورشش آمد و اگر گفتی چو غش آمد خورشید روی
همه سیاه کند و روی ماه سپید خیلی آب می برد تا این کار شود خوش سر ما آمده است خواجه نیست
که باشد غم هند سکارشش خیمه نو و طناب نو می باید مع الدال المهمله دانا باشاره ابرو کار کند و نادان
بزخم چوگان دانشمندان را دست کوته باز دستار دراز دایه از مادر مهربان تر دختر همسایه هر چه کاذر ابرم
در میگویم تا دیوار بشنود در که بیرون شد در خانه که بیرون در چشم ندیدم درد که گواه حرمت است ریش گواه خویش
درپرده محتسب در مقام تشنگی هزار دانه مروارید بقطره آبی نمیرزد در قصص انبیا مضاحک نگنجد در خانه اگر
کس است یک حرف بس است در خانه آرزو در کوچه درد تو در عفو لذتیست که در انتقام نیست در جنگ حلوا
بخش نمیکنند در قرآن خواندن غلط میشود در هر دو ذهنی نگنجد این نام درخت کاهی کز او در دبار درختی
که از وی بهی بکسی نرسد به بی آبی خشک به در غورگی مویز شد در یخ سیب افتادن در آن کمی رسید
که بهره ای دارد در هم سیر بلاست درودگر تیشه بسوی خود میزند در دوستی راز دوا نیست دروغ
مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز دریا از دهان سگ نگردد مردار در دانه در دیده که در دو جا اسیر است
در دنیا گرفته سلطانست دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون رند باش و مرد باش دزد چو آمد بازار کان
بجای نشستا قراز خداوند کالا است دزد تا نگرفته اند شاه است دزد که با مشعله آید از ماهتاب کی ترسد
دزد که جاسوس دارد دیگران میگیرد دست بالای دست بسیار است دست چپ راست نمیداند
دست که از دل نیاید دست بکاسه و مشت به پیشانی دست دست را میشوید و هر دو دست روی را
دست جوانمرد بخیه دادن خار دو کف بخیل بخیه ستدن دست بی نمک بچه که است دستش زیر سنگ است
دست به سنگش میرسد دست بکیسه و عشق به دروازه دستی که نتوان برید باید بوسید دشمن چکند چو مهربان
باشد دوست دشمن دانا که دشمن جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود دشمن دوست
نمیشود دعا از بر است امین است دفتر یار زن زاگاه خورد دکان کرنقال آخر روز
کشاید معلوم نیست که سودا خواهد کرد دل نمیشود که از اینجا بردم دل کشش سر چاه رسید
دم گرگ بر پای میش بستن دم گاو از سینه رستن دم عیسی در زندگان بکرد و ندانی که در کند باید

دندان زدن شیر شغال را مبارک است و آهو را شوم دو رنگی سیب از سیلی اوست دو شمشیر در یک غلاف
نگنجد دو کمان بکشد دو قوت باقی دو قوت نفسش باقی دولت که می آید وقت بسر رسد دولت آنست که
بی خون دل آید بکنار دولت ندید خدای کس انبلط دولت دندان است که از میهمان پر است ده می بینی
و تنک می پرسی ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد دهن سگ بلقمه دوخته به
دیوانه را دلی بس است دیوانه را هوی بس است دیوار شما هنوز میخ ما دارد دیوار [illegible] کند
دیوار گوش دارد دیر آید درست آید دیر گیر سخت گیر دیک بدیک میگوید رویت سیاه است دیک
شرکت بجوش نمی آید دیوانه بکار خویشتن هشیار است مع الراء المهمله راست است که دروغ از ما
راستی موجب رضای خداست راه بزن اماره ببین راه باریک و جهان تاریک رندان رندان را شناسند
رونده باد است که کوه و دریا را سهل گرد زنگ ریزش خود در مانده روبه را گفتند پوستین بپوشی گفت آنچه
پوشیده ام بمن نگذارند [illegible] میرود روزی خود از سفره دیگری میخورد روز روشن ستاره
میشمارد روز نو روزی نو روستائی را حمام خوش آید روستائی را بگذار تا خود تا خود حرف زند
روستائی عقلش از عقب می آید روستائی را بشهر برند چشم خود را پوشید روستائی اگر طلا باشد خانه
اش پس باشد روستائی اگر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی روشنائی عرب از نور محمد بود
نه از شعله بو لهب مع الزاء المعجمه زر سفید برای روز سیاه است زاغ فی الطنبور زر کار کند مرد لاف
زند زر بر سر فولاد نهی نرم کند زر زر کشد در جهان گنج گنج زر عاشقی دو باره در کیسه میرود زر بیش
زر میرود سر دادن و دردسر خریدن زمین سخت و آسمان دور زمین را هر باری که بگذاری بردارد
نو مرک خر بود سگ را عروسی زمین ترکید و پیدا شد سرخر زن و اژدها هر دو در خانه به زن خود
کای [illegible] دیگران بکش زن حلب [illegible] خود مرده است زنده کسی است که دمی دارد زنگوله هر چه صادر
گشت نیکوست [illegible] مع السین المهمله سالی که نکوست از بهارش
پیداست سبلت بر نخ [illegible] عقرب سخن گوید سخت میگیرد فلک با مردمان سخت گیر سخن را [illegible] باشد
سخت و سست دنیا ندیده است سخن شنیدن [illegible] دولت سخن بسیار دانی اندکی گو سخن تا نپرسد لب بسته
دار سخن از سخن خیزد سخن راست تلخ باشد سری که با کسی نکشد باری باشد بر گردن [illegible]
[illegible] چرا باید بست سر کو معرفت شیرین تر از عسل است سر بریده سخن نگوید سگ باش برادر
خورد مباش سگ را اگر صورت باشد زر پیش او سر فرو آرد سگ نشیند بجای کیمیای سلام روستائی
بی غرض نیست سگ [illegible] دکان آهنگر چه خواهد کرد سگ زرد برادر شغال است سوز [illegible]
مریم در خور نباشد سیه [illegible] سر قلم را سیه میکند سوز باید مرد را کو ساز بی آهنگ باشد
سر وار ز راستی آزاد شد [illegible] از سرش [illegible] تنگ ماند سیاه روی زحل [illegible]
شسته نشود مع الشین المعجمه شب حامله است تا چه زاید شب گربه سمور نماید شتر در قطار

در قطار دیگران خوب نیاید شتر را چه آب میدهد شتر شد پیر و خار خائیدن نیاموخت شتر بار میبرد و عیسی نگه میدارد

و الحاج میند شتر بار را دیگران می برند شمع در هنگام مردن خانه روشن میکند شمع هر چند سر گیرند روشن تر

شود شمع را لنت ور و ینیا بند شکم درویشان نقاره خداست شماتت دشمن به از سرزنش دوست شود

شود و نشود کو مشو چه خواهد شد **مع الصاد المهملة** الصبر مفتاح الفرج صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

صبر اولی به از جنگ آخر صبر بر مصیبت معصیت شماتت کنند کانست صدا از یک دست برنخیزد صدائی بر

برای خالی کردن شکم است صد کلاغ و یک کلوخ صد موش و یک گربه صدر هر جا که نشیند صدر است صوفی

نشود صافی تا نخورد باده صید را چون اجل آید سوی صیاد رود **مع الطاء المهملة** طفل را بکاری

بفرست و خود از پی رو طالع اسکندری دارد طامع همیشه شرمنده است طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان

گذاشت طمع را سه حرفست هر سه تهی طینت بمغی سفالیست بی آب **مع الظاء المعجمة** ظالم پای

دیوار خود میکند ظلم بسویت عدل است **مع العین المهملة** عاشق پاک نظر بود بد زهره کیست +

عاقبت گرگ زاده گرگ شود + گر چه با آدمی بزرگ شود + عاقبت میمون لویه را گذر بر چنبر است

العاقل تکفیه الاشارة عاقل دو باره فریب نخورد + عذر بدتر از گناه عسس را بیاد میدهد که مرا بگیر

عصا به وجود کاشدن عنقا را میخواهد که بدام بگیرد عو فاش بلند است عطار دباید که تا ب تر دیکی

آفتاب آرد عمر دراز برای تجربه خوب است عوض نیکی بدی است عوض دارد گله ندارد عیب صنعت عیب

صنعتگر بود علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد عیسی بدین خود موسی بدین خود **مع الغین المعجمة** غلام را

گفتند که فلان کار بکن گفت دندانم درد میکند غلام قلم غلام میخرم کمرا صاحب بگوید غواص در دریا

چیزی دیده است که در غوطش فرو میرود غنی هر چند کریم باشد سفره بر سر راه سینے انداز **مع الفاء**

فتنه در خواب است بیدارش مکن فراخ روزی را با قحط چه کار فریب صید باشد خواب صیاد **مع القاف**

قاضی برشوت راضی قاضی از پس اقرار انکار نشنود قاضی بگواه مستوفی ببیند قباحت با فهم دایم

خوشست قحبه از کیر کلان نترسد قدمین وجابه بر قدر عیسی کجا نشناسد خر قدر زر زرگر بداند

قدر جوهر جوهری قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید قرب سلطان آتش است از وی بترس قربان را

از بوی قورمه چه زیانست قرض کرده ہست شد نان دگوشت مخور قرض حیض مردان است قرض شوهر

مردان است قرة العین را از سیاهی دیده سایبان باید انداخت قضیه زمین بر سر زمین قطره قطره

جمع گردد وانگهی دریا شود قلم رفته را چاره نیست قلندر دیده را گوید قلیه را از فره برد قو در انجا

سے پرد قلندر را گفتند کوچ است پوست تخت خود را بر دوشش انداخت قیامت گر چه دیر آید +

بیاید **مع الکاف التازی** کار نیکو کردن از پر کردن است کار را کارگر می شناسد کار امروز

بفردا مگذار کار دلق را کار فرما بهر کار آورد + کار هر بافنده و جولاهه نیست + کارد دسته خود نمی برد

کارها را کار فرما آب و رنگی میدهد کافر همه را بکیش خود پندارد کالای بد بریش خاوند کالای کسان

و جنگ موشان گاه از تو اگر نیست. کهدان نزشت گاه نشین و هست گوکش بر آرد فیلگوز کس گاشده و لقمه خانه
بخواهد کس موکنده را با بوره چکار کس مستوری میکند کس بگوید که دفع من از خویش است کس نخارد پشت من
بجز ناخن انگشت من + کس چه داند که پس پرده چه خوب است و چه زشت کفن دزد شب از مرده نترسد
و روندانندگان برد کفشش دوزد چرم انده جاید و لقمه پاک خورد و کلاه احمد بر سر محمود می نهد کلوخ انداز را
پاداش سنگ است کمند چاه کن تا آب وادون جاه حاجب غیبت کم خرج بالا نشین کم خور زور دیده ماست
گنج کهدان و سلطنت کوزه چون پر شود آب از سر بیرون زند کوزه گر کش خمارت نمیکند کور بکار خود بیناست
کور و نظربازی همو زنجیر چه خواهد کور از خدا چشم بینا کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد کوزه نو در روزه آب را آرد میدارد
کوشش چه سود کر نکند بخت یاوری کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور + کون خود را چماید پاک میکند
کون خر در خور است با سر خر کون خر را مصلحت می بوسند که بر هر آنکه رسیدن بزرگ نمیشود کوه بکوه نمیرسد
آدم با آدم میرسد کوه هر چند بلند است راه بالای سر دارد کوه و کاه پیش تو یکیست کیر مگس چه خفته
و چه بیدار کیر مفلس بکون حکام

مع الکاف الفارسی

گاو از گرد خویش برد که از [illegible]
گاو زال از سر ایوان نوشیروان ترسد گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست گدا اگر تواضع کند خوی تست
گدا را و سیاه است گدا را چه بر حرکات کریم دوز دو چشم بهر طرف که برود دست کسب ندارد گریستن را [illegible]
اول می باید گرد دست قناده بگیری مردی [illegible] اگر برداشتی + تخم گنجشک از جهان برداشتی +
گربه شیر است در گرفتن موش + لیک موش است در مصاف پلنگ گربه بازار برای خدا موش نمیگیرد
گردن از شتر کمانیست که برای قربان ساخته اند گرگ و میش با هم آب میخورند گرگ چون به گله افتاد [illegible]
برانکه میش یکی و دو [illegible] گریه بوقت بهتر از خنده بیوقت گریه را هم دل خوش میباید گریه [illegible]
خنده شیر گر میطلبی به از گر صد طلبید گستاخی بهانه آزمائی گل در گریبان و جوهر در سنگ بسته گل
بود و سبزه نیز آمد آهسته شد گل کاغذ بو ندهد گلا از دو دستان خرد سگ نم دیده را آب بی تمام است
گوسفند از برای قربانیست گوساله من بزرگ شد گاو نشد گوساله به نردبان و شتر به قفس گوش الله بر در
منع مسجد گور جدا خانه جدا گواه عاشق صادق در آستین باشد گوشت خواهی به دکان قصاب رو
گوشت و استخوان در هم کرده گوشت خر دندان سگ گیرم که فلک جامه دهد کو اندام

مع اللام

لایق همسر نباشد برسری لعل زبان لال می فهمد

مع المیم

ما ترا گفته ایم و آمده ایم ما بسم خدا [illegible]
دیده ایم ما ده بر عضو ضعیف می ریزد مار خانگی را نمی کشند مار گزیده از ریسمان ترسد مار گزیده از ریسمان
می رمد ما است چکند نجاید می مالد مار پی پا بیش از آن دود که کوشش خرگک با هزار پایی نخواهی
دشمن مگیر مبارک مرده را آنگاه کردی + متاع نیک از هر دکان که باشد مترس از بلای که شب در میان است
مثل مجنون خود شناختن گذشته مردی [illegible] خود شناختن است مردی بود قناده را پای زدن مردی باید
که مقدار مردی داند مرد آنست که ما مشت نگوی به بهانه مرد بی سنگ را وزنی نباشد مردی اگر بگیری دست قناده مرداد

[illegible]

مرده او بر زنده تو بار است مرده سخن نمیگند مرده است و گورستان مرغ که فربه شد گوشتش تلخ می شود
مرده میگویند نیکو زد این بر کفن رید مرده حلوائی خورد مرده پا بر هوا اندازد نامرد پا بر هوا مردن به نام به که
زندگانی به ننگ مرگ حق است اما اول همسایه مزدور با قتاب در جنگ مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله
خود باید زد مشت در محل خود از تیغ بالاتر است مشت بسته قفل بهشت است و انگشت گشاده کلید رحمت
مسجد جای گوزیدن نیست مستوفی سند میخواهد و قاضی گواه مشت نخورده بشت خود می نازد مشتی نمونه
خروار مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر المفلس فی امان الله مقامات از کتاب همدانی توان یافت
نه از مقامه حریری مقری اگر بمیرد بانگ نماز بر طرف نشود ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل من و تو
راضی گور پدر قاضی من از آسیا می آیم او میگوید نوبت منست من میگویم آسمان او میگوید ریسمان
من میگویم سوزن دارد او میگوید بکن من بنا مده ام که آمده باشم منع این کار نا خدا نکند من دست تو
بوسم و تو پای دگران من در چه خیالم و فلک در چه خیال مور اگر بر سر سلیمان رود هیچش
نگیرند مور بهمان به که نباشد پرش مور را شبنمی طوفانست در خانه مور شبنمی طوفانست موسی سپیدی
دست بهتر است سوزن بخشش می کند مو در میان نمی گنجد موی بینی شده مو شکاف است مو از
زبانش بر آمد مو در رسن مرد است موش بصد پاره میرود موش را گفتند از بنیاد کندن توبه کن
گفت بنیاد و توبه را هم بکنم موش قیمت می اندازد میهمان تعظیم صاحب خانه کمتر میکند میهمان عزیز است
اما دو سه روز میهمان میهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را میهمان خودیم لیک در خانه تو میکشد
زهر اگر اندک و گر بسیار است میزاب خویش بکنار میرسد میمون که تنگ آید بچه خود را بزیر کون میدارد +
مع النون نزود منع امنی و رسگ نه بان شوری شور و نه باین بی نمکی نمک نه از تو و نه از من جو گاهی
بخورد راهی برد نه سیخ بسوزد نه کباب نه شتر [illegible] نه مالی دارد که سلطان بگیرد و نه
ایمانی که شیطان ببرد ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت نه در آسمان بخت نه در زمین سخت نه زاهد
نه کافر نامرد زند بجنبه لاف مردی نامه بر ده راز است سر بسته به ناله آب از ناهمواری زمین است
نام ابا و ورده و بیرون بام بلند باید از بام بلند نان بر شیشه می مالد نانی بده نام برآر نان خود در سفره
مردم مخور نمک ناخورده روشیشکم مرد نمی ماند نان در آستین میخورد نان گر به تیر سرسے زند نان
و جان میدهد ناودانی کعبه میدری و باران رحمت جمع میداری ندانم بسر زند دام یا بیا نزدیک
آتش پرست دوزخ به از بهشت نقد را بمجلس نسیه مده نقد و بد خرید نقاش نقش
ثانی بهتر کشد از اول نقش دیوار است نقش روی پای قالیست نکوئی کن و در آب انداز
نکو نه دگرو بر گوسفند چه نعم نقل عیش به از عیش نقل کفر کفر نیست نکون شدن
فلک بر سیت جمله آدمیانست نماز قلندر زود ختم طالب علم را هیچ فرشته
با سمان نمی برد نماز ستون دین است و قامت مردم ستون نماز مزدور از برای کس

باسمان نتواند رفت اما از کلک پشه زیر زمین سود نمیدانم سرم در کدام بالین است نویسنده واند کود نامه
چیست نیکی کردن و در آب انداختن نکوی کردن و در آب انداختن نیک را نیکی و بد را بدی
نیک سود اشتر یک سال هرزه است بچه درویش آتش سوز است نیم کاسه در زیر کاسه است
مع الواو واکن سرکیسه و بخور هریسه وامانده درماند در مال نذره است در کاسه است ولی ولی را می
شناسد مع الهاء هرچند فلانی میگوید که من غلام شمایم خود انصاف کنید که بچند خریده آید هر کاری
و هر مردی و هر ابری و بازاری هرجا این میرند یا می نوازد آن میر قصد هرچه بر سر من میگذرد یا میرود
هر فن اهلی دارد هر که زر دارد در جان میکند مرده به هرجا میوه خوبی است کلاغ میخورد هرکه دیر آید
بمجلس برخورد پیاله را هرچه در پیری بیاموزی در گور بکار آید هرچه از آسمان آید زمین بردارد
هرگاه پشت خر کباب شود اشتغال مسلمان منسوخ کند هرکه برگردم دوستی بشگفت قسم خورد و آرد سزا بیند
هرکه خانه مردمان بکاود خاک بر سرش است هرکه مال بخورد پشیمانی خورد هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و
بد کنی هرکه خود را بیند خدا را نه بیند هر بادی آب سرد نمیکند هرکه از خدا نترسد از وی باید ترسید هرکه
باد در سر کرد سر بباد داد هر بهاری را خزانی در پس است هر نشیبی را فرازی در پس است هرچه
بکاری بدروی هرچه در دیگ است بکفچه می آید هرکجا دیدیم آب از جو بدریا میرود هرچه از غیب میرسد
نیکوست هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد هر دو پا را در یک موزه کرده هرجا نمکیست در سوی ما است
هرچه باداباد هرچه باد باد هزار بچو و بی او را پنه در شکم است همسایه بد مباد کس را هرجا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت هم پیشه هم پیشه را دشمن است همین سنگ است همین ترازو همین گور
است و همین مرده همین سنگ است و پشت بام و فرشی هندوانه شد نمیشود هندوانه [illegible]
سی افگند هندوانه در گوشش می غلطد هنوز مرده من زنده ترا بار است هنوز خربزه نارسیده
است هنوز خر خود را نشناخته هنوزت گاو نخسپیده هنوز هیچ ما در دیوار تست هنوز خسر
بر فرق نکرده هنوز غوره نشده مویز شده هنوز دهلی دور است هیچکاره همه کاره است
هیچ خفته را بیدار سی مباد مع الیای التحتانی یا مردی یا نامردی یا مرد باش
یا در پی مرد باش یا دوای درد و بیماری بکن یا دکان بر چین و عطاری مکن یا کره شکند یا کون
دهد یا بز یا بز بها یاری که دور دوست بادیش یکرو کرد یاران یاران را شناسند یار بد آزار بد
بسیار بد یاران عزیز آن طرف بسیار اند یار باقی صحبت باقی یال و کوپال ادبادشاه
یا فلان عهده ندارد یخ بسیار آب شود یا یخ خیلی آب شود تا فلان کار شود یعنی کشته یک
حکایت قاضی به از هزار گواه یک بام و دو هوا یکی را بگیر دیگری را سی دعوی یکخانه دو جهان
نگنجد یک برگرگین همه نیمنا، گله را گرگین میکند یک انار و هزار بیمار یک کشتی و هزار جلاد
یک ده آباد به از صد ده ویران یک قاضی و ده مفتی یک لشکری و صد یک مویز

خواجه نظامی ـ اگر هیچ دستی درین تخت • که خورد اینچنین دارم تند رست • اسیران رومی نه پروردمی • همه زلّه خوش نمک خوردمی • خوش خواهش بقلب اضافه کنایه از شوق و آرزو باطن خوش برگ کنایه از صاحب ثروت و باسامان زلالی ـ نخواهم دل از خوش برگ گردد • که مفلس زود شادی مرگ گردد • و خان آرزو میفرماید در نسخهٔ صحیحه ـ نخواهم دل نوابرگ گردد • ای صاحب سامان گردد • خوشباد زدن و خوشباش زدن صلا زدن خالص ـ بمرغان چمن در رم اگر ور ام فی الم • زنم خوشباش آب و دانه خود هم نفسهارا • نظیری ـ خار حسرت بدل و خنده شادی بر لب • جام کم گیرم و خود نوش غم و خوش باد زنم • خواجه شیراز ـ خوش باش حافظا که حریفان ورد نوش • جام طرب نعاشق خوش باش میدهند • برفت و طبع خوش باشم حزین کرد • کسے باد دست هرگز اینچنین کرد خوش غلاف تیغ و خنجر و مثال آن که خود بخود از نیام برآید • تراب فتوت ـ مگو عاشق پس از مردن زشوق در دیار افتد • چو تیغ خوش غلاف اندر کش بیرون از مزار افتد خوش طینت و خوش نهاد آنکه سرشت نیک داشته باشد طغرا ـ زدانا دلی ساقی خوش نهاد • چو در وصف آن زلف خسرو لب گشاد • خوش نظر نام گلیست و قیل ریحان تاتاری خواجوی کرمانی ـ باز گشا نرگس مازاغ را • آب بده خوش نظر باغ را • ظهوری ـ ز خورشید خیره دل شب سحر • نظرها خوش از دیدن خوش نظر خوشگاه فرهنگ و خوشکاه رس نوعی از جماع که بر پشت یعنی باز گشت باشسته کنند و جان حرکت دهند کذا از سرمه سلیمانی خوشگوار و خوشگواران بمعنی امیر خسرو ـ بدین خوبے زلال خوشگواران چو می برجیب بوستانی چو باران خوش نگاه اطلاق آن بر معشوق و بر چشم و بر مژگان نیز آمده کلیم ـ ان می که مست اوئیم بی جام دیده بی جم • مانند شمع سر خوش زان چشم خوش نگاهیم • خوش سیر و خوش لقا و خوش رفتار و خوشبوسه و خوش دشنام و خوش لب و خوش قد و خوش کمر و خوش دندان و خوش گردن و خوش چشم و خوش مژگان و خوش مژه و خوش بناگوش و خوشخرام و خوش رفتار و خوش ادا و خوش اندام از اسمای محبوب است صائب ـ آن خوش سیر برابر نگاهش کشیده • مایل بافتادن چون میوه رسیده • برق سبک عنان را مژگان خوش نگاهش میدان بطرح داده چون آهوی رمیده • قوت گیرای شهباز در سر پنجه است • زود می چسپد بدل چشمی که خوش مژگان تر است • مخمور ـ قد دلفریب است این که گر دیدند خوش چشمان • چو آهو سر خوش گردن از ذوق تماشا بحرف تلخ خود از نظرها سکند شیرین • بلای جان بود شوخی که خوش دشنام می افتد • اگرچه دست بتاراج دل هر خوش کمر دارد • میان بهله دار ترک ما دستی دگر دارد • از نسیم آن زلف مشک افشان سنبل جولان تو است • از صدف آن غنچه سیراب خوش دندان تر است • نزر خوشخرام او که غافل میتواند شد • که دل تعلیم از خود رفتن از رفتار را دارد • بوستان از شاخ گل دستی که بالا کرده بود • نوبهار آن سرو خوش رفتار او بر دل گذاشت • اشرف ـ انجمن خوش کرسی گشته میدانم مکرر سی • خوش کمرتر بود از خوش کمر من پدرش • فطرت ـ بلاک بندم دلبران

٦١١

نقاره و دهل و بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند بالای آن برجها ساخته باشند که در محاذی قلعهٔ دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و آن برج مانند باشد

خوش نباگوشش + صباح نبد دل تا هند رشب فراموشش + کلیم سه قطرهٔ از اشک خونین می چکانم بر سر فش
انتخاب خار خوشقدی چو در گلشن کنم + مولوی معنوی سه من عرق ملک و نعمت مست لطف و رحمت +
اندر کنار بختیم وان خوش کنار با من + انوری سه یکدم منماز کنار فکرت + این خوب نهاد خوش لقا را +
میرمعزی سه نگاری کشی خوش لبی ماه روی + بتی دلکشی دلبری دل ستانی + خوش معامله
و خوش سودا و خوش حساب بمعنی مخلص کاشی سه سودا نخوش حساب بهیدست کیمیاست + گیرد
صدف چو قطره باران گهر دهد + کلیم سه هر نفس دادم بصبا بوی تو نگرفته هنوز + تا نگوید که مجنون تو خوش
سودا نیست + خوش قمار مقابل بد قمار ظهوری سه چو نرد داغ تو چیند بسینه دارم + خوشا باختن
خوش تا رمنم خوشنام و خوش فشان و خوش نفس و خوش علف و خوش
مشرب و خوشدل و خوشوقت و خوشحال و خوشبوی و خوشرنگ و خوش پیکان
و خوش ظاهر و خوش طالع و خوش ایام و خوش ستاره و خوش مذاق و خوش دماغ
و خوش عیار و خوش قماش و خوش ثمر و خوش خرامه و خوش لنگر و خوش نهاد و خوشنما
هر کدام معروف ملا طغرا سه بسی خیل سحاب آن خوش ستاره + ز رعد خود می بخشد نقاره + کلیم سه سیه روزی با این خوش
طالعی برگزنمی باشد + بکام دل چو خوش پیچیده زلفش بر سر ایش + نهال خوش بر ثمر یک نه دیده برم چکه نیک
حادثه نگذاشت برگ و بر گیرم + صائب سه مرا نخلهٔ صحبت مخوان ز تنهایی + که نخل خوش ثمر من غنی ز پیوند است +
فربه از مدح سبک مغزان شود نفس خسیس + این تنور خوش علف از کاه می بالد بخویش + بخوش عیاری رالیسته خوبی می
جنون خلق بقدر عقول میباشد + لطافت است نقاب محیط بیرنگی + وگرنه آینهٔ ام خوش جلاست بچو حباب +
وردد تمام سکه ناسوز داغ من + عاشق نبوده است زمن خوش خزانه تر + صورت حال جهان گر بدل نیک بود
پیش آینه خوش مشرب ما برد و کمیت + تن بر دل خوش مشرب ما خانه تنگیست + برگو هر شهوار صدف
کام تنگ است + واضح سه خام و سنتی چند ابر گرمن با طرف + نیست واضح ایچ خوش نقشی
حریف نوبهار + ظهوری سه جنیبت کشی میکند نازنان + از و خوش نشان تر نداد و نشان + رضی دانش
سه حسن معشوق است بی آرام میخواهد مرا + عشق دارد غیرتی خوش نام میخواهد مرا + اثر سه بر درسی
کرم این خوش خطاهر ان باید تسلی شد مکه غیر از پوست مغزی نیست چوب دارچینی را + طالب آملی سه
در نشاط اشکفته شود در مصیبت خوش دماغ + نغمه مخمور ما شیونم مستانه است + محمد بخرسه شعری بخوش
مذهبی چون چاشنی وصل + کلکی به نقش شنبه چون صورت خیال + خوش نقش نام فاحشهٔ صفاهانی
که شیخ شاه نظر متولی مزار شاه رضا در عقد نکاح آورده بود چنانچه نصیرآبادی در حال او نوشته خوش
پرکار بفتح بای فارسی کاف فارسی خوش فواره و خوش ترکیب میرزا صائب سه دور عیش مرکز از
پرکار سی گردد تمام + شد ز خط عنبرین آن خال خوش پرکارتر + و از میرزا صادق علیخان مسموع است
کنایه از خوش کون و خوش کفل خوشامد تملق و چاپلوسی که تعریف سه تعظیم با برد است یار +

کمال خجند سه زلف معشوق سرکش فتاده است * عاشقانرا این خوش فتاده است * ملا حسن علی یزدی سه صحبت

ما و تو همچون صحبت خار و گلست * سبب تو مارا خوش نباشد گر ما خوش است * خواجه نظامی سه

وران مرغزار خوش و دلربای * خوش فتاده شه را که خوش بود جای * پس درین بیت حسن بیگ رفیع کرده مگر

خوش گذرد زندگی خضر کم است * و دنیا خوش گذرد نیم نفس بسیار است * نا خوش بمعنی کالا خوش است و نظر

این لفظ تنگ ست که گاهی بمعنی معروف آید و گاه بمعنی جای تنگ و درین نشود مگر بر تقدیر حذف موصوف چنانکه

فلانی بسیار تنگ ست کما لا یخفی پس ممنوع شده غرض هم مستغرق فطرت کرنا خوشی باید نا ملی صحیح شود و توان

گفت که درینجا بای زایده است درین صورت مقابله خوش بتکلیف درست می شنید سوم بمعنی خوش و مغبس علیه این

چرب و شیرین است بمعنی چرب و شیرین ز نظامی سه هوا مندل و بستان و دلکش است * هوای دل و بستان

زان خوش است * و زد چرب و شیرین بر انگیختم * بشیرین و خسرو در آمیختم * و این بر تقدیریست که بر انگیختم موجود

باشد اما اگر نحو قافیه بود تفصیل ظاهر است احتیاج باین تکلف ندارد و بعضی در بیت حضرت شیخ که در صحبت

خار خار غم ندارد نوشته که گلشن خوش بسیار عبارت سستی است چه اگر گلشن نا خوش نباشد پس مناسب

گلشن شگفته بود اینجا هر گاه باغ خوش و چمن خوش آمده باشد گلشن خوش چرا صحیح نباشد فیاض لاهیجی سه صحرا خوش ست و باغ خوش

است و چمن خوش است * هر جا که هست غم دل تنگم خوش است * بهار خرمی منخوش سبب خوش خوش کامی بکاف تازی و میم

مرادف شادکامی ظهوری سه دشمنم در دشمنی خوش کامی است * من هم نیم بعیش کار مست * خوریان در تذکره

دولتشاهی قریه ایست از اعمال بسطام از انجاست مفخر الفضلا خواجه رستم خوریانی خوش گام بکاف فارسی کنایه

از اسپ خوش رفتار مجید همگر سه جهانا نا که اجرام اند و را فرمان بردار اند * شب و روز رخش دو خوش گام اند یکی

اشهب یکی ادهم * خوش آب وصفات گوهر مستعمل و بمعنی گوهر مجاز است خواجوی کرمانی سه زرناب

نمود خوش آب را * نجوش آب بگفت غاب را * خوش قلم کنایه از اوراق کاغذ صاف و ساده

که بخوبی نوشتن بران توان نوشت صائب سه بیاض گردن او دست را ز کار برد * بیاض خوش قلم از دست

اختیار برد * ز رنج زرد ز مشکین رقم خطر دارد * سیاه زا شود صفحه که خوش قلم است * طالب آملی سه

میتوان زد رقمی خواه بنجاه خواه بنیل * صفحه گاهی رخساره ما خوش قلم است * خوش خط جوان نوخط و مرد

خوشنویس مولوی تسلیم مثله خوش تقریر و خوش گفتار و خوش گوی و خوش

حرف و خوش سخن بمعنی مرزا صائب سه سبزه خط صفحه رخسار جانان را

گرفت * طوطی خوش حرف از آئینه میدان را گرفت * زمین هار توقع سخن در انجمنی * که نیست

با بنفشه زار چشم خوش سخنی * گر گفتار تو ان رتبه کار گرفت * صائب از خوش سخنان خامه

ادر پیش است * ... الدین و تحف سه لعل خوش

یافت سخن چین گرد * تا تیر سه بی خنده تو ازو * ... توار بکه گهر میسر یزد * هر که در بزم تو ره

خوش سخن بر ز ... خوش نغمه و خوش آهنگ و ... خالی است بزم سی * نقل تبسمی ز لب

... انه و آواز و ادا و خوبان و لهجه

والحان صائب ــه زبلبلان خوش الحان ... صائب + فرید زمزمه حافظ خوش الحان باش + شد ناله ام بدور
خطش عاشقانه تر + ببلبل نوبهار شود خوش ترانه تر + **خوش ادا** مقابل بدادا قاشاپوری ــه غمزه
اش از من بغرض کر طلبد جان بغرض + غیبت نگویم که محبت والمسان خوش ادا + ظهر لطف پیام اوست معنی ...
خوش جلو و خوش لگام و خوش عنان در صفات اسب استعمال کنند صائب ــه ما چو موج خوش عنان
در بحر و بر افتاده ایم + نیستیم آتش ولی در خس دتر افتاده ایم + گرد من از سنبل سیل خوش عنان صائب + که من
کداخته اشتیق غبار ام + ترا از خواب غفلت است خوش عنان اسر + گردی دست روی تازه زین آب روان
آخر + نانع سک سراسر خشک است از بحار + چون موجه سراب دل خوش عنان ما + غبار هستی ما در غبار ما
صائب + خوش عنانی لیل و نهار رفت تا بر باد + نظامی ــه بستم در از دولت خوش عنان + تیز زد چنین بشد
تیز خون جیان + هر دی ــه بر فرق سوار گردقبول + توسن طبع خوش لگامی را + ملا طغرا در تعریف دلدل
ــه بهر جا که این توسن خوش جلو + هر غیرت سرای شده تیز رو + چو برگرد سنگی شده جلوه گر + بنگ استیای
برادر ده سر + **خوش نشین** کسی که هر جا خوش آید بهانجا بنشیند ملا طغرا ــه صراحی بود کودک خوش نشین +
ندارد چه سان گریه در آستین + صائب ــه انجمن خوش نشین او شود جای دو چار + نیست چون آب روان
یکجا قرار آینه را + ظهوری ــه من ان نقشه ام هر سا نگینی خوش کنم + چون نسیم خوش نشین هر دم زنی خوش
کنم + **خوش منزل** کسی که از طرف سلاطین امر پیشتر رود جا برای فرود خوش کند نعمت خان عالی
در بهادر شاه نامه نوشته یکانه در این سرکار جا بان مدار یا خوش منزلان سبقت شعار گرچه بکوچ هر روز منزلی
بارگاه عظمت دستگاه بیارایند **خوش نشینان چمن** گلها و نهالان که مانند در چمن قریب تماشا اقامت
کنند **خوش نشین** در اصل شخصی را گویند که در شهری یا دهی بطور خود معاش کند هندی خوش باش
گویند ــه خوش باش حافظا که حریفان در دولت من + جام طرب بجا شد خوش باش میدهند + و نیز ــه
سیرگاه خوش نشینان جیاد آینه است + رو نجود کن خار خار گل برازت کند + **خوش نوایان چمن**
و خوش نوایان چمن بلبلان و دیگر مرغان چمن که آواز خوش دارند **خوش پیچ** ... صائب سلیقه در مرزا
منش یا **خوش پیچانی** صائب سلیقگی مرزا منشی ــه تو گر خوش پیچانی تا بت لهای تو سیاه کرد + چه مطلب
بجو گل و ستار رو خالی سر پیچی + **خوش نگشت** و **خوش نواز** کنایه از سازنده و از نده طنبوره زنی ــه کامران و
کامیاب و شاد باش و دیر زی + زی خوش نشستان نیوش خوش و دیر زی + پر ریان نگر + **خوشبو زی** بجای
فارسی او در ای تازی کنایه از بوسه دادن سنانی ــه کرده از عدل و بدلسوزی + گرک با رها میش خوشبوزی +
خوشخوار در دو ای خوش دانیه مقابل بدخوار میر خسرو ــه المکه ملیه لعل پرورند + دار و ی خوشخوار تو تر خورند +
خوش خیال کنایه از شاعر خوش فکر دقیق ... ــه هر کجا باشند رنگین فطرتان ... اند + خوش خیالان با بر
در نیرنگ پیراهن اند + **خوش نمک** حامی کردن نمک نقاعده باشد صائب ــه نگر دیده از جان بی نمک
شوری مرا حاصل + گر شور قیامت خوش نمک سازد کباب مرا + و نیز کنایه از مردم نمکین ملیح خواجه نظامی

اوردو بوی و تیزی ... و الکلام و وقت و ولات از ارشیدی و ... لطائف و مصطلحات و بهار عجم و شرح نصاب ... و
وقت مردن و جان سپردن ... مصطلحات **دمیدن** ...
بهار و معنی ... دادن چون ... زدن ... دمیدن ...
[illegible]
و سرخوش شدن **دماغ** **توضیح** ...
610 [illegible]
[illegible]

یک مویز چهل قلندر شبقاب یک کرو هزار سعدا یک تن و صد پیاده یک آهو و صد شک
یک اسپ را دو پاره کرده یکبار آمدی پی بر آدم دو بار آمدی پی بر آدم چاشته خوار شده یک گز و فاخته
و یک زر روی کار دارد و یک بر دو منی یک بر دو گفت یک چشمه کار او است فقط

بنده درگاه خداوند دیرم چند ابن منشی ... چند خلف لاله ... مرحوم دیوان هندسور مصاف صوبه
مالوا قوم کهتری ساکن شهر ... حضرت ... و مقیم حال شهر ... دار الخلافت شاهجهان آباد حرسها
الله عن الآفات والفساد در باب شرح حال نسخه متبرکه بهار عجم بخدمت ... جناب جد معظم صاحب صفات
میگوید که منشی ٹیک چند المتخلص به بهار مؤلف نسخه مذکوره قوم کهتری ساکن شهر نواب سعادت خان
مغفور واقعه شهر شاهجهان آباد بود نسخه ... تالیف خود را بعد ... اصلاح ... را از قلم ... رقم خود
بخط نستعلیق از سواد بر بیاض آورده است که بار هشتم ... نماید ... در قوت ... ضعف پیری
راه یافت از ینجهت ... مراد ... در این هنر من توم ... ساخته ... دستور الحساب
تلمیذ خاص ... موصوف بود در ... یعنی مسوده ... بهار عجم و نسخه نوادر المصادر و ... و تا ...
سه چهار کتب دیگر بطور تبرک و یادگار ... خود حاصل نموده ... بالکل مسوده ... صاحب
بود مولف دستور الحساب بطور خود ... نسخه مسطور ... دیباچه و ... آن از نام خود بران کتاب
فیض انتساب برنگاشت و خبر ... نامی برگردانیده ... نام ... استاد خود را اند
چنانچه بعد انتخاب نسخه مذکور ... مشهور گردید از انجا که ... صاحب ...
... که انجمن ... در علم حساب ... در شید ... این نسخه
جناب ممدوح اصل نسخه مرقوم ... شاگردی حق ... از استاد خود یافتند
و ... ادا و دعا ... دیگر ... خود و ... هم ... هندوستان کم ...
بسیار ... مقابله و تصحیح نسخه مسطور ... مسوده ... بین ...
... بهار ... عبارات ... و لغات و اصطلاح ... و ... استاد
فرموده ... در اصل نسخه ... خود نموده ... و ... سلک
نسخه ... خاص ... بهار ... عجم ... هندوستان تازه ...
دلم ... بهار ... خود زنده جاوید ساختند ...
و قصبات و ... نسخه ... هر ... شده ... این نسخه
... بنقل ... نسخه ... ران ... نمود
چون اکنون در مطبع ... محمد سجاد علی ...
در ... بنین ... کرده
... سخن ... ولد ... هنو
... و ... نقش